فهرست کتاب حدیقة الاقالیم بتصریح هر اقلیم از اقالیم سبعه مع نوادر منضمه

فہرست کتاب حدیقۃ الاقالیم

به توفیق خالق انس و جان و بفضل داور کون و مکان

خیابان باغ بانواع حالات اقالیم سبعهٔ ربع مسکون گلهای اخبار انبیا و سلاطین والا و مشاهیر حکما و عجایبات هر دیار نغمهٔ تاریخ صحیح المفاهیم

حدیقة الاقالیم

تالیف لطیف مرجع همه‌دانان ماهر فنون واقف حالات روزگار کهن مرتضی حسین صاحب المخاطب به الله یار ثانی بلگرامی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع بهار سبزی یافت



حمد بی‌حد مر خدای عز و جل را که لسان عالمیان در ادای شکرش شیرین بیانست و نعت و افزون درود نامتناهی بر سرفراز انبیا یعنی محمد مصطفی
و بر آل و اصحاب او علیهم التحیة والثنا باد اما بعد محرر این اوراق عاصی مرتضی حسین المخاطب به الله یار عثمانی بلگرامی بنظر اصحاب بصیرت
جلوه میدهد که از عمر ده سالگی مطابق یکهزار و یکصد و چهل و دو هجری نبوی صلی الله علیه و سلم تا سن پنجاه و پنج موافق یک هزار
و یکصد و هشتاد و هفت هجری از عهد وارث تاج و تخت صاحبقران امیر تیمور گورگان محمد شاه بادشاه صاحبقران ثانی
خدایگان مغفور تا وسط سلطنت ابد مدت عالی گهر بادشاه المخاطب بشاه عالم ثانی خلد الله ملکه در خدمت بسیاری از امرای
هند مثل امیر اعظم عظیم الشان مبارز الملک دلاور جنگ سید سربلند خان بهادر تونی مرحوم که بوسیله اش بمنصب نوکری بادشاهی
رسیده و دیگر امیر کبیر قاطع الکفره والمتمردین برهان الملک سید سعادت خان بهادر نیشاپوری و دامادش امیر باتدبیر صفدر روزگار وزیر الممالک
صفدر جنگ ابو المنصور خان بهادر و ولدش شجاع دوران وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر نور الله مضجعهم و نائب وزیر الممالک
ناصر جنگ مهاراجه نول رای ستر الله عیوبه و امیر عالی جاه میر محمد قاسم خان بهادر ناظم بنگاله و عظیم آباد عرف پتنه و امیر بی‌نظیر سخندان شیرین بیان
علی قلی خان بهادر والی عباسی مشهور به انگشتی داغستانی و شیر بیشه هیجا امیر الامرا المختص الملک احمد خان بهادر ابن غضنفر جنگ محمد خان بنگش فرخ آبادی
نور الله مرقدهم وغیره بصیغهٔ نوکری و خدمات عمدهٔ حضوری بسر برده و چند سال از بیرنگی زمانه خانه نشین گشته در سن پنجاه و هفت مطابق سنه
یک هزار و یکصد و نود هجری در آخر ماه جمادی الاول بتقریب دوستی بی ریو و رنگ رجب علی نامی ساکن بارهه در خدمت صاحب
از صاحبان فرنگ مسمی بستوده الصفات مجمع حسنات کپتان جونا تهان سکات انگریز المخاطب بجلال الدوله مفاخر جنگ زاد الله بقاءه
که ترجمهٔ نام شریفش در انگریزی الله بخش هست و سکات نام جد آن قبیله است آثار سخاوت و شجاعت از ناصیه اش پیدا و حلم و وقار از لهجه اش

هویدا و پیدا مروت بیوگان فتوت گوی از معاصران ربوده مشرف شده و در زمرهٔ نشینیان که اینوقت در سرکار صاحبان انگریز امتیاز
مروم نجبا از بن بالاتر نیست چه بعد قدرشناسی و معرفت داشتن اینان را مصاحب و ندیم مجلس خویش می گردانند مسلک گردید و
صاحبان انگریز که از راه فطانت و دانائی طالب علم و هنر اند صاحب ما در نیباب فهمی و ذکا و مذاقی رسائی دارد و در مطالعه کتب و زمره
عربی و فارسی و شنیدن حکایات عجیب و غریب و سخنان حکمت و احوال اسلاف دعوی تمام دارد بنا بر ضیافت طبع عالی در عهد وزارت
وزیر ابن الوزیر ابن الوزیر آصف جاه وزیر الممالک **آصف الدوله** یحیی خان بهادر ابن شجاع الدوله طال الله تعالی عمره و اقباله که ضیاء
احسانش چون نیر اعظم محیط عالم و عالمیان گشته سطرے چند از کتب معتبره که نامهای آن در ضمن کتاب اکثر جا مرقوم است مشتمله احوال
کرهٔ ارض و ربع مسکون و اقالیم سبعه و بندری از عجائب و غرائب هر دیار و شمه از اخبار انبیای کبار و سلاطین روزگار و برخی از احوال
حکما و مشاهیر امصار و اکثر حالات انگریز و دیگر فرنگیان انچه از کتب بدست آورده و از مستر جوناتهان اسکات
وغیره استماع نموده و بهمراهی آن جماعه بمشاهده در آمده بفهم ناقص اقتباس شایسته کرده مختصرے در
سلک تحریر کشیده و **بحدیقة الاقالیم** موسوم گردانیده هر چند درین کتاب اقتباس از هر کتابی که کرده مقرری اکثر بیان عبارت درین اوراق ثبت
نموده و در دقت عبارت و شدت اغلاق الفاظ خود را انداخته با پیشینیان اهل سخن سبقت و خوشتر از ان گفته اند که اکنون این کم پایه
تفوق یا برابری با ایشان جوید و دیگر میل خاطر بر آن داشت که از فارسی و روزمره متنوعه چه از قدیم و جدید خوانندگان را معرفتے دست دهد
و از تفاوت و تبدیل زبان در هر زبان واقف شوند و بدانند که در عالم کون و فساد هر چیز را انقلاب است از ینجاست کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بالجمله این نسخه مخبر از عجائب و غرائب عالم و عالمیان مے دهد حقا که در نظر طالبان
باغی است دلکشا که هر هفت اقلیم چون گلهای رنگارنگ بطرزهای گوناگون در نظر مطالعه کنندگان جلوه گیر است اما مقبول انگاه شود
که قبول نظر عالیش گردد و اگر دانایان و سخن سنجان انگریز بدقت و محنت مؤلف در پیرانه سالی بچشم منش نظر فرمایند از سر انصاف در
هر زمانه و اوقات بحال مؤلف و اولاد و اتباعش با مداد و مراعات از نفس خود و سرکار کمپنی سلطان الوقت تا ابد الآباد که دور
فلک بکام باد پردازند عجب نبود فی افتقار بحضرت وهاب العطایا ست **فرد** گر چه تیر از کمان همی گذرد ٭ از کماندار بیند اهل خرد
و این اول تالیفیست بعض سیر که در هندوستان بزبان فرس بیرون از الفاظ اغلاق در بدو دولت انگریز مشتمله اکثر احوال آن کرده
پر شکوه انچه از کتب بدست آورده و هندی از مستر والاصفات کپتان جوناتهان اسکات اصغا نموده و بهمراهی این جماعه بمشاهده در آمده
درین نسخه مرقوم ساخته و بعضے رمز و اشاره که در عین بود و دولت کرده موصوف از عالم غیب بی قصد و خواهش در معاملات مشاهده رفته
اظهار و ترقیم آن طولانی دارد و صل و حصولش این فقره است مصعود من از ذمه انبرد بدرست تفصیلش سر بسته **مبتدع** در پس پرده
گوشها باشد ٭ اکنون که عمرم در شصت آمده و می رود مراعات مستر والاصفات جوناتهان اسکات بحالم مبذول است و آن موجب
مزید شکر چند انکه بر شمارم حالت متمثل لو کان البحر مدادا للکلمات ربی الی آخره و قیمت غلط نروع نقش خیره درون دلها دست ٭
الحاصل عنان قلم را بوادی مدعا معطوف ساختن ولی است پوشیده نماند که این کتاب هنوز مسوده نادرست بود که چند نقل از ان بجاها
رفتند از ان جمله پیش صاحب والا کپتان جوناتهان اسکات و کرنیل هوپکیر بفرنگ رسیده و دیگر در جونپور نزد مولوی درویش علی بعد از ان تمام
کتاب را بنظر ثانی کم و کاست کرده بدستخط خویش مرقوم ساخت بالله التوفیق **بدانکه** حکمای دقیقه شناس خرد اقتباس اتفاق نموده اند

که کرهٔ ارض مرکز سماست و نسبت بکلانی سما چون خشخاش است بر روی دریا و نصفی ازان کره در بحر اعظم که بحر اوقیانوس و بحر محیط نیز ن
گویند مستور است و نصف دیگر که در عالم نمایش و ظهوری دارد بصورت بیضه که آنرا در آب افگنند و این نصف که مکشوف است نصفی ازان ربعی
که در جانب جنوب افتاده ویران است و نهایت جانب شمال هم آب دارد پس از چهار بخش زمین یک بخش کمتر عمارت دارد و جمله کوهها
و بیابانها ازین جمله است اگر از روی حقیقت درنگرند وانگی معمور نیست و طرفه آنکه بر روی زمین از جمله پیدایش و خلقت باری تعالی
یکی انسانست **ابیات** زمین در زیر این نه چرخ مینا ✤ چو خشخاشی بود بر روی دریا ✤ ببین تا تو برین خشخاش چندی ✤ سزد
گر بر بروت خویشتن خندی ✤ بالجمله عادت چنین رفته که این قطع را ربع مسکون نامند و ربع مسکون در شمال خط استوا است و
خط استوا خطیست که حکما در فلکات محاذی بروی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند بخلاف خط معدل النهار که از جنوب بشمال
مقرر نموده چنانچه از خطین مرقومین تقاطع رو بدهد و ارض و سما برابر چهار بخش گردد و بهر دو افق و تمامی خط معدل النهار قطبین که
عبارت از قطب شمالی و جنوبی است واقع اند و هر شهر و ناحیه که برین خط بود دو شب و روز در آنجا مساوی باشد و در سالی هشت
فصل در اندیار وقوع نماید دو بهار و دو تابستان و دو خریف و دو زمستان و اکثر اوقات در صحاری گل و ریحان باشد و در مجمع الانساب
گویند که مجمع ربع مسکون صد ساله راه است چنانچه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت و آن قدر طعام و شراب که قاعده است
بکار برد و آسایش که لازم است بجا آرد ازین جمله هشتاد ساله راه بمرور دهور و سلطنت ملوک جا بجا خراب شده و آب گرفته بیست ساله
راه بماند پس چهارده سال نیز ازان کم آید چه در طرف شمال هفت ساله راه بسبب سردی هوا و از طرف جنوب هفت ساله راه بسبب
گرمی هوا جانوردی نتوان رفت پس شش ساله راه مانده و این قدر زمین را هفت بخش کرده اند و هر بخشی را اقلیمی خوانده اند و مجموع را
اقالیم سبعه نامند و طول هر اقلیم از طرف مشرق است تا مغرب و هر اقلیمی که بخط استوا نزدیک تر است درازی و پهنائی آن زیاده از
ان اقلیمی که بعید است از خط استوا و طرف جنوب هر اقلیم درازتر است از طرف شمالی آن اما طرف شرقی و غربی برابر اند و از دریاهای
اعظم آنچه که حکما آنرا از حساب ربع مسکون گرفته اند پنج است و از بحور نیز پنج اگرچه دیگر بحار درین ربع است و در بحار و بحور این
جزائر بسیار بزرگ و کوچک بسیار است و همچنین کوه رفیع و وسیع درین ربع واقع است و عدد مجموع جبال از دو صد متجاوز است و
قریب بدویست و چهل انهار و جوی بزرگ دارد که عبور ازان بجز کشتی میسر نشود و پوشیده نماند که آنچه حکمای سلف احوال کرهٔ زمین
و ربع مسکون و تقسیم هفت اقلیم نموده اند بیان کرده شد اکنون احوال هفت اقلیم بشرح و بسط بقلم می آرد و بعد ازان قول حکماء جدید
خصوص کوپرنکوس حکیم که دنیا را چهار بخش کرده و هر بخشی را نام نهاده مثل یورپ که عبارت از فرنگ است و بخشهای دیگر که ایشیا و
افریقه که عبارت از هفت اقلیم مشهور است که حکمای سلف آنرا قرار داده اند بخش چهارم امریکه که دنیای نو نیز گویند چه این امر
که عبارت از دنیای نو است اکنون اهل فرنگ آنرا بسعی موفور دریافته و بدانجا رسیده استقامت گزیده اند چنانچه تفصیل این معنی
بعد ازین بیان هفت اقلیم کهنه اندر فصلی که از کتابهای جونانیان انگاشته است مرقوم قلم خواهد گشت بالله التوفیق و المستعان ه





به زحل منسوب است و عامهٔ اهل این اقلیم اسود اللون می باشند حد اول این اقلیم نزدیک خط استوا است از جائیکه روز دوازده ساعت و نصفی باشد تقریباً و وسط این اقلیم آنجاست که روز درازترین است سیزده ساعت است و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب شمالی از ده درجه و نصفی تقریباً باشند و ابتدای این اقلیم از جانب مشرق شمال جزیره یاقوت باشد بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیپ و وسط دیار هند و سند کرده و بحر فارس را قطع کند پس در وسط بلاد حبشه گذرد و آنجا رود نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط جزائر یونان و جنوب بلاد بریطانیه گذشته به بحر اوقیانوس منتهی شود و ساحت سطح این اقلیم شش صد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخ است فرسخ را بفارسی فرسنگ نامند در مؤید الفضلا تحقیق فرسنگ نموده چه یک فرسنگ سه میل بود و یک میل عبارت از ثلث فرسنگ یعنی حصهٔ سوم فرسنگ است و آن یک کروه باشد پس یک فرسنگ سه کروه بود و یک کروه بقولی تا چهار هزار گز شرعی مقرر کرده اند شاعر گفته **بیت** ثلث فرسنگ است چار هزار + از قدم های اشتر رهوار + و درین اقلیم سی کوه رفیع و سی نهر بزرگ و هزار و سه صد و چهل شهر است و از آن جمله شروع از ولایت یمن می نماید یمن ولایتیست نهایت نزهت و طراوت بعضی به یمن بن قطیعت بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام منسوب گردانیده اند و برخی گویند که چون بر یمین مکهٔ معظمه واقع شده هر آئینه به یمن اشتهار پذیرفته بهر تقدیر قطعهٔ و طرفی مبارک است و اکثر ولایتش بخط استوا قریب واقع شده چون نوح عزم رحلت فرمود سام بن نوح آن ولایت را بجهت احتیاط در آورده بتبت خود اختیار نمود بعد از سام اولادش عمرها در آن ولایت لوای اقامت برافراختند راقم حروف اخبار سام و اولادش را بتقریبی در اقلیم سوم در ضمن احوال سام و بیت المقدس بقلم آرد بالجمله چون سلطنت یمن به قحطان بن هود که پدر سلاطین یمن است رسید او را حق سبحانه تعالی اولاد بسیار کرامت فرمود که یعرب و جرهم از آن جمله بودند ذکر ملوک یمن **قحطان** بن هود ع از اخلاف سام اول ملوک یمن است و عامهٔ قبائل یمن از اولاد قحطان اند و ایشان را اعراب قحطانی گویند و او را از آن قحطان گفتندی که در سالهای قحط سخا بسیاری کردی و او را پسری بود **یعرب** نام و اول کسی است که بعربی سخن گفتی و اعراب یمن تمام از نسل قحطان اند چنانچه گذشت و کنیت یعرب ابو الیمن است و یعرب را انجمنش سر نامند و بروایت مولف

صبح صادق است یعرب است **تخت تبر** نسبت است سبا که آل سبا باو منسوب اند و او بعبادت آفتاب قیام می نمود لهذا
او را عبد الشمس گفتندی و در تاریخ صبح صادق مسطور است که سبا بن یشجب عامر نام داشت او را از بسیاری حسن و جمال اعراب الشمس
خواندندی یعنی روشنی آفتاب و چون رسم سبا در عرب پدید آورد بان لقب ملقب شد و سبی بالفتح و سبا بالکسر در لغت اسیر
گرفتن باشد و گویند که سبا در لغت خمر خوردن است چون اول رسم شراب خوردن در ان دیار او پدید آورد از آنش سبا گفتندی او
بقولی بیست پسر داشت هر یک از ایشان جد قبیله انار و گفته اند که او را سه پسر بود کهلان و مره و حمیر و شهر سبا که آنرا مارب گویند او بنا
نهاده بقولی بند بر آب سبا از آثار اوست و گفته اند که آنرا بلقیس بسته دو چهار صد و هشتاد سال بریاست قوم پرداخت و بعد از و
پسر مهترینش قائم مقام او شد و سه صد سال ملک راند و ملوک بنی لخم و غسانیان از اولاد اویند و احوال غسانیان در شام و بیت المقدس
و ذکر ملوک بنی لخم بعد ملوک ساسانیان گفته اند و بعد از فوت کهلان برادرش بن سبا که نسبت تمامی تبابعه یمن تا نزدیک زمان
اسلام که بر مسند حکومت متمکن بودند با وی می پیوندد و پانصد سال سلطنت کرد و بعد از وی پسرش **ابو مالک غالب** سه صد سال
و پس از وی **جبار** بن غالب بن زید بن کهلان یک صد و هشت سال حکومت کرد و بعد از و مملکت یمن به تبابعه رسید اما بروایت
مولف هفت اقلیم چون حمیر فوت کرد اختلاف در میان قبیله پیدا شد و یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری در حضرموت پادشاه
کرد و مدتی ملک راندند و **گر تبابعه** اول کسی که او را تبع خواندند **تبع الکبیر** حارث رایش بود جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق
کردند و نسب حارث بچهارده پشت بحمیر بن سبا میرسد چون بسلطنت نشست خود را تبع لقب نام نهاده او را رایش بدان جهت میگفتند
که عطا بسیار می کرد او معاصر منوچهر بود و بعد فوت او **ابرهه** بن الحارث که بذو المنار مشهور است پادشاه شد و لشکر به بلاد مغرب کشیده
و در راه منارها ساخت تا هنگام مراجعت راه گم نکنند لاجرم مرد المنار ملقب شد و بعد از و پسرش **افریقیس** بن ابرهه ملک راند
و شهر افریقیه در مغرب از ابنیه اوست و بعد از و برادرش **ذو الاذعار العبد** بن ابرهه بحکومت نشست و او را از ان
ذو الاذعار گویند که وقتی لشکر بولایت نسناس کشید و طائفه از ایشان را اسیر کرده به یمن آورد و اهالی یمن آن صورتهای مهیب بدیدند
و بترسیدند و او را ذو الاذعار خواندند و ذعر در لغت ترس باشد و بزعم فارسیان کیکاوس بن کیقباد معهد او به یمن رفت و دختر
او سودابه را بخواست و به بند افتاد و رستم بن زال به یمن رفت و او را نجات داد و هاماوران در شاهنامه فردوسی طوسی عبارت
از ان دیار است و بعد از و **هدهاد** بن سد افیل بن حارث رایش پادشاه شد و بعد از و دخترش و بقولی خواهرش **بلقیس** بنت
بن هدهاد بسروری رسید و طائفه از بزرگان یمن خواستند که دیگری را بسلطنت بر گیرند بلقیس یکی را بامتناکحه خویش فریب داد
بخانه اش رفت بلقیس او را شراب بسیار داد چون مست شد بکشت و بلقیس بی مزاحمت بر تخت نشست مادر بلقیس از جنیان بود
خویشانش بیامدند و تهنیت گفتند و بهر او تختی مرصع ساختند و بلقیس را سلیمان علیه السلام دعوت فرمود و به نکاح خویش آورد
نقلست که پیش از آمدن بلقیس بخدمت سلیمان آصف بن برخیا وزیر سلیمان بموجب فرمان آنجناب تخت بلقیس را در مجلس آنحضرت
بیک چشم زدن از راه بعید حاضر آورد و قصه اش در قرآن مجید است و بعد از بلقیس **یاسر انعم** برادرزاده شد جلیل به دولت
رسید و تبع ثانی مخاطب گشت و از بسیاری انعام او را ناشر النعم گفتندی و بعد از و **ابو کرب** شمر بن افریقیس پادشاه
شد او معاصر گشتاسپ بود و او با جنود موفور روی بمشرق نهاد و از جیحون گذشته ماوراء النهر را مسخر ساخت و شهر سمرقند را بکند

وبسوخت و در برابر آن شهری ساخت پس آن شهر سمرقند اشتهار یافت و سمرقند معروف است پوشیده نماند که بعضی مورخین رفتن او
بسمرقند در مصنفات خود ذکر کرده اند لیکن نگفته که دران وقت از ملوک فرس در ایران کرام پادشاه بود ولاجرم این روایت
ضعیف می نماید و در بعضی از روایات آمده که گشتاسپ او را بقتل رسانیده و در بعضی از کتب مسطور است چون مسلمانان سمرقند را
بگرفتند ستونی از آهن دیدند بغایت ضخیم طول آن دویست گز وصد و سی گز زیر زمین و هفتاد گز ظاهر بود چون تا آن برسیدند سمرقندیان
گفتند چون تبع بیامد و این دیار بگرفت با ابنای فرس بسیار بودند چون این شهر را بدیدند گفتند اینجا مقام کنیم و ازین شهر
بیرون نرویم و دیگر سلاح نه بندیم پس شمشیرهای خود در انگداختند و این منار از ان ساختند و باین دیار اقامت گزیدند بالجمله بعد ازو
پسرش **ابو مالک** پادشاه شد و لشکر ببلاد شمال کشید و تا ظلمات برفت و آنجا مریض شده درگذشت مدت مملکتش پنجاه
سال بود پس ازو پسرش **اقرن** درین جانشین گشت و گویند که تبع ثانی عبارت از اوست و او معاصر بهمن بود مدت
سلطنتش پنجاه و سه سال بود و بعد ازو پسرش **ذو قتبان** اسعد بن مالک والی شد و او را تبع اوسط خوانند و او مردی قهار
بود چون شصت و سه سال ملک راند میان پسرش حسان را بحکومت برداشته اسعد را بکشتند **حسان** بحکومت نشست و قاتلان
پدر را بقتل رسانید و لشکر بیمامه کشید و بگرفت گویند که زنی ازرق چشم زرقا نام خواهر ملک یمامه بود و نور باصره اش چندان
بود که از سه روزه راه احساس می کرد چون حسان بسه منزلی یمامه رسید او را گفتند زرقا سپاه را خواهد دید و برادر را از حال
آگاهی خواهد داد تدبیر آنست که لشکریان را امر کنی تا شاخ بزرگ برگ درخت قطع کنند و همچنان بر پشت اسپ یا خود دارند چنان
بفرمود تا چنان کنند زرقا با برادران گفتگوی می کرد که سپاهی مانند درختان بجانب ما می آیند قوم باور نکردند بعد از سه روز حسان
در رسید و والی یمامه را با برادران بگرفت و بکشت و زرقا را بدست آورده پرسید که چه کرده تا قوت باصره تو باین مرتبه رسیده گفت
هرگز نمک نخورده ام تا سرمه در چشم نکرده نخفته ام حسان بفرمود تا چشمهایش بکارد بکاویدند و از حدقه بیرون آوردند درکهای آن دیدند
که از سرمه سیاه شده بود بالجمله حسان بر دست عمر بن ابی کرب بقتل رسید و بعد ازو برادرش **عمرو** بن ابی کرب بسلطنت نشست
تا شصت سال پادشاهی نمود و بقولی در عهد او سیل عرم شهر سبا را خراب کرد و بندی که بلقیس بر آب بسته بود بشکست و گفته اند
که این واقعه در عهد ذو الاذعار اتفاق افتاده و بقولی شایسته بود قصه سیل عرم در قرآن مجید است و در خبر است که سیزده پیغمبر بر آن
قوم آمدند و آن مخاذیل همه را تکذیب کردند و ایشان از کاهنان شنیده بودند که بند سبا را موش خراب کند لاجرم بر هر فرجه از ان
گربه بسته بودند چون زمان موعود در رسید ایزد تعالی موشهای دشتی زیر بند ایشان پدید آورد و گربه ها گوشه گرفتند موشان بند را
سوراخ کردند نیم شب که مردم در خواب بودند بند بشکست و بسیاری از ان قوم هلاک شدند و خانهای ایشان پر آب شد ایزد تعالی
می فرماید پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم یعنی سیل صعب و گفته اند که عرم نام شهر است و بقولی نام وادی که آب از آنجا
می آمده بالجمله اهل سبا از دیار بیرون آمدند از ایشان قبیله غسان بشام و قضاعه بمکه حوالی متحجرین و انمار به سیرت و خزم بعمان
و ازد بعمان و لخم بعراق و اوس و خزرج بمدینه افتادند قال الله تعالی مزقناهم کل ممزق یعنی پراگنده ساختیم همه ایشان را پراگنده
ساختیم بالجمله چون عمرابی کرب درگذشت بن کلال بمهتری رسید و او خفیه مذهب عیسی علیه السلام داشت و از بیم مخالفان
ظاهر نتوانست کرد زمان زندگیش هفتاد و چهار سال بود و بعد ازو **تبع الاصغر** بن ابی کرب بن حسان بحکومت رسید و او

آخرین کسی است که او را تبع گفتند و اول کسی است که کعبه را جامه پوشانید و او معاصر بهرام گور بود و در زمان سلطنت خود لشکر به تسخیر ممالک
کشید و مدینهٔ طیبه را محاصره کرد آخر شنید که آن شهر سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ترک محاصره کرد و عازم بحرب مکه شد و در
اثنای آن حال مریض گردید اطبا از معالجه عاجز آمدند یکی از بزرگان گفتش که آن غریب در گذر تا شفا یابی تبع توبه کرد و شفا یافت و بعد
جامه در کعبه پوشانید ملبس بلباس دین موسوی گردید بروایت مولف تاریخ صبح صادق از مکه بمدینه شتافت چهار هزار تن از
علما با او بود و شامول یهودی که از اکابر علما بود گفت با چنین رسید که این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان است همان بهتر که اینجا اقامت
نمائیم تا باشد که یکی از اولاد ما بشرف صحبت آن حضرت مشرف گردد پس با چهارصد از علما همانجا ماند تبع نیز خواست که اقامت
کند لشکریان موافقت نکردند ناچار از آن عزیمت در گذشت و نامه برسول صلی الله علیه وسلم بقلم آورد مشتمل بر شرح حال و اشتیاق شرف
خدمت پس نامه را بشامول سپرد و پس رفت و آن مکتوب از شامول بفرزندانش رسید تا آنکه به ابوایوب انصاری رضی الله عنه
که بیست و یکم فرزند شامول است منتقل گشت ابوایوب آنرا برسول صلعم رسانید آن حضرت فرمود مرحبا بالاخ الصالح بالجمله چون تبع بیمن
بازگشت ملت موسوی آشکارا کرد اهالی یمن بت پرست بود مخالفت آغاز نهادند به تبع گفتند درین حدود غاری است هر که در آن
رود آتشی بلند بیند اگر راست گوئی بود او را مضرتی نرسد و کذاب بسوزد بیائید که آنجا رویم پس باهم بغار رفتند آتشی ظاهر شد و
بت پرستان را بسوخت تبع را ضرری نرسید و صد سال مملکت راند و بعد از و خواهرزاده حسن بن حجر و بروایت مولف هفت اقلیم
ربیعه بن نصیر اللخمی در یمن پادشاه شد و شبی خوابی دید که آن سبب هدایت گردیده به نبوت رسول صلعم و وقوع حشر و نشر ایمان
آورد و بروایت تاریخ صبح صادق خواب فرید بن کلال و مثه چنانچه در احوالش بیاید سطیح کاهن و شق هر دو در عصر ربیعه بودند و باتفاق
مورخان در اعضای سطیح استخوان نبوده مگر کله و سر دو دست و اصابع و بقولی او را روی در سینه بود و هرگاه در غضب رفتی پر باد شدی
نشستی و مطلق بر قیام قدرت نداشتی و او را مانند جامه پیچیده بجایش می بردند و سطیح شش صد سال بزیست و شق پسر خاله سطیح بوده
و با سطیح در یک روز متولد شده و او بصورت یک نصف آدمی بود و در کتابت نیز مهارت موفور داشت بالجمله بعد از عمر فرید بن کلال پادشاه
شد و در ایام حکومت شبی خوابی هائل دید فراموش کرد چون بیدار شد حقیقت حال از کاهنان سوال کرد گفتند که خوابی که فراموش
گردد تعبیر نتوان گفت روزی چند گذشت بشکار رفت و از لشکر جدا ماند و بدامن کوهی رسید خانه دید که عجوزی از خانه بیرون آمد و او را
فرود آورد مرید از رنج راه بیاسود و چون بیدار شد دختری خوب روی عفرا نام بر بالین خود نشسته دید دختر او را دلداری کرد و طعام حاضر
ساخت مرید در حسن و جمال دختر نگریست عاشق شده بدختر گفت ملک شما کیست گفت فرید بن کلال که کاهنان را جمع آورد تا خواب
فراموش شده تعبیر کنند نتوانست گفت مگر ترا در تعبیر خواب وقوفی هست گفت آری گفت از آن خواب باری بگو گفت بخواب دیدی که گرد
بادها متعاقب یک دیگر پدید شده به افق رسید و در میان آن اشتها ظاهر می گشت و دود بیرون می آید پس جوی آب ظاهر شد و سگی
مردم را به آشامیدن آن دعوت می کرد فرید گفت خواب چنین بود تعبیر آن چیست گفت گرد بادها عبارت از ملوک است و دود آتش موافقت و
مخالفت ایشان و جوی آب شریعت محمد و منادی پیغمبر است که مبعوث شود و از اولاد نضر و هر که متابعتش کند از عقوبات آخرت رسته
رهائی یابد پس گفت آن ملک می خواهی که مرا بنکاح در آوری و این ممکن نیست چه اگر چنان کنی کسی که طاقت مقاومت با او نداشته
باشی بدشمنی تو برخیزد همانا که یکی از همسایگان را با او محبت بود مرید بپرسید و از آن عزیمت در گذشت و بعد از وی پسرش **ولیعه** پس

ذو جدن پس ابرهه بن صباح بسلطنت نشست ونسبت بر بد ملقب بن صباح الاصغر الیحمری میرسد و بعد ازو ابرهه و پسرانو
حسان بن عمر حکومت کردند و بعد ازو **ذو شنا تر** روالی شد شناتر جمع شناتر است و شنا تر گوشواره در گوش داشت بان ملقب شد
داد از ابنای ملوک نبود چون بیست و هفت سال ملک راند خواست که با و سواس به امری قبیح قیام نماید و وسواس او را بزخم کارد هلاک
ساخت **ذو نواس** یوسف نام و از آل حمیر و از مال ملک بود او را از ان ذو نواس گفتندی که دو گیسو دراز داشت و آن پیوسته آویخته
بودی و نواس در لغت آویختن باشد و بعضی نام او را زرعه بن شرحبیل گفته اند هرگونه او سر خیل اصحاب اخدود است
و اصحاب اخدود عبارت از تابعان اوست قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود النار قصه آن در قران مجید مشروح است
مراو سردفتر اهل ظلم بوده و در کشتن و سوختن عیسویان بنهایت حریص و جهد بلیغ می نمود و معاصر قباد پدر نوشیروان بوده قیصر روم
که متابعت ملت عیسوی می نمود به نجاشی بادشاه حبشه نوشت که ذو نواس را استاصل سازد و ذو نواس بگریخت و در راه درگذشت
و بعد ازو **ذو جدن** نامی روزی چند بحکومت نشست و بعد ازو **اریاط** نامی از منتسبان نجاشی بحکومت نشست و ابرهه بن
صباح امیر المجبوس حبشه که او نیز از امرای نجاشی بوده بر وخروج کرد و ارباط را بقتل رسانید ابرهه بن صباح بحکومت یمن نشست
و رغبت مردم بزیارت کعبه بسیار دیده در صنعا کنیسه بنا نهاد آنرا قلیس نام کرد و خلق را بزیارت آن دعوت نمود و از زیارت کعبه مانع
آمده این خبر بمکه رسیده مردی نفیل نام از بنی کنانه در غضب شد و بصنعا رفت و محافظان کنیسه را گفت نذر کرده ام که شبی
تا روز آنجا عبادت کنم مجاوران او را بگذاشتند نفیل شب دیوار خانه را بکثافت بیالود و چون صبح در بکشادند بیرون آمد
و راه حجاز پیش گرفت ابرهه از ان آگاه شده در غضب رفت و سوگند یاد کرد که کعبه را خراب سازد و آنگاه بعزم تخریب خانه کعبه
با لشکر بسیار و فیلان کوه پیکر روی بحرم حریم نهاد و ببیت الحرام رسید و با جماعه خویش به زخم سنگ طیرا ابابیل هلاک گشت
بروایت مولف صبح صادق درین سال ولادت باسعادت رسول صلی الله علیه وسلم اتفاق افتاد بعد ازو پسرش **یکسوم**
در یمن بر تخت نشست و یک سال ملک راند و مادر وزن ذی یزن بوده بعد ازو برادرش **مسروق** حکومت کرد و در دست
برادر مادری خود سیف بن ذی یزن کشته گشت و بعد ازو **سیف** بن ذی یزن بحکومت نشست او از دودمان ملوک حمیر
پدر او ذی یزن از وارثان ملک یمن بوده یزن چراگاه را گویند او در بعضی بلاد یمن که در تصرف داشت امر کرده بود که مردم دواب
خود در ان چراگاه نگذارند تا پیوسته سبز و خرم باشد لاجرم او را ذی یزن خواندندی گویند که چون ابرهه بر یمن مستولی شد زن ذی یزن
را که در حسن نظیر نداشت ازو بگرفت و بخواست پسرانش یکسوم و مسروق ازو بوجود آمدند و ذی یزن قطع بقصر برد و نا امید شده بنوشیروان
پیوست و درگذشت پسرش سعدی کرت معروف بسیف ذی یزن بخدمت نوشیروان رفته التماس اعانت نمود تا مملکت موروث
را از حبشیان استرداع نماید نوشیروان امر فرمود که از سپاهش هر کسیکه در زندان باشد همراه سازند سیف با آن جماعه و گروهی
از بنی حمیر بحبشیان ظفر یافت و در بلاد یمن بحکومت نشست و بعد از هفت سال تنها در شکارگاه بر دست جمعی از حبشیان بقتل رسید و دولت
آن حمیر سپری گشت و قتل شده در سال هفتم از عام الفیل اتفاق افتاد و بعد ازو تواب نوشیروان بحکومت بلاد یمن رسیدند از ان
جمله است باذان بن ساسان قمی که بفرمان خسرو پرویز بحکومت نمی رسید او به نبوت محمد صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و بعد ازو
داذویه خواهرزاده باذان بحکومت نشست و در سن دهم هجرے درگذشت بعد ازو حکومت یمن بخلفا و راشدین و پس از ان

به بنی امیه و بعد از بنی امیه بآل عباس منتقل گشت و در عهد بنی عباس قرامطه خروج کرده بر بعضی ازان دیار استیلا یافتند و احوال
قرامطه در بلده هجر که نشستگاه قرامطه بود مرقوم گردد و بروایت مؤلف صبح صادق امام هادی یحیی که از احفاد ابراهیم طباطبا که نسبش
به امام حسن بن علی علیهما السلام می پیوندد در سنه دویست و چهل و پنج هجری در مدینه متولد شد و در دویست و هشتاد هجری در یمن ظهور کرده
با قرامطه محاربات نمود و ظفر یافت و مستقل گشت و اولادش بطناً بعد بطن در آنجا حکومت کردند و ازان طائفه است امام منصور
که سید قباده شریعت مکه در حجاز بنام او خطبه خواند تا ناصر عباسی خلیفه بغداد بر وی حسد برد و طوائف اعراب یمن را فریفت تا او را بقتل رسانیدند
و بعد ازان طائفه از آل ایوب شمس الدوله توران شاه بن ایوب برادر صلاح الدین یوسف بن ایوب والی مصر عبد النبی المتنبی
بن مهدی را که از علمای زمان بود و در یمن می نشست و خود را مهدی موعود نامیده خروج کرده بر بسیاری از بلاد یمن مستولی شده بود
در سنه پانصد و شصت و نه هجری بقتل رسانید و آن بلاد بگشود و مستقل گشت و چند نفر ازان گروه بحکومت یمن قیام نمودند
تا سنه ششصد و بیست و شش هجری حکومت کردند و بعد ایشان آل رسول که اول طائفه ملک منصور نور الدین ابو الفتح
است مستقل گشت و در سنه ششصد و سی و پنج هجری حج کرده بیمن مراجعت نمود و آخر این طائفه ملک مؤید حسین طاهر است
که در عهد خویش از استیلای عامر بن طاهر بن معوضه قریشی عاجز آمد و بمکه رفت و در گذشت و بعد از وی آل معوضه ملک ظافر
بن عامر بن طاهر بن معوضه قریشی بلوازم سلطنت قیام نمود و در سنه ششصد و هفتاد هجری در گذشت و آخرین آن طائفه ملک ظافر
صلاح الدین عامر بن ابو الوهاب است که با سلطان قانصوی غوری والی مصر مخالف گشت و در دست لشکر ان قانصوی
بقتل رسید و غمش عامر والی عدن آن شهر را مضبوط ساخت حسین بیگ و سلیمان بیگ امرای قانصوی آنچه از یمن گرفته بودند بران
قناعت کردند عامر بعدن والی بود تا آنکه در نهصد و چهل و پنج هجری بدست سلیمان پادشاه بفرمان سلطان سلیمان عثمانیه صاحب
روم که به تسخیر هند در یمن روی آورده بود بقتل رسید و دولت سلاطین یمن سپری گشت و مملکت یمن بتصرف آل عثمان از ملوک روم درآمد
و از مضافات یمن یکی است که سام بن نوح علیه السلام همت بر آبادانی او گماشت و در آنجا خرما و انبه خوب می شود و دیگر مخا
است که در تمام یمن بندرت بدان لطافت نیست و فرسنگ سا که قهوه خوردن از اختراعات اوست در مخا واقع است و دیگر تعز است
از ابنیه آصف برخیا وزیر سلیمان عرم و در جبالش درختیست که آنرا ارب گویند و برگش از افیون کیفیت می دهد و میوه سردسیری در آنجا
نیک بعمل می آید و ایضاً صنعا است بعجیب آب و هوا و لطافت کوه و صحرا مستغنی از جمیع شهرهاست چه قریب خط استوا واقع شده و
و در سالی دو زمستان و دو تابستان و همچنین خریف و بهار بحصول می پیوندد و درختان سالی دو بار میوه می دهد و قصر غمدان در صنعا است
و از بزرگان آن قصر را بسنگ ایوان ساخته اند که هر طرفی ازان بنیرنگی ظاهر می گشت و در قلعی دو فرسخانه بوده که سقف آنرا یک تخته
سنگ رخام پوشیده بودند و بر هر کنش صورت شیری ترتیب داده که چون باد در آنجا وزیدی ازان تمثالهای آواز شیر مسموع
شدی و در عجائب البلدان آمده که قصر غمدان چندان ارتفاع داشته که در وقت طلوع و غروب آفتاب سایه آن بسه میل میرفت
و دو چهار فرسنگی صنعا صفوان نام مردی باغی داشته قریب دوازده میل که حاصل آنرا براه خدا ایثار می نمود و بعد از چند گاه
او را پسری بهم رسید که پدر را ازان عطیه باز آورد و همانا آتش سخط الهی بر آن قوم افتاد و شجر آن باغ را مقر گردانید و آن آتش در
عرض سه صد سال التهاب داشته چنانچه در اطراف آن طیور را مجال طیران و وحوش را قدرت جولان نبوده و دیگر مضافات یمن

سبا است که آنرا مارب نیز نامند و از سبا تا صنعا سه روزه راه است و بانی این شهر سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بوده اما
اکنون از ان آثار جز نامے باقی مانده و شهر سبا تختگاه بلقیس بود احوالش در ضمن ملوک یمن گذشت و بقولی نیز مارب سبا از
آثار بلقیس است و چون آل سبا در یمن به بلای سنگ سیل مبتلا شدند طائفه ها از آل سبا جابجا متفرق شدند چنانچه مرقوم گشت و
از آل از روی شام افتادند و برکنار آبی که آنرا غسان گفتندی فرود آمدند و به غسانیان اشتهار یافتند و احوال ایشان در اقلیم سوم در ضمن
بلاد شام مرقوم است صاحب عجائب البلدان آورده که در سبا از غایت لطافت آب و هوا مگس و پشه و مار و عقرب و دیگر هوام
نباشد **حضرموت** شهریست ماثره گویند در آنجا چاهیست هر که از ان بیاشامد مخنث گردد **عدن** در ازمنه سابقه نهایت ابادانی
داشته و امروز آبادانی آن به مخا منتقل شد و تا مخا سه روزه راه است و بحر عدن همان قلزم است که بحر احمرش نیز خوانند و از جمله خلیجات
پیدا است که طولش چهار صد و شصت فرسخ است و عرضش دویست فرسخ و مرتبه مرتبه کمتر شود تا شصت فرسخ آید چون قلزم بر ساحل دریا
بطرف غربی واقع شده هر آئنه بدین اسم موسوم گردید و بعضی عمان را داخل یمن شمرده اند اگرچه گرم سیر است اما در بعض ولایاتش
سرما سخت شود و جا برف بارد و اصل معموره اش برکنار دریای فارس که بحر عمان و بحر بصره و بحر هندش نیز خوانند واقع است
و مردم را درین دریا منافع بجد باشد و سفائن ازین بحر بسلامت بر آید و اضطرابش از دیگر بحور کمتر بود اما گردابی دارد که چون
کشتی دران موضع افتد دیگر خلاصی ممکن نباشد طول این دریا صد و شصت و عرضش را هشتاد فرسخ گرفته اند و درمیان
دریای عمان و قلزم پانصد فرسخ زمین خشک افتاده آنرا جزیرة العرب خوانند و اعراب بسیار آنجا ساکن اند **هجیم**
بلده ایست از مضافات یمن میان عمان و عدن دران ناحیه نسناس بسیار است و آن جانوریست مانند نصف بدن انسان در
طول یکدست و یک پای و یک چشم دارد و دست او بر سینه بود و بزبان تازی تکلم کند و او را صید کرده می خورند از شخصی نقل است که
گفت غلام من از صحرا یک نسناسی زنده بیاورد چون مرا نگریست گفت بخدا که مارا فریاد رس بغلام گفتم که او را بگذار غلام گفت
که بکلام او فریفته مشو قبول نکردم او را رها نمودم آن بیک پا از پیش من چون باد بیرون رفت **ذکر قرامطه** در هجر نشیمن و استیلا
داشتند و آن طائفه اند از اسمعیلیه و ایشان را عراقیان باطنیه و فرو کنه و خراسانیان تعلیمیه و ملاحده نامند و ملاحده الموت و دیگر کرده اند
که در ضمن قهستان احوال ایشان بیاید بعضی گفته اند که ملاحده الموت از ایشان بودند بالجمله قرامطه گویند قوله تعالی باب باطنه فیه الرحمة
وظاهره من قبله العذاب و این آیه را دلیل خود سازند گویند که هر ظاهری را باطنی است و هر تنزیلی را تاویلی و قرآن را بمقتضای
رای خویش تاویلات گفتند و کلام خود را بکلام فلاسفه مخلوط سازند و دیگر از منقولات آن گروه است که خدا نه جاهل است و نه عالم
و نه قادر است و نه عاجز و نه زنده است و نه مرده و همچنین جمیع صفات را سلب کند و گویند عیسی علیه السلام پسر یوسف نجار بود و آنکه مرده را
زنده می کرد تعبیر باین معنی کنند که دلهای مردم را علم می آموخت و گویند نماز عبارتست از اطاعت مولی و امام و زکات آنکه آنچه
از احتیاج تو زیاده آید بفقرا رسانی و نیز عبارت از خمس است و از اشارت آنکه خلق را به اطاعت مقتدای خود خوانی و روزه آنکه خاموش
باشی دیگر نگاهداشتن اسرار و روزه واجب نبود مگر یک روز نوروز و دیگر روز مهرگان و حج عبارتست از قصد بسوی او و محرمات
جماعتی اند که ایشان را دشمن باید داشت و دیگر محرمات را حلال دانند مگر شراب حرام بود نماز آن قوم نه برجهت نماز مسلمانان بود
و قبله نه بموجب قبله مسلمانان و دیگر ازین قبیل بود گویند هر کجا در قرآت فرعون و هامان است مراد از ابوبکر و عمر است و جبت

طاغوت معاویه و عمر عاص باشند و در وجه تسمیه ایشان بقرامطه اقوال مختلف است راقم حروف بر یک روایت از تاریخ صبح صادق نقل
می نماید محمد بن اسمعیل بن امام جعفر صادق علیهم السلام را غلامی بود مبارک نام خط مقرمطه نیک نوشتی لاجرم او را مقرمطه گفتندی عبد الله نامی
با مبارک دوست بود چون هارون رشید خلیفه عباسی اسمعیل را بگمان آنکه سر خروج دارد حبس نمود عبد الله مبارک گفت خواجه تو در بست
من بود و اسرار خود را می گفت مبارک از ان سوال کرد عبد الله سخنی چند از زبان ائمه مخلوطه بکلام اهل طبائع و فلسفه با او گفت و بکوفه
شد و جمعی با و پیوستند و ایشان را مبارکی و قرامطی خواندند و از ان طائفه است ابو القوالاس بن بهرام قرمطی که در سن دو صد
و هفتاد و هشت هجری خروج کرد و بر بعضی از بحرین مستولی شد و در مملکت فسادی کرد و بعد از و پسرش ابو سعید حسن جانشین شد
و لشکر معتضد عباسی را هزیمت داد و بر اندک دیار بحرین قناعت کرد نقل است که چون ابو سعید حسن رئیس لشکر معتضد عباسی را اسیر
کرد و او را گفت بشرطی ترا نجات دهم که از طرف من خلیفه را بگوی که مردی ام در بیابان نشسته اگر همه سپاه خود را برزم می فرستی
ظفر نیابی چه من بشدت خو کرده ام و لشکر تو به آسایش الفت دارد و در باغ و بوستان گذرانند اگر لشکر اندک فرستی از دست من جان
نبرند اگر بسیار فرستی به بیابان بنهارم و هنگام فرصت شبخون آرم و عاجز گردانم عباس گوید چون این سخن بمعتضد گفتم بغایت غضب
کرد پس از ان نام ابو سعید نبرد دائما زکرویه بن حمدویه قرمطی است از دعات قرامطه بود بحدود کوفه می نشست جمع از بنی کلب را
که مابین کوفه و دمشق اقامت داشتند بفریفت و پسر خود ابو القاسم یحیی را بریاست آن طائفه فرستاد یحیی بریاست آن قوم رسید
و دعوی نبوت کرد و سبک دیلمی غلام معتضد را هزیمت داد و بقتل رسانید قرامطه متوجه شام شدند و با سپاه طغج که از قبل اخفاو ملوک
طولیه والی مصر ایالت دمشق داشت رزم کردند و غالب آمدند و دمشق را محاصره کردند سپاه مصر در رسید و رزمی صعب نمود و ابو القاسم
یحیی بقتل رسید قرامطه متوجه حمص شد و حسین بن زکرویه المشهور بصاحب الشامه را بریاست برداشتند و چون او خالی بزرگ بر رو داشت
او را از ان صاحب الشامه می گفتند بالجمله صاحب الشامه حمص را محاصره کرد قهرا بگشود و خود را امیر المؤمنین خواند مکتفی عباسی
خلیفه لشکر او علی بن عیسی را بدفع او فرستاد صاحب الشامه بدمشق رفت و از اهالی آنجا خراج گرفت و بحما و بعلبک شتافت
و قتل عام کرد و به سلمیه شد و به امان بگرفت و ابتدای قتل از هاشمیان نمود و ساکنان آنجا را مع بهائم کشت و زنان را
به اصحاب خود مباح ساخت بسیار بودی که پنجاه مرد با یک زن جمع آمدندی علی بن عیسی خود را مرد میدان او ندید مکتفی ابو الاعز را
بمدد او فرستاد ابو الاعز بحد حلب رسید مطوق بفرمان صاحب الشامه روی با و نهاد و رزمی صعب کرد و ظفر یافت ابو الاعز به
قلعه حلب پناه برد صاحب الشامه حلب را محاصره نمود سپاه از مصر در رسید و صاحب الشامه را بقتل رسانید برادر صاحب شامه
در حدود فرات خروج کرد و داعی به یمن فرستاد تا بر بعضی مملکت یمن مستولی شد زکرویه کمین از ان خلیفه خود ابو عالم را الفربفت نهاد
و پیش بنی کلب فرستاد ایشان زکرویه را ولی الله گفتندی و سجده کردندی ابو عالم متوجه دمشق شد و در شام فساد آغاز نهاد
و بر لشکر خلیفه مورد تاخت قافله حاج را غارت کرد و بالاخر زکرویه بر دست سپاه مکتفی زخمی و اسیر شده بمرد ابو سعید حسین که باندک مملکت
بحرین بقناعت می گذرانید و ذکرش بمعتضد عباسی در خلافت خویش لشکر بحرین فرستاد ابو سعید بحرین بگذاشت و در اطراف ممالک به
فساد پرداخت بالاخر با پانصد سوار روی به بغداد نهاد مقتدر ابن ابی الساج را با سی هزار بحرب او فرستاد ابی الساج دشمن را خوار
داشت و پیش از رزم بمقتدر نوشت که ابو سعید را بنده کرده مقاتب بدرگاه می فرستم او باز نوشت که هر چند لشکر تو از سپاه او زیاده است

لاجرم از احتیاط غافل مباش ابی الشاح الغنائی بآن نگرد و رسولی نزد ابوسعید فرستاد و به اطاعت خواند سعید گفت یا امیر با تو چند
نفر مرد است گفت سی هزار گفت والله که سه مرد نیستند پس یکی از لشکریان خود را گفت سر خود را ببرید و دیگری را بفرمود خود را
در آب غرق کن و دیگری را گفت که خود را از بلندی بزیر افگن ایشان بفرموده عمل کردند ابوسعید گفت مرا که چنین لشکری بود از
بسیاری خصم نه اندیشید پس به ابن الشاح چون نابرد و ظفر یافت و او را بگرفت و با مکان در پای زنجیر کشید منقّد را آنگاه مشدد و از
ترس ابوسعید از دجله برگرفت تا عبور نتواند کرد و ابوسعید بر بحرین استیلا یافت و در تمام هجر مستولی شد و در سه صد و یک هجری عزم مصر
کرد و به هجر باز گشت هم در آن سال از دست غلامی بقتل رسید پس پسرش ابوطاهر سلیمان بجای او نشست و آره هجر
لشکر بر سپاه خلیفه عباسی ظفر یافت و در سه صد و یازده هجری در شب تار به بصره ریخت و مسجد جامع را بسوخت و جمع کثیر را بکشت
و در سه صد و سیزده هجری در موسم حج بمکه رفت هر کرا یافت بکشت ملکیان سلاح بر خود راست کردند ابوطاهر گفت ما بحج آمده ایم جمعی
از اختلاف سپاه و تیغ بر کشیدند ابوطاهر گفت من ایشان را امان آوردم تنها سلاح از خود دور کنید چنان کردند پس از هر دو جانب کمین گشادند
یاد کردند و به اطراف پراکنده شدند ابوطاهر خود را ناگاه در حرم افگند و به قتل عام فرمان داد و مطلبیان بسیاری از مجاوران و مسافران
را بکشتند و در خانه را بکندند و حجر الاسود را قلع کردند و چاه زمزم را از کشتگان انباشتند و گفتند خدای شما بر آسمان شد و خانه بر زمین
گذارد لاجیانه آمد اما رفتیم پس جامه را از خانه باز کردند پاره پاره بغارت بردند و بسبیل استهزا گفتند و مرد خلدگان آیینا
چون در خانه پنهان شدند چرا از تیغهای ما امان یافتند و انبیاء مرسل را انا ستهزا گفتند که سه کس مردم در دنیا مردم را تباه کردند شبانی
و طبیبی و شتربانی یعنی موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم پس ابوطاهر سیزده روز در مکه بماند بفرمود تا حجر الاسود را بر شتر بار
کردند و با الاحسا آوردند و گرزی بر آن زدند تا پاره پاره از آن بشکست و حجر مدتی در میان قرامطه بماند و در سه صد و بیست و پنج هجری
ابوطاهر بر کوفه استیلا یافت و درین اوقات اکثر سپاه خلیفه را شکست تا آنکه در صد و سی و دو هجری و رابله فوت کرد بعد از و
ابوالقاسم جنابی والی مصر را محاصره کرد چون معز اسمعیلی از افریقیه بمصر آمد حسن بشام بازگشت معز سپاه بدفع او فرستاد
و حسن ظفر یافت و بر بعضی از بلاد شام مستولی شد و در سه صد و شصت و شش هجری درگذشت و بعد از و از قرامطه پایداری بر نخاست
و در بعضی از تواریخ مسطور است که در چهار صد و سیزده هجری جمعی از قرامطه بمکه شدند یکی از ایشان بمسجد الحرام رفت و حجر الاسود را سه گرز زد
و سواران دیگر بر در مسجد ایستاده محافظت او می کردند پس بیرون آمد و سوار شد و با همراهان رفت و کس ندانست که ایشان
از کجا آمده بودند و کجا رفتند **ارم شداد** درین ما بین صنعا و حضرموت بوده آورده اند که شداد بن عاد برادر شدید بعد فوت
او در پایتخت سلطنت نشست و هود پیغمبر علیه السلام را که معاصر او بود گفت که اگر تو ایمان آرم جزای آن چه باشد هود فرمود بهشت
و اوصاف آن تقریر کرد شداد گفت که من چنان بهشتی بهر خویش بسازم آنگاه رسول نزد خواهرزاده خود ضحاک ماران بایران فرستاد
و بسایر پادشاهان جهان نامه نوشت و زر و سیم و جواهر طلب داشت و موضع شام اختیار کرد و باغی بنیاد نهاد و صد کس از
معتمدان خود جهت آن امر تعیین فرمود و هر یک را هزار کس تابع ساخت و ایشان را در اموال خود تصرف داد که زر و جواهر و عطر
آنچه سامان پذیرد بکار برند گویند ساحت آن قصر دوازده در دوازده فرسخ بود و درون آن سی صد قصر ساخته بودند که خاک مشک
و زعفران بود و در بیرون کاخ منظرها از سیم و طلا جهت لشکریان ساخته بودند ارتفاع دیوارش سیصد ذرع بود و بعد از پانصد سال

آن عمارت تمام کردند ودر تواریخ مسطورست که شداد در اتمامی آن نصیب نشد واز نتایج یمن یکی عقیق است واز روی اخبار
انگشتری عقیق جهت قضای حاجت وامان از بلیات ویمن وبرکت بسیار نیکست وعقیق سرخ افضل است بلاد البربر ولایتیست
وسیع زنگ وزنگبار سرحدش گویند شمالی آن انهار ممالک یمن وجنوبش بیابانها با سکون وشرقش ولایت نوبه وغربش مملکت
حبشه است ومردم آن دیار سبزگندمگون نباشند چنانچه شیخ ابوسعید ابو الخیر می فرماید بیت بی غم دل کیست تا بدان عالم رست
بغم دل زنگیان شوریده وست وحکما سبب تفرح آن جماعه را از طلوع کوکب سهیل یافته اند که آن نا هر شب بر ایشان طلوع کند
وتمامی زنگیان از زنج بن کوش بن کنعان بن حام بن نوح عم بوجود آمده اند آن جماعت را اسبا الابیض خوانند چه هرگاه بر دشمن
خود ظفر یابند گوشتش را بخورند همچنین اگر از پادشاه خود برنجند او را بکشند وبخورند چون طلا دران دیار بسیار است زیور وحلل خود را
زنان آنجا از آهن سازند وگویند هرکه آهن با خود دارد شیطان بر وی دست نیابد وشجاعتش افزون شود وگاوان دیار را آب
تازی در کارزار پربار می کشند وغذای اهل زنگ پیشه از گوشت فیل درزرافه باشد وگویند در آن ولایت درختیست که اوراق آنرا
هرگاه در آب اندازند وفیلان از آن آب بیاشامند چنان مست وبیهوش شوند که بسهولیت آنهارا صید کنند ودیگر از احوال
زنگیان آنچه از کتاب فرنگیان در ضمن دنیای نو مبرهن است بعد از بیان هفت اقلیم رقم زده کلک بیان خواهد گشت جزیرة الجوز
از جزائر دریای زنگبار مردم کمتر بدانجا رسند وساکنان این جزیره را هر سال از کوکبی آفتی عظیم رسد چه امتعه واقمشه وبضاعت
ایشان از شدت حرارت آن کوکب می سوزد وآن جماعت مترقب آن می باشند که چون طلوع آن کوکب نزدیک رسد که ضرر بد از آنجا
رحلت کنند چون کوکب از آنجا دور گردد بمواطن خود باز آیند جزیره سکلیبار نیز از جزائر زنگبار است وشهریست تمام دارد هرکه
از روندگان بدین جزائر رسد خلاصی او ممکن نیست پوشیده نماند که جزائر جمع جزیره است آنرا گویند که اطراف او آب باشد وبدون
گذار بر آب رفتن بدانجا میسر نشود ونیز دانکه بر ساحل دریا آبادی وافته باشد حبشه مولف هفت اقلیم حبشه بوسته را بسه
حروف گوید که حبش تغیر ملک کلان وسیع می دارد وآن از کتب فرهنگ در بخش سوم افریقه در ضمن دنیای نو مرقوم است بالجمله
ممالک حبش غربی بلاد زنج افتاده احوال ملوک حبشه را از تاریخ صبح صادق می نویسد چه لقب سلاطین حبش نجاشی است وایشان
قبل از ظهور اسلام استقلالی عظیم داشتند وبرخی از امرای ایشان بر یمن استیلا یافتند چنانچه گذشت واز سلاطین حبش یکی نجاشی که معاصر
محمد صلی الله علیه وسلم بوده بآنجناب ایمان آورد واز سخنان اوست که الملک یبقی علی الکفر ولا یبقی علی الظلم ودر زمان سلطنت او جمعی
از صحابه رسول صلعم بحبشه هجرت کرده بود وکافران مکه عمرو عاص را با هدایا بدرگاه او فرستادند تا صحابه را بدیشان سپارد نجاشی گفت
که با خدا عهد کرده ام که رشوت نستانم هدایای رؤسای مکه باز گردانید واصحاب محمد را خواند ووصف آنجناب را از ایشان شنید و
از دین عیسی علیه السلام بدین محمد صلعم میل نموده ایمان آورد بلاد دیوبه بر کنار بحر نیل واقع است طولش راه الجدب است شبانروز قطع کنند
وشهر نقله دار الملک بلاد دیوبه است وبر شرقی نیل واقع شده متوطنان آن شهر نصاری باشند وایشان با حائض جماع نکنند بقول طبیبان
هرکس که با زن حائض جماع کند مرض حرقة البول وقرحه شانه مبتلا شود بالجمله خورش ایشان اکثر جو بود وکعب شتر بسیار بکار برند وزرافه
دران ملک بسیار بود مملکت نوبه متصل است به بلاد سودان که از آنجا طلا از ریگ روید وهوایش در غایت گرمی باشد چنانچه اهالی
آنجا در زیر زمین بسر برند چون شب شود بیرون آمده زر نا بدست آورند متاع ایشان همان است ولباس ایشان پوست حیوانات

بود بخت بسیار وران دیار رسند و بعد از رسیدن دران نواحی طبل زنند و امتعه خود را در موضعی جدا جدا نهند و باز گردند مردم آنجا آواز
طبل بر آمدن تجار وقوف یافته شب بر سر آن متاع آیند و در برابر هر متاعی در وجه قیمت آن طلا گذارند و صباح بازرگانان در آنجا رفته
اگر راضی نشوند بضاعت را از طلا دور تر گذارند و باز گردند دیگر شب باز آن مردم بیایند و پاره طلا بر آن بیفزایند تا وقتیکه تجار راضی
شوند و نوبه از جمله پسران حام بن نوح علیه السلام بوده این ولایت بنام او مشهور است و بقول حام در سلک انبیا انتظام داشته از فرزندان
او هیچ کس بمرتبه نبوت رسیده و حام را نه پسر بودند و برین موجب هند و سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش و هر یک بنام خویش شهری
بنا نهاد و چین مملکت مشتمل بر آب های خوشگوار و انهار حلاوت آثار از اقلیم اول تا سوم ولایت چنین است و بعضی با قلیم چهارم
نیز گفته اند و اکثری از مورخین چین را از مضافات خطا می دانند و خطای در اقلیم ششم است و ولایت چین از ابنیه چین بن یافث
بن نوح علیه السلام است و او بدقت طبع و حدت ذهن موصوف بود صورتگری و نقاشی و بافتن جامه ملون و ابریشم از کرم پیله بر آورد و کشت
مصنوعات که تا اکنون در میان مردم چین متعارف است او اختراع نمود و چین را فرزندی بود ماچین نام ماچین در زمان حیات
پدر شهری بنا نهاد و ماچین نام گذاشت و رسم پر زدن بر کلاه و دستار از و مانده و مشک از نافه او پدید آورده چین را انیکیاسمس
و ماچین را انیرسمی نامند و سکانش بعبادت اوثان اشتغال می دارند و تناسخ و مجوسی در ایشان بسیار بوده اکثر صنعتهار انیک
می شمارند خصوص تصویر را که در میان ایشان نوعی از عبادت است و اهل چین مردم ربع مسکون را کور می دانند الا مردم روم را که
می گویند که یک چشم دارند و نیز مشهور است که وقتی گردونی از چوب ساخته بودند که بی حرکت محرک هر قدر که می خواستند حرکت می کرده و
در وقت ایستادن بی اشاره مانعی بازمی ایستاده و بادشاه چین بقول مولف هفت اقلیم از قوم ملوک مغول است راقم حروف
تحقیق این معنی در اقلیم ششم در ضمن احوال چین مرقوم ساخته و ساکنان چین اگرچه بحسب صورت اتصاف دارند اما پیشتر کوتاه قامت
و بزرگ سر باشند و دار الملکش را ابجر خوانند و بلده ابجر که در میان عمان و عدن است آن دیگر است و گذشت کپتان چوپا تهان حکایت
می فرمود که اکنون دار الملک چین کی مکین نام دارد و در دو اقلیم میان شهر جویان دارد و میان آن دریا یکی از طرف دار السلطنت
که او آن اسنگست که در کوهها ماهی آن ملک بهم می رسد و آن سنگ را آتش کرده در حوض آبی افکنند و بر نهر زنند و بگذارند تا آنچه ثقل و درد
باشد در تهه حوض نشیند و صاف آنرا گرفته در حوض دیگر بریزند و همچنین مکرر این عمل کنند تا هرچه صاف تر باشد آنرا و بسرکار بادشاه
ضبط کنند و ظروف فغفوری و ماهی تیجی تحصیل میوند و باقی را بسایر مردمان گذارند و در عجایب البلدان مسطور است که در یکی از قریه چین
غدیریست که در سالی یک مرتبه اهل آن قریه جمع شده اسپی دران غدیر اندازند و بر اطراف غدیر ایستاده اسپ را از بر آمدن مانع
آیند و تا هر گاه که اسپ در آب باشد باران آید چون بقدر کفایت باریده شود اسپ را بر آورده باشند و کشتی را بر قله کوهی که نزدیک
غدیریست گذارند تا قطره طیور و وحوش گرد و نیز در حد و چین چشمه ایست که چون مریض آب از ان بیاشامد اگر حیاتش باقی باشد
فی الحال بمیرد و الا در فور نیک شود و همچنین در یکی از مضافاتش تپه ایست که سنگ سفل آن تپه گسست و سنگ اعلای آن
ساکن و از برسنگ آن دو بی سرو بس بیرون آید و بحر چین را بحر اخضر نیز گویند و طول آن پانصد فرسخ و عرض دو صد
و هفتاد و پنج فرسخ گرفته اند و دران بحر جزائر بسیار باشند و در اکثر آن جزائر معادن زر و یاقوت و دیگر جواهر باشند و از آن جمله جزیرة الذایح
است که طولش هزار و پنج فرسنگ است و بادشاه این جزیره مهراج نام دارد و از خراج آنجا هر سال شش هزار من طلا حاصل شود و درین

جزیره قاره الملاک ودرخت کافور باشد وآن جزیره عمارات وارد جزیرة البحر ثانی در خاتمهٔ روضة الصفا می نویسد که آن در اقصای
چین است ودوران هزار فرسخ است ودر وی کوههای رفیع با چشمهای آب روان است وهوای خوش دارد ومردم در آنجا ساکن باشند
ومسود اگران جهت تحصیل یاقوت سرخ وزرد وکبود بآن جزیره روند وبدست آرند جزیرة ولی واق متصل جزیره ... است
است در آنجا طلا بسیار حاصل شود چنانچه طوق وزنجیر سگ وبوزینه از طلا سازند وپادشاه این جزیره زنی جمیله باشد وتمامی
وارکان دولتش جمع زنان باشند وبا رجل اختلاط ندارند ودرین جزیره آبنوس بسیار بود وبجای هیزم بسوزند جزیرة النسناس نیز متصل بجزیره واق
است وساکنان آنجا بقامت یک گز ونصف بدن انسان در طول که یک چشم ویک دست ویک پای دارند صنفی از ایشان بر سر بال
درین جزیره آیند وازساکنان آنجا که نسناس اند بچنگال ومنقار محاربه کنند وایشان را ایذای شدید رسانند جزیرة واق واق
بروایت مؤلف روضة الصفا نیز در بحر چین باشد ودر آن جزیره جانوری که آنرا کرگ خوانند بسیار باشند جزیرة [illegible] در بحر
هندست وصندل وکافور وسنبل ازین جزیره آرند جزیرة القصی نیز در بحر هند بود در آنجا قصریست هر که در آنجا رود بیهوش
شود وساکنان آن جزیره قومی باشند که ابدان ایشان مانند ابدان بنی آدم بود وروی ایشان مانند روی سگ باشد جزیرة
الاسقمر نیز در بحر هند ساکنان این جزیره را روی برسینه باشد ودرین جزیره کوهیست رفیع که معدن گوگرد در آنجا باشد وهنگام
شب بران کوه آتشی عظیم از گوگرد مشتعل شود ونارجیل وعود ونیشکر درین جزیره باشد جزیرة سراندیب جزیره ایست از بحر هند
که دور آنرا هشتاد فرسنگ گرفته اند ودر مؤید الفضلا از عجائب البلدان می نویسد که سراندیب شهریست بزرگ وهشتاد محله دارد
ودر هر محله فرسنگی ویک حد سراندیب دارد وبرلب آن آب قبر آدم علیه السلام است وحد دیگر با ظلمات دارد وحدی بسوی
مشرق تا مطلع آفتاب وحدی تا سر هندوستان رفته چه وقت می گویند شاید در زمان پیشین بدین حدود حکم آنجا متصرف باشد اما
الکنون از بعضی مردم شنیده می شود که راجه آنجا چندان مملکتی ندارد ودر سراندیب چند جا معدن زر وسیم ویاقوت والماس وغیره دارد
از محمد صلی الله علیه وسلم نقل است که فرمود بهترین بقاع مکه است ودر سراندیب کوهی است موسوم برهون وآن را کوه [illegible] گویند
ونیز قدم آدم علیه السلام دران کوه ظاهر است گویند کوه سراندیب بی ابر وباد وباران همیشه روشنی برق ظاهر می شود وشبها مانند چراغ
نزول آدم از بهشت بر کوه سراندیب واقع شده بنابران سطری از اخبار انبیا آدم علیه السلام واولادش در ضمن سراندیب مع بعضی
انبیای مرسلین وسلاطین عجم که قبل از طوفان نوح علیه السلام بوجود آمده اند با حوال مخترع خود مرقوم ساز واخبار انبیا بدانکه نبی
اعم است از آنکه وحی بواسطه جبرئیل علیه السلام نازل شود یا بمجرد الهام ویا پیام بدعوت قومی مامور گردد وایشان بر قولی هشت هزار وبروایتی
یک صد وبیست وچهار هزار تن بودند وازایشان سیصد وسیزده تن رسول اند ورسول آن بود که وحی الهی بواسطه جبرئیل برو نازل شود
بجای رسل بعد از محمد در سورهٔ انعام مذکور اند وایشان هجده تن اند ابراهیم واسحق واسمعیل ویعقوب ونوح وداود وسلیمان وایوب
ویوسف وموسی وهارون وزکریا ویحیی والیاس وعیسی والیسع ویونس ولوط اولوالعزم از رسول اخص است وانبیای اولی العزم
بر قولی هفت تن آدم وادریس ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلی الله علیه وسلم گفته اند که اولی العزم صاحبان شریعت اند واو
برین تقدیر ایشان شش تن اند ادریس اولی العزم نباشد زیرا که او واضع شریعت نیست ومولوی جامی در شواهد النبوة گوید که
نبی آنرا گویند که بر وی وحی وشریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که مخصوص باشد به پرستش ومی فرمایند او را چون مامور شود

آن شریعت بدیگری رسانند دیگر را رسول گویند و اولی العزم آنان باشند که بعد از تبلیغ رسالت مامور اند بقتال و جهاد بر کافران بخلاف
نبی و رسول دیگر آن مشهور است و گفته اند که خاص شهید آدم تعلیم اسما که نامهای همه چیز او را آموختند چنانچه در قرآن مجید است و علم
آدم الاسماء کلها و مخصوص گشت نوح عم یعنی آب باد اختصاص یافت بجمیع بیرون و ابراهیم عم و خاص شد موسی عم بتنزیل یعنی فرود
آوردن آن و عیسی عم بتاویل و محمد صلعم بجمیع هر دو یعنی به تنزیل و تاویل و گفته اند که اولی العزم ناسخان شریعت ماقبل اند و برین تقدیر
پنج تن اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و بقول آدم عم نیز اولی العزم باشد که شریعت اجنه را منسوخ کرده و اصحاب کتاب
چهار اند موسی صاحب توریت که در و احکام شریعت باشد و داود صاحب زبور و در زبور احکام شریعت نباشد بجز حمد و ثنای
حق تعالی و افتقار باو سبحانه چیزی دیگر نباشد و عیسی صاحب انجیل که در و احکام شریعت است و محمد صاحب قرآن مشتمل است بر
احکام شریعت و منسوخ کننده شرایع ماقبل است بر آدم و شیث و دیگر انبیا صحایف نازل شده اند نه کتاب و خاتم از اولی العزم
افضل باشد و آن یکی از شیث و آن محمد است و ذکر هر یک انبیا بر سبیل اختصار بجایهای خویش بیاید **اخبار آدم**
علیه السلام کنیت آنجناب ابوالبشر و ابومحمد و لقبش خلیفة الله است و او را آدم از آن گویند که از ادیم خاک مخلوق شده بود
آورده اند که چون حق تعالی آدم را پیدا فرمود و بیاموخت او را نامهای مخلوقات همه از علویات و سفلیات و بعد از آن عرض کرده آنها را
آن همه اسما ستها را بر فرشتگان و گفت خبر دهید مرا بنامهای ستها اینها ملائکه عاجز گشتند و نتوانستند پس حق تعالی با آدم گفت خبر ده
ملائکه را بنامهای ستها است آدم ملائکه را خبر داد ملائکه بتفضل آدم اعتراف کردند آنگه حق تعالی ایشان را بسجود آدم امر فرمود پس ملائکه آدم را
سجده کردند مگر ابلیس که از تکبر سجده نکرد و به لعنت ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را به بهشت جای داد و آن بقول جنت الماوی
بود و بروایتی بوستانی بود بر کوه جزیره یاقوت از ارتفاعش چندانکه صعود بر آن ممکن نیست بالجمله آدم در بهشت بعبادت مائل شد
حق تعالی خواب بر وی مسلط نمود و در آن حالت از استخوان پهلوی چپ او حوا را پیدا فرید چنانچه او از آن خبر نداشت و او را از آن حوا
خوانند که از چیز زنده ای مخلوق شده بود چون آدم بیدار شد او را بدید و گفت تو کیستی گفت عضوی از اعضای تو ام آدم سجده کرد
و بامر الهی میان ایشان مناکحت منعقد شد در فصوص الحکم و شرح آن که از محب الله اله آبادیست بنظر رسیده که نکاح بمعنی
جماع است نیز در فص محمدی مرقوم است بالجمله حق تعالی خطبه ایشان خواند و آدم را از خوردن گندم نهی کرد و گفت ابلیس دشمن تست مر ترا از جنت
ترا که خواهست پس باید فرمان مبر ابلیس وسوسه کرد بسوی آدم شیطان و او را بخوردن گندم ترغیب نمود و حوا نیز باغوای شیطان
در آن باب مبالغه نمود اول خود بخورد و آدم را نیز خورانید هرگاه بخوردند گندم را پس عاصی گشتند و بامر الهی از علو مرتبه بهشت
بمرتبه انتها زمین هبوط کردند حوا بجده افتاد و آدم بر کوه سراندیپ که متصل جزیره یاقوت است نزول کرد و در قسم حروف گوید آن وقت
هزار و نهصد و پنجاه و سه سال از دوره دواپرجگ که هنودان دواپرجگ گویند باقی بود که آدم هبوط کرد و در آن هنگام بقول هنود
بر بندی زمین خصوص در ملک هند بنا بر آشوب فساد حاکمی و بادشاهی نبود چه گویند که بعد راجه یان که دو هزار سال از عمر دواپرجگ
مانده بود نه هزار سال کسی به بادشاهی نه نشست و بعد از آن چتر بر سر جگوپت نشست پس برین تقدیر هبوط آدم عم در اوایل
سالهای آشوب بعد فوت راجه یان شده باشد و اعوان هر چهار که از دوازده هزار جگ در ترتیا و دواپر و کلجگ نامند در انتهای جلد
اقلیم سوم مع بندی از هبوط آدم و کیفیت آفرینش جان بن الجان و اجزال ابلیس که مورخان سابق نقل نموده اند دیگر از اقوال

هبوط و وقایع راجه‌ها و آنانکه پیش از ورود وا برجاک سلطنت کرده اند در تخت شاه جهان آباد یعنی اندرپت و دهلی
مرقوم است بالجمله آدم عم بقول اولی العزم اول است و صوفیه چون محی الدین العربی وغیره گویند که در آخر هر دوره فلک الثوابت
دیگر خود آمده و هزار سال عمر یابند القصه چون آدم بر روی زمین بتعلیم جبرئیل در عرب تعمیر خانهٔ کعبه کرد و مناسک حج بجا آورد و بر کوه عرفات
در طلب حوا ساعی گشت و حوا نیز از جده بتلاش او آمده بود آنجا تلاقی اتفاق افتاد یک دیگر را شناختند او مرادرا ردیف خویش
ساخت و بسر اندیپ در خدمت نمود و سالها صبر آدم و حوا در جهان از ایشان نبود آدم تا صد سال بنابر معصیتی که از وبوجود آمده بود نگریست
و حوا اول مرتبه بیک حمل یک پسر و یک دختر توام بزاد و نام آن قابیل نهاد و در حمل دوم به هابیل مع یک دختر بکسوت هستی ناشد و دیگر فرزندان
همچنین نیز متولد شدند آدم بموجب شریعت خویش توام قابیل را به هابیل و توام هابیل را به قابیل نامزد فرمود چون قابیل بالغ شد
بر جفت و مناکحت خویش با پدر مخالفت کرد گفت توام من بمن رسد و هابیل را کشت و آن قصه در قصاص بر و تواریخ مسطور است و با
توام خویش به یمن و عدن رفت و اقامت گزید و احوال او و اولادش بعد وفات آدم گفته اند اهل تواریخ متفق اند که بعد فوت هابیل
پس از سه صد و پنج سال که از عمر آدم گذشته بود شیث علیه السلام تنها از حوا متولد شد نکته سنجان طراز قسم گذشته چه مورخان گفته اند که نور
محمد صلی الله علیه و سلم از اصلاب پدران پاک و ارحام امهات پاک انتقال کرده تا به صلب عبد الله و از و برحم آمنه رسید و موید این
قول سیرنا یاسین است که معارج النبوت نامند پس قابیل و دیگر فرزندان علیه السلام از ذکور و اناث مثل مادر عوج که دختر آدم بود
و بنیاد فسق و فجور و فحش اول در دنیا از و بظهور آمده در سه صد سال ایام معصیت متولد شدند و بعد از سه صد سال که توبه آدم بحضرت
کبریا قبول افتاد و او پاک از انجاس معصیت گردید و پنج سال دیگر بر آن بگذشت و بدل حال ابدان صاحبیه آدم و حوا تجلی شده
شیث متولد شد و آدم شش صد و نود و پنج سال دیگر زیست چنانچه هزار سال تمام عمر آدم علیه السلام باشد چه عمر طبعی مردم که در دور وا برجاک
پیدا شوند هزار سال گفته اند پس متحقق شد که آدم علیه السلام در آخر دوا برجاک بر زمین آمد و بعد هزار سال زندگانی در چهل هزار نفر از اولاد و احفاد
خویشتن دیده وفات کرد چنانچه ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم صد ساله بود بالجمله فرزندان صلبی آدم هشت ذکور و نوزده اناث
و بقولی بیست و یک پسر و بیست دختر بودند حوا بعد از یک سال آدم فوت کرد و از سخنان آدم است که بطریق وصیت و نصیحت با شیث
علیه السلام فرمود که بگفته زن کاری مکنی و بی مشورت و اندیشه مباش هیچ کار نشوی اگر من در اکل انجام گندم اندیشیدمی و با هنگام خوردن آن از ملائکه
مصلحت پرسیدمی به اخراج از بهشت مبتلا نگشتمی و دیگر در کاری که نیت متردد باشد آن را مکنی که در خوردن گندم دل من مضطرب بود ذکر قابیل
و اولادش قابیل پسر بزرگ آدم علیه السلام و اول مولود است از بنی آدم که بر روی زمین اند در سیر بلاد و دیگر مرقوم است که قابیل بعد از کشتن برادر
خود هابیل از بیم قصاص با جفت خویش از آدم بگریخت و بر زمین یمن رفت و مقیم گشت و برهنمونی ابلیس به آتش پرستی اشتغال نمود و
اولادش آنجا بسیار شدند و آتش کده بنا نهادند و توبال بن قابیل شراب از انگور بتعلیم ابلیس پدید ساخت و آن نهادند بالجمله
آدم علیه السلام بعد از و شیث علیه السلام بدعوت اولاد قابیل مامور گشتند و معجزه‌ها نمودند قبول نداشتند و همچنان در کفر و ضلالت اصرار کردند و بعد
از آدم رسم نکاح از میان برداشتند و بفسق و فجور افتادند و ادریس علیه السلام بدعوت ایشان مامور گشت و غزا کرد و اسیر برده گرفت و چون
ادریس علیه السلام عروج بآسمان کرد مدتی بر آن بگذشت و دین اسلام مندرس گشت و همه روی زمین از کفار پر گردید و در آن زمان اولاد
آدم دو بطن بودند یک بطن در عمارت و کاخهای رفیع استقامت می داشتند و تنها اولاد قابیل وغیره بودند و بطن دیگر در کوه‌ها بسر

می بردند ایشان از اولاد شیث ع بودند چه آدم ع بشیث و فرزندان او وصیت کرده بود که با اولاد قابیل اختلاط و مناکحت و نیز دستگیری
نکنند لهذا شیث ع مسکن خویش و اولاد خود را در کوهستان اختیار کرده بود و این رسم تا عهد ادریس ع بماند و بعد از و اختلال در آن راه
یافت تفصیلش آنکه مردمان اولاد شیث بغایت صاحب جمال و زنان ایشان بدشکل و اولاد قابیل برعکس آن خلق می شدند
و روزی ابلیس بر اولاد قابیل آمد و ساختن و نواختن بربط و بعضی مزامیر آموخت ایشان نشناختند و نواختند هجوم خلائق جهت استماع
آن آواز می شد آن جمله در سالی یک عید مقرر کردند و در آن عید مردم امصار از اولاد قابیل از اطراف و جوانب جمع می آمدند اتفاقاً در
یک عید معهود مردی از ساکنان آن کوه از اولاد شیث ع بدان مجلس رسید و زنان خوبصورت و نازنین بدید که در کوه خویش مثل
آن ندیده بود از آنجا بکوه مراجعت نمود و خبر بقوم خویش بگفت و عید دیگر جماعهٔ کثیر از اولاد شیث را رهنمونی کرد و بدان مجمع آورد زنان
قابیل چون مردان صاحب جمال دیدند بصد دل و جان شیفتهٔ حسن آنها گشتند و کام دل از ایشان گرفتند و بسیار را بر رفتن مانع آمدند
چه ایشان را در دام خود و خود را در دام ایشان انداختند پس همچنین در عید هر سال بر آن اولاد شیث آنجا می رفتند و بر نار و فحش قیام
می نمودند و بدام و دانهٔ زلف و خال زنان آنجا گرفتار گشته همانجا اقامت کردند و خلقی کثیر از ایشان بوجود آمدند فسق و بت پرستی بمرتبهٔ اقصی
رسید تا آنکه نوح ع بدعوت مامور شد نه پذیرفتند آنهمه و آنانکه از اولاد قابیل و دیگر فرزندان آدم در آن وقت بودند مع گروه
جنیان و دیوان وغیره که بر روی زمین بودند بر طبق دعای نوح ع که بحضرت کبریا مستجاب گشته که قال رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیاراً در طوفان بآب اندر غرق شد **اخبار شیث علیه السلام** ولی عهد آدم بود نهصد و دوازده سال
عمر داشته از جمله آن ششصد و نود و پنج سال با آدم ع بسر برده و بعد از فوت آدم ع دویست و هفده سال زندگانی کرد و اورا
زن اجنه و بقولی حوری بود معنی لفظ شیث بسریانی هبة الله است و حکما اورا اوریای اول گویند و اورا بسریانی معلم باشد اول
کسیکه بدرس پرداخت او بود ازین سبب باین نام خواند و گفته اند که اغاثاذیمون عبارت از وست و از سخنان اوست که بهترین نعمتها
تندرستی است و بزرگترین شادیها بلند همتی است و دوست مخلص از برادریکه تمنا در میراث تو کند و فرمود که نسبت بادشاه با
رعیت چون نسبت نفس است با بدن چنانچه نفس یک دم از تعهد بدن غافل نیست همچنین بادشاه را باید که یک لحظه از احوال
رعایا غافل نباشد و گفت عمل کسی را دهند که بمکارم اخلاق موصوف بود و در انواع شدائد و محن صبور و بحسن تدبیر معمور باشد
اخبار ادریس علیه السلام بقولی اولی العزم دوم است چه مامور بقتال و جهاد بود و در وقت وفات آدم ع بقولی
صد سال عمر داشت و نام آن جناب اخنوخ است اعراب خواند از آنکه پیوسته درس گفتی و مثلث بالنعمه نیز گویند از آن که نبوت
و حکمت و حکومت جمع داشته یونانیان اورا اوریا ثالث و هرمس الهرامسه خوانند و هرمس معرب ارمس است و ارمس بیونانی عطارد
باشد ابو معشر گفته که هرامسه بسیار اند و فاضل ترین ایشان سه کس بودند اول کسی است که پیش از طوفان بود و اورا هرمس الهرامسه
خوانند و اعراب ادریس گویند او اول کسی است که از عالم بالا سخن گفته و از حرکات کواکب خبر داده و قوم خود را از طوفان نوح آگاه ساخته
و هرمان بنیاد نهاد و قبله اش رو بجنوب بر خط نصف النهار بود و او در بدایت حال نزد اوریا ثانی اغاثاذیمون مصری تلمذ
کردی به صعید مصر نشستی و هرمس دوم بابلی است او بعد از طوفان تعمیر بابل کرد و در طلب فلسفه و دانستن طبائع عدد ماهر بود و
هرمس سوم مصری است او اکثر بسیر بلاد گردانیدن و در کیمیا تصانیف کرد و اسقلیبوس اول که بعضی اورا افضل علم طب دانند

از شاگردان اوست بالجمله قصه عروج ادریس علیه السلام بر آسمان در قرآن مجید و تفاسیر معتبر مسطور است و از کلمات نایاب ادریس علیه السلام
است که جوانمردی هنگام تهیدستی و عفو در وقت قدرت است و حلم هنگام غضب نیکو بود و فرمود هر که تقصیر می کند باز آمدن از ان
شنیع پس است فرمود جایی که مسکن و وطن سازند جایی که در انجا سلطان صاحب شوکت و قاضی عادل و طبیب حاذق و بازار
معمور و آب روان نباشد بتحقیق که ضایع کرده است نفس خود را و اولاد خود و مال خود را و حصول فقر و تقوی بهتر از توانگری که با
گناه فرمود مردمان در صنعت اند چو بنده که مینے باید و یا بنده که اکتفا نمی کنند و گفت که تقصیر نگذشته که بدان نفس سے کنند
آنجناب را پرسیدند که جود چیست گفت آنکه ببخشی آنچه داری و نفس خود را از سوال باز داری و فرمود اگر کسی خواهد که عمرش دراز
باید که تواضع بسیار نماید هر که خواهد که دولت هیچ شود اختیار کند و گفت مروت آنست که بکثرت مال تکبر ننماید یا مال خود را ندهد و گفت
گستاخی با ملوک دست از جان شستن است و یا در عیش بر خود بستن و علما را خوار داشتن دین خود را بزبان آوردن و باد دستان را
استحقاق ورزیدن نهال مروت را از بیخ بر کندن است و گفت که عاقل نیست که اندوه عیش بر خوشحالی غیر مانع آید و نه همیشه
طالب حکمت باشد و در معیشتی که عام است خرج نماید

اخبار نوح نبی الله علیه السلام

نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس علیه السلام بقولی اولی العزم
اول و بقولی اولو العزم دوم است لقبش آدم ثانی و نجی الله و شیخ الانبیا نامش یشکر و سال گذشت و بعضی و بعد الجبار گفته
و الاول هو الاصح و قال بعض العلما لما خرج نوح علیه السلام من السفینة اتاه الشیطان فقال یا نوح ان لک علی حق ارید ان اقضیه قال
و ما هو فقال انک دعوت علی قومک فهلکتهم و ارسلتهم دفعة الی النار لو کان هذا لکنت من المجاهدین الی آخر الخمسین و لا اجل امدا ابید
ان نصحتک شیئا نافعا فقال نصحتک لابی آدم قال لا فاوحی الله تعالی الی نوح ان اسمع نصیحته فقال الشیطان یا نوح ایاک و الحرص
فانه اخرج اباک آدم من الجنة و ایاک و الکبر فانه جعلنی ملعونا و عبرة للعالمین و ایاک و الحسد فانه جعل قابیل من الاشقیاء و الخاسرین
و ایاک و العجلة فانک تعجلت بالدعوة علی قومک و لو صبرت لعل قومک یتخلصون من النار بدعوتک فناح نوح و بکی کثیرا فلذا سمی
نوحا و کان اسمه یشکر و معنی این عربی چنین است و گفتند بعضی علما وقتیکه بر آمد نوح از کشتی آمد شیطان نزد او و گفت شیطان ای نوح
بدرستیکه مرا است بر تو حقی اراده می دارم انکه ادا کنم آنرا گفت نوح چه چیز است آن پس گفت شیطان بدرستیکه
تو کردی دعا بر قوم خود هلاک نمودی آنها را و فرستادی آنها را یکدفعه بسوی دوزخ و اگر اینکار نکردی یعنی اگر نفرین نکردی هر آینه می شدی
تو از جمله جهاد کنندگان و ریاضت کنندگان و برای ادای حق نصیحت می کنم ترا چیزی را که نفع بخشد پس گفت نوح مثل نصیحت تو هم
پدرم را که آدم است گفت شیطان نه پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی نوح آنکه بشنو نصیحت او را پس گفت شیطان دور دار خود را یعنی پرهیز
کن از حرص بدرستیکه حرص بیرون کرد آدم را از بهشت و پرهیز کن از بزرگی و کشتن خود پس بدرستیکه تکبر مرا ملعون گردانید که عبرت شد
مر عالمیان را و پرهیز کن از حسد پس بدرستیکه حسد گردانید قابیل را از جمله بدبختان و زیانکاران و پرهیز کن از شتابی پس بدرستیکه تو شتابی کردی
بدعای بد کردن بر قوم خود و اگر صبر کردی شاید که قوم تو نجات می یافتند از دوزخ بسبب دعای تو پس گریست نوح و گریه کرد بسیار
پس نام او نوح شد و بود پیش از این نام او یشکر آورده اند که بعد از رفع ادریس ایزد تعالی نوح را در چهار و هشتاد سالگی برای اولاد
قابیل و فاسقان اخفاد شیث و غیره مبعوث گردانید و در سیر المتاخرین در صدد می نویسد که تولد نوح بعد از وفات آدم بصد و بیست

سال بوده این روایت مخالف قولی است که می آید باجمله بروایت سیر ملا معین در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و
پنجاه سال دعوت کرد و بعد از طوفان شش صد سال زیست چنانچه عمرش نه هزار و هفتصد سال بوده و هزار و پانصد نیز
گفته اند او اول پیغمبر است که امت بدعای او هلاک شد گویند که نوح علیه السلام سالهای دراز قوم را دعوت کرد قلیلی از ایشان ایمان
آوردند و اکثر آن حضرت را بسحر و جنون نسبت کردند همچنان در ضلالت کفر بماندند آخر الامر آنجناب بر ایشان دعای بد کرد چنانچه احوال
قابیل گذشت القصه چون نوح علیه السلام از ایمان قوم مایوس شد پس از مدت بتعلیم جبرئیل کشتی بساخت و با هشتاد نفر از متابعان که سام و حام و یافث
هر سه پسر آنجناب با سه ازواج خویش در آن جماعه محسوب بودند و دیگر ابلیس و تابوت آدم و اصناف جانوران از وحوش و طیور نر
جفت جفت و انواع حبوبات ماکوله و بعضی از درختان میوه دار مثل انگور که شاخ آنرا غرس کنند بستم ماه رجب از کوفه با کشتی نشست
و در خلال این احوال سبعه سیاره در حرکت منازعت کرده در یک درجه یک دقیقه برج سرطان که برج آبی است جمع آمدند پس از
هبوط و عود بطالع دلو در فور آن آمد نوح علیه السلام طبقه اول کشتی را جهت سکونت آدمیان و طبقه دوم آن را به طیور و سوم سباع و بهایم مقرر نمود
منکوحه نوح و پسر بزرگش کنعان که او را نام تیره است مانده از دخول کشتی امتناع نمودند نوح با پسر گفت که ای پسر بیا در کشتی امروز روزی که کسی را
بر روی زمین از غرق نجات نیست کنعان با سایر کافران پناه بکوه برد و آب از سر کوه در گذشت در کنعان دموم آباد پادشاه کامران دقیقه
نام آن پادشاه را درش بوده با تمامی کافران غرق گشتند آورده اند که شبانروز آب از تنور و انهار می جوشید و باران مانند
بزرگ قطره می بارید چنانچه همه روی زمین دریا شد و آب سر بلند ترین کوه تا چهل گز در گذشت با انهمه از آبهای عوج در گذشت و از گروه کافران
غیر از عوج کسی از غرق بی کشتی پناه نیافت این بنا بر آن بود که حق تعالی رنج کسی ضایع نکند چه عوج با وجود کفر در ساختن کشتی معاونت نوح علیه السلام
نموده بود لاجرم از طوفان نجات یافت گویند که عوج در حالت گرسنگی ماهی از دریا بگرفتی و بحرارت آفتاب بریان کردی و بخوردی
باجمله کشتی از کوفه در حرکت آمد و بمکه که در آب غرق بود رسید هفت بار گرد حرم بگردید پس از آن باقطار آفاق شتافت نقلست که
اصحاب کشتی نوح علیه السلام را گفتند که چگونه مطمئن توان نشست که تیر ماه است نوح دعا کرد تا ایزد تعالی تب بر وی مسلط کرد و بآن مشغول گشت
و آن اول تبی بود که نازل شد و از آن است که شیر همیشه محموم است و حکایت پیدا شدن گربه از شیر و خوک از فیل بدعای نوح
و بوجود آمدن موش از خوک بتخییل ابلیس مع دیگر حالات در تواریخ مبرهن است و بسیاری حکایات ازین نوع در نسخه معجزات الانبیا
که تالیف راقم است مرقوم است باجمله کشتی در سیر بود تا آنکه دهم ماه محرم بر کوه قرار گرفت و باران تسکین یافت و زمین انهار را فرو
برد و نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد و بر دامن کوه جودی قریه بنا نهاد و چون همراهیانش هشتاد تن بودند آن بسوق الثمانین
اشتهار یافت و بعد از اندک زمانی با میان ایشان پدید آمد بجز نوح و فرزندانش سام و حام و یافث او از ازواج این سه کس
بماند اسلامیان گویند که زمان اقامت نوح در کشتی شش ماه بود چنانچه گذشت و کتابان جو یا تهان هکات باراقم میگفت
که در توریت نوشته است که در طوفان نوح چهل شبانروز آب از آسمان می بارید و از زمین مثل فواره بجوشید و بعد از چهل روز
مطلع صاف شد اما سیلاب بر زمین تا یکصد و هشتاد و هفت روز بماند باجمله نوح علیه السلام ربع مسکون را در میانه فرزندان خود قسمت
کرد و حام بن نوح را دیار مغرب و زنگ و بربر و هندوستان و سند و سودان می رسید منقول است که چون نوح با کشتی نشست فرمان
الهی در رسید که در آن کشتی با منکوحه خویش مجامعت نکند حام بآن اقدام نمود و دیگر روز رنگش متغیر و تیره گشت و سپه فرزند ... بادشاهم

بوجود آمدند در روایتی دیگر در آن آب نیز گفته اند بالجمله حام بفرمان پدر ببلاد مغرب که با دجواله بود رفت و اقامت گزید ایزد تعالی او را
نه پسر کرامت نمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوس و قبط و بربر و حبش هر یکی شهری بنا نهاد و آن بنام او منسوب گشت و در بیان
ایشان نیز در ده قسمت پدید آمد و احوال هر یک بجای خویش خصوص در اقلیم دوم و سوم اندر مملکت زنگ و غیره که بیان گردد سام
بن نوح بجاهای خویش خصوص در اقلیم سوم اندر بلاد شام ذکر یافت نوح در اقلیم ششم در ضمن مملکت کردستان مرقوم خواهد شد بقول اشهر اهل العلم و علما
ذکر و معرفت سالهای عمر آدم و اولاد او تا سام بن نوح و تولد شدن پیغمبران در عمر پدران و تتمه عمر آدم ع و تولد
شیث و دیگران و بعثت و ایام دعوت و نزول صحائف و مضمون آن شریعت و اختراعات و مخترعات قوم و
مرگ و مدفن آخر مرقوم گردید راقم حروف گوید که از وقت رسیدن طوفان تا عمر سام بن نوح به نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان سه صد و
پنجاه سال دیگر زیست بدین تقدیر عمر سام چهار صد و چهل و هشت سال بود و بقول مؤلف تاریخ صحیح صادق شش صد سال شده
در گذشت و بقول ادریس علیه السلام هنگام وفات آدم صد ساله بود گویند که شیث ادریس را بعد از فوت آدم ع بوده
و نوح پس از فوت آدم بعد از صد و هشت سال متولد شده و بدانکه در اکثر کتب و تواریخ معتبره چنان مرقوم است که ادریس در وقت
وفات آدم دو صد و بیست ساله بود و نوح بعد از دو صد و بیست و شش سال از فوت آدم و پس از نه سال از فوت شیث متولد شده
و بقول بعضی نوح ع صد سال عمر داشته که شیث ع فوت کرد و مجوس و اهل ختا قایل طوفان نیستند و راقم حروف گوید که هندوان
منکر طوفان اند و در کتب ایشان خبر طوفان نیست بعضی گویند که طوفان در زمین شام بود این روایت ضعیف است پوشیده نماند که راقم
حروف را در هنگام تالیف این نسخه کتابی باستان بدست آمد چون دو چهار ورق از اول آن رفته بود نام آن کتاب معلوم نشد تا آثار
روزمره اش فارسی قدیم و از شاهنامه بزرگ و سیر مقنع محمد ابن الجهم برا وروی شاپور و از نامه بهرام گور و از نامه ساسانیان و موسی
و عیسی الهروی و هاشم و قاسم اصفهانی و پادشاهان فارس وار کرد و زردهان موید موبدان و از دست بن نامه النعمان و غیره روایت
می کنند و اکثر از محمد بن جریر طبری نقل می کنند و بر وی اعتراض میکند راقم حروف حالی که از ان کتاب می نویسد به الفاظ آنکه در
تاریخی دیده مرقوم می سازد و راقم را از کتاب نصاری کیفیات چون تاریخ اهل ختا ترجمه کرده اند که در سال دو هزار و سه صد و چهل
و هشت پیش از پیدایش عیسی طوفان نوح شد بالجمله در تاریخی دیده که جنیان و دیوان و پریان در زمان شیث ظاهر آشکارا
بودند و چون اولاد آدم بنی آدم ظهور کردند با ایشان اختلاط داشتند و جنگ و آشتی میان خود ها می کردند و نیز سوای آن کتاب در نسخه ها
دیده که بنی آدم جنیه را زوج می گرفتند و توالد و تناسل می شد و قوی بر این دلیل بر این سخن است که مادر بلقیس جنیه بود
بالجمله این اختلاط تا وقت نوح ع پیش از طوفان بوده است و بعد از طوفان از نظر مردم غائب و پوشیده شدند و غلبه بنی آدم بر طائفه جنیان
ظاهر است چنانچه در آن تاریخ و دیگر کتب مسطور است که بر آدم یا ادریس ع صحائف منزل شد مشتمل بر تسخیر جن و غیره بود چنانچه سابقا مذکور گشت
و متفق اند بر آنکه شیث ع بر طائفه جن و انس مسلط گشته و بعینها کیومرث و غیره او هوشنگ بن سیامک و طهمورث و بوبید بن هوشنگ
و جمشید از سلاطین پیشین ه ادا و دیو از العهد خویش بقتل رسانیدند و با فسون و افسانه بند کردند و بکارهای شدید مانند سنگ تراشی
و تعمیر قلاع و عمارات و سفر کاریز و غیره می داشتند تا آنکه ستوده آمدند و بگریختند و یا آنکه همه در طوفان غرق شدند بالفرض گر کسی
از ایشان مانده از دست برد واقع طوفان که از بنی آدم مشاهده نمود در جبل عظیم درمیان [illegible] با همه در غار و کوه خزیده و پنهان شده

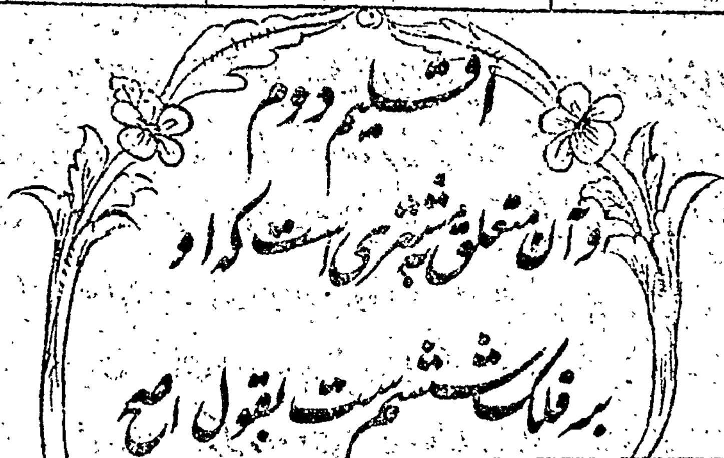
الغیب عند الله بجا طرتقسم رسیده چه کارهای جنیان از قوت جسم ظاهرست و افعال بنی آدم که صاحب دل اند و بقوت هردو
ظاهری و باطنی است از قوه بفعل می آمد و دیگر آنکه گروه اول کارها نسبت بخود کرده فخر و مباهات کنند و من اخیاره **ابیات**
حق تعالی گفت با موسی براه ٭ کای خبر از ابلیس رغری جوی باز ٭ دید چون ابلیس را موسی براه ٭ گفت از ابلیس موسی رمز خواه ٭
گفت از من یاد دار این یک سخن ٭ من مگو تا تو نگردی همچو من ٭ و اخروی بنی آدم از فرزندانی دانند و خود را در میان نه بینند
جنیان اگرچه مغرور دل وارند اما صاحب دل نه اند و از احوال مطلق بیخبر اند نکته غریب چون کالبد خاکی آدم تسویه یافت روزی
شیطان با گروه خویش بدیدنش آمد و از راه دهن بکالبد آدم در آمد و تمام جسم را سیر کرد و بیرون آمد و گفت این هیچ نیست و از سر تا پا همه
خوف است زود ببلای شکم مبتلا شود اما از طرف سینه چپ آن چیزی آویخته و آن دری ندارد که اندران توان رفت هرچند سعی کردم رفتن دران
میسر نشد پس حقیقت آن معلوم نگشت بالجمله با گشتن درون و سیر کردن و کارهای سخت و شدید فرمودن آن از بنی آدم بر گروه جنیان
و دیوان جاری بود در میان مردم سمر می برند و چون دست برد طوفان که بفرزندانی از نوح علیه السلام وقوع یافته مشاهده گردید و علاوه
بر این عالم رسم حلقه بگوش را که ابلیس بود عاجز و معتقد که او را پناه از طوفان بجز در کشتی نوح نبوده هوس از سرها رفت از غایت وهن و
خوف پنهان شدند و نقل است که ابلیس در آسمان و زمین پناهی از طوفان بجز کشتی نوح ندید پای خر بگرفت و خر در دست خویش در کشتی
گذاشته کوشش می کرد که بکشتی رود میسر نشد ناگاه نوح ع بخر خطاب و عتاب کرد که ای خر در پناه کشتی بیا اگر باشد همراه تو شیطان
ابلیس پای خر بگذاشت تا خر بکشتی در آمد و بگوشه نشسته نوح با ابلیس گفت که ای عدو الله از کجا آمدی ابلیس در جواب گفت که نه تو گفتی ای
بیا اگر باشد همراه تو شیطان و دیگر سوال جواب با نوح ع در تواریخ مسطورست و این مختصر متحمل آن نباشد و آنکه گویند شیاطین از عروج
آسمان در عهد محمد صلی الله علیه وسلم منع شدند پس سخن درست که وقت طوفان شیاطین از عروج و صعود بر آسمان نگرفتند که از غرق یا
خون می یافتند شاید آن وقت حق تعالی قوت عروج و صعود از ایشان زائل کرده باشد چه مطلب غرق آنها بود و یا آنکه بیشتر از شیاطین
غرق گشتند و ابرار و صلحا بدر القوم عروج بر آسمان کرده از طوفان نجات یافته باشند سخن بر سخن می آید و آن نه موافق فن سیر است
بالجمله وقتیکه ابلیس را پناه در کشتی باشد دیگری از ان فرقه چگونه از طوفان جان بسلامت برده باقی مانده باشد مگر آنکه ابلیس را از نسل بنی آدم
بعد طوفان اولاد و احفاد پیدا شده باشند ایشان موجب وصیت و نصیحت پدر خویش از خشم بنی آدم نهان گشتند منقول است که چون
ابلیس مردود و ملعون گشت بامر ایزد تعالی در ران راست او ذکر و در ران چپ او فرج پدید آمده و با خود مجامعت می کند و از ان شیاطین
بوجود می آیند و از نره او بیدالاشش و لبیان صاحب طهارت و صلات آمد چه آنرا که بطهارت و صلوة میل کند اغوا کنند و دیگر التقاف
داد صاحب صحراست که مردم را در صحراها و بیابانها سرگردان کرده راه بر ایشان غلط نماید و مره در مور ایشان صاحب آثارها اند و نیز او
صائب مصابست که مردم را بگریبان دریدن لباس ماتم پوشاندن دلالت کند و ابیض که پوشش انبیا و اولیاست با عور که
صاحب ریاست و داسم که چون مرد بخانه در آمد بر نام خدای تعالی بر وی باد و باشد و او را اغوا کند و مغلوش که دروغ پدید آورد
از رسول صلعم مرویست جنیه هرچند نوع از صنفی در زمین و لا برند و قسمی بصورت مار و عقرب باشند و برخی بصورت آدمیان در ایشان بیرام
و مقربین بسیار این طائفه از ان قوم نزد آنجناب آمدند و ایمان آوردند و از ایشان بود هامه بن الهیم بن لاقیس بن ابلیس نزد رسول صلعم
آمد و گفت یا رسول الله در ان ایام که قابیل و هابیل را کشت من خرد سال بودم و هنگام نوح بر دست او مسلمان شدم و

ودقتى با او بسر بردم و هود ع را ديدم و با او ايمان آوردم و ابراهيم ع را ديدم چون برادر آتش انداختند با او بودم و پيش از و با آتش
رسيدم و با يوسف ع بودم چون بچاه انداختند پيش از و بقعر چاه رسيدم و موسى عليه السلام را و عيسى ع را ملازمت كردم مرا گفت محمد سلام
من بگوى رسالت تو رسانيدم و بتو ايمان آوردم رسول گفت عليه و عليك السلام چه حاجت دارى گفت موسى و عيسى مرا توريت
و انجيل بياموختند خواهم كه مرا قرآن بياموزى رسول صلعم او را قرآن بياموخت صوفيه گويند كه در انسان عنصر نار قوت شيطانست و
نفس اماره اشارت بدوست او تابع عقل نگردد و بالجمله اگر شخصى صاحب قدرت و عمل مانند سليمان عليه السلام پيدا شود كه گروه
جنيان و ديوان بفرمانش كمر بندند المقصد آفرينش ملائكه و جنيان بن الجان و امثال آن در ابتداى اقليم سوم مرقوم است فليرجع اليه
و اكثر ملوك پيشدادى و كيومرث كه از آدم ع تا طوفان نوح ع بسلطنت قيام داشتند و آنانكه در طوفان غرق شدند وجه تسميه پيشدادى آنكه عدل
و داد در جهان ايشان پديد آوردند و اول آن طائفه كيومرث است و نزد جمهور مورخان او پسر سام بن نوح است كه بعد از
طوفان بحكومت نشست و پيش از آنكه بسلطنت رسيد جور و ظلم در عالم شائع بود و عقلاى زمان گفتند عالم صغير بدن انسان است صلاح
و فساد آن بر صحت و سقم مزاج منوط است عالم كبير را كه عبارت از دنياست نيز بايد كه يكى بارگذارند تا به حسن اهتمام او جهان بصلاح
آيد و ظلم و جور مسطور [illegible] كيومرث اختيار ملت كيومرث شد در جهان [illegible] نخستين بكوه اندرون و دشت
جاى [illegible] در تاريخ گويد كه در احوال او روايات بسيار است از قول مجوس گويد كه كيومرث عبارت از آدم ع است و نيز در آن
تاريخ است كه پس از آدم شيث بود خليفه پدر پس انوش بن شيث پس قليان بن انوش كيومرث نام قليان بود و نخستين پادشا
اندر جهان او بود و نيز از [illegible] گويد كه چون فان يعنى كيومرث بپادشاهى نشست سپاه گرد بود و ديو و جنيان شد و مهلائيل بن قينان
نام ساتك بود و هوشنگ پسر او بود و باز از تاريخ علماى اسلام مى نويسد كه كيومرث يكى بود از فرزندان آدم ع جامع نام
او مردى نيكو روى و نيكو خوى بود كيومرث را [illegible] نيز خوانند و چون شيث بمرد او را با برادرزادگان ناسازگارى افتاد
با فرزندان خويش بكوه و باد [illegible] رفت و آنجا اولاد او بسيار شدند و ديوان در آن حدود ماوا داشتند همه را از آنجا بيرون كرد و
شهرها ساخت و سلاح او چون فى ذقلافى بوده و نام خدا ابران نوشته باز از قول دانايان عجم گويد كه كيومرث از فرزندان مهلائيل
فقلاق بوده او در شاخ [illegible] خوانده مى نشست او اندر كوه بود و بعضى مى گويند كه در عهد قليان كه خليفه انوش بن شيث بود كيومرث او را
گفت كه تو خليفه پدر هستى بر من كرده خليفه باشى و مارا پادشاهى شناس حاصل كلام آنكه از روى آن تاريخ معلوم مى شود كه كيومرث
پسر سام بن نوح ع نباشد و پيش طوفان نوح ع اول پادشاه بر روى زمين او بود و هفتصد سال زيست و سى سال سلطنت كرد
و موى پشمين و پشم پوشيدن او پديد آورد و از او پس جامه و فنون آموخته و شهر بلخ از بناء اوست پوشيده نماند كه طائفه از
مجوس كه ايشان را كيومرثيه خوانند گويند آدم عبارت از كيومرث است و ايشان دو اصل ثابت مى كنند نور و ظلمت و از آن يزدان و اهرمن
تعبير نمايند و يزدان را قديم و اهرمن را مخلوق ميدانند و گويند كه يزدان با خود گفت كه اگر مرا منازعت بودى چگونه بودى
و ازين فكر تاريكى خاست آنرا اهرمن خوانند آن بر نور يزدان خروج كرد و عاصى گشت فرشتگان در ميان مصالحه قرار دادند كه هفت
هزار سال عالم سفلى اهرمن را باشد اهرمن طالعه را كه در عالم سفلى بود هلاك كرد پس از آن كيومرث پديد آمد و لشكرهاى اهرمن هلاك
كند عالم سفلى نيز نور را شود [illegible] عبارت از انست و معنى كيومرث بسريانى زنده گويا باشد و بعد از كيومرث هوشنگ

بن سیامک بن کیومرث پادشاه شد **هوشنگ** و در اصل هوش هنگ است یعنی صاحب هوش و دانائی او را
پیش داد گویند او بر دین ادریس بود و بسیار چیزها او پدید آورد و چون تخته از چوب بریدن و خانه را در دروازه کردن و زر و سیم از
کان برآوردن و فرش گستردن و پوستین پوشیدن و بر اسپ نشستن و زین بر نهادن و خر بر اسپ افگندن تا استر آید و خز و سنجاب
و یوز و غیره جانوران شکاری برگزیدن و تعلیم شکار آنها کردن و سگان را به محافظت رمه باز داشتن و بر تخت نشستن و خدام را
بقیام امر فرمودن او پدید آورد و کاریز او راند و حفر و جلد کرد و آبادی جهان که شهر شوش و شوستر و جز آن بنا نهاد و دیوان دیلم
را از ما بعد از خویش گروانید و ایشان را از آبادانی دور نمود و در بیابانها و کوهها فرستاد و آتش از سنگ او پدید آورد و آن را
از عنایت ایزدی دانست و قبله خویشتن ساخت و پانصد سال بزیست و بقولی چهل سال پادشاهی کرد و بمرد از سخنان است او
که من همت خدایم بر نیکان و خداوند کینه ام بر بدان و گفت مستی بر پادشاه حرام است چه او نگاهبان ملک است و زشت
باشد نگاهبان را نگاهبانی باید و گفت توانگری در قناعت است و آزادی در ترک شهوت و درویشی در قطع طمع و گفت دشوار ترین
چیزها چهار چیز است بینوائی در پیری و بیماری در غربت و قرض در قلت و تنهائی در جلوت و گفت پادشاه را باید که پیشه خود
عادت کند درنگی در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و بعد از وی **طهمورث** بن هوشنگ پادشاه شد
لقب او دیوبند است او اول کسیست که تاج ساخت و بقولی تخت نیز او ساخت و کرباس بافتن او پدید آورد و در کار دین سعی
کلی نمودی و در عهد او هر کسی بهر دینی که خواستی داشتی و خود بر دین ادریس بوده و بسیاری از دیوان بگرفت و بکشت لاجرم بدیوبند
اشتهار یافت و اهل مرو و اصفهان و بسیار شهرها آباد کرد و سی سال پادشاهی کرد و منقول است که در عهد او قحط سالی افتاد و یکی از
صلحای زمان نفس تا بعجان خورد را امر کرد که بقوت شام قناعت کنند و غذای چاشت به محتاجان دهند نام او در توریت مسطور است
چون طهمورث از آن آگاهی یافت جهانیان را به آن اشاره فرمود و سنت صوم پدید آورد **ابیات** مسلم کسی را بود روزه داشت
که درماندگان را دهد نان چاشت * وگرنه چه حاجت که زحمت بری * ز خود وا ستانی و هم خود خوری * از سخنان اوست قناعت
باقی کیمیائیست که نفع از آن باقی بهتر است و آن چیزیکه ضرر بهمراست و گفت پادشاه را باید که هنگام غضب آن کند که وقت رضا تدارک
آن تواند نمود بعد از وی برادرش **جمشید** بقولی برادرزاده او بوده پادشاه شد او جم نام داشت و شید لقب او و معنی
شید آفتاب بود و از غایت حسن بآن اشتهار یافت و بقولی اول کسی است که تاج بر سر نهاد و در اوایل حال بر دین ادریس بود
و سلاح از آهن مثل شمشیر و کارد او ساخت و کرباس هم ساخت و بسیار تنهای دیبا و ابریشم چون عود و عنبر و غالیه و مشک او پدید
آورد و گرم و سرد ابریشم و علم طب و بقول اصح شراب از انگور نیز در روزگار او ظاهر شد او جهانیان را چهار گروه کرد اول دبیر و
دانایان دوم لشکریان سوم کشاورزان چهارم اهل حرفه و پیشه و در جهان آباد کرد و شهرها چون همدان و طوس بقولی او ساخت
و روز نوروز که عبارت از جشن است او پدید آورد و از سخنان اوست که نزول حوادث را حسب مانع سلاحیکه پیش از
حدثان آید دقائق الحکمت مفتاح المبادی و المعارف ادراک الامهات پوشیده نماند که بروایت آن تاریخ سلاحیکه پیش از
طوفان نوح بوده و آنچه که پدید آورده بودند آنچه در طوفان غرق گشت و بعد از طوفان هر کسیکه آن چیزها و رسمهای انشائی و سوای
آن که در جهان پدید آورده از تعلیم نوح و پسرانش علیهم السلام که قبل از طوفان دیده و شنیده بودند پدید آورند و با حدوث

طلع والهام غیب و متانت عقل تیغ پشیمان کرده باشند باجمله چون جمشید هفتصد سال پادشاهی کرد باغوای ابلیس وعوای
خدائی نمود و عاصی گشت ناگاه از کنارهٔ پادشاهی او از حد مشرق مردی برخاست نام او **بیوراسپ** بود بعد زبان پهلوی
ده هزار بود چه در طویلهٔ او ده هزار اسپ چوبی خورد بندی باجمله بیوراسپ سپاه گرد کرد و جمشید را از مملکت براند و بسلطنت نشست و بعد
از چند سال جمشید را از زابلستان و یا از چین بدست آورده باره دو نیم کرد بیوراسپ از قوم نوح ع بوده که با وی نگروید و در طوفان
غرق گشت و بروایت مؤلف روضة الصفا پادشاه که در عهد نوح ع بود دستور دروس نام داشته که در طوفان غرق شد باجمله بعد از
طوفان پس از هزار سال از نسل حام بن نوح ضحاک بآن پادشاهی همه جهان بگرفت و او بدست فریدون از احفاد سام بن
نوح ع بقتل رسید چنانچه در عراق عرب ذکر آن بیاید اما جمهور مورخان کیومرث را پسر سام بن نوح ع می نویسند و دیگر ضحاک را بیوراسپ
می دانند و در جهان تاریخ باین عبارت می نویسد که مغان گویند که ضحاک بیوراسپ بود و این سخن خلاف است چه بیوراسپ در عهد نوح ع
قبل از طوفان بوده ضحاک باران بعد از طوفان پس از هزار سال پدید آمده **جابل** شهریست در نهایت مشرق ابن عباس گوید
که اهل جابل از اولاد ثمود اند و ساکنان جابلق از اولاد عاد اما یهودان برآنند که چون بنی اسرائیل از بخت نصر گریختند حق سبحانه تعالی
ایشان را بدان شهر انداخت تا بجماعت آنجا اقامت کردند پوشیده نماند چون بنده از احوال اعصار چند از اقلیم اول مع عجایب
و غرایب آن و برخی از اخبار انبیا و سلاطین هر دیار بقلم آورده اکنون بذکر بعضی از مردم و مشاهیر این اقلیم می پردازد **سهیل یمنی**
خواجه اویس قرنی آفتاب پنهان و همنفس رحمان بوده و قرن قریه ایست از توابع یمن که وطن اویس بوده و پنهان از خلق خدا
عبادت می نمود عمر فاروق خرقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم را بعد از رحلت بموجب وصیت آنجناب باویس رسانید پس از آن
اویس در میان اهل قرن حرمتی عظیم پدید آمد لاجرم از ایشان بگریخت و بکوفه شد و بسیاحت می گذرانید تا آنکه بخدمت علی
علیه السلام شتافت و بدولتش در جنگ صفین بالشکر معاویه رزم کرد و شهادت یافت و از سخنان اوست در خوردی گناه
منگر و بنگر در بزرگی خداوند مگر که در روی عاصی نشوی و گفت هر که خدای را شناخت هیچ بر وی پوشیده نماند **شیخ شاذلی** بزرگی بر
چشمه بود و قهوه خوردن از اختراعات اوست قبرش در بندر کجا واقع است **اشعث** بن قیس کندی در جاهلیت از روسا قوم
خود بود تا نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و مسلمان شد و بعد از رحلت آنجناب بیمن بازگشت و مرتد شد و باز ایمان آورده بنزد ابوبکر صدیق
آمد خواهر او را بخواست و در آن عروسی غلامان خود را امر نمود تا شتران مردم را در شوارع مدینه یافتند ذبح کردند تا طعام بکنند مردم که آن
بدیدند و گفتند همانا که اشعث باز مرتد شده است گفت در بلاد شما که خدای شوم و گله در مه من آنجا نیست تا در این تزویج ما صرف کنیم کشتن شتران
شمار اگر فتیم تا همه را کفایت کند پس مضاعف آنچه از ایشان گرفته بود از من طلب داشت و بصاحبانش رسانید **ابوالحسن علی**
ابن ابالی یمن و بزرگان تابعین است از سخنان اوست که چون در کودک دو وصف باشد که آن حیا و خوف است امید رشد آن توان
داشت و گفت هر کس که مدح تو کند چیزی که در تو نیست از وی ایمن مباش که ذم تو کند بچیزی که آن در تو نباشد وقتی با حکیمی
هم صحبت شدم و از وی چند سوال کردم او جواب گفت گفتم از زمین فراخ تر چیست گفت حق گفتم از آسمان بلندتر چیست گفت نومیدی
ابن عباس معروف به ابن رومی از شعرای عرب است شیخ ابوعلی سینا بر اشعار او شرح نوشته همانا حال ادیب البرک گفته بد او را
ادیب البرک گفتندی قاسم بن عبیدالله وزیر معتضد عباسی از وی توهم نمود که مبادا او را هجو گوید پس روزی در مجلس

آخر بخورد نشس داد و این روسے بخورد و وزیر یافت برخاست که بخانه رود وزیر گفت کجا می روی گفت آنجا که فرستادی گفت سلام من به پدر من برسان گفت هرانچه بد فرزند خواهد افتاد



فصل اول ذکر قصه ثمود و صالح پیغامبر علیهما السلام ثمود هم از فرزندان سام بن نوح علیه السلام است و نسب او چنان بود که ثمود بن عاثر بن آدم بن سام بن نوح و آن گروه از فرزندان او بودند و ایشان بزمین حجر بودند و زمین حجر میان حجاز است و میان جدا اول شام ذکر حق تعالی فرموده و لقد کذب اصحاب الحجر المرسلین و زمین حجر امروز پیدا است و پیغامبر ما صلعم چون بغزوهٔ تبوک می شد از آنجا بر گذشت و یاران را گفت که این جای ثمود است و ایشان بادیه بودند نیز در پایه کوههای شام و آن کوه بیشتر از سنگ بود و قوم ایشان مردمانی بودند بزرگ و بقوت همچون قوم عاد و در آن کوه از سنگ خاره خانها کردند چنانکه خدای تعالی فرمود و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین و ایشان را چشمهٔ آبی بزرگ این همه گروه از آن چشمه آب خوردندی و همه را اسب بودی و همه بت پرست بودند پس خدای عز و جل صالح را بسوی ایشان فرستاد چنانکه فرمود و الی ثمود اخاهم صالحا و او صالح بن عبید بن آصف بن نوح بود پس ایشان را گفتند یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره هو انشاکم من الارض و استعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان گفتند یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا ان نعبد ما یعبد آباؤنا و اننا لفی شک مما تدعونا الیه مریب فصل دوم در بیان بت پرست نبودن صالح علیه السلام و نقل میکنند که صالح در میان ایشان بت پرستیدی ایشان گفتندی که چون بزرگ شود بپرستد چون بزرگ شد ایشان را بخدای خواند ایشان گفتند که ما گفتیم که تو بزرگ شوی این بتان را پرستی اکنون ما را نیز از پرستش آنچه پدران آنرا پرستیده اند باز میداری و ازین چه دعوے میکنی و میگوئی پیغامبرم و صالح پیغامبر بسیار روزگار از میان ایشان بماند و کس برو نگروید گفتند اے صالح ما را برهانی بنماے تا بدانیم که تو پیغامبری صالح گفت چه خواهید گفتند خواهیم ازین سنگ شترے بیرون آری با بچه سرخ موے که ما را شیر دهد تا بخوریم صالح گفت این بر خدای آسانست پس جبرئیل بسوی صالح آمد و گفت یا صالح خدای تعالی پیش از آنکه ترا بیافرید هزار سال تقدیر کرده است دعا کن که وقت اظهار قدرتست چنانچه او دعا کرد و از دعای او کوه نالیدن گرفت و بشگافت و از میان سنگ شترے بدان گونه که ایشان خواستند با بچه بقدرت حق تعالی بیرون آمد ایشان چون آن بدیدند گفتند که جادوے کرد و گروهی ملحدان گویند نشاید بودن شتر از سنگ چگونه بیرون آید و ایشان این عادت شناسند و خلاف عادت بینند ندانند که معجزه های پیغامبران خلاف عادت باید تا معجزه بود و گرنه هیچ فایده نبود و نصیحت مذاهب بسیار است اگر شرح آن گوئیم آنقدر شنیده ایم کتاب از قانون بیرون شود و خدای تعالے جمیع مسلمانان را از بسیار گناه و عذاب ایشان را برباد و بلا و بس وارا و پس چون آن شتر از میان سنگ

بقدرت خدای تعالی بیرون آمد با بچه و در زمان بالغ بگرد و بعلف خوردن بایستاد و ایشان گفتند این چاه دو نیست پس شتر بچه بچشمه آب آمد و همه آن
آب ایشان همه بخورد و ایشان روزی آب نیافتند پیش صالح آمدند و گفتند که ما را آب می باید صالح گفت یکروز شما را و دیگر از شتران را و آن همه
بهانهٔ عذاب و هلاک ایشان بود پس برین بایستادند چنانکه خدای تعالی فرماید قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم صالح گفت ایشان را
که زنهار این شتر را میازارید و مکشید چون چیزی بود نیست بخواهد بود و اول شی در پیش آمد مردم را حرص بر خلاف نهی بسیار شود چنانکه اول ابلیس را
گفت آدم را سجود کن مخالفت کرد و آدم را نیز مخالفت کرد که ازین گندم مخور مخالفت پیش آورد و قابیل را گفت که هابیل را میازار مخالفت
پیش آورد و هاروت و ماروت را گفت راستی کنید و معصیت مکنید مخالفت پیش گرفتند یوسف را گفت که از گرگش نگاه دارید خلاف
کردند گفتند که گرگش بخورد و پیغامبر ما علیه الصلوة والسلام گفت ابن آدم حریص علی ما منع پس چون ایشان را گفت که مکشید این شتر را ایشان
طمع کشتن کردند آن شتر سی سال در میان ایشان بماند پس صالح ایشان را گفت شما این شتر را بخواهید کشتن و هنوز از مادر نزاده است
ایشان دو زن ابر زنانیکه بار داشتند بگماشتند که هر که بدین نشانه پسرے زاید ما را آگه کنید تا بکشیم آن زنان نگاه همی داشتند چون بدان
نشان پسر دیدندے قوم را آگاه کردندے آن پسر را بکشتندے و هیچکس سخنی نیارستندے گفتن ولیکن بر صالح دشمن شدند و نیت
کردند که صالح را بکشند پس برین که پسران ایشان را کشته بودند و مادر و پدر ایشان با صالح در نهان دشمنی میکردند و میگفتند که ما او را بکشیم
اما ازین قوم هیچ نگفتندی خدای عز و جل فرمود و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و فساد ایشان بزمین آن نیت بد بود
پس مردی از مهتران ایشان بدین صفت فرزندی خواستند که او را بکشند بعضی گفتند که سخن صالح را اصلی نیست او میخواهد که بدین بهانه همه
فرزندان ما کشته شوند و از و در سر با فسوس میکنند و کس آن شتر را نخواهد کشت پس دست ازان فرزند باز داشتند و او آن بود که صالح
گفته بود پس آن پسر بزرگ شد و آن شتر برداشت و قوم ثمود از ان جهت هلاک شدند و بدین شوم ترا زوی فرزندی مادر نزاد بر قوم خویش
و تا امروز در عرب و عجم مثل زنند و گویند واقرا لناقة و آن پسر را نام قیدار بود و عرب مثل گویند اشام من القیدار و آن پسر بیست ساله شد
و بجای مردی رسید و آن نه کس که پسران ایشان کشته بودند هرگاه که در آن پسر نگریستندی با یکدیگر گفتندی که اگر صالح پسران ما را نکشتی بودی هر یکی
امروز همچنین بودندی پس آن نه کس جمع شدند و عهد بستند و سوگند خوردند از پنهان که تا صالح را بکشیم عوض فرزندان خود پس تدبیر کردند که ما
بهانهٔ سفر بیرون می شویم و در پس کوهی بنشینیم چون شب در آید بشهر در آییم و روز استوار باشیم تا مردم پندارند که ما بسفریم پس شب
بیرون آییم و صالح را بکشیم بعد از روزی چند ظاهر شویم و گوییم که اکنون آمدیم تا کس ما را تهمت نکند چنانکه خدای تعالی و تبارک فرمود
قالوا تقاسموا بالله لنبیتنه و اهله ثم لنقولن لولیه ما شهدنا مهلک اهله و انا لصادقون پس خدای عز و جل فرمود و مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون
گفت ایشان مر صالح را مکر کردند و من یاد داشتم بکرد ایشان بداوم پس آن تدبیر کردند و از شهر بیرون شدند و در زیر سنگی بزرگ پنهان شدند
بران اتفاق خدای تعالی آن سنگ را بر ایشان بگردانید و همه در زیر سنگ بمردند چنانکه خدای تعالی فرمود فانظر کیف کان عاقبة مکرهم انا
دمرناهم و قومهم اجمعین پس روزی چند برآمد مردی از ان قوم بران راه بگذشت ایشان را همه در زیر آن سنگ مانده و مرده دید بیامد
و قوم را آگاه کرد و بیرون آمدند و ایشان را ببریدند و بیرون آوردند و بشهر آمدند و صالح را گفتند پس بنود که ما را افسوس فراز کردی
تا فرزندان این مردم را بکشیم اگر [illegible] ایشان را شتر بکشتی بار این شتر بکار نیست تا او را بکشیم جمع آمدند و کسی را می جستند که آن
را بکشد پسر پیر کمر را گفتندے [illegible] و برخاست آن را از که بقربت آب شتر بر آمد و بسر چشمه

بالیستاد و با یاران خود شمشیر برکشید و بر پای شتر زد و بیفگندش و آهنگ بچهٔ او کردند بچهٔ شتر بگریخت و بر آن کوه شد که با او پیش از آنجا
بیرون آمده پس صالح را خبر کردند که شتر را کشتند صالح بیرون آمد و گفت ای قوم عذاب را بیارائید که عذاب آمد ایشان پشیمان شدند
و از عذاب ترسیدند صالح را گفتند که ما نفرمودیم و نه پسندیدیم این غلام کشت اکنون چاره چیست گفت بنگرید مگر بچهٔ او را دریابید که او
در میان شما باشد عذاب نیاید پس بران کوه شدند که بچه را دریابند بچه چون صالح را بدید با آن قوم بایستاد و روی سوی آسمان کرد و سه
بانگ کرد و در آن کوه که بیرون آمده بود برفت صالح گفت بدانید که این شتربچه سه بانگ کرد شما را سه روز زمان است اول روز رویها
شما زرد شود دوم روز سرخ سوم روز سیاه گردد چهارم روز عذاب آید چنانکه خدای تعالی فرمود تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام پس هر سه روز
همچنان شد که گفته و ندانستند که عذاب آید و ندانستند که از کدام سو آید پس بانگی از آسمان بیامد که از سهم آن همه را جان از تن جدا شد
واخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و کس از ایشان زنده نماند مگر صالح و آنکس که با صالح ایمان آورده بودند چنانکه فرمود و لما جاء
امرنا نجینا صالحا والذین آمنوا معه برحمة منا و از ایشان یک کس بمکه بود کنیت ابو رغال چون آن خبر شنید همانجا بمرد پس خدای تعالی
فرمود و کان لم یغنوا فیها چنان شدند گویا که هرگز درین جهان نبودند الا ان ثمود کفروا ربهم الا بعدا لثمود و صالح با آن مؤمنان همی بودند
تا بمردند و بعد از صالح تا وقت ابراهیم هیچ پیغمبری نبود و بدانکه — اقلیم دوم — ابتدای آن موضع است که عرض آن بیست و نیم درجه باشد
و غایت درازی سیزده ساعت و ربع و طرف جنوبی او سه هزار و هشتصد و چهل و بیست فرسخ و سه بهر هفت و طرف شمال شمالی
آن سه هزار و هشتصد و چهل و بیست فرسخ و سدس فرسخ است و طرف شمالی آن سه هزار و پانصد و پانصد و چهل و هشت فرسخ
و نصف عشر فرسخ است و از طرف شرقی و غربی او یکصد و پنجاه فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و شصت و
شش فرسخ و سدس فرسخ است روهله از بلاد افریقیه است و افریقیه و از دهم شهر عظیم دارد و اهل روهله دران قایض اند و اهل
روهله در معرفت نقدام مهارت تمام دارد بمرتبه که میان اثر قدم غریب متوطن و مزدوران و دزد و بنده گریخته فرق کنند
و درین اقلیم شهریست موسوم بهماس و هماس شهر بزرگ است از بلاد هریره و هریره شهریست مابین سودان و حبشه و شهر هماس سیزده دروازه دارد و در جانب
غربی آن نهریست که بران شش هزار طاحونه است و در داخل شهر شش صد و شصت چشمه است و در هر شهری جوی آب است
در شرق و غرب شمال آن شهر هست جزیره معاشه آن جزیره در بحر هند است مردم آنجا موی در سینه دارند نزدیک آن جزیره کوه است
که بشب آتش عظیم بماند در روز بپرد و بسیار چیزی بنظر نیاید و هیچ کس نزدیک نتواند شد جزیرهٔ سقوطرا آن جزیره در بحر مغرب است
صبر سقوطری و دم الاخوین از آنجا آورند و جمعی از حکمای یونان دران جزیره ساکن اند و از نسل ایشان مردم آنند که با غیر خود مواصلت نکنند





حد این اقلیم از جائی است که روز درازش سیزده ساعت و ربعی بود و وسطش آنجا که روز درازش چهارده ساعت و انتهای این اقلیم
آنجاست که ارتفاع قطب سی درجه و ثلثان درجه باشد و این اقلیم به مریخ تعلق می دارد و ابتدای این اقلیم از حد مشرق عن بلاد چین بود
و بر جنوبی بلاد یاجوج ماجوج و شمالی بلاد ترکستان و وسط بلاد هند و کابل گذرد پس با امصار قندهار و وسط بلاد کرمان است و سیستان
و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام گذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط فارسیه و وسط
بلاد فزدان و بلاد خلجه گذشته به بحر اعظم منتهی شود و مخفی نماند که چون خاتمه اقلیم دوم بر شهرهای هند واقع شده لهذا در اقلیم سوم ابتدا از
احوال امصار هند و برخی از حکایات عجیبه آن دیار و اخبار پیغمبران که پس از طوفان نوح علیه السلام بوده اند و قصه های غریبه سلاطین نامدار تا
سلسله امصار هند که در اقلیم دوم گذشته منقطع نشود و بعد از آن احوال دیگر بلاد مخصوصه این اقلیم را تو اهم خواهد آورد بدانکه هندوستان
ولایتیست وسیع مملو از معدنیات متنوعه و نباتات مفیده و حیوانات عجیبه الشکل و همه جا آباد از عمارات دلکشا و باغات فرح افزا و
مزروعات سرسبز و انهار خوشگوار و جویبار روان و گل و میوه فراوان و حدودش برین گونه که جانب مشرق بنگاله و سمت جنوب دکن
و طرف مغرب تته و دریای شور و سوی شمال کوهیست کلان که انتهایش پیدا نیست و بزبان هند او را دهولاگر نامند چه سنگ آن کوه
همه سفید است راقم حروف وقتی از شهرهائی که متصل دامن کوه مداریه است بیشتر رفته بود از آنجا کوه دهولاگر مشاهده کرده بود بآن عظمت
کلانی کوهی ندیده و از آنجا چنان صاف بنظر می آید که کوهی مسافت پنج شش کروه دور است باشد اما مردم آن نواح روایات مختلفه
می گفتند که چهل کروه از اینجا مسافت می دارد و دیگری می گفت که چهل روزه راه است و زیاده تر اینکه بسیار دور است و کسی آنجا
نرفته و کوه قاف عبارت ازین باشد بالجمله در هند موسم برشگال که آغازش از تحویل آفتاب ببرج جوزا و انتهایش تا آخر تحویل آفتاب
ببرج سنبله باشد و این چهار ماه میشود که بهندی اساره ساون بهادون کنوار نامند و در هندوستان اکثر مدار زراعت بر باران است
و از شهرهای هند در اقلیم اول جزیره سرندیب است و در اقلیم دوم و سوم بیشتر از امصار هندوستان مشحون است چنانچه در اقلیم دوم
از شهرهای هند در قلمرو دکن و تلنگ بیان گذشته و در اقلیم چهارم کابل و کشمیر از شهرهای هندوستان است و این برابر آن است که از چندگاه
بخصوص از عهد محمد بابر بادشاه و پسرش همایون بادشاه و محمد اکبر بن همایون بادشاه و غیره که شهرهای مذکوره در ضبط تسخیر سلاطین
هند ماند بنابر آن در هندوستان می نویسد اما در حقیقت از شهرهای ترکستان است راقم حروف بعد گذارش مختصری از عقاید و احوال
معاش هنود و آن امصار هندوستان را آنچه در اقلیم سوم می شمارند بیان خواهد کرد باید دانست که هندوان بر قدیم عالم قائل اند

اعتقاد دارند که عالم قدیم هست و همچنین بر تناسخ متفق اند صاحب مرآت الاسرار در طبقهٔ هفدهم در احوال شیخ سعد الدین حمویه از
کتاب هنود می نویسد که به اعتقاد حکمای هند پیش از خلقت افلاک و عناصر اول مخلوقی که بوجود آمد برهما است و بنظر راقم حروف
رسیده که محمد دارا شکوه برهما را در رسالهٔ مجمع البحرین تعبیر بجبرئیل کرده بالجمله چون حق تعالی کرهٔ زمین را بر کرهٔ آب آشکارا گردانید از میان
میان آب مثل گل نیلوفر پدید آمد ازین بفیض افلاک و عناصر وجود برهما از گل مذکور که زمین باشد پدید آمد و بحمد و ثنای قادر مطلق مشغول
شده و عمر طبیعی برهما صد سال آنجهانست و سبب ایجاد جمیع مخلوقات اوست و در عمر او چندین هزار هزار بار زمین در آب غرق میشود
و عالم معدوم می گردد و بفرمان الهی باز از سر نو پیدا می شود و جمیع علمای هند متفق اند چنانچه که روز و هفته و ماه و سال دایر اند و
پی یک دیگر می آیند و میروند همچنان هر چهار زمانه که عبارت از هر چهار جگ باشند نیز دایر اند و معطل هرگز نمی باشند و مدت هر چهار
جگ موافق سالهای آنجهان دوازده هزار سال اوست و موافق سالهای دنیا چهل و سه لکهه و بیست هزار سال میشود و بحساب راقم
حروف یک روز و نیم گهری یا گهری و یازده پل آنجهان یک سال بوده روز و سه پاس و دو گهری و پاو گهری و نیم پاو گهری و دو پل
این جهان میشود و شصت پل و بقول ضعیف شصت و چهار پل را یک گهری نامند القصه چهل و سه لکهه و بیست هزار سال آنجهان
که عبارت از دنیاست از این جمله زمانه اول که ست جگ است رفته آنرا هفده لکهه و بیست و هشت هزار سال دنیاست و
درین دور جهانیان جمله براستگوئی و پرهیزگاری و دور از فسق و فجور باشند تا آنکه درین دور باشند عمر طبیعی آنها یک لکهه سال باشد
و زمانه دوم که تریتا جگ نامند مدت آن دوازده لکهه و نود و شش هزار سال دنیاست و درین زمانه خیر بر شر زیاده باشد
تا آنکه درین دور باشند عمر طبیعی آنها ده هزار سال باشد و زمانه سوم که دواپر جگ گویند امتداد آن هشت لکهه و شصت و چهار هزار
سال دنیاست و درین دور خیر و شر برابر بود یعنی یک حصه خیر و یک حصه شر و عمر طبیعی مردم این جگ هزار سال باشد و دور چهارم
که آنرا کل جگ گویند مدت آن چهار لکهه و سی و دو هزار سال دنیاست و درین زمانه کار جهانیان اکثر دروغ و ناراستی باشد
و عمر طبیعی مردم این دور صد سال هست و این هر چهار جگ را یک چوکری نامند و چهار زمانه و چهار دوره نیز گویند مدت یک روز
برهما هزار چوکری جگ مذکور است و همان قدر شب برهماست چون یک روز برهما که هزار چوکری جگ است بآخر میرسد شام
میشود تمام زمین در آب غرق بود و آنرا پرلو می گویند برهما در عالم مثال رفته در خواب می رود و پس آن قدر مدت در روز برهما بود همان قدر
مدت در شب خواب میکند و باز صباح می شود و آب خشک می گردد و برهما از خواب بیدار شده شروع در آفرینش مخلوقات
میکند همچنین سه صد و شصت شبانه روز که میگذرند یک سال از عمر برهما تمام میشود و این چنین صد سال عمر برهماست و چون
برهما صد ساله میشود می میرد آن زمان آثار عالم و عالمیان نماند آنرا مها پرلو گویند و باز حق تعالی از کمال قدرت و حکمت خویش
برهمای دیگر پیدا میکند جمیع مخلوقات بدستور سابق موجود می گردد و تا حال هزار برهما پیشتر گذشته اند و این برهما هزار و یکم است
که پنجاه سال و نیم روز از عمر او گذشته است درین مقدمه حکمای هند سخنهای بسیار گفته اند و کتبها نوشته اند لیکن آنچه معتمد ایشان بود
تحریر یافت و بعضی حکمای بی تعصب آن قوم از بید یعنی کتاب آسمانی خود چنین روایت کرده اند که چون سه هزار سال از زمانه
دواپر باقی نماند قادر مطلق از کرهٔ خاک به ترکیب عنصر بفیض نور ماهتاب و سها نام یعنی آدم صفی الله را پیدا گردانید فردی خدا شناس
و جامع علوم و صاحب جمال و خوش قامت و عاقل و غیور باشد و زنش از ران چپ او پیدا شده و از هر دو اولاد خوب و بی شمار پیدا شود

در رفته رفته در زمانهٔ کلجگ خلقت قدیم بیرون روز بروز بمقدار و کم گردد و تمام ربع مسکون از انها پر شود و در هر وقت از اولاد آدم مقرب
الهی ممتاز باشند و دیگران را هدایت نمایند و قوم جنیات را از قوت اسمای الهی مطیع خود گردانند و بعضی بمرتبهٔ سلطنت و ریاست
رسند تا بهترین اولاد او وجاهت باشد یعنی محمد که در زمانهٔ کلجگ پیدا شود مقرب و محبوب خدا گردد و بمرتبهٔ کمال رسد و بتدریج تمام
خلایق متابعت او نمایند سجده که بعضی ملایک و اکثر قوم جن فرمانبرداری او کنند و در زمانهٔ کلجگ متابعان او چنان غالب شوند که
معبدها و تیرتهای اهل هند را منهدم و معدوم گردانند و آب دریای گنگ هم غایب شود بعد از ان از مشرق تا مغرب یک مسند و
نبعز نه آید پس این دین مکمل رسد و بعد از ان بتدریج در آخر زمانهٔ کلجگ اعمال خیر مطلق نماند و مردم برنگ حیوانات زندگانی
نمایند آنزمان باران از آسمان نبارد و نباتات تمام خشک گردد و زمین سیاه شل انگشت گردد و چشمه‌ها و جویهای آب نماند ناچار
جمیع جانداران هلاک شوند و چند مدت عالم تاریک و بیرونق بماند تا آنکه دور کلجگ تمام شود آن زمان ابری سیاه با مهابت و وقار
ظاهر شود و بر تمام ربع مسکون باران بصورت آب منی ببارد و یک بار تمام عالم سبز و خورم گردد و جمیع جانداران گذشته با جسام و مثالی
آشکار شوند و قادر مطلق هر کدام موافق کردار آنها بعد از عتاب و خطاب بعضی را در بهشت و بعضی را در اعراف و بعضی را در دوزخ
جای در عالم مثال متعین گرداند بعد از ان دور زمانهٔ ست جگ در آمد و بر همان دستور سابق ماند حق تعالی باز بدستور شروع در پیدایش مخلوقات
نماند پس درین صورت پرلو که عبارت از قیامت است سه طریق باشد یکی پرلو کبیر است که برهما بمیرد و دوم صغیر است که یک روز برهما تمام
شود و سوم پرلو صغیر است که بعد از تمامی هر چهار جگ مذکور روی نماید چنانچه گذشت حکمای هند دران مقدمه سخن بسیار گفته اند و نوشته
اند که عقل از ادراک آن حیران است با آنکه از صفای ریاضت بفیض مواهبت الهی از نور مقدسش گذشته دیده بصیرت عارف از نور
مقدسش منور نگردد این اسرار موافق و مطابق واقع کشف نگردد دست شنیده کی بود مانند دیده ❊ بفهم رسم از کتاب انکیت
که در عقاید هنود شهرت و محمد دارا شکوه آنرا از زبان هندی بفارسی ترجمه نموده طریق آفرینش مخلوقات می‌نویسد برهما که پیدا کردن مخلوقات
از او متعلق است و زن او سرستی نام دارد چون زن مذکور از شوهر خویش که برهما است حامله شد اول مولود ایشان برآمد آن زمان
زن موصوف از مباشرت خجل و از درشتی مشامش شده از شوهر متنفر گشت و از وی بگریخت و در لباس صورت اسپ خود را پنهان ساخته
یعنی صورت اسپ گرفت شوهرش هنگام غلبهٔ شهوت او را تلاش کرد آخر بدن اسپ او را یافت برهما نیز بصورت اسپ شده با او مباشرت
نموده و از ان اسپ متولد شد و زنش نیز بار بصورت خر رفت شوهرش باز بدستور همان بدن ملبس شد و با او جماع کرد خر پیدا شد
همچنین هر بار زنش از خجالت و ترس در مدتی از آمدن آن حیوانی چه بری و چه بحری و چرند و پرند از خرد و بزرگ آنچه در عالم مثال
بود مهیا شد و شوهرش همان بدن ملبس شده با او مباشرت میکرد و یک متولد می پیدا می شد و جفت جفت با دنیا معمور و معمور گشت و دیگر در
کتاب مرات الاسرار در احوال شیخ سعد الدین حموی مذکور می‌نویسد که در شرح دیوان امیر المومنین علی مرقوم است چون منطقة البروج
بر معدل النهار منطبق شود کرهٔ آب از احاطهٔ کرهٔ زمین طغیانی کند یعنی زمین در آب فرو رود آن زمان شخصی بر روی زمین نماند بعد از ان
خطاب حق تعالی یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی رسد یعنی زمین فرو بر آب را و ای آسمان باز گردان که فرو گذشته منطقة البروج از
معدل النهار جدا شود و زمین منکشف گردد و حق سبحانه تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکی که بیشتر اقتضای خلق آدم و اولاد او می گردد
و بار دیگر انسان افراد انسان وغیره کند و بقول حکمای یونان این مقدمه بعد از بست و چهار هزار سال روی می دهد اما شخص منتظم

نباید که مراد از سالهای مذکور سال الهی که عبارت از سالهای آنجهان است یا سالهای زمانی که عبارت از سالهای دنیاست بهر کیف
درین صورت اگر روز میثاق و روز حشر مکررات واقع شود بقدرت قادر مطلق دور نیست جامع فضایل مولانا میر احمد رحمة الله علیه در تاریخ حکما میگوید
که جماعتی از حکما بلکه کل ایشان ابتدا و انتهای آفرینش را منکر اند که عالم ذات واجب الوجود است هرگز نبود که نبوده و هرگز نباشد که نباشد
ف [illegible]
و بعضی اگرچه ذات واجب الوجود را ابتدا و انتهای گویند اما ابتدای عالم آفرینش را بالیقین نکرده و حکمای هند و چین و ختن و خطائیان
و فرنگیان ابتدای خلقت از هزاران هزار سال در گذرانیده اند و اعتقاد با ایشان اینست که چندین آدم بوده اند هر یک بلفظی موصوف
چنانچه آدم صفی الله مثل آن و چون نسل یکی منقطع می گردد دیگری وجود می گیرد و مؤید این اعتقاد هست آنچه شیخ
محی الدین عربی در باب سه صد و هشتاد و یکم در فتوحات مکی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که آن سرور فرمودند ان الله
ف [illegible]
خلق مائة الف آدم یعنی بتحقیق خدای تعالی پیدا کرده است یکصد هزار آدم هم درین باب حکایت نقل می کنند که آن
سرور فرموده که مراد ب بعضی مشاهدات عالم مثال که بعضی از اولیای الله در طواف بیت الحرام
روی نمود چنین ظاهر شد که جماعتی همراه من طواف می کردند و من ایشان را نمی شناختم در انتهای طواف با من گفتند که ما نیز قبل ازین چند سال
ف [illegible]
طواف خانه کعبه کرده ایم چنانچه الآن شما می کنید شیخ گفت که من چون این کلمه شنیدم در خاطر من گذشت که ابدال عالم مثال اند و مقاربان اینها
حضور یکی از ایشان جانب من نگاه کرد و گفت که من از جمله اجداد توام پرسیدم که چند سال است که دار دنیا انتقال کرده اند فرمود که از فوت من چهل هزار
سال گذشته من از روی تعجب گفتم که از ابتدای خلقت آدم تا این وقت هفت هزار سال بگذشته فرمود که از کدام نگوئی اما این آدم
که در دوره اول این هفت هزار سال خلق گشته شیخ می فرماید که مرا این وقت این حدیث رسول که سابق قلمی شد بمضمون آنکه حق سبحانه تعالی
هزار آدم مانند ابو البشر خلق کرده بخاطر رسید بعد از ان شیخ می فرماید می تواند بود بنا بر علی هذا که بعد از انقضای هر دوره از دورهای سبعه
سیاره نسل یکی منقطع می شود و دیگری خلعت وجود می پوشد و از وی نیز مانند اول نسل حاصل می آید فهذا منافات بحدوث عالم و
فنای آن بالآخرة ندارد چه اراده فاعل مختار هرگاه که این وضع مسمی بعالم تعلق گیرد و فنای آن مانند ایجاد نسبت بذات او ممکن پس
تواند بود بالآخره همچنانکه انبیا و رسل خبر داده اند بدین موضع سر بقیام قیامت منتهی می گردد و در ان روز حق تعالی جمیع افراد مسمی بآ
آدم و اولاد ایشان بر وجهی که تفصیل بر وجهی در کتب الهی مسطور است یکبار خبر نمانده و این نسبت بفاعل مختار هیچ اشکال ندارد و الله اعلم و
ف بیان طول اعمار بقول حکما
بعضی از محققین حکما در بیان طول اعمار مردم سابق و قصر اعمار مردم این زمان گفته اند این سخن اینست که چون حکیم علی الاطلاق که مبدا
و موجد جمیع کائنات است اقتضای آن نمود که اجرام علوی مؤثر باشد در اجساد سفلی و از جمله اجرام علوی سبعه سیاره اند که تاثیرات ایشان
در سفلیات متحقق است لهذا اجرام علوی را باصطلاح حکما آبا و عناصر اربعه را امهات می گویند و آنچه از تاثیر علویات در سفلیات و امتزاج
سفلیات با یکدیگر حاصل شود آنرا موالید ثلاثه که عبارت از معدن و نبات و حیوان است می نامند و می گویند که مدت سلطنت و ظهور
آثار هر یک ازین سبعه سیاره هزار سال دنیاست و چون حضرت ابو البشر در دوره زحل با آخر زمانه سوم که دور دو امر باشد خلعت وجود یافته
ف [illegible]
عمر او و فرزندان او که دران دوره متولد شدند بسیار می بود چنانچه عمر آدم هزار سال رسید و همچنان عمر فرزندان او دراز بود و چون زمان
ظهور دولت حضرت محمد خاتم الانبیا در دور قمر و زمانه چهارم یعنی بدور کلجگ بوده است اکثر لهذا اعمار میان شصت و هفتاد می باشد
و بعضی تا صد سال می رسند چنانچه آنحضرت فرمودند که اکثر اعمار امتی ما بین ستین و سبعین لهذا محقق علما اینست که چون این هزار

هفتم با تمام رسید هفته از ایام الهی که هر یک روز از آن عبارت از هزار سال است با تمام خواهد رسید پس باید دانست که ایام الهی نزد ایشان بر دو قسمست صغار و کبار و صغار بایام زمانی یعنی دنیا تعبیر کنند و از کبار بایام الهی و تکملهٔ این تعبیر در کتب مسطور است و یوم زمانی که عبارت از یوم صغیر است هزار سال است چنانچه در آیهٔ کریمه بیان بوده که هر یک کالف سنة مما تعدون یعنی بتحقیق روزی به نزد پروردگار تو هزار سال است و یوم کبیر از جملهٔ ایام الهیه عبارت از پنجاه هزار سال است تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة یعنی بالا روند فرشتگان و روح بسوی الله تعالی در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال باشد و انست بران بر تقدیر رفع نیافته میان دولت که مقر مناظره است و در فتوحات مکی می نویسد که یوم آخرت پنجاه هزار سال است و یوم عالم میان هزار سال دنیاست و اینکه حکمای هند بر تناسخ اجماع دارند صاحب مرآت الاسرار در احوال شیخ اوحد حامد الکرمانی حقیقت تناسخ روح می نویسد و آن اینست که شیخ موصوف مردی بسیار بزرگ بوده است و صحبت شیخ محی الدین ابن عربی رسیده و شیخ محی الدین در باب هشتم از فتوحات مکی از وی حکایت نقل کرده است که شیخ اوحد کرمانی گفت که در جوانی خدمت شیخ رکن الدین سجانی مرشد خود می کردم در سفر بودم شیخ در عماری نشسته بود حرمت شکم داشت چون بجای رسید که آنجا بیمارستان بود درخواست کردم که اجازت ده تا دارو بستانم که نافع باشد چون اضطراب من دید اجازت داد رفتم و دیدم که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بپا ایستاده و پیش وی شمع فروخته اند وی مرا نمی شناخت و من نیز او را نمی شناختم چون مرا دید برخاست و پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ خود باز گفتم فی الحال دارو حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم وی همراه من شمع می آورد برسیدیم بر شیخ آنرا بدید سوگند بر وی دادم که باز گردد چون وی بازگشت من بخدمت شیخ آمدم و دارو گذرانیدم و آن اکرام وی را بگفتم شیخ تبسم کرد و گفت چون اضطراب تو دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم و اینجا رسیدی رسیدم که آن شخص امیر موضعیست تو التفات نماید و شرمنده شوی لهذا از هیکل خود مجرد شدم و بصورت وی برآمدم و در موضع وی نشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی مؤلف مرآت الاسرار می نویسد که این قسم تصرفات از اولیای کمال عجب نیست حق سبحانه تعالی استعدادی خاص و تصرفاتی مخصوص به روحانیات این طائفه در اعیان ثابته داده است پیش از وجود عنصری روحانیت ایشان بقوت ولایت معنوی تصرف می کنند چنانچه حکایت دشت ارزن معروف است که روحانیت علی دویست سال پیش از ولادت خود وجود مثالی گرفته سلمان فارسی را از شیر نجات بخشیدند و حالا هم روحانیت کاملان در هر امور باهل بصیرت امداد و نصرت واقع می شود بلکه روحانیات کمال گاهی بر ارباب ریاضت چنان تصرف فرمایند فاعل افعال او می گردد و این مرتبه را صوفیه بروز می گویند و در شرح دیوان علی و دیگر کتب صوفیه می نویسد که اکثر حکمای اشراق و هنود بر تناسخ قائل اند می گویند که نفوس ناقصهٔ انسانیه متردد اند از بدنی به بدنی منتقل می گردند تا کامل شوند و در وقت کمال قطع تعلق از ابدان می کنند رسانده مذهب قدما در آن بود که هر نفس را در آخرت بدنی است مثالی مناسب اعمال و اخلاق او بعضی بصورت انسان و بعضی بصورت حیوان و بنای ایشان پیدا شده اند که سخن در بدن عنصری است و آن غلط است و بعضی مشایخان صوفیه هم بر تناسخ دارند و انسان العبد طوائف اند و به بروز قایل حضرت شیخ نوربخش می فرماید که فرق بین التناسخ والبروز آن است که چون روح از بدن عنصری انتقال فرماید و در بدن طفل چهار ماهه که در رحم او نزول نموده وجود جدید موافق معتاد اهل عالم گرفته ظاهر شود این را تناسخ گویند و بروز آنرا نامند که روحانیت کمالی در بدن کاملی تصرف نماید و فاعل افعال او شود چنانچه ذریت الوهیت بصورت انسان

حقیقت تناسخ روح از قول صاحب مرآت الاسرار

بیان قول شیخ اوحد کرمانی در مرآت الاسرار

حکایت شیخ اوحد از مرآت الاسرار

بیان تناسخ در دیوان علی و دیگر کتب صوفیه

قول شیخ نوربخش

بیان فرق در تناسخ و بروز

بر شجره بر موسی تجلی کرد و به لسان حال فرمود انی انا ربک و نیز سید حسینی در شرح فصوص الحکم می نویسد که نزد محققان تحقیق است که محمد بود که
بصورت آدم در مبدا ظاهر شد و هم او باشد که در آخر بصورت خاتم بر آمد این را بروزات کمال گویند نه تناسخ و بعضی هم بر آنند که روح
عیسی در مهدی بروز کند که نزول عبارت ازین بروز است مطابق این حدیث صلعم لا المهدی الا عیسی بن مریم و الله اعلم بعضی ارباب تحقیق
تحقیق می کنند که بقایای این عالم صوری تا مدت چهار دوره است چنانچه مفصل در احوال شیخ سعد الدین حمویه نوشته شده است
پس تا سه دوره ملایک ارضی و جنات درین عالم متصرف بودند و عمل تناسخ دران قوم معمول بود و در دوره چهارم حق تعالی عمل تناسخ
مطلق منسوخ ساخته چون جمیع اولیا و انبیا در دوره چهارم بوجود گرفته اند ازان جهت رد تناسخ نمودن بر ایشان واجب شد و
بروز در هر وقت بوده است و آن حال نیز پیش اهل بصیرت هویدا است و هم آنجا می آرد که اعیان نامه مظهر اسمای الهی که فیض اقدس
بسوی اسم بذو میرسد و فیض مقدس آنرا گویند که از اعیان نامه بر وجود نامتناهی می شود و عالم مثال مظهر اعیان نامه است و این عالم مظهر عالم
مثال است پس همان یک حقیقت واحد است که بصفات متعاقبه بصورت لطف که اعیان نامه ظهور نمود باز بکسوت لطیف در عالم مثال
بصورت جمیع اشیا هویدا گشت و باز بتدریج درین عالم شهود که حادثات دنیا نیز گویند بانواع صورت مختلف بکسوت کثیف ظاهر شده
است و می شود تا آنکه این دوره چهارم تمام گردد و قیامت صغری بر جمیع موجودات ربع مسکون ظاهر شود و حقیقت عالم کبری در عالم خود است
آلهی مستور است و سیر بعضی سالک تا آنجا بود و نیز در سیر در متناهویت مطلق الوست و قال النبی اللهم بالخر انتهی پوشیده نماند که
متوطنان هندوستان اکثر بت پرست اند و بر نوع هر کسی که خواهد بماند سعی و تکلفی نمی باشد از عبد الله بن سلام منقول است که شنا می
زاد و جنه و آنچه باید اندی یکجز و آنرا در هندوستان دیگر و آنرا باقی جهان داده اند و مصداق این سخن آنکه ساکنان ممالک دور دست چون رومی
و فرنگی و زنگی و ایرانی و تورانی همه در هند می آیند رفته رفته هندی [illegible] می شوند و مفلسان و بینوایان بدولت می رسند شخصی
خوش گفته بیت نقش شب را برای راحت تن آفریده اند ... در هند می توان دو سه روزی نفس کشید ... و خدا تعالی نیز در کلام مجید میفرماید و جعلنا
اللیل لباسا و از جلادت مردم هند عبارت از هندو [illegible] است که چون در حرب انسان آن مغلوب مخالف و دشمن شوند عورات و اطفال را بکشند و کاشانه
خانه بسوزند و دست بشمشیر برند و جنگ کنند این امر را [illegible] شدن بر زبان ایشان جوهر گویند که کنند و این امر اکنون نوعی
دیگر است چه در مغلوبیت زن و بچه با کشند و بهیئت اجماعی حمله بر مخالف آرند و دست بردی کرده جان بسلامت بیرون برند و از انواع
در میان زمینداران و دهیات شایع است و زنان هنود را با شوهر خویش محبت آن قدر باشد که اکثر زنی را شوهر بمیرد او خود را
بلباس و زیور مثل عروس آراسته شادی کنان در آتش بسوزاند این چنین سوختن را بر زبان ایشان ستی می گویند و زنانی که در خود
جرات سوختن نیابند در لذات نفس خود چون ماکول و مشرب و آسایش و زیور هرگز تکلفی نکنند و به بدترین اوقات عمر خود را بسر برند
و شوهر دیگر کردن میان ایشان رسم نیست و در مذهب ایشان درست نباشد و هنود را مهر [illegible] است از ان جمله [illegible] که همه ذکور و
اناث هر روز که از خواب برخیزند اول غسل کنند بعد از ان بعبادت [illegible] که آنرا اهل اسلام لنگی گویند بزبان ایشان دهوتی نامند [illegible]
و بتان را در پیش نهند و پوجا و سمرن و در میان پوجا و سمرن یعنی عبادت و نام خدا و بزرگان دین خود بر زبان آرند و کلام دیگر نکنند و دیگر
بر هیچ راه نمایان دین خویش که مهادیو و پاربتی و رام و لچمن وغیره باشند کنند راقم حروف از هنودان شنیده و فهمیده در باب
بت پرستی حکایتی پرسید گفتند که ما خدا را بی شریک نمی دانیم و نه پرستیم و این بت ها صورت راه نمایان دین ما است

ف اقوال ارباب تحقیق از اهل تحقیق

ف بیان قول شیخ سعد الدین حمویه

ف قول عبد [الله بن] السلام

وقت پرستش پیش خود داشته تصور هیکل ایشان کرده خدا را پرستش می‌نمائیم چنانچه شما وقت عبادت برخ پیر و مرشد خود می‌کنید لیکن مردم جهان ما را بت پرست می‌گویند بالجمله چون از پرستش پیش خود داشته بر دارند اکثر مفلس و بیچارگان و یا آنکه پخته دست کسی نخورد همچنان برهنه شده طعام پزند بدین طریق که اول قدری زمین اچار و پاک کرده بسرگین گاوی که در صحرا یا در چراگاه چیزی نخورده باشد بمالند بعقیده ایشان پوتر بفتح بای عجمی و واو مکسور و تای فوقانی مفتوح و رای متصله پاک و صاف باشد و آن جای سرگین مالیده را چوکه بفتح جیم عجمی و واو مجهول و کاف تازی های متصله گویند و اگر سرگین نباشد اندک آب بر آن بپاشند و چون طعام پخته شود همانجا برهنه سر یا یک لنگی بسته بنشینند و طعام پیش رو گذاشته ادعیه مقرره بر و خوانده تناول کنند و نیز از بانات و شال لباس پوشیده و یا بر دوش افگنده خوردن جائز دانند دیگر آنکه اگر کسی اندرون چوکه با چیزی از بیرون چوکه اندازد آن طعام چهوت یعنی جیم عجمی متصله و واو و تای فوقانی متصلین یعنی نجس و ناپاک شود و از آن نخورند و بکار ایشان نیاید بالجمله چون از خوردن فارغ شوند لباس پوشند و بکار حرفه و کسب های خویش پردازند و ایضاً از زن حائض پرهیز کنند و تا زمان حیض کار های خانه از و نگیرند و ظروف و طعام و غیره آنرا جدا دارند تا که از حیض پاک شود و غسل کند همه کارها باز دهند و معروف است که پارسیان شب و روز را بیست و چهار قسمت کرده اند و هر کدام را یک ساعت گویند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه اعتبار کرده اند که شب و روز یک هزار و یک صد و چهل دقیقه باشد و مقدار دقیقه آنست که کسی فاتحه بسم الله بخواند اهل هند روز را چهار و شب را چهار قسمت کرده هر قسمت را پهر نامند که مجموع یک شبان روز هشت پهر باشد و هر شبان روز را شصت قسمت کرده اند و هر کدام را یک گهری نامند و هر گهری را شصت قسمت کرده اند هر یک را پل می‌گویند و کل شبان روز سه هزار و ششصد پل بوده باشد و مقدار پل را برابر چشم زدن و باز کردن گفته اند ایضاً اهل هند هشت برنج را یک رتی گویند و سه جو میانه نیز یک رتی باشد رتی عبارت از چه سرخ است و آنرا بهندی گهنگچی گویند و هشت را یکماشه اعتبار کرده اند و چهار ماشه را یک تانک که سی و دو رتی و دوازده ماشه را یک توله است که تو بچه نیز ش گویند که نود و شش رتی باشد و پنجاه توله را یک آثار اعتبار کرده اند و از این آثار قدیم است که از بیست و پنج تنگه خام در وزن و این آثار در شهر های کهنه رائج است و چهل آثار را یک من و دوازده من را یکمانی و صد مانی را منسه نامند پوشیده نماند که وزن آثار غله در هر ملک و اعصار اختلاف بسیار می‌دارد چنانچه اکنون در دیار راقم حروف یک آثار هشتاد و چهار توله باشد ایضاً صد هزار را یک لکهه خوانند و ده لکهه را آیوت و ده آیوت را که صد لکهه باشد یک کرور نامند و صد کرور را یک ارب و صد ارب را کهرب و ده کهرب را یک نکهرب و ده نکهرب را مهابرج و پدم نامند و صد پدم را سنکه خوانند و ده سنکه را سمندر و کوره نیز نامند ایضاً در بید یعنی کتاب هنود بسیاری از علوم و فنون مندرج است و از همان کتاب گویند اول در عالم غیر از آب چیزی نبود حق تعالی از آن آب گل نیلوفر پدید آورد و از میان آن گل برهما که ذریعه آفرینش عالم ایشان است آن در صورت انسان ظاهر شد چنانچه او را چهار دهان بوده بالقای از هر دهان او بید بر آمده و آن چهار بید باشد چهر بید و ساما بید و اتهرن بید و رگ بید نامند و هنود را بر چهار بید عمل است و گویند که در یکی بید از بید ها ذکر نیز خیر داده است و ایضاً هنود از بید های مذکور علوم و فنون بسیار بر آورده اند و آن نزد ایشان وسیله هدایت خلایق است و بنا های برهما از آن کتب بسیار علوم استخراج کرده اند اول بیان توحید و احد مطلق و معرفت یگانه بر حق نوشته اند و آن علمی است الهی که کتب شاستر یعنی

بیان ...

بیان خوردن طعام و جای آن خوردن

بیان تقسیم شب و روز و اوزان [illegible]

شش کتاب از ان برآورده اند

گروه اول گویند که در موجود شدن هر چیز سه شرط باید فعل و سبب و فاعل چه فعلی و کاری را فاعل حقیقی بدون سبب نکنند اگرچه هر چه بخواهد بکند که فاعل معبود مطلق است اما ارادت الله چنین جاری شده و عبید را هیچ اختیاری نیست چون گل بدست کلال هر چنانکه خواهد از ظروف وغیره بسازد گل بدست او مجبور و بی اختیار

گروه دیگر گویند هر چه که بنظر می آید فنا پذیر است و روح باقی است یعنی نفس ناطقه بعد از مردن مجرد است پس سعی کنند که روح از محسوسات مجرد شود

گروه سوم گویند هر چه هست زمانه و وقت است چه همه بر وقت معهود می شود و اینها زمانه را اسم پرستند ++ ++ ++ ++ ++ ++ ++ ++

گروه چهارم گویند که حبس نفس یعنی دم عامل شوند چه آن نور باطن را مشاهده کنند چون حبس دم بمرتبه انحصار رسانید به هوا پرند و بر دریا روند و بر خطرات قلوب مردم آگاه شوند و از ماضی و مستقبل خبر دهند و عمر دراز یابند

گروه پنجم گویند که عالم عین ذات است و این کثرت پیش از وهم اعتبار نیست هر چند عالم در لباس غیریت جلوه نموده و از وست لیکن همه اوست چون زیور از زر

گروه ششم گویند هر چه هست عمل است چه تا درتانه کار نه درود و هر چه کار همان درود یعنی این همه خیر و شر و نیک و بد و بهشت و دوزخ نتیجه اعمال است که درین جهان و بدان جهان بعامل میرسد و همچنین دیگر دهرم شاستر از بید برآورده اند و آن عبارت از متنوعه و چاره گری عصیان و اقسام نیکوکاری و مثل آنکه اسلامیان آنرا فقه گویند همچنین کرم شاستر و آن علمی است که از ان شمار امراض بیماری بدنی را که عارض ابدان شود چون قایل تناسخ اند گویند این بیماری فلان عمل که در جنم پیشین یعنی ولادت سابق سرزده اکنون درین جنم یعنی پیدایش حال بمکافات آن مبتلا گشته و عجب بر آنکه چاره آن از خیرات و خواندن افسون همان کنند و از ان شفا رود و هر دو دیگر هیژده پران یعنی تواریخ که متضمن است بر احوال قدسیه و عالم ملکوت و پیدایش جهان و جهانیان و احوال قیامت صغیر و کبیر و اخبار بادشاهان ماضی و مستقبل و حال وغیره و دیگر بیاکرن و آن علمی است از صرف و نحو در تحقیق الفاظ و اعراب وغیره و دیگر بید که بید یا و آن طبابت که احوال صحت بدنی و مرض از ان دریافت میشود و بالعلاج پردازند و دیگر جوتک بدیا یعنی علوم نجوم و دیگر سامدرک یعنی علم قیافه از ان بر احوال نیک و بد انسان از خطوط جبهه و دست و پا وغیره هیئت و صورت انسان دریافت نمایند و دیگر لیلاوتی و آن علم هندسه و حساب است و دیگر شگون بدیا و آن علم است که از آواز مردم و جانوران و طیور و دواب وغیره خبر گرفته از تواریخ حال و مال اطلاع دهند و دیگر سر بدیا از رفتن انفاس بینی بحسب ورود است احوال نیک و بد سائل گذارش کنند و دیگر آگم بدیا آن علم است افسون و جادو و دوست کردن دشمن و دشمن گردانیدن دوست را و تسخیر ساختن جنه و علاج اقسام بیماری با فسون و دیگر اندرجال بدیا و آن علم نیرنجات است و طلسمات و تسخیر قلوب بزرق و مکر و تبدیل صورت یعنی سیمیا و داخل کردن روح خویش در جسم دیگران و امثال آن تعلق بدین علم دارد و دیگر رس بدیا یعنی کشتن سیماب و خاکستر ساختن زر و سیم منطرفات و معدنیات و دیگر گاڑر بدیا و آن علمی است از افسون مار و کژدم و رهائی دادن از گزند اینها و حاضر ساختن اینها با فسون و دیگر دهنک بدیا آن علم تیراندازی است بهندی کمان را دهنک و تیر را بان

جیهر نامند و دیگر رتن پریکها یعنی علم جواهر شناسی و دیگر سلپ بدیا یعنی علم تعمیر خانه و مکان و هر گونه خاصیت آن از نیک و بد
دانستن و دیگر گج لکشن یعنی دانستن عیوب و امراض فیل و علاج آن و دیگر سالوتر بدیا یعنی شناختن عیوب و بیماری اسپ
و علاج آن و دیگر گان دهرپ بدیا یعنی دانستن علم موسیقی و نغمه و سرود و معرفت اصول و فروع آن و رقص که آنرا بزبان
هندی سنگیت نامند و هم سنگیت نوعی از اقسام رقص است و دیگر نت بدیا یعنی بازیگری و رفتن بر رسن به هوا و امثال آن و دیگر
[illegible] بدیا و آن علمی است که دانسته شود بدان احوال مردان و اقسام زنان که آنرا ناتکابهید گویند ایضاً معرفت زنان از
پدمنی و چیترنی و هستنی و سنکهنی و هنگامه عشق و محبت میان زن و مرد و قصص و حکایات انگیختن و دیگر کام شاستر و آن علم کوک
است که عبارت از انواع اشکال مجامعت و انگیختن شهوت زن بجال و گویند هشتاد و چهار گونه طریق جماع است و سود و زیان
طریق هر یک و اشکال مغلوب ساختن زن در مباشرت با انزال و فرود آوردن منی زن و فریفته گردانیدن معشوقه را برخود از جماع
و همچنین دیگر علما نیز بیان کرده اند از طبیعی منطق و بحث و مناظره ضرب و قسمت و اکثر و تکثیر و امثال آن و این قدر از علم حروف
که مرقوم شود دانید که همه علوم حکمای هند از کتب آسمانی خویش می دانند و دیگر در هنود چهار آشرم است یعنی یکی برهمچرج یعنی
کدخدا نشود و تحصیل علوم صورت و معنی پردازد و دوم گرهست آشرم یعنی کدخدا شود و بکار متعلقه دنیا پردازد و سوم بان پرست
یعنی در حالت کهولت چون پسر را امیر شود ترک دنیا کنند و با زوجه خویش بصحرا رفته بعبادت پردازد بغیر از نباتات و میوه های
دنیا نخورد و چهارم سنیاس که قطع از دنیا دست کشیده بریاضت شاقه پردازد و دیگر در هنود چهار برن یعنی چهار فرقه است اول
برهمن که خود را از اولاد برهما پنداشته و طریق ایشان بید خواندن و علم حقیقی آموختن و دوم چهتری که بقوت بازو اسباب سپاهیانه برند و
سوم بیس که بتجارت پردازند چهارم شودر که اهل حرفه و مردم بازاری باشند و دیگر در هنود درویشان بسیار باشند چون سناسی و جوگی
و بیراگی و نانک شاهی و امثال آن و اکنون که عبارت از وقت تسوید این اوراق است بموجب روایت مولف تاریخ
صبح صادق و سعادت که از کتب هنود می نویسد یک هزار و یکصد و نود و دو هجری است مطابق سنه یک هزار و هشت صد
و سی و نه سموت ساکه سالباهن و بکرماجیت موافق سنه یک هزار و هفت صد و هشتاد و هشت است که از تولد عیسی گذشته
از دور کلجگ چهار هزار و هشت صد و هشتاد و هشت سال و شانزده روز و چند گهری و پل گذشته و گویند که چون کلجگ تمام
شود و دیگر بار ست جگ دور آید تا که قیامت شود آنرا مهاپرلو گویند همچنین سلسل ادوار باشد و هیچ یک دور از وجود
راجه ها و زنار داران دهرم و اوتار یعنی پیغمبران خالی نباشد تا اکنون قصه مهابهارت را قریب پنج هزار سال گذشته و از دور کلجگ
چهار هزار سال و هشت صد و هشتاد و هشت قریب به سال گذشته پس از روی حساب یک صد و بیست و یک سال از
دور دواپر باقی بود که مهابهارت شده و آخرش یک هزار و یکصد و نود و دو هجری از هبوط آدم علیه السلام شش هزار و هشت
صد و چهل و یک سال می شود موافق روایتی که در تاریخ صبح صادق از تاریخ هنود می نویسد و آن اینست که از هبوط آدم تا وفات
نوح دو هزار و چهار صد و بیست سال بود که از وفات نوح تا ابراهیم و موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهار صد سال
و از سلیمان تا سکندر پانصد و بیست و چهار سال و از سکندر تا هجرت محمد نهصد و یازده سال بود پس از هبوط آدم تا هجرت
پنج هزار و شش صد و چهل و نه سال باشد تا اکنون که یک هزار و یکصد و نود هجری است از هبوط آدم عمر شش هزار و

هشتصد و چهل یک سال گذشته پس یک هزار و نهصد و پنجاه و سه سال از دواپر جگ و چهار هزار و هشت صد و هشتاد
و هشت سال در دور کلجگ بدین رو چون آن دور دواپر جگ یک هزار و نهصد و پنجاه و سه سال باقیمانده پس بعد از یک صد و
بیست سال از روی محاسبه که در اقلیم اول است بعد از دو صد و بیست و شش سال یعنی از روی محاسبه چون دو صد و
بیست و شش سال از دور دواپر جگ بگذشت و هشتصد و بیست و هفت سال در دواپر جگ باقی مانده نوح متولد شد و
بقولی پس یک صد و پنجاه سال مبعوث شد یعنی چون یک صد و پنجاه سال از عمر نوح بگذشت آن زمان از دور
دواپر جگ پانصد و هفتاد و هفت سال باقی مانده بود که نوح ع بدعوت قوم مامور شد و نهصد و پنجاه سال قبل از
طوفان نوح بدعوت قوم پرداخت پس از عهد وفات آدم تا آخر ایام دعوت که قبل از طوفان نوح یکهزار و سه صد و هشت سال
باشد و از جمله آن نهصد و پنجاه و سه سال در دوره دواپر جگ بوده سی صد و پنجاه و سه سال از کلجگ گذشته بود که بدعای
نوح طوفان واقع شد و بروایت عبد الله ابن عباس از هبوط آدم تا هجرت محمد صلعم شش هزار و یازده سال باشد از اول هجرت تا بسن
یک هزار و یک صد و نود و دو هجری شش هزار و دو صد و سه سال میشود و بالجمله از اقوال هنود و کتب ایشان چنان معلوم میشود
که در دور ست جگ رام و لچهمن و کورو و پنڈو وغیره بر روی زمین فرمانروا بودند و آدم در آخر دواپر جگ از بهشت هبوط کرد چنانچه در اقلیم
اول در ضمن احوال سراندیپ گذشت و در کتب بید هنود قصه های عجیب و غریب که بمطالعه و مسامع آمد بعلت عدم دانش آموزی این قوم
که بر ابهور یا و مضامین مستوره اش که در هر نکته هزار عالم شاهد حقیقت رو پوش است محروم و بی نصیب ماند و نزدیک جهالان و بیماران
نادانی ازین مضحکه دست میدهد حقا اگر عمر وفا نمود و پیری بجوانی مبدل میشد در باره تحصیل این سعادت یعنی دریافتن حقیقت کتاب آسمانی
ایشان که سراپا رموز است و رهنمائی عشرتکده وحدت و سبحان و دل میکوشند راقم حروف را آرزوی که درین شیخوخیت با وجود
نمی فراغت حال باقی مانده همین است چه خوش گفت **قطعه** مرد خردمند هنرپیشه را + عمر دو بایست درین روزگار +
تا بیکی تجربه آموختن + در دگری تجربه بردن بکار + بالفعل سطری چند از اقوال ایشان که در معنی حقیقت نزهت و
در صورت هوش ربا در ضمن احوال سلاطین دهلی و سلطنت گوروپنڈو مع حادثات زمانه ایشان بقلم خواهد آورد و بالله التوفیق
شاه جهان آباد در زمان سابق به اندرپت و دهلی موسوم بوده مؤلف خلاصه التواریخ از کتب هنود مینویسد که
در زمان پیشین تختگاه سلاطین هندوستان شهر هستناپور بر دریای گنگ بوده به فسحت و وسعت و آبادی آن شهر را [illegible]
بالا نهایت میگویند و در ایام سلطنت کوروان پنڈوان یکجا بودند چون میان فریقین مخالفت روداد پنڈوان از هستناپور
برآمده در شهر اندرپت که الحال بدهلی مشهور است دار السلطنت خود مقرر کردند و در سمت چهار صد و چهل راجه بکرماجیت
و راجه انگپال تونور نزدیک اندرپت شهر دهلی آباد کرد و بقولی راجه دهلو آباد کرد و بعد از ان راجه پتهورا والی اجمیر که بر دهلی دست یافت
در سنه یکهزار و دو صد بکرماجیت قلعه شهر مذکور بساخت سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش در قلعه رای پتهورا می بودند
سلطان غیاث الدین بلبن بعهد ایالت خویش که آنزمان بسلطنت رسیده در سنه ششصد و شصت و سه هجری قلعه دیگر تعمیر کرد و
آن را کوشک لعل نام نهاد و سلطان معز الدین کیقباد در سنه ششصد و هشتاد و شش هجری بر ساحل دریای جمن شهری دیگر طرح انداخت
و نام ان کیلوکهری نهاد و سلطان جلال الدین خلجی در کیلوکهری مقیم گشت امرا در نزدیکی عمارت ساختند شهری عظیم بارونق آباد

شده و بدهلی موسوم گشت و سلطان علاء الدین خلجی در عهد خویش شهر کوشک سیری عمارت نمود و تخت گاه ساخت و تغلق شاه در هفتصد
و هشت و سه هجری شهر تغلق آباد بنیاد نهاد و پسرش ملک فخر الدین جونا المخاطب بالغخان در سه روز حصه و در آن شهر ایوانی هزار ستون
تعمیر نمود و سلطان فیروز شاه کوشکی دیگر مسمی بفیروز آباد که عهد محمد شاه و پسرش احمد شاه از سلاطین گورکانیه بکوتله فیروز شاه مشهور
بود و عمارت نمود و راقم حروف وقتی آنجا اقامت نمود و چون در تمام شهر دهلی آب شور است و آنجا منبع است که بطریق چاه تا سه گز
زمین حفر کردند تا آب برآمد و در آن لعقی میگذارند که از آن مجری آب شهر بدان چاه رود و آب چاه محفوظ گردد و آن را در ذائقه شیرین گردانند
و استعمال میکنند آب بغایت ثقیل و دیرهضم باشد و انواع انواع بیماری از آن تولد کند و دیگر آب نهر است که جابجا جاریست و استعمال آن در اخراجات
دیگر است و کسانیکه بر ساحل دریای جمن باشند آب جمن استعمال کنند و آن نیز بیمار قارورات و خس و خاشاک شهر بلطافت شهر بلطافت
خود است اما تا هم از آب منبع شهر بهتر است در کوتله فیروز شاه چاهی بود که آب آن چاه شیرین و خوشگوار و بنهایت سبک بوده از چهار گهری شب
مانده تا وقت عشا تمام مردم شهر شاه جهان آباد از آن چاه آب کشیده میبردند برای بیماران و مریضان بغایت مفید بود و تندرستان از صحت و
اعتدال مزاج بحال میداشتند و از کثرت برداشتن آب هر روز وقت عشا آب چاه کم میگشت و هر روز این قضایا وقوع یافتی بالجمله
سلطان مبارک شاه مبارک آباد بنیاد نهاد و همایون بادشاه گورکانی قلعه اندرپت را تعمیر کرد و مرمت فرموده دین پناه نام نهاد و تختگاه
خویش ساخت و شیر شاه افغان در عهد خویش قلعه علاء الدین خلجی را که بکوشک سیری مشهور بود و بران گرد شهری دیگر طرح انداخت و
پسرش سلیم شاه قلعه در غایت متانت و حصانت تعمیر کرد و آنرا سلیم گڑه نام نهاد که تا حال در میان جمن محاذی قلعه مبارک آباد نزدیک شاهجهان آباد قایم
است و در سنه یکهزار و چهل و هشت هجری مطابق سال دوازدهم از جلوس خویش شهاب الدین محمد شاه جهان از سلاطین گورکانیه نزدیک
دهلی شهری آباد کرد و بشاهجهان آباد موسوم گردانید اکنون شهرهای سلاطین سابق از نام افتاده و شهر شاهجهان آباد مشهور گردید
در شاهجهان نامه مینویسد شاهجهان بادشاه که در ظاهر دار الملک دهلی متصل نورگڑه مشرق بدریای جمن که قطع وسیع بدیع بود بنای
آبادی شهر و قلعه تجویز فرموده و شب جمعه بیست و پنجم شهر ذی الحجه در سنه هزار و چهل و هشت هجری مطابق سال دوازدهم از جلوس بنای شهر نهاده
و نهریکه سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت خویش از خضر آباد تا صفیدون میدان شکارگاه او بوده آورده و آن پس از رحلت
او بمرور ایام از جریان آب باز مانده بود حسب الحکم از منبع تا مجر قدیم در آنجا نهری جدید حفر نموده بنا و عمارات رسانیدند
و اساس عمارات قلعه شاه جهان آباد در مدت هشت سال بخرج مبلغ پنجاه لکهه روپیه اتمام پذیرفت بالجمله آن شهر
از نزهت باغ و صحرا از جمیع شهرهای هند ممتاز است و هوایش بهتر از هوای اکبر آباد است مولف هفت اقلیم از
تواریخ هند مینویسد که شهر دهلی در عهدی و عصری نهایت آبادی داشته و بعد از آن نوعی خراب گشته که مسکن وحوش
و طیور شده و راقم حروف در عهد سلطنت محمد شاه شهر شاهجهان آباد را در کمال آبادی و رونق مشاهده کرده که آن ویرانیش را [illegible]
و حیوان شنید بیان کرده اند که بالجمله شهر پناه شاه جهان آباد را از سنگ خام در غایت استحکام آراسته شاهجهان بادشاه است که بصرف چهار
لکهه روپیه صورت اتمام پذیرفت و گویند که علیمردان خان در آن شهر نهری از رود جمن از جای آب تراز کرده بریده آورده و آن در کوچه و بازار
آن شهر جریان میدارد و آن غلط است و اصح آنست که گذرست و در وسط آن شهر مسجد جامع بادشاهی نیز از ابنیه شاهجهان بادشاه
مسمی بمسجد جهان نما است که از سنگ سرخ تعمیر یافته در سن هزار و پنجاه و شش هجری باهتمام سعد الله خان و فاضل خان بانجام رسیده

باهتمام آن ماهر روز پنجهزار نفر از بناء و سنگتراش و نجار و غیره جمع آمده کار میکردند با اینهمه تاکید و اهتمام سعدالله خان در مدت شش سال بصرف ده لک روپیه
صورت اتمام پذیرفت و اندرون آن مسجد تختههای سنگ مرمر گسترده از آناک و گچ اتصال داده محرابهای از سنگ موسی که سیاه میشود تعبیه
کرده ارتفاعش چندانکه بانگ مؤذن بگوش افلاکیان رسد و وسعت آن قدر که عالمی در آن گنجد و حوضی مقطع با فواره پر از آب صاف
در وسط آن مسجد ساخته اند و دیگر عمارات و باغات و مساجد و حمام و مدارس و خورنق و دکاکین آن شهر بیرون از حصر و در غایت خوبی و لطافت
و پاکیزگی بیرون از حد بیان ست و مقبرهٔ همایون شاه در کیلوکهری کیقباد واقع ست و عمارتی بدان خوبی تا اکنون کسی نشان نداده
و مقابر علما و فضلا و سلاطین و امرا و وزرای دهلوی و حمیدالدین ناگوری و امیر خسرو دهلوی و دیگران زیارتگاه خاص و عام ست راقم
حروف همراه مبارزالملک سربلندخان در عهد سلطنت محمد شاه در سن دوازده سالگی بشاهجهان آباد رفت آنوقت شهر موصوف در کمال
رونق و آبادی بود خوبی و لطافت عمارات آن شهر و کثرت ازدحام خلایق را چه بیان نماید که هنگام شام در چوک سعدالله خان و
چاندنی چوک از هجوم مردم گذاره سوار هرگز نبوده بلکه پیاده و آن بر مسافت ده بیست قدم را در آن جمع کشمکش میرفت و برزن و بازارهم
گلزار و باغ و بهار بوده و افراط اجناس و امتعهٔ متنوعه هر امصار در آن دیار آن مقدار که اگر کسی خواهد آلات و ادوات جشن سلطانی
و اسباب امارت و وزارت از صامت و ناطق و امتعه و اقمشه و غیره اشیای مطلوبه در یکروز از صبح تا شام چندانکه خواهد خرید نماید
یا جوره و کرایه بگیرد میسر بوده این مبالغه نیست چه از جمله معمولات آن شهر بوده و دیگر از اکل و شرب و هر اشیائی که در هشت پاس
شبانه روزی هر وقت که بخواهد بقیمت حاصل نماید و دیگر همه چیز با بایع و مشتری بوده مگر بول انسان و حیوان که آب دهن باشد رایگان بر زمین
می افگندند و دیگر از تجملات و شکوه و قوانین پادشاهی تا کجا نویسد از آن جمله آنست که روزی مبارزالملک سربلندخان دوازده نفر
عمده از رؤسای عساکر خویش جهت دهانیدن منصب نوکر پادشاهی گردانیدن بدارالسلطنه همراه برد راقم حروف نیز در
آن جماعه بود چنانچه بمنصب دوهزاری و پانصدی ذات و هزار سوار بمراتب و خطاب خانی و انعام خلعت پنج پارچه سرافراز گردید
ضابطه و قوانین پادشاهی چنان دید که امیری از امرا هر کس را که از رفقای خویش این مرتبه عظما شناسد تجویز کرده همراه خود بقلعه
که دارالسلطنه ست برد و اندرون در دیوان خاص خلعت از سرکار پادشاهی پوشانند و نشانند چنانچه ما مردم خلعت پوشیده تسلیم
تا آنگاه برآمد پادشاهی از باغ که سمت جنوبی بوده شد ما مردم بجا نشستیم و اندرون دیوان خاص صحنی دیدیم در غایت وسعت
و فراخی و مصفا که آنجا اگر خسی برای خلال جویند نیابند و بطرف مشرق آن عمارت دیوانخاص غرب رویه در غایت زیب
و زینت بارتفاع دو قد آدم تا مکانهای متعلقه در کمال پاکیزگی با پردههای باناتی زردوزی ثاث بافی که بر هر یک در بسته
برداشته چندانکه مقدار نیم در مکشوف گذاشته و درهای عمارت دیوانخاص یکی بطرف مغرب مقابل دروازهٔ باغ موصوف
بوده و پائین دروازهٔ باغ دیوانخاص و دیگری بر طرف مشرق مشرف بدریای جمن که آنرا جهروکه نامند و طرف جنوب دیوان خاص
دروازهٔ محل سرای محاذی دروازهٔ باغ موصوف بوده و پائین دروازهٔ باغ و محلسرای مسافت صحن دیوان خاص قریب یکصد و چهار
صد قدم انسان بوده باشد و اندرون صحن جانوران طیور چون بط و فیل مرغ و تیتر و مرغ و مثل آن سیر کنان و هر سو چمان و دوان و چند
کسان بر آن مقرر که پیخال طیور در آنجا افتاده نماند بالجمله تا مردم در دروازهٔ دیوان خاص را چند قدم پس گذاشته صفی زده روی بشرق
طرف دیوان خاص ایستادیم بعد نیم گهری برآمد پادشاهی از در باغ و بر تخت طلائی شده یعنی بی سایه سوار برآمده متوجه محلسرا

شد و درین اثنای شخصی یکی را از ناصر و غیره نام برده آنکس از صف برآمده مقابل جلو سواری بادشاهی سجده کرده دست بسته ایستاد و شخصی لنگاره کوچک از نقره بر دوش وی نهاده و دیگری بر دو دست بر داشته پیش او قدم بسته باواز بلند بالحان خوش گفت که فلان بمنصب اینقدر و خطاب خانی و عنایت مراتب نوبت سرافراز گشت و چوبی بر نقاره زد و آنکس تسلیمات نموده بصف آمده بایستاد و سوی آنجماعه راقم بود که از صف برآمده پیش رفت و روبروی تخت بایستاد شخصی مراتب توغ که عبارت از علم است بدستم داد و گفت که فلانی بمنصب دو هزاری پانصدی ذات و هزار سوار و خطاب خانی و مراتب نوع سرافراز گشت آن گاه تسلیمات کرده بصف قرار گرفتم و همچنان دیگران بمراتب رسیدند از در باغ تا در محلسرای مسافتی که بود آنچندان نبود آهسته و آهسته و پیشتر از جلو تخت که عبارت از کهاران و حمالان تخت است بآن تمکین و آراستگی قطع مسافت کردند که ما همه مردم بمراتب و مناصب رسیدیم و هنوز تخت محاذی سر اول صف رسیده بود دیگر جماعت پیش تخت اهتمام میکردند و بعضی ازان کوتکا یعنی لوته نقره را بر سپر خود می زدند و دو بار آواز علایم و رعایت فصاحت میگفتند که باادب و ملاحظه باشند و دیگر الفاظ نیز میگفتند و اعتماد الدوله قمرالدین خان وزیر ابن محمد امین خان و صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا بخشی الممالک و مبارز الملک سربلند خان و برهان الملک سعادت خان و روشن الدوله ظفر خان و دیگر امیران از دست راست و چپ پیاده در جلو بودند همه را نظر بسوی بادشاه بود که کدام وقت چه فرمایند گویی که همچو تصویر چشم پاره بودند چون تا دروازه محلسرای سی و چهل قدم مسافت صحن باقیمانده همه امرا خدمه شاهی سوای ارده نگ نفر خواجه سرا ناظر مثل بهروز خان و خاوند خان وغیره که همراه تخت بودند مع با مردم قریب دو صد کس یک صف برو جنوب طرف دروازه محلسرای عقب تخت بادشاه دست بدست بایستادیم چون تخت بادشاه بدر محلسرای رسید بادشاه اندکی رو بقفا کرده بگوشه های چشم نگریست همه ما تسلیمات کردند و آن آداب رخصت بوده **خبر آمدن ایلچی شاه ایران** در دیگر روزها نام ایلچی بادشاه ایران رسیده و شاه دبیر از مدتها دیوان عام کرده اعیان مملکت ملازمت ایلچی بر در دیوان عام مقرر کردند و به تیاری آن پرداختند بادشاه بعد تیاری و آراستگی دیوان عام نزول فرمودند آنروز ایلچی با یکصد نفر بسعی مت سید سعادت خان ملازمت نمود همه را خلعت گرانمایه عطا شده آنروز طرفه طمطراق و شکوه بادشاهی مشاهده رفته از آنجا آنکه از لال کتهره دیوان عام تا دروازه نوبت خانه که سمت مغرب مقابل دیوان عام است و دروازه عدالت که سمت جنوب دیوان عام است و دروازه برو دیوان خاص که پهلوی دیوان عام طرف مشرق است این همه عمارات دیوان عام و کوشکهای اطراف از هجوم منصبداران بادشاهی و نوکران امرا مملو بود چنانچه گذاره ازان بدشواری منظر می آمد و از صدای چوب چاوشان و اهتمام چوبداران گوشهای سامعان کر گشته و از طرفی صدای نوبت خانه که بعیوق رسیده و درآنجمله ایستاده می نواختند فیلان کوه پیکر را از رنگهای متنوعه پیشانی زخم طلام سرخ و زرد کرده و جلهای بانات و مخمل و کار چوبی و زربفتی بر پشت افگنده و گردن از زنگ و زنگوله یال بسته و آراسته و بر سایبان از بانات سرخ زر دوزی با جهالر و سنبل و کلابتون گذاشته و افراشته پیش سلطان به توزک و مراتب خویش آمده از خرطوم سلام کنان و از طرفی اسپان خوش منظر از عربی و عراقی و ترکی و تازی مختلف اللون برنگهای گوناگون از حنا و زنگار و شنگرف منقوش مانند غنچه گل و سنبل گلکاری کرده بازین و ساز طلا و نقره و مرصع کاری بجواهر نفیسه تیاری کرده و لحافهای زربفت بران افگنده و ایستاده و در کتهره نقره که از بیرون بعد از کتهره سرخ چوبی اطراف دیوان عام بوده و درآنمیان

هریک از امرای عظام در عمارت و انعام بمرتبهٔ قرینهٔ خویش جابجا مانند نقش دیوار دست بخدمت بسته ایستاده و دیگر تندرون لال کتهره که از طرف انتهای عمارت دیوان عام بوده امیران و متصدیان بادشاهی قیام میداشتند و بیرون آب تا حالیکه عمارت از سایبان ریشمی کنده و بر کار مقدار بازوی ایشان و کمتر از ان که آنرا با ستونهای چوب بسته و مانند جان بینده بودند و سه دریکی راست چوبها و پیش روی آن گذاشته بودند و دیگران جا داشتند و از ان در ها آمد و رفت میکردند مگر منصبداران از دو هشتی و پنجاهی و سه هشتی بودند و دو صدی و سه صدی و مثل آن و نوکران امرا مخلوط بهمدیگر از بیرون جالی تا گلال پاڑه که عبارت از بانسهای که بطین سرخ رنگین کرده یکی بر دیگری منحرف گذاشته میخهای آهنی و نقره هر دو سوی آنرا از ستونهای چوبین سوراخ کرده گذرانیده مثل ٹٹی و دیوار مشبک ساخته در زمین فرو برده افراشته بودند و بدستور جالی سه در دران سر گذاشته بودند در انجا قیام میداشتند بر درها چوبداران ایستاده بیرون و اندرون گلال پاڑه نیز نوکران امرا چنانکه گذشت جمع بودند و دیگران حشری آنبوه از خلایق همه بیرون گلال پاڑه بوده و از همه از جالی با گلال پاڑه مسافت بست و سه قدم زیر سایبان های سرخ که اندرون و بیرون کهاره بودند بغایت وسیع و رفیع بر افراشته بودند از گلال پاڑه تا دروازهٔ توپخانه که مسافتی بعید داشته تمام نشست گاه بادشاهی که شه نشین نامند و آن مقامی رفیع و مختصر در جاق وسعت عمارت دیوان عام تلقین بدیوار آن ساخته بودند تخت بادشاه آنجا گذاشته بر آن بادشاه نشسته یازده سرخ پوشان که لباس ایشان از بانات سرخ بود تفنگ و دیگر اسلحه گرفته دوش بدوش و قدم بقدم دو رده بیک فاصله میان ایشان سه چهار گزین ایستاده تا نظر بادشاه صاف و بی حجاب بسلامگاه رسد دران باره کسی را آمد و رفت نبوده هر گاه که بادشاه کسی را از امرای عظام چیزی انعام میفرمود بسلامگاه تا بدر نوبت خانه میرفت و تسلیمات بعمل مینمود و باز می آمد و بجای خویش می ایستاد و آنروز از قوانین بادشاهی بسیار دیده که شرح آن احتمال کند بالجمله بادشاه تا سه گهڑی نشست و برخاست بدریچه که عقب شه نشین بود مراجعت فرمود آن مجلس تمام گشت کسانیکه زیر عمارت دیوان عام بودند برای تماشا قصد رفتن بالا کردند و آنانکه بالای عمارت دیوان عام بودند عزم فرود آمدن کردند عجب هنگامی و کشمکش از تردد مردم بر زینه ها رو داده راقم حروف دران ازدحام از مردم خویش جدا گشت متردد تلاش افتاد دلبعمارت دیوان عام رسید و لال کتهره و کتهرهٔ جالی نقرئی را تماشای کرد و فرش آنجا همه قالین های گلگون کشمیری و کابلی در نهایت صفا و پاکیزگی بوده سیر کنان بجائی رسید که اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر با گروه خویش آنجا نشسته بود از بادکش ها بر آن باد میزدند و از گلاب تاشهای طلائی مرصع گلاب بنیازش میکردند بدستور طرفی امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان بهادر بخشی الملک با جماعهٔ منصبداران عمله نشسته از انقدر محنت ایستادن می آسایند جای روشن الدوله طره باز خان با گروه منصبداران و از رفقای خویش بتیاب نشسته خادمانش گلاب بر او می آرند راقم حروف گوید که باین نازک مزاجی و آسایش عاقبت شهر شاهجهان آباد ویران و سلطنهٔ هندوستان خراب گشت بالجمله سیر کنان بجای رسیدم که گروه ایلچیان حلقه زده نشسته بودند و به هر یک خلاع فاخره و جیغه و سرپیچ مرصع از انعام بادشاهی بر سر آنکه رئیس بود سوای خلعت جواهر و یالای مروارید که هریک مقدار کنار خرد صحرای باشد بگردن آویزان نشست شوکت و حشمت بادشاهی را دیده با خود تبسم کنان

می گفتند که بادشاه هندوستان خدائی می کند از انجا که هر کاری راز والی مقرر است پس از چند سال بعد قتل عام
شاه جهان آباد که نادرشاه والی ایران کرده بود و در عهد همایون محمد شاه پس بیست سالگی آن شهر را دیدم در آبادی و رونق مانند
سابق نبوده و آن هنگام بادشاه را میل خاطر بتصرف اکثر درویشان بود و درویشان متصوفه را مجلس جمع می ساخته ضیافت ایشان
میکرد و در میان ایشان می نشست و مسایل تصوف می پرسید از انجمله ست که وقتی سوال کرده که مرغ از بیضاست یا
بیضه از مرغ پس درین هر دو تقدم و تاخر کیست این مسئله هر با ول اقرب فرایض ابر سیاز ابی سمع بی بصر و ازین بار بیت اف بیت
الی آخره جواب شنید دیگر در سلطنت عزیز الدین محمد عالمگیر ثانی ابن معز الدین جهاندار شاه بن بهادر شاه پس از تاراج شهر
کهنه دهلی که جواهر سنگه جات هنگام نفی وزیر الممالک ابو المنصور خان در عهد احمد شاه ابن محمد شاه و بار خراب کردن شهر
کهنه و نو به احمد شاه ابدالی و درانی کابل و قندهار در عصر عالمگیر ثانی بر هر دو شهر صدمه عظیم رسانیده بطمع دفینه عمارات
آن شهر را از بیخ کنده و مبالغ بیشمار گرفته مراجعت به بلاد خویش نموده راقم حروف همراه علیقلیخان ششه انگشتی انجا رفته بود
آن شهر را بغایت ویران یافته چنانچه شهر آب نداشته و خشک افتاده و بر در قلعه بادشاهی بجای گل و ریحان گلخن بود و بجای
هجوم مردم چیزی چند از گاو دران در نواح سبزه چرا میکردند و اندرون قلعه در عمارت دیوان عام که ان نجیب خان روهیله
که منظور توجه عماد الدین خان وزیر عالمگیر ثانی نبیره نظام الملک آصف جاه نجیب الدوله شده بود اسپان بسته بودند و انجو
و سرگین جابجا توده گشته بود و هر گاه راقم حروف و علیقلیخان بسواری میرفت در چوک سعد الله خان و چاندنی چوک بجز اکثر جاها
بنظر می آمد قدری باز از خاتم و کهاری باولی آبادی و رونق باشد دیگر جابجا آبادی متعدد و اندک بود و اکثر جاها مثل
جورعام و کیل پوره مطلق ویران و خراب بود که کسی نام آنجاها را بیاد نداشته از دست حرامیان تا مزار میرزا انوار قطب الدین
بختیار کاکی رفتن ممکن نبود و دو دو لست کس متفق شده بزیارت شیخ نظام الدین اولیا خوفناک میرفتند فاعتبروا یا اولی الابصار
آن وقت بادشاه عالمگیر ثانی در قدسیه باغ استقامت میداشت و بر در باغ در خیمه بزرگ و وسیع و فرح بخش نشسته
بودند روزی راقم حروف باچوبداران شاهی در ساخت و نقدی بآنها داده اندرون خیمه رفت و مجلس جشن را تماشا
کرد که در کمال بی رونقی بوده چه در تمام خیمه فرش قالین مستعمل بوده و در وسط خیمه شامیانه مخمل سرخ کارچوبی کهنه مستعمل بر استاده با
نقره و بالطناب ریشم افراشته بودند و زیر آن شامیانه تخت مربع از چوب بعرض و طول شش هفت گز نهاده و قالین بران
گسترده و بران تخت بزرگ تختی از چوب رنگ آمیزی کار کشمیر شده و مختصر گذاشته و بادشاه محتسب و مهذب بلباس منقش
و سیاه از دستار و جامه بر سر و در کرده بر ان تخت مختصر کشاده رو نشسته و بر تخت بزرگ که سه طرف از اطراف و جوانب
تخت خورد مثل غلام گردش خالی بود طرف دست راست بادشاه سه نفر و طرف دست چپ نیز چهار نفر از شاهزادگان و
پسران و نبیرگان عالمگیر ثانی بادشاه مجموع هفت کس نشسته بودند و شاهزاده عالیگهر که اکنون بر تخت سلطنت نشسته
است منجمله آن هفت تن بود دست و دیگر بر تخت اول پیش روی بادشاه مایل بطرف راست کیسر خان و انجمان که بجای
پدر بخشی الممالک بوده ایستاده و عماد الدین خان ابن غازی الدین خان ابن آصف جاه جامه ملکی که در وقت پیشین تا
عهد محمد شاه کسی با جامه ملکی بدربار میرفت و صندلین رنگ در بر و دستار مثلث آن بر سر و بجای کمر بند دوپته صندلی

دیگر [illegible] صحبت قتل [illegible] امیر [illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible]
میرسید [illegible] نصیب [illegible] [illegible] به دست [illegible] تخت [illegible] بدست [illegible] محمد [illegible] پسر [illegible]
پیش پادشاه [illegible] پادشاهی [illegible] جواب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] [illegible] اسلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
پادشاه [illegible] [illegible] [illegible] تخت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] [illegible]
عقب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردم [illegible] [illegible] [illegible]
دیگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] محمد شاه پیش از پادشاهی [illegible] [illegible]
امیرالامرا [illegible] خان [illegible] خان و سید سعادت خان [illegible] [illegible] [illegible] آن مجلس [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مردم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] بالجمله چون آفتاب [illegible]
رسید پادشاه [illegible] امرا [illegible] [illegible] بر تخت سواری [illegible] [illegible] نشست [illegible]
[illegible] [illegible] شاهزادگان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شده برآمد بالجمله جانب مشرق شاهجهان آباد و صوبه اکبرآباد و جنوب صوبه [illegible] و غربش صوبه اجمیر و شمال کوه
کماون است و طولش از [illegible] تا جانب مغرب اکبرآباد است [illegible] بر ساحل دریای گنگ واقع است [illegible]
کرده و عرضش از سرکار [illegible] تا کوه کماون [illegible] [illegible] شاهجهان آباد [illegible] [illegible]
و سهارنپور و سنبهل [illegible] بداون [illegible] [illegible] سرکار [illegible] [illegible] [illegible]
و شصت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آن ظاهر است [illegible] از قول سیاحان صاحب خلاصة التواریخ نوشته که بعد از برآمدن از چین [illegible] [illegible]
میرسند گویند [illegible] بسیار [illegible] آن ولایت [illegible] [illegible] حاصل میکنند [illegible]
راقم حروف شاه [illegible] درویش سیاح [illegible] [illegible] [illegible]
شهری کلان [illegible] مسافت دو ماه در راه [illegible] عظیم [illegible] [illegible] [illegible] آن شهر
[illegible] [illegible] گویند [illegible] مردم چین و ختا [illegible] [illegible] [illegible] شهر [illegible]

و اشیای نفیسه از ظروف چینی و آبگینه و پارچه چینی و شال بافته کشمیر و زعفران ارزان بوده بانگ و نماز بسبب مردم کشمیری که اکثر مسلمان
اند و آنجا سکونت دارند شده و راجه آنجا که هندو است متعرض بانگ و نماز نمیشود و غسل و گوشت آنجا فراوان باشد و ساکنان آنجا همه متمول
و مسافر دوست اند بالجمله امام علی برادرزاده راقم شخصی سپاهی پیشه که از لهاسه آمده بود تعریف ارزانی غله و غیره آن شهر میکرد و از گوند تا لهاسه منزل
بمنزل نویسانیده دارم چون آن کاغذ بر وقت تالیف این تاریخ حاضر نبود مفصل مرقوم منازل نگشت بالجمله دریای جمن از ان شهر گذشته در
ولایت سرمور رسیده راجه آنجا خواقین هند را از راه دریا کشتیهای برف پر بار کرده بطریق هدیه میفرستد عوام آن راجه را راجه برفی گویند و نزدیک
شهر سرمور دریای مذکور از کوه بر آمده بزمین مسطح و هموار جاری شده دران مکان شاهجهان بادشاه بر ساحل دریا عمارتی عالی تعمیر نموده وزرا
و امرا در انجا عمارت ساخته مخلص پور و ثانی بفیض آباد مسمی گشته از همین جا شاه نهر که در حقیقت نصف دریای جمن است بریده بشاهجهان آباد
آورده اند بالجمله دریای مذکور بعد بر آمدن از سرمور بر اکثر محال گذشته تا بان شاهجهان آباد میرسد از انجا بمسافت پانزده کروه تا بان شهر
متهرا و گوکل و بندرابن رسیده بعد از ان باکبر آباد و از انجا تا بان قلعه اتاوه و شهر کالپی و از انجا بشهر اکبرپور براه بوده راجه سرای اکبرشاهی می آید
در اکبرپور بر ساحل آنجا عمارت راجه سرای واقع است و دریای چنبل نزدیک اکبرپور و دریای سیوه و دیگر دریاها از جانب گوند و از تفاوت یکدیگر
در جمن داخل میشوند از انجا بمحل ملکوشه گذشته بسمت جنوب شهر اله آباد در متصل قلعه آن شهر گذشته قرب دروازه ترپنی که یکی از دریای خورد
قلعه مذکور است بایک اتصال جمناندی و می دریای گنگ از سرچشمه آن سرگشتی در افعت باعتقاد هنود از بهشت نازل شده بعد در
از بهشت بر کوه کیلاس از انجا بولایت چین رسد بر ولایت مولف خلاصة التاریخ که از شاه نامه فردوسی طوسی اعتقاد کرده می نویسد
که عمارت شاهزاده سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد بن کیانی در چین بر ساحل گنگ بوده و این روایت ضعیف است بالجمله بعد بر آمدن
از چین در کوهستان بدری ناته می آید مکان همان جا یعنی محفوظ از برف در همین کوه است و درین کوه سواحل دریا انقدر بلند است که آب
بدشواری در نظر می آید و عبور بر کشتی متعذر است مگر در اماکن معهود مقرره رسنهای سطبر و مستحکم بر اشجار طرفین ساحل استوار بسته نظر برسره که
برسبان آنند یا رچهیکه مانند بران دریا آمد و شد میکنند هنود بریاتری بدری ناته میرسند دریا از کوه بدری ناته تا بان شهر سری نگر میرسد و بابان
رکیتی کیش مرور نموده در مکان هردوار از کوه بیرون می آید در انجا چهره گاو از سنگ تراشیده اند که آب از دهن این چهره جریان میدارد و آن
چهره را هنود گوموکهه می نامند هردوار از آبگینه متبرکه هنود است هر سال در روز تحویل آفتاب به برج حمل که آنرا هندیان ماه بیساکهه نامند
ازدحام مردم در انجا بسیار میشود خصوصا در سالی که مشتری به برج دلو رسد آن بعد دوازده سال باشد آن هنگام خلایق از جاهای دور و دراز
بر انجا میرسند و بست و تغسیل و موی سر و ریش تراشی و خیرات بر دازند و انداختن استخوان مردگان در میان گنگ خصوص انجا رستگاری مژده از
عذاب میدانند و آب انجا را بطریق تبرک و هدیه بجاهای دور برند اگر سالها در ظرف ماند تغییر نشود آب گنگ آبی است خوشگوار با جمیع
امزجه و طبایع سازگار با فواید بسیار و بیماران را موجب صحت و صحیح مزاجان را باعث تندرستی و مقوی شهوتین باشد مبارز الملک سربلند
خان آب گنگ استعمال مینمود در نظامت کابل و احمد آباد و گجرات مبلغ خطیر در اجوره کهاران و شتران آب کش صرف میشد بالجمله این دریا
بعد از بر آمدن هردوار بمقام بارهه سادات رسیده تا بان هستناپور از انجا نزدیک گڈه مکتیسر و انوپ شهر و سورون و بداون گذشته بطرف
شمال قنوج و جنوب بلگرام که وطن راقم حروف است بمفاصله دو نیم کروه گذشته بشمال کوره جهان آباد بتفاوت چند کروه بهمین شمال
متصل کانپور که اکنون کوتی و چهاونی انگریز در انجا است گذشته و شمال شیوراجپور و کهجوه و شمال کره و جنوب مانکپور و شمال شاهزادپور

و دیگر محالات گذشته بطرف شهر نواله آباد مرور کند و از طرف مشرق مایل گلی شده بسمت جنوب ما بین جهوسی و شهر کهنه آله آباد روان گردد چنانچه جهوسی از آله آباد بطرف مشرق باشد پس بآنان قلعه آله آباد متصل بینی دروازه قلعه موصوف بدریای جمن با چند رودهای دیگر بپیوندد و یک دریا شده شمال قلعه چنار گذشته متصل آن بر جنوب شهر بنارس گذرد تا رسیدن بشمال عظیم آباد و پتنه تا هفتاد و دو دریای خرد و بزرگ که از جانب کوه جنوب و شمال می آیند بتفاوت یکدیگر اتصال میدارند بحری عظیم شود و آنهمه دریاها به گنگ موسوم باشد و از آنجا بدیهات و قریات مرور کرده شمال مونگیر و اکبرپور که راج محال گویند و مرشدآباد گذشته تا بآن شهر جهانگیرنگر و دهاکه میرسد بعد فرسنگها بروایت مؤلف خلاصة التواریخ دو شعبه شود یکی بسوی مشرق رفته پدماوتی نام دارد و نزدیک خانگاه بدریای عمان ریزد و تحقیق دیگر رو بجنوب آورده سوی لخت شود و یکی سرستی و دوم جمنا و سوم گنگا نام باشد. و اینکه گنگا نام یابد قریب تر از شعبه گشته بدریای عمان داخل شود و جمنا نیز آنجا اتصال یافته بعمان ریزد و سرستی بدستور پوشیده نماند چون سطری چند از احوال شاهجهان آباد دهلی و کیفیت دیوان عام و جشن سلاطین و قوانین آن آنچه که دیده بقلم آمده اکنون اخبار سلاطین آنجا از ابتدای آفرینش تا سلطان عهد خویش در سه فصل بیان نموده احوال سرکارهای توابع شاهجهان آباد را مرقوم خواهد ساخت

فصل اول در بیان احوال سلاطین هندوستان

پوشیده نماند که در آخر دوا پر جگ راجه بهرت کهتری در هندوستان بادشاه بود و در هستناپور که اکنون بهتنگانو مشهور است نشیمن داشت و بعد از وی هفت تن از اولادش حکومت کردند و پس از آن چتربرج بسلطنت رسید او دو پسر داشت دهرتراشت که نابینا بود و دیگری پند نام داشت کوروان اولاد دهرتراشت و پنڈوان اولاد پند اند چنانچه بیاید راقم حروف آنچه در کتب هنود دیده و از لقای جماعه هنود شنیده بقلم می آرد چون از عمر دوا پر جگ هفت هزار باقی ماند آنوقت راجه شنکر بسلطنت رسید هزار سال بادشاهی کرد بعد از و راجه دلیپ و بعد از وی راجه مان یکی بعد دیگری یک یک هزار سال کم و بیش بادشاهی کردند بعد راجه مان هزار سال فتنه و آشوب ماند و حاکمی در میان نماند راقم حروف از سیاق کلام گوید که در خلال این احوال هنگام نزول آدم علیه السلام از بهشت بسوی زمین است چنانچه که در اقلیم اول در ضمن احوال سراندیپ گذشت بالجمله بعد از هزار سال آشوب راجه چتربرج مذکور در راجه جگونی و پس از و چتربرج مذکور مقبولی راجه جگونی و پس از و راجه چتربرج بپادشاهی نشست و بعدل پرداخت و درگذشت و او را پسری نبود که بجایش نشیند اعیان سلطنت رجوع به بیاس آوردند بمدریقه آن از ازواج راجه چتربرج پسران بهم رساینده مولف تاریخ هنود می نویسد که چون زن اولین راجه چتربرج در خدمت بیاس عارف رفت با آن مشاهده عارف نیاورده چشم خود را البته بخوابه او شد بعد نه ماه پسری آورد نابینا و نام دهرتراشت نهادند و آن زوجی راجه مذکور از مشاهده طلعت عارف ترسناک گشت چندانکه رنگش زرد گردید از وی پسری اصفر اللون بوجود آمده و نامش پند نهادند و پند بزبان هندی زرد باشد چون پسر کلان دهرتراشت نابینا بود سلطنت به پند رسید او روزی بعزم شکار بصحرا رفت و آهوی را که با جفت خود فراهم آمده بود از تیر زد و آن آهو عارف مرتاض بود که در پیکر آهو در آمده با زن خویش در لذت مباشرت و جماع محو بود و در حالت نزع گفت چنانچه تو ما را در فصل جانان بیجان کردی تو نیز بوقت صحبت زن خویش بیجان شوی پند از آن روز ترک مباشرت کرد و با زن خویش بعبادت پرداخت اما از بی اولادی ملول بودی روزی با زوجه کلان خویش که کنتی نام داشت گفت هر که اولاد ندارد در دوزخ جای اوست و در دین ناجایز است هر که بنابر مستی یا زن خود نزدیکی نکند آن از جهت حصول اولاد اگر از برهمن نزدیکی کند گناهی نباشد چنانچه

پیش یارین ورزمان جتربج کرد و نزد زن گفت که با مرد بیگانه صحبت ندارم اگر ترا هوس فرزند است من از عابدی افسون خوانده ام
که بنابر آن افسون از عالم ملکوت و آسمان هر کرا بخواهند طلبیده فرزند حاصل کنند راجه بنابر پاس واری برو رخانه نشست و زن
عمل کرد و افسون خوانده حامله گشت و بعد از نه ماه پسری زائید نامش جدهشتر نهادند راقم حروف گوید این حکایت فی الجمله مشابهتی
دارد بصفة القوا که جانان منقول از اولاد وار هند چنانچه در اقلیم ششم در ضمن ترکستان مرقوم است و همچنین مانده است بمریم که بعیسی علیه السلام
حامله شد بالجمله دیگر بار زن راجه بدستور پسری آورد نامش بهیم نهادند و مرتبه سوم همچنین اورا ارجن نام گذاشتند و از زن دوم راجه
بهمین نمط که گذشت دو پسر بیک شکم توامان بوجود آمدند و نام ایشان نکل و شهدیو نهادند این پنج برادر را پنڈو و پنڈوان نامند چون
از راجه دهرتراشت نابینا گندهاری نام که دختر راجه قندهار بود حامله گشت بعد از دو سال مضغهٔ گوشت صلب چون سنگ از شکم او برآمده
باشاره بیاس عارف کامل آب براو پاشیدند و آن مضغهٔ گوشت را صد پاره کردند هر یک پاره را جدا جدا در کوزه ها کردند در روغن زرد
بران پاشیدند و مهر کرده نگاه داشتند و بعد از دو سال سرهای کوزه بگشادند از هر یک کوزه پسری برآمد و از همه آنها کلانتر جرجودهن بوده
که از گشادن کوزهٔ اول برآمده و یکی ججتش نام که از زوجه دیگر متولد شده بود از انجمله صد و یک پسر دهرتراشت را کورو و کوروان خوانند چون
راجه پنڈ بموجب دعای عابد آهو پیکر بسبب مباشرت بازن خویش که خود را از هیجان شهوت نگاه داشتن نتوانست وقت مباشرت
فی الفور درگذشت و زن کهتر او همراه نعش او ستی شد یعنی خود را بسوخت عابدان صحرانشین آن پنج فرزندان پنڈ را با مادر ایشان
کنتی نام در هستناپور آوردند جرجودهن و دیگر پسران دهرتراشت در نسبت ایشان طعن کرده اند آخر الامر در یک طفلی ایشان از غیب
ندای شنیدند و منفعل شدند بهیکهم عم پنڈ به تربیت طفلان کوشید چون بسن تمیز رسیدند در قوت و شجاعت مانند خود نداشتند گویند که
ارجن در فن تیراندازی بی مثل بوده و او از تیرهای اختراعی خویش طوفان آتش و باد و آب و خانه بر روی کار آوردی و از یک یک
تیر جماعتی کثیر از دشمنان هلاک ساختی هزاران تیر مخالفان را در هوا بگشاد یک تیر دفع کردی و بریده بر زمین افتادی این نوع تیرانداز
و اختراع تیرها از ملکوتیان عالم علوی تعلیم گرفته بود و جدهشتر که از همه برادران بزرگ بود در صفات حسنه و در عدل و بذل و راست
گوئی نظیر نداشت چون پنڈ و در بزم و رزم سرآمد و بکار خویش گشتند عم ایشان دهرتراشت جدهشتر را ولیعهد گردانید جرجودهن پسر کلان
دهرتراشت بر جدهشتر حسد برده با پدر گفت که اطاعت جدهشتر نتوانم کرد دهرتراشت نصف ولایت را بجرجودهن و نصف دیگری را
بجدهشتر حواله کرد و امر فرمود که جدهشتر با مادر و برادران خود بمقام برناوه بر در آنجا با مور سلطنت قیام نماید پیش از انکه جدهشتر بدان
شهر رسد کسان جرجودهن باشاره او در برناوه رفتند و عمارتی از نی و چوب بسیار و نفتی آماده ساختند و اراده داشتند که چون پنڈوان
آنجا فرود آیند هنگام شب در آن عمارت آتش زنند تا پنڈوان بسوزند جدهشتر از مکر جرجودهن آگاه شد و بشهر برناوه آمد و از اتفاقات
همان روز بهیل زنی با پنج پسر خود در آنجا منزل کرده و هنگام شب جدهشتر با مادر و برادران خویش از آن عمارت برآمد و کسان
جرجودهن آنرا آتش دادند آن عمارت مع بهیل زن و پنج پسر او که آنجا فرود آمده بودند بسوخت مردم جرجودهن سوختن پنڈوان دانسته
خبر بجرجودهن دادند و جدهشتر و غیره بلباس گدایان سیر صحرا و اماکن کنان هر جا که دیو و عقرب و شتر و گوزن هشدند میگشتند ناگاه
بکیلاس رسیدند راجه درو پد حاکم آنجا دختری جمیله داشت جهت ازدواج بآیین خویش راجه های روی زمین را طلبداشته مجلسی
عالی ترتیب دادند تا هر کس را که دختر پسند کند بعقد او درآید و گویند راجه درو پد چوبدستی مرتفع در میدان وسیع برافراشت و بر سر آن

ماهی از طلا گذاشت و پای چوب دیگی پر از روغن بر دیگدان نهاد و صلای عام در داد که هر که این ماهی را از رو معاکس در دست لقفا
چنان بتیر بزند که از تیر چوب جدا شده در دیگ افتد دختر او را رسد از عهدهٔ این شرط هیچکس بر آمدن نتوانست که دران مجمع ارجن تیر
بره کمان نهاد و شست بگشاد و چنان بر ماهی زد که از سر چوب جدا شده در دیگ افتاد راجه دروپد دختر خویش را که دروپدی نام داشت بارجن
حواله کرد چون هر پنج برادران در انجا یکجان بقالب متعلقه بودند باشارهٔ مادر خویش آن دختر با هر پنج بزوجیت خویش در آوردند و هر برادر را برآن زن
هفتاد روز مقرر شد آنچنان که زن مذکور هفتاد روز واحد نیت یکی از برادران پنڈو می ماند چون نوبت آخر میشد آتشی عظیم برمی افروختند و در و بلا
بالباس خود ساده دران آتش میگذشت داز طرف دیگر برمی آمد و نزد یکی از ان دیگر میرفت و بعد از انقضای نوبت بدستور باز راه میرفت
چون خبر بدهرتراشت رسید که پنڈوان بسلامتی در کنپلا میگذرانند ایشان را طلبداشته و نصفی ولایت عهد خویش بایشان داد ایشان
در اندرپت آمده بسلطنت نشستند و حوصله جگ راج سو که باصطلاح هنود عبارت از عبادت عظیم است نمودند و آنچنانست که دران مجلس
راجهای جهان را دعوت میکنند و هر یک را شغلی از اشتغال جگ فرمایند تا هر کس را از ثواب آن بهره رسد و آتشی عظیم برافروزند و اقسام
اشیا دران ریزند و بسوزند و بطعام فقرا دار باب احتیاج بردازند و هر که از هر چیز سوال کند او را محروم نسازند بالجمله جدهشتر برادران را باطراف
جهان فرستاد و برگار راجمع آورد و بعضی از راجها که با پنڈوان مخالف بودند گفتند همان بهتر که جرجودهن را بر خزینه جدهشتر گذاریم تا بی محابا دست
بانعام کشاید و زود خزانه تهی گردد و چون ایام جگ باتمام رسیده باشد خزانه خالی گردد و جدهشتر شرمنده شود و تا جهانیان دانند که
او به آنست که جگ جشن تواند کرد گویند که وهاب مطلق در دست جرجودهن اثرے نهاده که تا در هر خزانه که تصرف کند و هر چند ازان بخشد خزانه کی
نشود و او و سایر راجها ازین معنی بیخبر بودند جرجودهن بخزانه جدهشتر نشست و هر چند بیشتر می بخشید خزانه کمتر تهی میشد تا آنکه جگ تمام شد
نام جدهشتر روشن گردید و حسد جرجودهن افزون برگشت جرجودهن جدهشتر و غیره پنڈوان را بالطریق ضیافت از اندرپت بهستناپور آورد و
بکعبتین قلب قمار باخت و جدهشتر و برادران او هر چه داشتند در باختند و جرجودهن گفت که یکبار دیگر کعبتین بازیم اگر شما بردید آنچه برده ام باز پس
دهم و اگر ببرم شما را باید که از معمورهٔ جهان بیرون روید و دوازده سال در بیابان بسر برید جدهشتر قبول کرد جرجودهن کعبتین را بافگند و ببرد جدهشتر
با برادران و دروپدی ببیابانها رسید یکایک تن رفت و دوازده سال بریاضت و مشقت بسر برده بدکن شتافت و یکسال بسبیل اختفا
بماند پس جدهشتر راجهای دکن را مطیع ساخت و کشن یعنی کنهیا بن باسدیو را برسالت پیش جرجودهن فرستاد و مملکت باز خواست
جرجودهن التفاتی نکرد جدهشتر باتفاق راجهای دکن روی بدیار خویش آورد و جرجودهن لشکرها جمع آورده در ساحت گورکهیت که
اکنون به تهانیسر شهرت دارد رزمی صعب کرد که آنرا هنودان مهابهارت یعنی جنگ بزرگ گویند هیجده روز بانیزه جدال اشتغال
داشت با آخر جرجودهن بضرب گرز بهیم بقتل رسید و جدهشتر ظفر یافت گویند بهیم دران معرکه فیل را از زمین برگرفت و بر فیل دیگر زدے
و بسا بودی که فیل را بر هوا انداختی چنانچه از نظر غائب شدی گویند که دران معرکه هفت کهونی از طرف جدهشتر بود و یازده از طرف
جرجودهن بود و هیجده کهونی دل یعنی لشکر بود و کهونی بحساب هندی عبارت از پنج لاکه و چهل و هشت هزار و یکصد و بیست نفر با سواری
فیلان و اسپان و آرابه که آنرا رته نامند و پیادگان باشد گویند که آن همه سپاه دران معرکه بودند بقتل رسیدند مگر یازده تن که
زنده ماندند پنج نفر از سپاه جرجودهن و شش نفر از لشکر جدهشتر و جدهشتر با هر چهار برادر و ستیهکی کشن که دوست پنڈو بوده گویند که گندهاری
مادر جرجودهن مستجاب الدعوات بوده و چون او را بر دگفت شوهرم دهرتراشت نابینا است سزاوار نباشد که من فرزند را ببینم پدرش

ازان بی نصیب باشد پس دیده ها بربست و همچنان بود تا آنکه جرجودهن بعزم رزم متیادران متوجه کورکهیت گشت مادرش او را گفت
اکنون که بزرم میروی باید که پیش من آیی تا ترا ببینم و به برکت دیدار من اسلحه بر تو کارگر نیافتد و جرجودهن گفت بچه هیئت نزد تو آیم گفت بیدر ازان
اگر دشمنان تو اند اما راست گوی اند و در مشورت خیانت نکنند که از ایشان نترسی جرجودهن پیش بیدر رفت و حال باز گفت گفتند
فرزند اول که بنظر مادر آید برهنه باشد و ترا که تا حال مادرت ندیده گوئی که او امروز ترا چه است پس عریان شوی و نزدیک او روی جرجودهن باز گشت
و خواست که چنان کند که در راه کشن را بدید کشن گفت چرا نزد دشمنان خود رفته بودی جرجودهن حال باز گفت کشن که با او دشمن بود گفت که
از خصم راستی جستی همانا که باو استهزا کرده اند میخواهند که تا برهنه خود را بمادر نمائی تا نظر بر عورت افتد و ترا دعای بد کند اکنون چون مادرت
ترا نسوده که بقول ایشان عمل کنی پس باید که برهنه شوی و چند حمائل گل در گردن افگنی و آن هارا چندان دراز سازی که ستر عورت تو
پوشیده باشد بدان هیئت نزد مادر شوی جرجودهن چنان کرد چون مادرش او را بدید نعره کشید و گفت که ترا این تعلیم که کرده گفت
کشن گندهاری کشن را دعای بد کرد و آن از ان روی که او از شهر آواره گشته بدوارکا افتاد و آنجا بقتل رسید بالجمله گندهاری بجرجودهن گفت
که بر اعضای تو که بنظر می آمده بران هیچ حربه کارگر نیاید و اگر بر عضوی که آن از حمائل پوشیده زخمی رسد ترا از پا در آرد پس جرجودهن را
بهر عضو یکه مادرش گفته بود طعن گرز بهیم رسید و ازان درگذشت

مهابهارت بالجمله بعد از واقعهٔ مهابهارت جدهشتر سی و شش سال باستقلال سلطنت کرد و بالآخر تجرد گزیده باتفاق برادران
در سیاحت و عزلت بعبادت میگذرانیدند و در مخوطهٔ همالچال درگذشت و بعد از وسی تن از خاندان هستنا پور که اول ایشان پرچهت نبیرهٔ ارجن
و آخر آن جماعه راجه کهیم بود یکهزار و هفت صد و هفتاد و دو سال و شش ماه سلطنت کردند چون راجه کهیم در امور ریاست و قوتی نداشت
وزیرش بسیر او را بگرفت و بسلطنت نشست راجه ابا سیرود آخر از اولاد خود مجموعه چهارده کس باشند یکی بعد دیگرے تا مدت پانصد سال
و شش ماه سلطنت کردند و آخرین ایشان راجه مدهال که بنیابت عیش دوست و نیک لوش بود راجه صیرشا وزیر او را بکشت و بحکومت نشست
و بعد از چهارده تن از اولاد او چهار صد سال و دو ماه ریاست کردند و آخر ایشان راجه اودهست است که وند مهر وزیرش او را بکشت و بحکومت
نشست و پس از وی بیست تن از اولادش صد و چهل و یکسال و یکماه و کم سلطنت کردند و آخرین آن گروه راجه راج پال است که اکثر از دیار
هندوستان به تسخیر آورد و فریب و مکر بدستی پیش گرفت سکونت نامے از امرای او که بر کوه کماؤن متصرف بوده بر وخروج کرد و او را
بقتل رسانیده در دهلی بحکومت نشست و بر خود مغرور شده و بر اعیان سلطنت بد سلوکی آغاز نهاد و بلشکر گوکنار سهویل کرد راجه بکرماجیت
بن گندهرپ سین والی اوجین به تسخیر دهلی برخاست و او را برزم بقتل رسانید مدت سلطنت حکومت چهار سال بوده راجه
بکرماجیت بن گندهرپ سین که سیاحت دوست بود در اندرپت دهلی نائب گذاشته باوجین مراجعت کرد در تواریخ هنود در تولد راجه
بکرماجیت حکایتے غریب که دور از عقل باشد منسوب بدچه تر روزے اندر که رضوان باشد در بهشت رقص حوران و پریان که بزبان هند
اچهرا نامند میدید گندهرپ سین پسر اندر دران مجلس بر حسن حوریکه منظور نظر پدرش بود مبتلا شد و نظرے عاشقانه بسوے او کرد
اندر دریافت و بر پسر دعای بد کرد و گفت بعالم سفلی شو و در روز بصورت خر و شب بصورت اصلی خویش شده معاش کن تا آنگاه که شخصے
پوست خر را بسوزد آنزمان بعالم علوی بمقام خویش باز آئی گندهرپ سین فی الفور بر زمین افتاد و بصورت خر شده و در تالابے
که متصل دهارانگر نواح دکن که راجه دهار آنجا حاکم بود مقیم گشت برهمنی برای عبادت آنجا آمد گندهرپ سین از میان آب برهمن را

آواز داد که من پسر اندرام بار اجه خود بگو که دختر خود را بمن در عقد دهد و مهر مقصد که باشد بمن بگوید با نجام رسانم برهمن بار اجه پیغام او بگفت
راجه بر تالاب بر آمد و همان جواب شنید گفت که در یک شب قلعه آهنی در حوالی این شهر بسازد روز دیگر راجه آنرا ساخته یافت پس دختر خود را
بگندهرپ سین دادن قبول کرد گندهرپ سین از تالاب بصورت خر بر آمد راجه حیران گشت و از شماتت اعدا براندیشید گندهرپ گفت غم مخور
که من در شب بصورت انسان باشم بالجمله گندهرپ در روز در طویله راجه بسر می برد و شب بصورت انسان شده با دختر راجه بعیش می نشست
مدتی بران بگذشت شبی راجه فرصت یافت آن پوست خر را در آتش بسوخت گندهرپ سین همان وقت از محل سرا بیرون بر آمد حکایت عاقی
پدر خویش با راجه بیان کرد و او را گفت که اکنون بوسیله تو بمقام اصلی خویش بر دم اما پیش از این پسر من بهرتهری نام بوجود آمده اکنون
دختر تو که از من حامله است پسری خواهد آورد نام او بکرماجیت کنی و او را از ورسزا قبیل خواهد بود این بگفت و بسوی آسمان رفت راجه در اشگفت
ماند از این چنین پسر ها اندیشید و محافظان بدختر گماشت وقت تولد آن پسر را نزد من آرید تا بدفع آن کوشم دختر از این حال آگاه شد
وقت آبستنی شکم خود را بدرید بچه بیرون افتاد و خود بمرد آن بچه نزد راجه آوردند از مرگ دختر آگهی داد مادر راجه را بر حال پسر شفقت آمد و او را
پرورش نمود نام او بکرماجیت نهاد چون بحد بلوغ رسید ولایت مالوه بامداد بکرماجیت گفت بنام بهرتهری برادر کلان من ریاست
مقرر نمایند و من وزیر او باشم راجه لب ما پد و چنان کرد بهرتهری بشهر اوجین بجا در السلطنت کرد بکرماجیت وزیر او گشت و بسیاری از ممالکات
دکن و دیار هند مسخر ساخت و حکایات بکرماجیت و بهرتهری در کتب هندوان بسیار است اندکی از آن بقلم می آرد راجه بهرتهری باز وجه
خویش بکامرانی بعیش می پرداخت و کمتر بیرون آمد بکرماجیت بامور سلطنت قیام می نمود و اکثر با بهرتهری میگفت که با زنان صحبت بسیار
داشتن موجب اضرار است و رانی از این سخن با بکرماجیت مخالفت پیدا داشت تا آنکه راجه بهرتهری را بران آورد که بکرماجیت را از مملکت
خویش بیرون کند بکرماجیت بفرمان برادر چه نا گزیر بود مدتی بر این بگذشت روزی زناری برای القوت ریاضت ثمری بدست آورد
که هر که آنرا بخورد زندگانی ابدی یابد زنار از مصلحت زوجه خویش آن ثمر را براجه بهرتهری گذرانید راجه از فرط محبت آنرا برانی اپنگ سینا نام که زوجه
دوم خویش داد رانی که فاجره بود در دام محبت میر آخور گرفتار بود آن ثمر را حواله او کرد میر آخور بزنی فاحشه گرفتار بود آنرا باو داد لولی با خود
اندیشید که از خوردن این ثمر مرا غیر از زیادتی فسق و فجور چه حاصل همان بهتر که این ثمر را راجه بخورد تا عالمیان تا مدتی از و فائده یابند او
پیشکش راجه بهرتهری نموده راجه آن ثمر را بشناخت و تفحص کرد از آن ماجرا واقف گشت رانی از غایت خوف خود را از بام خانه بزیر انداخت
و هلاک شد راجه روزی بعزم شکار بصحرا رفت دید که زنی با پیکر شوهر خویش خود را بسوخت و ستی شد راجه این احوال را با نیلکار رانی
بگفت رانی گفت محبت زن با شوهر آنست که از استماع خبر فوت شوهر فی الفور قالب از جان خالی کند روزی راجه بشکار رفت
و از آنجا بدست معتمدی جامه خود را بخون گوسپندی آلوده نزد رانی فرستاد و قاصد آنرا برانی رسانید و گفت راجه را شیر در
شکارگاه بکشت رانی بتحقیق ناکرده اضطراب نمود و نعره زد و جان بداد راجه از مردن رانی ترک سلطنت کرد و در صحرا العبادت پرداخت
و در شهر اوجین آشوبی پدید آمد و بعد چند سال بیتال نامی عفریت خلقی را از ساکنان اوجین طعمه خویش ساخت اعیان مملکت با
عفریت گفتند که یک کس بر دروازه شهر برای غذای خود از ما یان وظیفه گرفته باشد و دیگران را آزار ندهد گفت که هر روز
یکی از شهریان را بر تخت نشانید و او تمام روز بر تخت باحکام سلطنت پردازد و بشب غذای من شود مدتی بر این گذشت
تجاران از جانب گجرات باوجین می آمدند بکرماجیت نوکر یکی از تجاران بود و نیز در آنجا آمد و دیگر روز بتماشای شهر میل کرد و

بر دکان کلالی رسیده دید که تجمل شاهی بر در آن کلال استاده و پسر کلان را لباس ملوکانه پوشانیده بر فیل سوار کرده و پدر و مادر گریه و
زاری میکنند بکرماجیت بسیار تعجب نموده سبب گریه پرسید و از احوال دیو و طعمهٔ آن واقف شد و کلال را گفت که غم مخور من بجای پسر تو
میروم بکرماجیت انهمه لباس شاهی از پسر کلال گرفت و بخود پوشیده بر فیل نشست و بقلعه رفته بر تخت قیام نمود و فرمود که اقسام اغذیه
بر در شهر از هر دیو نهند هنگام شب دیو آنجا آمد و غذای لذیذ بخورد و خورسند شد و اندرون قلعه در آمد بکرماجیت از تخت برخاست و کشتی گرد و
بکشتی او را مغلوب ساخت و بر زمین زد و بر سینه اش نشست و دیو عجز کرد و عهد بست که اکنون اندرین دیار و شهر در نیایم و در هر کار
مددگار تو باشم بکرماجیت از دیو قول و قرار حاصل کرده دیو را رها کرد و دیگر روز که بکرماجیت را مردم بر تخت زنده دیدند به تفحص افتادند بکرماجیت خود را ظاهر
ساخت و چون ایام هولی بود و آن در هند جشنی است عظیم مشهور بعضی گویند که بانی جشن هولی بکرماجیت است که بعد قضایای دیو
تا یکماه جشنی عظیم نمود و خلقی عظیم را بجود و سخای خویش بی نیاز گردانید و بعد از آن در مملکت هند بسیاری از مملکت دکن و بنگ و بهار
و گجرات و سومنات بگشود و سکونت نمود و راجه دهلی را بقتل رسانید تا آنکه کابل را ضبط کرد و پوشیده نماند که در روایت بکرماجیت روایت مختلف نقل
میکنند بروایتی در هر دو ان او نیز اقوال است و یکی از آن آنست که سالباهن زمیندار دکن بر بکرماجیت خروج کرد و بر ساحل نربده
محاربه عظیم نمود و بکرماجیت را بقتل رسانید و در هنودان ساکه سالباهن مشهور است و سمبت بکرماجیت عبارت از سال جلوس
بکرماجیت است چنانچه اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری از سمبت بکرماجیت یکهزار و هشتصد و سی و هشت سال گذشته و تاریخ
جلوس بکرماجیت بعد انقضای ماه پهاگن که هولی تمام شود و ماه اول چیت که تحویل آفتاب به برج حوت شود ابتدا میکنند و ساکه
سالباهن را که بکرماجیت در ان کشته شد که یکهزار و ششصد و نود و هشت سال میشود پس بکرماجیت یکصد و چهل سال سلطنت کرد از آن جمله
در دهلی گماشتگان او متصرف بودند مولف خلاصة التواریخ گوید که عمر بکرماجیت را هنودان یکهزار و یکصد سال گفته اند اما سلطنت همان
است که گذشت منقولست که بکرماجیت در آخر عهد سلطنت خویش از سمندر پال جوگی که انتقال روح از جسدی بجسدی تعلیم میگرفت
جوگی در جسد بکرماجیت روح خود را انداخت و بجای بکرماجیت بسلطنت نشست و این روایت ضعیف است و اکثر همت راجه بکرماجیت
براجرای کارهای خلایق مصروف بوده و از بزرگترین رایان عصر خویش بوده و او را رای رایان گویند یعنی ملک الملوک و هنودان را
با او اعتقادی تمام است گویند هرگاه خواستی باسمان رفتی و هر چه در شب بملکش گذشتی دیگر روز بمردم از آن آگاهی ساختی و با خلق
برادرانه سلوک کردی و در خانه جز کوزه و بوریا چیزی نگاه نداشتی منجمان هند مدار تقاویم هند بر جلوس او دانند دانایان هند را در فضایل او
تصانیف بسیار است و از قوم پنوار بوده در بدو شباب بسیاحت و صحبت بسیاری از فقرا رسید و در پنجاه سالگی بموجب الهام ربانی
طالب ملک شده و در اندک زمانه مالوه و بهر اول استیلا یافت و قلعه دهار و شهر اوجین و بتخانه مهاکل بنیاد نهاد و رای سهله دختری
داشت در کمال جمال روزی ببام برآمده درویشی او را بدید شیفته او شد و نزد رای سهله رفت و گفت دختر خود را مرا ده رای
برنجید و خواست که او را بقتل رساند وزیرش گفت بادشاهان دست بخون درویشان نمی آلایند او را بحیلتی ازین دعوی باز دارم
پس درویش را گفت عروسان را روبنما شرط است دختر را یک پیل و یک خزانهٔ زر باید درویش در غم پیل و زر افتاد گفتند نزد رای رایان
او درویش برفت و حال باز گفت رای رایان پیل و زر او را داد درویش او را نزد رای سهله آورد رای وزیر را گفت اکنون
چاره دیگر باید کرد وزیر گفت ای درویش دختر بادشاهان را بجانوری وحشی و زر بدست نتوان آورد سر رای رایان را باید تا تاج معاصرت

برسرت ساید درویش باز نزد رہے رایان رفت وحال باز گفت رہے رایان گفت سالها است که این سر را میگردانم و گردنم زیر بار آن
وکسی نگفته که مرا بکار آید سعادالله بیست لیکن مباد اسر مرا بدیده باشی و اولی چه مقدمه دیگر انگیزد گوهر را در سی ہمان بهتر که رسن در گردن کرده
نزد رہے بری و گوئی سر را که خواسته بودی اینک با این آورده ام درویش او را رسن در گردن کرده با خود برد و در رہے رسید سر قبول رہے
رایان ساید بپای او افتاد و گفت جوانمردی تر است پس دختر خود را بیاورد و بپای او انداخت که این کنیزک قسمت بهر کس که خواهی
به بخش رای رایان امر کرد تا اسباب مصاهرت و خویشی مهیا سازند جزو لیش این بدید و گفت اینهم برهے امتحان بوده و دختر حسب انجه دختر
رہے است دختر من است پس از نظر غایب شد و کسی از و نشانی نیافت راقم حروف گوید ازین قبیل حکایات راجه بکرماجیت
در سنگهاسن بتیسی و غیره کتب هنود بسیار است بالجمله بروایت مولف خلاصة التاریخ بعد از راجه سمندر پال در دهلی راجه شد و آخرین
او راجه بکرم پال چهارده نفر از ان فرقه پانصد و هشتاد و یکسال سلطنت کردند و راجه بکرم پال از اکثر راجهای هند خراج بگرفت و لشکر
بر راجه تلوکچند راجه بهرایچ کشید و آنجا بقتل رسید و راجه تلوکچند در اندرپت دهلی بحکومت نشست و از مهمات بهیم و دیوی رانی فرزه
کس مدت یکصد و چهل سال و بعد رانی مذکور که زوجه راجه [illegible] که آخرین اولاد تلوکچند است از وعقب بماند رانی او را بتخت
نشانیدند چون رانی بمرد اعیان سلطنت بمشورت یکدیگر دربستی را که بصلاح و تقوی آراسته بود بسلطنت نشانیدند و سیزده تن دیگر
از اولاد او مدت سی سال و چند ماه حکومت کردند آخرین ایشان راجه مهاپرتم است که ظاهرش بحلیه و باطنش بعقبی آراسته بود با اکثر
درویشان مجلس داشتی راجه دهی سین بنگاله باستماع این خبر که راجه اندرپت دهلی نشست و بخدا است با درویشان وار دیگر راجهای
دیگر که آرزوی تسخیر داشتند برهمه پیشدستی کرده بدهلی شتافت بی منازعی بر تخت نشست یازده نفر از اولادش یکصد و پنجاه سال و
پنجماه حکومت کردند آخرین ایشان دموهرسین است که طریقه ظلم پیش گرفت و لعنبر ورجوانی دونان و سفله را پرورش کرد در عهد او بعضی
مردم دهلی پیش راجه دیپ سنگه کوهی رفته ظلم او را گزارش کردند و ترغیب حکومت دهلی دادند و او بدهلی رسید و دموهرسین را مقید
ساخته بسلطنت نشست مع او شش نفر از اولادش یکصد و چهل و سه سال و هفت ماه حکومت کردند آخرین آن گروه راجه
جیون سنگه و او طرب دوست و شهوت پرست بوده راجه پتهورا والی اجمیر که با راجه جیون سنگه نیابتش داشت وقتیکه راجه جیون سنگه
تمام عساکر و اعیان مملکت را بنابر ضرورتی بکوهستان که مسکن اجداد او بود فرستاد و خود با خادمه و خواصی چند در دهلی بغفلت گذرانید
رہے پتهورا بلشکری آراسته قصد تسخیر دهلی کرده راجه جیون سنگه بی جنگ بکوهستان گریخت و همانجا در گذشت و پتهورا در اندرپت
دهلی مستقل گشت و چون یازده سال از حکومتش بگذشت شهاب الدین غوری مکرر با او محاربات کرد بالآخر در موضع نراین پتهورا را
او را بقتل رسانید و قطب الدین ایبک را به نیابت در دهلی گذاشت و بغزنین باز گشت اما مولف خلاصة التاریخ روایت در احوال سلاطین
دهلی دفتر سوم اکبرنامه که در سمبت چهارصد و بیست و نه بکرماجیت راجه انیک پال از قوم تونور رایت حکومت برافراشت قریب اندرپت
شهر دهلی طرح انداخت از اولادش هشت تن تا مدت چهارصد سال و یکماه و بیست و هفت روز کامرانی کردند آخرین این قوم را
پرتهی راج نام داشت او را با بالدیو چوهان قوم راجپوت محاربه دست داد و در ان محاربه بقتل رسید در سمبت هشتصد و چهل
بکرماجیت سلطنت از قوم تونور بر آمده بقوم چوهان قرار گرفت راجه بالدیو و اولادش هفت نفر مدت سه صد و هشتاد و پنج سال
و هشت ماه حکومت کردند چون نوبت ریاست به پتهورا رسید سلطان شهاب الدین غوری مکرر با او رزم کرد و مظفر گشت و بالاخر

چوان

اوزا بکشت گویند راجه جی چند راتهور قوم راجپوت والی قنوج بر اکثر راجها غالب آمده مجلس جگ راجسو ترتیب داد و خواست که در آن انجمن دختر خود را به بزرگترین راجه بزوجیت دهد بدین تقریب راجهای ممالک را طلبید اشتهیا چنانچه در مجلس راجه پتهورا نیز آمدندی مگر گفت با وجود جگی راجه پتهورا این جگ را از راجه جی چند بزوجیت نخواهد تسلیم پتهورا بغیرت ترک عزیمت کرد و راجه جی چند از راه آن شهر صورت راجه پتهورا را از طلا ساخته بر طریق چوبدار بر در ایستاده کرد پتهورا از این آگاهی یافت در غضب رفت و با پانصد سوار گزیده ایلغار کرده پیکر خود را از زر در ربود و درین فضا با بسیاری از سپاه راجه جی چند کشته و خسته شدند با آنها راجه جی چند جگ راجسو تمام کرد و دخترش احدی را از آن انجمن قبول نکرد و دلش بر جوانمردی پتهورا آشفته شد و پدرش باطلاع این معنی دختر را از مشکوی خویش بیرون کرد و در منزلی علیحده نگاه داشت پتهورا از این آگاهی مشتاق دختر شد و جاندا باد فروش را به نمایش و خواستگاری دختر نزد راجه جی چند فرستاد و تعهد رسیدن جاند القنوج با جمعی از سواران آراسته بر سم اختفا بقنوج رسیده دختر را از آن منزل برگرفت و بدهلی مراجعت کرد جی چند بقصد پیکار برخاست و رزمی صعب نمود چنانچه هفت هزار کس از طرفین بقتل رسیدند راجه پتهورا ظفر یافت و بآن صنم ماه پیکر شب و روز بعیش پرداخت و یک سال بر آن بگذشت که سلطان شهاب الدین غوری از این داستان خبر یافته با راجه جی چند داد کرد و در سمبت هزار و دو صد و سی و نه بکرماجیت مطابق پانصد و هشتاد و هشت هجری که چهل و نه سال از حکومت پتهورا گذشته بود با لشکر بسیاری روی بهند آورد کسی را یارای عرض نبود که خبر سلطان بگوید اعیان سلطنت بوساطت جاند او را بوسیله دختر راجه جی چند توجه سلطان را بعرض پتهورا رسانیدند پتهورا بزعم آنکه بکرر سلطان را منهزم ساخته بود با عساکر قلیل آماده حرب گشت و جی چند که هر بار ممد پتهورا می پرداخت این مرتبه بنا بر مخالفت ملک سلطان برخاست سلطان ظفر یافت و پتهورا را اسیر کرده بغزنین برد و جاندا از زیاده وفاداری بغزنین شتافت و بخدمت سلطان نوازش یافت و از پتهورا ملاقات کرد و در زندان رسانید او گشت روزی بمشورت پتهورا اوصاف تیراندازی او پیش سلطان نقل کرد سلطان بسیل تماشای او خواست کرد پتهورا تیر و کمان برگرفت و کشید و بکشاد و بر حوالی سینه سلطان کرد سلطان شهید گردید هواخواهان سلطان پتهورا و جاندا را بقتل رسانیدند مؤلف تاریخ صبح صادق می نویسد که شهاب الدین غوری در پانصد و هشتاد هجری دهلی بگشود و در پانصد و نود هجری راجه پتهورا که بزرگترین راجهای هند بود باتفاق راجه جی چند والی قنوج با یک لک سوار و پیاده و هفتصد فیل روی بسوی سلطان کرد و سوگند خورد که تا فارس هیچ جا نایستند سلطان با وی رزمی صعب کرد و ظفر یافت پتهورا را بقتل رسانید و صاحب هفت اقلیم و مؤلف تاریخ صبح صادق متفق اند بر آنکه شهادت سلطان برین نوع بوده که کهوکهران در نواح لاهور عصیان ظاهر کردند بنا بر تنبیه ایشان بهندوستان آمد و بعد از تنبیه معاندان معاودت کرده در دمتک نام دیهی از توابع غزنین بدست رای کهوکهران شهید شد تاریخ شهادتش شاعری گوید

ابیات تاریخ شهادت

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین ۰۰ کز ابتدای جهان همچو او نیامد کس ۰۰ سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ۰۰ فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک ۰۰

پوشیده نماند که از جمله تا پتهورا سلاطین دهلی از هنود آن بوده اند که بقلم آمد لهذا مؤلف تاریخ صبح صادق پس از چند سال از فوت بکرماجیت بسلطنت نشسته آنرا راجه دهلی ننوشته بنا بر آنست که او از جمله راجهای اوجین بوده و بر اندرپت دهلی متسلط نگشته

فصل دوم در احوال اولاد حام بن نوح که در مملکت هندوستان بسلطنت رسیدند

بیان تاریخ صبح صادق

اتفاق صاحب هفت اقلیم و تاریخ صبح صادق در شهادت سلطان

پوشیده نماند که مؤلف تاریخ صبح صادق می‌نویسد که بعد از مهابهارت جدهشتر سی و شش سال سلطنت کرده بعد از آن مع برادران
به سیاحت و عبادت پرداخت چنانچه گذشت و از اولاد او هیچ ننوشته مگر بعد از آن اولاد حام بن نوح را در مملکت هندوستان
راجه جی تولید ظاهرا اولاد حام سوای اندرپت در نواح هند چون مملکت دکن و بنگاله را حکومت کرده اند دار السلطنت ایشان
ممالک مذکور بوده باشد شاید که در ضعف سلطنت سلاطین هند که آن زمان اندرپت نام داشته گاه گاه بران استیلا داشته باشد
بالجمله در تاریخ صبح صادق می‌نویسد که هند بن حام بن نوح بزرگترین برادران بوده است و با برادرش سند که ملک سند بنام او
مشهور است افتاد و به تعمیر عمارت پرداخت بهیر و ملتان پسران سند بودند و بنام خود شهرها ساختند چنانچه در ضمن تتّه و ملتان
گذشت و هند را چهار پسر بودند اول پورب و دوم بنگ بود و احوال دیگران در ضمن دکن و بنگاله گذشت و پورب بن هند را ۴۲ پسر بود و
پسر بودند و در ملتان مقیم گشت چون درگذشت و اولادش بسیار شدند کشن را بسلطنت برداشتند و این نه آن کشن است که
هنودان آنرا پرستش میکنند بالجمله این کشن مردانه و عظیم الجثه بوده است طاقت سواری اسپ نداشت لاجرم بفرموده او فیل را از
صحرا بگرفتند و او بران سوار شد و چار صد سال ملکداری راند و درگذشت شهر اوده از بناهای اوست و بعد از وی پسرش مهاراج بادشاه
شد و بهار بنیاد نهاد و امر کرد تا هر قوم را بنام بزرگ او خوانند چون راتهور و چوهان و تنور وغیره هم و باپچند سپهدار او بوده و مملکت
مالوه منسوب اوست و قلعه گوالیار بنیانه او ساخته مهاراج بعهد خویش با راجهای تلنگ محاربات کرده مظفر و منصور بازگشت
و در آخر دولتش سهوکه که از بزرگان امرا بود دغی کرد مهاراج از ضحاک ملک فارس استمداد نمود ضحاک گرشسپ بن اطریط را از راه دریا
بمدد او فرستاد گرشسپ با و پیوست و بر سهوکه ظفر یافت او را از انگشت تا سراندیپ برفت و مسخر ساخت مهاراج او را با تحف و هدایا
رخصت نمود و مهاراج هفت صد سال ملک راند و بعد از وی پسرش کیشوراج بادشاه شد و بسنگلدیپ ضبط کرد بالآخر از راجهای دکن انهزام
یافت و از منوچهر ملک فارس استمداد نمود سام بن نریمان بفرمان منوچهر باتفاق او مخالفانش را بقتل رسانید و بازگشت کیشوراج
تا پنجاب متابعت او کرد و آن مملکت باو مسلم داشت و بازگشت و سالها سلطنت کرده درگذشت و بعد از وی پسرش فیروز رای
جانشین شد و او به علم و دانش موسوم بوده و شهر سبرود در عهد او سام بن نریمان درگذشت و نوذر بن منوچهر بر دست افراسیاب
بقتل رسید و فیروز رای لشکر به پنجاب کشید و بکشود و جالندهر دار السلطنت ساخت و اطاعت افراسیاب کرد و رستم بن زال در عهد
کیقباد در وی با و نهاد فیروز رای بعد از جنگ بهزیمت رفت و بکوهستان ترهت گریخت و بجنگل جهارکهند افتاد و بعد از آن ایام درگذشت
مدت ملکش پانصد سال بوده بعد از وی دیوراج که از اولاد سند بود و بفرمان رستم بن زال بسلطنت رسید و در عهد او برهمنی که در سحر
دار الملک مهارت داشت ظهور کرد و او را به بت پرستی خواند و دیوراج با و بگروید چنانچه گذشت قنوج بنا نهاد و آنرا دار السلطنت ساخت و درگذشت
و او سی و پنج پسر داشت بزرگترین او بهراج که بعد از پدر بادشاه شد و بهرایچ بنا نهاد و شهر بنارس که پدرش بنا نهاده بود باتمام
رسانیده و برادران خود را راجپوت نام کرد یعنی پسر راجه و چون سی و شش سال از ملکش بگذشت کیدار نام برهمنی در
کوهستان سوالک خروج کرد و روی باو نهاد و بهراج بعد از رزم منهزم گشت کیدار بسلطنت رسید و کالنجر بنا نهاد و اطاعت
کیکاوس کرد و چون نوزده سال ملک راند سنکل نام که از شجاعان زمان بوده بولایت کوچ که آنرا کامروپ گویند خروج کرد و روی
بقنوج نهاد و بعد از محاربات بر کیدار غالب آمد و بر تخت نشست و صد هزار سوار بحجری او فرستاد و سنکل از قنوج به بنگاله رفت

سران او را تعاقب کرد و تا گوره گهات باو رسید و رزمی صعب کرد و پنجاه هزار مرد از سپاه سنگل بکشت سنگل اطراف او را
او را تاختن گرفت ترکان از قلت راه عاجز آمدند سران ناچار از مملکت بنگاله باز گشت و بکوهی از کوهستان متحصن شد سنگل
باتفاق راجهای هند بجار به پرداخت افراسیاب آگاه شد و با صد هزار سوار روی بهند نهاد سنگل بگریخت و به بنگاله رفت افراسیاب
او را تعاقب کرد سنگل با امان نزد او آمد افراسیاب او را به ترکستان برد تا سیران و لیسته بزرم ایرانیان بکوه همایون فرستاد و بر
دست رستم بقتل رسید گویند از آن حرکه بگریخت و بهند آمد بعد از وی پسرش که راجه رهت بادشاه شد و قلعه رهتاس
بنا نهاد و هشتاد و یک سال ملک راند و درگذشت و بعد از وی مهاراج کچواهه در مارواڑ خروج کرد و بر قنوج مستولی شد و
لشکر را به بهرواله کشید و بگرفت و او معاصر گشتاسپ بود و بعد از وی خواهرزاده اش که کیدراج جانشین شد و بعد از وفات
رستم به پنجاب استیلا یافت و قلعه جمند بنا نهاد و چهل و نه سال سلطنت کرد و درگذشت و بعد از وی سپه سالارش جیچند بادشاه شد
و بعیش و طرب پرداخت و از تدبیر ملک غافل ماند لاجرم خلل ها خاست و هندرو و بیرانی نهاد و او معاصر بهمن و دارای بوده و
شصت سال ملک راند و بعد از وی پسرش بسلطنت نشست و دهلو برادر جیچند برادرزاده را بگشت و بسلطنت نشست و شهر
دهلی بنا نهاد و در عهد او فور که از خویشان راجه کماؤن بود خروج کرد و کماؤن را بگرفت آنگاه رو بقنوج نهاد و راجه دهلو با و مصاف
کرد و اسیر شد فور او را برهتاس حبس کرد و عزم مستقل گشت و پریاگ که عبارت از آله آباد است دار الملک ساخت و بعد او
اسکندر رومی متوجه هند شد فور نیز در حدود سرهند باو مصاف داد و بقتل رسید راجه هند صاحب دکن که شهر هندار از آنجا است
راجه هند ره را از دار او بیک پسر خود را نزد سکندر فرستاد و اطاعت کرد و بروایت مولف سکندرنامه کید هندی آن وقت
بادشاه دهلی بود اسکندر رومی را تحائف فرستاد و فور راجه قنوج بود بالجمله چون سکندر باز گشت سنسارچند در قنوج
بادشاه شد و آن مملکت که خراب شده بود آباد ساخت و جهت کمر زر بسی که از ملوک طوائف بود تحف و هدایا فرستاد و در آخر
عهد او جونا خواهرزاده فور خروج کرد و او را بگرفت جونا بسلطنت نشست چون اردشیر بابک متوجه هند شد تحف بسیار پیش
باو فرستاده پیشکش نمود تا بازگشت بعد از وی پسرش کلیان چند والی گشت و او ظالم و سفاک بود بسیاری از اعیان را
و هندوستان خراب کرد و بزرگان از و متنفر شدند پس از آن راجه قنوج را حشمتی نماند و بعد او راجه بکرماجیت بر مالوه و نهرواله دست
یافت چنانچه گذشت راجه بکرماجیت را رای رایان یعنی ملک الملوک گفتندی چون بکرماجیت را سالباهن بقتل رسانید
مالوه خراب گردید و پس از اندک زمانی راجه بهوج که او نیز راجپوت تور بود در آن دیار بحکومت نشست و بعدل و داد پرداخت
و او بسیاری در جشن کردی تا چهار روز بعیش بسر بردی و شب با لباس درویشان گرد شهر برآمدی و از حال فقرا و مساکین
خبر گرفتی و کهرگون هند به بیجانگر از آثار اوست در آخر عمر کمال ظاهر و باطن دریافته بشگفتگی پیشانی از جهان فانی درگذشت بعد از وی
باسدیو در قنوج بادشاه شد و بر بهار و بنگاله استیلا یافت و کالپی بنا نهاد و در عهد او بهرام گور برسم سیاحت بهند آمد
کارهای مردانه کرد و در خانه آن باسدیو دختر خود را باو منسوب کرد و بعد از باسدیو پسران و برادران مخالفت خواست و دو سال
با یکدیگر قتل کردند راجه رامدیو راتهور سپه سالار باسدیو فرصت یافته ایشان را استیصال ساخت و بسلطنت نشست لشکر
به مارواڑ کشید و آن ملک را از قوم کچواهه انتزاع نمود و قوم خود را در آن دیار آباد ساخت و بعد از فوت راجه بهوج که

و کرسی آن گذشت بر مالوه مستولی شد و با مجمله رام و پوار شیوراج راجه دکن باج گرفت و بقنوج بازگشت و لشکر بکوهستان سوالک کشید
و رایان آن دیار را مطیع خود ساخته و با راجه کماؤن رزمی صعب کرده ظفر یافت و راجه کماؤن بهزیمت رفت بالاخره دختر خود را برامدیو داد و
رامدیو بازگشت بنگرکوت شتافت و راجه آنجا اطاعت نمود و دختر بوی داد و رامدیو بساحل دریای بهت رسید و بقنوج بازگشت
و بعد آن بپرداخت پس از وی پرتاب چند که از امرای او بود دعوی سلطنت کرد چون فرزندان رامدیو که با یکدیگر خلاف داشتند
ایشان را برانداخت و بقنوج استیلا یافت خراجی که سلاطین هند و هندوستان بایران میفرستادند بازگشت نوشیروان عادل لشکر
بهند فرستاد و پرتاب چند عاجز شده و اقرار کرده استغفار خواست و دختر خود را با مالی وافر نزد نوشیروان فرستاد و بعد از آن رایان
اطراف بسیاری از هندوستان ره تغلب سپرده دیگر خراج نفرستادند و خود را از ان لشکر زیادتر او شمرده ایشان خود را باخود ساختند چون پرتاب چند
دختر خود را به نوشیروان فرستاده بود اعتقاد داشت خود را از خویشان نوشیروان بلکه از اولاد او شمارند و کوهستان کماؤن و چتور در تصرف ایشان
ماند بالجمله بعد پرتاب چند راجه انند دیو بر مالوه خروج کرد و بر مالوه و نهرواله استیلا یافت و قلعه مندو بنا نهاد و بعد از وی مالدیو بحکومت
رسید و قصد دهلی کرده هر ملکی که گذشت در تصرف اولاد پرتاب چند بگذاشت آنگاه لشکر بقنوج کشید و بگرفت و لشکر و مملکت آباد
ساخت و در عهد او آبادی قنوج بجائی رسید که سی هزار دکان تنبول فروشی در آن جمع آمد و بعد او راجه بیراگ در هند بسلطنت رسید
و ملوک الطوائف پدید آمدند چنانچه در عهد سلطان محمود غزنوی در قنوج کوره و در میرت هردت و در مهابن کلچند و در لاهور جیپال بن
نیپال و در کالنجر بیجی راجه بودند و هیچ یک اطاعت دیگری نمیکردند و همچنین در مالوه و گجرات و دکن وغیره رایان علیحده بودند پوشیده نماند
اول کسیکه از سلاطین بجانب هندوستان سپاه رسانید سبکتگین بود و ذکر او در ضمن غزنین مذکور شود و بعد از سبکتگین امیر ناصر الدین
که در زمره آل سبکتگین پدر سلطان محمود غازی غزنوی بود با جیپال راجه لاهور رزمی صعب کرد و ظفر یافت و ملتان بگرفت و بعد او
سلطان محمود غزنوی دوازده و بقولی هفده کرت بهند آمد در هر مرتبه اول پنجاب و لاهور از جیپال والی آنجا انتزاع کرد گویند که
جیپال را بقتل رسانید و بازگشت و در چهار صد و نه هجری بعد محاربه قنوج بگرفت و بعد را تمام حدود محمد یوسف نام را باهند یا سپرد
سپری نگر که بعد از آن بعضی بلگرام شده فرستاد و در لاهور نایب فرستاد و بغزنین بازگشت و همچنین هر سال از راجهای هند
مثل راجه گوالیار و کالنجر و مهابن و تهرا و سومنات وغیره جنگ و آشتی پیشکشها گرفته بازگشت بعد از وی فرزندان او استیلا
یافتند و در لاهور تختگاه ساختند و اول کسیکه قصد محاربه برهمنان صاحب ... بود و از غزنین قصد هند کرد و راجه پتهورا که از بزرگترین راجهای هند در روایت
مولف هفت اقلیم والی اجمیر بود و در آخر عهد غزنویان بسیاری از بلاد هند که در تصرف ایشان بود انتزاع نموده روی بسلطان
شهاب الدین محمد سام غوری نهاد سلطان با او رزمی صعب کرد و ظفر یافت و بسی از هند بگشود و قطب الدین ایبک را
در دهلی بگذاشت و بغزنین بازگشت در ضمن غور مرقوم است

فصل سوم در احوال سلاطین اسلام

اول ... بدهلی سلطنت کرده اند و ایشان بزرگترین پادشاهان هند اند ... که در سایر ممالک هندوستان بلاد فتح و حکومت ...
از ... سلطان قطب الدین ایبک ... است که ... دهلی جلوس کرده

آل سبکتگین ...

وامیر ایبک از آن گفتندی که یک انگشت خنصر او شکسته بود و از ترکستان بود در طفلی باسیری افتاد و در چند جا فروخته شد و آخر سلطان شهاب الدین
او را بخرید و تربیتی نموده حکومت دهلی باو داد و ایبک در بلاد هند غزوات بسیار کرد و استقلال یافت و محمد بختیار خلجی از گماشتگان
او بود که بهار و بنگاله مسخر ساخت و ایبک عادل و باذل بود و او را لکبخش گفتندی چه بخشش او اکثر لک سکه بود و یا لک روپیه بودی
که یکجا می بخشیدی چون در ششصد و دو هجری سلطان شهاب الدین غوری درگذشت قطب الدین را لقب سلطان و چتر داد
و قطب الدین بسلطنت نشست و در ششصد و هفت هجری در وقت چوگان بازی از اسپ افتاد و درگذشت ایالت و
سلطنت بیست سال بود و از آنجمله چهار سال بر تخت سلطنت قیام داشت بعد او پسرش آرام شاه بر تخت نشست و بعض بر ذات
امرا و اعیان او شمس الدین التمش را که از قبل ایبک ایالت بداون داشت بخواندند و بر تخت نشاندند سلطان شمس الدین التمش
بادشاه شد او را التمش از آن گفتندی که در شب خسوف متولد شده بود و التمش از بزرگان ترکستان بود باسیری بتجار افتاد
پس او را بغزنین بردند قطب الدین ایبک بهزار دینار بخرید و با خود بدهلی برد و شمس الدین در خدمت او ترقی کرد ایبک او را پسر خوانده
ایالت بداون داد چون شمس الدین در دهلی بادشاه شد ملتان از ناصر الدین قباچه برون آورد و تاج الدین یلدوز والی غزنین
را گرفته اسیر کرد ناصر الدین محمد پسر خود را به لکهنوتی فرستاد و او با حسام الدین عوض خلجی والی بنگاله رزم کرد و او را بکشت و در
بنگاله مستقل گشت و در ششصد و بیست و سه هجری بر ... مستولی شد و استیلا یافت مستنصر عباسی بهر او خلعت فرستاد و لقب سلطانی
ارزانی داشت چون پسرش ناصر الدین در بنگاله درگذشت سلطان جزع و فزع بسیار کرد و بعد از چند روز او را پسری آمد سلطان
او را ناصر الدین محمود نام نهاد و چون در بنگاله فساد خواسته بود سلطان بدانجانب شتافت و آن ملک را صافی ساخت و ملک
علاء الدین جانی را ایالت آنجا داد و بازگشت و در ششصد و بیست و نه هجری قلعه گوالیار بعد محاربه یکسال و در ششصد و سی و
یک هجری شهر اوجین بگرفت و بتخانه مهاکال وغیره را خراب ساخت و در ششصد و سی و سه هجری درگذشت بعد او پسرش
رکن الدین فیروز شاه پس از و رضیه دختر التمش بسلطنت رسید او لباس مردان پوشیده بر تخت نشست بروایت مولف صبح صادق
در عهد او حسام الدین البونیه حاکم سرهند بغی کرد و رضیه را بگرفت و طوعاً و کرهاً او را بخواست و متوجه دهلی شد امرای معز الدین
بهرام شاه بن التمش را بحکومت نشاندند و ملک بلبن که از غلامان التمش بود برزم البونیه فرستادند بلبن بر البونیه ظفر یافت البونیه و رضیه
بکر بخت هردو بدست زمینداران اسیر شده بقتل رسیدند بهرام شاه مستقل شد در عهد او لشکر مغل بلاهور آمد قتل عام کرد بهرام شاه قطب الدین حسین
و نظام الملک را با فوج مغولان فرستاد مغولان بازگشته بودند نظام الملک بشاه بهرام نوشت که قطب الدین حسین را سر مخالفت است
بهرام شاه در جواب نوشت که او را بقتل رسان نظام الملک همان خط به قطب الدین حسین نمود و باتفاق او بغی آشکارا کرده بدهلی
رسید بهرام شاه را که بدهلی تحقیق شده بود قهراً و جبراً بکشودند و او را بقتل رسانیدند **علاء الدین مسعود شاه** بن التمش را بخواندند
بحکومت نشاندند و علاء الدین بلبن را الغ خان نام نهاد و اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین محمود را از حبس برآورد و بنواخت و
قنوج بجلال الدین و بهرایچ بناصر الدین داد و در عهد او لشکر مغول از راه کوهستان به بنگاله آمد و شهر ... بازگشت و سلطان بطرب و نشاط
مشغول شد امرا به مخالفتش برخاستند و ناصر الدین محمود را از بهرایچ طلب داشتند و در ششصد و چهل و چهار هجری بدهلی آمد
علاء الدین مسعود شاه به حبس فرستاده خود را **سلطان ناصر الدین** التمش خواند و بر تخت نشست و بعدل و داد کوشید

وقاضی منهاج طبقات ناصری بنام او نوشته گویند هر سال دو مصحف نوشتی و بفروختی و وجه آنرا صرف قوت خویش کردی امر کرده بود
که زیاده از بهای متعارف بگیرند آتش بهر او طعام پختی روزی از سلطان درخواست کنیزک کرد سلطان گفت بیت المال حق بندگان
خدا است دران تصرف نتوانم کرد ماجرای این در آخرت یابی بالجمله در عهد او رونقی عظیم پدید آمد و الغ بلبن که بر دوآبه تشدید و معافی
ساخت و بلبن را وزارت داد و در عهد او ایلچی هلاکو خان بهند آمد ناصر الدین پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده و دو هزار فیل و سه هزار آرابه
باستقبال فرستاد ایلچی متحیر ماند و بعد از ملازمت با تحف و هدایای هند بازگشت و سلطان در ششصد و شصت و چهار ۶۶۴ هجری درگذشت
از و پسری نماند الغ خان که برادر المالک بود بر تخت نشست و سلطان غیاث الدین بلبن مخاطب شد و او بزرگ زاده قراختا بود و
در خوردی بر دست سپاه مغل اسیر شد تاجری او را خرید به هند برده به دست سلطان شمس الدین بفروخت بالجمله بلبن بادشاهی
باراى و دین دار بوده کافر اثر اهل فسق را نزدیک نیامدی و تا از صلاح و دیانت کسی آگاه نگشتی با او شغلی ندادی و در نگاهداشت مراسم سلطنت
کوشیدی و همیشه درگاهش بفیلان مست و جوانان با شمشیر برهنه کشیده آراسته بودی و به هیبتی عظیم بار دادی و در سفر چون بالی رسیدی
وقف کردی با مریضان و پیران و اطفال و چهارپایان لاغر که باز گشته اند رسید پس عود با لشکر عبور کردی هرگز خنده و قهقهه نکردی و در
لوازم سیاست اهمال ننمودی و بگناه یکی لشکری بل کشوری را برانداختی و در مدت سلطنت خویش هزال و مسخره را در مجلس خود بار ندادی و با او
سخن نگفتی یکی از مشهور مالی وافر به پذیرفت که یکبار سخن با او بگوید قبول نکرد و گفت که بهر اندک مال ناموس سلطنت را بر باد دهم شاهزاده های
ایران و توران از آسیب تیغ مغول باو پناه آوردند بلبن ایشان را اقطاع لایق داد و هر یکی در دهلی محله ساختند و آن بنام ایشان
مشهور است اسامی اینها این است عباسی و سنجری و خوارزمشاهی و دیلمی و غلوری و اتابکی و غوری و چنگیزی و رومی و قیصری و یمنی و
موصلی و سمرقندی و کاشغری و خطائی و او امر کرده بود که با شصت کروه دهلی کسی شکار نکند و خود پیوسته دران نواح بان اشتغال نمودی و
با وجود آن در امور ملک غافل نگشتی هلاکو خان این خبر بشنید گفت بلبن ملکی با تدبیر است چه بسواری و سفر خو میکند تا وقت کار عاجز
نماند راقم حروف مطابق رای خود گوید که همچنین برهان الملک سید سعادت خان ناظم صوبه اوده بوده فوج خود را بشکار خوگر کرده وقتی
دکنیان در عهد محمد شاه خواستند که دهلی را آسیبی رسانند چون از سید سعادت خان منهزم شده بدهلی شتافتند سید موصوف یکصد و پنجاه کروه
ایلغار کرده بدهلی رسید و جماعه دکنیان را پراگنده ساخت بالجمله وقتی سلطان غیاث الدین بلبن حکم کرد که اسامی لشکریان که پیر و ضعیف باشند
از دفاتر محو کنند و هر یک را مدد معاش دهند پیران سپاه با میر الامرا ملک فخر الدین کوتوال حال باز گفتند و بگریستند و مبلغی برسم رشوت پیش
او نهادند ملک فخر الدین متاثر شد و مبلغ را رد کرد و گفت اگر رشوت گیرم سخن از جوشش دل بخدمت سلطان نتوانم کرد پس برخاست و متفکرانه
بدرگاه رفت سلطان او را متغیر شناخت و پرسیدش او گفت دیوان عرض سلطان پیران را رد می کند ترسم که روز قیامت نیز چنین شود آنگاه
حال من چگونه باشد سلطان بسی بگریست و مرسوم الطایفه بحال داشت بیت قرب سلطان مبارک آنکس راست که کند کار مستمندان
راست بالجمله بلبن لشکر هندوستان کشید و صد هزار کافر بکشت و چون والی ملتان در گذشت سلطان پسر بزرگ خود سلطان محمد را که
ولیعهد بود و قاآن ملک لقب داشت بحکومت فرستاد و امیر خسرو دهلوی از ندمای او بود و بعد چندی سلطان محمد بر دست امور مغل که
از طرف چنگیز خان والی توران بایالت کابل داشت در محاربه بقتل رسید مغلان در ملتان خرابی کرده بازگشتند امیر خسرو دهلوی
را باسیری بردند بلبن نبیره خود کیخسرو بن سلطان محمد را بملتان فرستاد و طغرل را بایالت بنگاله داد طغرل بلکهنوتی رسید و استقلال یافت

بیان اسامی محلهای

حمد الله الاقالیم

و راجه جاجنگر را شکست داد و مال وافر یافت و چتر گرفت و خطبه و سکه بنام خود زد سلطان امین خان والی بود و از این معنی او فرستاد امین خان منهزم
بازگشت سلطان او را از خشم آویخت و لشکری بسی ترک را با او بجانب فرستاد طغرل او را در زدن بشکست سلطان در خشم شد بنفس خویش
در بنگاله شتافت و بلکهنوتی رسید طغرل بگریخت بالآخر گرفتار شد و متعلقان و اطفال و عیال خویش را قریب با قتل رسید و نقل است که
قبل پدر از وی سلطان بر وی که صاحب طغرل بود سلطان او را بکشت و امر کرد که هر کجا قلندر را بیابند بکشند و همچنان شد آنگاه پسر خود بغراخان
را حاکم بلکهنوتی داد و در بنگاله خطبه و سکه بنام او کرد و بعد سه سال بدهلی بازگشت و در خلال این احوال امیر خسرو از مغولان رهائی یافت
و بدهلی آمد و قصیده که در مرثیه سلطان محمد گفته بود در بارگاه سلطان بلبن بخواند سلطان نیز بهای بگریست مریض شد و در آخر سنه ست و ثمانین
و ستمائه هجری در گذشت از سخنان اوست که همت و بادشاهی لازم و ملزوم یکدیگر اند اگر پادشاه صاحب همت نباشد میان او و سایر الناس
فرقی نبود و بعد از وی نبیره اش کیقباد بن ناصر الدین بغراخان **سلطان معز الدین کیقباد** مخاطب گشته بسلطنت نشست بمقتضای جوانی چنانچه
لایق بود بمباشرت و معاشرت گوشه آمد و سایر مردم بموجب الناس علی دین ملوکهم بعیش پرداختند پدرش ناصر الدین بغراخان از اطراف
بنگاله بدهلی یافت با لشکر انبوه از لکهنوتی بنیت قصد دهلی کرد و کیقباد از دهلی روی به پدر آورد در لب آب سرو بهم رسیدند و آب در میان
حایل بود و معامله در میان رفت کیقباد خواست که بملازمت پدر برود امرا گفتند که بادشاه دهلی را شاید که نزد والی بنگاله رود پس پدرش
ناصر الدین از آب بگذشت چون بمبارگاه پسر رسید بحکم زمین بوس کرد و کیقباد از تخت فرود آمد و بپای پدر افتاد ناصر الدین دستش بگرفت
و بر تخت نشاند و خود باب بگوشه تخت بنشست و بعد از آن بسر برد و با لشکر خویش آمد و چند روز آمد و رفت میکرد و پسر را وعظ و پند گفت و به
بنگاله مراجعت نمود امیر خسرو در قران السعدین این واقعه را بنظم در آورده ناصر الدین سالهای دراز در بنگاله سلطنت کرد و در عهد سلطنت
تغلق شاه در گذشت بالجمله کیقباد چند روز بموجب نصایح پدر خود عمل نمود بالاخره بشرب خمر و عیش پرداخت و بفالج و لقوه مبتلا شد امرای بزرگ
پسرش کیومرث بن کیقباد را که سه ساله بود بسلطنت برداشتند خلجیان ملک جلال الدین را بمهتری قبول کردند میان فریقین حرب اتفاق
افتاد و جلال الدین در آن بخون انداخت ملک جلال الدین نام سلطنت را بر کیومرث پسر کیقباد نهاد و ملک علاء الدین برادرزاده سلطان
غیاث الدین بلبن را اقطاع کره و اوده بدانجانب فرستاد و چون جلال الدین مستقل گشت کیومرث را از میان برداشت در اوایل ششصد و
هشتاد و نه هجری در هشتاد سالگی بر تخت نشست در قصر لعل که بهیمی متقیم گشت امرا در نزدیکی آن عمارات ساختند شهری عظیم آباد شد و بدهلی نو موسوم
گشت سلطان جلال الدین بادشاهی حلیم بود و بقتل کسی فرمان نداری هرگاه دزدی را پیش او آوردندی توبه دادی و رها کردی چون
از این قبیل حکایات سلطان در هندوستان شهرت یافت مفسدان گفتند که جلال الدین را سیاست نیست لاجرم جمعی از افضال جلال الدین
اتفاق کردند سلطان آگاه شد و ایشان را بخواند و تیغ گشاده پیش ایشان انداخت و گفت اکنون سلاح نزد من نیست برخیزید و بامن
مقابله کنید همه باحرکی شدند جلال الدین گفت شما را بقتل رسانم بهمان بهتر که باقطاع خود بروید و چندی از من دور باشید ایشان منفعل
شدند و باقطاع خود شتافتند بالجمله جلال الدین بدهلی کهنه شتافت چون بدار الامارت رسید باواز بلند گفت چگونه از عهده شکر
این دولت بیرون آیم که پیش از این سالها سر بزمین نهاده بودم برآمدم پس بکوشک لعل که نشیمن خاص سلطان غیاث الدین
بود برفت و بر قانون قدیم پیاده بدر بارگاه فرود آمد ملک احمد حبیب گفت که اکنون کوشک از سلطان است چرا بدر فرود باید آمد
گفت رعایت حقوق تعظیم لازم است ملک احمد گفت دار الامارت این قصر است فرداً نیز اینجا باید بود سلطان

گفت کرا این قصر بلبن است باد او پیش ازانکه بسلطنت رسد بنا ساخته بود و در ایشان نقش نیست که فخر زادان او دست مالکی اهی گفت هنر اسور
سلطنت رعایت شرع بیاید نمود سلطان گفت بحر صلح نیکو است از غوامض احکام شریعت نگفتم چه نیکو شناسد عقل و در آمد و از بهر رعایت ادب بجای
سلطان بازنشسته است و بر صفه که نشستی امیر او بود قرار گرفت تا چنین که خواست بدهلی نوبت و برمشتبا اقامت کرد چند چشم حالی گرد دختران خود را
ببرادرزاده های خویش که علاء الدین پسر او بیش الیاس بیگ بود داد و امیر خسرو دهلوی را ندیم ساخت ملک چهجو با او رزم کرد و بگریخت حاتم خان
حاکم اوده را که با او متفق بوده با بسیاری از اعیان لشکر اسیر کردند تا همگان ایشان را دو شاخه بر گردن نهاده بدهلی فرستاد و سلطان آن طایفه را
دیده چشم پوشیده امر کرد تا ایشان را بحمام بردند و لباس فاخره پوشانیده بدر حاضر آوردند با ایشان لطف کرد و گفت شمارا گناهی نیست زیرا که
بندگان سلطان بودند و ملک بهر خویشان او میخواستند اگر با وی مخالفت کنند کفران نعمت باشد و همان روز ملک علاء الدین چهجو نیز
اسیر گشته حاضر آمد سلطان او را با یاران اش بنواخت و بملتان فرستاد و بوالی آنجا نوشت که ابواب عیش بر ایشان گشاده مهیا دارد و پس درا ماو
خود علاء الدین را که برادرزاده اش بود بحکومت کوره فرستاد و در ششصد و نود هجری سیدی مولی را در زیر پای پیل هلاک کرد منقول است
که سیدی مولی از جرجان بود و از درویشان نظر یافت و بهند آمد و بخدمت شیخ فرید شکر گنج شتافت و شیخ او را بدهلی فرستاد شیخ فرمود که بدهلی
نزد دنیاداران مروی و با طعام فقرا و مساکین بپردازی باید که از صحبت امرا و مقربان سلطان دور باشی سیدی مولی بدهلی رسید بلبن پادشاه
شده بود سیدی مولی خانقاهی عظیم بنا نهاد و دست بذل گشاد و جمعی او را به کیمیا نسبت کردند و گروهی بدانش اعتراف نمودند
چون بلبن در گذشت سیدی با ملوک و امرا اختلاط کرد و هر یک را با لطف [illegible] گاهی هزار من آرد و [illegible] من قند در مطبخ او صرف شدی
هر گدا را بالی بخشیدی گفتی که فلان خار و فلان [illegible] را بگیر زیرا که [illegible] چون سلطان جلال الدین پادشاه شد پسر مهتر سلطان
خانخانان سیدی مولی را پدر خواند لاجرم رجوع خلایق بیش از بیش شد قاضی جلال الدین [illegible] بتحریص تشویش سپاهی
مولی فریفته شد و عزم جرم کرد سلطان از آنچه اراده داشت آگاه گردید [illegible] که بقتل رساند سیدی مولی گفت [illegible] کیلیجان شوری
ارکلیخان برادرش خانخانان سلیمان را اشاره کرد تا سیلی بر وی راندند سیدی مولی زیر پای پیل هلاک شد صاحب [illegible] که در دهلی حاضر بود
گوید آن روز که آن کشته شد بادی سیاه برخواست و جهان تاریک شد و در آن سال در دهلی قحط افتاد و پسر بزرگ سلطان خانخانان
در گذشت و در ششصد و نود و یک هجری سپاه مغل بهند آورد سلطان بر ایشان غالب آمد الغو نام مهتر مغولان با چهار هزار
مغل بخدمت پیوست و مسلمان شد سلطان دختر خود را با و داد و مغلان در دهلی مغلپوره آباد کردند سلطان پسر خود ارکلیخان را
حکومت پنجاب و ملتان داد و در ششصد و نود و دو هجری لشکر بهند کشید و رنتهنبور رفت و آن قلعه عمارت کرد و درین سال برادرزاده او
علاء الدین از کره لشکر بهیلسه کشید و ظفر یافت و در ششصد و نود و چهار هجری از راه چندیری کشور دکن شد دیوگیر بر سید
و راجه رام دیو صاحب دیوگده که اکنون دولت آباد نام دارد ساخت و آوازه در افگند که از امرای سلطان جلال الدین ام و از بیم او
گریخته پناه بتو آورده ام چون این سخن مشهور شد علاء الدین ناگاه بدیوگده رسید و بر شهر استیلا یافت و دست بتاراج گشاد
رام دیو در قلعه متحصن شد علاء الدین بمحاصره پرداخت چون بست و پنج روز بگذشت راجه در صلح بگشود و ششصد من طلا و هفت من
مروارید و دو من [illegible] هزار من نقره [illegible] و چهار هزار جامه زربفت و دیگر تحایف پیشکش فرستاد تا بازگشت و در اول سال
ششصد و نود و پنج هجری سلطان جلال الدین متوجه گوالیار شد و به نشاط [illegible] پرداخت و در آن [illegible] خبر رفتن علاء الدین

دلیو گدهه یافت چون بحکم او نرفته بود در کارش متردد گشت ملک احمد حبیب که مرد بسے مستقیم الرای بود گفت علاء الدین سر یغی دارد اگر سلطان
چیزی بوے گیرد و ناچار هنگام مراجعت بملازمت آید آنگاه که او در رکاب باشد سلطان در آنچه کند مختار است جلال الدین گفت علاء الدین
را در کنار خویش پرورده ام از من یغی نکند ملک احمد آه برکشید و این بیت بر خواند و برخاست **بیت** چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نباید بکار پس سلطان بدهلی بازگشت و علاء الدین بکره مراجعت نمود و بسلطان نوشت که متعاقب مع غنیمت
دیوگده بخدمت میرسم و در تاریخ فرشته باو می آید که علاء الدین محضری از غنایم دیوگده بخدمت سلطان جلال الدین فرستاد
و مخالفانش گفتند که علاء الدین آنچه غنیمت یافته عشر عشیر آن بخدمت نفرستاد و مزاج سلطان را از طرف او منحرف گردانیدند برادرش
الماس بیگ بعرض رسانید که علاء الدین از ملکه جهان و امرا متوهم گردیده میگوید که اگر سلطان از من برنجد قلندر شوم سلطان گفت
معاذ الله او مرا فرزند است چگونه باو بدی اندیشم پس الماس بیگ را امر کرد تا نزد او رود و او را امن راضی گرداند و خود را از پے او
متوجه کرده شد علاء الدین از آب گنگ بگذشت و بمانکپور قرار گرفت سلطان با هزار مرد از راه دریا بجد و دکره رسید علاء الدین
الماس را باستقبال فرستاد او بسلطان گفت که علاء الدین از خدا و ند هراسان است چون لشکر مسلح شد توهمش بیشتر میشود سلطان
امر کرد که کسی با او نیاید و با معدودی چند برکشتی بار دوی علاء الدین رسید و فرود آمد علاء الدین بخدمت پیوست و بپای او
افتاد سلطان گفت که ترا تربیت کرده ام و بدولت رسانیدم چه شد که بدگمان گشتی پس دست او بگرفت و خواست که بکشتی بر نزد
جمعیکه علاء الدین در کمین نشانیده بود بیرون آمدند و قصد سلطان کردند جلال الدین بجانب کشتی بدوید و گفت که ای علاء الدین
بدبخت با من چه کردی پس آن کافر نعمتان او را بکشتند و قولی آنست که جلال الدین در کشتی بود و علاء الدین از کشتی خویش با جماعتی
در کشتی جلال الدین رفت و قدمبوسی نمود و در اثنای سخن کسان علاء الدین جلال الدین را بقتل رسانیدند چنانچه سر او بدریا افتاد و تن او
بکشتی بماند و گفت شاه کرک مجذوب را اسحت کشته است و تتمه ازان در ضمن مانکپور مرقوم شد ملک احمد حبیب که از راه خشکی بکره می آمد بدهلی
بازگشت و رکن الدین سلطان بن جلال الدین خلجی را که قدرخان نام داشت در عنفوان شباب باتفاق ملکه جهان بر تخت دهلی نشانیدند
پس علاء الدین خود را بادشاه خواند و برادرش الماس بیگ را الغخان خطاب داد و روی بدهلی نهاد و در هر کجا منزل گزیدی بر در بارگاهش
منجنیق نصب کردے و هر روز پنج بدره و زر سرخ و سفید در آن نهاده بر خلق پاشیدے چون علاء الدین به بداؤن رسید قدرخان
سپاهے عظیم بدفعه او فرستاد جمعی از ایشان بعلاء الدین پیوستند و دیگران بگریختند ملکه جهان ارکلی خان بن جلال الدین را از ملتان
بخواند و ارکلی خان گفت که اکنون کار از دست رفت پس اگر بدهلی آیم فایده نیست پس ملتان را مربوط ساخت علاء الدین بدهلی
رسید قدرخان بعد از رزم بگریخت و با ملک احمد و ملکه جهان و دیگران بملتان رفت سلطان علاء الدین در آخر سنه شش صد و نود و
پنج هجری در دهلی بر تخت نشست و الغخان و ظفرخان را با چهل هزار سوار بملتان فرستاد ایشان برفتند و ارکلی خان و قدرخان و الغوی مغول
و ملک احمد حبیب را بدست آورده باز گشتند و در راه نصرت خان بفرمان سلطان علاء الدین در رسید و این چهار تن را از چشم میل
کشید و بقلعه هانسی حبس نمود سلطان علاء الدین استقلال یافت و قواعد سلطنت ممهد ساخت و بروایت مؤلف هفت اقلیم هر پرگنه
و دهی که بصیغه اقطاع و ادرار و وظیفه در تصرف مردم بود همه را بخالصه ضبط کرد و هر کسیکه زر داشت بهر حیله که دانست از وی برگرفت و حکم کرد
که امرا با هم اختلاط نکنند و آمیزش ننمایند و بخانه یکدیگر نروند و از منع شراب فرمان با اطراف ممالک فرستاد و نیز حکم کرد که از روے

مساحت غله نصف محصول را از رعایا بگیرند و دیگر امر نمود که چودهری و مقدم وغیره را با رعایا در گرفتن بالواجبی برابر اعتبار کنند تا تسلط
چودهری و مقدم بر رعیت زبردست نشود و همچنین در قیمت غله ضابطه چنان اختراع نمود که با وجود امساک باران تفاوتی در قیمت غله راه
نیابد و در ایام سلطنت او همیشه گندم یکمن بهفت جیتل می‌خریدند یک جیتل یک مهره است که بهندی کوری گویند و چهار جیتل را آنکه و تفصیل
جیتل وغیره در بنگاله گذشت بالجمله یکمن نخود به پنج جیتل و شالی و ماش و موته به سه جیتل و در قیمت پارچه سر لیصاف باریک به پنج تنگه بیش که
ذره فلوس نباشد و صلاحتی اعلا که گاڑه نامند به چهار تنگه و کرباس کنده چهل گز بیک تنگه در بازار خرید و فروخت می‌شد و ایضاً در قیمت اسپ
وغیره دواب ضابطه وغیره مقرر کرده چنانچه اسپ جوان بی عیب و کلان بقیمت بست روپیه بقول و سیری و سوزن و شانه و کاسه گلی وغیره
را نرخ نهاده بود ندیمی بعرض رسانید که لولیان و ارباب طرب را نرخ مقرر نشده سلطان بخندید و آنرا نیز نرخی بجهت نهاد و امر فرمود
که هر روز نرخنامه از قاضی ملک بدهلی رسانند و جمعی کثیر را امر کرد که در ممالک بضبط نرخ بپردازند و بروایت مولف خلاصة التواریخ داغ اسپ
و ڈاک چوکی در هندوستان و وقایع نگار او اختراع نموده و صاحب تاریخ صبح صادق گوید که علاء الدین اول کسیست که بر پشت پیل
عماری نهاد و او اکثر بر رای خود عمل کردی و بشریعت التفات کمتر نمودی علمای زمان از بیم جان بموجب فرمان او فتوی دادندی
وقتی قاضی مغیث الدین را که از زهاد عصر بوده بخواند و گفت که از تو مسأله پرسم باید که جواب باصواب گوئی قاضی گفت همانا مرگ من نزدیک
رسیده است که سلطان از من مسأله می‌پرسد گفت هر آنچه دانی بگو و از حق مگذر پس از و سخنان می‌پرسید و جواب می‌شنید تا آنکه گفت مرا
در بیت المال چه حق ست قاضی گفت اگر موافق شریعت جواب گویم مرا بقتل رسانی و اگر مداهنه کنم مجرم و گنهگار شوم گفت باک ندار و
حق بگوی قاضی گفت حق سلطان در بیت المال چندان که حق سایر لشکریان سلطان در غضب شد و گفت اینهمه مال صرف مردم حرم
والا است و بارگاه و اوقات میکنم و آنکه جهت مراعات مراسم سلطنت جمعی را بقتل میرسانم نامشروع است قاضی بترسید و برخاست
و قدری راه رفت و بازگشت و سر بر زمین نهاد و گفت همه مشروع است سلطان برخاست و در رفت و قاضی را بخواند و صله جزیل بخشید
بالجمله در سنه شش صد و نود و شش هجری دواخان صاحب ماوراء النهر سپاه بهندوستان فرستاد الغخان و ظفرخان حاکم ملتان بر ایشان
ظفر یافتند و بسال دیگر الغخان و نصرت خان را بتسخیر گجرات فرستاد رای کرن والی گجرات بعد از رزم منهزم پناه برامادیو والی دیوگڈه
فرستاد و در بکلانه مقیم گشت الغخان در گجرات نایب گذاشت و بدهلی بازگشت و در اواخر این سال دواخان پسر خود قتلغخان را
با دو لیست هزار سوار بهندوستان فرستاد و ایشان عبور شده کرده بدهلی رسیدند سلطان با شش صد هزار سوار و دو هزار فیل برزم
او پرداخت و ظفر یافت قتلغخان بماوراء النهر گریخت سلطان بدهلی مراجعت نمود و کبر و عجب شعار خود ساخت و خواست که دعوی نبوت
کند و خود را محمد رسول الله خواند علاء الملک کوتوال را که بمتانت رای مشهور بود بخواند و در این باب از او مشورت خواست علاء الملک
گفت که نبوت بی وحی میسر نیست و آن بر محمد ختم شد سلطان گفت پس به تسخیر هفت اقلیم پردازیم علاء الملک گفت که تسخیر هفت اقلیم
نیز متعذر است چه آنرا که در دهلی گذاری چون باز گردی بدستور اطاعت تو نکند سلطان گفت از ان عزیمت در نگذرم علاء الملک
گفت پس باید که در تختگاه توقف کنی تا سپاه مغل در هند در نیایند و سپاه ببلاد جنوبی هند فرستی تا تسخیر آنگاه که رکن صافی گردد بعد
از ان مختاری سلطان این رای را پسندید و لشکر بر تهنبور کشید و یک سال بمحاصره آن پرداخت و در سال هفت صد و سه هجری مفتوح
و بدهلی بازگشت و در این سال سپاه مغول در هند در آمدند و خرابی بسیار کردند و در هفت صد و چهار هجری علی بیگ مغل با چهار هزار

سوار از ماوراء النهر به پنجاب آمد سلطان غازی ملک را بحرب او فرستاد و در رسیدن شکست کرد و ظفر یافت در هفتصد و پنج هجری کنک
سلطان از امراے دیده وران با انتقام علی بیگ از حدود ملتان بگذشت و تعاقب سوالک کرد غازی ملک پسر زاده او شکست
بلشکریانش ارتکاب راه بنجاب رسید و بیاده فرار نمودند غازی ملک تعاقب کرده کنک را با فرزندان سلطان زیر پای فیل هلاک ساخت
بار دیگر سپاه مغول از بیم سلطان بسامانه نتوانستند آمد و در هفتصد و شش هجری ملک کافور خواجه سرا که معشوق او بود
با امراے نامدار بفتح ولایت دکن فرستاد و سراپرده سرخ که مخصوص شاهان بود با او داد و امر فرمود که خواجه حاجی نایب عرض ممالک
با یکصد هزار سوار و عین الملک والی مالوه و الپ خان حاکم گجرات با او همراه باشند ملک نایب چون بدکن رسید رام دیو صاحب دیوگیر
پسر خود را بر کل دیو را در قلعه گذاشته بخدمت او آمد ملک نایب او را با خود گرفته بدهلی باز گشت سلطان چون ابتدای سلطنت خود
که از مال او شنیده است که در عهد جلال الدین خلجی از رام دیو گرفته بود او را بنواخت و رای رایان لقب نهاد و چتر سفید که خاصه سلاطین بود
بوی داد و ولایات ... انعام فرمود و او را بدیوگیر باز گردانید در این سال قلعه جالور ... بدست سلطان مفتوح شد و در هفت
صد و نه هجری سلطان ملک نایب کافور و خواجه حاجی نایب عرض را بتسخیر ورنکل فرستاد و امر کرد در آن سفر بر فیل که اسپ هر که سقوط
شود اسپی دیگر از آن باز ... ملک نایب باین روش بدکن نهاد و رام دیو از دیوگیر پیوست ... صاحب ورنکل در قلعه متحصن شد و
عاجز گشته سیصد فیل و هفت هزار اسپ و بسیاری از زر و جواهر داد و باج و خراج پذیرفت نایب باز گشت در هفتصد و ده هجری
ملک نایب بتسخیر دور سمندر و معبر شتافت و بسیاری از کرناتک گرفت و غنیمتهای بی اندازه یافت و در اقاصی کرناتک که هرگز صیت اسلام در آنجا
نرسیده بود مسجدی مختصر ساخت و بانگ محمدی گفت و خطبه بنام سلطان خواند آن مسجد اکنون ... است ... [illegible]
سابقاً در ضمن احوال بیجانگر گذشت بالجمله چون ملک نایب بعد از فتح کرناتک در هفتصد و پانزده هجری بدهلی آمد و ششصد و دوازده
فیل و بیست هزار اسپ و ... هزار من طلا و گنجها و جواهر پیشکش سلطان کرد سلطان بسیاری از آن بامراے و
علما و مشایخ بخشید و دیگر طلاها را پیش خود گداخت و سکه و خطبه بنام خود زد و علاے خواند ... از آن دولت سلطان روی براجع
نهاد و شیفته ملک نایب گشت و در هفتصد و دوازده سنگل دیو پسر رام دیو بعد از فوت پدر سر از اطاعت پیچیده بود ... آغاز کرد
و ملک نایب بموجب امر سلطان بدکن شتافت و سنگل دیو را گرفته بکشت و آن ملک را ... ساخت و باز گشته بخدمت سلطان
آمد و بیش از پیش در حرم تصرف کرد و بسلطان گفت که پسر تو خضر خان و شادی خان باتفاق مادر خود ملکه جهان و خال خود الپ خان
صاحب گجرات قصد قتل تو دارند سلطان باور کرد خضر خان و شادی خان را که ولیعهد بودند بقلعه گوالیار حبس نمود و ملکه جهان را بدهلی ...
و ملک نایب را بقتل او فرمان داد و ملک نایب او را بدرگاه خوانده بکشت و کمال الدین را بفرستاد تا نظام الدین برادر الپ خان
را که والی جونپور بود بقتل رسانید لشکریان الپ خان که در گجرات بودند یاغی آغاز کردند سلطان بانشاده ملک نایب سید کمال الدین
را بحکومت گجرات داد و گجراتیان او را بگرفتند و بکشتند و همچنین والی جونپور عصیان ورزید سلطان از استماع این اخبار بیمار شد و در ششم
شوال سنه هفتصد و شانزده هجری درگذشت گویند که ملک نایب او را مسموم ساخت ... اول
کسی که عماری بر پشت فیل نهاد امیر خسرو گوید بیت ... سوار ... گویند ... هزار
کس از ارباب خدمت ... هفت هزار کس ارباب عمارت ... که در سفر ملازم ... [illegible]

در عهد او نظام الدین اولیا در دهلی و شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فرید شکر گنج در اجودهن و شیخ رکن الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا در
ملتان بر مسند ارشاد متمکن بودند و از شعرا امیر خسرو دهلوی و از اطبا بدر الدین دمشقی معاصر او بودند گویند بدر الدین دمشقی در طبابت
مهارتی تمام داشت که اگر بول چند جانور در شیشه کرده نزد او بردندی گفتی که بول فلان جانور است بالجمله چون علاء الدین خلجی درگذشت
ملک نایب کافور خواجه سرا ندا از الملک بوده باتفاق امرا و اعیان مملکت شهاب الدین عمر بن علاء الدین خلجی را که هفت ساله بود بر تخت
نشاندند و خضر خان و شادی خان را میل کشید و با وجود یگانگی مادر شهاب الدین که زوجهٔ علاء الدین خلجی بود نجواه است و جز نام سلطنت بر شهاب الدین
نگذاشت و مبارک خان بن علاء الدین را حبس کرد و بعد از سی و پنج روز از فوت سلطان علاء الدین خلجی پایکان که حرس است ملک را حرم
سرای ملک نایب بید اشتند ملک نایب را بکشتند و مبارک خان را از حبس برآورده بر تخت نشاندند سلطان مبارک شاه خلجی در محرم
سنه هفت صد و هفده هجری بر تخت نشست و بر حسن نامی که پهلوان گجرات بود عاشق شد و اقبال ملک نایب باو بخشید و خسرو خان خطاب
داد و وزیر ساخت و در هفت صد و هفده هجری برمالدیو داماد رامدیو والی دیوگده بغی کرد سلطان بدکن شتافت و او را بگرفت و پوست بکند
و آنجا مسجدی بنا نهاد و بدهلی بازگشت و بشرب خمر پرداخت و اعمال نکوهیده پیش گرفت و بموجب بعضی از امرا را بکشت و اکثر خود را
بلباس زنان آراستی و در مجمع حاضر آمدی و لولیان و مسخرگان را امر فرمودی که تا بر کوشک هزار ستون عریان شده بایستادندی و بر امرای
کبار بول کردندی بالجمله حسام الدین برادر خسرو خان را بحکومت گجرات فرستاد و او آنجا رفت و بغی کرد و امرای گجرات او را بگرفتند و بدرگاه
فرستادند سلطان گناهش ببخشید و ملک وجیه الدین قریشی را حکومت گجرات داد و ملک یک لکهی حاکم دیوگده باشارهٔ خسرو خان که
به تسخیر رفته بود در دکن مخالفت آغاز نهاد و سلطان لشکری عظیم بفرستاد و او را بدست آورد و گوش و بینی او ببرید و خسرو خان متوهم شده
بغی آشکارا کرد و او را هم بگرفت و بر پالکی نشانده بدرگاه حضور فرستادند و در هر منزل حمالان تازه پالکی او را میگرفتند برین موجب در هفت روز
از دکن بدهلی رسید و زار زار پیش سلطان بگریست و گفت که امرا بر من حسد بردند و مرا به بغی نسبت کردند سلطان باور کرد و اعتبارش
افزود و خسرو خان بیست هزار مردم از قوم خویش جمع آورد و قصد قتل سلطان کرد و ضیاء الدین صدر جهان سلطان را آگاهی داد و سلطان
باور نکرد و خسرو خان امر کرد با شبی طایفه از موافقان او بکوشک هزار ستون او در آمدند و ضیاء الدین را که کلید حرم با او بود بکشتند و روی
بسلطان نهادند سلطان خسرو خان را در بر داشت و خفته بود بیدار شد و گفت که اینچه غوغا است خسرو خان گفت که اسپان طویله
رها شده اند سلطان باور کرد و چون دید که قصد او دارند خواست که خود را بحرم سرا افگند خسرو خان از پی در رسید و موی سرش
بگرفت سلطان برسم عادت او را بزیر افگند خسرو خان موی او را در سر داشت تا آنکه مخالفان در رسیدند و سلطان را بکشتند و سرش
از بام هزار ستون بزیر افگندند و مردم آنحال بدیدند و بگریختند حسام الدین برادر خسرو خان بحرم سرای سلطان رفت پسران
علاء الدین خلجی که خورد سال بودند همه را بقتل رسانیدند و آنچه خواست با اهل حرم کرد و در ربیع الاول سنه هفت صد و بیست و یک سال
هجری روزگار خلجیان سپری گشت خسرو خان خود را ناصر الدین خسرو خان خواند و بر تخت نشست و حرم های سلطان را در میان
برادران خود قسمت کرد و زن مبارک شاه را بنکاح خود در آورد و چون اکثر برادران او هندو بودند رسم بت پرستی شیوع یافت و
امرای بزرگ سلطان علاء الدین را چون عین الملک والی دکن و ملک فخر الدین جونا ابن غازی ملک حاکم پنجاب
پیش تخت خود برپای داشت پس از چند روز ملک فخر الدین جونا بگریخت و نزد پدر خود غازی ملک بدیپالپور رفت غازی ملک

لشکر جمع آورده واکثر امرا که با خسرو شاه در باطن مخالفت داشتند با غازی ملک در ساختند. غازی ملک آنکافر نعمت را مع برادر او
حسام الدین بعد از رزم های صعب در سلخ رجب سنه هفت صد و هشت و یک هجری بقتل رسانید و دیگر روز غازی ملک بدهلی
رفت و چون بکوشک هزار ستون رسید بر زوال خاندان علاء الدین خلجی بگریست و گفت که من یکی از بندگان این درگاهم اگر کسی از
اولاد جلال الدین باشد بیارید تا بر تخت نشانیم واگر کسی از ایشان نماند هر کرا خواهید بسلطنت برگزینید تا اطاعت او کنیم امرا گفتند که
کسی از ایشان نمانده و سلطنت جز تو کسی را نرسید غازی ملک بر تخت نشست و خود را **غیاث الدین تغلق شاه** خواند واو از غلامان
سلطان غیاث الدین بلبن بود پدرش تغلق شاه نام داشت بالجمله تغلق شاه ملکی حلیم و کریم و عادل بود نماز پنجگانه بجماعت گذاردی
واز صبح تا شام بدیوان نشستی و به بنای عمارت سری عظیم داشتی تغلق آباد در نزدیکی دهلی آراسته او بود وامیر خسرو دهلوی تغلق نامه
بنام او نظم کرده و در بدو دولت پسر بزرگ خود ملک فخر الدین جونا را ولیعهد ساخت والف خان لقب نهاد و در هفت صد و هشت و دو
هجری الف خان را با لشکری عظیم به تلنگ فرستاد لدر دیو صاحب ورنگل از رزم صعب کرد و منهزم گشته در ورنگل متحصن شد الف خان
بمحاصره پرداخت واز طول مدت محاصره در لشکر وبا افتاد و دیگر خواجه عبید که از اعیان بود و بجان رسیده آوازه در افگند که سلطان
تغلق شاه در گذشت از شنیدن این خبر الف خان سراسیمه گشته بدیوگده رفت و بدهلی شتافت تغلق شاه بفرمود تا خواجه عبید را بردار کردند
منقول است عبید بلطف طبع موصوف بوده وقتی که در دهلی بخانقاه شیخ نظام الدین اولیا رفت یکی از مریدان شیخ از مرض بواسیر
شکایت کرد شیخ مسواک میکرد همان مسواک باو داد و فرمود که این مسواک کن تا مرض زائل شود مرد رفت و خواست که بآن مسواک کند عبید گفت که
بواسیر را از مسواک کردن چه نفع شیخ مسواک را از آن تو داده است که بمحل مخصوص خود فرستی مرد باور کرد پس از چند روز مرض زائل شد
نزد شیخ رفت وحال باز گفت شیخ متغیر شده فرمود اگر عبید مسواک در تو کرد من بر سلطان وران کردم پس چنان شد که گفته بود بالجمله
سلطان دیگر بار الف خان را بتسخیر ورنگل فرستاد واو برفت وحصار بند را که در تصرف لدر دیو والی ورنگل بود بگشود و به ورنگل شتافت
ولدر دیو را با فرزندان اسیر ساخته در دهلی فرستاد و از همان راه بجاجی نگر شتافت و از آنجا والی بنکش گرفت بدهلی باز گشت و سلطان
تغلق شاه در سنه هفت صد و هشت و چهار هجری متوجه بنگاله شد والف خان را به نیابت در دهلی گذاشت ناصر الدین بقرا خان ابن
سلطان غیاث الدین بلبن پدر سلطان معز الدین کیقباد که در عهد خلجیان اطاعت ایشان میکرد و بدستور حکومت لکهنوتی داشت
بخدمت آمد و سلطان او را چتر داد و لکهنوتی باو باز گذاشت چنانچه در ضمن بنگاله گذشت و پسر خوانده خود تاتار خان را بحکومت
سنارگانون و ترهت با حدر خان وا داد و بایلغار متوجه دهلی شد الف خان حکم فرمود تا در سه روز بحدود شهر بسه کروهی تغلق آباد کوشکی
ساختند تغلق شاه در رسید و آنجا فرود آمد الف خان بخدمت پدر پیوست تغلق شاه طعام خواست چون سفره برداشتند الف خان دست
ناشسته از خانه بیرون آمد ناگاه سقف خانه بیفتاد و تغلق شاه در ربیع الاول سنه هفت صد و بست و پنج هجری با پنج تن هلاک شد و گفته اند
که الف خان بقصد پدر آن کوشک از طلسم بنا نهاده بود و چون خود بیرون آمد طلسم را شکست و پدر را هلاک کرد اما آنچه بتحقیق پیوسته است
که چون سلطان از شیخ نظام الدین اولیا رنجیدگی داشت بعد نزول در آن منزل بشیخ پیغام داد که هرگاه من داخل دهلی شوم
شیخ از دهلی بیرون رود شیخ فرمود که هنوز دهلی دور است واین لفظ در میان اهل هند مشهور است بالجمله تغلق شاه در دهلی نرسیده
هلاک گشت وبعد از وی پسرش ملک فخر الدین جونا که الف خان خطاب داشت بر تخت نشست و خود را سلطان محمد شاه بن

تغلق شاه خواند و در روز جلوس چندان زر و سیم بر اهالی شهر نثار کرد که فقرا و مساکین تا آخر عمر محتاج نگشتند و او بادشاهی عالی همت
بود در سلطنت هفت اقلیم فرو نمیآورد و اگر اسلام مورد فی نبودی دعوی الوهیت کردی گویند در اخبار املا مهارت تمام داشت و
عالم مترسل و شاعر کامل بود هر چه یکبار شنیدی بیاد داشتی و هرگز نماز قضا نکردی و ضعیفان را وظائف مقرر کردی و با اینهمه در خونریزی مبالغه
کردی و از بریدن دست و پا و بینی و گوش و در زیر فیل افگندن و بر دار کشیدن و پوست کندن و دو پاره کردن و بعضی اعضای انسان
را بمیخ کوب کوفتن و این همه به اندک جریمه از قوه بفعل می آورد و پدر حاجی از مادحان او بوده وقتی شاعری قصیده گفت و مطلع آنرا خواند
سلطان گفت بس کن که طاقت صله تمام ندارم پس بفرمود تا چندان زر و سیم بر وافشاندند که زیر آن پنهان گشت و همچنین دیگری را هفتاد
لکه تنگه عنایت فرمود و در انجا غرض از تنگه سکه نقره است که یک تنگه نیم روپیه باشد پس هشتاد لکه تنگه نقره چهل هزار روپیه بود بالجمله سلطان محمد شاه
چون بر تخت نشست بهدران آوان ناصر الدین بقرا خان صاحب لکهنوتی در گذشت سلطان بر آن ملکت حاکم فرستاد و ابن عم خود ملک
فیروز را باربک ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان لقب نهاد و بحکومت گجرات فرستاد و ملک مقبول را عماد الملک خوانده وزیر ساخت
چون سلطان در علم تواریخ و حکمت و معقولات مهارت تمام داشت میخواست که ضوابط سلاطین سلف را یکسو نهاده در سیاست و
دیگر قواعد ضابطه جدید اختراع گرداند و احکام مجدد احداث نماید و ضوابط سلاطین سابق را منسوخ گرداند چون احکام او خلاف قرارداد
سلاطین سلف بود موجب تنفر عام میشد و خللهای عظیم در ملک راه می یافت ایضاً خراج ولایت دوابه را که یکی بده فرازداد و ازین امر
زراعت معطل ماند و خرابی روی داد بالجمله در هفتصد و بست و هفت هجری ترمشیرین خان والی ماوراء النهر از ملتان تا حدود دهلی غارت
کرد سلطان در شهر دهلی متحصن شد و بسیاری از جواهر و زر فرستاده با او از در دلجوئی خوشنود شده برخاست و حدود سنده را غارت کرده بملک خویش
بازگشت صاحب بمقتضای خواهش بزرگان زمان این حکایت را در تاریخ خود ذکر نکرده بالجمله سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بعد مراجعت
ترمشیرین خان لشکر با ضبط ولایت دکن فرستاد و آن ملک را تا دریای عمان صافی ساخت امیر نوروز داماد ترمشیرین خان با بسیاری
از نوازش امرای خفیه با و پناه آورده سلطان مغرور شد و عزم تسخیر هفت اقلیم کرد و آنچه بخزانه داشت بسپاه داد و حشری انبوه فراهم آورده
و سه لکه و هفتاد هزار سوار را مرسوم داد و خواهرزاده خود خسرو ملک را امر فرمود که از راه کوهستان هماچال که مابین هند و دیار چین است
به تسخیر چین و ماچین و ختا و ختن با اهتمام تمام و هوشیاری با کلام بپردازد و خود متوجه نگرکوت شد و در سنه هفتصد و سی و هفت هجری قهر آلکهرا بگشود و خسرو
ملک در کوهستان هماچال در آمد قهر الکهرا مسخر ساخت و بجانب چین رسید سلطان آنجا برزم خسرو ملک پیش آمد خسرو ملک طاقت رزم نداشت
برگشت اهالی کوهستان راه بر او گرفتند خسرو ملک با بسیاری از سپاه از بی قوتی در آن ممالک در گذشت و اندکی گریخته بسلامت بدهلی
رسیدند سلطان در غضب شد و تمام ایشان را بقتل رسانید و دیگر از جمله کارهای او یکی آن بود که دیوگیره را اوسط ممالک دانسته
دار الملک ساخت و دولت آباد نام نهاد و دهلی را خراب و ویران ساخت و متوطنان آنجارا امر فرمود که بدولت آباد روند و خرج
راه و بهای خانه هریک را از خزانه داد و دیگر اراده کرد که عراق و خراسان را تسخیر سازد چون خزانه با این اراده وفا نمیکرد امر فرمود
تا مس را مانند زر و سیم و نقره سکه زده رواج دهند چون دید که حکم پیش نمیرود اعلان فرمان داد که هر کسی که سکه مس داشته باشد بخزانه آورده
عوض آن سکه زر و نقره بستاند مردم اطراف عوض مس زر و نقره از خزانه بردند و خزانه خالی گشت امرا در هر گوشه باغی گشته فساد در
ممالکت برخاست سلطان بملتان رفت و بدو آبه پنجاب شتافت در آن ایام از رعایای سه دو آبه نال و جهات تیشند و طلب میکرد

رعایا آتش در خانه ها و زراعت زده بگریختند سلطان برنجید و امر کرد که دران مملکت ده ها دارند چندین هزار کس از رعایا بکشت و بدهلی آمد
و هر که آنجا باقی مانده بود بدولت آباد فرستاد و بقنوج آمد و از رعایا عالم عالم را بقتل رسانید و بسر سنت شتافت و خلقی کثیر را بکشت در خلال
این احوال ملک فخر الدین سلاح دار و به بنگاله قدر خان را بکشت و بران دیار استیلا یافت سلطان خواست که به بنگاله رود سید حسین والی
معبر بغی آغاز نهاد سلطان بدولت آباد شد و اعتماد الملک را بمعبر فرستاد و بر سید حسین ظفر یافت و بازگشت و سلطان بقلاع و قمع ساهوی
افغان که در حدود ملتان بغی می ورزید متوجه شد و در آن سال قحطی عظیم افتاد و ساهوی ملک بهزاد والی ملتان را بکشت و با فغانستان
بگریخت چون قحط بود مالی وافر از خزانه بر باد داد و بزراعت امر فرمود و ایلچی بمصر فرستاد تا از خلیفه عباسی منشور سلطنت بیارد ایلچی بمصر رفت
و در هفت صد و چهل و چهار هجری ایلچی سلطان با ایلچیان مصر در آمد سلطان به استقبال شتافت و قدمی چند در رکاب ایلچی رفت و
منشور بگرفت و خلعت خلیفه بپوشید و عریضه بخلیفه نوشت و ایلچی مصر را با تحف و هدایا رخصت کرد و درین سال کپا پسر لدر دیو که در حدود
در لکل بسر می برد باتفاق بلال دیو که اعظم رایان کرناتک بود مخالفت آغاز نهاد و عماد الملک حاکم کرناتک بگریخت و بدولت آباد
آمد و در زمان کرناتک و دهور سمند که در تصرف مسلمانان بود بگرفتند و در هفت صد و چهل و پنج هجری سلطان از ملتان بدولت آباد
آمد و بدهلی بازگشت و درین سال اهالی نواح دهلی از قحط بجان رسیدند و بسیاری از ایشان به بنگاله گریختند و در هفت صد و چهل و
شش هجری علیشاه خواهرزاده ظفر خان که از امرای سلطان علاء الدین بود از دولت آباد بتحصیل مال بگلبرگه رفت و آنجا را
خالی دیده باتفاق امرای صده چون حسن کانگویه و دیگران رایت بغی برافراشت قتلغ خان والی دولت آباد او را منهزم ساخت
و هم درین سال عین الملک حاکم اوده متوهم شده بغی کرد و سلطان متعرض او شد و عین الملک گرفتار گشت سلطان در بهرائچ رفت و
مزار سالار مسعود غازی را که در پانصد و پنجاه و هفت هجری در معرکه کفار شهادت یافته بود زیارت کرد و بدهلی بازگشت و قتلغ خان والی
دکن را که حوض قتلغ در دولت آباد از آثار اوست بدهلی خواند و برادرش نظام الملک عالم الدین را که حاکم بهرائچ بود بدولت آباد
فرستاد و عزیز حمار را که از اراذل بود تربیت خواند و ایالت مالوه داد و همچنین بسیاری از دونان را بامارت رسانید ایشان ظلم پیش
گرفتند ملک خراب شد و امرایان صده گجرات بغی آغاز نهادند سلطان متوجه گجرات شد قتلغ خان بسلطان پیغام داد که حرکت
سلطان بهر فتنه چنین مناسب نیست سلطان التفاتی نکرد و در هفت صد و چهل و هشت هجری متوجه گجرات گردید و در راه شنید
عزیز حمار والی مالوه عزم رزم مخالفان کرده بگجرات رفت و در معرکه بقتل رسید غضب بر سلطان مستولی گشت و در سیر سرعت نمود
امیران صده با مقدمه سپاه سلطان رزم کرده بهزیمت رفتند سلطان به بهروچ آمد و هر که را یافت که دران فتنه فی الجمله دخلی داشته بود
بقتل رسانید و قلعه کرنال که بجوب گده مشهور است بگرفت و به عالم الملک حاکم دولت آباد نوشت که امیران صده حضرت را بدرگاه
فرستد عالم الملک حسام الدین و اسماعیل و مسیح و حسن کانگویه و غیره را که در گلبرگه و آنحدود اقطاع داشتند با جمیع احمد لاچین که
از خویشان امیر خسرو دهلوی و امرای سلطان بود روانه گجرات ساخت و امرای صده بحدود گجرات رسیدند و از سلطان متوهم شده
باتفاق احمد لاچین را کشتند چنانچه سابقا در ضمن اخبار سلاطین دکن و امرای صده باغی گذشت ضیاء برنی گوید دران
اوان سلطان مرا گفت که مملکت را امراض متضاده پدید آمد اگر یکی را علاج کنم دیگری غالب آید چاره چیست گفتم سلطان پیشین
را اگر چنین حالی دست دادی پسر و یا برادر خود را که لایق سلطنت بودی بر تخت نشاندی و یا افغانی که موجب نفرت خلق باشد

ترک کردند سلطان گفت چنین است لیکن چنان فرزندی ندارم که جانشین تواند بود و ترک ریاست نمیتوانم کرد هر چه خواهد گو شود
پس متوجه گنج شد و از آنجا بسید شتافت امیر فرغن والی ماوراء النهر که با سلطان دوستی داشت اکنون مغل را پانچهزار سوار بمدد او فرستاد
و ایشان در حدود سند بخدمت پیوستند سلطان بیمار شد و در بست و یکم محرم هفت صد و پنجاه و دو هجری در گذشت مدت ملکش بیست و هفت
سال محمد بن صدر الدین نشاتین الالبس را اتمام او نوشته و بعد از و ابن عمش ملک فیروز ملک ابن سالار رجب که برادر تغلق شاه بود و زیور
ورع و انصاف داشت اهالی هند او را اولیا شمارند و در ماه رجب روزه گیرند و علم بندند بالجمله ملک فیروز بن رجب در بست و سوم محرم در
هفت صد و پنجاه و دو هجری در سند بتخت نشست و بسلطان فیروز شاه مخاطب گشت و او ملکی عادل و باذل بوده و سلطان بنگار سرای
عظیم داشته دران باد سیل برسد در دهلی محمد آباد و المخاطب بخواجه جهان که از خویشان سلطان محمد تغلق شاه نایب دهلی بود پسر
شش ساله اسپر سلطان محمد خوانده و غیاث الدین لقب نهاده بسلطنت نشانید سلطان فیروز شاه بدهلی رسید و خواجه و تابعان
سرها برهنه کرده و دستارها در گردن انگندند و بخدمت فیروز شاه آمدند فیروز شاه ایشان را در قلعه هانسی بند کرد و در رجب آن سال در
دهلی بتخت نشست و در هفت صد و پنجاه و سه هجری بکوه سرنیور رفت و زمینداران آنجا را مطیع ساخت و در هفت صد و پنجاه و چهار هجری
بقلع و قمع شمس الدین بهکره والی بنگاله که تا حدود بنارس ضبط کرده بود روی به بنگاله نهاد بهکره در اکداله متحصن شد و بعد از رزم نهزمیت
رفت سلطان بازگشت و در هفت صد و پنجاه و پنج هجری آنجا حصار فیروزی تعمیر نمود و دران سال ابو الحاکم بامر الله خلیفه مصر منشور سلطنت
و خلعت بهر او فرستاد و در نامه سفارش علاء الدین حسن کانگو یه بهمنی صاحب دکن مندرج بود و درین سال شمس الدین بهکره در گذشت
و پسرش اسکندر جانشین شد سلطان به بنگاله شتافت و شیخ زاده نظامی از خلیفه مصر خلعت بسلطان رسانید و اعظم الممالک لقب یافت
سلطان برشکال در ظفر آباد بسر برد و آنجا شهر جونپور بنا نهاد و آن سابقاً در ضمن احوال جونپور گذشت بالجمله سلطان به بنگاله رسید
سکندر در اکداله متحصن گردید و آخر الامر پیشکش داد سلطان بجاجنگر شتافت راجه آنجا به پلنگ گریخت سلطان در هفت صد و شصت و
دو هجری بدهلی مراجعت نهاد و سرهند که داخل سامانه بود جدا کرد و بنگر کوت شتافت راجه آنجا بعد از رزم اطاعت کرد سلطان نگر کوت
را محمد آباد نام نهاد و بتخانه های آنجا را خراب ساخت و مساجد و خوانق بنا نهاد و بتسه شد والی آنجا خام بالی در قلعه متحصن گردید
سلطان بمحاصره مشغول گشت و چون برشگال در رسید بگجرات شتافت و ظفر خان را او بعد از و پسرش دریا خان را ایالت گجرات داد و
دیگر بار قصد سند کرد و جام امان خواست و سلطان او را بدهلی آورد و بدستور ایالت سند داد و ملک نظام فرح را فرحت الملک
خطاب داد و بحکومت گجرات فرستاد و در هفت صد و هفتاد و نه هجری زمینداران اتاوه یاغی شدند سلطان خویش متوجه ایشان شد
و بسیار را بکشت و در هفت صد و هشتاد و یک بسامانه رفت و در هفت صد و هشتاد و دو بعزم گوشمالی قوم کتهر متوجه شد و بسی را بکشت
و ملک داود افغان را در سنبهل گذاشت و بدهلی بازگشت و تا هفت صد و هشتاد و هفت هجری هر سال بشکار سنبهل میرفت و آخرین
نوبت در حدود بداون حصاری بنا نهاد و فیروز پور نام کرد و ظرفا آخرین پور گفتندی چه پس ازان سلطان توفیق بنای شهر
نیافت درین ضمن ضعف پیری بر وی غلبه کرد و از سواری باز ماند خان جهان وزیر بر دولتش مستولی شد چون سلطان را طاقت
سواری نماند فرسود عنکبوتان را گرفته در خریطه نگاه داشتند تا گرسنه شدندی آن مگسان را در خانه شکار کردی بالجمله سلطان
فیروز شاه در آخر وقت محمد خان را ناصر الدین محمد شاه لقب نهاد و بر تخت نشاند و عزلت گزید سلطان ناصر الدین بن فیروز شاه

در هفت صد و هشتاد و نه هجری بادشاه شد و امر کرد که بنام او و پدر خطبه خوانند و لب نبور رفت و آنجا بنشینید که فرحت الملک باتفاق
امیران صده گجرات سکندر خان را که به تغیری او حاکم گجرات شده بود سیرفت و بقتل رسانیدند و محمد شاه بدهلی بازگشت و این خبر ناشنیده انگاشت
و امرای خود را بدولت رسانید و از امیران پدر حسابی نگرفت ملک بهاء الدین وغیره امرای فیروز شاهی با غلامان فیروز شاهی
ساخته فساد آغاز نهادند محمد شاه بر ایشان ظفر یافت مخالفان سلطان فیروز شاه را که از غایت ضعف طاقت نداشت بر پالکی کشانیده
بیرون آوردند لشکریان چون علم فیروز شاهی دیدند گمان بردند که باختیار آمده لاجرم از محمد شاه جدا گشته بخدمت آمدند محمد شاه بگریخت
و بسمت نبور رفت امرای عاصی **غیاث الدین تغلق شاه** بن فتح خان بن فیروز شاه را بر تخت نشاندند تغلق شاه و دوستان
محمد شاه را بقتل رسانید و در سیزدهم رمضان سنه هفت صد و نود هجری سلطان فیروز شاه که عمرش از نود متجاوز بود درگذشت از وفات
فیروز تاریخ اوست و او بادشاهی فاضل و عادل بوده بنای عمارت سرای عظیم داشته در مدت ملک خویش که سی و هشت سال و چند
ماه بود پنجاه بند جوی و چهل مسجد و سی مدرسه و بیست خانقاه و صد کوشک و دو صد رباط و سی شهر و سی قلعه و صد حوض و پنج دار الشفا و
یک شکارگاه و صد مقبره و ده حمام و ده منار و صد و پنجاه چاه که از انجمله یک منار از سنگ در غایت ارتفاع که مردم آنرا لاٹ فیروز شاه
گویند اکنون در شاهجهان آباد موجود است و همچنین یکماه سرین در کوٹله فیروز شاه تعمیر و حفر نموده و صد پل و صد باغ احداث کرده صاحب
تاریخ فیروز شاهی بنام او نوشت بالجمله بعد از وفات او غیاث الدین تغلق شاه استقلال یافت و بعد از و ابوبکر شاه بن ظفر خان بن فیروز شاه
بر تخت نشست امیران صده سامانه مخالفت آغاز نهادند و حاکم آنجا را کشتند و سرش نزد محمد شاه بنگرکوٹ فرستادند محمد شاه بسامانه
آمد و بر تخت نشست و بکرر لشکر بدهلی کشید و منهزم گشت و آخر غالب آمد و ابوبکر شاه را بگرفت و بقتل رسانید و غلامان فیروز شاهی را
که هر لحظه فتنه می انگیختند همه را بکشت و اعظم همایون ظفر خان را بحکومت گجرات و دلاور خان را بمالوه و نصیر الملک را امیر الامرای
خضر خان لقب نهاد و بملتان فرستاد و بعد از و پسرش همایون شاه المخاطب بسکندر شاه و بعد از و برادرش ناصر الدین محمود شاه بن
سلطان فیروز شاه بر تخت نشست و در بار و سلطنت او در هندوستان هرج و مرج اتفاق افتاد چه سعادت خان باربکی نصرت خان
بن فتح خان بن فیروز شاه را بسلطنت برداشت و ناصر الدین نصرت شاه خواند و در فیروز آباد بر تخت نشانید میان این هر دو بادشاه
سه سال مخالفت امتداد کشید تا آنکه در محرم سنه هشت صد و یک هجری امیر صاحب قران شاه تیمور گورکان روی بهند نهاد و
اقبال خان باتفاق محمود شاه در ظاهر دهلی رزمی صعب کرد و منهزم بیرون شتافت و محمود شاه بگجرات گریخت و دهلی خراب گشت چنانچه
ازین قضایا در ضمن احوال صاحبقران در اقلیم ششم بیاید بالجمله صاحب قران بازگشت و سخا کوکهر را که از عهد تغلق شاه در لاهور
حاکم بود انفر اخته بود بقتل رسانید حکومت لاهور و دیبالپور بخضر خان داد و نصرت خان که در میان دوآبه بسر می برد بفیروز آباد آمد
و بدهلی که خراب شده بود استیلا یافت اقبال خان متوجه دهلی شد نصرت شاه بمیوات گریخت اقبال خان در دهلی مستقل گشت
و امرای کبار در هر گوشه لوای انا غیری برداشتند اعظم همایون در گجرات و دلاور خان در مالوه ملک الشرق در جونپور و اوده و قنوج و کوره
خضر خان در لاهور و دیبالپور و غالب خان در سامانه و شمس خان در بیانه و محمد خان در کالپی و مهوبه بسلطنت رسیدند و میانه ایشان
جنگها افتاد بود و در هشت صد و چهار هجری ناصر الدین محمود شاه که بگجرات رفته بود و از والی آنجا رنجیده بمالوه شتافته بود بدهلی آمد اقبال خان
نام سلطنت بر او نهاد و بالاخر سلطان از او رنجیده پیش سلطان ابراهیم شرقی رفت و از و نیز رنجیده بقنوج آمد و گماشته ابراهیم شرقی را

از انجا برآمد و استیلا یافت و بران اکتفا کرد در هشت صد و هفت هجری اقبالخان سامانه بگرفت و بهرام خان والی آنجا با تاتار خان نزد او آمد
و بقتل رسید اقبال خان قصد پنجاب کرد و خضر خان با او رزم نمود و ظفر یافت و اقبال خان بقتل رسید و دولتخان و اختیار خان از امرای
اقبال خان که در دهلی بودند محمود شاه را از قنوج طلبداشته بسلطنت برداشتند محمود شاه در هشت صد و یازده هجری لشکر بحصار فیروزه کشیده
از گماشته خضر خان پیشکش گرفته بازگشت خضر خان بانتقام متوجه دهلی شد و محمود شاه را در فیروز آباد محاصره کرد و بی نیل مقصود بازگشت و در
هشت صد و چهارده هجری دیگر بار متوجه دهلی شد اختیار خان و ادریس خان از امرای سلطان باو پیوستند محمود شاه بقلعه سیری متحصن شد
و دران دیار قحط افتاد و خضر خان بملتان بازگشت و محمود شاه در ذوالقعده سنه هشت صد و یازده هجری درگذشت و دولت ترکان که
غلامان و غلامزادگان سلطان شهاب الدین محمد سام غوری بودند سپری گشت و بعد ازان امرای دهلی دولت خان لودی را
بران سلطنت برداشتند و سکه و خطبه بنام او کردند و ملک ادریس و مبارز خان از خضر خان جدا شده بدولت خان پیوستند خضر خان
در ذوالحجه سنه هشت صد و شانزده هجری در حصار سیری دولتخان را محاصره کرد در ربیع الاول سنه هشت صد و هفده هجری دولتخان
با تاتار نزد او آمده و در قلعه محبوس شد رایات عالی خضر خان بن ملک سلطان سلیمان بن ملک مردان دولت بسلطنت دهلی برسید
و خطبه بنام شاهرخ میرزا ابن صاحبقران خواند و لفظ شاهی بر نام خود نپذیرفت و در آخر خود را رایات عالی تعبیر نمود و بعضی او را سید دانند ملک
مردان دولت از امرای سلطان فیروز شاه بود و امارت ملتان داشت چون درگذشت پسرش ملک شیخ و بعد از ملک سلیمان
که پسرخوانده پدرش بود بحکومت ملتان رسیدند و پسرش خضر خان بن ملک سلیمان که پسرخوانده پدرش بود چنانچه درین اوراق
گذارش یافت و بر دهلی مستولی شد و بگوالیار و بیانه رفت و از حکام آنجا باج گرفت و بدهلی بازگشت و در هشت صد و بیست و یک هجری
به کتهیر و بداون شتافت و قوام خان و اختیار خان از امرای محمود شاه قصد قتل او کردند او دریافت و بدهلی بازگشت و در هشت صد و بیست
و دو هجری ایشان را بکشت و بعد از دو سال بمیوات شد و قلعه کوهره را خراب کرد و بگوالیار شد و مریض گردید و در جمادی الاول سنه
هشت صد و بیست و چهار هجری درگذشت و بعد از و پسرش مبارک خان خود را سلطان ابوالفتح معز الدین مبارک شاه خواند و
بموجب وصیت بسلطنت نشست و در محرم سنه هشت صد و بیست و پنج هجری بلاهور رسید و آن شهر را که ویران شده بود آباد ساخت
و ملک حسن را ملک الشرق نام نهاد و حکومت آنجا داد و بدهلی بازگشت جسرت برادر سنجا کهوکهر لاهور را محاصره نمود کاری نساخت
و بکلانور رفت و بکوهستان گریخت و درین سال ملک الشرق از امارت لاهور معزول شده درگذشت و ملک سکندر تحفه که وزیر
بود حکومت لاهور یافت و سرور الملک بوزارت رسید و بملک الشرق مخاطب گشت و سلطان باتاوه رفت و جسرت کهوکهر بار دیگر
بهیم راجه جمو رزم کرد و او را بکشت و با ده هزار سوار کهوکهر نواح لاهور و دیپالپور را غارت کرد و ملک سکندر را از دفع او عاجز آمد و درین
سال سلطان هوشنگ والی مالوه گوالیار را محاصره کرد و سلطان مبارک شاه روی باو نهاد هوشنگ پیشکش فرستاد و بازگشت
سلطان بدهلی مراجعت فرمود ملک رجب را بحکومت ملتان فرستاد و لشکر بمیوات کشید و در محرم سنه هشت صد و سی مقبلخان
را حکومت سامانه داد و بگوالیار شتافت و از رای آنجا پیشکش گرفت و بازگشت و درین سال سلطان ابراهیم شرقی صاحب جونپور
لشکر بکالپی برد قادر شاه صاحب کالپی از مبارک شاه استمداد نمود سلطان مبارک شاه بسلطان ابراهیم در حدود خمرود از
تمام روز رزمی صعب کرد و شب هر دو پادشاه بممالک خودها بازگشتند و در محرم سنه هشت صد و سی و دو هجری ملک حبیب

حاکم ملتان درگذشت سلطان بجای او ملک محمود بن ملک حسن را عماد الملک لقب نهاد و بملتان فرستاد و در هشت صد و سی و سه هجری
امیر شیخ علی مغول والی کابل بفرمان میرزا شاه رخ بن امیر تیمور صاحب قران روی بهند نهاد و عماد الملک را در ملتان محاصره کرد سلطان
فتح خان بن سلطان بن سلیمان محمد شاه گجراتی و دیگران را با لشکری عظیم برزم او فرستاد و عماد الملک از قلعه بیرون آمد و رزمی
صعب کرد و فتح خان بقتل رسید آخر الامر عماد الملک ظفر یافت و شیخ علی با معدودی چند بکابل گریخت و در هشت صد و سی هجری
شیخ علی بانتقام از کابل بلاهور آمد و بگرفت و دو هزار سوار بمحافظت در آن شهر بگذاشت و بازگشت سلطان امارت لاهور بشمس الملک
عرف ملک سکندر تحفه داد و شمس الملک بلاهور آمد مغولان با آن شهر سپردند و بکابل رفتند سلطان لاهور را بعماد الملک داد و ملک اشرف را
سرور الملک وزیر برنجید و باتفاق جمعی در رجب سنه هشت صد و سی و هفت هجری سلطان را بقتل رسانید و او ملکی عاقل و باذل بوده
و در مدت عمر خود کبیره از وی سر نزد و کسی را دشنام نداد و بعد از وی برادرزاده اش جونا محمد خان بن فرید خان بن رایات اعلی خضر خان که داماد
سلطان شرقی بود بسعی ملک اشرف وزیر بر تخت نشست و بسلطان محمد شاه مخاطب گشت سلطان محمد جویا عبارت از سست و در سنه هشت صد و
چهل هجری سلطان رو بملتان آورد و بسیاری از مملکت جسرت کهوکهر خراب کرد و بدهلی مراجعت نمود و بعیش پرداخت لاجرم در مملکت
فساد برخاست و اهالی ملتان سر از اطاعت باز زدند ملک بهلول لودی که حاکم سرهند بود بلاهور و دیبالپور استیلا یافت و بغی ورزید
سلطان سپاه بدفع او فرستاد و ملک بهلول بکوهستان گریخت هنگام مراجعت سلطان دیگر بار بر آن مستولی شد سلطان شحنه دهلی
حسام خان را بحرب او فرستاد و ملک بهلول رزم کرد و ظفر یافت حسام خان منهزم بدهلی گریخت بهلول بسلطان پیغام داد اگر حسام خان
را بقتل رسانی اطاعت کنم سلطان حسام خان را بکشت و حمید خان را وزارت داد و ملوک اطراف طمع در دهلی کردند سلطان ابراهیم
شرقی والی جونپور بسیاری از مملکتش بگرفت سلطان محمود خلجی والی مالوه در هشت صد و چهل و چهار هجری بعزم تسخیر دهلی تا دو کروهی آن شهر
آمد سلطان محمد شاه ملک بهلول را بمدد خویش خواند و او را بدفع محمود خلجی فرستاد و خود از دهلی بیرون آمد بهلول با سلطان محمود خلجی رزم
کرد و محمود خلجی عزم صلح نمود سلطان محمد شاه که از شجاعت بهره نداشت بصلح راضی شد محمود خلجی بمالوه بازگشت بهلول او را تعاقب نمود و مالی
وافر بدست آورد سلطان محمد شاه بهلول را فرزند خواند و خانخانان لقب نهاد و بدفع جسرت کهوکهر فرستاد بهلول را هوای سلطنت در سر
افتاد و با جسرت در ساخت و روی بدهلی نهاد و سلطان محمد شاه متحصن شد تا آنکه در هشت صد و چهل و نه هجری درگذشت و بعد از وی پسرش
سلطان علاء الدین محمد شاه جانشین شد و سایر امرای بجز ملک بهلول بخدمت آمدند و تهنیت گفتند سلطان در هشت صد و پنجاه
هجری متوجه بیانه شد و شنید که سلطان ابراهیم شرقی قصد دهلی کرده آنکه ثبوت رسد بدهلی بازگشت و از آن بجو صلگی و سستی تمام
بمجالسش راه یافت و در هشت صد و پنجاه و یک هجری به بداؤن رفت و هوای آنجا به پسندید و بجز بداؤن و دهلی و چند پرگنه دیگر تصرفش
نماند بهلول لشکر بدهلی کشید و بازگشت سلطان باغوای مفسدان حمید خان را که وزیر بود حبس نمود و در هشت صد و پنجاه و دو هجری
از دهلی به بداؤن رفت و خواست که حمید خان را بقتل رساند او دریافت و برادران و خویشان خود را آگاهی داد ایشان او را از حبس
بیرون آوردند و بدهلی رفتند و استیلا یافتند حمید خان بلازمان سلطان را از شهر براند ملک بهلول رو بدهلی نهاد حمید خان را بگرفت
و بسلطان نوشت که حمید خان را حبس کردند سلطان گفت پدر من ترا پسر خوانده و تو مرا برادری من به بداؤن قناعت کرده ام
این شهر بمن باز گذار و دیگر امصار هر چه خواهی بکن بهلول شاد شد و نام او را از خطبه بیفگند و در هشت صد و پنجاه و پنج هجری

سکه و خطبه خود خواند و سلطان علاء الدین سالها در بداؤن بود تا آنکه در هشتصد و هشتاد و سه هجری درگذشت و بداؤن نیز در تصرف گماشتگان
بهلول آمد با آنجمله بعد از قناعت کرسی سلطان علاء الدین بهلول لودی بر تخت نشست و خود را سلطان بهلول خوانده آورده اند که جد
بهلول ملک بهرام لودی در خدمت ملک مردان دولت والی ملتان بسر بردی و بعد از وی پسرش سلطان شاه بن بهرام ملازمت خضرخان
حاکم ملتان گزیده و در رزم اقبال خان را بدست خویش بکشت خضرخان او را بنواخت و اسلام خان لقب نهاد و حکومت سرهند داد ملک کالا
برادر اسلام خان با او بسر می برد وقتی خانه بهرزن ملک کالا فرو آمد هلاک شد زن حامله بود شکمش چاک کردند و پسری زنده بیرون آوردند
و بلو نام نهادند بهلول عبارت از اوست چون به سن تمیز رسید اسلام خان دختر خود را با و داد و ولیعهد ساخت وقتی بلو بسامانه رسید آنجا درویشی
بود که او را سید ابن گفتندی بخدمتش رفت سید ابن گفت کیست که ملک دهلی بدو هزار تنگه بخرد بهلول هزار و سیصد تنگه داشت پیش او
نهاد و گفت زیاده بر این ندارم سید ابن قبول کرد و او را بشارت داد و بهلول در هشتصد و پنجاه با سپاه آراسته بدهلی آمد چون حمید خان آنجا
استقلال داشت ناچار شده ملازمت او نمود روزی حمید خان را ضیافت کرد بهلول افغانان را گفت باید که در مجلس او حرکات ابلهانه
کنند ایشان بموجب فرموده عمل کردند بعضی کفش های خود را بر کمر بستند و برخی در طاقهای خانه نهادند حمید خان گفت اینچه عمل است
گفتند برای آنکه کفشهای مایان را دزد نبرد حمید خان بخندید پس چون گل و عطر بمجلس آوردند افغانان آنرا بخوردند و پان را با چونه
فرو بردند چون دهان شان بسوخت اضطراب آغاز کردند حمید خان آن طایفه را احمق شمرده دلجمعی کرد و بعد از چند روز ملک بهلول نزد
حمید خان شد افغانانی که بر در مانده بودند بهلول را دشنام دادن گرفتند و گفتند که اگر بهلول نوکر حمید خان است ما نیز نوکر حمید خان
هستیم چرا او بدرون رود و ما بیرون مانیم حمید خان آواز ایشان شنید همه را اندرون خواند افغانان در آمدند و حمید خان را گرفته بند
و بند بر پایش نهادند و گفتند نمک ترا خورده ایم لاجرم قصد جانت نکنیم بهلول بر دهلی استیلا یافت خطبه و سکه بنام سلطان علاء الدین
خواند و پسر خود بایزید را در دهلی گذاشت و به پنجاب بازگشت چون از سلطان اجازت سلطنت یافت در هشتصد و پنجاه و پنج سکه و خطبه بنام
خود خواند چنانکه گذشت امرای مخالف سلطان محمود شرقی والی جونپور را بخواندند شرقی در هشتصد و پنجاه و شش هجری بمحاصره دهلی پرداخت
و بهلول از دیبالپور بدهلی آمد فتح خان امرای محمود شرقی را هزیمت داد و ظفر یافت محمود شرقی بجونپور مراجعت نمود بهلول بدهلی مستقل گشت
و میان سلطان محمود شرقی و پسرش سلطان حسین شرقی و بهلول مکرر محاربه و مصالحه وقوع یافت اما در رزم هر بار ظفر به بهلول بوده آخر الامر
ضعف بر سلطنت سلطان حسین شرقی رو نمود و منهزم بجونپور رفت بهلول قصد جونپور کرد سلطان حسین شرقی به قنوج شتافت از آنجا نیز از
بهلول منهزم بجونپور مراجعت نمود بهلول در قنوج در اتاوه و کالپی متصرف شده بدهلی بازگشت و با لشکری عظیم متوجه جونپور شد سلطان
حسین در هشتصد و نود و یک هجری بگریخت و به لکهنوتی بود و باندک ولایتی که در حدود بنگاله داشت قناعت نمود بهلول پسر خود باربکشاه را
بر تخت سلاطین شرقیه نشاند چنانچه در تخت جونپور مرقوم گشت و نبیره خود اعظم همایون بن خواجه بایزید را حکومت کالپی و پسر خود مبارکخان
را کره مانکپور و برادرزاده خود شیخ محمد فرملی عرف کالا پهار را بهرائچ و خانخانان را بداؤن تفویض نموده و دهلی و میانه دو آب و پنج آب
به پسر سومی خود نظام خان را داد و او را ولیعهد ساخت و در حدود بانه گشت به هشتصد و نود و چهار رفت از عالم تاریخ فوت اوست
و او ملکی صالح و متقی بود و با صلحا و مشایخ صحبت داشتی و با رؤسای افاغنه برادرانه سلوک کردی و پیش ایشان بر تخت نه نشستی و
هرگز طعام خانه نخوردی و هر بار که سوار شدی هر روز از بهر او طعام از خانه امیری آوردندی و بر اسب ایشان سوار شدی و گفتی

که مرا از سلطنت نامی کافی است و در رعایت و حرمت شغل بسیار کردی و ایشان را بر افغانان ترجیح نهادمی و قانون بهلولی باز مسدود
است بعد از وی پسرش نظام خان بر تخت سلطنت نشست و خود را اسکندر لودی خواند جمعی از امرا خواستند که اعظم همایون بن خواجه بایزید ابن سلطان بهلول را
به سلطنت برگزینند خواستند سکندر شاه عیسی خان را که عم ایشان بود بگرفت و حبس نمود و متوجه جونپور شد و در راه درویشی با او رسید و پیشش
بگرفت و گفت ظفر تراست که سکندر دست ازو بازکشید درویش گفت فال نیک نیز هم بگیر و سپاری سلطان سکندر گفت سزاوار است
که چون در میان ما مخالفت بود ظفر هیچکدام نخواهند بلکه گوهر آنچه صلاح مسلمانان است پیش آید بالجمله چون سکندر شاه لودی بجهار دو جونپور
رسید برادرش باربکشاه باتفاق برادر دیگر مبارک صاحب کرده کالاپهار حاکم سهرایچ روی باو آورد کالاپهار که در شجاعت ثابت بود با فوجی
آراسته بر قلب سکندر شاه تاخت و در زمان صعب کرد و اسیر شد سکندر چون او را بدید از اسب فرود آمد و گفت از من بسال بزرگتری خواهم
که مرا بفرزندی قبول کنی کالاپهار منفعل شد و گفت مکافات این احسان بجز جان دادن نتوان کرد اکنون اسبی مرا ده تا آنچه گفتم از قوه بفعل آورم سلطان
سکندر اسبی باو داد کالاپهار بر نشست و بر فوج باربک شاه حمله برد و ظفر یافت باربک شاه بگریخت و مبارک خان گرفتار گشت باربکشاه
امان خواست و نزد سلطان آمد سلطان سکندر او را بنواخت و بدستور حکومت جونپور داد و به کالپی رفت و آنجا را از اعظم همایون بگرفت
و بمحمود خان لودی داد و مبارک خان را بدستور ایالت گرد داد و بدهلی بازگشت و آخر باربکشاه متوهم گشت و عزم مخالفت کرد و
سلطان سکندر کالاپهار و دیگران را بجونپور فرستاد و او را محبوس بجونپور آوردند و در نهصد هجری بجونپور رفت و در آن سفر اسپان لشکریان
بسیار تلف شدند و سلطان حسین شرقی که در چند وقت بسر می برد از پریشانی لشکرش آگاه شد روی باو نهاد و بعد از رزم منهزم به بهار رفت
و از آنجا بکهلگانو شتافت سلطان سکندر بکهلگانو رفت و استیلا یافت و محبت خان را آنجا گذاشت و بتربت رفت … تربت بتجارت
پیوست سلطان سکندر به بنگاله شتافت سلطان علاءالدین حسین شاه والی بنگاله که قلعه گور از بناهای اوست پسر خود را بحرب فرستاد
و آخر تحف و هدایا فرستاد و سلطان باگره شد و آن شهر تختگاه ساخت و آنجا عمارتی عالی بنا نهاد و در نهصد و یازده زلزله عظیم حادث شد
و بسیاری از عمارات آگره فرو ریخت سلطان سکندر بگوالیار رفت و بسیاری از مفسدان آنجا را برانداخت و در نهصد و بیست و سه هجری در گذشت
و او ملکی نیکوکار بود و جمال ظاهری و کمال معنوی اشتهار داشته هر روز بار عام دادی و داد رسیدی و نماز پنجگانه در یک مجلس ادا کردی
و به هوای نفس گرویدی و بصحبت فقرا و درویشان رغبتی تمام داشتی و ایشان را از خزانه نقد و جامه دادی و هر روز چند موضع طعام
پختی و به بینوایان دادی و به تعصب اسلام مبالغه نمودی و امرا را بکسب فضایل تحریض دادی و از قلیل و کثیر خبر گرفتی و هر گاه لشکر
بجایی فرستادی هر روز دو فرمان با امیران لشکر نوشتی یکی صبح که کوچ کنند و دیگری شام که از حزم و احتیاط غافل نباشند و از اخبار او
آنست که وقتی دو برادر از اهالی گوالیار در سفر رفتند و دو لعل و قدری زر غنیمت یافتند یکی خواست که بازگیرد برادرش نصیب خود
باو داد که تا بازگشتن رساند او حدت و بر نقش زر داد و لعل با هم ندید و لعل را بکسی داد آن دیگر نیز بخانه آمد و از او خود لعل خواست آن
گفت که کدام لعل آن برادر لعل را از او طلب نمود گفت … و او هم برادر … کمر … خواست که … انکار کند … بگریخت
حاکم شهر رفت و حال باز گفت حاکم هر دو برادر را آنجا طلب … خواست گواه آنکه لعل از میان برده بود گفت که لعل را با این فلان دادم
و گواه دارم پس برفت و دو سه مرد را بالای زاده بگواهی بیاورد و بموجب خواهش او گواهی دادند حاکم حکم کرد که لعل بدهند … زن آهسته از این کار
… نزد سلطان سکندر رفتند و آواز برکشیدند و داد خواست سکندر او را پیش خواند و برادران و گواهان را طلب داشت و …

وایشان را آن حجیم حباب اساخت و بهریک تمیز پرسی از آن موم داد که صورت لعل ها بسازید گواهان بموجب وانش خود صورتها ساختند و نزد
سلطان آوردند زن صورتی بساخت منقوش گواهان مختلف یافت زن را گفت تو چرا صورتی نساختی عرض نمود آنچه صورت ندیده
بودم چگونه توانم ساخت سلطان امر فرمود تا خاین و گواهان را شکنجه کنند پس چنان کردند و لعل بدست آوردند و بجد او بدیش رسانیدند
بالجمله چون سکندر سلطان درگذشت و پسر مهترش سلطان ابراهیم لودی بر تخت نشست و برخلاف پدر کبر و نخوت شعار ساخت معاهدان
را گفت پدر و جد من با شما برادرانه سلوک میکرد و پادشاهان را خویش و قوم نباشد همه شرایط بندگی بجا آرند امرای بزرگ که پیشتر در مجالس نشستندی
همیشه در مجالس برپا می ایستادند با او دل دگرگون کردند و خواستند که جلال خان بن سکندر خان حاکم کالپی در جونپور بر تخت نشیند پس جلال خان
بجونپور رفت خان جهان لودهی که از اعاظم امرا بود گفت دو برادر در پادشاهی و در یک ملک استقرار نمی یابند باید که جلال خان در خدمت
آید و اطاعت کند جلال خان توهم کرده بغی نمود سلطان ابراهیم بدریا خان لوحانی والی پتنه و بهار و نصرت خان حاکم غازیپور و شیخ محمد فرملی
از اوده و لکهنو پیوست که بقلع و قمع او بپردازند جلال خان طاقت اقامت در جونپور ندید و بکالپی شتافت و سکه و خطبه بنام خود کرد و اعظم همایون
سروانی که بمحاصره قلعه کالنجر مشغول بود با او ساخت سلطان ابراهیم روی بکالپی نهاد و اعظم همایون از جلال خان بگریخت و باو پیوست جلال خان
از راه دیگر باگره رفت ملک آدم که بفرمان ابراهیم حکومت آگره داشت بجلال خان پیغام داد که اگر چتر و غیره علامات سلطنت نزد من فرستی از
سلطان کالپی را تیول بنام جلال خان [illegible] رضا داد سلطان ابراهیم که کالپی گرفته بود بدان راضی نشد جلال خان سراسیمه بگوالیار رفت
سلطان ابراهیم باگره رفت و امیر الامرا اعظم همایون سروانی را با سی هزار سوار و سه صد فیل بتسخیر قلعه گوالیار فرستاد جلال خان [illegible]
گریخت و از آنجا نزد راجه گره کتنگه شتافت راجه او را گرفته نزد سلطان ابراهیم فرستاد سلطان او را بکشت و از امرای پدر متوهم شده
اعظم همایون سروانی و ولدش فتح خان را که بمحاصره گوالیار استقلال داشتند بخدمت خواند و حبس فرمود اسلام خان بن اعظم همایون
سروانی که از قبل پدر حکومت کره داشت بغی آغاز نهاد و اعظم همایون لودی و سعید خان که بعد از اعظم همایون سروانی بمحاصره گوالیار
مشغول بودند بلکهنو شتافتند و باتفاق اسلام خان مخالفت سلطان آشکارا کردند سلطان ابراهیم خان را بحرب ایشان فرستاد و در
جدوجهد و تلاقی فریقین دست داد اسلام خان بقتل رسید و سعید خان گرفتار گشت و آن فتنه فرو نشست سلطان با امرا دل دگرگون
کرد و میان بهوه و اعظم همایون سروانی را که محبوس بودند بقتل رسانید دیگران متوهم شدند و بغی آشکارا کردند دریا خان لوحانی در بهار
بغی کرد و درگذشت و پسرش بهار خان بن دریا خان جانشین شد و خود را سلطان محمد شاه خواند و سکه و خطبه بنام خود کرد و بسیاری
از امرای سلطان باو پیوستند سلطان محمد شاه صد هزار سوار جمع آورد و مکرر با لشکر سلطان ابراهیم لودی رزم کرد و ظفر یافت و در
خلال این احوال غازی خان بن دولت خان لودهی والی لاهور از سلطان متوهم شده بگریخت و نزد پدر بلاهور رفت و دولت خان
لودهی از سلطان ابراهیم متوهم شده ظهیر الدین محمد بابر شاه را بتسخیر هند تحریص نمود بابر شاه با لشکر بهند رسید و در نهصد و سی و سه
هجری در پانی پت با سلطان ابراهیم لودی رزمی صعب کرد و ظفر یافت و سلطان ابراهیم بقتل رسید تفصیل این احوال در حالات
بابری بقلم آمد لیکن چون انجا شیر شاه و اسلام شاه از بقایای سلاطین افاغنه بودند و در عهد همایون پادشاه ابن بابر پادشاه
بدهلی استیلا یافتند ذکر ایشان در اینجا مناسب نمود و بعد از آن دیگر بار سلطنت دهلی و سایر بلاد هند بدودمان تیموریه گورکانیه
مستقل شد [illegible] احوال شیر شاه و غیره حالیست سلطنت بابر و اولادش را با پادشاه عالم شاه عالی ثانی [illegible]

بادشاه که راقم در عهد آن زمان او حیات مستعار دارد مرقوم خواهد ساخت بالله التوفیق **ذکر شیرشاه** فریدالدین شیرشاه بن حسن بن
ابراهیم افغان سور جد او ابراهیم در خدمت سلطان بهلول لودی بسر برده و چون درگذشت پسرش حسن بن ابراهیم بعهد سکندر لودی بنا
خدمت جلال خان گزید و سرالود خاص پور بابانده جاگیر یافت و بدان جانب شتافت و پانصد سوار جمع آورد و او هشت پسر داشت
فرید و نظام با در ایشان افغان بود و شش پسر دیگر از کنیزکان بوجود آمده بودند حسن با فرید که شیر عبارت از وست لطفی نداشت
او از پدر گریخت و بجونپور رفت و گلستان و بوستان و سکندرنامه بخواند و در میان افغانان بفضیلت مشهور گشت بعد چندی حسن
بجونپور آمد خویشانش فرید را عفو تقصیرات کنانیدند حسن داروغگی جاگیر باو داد و فرید بجاگیر پدر رفت یکی از زمینداران آنجا با او
مخالفت کردند فرید لشکری نداشت از مقدم روبهی اسپی طلب داشت و پیادگان را سوار ساخته و بر و تاخت برد و ظفر یافت حسن چون بنا
بجاگیر آمد ملک معمور دید فرید را بنواخت در خلال این حال کنیزکی که معشوق حسن بود گفت فرید بسیار داروغگی جاگیر کرد سلیمان و احمد
که از کنیزک بودند با او فرید برنجید و با برادرش نظام بآگره رفت و بخدمت دولت خان لودی که از اکابر امرای سلطان ابراهیم لودی
بود پیوست و گفت پدرم پیر شده و مبتلای کبرسنی گشته و از مملکت خبری ندارد و اگر جاگیرش باو و برادر دهند یکی با پانصد سوار پیوسته در
خدمت سلطان باشد دولتخان این سخن بسلطان عرض نمود سلطان گفت بد مردیست که از پدر شکایت میکند فرید در آگره بود که پدرش
درگذشت سلطان بسعی دولت خان جاگیر او بفرید و نظام داد او ایشان بسهسرام آمدند سلیمان و احمد نزد محمد خان سور حاکم چوند رفتند و رعایت
یافتند پس چون ابراهیم لودی در معرکه بابر بادشاه بقتل رسید فرید از محمد خان سور توهم کرده نزد بهار خان بن دریاخان لوهانی صاحب
پتنه و بهار که خود را محمد شاه میخواند رفت و قربت یافت روزی محمد شاه بشکار شتافت فرید با او بود شیری از بیشه برون آمد فرید آنرا بکشت
و شیرخان خطاب یافت و بعد چندی رخصت شده بسهسرام رفت محمد خان در غیبت او در خدمت محمد شاه بعرض رسانید که شیرخان
همه جاگیر پدر را متصرف شده و نصیبی از آن ببرادرانش سلیمان و احمد نمیدهد محمد شاه گفت که جاگیر را میانه ایشان قسمت کن محمد خان فوجی
از سپاه خویش با سلیمان فرستاد ایشان بخواص پور و بانده رسیدند سکهه غلام شیرخان که پدر خواص خان آنجا بود با ایشان مصاف داد و بقتل
رسید شیرخان را طاقت مقاومت نماند و بکره رفت و بخدمت سلطان جنید برلاس که از قبل بادشاه بابر والی آنجا بود پیوست و مستظهر
شده بسهسرام آمد محمد خان سور چوند را گذاشت و برهتاس بگریخت شیرخان در سهسرام استقلال یافت لشکریان جنید را باز گردانید
بمحمد خان سور نوشت که تو مرا بجای عم و پدری مرا بجاگیر تو احتیاجی نیست محمد خان هشت صد سپاه داشت بچوند مراجعت نمود شیرخان
برادر خود نظام خان را در سهسرام گذاشت و بکره نزد سلطان جنید متوجه آگره شد و او را با خود برد و شیر در سفر چندیری ملازم رکاب بابر بادشاه
بود روزی با یاران گفت که مغلان را از هندوستان آسان بیرون توان کرد چه ایشان معاملات با امرا باز میگذارند و آنها بمقتضای
رشوت کار میکنند اگر خدا خواهد باتفاق از افاغنه بر آرم و مغلان را بر انم روزی در مجلس بابر بادشاه کاسه ماهیچه پیش او نهادند شیرخان
از خوردن آن عاجز شد بالآخر آنرا بنان ریخت و بکارد ریزه ریزه کرد و در کاسه انداخت و بقاشق بخورد بابر بادشاه بدیدن یکی را از
مقربان بگفت که این افغان کاری عجیب و غریب کرده زود باشد که بدولتی عظیم رسد شیرخان این بشنید و متوهم شده و همان شب
بجاگیر خود گریخت و بسلطان جنید برلاس نوشت که محمد شاه لوهانی قصد سهسرام دارد لاجرم بی رخصت بجانب شتافتم پس چون بسهسرام
رسید اطاعت محمد شاه بن دریاخان والی پتنه نمود و باو پیوست در همان ایام محمد شاه درگذشت پسرش جلال خان بن محمد شاه

جانشین شد و شیرخان به نیابت او کار میکرد سلطان محمود صاحب بنگاله در ولایت بهار طمع کرد و قطب خان حاکم مونگیر را بدفع مخدوم
عالم حاکم حاجی پور که از دوستان شیرخان بود فرستاد و هر چند در صلح زد هیچ در نگرفت ناچار باتفاق مخدوم عالم باو رزمے صعب کرد
وظفر یافت و قطب خان بقتل رسید و لوهانیان بر شیرخان حسد بردند جلال خان را برانگیختند تا قصد قتل او کرد شیرخان دریافت و در
محافظت خود کوشید ایشان از دفع شیرخان عاجز آمدند ناچار پتنه و بهار بگذاشتند با جلال خان به بنگاله رفتند سلطان محمود والی بنگاله
ابراهیم خان بن قطب خان حاکم مونگیر را با فیلان بسیار و لشکر بیشمار در خدمت جلال خان بدفع او فرستاد شیرخان رزمے صعب نمود ابراهیم خان
بقتل رسید جلال خان به بنگاله گریخت شیرخان فیلخانه و توپخانه بنگالیان و لوهانیان بدست آورد و مملکت بهار صافی ساخت و در ان
اوان تاج خان صاحب قلعه چنار که از امرای سلطان ابراهیم لودی بود بدست پسر خود بقتل رسید شیرخان از و ملکه تاج خان صاحبه را
بنکاح خواست و بران قلعه دست یافت سلطان محمود بن سکندر لودی که بجانب اتا در جونپور بسر مے برد و به پتنه آمد چون وارث ملک بوده
افغانان اطاعتش کردند شیرخان نیز لاچار متابعت نمود سلطان محمود بن سکندر و امرای او مملکت بهار برامیان بدیگر قسمت
کردند و در وسط جونپور شاه نیز شیرخان از کبر و نخوت امرای عظام سلطان محمود رنجیده و با بیرسنهد و بیک سپه سالار همایون بادشاه
بعزم رزم سلطان محمود نامه نوشت که بزودی به پنجاب آئی که از ایشان جدا شوم و بتو بپیوندم بیرسنهد و بیگ در سیر سرعت کرد و هنگام تلاقی
فریقین شیرخان بیکبار روی از معرکه برتافت سلطان محمود با فتح و جبهی منهزم گشت و به پتنه رفت و بالآخر باؤدیسه افتاد و آنجا در نهصد و چهل و نه
هجری گذشت بالجمله چون امیر سنهد و بیگ ظفر یافت همایون بادشاه نامه نوشت و قلعه چنار خواست شیرخان عذر آورد همایون بادشاه متوجه
چنار شد شیرخان پسر خود قطب خان را بخدمت فرستاد و اطاعت کرد همایون بادشاه شنید که سلطان بهادر گجراتی قصد آگره کرد لاجرم
بمصالح رضا داد و هم از راه مراجعت نمود قطب خان منزلے به از دو رفت و بالآخر بگریخت و به پدر پیوست همایون شاه بعزم سلطان بهادر و
فتح گجرات مشغول گشت شیرخان در آن ایام لشکر به بنگاله کشید و با سلطان محمود والی بنگاله مصاف داد و ظفر یافت و گور بگرفت سلطان
محمود زخمی شد و نزد همایون بادشاه رفت بادشاه از گجرات بازگشته بود رو به بلاد شرق آورد و قلعه چنار را محاصره نمود قهراً بگشود و متوجه
بنگاله شد شیرخان گور بگذاشت از راه جهارکنده به بهار آمد و نامه براجه رکهس صاحب رهتاس نوشت و قلعه رهتاس بمکر و فریب از راجه
بگرفت و آن حکایت در رهتاس مرقوم است زنان و فرزندان و خزاین خود در قلعه رهتاس بگذاشت و جمع سپاه پرداخت همایون بادشاه
مدتے در گور بسر مے برد و از وی خبرے نداشت تا آنکه لشکر بادشاه بجهت عفونت آب و هوای گور مریض شدند و اسپان سقط شدند همایون
بادشاه با لشکرے پریشان بتوجه پتنه شد و جهانگیر قلی را با پنجهزار سوار در بنگاله گذاشت شیرخان با لشکری آراسته در حدود جنوب راه برو
گرفت چنانچه در احوال همایون بادشاه رقمزده کلک بیان خواهد گشت شیرخان ظفر یافت و اکثر لشکر همایون بادشاه در آب غرق شدند
شیرخان این بیت گفت ه سپاه همایون بماهی رسید + فرید حسن را توشاهی رسید + و این واقعه در سنه نهصد و چهل و شش
هجری اتفاق افتاد پس شیرخان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را فرید الدین شیرشاه خواند و به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ را با
همراهیانش بکشت و سال دیگر با پنجاه هزار سوار روی بآگره نهاد و در روز عاشوره نهصد و چهل و هفت هجری در حدود قنوج با همایون بادشاه
رزمے صعب کرد و ظفر یافت و کارش بزرگ شد و خود خواص خان را که حسن سعی او بفتوحات مخصوص شده بود و امیر الامرا لقب
نهاد و عشره ممالک محروسه را باقطاع او داد و در نهصد و چهل و نه متوجه مالوه گشت و از ابوقادر شاه والی مالوه آن مملکت را انتزاع نمود

و درین سال ملتان از فتح خان بلوچ بسعی هیبت خان مفتوح شد و او را اعظم همایون لقب نهاد و در نهصد و پنجاه هجری بسمع شیرشاه
رسید که پورن مل ولد سلهدی که در رایسین زنان مسلمانان را اسیر کرده در سلک زنان رقاصه انتظام داده لاجرم از غایت تعصب
که در اسلام داشت بآنجانب شتافت و بمحاصره پرداخت و کار بر پورن مل تنگ شد و با چهار هزار راجپوت با امان از قلعه بیرون آمد
و بفتوای علما با سایر راجپوتان بقتل رسید شیرشاه باگره مراجعت نمود و متوجه تسخیر مارواڑ گشت رای مالدیو صاحب ناگور و جودهپور
با پنجاه هزار سوار و پیاده در راجپوت روی باو آورد و یکماه بیرون شد و برابر یکدیگر نشستند شیرشاه نکوی اندیشید و نامه بامرای
مالدیو نوشت که نوشته‌های شما رسید باید که زود تر بلشکر ظفر اثر ملحق شوید آن نوشته‌ها بدست مالدیو افتاد و برامرا اعتمادش نماند و بکوهستان
جودهپور گریخت کونبها راجپوت با دوازده هزار مرد دست از جان شسته برزمگاه شتافت شیرشاه با هفتاد هزار سوار صف فیل جابجا
راجپوتان رزمی صعب کردند افواج شیرشاهی بهم برآمد و نزدیک شد که بهزیمت بروند جلال خان جلوانی با فوجی از بهادران حمله برد
و ظفر یافت راجپوتان بالتمام بقتل رسیدند شیرشاه بفیروزی مخصوص گشت و گفتی بهر مشتی جوار سلطنت هندوستان بباد رفته بود
چه در ملک مالدیو بجز جوار دیگر حبوب نمی شود بالجمله بعد ازین فتح شیرشاه بچتور رفت و پایان بگرفت و بر چتور شتافت پسرش عادل خان
که بچتور باقطاع او مقرر بود همانجا بماند شیرشاه قصد تسخیر قلعه کالنجر کرد و رای آنجا متحصن گشت شیرشاه بمحاصره پرداخت روزی در
موضعی که از آنجا حقه بدرون قلعه می انگندند ایستاده بودند ناگاه آتش در حقه‌ها و کیسه‌های باروت که نزدیک او نهاده بود افتاد شیرشاه
با مرست خود و شیخ جلال و مولانا نظام دانشمند و دریا خان سروانی بسوخت و با آنحال خود را بمورچال رسانید سپاه را بجنگ تحریص نمود و بی شعور
گشت و هرگاه بشعور آمدی ایشان را بحرب تحریص نمودی تا آنکه قلعه مفتوح شد و در آخر همان روز شیرشاه در گذشت و این واقعه در ربیع الاول
نهصد و پنجاه و دو اتفاق افتاد از آتش مرد تاریخ است و او ملکی عادل بوده ضابط و قاهر بسیار بود و هر روز چهار هزار مرد بسفره اش طعام خوردندی
و پنج سال باستقلال سلطنت کرده و پانزده سال بامارت گذرانیده و باندک زمانی از بنگاله تا آب سند ضبط کرد و در هر کروه سرا و مسجد
و چاه ساخت و در هر سرا امر کرد که مسافران را طعام دهند و اسپ مهیا دارند تا هر روز اخبار ممالک باو رسانند گویند هرگاه در آینه
ریش سفید خود دیدی گفتی سلطنت بمن رسید لیک بوقت شام زود باشد که در گذرم و آنچه در خود است بفعل نه درآید قوم سور
از افاغنه‌اند و از آن قومند باید که قوم خود را از دیگر افاغنه بیشتر رعایت کنی تا از سایر طایفه ممتاز باشند لختی اندیشه کرد پس گفت اگر چنین کنم
مرا بادشاه قوم سور گویند و اگر این همه عنایت و عاطفت با همه مبذول دارم بادشاه جمیع افاغنه باشم تعداد او در هندوستان است
در واهیت عظیم روی داد و او در میان افغانان بفضل و دانش امتیاز داشت و بپارسی شعر ملیح گفتی گویند سجع نگینش این بیت بود

بیت
سکه آئینه باقی تر آباد و دایم ٭ بجان شیرشه بن حسن سور قایم ٭

بالجمله شیرشه در گذشت پسرش سلیم خان بر تخت نشست
و خود را اسلام شاه خواند اهالی او را سلیم شاه گویند چون بسلطنت رسید برادرش عادل خان عریضه نوشت که خداوند حاضر نبود
بمحافظت از دیگر پرداختم هرگاه رایات عالیات متوجه اینجانب گردد تخت و تاج بخداوند سپارم پس باگره شتافت و عادل خان
نیامد و از فراغت در دست بود لاجرم اسلام شاه بر تخت نشست و مبارکباد گفت و در مجلس اول رخصت شد و بیانه بجاگیرش
مقرر گشت و عیسی خان نیازی و خواص خان باو رفتند و بعد دو ماه اسلام شاه غازی نامی محلی با زنجیر طلا نزد عادل خان فرستاد
و عادل خان بر حیله نزد خواص خان بمیوات رفت خواص خان همان زنجیر بر کعب غازی محلی نهاد و با عادل خان

بجانب اگره نهاد و از قطب خان و عیسی خان تتاری بوساطت ایشان میان برادران مصالحه اتفاق افتاده بود از غضب عهد اسلام شاه متوهم
شدند تا عادل خان و خواص خان سیکری و از اگره رسیدند عیسی خان حجاب بفرمان اسلام شاه روی برزم ایشان آورده مقاتله عظیم کرد
و ظفر یافت عادل شاه بهزیمت رفت و تا آن کارش معلوم نشد خواص خان و عیسی خان تتاری بمیوات گریختند اسلام شاه قطب خان را
بتعاقب ایشان فرستاد خواص خان بکوه کماؤن پناه برد اسلام شاه به قلعه چنار رفت خزاین را از آنجا بقلعه گوالیار فرستاد و متوجه دهلی شد
و عزم لاهور کرد خواص خان با اعظم همایون هیبت خان تتاری متوجه شد با لشکری عظیم روی باسلام شاه نهادند و در حدود انباله تلاقی
فریقین اتفاق افتاد خواص خان بی‌جنگ گریخت و تتاریان بعد از رزم بهزیمت رفتند اسلام شاه تا قلعه رهتاس برآمد و خواجه اویس
هروانی را بتعاقب تتاریان فرستاد و بگوالیار بازگشت شجاع خان حاکم مالوه در سنه نهصد و پنجاه و چهار هجری بجهت بدپرستی متوهم شده
بهانسواره گریخت و اعظم همایون هیبت خان تتاری و تتاریان بکشمیر افتادند و کشمیریان قصد ایشان کردند و بعد از رزم ظفر یافتند سرها
رؤسای افغان را نزد اسلام شاه فرستادند اسلام شاه از امرا متوهم بود تا در گوالیار بسر برد و در آخر عمر بدهلی شتافت میرزا
کامران ابن بابر شاه از بیم همایون پادشاه باو پناه آورد و افغانان چون او را نزد سلیم شاه بردند گفتند مقدم زاده کابلست چون
میرزا رسید سر تعظیم فرو داشت سلیم شاه خواست که با میرزا کامران مزاح کند گفت شما سر لحیه تراشید آیا زنان شما نیز چنین میکنند میرزا
کامران گفت که ایشان مانند شما بیکار اند سلیم شاه برنجید میرزا توهم نمود و بگریخت اسلام شاه شنید که همایون بکنار نیلاب آمده و قصد
هندوستان دارد فی الفور متوجه لاهور گردید و چون همایون بکابل مراجعت کرده بود بدهلی بازگشت در آخر سنه نهصد و پنجاه و نه هجری تاج خان و
خواص خان را که اهالی هند او را از اولیا میشمارند باشاره اسلام شاه بکشتند و قتلش بر اسلام شاه مبارک نماند بود در اوائل نهصد و شصت و
یک هجری از شبلی بر مقعدش برآمد و بآن درگذشت و در این سال سلطان محمود گجراتی و نظام شاه بحری وفات یافتند و آل خضروان
تاریخ است و او ملکی شجاع و مغرور بود و با رعایا سلوک نیکو کردی لیکن سپاه را از راه درشتی داشتی گویند از غایت مغروری در مردم شیخ علائی آن گفت
که ایزد تعالی را بر خود چنین غالب نمیدانستم نعوذ بالله من الخذلان و از قضایای زمان اسلام شاه واقعه شیخ علائی است که معاون
خویش سید محمد جونپوری را مهدی موعود دانسته خلق را بآن مذهب دعوت کردن گرفت و بر طبق فتوای علمای زمان اسلام شاه او را
تازیانه زدن فرمود و در سوم تازیانه در سنه نهصد و پنجاه و پنج هجری ودیعت حیات سپرد بالجمله بعد از اسلام شاه پسرش فیروز شاه که دوازده
ساله بود بر تخت نشست و چون سه روز بگذشت مبارز خان بن نظام خان برادر زن اسلام شاه خواهرزاده را بکشت و بسلطنت
نشست و خود را **سلطان محمد عادل** خواند عوام هند او را عدلی گویند و او همیون بقال را که در عهد اسلام در امور مدخل
بهم رسانیده بود بمرتبه جیت لقب نهاده کار مملکت باو گذاشت و بشرب مدام پرداخت و همیون از غایت حرارت بکارهای بزرگ قیام
نمود و فیروز جنگ آمد و او سواری اسپ ندانستی و پیوسته بر فیل سوار شدی بالجمله عدلی در خزاین بگشاد و اندوخته شیر شاه و سلیم شاه
را باندک زمانی تلف ساخت گویند او تکه های طلا ساخته بود و در سر خانه در مردم افگندی هر که آنرا برگرفتی بصد سکه یافتی و تکه باز دادی
افغانان او را اندهلی خواندندی یعنی کور دزد بود و دلنشین احمد خان سور حاکم پنجاب که شوهر خواهرش بود مخالفت آغاز نهاد و خود را اسکندر
شاه خوانده خطبه و سکه بنام خود کرد و همچنین ابراهیم خان سور در بیانه و شجاع خان در مالوه و محمد خان سور در بنگاله دعوی سلطنت
کردند عدلی در گوالیار بود امر کرد که قنوج را از شاه محمد فرملی تغیر کنند و باقطاع سرمست خان سربنی دهند سکندر پسر شاه فرملی گفت

مقاتله

کار بانجا رسید که اقطاع ها را بشیربانان سگ فروش میداد هیبت خان و شیرخان با او جنگ پیش آمدند کار بتسخیر رسید سکندر و هیبت خان بقتل رسیدند و تاج کرانی توهم نموده راه پتنه و بهار پیش گرفت و عدلی و چنار رفت و بران دیار استیلا یافت و عدلی قصد تاج خان کرد و با تاج خان رزم کرده ظفر یافت و قلعه چنار نشیمن ساخت و عزم استقبال ابراهیم خان سور کرد و ابراهیم خان نامه باو نوشت که اگر حسین خان و بهار خان سروانی بیایند با ایشان بخدمت آیم عدلی ایشان را فرستاد و ایشان به ابراهیم خان یار شدند عدلی را طاقت رزم نماند و بچنار بازگشت ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خواند و در آگره بر تخت نشست سکندر سور عرف احمد خان حاکم پنجاب باتفاق هیبت خان و تاتار خان و نصیب خان با ده هزار سوار و ابراهیم خان با هفتاد هزار و دویست امیر که اکثر ایشان خیمه مخمل داشتند عزم رزم کرد سکندر را از آمدن پشیمان شده التماس بکرد که پنجاب باو گذارند تا باز گردد و ابراهیم از غایت غرور رضا نداد و در روز باو آویز و در حمله اول سپاه پنجاب بنا شکست و لشکرش بغارت مشغول شدند سکندر از کمین برون آمد و بر قلب تاخت و ظفر یافت و ابراهیم بسنبهل گریخت سکندر مستقل شد و از آب سند تا گنگ ضبط کرد و شنید که همایون بادشاه متوجه هند است لاجرم به پنجاب مراجعت نمود ابراهیم از سنبهل بکالپی آمد عدلی هیمون را از چنار بدفع او فرستاد هیمون ظفر یافت ابراهیم بگریخت و نیز چند بار خود غازیخان به بیانه رفت هیمون بمحاصره اش پرداخت و چون سه ماه بگذشت شنید که محمد خان سور صاحب بنگاله خود را جلال الدین محمد شاه خواند و قصد چنار دارد لاجرم بازگشت و ابراهیم او را تعاقب کرده مند باکر باو رسید و هیمون بازگشت و رزم کرده ظفر یافت ابراهیم منهزم و سرگردان بازگشت تا آنکه در نهصد و هفتاد و پنج هجری سلیمان کرانی بر اوریسه مستولی شد و او را بالعهد و پیمان خواند و بقتل رسانید بالجمله هیمون در چنار بعدلی پیوست و با محمد شاه سور مصاف داده ظفر یافت محمد شاه بقتل رسید کار هیمون بزرگ شد سکندر سور که بر پنجاب و آگره استیلا داشت جشنی عظیم کرد و افغانان را جمع آورده گفت من یکی از شما ام بهلول لودی مارا بلند آوازه کرد اکنون همایون بادشاه قصد هند دارد اگر مرا قابل سلطنت دانید اطاعت کنید و نفاق از میان برگیرید و اگر من شایسته این کار نیستم یکی را بادشاه خوانید تا اطاعت کنم افغانان گفتند تو ابن عم شیرشاه و شاهزاده ما ای پس مصحف در میان آوردند و سوگند یاد کردند که مخالفت او نکنند و چون روزی چند بگذشت همان طایفه بجهت القاب و اقطاع نفاق آغاز نهادند همایون بادشاه به پنجاب رسیده تا سرهند ضبط کرد سکندر با آنکه نفاق امرا را دیده است با هشتاد هزار سوار متوجه لاهور شد و در حدود سرهند با شاهزاده محمد اکبر ابن همایون بادشاه و بیرام خان خانخانان مصاف داد و هزیمت رفت و بکوهستان سوالک گریخت شاهزاده بتعاقب پرداخت سکندر گریزان به بنگاله افتاد و بعد از وفات بهادر شاه بن محمد شاه سور بر آن دیار استیلا یافت و بعد از اندک زمانی در گذشت و بعد ازو تاج خان کرانی و برادرش سلیمان در پتنه و بنگاله بسلطنت رسیدند و ذکر ایشان در اخبار ملوک بنگاله مرقوم است بالجمله از انهزام سکندر شاه همایون بادشاه بدهلی رسید و در همان ایام درگذشت عدلی در چنار این اخبار شنیده هیمون را با پنجاه هزار سوار و پانصد فیل به تسخیر دهلی فرستاد هیمون بحدود دهلی رسیده با تردی بیگ خان که از اکابر امرای اکبر بادشاه بود رزم کرد و دستگیر شده بقتل رسید و این واقعه روز جمعه دوم محرم سنه نهصد و شصت و چهار هجری اتفاق افتاد و بعد از هیمون کار عدلی ضعیف شد و خضر خان بن محمد خان سور که بعد از پدر در بنگاله بسلطنت رسیده بود و خود را بهادر شاه میخواند بانتقام پدر روی بعدلی آورد و عدلی در اوایل نهصد و شصت و چهار هجری با او رزم کرد و بقتل رسید و دولت آن طایفه سپری گشت و بعد ازو بقایای افاغنه در پتنه و بنگاله

بدولت رسیدند و همه ایشان بسیار رفته رفته اکبر بادشاه بر انداخت **اخبار سلاطین گورکانیه** نخست کسیکه ازان سلسله بر بلاد هند
استیلا یافت و در آن دیار تختگاه ساخت فردوس مکانی محمد بابر بادشاه غازی بود و او ابن عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا ابن
سلطان محمد میرزا ابن میرزا میران شاه ابن صاحبقران تیمور گورگان آن بادشاه شجاع و کریم و با مروت بوده و در فقه حنفی و موسیقی و شعر
انشا مهارتی داشته و بپارسی و ترکی شعر میگفته و بهند انتقام نمودی و چون بر خصم ظفر یافتی بر و بخشودی تا آنکه عمر بمحاربه و مقابله گذرانیدی
عیش و عشرت از دست ننهادی آنکه در مرغزار کابل حوضی از سنگ تراشیده بود و در کنار آن این بیت نوشت **بیت** نوروز و نوبهار و
می و دلربا خوش است ٭ بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست ٭ و آن را پر از شراب کردی و باندمان خوردی و در روزهای جمعه روزه
داشتی گویند با موزه پاشنه دار بر جسته بر کنگره ها دویدی و گاه بودی که دو مرد در بر گرفتی و از کنگره بکنگره جستی طناب پیمایش بهندوستان
او پدید آورد که پیش ازو طناب و طناب چهل گز سر گزی انگشت مادر بابر شاه دختر یونس خان بادشاه مغولستان بود ولادت بابر در
سنه هشتصد و هشتاد و هشت هجری باندجان اتفاق افتاده شاعری گوید **بیت** اندر شش محرم زاد آن شه مکرم ٭ تاریخ مولدش
هم آمد شش محرم ٭ پدرش میرزا عمر شیخ صاحب فرغانه بود در هشتصد و نود و نه هجری درگذشت میرزا بابر جای نشین پدر گشت
اگر مفصل احوالیکه در مملکت موروثی بر سر او گذشته بپردازیم این مختصر متحمل آن نشود بنابران آنچه در ممالک آبا و اجداد از مخالفان رسیده
نبذی ازان بقلم آمده عنان شبدیز قلم را بصوب قضایا که در تسخیر هندوستان واقع شده معطوف میسازد پوشیده نماند که بابر بادشاه را
با عمش سلطان احمد صاحب سمرقند و خالش سلطان محمود بادشاه مغولستان و با میرزا بایسنغر پسر میرزا ابوسعید و اند برادر خود جهانگیر میرزا
و شیبک خان اوزبک از الوس جوجی خان بر سمرقند و فرغانه و آنچه در اوش و دیگر امصار مکرر محاربه و مصالحه روی داده و گاهی هزیمت و
گاهی نصرت دست میداد و وقتی چنان شد که سپاه او متفرق شدند زیاده از دویست و چهل کس با او نماندند تا بجرأت قلیل متوجه
سمرقند شد و خود درون شهر افگند اهالی سمرقند با او پیوستند و از اوزبکان هر کرا یافتند بکشتند جان وفا میرزا که از قبل شیبک خان در سمرقند بود
منهزم گردید و شیبک خان هم برگشت و در نهصد و شش هجری مرتبه دوم شیبک خان از بخارا بسمرقند شتافت بابر بادشاه باتفاق سلطان محمود
خان والی مغولستان و میرزا جهانگیر صاحب اندجان که آن زمان مصالحه و اتحاد میداشتند و بمدد او آمده بودند رزمی صعب کرد و بشهر سمرقند
پناه برد شیبک خان بمحاصره پرداخت و چون چهار ماه بگذشت در شهر قحط افتاد و از سگ و گربه نشان نماند بابر بادشاه در اوایل سنه
نهصد و هفت هجری نیم شب از شهر برآمد و بیاسکند رفت شیبک خان از سمرقند روی باخجند نهاد سلطان محمود خان باتفاق برادر خود سلطان
احمد خان و بابر بادشاه با او رزمی صعب کردند برادرش سلطان احمد خان گرفتار گشت شیبک خان بیاسکند بگرفت و احمد خان را رها کرد
و بابر بادشاه از معرکه برون آمد و پس ازان بمغولستان رفت و چندی با سلطان محمود بسر برد آنگاه بحصار شادمان و قندز شتافت امیر محمد
باقر والی آنجا بخدمت آمد بابر بادشاه عزیمت کابل کرد تا از شر دشمنان ایمن ماند پس در نهصد و ده هجری بحدود سمرقند در رسید
و والی آنجا خسرو شاه با هشت هزار سوار بخدمت آمد بابر بادشاه لشکریان او را الفریفت و باخود یار ساخت خسرو شاه آگاه شد و بگریخت
بابر متوجه کابل شد محمد مقیم ابن امیر ذوالنون بیگ ارغون که کابل را از میرزا عبدالرزاق بن میرزا الغ بیگ بن میرزا ابوسعید سلطان
انتزاع نموده بود و دختر میرزا الغ بیگ را خواسته در شهر متحصن گشت و بالآخر امان خواست و قلعه بسپرد و بابر بادشاه در کابل
بسلطنت نشست و برادر خود میرزا جهانگیر را غزنین داد و برادر دیگر میرزا ناصر را ببدخشان فرستاد و در نهصد و سیزده هجری

ف [illegible] بیان ... حبیب السیر ... بابر [illegible]

الوس افغانان را غارت کرد و روی بقندهار نهاد و شاه بیگ و محمد مقیم پسران ذوالنون بیگ رزم کرده بهزیمت رفتند شاه بیگ
بشهر شال رفت و محمد مقیم بزمین داور شده نزد شیبکخان رفت و بابر قندهار را گرفت و حکومت آنجا بمیرزا ناصر داد شیبکخان متوجه قندهار
شد و محاصره کرد و بازگشت و عبدالله سلطان را بمحاصره گذاشت عبدالله سلطان قندهار را بگرفت و بمحمد مقیم سپرد و بازگشت
و در شب سه شنبه چهارم ذیقعده سنه نهصد و سیزده هجری شاهزاده همایون بن بابر شاه متولد شد از شاه فیروز قدر تاریخ یافت
در نهصد و هفده هجری بابر بادشاه چون از قتل شیبکخان بدست شاه اسمعیل صفوی آگاهی یافت روی بحصار شادمان نهاد
خان میرزا نبیره سلطان ابوسعید میرزا باو پیوست بابر بادشاه بقندز و میرزا خان را بهرات نزد شاه اسمعیل فرستاد و مدد خواست
شاه اسمعیل فوجی شایسته بمدد او فرستاد و بابر بادشاه با ازبکان رزم کرد و ظفر یافت و مستقل شد و عدد سپاهش بشصت هزار سوار
رسید پس قصد بخارا کرد و بگرفت و بسمرقند رفت و مستولی شد و ناصر میرزا را بکابل فرستاد و سپاه شاه اسمعیل را بخراسان بازگردانید
و هشت ماه در سمرقند بماند تیمور سلطان و عبدالله خان و جانی بیگ خان از ترکستان با سپاه ازبک روی به بخارا نهادند بابر بادشاه
در سنه نهصد و هیجده هجری بعد از رزم منهزم بحصار شادمان افتاد آنگاه امیر نجم ثانی امیر الامرای ایران بفرمان شاه اسمعیل روی بماوراء النهر
آورد و به بابر بادشاه پیوست امیر نجم روی بسمرقند نهاد و بقتل رسید بابر بادشاه منهزم بکابل شد و میرزا ناصر را بغزنین فرستاد و در
نهصد و بست و چهار هجری لشکر بسواد بجور کشید و سه هزار افغان را بکشت و آن ولایت بخواجه کلان بیگ سپرد و در نهصد و بست و پنج
هجری عزم تسخیر هند کرد تا بهره بگرفت و در این سال او را پسری آمد چون عزم تسخیر هند داشت او را هندال نام نهاد و آن بزبان
ترکی بمعنی بگیر باشد یعنی هند بگیر و بکابل بازگشت و در آخر این سال باز متوجه هند شد چون شنید که سلطان سعید خان والی کاشغر
عزم تسخیر بدخشان کرده لهذا بازگشت و میرزا محمد سلطان ابن میرزا سلطان ادریس بن میرزا ابالنصر بن میرزا عمر شیخ ابن امیر صاحب
قران تیمور گورکان را با چهار هزار سوار بجانب لاهور فرستاد و میرزا بلاهور رسیده بود که بابر خبر مراجعت سلطان سعید شنید
و در نهصد و بست و شش هجری نوبت سوم متوجه هندوستان شد و سیالکوت بگرفت و سی هزار اسیر بدست آورده بازگشت و در
نهصد و بست و هفت هجری بقندهار رسید و محاصره کرد و در این سال همایون میرزا را بحکومت بدخشان فرستاد و در نهصد و بست و هشت
هجری قلعه قندهار را قهراً بگرفت و بمیرزا کامران سپرد و امیر ذوالنون ارغون والی قندهار بسند بگریخت و بابر بکابل بازگشت و دولتخان
لودی والی لاهور از سلطان ابراهیم لودی صاحب دهلی توهم نموده او را بتسخیر هند تحریص کرد و بابر بادشاه نوبت چهارم در نهصد و سی
هجری قصد کرد و بشش کروهی لاهور رسید بهادر خان و مبارک خان لودی و دیگر امرای سلطان ابراهیم لودی رزم کرده بهزیمت
رفتند بابر بادشاه لاهور بگرفت و بدیپالپور رفت و قتل عام نمود و دولتخان لودی با پسران خود علیخان و غازیخان و دلاور خان
بخدمت پیوست و جالندهر وغیره پرگنات جاگیر یافت و از طلب بابر بادشاه پشیمان شده قصد غدر کرد و پسرش دلاور خان بابر را از آن
اطلاع داد و بابر بادشاه دولتخان و غازیخان را حبس نمود و دلاور خان را خانخانان لقب نهاد و اقطاع ایشان باو داد پس هر دو را
رها کرد و بکابل رفت و لاهور بمیر عبدالعزیز میر آخور و سیالکوت بخسرو کوکلتاش و دیپالپور بباقشقه و سلطان علاءالدین عالم خان
بن سلطان بهلول لودی که از برادرزاده خود سلطان ابراهیم لودی گریخته بکابل رفته بود تفویض نمود و دولتخان و غازیخان بحیلتی
دلاور خان را بگرفتند و حبس کردند و بدیپالپور شدند و با باقشقه و سلطان علاءالدین رزم کردند و ظفر یافتند و علاءالدین بکابل و

بابا شیخ بلاهور رفت بابر علاء الدین را باز گردانید دولتخان و غازیخان بامرای لاهور نوشتند که علاء الدین شاهزادهٔ ماست اگر از رد
یا فرستید تا در دهلی بر تخت نشانیم یا مسرمنشور شبها مسلم دارم ایشان علاء الدین را الفرستادند علاء الدین باتفاق دولتخان با سلطان
ابراهیم لودی رزم کرد و ظفر یافت و منهزم بلاهور بازگشت و غازیخان بکلانور رفت و از دست محمد علی بیگ جنگ جنگ گماشته
بابر انتزاع نمود بابر از این واقعات آگاهی یافته در غرهٔ صفر سنه نهصد و سی و دو هجری با نه هزار سوار روی بهندوستان نهاد و
در سیالکوت علاء الدین بخدمت رسید دولتخان و غازیخان و علیخان که در کنار آب راوی اجماع داشتند متفرق شدند و غازیخان نزد
سلطان ابراهیم رفت و دولتخان بخدمت بابر آمد بادشاه او را رعایت فرمود و نزدیک خود نشاند دلاورخان خانخانان که در حبس
برادرش غازیخان بود بحیلتی بگریخت و بخدمت بابر آمد و نوازش یافت و در همان ایام دولتخان درگذشت سلطان ابراهیم با صد
هزار سوار و هزار فیل از دهلی روی به پنجاب نهاد و داود خان و حاتم خان را با سی و هفت هزار سوار در مقدمه روان کرد بابر بادشاه
چین تیمور سلطان و سلطان جنید برلاس و دیگران را بدفع ایشان فرستاد و بعد از مقابله حاتم خان بقتل رسید و دیگران بهزیمت
رفتند سلطان ابراهیم متوجه پانی پت شد بابر بادشاه با دوازده هزار سوار و سه هزار پیاده روی باو آورد و در روز جمعه هفتم رجب با پانی پت
بگذشت و صف قتال بیاراست و میمنه بشاهزاده همایون میرزا و خواجه کلان وغیره و میسره بمیرزا احمد سلطان و دیگران سپرد و خسرو
کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ و امثال آن بر مقدمه گماشت پس مقابلهٔ عظیم افتاد و میمنه و میسره تا بابر بادشاه از عقب مخالفان در آمدند
و ظفر یافتند سلطان ابراهیم با شش هزار افغان در آنموضع بقتل رسید تاریخ فتح آن واقعه این است **قطعهٔ تاریخ** گشت در
پانی پت ابراهیم را بادشاه بابر خسرو عالی نسب + خواستم تاریخ فتحش عقل گفت + صبح بود و جمعه و هفتم رجب + بالجمله بابر بادشاه
همایون را باگره فرستاد و در دوازدهم رجب بدهلی رسید و خطبه و سکه بنام خود خواند و متوجه آگره شد داود خان کرانی و فیروز خان
با مادر ابراهیم در قلعهٔ آگره متحصن شدند و بعد از پنج روز امان خواستند و شهر سپردند و در واقعات بابری مسطور است که سه تن از اسلام
بهندوستان در آمدند و استیلا یافتند اول محمود غزنوی دوم شهاب الدین غوری سوم من و کار مرا با ایشان مشابهتی نیست چه
محمود زیاده از صد و بیست هزار سوار داشت و خوارزم و خراسان او را بود و در هند ملوک الطوایف بودند و سلطان شهاب الدین صاحب
غزنین و برادرش بادشاه خراسان بود و با صد هزار سوار بهند آمد و مسخر ساخت و من اول بار که بهند آمدم دو هزار سوار داشتم و نوبت آخر
دوازده هزار سوار و خزانهٔ کابل و بدخشان و قندهار نداشتم آن نسبت دشمنان مضبوط بود و هندوستان از بهره تا بهار در تصرف ابراهیم
لودی بود با صد هزار سوار و هزار فیل برزم آمد و این فیروزی در سعی و همت من نیست بلکه از عنایت ایزدیست بالجمله چون بابر بادشاه
در آگره بر خزاین افاغنه دست یافت یکخانه زر بسته و سه لکه و پنجاه هزار روپیه بهمایون میرزا داد و دو لکه روپیه بمیرزا احمد سلطان بخشید
و امرا اعلی الاختلاف مراتبهم انعام فرمود و بسمرقند و خراسان و کابل و کاشغر و کربلا و نجف اشرف و مشهد مقدس و دیگر اماکن
شریفه بهره و مستحقان بالهامی فراوان فرستاد و هر یک از اهالی کابل را یکهزار شاهرخی که فی شاهرخی یک مثقال نقره باشد
ارسال داشت و آنچه بادشاهان هند در سالها اندوخته بودند بسیاری از آن در یک مجلس صرف کرد و بالجمله بعد از آن افاغنه که در
هندوستان پریشان بودند مخالفت آغاز نهادند قاسم سنبهلی در سنبهل و علیخان فرملی در میوات و محمد زیتون در دهولپور و تاتارخان
بن سارنگخان در گوالیار و حسین لوهانی در ریری و قطب خان در اتاوه و عالم خان معروف بسلطان عالم در کالپی و

ف [illegible]

نظام خان در بیانه و نصیر خان لوهانی معروف به قریلی در قنوج دعوی استقلال کردند در هندوستان شورشی عظیم پدید آمد و در این سال بسیاری
از سپاه بابری در آگره ودیعت حیات سپردند خواجه کلان بیگ باتفاق امرا گفت صلاح در مراجعت بکابل است بادشاه بر جمیع حضور فرمود
هر که خواهد برود و من بهاری هم سایر امرا باماندند مگر خواجه کلان بیگ که اکثر فتوح بسعی او شده بود بابر شاه کابل و غزنین با و واگذاشته خواجه کلان بیگ
رخصت شده به دهلی رسید و بر یکی از عمارات آن این بیت نوشت و بکابل رفت بیت اگر بخیر و سلامت گذر سند کنم سیاه روی
شوم گر هوای هند کنم پس بادشاه بابا قلی را برزم نظام خان والی بیانه فرستاد و نظام خان رزم کرده بهزیمت رفت و بالآخر استغفار
خواسته بخدمت آمد و بیست لک تنگه را از حاصلات میان دوآبه باقطاع او مقرر گشت و همچنین بسیاری از افاغنه بخدمت آمدند و اطاعت
کردند در سنه نهصد و سی و شش هجری مادر ابراهیم لودی مطبخی بادشاه را بفریفت تا او را زهر داد بادشاه دریافت مطبخی را بکشت و مادر ابراهیم
را بکابل فرستاد و در این سال رانا سانکا باتفاق حسن خان میواتی و راو لدیو راجه ناگوری و میدنی رای راجه چندیری و محمود خان بن
سلطان سکندر لودی با صد هزار سوار عزم رزم بابر بادشاه کرد بادشاه روی بایشان آورد و از حدود بیانه طایفه از افاغنه که در خدمت
بودند بگریختند و با مخالفان پیوستند و موافقان بابر اول از جای برفت بعضی گفتند که به پنجاب باید رفت و برخی گفتند که یکی از قلاع
متحصن باید شد بابر بسر مود که دل بشهادت نهیم و بجان کوشش کنیم پس از خمر و شراب و جمیع معاصی توبه کرد و در روز سه شنبه نهم جمادی الآخر آن
سال که نوروز بود با بیست هزار سوار برزمگاه شتافت و با علاء الدین بن بهلول لودی در قلب بایستاد و میمنه و میسره بیاراست پس
قتالی فاحش اتفاق افتاد و حسن خان میواتی که آبا عن جد او قریب به بیست سال ایالت میوات داشتند و راو لدیو و رای چندر بهان چوهان
و مانک چند چوهان و کرم سنگه بقتل رسیدند رانا سانکا بقبیح وجهی بهزیمت رفت بابر بادشاه ظفر یافت و پس از آن او را در فرامین غازی
نوشتند (فتحیه بادشاه اسلام) تاریخ است و در نهصد و سی و چهار هجری بابر بادشاه بعزم استیصال میدنی رای متوجه چندیری شد میدنی رای
متحصن گردید و چون عاجز گشت شمشیر بدست یکی داد تا او را با سایر راجپوتان بقتل رسانید و بالآخر قاتل خود را هلاک کرد (فتح دار الحرب)
تاریخ است بابر بادشاه احمد شاه ابن ناصر الدین محمد شاه ابن ناصر الدین بلبن را حکومت چندیری داد و متوجه قنوج شد افغانان
که از روی آب گنگ یعنی بطرف سری نگر بلگرام جمعیت کرده بودند بگریختند بادشاه به آگره شتافت و از آنجا روی به جونپور نهاد و در
نهصد و سی و پنج هجری بازگشت و در این سال نظام شاه بحری تحف و هدایا فرستاد و در آخر این سال شاهزاده همایون را از کابل بخواند
و میرزا هندال را بآنجا فرستاد و در نهصد و سی و شش هجری بادشاه مریض شد و شاهزاده همایون را که به تسخیر قلعه کالنجر فرستاده بود
باز خواند و ولیعهد کرد و در پنجم جمادی الاول در نهصد و سی و هفت هجری در گذشت بهشت روزی باد تاریخ است نعش او را بموجب
وصیت بکابل بردند و دفن کردند عمرش پنجاه و یک سال بود بعد از آن جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی در آگره
بر تخت نشست (خیر الملوک) تاریخ جلوس است و آن بادشاهی بلطف طبع موصوف و بنشاط و عیش مشغول بوده و بشجاعت و سخاوت و مروت
و انصاف داشته پیوسته با فضلا و علما صحبت داشتی و اکثر با وضو بودی و بی وضو نام خدا نبردی بعضی او را به تشیع نسبت کرده اند لیک
اعتباری ندارد حنفی بوده لیکن بر عکس میرزا کامران سنی متعصب بوده و از وی سخنان سر میزده که دلالت بر تشیع میکرده چنانچه گویند
روزی با هم براهی میرفتند سگی دیدند که بر قبری بول میکرد میرزا کامران گفت که همانا صاحب این قبر رافضی است همایون بادشاه
گفت که شاید این سگ سنی است بالجمله چون همایون بادشاه بسلطنت نشست پنجاب و نیشاپور و ملتان و کابل و بامیان و

تاریخ فتح بابر بادشاه دار السلام
دیگر تاریخ فتح دار الحرب
نشستن همایون بجای بابر
تاریخ نشستن همایون
تاریخ جلوس همایون خیر الملوک

حصار فیروزه به برادرش میرزا کامران که بفرمان پدر ایالت قندهار داشت باز گذاشت و برادر دیگرش میرزا هندال که از کابل بخدمت
آمده بود همایون بادشاه او را به میوات و برادر سیوم میرزا عسکری را بسنبهل تفویض نمود و جشنی عظیم کرد و کشتی زرین بزم بخشید از کشتی زر تاریخ
جلوس اوست و در نهصد و سی و هشت هجری همایون بادشاه لشکر بکالنجر کشید و محاصره نمود چون شنید که سلطان محمود ابن سلطان سکندر
لودی از بهار قصد جونپور کرده استیلا یافته از راجه کالنجر پیشکش گرفته بجونپور شتافت افغانان بهزیمت رفتند و بادشاه کره و جونپور بدستور
سابق بسلطان جنید برلاس مسلم داشته و باگره بازگشت پس قلعه چنار که در تصرف شیر شاه معروف بشیرخان بود محاصره کرد شیرخان پسر خود قطب خان را بخدمت فرستاد
بادشاه بازگشت قطب خان از راه بگریخت نزد پدر خود و شیرخان پیوست محمد زمان میرزا که از همایون بادشاه گریخته به بهادر شاه گجراتی
پناه آورده بود بدان سمت شتافت سلطان بهادر در نهصد و چهل و دو هجری از روی برزم همایون بادشاه نهاد و منهزم شد و بگریخت از بهادر
تاریخست و شرح این قصه در ضمن سلاطین گجرات مرقوم است و در همین اثنا برادرش میرزا عسکری از خطبه نام همایون بادشاه بیفکند و در
برزم نهاد و بجنگ بگریخت و متوجه اگره شد همایون بادشاه در مندو این خبر شنید آن مملکت رها کرده به اگره آمد میرزا عسکری استغفار کرده
و بخدمت پیوست گجرات و مالوه که بدست آمده بود از تصرف بیرون رفت و در سال نهصد و چهل و سه هجری شاه طهماسب صفوی قندهار
متصرف شده و باز از میرزا کامران بگرفت و بخواجه کلان بیگ سپرده خود بلاهور آمد و درین سال سلطان جنید برلاس فوت کرد و
شیرخان افغان در حدود رهتاس استقلال یافت و خبر فتح شیرخان افغان و استقلال او در گنبد و بهار بسمع بادشاه رسید بادشاه بدفع او
در اوایل نهصد و چهل و چهار بچنار آمده قلعه آنرا محاصره ساخته و بعد از شش ماه استیلا یافت و هندال میرزا بدفع فتنه سلطان محمد میرزا
و غیره که در حدود اگره انگیخته بودند فرستاد و خود در اوایل سنه نهصد و چهل و پنج هجری متوجه بنگاله شد جلال خان و غیره گریخته نزد شیرخان
رفتند شیرخان بجنگل جهارکهند گریخت بادشاه بگور رفت و آنرا جنت آباد نام نهاد و بعیش پرداخت و سه ماه بارندار از ناسازگاری هوای
بنگاله اکثر اسپان سپاه تلف شدند و مهام ملکی بهم برآمد و ابراهیم خان بحکم شیرخان از رهتاس ایلغار کرده بمونگیر رسید و خانخانان لودی را که
بفرمان بادشاه آنجا بود اسیر کرده برهتاس باز گردید خانخانان بفرمان شیرخان بقتل رسید و درین حال از این احوال هندال میرزا در اگره
شیخ بهلول را که مقتدای بادشاه بود بکشت و خطبه بنام خود خواند و قصد دهلی کرد همایون جهانگیر قلی بیگ را با پنجهزار سوار در بنگاله گذاشته
متوجه اگره شد شیرخان در حدود جونپور سر راه بگرفت و سه ماه در برابر نشست شیرخان با همایون بادشاه سخن صلح در میان آورده او را
غافل ساخت و ناگاه روی برزم نهاد بادشاه فرصت صف آرائی نیافت شیرخان غالب آمد و سپاه همایون بهزیمت رفتند و خود را
باب گنگ زدند بسیاری ازان غرق شدند بادشاه بمدد سقا ازان مهلکه نجات یافت و بکنار رسید و این واقعه در سنه نهصد و چهل و
شش هجری اتفاق افتاد پس بادشاه باگره آمد میرزا کامران و میرزا هندال و میرزا محمد سلطان که باغی شده بود و بخدمت آمدند
بادشاه خواست که باتفاق ایشان بجنگ شیرخان رود منع کند میرزا کامران نفاق آغاز نهاد و عزم لاهور کرد بادشاه هر چند در وقت او
الحاح نمود هیچ در نگرفت شیرخان قصد اگره کرد بادشاه میرزا قاسم خان و حسین سلطان و سکندر سلطان اوزبک بفرمان بادشاه
بحرب او رفتند و رزم نمودند و ظفر یافتند پس از شش قطب خان بن شیرخان بقتل رسید شیرخان با پنجاه هزار سوار بمقدمه قنوج رسیده بادشاه با لکهه
سوار بقنوج رفت از گماشتگان نا مستوعب رگنگ نمود محمد سلطان میرزا از و جدا شده در آن سبب بادشاه و سپاه در لشکر تفرقه عظیم افتاد
برشگال در رسید و محال نزول لشکر را آب گرفت بادشاه در روز عاشورا سنه نهصد و چهل و هفت هجری کوچ کرد تا بجای دیگر

فرود آمد شیرخان در رسید و رزمی صعب کرد و سپاه مغل باقبح وجهی منهزم گشت و خود را در آب گنگ افگندند و بادشاه از اسب جدا
شده در آب افتاد و بامداد شمس الدین اتکه المخاطب بخان اعظم از ان مهلکه نجات یافت و باگره رسید و مجال توقف ندید و بلاهور
شتافت افغانان بادشاه را تعاقب نمودند بادشاه متوجه بهکر شده و درین اثنا برادرانش میرزا کامران و میرزا هندال و میرزا عسکری
و دیگر میرزایان در کابل و قندهار و بدخشان فساد انگیختند و متصرف شدند و همایون بسهسوان رسید و میرزا شاه حسین حاکم سند راه با
سد و ساخت سپاه بادشاه از قلت آب عاجز آمدند بادشاه ناچار به بکر شد از آنجا قصد جیسلمیر کرد و از راجه آنجا مخالفت دید متوجه
ملک راجه مالدیو گشت راجه مالدیو خواست که او را بدست آرد و نزد شیرخان برد بادشاه دریافت و بسرعت تمام بامرکوت شتافت و
در آن راه اسب خاصه سستی کرد بادشاه بر شتر سوار شد و در راه محنت بسیار کشید راجه امرکوت لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید و آنجا در روز
یکشنبه پنجم رجب سنه نهصد و چهل و نه هجری شاهزاده جلال الدین محمد اکبر متولد شد و بیرام خان که در گجرات بود بخدمت پیوست بادشاه
متوجه قندهار شد میرزا عسکری خواست که او را بدست آرد بادشاه دریافت و اردو بجای گذاشت و با سی و دو سوار که بیرام خان
از ایشان بود متوجه خراسان شد میرزا عسکری اردو را غارت و شاهزاده اکبر را با خود بقندهار برد بادشاه چون بحد سیستان رسید
احمد شاملو حاکم آنجا باستقبال شتافت و خدمتگاری کرد بادشاه متوجه هرات شد شاهزاده سلطان بن شاه طهماسب صفوی با اتالیق
خود محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو باستقبال آمد و در تعظیم و تکریم بادشاه کوشید تا احتیاج سفر بوجهی ترتیب داد که تا زمان ملاقات شاه طهماسب
بهیچ چیز حاجت نیفتاد و بادشاه متوجه عراق شد و در راه حکام و اهالی منازل لوازم ضیافت موجب فرمان بادشاه طهماسب بتقدیم رسانیدند
چنانچه نقل فرمان در ضمن احوال شاه طهماسب صفوی که بخط خاص در باب تعظیم و ضیافت همایون بادشاه بحکام خویش نوشته
بتوفیق الله مرقوم خواهد گشت بالجمله در جمادی الاول سنه نهصد و پنجاه و یک هجری قران السعدین اتفاق افتاد شاه طهماسب گفت
سبب غلبه دشمن ضعیف چه بود بادشاه گفت نفاق برادران شاه طهماسب گفت سلوک با برادران همچنان نباید کرد که شما کردید بالجمله
بعد چندی شاه طهماسب پسر خود شاهزاده مراد را که دو ساله بود با بوداغ خان قاجار و ده هزار سوار مدد داد و تعیین کرد همایون بادشاه
با ایشان متوجه قندهار شد میرزا عسکری در قلعه متحصن گشت بادشاه در محرم سنه نهصد و پنجاه و دو هجری بمحاصره پرداخت و چون
شش ماه بگذشت محمد سلطان میرزا و الغ خان و دیگران از میرزا کامران جدا شده بخدمت پیوستند میرزا عسکری امان خواست
و قلعه بسپرد و چون مقرر شده بود که بعد از فتح قندهار را بشاهزاده مراد بازگذارند شاهزاده و بوداغ خان بقلعه رفتند همایون بادشاه متوجه
کابل شد و در راه شنید که شاهزاده مراد درگذشت بادشاه بقندهار بازگشت ناگاه بقلعه در آمد و بوداغ خان عذر خواست و بعراق
فرستاد و قندهار به بیرام خان بسپرد و متوجه کابل شد میرزا هندال و دیگران و بسیاری از امرای میرزا کامران بدرگاه آمدند میرزا کامران
بگریخت و بتهته رفت بادشاه بکابل رسید و شاهزاده اکبر را که چهار ساله بود بدید و در نهصد و پنجاه و سه متوجه بدخشان شد و یادگار
ناصر میرزا که پیوسته نفاق میورزید بادشاه او را بکشت میرزا سلیمان حاکم بدخشان بعد از جنگ بگریخت بادشاه بطالقان رسید
کامران میرزا بکابل رسیده بگرفت و شاهزاده اکبر را بموکلان سپرد و بادشاه بازروی بکابل نهاد و شیر افگن بیگ بفرمان میرزا کامران
برزم بادشاه رفت و بقتل رسید میرزا کامران و میرزا عسکری در قلعه کابل متحصن شدند و بالآخر میرزا کامران ببلخ گریخت و باعانت
پیر محمد خان والی بلخ بر بغلان متصرف شد و به تسخیر دیگر بلاد بدخشان پرداخت قراچه خان از امرای همایون بگریخت و بمیرزا کامران

پیوست بادشاه متوجه بدخشان شد میرزا الغ بیگ خان متحصن گشت و بالآخر امان یافته رخصت مکه حاصل کرد و با میرزا عسکری متوجه حجاز شد و ده فرسخ رفته بخدمت بادشاه بازگشتند بادشاه ایشان را نواخت و کولاب باقطاع میرزا کامران داد و بکابل بازگشت و در نهصد و پنجاه و شش بعزم رزم پیر محمد خان والی بلخ شتافت میرزا کامران و میرزا عسکری باز مخالفت کردند بادشاه از بلخ کار ناساخته بازگشت و روی بمیرزا کامران آورد و قراجه سلطان وغیره که از کامران گریخته نزد همایون آمده بودند او را نخواندند میرزا کامران روی برزم بادشاه نهاد و چون صفها آراسته شد قراجه خان وغیره بگریختند و بمیرزا کامران پیوستند همایون دران معرکه زخمی شد و بباميان رفت میرزا کامران دیگر بار بر کابل استیلا یافت میرزا هندال و میرزا سلیمان در بامیان بخدمت پیوستند بادشاه باتفاق ایشان متوجه کابل شد میرزا کامران با او رزم صعب کرد و بهزیمت رفت و قراجه خان بقتل رسید میرزا عسکری اسیر شد و بشفاعت میرزا سلیمان رخصت مکه حاصل نمود و برفت و در نهصد و شصت و یک هجری میان شام و مدینه درگذشت این مصرع تاریخست (عسکری بادشه دریادل) بالجمله میرزا کامران چون از معرکه بگریخت سر برلیش چون قلندران تراشید و بمیان افغانان برفت بادشاه روی باو آورد و در نهصد و پنجاه و هشت هجری میرزا کامران باتفاق افغان برلشکر همایون بادشاه شبخون آورد و کاری نساخته بازگشت و در آن معرکه میرزا هندال بقتل رسید (شبخون) تاریخست میرزا کامران گریزان بلاهور رفت و بسلیم خان بن شیرخان پناه آورد چنانچه در احوال سلیم خان گذارش یافته بالجمله سلیم خان بنا بر خواب راجی از میرزا کامران برنجید و خواست که او را حبس کند شاه محمد قربلی از ندمای سلیم خان بود خواست که میرزا کامران را آگاهی دهد روزی شطرنج میباخت میرزا کامران در مهره های او در آمده بود و شاه محمد گفت متواتر سه گفت نزدیک بود که او مات کند میرزا کامران گفت که حال شما در میان ما که تنها ایدچنین است میرزا کامران آگاه شد و بگریخت و بولایت گکهر رفت سلطان آدم والی گکهر او را بگرفت و نزد همایون بادشاه فرستاد بادشاه او را میل کشید و بمکه روان کرد او شش حج کرد و در پانزدهم ذیحجه نهصد و شصت و چهار هجری بمکه درگذشت این مصرع تاریخست بادشاه کامران بکعبه بمرد بعد از کامران کابل و بدخشان و قندهار بهمایون بادشاه را صافی شد و در نهصد و شصت و یک هجری میرزا محمد حکیم بن همایون بادشاه متولد شد و در آن سال خبر وفات سلیم خان و نوشته های بعضی اهالی دهلی بهادشاه رسید بادشاه با پانزده هزار سوار روی بهند نهاد و میرزا حکیم و منعم خان را در کابل گذاشت و در نهصد و شصت و دو هجری به پشاور رسید و آنجا بیرام خان از قندهار بخدمت پیوست بادشاه از نیلاب بگذشت سپاه افاغنه بیجنگ در پنجاب بگریختند بیرام خان بطریق منقلا بسرهند رسید بادشاه شاه ابوالمعالی سید برندی را که فرزند میخواند باتفاق علی قلیخان زمان بدفع افاغنه بدیبالپور فرستاد خان زمان بر مخالفان ظفر یافت تاتار خان و هیبت خان بفرمان سلطان سکندر سور با سی هزار سوار روی برزم بیرام خان آوردند بیرام خان مقابله عظیم کرد و منهزم بکوهستان سوالک گریخت (تاریخ ز شمشیر همایون طلبید) در لفظ شمشیر همایون تاریخ اینواقعه از تاریخ طبع بیرام خان است پس بادشاه بدهلی آمد و بعد از پانزده سال خطبه در ان شهر بنام خود خواند و بیروی بیگ خان را حکومت دهلی و خان زمان را ایالت سنبهل و سکندر خان اوزبک را امارت آگره داد و شاهزاده اکبر و بیرام خان را بدفع سکندر بکوهستان سوالک فرستاد و در هفتم ربیع الاول سنه نهصد و شصت و سه هجری از بام کتابخانه افتاد و بعد از سه روز بگذشت (همایون بادشاه از بام افتاد) تاریخ وفات اوست بکمی یک عدد و عمرش پنجاه سال بود بعد از و خلف ارشدش عرش آشیانی ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی در کلانور باتفاق بیرام خان خانخانان و سایر اعیان در ربیع الثانی آن سال بر تخت نشست (نصرت اکبر) تاریخ است و او از سلاطین اساطین روزگار بود و بشجاعت و

تاریخ عسکری بادشه دریادل

تاریخ شبخون

تاریخ میل کشیدن بادشاه کامران
تاریخ بادشاه کامران بکعبه بمرد

تاریخ بیرام خان
ز شمشیر همایون

تاریخ مردن همایون بادشاه
همایون بادشاه از بام افتاده

تاریخ جلوس حضرت اکبر بادشاه غازی

مشهور است و ذوق غرض و تدبیر و قوت بازو و اشتهار برداشته و بعد او سلطنت هند را رونقی عظیم پدید آمد و در عهد دولت اکبر پادشاه بیرام خان
مدار المهام گشت و با اکبر پادشاه به قلع و قمع سکندر سور متوجه دامن کوه سوالک شد سکندر بگریخت و در آن اوان همیون وزیر عدلی با پنجاه
هزار سوار و پانصد فیل مست از چنار متوجه آگره شد سکندر اوزبک حاکم آگره به دهلی رفت و شادیخان افغان از امرای عدلی بکنار آب
رهنمتا رسید علی قلیخان زمان با او رزم کرد و منهزم گشت و همیون بر آگره استیلا یافت و روی به دهلی نهاد و تردی بیگ خان حاکم دهلی
باتفاق دیگر امرا با او رزم کرد و همیون ظفر یافت و تردی بیگخان بسرهند گریخت پادشاه در حدود سوالک که از این حالت خبر یافت امرا گفتند که
مصلحت دولت در آن است که بکابل باز گردیم بیرام خان خانخانان گفت صواب آنست که رزم کنیم پس خضر خواجه خان را که از شاهزادگان
... اول ... با پادشاه بود بحکومت لاهور و رفع سکندر سور که تا سجره در رفته بود فرستاد و با پادشاه متوجه سرهند شد و خانزمان و اسکندر خان
اوزبک و دیگر امرا برسم منقلای پیش روان کرد و همیون باتفاق شادیخان در حدود پانی پت صبح روز جمعه دوم محرم سنه نهصد و شصت و
چهار هجری قتالی نمایان کرده گرفتار شد و بقتل رسید پادشاه به دهلی آمد و تجدید بر تخت نشست خانزمان را بحکومت جونپور فرستاد و او
افغانان آنجا را دفع ساخته آن ممالک مسخر ساخت و در آن اوان سلطان حسین میرزا نبیرهٔ شاه اسمعیل صفوی بفرمان عمش شاه طهماسپ
بقندهار بازآمده محاصره کرد و آنرا از گماشتهٔ بیرام خان بگرفت و در آن اوان خضر خواجه خان در حدود سوالک با سکندر رزم کرده
منهزم بلاهور رفت پادشاه به قلع و قمع سکندر متوجه پنجاب شد سکندر در قلعهٔ مانکوت متحصن گشت بعد از شش ماه بشفاعت خان اعظم
پسر خود شیخ عبدالرحمن را بدرگاه فرستاد و قلعه را بگذاشت و به بنگاله رفت پادشاه در نهصد و شصت و پنج هجری به دهلی رسید و در محرم نهصد و
شصت هجری پادشاه به آگره و در این سال قلعه گوالیار که در تصرف سنبهل غلام سلیم خان بود مفتوح شده هم در این سال خان زمان
جونپور و نواح آنرا که افغانان گرفته بودند مسخر ساخت و در این سال بهادرخان برادر خانزمان به تسخیر مالوه شتافت و پادشاه در نهصد و
شصت و هفت هجری از تسلط بیرام خان به تنگ آمده به بهانهٔ شکار از آگره بیرون رفت و باغوای ماهم انکه و ادهم خان از شکارگاه
به دهلی شتافت و طایفه از امرا که با بیرام خان در آگره بودند ... بیرام خان عزیمت حج کرد و باغوای مفسدان
عزیمت حجاز موقوف کرده هنگامه آرا گشت و دو مرتبه با فوج پادشاه هنگامهٔ مقابله عظیم کرد هر بار بهزیمت رفت و در جنگ ثانی از لشکر پادشاه
... بقتل رسید بیرام خان چون منزاوار دید بگریست و گفت نشاید که بهر سر چنین مردم هلاک شوند پس غلام خود جمال خان را
... خود را شفیع ساخت پادشاه او را امان داد و در نهصد و شصت و هشت هجری بیرام خان متوجه درگاه شد
پادشاه او را بنواخت و بجای یکه پیشتر می نشست بنشاند و گفت اگر خواهی که کالپی و چندیری بجاگیر تو دهیم تا آنجا آسوده باشی بیرام خان گفت
در قواعد اخلاص فتوری راه یافته همان بهتر که بحج روم پادشاه پنجاه هزار روپیه او را داد و بجانب گجرات گسیل ساخت و خود عزم مالوه کرد باز بهادر
والی مالوه بعد از رزم منهزم گشت پادشاه بسارنگپور آمده ادهم خان غنایم مالوه بعرض رسانید پادشاه بآگره بازگشت و در نهصد و شصت و
نه هجری پادشاه بزیارت خواجه معین الدین چشتی متوجه اجمیر شد و چون باجمیر رسید زمیندار آنجا راجه بهارا مل دختر خود را به پادشاه داد
و پسرش بهگوانداس نوکری اختیار کرد و میرزا شرف الدین حسین بن خواجه معین که از احفاد خواجه احرار بود و ایالت اجمیر داشت به تسخیر
میرتهه که ولایت راجه مالدیو بود فرستاد و بآگره بازگشت میرزا شرف الدین بعد محاصره قلعه بامان بگرفت و دیوداس و جمیل راجپوت که در قلعه
بودند بیرون آمدند با پانصد راجپوت بدرگاه شتافتند و مقابله عظیم کردند و بقتل رسیدند و در این سال پیر محمد خان شروانی حاکم مالوه

بیجانگر بکشتن و در آنجا نماند پس شتافت و برهانپور بگرفت و قتل عام کرد باز بهادر صاحب مالوه و میران مبارک شاه فاروقی و خاندیسی و تفالخان
والی برار باتفاق یکدیگر روی به پیر محمد خان آوردند پیر محمد خان بعد از رزم منهزم گشت تفالخان فاروقی او را تعاقب کرد پیر محمد خان
هنگام عبور نربده غرق شد باز بهادر باز بر مالوه مستولی شد بادشاه عبد الله خان اوزبک حاکم کالپی را برادر تعیین نمود باز بهادر بگریخت
عبد الله خان در مندو بحکومت نشست و درین سال ایلچی شاه طهماسپ بدرگاه آمد تعزیت همایون بادشاه و تهنیت جلوس رسانید و
در نهصد و هفتاد و یک هجری فتوغلام عادلی قلعه چنار پیشکش کرد بادشاه متوجه مالوه شد عبد الله خان اوزبک حاکم مالوه متوهم بگجرات
بگریخت بادشاه از مبارک شاه خاندیسی دختر گرفت و مالوه بقرا بهادر خان داد و باگره بازگشت در نهصد و هفتاد و دو هجری قلعه اگره بنا نهاد
و درین سال خانزمان و برادرش بهادر خان حکام جونپور و اسکندر خان و ابراهیم خان اوزبک والی لکهنو یاغی شده با فوج بادشاه رزم کردند
و در نهصد و هفتاد و سه هجری منعم خان خانخانان از پی مخالفان بقنوج لکهنو رسید اسکندر خان اوزبک از لکهنو بگریخت و بجونپور نزد خانزمان
رفت خانزمان از آب گنگ بگذشت و بولایت بهار در آمد بادشاه بجونپور رسید و بدفع خانزمان خانخانان را فرستاد و خانزمان
بهادر خان و اسکندر خان را باگره فرستاد تا آنجا فتنه انگیزند بادشاه بسیاری از امرا السر راه بهادر خان فرستاد پس در حدود لکهنو میان فریقین
رزمی صعب اتفاق افتاد و بهادر خان ظفر یافت و در خلال این احوال خانزمان مادر خود را نزد بادشاه فرستاد و صلح خواست بادشاه
بشفاعت خانخانان از گناه خانزمان درگذشت و جونپور بدستور باو داد و متوجه قلعه چنار شد خانزمان بغازیپور آمد و بر مخالفت اصرار
نمود بادشاه خانخانان را معاتب ساخت و روی بخانزمان آورد و اشرف خان میر منشی را بجونپور فرستاد تا مادر خانزمان را حبس کند
بهادر خان خبر یافت ناگاه شبی بجونپور آمد و زر و پا نهاد بر قلعه نهاد و در آمد و مادر خود را از قلعه برآورد و اشرف خان را بگرفت و حبس نمود و
به بنارس در شد بادشاه بجونپور مراجعت نمود و خانزمان دیگر بار معذرت کرد بادشاه جونپور باو گذاشت و باگره مراجعت نمود درین سال
میرزا سلیمان حاکم بدخشان در کابل آمد و فساد انگیخت و خواست که لاهور بگیرد در سنه نهصد و هفتاد و چهار هجری بادشاه بسرعت تمام متوجه
لاهور شد و بسرهند رسید و آن فتنه فرو نشست و درین سال خانزمان و بهادر خان و سکندر خان اوزبک و دیگر امرا یاغی شدند بادشاه
از لاهور باگره آمد و روی بجونپور نهاد خانزمان که میرزا یوسف خان را در قلعه شیرگده قنوج محاصره داشت بجونپور بازگشت و برادرش بهادر خان
که مجنون خان قاقشال را در قلعه مانکپور محاصره کرده بود به برادر خود پیوست پادشاه متصل رای بریلی از آب گنگ بگذشت و ایلغار کرد و ناگاه بر سر
خانزمان رسید و در سعره و بچه آنسال رزمی صعب کرد بهادر خان مقابله عظیم نمود بادشاه که بر فیل بود فرود آمد و بر اسپ نشست بهادر خان
بجپ و راست مسابقت و مردمی انداخت تا آنکه اسپش از پای در آمد و پیاده ماند فیلان بادشاهی روی بخانزمان آوردند بهادر خان اسیر شده
بقتل رسید و خانزمان در پای پیل هلاک شد بادشاه بجونپور شتافت و خان قلی بیگ اوزبک و غیره رؤسای اوزبکان جز میرشاه بدخشی
و دیگران از اعیان سپاه خانزمان بودند زیر پای پیلان هلاک کرد و ابراهیم خان اوزبک که در او وه بود بگورکهپور گریخت بادشاه حکومت
جونپور بمنعم خان خانخانان داد و در نهصد و هفتاد و پنج هجری باگره بازگشت و روی برانا اودی سنگه نهاد و چون بکاگرون رسید میرزا
امان از احفاد میرزا عمر شیخ ابن صاحبقران تیمور گورگان در رسید که بادشاه بدفع خانزمان مشغول بود در سرهند اسیلا در اشتغال مجال
اقامت در آن دیار ندیدند و بگجرات شتافتند و در آن مملکت به پنج برادران مشهور اند و در ضمن گجرات احوال ایشان مرقوم است با لجمله
بعد از هزیمت میرزایان حکومت مالوه بشهاب الدین محمد خان نیشاپوری تفویض نمود و روی بدیار رانا نهاد و قلعه چیتور را محاصره نمود

قهراً و قسراً بگرفت و جیمل که از ارکان دولت رانا بود عیال و اطفال خود را بکشت و اموال را بسوخت و با ده هزار مرد قتالی تاختن کرد
تا آنکه بقتل رسید، پادشاه حکومت چیتور با آصف خان داد و به آگره بازگشت و میرزایان از گجرات آمده قلعهٔ اوجین را محاصره کردند و کاری
نساخته بگجرات بازگشتند و در نهصد و هفتاد و شش هجری پادشاه متوجه قلعهٔ رنتهنبور شد و محاصره کرد و چهار خان غلام سلیم شاه بن شیر شاه
متحصن شد و بالآخر بامان بیرون آمد و قلعه تسلیم نمود و پادشاه بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر رفت و به آگره مراجعت نمود و بدیدن
شیخ سلیم بسیکری رفت و آنجا مسجدی عالی طرح انداخت و در هفدهم ربیع الاول سنه نهصد و هفتاد و هفت هجری در منزل شیخ سلیم شاهزاده سلیم
متولد شد، پادشاه بسبب نذری که کرده بود پیاده بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر رفت و بدهلی شتافت و در آن اوان راجه
رام چند که بعد از فوت سلیم شاه بن شیر شاه بر قلعهٔ کالنجر استیلا یافته بود آن قلعه را پیشکش نمود و در نهم محرم سنه نهصد و هشتاد هجری
در منزل شیخ سلیم شاهزاده دیگر سوم محمد مراد معروف بپهاری متولد شد و درین سال دیگر بار پادشاه باجمیر رفت رای کلیان مل راجه
بیکانیر بخدمت پیوست پادشاه دختر او را بخواست و پسرش رای سنگه را در ملازمت گذاشت پس باجودهپور رفت و بلاهور شتافت و در
صفر سنه نهصد و هفتاد و نه هجری باجمیر بازگشت و در آن سال پادشاه موضع سیکری را شهری عظیم ساخت و چون در آن اوان گجرات
مفتوح شده بود فتح پور نام کرد و در سنه نهصد و هشتاد هجری متوجه گجرات گشت و چون به پتن گجرات رسید شیرخان فولادی که اعتماد خان
گجراتی را در احمدآباد محاصره کرده بود گریخت، پادشاه حکومت پتن را بسید احمد خان بارهه داد و چون بدو منزلی احمدآباد رسید سلطان مظفر
گجراتی و دیگر امرایان گجرات بخدمت پیوستند، پادشاه چون بر گجرات دست یافت و چون میرزایان بر بهروچ و بروده و سورت استیلا
داشتند روی بایشان آورد و اختیار الملک امیر گجراتی از لشکر ظفر اثر بگریخت لاجرم بر دیگر امرای گجرات اعتبار نماند و محبوس گشتند
ابراهیم حسین میرزا خواست که از هشت کروهی اردوی پادشاه بگذرد و به پنجاب رود، پادشاه بایلغار متوجه او شد ابراهیم حسین میرزا با هزار
سوار که ملازم بودند مقابله عظیم کرد و بهزیمت رفت، پادشاه در تسخیر قلعهٔ سورت در حرکت آمد و گلرخ بیگم بنت میرزا کامران که در حباله ابراهیم حسین
میرزا بود قلعه را ابرودم جنگی سپرد و پسر خود مظفر حسین میرزا را گرفت و متوجه دکن شد، پادشاه بسورت رسید و محاصره کرد و میرزایان با ابراهیم حسین میرزا
و غیره متوجه پنجاب شدند تا در آن دیار فتنه انگیزند و محمد حسین میرزا و غیره میرزایان باتفاق شیرخان فولادی روی به پتن آوردند و سید احمد خان
بارهه را در قلعهٔ آن محاصره کردند، خان اعظم از احمدآباد متوجه ایشان شد و در چند کروهی پتن رزمی صعب اتفاق افتاد میرزایان میمنه و میسره خان
اعظم را شکستند و بسیار را بکشتند و بغارت پرداختند، خان اعظم و شاه بداغ خان که در قلب بودند فرصت یافته حمله بردند و ظفر یافتند محمد حسین میرزا
بدکن رفت، خان اعظم مظفر و منصور در سورت باردوی پادشاه پیوست و قلعهٔ سورت بامان مفتوح شد، اشرف خان میرمنشی در تاریخ فتح
آن قلعه قطعه گفته اند از آنجمله اینست (تاریخ فتح شد که عجب قلعهٔ گرفت) و در صفر سنه نهصد و هشتاد و دو هجری پادشاه به آگره آمد و ابراهیم
حسین میرزا که در سنبل فتنه می‌انگیخت متوجه سند شد تا از آن راه بگجرات رود و به برادران بپیوندد و خان جهان حاکم پنجاب باو رسید بعد
از رزم مسعود حسین میرزا اسیر شد و ابراهیم حسین میرزا منهزم بملتان رفت و بر دست والی آنجا بقتل رسید سرش را به آگره آوردند و از در قلعه
آویختند و مسعود حسین میرزا بگوالیار محبوس بود تا درگذشت و درین سال پادشاه کب رای را راجه بیربر خطاب داد و درین سال محمد حسین میرزا
و اختیار الملک گجراتی در گجرات فساد کردند و خان اعظم را در احمدآباد محاصره کردند، پادشاه دو هزار سوار از پیش بفرستاد و با سه صد سوار
که اکثر امرا و اعیان بودند شتر سوار متوجه گجرات شد و چون نزدیک گجرات رسید عبدالرحیم میرزا خان بن بیرام خان و سیف خان

کوکه را در قلب باز داشت وخود با صد سوار طرح شد و چون بظاهر احمد آباد رسید سید محمد خان بارهه را منقلای ساخت و خان کلان را بر میمنه
و وزیر خان را بر میسره گماشت و چون بکنار احمد آباد رسید محمد حسین میرزا بکنار آب آمد آواز برکشید که سالار این سپاه کیست سبحان قلی از ملازمان
بادشاهی گفت که پادشاه است گفت چهار روز پیش ازین کسان من بادشاه را در آگره دیده بودند و اگر بادشاه بودی البته فیلان همراه داشتی
سبحان قلی گفت بادشاه در نه روز بسواری شتران از آگره باینجا رسید فیلان این همه مسافت در نه روز چگونه قطع کنند محمد حسین میرزا تعجب کرد و اختیار الملک
را با پنجهزار سوار بمحافظت دروازهای احمد آباد باز داشت وخود با هفت هزار سوار بعزم رزم بادشاه کرد و با هزار و پانصد سوار بر قلب حمله آورد و سیف خان
کوکه را که بجای بادشاه در قلب ایستاده بود بکشت و بالآخر اقبال اکبری غالب آمد و محمد حسین میرزا زخمی شد و از اسپ بیفتاد و اسیر شد و بقتل رسید
اختیار الملک بعزم پیش آمد و بهزیمت رفت خان اعظم از شهر برآمده بخدمت پیوست و دیگر بار حکومت گجرات باو مقرر شد قطب الدین خان
بموجب فرمان بدفع شاه میرزا که در بروج بود رفت و بادشاه باگره بازگشت و درین سال داود بن سلیمان کرانی صاحب بهار و بنگاله
مخالفت آغاز نهاد و بر حسب فرمان منعم خان خانخانان از جونپور قصد پتنه کرد و این قضایا در ضمن احوال بنگاله مرقوم است بالجمله بادشاه از
سید میرک اصفهانی که در علم جفر استاد بود پرسید که انجام پتنه و داود چگونه خواهد بود دست بسر کرد در جفر ملاحظه نمود و این بیت بیرون آورده بعرض رسانید
بیت برد دست اکبر از تخت همایون * برد ملک از کف داود بیرون * نقل است که شیخ محمد تقی که از شجاعان زمان و ملازمان داود بود
بعد از رزم زخمی و گرفتار شد اکبر بادشاه چون از شجاعتش بسیار شنیده بود فرمود که اگر بیاری ما اختیار نمائی ترا جان بخشی کنیم شیخ محمد گفت
زنیکه شوهر نکرده باشد زنده باشد شوهر دیگر نتواند کرد بادشاه فرمود که او را بگذارند هر کجا که خواهد برود شیخ محمد به بنگاله رفت و باز با داود پیوست و انجام کار
داود در احوال بنگاله مرقوم گشت اکبر بادشاه در سنه نهصد و هشتاد و چهار هجری متوجه قلعه رهتاس شد شهباز خان کنبو قلعه رهتاس را محاصره کرد
و بامان بگرفت و مظفر خان بموجب فرمان بدفع بقایای افاغنه پرداخت و در سنه نهصد و هشتاد و هشت هجری بادشاه روز جمعه بمسجد فتح پور رفت
و برسم خلفا بر منبر برآمد و خطبه خواند و این سه بیت بر زبان آورد ابیات خداوندی که ما را خسروی داد * دل دانا و بازوی قوی داد
بعدل و داد ما را رهنمون کرد * بجز عدل از خیال ما برون کرد * بود وصفش ز حد فهم برتر * تعالی شانه الله اکبر * و درین باب علمای
زمان تذکره نوشتند که سلطان الاسلام کهف الانام امیر المؤمنین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی عالم و عادل است اگر
بجهت تسهیل معیشت بنی آدم حکمی برخلاف کند بر آن عمل باید کرد خلایق آنرا دعوی نبوت نام نهادند و طعن آغاز کردند سیبی لاهوری گوید
بیت شاه ما امسال دعوی نبوت میکند * سال دیگر گر خدا خواهد خدا خواهد شدن * و درین سال میرزا محمد حکیم بن همایون بادشاه از
کابل عازم تسخیر لاهور شد امیران لاهور در قلعه متحصن شدند بادشاه متوجه لاهور شد میرزا محمد حکیم بکابل بازگشت بادشاه شاه منصور
شیرازی را که وزیر بود بتهمت آنکه با میرزا محمد حکیم در ساخته بقتل رسانید و روی بکابل نهاد میرزا محمد حکیم با مقدمه بادشاه رزم کرد و
بهزیمت رفت و ایلچیان فرستاده عذر خواست بادشاه کابل را باو گذاشت و بازگشت و در رمضان سنه نهصد و هشتاد و نه هجری
بلاهور رسیده بفتح پور مراجعت نمود و جهت دفع قاقشالان که در نواح بنگاله فساد انگیخته بودند بحکام جهوسی و پیاگ و جونپور و پتنه افواج
قاهره تعیین نمود و فوج شاهی مظفر و منصور گشت و در نهصد و نود و یک هجری بادشاه به پیاگ رفت و قلعه اله آباد بنا نهاد و در محرم سنه
نهصد و نود و دو هجری سید میر فتح شیرازی و خداوند خان حاکم برار از صلابت خان منهزم بدرگاه پناه آوردند بادشاه شاه فتح الله را
عضد الدوله نام نهاد و امر کرد که خان اعظم و سید مرتضی و خداوند خان به تسخیر دکن پردازند خان اعظم متوجه مالوه شد حاکم مالوه با وجود نسبت

آمدن [illegible] بنگاله از اعلام جعفر
نصرت یافتن اکبر بادشاه

خان اعظم از راه گندوانه داخل برار شد و آن مملکت را غارت کرد و محمد تقی نظیری وغیره امرای دکن با راجه علیجان خاندیسی روی
باو آوردند خان اعظم از راهی که رفته بود مراجعت متعذر دید متوجه سلطانپور نندربار بازگشت و زر او بسیاری از اردوش بغارت رفت
خان اعظم باحمدآباد نزد خانخانان شد و باز بدربار آمد و درین سال شاهرخ میرزا از غلبهٔ سپاه عبدالله خان ازبک بدخشان بگذاشت و
بدرگاه پناه آورد و هم درین سال میرزا محمد حکیم میرزا الکابل درگذشت راجه مان سنگه با الت کابل رسید و پسر خود را آنجا گذاشت و فرزندان
محمد حکیم میرزا را بلاهور آورد و پادشاه متوجه کابل شد و میرزا شاهرخ میرزا وغیره را بتسخیر کشمیر فرستاد و بالآخر در سنه نهصد و نود و پنج هجری بر دست
قاسم خان میربحر کشمیر مفتوح شد و درین سال ایلچی عبدالله خان ازبک را که در لاهور آمده بود رخصت انصراف داد و حکیم همام و سید صدر جهان
ساکن بهانی را باو روان کرد و در نهصد و نود و هفت هجری بادشاه بسیر کشمیر رفت و در یکهزار و یک هجری خان اعظم بر اهکار شنیدار که مظفر گجراتی
عرف ننهو باو پناه برده بود رفت و مظفر را بدست آورد و متوجه گجرات شد مظفر در راه خود را با ستره بکشت و آیین قضایا در احمدآباد گجرات مرقوم است
و درین سال شاهزاده مراد را بگجرات فرستاد و حکومت آنجا داد و در هزار و دو هجری خانخانان به تسخیر دکن مامور شد و در هزار و سه شاهزاده
مراد و خانخانان از راه بگلانه بدکن درآمدند و احمدنگر را محاصره کردند و میرزا شاهرخ حاکم مالوه و راجه علیجان حاکم خاندیس بایشان پیوستند
و در یک هزار و چهار هجری چاند بی بی بنت نظام شاه که در قلعهٔ احمدنگر بود برقعه بر روی افگند و اهالی قلعه را بر جنگ تحریص نمود و این واقعه در
احمدنگر مرقوم است بالجمله سهیل خان امیرالامرای عادلشاه با هفتاد هزار کس بجری بآنجانب آمد و شاهزاده مراد و خانخانان به برار شتافتند
شاهزاده اینجا شاه پور بنا نهاد و اقامت گزید سهیل خان متوجه برار شد شاهزاده مراد باستصواب خانخانان در شاه پور بماند و خانخانان و
راجه علیجان با هشت هزار سوار متوجه سهیل شدند و از آب گنگ گذشتند و در هزار و پنج هجری رزمی صعب کردند فوج خانخانان هزیمت خورد
و خانخانان شب با سید قاسم بارهه و جمعی قلیل در آن معرکه بایستاد و تا صبح سه هزار سوار بر او جمع شدند و روی بمخالفان نهاد سهیل روی
بایشان آورد و مقابلهٔ عظیم نمود و سهیل چند زخم خورد و از اسپ در افتاد و یارانش او را از معرکه بیرون بردند خانخانان مظفر و منصور بشاه پور
مراجعت نمود و در یک هزار و هفت هجری شاهزاده مراد بافراط شرب خمر در شاه پور درگذشت این مصرع تاریخ است از گلشن اقبال نهالی شد گم
او شاهزادهٔ عالی همت بود و در تربیت ملازمان کوشیدی و هرگز سلاح نه بستی و گفت سلاح من امرا و لشکر باشند بالجمله شاهزاده مراد در دکن فساد
خواست پادشاه شاهزاده مراد دانیال را که حکومت آله آباد داشت بخواند و دختر خانخانان را بنکاح او داد و همه خانخانان بدکن فرستاد و در هزار و
هشت هجری خود از پی متوجه شد و درین سال شاهزاده سلیم که بموجب فرمان بدفع رانا رفته بود بحکم بادشاه به اله آباد که جاگیرش بود
رفت و خود را بادشاه خواند و شاهزاده دانیال و خانخانان وغیره باحمدنگر رفتند و بمحاصره پرداختند بادشاه بخاندیس آمد و بمحاصرهٔ قلعه مشغول شد
و در یک هزار و نه هجری قلعهٔ احمدنگر بحسن اهتمام خواجه ابوالحسن و نوائب شاهزاده دانیال مفتوح گشت همین سال خطخان المعروف به بهادر شاه
ابن راجه علیجان والی آسیر متحصن شد بادشاه بمحاصره مشغول گشت و بالآخر بهادر شاه امان خواست و قلعهٔ آسیر بتسخیر بادشاه به برهانپور
آمد شاهزاده دانیال و خانخانان بخدمت پیوستند و ابراهیم عادلشاه والی بیجاپور پذیرفت پس خاندیس و برار و دکن بشاهزاده دانیال
داد و خاندیس را داندیس نام نهاد و خانخانان را باو آنجا گذاشت و در هزار و ده هجری باگره رسید و درین سال عثمان افغان لشکری
فراهم آورد و قصد اودیسه کرد راجه مان سنگه والی بنگاله بحضور بود گماشتگان چاره کردن نتوانستند راجه بفرمان بادشاه قصد عثمان افغان کرد و باو
مصاف داد و ظفر یافت عثمان باز با قاصی بنگاله افتاد و در یک هزار و یازده هجری شیخ ابوالفضل که از دکن بدرگاه میرفت و در حدود نرور بشاره

شاهزاده سلیم بدست راجپوتان برسنگه دیو بندیله بقتل رسید بادشاه از شاهزاده سلیم برنجید و بعزم آله آباد کرد و خبر بیماری مادر خود مریم مکانی
شنیده مراجعت نمود و چون مریم مکانی درگذشت شاهزاده سلیم بتقریب تعزیت و ادای رسوم ماتم داری باگره آمد و مقید گشت بعد از دوازده روز از اطلاق یافت و
در هزار و سیزده هجری شاهزاده دانیال به برهان پور درگذشت بادشاه از شنیدن خبر فوت شاهزاده دانیال رنجور گشت و در روز چهار شنبه
سیزدهم جمادی الثانی سنه یکهزار و چهارده هجری درگذشت بیت فوت اکبر شد از قضای آله . گشت تاریخ فوت اکبر شاه ۱۰۱۴
مدت ملکش پنجاه سال و چند ماه و عمرش شصت و چهار سال و چند ماه و بعد از شاهزاده سلیم روز پنجشنبه سوم جمادی الثانی بر تخت نشست و
بابو المظفر نور الدین جهانگیر بادشاه ملقب گشت (مصرع تاریخ جلوس اکبر شاه سلیم بادملک ارزانی) و او بادشاهی کریم و شجاع بوده و در انعام و
احسان مبالغه میفرمود و بشکار شیری عظیم داشت و در ملوک گورکانیه چون خسرو پرویز است در اکاسره و در همین آن سال شاهزاده خسرو بن جهانگیر
که بعد از فوت اکبر بادشاه ارادهٔ سلطنت داشت متوهم شده از آگره بگریخت و متوجه لاهور شد آهالی شهر دروازه ها بستند شاهزاده آنجا مجال
اقامت نیافته متوجه کابل شد و بر کنار آب بدست محمد قاسم گرفتار گشت او را با همراهیان بدرگاه جهانگیر آوردند شاهزاده محبوس گردید
و همراهیانش بعقوبت تمام بقتل رسیدند از آنجمله حسن بیگ را در پوست گاو کشیدند تا هلاک شد و عبد الرحیم خر را در پوست خر گرفتند و بالآخر
نجات دادند و در هزار و پانزده هجری شاهزاده پرویز را بادشاه ولیعهد ساخت و راجه مان سنگه را از حکومت بنگاله عزل کرد و شاهزاده
جهاندار شاه را که یکساله بود با اتالیقی قطب الدین خان به بنگاله فرستاد و متوجه کابل گشت و باز بهادر المخاطب بجهانگیر قلیخان را اتالیق بهار
داد و در هزار و شانزده هجری بکابل رفت و چندی آنجا بسر برده مراجعت فرمود و در هزار و هفده هجری زمانه بیگ المخاطب بمهابت خان
بدفع رانا مامور شد و در هزار و هیجده مهابتخان بدرگاه آمد و عبد الله خان بجای او تعیین شد و شاهزاده پرویز با اتالیقی آصفخان و راجه مان سنگه
به تسخیر دکن مامور شد و درین سال بادشاه صلابت خان را خانجهان لقب نهاد و فرزند خواند و بدکن فرستاد و درین سال بادشاه دختر
غیاث بیگ طهرانی را که سابق در نکاح شیر افگن خان بود و او را در بنگاله قطب الدین خان اتالیق شاهزاده جهاندار شاه بقتل رسانیده
بخواست و نور جهان بیگم لقب نهاد و غیاث بیگ طهرانی را وزیر ساخت و اعتماد الدوله خطاب کرد و درین سال چون خان جهان در دکن
کاری نساخت معزول شده بحضور آمد و خان اعظم بجای او نشست و منصوب گشت و در هزار و بیست یادگار علی سلطان بفرمان شاه عباس
برسالت آمد و تهنیت سلطنت گفت و درین سال شاه علی ایلچی دیگر از شاه عباس بیامد و التماس کرد که دکن را بدستور حکام آنجا باز گذارند
بادشاه بفرمود که چون آن ملک مسخر سازیم بموجب التماس شاه باز بایشان دهیم و در هزار و بیست و دو هجری شاهزاده خورم مهم رانا تعیین شد
رانا امر سنگه ابن رانا پرتاب سنگه ابن اودی سنگه ابن رانا سانگا سنگه بعد از محاربات عاجز شده بخدمت پیوست و اطاعت کرد و
درین سال اسلام خان والی بنگاله آن ملک را اصفهانی ساخت و در هزار و بیست و شش بادشاه بمندو رفت ملک عنبر و سایر بزرگان دکن
باج و خراج پذیرفت بادشاه بازگشت و در هزار و بیست و نه ملک عنبر مخالفت آغاز نهاد و شاهزاده خورم بفرمان پدر متوجه دکن شد سپاه
ملک عنبر از مقدمهٔ خورم بعد از رزم هزیمت رفت سپاه منصور بکهرکی رسیده در آن شهر دربار نگاهداشت ملک عنبر از کرده استغفار کرد و بسیار
از ممالکت خویش بگماشتگان خورم باز گذاشت و درین سال بادشاه بسیر کشمیر رفت و هوای آنجا موافق طبع افتاد و مقرر نمود که هر سال
در فصل بهار بدان دیار شتابد و در هزار و سی و دو هجری شاهزاده خسرو که در حبس درگذشت و خورم از تسلط نور جهان بیگم که دختر خود بشهریار
بن جهانگیر داده بود بر ملک و مال استیلا داشت ملول شده با لشکری انبوه از دکن متوجه دهلی شد بادشاه با عسکر منصور روی

بقصد رزم نهاد و در حدود دهلی بکر باجمعیت سپاه خورم با عساکر جهانگیری رزم کرد و بقتل رسید و خورم چون معلوم نمود که بادشاه بنفس خویش متوجه
است خود را از محاربه به پدر باز داشته متوجه مالوه گشت بادشاه باجمیر شتافت شاهزاده پرویز از پتنه باو پیوست و در هزار و سی و سه بموجب فرمان
بر اتالیقی مهابت خان روی بمالوه نهاد و طایفه از امیران خورم به پرویز پیوستند خورم به برهانپور شتافت و متوجه دکن شد و از آن راه بعزیمت
بنگاله نمود و پرویز بضبط دکن پرداخته روی به بنگاله نهاد خورم از دکن باوڑیسه رفت و بجهانگیر نگر و اکبر پوسته بنگاله رجحانی ساخت و از روی به پتنه
آورد و گماشته پرویز پتنه بگذاشت و بجونپور شتافت و باله آباد در رفت خورم از پتنه بجونپور رسید و عبد الله خان و غیره را به تسخیر اله آباد فرستاد
و حاکم اله آباد در قلعه متحصن شد بعد از چهار روز شاهزاده پرویز و مهابتخان در رسیدند عبد الله خان بجونپور بازگشت خورم به بنارس شتافت
و از آب گنگ بگذشت و بکنار آب پونس اقامت نمود چون پرویز و مهابت خان بدینسو رسیدند آقا محمد زمان طهرانی را با طایفه آنجا گذاشته از آب گنگ
بگذشته و خواستند که از آب پونس عبور نمایند بیرام بیگ المخاطب بخاندوران بفرمان خورم از آب گنگ روی به آقا محمد طهرانی آورده بجهت پونسی رفت
خاندوران بمقابله شتافت محمد زمان طهرانی رزمی صعب کرد خاندوران بقتل رسید محمد زمان سر او را بریده ببارگاه پرویز فرستاد و از آنجا بر نیزه
کردند رستم خان که سابقا در خدمت خورم می بود و گریخته به پرویز پیوسته بود گفت خوب شد که بیرام خور بقتل رسید جهانگیر قلیجخان بن خان اعظم میرزا
کوکلتاشخان حاضر بود گفت او را حرام خور نتوان گفت چه در راه صاحب خود جان داده و از این زیاده چه باشد که اکنون سرش از همه سرها
بلندتر است بالجمله در محرم سنه هزار و سی و چهار هجری در حدود خیر آگده میان خورم و پرویز مقابله عظیم افتاد و راجه بهیم سر اول خورم بقتل رسید و
سپاه پراگنده گشت خورم بالتماس امرا از معرکه بیرون آمد بقلعه رهتاس شتافت و جمعی را بمحافظت آن دیار داشت و به پتنه شتافته و به بنگاله رفت
و بدکن شتافت شاهزاده پرویز و مهابت خان مظفر و منصور به بنگاله شتافتند و مهابتخان خانخانان لقب یافت خورم از دکن قصد برهانپور
کرد راو رتن در شهر متحصن شد شاهزاده پرویز و مهابت خان از بنگاله بکنار آب نربده رسیدند خورم از تسخیر برهانپور درگذشت و بدکن بازگشت
و در ناسک اقامت نمود پرویز و مهابت خان به برهانپور رسیدند و در آن آوان نورجهان بیگم که با مهابت خان عداوت داشت مزاج جهانگیر
بادشاه را از او متغیر ساخت و او را بدرگاه خواند مهابت خان با لشکری آراسته هنگامی که بادشاه بعزم کابل بکنار چناب رسیده بود و سایر
سپاه عبور کرده بود بادشاه با جمعی قلیل در آن طرف آب مانده بود آمده ملازمت بادشاه نمود و امرای حضور که آن طرف آب بودند بعزم رزم
او کردند مهابت خان بر ایشان ظفر یافت و بر امور ملک و مال ظفر یافت و مستولی گشت و محال افغان را حبس نمود و در خدمت بادشاه بکابل
رفت و بازگشت و چون بهمان منزل که قضیه شده بود در رسید و جمعی کثیر از لشکر نورجهان بیگم از لاهور در رسیدند ناگاه در شکارگاه بخدمت بادشاه
پیوستند مهابت خان متوهم شده بطرف ملک رانا شتافت و در ششم صفر سنه هزار و سی و شش شاهزاده پرویز در برهانپور درگذشت عمرش
سی و هفت سال بود و او بحلم و علو همت و شجاعت و سلامت نفس و انصاف دان و او یک پسر و یک دختر داشت که در حباله شاهزاده دارا شکوه
بن شاهجهان بادشاه بود و پسرش را احوال معلوم نیست و هم در این سال مهابت خان خانخانان حسب الحکم بخدمت شاهزاده خورم رفت و
اظهار اطاعت کرد و در بیست و هفتم سنه هزار و سی و هفت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه هنگام مراجعت از کشمیر بمنزل جنگزهتی درگذشت لفظ غفرله
تاریخ وفات اوست و هنگام وفات جهانگیر پسرش شهریار که داماد نورجهان بیگم بود در لاهور اقامت داشت و خود را شاه شاهان خواند و
بر تخت نشست نظام الدین آصفخان بن اعتماد الدوله که مدار الملک جهانگیر بود و سلطنت را شایسته تر از شاهزاده خورم نمیدانست
و در قمع و قلع شهریار چاره اندیشیده باتفاق امیران تا رسیدن شاهجهان معروف شاهزاده خورم از دکن نام سلطنت بداور بخش بن خسرو

تاریخ وفات جهانگیر بادشاه

بن جهانگیر بادشاه نهاد و روی بلاهور کرد و شهریار که از شجاعت بهره نداشت میرزا بایسنغر بن شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه را برزم او
فرمان داد بایسنغر بعد از رزم بهزیمت رفت نظام الدین آصفخان ظفر یافت و متوجه لاهور گشت شهریار گرفتار شد و مکحول و محبوس گردید
و او بحسن منظر و لطف طبع موصوف بوده لیک از آنچه بادشاهان را می باید بهره نداشت و مغلوب زن خود که دختر نورجهان بیگم بود و بالجمله آصفخان
با داور بخش بلاهور رسید و نام سلطنت برو نهاد و خورم یعنی شاه جهان بادشاه ازین خبر متوجه گجرات شد و امرای آن دیار بخدمت پیوستند رایات
عالیات بصوب آگره در حرکت آمد قاسم خان صاحب آگره باستقبال شتافت و قلعه سپرد و آصفخان چون از رسیدن شاهجهان بآگره آگاهی
یافت داور بخش را از تخت بزندان فرستاد و عنقریب او را با برادرش شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال بوادی خاموشان
روان کرد ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاهجهان بادشاه غازی ولادت او در سنه هزار هجری در لاهور از بلقیس مکانی
دختر راجه اودی سنگه ابن راو مالدیو واقع شده از شرب خمر و جمیع مناهی توبه کرده در سنه یکهزار و سی و هشت هجری در آگره بر تخت هندوستان نشست
تاریخ جلوسش این مصرع است (وارث ملک سلیمان آمده) نظام الدین آصفخان و سایر امرای جهانگیری بدرگاهش پیوستند و نوازش تاریخ جلوس شاهجهان
یافتند و ندر محمد خان والی بلخ و بدخشان که بعد از وفات جهانگیر بادشاه کابل را محاصره کرده بود منهزم بدیار خویش بازگشت و
جوجهار سنگه بن نرسنگه دیو بوندیله که از عظمای راجپوتان بود بغی ورزید مهابتخان خانخانان از راه گوالیار و خانجهان لودی حاکم دکن از
جانب برهانپور و عبد الله خان فیروز جنگ از راه کالپی روی باو نهادند جوجهار سنگه از کرده استغفار کرد امیران بدرگاه پیوستند و سبی نگذشت
که خانجهان بغی ورزید و از آگره بجانب دکن گریخت خواجه ابو الحسن بموجب فرمان او را تعاقب کرد خانجهان منهزم بمالابی گهات رفت بادشاه
روی بدکن آورد و به برهانپور رسیده افواج قاهره را بقلع و قمع او فرمان داد خانجهان بیطاقت شده در دکن نماند و از راه پیکانیر بمالوه
شتافت عبد الله خان بهادر فیروز جنگ او را تعاقب کرد خانجهان بملک بوندیله رسید و با پسر جوجهار سنگه برزم کرد و منهزم بسجار و وکالنجر افتاد
فیروز جنگ باو رسید خانجهان با طایفه قلیل رزم صعب کرد و بقتل رسید بادشاه حکومت دکن بخانخانان مهابت خان داد و خانخانان
روی بدکن آورد و در یکهزار و سی و نه هجری قلعه دولت آباد را محاصره نمود و قهراً بگشود و نظام شاه و فتح خان اهل ملک عنبر را بدست آورده
بدرگاه فرستاد و چون به برهانپور رسیده درگذشت و بعد از وی پسرش خانزمان بن خانخانان بحکومت دکن رسید و نظام الدین آصف خان
خانخانان لقب نهاد و در سال هزار و چهل و یک هجری فرنگیان در هوگلی قلعه متین استوار کردند قاسم خان ناظم بنگاله آنرا محاصره کرده
نقبها زده به باروت انباشته یورش کرده فتح نمود و چهار هزار و چهار تن از ذکور و اناث فرنگیان باسیری آمدند و قریب ده هزار تن از رعایای
پرگنات آن نواح که به بند فرنگیان افتاده بودند نجات یافتند و از ابتدا تا آخر این قضایا هزار کس از لشکر اسلام کشته شدند و هم درین
سال محمد علی بیگ ایلچی از سلاطین صفوی والی ایران رخصت انصراف یافت و از روز ملازمت تا هنگام رخصت سوای خلعت خنجر مرصع و
فیل خاصه با ماده فیل با حوضه سیمین و دیگر اجناس چهار لکه و بیست هزار روپیه نقد انعام یافت و در سنه یکهزار و چهل و دو قلعه دولت آباد
بجنگ و صلح بر دست خانخانان سپه سالار مفتوح گشت و هم درین سال محبوسان هوگلی بندر بعضی دین اسلام قبول کردند و برخی
در حبس بادیه پیمای عدم گشتند و در سنه یکهزار و چهل و سه هجری بحسن تردد ظفرخان والی تبت اطاعت نمود و سکه و خطبه بنام بادشاه
مقرر کرد و هم درین سال بادشاه مع شاهزاده ها بزیارت شیخ میر لاهوری رفت و چون شیخ چیزی نمیگرفت لهذا سبحه و دستاری منظر
ایشان گذرانیدند و اظهار قابلیت نقد بجهت تقسیم فقرا کرد شیخ فرمود که فقیر مستحق نمیباشد چه هر که خدا دارد احتیاج باسوا ندارد و در سنه هزار و

چهل و چهار هجری بادشاه بروز نوروز که تحویل آفتاب به برج حمل است بر تخت مرصع که در هفت سال بصرف یک کرور روپیه از انجمله هشتاد لکه
روپیه را جواهر و یکهزار تولهٔ طلا سوای اجوره تیار شده بود نشست طول آن تخت سه درع و عرض آن دو نیم درع و ارتفاع از پایه تا نشیمن گاه
یکدرع و از آنجا تا سقف پنج درع بود و آن تخت را در عهد محمد شاه نادرشاه والی ایران از شاهجهان آباد بایران برد و هم درین سال جوجهار سنگه بندیله
ابن بیرسنگه دیو بغی کرد و از دست افواج بادشاهی بسرگردگی اورنگ زیب آواره دشت ادبار گردید و بالآخر بقتل رسید و قلعه دهامونی و اوندچهه و غیره
مسخر ساخت و منجمله ضبطی اموال جوجهار سنگه یک کرور روپیه بر دو صد فیل بار شده باکبرآباد رسید و هم درین سال عادلخان والی بیجاپور از نقض
توبه کرد و تحف الیف بدرگاه بادشاه فرستاد و سکه و خطبه بنام بادشاه کرد و پوشیده نماند هنگامیکه شاهجهان در وقت شاهزادگی خسرو را کشته بالشکر
عظیم از برهانپور بعزیمت ملازمت پدر خود جهانگیر بادشاه نموده بود و اهل نفاق نوع دیگر خاطرنشان جهانگیر بادشاه کرده بودند شاه عباس
والی ایران که از مدت خواهان قندهار بود فرصت وقت یافت چه میان پدر و پسر مخالفت دریافته عزم تسخیر قندهار کرد عبدالعزیز خان که از
پیش جهانگیر بادشاه ایالت قندهار داشت متحصن شد شاه عباس بمحاصره او پرداخت عبدالعزیز خان از قلت زاد و نومیدی کومک در هزار و
سی مطابق سنه هفده جلوس جهانگیر بادشاه از قلعه برآمده قلعه را تفویض شاه عباس نمود شاه او را رخصت هندوستان کرد و قندهار را بگنج علیخان
سپرده بایران بازگشت و چون شاهجهان بادشاه بسلطنت نشست و از همه سو خاطرش جمع گشت در سنه هزار و چهل و هفت هجری بعزم قندهار
از اکبرآباد به پنجاب شتافت علیمردان خان بحراست قندهار قیام داشت از شاه عباس طلب اعانت نمود شاه عباس این معنی را حمل بر
دوکانداری او کرده سیاوش خان را که در مشهد بود نوشت که ببهانه کومک خود را بقندهار رسانیده علیمردان خان را بقتل رساند و خود از قلعه
قندهار خبردار باشد علیمردان خان بعد از اطلاع این اراده از شاهجهان بادشاه اظهار رسوخ و بندگی کرد و بسیاوش خان نوشت که تا جان
در بدن است گرد قلعه قندهار نتوانی گشت و در قندهار سکه و خطبه بنام شاهجهان بادشاه نمود شاهجهان بسعید خان صوبه دار کابل حکم فرمود که
با تمام لشکر کابل متوجه قندهار شود و هرگاه قلیچ خان ناظم ملتان از بند و بست قلعه قندهار فراغت نماید علیمردان خان را با توابع روانه
حضور کنند و در همان سال سعید خان بقلعه قندهار رسیده میرزا شیخ پسر خود را در قلعه گذاشته با بست هزار سوار رو بمصاف سیاوش خان
نهاد و در یک کروهی از قندهار سیاوش خان رزمی صعب کرد و منهزم گشت سعید خان ظفر یافت هژدهم ذیحجه سنه هزار و چهل و هفت علیمردان
خان از قندهار روانه شد و بملازمت شاهجهان بادشاه اختصاص حاصل کرد سعید خان قلاع اطراف قندهار را مسخر ساخت و مستقل
گشت مخفی نماند که آنچه از حقیقت دامان ایران بظهور پیوست همگی لشکر علوفه خوار ایران در آن وقت سی هزار سوار بوده و محصول ولایت
ایران دو کرور و بست و پنج لکه روپیه که نهم حصه هندوستان است بوده بالجمله در سنه یکهزار و چهل و هشت شاهزاده محمد اورنگ زیب بجهت
تسخیر ولایت بگلانه تعیین شده بهرجی زمیندار آنجا بملازمت آمد و قلاع بگلانه تسلیم نمود و بگلانه مشتمل بر قلاع نه گانه که سالهیر و مولهیر و غیره قلاع
متین اند سی و چهار پرگنه و محاصل چهار لکه و هزار و یکقریه طولش صد کروه و عرضش هفتاد کروه و آن دیار که از یکهزار و چهار صد سال مرزبانی
آن در سلسله بهرجی زمیندار بود در تصرف بادشاهی درآمد بالجمله شاهجهان بادشاه بنا بر تنبیه اهل دکن در دیار شرقی چهار سال در اکبرآباد
و غیره توقف نمود شانزدهم ربیع الاول سنه یکهزار و چهل و هشت سیف خان را صوبه دار پتنه و بهادر خان را قلعه دار اکبرآباد مقرر نموده
بلاهور شتافت و در لاهور علیمردان خان آمده ملازمت نمود و بخلعت چهارقب و یراق مرصع و منصب شش هزاری ذات و دو اسپه
با زین طلائی مرصع و چهار فیل و حویلی اعتماد الدوله سرافراز گردید و بعد از ان بخلعت خاصه نادری و یراق مرصع و برچی از اقمشه

هندوستان و کشمیر و پنج لکهه روپیه نقد اختصاص بخشیده بصوبه داری کشمیر مقرر نموده شاهزاده اورنگ زیب را رخصت دولت آباد نمود
و در شوال آنسال شاهجهان بادشاه با پنجاه هزار سوار بجانب کابل شتافت و چون خبر آمدن شاه ایران بر قندهار شنیده بود شاهزاده
محمد دارا شکوه را با فوج و توپخانه رخصت آنطرف فرمود و در همین اثنا بادشاه آب اتک عبور کرده بشهر مقیم و مخیم سرادق گردانید و در ربیع الثانی
سنه یکهزار و چهل و نه هجری متوجه لاهور شد و سعید خان را بدستور بصوبه داری کابل گذاشت و در هشتم جمادی الثانی آن سال داخل لاهور شد
و علیمردان خان از کشمیر آمده ملازمت حاصل نمود بادشاه حکومت پنجاب نیز باو تفویض فرمود و حسب التماس علیمردان خان برای آوردن آب نهر
از دریای راوی بشهر لاهور یک لکهه روپیه مرحمت شده معماران از موضع راجپور که تا شهر لاهور چهل و هشت و نیم کروه جریبی است شروع حفر نهر (ای کندن)
نموده بعد از انجام کار چنانچه باید آب نیامد صد هزار روپیه دیگر حواله فرمود و پنجاه هزار روپیه صرف شد کاری نتوانستند کرد آخر باشاره
ملا علاء الملک تونی از پنج کروه راه نهر آورده نهر علیمردان خان را گذاشته شش و دو کروه نو بریده آب وافر آوردند و همدرین سال شاهزاده
اورنگ زیب از دولت آباد بحضور آمده بانعامات اختصاص یافت و بادشاه بمنزل او رفت شاهزاده باقسام جواهر و پنجاه فیل با یراق
نقره پیشکش نمود و در بیست و ششم شوال آن سال آتش باکبرنگر راج محل افتاد و در اندک فرصت بعمارت شاهزاده محمد شجاع رسیده همه جا منتشر گشت
و هفتاد و پنج کس از خوادم محل سوخته شد و از جواهر خانه وغیره کارخانجات سوخته خاکستر گشت بادشاه فرمان مشتمل بر عواطف با دو لکهه روپیه نقد
و دو لکهه روپیه را جواهر و اقمشه یک لکهه روپیه را زیور ارسال نمود و در بیست و پنجم شوال آن سال بادشاه از لاهور براه پیرپنجال بکشمیر شتافت
و علیمردان خان را انتظامت کابل داد و شاهزاده اورنگ زیب را بدولت آباد رخصت فرمود و سلطان مرادبخش را بکابل فرستاد و گفت
که در موضع بهیره توقف نماید و هرگاه فرمان رسد روانه کابل شود و نهم ذیحجه آن سال بادشاه بسواری کشتی داخل کشمیر گردید و ششم جمادی الثانی
سنه هزار و پنجاه هجری بادشاه از کشمیر بلاهور مراجعت نمود و همدرین سال شیخ سعدالله لاهوری بسفارش موسوی خان صدر کل نظر
گذشت و نجم طالع و چند سال او را بوزارت رسانید و بادشاه یکدو سال بعزل و نسق نواح لاهور وغیره پرداخته نیز دهم شعبان سنه
هزار و پنجاه و دو هجری از لاهور متوجه اکبرآباد شد و چهاردهم شوال آن سال از نواح لوپره بسواری کشتی قلعه و عمارت دهلی را که
بتمامیت نرسیده بود تماشا نموده در پانزده روز داخل قلعه اکبرآباد شد و علیمردان خان ناظم کابل از اینجا بحضور آمد و بخطاب
امیرالامرا و انعام کرور درم و حویلی اعتقاد خان باو مرحمت شد و بادشاه بخانه او رفت علیمردان خان یک لکهه روپیه پیشکش نمود
بادشاه او را قبول کرده او را بصوب کابل رخصت ساخت و در اکبرآباد عمارت و مقبره ممتاز محل که در ابتدای سال پنجم جلوس مشرق
بر دریای جمن که شمالی آن آب میگذرد طرح افگنده بود و آن در غایت وسعت و زیبایش مع چهار مینار زینه دار که در هر چهار جانب آن
بر کرسی سنگ مرمر بارتفاع پنجاه و دو گز تعمیر یافته و در غربی مقبره مذکور مسجد عالی که در هر چهار کنج چهار برج مثمن سه طبقه عمارت کرده
درین سال باتمام رسیده و خرج عمارت مقبره که در دوازده سال باهتمام مکرمت خان و میر عبدالکریم باتمام رسید پنجاه لکهه روپیه
شده و سی موضع از اکبرآباد که جمیع آن چهل لکهه دام و حاصلش یک لکهه روپیه تا دو لکهه روپیه محصول سراها و دکاکین وقف این روضه
بوده در سنه یکهزار و پنجاه و سه در سلخ جمادی الاول بعد از هفت ساعت و هفت دقیقه از شب گذشته شاهزاده دارا شکوه را
از صبیه سلطان پرویز ممتاز شکوه بوجود آمد و بادشاه برای جشن دو لکهه روپیه انعام فرمود و پوشیده نماند که اختر شناسان هند روز و شب
را شصت گهری قرار داده اند و یک نیم گهری پیش از طلوع آفتاب و یکگهری بعد از غروب از عداد گهریهای شب کم کرده بر روز

افزوده اند چنانچه روز بطول در اکبرآباد و در شاهجهان آباد سی و شش و نیم گهری و در لاهور سی و هفت گهری و کابل سی و هفت و نیم گهری
و در کشمیر سی و هشت گهری و در دولت آباد سی و پنج گهری باشد بهمدرین سال در ماه شعبان بادشاه بزیارت خواجه معین الدین چشتی به اجمیر
شتافت و حکم فرمود که دو دیگ کلان که اکبر بادشاه وقف آن مقبره کرده بود تا اکنون که یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است موجود است
و یکصد و چهل من پخته بوزن شاه جهانی در آن طعام پخته میشود و از گوشت و برنج و مصالح و غیره طبخ نموده بفقرا تقسیم نموده شد و بیازدهم رمضان آن سال
از اجمیر باکبرآباد شتافت و در اوایل سنه هزار و پنجاه و چهار هجری شاهزاده اورنگ زیب حسب الحکم به برهانپور و شاهزاده مراد بخش از ملتان
بخدمت پیوستند و شاهزاده محمد اورنگ زیب ترک منصب و دولت زده عزلت اختیار نمود و صوبه داری دکن بخاندوران خان بهادر
مرحمت شد و شاهزاده مراد بخش را بملتان رخصت فرمود و در جمادی الثانی آن سال اسلام خان را صاحب صوبگی هر چهار صوبه دکن تفویض
نمود و در سنه هزار و پنجاه و پنج هجری راجه جگت سنگه با نذر ابت از حدود توران رسیده بود و ازبکان برو هجوم آوردند و قتالی فاحش کرده منهزم
بمساکن خود باز رفتند و بغره ربیع الاول آن سال بادشاه بکشمیر داخل شده بود چهارم شعبان بلاهور مراجعت نموده و در اوایل ذی الحجه آن
سال شاهزاده مراد بخش را با پنجاه هزار سوار و یکهزار و هفتصد امرا و ده هزار تفنگچی بتسخیر بدخشان و المان از لاهور روانه نمود و بیست و دوم صفر
سنه هزار و پنجاه و شش هجری بادشاهزاده برای تسخیر بلخ و بدخشان از لاهور بکابل شتافت و بیست و نهم ماه جمادی الاول شاهزاده مراد بخش
بقندز رسید و راجپوت را بقندز گذاشت و بیست و یکم جمادی الاولی به بلخ شتافت بهرام شاه و سبحان قلی پسران نذر محمد خان والی بلخ باراده
استقبال بی اطلاع داخل لشکر شدند امیر الامرا علیمردان خان تا در دیوانخانه پیاده شده آمد شاهزاده اعزاز بسیار نمود و هر کدام را خلعت
خاص و خنجر مرصع و اسپ با زین طلا داده رخصت نمود و بیست و هشتم جمادی الاول آن سال شاهزاده با امیران لشکر داخل بلخ شد و
بضبط مداخل و مخارج آنجا پرداخت و به نذر محمد خان پیغام فرستاد که خاطرم آرزومند ملاقات است نذر محمد خان متغیر و متوهم شده اشرفی
و غیره هر قدر که بتوانست همراه برداشت و با دو پسر سبحان قلی و قتلق محمد و جنید اوزبک و غلام با خود گرفته راه فرار پیش گرفت شاهزاده
فوجی بتعاقب او فرستاد نذر محمد خان بعد از رزم منهزم بجانب اندخود شتافت و سبحان قلی با اوزبکان بجانب بخارا رفت و بدست شاهزاده
و امیر الامرا علیمردان خان متعلقان و اموال نذر محمد خان که از نقد و جنس قریب هفتاد لکهه روپیه بود افتاد و مخفی نماند که محصول تمام ولایت
ملک بلخ و بدخشان و سرتاسر ماوراءالنهر که در تصرف نذر محمد خان و برادرش بود بهمه وجوه خصوص مال و وجوهات و نقدی و غله قریب یک کرور
و بیست لکهه خانی که سی لکهه روپیه هندوستان باشد بوده سعدالله خان در پانزده روز از کابل به بلخ رسید و اصالت خان و بهادر خان را
صوبه داری بلخ و قلیچ خان و نظر بهادر و نورالحسن را انتظامت بدخشان داد و همچنین دیگران را باطراف و نواح بلخ و بدخشان میمنه و شبرغان
رستاق آباد و باندان تعین نمود و بهمدرین اثنا شاهزاده مراد بخش از بیدانشی قدم در راه نافرمانی نهاد و بنابران بلخ و بدخشان بیک بضبط
نیامد و سعدالله خان از بلخ براه جنجان در چهارده روز بکابل رسیده ملازمت بادشاه نمود و بادشاه به بیستم شوال آن منتهی المرام از کابل داخل
لاهور شد و بپانزدهم محرم سنه یکهزار و پنجاه و هفت شاهزاده محمد اورنگ زیب را رخصت بلخ فرمود و چون از عرایض بهادر خان و غیره دریافت
شد که عبدالعزیز خان والی بخارا با اجتماع لشکر توران بعزم بلخ وارد و بادشاه و نهم ربیع الاول آن سال داخل کابل گردید آلمانان باشاره
عبدالعزیز خان با بهادر خان و اصالت خان رزمی صعب کردند بهادر خان و اصالت خان منهزم به بلخ رفتند اصالت خان آنجا درگذشت
نذر محمد خان پیش شاه عباس والی ایران رفت و طلب امداد نمود شاه او را دلداری کرد چون دادن امداد بطول کشید نذر محمد خان بجدید

شاه عباس پیغام داد که من اینجا برای خوردن آتش و تماشای چراغان مانده بودم و رخصت خواست شاه او را بسیار مدارا کرد که توقف
کند هیچ در نگرفت آخر الامر شاه ساروخان را با جمعی از سپاه همراه او نمود و گفت که از هرات پیشتر نروند نذر محمد خان از بسطام گذشته براه متعارف
بمشهد شتافت و ساروخان را اعاودت نموده رخصت ساخت و خود بطرف مرو روانه شد و از آنجا بقفچ باج آمد جمعی فراهم آورده قلعه میمنه را
محاصره نمود و ساروخان متحصن شد و ایام محاصره تا شش ماه کشید در خلال این احوال نذر محمد خان شنید که شاهزاده محمد اورنگ زیب با لشکر
آراسته در نواح بلخ رسیدند نذر محمد خان از پای قلعه میمنه و قتلق محمد پسر خود که با پنجهزار سوار بتسخیر بلخ رفته بود و بمشورت سعید قاماق روی بسوی
عبد العزیز خان نهاد و محمد اورنگ زیب از کابل متوجه بلخ شد و بموضع قراه رسیده شنید که اوزبک و المان با انبوه در تنگی دره گز نزدیک پیوسته اند
شاهزاده محمد اورنگ زیب قلیچ خان وغیره را با فوجی شایسته بر دره فرستاد و ایشان از دره بگذشتند چون فوج اوزبکیه خبردار شدند ایشان را
احاطه کردند جنگی عظیم میان آمد اوزبکان غالب آمدند که ناگاه هراول شاهزاده نمودار شد و اوزبکان متفرق شدند روز دیگر شاهزاده متوجه
پیش شد اوزبکان و المان فوج فوج از دره ها نمودار شده هنگامه رزم برپا کردند حسب الحکم شاهزاده امیر الامرا بر مخالفان تاخت آورد
و هزیمت داد و سلخ ربیع الثانی آنسال بهادر خان مع فوج بر کنار پل نذر محمد خان ملازمت نمود و شاهزاده غره جمادی الاول آنسال مظفر و منصور
از بلخ یک کروه گذشته منزل نمود و تا دیورسنگه و شمشیر خان را با جمعی بمحافظت بلخ بگذاشت و بعد سه روز از آنجا کوچ نموده روز دیگر در موضع تیمور آباد
فرود آمد لشکر غنیم از هر طرف هجوم آوردند بهادر خان و امیر الامرا بر مخالفان حمله آوردند و اوزبکان رزمی صعب کرده روی بگریز نهادند فوج
شاهزاده با لشکرگاه تعاقب نمودند چهره و دواب قتلق محمد وغیره غارت نموده بازگشتند و سعید خان ظفر جنگ که محافظت جانب چپ بعهده او
بود و او بسبب بیماری صادق بیگ بخشی را تعین نموده و گفته که ثبات ورزیده مقهوران را بگذارند که از آب بگذرند مردم صادق بیگ از
بی تدبیری تردد کنان پیشتر رفتند مخالفان از کمین برآمده همه را بقتل رسانیدند سعید خان خانزاد خان و لطف الله خان پسران خود را بکمک
صادق بیگ فرستاد و اوزبکان قتالی فاحش کردند پسران سعید خان بقتل رسیدند و سعید خان نیز بقتل رسید شاهزاده باستماع این خبر جلوریز آنجا
رسید و بعد از ترددات بسیار اوزبکان را پراگنده و پریشان ساخت و علیمردان خان نیز مساعی جمیله بجا آوردند آن روز از صبح تا شام رزم بود
شب همانجا مانده روز دیگر هنگامه رزم زیاده از آن برپا گشت آخر الامر اوزبکان روی بفرار نهادند روز دیگر خبر رسید که قتلق خان و سبحان قلی
عزم تاخت بلخ دارند شاهزاده متوجه بلخ شد از علی آباد بگذشت اوزبکان فوج فوج از باغات برآمده اطراف لشکر شاهزاده را فرو گرفتند
شاهزاده صلاح در باختن ندید فیل سوار ثبات ورزید و از هر طرف که مخالفان هجوم می آوردند مبارزان در رفع آنها میکوشیدند هنگام شام
سرو لشکر بمقر خود ها بازگشتند و دوران شب اوزبکان باشاره عبد العزیز خان ترکتازی کرده اطراف لشکر را احاطه داشتند شاهزاده با جمیع
لشکر تمام شب سوار در مدافع کوشید روز دیگر فوجی از فتح آباد و آقچه بمدد شاهزاده رسیده ملازمت نمودند روز دیگر بوجه فیض آباد از آغاز
سواری تا انجام منزل اوزبکان چون مور و ملخ پراگنده گشته و از هر طرف حمله آوردند و قابو یافتند چندی از اهل اردو را مقتول ساختند
چند قطار شتر بار بردند علیمردان خان جلوریز بر آنها زده هرچه برده بودند باز گرفت در آن رزمی صعب کردن اتفاق افتاد بالاخر شاهزاده
ظفر یافت شانزدهم جمادی الاول شاهزاده کوچ نمود باز اوزبکان اطراف لشکر را فرو گرفتند و تیراندازی نمودند همچنین هژدهم ماه مذکور
شاهزاده در ظاهر بلخ نزول نمود المان و اوزبک گرداگرد او در برآمده دست اندازی نمودند درین اثنا خبر رسید که [illegible] ماه مذکور عبد العزیز خان
از دریای جیحون گذشته و بسیاری از لشکریانش غرق آب شده هر کدام بطرفی پراگنده شدند پوشیده نماند که چون شاهزاده اورنگ زیب

از شاهجهان شاه رخصت به تسخیر قلعه بلخ شد پنجاه هزار سوار که همراه شاهزاده مراد بخش تعیین شده بودند با ایشان مقرر شد و جمعیت اوزبکان
بر یک لکه سوار همراه عبدالعزیز خان و سبحان قلی بوده شاهزاده با این جمعیت قلیل با مخالفان محاربه نمود بالجمله غره جمادی الثانی بعرض رسید
که لشکر اوزبکیه اراده تاخت بدخشان دارند بادشاه شاهزاده مراد بخش را که احراست کشمیر تفویض نمود و چون نذر محمد خان بعد از شکست با ایران آمده
از شاه عباس امداد چنانچه میخواست نیافت لاجرم به بلخ مراجعت نمود و تمامیت عبدالعزیز خان و تمامی لشکر ماوراءالنهر شنید از همه جانب نومید شده
مکتوبی مشتمل بر اظهار اطاعت بشاهزاده اورنگ زیب نوشته خواهش ملاقات نمود شاهزاده اورنگ زیب نامه نذر محمد خان را پیش بادشاه
فرستاد بادشاه گروه های او را ناکرده انگاشته متوقعات او را قبول نمود و به شاهزاده محمد اورنگ زیب نوشت که اگر نذر محمد خان شما را ملازمت
کند بلخ و بدخشان او را وا داده با لشکر بادشاهی عازم حضور شوند بادشاه بعد از این سلخ رجب از کابل بلاهور شتافت و پنجم شوال آن سال
داخل لاهور شد و باکبرآباد رفت نذر محمد خان بعارضه بیماری توقف در ملازمت شاهزاده نمود و نبیره خود قاسم سلطان را با کفش کاری
قلیچ خان پیش شاهزاده فرستاد شاهزاده اورنگ زیب او را اعزاز کرده و بر مسند خود نشاند و بعد از رخصت او امیر الامرا علیمردان خان
بطریق صلاح ظاهر کرد که با وجود گرانی غله و عدم کاه و هیمه و قرب زمستان توقف اینجا محالست و تا رسیدن جواب از بادشاه راه
از برف مسدود خواهد گشت لاجرم شاهزاده قلاع بلخ را تسلیم کفش قلیچخان کرده چهارم رمضان آنسال بکابل مراجعت کرد و بصعوبت تمام
بیست و دوم شوال آنسال بکابل رسید مخفی نماند که از آغاز تسخیر مملکت بلخ و غیره تا تاریخ مراجعت شاهزاده اورنگ زیب دو کرور روپیه
در وجه مواجب و دو کرور روپیه در سر انجام ضروریات آن مهم صرف شد و در محرم سنه یکهزار و پنجاه و هشت هجری عنبر اشهب یکقطعه که بوزن
هفتصد توله بقیمت ده هزار روپیه در سرکار بود و حسب الاتفاق فتیله قندیلی شکل افتاد آنرا بطلائی مشبک گرفته و مینا کاری بر آن کرده
و بجواهر مرصع نموده و الماس بوزن صد سرخ که قیمتش دو لکه و پنجاه هزار روپیه بود نصب نمود مجموع در تیاری آن سه لکه و پنجاه هزار روپیه صرف
شده و آن بگل محمدی موسوم شده آنرا بطریق تحفه مصحوب حاجی محمد سعید با یک لکه و شصت هزار روپیه خیرات بمکه فرستاد و حاجی را
بمنصب پانصدی ذات و انعام دوازده هزار روپیه سرافراز ساخت و بادشاه دوازدهم ربیع الاول آنسال از اکبرآباد بشاهجهان آباد
مراجعت نمود و عمارت نو احداث شاهجهان آباد را تماشا نمود و در بیست و چهارم ربیع الاول آن سال که یکهزار و پنجاه و هشت مطابق سنه بیست و یکم
جلوس بود داخل قلعه و عمارت شاهجهان آباد شد تخت نشست بر سر بارگاه چهل ستون که در پیش آن اسپک و لباده بطول هفتاد و عرض
چهل و پنج ذرعه در مدت مدید بصرف یک لکه روپیه تیار شده بود و هر چهار ستون نقره بارتفاع بیست و دو گز بسعی سه هزار فراش ایستاده شده
بود نزول فرمود و خاص و عام را بمراد خاطر کامیاب گردانید تا نه روز جشن نموده و همدرین سال از عرضداشت امیر الامرا علیمردان خان
بعرض رسید که عبدالعزیز خان والی بخارا لشکری از ماوراءالنهریان بنا بر تسخیر بلخ بر سر نذر محمد خان فرستاده بادشاه راجه بیتهلداس و نذر بهادر
را با فوجی شایسته روانه کابل نمود و همدرین سال از عرضداشت خواصخان قلعدار قندهار بعرض رسید که شاه عباس والی ایران بعزم تسخیر
قندهار از اصفهان بر آمده بمشهد رسیده بادشاه سیوم ذیقعده آن سال را از شاهجهان آباد بلاهور شتافت دوازدهم ذیحجه داخل لاهور شده
و در محرم سنه هزار و پنجاه و نه هجری از عرضداشت قلعدار قندهار بوضوح پیوست که دهم ذیحجه سال گذشته والی ایران قندهار را محاصره نموده
بادشاه سعدالله خان و بهادر خان و راجه جسونت سنگه و غیره را با پنجاه هزار سوار با انعام مساعده و تنخواه سه ماهه پیشگی سرافراز ساخته رخصت
بجانب قندهار نمود و حکم شد که شاهزاده اورنگ زیب از ملتان از راه بهیره ریاست این فوج پرداخته بجانب قندهار رود و خود غره ربیع الاول

آن سال از لاهور بکابل شتافت و دوازدهم ماه مذکور از آب چناب عبور نموده و در وقت کوچ عرضی سعد الله خان بدین مضمون رسید که هشتم
صفر سنه هزار و پنجاه و نه هجری خواجه خان قلعه‌دار قندهار بوالی ایران بازگذاشت و سایر قلاع متعلقه آن ولایت بتصرف او درآمد بادشاه شاهزاده
اورنگ زیب و سعد الله خان را نوشت که اکنون که موسم بارش بعد از تسخیر قلعه قندهار متوجه دیار خود گردید و بسرعت تمام بقندهار رسیده در تسخیر
قلعه سعی نمایند شاهزاده و سعد الله خان از آب نیلاب گذشته منزل گزیدند بسبب کثرت برف از پشاور روانه شده بیست و یکم ربیع الثانی آنسال
داخل کابل گردیدند و قحط غلات بحد آمد اما بنابر تاکیدات بادشاه بعد از پانزده روز روانه قندهار شدند و بغزنین رسیده بعرض داشتند که در آنجا
زر بسیار و آثار غله کم نایاب است و تسخیر بیج هم میسر نمیگردد حکم شد که این قسم امور منظور نداشته البته متوجه قندهار شوند و بارا هم رسیده و انتظار شاهزاده
و سعد الله خان روانه پیشتر شدند چهاردهم جمادی الاول آن سال شاهزاده با لشکر بفاصله یک گروه از قندهار فرود آمدند و در گرفتن قلعه قندهار
کوششهای مردانه کردند و موسم زمستان نزدیک رسید صلاح در مراجعت دیدند و در خلال احوال بوضوح پیوست که از والی ایران سی هزار سوار عنقریب میرسید
بنابران دوازدهم شعبان شاهزاده رستم خان وغیره را بدفع قزلباشان [illegible] رزمی صعب نموده منهزم گشتند فوج شاهزاده ظفر یافت شاهزاده آن
فتح را عظیم دانسته تسخیر قندهار را بسال آینده قرار داده بجانب هندوستان شتافت و بادشاه از نیلاب عبور نموده در چهار روز به پشاور رسید
و درین ایام نذر محمد خان بعد از رفتن بلخ و بدخشان استدعای خلاصی متعلقان نموده بود بادشاه بر طبق آن متعلقان نذر محمد خان را بانعام سرافراز ساخته
رخصت بلخ فرمود و خسرو خان و سلطان [illegible] و بهرام سلطان و [illegible] پسر کلان نذر محمد خان برفتن بلخ راضی نشده [illegible] اسب خلعتی سرافراز شده [illegible]
ماندند بادشاه سلخ شعبان آن سال شاهزاده محمد داراشکوه را تا رسیدن شاهزاده اورنگ زیب وغیره و لشکر از قندهار بحکم استقامت در شهر کابل فرموده
متوجه هندوستان شده و هژدهم شوال آن سال داخل لاهور گردید پانزدهم ذیحجه آن سال اورنگ زیب و سعد الله خان از سباق قندهار آمده
بخدمت پیوستند و پیش ازین نظامت صوبه ملتان بشاهزاده اورنگ زیب بود و درین ولا [illegible] نیز مرحمت شده بود [illegible]
ذیحجه آن سال بادشاه از لاهور کوچ فرموده و پانزدهم محرم سنه هزار و شصت هجری داخل عمارت شاهجهان آباد شد و شاهزاده مراد بخش را از ایالت
کابل [illegible] و شاهزاده محمد داراشکوه بیست و پنجم سنه مذکور از لاهور بخدمت پیوست چون سن بادشاه از شصت تجاوز نموده بود ارباب شرع
از روی کتب فقه فتوی داده بودند که اگر کار فرمای زمانه بسبب ضعف بدن افطار نماید فدیه بدهد لاجرم حکم شد که در هر رمضان شصت هزار روپیه
بفقرا داده باشند و درین سال بعرض رسید که سلطان محمد خان والی روم سید محی الدین نامی را برسالت فرستاده و او داخل سورت گردیده
حکم شد از سورت تا اکبرآباد بهر شهر که برسد ده هزار روپیه جهت خرج او بدهند نوزدهم محرم سنه یکهزار و شصت و یک هجری شاهزاده اورنگ زیب
از ملتان بخدمت پیوست غره ربیع الاول بادشاه از شاهجهان آباد بسمت کشمیر روانه شده در اعز آباد منزل کرده و شاهزاده اورنگ زیب
ازین منزل رخصت ملتان گشت بادشاه بیست و سوم جمادی الثانی آن سال بکشمیر نزول کرد و بعرضی ظفرخان بعرض رسید که میرزا [illegible] که از
حضور فرار نموده بولایت تبت متصرف شده بود باقبال بادشاه میرزای مسطور فرار شده تبت را با توابع بتصرف بادشاهی آورده بادشاه ظفرخان
را بانعام و منصب سرافراز ساخته ولایت تبت را که [illegible] بجاگیر او و برادرانش بطریق وطن مرحمت فرموده غره رمضان آنسال
از کشمیر متوجه هندوستان شدند و فرمود که این همه تصدیع کشیده بکشمیر آمدن محض فضل عبث است بعد ازین هرگز بدین طرف نخواهیم آمد و در راه
شاهزاده داراشکوه مع پسران از لاهور آمده بخدمت پیوست و دهم ذیقعده آن سال بادشاه داخل شد و سید محی الدین ایلچی قیصر روم
بخدمت رسیده و نامه قیصر با تحفه [illegible] گذرانید و پانزده هزار روپیه انعام یافت و همدرین

همبالغ

سال بعرض رسید که نذر محمد خان والی بلخ که روانه مکه معظمه شده بود در نزدیکی سمنان سلخ جمادی الثانی سنه هزار و شصت و یک ودیعت حیات
سپرد بادشاه خسرو و بهرام پسران خان مرحوم را تعزیت کرده مهربانی نموده و نتیجه آن سال حاجی احمد سعید را برسالت پیش قیصر روم فرستاد و
دوازده هزار روپیه باو داد و شمشیر مرصع و چینه بقیمت یک لکه روپیه با نامه قیصر ارسال داشت و متاع یک لکه روپیه بفقرای مکه معظمه و مدینه
منوره نیز ارسال داشت و سید محی الدین بانعام پانزده هزار روپیه سرافراز شده با حاجی احمد سعید رخصت یافت و هشتم ربیع الاول سنه هزار و
شصت و دو هجری بشاهزاده محمد اورنگ زیب فرمان صادر شد که شانزدهم ربیع الاول ساعت کوچ بجانب کابل مقرر شده ایشان همین ساعت
از ملتان روانه قندهار شوند و پنج لکه روپیه نقد و پنجاه هزار روپیه را جواهر وغیره و بشاهزاده فرستاد و نوازش خان و قلیچ خان و راجه بهار سنگه
بوندیله وغیره هشت امرای نامدار با جمعیت بیست هزار سوار بخدمت شاهزاده تعیین نمود و شانزدهم ربیع الاول مذکور از لاهور بجانب کابل شتافت
و در همین ساعت سعد الله خان را با پنجاه هزار بسمت قندهار روان ساخت و خود چهارم ربیع الاول داخل کابل شد و نهم ماه مذکور شاهزاده محمد شجاع
حسب الحکم از بنگاله بخدمت پیوست و در همین اثنا بعرض رسید که شاهزاده محمد اورنگ زیب و سعد الله خان سوم جمادی الثانی قلعه قندهار را
محاصره کردند و تمهید کردن نقب و ساختن سلامت کوچه و نقب و دمدمه و امثال آن مستعد شده قلعه دار قندهار در غایت استقامت و شجاعت و
پردلی با ایشان رزم میکنند شاهزاده و سعد الله خان بنابر نفاق امیران کاری از پیش نتوانستند برد و نیز زمستان بر سر رسیده بود و مجال توقف
در آنجا ندیده بود ناچار ترک تسخیر قلعه را امسال و دیگر داشته معاودت نمودند بادشاه تعهد نظم صوبه کابل بمحمد دارا شکوه نمود و لهذا ملتان بمحمد دارا شکوه و کابل
به پسرش سلطان سلیمان شکوه تفویض نمود و چهار صوبه دکن بشاهزاده محمد اورنگ زیب مقرر شد و شاهزاده محمد شجاع رخصت بنگاله یافت
غره رمضان آنسال که اورنگ زیب و سعد الله خان وغیره که دوازدهم شعبان از قندهار روانه شده بودند بخدمت پیوستند یازدهم رمضان
بادشاه از کابل بلاهور شتافت و شاهزاده محمد دارا شکوه را با پسرش سلطان سلیمان دستوری کابل داد و امیر الامرا علیمردان خان و راجه
جیسنگه وغیره را با شاهزاده همراه نمود و بیست و یکم رمضان شاهزاده اورنگ زیب بانعام ولایت بگلانه بجمع کرور دام سرافراز شده رخصت
دکن یافت و یازدهم محرم سنه هزار و شصت و سه هجری بادشاه بشاهجهان آباد رسید شاهزاده محمد دارا شکوه معروض داشت که سوم ربیع الاول
سنه هزار و شصت و سه هجری ساعت روانه شدن لشکر و هفتم جمادی الثانی سال بیست و هفتم جلوسی تاریخ محاصره قلعه قندهار مقرر شده امیدوار
خدمت است بادشاه بخط خاص نوشت که آن مؤید کامگار مبارک ساعتی بجهت نهضت قندهار اختیار نموده همراهی بدرقه تایید الهی براه ملتان
متوجه مقصد شود و در تسخیر قلعه قندهار سعی موفور بکار برند و از حضور برای شاهزاده بدفعات از جواهر مرصع آلات و شمشیر اسپ و فیل و یک
لکه اشرفی و یک لکه روپیه نقد مجموع بیست لکه روپیه ارسال داشت و دو توپ کلان یکی کشورکشا و دوم گنده چی که هر کدام یکمن گوله آهن
میداشتند و هفت توپ هوائی و شتی توپ خورد و ده هزار گوله و پنجهزار من باروت و پانصد من سرب و چهار هزار بان و سه هزار شتر خزانه و توپخانه
و صد لکه روپیه نقد مرسول داشت و از امیران عظام هفتاد کس و پنجهزار منصب و از مجموع هفتاد هزار سوار قلمی و ده هزار تفنگچی و شش هزار
بیلدار و پانصد نقب کن و پانصد سقا و شصت فیل وغیره که تفصیلش طولی دارد همراه شاهزاده تعیین نمودند شاهزاده محمد دارا شکوه بقندهار
شتافت و فوج انبیشتر روانه قندهار نمود که بروز ساعت معهود قلعه را محاصره کنند و دوم جمادی الثانی رستم خان وغیره با دوازده هزار سوار
بقندهار رسیده و هشتم ماه مذکور محاصره نمودند و شاهزاده تاریخ پانزدهم در باغ میرزا کامران که یکگروهی از قلعه قندهار بر کنار کلانی واقع است
منزل نموده در تضییق حصار کوشید و نقب زدن و راست کردن کوچه خم و پیچ کوچه سلامت بنیاد نهاد و متحصنان قلعه گلوله چون ژاله در بارش

و ناشسته نقب و کوچه بر اخراب ساختند حسب الامر شاهزاده قدمه تطاول نقب مرتبه عرض پنجاه و پنج ذراع ارتفاع بیست و هفت ذرع بتصرف یک
لکهه روپیه در چنگل بر قدر برافراخته توپ بالای آن برآورده کار بر متحصنان تنگ ساخت و دیگر بعد از پنجاه و شش روز از شهر گذر اه قلیچ خان عبد الله
خان یکبار خندق رسیده مردم راجه راجروپ دیوار برج را کاواک نموده بر آنجا گرفتند متحصنان آنقدر توپ و تفنگ و چادرهای توپ الوجه را
آتش زده انداختند که مردم راجروپ ثبات نورزیده بازگشتند و در ضلال این حوال قلعه بدست رستم خان مفتوح نشست چون مدت محاصره
قلعه قندهار بچهار ماه کشید سپاهیان باتفاق یکدیگر زینه ها بر دوش گرفته بپای حصار رسیده یورش کردند و ترددات نمایان بکار بردند لیکن
دست از جان شستند و بجان کوشیدند و بدافع مخالفان هم بجان کوشیدند الحاصل هزار کس در آن یورش زخمی و مقتول شدند و کاری پیش نبرده
نتوانستند برد و همچنین چند مرتبه یورش نمودند و انواع تدابیر در تسخیر قلعه انگیختند هیچ فایده مترتب نشد چون محاصره از پنجاه و گذشت زمستان
آغاز نمود و سرانجام گلوله و باروت بآخر رسید و در صحرا علف و آذوقه در لشکر نماند ناچار از انجمن تسخیر بسال دیگر داشته پانزدهم ذیقعده شاهزاده مراجعت
نمود و بغره ذیحجه آن سال در منزل دوکی رسید و رستم خان را با لشکر تعاقب گذاشته خود بطریق ایلغار روز شنبه بیستم رستم خان در سبلت و یک روز بملتان
رسیده بعد از توقف یازده روز بتاریخ دوم محرم سنه هزار و شصت و چهار داخل لاهور شد و بادشاه شانزدهم محرم سنه هزار و شصت و چهار داخل
اکبرآباد شد و در مسجد جامع که در درون قلعه سراپا از سنگ مرمر بصرف لکه روپیه در عرصه هفت سال باواخر سنه هزار و شصت و سه هجری باتمام رسیده بود
و دوگانه شکر بجا آورده و چهاردهم صفر داخل قلعه شاهجهان آباد شد و پانزدهم صفر شاهزاده محمد دارا شکوه با سلطان سلیمان شکوه از قندهار بکوچهای
متواتر بحضرت پیوست از نوشتجات سورت بعرض رسید که سلطان محمد خان بادشاه روم ذوالفقار آقا برادر صالح پاشا وزیر اعظم سلطان
ابراهیم پدر خود را بطریق رسالت فرستاده بود به بندر سورت رسید حکم شد که از خزانه بندر سورت محمد طاهر ملازم شاهزاده اورنگ زیب و در بابجه
و آدینه محمد بیگ دیوان شاهزاده محمد مراد بخش از جانب آن والاگهر و از خزانه اکبرآباد مجموعه پنجاه هزار روپیه بایلچی مذکور بعنوان ضیافت رسانیده
در ربیع الثانی آن سال شاهزاده مراد بخش باپسرش ایزد بخش بملازمت نموده همانوقت بعنایت خلعت و صوبه احمدآباد گجرات بتغیر شایسته
خان و اضافه سه هزاری و سه هزار سوار بمنصب پانزده هزاری ده هزار سوار پنج هزار دو اسپه و سه اسپه که در درام پنج لکهه روپیه نقد بطریق
انعام سرافراز شد خسرو بیگ میر توپه که از نوکران بادشاهی بود از بیرون محجر سیمین شمشیر آخته بجانب بادشاه دوید تخت نشین زینه ایوان دیوان
عام رسیده بود که توپچیان و کوتوال و خواجه رحمت الله میر ترک و ارادت خان بضرب چوب و شمشیر او را کشتند و هر سه کس باضافه سرافراز
گشتند و ذوالفقار آقا ایلچی روم که بنواح شاهجهان آباد رسیده بود لشکرخان بخشی و قباد خان و طاهر خان تا کنار شهر استقبال کرده بملازمت
رسانیدند ایلچی بعد از ادای قواعد نامه با کبری و خنجر مرصع و دو اسپ رومی نژاد با زین مرصع و عباهای مروارید دوز از طرف قیصر بنظر گذرانید
بعطای خلعت و خنجر مرصع و سی هزار روپیه نقد سرافراز گشت و بغره جمادی الثانی آغاز سال بیست و هشتم جلوس ایلچی روم بانعام سی هزار
نقد و مهر صد تولگی و یک روپیه بموزن آن و اسپ با ساز طلا از سرکار خاص و انعام جیغه مرصع و هشت هزار روپیه نقد و دو اسپ با زین
نقره از سرکار شاهزاده محمد دارا شکوه و پانزده هزار روپیه نقد از سرکار بیگم صاحبه و پنج هزار روپیه از سرکار سلیمان شکوه سرافراز شده و پانزده
هزار روپیه عمدة الملک سعد الله خان نیز بایلچی مذکور داد و قایم بیگ را که کوتوال اردو بود بعنایت جیغه مرصع و شمشیر و سپر و جمدهر
با ساز مینا کار و اضافه منصب و یک لکهه روپیه عوض جاگیر مقرر ساخته با نامه و قطعه خنجر مرصع و حقه بلور مملو از عطر و یکقطعه زمرد [illegible]
پارچه بقیمت دو لکهه و پنجاه هزار روپیه بطریق هدیه بجهت قیصر روم با ذوالفقار آقا روانه نمود و در دوم ذیحجه آن سال نهم رباط آصف خواجه معین الدین چشتی

باجمیر شتافت و هنگام بازگشت بعرض رسید که در زمان جنت مکانی مرمت قلعه چتور منع بود اکنون رانا به بنای آن پرداخته بنابران حکم شده در جنوب آن
سعد الله خان با سی هزار سوار بدانجا شتافت تا قلعه را منهدم سازد رانا عجز نمود و شناخت بحال خود اعتراف نموده اعانت سعد الله خان
حکم شد که اگر پسر خود را با آئین پیشین بحضور فرستاده با هزار سوار در دکن حاضر دارد عفو تقصیرات او نموده شود تا آنوقت که بحضور
آن سال سعد الله خان ابنیه چتور رسیده و در عرصه چهار روز برج و باره آن را با خاک برابر ساخته متوجه حضور گشت حاجی احمد سعید که سفیر روم
رفته بود آمده ملازمت نمود و بیست و یکم مذکور امیر الامرا علیمردان خان از کشمیر تا بایران رسید و مجدداً که گذشته شاهجهان
با هزار سوار بیست و نهم محرم سنه هزار و شصت و پنج هجری بحضور رسید بادشاه او را با هشت کس از همراهیانش بانعام اسپ و خلعت سرافراز نمود
بیست و ششم محرم مذکور مرحمت فیل و اسپ رخصت وطن فرمود هفتم صفر آن سال بادشاه داخل اکبرآباد شد و شاهزاده سلطان محمد
خلف اورنگ زیب که از دکن براه کنهای جانده با شایسته خان صوبه دار بملازمت رسیده بود بعطای خلعت و اسپ و
اضافه پانصد روپیه یومیه نقد سرافرازی یافته بود نوزدهم صفر آن سال بانعام پنجاه هزار روپیه نقد سرافراز شده رخصت برهانپور
شد و لک روپیه از خزانه برهانپور بشاهزاده اورنگ زیب مرحمت شد بادشاه در اکبرآباد سوار کشتی داخل قلعه شاهجهان آباد گردید و هم
ربیع الثانی سال هزار و شصت و پنج هجری مطابق سنه بیست و هشتم جلوس جشن نو آئین وزن آغاز سال شصت و پنجم قمری از
عمر بادشاه زیب و زینت یافته در بیست و هشتم آئین آرایش نموده تخت شاهزاده محمد دارا شکوه را از عنایت خلعت خاصه با نادری
زرنگار که برگلهای آن قبه های مرصع الماس دوخته بودند و مرصع لک و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت و سرپند
بقیمت یک لک و هفتاد هزار روپیه و یک لک روپیه نقد مرحمت گردانیده بخطاب شاه بلند اقبال سرافراز ساخت و که متصل تخت گذاشته
بود بدو رخصت نشستن داد و پسرش شاهزاده سلیمان شکوه را با منصب هزاری هزار سوار از ده هزاری هفت هزار سوار
شایسته خان صوبه داری مالوه کامیاب گردید امیر الامرا علیمردان خان رخصت کشمیر یافت و سعد الله خان وغیره پنجاه و نه امرا
عظام را از سرکار شاهزاده خلعت نقد عنایت شد و شاهزاده محمد شجاع پنجاه و دو اسپ و سلطان محمد
پسر عالمگیر یک کرور دام انعام شد و بحکیم صالح تمام ترتیب مرحمت شد و ترتیب عبارت است از چند
مشتمل اکثر ضروریه اشیا چون تریاق و دواء المسک و نوشدارو و مهره و امثال آن و صد اشرفی و
صد روپیه نقد موازی و نورالدین قلی یافت که الالماس عامل خان تن
او بران تقسیم شد با برخی امرا بادشاه ذی حجه آن سال بادشاه گانه معبد
شهر شاهجهان آباد در یک و نیم سال پنجاه هزار روپیه آن سال با تمام رسیده بود ذوالفقار آقا
ایلچی روم از سورت سوار شده و چون بجای رسید از ده منزل اکثر اسباب خود را
در آن جهاز گشت و سی هزار ابراهیمی و صد بهراد داخل شد چون
جهاز منزل ذوالفقار آقا منزل عنایت نمود و در محرم
هزار و شصت و شش هجری از گولکنده روپیه شاهزاده محمد اورنگ زیب مرحمت شد
قطب الملک و کمی بود ولایتی از کرناتک بطول صد و پنجاه معادن الماس از کرناتک

و بعد از احیای این ملک که چهل لک روپیه حاصل آن گذاشته تحت متصرفان آن خراج قطب الملک را از جمیع صرف ساختند از آنجمله او بر هم شده
شاهزاده محمد اورنگ زیب به توسل حسب الخطاب طلب چون نمود شاهزاده فرمان تسلیم الطاف و منصب پنجهزاری ذات و دو نیم هزار سوار
پسرش محمد امین دو هزاری و هزار سوار … قاضی محمد عارف روانه نمود و حاجی فولاد ایلچی عبدالله خان والی کاشغر صحبت اسپ
نظر گذرانید شش هزار روپیه انعام یافت شهری است از بلاد دکن که سمت شمال آن بسرحد بنگاله و جنوبی ولایت کوکن پیوسته و بندری دارد چیتول نام
… اورنگ زیب … آنجا به راه گرفت در بیست و دوم جمادی الثانی آن سال سعدالله خان که از فنون علوم رسمی و
فصاحت زبان از سایر ابنای روزگار در مرتبه عقل اول برخاست بعارضه قولنج در گذشت پادشاه از این واقعه متالم گشت و نوکران او را عنایات گوناگون
… لطف الله خان پسر شانزده ساله او بمنصب هزاری صد سوار و دیگر پسران و دختران و چهار زن آن مرحوم به روپیه مناسب مفتخر
گردانید و … دیوان تن … بحکم … بتقرر شدن دیوان اعلی بعرض رسانیده باشد … و چند مرزبان کمائون بخدمت آمده … و بعضی
اشیای دیگر پیشکش گذرانید پادشاه او را اسپ عراقی ترکی و جمدهر و شمشیر و سپر با یراق مینا کار و سرپیچ مرصع و بالای مروارید و دست بند و غیره
و دو پرگنه و غیره و دیگر … قطب الملک محمد امین پسر محمد سعید میر جمله را قید کرده اموال او را متصرف شده
اورنگ زیب حسب الحکم پادشاه … و پسر خود سلطان محمد را … روانه نمود قطب الملک عذر تقصیرات نمود و محمد امین را
با والده اش روانه درگاه ساخت محمد امین … کروهی حیدرآباد … پیوست چون قطب الملک از نقد و جنس … شاهزاده بود
بنابران سلطان محمد حیدرآباد که از گلکنده … کروه … است نزول نمود قطب الملک همه نقد و جواهر از حیدرآباد گریخته بقلعه گلکنده در آمد
روز دیگر سلطان محمد … نوکران قطب الملک حیدرآباد را گرفت و از تاراج و غنیمت شهر را محافظت نمود شاهزاده اورنگ زیب بعد
شانزده روز بحیدرآباد رسید و … گلکنده … محاصره کرد و در تضییق حصار کوشید کار بر متحصنان قلعه تنگ شد قطب الملک
زنهار خواسته پیشکش … سنوات و اسباب … و نسبت دختر خود بسلطان محمد قبول کرد شاهزاده اورنگ زیب عفو جرایم
قطب الملک کرده از گلکنده مراجعت نموده داخل اورنگ آباد شد محمد عادل شاه والی بیجاپور درگذشت نوکران که اکثر غلامانش بودند
علی نامی را که محمد عادل شاه … گرفته بود بجایش نشانیدند شاهزاده اورنگ زیب فرمان رسید که با لشکر دکن بدانجانب شتابد و
همدرین سال پادشاه … که بر کنار دریای جمنا متصل دامان کوه شمالی که بکوه سرمور … است … کرده از شاه جهان آباد
و درین سال … حکم احداث عمارت آنجا شده بود شتافت آب و هوای آن موافق طبع یافته بفیض آباد موسوم ساخت و …
جمادی الثانی آنسال سلیمان بخدمت بخشی دوم و منصب دو هزاری دو پانصد ذات و سه صد سوار و خواجه رحمت الله میر ترک که سابق سربلند خان
خطاب یافته بود و اکنون بخدمت … از تغییر اسد خان سرافراز شدند دوم رجب آن سال پادشاه از فیض آباد بسواری کشتی داخل قلعه
شاه جهان آباد شد درین وقت بسمع پادشاه رسید که علیمردان خان فوت کرد پسرش ابراهیم خان و عبدالله بیگ … باضافه منصب و دیگر نوکرانش
بعطای قدر مراتب سرافراز شدند و مقرر گشت علیمردان خان که از نقد و جنس یک کرور روپیه … لکه روپیه به ابراهیم خان بیست لکه به
پسر و دختران مرحمت شد و پنجاه لکه روپیه … مطالبه کشمیر در سرکار ضبط شد دوازدهم ربیع الاول آن سال شاهزاده اورنگ زیب
حسب الحکم پادشاه بر علی که بعد فوت محمد عادل بسلطنت بیجاپور رسیده بود لشکر کشید و قلعه بیدر … محاصره کرد … قلعه دار که غلام
ابراهیم عادل شاه بود … متحصن شد اورنگ زیب بیست و سوم جمادی الثانی آن سال به قلعه بیدر …

میرجان قلعه‌دار که با هشت پسر و تمام جمعیت نزدیک برج آمده ایستاده سرگرم مقابله و مدافعه بود درین اثنا شراره آتش از حقه بان در جائیکه باروت
و بان متصل میرجان جمع بود افتاد میرجان با دو پسر و چند کس دیگر بسوخت مجاهدان از اطراف و جوانب حمله آوردند قلعه‌دار که هنوز از جان رمقی داشت
امان طلبید و پسران خود را با کلید قلعه پیش شاهزاده همراه ملک حسین که پیشتر امان نامه برده بود فرستاد روز دیگر میرجان درگذشت شاهزاده جمعی را
بمحافظت قلعه و شهر بیدر برگماشت از نقد و جنس بیست لکه روپیه و دو صد و سی توپ بقید ضبط آمد شاهزاده سلطان محمد معظم را در قلعه بیدر
گذاشته بیست[۲۳] و سوم رجب آن سال بتنبیه سنواهو شده و تسخیر قلعه کلیانی شتافت و بیست[۲۹] و نهم رجب مذکور قلعه کلیانی را محاصره نمود دلاور خان حبشی متحصن
شاهزاده در تضییق حصار کوشید غره ذیقعده آن سال که سنه یکهزار و شصت و هفت هجری است دلاور خان با کلید قلعه بخدمت رسیده رخصت
بیجاپور گرفت قلعه مسطور بتصرف شاهزاده درآمد بادشاه ولایت بیدر و قلعه کلیانی با مضافات و قلعه رنکبنده با توابع که دو کرور دام باشد
بشاهزاده انعام کرد شاهزاده مظفر و منصور باورنگ آباد مراجعت نمود هشتم ذیحجه آن سال ناگاه بادشاه را حبس بول و طبع و ورم اسافل پیدا
و بعد هفته اندک فرصت از معالجه اطبا حاصل شد شاهزاده محمد دارا شکوه را باضافه ده هزاری ده هزار سوار دو اسپه بمنصب پنجاه هزاری
چهل هزار سوار سی هزار دو اسپه و انعام یک کرور دام که از سابق و لاحق بیست کرور دام باشد سرافراز ساخت و هفت لکه و پنجاه هزار
روپیه زکات سایر شاهجهان آباد معاف فرمود و حکم نمود که هر جا که باشم زکات آنجا معاف باشد پنجم محرم سنه هزار و شصت و هشت هجری بجهت تخفیف الم
از شاهجهان آباد باکبرآباد شتافت در راه از خوردن مار اللحم فرصت قلیل حاصل شد و در ماه صفر آن سال داخل اکبرآباد گردید چون درین کوفت
محمد دارا شکوه وظایف خدمتگاری از حد گذرانیده نفسی دوری نمیگزید لاجرم بادشاه بعد یافتن صحت در مقام تربیت و ادای حق خدمت شده
بانعام کرور روپیه نقد و سرپیچ و جیغه و کمر و خنجر مرصع و بازوبند و تسبیح مروارید خاصه که هشت لکه روپیه قیمت بود و دیگر مرصع آلات بقیمت چهارده
لکه روپیه سرافراز نموده ده هزاری ذات سوای بر اصل منصب که شصت هزاری و چهل هزار سوار دو اسپه باشد تنخواه نموده تمام طلب بانعام که
هشتاد و سه کرور دام و حاصل آن بقرار دوازده[۱۲] ماه دو کرور و هفت و نیم لکه روپیه میشود با صوبه بهار و صد راس اسپ و ضمیمه مرحمت گردید
و پسرش سلطان سلیمان شکوه و سلطان سپهر شکوه را علی قدر مراتبهم انعام و اضافه منصب و غیره عطا فرمود و جعفر خان را بحکومت وزارت
[illegible] و سربلند خان را بداروغگی توپخانه سرافراز نمود یازدهم جمادی الاول آن سال مهابت خان بصوبه داری کابل رخصت شد بالجمله بادشاه
هر چهار پسر را ملکی وسیع ارزانی داشت محمد دارا شکوه را لاهور و غیره و مرادبخش را احمدآباد گجرات و اورنگ زیب را دکن و شجاع را
بنگاله تقسیم نمود و محمد دارا شکوه را که از همه بسال و قدر کلانتر بود پیوسته جلیس محفل خویش میساخت تا آنکه عارضه بیماری بادشاه بطول کشید
هم درین اثنا بتجویز دارا شکوه ابواب رسل و رسائل از دیگر شاهزاده‌ها مسدود گشت بادشاه دل از خلافت برداشته درین اثنا بعرض
رسید که شاهزاده مرادبخش میرعلی نقی دیوان بادشاهی را بیگناه کشته و سکه و خطبه بنام خود کرد و همچنین شاهزاده محمد شجاع بغی نمود بادشاه
بنابر رعایت خاطر شاهزاده کلان لشکری بسرداری پسرش سلیمان شکوه و اتالیقی میرزا راجه جیسنگه و غیره مجموع بیست هزار سوار و دو هزار
پیاده بندوقچی بمواجهه محمد شجاع تعیین نمود و در بنارس تلاقی فریقین دست داد و شاهزاده شجاع بی جنگ از راه دریا به پتنه شتافت
عرضداشت متضمن بر عفو تقصیرات بحضور فرستاد بادشاه عفو جرایم او فرموده بمعاودت سلیمان شکوه با سایر لشکر فرمان داد و در خلال
این احوال بیماری بادشاه بالکل رفع شد و خواست که بشاهجهان آباد روانه شود شاهزاده محمد دارا شکوه امور سلطنت خود را در نظر داشته
عرض نمود که مرادبخش از جاده اطاعت پا بیرون گذاشته صوبه گجرات را از و تغیر کرده بجاگیرداری برار مقرر فرمایند اگر متوجه آن سمت شود

فرمان الامتعیا بسجه بر پایه طلب و اورنگ زیب را خبر مهمی از راه برده اند چنانچه با لشکرے آراسته بحیله عیادت در حضور نهاده دعوای آن است
که در باب طلب سایر متعاقبان دکن و خزانه آنجا فرمان صادر شود و من بعد به سیر آن کرده شود چنانچه خواه مخواه در طلب لشکر بسیار دل خدمت که نامید
نیاورده و آن وقتیکه اورنگ زیب مشغول تنبیه اهل بیجاپور بود رسیدند اورنگ زیب با اهل بیجاپور صلح نموده باورنگ آباد آمد و معظم خان
را بقلعه دولت آباد حبس کرد و شاه نواز خان را نظر بند نموده اموال او ضبط نمود باستماع این خبر بادشاه ملول شده فرمان بخط خاص بشاهزاده نوشت که
که آن فرزند و سید بیگناه را بتحریک بعضی ساده سران محبوس ساخته کسانیکه در اخلاص ثابت قدم باشند و معامله آنها باید سعادت باز آن است
که هنگام غلبه قوت غضبی عنان اختیار از دست نداده مالک نفس خود باشند اکنون هم اگر عفو آنها را از انتقام سبقت دهد موجب رضامندی این جانب
است و فرمان دیگر بشاهزاده مراد بخش قلمی نمود چون آن فرزند مراسم ادب را بیاد نسیان داده انواع بدسلوکی که اصلا با آئین عقل نسبت ندارد بنیت
آغاز نهاده مصدر تقصیرات شده دیده و دانسته بمقام انتقام در نمی آیم سر و شمار اعفو فرموده حکم میفرمایم که بمجرد رسیدن فرمان روانه برار
شود و چون یک شاهزاده ها در جواب فرامین عرایض معذرت آمیز ارسال داشته شاهزاده دارا شکوه [illegible] و دوم ربیع الاول آن سال مهاراجه
جسونت سنگه راتهور را صوبه مالوه و قاسم خان را صوبه احمد آباد گجرات تفویض فرموده حکم داد که هر دو در اوجین اقامت کنند اگر مراد بخش
احمد آباد را خالی نکند در استخلاص احمد آباد کوشند چون هر دو سردار باوجین رسیدند مراد بخش با لشکر آراسته بداعیه مقابله روانه شد بعد از
وصول بمقام قریب تنها با لشکر بادشاهی برو بر شدن صلاح ندید فی الفور برگشته باورنگ زیب که بشهرت عیادت بادشاه با سایر کومکیان
دکن روی بدرگاه نهاده بود پیوست هر دو شاهزاده بنواح اوجین رسیدند مهاراجه جسونت سنگه و غیره آماده حرب گشتند شاهزاده گان باتفاق
رزم صعب کردند و ظفر یافتند راجه جسونت سنگه و قاسم خان منهزم شدند شاهزاده گان به اوجین رسیده بعد از یک مقام بطرف اکبرآباد
شتافتند بادشاه باستماع این خبر بیست و پنجم شعبان آن سال از اکبرآباد فوجی بمقدمه روان ساخت پس از آن دارا شکوه را با لشکر بسیار
رخصت فرمود دارا شکوه بدهولپور رسیده گذرهای دریای چنبل را مسدود ساخت اورنگ زیب بسکر ده برهمنوئی زمیندار آنجا در رود و برآ
اسپان شناه عبور نموده بر لشکر دارا شکوه ریخت قتالی فاحش روی داد دارا شکوه منهزم قریب شام داخل اکبرآباد گردید و زیاده بر یکپاس
شب در آنجا توقف نموده بلاهور شتافت و اورنگ زیب ظفر یافت و ببالای سر اکبرآباد لشکرگاه ساخت سایر اعیان دولت بادشاهی
بطمع مناصب و اضافه بخدمت اورنگ زیب شتافتند بادشاه از بعضی ملول شده بشاهزاده اورنگ زیب نوشت که زمان عمر بآخر انجامید و
اشتیاق دیدار دو بالا گشته آن قرة العین سخت حالی بمسست مهری یکسو نهاده بحضور بیایند و بمعنی تکرار یافت بجاهل نامه جواب داد که
خاطر از جانب بادشاه جمع ندارم و ظن غالب است که هنگام ملازمت قصد امر دیگر نمایند بادشاه از پیام او رنجیده ابواب
قلعه اکبرآباد را مسدود ساخت اورنگ زیب بمحاصره پرداخت توپ و تفنگ بمیان آمد ملازمان بادشاه تاب محاصره یکشب نیاورده
بعضی بهانه آب خود را بیرون قلعه افگندند و جمعی بوسیله امان خواستند که بیرون آیند بادشاه چار ناچار بمصالحه کوشید و فاضل خان
را با مکتوب باز فرستاد که بتوفیق الهی از کیفیت مطلع شده پا بعزلت کشیدیم سر رشته نظام سلطنت بهر که خواهد باشد چه بهتر از آنست
که باقتضای بداندیشی های غرض پرستان بخیال محال خود را بدنام و مار اسباب عیب سازد و الدعا اورنگ زیب مردم بادشاهی را
بالکل از آمد و رفت پیش بادشاه منع نمود و سایر کارخانجات را زیر مهر خود در آورد و بادشاه نظر بند حوادث زمانه گشت و زندگانی
بر بادشاه تلخ شد و سلیمان شکوه که حسب الحکم بادشاه از مونگیر دست از تعاقب شجاع باز داشته مراجعت بجانب اکبرآباد نموده

باکبرآباد رسیده بود لشکریان با استماع خبر شکست دارا شکوه چشم از تماشا پوشیده دفعةً بجانب شاهزاده و امارت گرویدند مگر ...
تنها بسرعت تمام داخل سری نگر شده پناه بزمیندار آنجا برد و اورنگ زیب از رفتن دارا شکوه با جمعی از مراجعت کردن لشکر خبر یافت
متوجه جناب ... مستقیم متهرا رسیده فکر مراد بخش پیش خاطر نهاده بتقلب او کمر بست و آن ساده دل ... اورنگ زیب آمد اورنگ زیب
او را بمهمانی جاپلوسی خوشدل ساخت و بعد از تناول طعام که ... باستراحت نهاده بخواب رفت ... اورنگ زیب از جا
برجسته مراد بخش را بزنجیر بسته بقلعه در آورد و اورنگ زیب ... شاهجهان آباد فرستاد و روزی چند در شاهجهان آباد آمده بر تخت سلطنت
جلوس نمود و همگنان را باضافه و انعام متوجه سرافراز ساخت و بعد از چند روز ... شتافت و بر دریای ستلج بنابر اتمام برسات عبور نمود و بر
برای پل کشتیها طالب ... مقارن انحال خبر رسید که دارا شکوه بجانب تهته رفت اورنگ زیب ... بسوی ملتان شتافت و از انجا
شیخ میر و دلیر خان را بتعاقب دارا شکوه بجانب تهته رفتن رخصت کرد و خود بنابر مقابله محمد شجاع که بعزم جنگ از لب گنگ گذشته از طرف
اله آبادی آمد بسرعت تمام نمود و در کچهوه تلاقی فریقین دست داد ... صف قتال آراسته رزم ... کردند و شب ... روز آورده
و در آخر همان شب راجه جسونت سنگه از لشکر اورنگ زیب برآمده لشکریان را تاراج کرده راه وطن خود گرفت اورنگ زیب عدم وجود او را
مساوی شمرده هنگام صبح صف قتال بیاراست و از طرف دیگر محمد شجاع آماده حرب گشت قتال و آتش ... در میان آمد و تزلزل در فوج اورنگ زیب افتاد
اورنگ زیب با سه هزار سوار ثبات ورزیده ... الکه از فوج شجاع دلیرانه میکوشید ... دستگیر کرد و در چنین وقت بعضی سرداران نامی
محمد شجاع بخدمت اورنگ زیب پیوستند اورنگ زیب قوی دل شده بر فوج محمد شجاع حمله آورد محمد شجاع مقاومت نکرده ... منهزم
بمشرق گریخت اورنگ زیب ظفر یافت و پسر خود سلطان محمد معظم خان را با بیست هزار سوار بتعاقب محمد شجاع تعیین نمود و خود پس از فتح
قلعه اله آباد غره ربیع الاول سنه یکهزار و شصت و نه هجری قمری مراجعت باکبرآباد نمود شاهزاده سلطان محمد معظم خان بتعاقب محمد شجاع
متصل راج محل رسید محمد شجاع سلطان محمد را بجاپلوسی ... ساخت سلطان محمد پیش محمد شجاع رفت و باتفاق یکدیگر با معظم خان
رزمهای مردانه کردند معظم خان نیز ثبات ورزیده پای ... نکرد ... بعد از برسات محمد شجاع از مقابله سپر انداخت و در خلال این احوال سلطان محمد از
محمد شجاع متوهم شده بلشکر معظم خان آمد محمد شجاع ... با بعضی از خوانین و پنجاه نفر کشتی سوار و بجانب ... روانه شد مؤلف
شاهجهان نامه می نویسد که تا الیوم که سن یکهزار و هشتاد و هشت هجری است ... از حیات و ممات محمد شجاع نشانی نمیدهد بالجمله سلطان محمد
را معظم خان بنظر بند ... کرده بشاهجهان آباد فرستاد و اورنگ زیب او را در قلعه ... محبوس ساخت و فوجی بنابر تنبیه راجه جسونت سنگه
که هنگام جنگ محمد شجاع حرکت ناشایسته کرده راه وطن گرفته بود باجمیر فرستاد راجه جسونت سنگه از دارا شکوه طالب کومک شد دارا شکوه
از تهته بسرعت تمام نزدیک ملک راجه جسونت رسید اورنگ زیب باستماع این خبر متوجه اجمیر شد و راجه را فرمان تهدید نوشت راجه بمجرد رسیدن
فرمان بسرعت تمام از دارا شکوه بریده بوطن خود رفت و بوسیله میرزا راجه جیسنگه که ... جمعیت دارا شکوه بود اطاعت اورنگ زیب
نمود چون خبر این واقعه بدارا شکوه رسید با وجود هجوم لشکر اورنگ زیب تا سه روز بجنگ توپ و تفنگ سرگرم داشت و هنگام شب
احمال و اسباب گذاشته با خدمه محل از معرکه بیرون رفت اورنگ زیب مظفر داخل شاهجهان آباد شد و بیست و چهارم رمضان
آن سال خطبه و سکه بنام خود کرد و جشن ... نمود درین اثنا خبر گرفتاری دارا شکوه شنید چه دارا شکوه ... بجانب تهته اراده
رفتن کرد و بعد از آب بهکر بقندهار رسیده بوالی ایران ... شد ... گذشت دارا شکوه ... گرویده

بقدر قوت قطع راه میکرد و فوج اورنگ زیب تعاقبش سرگرم سیر نیست داراشکوه خود را بسرحد و داسر رسانید و باعتماد جیون زمیندار
از آن ضلع که ممنون احسانات داراشکوه بود آنجا اقامت گزید و همراهان میوه خوار ایشان رفاقت و جدائی ساخت جیون زمیندار چشم از
حقوق او پوشیده باتفاق جمعی او را دستگیر ساخت و به بهادرخان خبر فرستاد بهادرخان آنجا رفته داراشکوه را با اهل و عیال دستگیر ساخت
و پیش اورنگ زیب فرستاد در حجه آن سال هو کلان بست بید القهر سر داراشکوه تعیین نمود تا او را شهید ساختند و همان لباس در مقبره
همایون بادشاه دفن ساختند گویند که بعد قتل داراشکوه اورنگ زیب سر بریده پیش را که داراشکوه با او اعتقادی تمام داشت طلبیده
گفت که تو داراشکوه را بسلطنت امیدوار داده بودی اکنون کذب تو ظاهر شد که او بقتل رسید یار سر بگفت که من او را بسلطنت ابدی
داده بودم تو اینک بر سر معنی متجلی است بالجمله سلیمان شکوه پسر کلان داراشکوه که در کوه سرینگر بحمایت زمیندار آنجا بسر میبرد
نیز راجه زمیندار سرینگر انگیزش شاهزاده و ترغیب نمود زمیندار گور شاهزاده را مقید ساخته بدرگاه اورنگ زیب بعد ورود
او را با برادر مراد بخش او را بقلعه گوالیار محبوس ساخت آنجا چندی پسران علی نقی دیوان را که پدرش را مراد بخش کشته بود بدعوی
قصاص تحریک داده بگوالیار فرستاد و امر کرد که از روی احکام شرعی مراد بخش را بقصاص رسانیدند بتاریخ بیست و یکم ربیع الثانی سنه یکهزار و
هفتاد و دو هجری سلیمان شکوه باجل طبیعی درگذشت و هر دو در قلعه گوالیار مدفون شدند راقم حروف قبر هر دو را در گوالیار زیارت
کرده چون در سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری انگریزان بران قلعه دست یافتند تعویذ سر دو قبر را که از سنگ بود برکنده آخته
بگفته کپتان جوناتهان اسکات بجایش نهادند [illegible] تعویذ و مقابر است چند او را استه که درست کرده بودند و شاه جهان بادشاه که سی و
دو سال سلطنت کرد چون نوبت باورنگ زیب رسید شاه جهان تا هفت سال در قلعه اکبرآباد عزلت گزین بود و چون سن او بهفتاد و
هشت سال و چهار ماه قمری رسید بعارضه بیماری حبس البول وغیره درگذشت و در روضه ممتاز محل مدفون کردند اوقات شبانه روزی
شاه جهان بادشاه که شاهزاده اورنگ زیب با مستخلصان یکی از فرزندان خود بنابر آگهی نوشته این است اوقات
شبانه روزی شاه جهان بادشاه خود بدولت بنفس نفیس چهار گهری آخر شب از خوابگاه بر آمده بابشار توفیق وضو
کرده [illegible] وظایف می پرداختند و پیش از صبح صادق بعد بانگ صلوة با جماعه فضلا و علما نماز صبح ادا کرده بجهروکه تشریف می آوردند
و بعد برآمدن چهار گهری از روز در دیوان تمام تشریف می فرمودند و در آن مجلس جمیع منصبداران خبر و کل بار مجرا یافته دیوان اعلی و میر بخشی تجویزهای اهل
خدمات و حقایق حسن [illegible] جانفشانی ناظمان و فوجداران و امینان و کروریان صوبجات بعرض رسانیده [illegible] امیدوار هر کدام
خاصه بانجاح مرام پرساخته دل گرمی دیگران می نمودند و بعد از ملاحظه معتاد فیلان و اسپان یک پاس و دو گهری از روز بر آمده از دیوان عام
بدیوان خاص رونق می بخشیدند و در آن مقام بخشیان عظام احوال سرافرازان منصب معروض نموده حکم عرض مکرر و نظر ثانی حاصل
میکردند و انتخاب وقایع و سوانح هر صوبه بعرض کرده فرامین [illegible] صدور احکام و فرامین را الحکم ناطق میگرفتند تا قریب دو پهر این
معاملات در پیش بود و همین بعد رخصت طعام خاصه که تاکید آن از وجه حلال مرتب میشد متوجه شده برای تقویت تن و قوت عبادت
داد گستری بقدر سد رمق نوشجان فرموده جبرالکل دستر سب وظیفه خواران که اکثر از آن فضلا و علما و طلبه علم و مساکین و غربا و یتیمان
و بیماران بودند و بسیاری از بیمار [illegible] کیمیا اثر شتاب میداشتند استفسار نموده در خوابگاه تشریف فرموده ساعتی قیلوله کرده
بعد انقضای دو پاس و چهار گهری روز از خوابگاه برآمد شده در تسبیح خانه آمده وضو کرده بتلاوت قرآن مجید مشغول میشدند و پس

از ادای نماز ظهر اوراد بر لب و تسبیح در دست در اسد برج آمده می‌نشستند دیوان اعلی و در آنجا حاضر شده بعرض مطالب ملکی و مالی
پرداخته اکثر کارها را سرانجام میفرمودند و چهار گهری روز باقی مانده باز در دیوان عام جلوس میفرمودند در آن وقت بخشی در دیوان بوسیر افسران
منصب و طلبداران جاگیر را از نظر انور میگذرانیدند و آنحضرت بغور تمام تفتیش احوال حسب و نسب و تجویز لیاقت و کاردانی هر کدام نموده
برای تشخیص منصب و جاگیر و تنخواه آن حکم صادر میفرمودند و قبل نماز شام از دیوان عام برخاسته و نماز مغرب خوانده در خلوت گاه خاص تشریف
می‌بردند و نماز عشا خوانده بخلوتکده استراحت میفرمودند و آنجا مورخان شیرین زبان و قصه‌خوانان فصیح بیان و قوالان خوش الحان
و سیاحان عرصهٔ جهان حاضر شده از احوال اسلامی بزرگان و بادشاهان و عجایب و غرایب دیار و امصار هر یکی موافق طبع اعلی حضرت سامعه
مفرح خود میدادند تا نیم شب اوقات شبانروزی خود با تقسیم تقسیم داده بودند و داد زندگی و کامرانی می‌بخشیدند میفرمودند که سیر و شکار کار
بیکاران است انسان اگر با امور عقبی نتواند پرداخت ساختگی کارهای دنیا چه بد است که الدنیا مزرعة الآخرة واقع است و از پاک اعتقادی
و انکسار آن بادشاه مینویسد در عصر اعلی حضرت شخصی هنگام عبور سواری خاصه بآواز بلند برخواند که عمر میمنت اثر جامع جمیع حسنات است خدیو
عادل و وزیر اعظم جم‌رس و پیران متدین خلق الله مرفه الحال شکرانه این عطایای جناب ایزدی بر ذات مقدس از جمله مفروضات است
آنحضرت بعد استماع این حروف در سواری راندن اندکی مکث فرموده بنده‌های خاص را از ورطلبیده دست بفاتحه برداشتند و او را
بعنایت خلعت مینواختند و بسیاری ازین قبیل از خدا ترسی و اخلاق و تواضع و حسن تدبیر در ضمن احوال عالمگیر تقریباً بیان کرده شد انشاء الله
التوفیق چند فقره از بیاض شاهجهان مرقوم میشود * چند چیز بهترین اعمال است * رو ندادن بمردم بد * نرنجیدن بعدم حصول مقصد *
رنجانیدن مردم خوب مزاج * نخواستن با وجود کمال احتیاج * صحبت داشتن با اهل معاد * صحبت و جو کرده بدست آوردن قابلان با استعداد *
بار ندادن پیش خود مردم جهال * دادن بارباب استحقاق بقدر توفیق پیش از سوال * تکرم داشتن اهل فضل * مصروف نمودن مزاج بعدل
میل نکردن باقوال غیر عقاید * با خبر بودن از حال اهل سپاه * مغتنم دانستن وجود یگانگان که بیگانه از خلق باشند * پیش داشتن جمعی که
مصالح آموز دنیا و عقبی شوند * عالمگیر این را بفرزند خود مرقوم نموده مینویسد که در عصر حال هم مردم خوب بسیار اند اول متفحص و توفیق پیش
آوردن آنها گو ظاهر البعد ازین بهتر ازین خواهد شد شما که داعیه دارید بجوئید و بخواهید و بگیرید و نگاه دارید انتهی و دیگر می‌نویسد که روزی بهار امل
و دیوان دارا شکوه فردی از نظر اعلی حضرت گذرانید که ده لکه روپیه تفاوت ایام مابین در سرکار والا طلب است بتنخواه فرمان رود
آنحضرت فرد حساب بسعدالله خان دادند که از روی دفتر دیوانی تحقیق نموده بعرض رسانند خان مذکور فی الفور التماس نمود که چنین زرها
از خزانه تنخواه نمیشود ثانی الحال در مطالبه و تصرفات نقدی محسوب خواهد شد دارا شکوه بعد برخاست دربار با دیوان اعلی کلمات تند
گفت چون از روی فرد مرسله شرف غسلخانه در مجلس اجتماع علیا رسید بها فوقت شقه خاص به پسر کلان نوشتند که بابا صاف دل
مجادله با خویش دشمنی است * هر کس گشته به آئینه خنجر بخود کشد * و دیانت صدق و بطل خاصهٔ ابنای ملوک است به‌طریق اهل کفایت شما و
سعدالله خان صیانت مال مانخواهد هر گاه این فرد از دفتر شما درست شده بود تحقیق بایستی نمود که تنخواه از سعدالله خان قریب الامکان
است بانه طول ساختن بنده‌های بادشاهی مثل سعدالله خان بد است و بدست آوردن دل ایشان خوب مصالح کاران متدین صاحب شعور
و اسطه افزایش مال و خوشنامی و خوش نامی صاحب معامله اند آخر روز چند تهان محمودی یک رنگ بوطه دار زر دوزی برای سعدالله خان
مرحمت فرمود ابو المظفر محی الدین اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی غره ذیقعده سنه هزار و شصت

بنشست جهری بر تخت سلطنت هندوستان نشست سکه اش این بود سکه زد در جهان چو بدر منیر * شاه اورنگ زیب عالمگیر
(آفتاب عالمتاب) تاریخ تولد آن بادشاه است و چون بر تخت نشست تاریخ جلوس خود بزبان خویش فرمود (آفتاب عالمتاب) بالجمله
عالمگیر در عهد سلطنت شاهجهان شعله‌ی مهم تنبیه بلخ و رانا چیتور بود و در هنگام صوبه داری دکن قلعه دولت آباد را بتصرف آورده شهر
اورنگ آباد بنا نمود و این جمله قضایا که با برادرانش محمد دارا شکوه و محمد شجاع و مراد بخش ابنای شاهجهان گذشته در ضمن سلطنت شاهجهان بادشاه
مرقوم شده اگر اکنون تمام احوال زمان سلطنت عالمگیر بقلم آرد کتابی دیگر مرتب شود بنابران بنذری از واقعاتش مرقوم ساخته بارقام کلمات
طیبه آن بادشاه اکتفا نموده و آنچه بعد از رحلت عالمگیر واقع شده بطریق اجمال رقمزده کلک بیان خواهد شد مخفی نماند که چون عالمگیر بعد از سلطنت
خود در سنه بیست و پنج جلوس بدکن شتافت و بیجاپور و حیدرآباد را از سلاطین آنجا انتزاع نموده متصرف گشت و بیست و پنج سال در تسخیر
ولایت دکن صرف نمود و آن ممالکت را تا سیت بنادر اهیشر که در دریای شور از آئینه رام و لچهمن سیت ضبط نموده و بتنخواه ملازمان و خالصه قسمت نموده
در بدو سلطنت خویش اکثر رسوم نکوهیده خلاف شرع برانداخت و بجای آن آئین پسندیده نهاد از آنجمله است که جشن نوروز را که در روز تحویل
آفتاب به برج حمل پیشینیان بآئین جمشید و کسری مقرر داشته از عیدهای بزرگ می‌پنداشتند رعایت رسم نشاط میکردند عالمگیر بجای جشن نوروز
هر سال در ماه رمضان جشنی بادشاهانه ترتیب داده بخاص و عام از بذل و انعام بهره زیاده از اندازه عطا میفرمود و اندران سال که
جلوس بر تخت نموده در قلعه اکبرآباد حصار شیر حاجی که عبارت از قلعه نگرکوت باشد بنا فرموده ششم و چهارم آن سال دارا شکوه را که اسیر شده آمده
بود بقتل رسانید و در ضمن احوال شاهجهان بادشاه گذشت و در همین سال محصول راهداری ممالک محروسه از رسد غلات و سایر اجناس
بر سبیل دوام معاف فرموده چنانچه از خالصه شریفه هر ساله مبلغ بیست و پنج لکه روپیه بخشیده میشد و آنچه از ممالک محروسه معاف می شد
از اندیشه ضبط بیرون بوده راجهای کوچ و آشام و کامروپ که در سال هزار و شصت و هفت هجری در عهد سلطنت شاهجهان خبر بیماری
شاهجهان شنیده شورش انگیخته بعضی از دیار بادشاهی سرحد ممالک خود ها را متصرف شده بودند در سنه هزار و هفتاد و یک هجری مطابق
سال چهارم جلوس خویش خانخانان را بنا بر تنبیه مفسدان امر فرمود خانخانان بدانجانب شتافت و مفسدان را برانداخت و تفصیل
این قضایا در ضمن بنگاله در اقلیم دوم گذشت و ایضاً در سال پانزدهم جلوس عالمگیری مطابق سنه هزار و هشتاد و دو هجری سانحه عجیب
خروج ستی نامیان که آنها را موندیه سر نامند رو داد چه طایفه باغیه زرگر و درودگر و کناس و صباغ و باغ و دیگر ارذل محترفه بر زمین میوات ناگاه
چون مور و ملخ اتفاق نموده بجوش شیدند و بعقیده خویش میدانستند که بازنده جاوید ایم و اگر یکی از میان ماکشته شود عوض آن هفتاد تن
دیگر بهم رسد القصه در نواح نارنول دست نهیب و غارت بر پرگنات دراز کردند فوجدار نارنول تاب مقاومت در خود ندیده بحضور آمد
بادشاه بیست و هشتم ذیقعده آن سال شاهزاده محمد اکبر را با رعد انداز خان و حامد خان و غیره امرا با فوج و توپخانه بسیار بقتل جماعه
اشقیا فرمان داد چون افواج قاهره متصل انگروه رسید اشقیا بعدم مصالح کارزار رزمی صعب کردند چندانکه کشته شدن اقبال آن معرکه بظهور
رسید اکثر امرا زنده از آن خسته گشته گشتند تا آخر باطل ستیزان منهزم شدند فوج بادشاهی متعاقب آنها پرداخت و خلقی کثیر را از آن مقهوران بقتل
رسانید کم کسی از آن معرکه جان بدر برد و ایضاً عالمگیر در اواسط ایام سلطنت خویش اخذ جزیه موافق شریعت غرا اجرا نموده چنانچه
در قلمرو او عمل آمد اخذ جزیه در هندوستان در هیچ زمنه و در عهد سلطنت هیچ یک بادشاه بوقوع نیامده و دیگر بسیاری از بتخانه های
نامی خراب ساخته بجای آن مساجد تعمیر نموده تا در آخر سلطنتش فتنه و فساد اطراف و جوانب نمودار شد بالجمله آن بادشاه

در استحکام شریعت غرا بغایت میکوشید و اوقات شبانروزی خود را از صوم و صلواة و اوراد معمور میداشت و لباسهای که بغیر شرع نمی پوشید
بنابر رعایت شرع سرود و نغمه نمی شنید و بظروف نقره و طلا استعمال اطعمه و اشربه نمی نمود و در کمال تقوی و پرهیزگاری اوقات می گذرانید
حافظ کلام الله بود اکثر قرآن مجید را بکتابت میفرمود و بمدینه منوره تا آخر این جهت مستحقان و تحایف برسبیل نذور ارسال میداشت و خط
نسخ و شکسته بغایت خوب مینوشت و در انشا پردازی دستی تمام داشت و چون پنجاه سال از سلطنتش بگذشت صبح روز جمعه بیست و هشتم
ذیقعده سنه پنجاه و یک جلوس مطابق سنه هزار و یکصد و هجده هجری داعی حق را لبیک گفت از جمله رقایم عالمگیری که بشاهزادگان
و امیران و غیره مرقوم نموده و آن کلمات طیبه معرفت مرقوم میشود بشاهزاده اعظم شاه در باب پسرش [illegible]
فرزند راه خوب برآمد و [illegible] بروز چهارم [illegible] از تربیت ارجمندان غافل نباید بود [illegible] در صورت اقبال [illegible] تنبیه جوانان نباید فرزند [illegible]
بحال خواهد ماند فرمان صادر شد که از راجپوتان همراه راجه بشن سنگه کچهواهه امرا خود را [illegible] و اسباب حرب مطلوبه [illegible]
اکبرآباد بگیرد و والد بزرگوار را آن [illegible] رسیده [illegible] باسلام آباد معروف متهرا [illegible] رقعه دیگر بشاهزاده [illegible] سواری خیلی جلد جلد تند
میروند چنانچه سایبان بردار ایشان از پا درافتاد و جان عزیز [illegible] بطریق سواری [illegible]
میروند بیت آهسته خرام بلکه مخرام زیر قدمت هزار جان است رقعه دیگر حسن بیگ [illegible] نهایت [illegible]
معزول شد [illegible] آنجا و [illegible] مسموع شد [illegible] حقیقی [illegible]
با وشما [illegible] احوال [illegible] احوال [illegible] رقعه دیگر
معلوم میشود [illegible] فرزند [illegible] غنیمت است [illegible] منصب و خطاب خانی [illegible]
[illegible] خوب [illegible] است [illegible] بسیار است [illegible] انسان [illegible] است [illegible]
روزی سعدالله خان مرحوم [illegible] بدعا برداشته [illegible] پرسید که کدام آرزو باقی است گفت آدم خوب
الحق [illegible] گفت [illegible] دیانت و امانت و شفقت انسان [illegible] باشد [illegible] والله
[illegible] کسی است که نوکر را [illegible] الحال [illegible] الحال [illegible] خلل انداز [illegible] مصرع [illegible]
کار بیش [illegible] رقعه دیگر باظهار جاسوسان معلوم شد که شاهزاده [illegible] خالی از مخاطر نیست قطاع الطریقان [illegible]
و مسافران را [illegible] می برند [illegible] لشکر [illegible] نبوده باشد [illegible]
[illegible] معلوم میشود که [illegible] اخبار [illegible] فرزند [illegible] خلاف الطریق [illegible]
[illegible] شاهزاده را
از [illegible] که اکنون با وجود
تلاش [illegible] آن فرزند [illegible]
ارسال [illegible] رقعه دیگر روزی [illegible] میان عبداللطیف قدس سره [illegible] کلام گفتم [illegible]
باشند [illegible] معارف [illegible] این بیت بر زبان [illegible] ترجمان خواند بیت شاه
[illegible] گفتم [illegible] الله [illegible]

نمودن حصول مزید نعمت و دولت نه برای نمود و منت گفتند اگر فی الحقیقت تصمیم اراده باطن چنین است نصف غلات را از رعایا می بگیرند
بلکه مظلومان محنت کش باده ازان بگذارند و آورا وظیفه برای گوشه نشینان متوکل که زبان سوال بسته در زاویه ها و بیابانها مسکن دارند مقرر سازند
و بداد مظلومان نوعی رسند که حق کسی تلف نشود و دوست اقویا از ضعفا کوتاه باشد در آنوقت افزونی دولت مشاهده کنی تقریب نالش سکنه چکله
کوره این نقل بیاد آمد که بآن فرزند دلبند قلم بند گردید **رقعه** داروغه داروغه توپخانه و دیوان خانه را فوجدار احمدآباد کرده اند و
تهانجات با قربا و خویشاوندان مردار خور سپرده ستمدیدگان بحمایت داروغه مذکور بعدالت آن فرزند نمی یابند جمعی بال مردم خورد و باش
رفیق و اوباش شده خلق الله را ایذا میدهند حیرانم که در وقت جزای اعمال چه جواب خواهند داد حق تعالی عادل است اگر
ظالم را کار فرمائیم هر عذابیکه از ظالم بظهور رسد در برنا آید عدلست بآن سزاواریم که اظلم را از ور داون و بیاد دادخواه نرسیدن
در معنی خود مجوز بظلم بودن است **فرد** گندم از گندم بروید جو ز جو ÷ از مکافات عمل غافل مشو **رقعه** دیگر زاید بانو ضعیفه بیچاره
بیکس تباه و محروم و مغضوب خواهد بود بر ما استحقاقی دارد نواسهایش آنچه کردند نتیجه آن دیدند تلف حق بهیچ حال نباید بود باید داشته باشند زیرکه
فیل مست جنگ خان بر آن فرزند حمله آورد و میر بدرالدین کار ستمانه کرده فیل را از شوخی باز داشت و خلعت عنایت الوهیت گرفت حق خانه زادی
بجا آورد هم مزد و جزا بگیرم برای خدا خاطر با کینه و دریتیه ده از بد و آن ضعیفه را که غیر از شما دیگری ندارد مشمول عواطف سازند **فرد**
قدر نعمان خود را بیفزای قدر ÷ که هرگز نباید زبر و ز ره غدر **رقعه** روزی سعدالله خان مرحوم در حضور پر نور اعلی حضرت سبب پرسیدند
عرض نمود که فقره چند در بیاضی بنظر آمد نقل بر میدارم بشمولت بالعرض رسانم قیام بنیان سلطنت از عدالت و افزایش ملک و مال از سخاوت و
شجاعت صحبت داشتن با علما و فضلا و محترز بودن از صحبت جهلا نشان عقل است عامل بودن بر عقاید و مستقل بودن در عین شداید
و مقصد بودن در امور دنیوی از تدبیر و رضی و شاکر ماندن بر تقدیر و محتاج نشدن خود از کام روائی محتاجان انصرام امور ملکی بصلاح
صوابدید وزرا و مظفر و منصور بودن باستمداد همت فقرا و تندرست ماندن از پرهیز ازاله دور و مندان و امید رحمت داشتن از جناب
حق بعفو جرائم مجرمان آنحضرت خیلی محظوظ شده بوسه بر پیشانی خان سرور دادند آخر روز چند تهان محمودی زر روزی مرحمت فرمودند خواهم
که ما تمامیت شکر نباشیم بآن فرزند دلبند نوشتیم توفیق همگنان رفیق باد **رقعه** دیگر فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظه الله سبحانه
و سلم ظاهر است پیر ناظر دیوانخانه آن فرزند عالیجاه ذوالفقار خانه قمار بیاز حیف صد حیف با وجود دعوی جهانبانی اینهمه غفلت بسیاری
هر کاره ها راچه شد که خبر نمیرسانند یار غروشی خواهد بود کاتبان جدید مقرر سازند و تهدید نمایند **رقعه** دیگر ظاهر است بیشان
یکماه طرف زبانی گنگ و در صید کلنگ بسر برده اند اگرچه شکار شغلیست که هم تماشا هم لذت غذا اسید بد آنا در صورت فراغ از سر انجام امور
متعلقه که بمنزله فرایض توان گفت خوشنما و خوش آینده تر است خصوص ادای حقوق ریاست که شرعا و عرفا واجب آمده و
خبر باز پرس آن از احادیث معتبره و تواریخ مشتهره وغیره و کتب سیر یافته میشود در جمیع مقدم باید دانست شما را تمشیت امور
یک صوبه اگر اطمینانش کلی حاصل شده باشد و به تنظیم و تنسیق معاملات متعلقه خانجهان و عاقلخان و شجاعت خان
و محمد بیگ خیر اندیشی پرداز نار از وقت قلاع شکنی و شمار از شوق صید افگنی و خروس بچگان را گرفتن مهمات مهمات معاش
کجا و معاد کو **فرد** هر یکی ناصح برای دیگران ÷ ناصح خود یافتم کم در جهان ÷ عمر ببطالت می گذرد و کارها از دست بر نمی آید
فردا خدا را جواب باید داد **مصرع** گریه بخت تباهی بر حال ما **رقعه** اخری اگرچه آن فرزند جوان مشتاق پدر پیر نیستند با پدر

مشتاق پسر جوان است مصرع بیا و از دل اکبر مهای مجرم برآر رقعهٔ اخری تعلقهٔ دوحد از مضافات صوبهٔ گجرات مولد این عاصی پر معاصی
رعایت سکنهٔ آنجا واجب دانند و پسر منجمی که از مدت فوجدار آنجا است شمال و بجا الدارند و حرف مریضان غرض که الذین
فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا گوزشان آنها است در حق او شنوند فرد عنایت بر ضعیفان گوشهٔ چشمی دگر دارد به مهر کوچک
خورد لطف دیگر هست شاهان را ابد رقعهٔ اخری فعل و عمل عامل محال جاگیر آن عالیجاه از فرد مرسله سوانح نگار ظاهر میگردد
غفلت از روز جزا چرا مصرع داد و داد از دست غفلت داد و داد رقعهٔ اخری یاد دارم در هنگامیکه اعلی حضرت برادر مراد بخش را بجهت تسخیر
ولایت قدیم بجانب بلخ مرخص فرموده بودند و دیوان فوج مطلوب بود در حالت تجویز هشت کس از اهلکار و بیکار بسمع رسیدند حالا یک کس
به هسے و بیرانی هنگامه که بحلیهٔ کاردانی و راستی آراسته باشد مسیحا استم که یافته نمیشود وا ازنایابی آدم کار آه آه رقعهٔ اخری
روزی بحضور اعلی حضرت مذکور شد که رونق خانه و افزایش مال و آبادی محالات جاگیر سعد الله خان را عبد النبی دیوان خان
موصوف کرده خودش بجان و دل مصروف در امور سرکار والا است و تقیه کنایتاً بخان مذکور فرموده که ما شنیده ایم که سنگ پارس
دارید از نظر بگذرانید عرض نمود که فلانی را بصورت انسانی و صفت زر افشانی از مراحم حضرت کلمهٔ الحمد بزبان آورده فرمودند که بائین
وصف ما شما را هم موصوف میدانیم او را بشمار ارزانی داشتیم آدم هوشیار و دیانت دار خدا ترس آباد آن کار کیمیا است خان مذکور آداب
تفصیلی بجا آورده نوکر خوب را بنوازش اعتبار بخشیدن و بد را بکیفر عمل رسانیدن عدل است انتظار جواب داریم رقعهٔ اخری
ظالمی از عالمی در حق خود فاتحهٔ خیر خواست جواب داد که در بارهٔ ستمگاران جز دعای مظلومان خیر اثری ندارد رقعهٔ اخری در احمد آباد میر
معزیه زر درویش را [illegible] والله به بازبرونده و علام این شرمندهٔ عقبی و طالب دنیا را ابلاغ نمایند و خبر عواقب امور و سلامتی ایمان
از زبان دل زبان مسلت کنند و بگویند ترد و یکی باجل [illegible] دوری از حسن عمل عمر [illegible] بیحاصل گذشت قدری که مانده نیز لاحاصل میرود قدم
هیهات پیش منبر و دنکار [illegible] پس سر فرد آنچه با کردیم باخود هیچ نابینا نکرد + در میان خانه گم کردیم صاحب خانه را رقعهٔ اخری
اعلی حضرت از سعد الله خان مرحوم پرسیدند که اسباب خوشنودی خالق و خیریت عاقبت چیست عرض کرد معدالت و سخاوت که
حضرت اقدس بکار و ذات اقدس آفریده رقعهٔ اخری شخصی از راه کنایه بسعد الله خان مرحوم گفت که مردم متدین وفادار دیانت شعار در حضور
[illegible] کار کمتر اند شاید که بنظر شما در آمده باشد جواب داد که زمانه از آدم پر جوهر هیچگاه خالی نمیباشد صاحب خبره باید که دریابد و با آنها
سر و کار نمود ساز دو گوش بر اهل غرض و حق او نگمارد رقعهٔ اخری اعلی حضرت می فرمودند که مردم متدین آبرو طالب
[illegible] هیچ خوب غنیمت اند هر که اخلاص استمالی به مرتبهٔ اعلی فایز گردانند باید که تفحص آنها نماید و جوهر قابل را یگانه سازد و اگرچه بیگانه باشد
و از جاهل هیچ هر بیگانه شود هر چند که او خویش و یگانه دارد رقعهٔ اخری ماجرای بے ادبی و ناهمواری میر [illegible] که از وقایع رکاب آن عالیجاه
منفصل بانکشاف گرائید بیت مولوی معنوی مصداق حال او است بیت لطف حق با تو مواساها کند + چونکه از حد بگذرد رسوا کند
معاتب ساختن و از نظر دور انداختن او همت وجوب داشت که بر حق مادر پیری نازد و قول سعدی نمیداند فرد منت منه که خدمت
سلطان همی کنم + منت شناس از و که بخدمت بداشت است + بهر تقدیر ملک منان ایشان را بجوهر خرد و خلعت خلق خلق کرده
اگر این جرم نگفته ببخشند خوب است مصرع که مستحق کرامت گناهگاران اند رقعهٔ اخری روزی اعلی حضرت در خلوت
مدار اشکوه ارشاد نمودند که در حق امیران بادشاهی کج خلق و بدگمان نباشند و همه را مشمول عواطف دارند و عرض غرض آمیز

سخن سازان در حق این جماعت بشنوند که این حرف وقتی بکار خواهد آمد از بسکه درین سیه زر حرف ناگفتنی میگویم نفاق با مردم کار
ضایع کار سیست رقعهٔ اخری روزی اعلی حضرت سالم الغسلخانه تشریف آوردند سعد الله خان و علیمردان خان موجب ملال خاطر اشرف
استفسار نمودند آنحضرت فرمودند که چندکس از ناظمان ملک و مال طعمهٔ اجل شدند و مردم دیگر با فر و شکوه بالفعل بنظر نمی آیند که زود
متحمل چنان امر خطیر شوند باندیشه آنکه مبادا انتظام آن ملک ابتر شود خاطر متردد است قلیچ خان عرض نمود که رونق مهمات خلافت ازل
بنیاد منحصر بمیمنت شخص اقدس اعلیست بالفعل بسیکلی از نوکران خانه غلام چنان تربیت شده اند که بمنصب والای بادشاهی و خدمات صوبجات
سرافراز اند بمجرد استماع این حرف فرحت بمزاج اقدس پدید آمد و حکم شد که بملازمت بیارو تا سیر صورت و سیرت آنها کرده شود چه خوش
باشد اگر کارهای خاطر خواه منتمشی گردد چنانچه بر وقت بحضور پرنور آمده بعد تحسین دولت ملازمت عرض جوهر انسانی و کاردانی و اراده هر یک
بعنایات و قدردانی خدیو آفاق بمنصب لائق بعز اختصاص یافتند و آن حضرت خان مذکور را نیز مشمول عواطف خاص فرموده یک هزاری ذات و
سوار اضافه داده فرمودند مصرع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی خان موصوف در جنب شکرانه پذیری عرض نمود که خود تفضلات
خداوند نعمت یکبار دیگر با اهل استحقاق بخش کرد رقعهٔ اخری سعید خان بهادر ظفر جنگ شخصی را از نظر اعلی حضرت گذرانید کسی تمیز فهم کلماتش خیر
درحق او نمود سعد الله خان نیز در حق او گذشت عرض کرد که خوشحال سعید خان که چنین آدم پیدا میکند و عرض خوش کرد ارشاد شد بر زبان مبارک
اعلی حضرت رفت که نوکر کنانیدن کار شماست و پیش آوردن نوکر خوب کار ما صاحبان رساله این سنت بر ما گذارند که و سیر خویش تا بیرون و تحریر دلفریب
و عامل آبادان کار و سپاهی قبیله دار بسیار میخواهیم هر جا که باشد بهم رسانند و از نظر اشرف بگذرانند سعد الله خان عرض نمود که آدم مصنف
در عصر و تدین هر عمل که میکنند آخر کار بمنصب در خور و عطای خلعت فاخره میباید حکم شد که امتحان جوهر او کرده خلعت لائق تجویز نمایند
سعید خان بهادر در کفارهٔ این همه حسن توفیق خدیو آفاق ده هزار روپیه بفقرا و صلحا و غیره تقسیم نمود رقعهٔ اخری روزی اعلی حضرت سعید خان
و علیمردان خان را در خلوت بعز اختصاص بخشیده فرمودند که رتق و فتق ملک و مال منحصر بفهم و انصاف است نعوذ بالله اگر بادشاه هم
مرتبهٔ خلافت رسیده امر بی حسن رای بر روی کار آید و اختلال کلی در نظم و نسق ملک راه یابد و ویرانی بملک رو دهد اگر دو شما هستید باید
نیز با فقرا و صلحا صحبت داشته بعد نماز پنجگانه برای ما دعا خواسته باشید که هیچکدام بدی ما بر زبان نیارد و رونق ما از نشاهی نگاه ملک ... شود
بتوفیقات خیر موفق شود و بعضی از اوقات اندیشه بخاطر راه میباید که همین پور خلافت اگرچه اسباب شان و شوکت و سامان تحمل ... داده
لیکن عهد وی ... گوان دوست بدان تعشق ... بایدان نیک بد بهر کس است و شجاع غیر از سپهر ... صفتی ندارد ... مجهول الکیفیت با حلق و
شرب ساخته و ایم الخمر است مگر فلانی یعنی این عاجز فانی ذی عزم و مآل اندیش بنظر می آید اغلب که متحمل امر خطیر ریاست تواند شد
سعید خان این مصرع برخواند مصرع مرد آخربین مبارک بنده ایست آن حضرت فرمودند که مصرع تا دوست کرا خواهد و میلش
بکه باشد رقعهٔ اخری گویند علیمردان خان و ابو سعید و میرزا قلیچ خان روز چوکی سپاهیان را اول تواضع قهوه میکردند و وقت
حاضری حاضری و هنگام طعام طعام و وقت رخصت خوشبو و پان میدادند و بمردم خانه انجماعه اقسام طعام میفرستادند و
میگفتند که اهل و عیال اینها بر تنها خوری این فرقه و کم همتی ما طعن نکنند و حسرت نخورند رقعهٔ دیگر فقیری حدیثی بمعرض
آورد که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم از مهتر جبرئیل علیه السلام پرسیدند که کدام عمل بهترین اعمال است گفت خدمت ملوک
که نفع رسد و رسانند باهل حاجت میخواهم که در خدمت باشم و قضای حاجت مسلمانان میکرده باشم فرمودیم که نقصان نیست

رقعهٔ دیگر موسویخان را انچه بآن فرزند بخشی اول کردیم آدمی اگر از عهده کارگاه برآید غنیمت است فتور تشخیص بدنیست تو سیر تشخیص
نمیدانم مصرع که خبث نفس نگردد بسالها معلوم * کلیه این است که هر کرا خدمتی باید فرمود تحقیق تشخیص احوالش باید بود که انبار دنیا
در ابتدا بتقدیم حسن خدمت فریفته می نمایند و باز اغراض نفسانی را کار میفرمایند امراض بدنی را اطبا علاج توانند نمود اما مریضان
اغراض را مقلب القلوب دوا کند رقعهٔ اخری آنکه وقایع زبدة المفصل معروض بارگاه والا گردیده که امان الله بیگ داروغهٔ توپخانهٔ
آن فرزند ارجمند بسنانی شیطان همتای شقی بیباک شکست داده چهره بامخالفت خود و قافله را بسلامت آورد فی الواقع تلاش و جان فشانی او
در تقاضایش سزاوار تحسین و آفرین است رعایتی که مناسب باشد نمایند و بحضور هم معروض دارند رقعهٔ اخری میر جلال الدین که از آن فرزند
جدا شده ظاهرا همشیره زادهٔ همت خان مرحوم است که میر بخشی بود و نبیرهٔ کریم النسب است و صحیح الحسب چرا برآورد و نه پسران شمشیر خان
چرا جدا شدند استغنا نهایی سببی خواهد بود قدیمان را باندک حرف برانداختن و از جدیدان توقع کار داشتن محض بیمعنی است ما آفتاب
لب بام و ایشان در چنین خیال بهر حال اگر بحضور اقدس بیایند منصب بادشاهی اختیار نمایند مضایقه نداریم رقعهٔ اخری از
دیر باز مسموع میشود که در محالات جاگیر شما ظلم صریح بعمل می آید بیچاره که بوالی نرسد و او رفع ظلم از سران نکند مظلمه در دیوان قضا بوالی
می نویسند فحر و تترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن * اجابت از در حق بهر استقبال می آید * رقعهٔ دیگر بروزی از خانسامان از
خورش فطرتی و همه دانی حرف خوبی عرض نمود که بیدیانتی مخصوص با خدمت نیست راستی از اخلاف و خلاف را ابر است و انمودن هم عین
خیانت است خوش گشتیم و بجمیع مقربان و اهل خدمت خود قدغن فرمودیم که احوال هر کس را آنچه کم و کاست عرض کرده باشند و پاس قرابت
و خویشی و آشنائی و بیگانگی منظور ندارند رقعهٔ اخری ماجرای بی ادبی هدایت کیش بیحیا که بر مزار فایض الانوار شاه بنده نواز
گیسو دراز خمر خورده رفت و حوصله خود را عرض داده مفصل از فرد سوانح نگار دریافت شد آن عالیجاه را بایستی که هرگاه آن نابکار باین حال
منکر در آن مقام رفته بود کسان خود تعین نموده میفرمودند که او را بسته و قتال کرده بیارند بحضور میفرستادند ظاهرا رعایت واقعه نگاری برین نیاورد
از انجا که هر دو بار تعین نمودیم که آن لعین را جولان کرده بیارند تا کسان که بر روی کار آیند چنین نکنند ما را در چنین مقدمات روا داری هیچ یکی
از فرزندان نیست تا بعنایت الله خان چه رسد و او هم خدا نخواسته مجوز و روادار ارتکاب چنین امور نیست نیست نیست سلام الله
علیکم از کرم رقعهٔ اخری پیری رسید و ضعف قوی شد قوت از اعضا رفت یگانه آمدیم و بیگانه میرویم خبر از خود نداریم که چه کسیم و چه
کاره ایم نفسی که باقی است نیز میرود و افسوس آن باقی میماند ملک داری و رعیت پروری از من نیامده عمر عزیز مفت رفت خداوند
در خانه داریم روشنائی آن از چشم تاریک نمی بینیم حیات پایدار نیست و از نفس رفته نشانی پدید آمد و از استقبال توقع مفقود و تب مفارقت کرد
و پوست تنها گذاشت فرزند کامبخش اگرچه بیجاپور رفت اما نزدیک است و آن عالیجاه از آن هم نزدیکتر عزیز القدر شاه عالم از همه
دورتر فرزندزاده محمد عظیم بحکم الله العظیم بهندوستان رسید لشکریان همه بیدست و پا سراسیمه همچو من مضطرب که از خداوند خود جدائی
گزیده در حالت اضطراب است و چون سیماب بیقرار نمی فهمند که صاحب نعمتی دارم هیچ با خود نیاوردیم ثمره گناهان با خود می بریم
نمیدانم که در چه عقوبت گرفتار خواهم شد هر چند بر الطاف و رحمت امید قوی است اما نظر بر افعال و اعمال خود تغافل نمیگذارد چون
از خود گذشتیم دیگری کجا ماند رقعهٔ اخری حرف چند روز است محمد اعظم شاه عرض نموده که کس دشمن جانی بنده اند حمید الدین
خان و امیر خان و رستم خان گفتیم امیر خان مرد نیک ذات است و احوال منعم خان برین مظلوم و جهول بر مجهول شاید خان بهادر

حمید هم بدنیا شده باری بنگر هر روز که حقیقت خان بخشی است خود کرده اند از احوال خود چرا غافل اند موت قریب است الموت اقرب من
شراک النعال فالقیامت قریب الله اقرب من حبل الورید **فرد** گهی از دست و گاهی از دل و گاهی ز پا مانم + ببین سرعت سیری ای عمر مستعجلم که
وا مانم + اگر مناسب دانند لعالیجاه بسپاریم + اگر کدورتی باشد صفا دهیم تا در امانت باقی فانی خیانت نکنند هر چه بخاطر رسد برنگارند یا عرضه دارند
رقعه دیگر مصیبتی که اجر دارد مصیبت نتوان گفت غمگین نشود و از جادهٔ مستقیمهٔ عبودیت پا بیرون نگذرد اگر چه اختیاری نیست الحمد لله
که بر وقوع واقعه شاهزاده سلطان اختصاص سر رشته صابریت از دست نداده و شاکی از دست حق فراموش کنندهٔ نعمای سابق نشده انا لله و
انا الیه راجعون لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم **رقعه دیگر** ابو الوفا دیروز حاضر بود که درویش ساده در آمد و چیزی برای عیال خواست
فقیر را بجد عاجیه کار فقیر دل بریده و کسی جان در پرده می باید مردم فقیر فقیر میگویند و نمی دانند که فقیر چیست و چه معنی دارد **فرد** جهان آئینه
وهم است و این طوطی پرستانش + نفس پرواز تقلید اند و میگویند الهی + اللهم نجنا من نوبة الغافلین آمین آمین آمین **رقعه** مهین پور خلافت
یعنی سجاده نشین شاه عریضه کنند که اعلیحضرت فردوس آشیانی را گرفتن ولایت بلخ و بدخشان و بخارا و خراسان و هرات ملک قدیم موروثی توجه بسفر طلب بود
لشکر افواج پادشاهی بآن صوب فرستاده بود چنانچه اکثر آن ولایات هم فتح شد لیکن بسبب کم حوصلگی مراد بخش که مطلب رنجوا آمد باستمالت اکابر و اهالی آنجا باز سر رشت
ملک مقبوضه و مفتوحه از دست رفت محنت و زر ضایع گشت آن از آنجاست که گفته اند از پسر ناخلف دختر بهتر نظر بر همان حال این فانی را هم این آرزو باقیست
مصرع اگر چه رتق و اندیشه تمام کنم + تدبیر ش غیر از این نیست که نبیره حضرت را با فوج شایسته و سامان بایسته بآن صوب بفرستیم دیگر از ما چه آید
با وجود تاکید از حضور حسبی نه قضیه بار هم شما نگر قضیه تا بها این مهم چه رسید ظاهر اکار ما از شما نیست عارف بنحو ستمگر عارف است این نمود بی بود
خود را آفتاب سر کوه است دست آمد چه و بنا بر چه شما فکر خود کنید که در اینجا هم در پشیمان... نمود و در آنجا بحضرت اعلی تقسیم است لا حول ولا قوة
الا بالله حسبی الله و کفی **رقعه دیگر** شاه عالم عریضه کند که از نوشته مبغرض مرض ظاهر شد که جشن نوروزی امسال بطور مردم ایرانی عمل می آید
کم بیکنند به تکلف کرده اند عقاید خود بفضل الهی درست دارند این بدعت تبازگی از که آموخته اند ظاهرا آن عرب که خود را سید میگویند **مصرع**
بدنام کنندهٔ نکو نامی چند + تعلیم کرده باشد بهر حال چه این از اعیاد مجوس است و نزد کفار هند روز جلوس بکرماجیت لعین و مبدا تاریخ هند
من بعد عمل نباید داز این گونه بدعت هرگز بفعل نگراید و بر ربطه جهالت کرده نشود **فرد** گفته گفته من شدم بسیار گو + از شما یک تن نشد اسرار جو +
استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه **رقعه اخری** فقیر یکه امروز روح الله خان آورده بود و دیدیم بطور اجلاف است بر طریقه اسلاف بر همین
حرف بند میان عبد اللطیف قبله من سره الشریف بیاد آمد که روزی بانحیاصی فرمودند شما فقرا را ندیده باشید گفتم که بادنیاداران غرق عصیان اگر
لحظه بدیدن فقرای صاحب کمال مشغول بحق شویم حالت بکجا رسد گفتند نهی از برای این است که درویشان حال بر روش بزرگان ماضی
نمانده اند چون ایشان را به بینید از آشنا نیز بدظن شوند و این خوب نیست نعوذ بالله منه آن فدوی بآن عزیز بگوید که حکم شده است ابتغاءً
لوجه الله العظیم و امتثالاً لامر به الکریم هر جا که باشد اختیار دارد و بعد از این بار او خود را از ملاقات نیاز آرد و وظیفه آنچه مقرر شده خواهد رسید
و منه الامداد و التائید و السلام **رقعه** محمد معز الدین بهادر عریضه کند فرزند اینکه قاعده دان و مزاج شناس اند التماس اضافه برای
وقایع نگاران و محلداران نمیکنند آن فرزندزاده چرا التماس نموده پنجاهی اضافه دادیم لیکن من بعد برای یکی ازین جماعت نخواهند نوشت
بل اگر مناسب باشد دیگری مقرر کنند که این وقایع نگار و قایع نگار نمانده **فرد** چون غرض آمد هنر پوشیده شد + صد حجاب از دل بسوی
دیده شد + فرزندزاده بهادر بیبولیه یکه فتح ملک غازی و شکست او موجب مجرای شما است تحسین فرمودن با شند فوجداری

لکهی جنگل [بر] دو هزار سوار دو اسپه سه اسپه اضافه در جلدوی آن مرحمت گشته متعاقب فرمان مشتمل بر آنچه مذکور شد با خلعت و اسپ و فیل و
جواهر خواهد رسید باید که پیش از پیش بر ملک گیری و قلع و قمع مفسدان تاخته آن بیخ و بن که جوهر ابنای ملوک ست توجه به گمارند و منتظر حکم و تنبیه
سرکشان و متوقع اضافه مثل نوکران نشوند که ما خود آفتاب بر سر بام ایم مصرع مرد آخربین مبارک بنده ایست والعاقبت للتقوی و الآخرة
خیر و ابقی والسلام علی من اتبع الهدی رقعه دیگر پایهٔ مراتب شش هزاری ضابطه نیست که عنایت شود لیکن چون مخلص بکرنگ مکرر برای
نصرت خان عرض کرده و کار دست بسته از و بظهور آمده دادیم از همان پایه مراتب که از آنجا آورده بگیرد و شکر این عطیهٔ عظمی که فوق المرتبه او ست
بصدق دل بجا آرد لئن شکرتم لازیدنکم رقعه دیگر نوشته منعم خان وجهی نیست که خواه مخواه دیر و عمل باید کرد بنده و دست از این چیزها بسر رود اگر چه این
فالی خود هم میرود و بهر حال چون او نیز از خود بیزار است مستغنی بدیوانی اکبرآباد آمد و خبردار باشد دست ناظم از امور دیوانی که دلیلان را ساده دیده
دراز نموده کوتاه کند و دیوانی لاهور بدیگری تجویز نماید رقعه اخری بعتیق الله خان که حسب الالتماس آن فدوی بحال شده در دستور
بسیار است اول آنکه جمع پرگنه زیاده آرد و دوم آنکه بکسی ظلم نشود و ذره ویران نگردد و سوم آنکه حد رود و نوعداری خود جنان از قطاع الطریقان
خالی و از امن پر کند که مسافرین در تردد بیهراس و سواس آمد و رفت کنند باید که اخیراً سبب او بر نگارد و اگر قبیل و بعل آورد نی باشد سند حواله
وکیل او کند و الا لاخلیفه ثانی امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در خلافت خود هر که امیر ناحیه مسکین گردید بنا به چیزی از و میگرفتند یکی آنکه برد رحاجب
نگاهدارد تا مردم بی تکلیف آمده مطالبات خود را رفع تواند کرد و دیگر آنکه اوقات خویش را مصروف کار خدا خلق الله سازد سوم آنکه مرکوب اعتیادی
نکند چهارم آنکه برای خود و عیال خود چیزی از بیت المال نگیرد و کسب کند و از وجه حلال قوت نماید اگر بکسی یا عارضه نتواند مشورت مومنین نقدی
یکدیرم تا سه درم بگیرد زیاده از این جایز ندارد و پنجم آنکه همت مصروف بر عدل دارد و در تحصیل رضا یا رعایت قبیله داری و آشنائی خاید و دیگر هم
شروط بسیار در کتب معتبره سیر و تواریخ مسطور اند تا که پیروی ایشان سلیم القدر و خود بگوییم اللهم اهدنا الصراط المستقیم والسلام علی اهل التکریم رقعه
اخری منعم خان وکیل شاه عالم بهادر که دیوانی سرکار ایشان هم یافته امروز برای رخصت بیارد تا از داعیه ناصواب اکبر اکبرآباد بد امداد
ایرانی غول بیابانی در سرات قریب قندهار مستقیم شده باشد و والی ایران طرفی نمیرود و آن تار شقیه نامرضیه سکندر فرموده آید ابیات
نرفت از دلم قول آنکاسه گر + که میگفت با کاسه پر خطر + ندانم که سنگ جفای سپهر + تراش کند یا مرا بشتر + و تدبیرش غیر از نیک
پسر خود را گذاشتن با فوج بزرگ یعنی محمد معز الدین را در ملتان با سامان سترگ تا انفصال مقدمه یعنی بعد رفتن این فانی صلح نمودن و راضی بودن
به تقسیم ملک نیست بطریق قضا یا گفته شود که پسانا مداران صاحب داعیه با فروختن سران اقبال دولت بحسرت گذاشته بعمر بلخی داده اند یکی از اجمله
دارا شکوه بوده اگر نصایح اعلی حضرت می شنید روز سیاهی ندید حق بطرف او بود حرص آدمی را نمیگذارد که دمی چند با سالش بر آرد اللهم اعلم
است محمد و ارحم امت محمد و فرج عن امة محمد صلی الله علیه وسلم و له الحمد فی الاولی و الآخرة والسلام رقعه محمد امین خان را نوبت هم خواهد شد
از قبول نشدن عرض امروزه دل گران نشود و راضی رضای ما باشد سرمایه خوبیهای ملازم راضی بودن از صاحب است در حال و
مال الحمد لله علی کل حال مصرع در خانه اگر کس است یک حرف بس است رقعه از نوشته عزیزی ظاهر شد که محمد عظیم کسان البرق
واک چوکی در راه نشانده چه معنی دارد با آنکه افراد وقایع اکثر پیش او میرسد عجب که این مقدمه بعرض رسانیده نباید دماغ یاری نداده باشد
چرا در مقدمه بادشاهی که نمونهٔ جلیله درگاه الهی است می آید و نمی بیند که بدعت خانگی را که از راه چند و بر دارد و الا بر داشته خواهد شد
استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه بیت بس کنم من زیرکان را این بس است + بانگ دو کردم اگر در ده کس است +

رقعه آخری امیرخان امسال والی ایران پیرو فرستاد و اکثر چیزها مضایع بر آمد باید نوشت که زود وارسال داشته باشد اگرچه درکار نیست مصرع ع هیچ
مادرکار داریم اکثری درکار نیست رقعهٔ دیگر امیرخان درگذشت اگرچه ما راهم باید گذشت مصرع ع تا نفس باقی است راه زنده گی هموار نیست
به دیوان ما راسلطنت لاهور براو دست داده احوال آن مهبر رسید و کدام تمام که تغییر و تعطیر ورامی و درمی فرو گذاشت نشود و ضبط نماید و از خارج نیز
هرچه ضبط گرفته واز منتبعه و تحقیق نماید و هم استفسا نموده هرجا هرچه باید رشید خود آرد که این حق عباد است چه شخصی را که خلیفه بصلاح وقت
یا فساد درای رعایتی فزودن از حد شرع نماید حق مومنین پامال کرده است در ایام حیات او بر آخاطرش این معصیت بر خود گرفته بود هم اکنون چرا
بار دیگر فرد گفتگو بسیار شد خاموش شدیم این مسئله تسلیم کردیم و هم زدیم رقعهٔ نجابت خان فیروز جنگ از من بنویسند فرد هرچه دل را فکر آن بیهوده
وهم و بود + آخر از بیهری گردون با هم ساختیم بیچ الله قلب ما شکست مصرع ع کرد مینی چو با منی پیش ستا از احوال شبانروزی خود
اکثر اطلاع میداده باشد تا موجب صحت صوری نیز دست دهد بخانزاد حیات الله رانده مرحبای شما خالیست ع شاخ گل هرجا که روید هم
گل است + فدوی زاده اخلاص پرور حسین قلیخان بهادر میگوید فان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین رقعه آخر گی
ابو محمد خان را پانصدی اضافه مرحمت شده و بخشی الملک حکم رسانید رقعهٔ دیگر میر پیچ بسی به پسر محمد خان واوهم بصاحب جمع جواهر خانه
اطلاع حکم نماید که در سته لقمن مناسب آخر روز بنظر گذراند اگرچه نعابیه نیست سرپیچ شخصیکه از چهار هزاری منصب کم داشته باشد عنایت شود اما
چون طفل است برای دلخوشی او چنین عطا مضایقه ندارد اعلی حضرت هم به پسر صادق خان بخشیده بودند وقتیکه بسن تمیز رسید و بزرگ شد
از بستن آن نهی فرمودند رقعهٔ دیگر حسن علی خان با فرزند زاده برهم رسیده نموده بی اجازت برخاسته آمد چنانچه شاهزاده گله او نوشته کمی منصب
باید کرد و جاگیر ضبط باید نمود تا دیگران را عبرت شود فرد کند تحمل بسیار مرورا بیقدر به کمان چو تن باشیدن و بدگباده شود نعوذ بالله من
شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا رقعهٔ آخری فرشتادنیکه فرزند ارجمند باین اخلاص پیوند نوشته بود بمطالعه در آمد برای تتمهٔ جاگیر خجسته اختر
که درست بسیار رسیده اند نوشته اند محال تجویز نماید و جهت تسلی ایشان چیزی باید نوشت خبه خانه خود نداند بچه طور غیر بسر یافته اند ع عمرش دراز باد که انهم
غنیمت است رقعهٔ دیگر رخصت فتح الله خان بکابل شاید که خوب نباشد اول آنکه صاحب الوس است دیگر جاگیر سیر دار دستوم مغلوب الغضب
و زیاده گو روح الله خان همراه بود همچو سلوک میکرد گویا که او تعین است و با وجود آدمیت و مدارات او کم منصبی و تبعیت خود و تاکید حضور در باب
اطاعت خان مذکور چنان حرفهای تند و تلخ میگفت که او پیش مردم سبک میشد چنین عزیز سه هزاری شده و خطاب بهادری یافته بجای
دور دست رود و شمس بهادر شاد و با خبر و هوشیار سیر را باید و مدد که چه میکند اگر خاطر آنمخلص ازین امور جمع باشد چه مضایقه و الا بودن او در رکاب
اولیست گلهٔ او الحال نوشته تا وقت رخصت خان مسطور رسیده انستیم که صحبت این فضول با دشاهزاده بر او نخواهد آمد چنانچه ما را بطور ما منیگذارند و در روای
مطالب خود ابرام میکنند بارهی پانصدی منصب فتح الله خان و مسعد تابینان کم باید کرد و سیاهیکمی با برطرفی خطاب بهادری بدفتر بخشی ردم
رسانند و با آن زیاده گو حسب الحکم نوشت که نمک حلالی همین معنی دارد که مرشدزاده را انچکس از خود آزرده کند و بایقاع فتنت و خود
فروشی که وضع سفها و بانی رسم مردمان حال جان بناموس ده است همین پور خلافت و ولی نعمت را سر گران نماید بایستی باین وسیله
بزرگ بالتماس ایشان اضافه گرفت حالا اگر تلافی ما فات کند خوب است و اول این ارشاد در حق او بدید و جاه دشاهزاده عرضه
فرستاده رقعهٔ دیگر که بزبان او بس رفت با وجود سلامت نفس خان مذکور را چرا ناخوش کردند من در ایام شاهزادگی با امرا همچو سلوک
میکردم که همه راضی بودند در حضور و غیبت بخوش دلی تعریف و توصیف میکردند بل بعضی با وصف اقتدار دارا شکوه ترک رفاقت

او کرده بملازمت با اختیار کرده بودند و جمعی با شارت برادر نامهربان حرکات ناملایم و حرفهای بیجا اظهار نموده و گفته بتازیانه اغماض و تحمل
متنبه شده از سر انصاف اقرار بصاحب حوصلگی ما کردند تا نقش سرداری و بهادری ما بر لوح خاطر اشرف اعلی حضرت مرتسم گردیده بود و کار ما
دست بسته بزور بازوی این نحیف و ضعیف صورت بسته شمائل فتح الله خان را رنجیده خاطر گردیده و سپاهی جاگیردار همه کاقوز اگر بکار عمده شما آمده
و نیازمند دل شکسته گردید اگر در برابر گذشته دلجوئی کنند بهتر است و باصلاح کار مفید تر بیت نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر * که هر چه ناصح
مشفق بگوید بپذیر * بیت * هر چه رضا و السلام علی من اتبع الهدی * رقعه اخری * عنایت الله خان زبانی محمد اخلاص عرض نمود که
همین پور خلافت مقروض اند و طلب سپاه بسیار گردیده و جائیکه اینقدر مناصب و مواجب بملاحظه لیاقت مردم شود انهمه انعامات و رعایات
بیجا بظهور آمده چرا نباشد حافظ قران اند و فاضل متقرانی و لا ابتذیرایا و نمازاند و تفسیر این بکر کاهی سهو آنهم میخواهند مگر چشم باز و گوش باز و این فرکا
خیره وام در چشم نباشی خدا * رقعه دیگر * سید ابوالوفا عرض کرد که اسباب جانماز خانه مستعمل و فرسوده شده و دیگر کارخانجات تیار باشند
و همین کارخانه تیار و استثنی مدارس شود از مسلمانی بعید است تنخواه سامان زود حکم برسانند که هر چه در کار باشد با ظهار زود از رنه سرانجام
نماید * مصرع * حیف صد حیف که ما دیر خبردار شدیم * رقعه اخری * فقیر شنبه بهره از علم ندارد و زاید خشک معلوم میشود و شاید آن هم
بریا باشد اکثر افعال و اقوال او که یکی از آنها رد فتوح است خلاف شرع اول اینکه خلیفه این بیت المال است هر چه بکسی دهد برد
حلال است و اگر محصول چند ده که بفتوای علما بالتت و مشورت امرا و شریک ملک و دولت برای خود اختیار نموده و آن را صرف خاص
قرار داده مروت کنند نیز حلال خاصه بدرویش بی پروبال چطور حرام توان گفت و همچنین مرید اگر معقول گوید حرف نماید تا این مغلوب
نفس معقول کند و الا هیچ بدعتیان را که از خود چیزی تراشیده نسبت بشرع و هند متنبه باید کرد و سلطان محمود غزنوی سست مذهبان را
و مبتدعان را در مجلس راه نمیداد بل در ولایت خود جا نمیداد تا دیگران آنها را بصورت فقیر دیده گمراه نشوند اللهم اهدنا الصراط
المستقیم * رقعه اخری * همین پور خلافت میل بودن دار السلطنت ظاهر مینماید و دلم رفتن ایشان بقندهار میخواهد باید دید از این
میان * مصرع * تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد * رقعه دیگر * از منعم خان انکار زود سرانجام نشد و چنانچه باید از عهده آتش
بر نیاید ناکرده کار است و بیهوده گفتار تعلیم باید کرد و کمی مراتب متنبه نمود اگرچه من خود تربیت ظالم * مصرع * سر مرم و سرگشته و گم کرده ام
* رقعه دیگر * ابوتراب بعرض رسید که همین پور خلافت با وجود بی زری مردم بیش علوفه نوکر میگیرند ظاهرا قصد قندهار در داشته باشند
نخوت [illegible] التماس آمدن دار السلطنت نموده چه چیز است یا قصد بی ناصر خان
کم باید کرد [illegible] آیه کریمه مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت چیزی
باید نوشت [illegible] رقعه اخری [illegible] خان [illegible] هنگامه برپا کرده است و مردم آنشهر را بجان آورده
[illegible] و آخر روز یا فردا العرض برسانند تا کمی منصب
فرموده شود [illegible] قدم از جبر ونی راه * رقعه دیگر *
زبردست خان سپاهی است و در کار پادشاهی به از پدر در دار السلطنت خوب عمل کرده و اکثر مفسدان شهر و نواح را تنبیه کرده حسب الحکم
آفرین بجان مذکور برنگارد و خلعت مهربانی برای او علیحده کنند * مصرع * که فردو روز خوشدل کند کار بیش * از احوال این ملک یعنی
دکن در قلمرو فرمان دهان دهلی بود همینان تجانب از دست آنها برآورده بودند آنیشان را اهلاک و ستهلاک لذات نفسانی متوجه و مستغرق

بامورزلی دیده فرصت از دست نداده تخت و خیر برای خود ساختند و هرچه کرده بودند مکافات آن از پیشگاه عدالت منتقم حقیقی یافتند الحال بعینه همان
بیوفائی و نمک حرامی و بی نعمتان نموده بودند از نوکران خود و باید مصرع در یاب کنون که دولت هست بدست ... شرب خان را که به تسخیر
بر ناله مامور شده حسب الحکم در باب تسخیر کردن او باید نوشت و تاکید نمود رفتن بخان مذکور بر سرش در چنان وقت که آن سرمست باده غرور
بنابر نزاع بقوم ترکی جریده یکنفس له رفته زود بی ترقیم نمود غالب که بر دست یابد و آن بیراه رو مسلم آزار را پابند مکافات کنند استغفر الله
او چه میکنند و بجزای کردار میرساند انهم یکیدون کیدا و اکید کیدا فمهل الکافرین امهلهم رویدا رقعه آخر سبحانه محمد اعظم شاه کام بخش
معامله نافهم را باید بجز و استعداد نموده با هم صفا داد مصرع دنیا متاع قلیلست که ارزو نبرد ... مخلص خان بیمار است آن مخلص الکرامی
عیادت آن مخلص باید رفت و از ما نیز احوال پرسید انهم دم غنیمت است و سنیده عرض کرد اعلی حضرت را بسیار خوش می آمد جای آن است که
دیانت و فدویت چنانچه باید و آخر خدا آشنا و با پرستش امروز نیامده کجا است و رحمه کار است اظهار او و او را نباید گذاشت و تربیت باید کرد چند
سیپاره هم حفظ نموده نشود که فراموش کنند رقعه آخر الحمدلله چیچی فتحشد و رانای مردود گریخت گرفتن او در اینولا کار نبود اما از اعمال
کنند عمال آن از دست رفت و چندی دیگر آن سر در شد فی شان کریمه ان الذین اتخذوا العجل سینالهم غضب من ربهم و ذلة فی الحیوة الدنیا و
کذلک نجزی المفترین دنیا را بخور پیش از آنکه شما را بخورد رقعه آخر اعلی حضرت را در طراوت باغ حیات بخش و دیگر اماکن و آب و دولتخانه
انواز استی اشجار و پرورش اثمار و صفائی آبگینه و حیاض و ترتیب نهالان و انهار توجه مفرط بود و تا ایام اقامت دارالخلافت این مسافر نیز
بر اینها نظر میبود اکثر محمد یار خان همیشه خود رفته در تربیت و خوبی آن سعی کرده بوده است چه بهتر والا حالا باید یکبار هر روز خود رفته کما ینبغی ترمیم و تصفیه نماید
باشد و جمیع کیفیات کم و بیش معروض دارد و تفصیل باغات و عمارات قلعه مبارک صاحب آباد و عزآباد و نوربازی و شهرند بارتی که تعلق بهمشیره
عزیز القدر دارد و غیره و تقید انهار و اشجار از وقت بیرون آمدن این رقیق و تا حال برنگارد بل نقشه بفرستد تا حقایق با حسن وجوه معلوم شود و در زبان
در صورت شکست و ریخت آنها داده آید افسوس تعمیر خانه دل نکردیم و تحو اطفال بلهو و لعب و خیال باختیم رباعی افسوس که عمر رفت و هوشیاری
نیست ۞ و زبرا که امید خویشتن داری نیست ۞ گفتم که چو بیدار شوم روز شود ۞ هیهات که روز رفت و بیداری نیست رقعه دیگر قید بدست
خلاف شرع است آنها را از دست این پای بند نفس رهائی داد و قاضی القضات رجوع کرد تا موافق شریعت غرا فیصل دهد و حیف بر
کسی نرود الحمدلله که قاضی یا هم شدید بنا است و صالح و متقی هم با این و آن ندارد و در انفصال حق و حساب منظور میدارد از فضو بحکم القضاء الی القاضی
رقعه آخر شجاعت خان درگذشت انا لله و انا الیه راجعون آدم کاردان بود در گجرات عمل داشت صوبداری آن ملک تجویز باید کرد
و دو سه کس دیگر بجای خود مقرر کرده عرض باید نمود عالیجاه هم رغبت دارند اگر با شاهزادگی را کار نفرمایند به از دیگران سرانجام تواند نمود و التوفیق
من الله و دو در رقعه آخر در باب دنیاداری تحقیق و حق از دلاور خان چه معنی وارد از آنجا است که گفته اند قاضی تحقیقات مدقق و
متعصب باید کرد تا یک قرار و انکار مدعی تمام کنند و در انفصال قضایا اصلا کوتاهی نرود اعتبار جبهه غالب را منظور ندارد و از این قسم مردم
پیشتر کم بودند و در این وقت که ایمان ضعیف و شیطان قوی است خود کجا نقل غریبی که از زبان ایرانی راست گو شنیده بودیم نوشته
می آید روزی در اصفهان یکی از باطل مذهبان بحضور سنی پاک اعتقاد در جناب حضرت خلفای راشدین حرفی نامناسب حال خود گفت
آن عزیز حمیت اسلام بغضب آمده خنجری بحلقوم او زده آن را به آب خنجر مبارک از نجاست پاک نمود غوغا از حاضران بر خاست آخر او را گرفته
پیش شاه عباس آوردند شاه اول بقاضی و بعد از آن بصدر سپرد در باب تحقیق مبالغه بسیار نمود و چون قتل بر و ثابت شد اشاره بقصاص

بدله چیچی

رفت یکی از بزرگان حنفی سیرت شفیع شد و شفاعت قبول نیفتاد و آن یکه جوان بجنگ ایستاد بفضل الهی بر فوج باطل کوشش غالب آمد و هنگام شب
از شهر بدر رفته بمحمد خان والی روم پیوست و در آنجا مکرم تر شد هر کسیکه حق میکند از برای حق میکند بلکه بهمه معزز است و حق یاور اوست **فرد**
این سعادت بزور بازو نیست * تا نبخشد خدای بخشنده **رقعه دیگر** برای دیوانی برهان پور شخصی با مانت مطلوب است الاهم فسلام
رقعه اخرے مکرم خان درچه کار است باوجود اشتیاق زیارت حرمین شریفین توقف از چه راه اولی از این امر چیست **فرد** و ترک زیارت
کردن خانه بود مبهج رب. البیت مرزانه بود * اللهم ارزقنا خیر آبر **رقعه اخرے** عبدالرحیم خان رحلت کرد دیندار متقی بود و اجکر
هم بهره تمام داشت زرد زری در حضور ایستاده بود و خنجر ولایتی در کمر داشت خوشم آمد گفتم که این خوش طرح است در جواب عرض کرد که نام
این به از طرح است پرسیدم چیست گفت رافضی کش گفتم در سرکار والا هم دوسه همون طرح و نام تیار سازند از کمر برآورده نذر کرد و عرض
نمود تا که آنها تیار شود و این تیار محقر در سرکار اشرف باشد و رفته آداب بجا آورد احوال پسران او معروض دارد و بعنایات الله خان
بگوید تا بقدر هر یک رعایت کرده شود **رقعه دیگر** خانجهان در گذشت انا لله و انا الیه راجعون سبحانه آدمی چه قدر غافلست و نفس
تا کجا غالب در این ایام صوبداری دکن میخواست و بچه دل گرمی آرزوی آن میکرد و آدمی کار نفس بدتر ازین است **ابیات** کشتن او
کار عقل و هوش نیست * شیر باطن سخره خرگوش نیست * عالمی را لقمه کرد و درکشید * معده اش نعره زنان هل من مزید * قوت از حق
خواهم و توفیق لاف * تا بسوزن بر کنیم این کوه قاف * او تعالی کرامت کند و ازین روزها بخشد بحرمت محمد و آل محمد **رقعه اخرے**
از عریضه واضح شد که بمیامنت بسر ارسید الحمد لله علی ذلک هزاری ذات هزار سوار و تابینان اضافه باید داد و خلعت و شمشیر و اسپ
و فیل ارسال باید کرد و برای همراهیان اضافه تجویز نمود و آورا از من شمرده مسرور ساخت و وکیل را هم اگر رعایت ضرور باشد باید
کرد نعم المولی و نعم الوکیل **رقعه دیگر** از عریضه فرزند زاده عظیم ظاهر شد که همین پور خلافت لبی از ان نور چشم آزرده شده اند عجب که
از محبوب پسر رشید رنجیده خاطر شوند حسب الحکم در باب ایشان باید نوشت در باده عفو انام که فی الواقع نیت عرضداشت نمود العذر
عند الکریم مقبول **رقعه اخرے** فرزند زادها سعادت مند از ما رخصت شده اند اگر سجاده نشین عالیجاه هم بروند و رخصت شوند بهتر است
فرد همواری ادب کن خصم سرکش را که خاکستر * بنرمی زیر دست خویش گرداند آتش را * این هموار هرگاه که از جناب اعلی حضرت شاه
شاه زاده رخصت شده طرفی راهی میشد سبحانه برادر بزرگ میرفت و هر قدر که ایشان میگریستند ازینجانب انکسار بظهور میرسید اگرچه در آن وقت
این موضع خوش نمی آمد اما الحال خوب فهمیده نوازش حق سبحانه تعالی بالطفیل همون دید **رقعه اخرے** مرحمت خان امروز بسیار
لباس فاخره پوشیده بحضور آمده بود و دامن جامه آنقدر دراز میداشت که پا بنظر نمی آمد بمحمد خان فرمودیم که از دامن آن کوته عقل وگرده
دور کند امروز الفت باللباس شاید که خوب نباشد رنگ و بوی زیب زنان باشد زر و روئی هم بگوید که آنچه در حضور دستور دامن شده
همین قدر مقرر کنند و الا قدم در غسلخانه نگذارد و حرفهای دیگر نیز موافق مقام بطریق موعظه بگوش او بخواند **رقعه اخرے** ما که پان میخوریم این کارخانه
هنگ دیگر پیدا کرده آبدارخانه هم باب و تاب نیست هوشیاری و خبررسی داروغه مقتضی آن است که همه جا همه وقت کارخانجات
عمده خود بتوزک و آراسته دارد تا وقت کار مجرای او شود و درست مزاج و پاکیزگی طبعش بر ما ظاهر گردد و هم مردم شناسی و دیده
و دولت خداداد معلوم نمایند هیهات هیهات دعوی فقر و انهمه مباهات حقا بحساب ما السراب و رب الارباب **رقعه اخرے**
سوانح او چنین شب از نظر گذشت وزیرخان دیوان شما بعالم بالا رفت جوهر انسانی و کاردانی داشت حالا میرزا نیا بهر آئینه اتفاق

دیوانی دار دیار و باید داد و دوالامیر عبدالوهاب نیز منخی است که بدست محمد علیخان خانسامان و دیوان بیجاپور بود بیرمی و صد عیب ما
من لیقه حسن دیانت و جوهر الشانیم رقعه اخری به آفندی مدار المهام حسب الحکم تقضا مضا الفرزند عالیجاه قلمی نماید که از دوستی
نیکنام خان بعرض رسید شما بر سنه سیران دیوان قدیم خود را برآورده فهم و ذکای رسا دارید مختار اید حالا با فضایل خان و میر بادی نیز و نام
عنایت الله خان را واسطة المطالب ایشان کرده بیاد داشته باشند که کوکلتاش در حین نظامت دکن و روح الله خان هنگام صوبه داری
حیدرآباد و منسوب بعضی امورهای نامناسب شده بودند علیحده چندی معاتب داشتم آخر نظر بر قدم خدمت با آنها ساختم از زبان اعلی حضرت شنیده ام
که عرش آشیانی اکبر بادشاه روزی فرمود که لودرمل برای تقصیر و ظلم امور ملک و مال شعور ندارد و آنا غرورش خوشش نمی آید ابوالفضل با او بد بود
شکایت گونه عرض نمود جواب یافت که نواخته را نمیتوان انداخت لهذا با آدم کار چار ناچار باید ساخت **فرد** خداوند ای را است مسلم بزرگی و الطاف
که جرم بیند و نان برقرار میدارد + خان جهان چه ادا ها با ما نکرد اما نظر بر حقوق دیرینه او چشم می پوشیدم که گفته اند متابعت حق نباید بود قدیمی اگر
بیندین و باخلاص مثل طلاء تیر است و اگر این هر دو صفت ندارد کار نباید داد و از نان و نفقه محروم نباید ساخت الوقت هر چه بخاطر آید گفتیم معذور دارید
رقعه اخری به سعدالله خان زرین رقم بگوید که ابیات در بیاضی که قبله شهزاده کام بخش مرحمت میشود بخط خود بنویسید **قطعه** آتش
پرورد دست خویش در خرمن خویش + من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش + کس دشمن من نیست منم دشمن خویش + ای وای من و دست من و دامن خویش
رقعه اخری گرسنه خدمت دادن گشتن غربا است دیده و دانسته از عهده بازپرس آخرت برآمدن مشکل جاگیر نباید داد **مصرع** داد دادا از دست
بغفلت داد و داد + سفارش کوتوال برای بحال داشتن او بمبالغه نوشته بود در شک افتادم مثل مشهور که چون سخن گفته آید قبول کردم چون مبالغه نمود
قسمت خورد ولیقین دانستم که دروغ است هر چه بظهور آید بهزاران حکمت و مصلحت در آن ودیعت نهاده است قدرت او ست دیده باید که ببیند از
دار العدالت داور حقیقی هیچ دولت سرسری نمیشود و هیچکس از آسمان عزت بزمین ذلت نمی افتد مادام که خوی نیک گذاشته سالک راه انحراف
نگردد تا دیده است کسی خانه نه بیند و تراز دنیا طالب جز بنده تر از مرگ و غافل عجب تر از آدمی **بیت** پرتو عمر چراغی است که در بزم وجود +
به نسیم مژه برهم زدن خاموش است + اگرچه دنیا امروز واقع است اما خود حکایت خواهد شد غافل آنست که راه شده و داند و شده را رفته زیراکه
آینده را از روی درس نسبت و شده را روی درفتن **فرد** فرصت از کف رفت و دل کاری نکرد افسوس عمر بد کار دان بگذشت و من در خواب
ماندم وای من معتبر از شکوه با سعدالله خان خوب نبود سبحان مذکور آمده امیر ساند بروزی گفت شکر نعمت بندگان اعلی حضرت بر شما بسیار است
از کجا بجا آرسانیم خان مذکور جواب بود گفت الحق چنین است اما اول حسن مدعلما میشد الحال در دربار اعلی حضرت فرمودند فهم من فهم
رقعه اخری از انجا الفیل منهیان بعرض رسید که در محاصره قلعه جنجی بر ذوالفقار خان غنیم لئیم هجوم آورده و رسد نمیرسید اگر کومک برسد کارش
از شدت با سانی نرسد بنام عمدة الملک فرمان دیگر بدستخط خاص زینت ترتیب یافت که ایشان خود را عاشق پسر میگویند حالا بروغ صبر
شکست در زود رسیدن تراخی و تساهل چرا دارید **بیت** مالک الموت شاید معجب ام + من یکی پیرزال محتاج ام + مدعی شدن و دعوی
دعوای صادق برآمدن دیگر چون بجای گفته بودند که ما کاری است اگر مأمور شدیم خواهند دید که ترکیب چه می باشد **مصرع** دیگر بجز دستار که
ترکی تمام شد **رقعه دیگر** فرزند احمد فیروز جنگ قلعه برکنده و لول کنده از اشقیای ضلالت پیوند گرفت الحمد لله کار های آن نور الابصار
سزاوار تحسین و آفرین بسیار است و شمشیر خان هم مدتیه درستی کار خوب از آدم کاری آید بر کنده را شمشیر کنده موسوم کردیم یکی را گرفتن و دیگر پیدا
و دعوی کردن خاصه عرض بیت المال عالمگیر است **بیت** کاش حشم حریفان لبریز شد + تا صدف قانع نشد پر در نشد +

رقعه فرزند اعزاز توسعه ترحیب ودر عرض صد هشت قلمی کرده که این واقعه باقبال لایزال ابد اتصال نسخت نبوشتند که در پیش جناب کبریائی
بیهمال این سریع الزوال را چه دخل و مجال انیمه از ماثر افضال آن مفضل بر کمال شده ومیشود ختم نواله رقعه اخری بشاهزاده
محمد بیدار بخت قلمی نمایند که مدار بی خان عالم نمودن بالفاظ متین از بس مستحسن افتاد آفرین چنین میباید کلام الملوک ملوک الکلام و فعل الملوک
ملوک الافعال عبارت از بس است و نوکران بزدل و بیکار جان نهیاید جانفشانی و تلاش خان زمان مدرس لایق قدر دان تحسین و آفرین
است و پرسش هم هم نوبت کار بر اعتماد خود می افزاید چون از خارج پریشانی او بعرض رسید کردند فرو خاطر فیل مصداق این حقیقت سی هزار روپیه
مساعده رسید هم وزیاده در ضمن جاگیر که حاصل بر مضایقه نمیکنم اگر آن نور الابصار هم نظر بر اینکه با ایشان بسیار دو یاده دقدر پانزده بیست هزار
روپیه نقد رعایت کنند بهتر بر و زیست و در جلد وی حسن تردد آن کامگار انچه بافی الضمیر است انشاء الله تعالی در اسرع الزمان
بظهور انجام خواهد کشید خدا بر توفیقات شما بیفزاید مصرع کار یار آکار فرمااست و تابلی میباید رقعه اخری افتخار خان در ایام خدمت
خان سامانی از خوش فطرتی وبهمه دانی روزی حرف خوب بعرض کرد که هرگاه کسی بوسیله حسن وشعور منظور نظر پادشاهی میشود اهل حسد در اندختن
آن و بدنام ساختن او بقابه روسیه نیکوست با خود و با غراض از رتبه می افتند بهر دو تقدیر ارباب کار از الاعتبار راه راسان و تر سان
والحفیظ گو یان باید بود رقعه دیگر غلام محی الدین بدر ویشی متهم گردیده در لشکر عالیجاه و کافی بر جیاده بر آوردنش ضرور است تحسین داین فرزند
و انیها صورت اند بگشته زبان اند و مردود شهوت اند جهال مستعد از مزاج مختال اقوال معطل و از ندر رقعه بحدین الیور خلافت
اجاره دادن جاگیر خود بنوکران بادشاهی بیش منصب چه معنی دارد مصرع گفته گفته من شدم بسیار گو جاهلان اگر عذر نامسموع حمل
کنند شاید الکرم اذا کرم کرم کند آنا مالمیان را چه گزیست نکر با آواز بلند میگوییم که ما را در احقاق حق و دفع تعدی رو رعایت هیچکس
از فرزندان نیست بمحمد اعظم زود بنگارد که این سعود ی خاص که عبارت از جنون محض است از که اخذ کرده اند نه جد شما دارد و نه پدر شما
بشکر الهی بکنند که صد و بیجا و سیر جاصل نیا یافته اند که همه چیز ارزان و فراوان است فرد با خود نخریم و نه فروشیم آنکس که خرید و بفروشد
رسم و آئین سلطنت نیست ظن غالب ایشان از بکش و اهمال عبد الله خان تعاقب سنگ بچه بی نام و نشان اطلاع یافته باشند
اگر از کهر کهمر نمو و تربیت خت خان زمان و شیخ نظام در گرفتن سنبها چیان تلاش کرده بودند و این حق ناشناس و خدا ناترس چنین
عرض شجاعت دارد و فرد با تو نکرد هر که بد کرد آن بد تو بدان بجای خود کرد خدا عادل است که در مکافات آن کفران نعمت
روز ندور وزی غم خواهد بود فرد نبید اشت ستمگر که جفا بر ما کرد بر گردن او بماند و بر ما بگذشت رقعه اخری آن فرزند
کامگار یقین که جاسوسان متواتر فرستاده باشند اخبار آن آواره کوهی از بار زود طلب و بنویسید که کجا رفته تا نظر ابن بران فکری
کرده توانم بکنیم تیر از کمان جسته و وقت از دست رفته چه باید کرد بید باغی که از وزو این بمقدمه دل ما را گرفته نمی توانیم بکاشت حکایت
گفت عیسی را یکی هوشیار سر چیست در هستی ز جمله صعب تر گفت آنجا صعب تر خشم خدا تا از و دوزخ همی لرزد چو ما گفت
از خشم خدا چه بود امان گفت ترک خشم خویش اندر جهان رقعه اخری فرزند عالیجاه طلبی که در سرکار ر والا از بدالتماس
پرگنه یا کوهی کردند همه طلب ایشان اگر خواهد باند چه مضایقه در حساب مطالبه و نقدی قیمت جواهر و غیره محسوب خواهد شد سوداے
سود اگر انه نیست اعلیحضرت زیاده چهارم حصه از جاگیر بادشاهزاده وامرا موقوف میداشتند و در عیر صد همه ضابطه به ضابطه بسته
رقعه اخری خان فیروز جنگ بکر نگ سن سنجیده ام که برای عیادت آنرو تنخواه بیایم اما پچه رو دکه ام نظر بشاید نمایم لهذا

سیادت خان را نیا بتاً فرستادیم تا چشم یا بیند و اظهار ما فی الضمیر کند از میوهٔ نوبرش که اینجا بهم میرسد انگور است آنا الهابی یونانی برای آن
عمده مخلصان مزاج ان منظر میگویند با هم برخورد ناگوار گردیم انشاء الله تعالی و تقدیش بعد صحت کامل و شفای عاجل یکجا میخوریم فقیر دیار رب این
آرزوی من چه خوش است + تو بدین آرزو مرا برسان + بالجمله چون عالمگیر بیمار شد شاهزاده محمد اعظم شاه بیستم ذیقعده بصوبه داری
مالوه دستوری یافته بود حالت بادشاه را از بیماری سقیم دیده نظر بر فقاد اشته سیر فت بیست و هشتم ذیقعده بوقت صبح جمعه عالمگیر درگذشت اعظم شاه
هنگام شام آن روز مفت کروه ایلغار نموده باحمد نگر رسیده عالمگیر را تجهیز و تکفین نموده و محمد کام بخش خبر رحلت عالمگیر شنیده از بیجاپور سر کوب
ایلغار نموده به بیجاپور رسید چه عالمگیر قبل از رحلت چند ساعت وصیت کرده بود که بادشاهزادگان بدین نوع عمل نمایند وصیت عالمگیر وفات او گزیر
شاهزاده شاه عالم بهادر شاه از کابل تا نزدیکی اکبرآباد و شاهزاده محمد اعظم شاه از اکبرآباد تا دریای بهزار که در دکن مشهور است و شاهزاده
محمد کام بخش در بیجاپور بکامرانی نمایند و فتنه و نزاع فیما بین نجویند بالجمله محمد اعظم شاه بعد تجهیز و تکفین علیین مکانی یعنی عالمگیر دهم ذیحجه عید الضحی
روز سه شنبه بر تخت سلطنت جلوس نمود و هر یک پسران و امیران خویش را باضافه منصب و خطاب سرافراز ساخت چون بدست چیزی
نداشت بشیرین زبانی و چاپلوسی اجرای کار میخواست و بر بلاوران بادشاهی چندان اعتماد نداشت و کم کسی را از مساعده و انعام
بهره ور گرداند و برادران را اخفت و سبکی عقل یاد نمود و در شجاعت و دلاوری هم ترازوی خویش نمیدید و بهای کلان و خورد برادر
احمد نگر گذاشت و با تمام بهیر و بنگاه روانه هندوستان گشت و میگفت که جنگ توپخانه بازی کودکان است سوای شمشیر بحربه دیگر
دست نباید برد و زمین با این چوبدستی سر کنجی بنگ شاهی مدارانه الف آلهی که در دست دارم انکار برادری یعنی بهادر شاه را میزنیم
امرای دکنی مثل سرافراز خان و رای کانهو و غیره از اعظم شاه جدا شده بکام بخش پیوستند و برخی مثل اندر سنگه راتهور و غیره راه
وطن خود ها گرفتند و بعضی فرار شده دست بتاراج ملک دراز کردند بالجمله شاهزاده بیدار بخت ابن اعظم شاه از احمدآباد گجرات آمده بود
مقدمه فوج اعظم شاه و شد و در دهانچه سنکش کروه از ترور رسید و شاهزاده عظیم الشان ابن بهادر شاه که حسب الحکم و طلب عالمگیر بادشاه
از بنگاله روانه حضور شده پسر خود فرخ سیر را در آنجا گذاشته در اثنای خبر رحلت عالمگیر شنیده افواج اکثر قریب هفتاد هزار سوار فراهم آورده
باکبرآباد رسید و مختار خان ناظم آنجا را که دخترش در حباله نکاح بیدار بخت بود با فتحار خان پسرش نظر بند کرد و خانه اش را ضبط نمود
و قلعه اکبرآباد را محاصره نمود با قیخان قلعه دار متحصن شد و گفت که بهادر شاه از کابل و همین شب اعظم شاه از دکن می آیند هر کسیکه بسلطنت
مستقل خواهد شد قلعه او را باشد فوج عظیم الشان دست از محاصره قلعه باز داشتند اعظم شاه ذوالفقار خان و خان زمان و خان
عالم دکنی و راجه دلیپ راو سنگه بوندیله و راجه چترسال و غیره پانزده امرا را با جمعیت هفت هزار سوار در مقدمه پیش بیدار بخت
فرستاد و راجه ساهو ابن سنبها ابن سیوا که در عهد عالمگیر نظر بند و باز حواله نصرت جنگ شده بود صریح رخصت دادن او را
صلاح ندیدند باشارهٔ اعظم شاه از نزدیکی و دراهه با چندی مردم از رفقای خویش فرار نموده راه ملک دکن گرفته پیشه غارتگری
گرفت و جمعی فراوان بهم رسانیده بیرون شهر اورنگ آباد بر پوره جات دست تعدی دراز کرد و ذوالفقار خان به بیدار بخت
پیوست اعظم شاه بکوچهای متواتر بسر چیچ رسید و گوپال قانونگوی آنجا را که غروری داشت بقتل رسانید و لشکر بیدار بخت
که در بلاپچه رسیده بود از حرارت هوا و تابستان و بی آبی یک پیمال گشت و پر از آب مغویش بکل دلای بمبلغ یازده روپیه بدشواری
[illegible] و گرانی غله جا بوده بران عظیم الشان از اکبرآباد محتشم خان را حسب [illegible] تعیین نمود و او در دهولپور

حال بیماری عالمگیر

وفات [illegible]

رسیده گذرگی او گور که بید و ساخت بیدار بخت در گوالیار رسیده بهیر و بنگاه را در آنجا گذاشته برهبری زمینداران از گذر دهولپور
دریای چنبل را پایاب عبور نمود و محتشم خان شبا شب گریخته باکبرآباد پیش عظیم الشان رفت و بیدار بخت در دهولپور رسیده انتظار اعظم شاه
در خلال اینحوال بگوالیار رسیده بهیر و بنگاه با بیگم صاحبه و محروم محال و امیر الامرا اسدخان را در آنجا گذاشته روانه پیشتر شد چنبل را عبور نمود
بیدار بخت و ذو الفقار خان بخدمت پیوستند سرکار با خبر رحلت عالمگیر در پشاور بیست ۲۹ نهم ذیحجه بهادرشاه استماع یافت پنجم محرم با فوجیکه
در رکاب بود کوچ فرموده ۹ نهم محرم بر دریای اتک رسید حکم پل بستن پیشتر شده بود فی الفور عبور اتک نمود و دریای جهلم و چناب را بر پل
کشتی عبور کرده در نواح لاهور رسید منعم خان نائب صوبه آنجا بخدمت پیوست و خزانه لاهور را پیشکش نمود بهادرشاه دریای راوی را
پل بسته بگذشت و شاهزاده معز الدین با فوج شایسته از ملتان بخدمت پیوست بهادرشاه با شصت هزار سوار بیست ۲۵ و پنجم صفر بشاهجهان آباد
رسید عرایض شاهزاده عظیم الشان در سرعت سیر نظر گذشت بهادرشاه در رفتن شتاب کرده بمتهرا رسیده و با اعظم شاه نوشت که
بعنایت الهی از آبا و اجداد و اجداد و املاکی وسیع که متضمن چندین سلطنت است رسیده مناسب آن است که با هم شمشیر از میان
برنیاریم و ملک را با هم قسمت نمایم هر چند که زمین برادر بزرگ ام اما اختیار قسمت بشما واگذاشته ام آن مشهور بمغرور یعنی اعظم شاه در جواب
گفت که عنقریب جواب اینمقدمه خود آماده میدهم بهادرشاه ناچار منعم خان را نزد باقیخان قلعدار اکبرآباد فرستاد تا او را بشمول عنایات
ساخته بیارد یازدهم ربیع الاول بهادرشاه بباغ دهره نزول فرموده شاهزاده محمد عظیم الشان بخدمت پیوست قریب یک لکه و پنجاه
هزار سوار جمع گردید و منعم خان مع باقیخان قلعدار بخدمت پیوست پانزدهم ۱۵ ربیع الاول بهادرشاه جاجو را دست چپ گذاشته هفتم ۱۷
ماه مذکور افواج را آراسته روانه جنگ شد بعرض بهادرشاه رسید که محمد اعظم شاه عزیمت اکبرآباد میدارد و بهادرشاه بتعجیل متوجه جاجو شد
در خلال اینحوال بعرض رسید که محمد اعظم شاه از جاجو بمفاصله دو کروه رسیده شاهزاده عظیم الشان بسرعت تمام صف آراسته بهادرشاه
شاهزادگان دیگر را بکمک عظیم الشان تعیین فرمود و فوج اعظم شاه پیشخانه بهادرشاه که متصل جاجو ایستاده بود ریختند رستم دلخان که برای
حفاظت پیشخیمه تعیین بود کاری پیش نبرد فوج اعظم شاه بغارت و تاراج مشغول شدند درین اثنا فوج عظیم الشان نمودار گشت ذو الفقار خان
بمقابله شتافت فوجیکه بتاراج مشغول بود همراه ذو الفقار خان نرفت سر رشته تدبیر از دست رفت سرداران متفق شده راو دلیپ بوندیله و
رام سنگه هاره و خانعالم و منور خان که در مقدمه بیدار بخت و ذو الفقار خان بودند حسب تاکیدات اعظم شاه و اشاره نصرت جنگ ذو الفقار خان
انتظار فراهم آمدن جماعه متفرقه نا کشیده بمقابله فوج عظیم الشان روانه شدند راو دلیپ بتعجیل فیل سواری خود را نزد یک فیل بازخان افغان
که هراولی عظیم الشان بود رسانیدند و جنگی رستمانه کرد از شلک توپخانه گوله زنبورک بر زنخ راو دلیپ رسید و از عقب پشت بگذشت راو دلیپ
بقتل رسید و همچنین خانعالم و منور خان و کنج فیل خود را متصل شاهزاده عظیم الشان رسانیدند نیزه بر شاهزاده انداخت امیریکه
در خواصی عظیم الشان بود پای خود را سپر عظیم الشان نمود نیزه بر ران خواص رسید عظیم الشان از تیر کار خانعالم را انجام کرد و دیگر
رام سنگه هاره وغیره مردانه بقتل رسیدند و همچنین دیگران داد مردانگی داده خسته و کشته شدند نصرت جنگ ذو الفقار خان دل از
دست داده از عرصه جنگ فیل را بتعجیل رانده عقب سواری اعظم شاه در صف رفته ایستاده شد تیر از عظیم در فوج اعظم شاه
رو بدلو باد تند در لشکر اعظم شاه وزیدن گرفت از افراط گرد و غبار جهان در چشم عالمیان تیره و تار گشت و همدرین اثنا
هراول عظیم الشان بازخان نام زخمی شد دیگر امیران هراولی پای ثبات مستحکم گردید و همدران گرد و غبار راجه جیسنگه کچهواهه

در فوج بهادر شاه ملحق شد آنانچه بان اعزاز نیافت بالجمله چون خبر قتل امرا و فرار ذو الفقار خان باعظم شاه رسید پای همت در عرصه گاه رزم افشرده سرگرم پیش پیکار گشت عظیم الشان مع امرا از بهادر شاه طالب کومک گشته بود بهادر شاه سرگرم سپاه تازه بکومک عظیم الشان معه فرستاد و هر ساعت سپاه اعظم شاه قلیل و اندک میشد تا بیدار بخت و والاجاه پسران اعظم شاه مردانه بکوشیدند و بقتل رسیدند محمد اعظم شاه خبر قتل پسران شنیده بر سپاه دشمن زد و بقتل رسید و این واقعه در سنه یکهزار و یکصد و نوزده هجری در ماه ربیع الاول اتفاق افتاد بالجمله بهادر شاه ظفر یافت و ذو الفقار خان که عقب سواری اعظم شاه سراسیمه ایستاده بود و بعد انفصال هنگامه رزم بگوالیار پیش پدر خود امیر الامرا اسد خان رفت عالمی در آن رزم تلف شد اسپ و فیل بسیار در آن رزم بکار آمد زیاده از دو هزار سوار در آن معرکه بقتل رسیدند و بهادر شاه بعد از دو روز باکبر آباد شتافت و قرار بود که عالمگیر را خلد مکانی نوشته و در باغ دهرا آنجمل اکبر آباد بر تخت سلطنت نشست و خود را بخطاب ابو المظفر قطب الدین محمد معظم بهادر شاه عالم بادشاه غازی مخاطب ساخت مصرع جلوس جلوه ظل الهی بود تاریخ جلوس اوست با فرق یکعدد و بالجمله در سنه یکهزار و یکصد و نوزده هجری بر تخت سلطنت نشست امیر الامرا اسد خان با پسرش ذو الفقار خان از گوالیار بدرگاه آمد و بخطاب آصف الدوله و خدمت وکالت و ذو الفقار خان بخدمت امیر الامرا بخشی الممالک افتخار یافتند و هر چهار شاهزادگان اول ایشان محمد معز الدین بخطاب جهاندار شاه بهادر و عظیم محمد عظیم الشان بهادر و رفیع القدر رفیع الشان بهادر و خجسته اختر جهان شاه بهادر سرافراز گشتند و هر یکی از شاهزادگان از اصل و اضافه بمنصب سی هزاری و بیست هزار سوار ممتاز شدند و منعم خان بخطاب خانخانان بهادر ظفر جنگ و منصب وزارت رسید و یک کرور روپیه انعام یافت و هر یک بدستور بخطابات و انعامات سرافراز شدند حسن علیخان و حسین علیخان پسران سید عبد الله خان بارهه اولین بمنصب چهار هزاری و دومی بمنصب سه هزاری رسید جی سنگه برادر جوردراجه جی سنگه کچهواهه و راجه جی سنگه پسر راجه مان سنگه راتهور بمنصب سه هزاری سرافراز شدند در خلال احوال اودی پوری بادر کام بخش محل عالمگیر از رحلت عالمگیر و جدائی پسر و کشته شدن اعظم شاه که بفرزندی گرفته بود از خامت غم درگذشت اسد خان را با بیگم زوجه اعظم شاه بتقریب نظم و نسق شاهجهان آباد رخصت نمود و او را صوبه لاهور داد و بنیابت صوبه لاهور از طرف اسد خان منعم خان پسر امیر خان مقرر گشت و نیابت اسد خان به پسرش ذو الفقار خان تفویض نمود تیغ بهادر را از اخفا کرد و گویند نانک که در عهد سلطنت عالمگیر بادشاه اسیر شده بحضور آمد و بقتل رسید و چون بهادر شاه بسلطنت نشست سجاده نشین کرده حسب الحکم بملازمت پیوست و دریافت شد که طریقه فقر و درویشی ندارد و غرور سپه گری در سر دارد و سپهدار خان باله آباد و بخدمت پیوست و بخطاب پدرش خانجهان بهادر و اضافه منصب سرافراز گشت اودی سنگه بندیله ارا و رجبه قلعدار اودیچه در آوردن مال جهاله قلعه دار برنالا و رام چند قلعدار ستاره و مرهتهجی قلعدار دیگر قلاع را احواله مرهتها نمود داز دکن خجسته بنیاد بعضی بحضور آمدند و بعضی بوطن خود رفتند بهادر شاه حکم کرد که تا مقرر شدن صوبه دار دکن رستم خان دکنی از آن دیار خبردار باشد و غازی الدین خان طلب حضور شد او قبول نکرد و در خواست صوبه داری دکن نمود پذیرا نشد فرمان رفت که بصوبه داری احمد آباد گجرات رود و غازی الدین خان تعجیل میگذرانید پسرش چین قلیچخان و محمد امین خان از دکن بخدمت بادشاه آمدند چین قلیچ خان بنظامت آورده و محمد امین خان بصوبه داری مراد آباد سنبهل رسیدند در بارگاه بهادر شاه افواج بسیار فراهم آمد و خزانه عهد عالمگیر بتصرف در آمد بسیاری از امرا طلبدار جاگیر و تنخواه ماندند منعم خان خانخانان تدبیری انگیخت و عرض نمود که ملک وطن راجپوتان بتصرف و الا آورده بامرا قسمت نموده متوجه دکن باید شد

بهادرشاه بدین عزیمت از اکبرآباد در سنه احد جلوسی باجمیر شتافت و زیارت حضرت خواجه معین الدین چشتی نمود آمبیر را
از راجه جی سنگه و برادرش بجی سنگه و بعد فوت جسونت سنگه راتهور جوده پور را انتزاع نموده بجاگیر امیران داد بمالک رانا شتافت
راجه ساهو که از نزد محمد اعظم شاه برخاسته بدکن رفته بود دران ملک فساد انگیخت چه پور دجات اورنگ آباد را آتش داده بسوخت
و غارت کرد و بتحصیل ملک و مال پرداخت در خلال این حال اخبار بادشاه رسید که کام بخش قلعه دکن را قهرا گشود و
کلبرگه را متصرف شد و بحیدرآباد رسید و قلعه گلکنده را محاصره نمود و غازی الدین خان که بگجرات نرفته بود با دیگر امرا با کام بخش
متفق است بهادرشاه مهم رانا بر وقت دیگر موقوف داشته متوجه دکن شد و تا لوه رسید چون اجیت جوده پور و جی سنگه
و جسونت سنگه بتصرف راجپوتان نماند تا فوجها نگاهداشته برکاب حاضر باشند برخاسته باوطان خویش رفتند بهادرشاه به اسد خان
نوشت که از شاهجهان آباد و باکبرآباد آمده راجپوتان را استمالت سازد و خود عبور دریای نربده نموده گرانی غله و کاه و بسیار واقع شد جماعه
کثیر از لشکر و بنگاه فراوان برخاسته راه شاهجهان آباد و اکبرآباد گرفتند بهادرشاه در این اثنا بعرض رسید که راجه های کچهواهه و راتهور با رانا
متفق شده افواج بسیار خود جهت ناظمان بادشاهی فرستاده اند چنانچه حسین خان فوجدار اجمیر با مخالفان حرکت مذبوحی کرده و
محراب خان فوجدار جودهپور جنگ جاها را گذاشته بدر رفتند راجپوتان مستقل گشتند و باغوای رانا اراده باطل دارند بهادرشاه مکرر به اسد خان
نوشت به تنبیه راجپوتان پردازد و خود بدولت از برهان پور براه ملک برار متوجه حیدرآباد جهت تادیب کام بخش گردید جماعه که کام بخش
فراهم آورده بود از آمد آمد بهادرشاه از وجدا شدند کام بخش با سه چهار هزار سوار با استقلال مسکن را نیاراند تا آنکه بهادرشاه نزدیک رسید
و بکام بخش نوشت که والد بزرگ بشما ملک بیجاپور داده بود با حیدرآباد نیز بشما تسلیم نمودیم باید که نزاع نکنید کام بخش نرفت و با جماعه
قلیل صف قتال بیاراست سپاه بهادرشاه او را زخمی بر فیل اسیر کرده نزد بهادرشاه آوردند بهادرشاه او را بدید و بگریست و جراحان
طلبید که زخمهایش به بندند کام بخش به بستن زخمها راضی نشد بهادرشاه از شفقت بگفت که نمیخواستم که شما را اینچنین ببینم گفت عنایت
کرم می فرمایید لیکن من اگر باین وضع نمی آمدم شما را چه روی مینمودم جهان شاه گفت صاحب چرا راضی بصلح نشدند گفت با خطا کردم شما نیز با
برادران خود اینچنین نخواهید کرد بهمان حال تا سه پهر بر بستر افتاده ماند و نگذاشت که زخمها بربندند و آه و ناله اصلا نکرد و آخر شب درگذشت
بالجمله بهادرشاه بعد از اتمام هنگامه کام بخش از دکن بنابر تنبیه نانک گروه سرداران سکهان که از مور و ملخ زیاده فراهم آمده بودند متوجه
لاهور شد و فوجی بسرگروهگی سلطان قلیخان بمقدمه روان ساخت سکهان بعد تاراج سرهند و استیصال مساجد و مقابر و رسانیدن بسرهند
و بیجال سکنه آنجا ایذای متنوعه رسانیدند سلطان قلیخان از پانی پت پیشتر رفت سکهان رزمی صعب کردند و بهزیمت رفتند سلطان
قلیخان ظفر یافت بهادرشاه بنواح شاهجهان آباد گذشته بسلطان قلیخان پیوست و در شاه دهوره نزول فرمود بارش کننده بهار شدت
روی داد چندانکه تا یکماه و چند روز آفتاب از سحاب بر آمد گرانی غله بمرتبه اتم رسید آرد گندم مطلق نایاب و برنج بمنج بدست می آمد و در
تلاش نخود مردم از خود بیرفته یا یافته بخود پیکشتند اسپان طحاق و مختشر شدند دیگر بار پایان از پی علفی الف دار خشک و لاغر گشتند و بصحرا
عدم شتافتند لشکریان در بیگاهی و لای از زندگی خود بیزار از روزیکه باران رحمت زحمت گشته و ساعتی متوقف شد لشکریان بالا توقف
مانند زندانیان از ازار و پیش ازان لقا ابر کوچ بر آمدند و بفاصله چند گروه بر زمین مرتفع خیمه زدند نانک که با جمعیت سکهان فرصت یافته
در کوهپه گنده یا ده او منزل گزیده بود جنباخت و تاراج پرداخت روزی بر فوج خانخانان که مقدمه سپاه پادشاه بود ریخت و رزمی صعب نمود

قریب بود که فوج خانخانان منهزم شود ناگاه رستم دل خان چون بلای ناگهانی خود را بر مخالفان زد و شهر بدران لئیم ترین وجهی منهزم شده بکوه
پناه بردند خانخانان بمحاصرهٔ آن پرداخت تا تنگ مجال مقاومت آنجا ندیده بفراری در جنگلها و کوهسارها و بسیار اسباب بدست سپاه رستم دل خان افتاد
و غنیمت بسیار وقف لشکریان شد بتاریخ اثنا منعم خان خانخانان درگذشت و سراغی از مخالفان پیدا نشد. و در آن وقت یورش سکهان
برطرف شد آیا در عهد سلطنت فرخ سیر باز سر بفساد برداشتند چنانچه در سلطنت محمد فرخ سیر شمهٔ ازان مرقوم شد. بالجمله بهادر شاه بلاهور مراجعت
نمود و حکم فرمود که هنودان بموی سر تبر اشتند چه سکهان ریش دراز میدارند و از ایشان و دیگر هنودان خصوص در ضلع لاهور هم ریش میداشتند پس
تفرقه در هنود و مسلمان یک بیک معلوم نمی شد لهذا فرامین ریش تراشی هنودان در ممالک محروسه فرستاد و تیاری جشن جلوس نمود و خیمهٔ دل بادل
که در عهد شاهجهان بادشاه تیار شده بود حکم بنصب آن فرمود آن در عرصهٔ چند ماه ایستاده شد و چشم نظارگیان در تماشایش خیره گشت بهادر شاه
در آن خیمه جشنی عظیم نمود و هر چهار شاهزاده معز الدین جهاندار شاه و محمد عظیم الشان و خجسته اختر جهان شاه و رفیع القدر رفیع الشان و پسران
ایشان و وزرا و امرا از خورد و بزرگ بنوازش و عطایای بادشاهانه از نقد و جاگیر و خلاع فاخره و جواهر بیش بها سرافراز گشتند و هنگامهٔ جشن تا
مدتی روز برپا ماند بعد از انفراغ نشاط جشن در مزاج بادشاه اختلال راه یافت اول در باب کشتن سگان از دو شهر حکم فرمود هنگامهٔ سگ کشی بلند
شد دوم روز جمعه بنا بر نماز بجامع لاهور رفت و در آنجا وقت خواندن خطبه بخطیبی وارد گیر رو داشت ملایان پنجاب آن روز یورش سخت
در میان آوردند سنگ و خشت از هر کنار ریختند بالآخر بعضی در قلعهٔ گوالیار و اکثری در لاهور محبوس گشتند و گویند که بهادر شاه میخواست
که مذهب تشیع را رواج دهد بتاریخ اثنا بیمار شد و در عرصهٔ سه چهار روز درگذشت مدت سلطنتش پنجسال بود بعد از و هر چهار پسرانش یعنی
معز الدین جهاندار شاه و محمد عظیم الشان و خجسته اختر جهان شاه و رفیع القدر رفیع الشان بدعوی سلطنت برخاستند شیخ یار محمد ملازم نواب
امین الدوله مؤلف انشار قلندر که در آن واقعه حاضر بود مینویسد که امین الدوله و دیگر مشیران شاهزاده عظیم الشان بعرض رسانیدند
که ذو الفقار خان سر مخالفت میدارد و از تجهیز و تکفین بادشاه فراغت کرده میخواهد که کلال با نبیره زند و اکنون که جریده است او را
دستگیر باید کرد عظیم الشان قبول نکرد و ذو الفقار خان بخیمهٔ خود رفت و از آنجا پیش شاهزاده معز الدین شتافت و با جهاندار شاه عهد و پیمان
در اتفاق موکد گردانید آنگاه شاهزاده خجسته اختر و رفیع القدر را با معز الدین جهاندار شاه متفق ساخت هر سه برادران باتفاق یکدیگر با محمد عظیم الشان
صف قتال بیاراستند جنگ توپ و بان آغاز شد و آن تا هشت روز کشید امین الدوله و نعمت الله خان و عزیز خان و راجه دیا بهادر
و باکر و باز خان و عمر خان و غیره عرض نمودند که فرمان شود مخالفان را بیک حمله منهزم گردانیم شاهزاده عظیم الشان فرمود که اندک باشید
تامل عظیم الشان بنا بر آن بوده که خزینه پیشش بسیار است و چو اس جاٹ و بنجاره متکفل ارزانی غله شده اند و مخالفان مفلس اند عنقریب لشکر
آنها بعلت گرانی غله از گرسنگی هلاک خواهند شد پس توقف نیک میدانست و دیگر چشم بر آمدن میرزا احمد رفیع سربلند خان که در موضع تهی نواح
کوٹره با لشکر آراسته استقامت داشت و بداو و بخش با سپاه بجیلی و اساک می ورزید بالجمله ذو الفقار خان با فوج هر سه شاهزاده لقا حمله
قریب توپهای کلان که از قلعهٔ لاهور آورده بودند فراز پراوه نصب کرده زیر پش گوله ها نمود بعضی ... و چهار تا ثار و کرمی کم که ازان تگرک وار
میبارید و عظیم الشان متزلزل شد و راه لاهور که وا بود بطریق هزیمت عزیمت کردن میخواست امیران بزرگ تنگدل شده باز عرض کردند که
اگر حکم شود بر مخالفان بزنیم عظیم الشان همان فرمود که اندک باشند با وجود آن دلیران لشکر بحکم شاهزاده خود را از خشم بر خصم زدند و اعدا را
بشکستند میر شاهزاده توپها بدست آوردند آن زمان هم شاهزاده بی نصیب را توفیق حرکت رفیق نشد و نکسی را بمدد پیشیان فرستاد

ملک بعضی سرداران که قدم جرأت بکمال پیشینیان گذاشتن نمیخواستند قراولان فرستاده آنها را از پیش قدمی منع فرموده چون ذوالفقار خان
دید که احدی بعد ازین اجل گرفتگان نمی آید با فوج کثیر بر سر آنها ریخت و بسیار را بقتل رسانید و بقیة السیف راه‌های هزیمت سپردند
همراه عظیم الشان هفتاد و هشت هزار سوار بود از آن میان نجیب... ده هزار سوار باقی بماند وقت شام عظیم الشان بخیمه داخل شد گوله های
توپ بدستور در بارش بود و از لشکر هر کسیکه بود در فکر زیستن سرگرم بود مگر چندی از روشناسان که منتظر جان دادن بودند تمام شب بیدار از
و بدعا و گریه و زاری گذشت در روز هفتم صبح عظیم الشان بر فیل سوار شد نعمت الله خان با ده هزار سوار تنها و راجه رام سنگه
بتقریب هزار سوار و حقیر یعنی امین الدوله شیخ یار محمد جمعیت عنایت علیخان و واسع علیخان و چندی دیگر بهمه جهت دو هزار سوار
همراه رکاب عظیم الشان بودند که برزمگاه رسید آن روز باد تند بر روی عظیم الشان وزیدن گرفت و ریگ آب راوی در چشم مردم
خلیدن و غبار مانع چشم گشادن شد غیر از آواز توپ بگوش نمی رسید هجوم اوباش مغلیه از لشکر مخالف بعزم تاراج خزاین که همراه بود
تیرباران کردند از طرف هم سپاه شاهزاده چشم پوشیده تیری چند انداخت دست گشاده... با اندک از پیش نگریختند درین اثنا گوله زنبورک
بر سکندر فیل سواری عظیم الشان رسید تکیه آتش گرفت شاهزاده آن بالش را بر زمین انداخت امین الدوله گوید که رسیدم خیر است فرمود
که بخیر گذشت چون شاهزاده را باین حال دیدم گریه و فغان بنیاد نهادم شاهزاده فرمود که اینقدر بی صبری چرا عرض کردم که کشتی عافیت مراد
من تباه شد اگر فغان نکنم چه کنم هر چند در باب ثبات و تحمل عرض کردم غیر از اندک باشد از زبان نه برآمد تقدیر همین بود که شاه عالم صلاح
چنان است که فرود آمده دولت بر اسپ سوار شوند و در ملک بنگاله که شاهزاده یعنی محمد فرخ سیر و در دیار دکن داؤد خان پنی از فدویان
سرکار است هر جا که بخاطر نگار برسد و اسباب جنگ فراهم آورده متوجه تدارک شوند فرمود که داراشکوه و محمد شجاع بهزیمت چه کردند
اگر سلطنت مقدر است بمصداق آیت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة فتح یافتن بعید نیست امین الدوله گوید بعد اندک فرصت مرتبه دوم
عرض کردم که حالا همین بیست و دو سوار همراه مانده اند دیگر همه بار رفتند فرمود که ده سوار همراه باشند که بر معزالدین بتازیم و شما
با دوازده سوار بمقابله خجسته اختر روان شوند بدل گفتم زهی تدبیر ناگاه دوستی از آن میان گفت که اینک راه بنگاله میگیرم بیایید گفتم که
شاهزاده زنده است نتوانم گذاشت درین اثنا گوله توپ بر خرطوم فیل سواری شاهزاده رسید روی از میدان برگردانید و
بقدم گریز بطرف آب راوی روان گردید فیلبان بر زمین افتاد جلال خان لودی که در خواصی بود در پیمان فیل گرفته بزیر آمد و پیاده شده برفت
فیل بسرعت میرفت که گردباد بگردش نمیتوانست رسید اسپان سواری با مردم هر چند پاشنه کوب میکردیم دورتر ماندند ناگاه فیل از ساحل
بلند خود را در آب راوی انداخت و بگرداب افتاد و فرو رفت و غرق شد چون بآنجا رسیدیم دیدیم که گل و لای ته نشین بالا می آمد
معلوم شد که فیل معه شاهزاده غرق گردید بالجمله چون کار شاهزاده عظیم الشان باتمام رسید خجسته اختر جهاندار شاه با برادرش معزالدین
جهاندار شاه پیغام داد که بتقسیم ملک موروثی و قسمت غنایم عظیم الشان پردازند معزالدین جواب نامناسب داد خجسته اختر بشنیده
برنجید و آماده پیکار گشت و شیخ یار محمد مولف انشا رقم نموده که چون خزاین عظیم الشان بدست خجسته اختر افتاد و ذوالفقار خان
داوری بشکر و پیغام تقسیم غنایم فرستاد این معنی بر خجسته اختر گران آمد بهر صورت ذوالفقار خان صف قتال بیاراست جنگ توپ و تفنگ
بمیان آمد ناگاه رستم جنگ و حالی خان و غیره امرای خجسته اختر بر سپاه معزالدین حمله آوردند و دست برد عظیم نمودند معزالدین
سراسیمه شده مضطرب بر هوده فیل بغلطید لشکر باشش پراگنده شدند معزالدین هم در پراگنده گی بنگاله را ... سه و آن ... اختر

[illegible]

[illegible]

پاسخ شده کوب عقب سپاه خویش با مداد من آمد ناگاه از طرفی که او باشی چند برای تاخت خزاین ایستاده بودند گلوله تفنگ بمتصل فیل خجسته اختر
رسید و در گذشت سپاهش بهزیمت رفتند مردم ذوالفقار خان دویده فیل خجسته اختر را باللّٰه گرفته آمدند و ذوالفقار خان بسعی و تلاش
بسیار معزالدین را بدست آورده تهنیت فتح بعرض نمود معزالدین و ذوالفقار خان در عرصه کارگاه شب بسر بردند رفیع القدر نادیده کار
بملاحظه شب تار و بشورت نادرست شمشیر خان متوطن حصار قدرت شناختن و تاختن در شب معزالدین نیافت و شتابی و تامل بالای
فیل بامید موهوم شب را با آخر رسانید چون سپیده صبح بر دمید و ذوالفقار خان نصرت جنگ تعجیل بر سر شاهزاده رفیع الشان شتافت
و اطراف او را فرو گرفت شاهزاده رفیع الشان از فیل بر جست و داد شجاعت داده و شمشیر خان بقتل رسید معزالدین ظفر یافت

بیان جلوس معزالدین

معزالدین جهاندار شاه ابن شاه عالم بهادر شاه سه برادران را کشته بر تخت سلطنت نشست و اسد خان را
وکیل مطلق و پسرش ذوالفقار خان را وزیر الممالک ساخت و کوکلتاش خان کوکه امیرالامرا اختیار الملک گشت و با استصواب ذوالفقار خان
سلطان محمد کریم برادر فرخ سیر ابن عظیم الشان را و بسیاری از امرای عظیم الشان را مثل رستم دلخان و مخلص خان و بدستور از امرای
دیگر شاهزاده ها بقتل رسانید و کثیری را جان بسلامت ماند و اکثری محبوس گشتند معزالدین خود را از امور ملکی و مالی معذور و ذوالفقار خان
را مدار المهام گردانید و خود با لعل کنور بنت خصوصیت خان از نبایر میان تانسین که محبوبه او بود بعیش پرداخت و سکه معزالدین این بود

بیت: زد بسکه در زر ملک چون مهر و ماه * شهنشاه غازی جهاندار شاه * القصه معزالدین با ستصواب ذوالفقار خان بعبد الله خان
و حسین علی خان سادات باره که از امرای معتبر عظیم الشان که حسین علیخان در عظیم آباد همراه شاهزاده فرخ سیر و برادر کلانش عبد الله
خان بنظامت اله آباد قیام داشتند نوشت که سلطان محمد فرخ سیر را محبوس کرده بشاهجهان آباد بیایند و مورد تفضلات بادشاهی
شوند و او را به ضلالت خواهند کشید محمد فرخ سیر از قتل پدرش عظیم الشان آگاه گشته با حسن علیخان و غازی الدین خان عرف احمد بیگ
کوشش در سرعت نموده به بنارس و اله آباد رسید و عبد الله خان را با خود متفق ساخت و تمامی شیوخ و سادات و افاغنه و زمینداران
و راجپوت پتنه و اله آباد را ملازم گرفت با وجود بی زری دلهای مردم را بتواضع و خلق بدام تسخیر کشید راقم حروف از بزرگان خویش
شنیده که در موضع بنی از توابع کوره که جاگیر عظیم الشان بوده و میرزا احمد رفیع سربلند خان که دیوان عظیم الشان آنجا قیام داشت
بیست هزار سوار فراهم آورده بقصد عزیمت پیش عظیم الشان میداشت در این اثنا خبر قتل عظیم الشان شنید و متوقف گشت و در
خلال این حال خبر جلوس معزالدین بگوشش رسید و بر تفصیل آن بر طبق فرمان معزالدین و مکتوبات اسد خان و پسرش ذوالفقار خان
از صوابدید همچشمان و اقربای خویش بجانب معزالدین روان شد و در راه فرامین محمد فرخ سیر مشتمل بر متابعت خویش رسیدند
و والد راقم حروف هر چند که عرض نمود که از مرشد را بر جهر گسیختن و بدیگری پیوستن صلاح و دولت نیست اقربایش نگذاشتند که
با فرخ سیر بپیوندند و بلشکر معزالدین شتافت و معرفت اسد خان ملازمت معزالدین حاصل کرد و مورد الطاف گشت اسد خان
بعد چندی از راه دور اندیشی که سربلند خان رفیق عظیم الشان است بودن او در حضور معزالدین مصلحت ندید که چه هنگام رزم مبادا
فساد و گند و شورش انگیزد و بنا بر آن از راه دوستی با سربلند خان گفت که شما را در جنگ بمقابله محمد فرخ سیر شدن مناسب نمی دانم
لهذا بخاطرم میگذرد از طرف من به نیابت احمد آباد گجرات بروند سربلند خان منت داشت اسد خان او را از بادشاه رخصت
گجرات دهانید و بگجرات رفت القصه چون خبر رسیدن محمد فرخ سیر باله آباد بسمع معزالدین و ذوالفقار خان رسید سرگرم تدبیر

اردو بایند و شاهزاده محمد اعز الدین ابن معز الدین با خانه زادان شوهر خواهر کوکلتاش خان و لطف الله خان صادق پانی پتی و دیگر
امرا با جمعیت کثیر باستیصال محمد فرخ سیر تعیین شدند و مقرر فرمود که تا اله آباد و پتنه بروند و بنای این فتنه که هنوز مستحکم نشده است پا اندازند
و معز الدین با ذو الفقار خان و کوکلتاش خان و محمد امین خان و عبد الصمد خان و غیره سرداران مغلیه تورانی مشورت خواست
عبد الصمد خان گفت که فوج شرقی را زهره مصاف و قدرت با سپاه پادشاه نیست مگر سادات بارهه که سپاه درانه می‌جنگند یعنی پیاده شده جان
می‌دهند فکری بکار برود که اینها از رفاقت محمد فرخ سیر سپاه تهی کنند باید که بفرمان پیشین منصبی و امید انعامات و تعهدات عمده بنام
آنها برود تا اطاعت ورزند و این بعمل آمد لیکن پیش نرفت بالجمله چون خبر رسیدن فرخ سیر در اله آباد مکرر بسمع معز الدین و
ذو الفقار خان رسید و ذو الفقار خان معز الدین را از لاهور بشاهجهان آباد آورد و بفراهم آوردن سپاه و بدست آوردن قلوب
مردم سرگرم گردید و کف دادو دهش بگشود و نقود خزاین و اجناس همه در هوای اینکار خرج شد بالآخر نوبت بسقف دیوان خاص و
عام شاهجهان آباد که از نقره و طلا بود رسید و آنرا شکسته بخرج آوردند محمد اعز الدین ابن معز الدین با لشکری آراسته بکهجوه رسید
و بمورچال پرداخت محمد فرخ سیر از اله آباد بدانجانب شتافت محمد اعز الدین بی جنگ هنگام شب از مورچال بگریخت و باکبرآباد در رفت
محمد فرخ سیر ظفر یافت باستماع این خبر ذو الفقار خان معز الدین را از شاهجهان آباد برآورد و بمتصل اکبرآباد رسید و بر کنار سموگده
بر آب جمن بجمعیت یک لکه سوار خیمه و خرگاه زد و معابر جمن را از مردم سپاه و توپخانه فرو گرفت و گذاره مسدود ساخت جاسوسان
بمحمد فرخ سیر رسانیدند که بالای عبور سموگده بمسافت پنج شش کروه پایاب است محمد فرخ سیر بر جناح استعجال بدانجا رفت و بی منازعت
عبور جمن نمود معز الدین و ذو الفقار خان ازین ماجرا باخبر گشته بترتیب افواج پرداختند عبد الله خان و حسین علیخان و راجه
چهبیله رام برادرزاده و راجه دیا بهادر را کرده با عز الدین خان کوسه و غیره از اطراف حمله آوردند و کوکلتاش خان را که مقدمه سپاه معز الدین
خان و پیش بردی ذو الفقار خان چون کوه آهن ثبات می‌داشت با او رزمی صعب کرده بقتل رسانیدند از ثقات شنیده که ذو الفقار خان
که از طرف کوکلتاش خان کدورتی در دل می‌داشت در مدد او اغماض نمود و مظنه معز ور آنکه چون کار کوکلتاش خان تمام شود البته باد
محمد فرخ سیر سست و مانده گردد آنزمان بدفع ایشان بپا پرداخت همین که کوکلتاش خان از دست برو سپاه محمد فرخ سیر بقتل رسید و بدان
طمع ذو الفقار خان کند گردید نتوانست بران چاره زدن توپ و بان بانسام سرداران آغاز نهاد و پای ثبات در معرکه بفشرد و چون فوجی از
محمد فرخ سیر و بعضی گویند که عبد الله خان بسعی از لشکر فرخ سیر با چند هزار سوار برآمده دست برد و قلیلی از [illegible] ماند و پس پشت معز الدین در آمد
آنجا محمد امین خان و عبد الصمد خان و غیره مغول تورانی محافظت می‌داشتند چون خبر قتل کوکلتاش خان شنیدند و یورش افواج محمد فرخ سیر دیدند [illegible]
بدر رفتند گویند که تورانیان با عبد الله خان در خفیه ساختگی داشتند و الله اعلم بالجمله چون معز الدین یورش افواج محمد فرخ سیر از پس پشت شنید
مضطرب گشت و دران معرکه لعل کنور معشوقه او روی بهزیمت نهاد و در راه بدست محمد یار خان ناظم دهلی اسیر شد معز الدین سراسیمه
گردید از جلوگاه بدر رفت ذو الفقار خان چون خبر هزیمت معز الدین شنید دست تغابن بر سر زده منهزم گشت و محمد فرخ سیر ظفر یافت معز الدین در
قلعه شاهجهان آباد رسید و خواست که اندرون رود مستحفظان مزاحم شدند معز الدین بخانه اسد خان رفت اسد خان او را محبوس کرد لیکن
از زبانی ذو الفقار خان پیش پدر رسید و گفت که معز الدین را همین دم همراه تا در نائب دکن رفته جمعیت فراهم آورده بتدارک مافات پردازیم
اسد خان گفت ازین خیال فاسد باز آی محمد فرخ [illegible] ذو الفقار خان [illegible]

که از پیش پدر بدر رو در رفتن نیافت و بدستور معز الدین محبوس گشت اسدخان هر دو محبوسان را حواله محمد یارخان نمود و التماس بخشایش جرایم
بانوید دستگیر ساختن جهاندارشاه بدرگاه محمد فرخ سیر فرستاد محمد فرخ سیر بشاهجهان آباد شتافت و فرماند که سر جهاندارشاه بریده بدرگاه
آرید اسدخان و پسرش ذوالفقارخان بملازمت رسیدند اسدخان رخصت مراجعت یافت ذوالفقارخان بقصاص سلطان کریم ابن
عظیم الشان و مخلص خان همه هلاک گردیدند مدت سلطنت معز الدین جهاندارشاه یکسال و چند ماه بود و بعد از و **محمد فرخ سیر ابن**
عظیم الشان ابن شاه عالم بهادرشاه ابن عالمگیر در آخر محرم سنه یکهزار و یکصد و بیست و پنج هجری بسلطنت نشست و سکه اش این بود
سکه زد از فضل حق بر سیم و زر * پادشاه بحر و بر فرخ سیر * در بدو سلطنت او قحط افتاد و سید عبدالله خان را خطاب قطب الملک و وزارت
و برادرش سید حسین علیخان را امیر الامرا بخشی الممالک و محمد امین خان چین بهادر را خطاب اعتماد الدوله و بخشی دوم و خاندوران مسمی بخواجه
عاصم را داروغگی دیوان خاص و میر جمله را داروغگی خواصان و همچنین هر یک را بداروغگی و خدمات و رساله و مرتبه اش بلند ساخت و
محبوسان ذوالفقارخان را که اکثر در آنمیان امرا بودند حکم نجات داد پس از آن جشن جلوس اجلاس فرمود و تا هفته هنگامه جشن سرگرم
ماند و بعد از آن بامورات ملکی پرداخت و چون دخل بر خرچ اکتفا نمود باستصواب اهلکاران در سال ششم ماهه تنخواه و جاگیر با میران و
ملازمان داد و در خلال اینحوال جماعه سکهان در لاهور باز مصدر شورش گشتند عبدالصمد خان ناظم لاهور آنجماعه را بحسن تدبیر مستاصل
ساخته و اکثر از انها را ... کلاه کرده بر شتران سوار کرده بدهلی فرستاد و این قضایا در ضمن پتیاله سمت تحریر خواهد یافت و در عهد سلطنت
محمد فرخ سیر سربلندخان بموجب طلب از احمدآباد گجرات بدرگاه آمد و بحسن سعی عبدالله خان و حسین علیخان عفو جرایم او شده و
ملازمت حاصل کرده و مورد تفضلات خسروانه گردیده بنظامت اوده شتافت و بعد از ان نظامت الهآباد رسید و حسین علیخان
براجپوتانه رفت و بموافق ضابطه قدیم دختری از اخفا و راجه جسونت سنگه راتهور باز دواج بادشاه در آورد و این حکایت امیر عبدالجلیل
بلگرامی و اسطی بنظم آورده این بیت از انجمله است هنگامیکه محمد فرخ سیر با آن صنم خلوت کرده در ابیات گفته **بیت** باسلام آن صنم را
آشنا کرده * گره از رشته زنار وا کرده * و پس ازین که سلطنت سست گشت راجپوتان رسم را از میان برداشتند بالجمله بادشاه
میر جمله را بنظامت عظیم آباد و مهم راجه بهوجپوریه که سرحلقه متمردان بود تعین فرمود و حسن علیخان را بنابر نظم و نسق دکن تادیب
داود خان افغان پنی فرستاد میر جمله ترخان همه بائیسی که عبارت از بیست و دو امرای نامدار با فوج کثیر است از شاه جهان آباد
بعظیم آباد شتافت و مهم میر از و سرانجام نیافت و بطلب بحضور رفت فرخ سیر سربلندخان را از الهآباد بنظامت عظیم آباد و مهم راجه مذکور
تعین فرمود سربلندخان بعظیم آباد شتافت و راجه مذکور را بر دست والد راقم و شیخ عبدالله غازیپوری بقتل رسانید و این قضایا
در ضمن عظیم آباد و احوال اقلیم دویم در سمت ارقام مرقوم گشت بعد از ان سربلندخان طلب حضور شد و سرفت عبدالله خان نظامت کابل باو
تفویض شد و دو کرور روپیه انعام یافت و ملک پنجاب از توابع لاهور ضمیمه صوبه کابل در جاگیرش مقرر گشت سربلندخان بقصد کابل
شاه جهان آباد و سرهند بانتظار واقعه مقابات فرمود پیش ازین غمازان خانه بر انداز مزاج بادشاه فرخ سیر را از طرف سادات بارهه
و طبع الیشان از جانب ولینعمت مکدر ساخته بودند و آن رنجش رفته رفته در بالا شد بمکتوبات عبدالله خان متضمن بر طلب حسین علیخان و سوء مزاج بادشاه
باو رسید حسین علیخان بر شفقت و مجهولی را شاهزاده قرار داده در عماری مخلف بر فیل نشانیده بالشکر آراسته و مرهته ها از دکن متوجه شاهجهان آباد
شد محمد فرخ سیر اندیشناک گردیده میرخان سیر منشی را بنابر استمالت پیش حسین علیخان فرستاد و آن نوشت انچه نبایست از جانب بادشاه

حسین علیخان رسانید و در ظاهر استمالت داده او را بشاهجهان آباد آورد حسین علیخان بعبد الله خان پیوست و بصلاح یکدیگر بدرگاه
بادشاه عرض داشت که رسوخ فدویت ما بنده ها از همه بندگان زیاده است اما حسودان در کمین اند امیدواریم که درگاه معلی از وجود ملازمان
سرکار خالی شود و بندوبست غلام شود تا بملازمت برسیم بادشاه کلید ابواب پیش او فرستاد عبد الله خان و حسین علیخان آمده ملازمت نموده
و بادشاه را مع خدمه محل از صغیر و کبیر بقبیح ترین وجهی اسیر کردند و اینواقعه هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و سی و یک اتفاق افتاد یکی را
از شاهزاده های محبوس برآورده بر تخت نشانیدند بعد چندی روز بمرگ طبعی درگذشت و همچنین دیگری و محمد فرخ سیر در آنحال حلت نمود
مدت سلطنت محمد فرخ سیر قریب هفت سال بود و بعد از و محمد شاه خجسته اختر جهان شاه ابن بهادر شاه ابن عالمگیر را از
زندان برآورده در ذیقعده سنه یکهزار و یکصد و سی و یک هجری بر تخت سلطنت نشانیدند سربلند خان که به انتظار آشوب ما بین
سرهند و شاهجهان آباد میگذرانید بطمع وزارت عزیمت دهلی نمود عبد الله خان فرمان محمد شاه بنام سربلند خان فرستاد که بتعجیل
سمت کابل روانه شود سربلند خان بکابل شتافت عبد الله خان و حسین علیخان بدستور پیش محمد شاه بوزارت و امیر الامرایی قیام
نموده مدار المهام ملک گشتند در بدو سلطنت محمد شاه محمد امین خان تورانی بمکافات محمد فرخ سیر بصوابدید محمد شاه حسین علیخان را که
با محمد شاه بادشاه بنابر تادیب نظام الملک بدکن میرفت بفریب و غدر بکشت چه روزی حسین علیخان از دربار بادشاهی رخصت
شده بسواری پالکی بخیمه خودی آمد در راه دو کس از مغول منصبدار بادشاهی که یکی از آن حیدر بیگ نام داشت فریاد کشیدند
و نالش محمد امین خان نمودند که زر تنخواه ما مردم نمیدهد یکی از آن بدست راست و دویمی بدست چپ متصل پالکی حسین علیخان
آمدند و یکی عرضی بدست حسین علیخان داد او بخواندن مشغول شد شخصی دیگر از اینطرف پالکی پیش آمده خنجر از کمر کشید و زیر پهلوی حسین علیخان
زد همین که حسین علیخان باو نگریست دیگری از طرف دیگر پیش آمده خنجری حواله او کرد و کارش تمام ساخت و این واقعه در آخر سنه
هزار و یکصد و سی و دو هجری اتفاق افتاد چنانچه شاعری در تاریخ اینواقعه گفته از آنجمله است مصرع قتل حسین کرد یزید لعین مندرج
یکی از آنها بقتل رسید و دیگری جان بسلامت برد شورشی عظیم در لشکر رویداد و انجامش خیمه و بنگاه حسین علیخان بتاراج
رفت چه بموجب حکم محمد شاه هر یک از امرا بر خیمه های متعلقان حسین علیخان مسلط شدند چنانچه سید سعادت خان برهان الملک
بر خیمه و اجمال و اثقال غیرت خان همشیره زاده حسین علیخان متصرف گشت و از آن روز اقبالش روی بترقی نهاد بالجمله بعد ازین
قضایا محمد شاه و محمد امین خان بشاهجهان آباد مراجعت کردند عبد الله خان که در دهلی بود خبر قتل برادر شنیده شاهزاده را
از حبس برآورده بر تخت نشاند و با فوج بیشمار و توپخانه بسیار قصد محمد شاه کرد و زخمی صعب کرده اسیر گشت و در حبس بمرد محمد شاه مستقل شد
و سی سال سلطنت نمود و در سال بیست و یکم جلوس نادر شاه والی ایران بتسخیر هند متوجه شاهجهان آباد شد و محمد شاه با
عساکر و توپخانه وافر از دهلی برآمد در پانی پت کرنال با امیران محمد شاه چون صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا و
برهان الملک سید سعادت خان ناظم اوده و افواج نادر شاه محاربه دست داد خاندوران خان زخمی شد و برگشت و
همان شب درگذشت و سعادت خان را فوج نادر شاه معه فیل سواری او اسیر کرده پیش نادر شاه بردند و اینواقعه در سنه یکهزار
و یکصد و پنجاه و یک هجری اتفاق افتاد و بالجمله روز دیگر بموجب طلب نادر شاه نظام الملک آصف جاه و اعتماد الدوله قمر الدین خان
وزیر پیشکش رفتند دیگر روز بطلب ایشان محمد شاه بادشاه نیز پیش نادر شاه رفت نادر شاه همه ها را در لشکر خویش بتواضع نگاه داشت

ف
جلوس محمد شاه

ف
قتل سید حسین علیخان

ف
آمدن نادر شاه و محاربه

پس از آن روزی نادر شاه با محمد شاه سوار شده داخل قلعه شاهجهان آباد شد هنگام شب مردم بازاری افواه کردند که نادر شاه
قصد محترم حرم محمد شاه نمود قلماقیان محلسرای بادشاهی او را در قلعه بکشتند شورشی عظیم برپا شد مردم شهر از سپاه نادر شاه هر کس را که یافتند
دران شب بقتل رسانیدند در آن هنگامه قریب سه چهار هزار کس از سپاه نادر شاه کشته شده چون سپیده صبح بدمید نادر شاه از قلعه برآمد
در مسجد روشن الدوله که متصل چاندنی چوک است رفت و نشست امیران محمد شاه برکاب او حاضر بودند حکم بقتل عام فرمود تا یک پاس
هنگامه قتل عام ماند خلقی کثیر دران یک پهر بقتل رسیدند و عمارات بعضی جاها را بسوختند و ناموس اکثری برباد رفت پس ازان بشفاعت
امیران محمد شاه مثل نظام الملک و قمر الدین خان و مبارز الملک سربلند خان از قتل عام درگذشت و همین که از زبانش امان برآمد
فی الفور آن همه شورش و هنگامه برطرف شد یکماه و چند روز نادر شاه در دهلی بماند و آزار ابو المنصور خان داماد سید سعادت خان که در لکهنوه
نیابت صوبه اوده قیام داشت و سعادت خان در همان ایام از بیماری سرطان که داشت در دهلی فوت شده بود دو کرور روپیه طلب
فرمود چنانچه دو هزار کلاه پوش همراه محمد خان شیر جنگ برادرزاده سعادت خان بلکهنوه پیش ابو المنصور خان فرستاد و مبارز الملک
سربلند خان را خدمت تحصیل زر از مردم شهر دهلی چه شریف و رذیل داد سربلند خان ناچار آن را قبول کرد و ابو المنصور خان
دو کرور روپیه نقد بمردم نادر شاه تسلیم نمود و رخصت انصراف داد و نادر شاه از خزاین نقد و اجناس محمد شاه بادشاه که اندوخته اسلاف بود آنچه
که یافت بگرفت و همچنین از همه امیران عظام و سکنه بمصادره مالی وافر بدست آورد و آنها از قمر الدین خان و نظام الملک و دیگر تورانیان
هیچ نگرفت و بدستور از مبارز الملک سربلند خان که او هیچ نداشت و هنگام عزیمت ایران محمد شاه را بدستور سلطنت داده بایران مراجعت
نمود و محمد شاه بادشاه سلطنت میراند پس از چند سال محمد شاه بعهد وزیر ابو المنصور خان که آن هنگام داروغه توپخانه بود بر علی محمد خان روهیله که برخود
محاجیبه را از اتفاقات نزاع سپاهی از مردم او و ابو المنصور خان واقع شده بود لشکر کشید علی محمد خان روهیله در بنگره که از محال ثات او بود متحصن شد
افواج بادشاهی بمحاصره بنگره پرداختند چند روز رزم توپخانه بمیان ماند و بالآخر بمعرفت قمر الدین خان وزیر علی محمد خان روهیله بخدمت بادشاه
آمد راقم حروف در آن وقت ملازم ابو المنصور خان و متعینه راجه نول رای در یورش حاضر بود این قضایا در ضمن آنوله از توابع شاهجهان آباد
مرقوم خواهد گشت بالجمله بعد ازین واقعه از چند سال احمد شاه ابدالی والی قندهار و کابل بعزم تسخیر دهلی بلاهور رسید محمد شاه
پسر خود احمد شاه را با قمر الدین خان وزیر و ابو المنصور خان و راجه ایسری سنگه ابن جی سنگه سوائی کچهواهه راجه جی نگر و غیره راجها
جاتان بمقابله ابدالی فرستاد و در ماچهی واره مابین سرهند و لاهور ملاقی فریقین دست داد رزمی صعب بمیان آمد و قمر الدین خان
وزیر از گله توپ در جنگ کشته شد و راجه ایسری سنگه همان روز هراسان گشته بی جنگ از آن روز دیگر بخت معین الملک عرف میر منو ابن
قمر الدین خان وزیر و ابو المنصور خان قرار برقرار اختیار کرده قتالی فاحش کردند روز دیگر احمد شاه ابدالی بهزیمت رفت
احمد شاه تهنیت فتح به پدرش محمد شاه بادشاه عرضه داشت محمد شاه معین الملک را صوبه لاهور تفویض فرمود و در خلال
این احوال محمد شاه بمرگ طبیعی درگذشت پسرش **احمد شاه ابن محمد شاه** در سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری بسلطنت نشست
و ابو المنصور خان را امیدوار وزارت نمود و بشاهجهان آباد آمد درین اثنا نظام الملک آصف جاه در دکن درگذشت ابو المنصور خان
بوزارت رسید جاوید خان خواجه سرای بادشاه احمد شاه را مشغول بعیش و عشرت گردانید و مقرب الحضرت گشت و تصرف در کار وزارت کردن گرفت
ابو المنصور خان برنجید و بعذر او را بگفت احمد شاه از ابو المنصور خان متوهم شده سو مزاج گردید ابو المنصور خان خواست که او را اسیر کند میسر نشد

احمدشاه انتظام الدوله ابن قمر الدین خان را منصب امیر الامرا بخشی الممالک و غازی الدین خان ابن نظام الملک را وزارت داد
ابو المنصور خان بر نجیده سورج مل جات را با خود متفق ساخت و دهلی را محاصره نمود و غازی الدین خان نجیب خان روهیله را که در آن وقت چندان
کر و فری نداشت و پیش دوندیخان و حافظ رحمت خان در سنبهل مراد آباد و غیره بسر می‌برد نخواندند و نجیب خان با جماعه کثیر از روهیله‌ها بدهلی
رفت و با ابو المنصور خان رزمهای صعب کرد و آخر ابو المنصور خان بلکهنوء مراجعت نمود و احمدشاه مستقل گشت و نجیب خان بر فاقت غازی الدین خان
بمرتبه اعلی رسید و نجیب الدوله خطاب یافت و تهر گده اقطاع او مقرر شده و غازی الدین خان که در آن وقت نوزاده یا بیست ساله بود
مقرب الحضرت و مدار المهام گشت و بالآخر از احمدشاه مخالف شد و احمدشاه با ابو المنصور خان در ساخت احمدشاه از شاهجهان آباد
عزیمت لکهنوء کرد و بسکندره رسید و آنجا و مقامات کرد غازی الدین خان مرهته را بر احمدشاه بادشاه تعین نمود تا غارت کنند مرهته‌ها را
در سکندره بلشکر احمدشاه رسیدند و بتاختند و تاراج پرداختند احمدشاه منهزم بشاهجهان آباد رفت و لشکر غارت گشت غازی الدین خان
او را بگرفت و میل کشید و مادرش او و هم بالی را نیز در حیثیان میل کشید و بزندان فرستاد و عزیز الدین محمد بن معز الدین بن بهادر شاه
را از حبس برآورده در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری بسلطنت نشاند عزیز الدین محمد خود را بعالمگیر ثانی مخاطب گردانیده
برتخت جلوس کرد و غازی الدین خان وزیر و مدار المهام ملک گشت در آن هنگام احمدشاه ابدالی والی قندهار بتسخیر هندوستان شتافت
غازی الدین خان نجیب الدوله را با عساکر بسیار بمقابله احمدشاه ابدالی فرستاد و خود با بادشاه میخواست که از دهلی برآید
لیک بادشاه اجابت نمی‌کرد و گویند که بادشاه احمدشاه ابدالی را خفیه جهت تادیب غازی الدین خان طلب کرده بود
بالجمله نجیب الدوله با احمدشاه ابدالی بساخت و بخدمت او برفت غازی الدین خان بجرأتی و شجاعتی که داشت بر آیسی
سوار شد و تنها بلشکر شاه ابدالی برفت احمدشاه ابدالی او را بنواخت و بخطاب فرزند خان او را بنواخت و مخاطب ساخت
و با او بدهلی آمد و با عالمگیر ثانی دوستی کرد و عمارات عالیه آن شهر را از اعلی و ادنی بکندند و مبالغ بسیار که نوبت از کرورها گذشته
بسنگامه رسید بدست آورد و دو صبیه از احفاد تیموریه که یکی از آن دختر محمد شاه بود و دیگری از عالمگیر ثانی یکی بنام خود
و دیگری بنام پسر خود خطبه کرد و عالمگیر ثانی را بدستور بر سلطنت هندوستان مقرر داشت و بولایت خویش بقندهار مراجعت
نمود شاهزاده عالی گهر ابن عالمگیر ثانی که در جهجر و نواح آن بود معزول شده بشاهجهان آباد رسید و در حویلی دارا شکوه منزل گزیده
سپاه غازی الدین خان او را محاصره کرد و شاهزاده بتهوریکه داشت از آنجا برآمده براه سنبهل مراد آباد و آنوله و بریلی با حافظ
رحمت خان و دوندیخان رؤسای روهیله ملاقات کرده بلکهنوء شتافت و بصوابدید شجاع الدوله باله آباد رفت محمد قلی خان
معروف بمیرزا کوچک ناظم اله آباد و ابن عم شجاع الدوله با شاهزاده متفق گشته متوجه تسخیر احمد آباد شد راجه رام نراین که از قبل
میر محمد جعفر خان ناظم بنگاله ایالت عظیم آباد داشت در قصبه پهلواری بخدمت شاهزاده آمد و هنگام شام بحیله آوردن کاغذ ملکی رخصت
شده بقلعه عظیم آباد داخل شده باستحکام برج و باره آن پرداخت شاهزاده عظیم آباد را محاصره کرد و رام نراین متحصن شد در خلال این حال
شجاع الدوله باله آباد شتافت و بر قلعه و صوبه اله آباد مستولی شد و گماشتگان محمد قلیخان را برانده محمد قلیخان از استماع این خبر مضطر گشته از شاهزاده
جدا شد شاهزاده ناچار از محاصره عظیم آباد برخاسته به بوندیل کهند رفت و محمد قلیخان نزد شجاع الدوله آمد محبوس گشته بقتل
رسید شجاع الدوله جماعه قزلباشان را که با محمد قلیخان مربوط بودند از اله آباد و اوده اخراج کرد شاهزاده دیگر بار افواج فراهم آورده

ف آمدن نجیب خان بکمک ابو المنصور خان

ف ... شدن مرهته‌ها ...

ف ... ابدالی ...

ف بحبالهٔ نکاح احمد شاه ابدالی دو دختر از خاندان تیموریه ... پسر خود

روزے بعظیم آباد نهاده محاصره کرده. خلال این احوال عماد الدین خان که با عالمگیر ثانی مخالفت داشت روزے پیش بادشاه رفت و گفت
که چند نفر از درویشان مستجاب الدعوات از بلخ و بغداد وارد شاهجهان آباد شده اند غلام بزیارت ایشان رفته بود و بسیار ستودنی یافته
بادشاه آرزوی ملاقات درویشان کرد و روزی سوار شده بمقام درویشان رفت و بحجره ایشان درآمد و ملاقات نمود و ساعتی نیاسوده
آن سفاکان در بوسیرت کارد از نیام برکشیدند آن بادشاه فرشته سیرت را بشهادت رسانیدند امور سلطنت بکلی برهم خورد و همدرین اثنا
احمد شاه ابدالی باستصواب احمد خان بنگش فرخ آبادی و رؤسای روهیله دیگر بار بنابر استیصال بسواشس راو بهاؤ و دکنی از کابل بهند
آمد و شاهزاده عالی گهر را که بمحاصره عظیم آباد مشغول بود طلب نمود تا بسلطنت نشاند شاهزاده رفتن شاهجهان آباد مناسب وقت ندید
ابدالی در حدود پانی پت با دکنیان رزمے صعب کرده ظفر یافت چنانچه این قضایا در اقلیم دوم در تحت صوبه خاندیس بعد از حالات
سلاطین آنجا مرقوم است بالجمله ابدالی بعد از ظفر میرزا جوان بخت این عالی گهر ابن عالمگیر ثانی را به نیابت پدرش در شاهجهان آباد
بر تخت سلطنت نشانید و نجیب الدوله را مدار المهام ساخت و عماد الدین خان پیش سورجمل جات رفت و احمد شاه ابدالی بکابل مراجعت
نمود و همدرین اثنا میر محمد قاسم خان باعانت انگریزان خسر خود میر محمد جعفر خان را از امارت بنگاله خلع کرد و خود بجای او نشست و بعظیم آباد
آمد و رام نراین را بحبس محبوس ساخت آن هنگام انگریزان با شاهزاده عالی گهر صلح ورزیدند شاهزاده باستصواب انگریزان و میر محمد قاسم
خان در عظیم آباد در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو هجری بسلطنت نشست و خود را **بشاه عالم ثانی** مخاطب ساخت بعضی احوال
این بادشاه در ضمن ها بسیار و دیگر جاها مرقوم است بالجمله از عظیم آباد باوده و لکهنو رفت و با شجاع الدوله بسمت جهانسی و بر
پدران چند سال دنگهه شتافت همدرین اثنا میر محمد قاسم خان ناظم بنگاله و عظیم آباد از انگریزان منهزم با سید استعانت بشاه عالم
و شجاع الدوله پیوست شاه عالم و شجاع الدوله باعانت میر محمد قاسم خان بر سر انگریزان لشکر بعظیم آباد کشیدند و در آن سال
کاری نساخته و برگشته در بکسر جهاونی کردند انگریزان با میر محمد جعفر خان که او را پیش ازین از حبس برآورده ایالت بنگاله و پتنه داده بودند به بکسر
شتافتند و با شاه عالم و شجاع الدوله رزم کردند و ظفر یافتند نواب شجاع الدوله بهادر در صوبجات خویش اقامت مصلحت ندید پیش احمد خان بنگش
فرخ آبادی و رؤسای روهیله کالپی رفت و بادشاه با انگریزان پیوست انگریزان کوره واله آباد و بیست و شش لکهه روپیه سالیانه از محال
بنگاله جهت تصرف بادشاه مقرر کردند بادشاه قریب شش هفت سال در اله آباد استقامت نمود چون نجیب الدوله فوت کرد باتفاق دکنیان
بادشاه از اله آباد بشاهجهان آباد نهضت فرمود آنزمان کوره واله آباد از تصرف بادشاه بیرون رفت گماشتگان شجاع الدوله بران متصرف
شدند و مرسوم بنگاله که از انگریزان ببادشاه میرسید موقوف گشت و تا امروز که سلخ ذیحجه سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری و بیست و
سه سال از جلوس گذشته اورنگ سلطنت هندوستان را در شاهجهان آباد زینت بخش است و از سهرند و سکهان از لاهور تا دریای اتک
و سمت مشرق تا حدود و نواح شاهجهان آباد متصرف اند و از سورت بندر تا کلکته تمام ساحل دریای عمان را و از کلکته و بنگاله و پتنه
و نا به تیمرگده و متصل دهلی صاحبان انگریز کوتهی ساخته در لباس سوداگری بر حکام بنگاله و اوده واله آباد وغیره محیط و حکمران اند واله آباد و
و اوده تا به تیمرگده بامداد انگریزان آصف الدوله بهادر عرف میرزا امانی ابن شجاع الدوله و صوبه اکبرآباد در تصرف ذوالفقار الدوله
نواب نجف خان بهادر است که تمام آندیار را از دست تصرف قوم جات بجوان مردی و یاوری طالع برآورده بحیطه ضبط خویش
درآورده بچهری مختصر بادشاه را خدمت میکنند و اورنگ آباد و حیدرآباد و دیگر صوبجات ممالکت دکن در تصرف نظام علیخان ابن

آصف جاه نظام الملک است و احمد آباد گجرات و مالوه و کتک و اوریسه نامند و دیگر اضلاع دکن در تصرف دکنیان است
و در سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری احمد آباد و گجرات را کلنال کاوز انگریز از گماشتگان پیشوا بقتال و جدال استخراج کرده متصرف
شده از هیچ جا وامی و درمی به بادشاه نمی رسید لیک تا هنوز خطبه و سکه در هندوستان بنام نامی اوست پانی پت از جاهای
معروف است و از توابع شاهجهان آباد است مزار شاه اشرف بوعلی قلندر در آنجا است و قلمتراش آنجا مشهور بود تهانیسر
شهری مختصر است و در نزدیکی آن حوضیست که آنرا کرکهیت گویند و معبد هندوان است و در روز کسوف و خسوف مردم اطراف و جوانب
در آنجا حاضر آیند و غسل و خیرات بجا آرند اکثر اماکن آنجا که دریای سرستی نزدیک آن شهر میگذرد و وسعت جنگل و هیبت گرده است
بنام عابدان هنود و متقدمین منسوب است و آنهمه سرزمین را افضال تر از دیگر سرزمین هند دانند اعتقاد دارند که هر که در آنجا بمیرد از آمد و شد
زمانه که تناسخ و بزبان هندی آواگون گویند باز ماند لهذا اکثر رهبانان و پندتان در آنجا جنگ مهابهارت کرده اند و آن زمین چهل کروه است
از شاهجهان آباد بسمت مغرب مایل بشمال است سرکار سنبهل از توابع شاهجهان آباد شهری قدیم است و در آن شهر مندر
مکانی است معبد هنودان و باعتقاد ایشان بعد از مرور دهور شخصی مظهر انوار الهی از آن مقام پدید آید که بزبان ایشان آنرا نهکلنکی اوتار
نامند و عوام گویند که دجال از آنجا ظاهر گردد و بخلاف جمهور مسلمین که دجال از هند نخیزد و متصل سنبهل نانک متهه جائیست که
معدن زر و نقره و مس و آهن و سرب و زرنیخ و تنکار در آنجا یافته اند و آهوی مشکین و گاو و اسپ کوهی و کرم پیله و باز و شاهین و عسل
فراوان از آنجا آرند و زمینداران آنجا بنابر صعوبت راه مطاع حاکم نباشند و بفاصله قریب سنبهل مراد آباد نام آبادی است محمد فرخ سیر
در عهد سلطنت خویش اقطاع بران افزوده آنرا صوبه قرار داده و در همه اکنه آنجا نجبا از شیوخ و سادات بکثرت قیام میداشتند
و در بدو سلطنت محمد شاه بادشاه کوکه کافی عظمت الله خان شیخ زاده لکهنو در نظامت آنجا از طرف قمر الدین خان وزیر الممالک قیام میداشت
و علی محمد خان روهیله در زمره ملازمان او بود و احوال او و اولاد و اتباعش در ضمن آنوله مرقوم شود بالجمله اولاد و احفاد عظمت الله خان
در آنجا کارهای بانام کرده اند و در آخر سلطنت محمد شاه شیخ مجاهد ساکن منو قاضی طبیب محله پرگنه سورام از توابع اله آباد که پیش از این
ملازم قدیم مبارز الملک سربلند خان و آورده والد راقم بوده و عاقبت بداروغگی توپخانه رسیده چون در شاهجهان آباد و سربلند خان
پا بدامن قناعت کشید شیخ مجاهد جدا شده چندی ملازمت خاندوران و بعد نادر شاهی ملازم قمر الدین خان گردید قمر الدین خان
او را بنظامت مراد آباد فرستاد و بعد چندی همان جا در گذشت و بالاخر املاک تمام بقبضه تصرف علی محمد خان روهیله درآمد امروهه قدیم
آبادی برجسته است اکثر قوم سادات در آنجا سکونت میدارند و ظروف گلی منقش برنگهای گوناگون مثلا گلکاریهای طلائی بغایت
باریک و نازک و صاف و لطیف میسازند چنانچه یک حقه با خوانچه و چلم سرپوش و غیره اسباب گلی بقیمت یک اشرفی یا دو دست بدست
می آید و آنچه در کالت همچنین آنوله شهریست نواحداث از ابنیه علی محمد خان روهیله از عمارات عالیه و مساجد و خورنق بسیار و چند مساجد
با گنبدهای طلای بس بلمع کاری طلا البلور مساجد شاهجهان آباد که نظارگیان را از آن فرحت افزاید یعنی بوده آنشهر در دور
نواب شجاع الدوله و انگریزان که بعد از حافظ رحمت خان شده خراب گشته بالجمله در وقت آبادی خویش اشیای هر دیار در آنجا موجود بود
راقم حروف در رفاقت میر محمد قاسم خان آنمکان را بسیار تماشا کرده شهری کلان و پررونق بوده روهیله و افغانان بسیار در آنجا ساکن
و شیخ مقید رواج اسلام در آنشهر به بانگ صلوات و زکات بسیار بوده چون ستاره اقبال روهیله رو بتنزل نهاد هر دو مردم آنجا با بد اهانت بر

اعمال حسنه مبدل بسیئه گردید حتی که با امردان نوخیز خوش شکل میل نکاح میکردند و رسم است لوط تازه شد زر و نقره و نقوش بضاعت کیمیای دغل ساخته بکار می بردند و دیگر ازین قبیل بسیار بوده است چون طغیانی سیئات بدرجه اتم رسید حق تعالی شجاع الدوله ابن ابو المنصور خان وزیر و انگریزان را ابران قوم و شهر تعیین نمودند و در اندک فرصت آن شهر بل تمامی مساکن روهیله وغیره بتاخت و تاراج بغارت رفت اکنون آن شهر آبادی بلی رونق میدارد و حکایت عروج علی محمد خان بدین منوال است که در عهد محمد فرخ سیر بادشاه تیمور گورکانی شاه عالم خان و حسن خان دو برادر بودند از قوم ترپیچ از ولایت روه وارد مرادآباد و بداؤن و بریلی که آن ضلاع بکتهیر مشهور و معروف گردیدند و بعلاقه نوکری حیات مستعار بسر می بردند حسن خان چند پسر داشت از انجمله ازاخفا داؤد خان است که پیش علی محمد خان مقرب و معظم بوده و شاه عالم خان را دو فرزند بوده یکی داود خان و دیگر حافظ رحمت خان و حافظ رحمت در عهد ریاست علیمحمد خان نیز بدستور دوندی خان رکن دولتش بوده و حافظ رحمت آن است که شجاع الدوله باتفاق انگریزان او را در رزم بقتل رسانید بالجمله داود خان بنوکری زمینداران و راجهای ضلع کتهیر میگذرانید و تفرقه پیش راجه کماؤن بصیغه سپه سالاری مقرب و مصاحب گشت و کارهای شگرف ازو بظهور آمد بالآخر براجه از گفته غماران از و متوهم گشت و او را بسیاست بکشت داود خان دو پسر داشت یکی محمد خان و دومی علی محمد خان گویند که علی محمد خان از قوم راجپوت بوده که باسیری آمده داود خان او را بجای پسر پرورش و تربیت نموده بعد کشته شدن پدر علی محمد خان پیش عظمت الله خان ولد عصمت الله خان معروف بقاضی زاده لکهنوه که در آن هنگام از حضور محمد شاه بادشاه بنظامت مرادآباد وغیره کتهیر می پرداخت بذریعه رساله داری نوکر گردید و در اندک عرصه ستاره اقبالش روی بترقی نهاد چهار پرگنات چند بجاگیر رساله و تنخواه بود سوای آن پرگنات دیگر باجاره گرفت و در قلعه بسولی استقامت ورزید و بتالیف قلوب الوشات و قشونات پرداخت در خلال انحوال عظمت الله خان معزول شده بشاهجهان آباد رفت علی محمد خان در کتهیر متوقف شده تا که عامل از حضور بادشاه بیاید با او در ساخت و مبلغ اجاره تمام او نمود و دیگر پرگنات اجاره گرفت و اسباب امارت و آلات لقدری بهم رسانید و قوت گرفت و آنگاه عامل و قضات را دست بر داشته سیداد و فوجدار بی استعداد و نا اهلیت و عمل سیداد داشت و بار اکین بادشاه نوشت و خواهش نمود و تحف و هدایا و نذورات بدرگاه بادشاه و وزیر اعظم اعتماد الدوله قمر الدین خان ارسال کردن گرفت چندانکه خود را در زمره منصبداران بادشاهی منسلک ساخت و ازین مهتا خواجه سرا از طرف عمدة الملک امیر خان بنا بر انتظام منوته که بجاگیرش مقرر و باجاره علی محمد خان بود تعیین شد قلعه بسولی معموله آنوله منونه از علی محمد خان باز خواست کرد علی محمد خان او را بقتل رسانید و توپخانه وغیره اسباب حشم و خدام خواجه سرا بدستش افتاد و در آنوله و منونه مستقل گشت و از امیر خان نترسید و با قمر الدین خان وزیر پیوست در آن ایام سیف الدین علی خان وغیره سادات بارهه اقربای عبد الله خان و حسین علیخان سر بشورش افراخته بودند قمر الدین خان که با سادات بارهه خصومت میداشت عظیم الله خان را از شاهجهان آباد با فوج بیشمار و توپخانه بسیار بر سر سادات از پیشگاه خلافت تعیین نموده بمحمد معین الدین خان ابن عظمت الله خان و علی محمد خان حکم کرد که شریک عظیم الله خان باشند و در رزم جنگ محمد معین الدینخان و علی محمد خان مردانه بکوشیدند سیف الدین علیخان بقتل رسید عظیم الله خان ظفر یافت و در جلدوی این خدمت قمر الدینخان وزیر الممالک علی محمد خان را بخطاب نوابی و عنایت طوغ و نوبت ماهی مراتب و منصب پنجهزاری ذات و پنجهزار سوار سرافراز ساخت بعد چندی علی محمد خان سر از اطاعت وزیر باز زد چه در آنوقت مالوجب باین اجاره نهادن ورزید راجه هرنند از حضور قمر الدین خان عامل مرادآباد شده بکتهیر رسید علی محمد خان با او الحاح کرد و صلح خواست هرنند اباکرد و عرصه رزم بیارآست علی محمد خان با او مصاف داد و هرنند و پسرش موتی نام مع عبد النبی خان برادرش

دلیر خان ابن سنجر خان ساکن بلیخ آباد بقتل رسیدند علی محمد خان ظفر یافت و غنایم بسیار از صامت و ناطق و توپخانه وافر و دیگر آلات حرب
بدست علی محمد خان افتاد قمر الدین خان ازین ماجرا در غضب رفته معین الملک عرف میر منو خلف خود را با لشکری آراسته بر علی محمد خان
تعیین نمود و معین الملک با شولا پری مادر خود زوجه قمر الدین خان بر گهات دارانگر خیمه گاه ساخت علی محمد خان بعجز و لجاجت پیش آمده
بسیار تحف و هدایای بیشمار مزاج اعتماد الدوله و زنش شولا پری و معین الملک را زیاده از سابق بر خود ساخت و بر کشتی سیاه دریای
گنگ بخدمت معین الملک پیوست و صبیه خود را به برادرش میر صدر الدین ابن قمر الدین بنکاح داد و معین الملک به دهلی مراجعت نمود و
علی محمد بآنوله شتافت و مطمئن نشست و همواره باجتماع افواج سرگرم می بود بر اراده آنکه بدعوی خون پدرش بدل داود خان
با راجه کماؤن بیاویزد چون اسباب حرب بوفور فراهم آورد پاینده خان را هراول و دوندی خان را سپه سالار و ملا سردار را
بخشی و فتح خان را امیر سامان مقرر کرده با حشری انبوه از افغانان و روهیله عازم کماؤن گشت پاینده خان اقطاع ملک
کماؤن مثل صوبه کاشی پور و رودرپور وغیره را که در دامن کوه بود همه آن را تاخت و تاراج نمود و ننگ و ناموس عالمی را
بر باد داد و سکنه آن نواح را قتل و اسیر کرد و چون علی محمد خان بمقدمه خویش ملحق گشت امر کرد که تمام فوج پیاده شده بر کوه
بتازند و خود نیز با تمامی اراکین پیاده شده بر کوه کماؤن قدم همت نهاد و تا چنتاولی که تا حال احدی را از بادشاهان هند
دست قدرت بران نرسیده متصرف گشت راجه کماؤن منهزم براجه سری نگر پناه برد و علی محمد خان بشفاعت راجه سری نگر و
مردم دانا از دعوی خون پدر درگذشت و پیشکش بسیار و اموال بیشمار بطریق خون بها از راجه کماؤن بگرفت و ملک بالای کوه
را که در تصرف آورده بود بعوض سه لکهه روپیه براجه سری نگر اجاره داد و کاشی پور و رودرپور وغیره ملک دامن کوه در تصرف
خویش گرفت و بآنوله مراجعت نمود و چون چندی بآن بر آمد بار روهیله ها و مردم داروغه میر عمارت صفدر جنگ ابو المنصور خان که آن وقت
مدار و عملی توپخانه بادشاهی سرنگرها بار بسته و هنگام ارسال چوب کور و که در دامن کوه هزاران درخت بریده بشاهجهان آباد می بردند
و خشت خاست نوبت به تیغ و خنجر رسید و مردم طرفین زخمی شدند داروغه عمارت بشاهجهان آباد گریخت ابو المنصور خان بغضب رفت
و قمر الدین خان وزیر را ازان ماجرا مطلع ساخت و اعانت خواست که بادشاه را متوجه استیصال روهیله ها سازند که صلاح دولت
احمد قمر الدین خان بظاهر متفق شد ابو المنصور خان عمدة الملک امیر خان و فیروز جنگ غازی الدین خان ابن نظام الملک و اسحق خان و
صمصام الدوله ابن صمصام الدوله خاندوران و دیگر رکن السلطنت را با خود یار ساخته رای محمد شاه را به استیصال علی محمد خان آوردند و بنابر معاذیر
بادشاهی یک لکهه روپیه نقد روز کوچ و پنجاه هزار روپیه مقام بر دو مه خود مقرر نمود و محمد شاه با عساکر و توپخانه بسیار متوجه گشته بر دریای جمن و
گنگ پل کشتیها بسته عبور فرموده بر ساحل بان گنگا لشکرگاه ساخت و ابو المنصور خان راجه نول رای نایب خود را از صوبه اوده طلب فرموده
ابو المنصور خان بصیغه رساله داری همراه راجه نول رای در آن یورش حاضر بود و قایم جنگ ابن محمد خان بنگش حسب الحکم بادشاه از فرخ آباد داخل لشکر بادشاهی
علی محمد خان دست از جان شسته در بنگده که مابین آنوله و بداؤن از محدثات او بود متحصن گردید فوج هندوستانی تمام و اکثر روهیله ها که بهره از علم داشتند بطبق
فتوای علما که با بادشاه رزم کردن بموجب نکال و عاقبت است از علی محمد خان جدا شدند و دیگر اوباش افاغنه ولایت که بر محاربه با بادشاه بستند قریب دوازده هزار کس
همراه بوده باشند بالجمله افواج بادشاهی بمحاصره بنگده پرداخت یکطرف آن مورچال شد و دیگر اطراف باحاطه آمد القصه چهار روز جنگ توپخانه میان ماند
بالاخره قمر الدین خان و قایم جنگ از محمد شاه بادشاه شفاعت خواستند بادشاه از تقصیرات او درگذشت علی محمد خان بخدمت بادشاه پیوست

بادشاه او در البلاد شاهجهان آباد آورد هنگامیکه علی محمد خان از بنگده برآمده بملازمت بادشاه زاده آمده راقم حروف با چند سواران از خیمه
بطریق سیر از لشکر بدروازه بنگده آمده منتظر بایستاد که هنگام برآمدن از خیمه علی محمد خان را تماشا کنند و قیافه اش ببینند قد وی سفید پوست راست
قد در فربهی و لاغری متوسط ریشش سه انگشت دراز و سیاه و بروت تالب برا تراشیده سرمه در چشمان کشیده پوشاک سفید پوشیده و در غایت وقار
و تمکین که گرد ملال و غبار اضطراب هرگز بر چهره اش ننشسته از خیمه که بچوبهای بنگده زده بود بر آمده بر فیل سوار شده با بشتاد و
تا خیمه اسپک و چون ترکه و سپر آنچه فرود آورده بر شتران بار کرده زود گفت که خیمه را بردم بادشاه زاده رسید بگیرند ویران شد و نجابت بادشاه
همراه برادر قایم جنگ شتافت و قمر الدین خان و محمد فرید الدین خان ابن عظمت الله خان را حکومت کتهر داد و علی محمد خان
را الهند فرستاد و علی محمد خان آنجا بود در زمانیکه احمد شاه ابدالی بعزم تسخیر هند بلاهور رسید و محمد شاه پسر خود احمد شاه را بمقابله
ابدالی فرستاد علی محمد خان فرصت یافته از سرهند بملک خویش شتافت و بر تمام کتهر از دارانگر و مرادآباد و سنبهل و افزوده و بریلی و
شاهجهان پور که جاگیرات اعتماد الدوله قمر الدین خان و ابو المنصور خان و خالصه شریفه بود متصرف گشت و بآنوله مستقل
نشست و بعد چندی بمرض استسقا مبتلا شد و پسرانش عبد الله خان و فیض الله خان را احمد شاه ابدالی بعد از انهزام
از احمد شاه همراه خود بقندهار برده بود بالضرور پسر سوم خود سعد الله خان را به نیابت عبد الله خان و فیض الله خان بمسند ریاست
نشانیده و حافظ رحمت را نایب مستقل سعد الله خان و دوندی خان را سپه سالار و ملا سردار را بخشی و فتح خان را خانسامان
بدستور سابق قرار داده سوم شوال سنه احد احمد شاه بن محمد شاه مطابق سنه یکهزار و یکصد و شصت و یک هجری در گذشت و
از وشش پسر داشت سه از آن مرقوم شد و سه از آن دیگر محمد یار خان و الله یار خان و مرتضی خان بالجمله بعد از وی پسرش سعد الله خان ابن علی محمد خان
بحکومت نشست قطب الدین نبیره عظمت الله خان از طرف احمد شاه ابن محمد شاه بوساطت انتظام الدوله ابن قمر الدین خان بحکومت کتهر
مقرر شده با دو سه صد سوار بانقطاع رسید دوندی خان و نجیب خان با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده با قطب الدین خان بمقابله و مقاتله نمود و
قطب الدین بجبر و زخم آمده با آن سه صد کس بزخم کرد و بقتل رسید و دوندی خان ظفر یافت و در خلال این احوال و در متصل آن قایم جنگ ابن
محمد خان بنگش بمخالفت سعد الله خان برخاست و با انوش افاغنه جمعیت موفور که مستعصال روهیله ها است سعد الله خان و دیگر روسای
روهیله هرچند که عجز و زاری کردند و مصحف در بغل گرفته صلح خواستند و پیشکش و پرگنات سواحل گنگ میدادند قایم جنگ بصوابدید محمود خان
بخشی که مدار المهام او بود قبول نکرد و روهیله ها دست از جان شسته از آنوله کوچ نمودند و قایم جنگ از آن سمت در حرکت آمد و در ساخت
موضع دوری که از بداون بسمت شرق بمسافت چهار گروه است تلاقی فریقین افتاد و رزمی صعب میان آمد هزیمت بر فوج سعد الله خان
افتاد و سعد الله خان با حافظ رحمت خان و دوندی خان و دیگر روسای با معدودی چند ثبات ورزیده و یک طرف ملا سردار بخشی
با جمعیت خویش ایستاده بود قایم جنگ با سه صد فیل سوار بر سعد الله خان حمله آورد و ملا سردار اسپان انگیخته بر پشت قایم جنگ ریخت
و بتاختگی فاحش سردار فوج قایم جنگ منهزم و پراگنده شد از قضای الهی همه فیل سواران بزخم تفنگ کشته شدند و قایم جنگ از
مرگ و حیات نشانی نیافتند سعد الله خان ظفر یافته و تجهات ابو المنصور خان میگذرانید تا زمانیکه احمد خان ابن محمد خان بنگش
ابو المنصور خان را منهزم ساخت و ابو المنصور خان با ملهار راو دکنی بر احمد خان تاخت سعد الله خان با احمد خان متفق شده
با ابو المنصور خان بزم کرده منهزم گردید کماون پناه برد و این قضایا در ضمن فرخ آباد مرقوم است بالجمله چون خبر فوت علی محمد خان با احمد شاه

ابدالی رسید تأسف خورد و عبدالله خان و فیض الله خان پسران علی محمد خان را دلداری کرد و بحسب استدعای ایشان از قندهار
رخصت هندوستان نمود هر دو برادر بکتهر رسیدند بموجب وصیت پدر و فرمان احمد شاه ابدالی از سعدالله خان خواهان ریاست شدند
حافظ رحمت وغیره ارکین محمد علی خان ملک موروثی را سه حصه کردند و با آنکه او کلان یک برادر خورد را بنابر تربیت همراه برادر دادند
چنانچه بر یک حصه عبدالله خان و مرتضی خان و بر حصه دوم فیض الله خان و محمد یار خان و بر حصه سوم سعدالله خان و الله یار خان قایم
شدند و حافظ رحمت و دوندی خان و فتح خان و ملا سردار بخشی بمدار المهام اینها شده ملک را متصرف گشت و حاصل هر حصه از ملک سیزده لکه
بوده بالجمله عاقبت عبدالله خان بحرکات لغو جان شیرین را بباد فنا در داد چه اکثر اوقات ماران و گردمان را در مجلس خود سرداری و
بافسون آن را بدست گرفتی روزی اورا مار گزید و رشته جانش ببرید و فیض الله خان در رامپور سکونت گزید و سعدالله خان بلهو و لعب
پرداخت حافظ رحمت و دوندی خان و ملا سردار بخشی و فتح خان سپه سالار بر تمام ملک کتهر متصرف شدند و هشت لکه روپیه سالیانه بنابر اخراجات
سعدالله خان و همچنین برای خرچ دیگران مقرر کردند و مرتضی خان و الله یار خان ابنای علی محمد خان درگذشتند ریاست بر
سعدالله خان و فیض الله خان قرار گرفت تا آنکه سعدالله خان در پنجم شعبان سنه هزار و یکصد و هفتاد و پنج هجری درگذشت
و برادرش فیض الله خان ابن علی محمد خان در رامپور بر مسند امارت قیام داشت حافظ رحمت خان و دوندی خان و ملا سردار
بخشی و فتح خان سپه سالار بر ملک علی محمد خان مستقل گشتند و فیض الله خان را همچنین رئیس داشتند و در میان خودها باتفاق
میگذرانیدند چون دوندی خان و ملا سردار بخشی و فتح خان سپه سالار درگذشتند شجاع الدوله ابو المنصور خان طمع در ملک کتهر
کرد و مبالغی که در باب صلح مقرر شده بود و حافظ رحمت بدکنیان بر طبق تمسک حافظ رحمت داده بود از حافظ طلب نمود حافظ مبالغ و خزانه بنابر کثرت
خرچ او بر دخل افزون بود مبالغ را از پسران دوندی خان وغیره طلب نمود ایشان در ادای آن جواب صاف نکردند و بعذر در جوابی هر یک
جوانی از شجاعت خویش نسبت چنین به شجاع الدوله کرده دادند و نیز گفتند که تمسک بنام شما است سر انجام کرده و منید حافظ
گفت که ملک شما را از تاخت و تاراج دکنیان حفاظت کرده ایم پس مبالغ بر ملک است و میدانید که من زر ندارم جوانان
نشنیده فیض الله خان نیز بحافظ گفت که زر بشجاع الدوله دادن و صلح نمودن اولیست چون حافظ رحمت تهیدست بود ابا نمود و آماده حرب گشت
شجاع الدوله باتفاق انگریزان با حافظ رزم کرد حافظ رحمت بقتل رسید لشکر افاغنه منهزم و پراگنده گشت و فیض الله خان در دامن
کوه کماون بلال ڈانگ پناه برد شجاع الدوله اولاد و احفاد روسای روهیله را اسیر ساخته باله آباد و اوده فرستاد و خرابی بسیار
در آن دیار کرد و هر کسیکه فرصت یافت بلال ڈانگ شتافت و پیش فیض الله خان اجماع شده شجاع الدوله در حالت بیماری از سوی
بلال ڈانگ شتافت و راه رسد غله بر فیض الله خان مسدود ساخت در چند روز که مرضش زیاده شده بجز برگشتن چاره ندید و فیض الله خان
هم از شومی طالع از تنگی غله تنگ آمده بمعرفت جنرل جانکین انگریز پیام صلح بشجاع الدوله داد شجاع الدوله صلح کرد و رامپور و چند محالات
دیگر بفیض الله خان واده به اوده مراجعت نمود و بعد چند روز درگذشت اکنون که سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است فیض الله خان
در رامپور بریاست قیام میدارد و ملک کتهر در تصرف آصف الدوله خلف شجاع الدوله است که باعانت انگریزان استقلال میدارند سرکار کماون
مملکتی علحده و بیرون از تصرف ملوک هند بقول مولف آئین اکبری از توابع شاهجهان آباد است و آن شهری است بر کوه مداریه که سمت شمال معمار هند
مثل بنگاله و شاهجهان آباد میگذرد و گویند که کشمیر و دیگر امصار مابین غربی و شمالی درین کوه واقع است و بعضی گویند که مملکت چین و ختا نیز

درین کهستان نینیتال که شهری است پرنور آبادی و آنجا از خاک شوئی طلا حاصل می‌نمایند تا بدرین کوه است شیخ یار محمد مصنف انشای گلشن بهار
بکماؤن رفته بود آنچه که در آنجا مشاهده کرده در ان انشای مرقوم نموده سطری چند از ان بر سبیل اختصار تحریر می‌آرد در آخر سنه سوم از
جلوس محمد شاه مطابق سنه یکهزار و یکصد و سی و هفت خط راجه دیبی چند بازبهادر ابن راجه جگت چند بازبهادر مالک کوهستان کماؤن مشتمل بر اظهار فوت
پدرش و شکوه عدم تبلیغ تعزیت نامه بخدمت محمد شاه بادشاه فرستاد بوسیله امین الدوله از درگاه محمد شاه بادشاه گورکانی خلعت و جواهر
و اسپ و یک زنجیر فیل و نامه مشتمل بر تسلی حواله بنده یعنی یار محمد شد تا ایلچی شده برسانم چنانچه بنده از شاه جهان آباد کوچیده عبور
جمن نموده به بارهه آبادی سادات رسیده در پهلادوه رسیدم و از انجا بالقبضه اولان مملوکه شاه مرتضی رسیده شد و از انجا بعد شش
روز بکاشی پور که صوبه نشست از توابع کماؤن و از کاشی پور راه اسپ و فیل نیست در آن طرق در آمد جمپان و ڈانگی از سرکار
راجه رسیده بود من بسواری جمپان و رفقا بر ڈانگها سوار شده برهبری کسان راجه روانه شدیم اسپ و فیل را همراه مردم
راجه از راهیکه هندوستانیان راهان راه واقف نمی‌کنند بردند از صعوبت و سختی راه و رنج صعود و نزول گهاتی و وسعت جبال
وحشت انگیز بیابان خارستان بیابان و کوه و دشت باید که برتابد در عرصه چهار روز کماؤن منزلگاه شد راجه در هوای
باغ که بتقلید باغ شالیمار دارالخلافت شاه جهان آباد از کماؤن بفاصله چند کروه ساخته و بنا گذاشته اسلافش است رفته بود
همانجا انطلبید و علی الصباح در انجا رفتن باشارهٔ مردم در تیاری فروش و آرایش و تزئین و پیرایش باغ مذکور تکاپو می‌کردند همه
سکنه کماؤن و دهسات ان می‌دیدند ضروریات بجلدی هرچه تمامتر می‌آوردند وزیر و بخشی و میر سامان و مصاحبان و عمده‌ها
و رنگ بنازان و مزدوران و بیگاران و دهقانیان و روستایان گرم دویدن و بار بر سر آوردن بودند تا شام تیاری آن باغ
با آئین تمام کردند آنگاه وزیر و بخشی و میر سامان و بلبشی و مصاحبان و جمعداران بلباس فاخره و فراشان متواتره رسیدند
نشستن و حرف زدن بمبالغه و مصالحه هیچ بظهور نیامد و چند زناری پیش آمده گفت که مهاراجه با همه ارکان دولت را برای
استقبال شما فرستاده و خود براه شما می‌بینند بهمان زمان روانه شدم چون بدروازه باغ رسیدم هزاران روهیله شمشیر علم کرده رقص و
سرود می‌کردند همه دیوار باغ بادله پیچیده و در پرده‌ها و خورد همه از تاش و بادله و فرش از دروازه باغ تا دیوان خانه تمام
قالینهای ولایتی تازه و نو و درختان بالکل از سر تا پا بنالیش و بادله گرفته و محاذی نشستگاهش یعنی تختگاه بر دو گوشه حوض دو
درخت بقامت ابنه نونهال که ثمرهای یکی از طلا و دوم از نقره و برگهایش مینا کاری سبز و بر هر شاخ بصورت طوطی و سارک و فاخته
و کبوتر و زاغ و زغن و بلبل و غیره انواع جانوران از طلا و نقره نشسته و در منقار هر یک طیور فتیله‌های رنگارنگ افروخته بودند
و سنخ پوشان و زرد لباسان و پیاده‌های سپاه و بان داران و خاص برداران و دیگر همه تجمل و حشم بادشاهان بر جای
خود ایستاده و عقب سنگهاسن رام جنی‌ها و دیگر اهل طرب و نشاط در لباس و پوشاک هندوانه جلوه گر گوپی چین پریان با تمام
یا مجمع حوران باغ جنان متصدیان پیش پیش من میرفتند و از سلام گاه مجرا کردند چوبدار نام هر یکی را گرفته مجرا کنانیده من هم
به ادب تمام سلام کردم چوبدار همین قدر گفت که وکیل بادشاه هند مهاراج سلامت راجه دست بر سر گذاشت و اشارت
پیش آمدن کرد آداب بجا آورده پیشتر رفته برابر حوض ایستادم گفت ایلچی شاهی یعنی صاحب پیشتر بیایید و بغل برابر سینه
معانقه راست کرد و بدستور و ضابطه دربار بادشاهی دو قدم و دست بر قدمش بردم هر دو دست من گرفته هم آغوش شد

یک اشرفی پیشکش آوردم بگرفت بعد ازان نامه بادشاه گذرانیدم گرفته و زر و مال وان گذاشت تسلیمی و تعظیمی بجا آورد
آنگاه در باره نشستن بر سنگهاسن فرمود بعد آداب نشستم اول از خیر و عافیت من پرسید بعد ازان گفت که در راه تصدیع
یعنی تصدیع بسیار کشیدید گفتم چنین دولت بی محنت در کنار نمی آید باز از کوایف بادشاه محمد شاه پرسید و شکوه با نوشتن
خود ماتم پرسی [illegible] گفتم انجناب از شما شکایت دارند و در برادری رسم خاص و عام چنان است که هرگاه بخانه کسی ماتم رو میدهد در ماتم
برادری خبر [illegible] بادشاه در این معنی ملال گردید گفت فی الواقعه تقصیر یعنی تقصیر شد باز گفتم خوش وقتی راج شما بجای دست داد که شما را در
فراموش شد بسیار خوش شدند و گردید و [illegible] کرده گفت که مردم هندوستان چنین قابل نمی باشند که تا این مدت از وکلای بادشاه
چنین کسی نیامده است [illegible] و بلی تعریف کردند پس ازان فرمود که ضابطه خاندان ما این است که هر که بوکالت از هند می آید خلعت
ملازمت میابد بگستاخی یعنی بی ادبی میدانم لهذا در فکرم اگر نام خلعت بر زبان می آرم مناسب نیست و اگر این نشود ضابطه قدیم بهم خورد
گفتم شما کم از بادشاه نیستید خلعت شما موجب فخر است میخواهم که ضابطه بزرگان شما بهم نخورد زیاده تر مهربانی فرمود دیوان را گفت بتوشه خانه
خاص برده خلعت خاصه پوشانیده بیارند بعد پوشیدن خلعت بحضور آمده آداب بجا آوردم چوبداران را منع کرده بود که بدستور دیگران
نام ایشان بر زبان نیارند بعد [illegible] بجای خود نشستم از احوال بادشاه و راجه جی سنگهه سوائی کچهواهه و اجیت سنگهه راتهور پرسید چنان
کردم بعد ازان گفت که این راجه ها شان و شوکت بسیار داشته باشند گفتم هر چند جاه و حشم بسیار دارند لیکن بشما نمیرسند آنها نوکر بادشاه اند
و شما [illegible] بسیار بسیار فرحناک گردید چون راجه بعمر چهارده ساله گی و حسن و جمال بی همتا بود چشم بر رویش باز داشته تماشا گر قدرت صانع
بیحال بودم در خیال این احوال گلبانگ مبارکباد و تولد فرزند راجه از هر طرف بلند شد من یک اشرفی پیش بردم گفت این حالا
چرا گفتم نذر مبارکباد و تولد کنور صاحب است گرفته بیرون گفت که خلعت از سرکار کنور هم پوشانیده بیارید خلعت سابق در سنگینی کم
نبود باز این خلعت که پوشیدم در زیر بار این خلاع احوالم متغیر شد و نفس تنگی گرفت آداب بصد محنت بجا آورده شد باز بهمان دستور
نشستم راجه از من مشتاق شنیدن احوال هند بود و من لحظه بلحظه میدانستم که حالا طایر روح از قفس قالب پرواز نماید تشنگی
غلبه کرد بدیوان اشاره کردم او در آبخوره سیمین آب آورد خوردم آن آبخوره بخدمتگار من حواله شد و پاندان گذاشته پیش
من گذاشت دو بیره بر داشتم و برخاستم آن پاندان نیز بدستور آبخوره بعمل آمد چون نزدیک آن اشجار شمع ایستادم راجه
خود دست بر سر گذاشت و برخاست و گفت فردا باز ملاقات خواهد شد چون اندرون رفت هر دو خلعت از بر خود جدا کردم
و بعد ازان [illegible] گردیدم هنوز بفرودگاه نرسیده بودم که مشعلها افروخته مردم بسیار می آیند من قدمی چند پیش آنها از
پس ما چون همکنان من در رسیدند ظاهر کردند که مهاراج پرشاد یعنی تبرک فرستاده اند ظروف سابق که بمجرد رسیدن در آن
همکنان پر از انواع شربت و شیرینیهای خوشگوار آمده بود و این ظروف که پوری و کچوری و دیگر اغذیه یکی از دیگر بیشتر شیرین تر و
لذیذتر در آن آورده بودند بانتظار تاکید کردم که حواله آرنده ها نمایند آنها آن ظروف را چهارده خوان و چند کتوره و تهالی
سیمین جدا کردند که از شما است و ظروف حال را گرفته بردند پانزده روپیه انعام دهانیدم نگرفتند گفتند که حکم
غنیمت اگر بگیریم کشته شویم و زن و بچه همه بغارت روند بعد رفتن اینها منشی دو صد روپیه نقد در وجه ضیافت
[illegible] و یک روپیه یومیه بنام همراهیان آورد و همین قسم تا نوزده (۱۹) روز و چهار مرتبه هر روز پکوان نو بنو و شیرینی ها

گوناگون و فواکه خشک و تر و نقد بقدر روز اول می آمد همراهان را که مقدور که همه تنها و انبار خورد و فقیران و گدایان و طالبان هم
اجازت نمی آمد و تنفسی از سکنه آنجا را از ترس راجه مجال نبود که بیاید و رنجیدم روز که بودیم هر کرا از چوبداران و خدمتگاران و دیگر
ساگرد پیشه طلبیدیم یک کس هم نیامد برای حجام به راجه گفته فرستادم آنزمان موی تراشش میسر شد رشتی حیلی و پنج اسامی
رام جینے را راجه پروانگی داده که بعد دور قص اوقات مهمان را خوش سازند همه شب بکار خود با عشرت افزائی کردند
علی الصباح بمبالغها داده انگشت بدندان گذاشتند و سر تافتند بالجمله از کثرت اندیشه حیران شدم که نعمتها را چکنم
ناچار در پرده شب بجو بیان آنجا انداختن ناگزیر افتاد تا جره و بهری و ننکهی بار یک و طیور شکاری خریدن در پیش کردم فروشندگان
هجوم آوردند قیمت تعیین تمام ساگفت سود ار است نمی آیا سوگند گنگا و مهادیو و رام و کشن و اقسام مغلظه که هندوان بملاحظه
آن راستی می ورزند بآنها حواله میکردم لیکن ممکن نبود که راست بگویند و بقیمت مناسب فروشند هر ناقه دوازده روپیه و
بهری چهار و پنج روپیه و ننکهی سه روپیه و باز سه صد روپیه و جره بیست روپیه بعد از همه سوگند در خواست نمودم همان حجام
که بموجب پروانگی راجه دو وقت هر روز آمد و شد داشت بگوشم گفت که ساکنان این دیار رام و لچهمن و مهادیو وغیره
را امید اند در هر دم و هر روز حساب آنها و اجار است یعنی برابر است هر یکی پرستان سنیه تصویر راجه را پرستش مے نمایند آنانکه
صاحب استعداد اند از طلا و نقره و کسانیکه وسعت ندارند از مس و سرب و آهن تصویر تیار نموده می پرستند شما همین بگویید
که قسم راجه بشما است راست بگویید روز دیگر همان مردم باز رسیدند و اشیای آن ملک آوردند گفتم بقسم راجه راست بگویید
آن زمان قیمت ناقه دو روپیه و بهری دوازده روپیه و ننکهی چهار آنه و باز شصت روپیه و جره دو روپیه مشخص شد و بتصدیق
می پیوستند و میگفتند که کدام بدخواه با شما خلاف گرده دیگر بنیم دیگر مسموع شده که هر کرا بخدمت محالی مامور میسازند جامه
کرباسی و دستار و فوطه از همین جنس و یک راس تانگهن یا اسپ بد یکی را بچشم خود دیدم جامه تا بند زانو در بر و دستار کنده بر سر
و فوطه بر پشت بر کمر لگام تانگهن بدست گرفته تنها پیاده میرود همراهان گفتم که تحقیق نمایند که این کیست معلوم شد که صوبه دار کاشی پور
است هر گاه که منصوب بمکان متعلقه میرود در مرده کچهری آنمحال تا یک دو پل و یک قناعت حجرات با جماعه از سکنه آنجا پیشتر آمده
درون کچهری میرود و تصویر راجه از سر اول گرفته به منصوب میگذارند و در کچهری نشانده ماجرای کار ها سر گرم میسازد و معزول را
قید کرده همراه یک پیاده جداگانه خود بحضور میفرستد متصدیان راجه او را قید مینمایند و زن و دختر و خواهرش را در قحبه خانه می نشانند
تا مبلغی که بر طریق مصادره بر او مقرر نموده اند از زر یافتش روز مره بوصول رسد بعد یک سال یا دو سال یا زیاده بر این بعد ازین بیباقی
خلاص مے شود و باز بر آن محال میرود و همین قسم بعد سه سال معزولی و منصوبی معمول آن ملک است طرفه اینکه هر گاه تقریب
کدخدائی پسر و کار دختر با همدیگر در میان مے آید تحقیق می نمایند که زنانش چند بار در قحبه خانه نشسته اند اگر معلوم شود که چهار مرتبه
یا سه مرتبه نشسته معتبر و کلانتر اعتبار مینمایند و آنکه زیاده از یک دو مرتبه باین درجه رسیده اند او را کمتر از مرتبه شما زند و کسانیکه
یک مرتبه باین مراتب رسیده اند نسبت به آنها قبول نمیسازند و آبرو شایسته اعتبار نمیدانند و زنان آنها خوش نظر و رابرو و رنگ زرد
و نسبت تنی ولی تر هم اند اشتیاق تماکو بمرتبه دارند که هر یک چلم تماکو هر کسی که خواهد بکند حاضر شوند حقیقت سیاه بدرجه میگویند است که مردم
هندوستان هر وقت که با چند سوار و پیاده رسیدند ریسمان هاتی یا پای اسپان یعنی بچیاری هر قدر که بهم بسته و اگر از نسبت نویسنده آنگاه

وحیاری شمرده میبرند ومواجب آنها علی العموم مقرری نمایند بهان زنان عمالان وفوجداران وزبر بال سپاهان درآمده حکم الخانگی بهم رسانیده وزرهائیکه از سرکار تنخواه میشود بدست زنان مذکور می افتد بقدر قوت لایموت وکاه ودانه خرج مینمایند ودیگر همه پنهان پنهان کرده درحساب معاوره مقرره سرکار میرسانند بر آنهم اکتفا نکرده راجه ببهانه شکار کوچ میکند شش ماه می کند مجال نیست که بقالی جنس خوردنی بلشکر برد مردم وبهایات را تاکی میبرد که یک دانه بدست لشکریان نفروشند چون خلق الله از گرسنگی قریب بهلاکت میشوند بحکم آنکه عبارت بقدر کم از یک آثار بیکروپیه از سرکار میفرمایند چند روز مقامات مینمایند وطلب بانها در یک کوچ فارغ میسازند اگر کسی خواهد که خرج بخانه بفرستد مهاجنان صانع است که هنڈوی نویسند نقد بردن مجال احدی نیست آن زمانیکه مردم روهیله ها مسلط شده این رسم برطرف شده نزدیک که روهیله ها آن ملک را بقبض وتصرف خود در آوردند راقم حروف گوید که آنچه از دست علی محمد خان روهیله در آن دوره گذشت ودیگر رودباری است روان طلا از میان آن برمی آید روزی بتماشای آن آب رفته بودم دیدم هزاران مردم از هر طرف آن مشغول ببرگ بیزی اند جابجا توده های ریگ بدستور خرمن جمع کرده از آب میشویند تا ریگ بکلی در آب میرود وقریبه های زر فرو می نشیند آنگاه سه حصه کرده یک حصه بسرکار و دو حصه آنها را میرسد طلای صاف برنمی آید مگر بعد گداختن تاب و سره بقدر نصف طلای خالص حاصل میشود چند تولچه از آنها خرید کرده شده بوقت فروخت دو آنه مانع سره روپیه بدست آمد دیگر غرایب یکی این بنظر آمد که خانه زنبورها قسمیکه بدیوار قلعها میسازند مشاهده افتاد وخند الاستفسار ظاهر گردید که نشان شهد است زنبوران عسل وقت گرفتن عسل حرکتی نمیکنند وکسی را نیش نمیزنند وهر قدر که حصه بکسان ودرشهر از قدیم مقرر است اگر کسی زیاده از آن طمع کند ناخوش شده راه صحرا میگیرند مالک خانه جمعی را همراه گرفته بدنبال آنها میدوند وبافسون وسماجت از خدا افزون سوگند وقرار وعهود استوار بازمیگردانند آنوقت بازمیگردند ودر روزن ها جا میگیرند ودر رسم مقرر است که در کار خیر دختران مردم آنجا یک ونکاره یا دو یا زیاده جهیز میدهند ونکاره بدال فارسی بزبان هندی کوهیان مگس سردار سرخیل را گویند القصه بعد نوزده روز رخصت از خدمت راجه حاصل گردید وبدستور سابق آمده راه مصحوب متصدیان وراهبران راجه بکاشی پور رسیده واسپان مردم همراهی که در آنجا گذاشته رفته بودم همه را باخود گرفته بعد دو روز در مرادآباد پیش عظمت الله خان ناظم آنجا رسیده شد واز آنجا بشاهجهان آباد مراجعت کردم سرهند که شهر قدیم است نامند سلطان فیروز در سنه هفتصد وهشت هجری آنرا سامانه جدا ساخته سرکار گردانید وحصاری در آنجا بنا فرمود موسوم بفیروزآباد وساکنان سرهند بجز خواندن ونوشتن شغلی دیگر ندارند وصنعت مصوری آنکو میدانند لاهور شهری است در هندوستان بر ساحل دریای راوی مولف خلاصه تاریخ مینویسد که هنودان آبادی آنرا بخلف رام چند که لهور نام داشت نسبت میدهند لهاور ولهاور ولهوار ولوهر ولهاور ورلوها در زیر نامند وچون بمرور ایام معموری آن روی باختلاط نهاد دار الحکومت شهر سیالکوت مقرر گشت وچون سلطان محمود غزنوی فتح هند نمود ملک ایاز بآبادی آن کوشیده وشهری تجدید وقلعه پخته تعمیر ساخت وچون خسرو شاه از احفاد سلطان محمود غزنوی از سلطان علاء الدین غوری جهانسوز منهزم شد در لاهور بسلطنت نشست وبعد از و پسرش خسرو ملک یکی بعد دیگری تا سی وهفت سال آنجا حکومت کردند چنانچه احوال ایشان سابق مین مرقوم است بعد از ان از سلاطین هند در آنشهر جلوس بسیار نکرده بنابر آن آبادی آنجا از رونق بافتاد وپس از زمان تاتارخان امیر سلطان بهلول لودی دار الحکومت ساخت وبعد از و میرزا کامران خلف بابر بادشاه در آنشهر اقامت گزید وپس از و محمد اکبر بادشاه بعهد خویش قلعه خشتی وشهر پناه ودولتخانه عالی

فـ حقیقت لشکر کشی زنان سپاهیان شهر بیدرده

فـ حقیقت رود باری که از آب آن طلا برمی آید

فـ حقیقت نکاره

فـ حقیقت سرهند بناشده

فـ بیان لاهور وتحقیق بنای اصل ...

تعمیر نموده و بعد از آن جهانگیر بادشاه عمارت عالیه ساخت و شاهجهان بادشاه ابن جهانگیر بادشاه نهری از راوی نزد کروه جهت محافظت به سبب و
حسب الالتماس علیمردان خان برای آوردن آب دریای راوی بشهر لاهور یک لکه روپیه مرحمت شد معماران از موضع راجپور که تا شهر چهل و شش
کروه جریبی مسافت دارد شروع در حفر نمودند لیکن بعد از انجام چنانچه باید آب نیامد صد هزار روپیه دیگر حواله رفت چون پنجاه هزار روپیه از آن صرف
شد کاری پیش نرفت حسب الحکم [illegible] نهر علیمردان خان را بمناصفه پنج کروه گذاشته سی و دو کروه راه نو بریده آب وافر آورد و در
عجایب المخلوقات بنظر آمد که دو پاره استخوان از زانوی آدمی در زمان سابق در لاهور افتاده بود متوطنان آنجا یکی را انبار غله و دیگری را
قطره آب ساختند بالجمله لاهور بلده ایست نهایت جمیل و زیادتی اتفاقیه کثرت مردم در تمام هندوستان مشهور است بدین عظمت نیست مردمش در اکثر صناعات
مهارتی تمام دارند و بر کنار دریا محاذی عمارات جهانگیر بادشاه و عالمگیر بادشاه مسجدی عالی از سنگ بنا نموده و مقبره جهانگیر بادشاه
آنسوی دریای راوی نزدیک شاهدره واقع است و در حوالی آن باغهای دلگشا فراوان است و از میوه انگور و خربوزه وغیره خوب و بسیار
میشود و برنج و نیشکر نیز بافراط بدست می آید و شهر لاهور مابین شاهجهان آباد و پیشاور واقع است چه از شهر لاهور پانزده منزل سمت مشرق
شاهجهان آباد و پانزده منزل سمت مغرب پیشاور مسافت دارد بالجمله طول این صوبه از آب ستلج تا دریای سنده صد و هشتاد کروه
و عرضش از شهر بهنبر تا چوکی کهندی هشتاد و هفت کروه شرقی آن سرهند و غربی آن ملتان و شمالی آن کشمیر و جنوبی آن دیپالپور مشتمل بر پنج
سرکار یعنی پنج دوآبه مشتمل بر سه صد و شانزده محال و هشتاد و نه کرور و سه لکه و هفتاد دام داخل جمع این صوبه است و احوال هر پنج دریا که عبارت
از پنجاب است و آن در حقیقت شش دریا اند که معروف به پنجاب گشته بعد از گذارش معموره متعلقه لاهور [illegible] بیان خواهد گردید
بالجمله دوآبه جالندهر نام قصبه ایست قدیم و هم درین دوآبه بجواره نیز قصبه ایست باستانی پارچه [illegible] و در سه [illegible]
و چیتولیه و چیره سفید و کمربند طلا دار نیک میشود و دیگر دوآبه ست پوربتی پرگنه ایست که اسپ عراقی القیمت ده پانزده هزار روپیه
آنجا پیدا میشود و چند کروهی پتیاله قصبه ایست دلگشا و خوش آب و هوا گویند نوبتی آنجا طوفان آب آمد که از دریای ستلج تا دریای
چناب تمام زمین به آب غرق شد و ساکنان آنجا هلاک گشتند بعد از رفع طوفان مدتی آن سرزمین ویران بود و اگر جایی قدرے آباد
میشد از ترکتاز مغول بلخ و کابل آبادی خوب نمیشد در عهد سلطان بهلول لودی [illegible] از تاتارخان ناظم لاهور تمام پنجاب
را اجاره گرفت و آبادی کشتکار ساخت و در سنه هشتصد و هفتاد و هفت هجری باجازت تاتارخان ناظم لاهور قصبه پتیاله آباد کرد و آن
قصبه ایست معمور و وجه تسمیه آنکه در هنگام طرح بنا شگون نیک نشد تعمیر از آنجا موقوف کرده و در نزدیکی آنجای دیگر [illegible] بنای آبادی
گذاشتند چون بزبان پنجاب پتیاله [illegible] را گویند لهذا آن شهر به پتیاله موسوم گشت و از عهد محمد اکبر بادشاه هر عاملیکه آنجا می آمد
بموافقت رؤسای آن شهر و متمولان هنود و مسلمان بر زیادتی عمارت و رونق شهر میکوشید و دوازده کروه از پتیاله تا ساحل دریای
راوی مکان نانک گرو است که تاحال اعقاب او آنجا سکونت دارند جماعه سکهان از مریدان اویند و گویند که گروی مذکور در هشتصد و هشتاد
و سه هجری در عهد سلطان بهلول لودی در مکان تلونڈی متولد شده و بسن تمیز رسیده شناخت کرد و خلقی کثیر معتقد وی گشتند در پتیاله آمد [illegible]
و در دهی از دیهات پتیاله بر لب دریای راوی چنانچه گذشت اقامت گزید خلایق از اطراف و جوانب آمده معتقد و مرید او گشتند و او را بابا نانک شاه
گرو گفتند و او مریدان خویش را سکه نام گذاشت و نانک شاه مطربی داشت مردانه نام که ابیات هندی او را بنغمه و سرود سرایدی و [illegible]
[illegible] او را دوام عقیدتش کشیدی و پسر نانک گرو لکهمیداس چون از علم باطنی بهره نداشت بنابران نانک شاه پسر نام [illegible]

بزنین بکر و نکند مخاطب ساخته و لیعید نمود و در عهد سلیم شاه بن شیر شاه در گذشت بعد از وی گرو نکند سیزده سال سجاده نشین ماند پس
از وی رام داس داماد گرو نکند هشت سال و بعد از وی پسرش گرو ارجن بیست و پنج سال و بعد از وی پسرش گرو هرگوبند سی و شش سال
و پس از وی پسرش گرو هر رای هفده سال و بعد از وی پسرش گرو کشن سه سال و بعد از وی تیغ بهادر پسر گرو هرگوبند یازده سال سجاده نشین
ماند و بالاخر با اجماع سکهان سر بفساد برداشت و در هزار و هشتاد و پنج هجری مطابق سنه هفده جلوس عالمگیر بادشاه گورکانیه
گرفتار آمد و بشاهجهان آباد بقتل رسید و بعد از وی پسرش گرو گوبند رای بر سجاده نشست و کثرت سکهان در آن وقت بسیار
شد و در عهد بهادر شاه سجاده نشین نانک شاه گرو با اجماع سکهان مصدر شورش گشت و بسیاری از آن جماعه قتیل و اسیر
گشتند چون محمد فرخ سیر بسلطنت نشست شورش آن جماعه زیاده تر شد چندانکه سجاده نشین نانک شاه گرو سکه بنام خود کرد
و این بیت مسکوک نمود سکه عظمت نانک گرو هم ظاهر و هم باطنست بادشاه دین و دنیا اوست سچا صاحب است
گویند که شورش آن جماعه در آخر عهد بهادر شاه بمرتبه کمال رسید عبد الصمد خان ناظم لاهور متوجه استیصال او شد و او بقلعه لوهگده
متحصن گردید عبد الصمد خان بمحاصره پرداخت و امر نمود که اطراف قلعه را بمفاصله گاه توپ قلعه خام تعمیر کنند و این طرف دیوار
لشکریان باد مخالفان باشند هرگاه سکهان از قلعه بر آیند به تیر و تفنگ بزنند چون ذخیره قلعه آخر شد و ناچار شدند
گرو بار چون ذخیره نماند سکهان عاجز شده هر روز گروه گروه از قلعه بر آمده خود را بکشتن میدادند تا آنکه از بی توشگی سگان
رسیدند و بی سلاح از قلعه بر آمدند و اسیر گشتند از ثقات شنیده که وقتیکه مبارز الملک سربلند خان بنظامت صوبه کابل میرفت و
آن سنه احد محمد شاه بود عبد الصمد خان با سربلند خان ملاقات نمود و باتفاق یکدیگر بر آن جماعه و قلعه تاختند و خلقی کثیر قتیل
و اسیر ساختند بالجمله عبد الصمد خان بسیاری از آن جماعه را بخیمه گاه کرده بر شتران سوار کرده به بارگاه بادشاه فرستاد و بعضی
گویند که این قضایا در وقت فرخ سیر بوده بهر حال بر آن جماعه اسلام عرض کردند هیچ یک ایجاب نکرد همه بقتل رسیدند اکنون که هزار
و یک صد و نود و پنج هجری است سکهان غلبه دارند و از دریای اتک تا نواح دهلی متصرف اند و در همین دو آبه مضافات
لاهور کوهستانی است موسوم به نگرکوت قلعه بغایت رفیع دارد و بر دامن این کوه پایان نگرکوت گنبدی ساخته اند و هنودان
آن را به بهوانی نسبت میکنند و اندرون سنگ پاره ایست از تکلف ساده صخره اش بصورت افتاده و هنودان آن را به اعتقاد تمام
پرستش مینمایند و در سالی دو مرتبه خلقی کثیر از صغیر و کبیر و غنی و فقیر سر و پا برهنه بزیارتش آیند و حاجتمندان زبان خود را ببرند
خود ببرند جمعی را در چند ساعت و بعضی را در چند روز بمیامن اعتقاد مستقیم زبان تازه میروید و در کوهی نگرکوت جوالامکهی
نام جائیست که چند جا شعله آتش سر بر آورده و آن معبد هنودان است و مولف هفت اقلیم مینویسد که کوه نگرکوت بر شمال هند واقع
و از نگرکوت تا کوچ که ولایتی بنگاله است زمینداران اند که هر کدام زمین سه چهار روز راه در تصرف دارند و جمله هنود باشند
تحقیق کرده اند که یک لکه و بیست و چهار کوه متصل این کوه است از جهت اهل هند آن را سوالک پربت میخوانند و همین کوه است که
تا نهایت ولایت خطا رسیده و همچنین از هند گذشته بکابل و بدخشان و خراسان شده از شمال پشاور گذشته و بهری و قزوین و طبرستان
رود و مولف هفت اقلیم در تحت بلده معظمه لاهور می آنکه گوید و کوه مذکور مسمی بجبل پور است که در بلده معظمه گذشت و کشمیر و تبت
در این کوه است و آب بسیار از این کوه بولایت هندوستان جریان میپذیرد مانند ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت و نیلاب

این انهار در نواحی ملتان با یکدیگر پیوسته در حوالی ٹھٹھه بعمان میریزد و ایضاً آب گنگ و جمن و رتبت و لوهی همه ازین کوهستان آمده
جا بجا یکجا شده در ولایت بنگاله ملحق میشود سیالکوت در دوآبه جناب که جناب برس گویند شهری قدیم است مؤلف خلاصة التاریخ مینویسد
که آنرا سیالکوت نیز گویند بنیاد آبادی آنرا راجه سال طغای پانڈوان منسوب میکنند و بعضی از ابنیه سیالباهن زمیندار که راجه بکرماجیت را
کشته میدانند قلعه کاو را یادگار او است و آن در زمان سابق دار السلطنت پنجاب بوده و بوسه گروهی آبادی داشت اکنون
سیالکوت شهرت دارد و سلطان شهاب الدین غوری چون مرتبه پنجم در پانصد و هشتاد هجری لاهور را محاصره کرد و بر آن دست
نیافت بسیالکوت آمد و قلعه کهنه آنرا مرمت کرده جماعه کثیر از عساکر خویش آنجا گذاشت و بعد از امتداد ایام راجه مان سنگه اکبرشاهی
فوجدار جمو و سیالکوت همت بر آبادی شهر و متانت قلعه گماشت و پس از ان صفدر خان جهانگیرشاهی فوجدار جمو قلعه از رو تعمیر ساخت بالجمله
در سیالکوت کاغذ مان سنگهی و خریری و جهانگیری نیکو میشود و کارچکن از ابریشم و کلابتون و از اسلحه خنجر میسازند که جمدهر و کتار
گویند و برچهی بهتر میسازند در جمو کان قلعی است که سنگریزه از دریای لوهی که پایان جمو میگذرد برآورده میگدازند و قلعی در نهایت
سفیدی و محکمی برمی آید لودهره قصبه ایست معروف شش لکه روپیه در عمارت باغ آنجا خرج شده و ایضاً درین دوآبه
گجرات قصبه ایست و در عهد محمد اکبر بادشاه آباد شده چند دهات از پرگنه سیالکوت جدا کرده پرگنه علیحده نمود و آن شهر مشهور
بگجرات شاه دوله است چه مزار شاه دوله متصل آن شهر است و اسپ عراقی آنجا پیدا میشود که بعضی از ان بقیمت تا بده هزار
روپیه میرسد و در دوآبه سنده کان نمک سنگ متصل شمس آباد از دامن کوه برمی آید نمک لطیف و شفاف که بنمک لاهوری
اشتهار دارد و آنرا نمک سنده گویند در دوآبه مذکور تمام کوه از نمک واقع شده که طول آن زیاده از صد گروه نشان میدهند
و جمعیکه نمک برآرند انهار الاصه گویند بدر دامن کوه نقبی زیاده از دو سه صد ذرع عمیق برکنده هر یکی سر دیا برهنه چراغی در دست
و کلیه برکتف نهاده در نقب میروند و کلوخی بمقدار سه من از نمک کنده بر پشت نهاده بیرون آرند و بسیاری از مردمان
آنجا از نمک ظروف طبق و پیاله و شمعدان میسازند و بالای آن کوه قلعه رهتاس و بنای بال ناته جوگیست که آنرا بلکه سر گویند
و جای گروه بانبای میدار زود و برآمد زمستان شبی که مهوداان آنرا منسوب به بال ناتهه میکنند و آن روز زر اشیورات خواهند خلقی کثیر و
گروه جوگیان در آنجا جمع شوند و پرستش نمایند مؤلف خلاصة التاریخ که متوطن پٹیاله است شمه از احوال اماکن مشهوره پنج دوآبه و شش
دریا که از انجمله به پنجاب معروف است مینویسد اول دریای ستلج از کوه بهوبت بر جوشد و از حدود ولایت کلو و شمیر میگذرد و
بعد از ان در کوه سرکنده جادو و کهلور رسیده آن ولایت را از سه طرف احاطه کند و دو شعبه شده از پایان ناکوان مسکن
گمرو گوبند راسے گذشته تا رسیدن قصبه روپر یکجا میشوند و از انجا پایان قصبه ماچهی واره گذشته نزدیک لودهیانه میرسد و در نجا ا
شتا نگذرد واقع است و از انجا نزدیک تلول و بهارت گذشته متصل موضع لوه کده از اعمال پرگنه تبت لوهی بدریاے
بیاه می پیوندد و میان این بحر و دریا دوآبه الیست جالندر که شهر اول نامند دوم دریاے بیاه و آن نیز از کوهستان
بهوبت از میان تالاب بر جوشد و از قصبه کلو گذشته در قصبه منڈی میرسد و از حدود ولایت کلیست و بحق و
محامور سے جاری شده پایان شهر سند وان که مکان پورن فوجدار کوهستان است میرسد پس از انحدود دولت دوال و سرکوه
و گوالیار میگذرد و از انجا از دهات نورپور گذشته از کوه برمی آید و بر زمین مسطح رسیده از پایان کالواهی که شکارگاه

بیان سیالکوت و راجه بکرماجیت و شهاب الدین غوری

بیان قصبه لودهره و گجرات

بیان شاه دوله و گجرات معروف به اسپ عراقی

بیان کان نمک و تمام کوه برآوردن نمک و قلعه رهتاس و بنای بال ناتهه جوگی

بادشاه است و قصبهٔ المیه گذشته نزدیک موضع لوه گده بدریاے ستلج اتصال مے یابد و یکی مے شود و از قصبه فیروزپور و محمد دوت
مے گذرد و از انجا در حدود محال سرکار دیپالپور رسیده در ایام برشکال بے می شود و بعد گذشتن از دیپالپور دو شعبه
شده یکے بجانب جنوب رفته و دومی بطرف شمال برده میول و کیادهی و بلندی انحراف ورزیده بهیاه نام مے پذیرد و این
هر دو شعبه پس از چند فرسخ باز بهم میپیوندد و از حدود بلوچان بدریاے سنده که راوی و چناب و بهت نیز درو داخل
است ملتقی مے شود و آنهمه دریاے سنده نام یابد شد سوم دریاے راوی است درمیان بیاه و درین و زیاد دوآبه باتحجه
مشهور است و راوی از کوه سن بهس تابع ولایت چنبه که بمکان منسوب بهادلپور برجوشد و پایان شهر چنبه مے گذرد
و آن ولایت دار الحکومت مرزبان آنجا است و از بارش برف هواے کشمیر و کابل دارد و اکثر میوه لطیف و شیرین
پیدا میشی وار و راجه آنجا بوفور جمعیت فوج و خزاین دم استقلال میزند و این دریا سدراه لشکر بادشاه است
بعد برآمدن از چنبه بجنوب ولایت نبوهلی گذشته پایان قصبه شاهپور تابع نورپور میرسد و لبشاه نهر در باغ
شاله بار واقع لاهور میرود و نهر دوم در پرگنه سهسان و سوم به پرگنه پتیاله و چهارم به پرگنه لهارے بهنی پور بجا
میرود و از نزدیک شاپور از این دریا نهرے برآورده اند و بمزروعات آب میدهند و این دریا از انجا روان شده
از حدود سهال و کاهوبهه و کلانور و پتیاله و برسه و رسول آمین آباد و دیگر محال گذشته بلاهور رود و پایان عمارت شاهی
رابگذارد واقع شود و از انجا برآمده بحد و سند بهون و شیخ پوره آباد و ریاست و امه گذشته قریب مرابے سند بهون هشت
گروهے ملتان بدریاے چناب که یکجا میرود و داخل میگردد و چناب نام مے یابد چهارم دریاے چناب میان دریاے
راوی و این دریا دوآبه چناب شهرت میدارد و چناب را در کتب هندی چندر بهاگا نویسند و برآمدن چندر از ولایت
چین نشان میدهند چون از حدود ولایت چین گذشته بکشتوار که زعفران آنجا مشهور است برسد و دریاے بهاگا
از جانب تبت آمده باو ملحق شود و چندر بهاگا نام میگردد و از انجا براه سال و بهونه عبور کرده پایان قصبه انبار بان نه
اکهدور و ناب از کوه بدر مے آید از نزدیک کوه برکت تابع جمو که بمکان منسوب بهوانی است و بعد از گذشتن انجا هزاره لخت
شده میرود و تا رسیدن پایان بهلول پور مسافت دوازده گروه بازیکی میگردد و از دهیات پرگنه سیالکوت و پایان
سودهره گذشته بوزیرآباد میرسد چوب سال وغیره را سوداگران براه همین دریا از کوهستان چنبه وغیره بوزیرآباد مے آرند
و در مکان وزیرآباد شاهگذر واقع است پس از ان پایان جاکونار گذشته به بود میانه و بهونه و هزاره میگذرد و از انجا نزدیک
شهر چنیوت از میان کوچه جاری شده متصل قصبه جنگ سیالان مسکن هیر و رانجها که حکایت عاشقی و معشوقی ایشان مشهور است
بدریاے بهت ره اتصال یافته بنیر میرود و جم دریاے بهت پایان چناب و درین دریا دوآبه جو بهت مشهور است و بدریاے بهت
از کوهستان تبت از حوض برجوشد و در شهر کشمیر رسیده از میان بازار و کوچه ها میگذرد و جا بجا در کشمیر برین دریا و دیگر دریاها
پل بسته اند و بعد برآمدن از کشمیر در حدود پکهلی دریاے کشن گنگ درین رود داخل مے شود و از انجا پایان قصبه ورنکلی
سه گروه لکهران مے رسد پس از انجا از میرپور وغیره حدود لکهران پایان قصبه جهلم که درین محال شاهگذار واقع
است دریاے جهلم نام یابد و از انجا از گزرجهاک و مندبه و شمس آباد و بهیره و خوشاب و خورد خانه گذشته اویک قصبه

دریای راوی و بیاه و چناب وغیره

نام چهار نهر شاه نهر شاله بار سوم پرگنه پتیاله چهارم پرگنه لهارے

بیان وزیرآباد و دوم دریا

جهنگ سیالان بآب چناب مے پیوندد و چناب نام مے یابد ششم دریاے سنده مابین بہت و این دریا ولایت لوہر و لوہا در دوآبه
سندساگر مشهور است و این رود درمیان هندوستان و کابل و زابل حائلے است که چشمه آن ظاهر نیست اما بقول سیاحان
از ولایت قلماق برجوشد و از حدود کاشغر و کافرستان و حدود ولایت کشمیر و پکلی و دهنتور گذشته باو لکهه یوسف زئی میرسد
و پایان قلعه اتک دریاے نیلاب با چند رود دیگر از جانب کابل آمده اتصال مے یابد چون آنجا عرض کم دارد و عابران بسیار تند
میرود و درین محال شناگری مقررست بسبب تندے آب کشتی بیک چشمزدن بآن ساحل میرسد و جانب مغرب برلب دریا
سنگ سیاه است که جلالیه نام دارد و بعضے اوقات کشتی بآن سنگ خورده بشکند و اهل کشتی غرق شوند عوام گویند که بر آن
سنگ قبر بزرگے بوده که جلال نام داشت و دیگر وجه تسمیه آن در تواریخ چنین دیده که درعهد محمد اکبر بادشاه جلالیه نام افغان
مفسد و راهزن مشهور بوده توسنے محمد اکبر بادشاه بعزم سیر کابل ازین دریا عبور مے کرد ناگاه کشتی جواهرخانه بسنگ مذکور
رسیده و شکست بر زبان بادشاه گذشت که این سنگ هم جلالیه گردید از آن زمان جلالیه نام یافت و نزدیک آن
عمارت راجه هندو است که در ایام سابق حاکم ولایت بوده و بر ساحل مشرق قلعه اتک واقع است که وارد و صادر را بجبر
از درون آن قلعه راهے دیگر نیست و این سرزمین معتدل الهوا و مابین هندوستان و کابل چون برزخی است که این روی
طرز زبان هندوستان و آن روی طرف آب مسکن افغانان و آئین زبان افغان است بالجمله دریا ازان مکان برآمده از کوهستان
افغان و غیره گذشته در حدود افغانان بزمین مسطح میرسد و از آنجا از حدود بلوچان و ملتان میگذرد و پنج دریاے پنجاب
که بقلم در آمده همه از کوه شمال برآمده و آن طرف ملتان بتفاوت یکدیگر در حدود بلوچان باین دریا مے پیوندد و همه یکے
شده و دریاے سنده نام مے یابد و دریاے عظیم گردد و از انجا پایان قلعه بهکر دو لخت شده قلعه را درمیان گیرد و از انجا
براه سیوستان از اعمال هند مے درآید و سی گروهی بلده ٹهٹهه که به بندر لاهور مشهور است بدریاے شور منتهی مے شود
بالجمله صوبه لاهور همه آب و هواے خوش دارد و تابستان بسیار گرم و زمستان نسبت بهند سرد است و خربزه و انگور
بسان ایران و توران و انبه مانند هندوستان بهتر ازان و ترنج خوبتر از بنگاله و نیشکر خوبتر از دکن پیدا شوند
و درین صوبه اکثر مدار زراعت بر آبشاری چاه است که دولابے از کوزه های چوبین ساخته بزور نرگاوان آب از
چاه مے کشند و مزروعات مے دهند مدار فصل خریف و ارزانے غلات بر بارش است و بر دریاے
سیاه از ریگ شوئی طلا بر مے آرند و در کوه شمالی بعضے جا معدن نقره و مس و روئین و جست است
اوده شهریست بزرگ بر دریاے گهاگهره که سرجو نیز گویند و آن شهر را در کتب هنود اجودهیا
نامند و گویند که در ست جگ آن شهر تختگاه راجه رام چند عرف رام بوده و پل بستن رام بدریاے شور در فتح لنکا
در ضمن بیانگر مرقوم است و بعد از رام آن شهر را در دور کلجگ کشن بن پورب بن هند بن حام بن نوح عمارت نموده
در سواد شهر اوده در زمان پیشین مردم خاک بیزی مے کردند و طلاے ریزه بر مے گرفتند و در نزدیک شهر
بسمت مغرب بمفاصله یک گروه قبر حضرت شیث بن آدم و ایوب پیغمبر زیارت گاه خاص و عام است و قبور انبیا
درین مقام از تواریخ اصلی ندارد و طول صوبه اوده از سرکار گورکهپور تا قنوج یک صدوسی و دو گروه و عرض از شمال

ف
بیان دریای سنده که ... ولایت ... و ... دوآبه ...

ف
بیان دریای ... و وجه تسمیه آن ... از سنگ

ف
صفت شهر لاهور و ... و ... سبزه جات آن

ف
بیان اجودهیا و ... ادنادیان ... بستن ... دریای شور ...

ف
بیان ... شیث بن آدم ... بن حام بن نوح

کوه تا سهلهور تابع الهآباد و صد و پانزده کروه شرقی صوبه بهار غربی قنوج شمالی کوهستان جنوبی مانکپور سرکارهای
این صوبه گورکهپور و بهرایچ و خیرآباد و لکهنو از این جمله مشتمل بر یکصد و نود و هفت محال و بیست و شش کرور دام دخل این صوبه
است و در عهد سلطنت محمد فرخ سیر سلاطین گورکانی نظامت صوبه مذکور بمبارز الملک سربلند خان بوده آیمه داران و
وظیفه خواران آنجا را به رنج آزار و رفت کچهری موافق معمول حکم عام معافی داد و در عهد سلطنت محمد شاه نظامت صوبه اوده
متغیری راجه دیا بهادر ناگر به برهان الملک سید سعادت خان شده او وزیر دو سه کروه بطرف مغرب شهر اوده برکنار دریای
گهاگهره شهری طرح انداخت اگرچه دریا بعد چندی از آن متفاوت رفته الشهر بالفیض آباد موسوم گردانید و عمارات عالیه و
باغات متعلقه و دلکشا در آن احداث کرده بنظم و نسق آن صوبه از کوه شمال مفاسد آنجا کماینبغی کرده وزیر الممالک ابو المنصور خان
صفدر جنگ داماد و همشیره زاده سید سعادت خان در ایام امارت خویش بر عمارات و آبادی آن شهر بیفزود چون او بقوم
سید سعادت خان نیشاپوری است بنابر آن در اقلیم چهارم در ضمن نیشاپور سطری چند از احوالش مرقوم است بالجمله
شجاع الدوله خلف وزیر در امارت خویش در آبادی فیض آباد سعی موفور نموده عمارات مطبوع ساخت و همانجا استقامت گزید
و آن شهر گشت در کمال معموری و شجاع الدوله وزیر شاه عالم ثانی المعروف بعالی گهر بوده و یکبار از انگریزان
هزیمت یافت و باز بصلح بر صوبه اوده و الهآباد استقلال یافت و حشمت و شوکته زیاده از سابق بهم رسانید و آیمه و وظیفه روزی
خواران هر دو صوبه را که از عهد محمد اکبر بادشاه تا عالمگیر ثانی جاری بوده یکقلم ضبط نمود و از اینجا همت و سخاوت سلاطین تیموریه
را بجای مناسب قیاس باید کرد که در تمام ممالکات هند چه قدر از خوان انعام آن عالی همتان بهره ور مستجبا از شیوخ و سادات
و دیگر قوم از مسلمان و هنود بهره میرسید بالجمله شجاع الدوله در آخر ایالت وزارت خویش باتفاق انگریز متوجه بریلی و آنوله
دیار روهیله ها شده حافظ رحمت با او محاربه کرد و شجاع الدوله در رزم او را بقتل رسانید آن مملکت را از تصرف اعیان
و پسران علی محمد خان روهیله انتزاع کرد و بعد از فتح پس از دو سه ماه درگذشت و خلفش آصف الدوله عرف میرزا امانی
بجایش نشست احوالش در ذیل انگریزی در ضمن حکایت انگریزان گذشت سرکار گورکهپور شهری است متوسط
است از اوده آن روی دریای گهاگهره سمت شمال بمسافت چهل کروه متصل کوه مداریه واقع است آب و هوایش
نیک و خوشتر است و نواح آن بغایت وسعت را دارد و برنج و روغن زرد و مرغ و چاج و امثال آن آنجا ارزان باشد
و غلام و کنیزک بقیمت سهل و آسان بدست می آید و آنجا مردم را بنابر ارزانی غله و خورش و پوشش نوعی از آسایش
است که هر که در آنجا در آید کمتر بر آید وقتی علی قلی خان شش انگشتی داروغه خواص و سیر بوزک اول محمد شاه بادشاه براقم
حروف فرمود که چون نادرشاه والی ایران مرتبه ثانی عزیمت هندوستان نمود محمد شاه بادشاه از امیران خویش مثل قمر الدین
خان وزیر و ابو المنصور خان که آن وقت میر آتش یعنی داروغه توپخانه بود و دیگران مصلحت خواست که از دست نادرشاه چگونه
در امان باید ماند وزیر گفت که ساکنان شاهجهان آباد را بدیار دکن که ملکیست وسیع و قلاع متین دارد کوچانیده میبریم چون نادرشاه
عازم دکن شود بقلاع پناه گیریم و انبار غله وغیره را آنچه از ذخیره قلاع افزون شود آتش زنیم و گیاه و کاه را همچنین ظاهر است که نادرشاه
زیاده از یکماه سرسامت یعنی ذخیره در عساکر نمیدارد و چون غله از بیرون لشکر نرسد از قلاع تا کجا سر زند ناچار برگردد و ابو المنصور خان

گفت که درین تدبیر مبالغ کثیر بخرج آید و ازین ملک یکقلم بیرون رفتیم و دکن بعید المسافت است فکر آسان‌تر آن است که
قلاع این ملک مثل ناسیر و اکبرآباد را مستحکم باید کرد و مردم چند از سکنه شاهجهان آباد را باید گرفت تا بعد ازان ... دریای
گنگا گهره در سرکار گورکهپور که شمال آن کوهست طویل و عریض و در دامن آن از شرق تا غرب جنگل و بیشه‌های ... ناک ... و ...
سهمناک است نادرشاه بنابر صعوبت راه و مخالفت آب و هوای آنجا نتواند رسید وزیر گفت که ... است و اندران
گورکهپور که پیش از سرکار ما باشد ممکن نیست که شکوه شاهی را تحمل ... محمد شاه بادشاه ... آن ... که چون نادرشاه
درین شهر گذر و حسب ... پیش اورد هر چه خواهد بر سر ما کند و خلق را از قتل و غارت ... آزاد ... و چون جماعه امرا بیرون آمدند من یعنی علی قلیخان
گستاخانه ابو المنصور خان گفتم که طفلی بیادم آمد شیری بر خری کمین کرد و خر ... دید از مهابت شیر ... اگرچه شکست ... با
خود گفت که اکنون صلاح آن است که گوش و سر انداخته و دم جنبان پیش شیر بروم ... که ... بهتر آن است که
من گویم و بحضرت بادشاه رسانید گفتند آن چیست گفتم که فردا ... بیرون ... تا ... خانه ... و بادشاه بنویسند
که عزم ما بدولت بولایت ایران بود تا بند ارک و تلافی خرابی شاهجهان آباد ... رسید که ... طرف
دار دار نیچه بهتر باید ... و اقبال از سرحد عنقریب بلاهور ... اگر ... در کابل ... خواهد ... و
البته که ازین خبرات بادشاه هراسی در دل بادشاه خواهد آمد غالب که ... این ... همت ... افتد و در گذر و اما بادشاه
تا حسن ابدال بر رود و چندی بانتظار آنجا بسر برد که بادشاهان چنین کرده اند ... نگران ... توانیم رست ... همه با
تبسم کردند و آفرین گفتند + بهرایچ + شهریست قدیم بر ساحل دریای سرجو طرف شمال از ابنیه راجه بهرایچ و دران شهر از
کوهستان که سمت شمال واقع است مردم کوهی از طلا و مس و سرب و عسل و موم و چوک که از آب لیمو و ترنج جوشانیده
می سازند و او بغایت ترش میباشد و دیگر زر بنا دکه ... ورد چوب و زنجبیل خشک و تر و انار دانه و انگور و کهربا
و مشک و نافه و فلفل دراز و نمک و پشمینه و زیور شیشه و جانوران شکاری چون باز و جره و شاهین و امثال آن و دیگر اشیا
بسیار می آرند و ازان ... آنجا می فروشند و مزار سپه‌سالار مسعود غازی که از خویشان سلطان مسعود ابن محمود غازی
غزنوی که بروایت مولف ... صادق در پانصد و پنجاه و هشت هجری در معرکه کفار شهادت یافته دران شهر است و صاحب مرات الاسرار
می نویسد که سالار مسعود غازی ابن سپه سالار ساهو ابن عطاء الله علوی که سلسله نسبتش بمحمد حنیفه ابن علی می پیوندد و
نام مادر سالار مسعود غازی ستر معلی نام داشته و او خواهر سلطان محمود غازی غزنوی بود و سالار ساهو او را در حباله نکاح داشت
و سالار مسعود در سنه چهارصد و پنج هجری بیست و یکم شعبان روز یکشنبه وقت طلوع آفتاب در اجمیر از مادر متولد شد و غزا
بسیار کرد و چهاردهم رجب در سنه چهارصد و بیست و چهار هجری بزخم تیر کفار در بهرایچ شهید شد چنانچه ازین بیت تولد و
وفات او مستفاد میشود بیت در چهارصد و پنج در آمد بوجود + در چارصد و بیست چار رحلت فرمود + در بهرایچ مدفون
گردید و در تحویل آفتاب ببرج ثور که هنودان آن را ... میگویند خلقی کثیر از نزدیک و دور با علمهای مختلف
اللون بزیارتش می آیند و ... میگذرانند و مراجعت میکنند. نیگهار ... نیز گویند بر ساحل گومتی
قلعه معمور دارد و نزدیک آن حوضی است موسوم بسرخیا و آبش به چنان نمایان کند ... که آدمی دران فرو شدن نتواند

و هرچه پروانه از نه بیرون افتد بقول هنود ان وقتی از گردش روزگار در آن قالب بود از کتبهاے علوم هندی یافته ام سر گشته
بود برآهمنان این پیش بران چوبی حجاب کرده پشت سته علوم رفته را جز نت طبایع از سنه ... ظهور آمده و خود مضمون آن
کولا بیت خوشگوار و پرپاسے گوشتی بود ... بعرض دیدار آمده ... دارد و هرچه از بیخ و شکل آن بر پروانه ازند
اثری از ان نماند چون برهمنان بید خوان پرستش کنند ناگاه و از یک پیکر ... پدید آمد و مردم مشاهده آن کنند زرد و نا پدید
گردد و بهم پیوست آن ... است که آمد آبادی نامند و در ... ... از اخبار می آید به سرکار خیرآباد و بهره لشت
سیانه و مطبوع طبایع پارچه کرند سفید و رنگی به الوان گوناگون معروف ... بود راقم حروف ... دست بارچه جاهی
صفت الله خیرآبادی که مجذوب معروف بود رسید از ... نسخه ... که تالیف راقم حروف است
نوشته گوپامئو قصبه با نام متصل پهانی مردم آنجا بصفت تواضع و مهمانداری معروف اند نواب سید صدر جهان ساکن
پهانی در عهد سلطنت شاهجهان بادشاه ... پیشگاه ... و برسالت پیش بادشاه توران رفته وطن خود و نواح آن مثل
گوپامئو وغیره بجاگیرش مقرر داشت و با قاضی گوپامئو اتحادی کمال داشت ... و ... متصل گوپامئو و بنیر سید ... بخانه قاضی
آمده و قاضی ... ... معانی ... ... سید صدر جهان ... در از
ابتدا که قاضی ... معاش ... ... بنا بر امتحان روزی بعد
از وقت طعام با حشمت تمام بخانه قاضی آمد ... قاضی گفت که خوان ... کشیده اند چیزی تناول باید
فرمود برخاست ... و نشست و ... گوناگون از لطیف و ... مشاهده کرد ... از درون و بیرون بهره یافتند
صدر جهان از قاضی سوال کرد که درین چه سر ... است ... امروز بنا بر امتحان ... آمده بودم قاضی گفت ...
که هر روز بیرون شهر باطراف کسان ... تا مسافر و ابن السبیل ... و باشند بغریب خانه بیارند تا دو پاس روز
انتظار میکشم هر قدر مردم که جمع آیند ایشان را طعام داده ... و هرگاه ... متصل گوپامئو لشکرگاه میسازند جاسوسان تعیین کنم
تا که شما طعام خورده استراحت فرمایند و خبر من ... آن زمان چیزی ... امروز وقت طعام گذشت و شما نخورده ...
جاسوسان خبر دادند که نواب ... بر من ... امروز هم آسمان گذشت و آنکه طعام ... که
نان ... بقول ... و مثل ان با فراطی ... آن است که خانه من دریچه ... از راه بخانه یک برادر توان
رفت و همچنین خانه آن برادر دریچه ... که از آن بخانه دیگران توان رفت ... خانه های ...
... های ما دریچه ها ... که ... مردان و زنان بهر خانه بی تکلف آمد و رفت ... برادران ...
است تا که من نخورم هیچکس از زنان و مردان ... طعام ... هرگاه که شما مهمانی ...
... طعامها از خانه برادران و ... ... که هرچه ایشان را میسر آمد ...
بردست کنیزکان و غلامان از دریچه ... بخانه من ... آن ... مبارک شما ... و چون طعام ...
شد ... بسرعت ... مشغول ... گرم گرم ... تا ... نواب گفت این ...
از اتفاق ... که ... مهمانی گوپامئو مشهور و معروف است ...

صفت ... ...
گردد ...
صورت ...
بیان سرکار خیرآباد
حال صدر جهان و ... گوپامئو و پهانی
صفت ... مهمانی ... صدر جهان بخانه قاضی ...

مهمان هیچ کنند راقم را با شیوخ و قضات آنجا برادری است زیاده بر این نوشتن نمایش خود و تطویل کلام می داند در گوپامؤ دو قبیله
کلان از شیوخ اند یکی شیوخ قضات که بقضیاره معروف اند و دیگر شیوخ قنوجی که از قنوج آمده مسکن گزیده اند و در میان این
هر دو قبیله خویشی است و ازینها انور الدین خان گوپاموی است که شمه از احوالش در آرکاته گذشت از قبیلهٔ شیوخ قنوج است
و او از منکوحهٔ قبیله و سفلای چهار پسر داشت محمد منصور ظفر خان و بدر الاسلام خان ابنای نور الدین خان و بدر الاسلام خان
الله یار نائب فوجدار سرکار فیروز آباد و شکوه آباد و اتاوه وغیره قیام داشته و پسر اوست صدر اسلام خان ابن بدر الاسلام خان
که مفلوج شده در گذشت و پسر اوست فخر الاسلام خان ابن صدر الاسلام که اکنون در قید حیات است و پسر دوم
محمد منصور ظفر خان در آرکاته با محمد علی خان ابن انور الدین خان بسر برد و آخر از وجد استسقاء بحیدر نایک والی میسور پیوست
و دیگر پسران انور الدین خان از منکوحه سفلای عبد الوهاب خان و محمد علی خان ابنای انور الدین خان اند و محمد علی خان امیری
با صورت و قبیله پرور است که براقم رسید که آرزوی آن داشت کسی از ابنای شیخ اله یار و روح الدین خان بلگرامی اگر بحضور من رسد
چه خوش باشد حقیر را چند بار خواهش بخاطر بازگشته اما آشفتهٔ بانصوب نکشید بعینه هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی
نبرد باری الحمد لله علی کل حال بالجمله محمد علی خان بعد قتل پدرش بمناصب ارجمند کامات رسید و بالاخر از پسران آصف جاه انحراف و محاربات
ورزیده با انگریزان درساخت و تا اکنون بر مسند ایالت آرکاته متمکن است و شمه از احوالش در اقلیم دوم در ضمن آرکاته مرقوم است

لکهنو قصبهٔ شهری است بر ساحل دریای گومتی و دریا بطرف شمال شهر گذرد آب و هوا خوش دارد و قند و آلوله شیرینی و کمان آنجا
مشهور بوده اما اکنون کمان بآن خوبی ساخته نشود در آخر سلطنت و عهد محمد اکبر بادشاه قاضی محمود از اسلاف راقم حروف دیوان
لکهنو بوده اکبری دروازه و سرای اکبری متصل بخاص بنام اکبر بادشاه و پل که اکنون قصابان بران می نشینند تعمیر کرده اوست
اما الحال دیگری تعمیر دروازهٔ اکبری کرده و پل که اسه هنوز موجود است وزیر الممالک آصف الدوله میرزا امانی ابن شجاع الدوله در گرد
دولت خانه محله وغیره عمارات کهنه برانداخته عمارات وسیع و باغهای بدیع لغایت شگفت در کمال وسعت و زیبائی احداث
فرموده و مشهور است که هر کس خانه در و بنا سازد آنمالی حوصله و بنا در خانه ساخته بنای امام باره و مسجد بر ساحل
دریا متصل مسجد عالمگیری چنان بنهاده که هیچ یک را از املاک هفت اقلیم بانی آن در رفعت و متانت و وسعت
بپایه نیست راقم حروف در هنگام نوکری ابو المنصور خان همراه راجه نول رای نائب صوبه اوده در لکهنو
بسیار مانده و با بزرگان آن وقت مثل مولوی نظام الدین که در علم و فضل ثانی نداشت و شاه عبد النبی
وغیره ملاقات داشته سفر کرده از لکهنو سمت مغرب راجه نول رای شهری مشتمل بر عمارات دلکشا و باغ فرح
افزا و حصار بند خشتی تعمیر نموده و چند جریب بیرون اطراف حصار گذاشته خندق بعرض بیست و عمق خفر کرده و محاذی
هر چهار دروازه از چوب و گل پل بسته که عبور مردم وغیره بر آن باشد و آن شهر را نول گنج موسوم کرده اند و
هر دو طرف آن شهر در راه گذار تا یک کروه دو رویه درختان برنشانده و قصر لطیف استوار از خشت و گچ و سنگ
بر نهر سنی نزد قصبه موهان که یک کروهی شهر نول گنج است بنا کرده و خواهش که نجبا و شرفا اطراف را
باجابت و اشتیاق بر اهی کرده در آنجا آباد سازد چنانچه بعضی نموده اند و راقم حروف حویلی از خشت و گچ در غایت

بیان قبیلهٔ شیوخ گوپامؤ و قضات وغیره

بیان شهر لکهنو

بیان آصف الدوله ابن شجاع الدوله

بیان مولوی نظام الدین و عبد النبی

بیان آبادی نول گنج و باغات وغیره

فصل بیان بربادی نول گنج و آبادی وزیر گنج

وسعت که خانه باغ و چاه پخته داشته اندرون شهر پناه پخته متصل دروازه جنوب از حویلی و گڑهی راجه [illegible]
سمت شرق و گنهر و خام بیرون حصار بر پشت حویلی متهپاونی مرحوم برادری تعمیر ساخت و اندک عرصه آبادی از شهر پناه
پخته تجاوز کرده بطرف مغرب متصل موهان و از سمت مشرق باقرب خوشحال گنج که دو کروه از نول گنج بنام پسر خود
خوشحال راے با عمارات پرزیب و باغهاے دلفریب تعمیر کرده بود رسید بحکم آنکه آنچه زود برآید دیر نپاید چون راجه نول راے
در جنگ احمد خان بنگش فرخ آبادی کشته شد زمینداران آن نواح آن شهر را غارت کردند و بعد از آنکه قلیلی از اهل حرفه در آن
آباد شدند شجاع الدوله بنابر عداوتے که با راجه نول راے داشت چه او غیر از ابو المنصور خان کسی را بخاطر نمی آورد
حصار بند نول گنج خراب ساخته ما بین نول گنج و لکهنو آبادی بنا نهاده بوزیر گنج موسوم گردانید و ساکنان نول گنج را
آنجا آباد ساخت و مصالح حصار نول گنج را نقل کرده در تعمیر وزیر گنج صرف کرد و بعد فوت پدرش آصف الدوله چون اهالی
نظر بر حقوق راجه کرده وزیر گنج را ویران ساخته نول گنج را عمارت نمود و بند خشتی بدستوریکه بود بحوالی آن کشید و آن باهتمام
راجه جهاؤلعل بانصرام رسید اکنون آبادی آن از اهل حرفه بیوپاریان در ترقیست و از عمارات راقم غیر از چاه پخته

فصل بیان قصبه بلگرام

در آنجا هیچ باقی نیست بلگرام در زمان پیشین سری نگر نام داشته مولف خلاصه تاریخ و دیگران مے نویسند که بلگرام
قصبه ایست خوش آب و هوا در آنجا چاهیست هر که چهار روز آب آن بیاشامد حسن منظری و خوش الحانی افزاید طرفه
آنکه بخلاف آن در عوام مشهور است و آن بجا است که متخلے در زمانه پیشین ندانم که کدام وقت در حکومت فوجداری خویش
آن چاه حفر کرده و آن چاه سهجن نام دارد و ظاهرا او علت ابنه داشت و یا مخنث بوده اکنون آینده و رونده بطریق مزاح
از امثال بنگشان و غیره خصوصا از زنان مے پرسند که چاه سهجن کجاست و پرسنده و شنوندهاے مخاطب مے شوند و سایل مے خندد
بالجمله قصبه بلگرام از قنوج بسمت شمال مایل بمشرق بمسافه پنج کروه واقع است و دریاے گنگ بمسافت دو و نیم کروه و در

فصل ولادت راقم و اجداد انام

وسط آن هر دو شهر گذرد و آن وطن مالوفه راقم حروف است و تولد حقیر در ایام صوبه داری کابل که در عهد سلطنت محمد شاه
بمبارز الملک سربلند خان تولی بوده در نهم محرم سنه یکهزار و یکصد و سی و سه هجری در پشاور روی داده غلام نبی تاریخ است
و نسب مادری حقیر بخواجه عبد الله احرار قدس سره مے پیوندد و در بیرون نجات نشو و نما یافته چون جد جد فرور آن قصبه اقامت
گزیده بنابران سطرے چند مشتمل بر احوال اجداد و اسلاف خویش و برخی اخبار از مردم مشاهیر آنجا که در زمانه راقم بوده اند و
فیض ترتیب و حسن آداب از ایشان یافته بر صفحه روزگار بنابر یادگار تحریر مے آرد پوشیده نماند که چون جد راقم عبد الرحمن
عثمانی از دار النبوت مدینه منوره در فارس آمد و بکازرون اقامت گزید و بعد از و پسرش خالد بن داؤد و بعد از و عاصم بن
خالد بجاے او نشست هنگامیکه در سن چهارصد و نه هجری سلطان محمود غازی غزنوی عزیمت هندوستان نمود و تا قنوج
بکشود و قلاع آنرا مفتوح ساخت محمد یوسف بن عاصم بن خالد بن داؤد عثمانی جد راقم را که در خدمت سلطان بسر مے برد
حکومت ریاست قضاے سری نگر که بعد از دیرگاه موسوم به بلگرام شده تفویض فرموده رخصت نمود محمد یوسف مستظهر بفوج سلطانی
گشته بسری نگر بلگرام آمده لواى اسلام و حکومت قضا مقتدر احکام شریعت غرا برافراشت و بر سجلات و کواغذ طغراے خود در احکم قصبه
سری نگری نوشت تا آنکه در گذشت راقم حروف در سنه یکهزار و دو صد هجری بر بیعنامه زمین که بنجانه سید محب الله دیده بر آن طغرا

بدستخط قاضی محمد یوسف چنان نوشته «بدکتبه محمد یوسف بن عاصم بن خالد بن داود حاکم سری نگر» و تحریر بیعنامهٔ مذکور تاریخ چهارم
شهر جمادی الاول سنه چهار صد و بست و یک هجری بوده و در تاریخ صبح صادق سال وفات سلطان محمود غازی غزنوی شب پنجشنبه
بست و سیوم ربیع الآخر سنه چهار صد و بست بقول مؤلف مرآت الاسرار چهار صد و بست و یک هجری مرقوم است پس تحریر بیعنامه
در ایام انسال وفات سلطان و یا بعد یکسال از فوت سلطان محمود مرقوم شده باشد و میر غلام علی آزاد بن محمد نوح حسینی ساکن محله
میدان پوره در بلگرام از مآثر الکلام وغیره تالیفات خویش می‌نویسد که ممالک هندوستان محمد قاسم ثقفی در خلافت ولید بن عبد الملک
مروانی از سند تا قنوج مفتوح ساخته و بروایت مولف صبح صادق فتح ممالک سند بر دست او شده و چنانچه در سیوستان و ملتان
رقمزده کلک بیان گشت و جمهور ان تاریخ در روضة الصفا مسطور است که از سلاطین اسلام محمود غزنوی در سنه چهار صد و نه هجری
قنوج بگشود و معلوم نیست که میر غلام علی آزاد از کدام تاریخ فتح قنوج بر دست محمد قاسم ثقفی نوشته و آنچه جمهور ان کتاب ست نویسد
که در سنه شش صد و چهارده هجری در عهد سلطنت شمس الدین التمش سید محمد صغرا که جد سادات واسطی ساکنان محله سید واره است
و سلسلهٔ نسب خود را باو رسانیده‌اند می‌فرماید که رواج اسلام در بلگرام او داده اگر بنوشت که در بلگرام اسلام که مندرس شده
بود او تازه گردانید پسندیده بود هرگونه بتحقیقات او محال تعجب است و دیگر می‌نویسد که حکومت قضا از قبیله شیوخ فرسو بیان بعشیره
عثمانی رسید و درین سخن حذر است چه آنوقت اسناد و گواهند بیشین مردم شهر بلگرام که سجل و طغرا بدستخط قضات عثمانیه اند منظرش
نرسیده بالجمله بعد فوت قاضی محمد یوسف اولادش بطناً بعد بطن بامور قضات بلگرام قیام نمودند چنانچه غلام حسن داماد قاضی محمد احسان
از وقت قاضی محمد یوسف تا اکنون بقید اسامی از روی اسناد مرقوم طغرای قضات احفاد قاضی محمد یوسف را بنام صحه بندی از احوال
آنها بدقت تمام تحقیق کرده رقم نموده از آن مبرهن است بالجمله یا آنکه امر قضا از ابنای محمد یوسف بطناً بعد بطن به بندگی عبد الکریم رسید
و او سه پسر داشت قاضی کمال و عبد الحی دانشمند و محمد بار بار بزرگی و آن عبد الحی را خرقهٔ خلافت داده بر مسند ارشاد نشانا عبد الحی و
بعد از و اولادش چندی بر مسند ارشاد پرداختند و لب تشنگان بادیهٔ شوق را سیراب میگردانیدند و پسر دوم محمد باز بدر امر بدرس
علم ظاهری فرمود تا طالبان را از آن علوم بهره مند سازد و امر قضا بعد فوت قاضی عبد الکریم بموجب وصیت به پسرش قاضی
کمال رسید و بعد چندی الهداد صدیقی از شورش حضور محمد اکبر بادشاه تغییری قاضی کمال بر مسند قضا نشست قاضی محمود ابن قاضی
کمال بحضور محمد اکبر بادشاه شتافت و تحفه به روشناس گشت و بعد چند سال قاضی الهداد را تغییر کرده سند قضا از درگاه شاهی بنام قاضی کمال
حاصل کرده فرستاد و قاضی کمال باز بر مسند قضا نشست مدتی مصروف قضا بوده تا آنکه درگذشت و قاضی کمال از دختر قاضی
معروف قدوائی از احفاد مخدوم ابی جمشید راجگیری سه پسر داشت قاضی بهکهاری و قاضی محمود و قاضی بهه و احوال ایشان
مرقوم شود و قاضی موصوف بعد فوت منکوحهٔ اول دختر بندگی شیخ عبد الرحیم ابن مخدوم شیخ سراج العاشقین صاحب ولایت قصبه بالانوه
را در نکاح آورد و دو زاید قاضی عبد الصمد و قاضی سعد ابن ابن قاضی کمال بوجود آمدند قاضی سعد لاولد رفت قاضی صاحب
ابن قاضی عبد الصمد جد القبیله اهل الله و رحم الله و امیر الله ابناست محمد افضل و غلام محیی و غلام احمد و کرم الله و عظمت الله ابنای
غلام صفی برادر محمد افضل است و قاضی سما ابن جد القبیله محمد حیات و دوست محمد ابناست عبد الواحد و نور الله ابن
عظیم الله و محمد عارف و برادرش ولی الله است و قاضی حسین ابن قاضی عبد الصمد که در عالم سپاهگری ... در ...

بدست آورد و عبد الواحد نام گذاشت و به پسر خواندگی گرفت و عبد الواحد سه پسر داشت از او دو پسر عقب بماند سوم
عبد المجید ابن عبد الواحد را دو پسر بودند یکی عبد الکریم محمد نواز و محمد سرفراز از ابنای عبد الکریم اند از محمد نواز عقب نماند
محمد سرفراز ابن عبد الکریم را یک پسر و دو دختر بوجود آمدند و دختر کلانش در نکاح حاجی رحم علی ابن صدر بینا و دختر دیگر در نکاح محمد علی
برادرزاده حاجی مذکور است دوم عبد الرحیم ابن عبد الواحد را یک پسر از منکوحه نامش اسد الله عرف اسا بود و از پسر به
خیر الله که لاولد رفت و ضیاء الله که به دکن رفت و کتخدا شد و بوطن گزید اما قاضی بهکهاری ابن قاضی کمال و او از همه در سن
بزرگ بود جد القبیله قاضی محمد احسان و قاضی بهوری است و سرای قاضی بهوری در بلگرام مسکن اولاد اوست دوم قاضی محمود و سوم قاضی
پنده و بعد فوت قاضی کمال پسر خردش پنده بر مسند قضا متمکن گشت و پس از چندی باستصواب قاضی محمود قضا را حواله برادر کلان خود قاضی بهکهاری
نمود و این روایت از کتاب غلام حسن است و اصح آنست که قاضی پنده ترک قضا نگفته تمام عمر بآن پرداخته و بعد فوت قاضی پنده پسرش
قاضی محمد بشرکت قاضی بهکهاری بامر قضا پرداخت و این سخن از روی کاغذی است که محمد یوسف عرف پنده پسر کلان قاضی محمد احسان
آن کاغذ را از خانه راقم وقت تسلط خویش برده و تفصیل این اجمال آنکه چون راقم حروف با مشرق زمین افتاده والده راقم او را بپسر خوانده کرد
و در حویلی جا داد و کارهای جا و دیهات وغیره بمحمد یوسف عرف پنده متعلق گشت در آن هنگام آن کاغذ از اسناد برآورده گرفت بالجمله قاضی بهکهاری
امور قضا را باستقلال و امانت تمام سرانجام میداد و بعد از و اولادش برای مستقل گشتند تا آنکه نوبت قضا بقاضی محمد احسان رسید او احکام
قضا را بشوکت و شجاعت جاری فرمود و در زمان او چند کسان او را تغیر کرده اسناد حکام عصر حاصل کرده خود عمله قضا نموده قاضی محمد احسان
آماده جنگ شد و هیچکس را دخل نداد و القصه قاضی مذکور به راقم حروف شفقتی تمام میداشت از آنجمله است وقتیکه راقم بنوکری میگذرانید جهت حصول
کار از ناظمان وقت باشکری می آمد و بلبخ بیجانه استقامت می فرمود آخره و برادران تکلیف استقامت دیره‌های خود هم نمودندی او جواب دادی
که این خانه رس شما با شمول خانه همه ها است هرچند که خطی خوش نداشت اما از غایت شوق صحیح بخاری را تمام کتابت کرده و آن بزرگ
از مدتی خلف ارشد خود احمد الله عرف محمد عثمان را ولیعهد گردانیده ریاست قضا را بقبضه اقتدار او نهاده خانه نشین گشته سنش
از هشتاد تجاوز کرده حواس خمسه ظاهری و باطنی تا وقت رحلت صحیح و درست داده یکروز بصارت ظاهری نقصان پدید آورده بود
قاضی احمد الله عرف محمد عثمان ابن قاضی محمد احسان اکنون که تاریخ بیست و ششم محرم سنه یکهزار و یکصد و نود و شش هجری بر مسند
قضا متمکن است و او بحلیه علم آراسته است خصوص در فقه و مسایل شرعیه و حدیث در بلگرام دوم ندارد و مردی سلیم الطبع است قاضی
محمد یوسف عرف پنده پسر بزرگ قاضی محمد احسان هم سن فقیر بی تکلف و سپاهی وضع است بالجمله مروت و همت بهم می دارد
محمد صدیق ابن محمد احسان از علوم بهره میدارد و علم طب را نیک حاصل کرده بنا بر حوایجات اتفاق عمل در حضور عامل یافتاده
با وجود این عمل دستی رسا دارد و کتابت را است باز و راست گو بیطمع است بنظر عوام شوریده در دماغ میدارد و حافظ کلام الله است
و بالحان خوش می خواند و در شعر سخنور تخلص میکند و کتابت شسته و برجسته و نیکو می گوید و صاحب دیوان است غلام حسن
همشیره زاده و داماد قاضی محمد احسان از عشیره فخر شور بیست تخلص بی نوو رنگ حقیر است و همراهی حقیر در نوکری گذرانیده
مرد بیست بزیور دانش و بینش آراسته و در شعر یکین تخلص می کند و او کتابی مشتمل بر احوال قاضی محمد یوسف جد القبیله
شیوخ عثمانیه بلگرام و اسلاف و احفاد او را از عهد عثمان ابن عفان رضی الله عنه تا زمان خویش بتحقیقات تمام معه

نقول فرامین سلاطین در تفویض سیاست قضا و طغرا و نقوش مهر هر یک از مفصلات تالیف نموده و احوال هر یک را از حسب و نسب
و نقل نا کرده درج نموده و نقل دیگران طبع آزمائی و بلند حوصلگی نکرده و بر خود نخنبیده و از غایت حزم از بیان واقع کمتر نوشته غلام آجی
از اخفاد قاضی بهکهاری در احمد آباد گجرات همراه والد راقم بملازمت مبارز الملک بوده از آنجا بحجاز شتافت و مناسک حج بجا آورده
و باز آمده در اله آباد همراه حقیر نوکر شاه نواز خان ابن مبارز الملک ماند مردے متقی و پرهیزگار بوده قاضی محمود پسر دوم قاضی کمال
است و او بدرگاه محمد اکبر بادشاه رفت و سند قضا بتغییر شیخ الله داد صدیقی قرشوری بنام پدر خویش فرستاد چنانچه گذشت و در
آخر عهد سلطنت محمد اکبر بادشاه بخدمت کرور گری صوبه اوده و بدیوانی سرکار لکهنو فوجداری پرگنه بلگرام رسید و در عهد
سلطنت جهانگیر بغایت متغیر گشت و در آخر عهد او بدیوانی لاهور رسید و در عهد سلطنت شاهجهان بگوالیار در گذشت سرای
اکبری و دروازه متصل نخاس بنام اکبر بادشاه و پل قصاب پور بنا که در شهر لکهنو پیر و از ابنیه اوست اما اکبری دروازه و پل که بنا بر
کهنگی از هم ریخته و شکسته بود اکنون دیگرے تعمیر نموده و باغ و حویلی پخته بر زمین زر خرید در لاهور از تعمیرات او نیز هست علی اکبر
نبیره پسرش وقتے همراه لشکر ابو المنصور خان هنگام منهزم شدن احمد شاه ابدالی بلاهور رفت و بر کسانیکه بر حویلی و باغ متصرف بوده
دعوی کرد آنها کاغذ مهری قاضی محمود و بدستخط او که با آنها ترکه و عمله بخشیده بود برآورده و بدستش داده علی اکبر بدید و بگریست و
[illegible] بر چشم نهاد و گفت که من از کاغذ مطلع بودم اما غرض من آن بود که بدانم آن کاغذ پیش شما هست یا نه و برخواست
شان مهر و دستخط بر آن کرده داد و با حقر این نقل مے فرمود بالجمله قلعه و مسجد جامع خشتی بالاے حصار و عیدگاه بیرون شهر
سمت شمال در بلگرام باهتمام برادرش قاضی بده از بناهاے اوست قلعه مذکور بنا بر مرمت حاکمان فی الجمله تا هنوز حاکم نشین
است و از جامع مسجد غیر از دیوار غربی آثار باقی نمانده و عیدگاه را در سنه هزار و یک صد و نود و یک هجری انگریزان از پا در آورده خشتهاے
آن را در عمارت کنتو که مابین بلگرام و نانوه طرح انداخته بوده صرف کردند آن نیز بعد یک سال منهدم و منعدم گشت و اکنون از
عیدگاه غیر از یک در و منبر باقی نمانده بالجمله قاضی محمود جد القبیله محمودیان گشت و از اولادش که بعرصه آمدند حقیر آنها را ندیده از ان
در گذشته و کسانیکه در وقت حقیر روزگار بسر رسانیده اند و فیض تربیت از ایشان یافته بقلم مے آرد علی اکبر نبیره احمد علی ابن قاضی
محمود است حافظ کلام الله و قرات بغایت درست باداے مخارج حروف مے خواند و خط ثلث نیک مے نوشت چنانچه مصحفے
نوشته و مذهب و مجلد ساخت و او فراخ حوصله و صاحب سلوک و صلح کل بوده در هنگام صوبه داری کابل که مبارز الملک سربلند خان
بوده بنیابت روح الامین خان بحکومت مال پور و راهون وغیره محال پنجاب مے پرداخته آتمارام ساکن آنجا که بعد
از ان بیاوری طالع بدیوانی برهان الملک سید سعادت خان ناظم صوبه اوده رسید و اولادش هرنراین و رام نراین
و پرتاب نراین و دیگران در سرکار او چون اولاد گودرز که در عهد کیخسرو و تحت سلطنتش بوده در وفا ترگشتند هرنراین در
راهون با علی اکبر اتحادے داشت و تصیغه مالگذاری سر انجام زر باقی برو دشوار گردید روح الامین خان باو نوشت
که هرنراین را معه متعلقان گرفته بحضور بفرستد علی اکبر از او پوشیده داشت و شب خفیه بدیهه او تنها رفت و او را گریزانید
روز دیگر سوار شده بدیهه شتافت و دید که گریخته بود بخان عرضی کرد که او گریخته رفت از انجا که دانایان گفته اند هر که
در حالت توانائی نکوئی کند در وقت بینوائی زحمت نه بیند از اتفاقات علی اکبر از صدمه انقلاب زمانه

بیان تعمیر سرای اکبری و دروازه
بنا قصاب پوره [illegible]

بیان جامع مسجد و عیدگاه
و قلعه بلگرام و بنا بودن

بیان قاضی علی اکبر و [illegible]

بیان [illegible]

ور وقت عمده گی سرمراین قرار داده پیش او رفت سرمراین او را النهایت معزز داشت علی اکبر محسن سعی خویش در یک سال تا آنکه
ابوالمنصور خان مخالف روح الامین خان بوده پروانه سید سعادت خان در باب طلب روح الامین خان بمعرفت او و شیخ مخارپوری
حاصل کرد و خان موصوف بطبق آن ملازم سعادت خان شد روزی با حقیر نقل کرد که در محال متعلقه ما در فصل انبه ارباب
کچهری گفتند که ضابطه اینجاست که حاکم وقت انبه های باغات اهالی شهر را قرق میکند کسانیکه باغ داشتند طلب کردم و باغات
ایشان واگذاشتم و معاف کردم چون انبه ها بر او خوش پخته شد هر روز از خانه های هر یک آنقدر می آمد که عمله کچهری را صرف آن
دشوار گشت گفتم انبه خوردن به بدنامی شهر یا به نیکنامی دیگر گفت در ضلع پنجاب زمینداری نیز بود که من او را اصوب نه ماه درمی خواندم بعوض مبلغ
یالقدر روپیه بابت باقی ذمه خود بنابر ناداری در قید بود باو گفتم که اقساط آخر شد و تمام پرگنه بیباق گردید مبلغ سرکار از تو نرسید
گفت که اکنون مرا بگذارید تا بند و بست انجام دهم ضامن طلبیدم گفت ندارم مگر پسری جوان دارم عوض من در زندان باشد
قبول کردم و پسر او را بجایش در زندان داشتم چون ده روز بگذشت پیاده بنابر تقاضای مبلغ پیش او فرستادم زن پسرش
خفیه بمن پیغام داد که مرا پسر فلان کس دو ماه می شود که نکاح کرده و او در قید شماست و من بمفارقت او میگذرانم از شنیدن
این سخن دردی بدلم رسید روز دیگر زندانی را طلبیدم و زنجیر از پایش گرفتم و رها کردم عمله کچهری فریاد کردند که زر بدست نخواهد آمد گفتم
اندیشه نیست من از پیش خود در سرکار خواهم داد پسرک بخانه رفت پدرش پرسید که چگونه آمدی گفت ندانم اما حاکم زنجیر از پای من
برداشت و رها کرد و گفت که من زر از پدر تو خواهم گرفت همان وقت پدرش پیش من آمد و نشست و پای خود را پیش آورد و گفت
چون پسرم را رها کردید اکنون بند بر پای من نهید گفتم که من ترا نیز رها کردم برو و بخانه بیارام اگر بخاطر آید زر ما بده آن سر بسیار گفت
که بجای پسر باشد قبول نکردم روز سوم آن زن از خانه پدر خود یالقدر روپیه نقد سرانجام کرده و چیزی شیرینی بطریق هدیه بدست
شوهر خود پیش من فرستاد و عذر خواست وقتی راقم حروف او را از معامله وکیلی امین و منفصل کرد او را از طرفین محاکمه گرفته حکم نمود
چون خسارت کلی حقیر کرده بود سر باز زدم و از راه جوانی حرفی چند بی ادبانه با و نوشتم جواب بر پشت خط این بیت نوشت فرد
تبرزانیم که خواهی گفت آیی + که دانم عیب من چون من ندانی + بهوش آمدم و دانستم که بر مزاج مبارک گرد ملال نشسته روز دیگر
بخانه او رفتم و گفتم هرچند نقصان مارا روا داشتند اما عفو تقصیر اینکه در خطر رفته التماس میدارم التفات نکرد و گفت که ریاست عبارت
از غمخواری و بردباری است و زیاده برین نیست که فیصله مارا قبول نکردید تامل کردم و دستار از سر خود گرفته به پایش افتادم
و گفتم اگر معاف نشود سر بر ندارم بگریست و سرم در کنار گرفت و عفو کرد و بوسه چند بر پیشانی داد و هرچه او فیصله کرده بود
بپذیرفتم اکثر احوال آنجناب را سعه فرزند ارشد غلام حسن در تالیف خود مرقوم ساخته و این مختصر متحمل آن نباشد. او دو پسر
داشت هر دو حافظ کلام الله بوده همراه راجه نولرای کشته شدند مرتضی حسین المخاطب بالله یار ابن الله یار نام راقم حروف است
چون در کمال پراگنده گی خاطر همت بر تالیف این نسخه گماشته بمقتضای حال احوال خود را تقریباً در بعضی از بلدان و امصار
مرقوم ساخت و چون ازان کیفیتی حاصل نبود بتکرار نپرداخت التماس از صاحب طبعان آنکه بر بی ترتیبی این نسخه نظر نکنند
و ساتر عیوب باشند فرد در باغ عقل تخم ترتیب کاشتند + صحرای عشق بین که چه ستانه رسته است + محمد
سبحان پسر و یک دختر راقم حروف از دختر سید عظمت الله شیخ پوره و آن عفیفه در نکاح بشارت الله فرتوری بود درگذشت

ف بیان نسب و حسب مؤلف کتاب

ف رها کردن ذمه دار باقی سرکار را

ف عذر آوردن زن پسر بسیار گ ... رفعا با بیت سکونت ...

ف بیان پسران و دختران مؤلف

و دیگر محمد یحیی دلفریب که نامش از تاریخ تولد اوست و ایضاً غازی الدین محمد که آن نیز بحساب جمل خبر از تاریخ تولد او میدهد و لفظ کام بخش یعنی
غازی الدین محمد کام بخش ایراد کرده صاحب راقم حروف کپتان جوناتهان اسکات است که خطاب کام بخشی بخشیده یعنی غازی الدین محمد کام بخش
و دیگر موجب بشارت پدر و با شیخ جلال الدین علی جنونه اضافه یکعدد و شیخ جلال الدین جنونه بے کم و کاست تاریخ تولد جلال الدین است و ریاض
الدین محمد که اسمش سر تاریخ تولد اوست و مولوی محمد علیم اسم محمد اظهر تاریخ او یافته در قطعه آورده **ابیات** الله تعالی چو بشیخ آله یار
فرمود عنایت پسر نیک اختر + این مژده شنید هاتف غیب بگفت + نام وی و تاریخ محمد اظهر + این چهار پسر و یک دختر این هر دو
و دیگران از بطن هندو صبیه افغان لودی تا سن یکهزار و یکصد و نود و هشت هجری بوجود آمدند و دختر موصوف در حبالهٔ نکاح شیخ
رعایت الله ابن شیخ علیم الله قدروائی ساکن موضع امراو است و نسبتش بقاضی معروف از احفاد و خواهرزاده مخدوم اخی جمشید راجگیری
میرسد و رضی الدین محمد ابن محمد سبحان نبیره راقم اسمش نیز تاریخ تولد اوست **اکبرآباد** در سابق ایام آگره
نام دیهی بوده از توابع پرگنه بیانه سکندر لودی همت بافزونی آبادی آن برگماشته تختگاه ساخت و آن بشهر
بادل گده مشهور گشت شیرشاه و پسرش سلیم شاه افغان سور نیز در زمان سلطنت خویش بآبادی آن کوشیدند بعد از ان
محمد اکبر بادشاه در عهد سلطنت خویش از احاق وسط ممالک هندوستان تصور نموده تختگاه ساخت و آن را اکبرآباد نام
نهاد و در سنه نهصد و هفتاد و دو هجری قلعه سنگین تعمیر نمود و آن در عرصه چهار سال اتمام یافت هفت کرور تنکه
که بحساب سی و پنج لکهه روپیه باشد در تعمیر آن قلعه خرج شد از صفات اکبرآباد یکے آنست که دریاے جمن با چهار کروه
از میانه شهر بگذرد و هر دو طرف ساحل جمن عمارات و باغات با زیب و زینت تعمیر یافته اما اکنون بحد کمال ویرانی
میدارد و کار زرچوب و دیگر پارچه ها آنجا نیک میسازند و کلابتون و کناری و گلاب و عطر آن شهر بغایت پسندیده بود و
از میوه هاے خربزه آن شهر مشهور بجاے بسیار شیرین و برگ تنبول بهتر بهم میرسد و هواے آنجا بسیار دلکشا و روح افزا و
موافق ابدانست و مزار اکثر اولیا در آنجا واقع است و مقبره محمد اکبر بادشاه و نبیره اش شاه جهان بادشاه متصل آن شهر در موضع
سکندره واقع است و در آن مقبره بست لکهه روپیه صرف شده و در بست سال عمارت شده راقم حروف همراه مبارز الملک
سربلند خان در عمر ده سالگی بعهد محمد شاه آن شهر را دیده فی الواقع آبادی داشته و اکنون که بس شصت سالگی در عهد شاه عالم
ثانی در سن یکهزار و یکصد و نود و دو هجری در وقت نظامت امیر الامرا میرزا نجف خان بعد استیصال جاتان بتقریبے
آنجا رفته تماشا کرده قلعه جا بجا ریخته و عمارات آن شهر اکثر شکسته یافته از دروازه قلعه تا پهول هتهی و کنارے بازار آبادی و رونق
نیکو میداشت و بعد از ان درجه بدرجه کمتر اطراف و جوانب آن شهر همه خراب افتاده و بالفعل امیر الامرا نجف خان بحکومت آنجا
قیام میدارد و آن صوبه را از تصرف جاتان بسالهاے دراز بیرون آورده بالجمله شرقی صوبه اکبرآباد گهاتم پور تا پلول عمله صوبه شاهجهان آباد
یکصد و هفتاد کروه و عرضش از قنوج تا چندیرے مضاف صوبه مالوه صد کروه سرکارش الور و تجاره و باڑی و آیرج و کالپی و سانو ان
و قنوج و کول و سمیدن پور و گوالیار وغیره چهارده سرکار مشتمل بر دو صد و شصت و بست محال و نود و هشت کرور و هژده لکهه و شصت و پنجهزار
و هفتصد دام داخل این صوبه است که دو کرور و پنجاه لک روپیه کسری کم باشد و اندرین صوبه دو دریاے نامور اند یکے جمن و دوم چنبل و
سرچشمه چنبل از مقام جاهل پور تابع مالوه بر آمده در هشت کروهی از اکبرآباد از حد و دهد اور گذشته نزدیک اکبرپور تابع سرکار کالپی

حاشیه: تاریخ تولد راقم تاریخ

حاشیه: بیان اکبرآباد و دار السلطنة ... در ... جنس

حاشیه: بیان مقبره اکبر بادشاه در سکندره

حاشیه: بیان ... اکبرآباد ... بالفعل

بدریای تمن میریزد چنانچه در قدیم شهری بزرگ بوده و قلعه محکم داشته تا اکنون جز نامی ندارد و حنا و نیل آنجا خوب میباشد و میوه انبه
قریب یک آثار سخته شهر میرسد سیکری از توابع بیانه بمسافت دوازده کروه از اکبرآباد بسمت جنوب واقع است آنجا اکبر بادشاه
باشاره زبدة الاولیا شیخ سلیم چشتی قلعه سنگین و عمارات دلنشین و مساجد و مدارس و خوانق تعمیر نموده و بفتحپور سیکری موسوم
گردانیده و چه در اثنای تعمیر آن گجرات مفتوح شده بود لهذا فتحپور نام کرد و بوسط آن تالابیست بزرگ در عرض و طول دو کروه
و صفه و الاو منارهٔ عالی و دایره نگاه فیلان بادشاهی و عرصه چوگان بازی در غایت وسعت برکنار آن تالاب واقع است و در نزدیکی
آن معدن سنگ سرخ است که بکار عمارات صرف میشود چکله گوالیار از توابع اکبرآباد است و چهار سرکار دارد چون سرکار
پواوان و کرولی و نرور وغیره اکنون رانا جبر سنگه لوک آنذر بهادر راجه گوهد چند محال ازان سرکار در تصرف خود دارد و گوالیار شهری
مختصر است و شهرپناه سنگین میدارد و آبادان حال جا بجا شکسته و از هم ریخته است و در گوالیار چند جا معدن آهن باشد و گل یاسمین آنجا در غایت
افزونی میباشد و تیل خوشبو ازان بسیار شود و بطریق تحایف بجاها میبرند و ساکنان آنجا در نغمه پردازی مشهور اند و قبر میان تان سین
که در زمان خود در نغمه پردازی و سرایندگی معروف و معاصر محمد اکبر بادشاه بود قریب آن شهر متصل مقبره زبدة العارفین شیخ محمد غوث
گوالیاری است و عمارات مقبره شیخ دلکشا و بغایت مطبوع واقع است و اولاد شیخ اکنون در آنجا سجاده نشین اند و صاحب سجاده
آنجا شاه سلطان بخش نام دارد که بزیور حلم آراسته و پیراسته است راقم حروف را با او ملاقات است و قلعه گوالیار از ابنیه قدیمیست
و آن بنا راجه سورج پال باشاره گوپاجل درویش صاحب کمال تعمیر نموده چنانچه در گوالیارنامه مسطور است بر فراز کوهچه در غایت
متانت با عمارات رفیع و کاخهای منیع مشتمل بران منزل که از ابنیه راجه مان سنگه و گهونت محال و رنگ محل وغیره سردابهای بدیع
واقع است و در آن قلعه افزونی آب از چاه و باولی و کولاب بسیار و برودت و رطوبت در آن قلعه بمرتبه ایست که ذخیره
حبوبات تا کوله زنیا دار یکسال بحال خود ماند و بیرون پیوست آن مکانیست معروف به اُروا و گویند که از ابنیه جهانگیر بادشاه
است و آنجا انست که بسمت مغرب قلعه اندک مائل بجنوب بر روے زمین دیوارے کشیده و طرفین آن از القلعه پیوسته و آن هیچ
درجی نبایرد آمد و رفت از درون قلعه باشد و در گوالیارنامه مسطور است که سلطان شمس الدین التمش در ششصد و سی
هجری قلعه گوالیار قهراً قسراً بگشود و چون آب در آن قلعه کمتر دید بفرمان سلطان بمکان اُروا تعمیر نمودند و بان قلعه ملحق ساختند
و در مکان مذکور بیست پیاده که کان تشین بجز بلوار واقع است و ایضا بسمت شمال مایل بمشرق مکانی دیگر است معروف
بابدل گڑھ بر روے زمین که بکوه و قلعه ملصق بشده و گویند که از محدثات محی اورنگ زیب عالمگیر است و این القول ضعیف است
چه بادل گڑھ از ابنیه قدیمیست مگر دروازه ششم از طرف قلعه بر روے زمین باهتمام معتمدخان حامدار عالمگیرے تعمیر یافت و ارتفاع
دیوارش کمتر از دیوار قلعه است و آب و هواے آن قلعه بغایت سازگار ابدان است و آن قلعه در زمان پیشین تعمیر یافته
چه در گوالیارنامه می نویسد هنگامیکه سه صد و سی و دو سال از عهد سلطنت بکرماجیت گذشته بود راجه سورسین که او و بسورج پال
تعمیر کنند از قوم راجپوت کچهواهه در مدت سی و شش سال باشاره گولیا نامی شده جوگی با تمام رسانید و اولاد او تا عرصه سالهاے
دراز بحکومت آن پرداختند تا آنکه در سنه ششصد و نه هجری شمس الدین التمش والی دهلی لشکر بگوالیار کشید و بعد از محاصره
یکساله مفتوح ساخت و تا مدت دراز بدست سلاطین اسلام ماند تا آنکه در عهد محمد شاه غازی از سلاطین تیموریه کور کافی از تصرف

بیان شهر فتحپور سیکری

بیان شهر گوالیار

بیان مقبره شیخ محمد غوث

بیان قلعه گوالیار

بیرون رفت و تصرف دکهنیان آمد و آن تقریبی در ضمن احوال کوهر و اجداد رانا جیر سنگه مرقوم گردد بالجمله چهل سال در تصرف
دکهنیان ماند در سنه یکهزار و یک صد و نود و چهار هجری انگریزان بر آن قلعه مستولی شدند راقم حروف در رفاقت صاحب
والامناقب کپتان جونا تهان اسکات بود و مشاهده نمود چه میجر ناتم رئیس لشکر انگریز که با بدا و رانا ی گوهد بنابر تنبیه دکهنیان
باستدعای رانا از جهه [illegible] گورنر صاحب کلان کلکته تعیین شده بود بر زمینهای متواتر دکهنیان را از ملک رانا گوهد برانده
با اینهمه رانا از میجر ناتم سوء مزاج شده سخن رخصت بمیان آورد میجر باقی مبلغ معهوده طلبید داشت و در خفیه کمر همت بر تسخیر گوالیار بست
و در تفحص افتاد که پیش از این بعضی مواتیان ملازم رانا چند مرتبه از طرف اور والی بحیله در شب تار بر اسی دزدی بدرون قلعه رفتند
و برانا این احوال منکشف بود اما هر چند که خواهش تسخیر قلعه بخاطر میداشت در پی این سخن کار نشد از خود پیش خبر دزدی رانا
هنگام منوانقت حکایت دزدی از میجر ناتم بمیان آورد میجر مواتیان را طلبیده استفسار نمود و بانعام امیدوار ساخت و بنابر اسی
اقوال و تحقیق راه صعود بر قلعه جاسوسان را همراه کرده فرستاد و درستی آن هویدا شد چه طرف اور والی جایی بوده که دیوارش
چندان بلند نبود اگر بر کوه پچه رفته کمند بر کنگره انداز ند رفتن بالای قلعه میسر آید میجر باهم پنهانی به تیاری اسباب قلعه گیری از کمند و
نردبان وغیره کوشید و از همت گده کو چیده بموضع راسی پور که رسی پور نیز مشهور کوشید و از گوالیار چهار کروه سمت جنوب با
مائل بمشرق مسافت داشت لشکرگاه ساخت و چندی به سر برده شب غره شعبان با چند انگریزان و قدر [illegible] مهیا باد و پانصد سپاهی که یکهزار
و ششصد عمانگه باشد جریده از لشکر بنابر تسخیر قلعه گوالیار ساخت و چون شب تاریک بود کسی در راه ملاقی نشد مگر یک کس دهقانی که با گاوان برای
قابه رانی بمزرع خویش میرفت دهقان بملاحظه هجوم مردم بگریخت و آواز بر کشید و غوغا کرد چند کس از سپاهیان بدو دویدند و او را گرفتند و دستش
از پارچه بر بستند و همراه گرفتند و بپای قلعه رسیدند آنوقت ماه ماه طرف اندرون قلعه طلیعه گردش کرده رسیده بود و تیز شعاع بروشنی مشعلها بنظر می آمد
توقف نمودند تا انقاره و لقمز بسمع ساعیان میرسید آنجا توقف کردند چند انکه طلیعه بیرون رفت یکنفر میواتی بر نردبان نشسته بکمند بالای کوه پچه رفت و
بپای دیوار رسید و کمندها را با کنگره استوار کرده فرود آمد و گفت که کسی در قلعه آن طرف بیدار نیست تجدر ازان کاورن که کده کپتان بود نردبان
چوبی و رسنی بر کوه پچه نهادند و سپاهیان که کفش ها از پنبه و پارچه در پا داشتند بر آن نردبان بر آمدند و فائده کفش پنبه آن بود که پای رونده کان
بر نردبان مستحکم نشیند و دیگر هنگام مشی آواز پا ظاهر نگردد بالجمله سپاهیان و صاحبان انگریز از نردبان گذشته بکمندها رسیدند و از ان
باندرون قلعه آتش و از در آمدند مجموعه ده دوازده نفر معه بروس صاحب داخل شدند و دیگران بپیه ایشان سرگرم رفتن بالای قلعه بودند
دو سه کس از قلعه داران بخواب شیرین آنجا خوابیده بودند سه چهار کس از سپاهیان انگریز از ... داوانی زدند و قتها ی خود را بران خوابیده گان
سر دادند و خفته خوابیده را بیدار کردند چه از آواز بندوق ساکنان قلعه بیدار شدند و جوق جوق به سر سپاهیان انگریز رسیدند آنوقت سپاه انگریز
کمتر بیرون قلعه مانده بود و کوشش در صعود میکردند چندانکه همه باندرون قلعه در آمدند سپاهیان انگریز زجر کردند تا گاه گلوله تفنگ به بابو که رئیس قلعه
بود رسید و دکهنیان او را گرفته کشان کشان بدزدی بگریز نهادند بعضی بطرف دروازه و برخی بیرون رفتن از قلعه دویدند و چندی از غایت اضطراب
خود را از دیوار فصیل قلعه بدو شانه زیر انداختند آخر کارش از هم ریخت و بابو در میان کشمکش با دیبیه با شجاع عدم گشت و نقش و آنچه در قلعه بود بدست انگریزان
آمد و کمتر قتیل و اکثر اسیر گشتند میجر ناتم حسب سعی کپتان جونا تهان اسکات اسیران را معه زن و بچه بابو و دیگر زنان دکهنیان سواری و زاد راه داده بطرف
مالوه رخصت انصراف داد راقم حروف نیز در باب رهائی اسیران پیش صاحب خود ساعی کار بود بالجمله فتح چنان و تسخیر چنین از جمله

فتح ... رفتن ... وغیره
[illegible]
... سیاهیان ...
فتح ... بالای ...
[illegible]
... گوالیار ... سردادن ...
[illegible]

تائید غیبی است راقم حروف که هیچگاه میل بگفتن نظم و اشعار نداشت صاحب ما تکلیف تاریخ اینواقعه کردند ناچار طبع را خود از رطب و یابس تاریخ صوری سرانجام داد ابیات گه صبح جمعه دوم شعبان چهارم از اگست * میجر بایم نموده فتح حصن گوالیار * در رفاقت کمرن و بروس و دیگر صاحبان * سعی و محنت هر یکی کردند اندر کارزار * منبع جود و سخا اسکات صاحب با حقیر * گفت تاریخی بگو در فتح این سنگین حصار * حسب ارشادش پی تاریخ صوری فکر کرد * هاتف از غیبم بگفت ای بنده الله یار * در هزار و هفتصد و هشتاد سال عیسوی * شد چنین فتحی عظیم از دست آن عالی تبار * گر تو پرسی سال هجری راز من ای مهربان * بود هزار و یک صد و سبعین و بالایش چهار * بالجمله اکنون که شهر صفر سنه هزار و یک صد و نود و پنج هجری است میجر بایم در قلعه گوالیار بریاست آنجا قیام میدارد و صاحب ما بهمراهی کلیل کمک از صاحب کلان کلکته مامور شده و کلیل کمک نیز وارد رسید و رام سنگه بهی پت جنگ اندر بهادر و راجه نرور را با خود گرویده ساخته و سپاه انگریز به شیوپوری فرستاده بیک حمله که بعد از دو ماه یک بیک واقع شده قلعه شیوپوری را از ثانبا که از طرف و کهنیان لوای حکومت می افراشت انتزاع نموده شیوپوری را معه توابع از حسن سعی صاحب ما راجه رام سنگه بخشید و خود نابه بود ها و دیگر و بهدرواس رسیده عازم مالوه شده و تفصیل ژنگلش در ضمن صوبه مالوه بعد از احوال سلاطین سلف رقم زده بیان گشت گوهد پیش ازین دیهی بوده و اکنون شهری مختصر نو احداث است رانا چتر سنگه لوک اندر بهادر از قوم جات ریاست آنجا میدارد و با حشمت میگذراند راقم حروف وقتی همراه میر محمد قاسم خان ناظم معزول بنگاله آنشهر را تماشا کرده ظروف و دیگر آلات سنگ آنجا بسیار بلبا زند و خیار دراز آنجا بسیار با فراط میشود و طرفه اینکه تخمش آن خیار تلخ که نتوان خورد و گوشت و پوست او مستعمل است میر محمد امین نامی دستکار آنجا خوشباش که اصلش از روم است با راقم حروف بغایت دوستی میدارد وقتی فواره از برنج بساخت اینکه از فواره میجوشید و در طشت می افتاد و باز همان آب در خزانه فواره میرفت و از فواره میجوشید همان یک آب عروج و نزول میکرد و ایضاً تفنگی ساخته که باروت و گلوله نمی ای خفیف ازان بر می آمد چه بحکمت عملی در خزانه تفنگ هوا بند نموده بود و گله بر آن نهاده هر گاه حرکت میداد از صدمه هوای سرد و گله از تفنگ بر میجهید و بهر که میرسید کار سیکر و زخم می نمود و دیگر چیزها ازین قبیل بسیار ساخته بود که بمشاهده رفته و در ریختن توپ و تیاره دستی عظیم میدارد بالجمله چون راقم حروف همراه انگریز در آن ضلع بسیار سیر کرده بنابران سطری چند ازان دیار بر سبیل اختصار بقلم می آرد پوشیده نماند که گوهد سابق ازین دیهی بوده از پرگنه کهنولی از چکله گوالیار مضاف صوبه اکبرآباد و اکنون شهری آباد است بهیم سنگه جات تمرولیا عموی رانا چتر سنگه زمیندار گوهد بود و آنکه ایشانرا رانا مینامند این خطاب از طرف بادشاه نیست و رانا اودی پور که خود را از اولاد نوشیروان عادل میدانند بتحقیق در هندوستان رانا ایشانرا میگویند و از تمام راجه های هند جلیل القدر و اجداد رانا چتر سنگه را که رانا می نامند چنین میگویند که در اجداد رانا چتر سنگه شخصی بود که بچشم او از نور بهره نداشت و آن بکانا مشهور بود روزی راجه آنوقت بشکار رفت و شیری قصد او کرد کانا بمردستی کرد و شیر را بزخم شمشیر بکشت راجه را وقتش خوش گشت گفت که این کانا نیست رانا است ازان روز او را رانا گفتند و آن خطاب تا اکنون در اولادش مستمر است و گویند که اجداد رانا چتر سنگه بصیغه نوکری بادشاهی میگذرانیدند همراه راجه بیربر اکبرشاهی در جنگ افغانان کابل بقتل رسیدند و پس ازان مرزا ازان بزمینداری گوهد رسیده شدند سر بفساد بر داشته عمال آن ضلع الشان را اخراج نموده تا آنکه رانا بهیم سنگه در وقت خویش به باجی راو دکهنی پیوسته راجه ساهو پیوست و اعزاز یافت و باعانت او بزمینداری موروثی قیام نمود و مستقل گشت و در گوهد قلعه تعمیر نمود و اقبالش بمرتبه

ف تاریخ فتح قلعه گوالیار که مؤلف تاریخ است

ف بیان گوهد و لطافت آن شهر

ف خصوصیت حال رانا چتر سنگه زمیندار گوهد

که جز قلعه گوالیار متصرف گشت بر در قلعه گوالیار قلعه‌دار پادشاهی قیام داشته و دیهات اطراف بجاگیرش بوده در عهد سلطنت محمد شاه
بنابر ضعف سلطنت عمل قلعه‌دار سست شد رانا دیهات اطراف و کهنیان بر دیهات متصرف شدند قلعه‌دار بنابر اخراجات عاجز
گشت در خلال این احوال کهنیان بقلعه‌دار پیغام کردند که اگر قلعه را بما تسلیم کنند در عوض آن مبلغ کثیر بشما بدهیم قلعه‌دار قبول نکرد همچنین
رانا بهیم سنگه جات زمیندار گوهد از قلعه‌دار گفت که اگر قلعه را باینجانب سازند خدمت و پشت بر پشت بآن اقدام نمایم قلعه‌دار پسندید
بنابر آنکه کهنیان مخالف پادشاه اند قلعه را بایشان تسلیم نمودن مناسب نیست و رانا بهیم سنگه که زمیندار این نواح است قلعه را باو باید داد
چنانچه قلعه را تسلیم رانا بهیم سنگه نمود و بهیم سنگه با قلعه‌دار سلوکی نمایان کرد چنانچه تا اکنون اسامی قلعه‌دار را چیزی مختصر رانا چتر سنگه وظایف
مقرر داشته بالجمله چون رانا بهیم سنگه بر قلعه گوالیار متصرف شد کهنیان با او نزاع کردند بهیم سنگه در یکی از محاربات اتهل را او وغیره
کهنیان بقتل رسید بلجو برادر رانا بهیم سنگه در قلعه گوالیار متحصن شد کهنیان تسخیر قلعه متعذر دیدند و سرناته سنگه را که از طرف بلجو در قلعه
گوهد بود محاصره کردند مدت محاصره تا شش ماه کشید و از بلجو امداد سرناته نشد و عاجز گشت کهنیان پیغام دادند که اگر قلعه گوالیار بدهند دست از
محاصره گوهد باز داریم و صد و بیه آباد در عوض قلعه بدهیم بلجو قبول نمود و قلعه گوالیار را تسلیم اتهل را و کهنی کرد و کهنیان صد و بیه بلجو داده دار
محاصره گوهد دست کشیدند بلجو در گوهد مستقل گشت و او سه پسر داشت پسر کلانش پرتاب سنگه را برانا مخاطب ساخته بر ریاست نشاند
رانا پرتاب سنگه بعد از یک سال در گذشت بلجو پسر دیگر خود چتر سنگه لوک اندر بهادر دلیر جنگ از درگاه شاه عالم ثانی عالی گهر او را
خطاب ست اقبالش چندان یاوری نکرد که علو مرتبه اش از آبا و اجداد در گذشت گوپند رسنی جمیله از اقربای رانا
بهیم سنگه در قتل و غارت موضعی هاسیری در دست سورج مل جات رئیس ڈیگ و کمنهیر افتاد و سورج مل شیفته
جمال او گردید و باز دواج کشید ازان هنگام مرتبه رانا چتر سنگه بنابر نظر رعایت سورج مل روی بعراج نهاد راقم حروف
این را تحقیق کرد اصلی نداشت و تحقیق آنست که راجه سورج مل را اگر مرگ امان میداد از رانا چتر سنگه نشان
نمی گذاشت مرگ سورج مل را از جمله اقبال رانا میگویند اکنون سنه یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری ست رانا چتر سنگه
در ریاست استقلال میدارد و در آخر سن مذکور بموجب حکم صاحب کلان کلکته قلعه گوالیار را برانا چتر سنگه تسلیم نمود
و باله آباد و بنارس شتافت کلین کلک که بر مهم سندهیا وغیره کهنیان والی مالوه باتفاق چتر سنگه تعین شده بود بجای
او کلیل میمور مامور شد چون رانا از پیشتر حرکات مخالف عهدنامه میکرد تا آنکه قلعه گوالیار هم باو سپرده شد لیکن از انبار آمد
کلیل میمور با سندهیا صلح کرد و نام رانا در صلحنامه داخل نکرد و از ضلع گوهد و نرور مراجعت کرده عبور جمن نمود اکنون شنیده میشود
که سندهیا با رانا بر قلعه گوالیار نزاع میدارد و چنانچه هنگامه رزم در پیش است بجهور قصبه ایست و قلعه مختصر و سنگین بر فراز
کوهچه دارد و راجه آنجا هندوپت نامی از قوم جات است و با رانا چتر سنگه قرابتی دارد و در داخل ملکش یک لک روپیه
است گجروره پرگنه ایست از بجهور بسمت مشرق مایل شمال واقعست و راجه آنجا از قوم جات بهارته سنگه نام از هم قرابتان
راناست و در آنجا قلعه ایست مستحکم بر فراز کوهچه و اطراف گجروره عمل راناست اما سی چهل موضع در ڈانک عمل بهارته سنگه
است و مداخلش قریب هفتاد هزار روپیه تخمیناً باشد و در آنجا مکانیست در دامن کوه از درختان سامحات
و عمارات مرغوبات و آب ریز و حیاض پر از آب بسیار دلپذیر و سیرگاه نیکوست و بریج گجروره مادام است بهتر و ادیب

قلعه سنجیده وارد و حاصلش قریب سی چهل هزار روپیه باشد و راحم پور آبادی میانه دارد عمارتش اکثر خام است از
خانپور اوریا با پنج شش کروه سمت جنوب واقع است و قلعه سنگین استوار و در راجه اشتیال کنهیا سنگه نام شخصی از قوم
راجپوت کچهواهه بود اکنون فوت نمود و پسرش بجای او متمکن است و پرگنه کچهواگهار و لهار در تعلق و تصرف او بوده و کمپنیان
از وی انتزاع کرده بوده میجر پابیم باتفاق رانا گوهد در سنه یک هزار و یک صد و چهار هجری قلعه لهار را تا یکماه محاصره داشته و
با کمپنیان که از بیرون هنگامه آرای رزم بوده رزمهای مردانه کرد و بالآخر نقب زده برجی را ازان انداخت و یورش کرده
رزمی صعب بمیان آمد ساکنان قلعه رزمی سخت کرده و آخر اسیر و قتیل گشتند بلوندرا و نبیره که رئیس آن قلعه بود باسیر
آمد راقم حروف در آن رزم حاضر بود کپتین سی کپتان چوناتهان اسکات صاحب راقم حروف بلوند مع اسیران رهائی یافت و همه اینها
را زاد راه و لباس داده رخصت انصراف فرمود و بهداور راجهای آنجا از قوم راجپوت چوهان راجه موروثی از
منصبداران پادشاهی بوده و ایشان را راجه بهدوریه نامند گویند که پیش ازین در ملک بهداور قطاع الطریقان
تاختن گرفت اقبالش یاوری کرد و چیزی از جماعت بتاراج و غنیمت بدست آورد و بست پانزده اسپ نجریده و پیادگان را
سوار ساخت و بر قطاع الطریقان میزد تا که قریب صد و دو صد سوار و پیاده فراهم آورد و ناگاه رئیس قطاع الطریقان را بدست
آورد و بکشت و آن دیار را از رهزنان صافی ساخت و مورد الطاف پادشاه عصر گشت و مستقل شد و اکنون اولادش در ان
ضلع راجه اند تا بنا بر انقلاب زمانه از چندین مدت ضعف بحال ایشان راه یافته چه بسیاری از ملکش در تصرف راجهای اطراف
است بر ملک قلیل قناعت میدارد و بسر انبر نشیمن گاه ایشان است و بهندر انیز در تصرف میدارد گویند که چون همت سنگه چوهان
راجه شد اور اپسری نبود که بجایش نشیند طفلی از هم قوم خویش بخت سنگه نامی را به پسری بر گرفت و ولیعهد خویش گردانید اکنون
بخت سنگه بحکومت آنجا می پردازد و با انفصال اینطرف دریای چنبل راج بهداور و آنروی چنبل طرف شمال عمل آصف الدوله
ابن وزیر الممالک نواب شجاع الدوله است و بطرف مغرب چنبل عمل میرزا نجف خان است و سرحد بهداور بطرف جنوب
با سرحد راجه گوهد متصل مهه کاوان که پنج کروه از گوهد است اتصال میدارد و اکنون آنچه از ملک بهداور در تصرف راجه
بهداور است قریب بست و نه لکهه روپیه تخمیناً مداخل آن باشد اورچهه سابق آبادی کلان داشته عمارات
جهانگیر نگر و تالابی مشهور و مستطی بارباره از آئینه نرسنگه دیو است و احوال نرسنگه دیو در ضمن دتیا رقمزده کلک بیان شده
بندیل کهند عبارت از اورچهه و دتیا وغیره است اکنون راجه اورچهه را راجه و راجه دتیا را اوسط نامند و با انفصال راجه
اورچهه بکرماجیت بندیله نام دارد و بکرماجیت را وستر جیت بندیله حاکم دتیا بر تحلیلی از مملکت اورچهه متصرف است مداخلش ... هزار
روپیه باشد و اکثر از ملک اورچهه در تصرف بکرماجیت است و اکنون این سرزمین باجگذار کمپنیان انگریز شده ... و
قلعه از آئینه نرسنگه دیو است اما اصح آنست که راو دلیپ ابن سهکرن ابن بهگوان ابن راجه نرسنگه دیو بندیله تعمیر کرده و حکایتی عجیب در
تعمیر آن بر السنه خاص و عام است چه وقتی راو دلیپ میل شکار نمود در جنگل که اکنون ... آنجا آباد است رسید روباهی از سوراخی
بیرون رفت سگان شکاری قصد روباه کردند سگی متصل روباه رسید روباه بر سگ حمله کرد و سگ از وی برمید روباه بجان سلامت برد راو
دلیپ آن موضع را به پسندید و جنگل را ابر برید و طرح عمارت نمود و قلعه و حویلی و باغ احداث کرد و این راو دلیپ آنست که در شکارگاه محمد اعظم شاه

این عالمگیر شد و مقرب بود و در محاربه محمد معظم بهادر شاه و محمد اعظم شاه پسران عالمگیر همراه اعظم شاه زخمی صعب کرد و بقتل رسید
بالجمله سرحد شمالی دتیا مایل بمشرق و بیهات کوچه است و نهر پهوج در میان آن فاصل است و مداخلش قریب بست و پنج لکهه روپیه
شنیده شد تا بشد و اکنون را و سنبهوجیت آنجا بریاست قیام میدارد و احوال راجه نرسنگه دیو بر نمیوال است که کاشی راج نامی جد
کلان راجه نرسنگه دیو در سنه پانصد و پنجاه هجری از بنارس آمده در کهرا گده که نت در عمله سرکار اربل مضاف صوبه اله آباد استقامت گزید
در کنپ متصل میرزا پور بتخانه ایست مسمی به بندهباسنی دیبی به پرستش آن قیام نمود و کهروار لقب یافت و از کاشی راج تا نرسنگه دیو بیست دو
کس بسیشتند و ایشان را بندیله نیز نامند وجه تسمیه آنکه از احفاد کاشی راج سهردیو نامی که او را هیروور و پرتاب رود ر بیر سینگه گویند چون رئیس
فوت کرد کنیزکی در خدمت خویش نگاه داشت از و دختری بوجود آمد بعد چندی با دختر و کنیزک از کهرا گده کنپ را وسفر لبته با
دلکهه ابتاع خویش در کده کرار که اکنون ویرانست از توابع اورچه رخت اقامت افگند و اورا از آن کنیزک آنجا پسری آمد و بده کرن شاه
نام نهاد و آن به بندیله مشهور گشت یعنی زائیده باندی چه کنیزک را بزبان هندی باندی گویند آنا بندیلها بنابر افتخار و عظمت خویش میگویند
که چون جد کلان ما بکهرا گده رسیده به پرستش بند باسنی دیبی قیام نموده بود بنابران ما را بندیله لقب افتاد لیکن این قول نزدیک
راجهای آن ضلع خصوص راجپوتیه بنوار اعتبار ندارد بالجمله سهردو ملازم راجه کده کرار که آن زمان از قوم کهنگار در آنجا راجه بود سهد و معتمد گشته
بسمع راجه رسانیدند که سهردو را بس پرده دختری در کمال حسن و زیبائی میدارد راجه او را خواستگاری نمود سهردو ابا کرد و گفت که ما از
قوم راجپوت و شما از زمره کهنگار خویشی فیمابین صورت نه بندد راجه با او درشتی نمود سهردو دید که ناموس بر باد میرود از راه فریب در آشتی
بکوفت و گفت چون مرو اجه بنعمت این خانواده ام خدمت کنم و نسبت عروسی قبول کردم بشرطیکه در مجلس شراب و طعام همنواله و هم پیاله
شوند راجه قبول نمود سهردو اسباب شادی مهیا ساخت راجه در ساعت سعید با خویش و اقربای خود در مجلس عروسی آمده طعام و
شراب خورد و در خلال این احوال باشاره سهردو سهر دباش در شراب زهر آمیختند باتباع راجه کهنگار وغیره و او فر راجه کهنگار وغیره
اقربای او در عالم بدمستی از آن بنوشیدند تا بدار ساختی زهر در ایشان اثر نمود و هر یک را دماغ مختل و اعضا سست گشت و از
مدهوشی بجان کندن افتاده سهردو همه ایشان را طعمه تیغ بیدریغ ساخت و بر جناح استعجال آتش و از اندرون قلعه گرار دیده آمده سهردو
آنجا یافت بقتل رسانید حتی که بر زنان و کودکان شیرخواره نه بخشود و بر آن قلعه مستولی شد و بریاست آنجا رسید لیکن از دو
پسرش مدکر شاه بجای او مستقل گشت و بعد او ورکارشت پسرش نرسنگه دیو بجایش مستقل گشت و در ایام شاهزادگی
جهانگیر ابن محمد اکبر بادشاه نوکری شاهزاده جهانگیر اختیار نمود و حسب الامر شاهزاده ابوالفضل را که اکبر بادشاه از دکن طلبداشته
بود در اثنای راه دو چار خویش سرسواری کشته و اموال و امتعه کلی غارت کرد و از آن جمعیت تمام بهم رسانید و چون عهد سلطنت
جهانگیر بادشاه رسید نرسنگه دیو در جلدوی آن خدمت بمنصب سه هزاری و خطاب راجگی بخز امتیاز یافت و تا سه بد بیل گهنده
از تغیری برادر کلانش رام سنگه بجاگیر او مقرر گشت و او در بند بیل کهنه راجه کلان بوده و بتعمیر عمارات و فراغ شد نهی عظیم داشته قلعه
جهانسی و تالاب دهامونی و کر سره [illegible] وغیره قریب پنجاه و دو قلعه تعمیر نموده و نه مرتبه سلح شده برسم
هندوان خود را در میزان کشیده در هر مرتبه نه من طلا موزون شده بر خیرات نموده و زن و ماهیچین مثل نماز مبان بنقار خویش
ساخته و بدانکه مشهور گشت و دو نمه بزبان هندی راهزن را نامند و اکثر جاها از توابع الهآباد در ابتدا نکهاسه متصرف گشت

ازا و درچه بسمت شمال تا ساحل تعلیل و بسمت شرق تا سرحد پیاگ آله آباد و طرف مغرب تا سرحد نرور و کرولی و جانب جنوب
اورچه تا گده منڈله ضبط کرد و بر سرحد گده منڈله قلعه دهامونی بنا کرد و او را هشت پسر بوده مملکت خود را بر آنها
تقسیم نمود و درگذشت از آنجمله یکی را قلعه دهامونی و دیگری را ایرچه و دیگری را دتیا و دیگری را بر ستور پاک دنکهائی که عبارت
از آن ندی دهسان است با ترمیوان که در سرکار اربل از توابع صوبه آله آباد است و آن قلعه را از تاختن بدست آورده بود به برادرزاده
خود جبیت بهداسی تفویض نمود جبیت راسی در دنکهائی مستقل گشت و پسر او ست جیت سال بن جبیت راسی که بعد او بجایش
نشست و احوال او و احفادش در ضمن صوبه آله آباد مرقوم است سمت مستقر جانشینست مختصر شهیر از توابع دتیا بوده قلعه مستحکم از
سنگ بر روی زمین دارد و آن از ابنیه بشن سنگه گوبرین هرل سنگه بن لولی شاه است و در بیرون قلعه قریب دو کروه تخمینا باغ
و دو کروه از اطراف آن از آب و اشجار نشانی پیدا نیست و قلعه شهر که یک کروه از سمت طرف مغرب بر تلی رفیع واقع است و اطرافش
نخل و اشجار جنگلی بسیار دارد و زیر آن ناله ایست که آبش همیشه از ان جاری است و اکنون بشن سنگه مذکور که پدر و جد بشن از
رفقا و ملازم معتبر راجه دتیا بوده حکومت سمتهر بسیار دو میان او و راجه دتیا سیرجیت نام مخالفت است گویند که لولی شاه پیش راجه
دتیا رام چندر نام عظیم معتبر بوده چون رام چندر فوت کرد نبیره اش اندرجیت بن رام سنگه بن رام چندر در سن چهار سالگی با تمانت
لولی شاه و راجپوتان بنوار و دیگر کارپردازان بحکومت نشسته بالآخر کارپردازان مخالف لولی شاه شده لولی شاه را
بکشتند پسرش مدن سنگه ابن لولی شاه بسمتهر آمد و دولت گاه کرد با راجه اندرجیت بساخت و بعد چندی درگذشت پسرش بشن سنگه
بن لولی شاه در سمتهر بجای او نشست هنگامیکه شجاع الدوله با ماده رسید کسی از راجهای عمده مثل راجه دتیا و غیره بملازمتش نرفتند
بشن سنگه بخدمت شتافت و اعزاز یافت از ان وقت مخالفت راجه دتیا که اکنون سترجیت بن اندرجیت است آشکارا کرد و کهنیان
باشاره راجه دتیا با او نزاع انگیختند بداخل راجه سمتهر قریب دو لک روپیه تخمینا باشد و قتیکه سیندهیه والی مالوه باکلیل کمک مقابله سیدات
بشن سنگه راجه سمتهر با سندهیه در ساخت و با او متفق گشته پرگنه ایرچ و بهاندیر و کونچ و جالون و جهانسی انجمله بیشتر خالصه شریفه بوده
یعنی صرف خاص پادشاهی و در وسط سلطنت محمد شاه راجهای اطراف بنابر ضعف سلطنت بر آن پرگنات متصرف شدند و از ایشان
دکهنیان انتزاع کرده بر آنها پارسال گشتند بعضی از هر یک مکانات و بعضی بالکل در قبضه خود داشتند و به بعضی دیگر راجها متصرف اند
گویند که قلعه جهانسی از ابنیه راج اندرگرگسائین است و این سخن مردود است چه قلعه جهانسی از آن است که راجه نرسنگه دیو است چنانچه گذشت
و قلعه موتهه که تعمیر راج اندرگرگسائین است مشهور است و موضع موتهه را دکهنیان بگوسائین داده بود و بعد چندی او بغی کرد و دکهنیان
بمحاصره آن پرداختند و آخر از و انتزاع کردند راج اندرگرگسائین باله آباد شتافت و در آن هنگام احمد خان فرخ آبادی در قلعه اله آباد
رای پرتاب سنگه دیوان وزیر الممالک ابو المنصور خان و خان عالم بقاء الله خان و علی قلی خان المخاطب بحیدر قلی خان را
که از جانب وزیر ناظم صوبه اله آباد بسیار بود دو ماه در محاصره داشت راقم حروف بهمراهی دیوان نیز در آن قلعه متحصن بود در آن وقت
راج اندرگرگسائین با رای پرتاب سنگه متفق شده رزم های مردانه کرد و پیش رای موصوف معزز گشت و بالآخر پیش وزیر رفت
و کارهای با نام کرد و در یکی از معارک شاهجهان آباد که ابو المنصور خان وزیر با احمد شاه ابن محمد شاه پادشاه بغی نموده بود و غازی الدین خان
نبیره آصف جاه نظام الملک که بوزارت رسیده بود بقتل رسید حیله های راج اندرگرگسائین امراو گرد و انوپ گر که همت بهادر خطاب دارد

نبیره

بعد قتل گسائین پیش شجاع الدوله ابن ابوالمنصور خان وزیر بغایت معتبر بود و تقرب بود و اکنون پیش نجف خان باعتبار و شوکت
میگذراند و قلعه مونه در تصرف میدارد مخفی نماند راقم حروف که کونچ و جالون و جهانسی را وقتیکه از جانب میر محمد قاسم خان برسالت
پیش رام چندر گنیش پیشوا و دیوانش ایشاجی پندت رفته بود در آن شهرها منازل کرده و در جهانسی تالابی است مقطع و بچه از خشت و
گچ از ابنیه راج اندر گرگسائین که اطرافش عمارات میدارد و مسافران در آنجا منزل و مقام میکنند پرگنه ایرچ و بهاندیر تعلق از جهانسی میدارد
و اکنون رگهناته راو و کهنی حاکم آنجاست و پرگنه جالون هم کالپی را گنگادهر بالا پسر گوبند پندت که فوج احمد شاه ابدالی آنرا بقتل رسانیده
بود در تصرف میدارد و سرکار کروولی شهریست در دامن کوه باندک فاصله و قلعه متین دارد وقتیکه راقم حروف در آن شهر شده شهری
و بیدر در غایت آبادی از ذکور و اناث آنجا اکثر صاحب جمال و عشوه پرداز اند و نهرسی بمفاصله یک کروه از شهر مرور دارد گویند هر که از مردان
آن آب را بنوشد عادلی و عالی شود و آنجا مانک پال راجه است و راجه آنجا را خطاب پال است چون مانک پال و فلان پال
و از قوم جادو است و در آن شهر اکثر جادوان مسکن دارند و نسب جادوان به بلبهدر برادر کرشن که کنهیا بن باسدیو است میرسد
بالجمله راجه مانکپال باجگدار امیر الامرا ذوالفقار الدوله نجف خان است و بعضی از ملکش را دکهنیان و همچنین رانا چترسنگه جات در تصرف
خود ها میدارند و پرگنات نه ده لکهه روپیه تخمیناً در تحصیل راجه مانکپال است سرکار نرور شهریست در دامن کوه و شهر پناه سنگین از ابنیه
راجه چتر سنگه کچهواهه و دیگر آبادی بر قلعه میدارد و قلعه متین بر سر کوه واقع است و از دو راه بر آن کوه و قلعه توان رسید
و طرفین آن راه را پایین کوه تا منبع آن متصل بقلعه دو رویه دیواری سنگین کشیده و تفنگ انداز و تیر کشها در آن گذاشته و دری مستحکم
بر آن نصب کرده ما بین آن هر دو دیوار راه آمد و شد مردم باشد و اگر در بند کنند راه مسدود گردد و طریق دیگر بدستور است و بر سر کوه
اندرون قلعه شهری دیگر آباد است و نهر سند بتفاوت یک کروه از زر سمت شمال و بدستور سه چهار کروه بطرف جنوب میگذرد و
و هر دو طرف آن دریا صراطی از سنگ بر آن بسته اند و گویند محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه تعمیر نموده و اکنون آن هر دو صراط شکسته
شده آثار آن ماند و شد میدارد و سیاحان گویند از سر و نخ سمت جنوب بمفاصله پنج شش گروه موضعیست مسمی بکبهیا و آن طرف
موضع تالابی است از آن تالاب نهر سنده میجوشد پوشیده نماند بزعم هندوان نسب راجه نرور به رام برادر لچهمن که در ست جگ
فرمانروای اوده بوده میپیوندد و راجه نرور و انبر و برادر حقیقی اند در جگ تریتا و لاو رام از انقلاب زمانه از اوده بر آمده در
بنارس رسیده بریاست آنجا قیام نموده و نمرو لد و نکهو بر بهناس گده علم ریاست بر افروختند و بعد از آن بگوالیار آمده بحکومت
پرداختند و قلعه گوالیار بروایتی تعمیر نمودند و از آنجا بتقریبی در انبر رسیده بریاست نشستند گویند که در اجداد ایشان دو برادر
حقیقی بوده برادر خورد کلان را ترغیب داد که پدر را بکشیم و بر مسند حکومت نشینیم او ابا کرد و آخر باغوای برادر خورد پدر را بقتل
رسانید آنگاه برادر خورد کلان را گفت که از تو کار شنیع واقع شده باید که به پرستش معبدها و تیرتهها بروی تا از گناه پاک شوی
آنگاه بر مسند حکومت نشینی برادر کلان بران اقدام نموده سیر سفر اختیار کرد و برادر خوردش بحکومت نشست برادر کلانش چون
از پرستش و زیارت معبدها فراغت کرده بازگشت برادر خورد او در ریاست دخل نداد و بنوعی بحکومت گوالیار رسید
و بر آن قناعت کرد بعد مرور دهور از اولادش همشیره زاده خود را در گوالیار بریاست نشانیده بتقریبی از آنجا بر آمده
به نرور رسید و بحکومت آن ضلع متمکن گشت اکنون که سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجریست راجه رام سنگه هیبت جنگ اندرین

راجه چتر سنگه کچهواهه بریاست نرور قیام میدارد و راجه چتر سنگه آنست که بحکم محمد شاه همراه مبارز الملک سربلند خان بگجرات احمد آباد
متعین شده رفته بود بابا و الد راقم حروف اتحادے میداشت و احفاد برادر خورد که در انبیر کوس ریاست مے نوازند و آن در ضمن
بی نگر مرقوم شود القصه در بدو حکومت رام سنگه دکهنیان بر ملکش متصرف گشتند و بر نیمے ازان صلح کردند ازان هنگام رام سنگه بر نیمه ملک
بلکه کمتر ازان قانع گشته از قلعه کوه و قلعه فرود مے آید راقم حروف در آخر سنه یک هزار و یک صد و نود و چهار هجری همراه کپتان
جوناتهان اسکات انگریز از طرف کلیل کمک برسالت پیش راجه رفت و معرفت سابق او را مطمئن ساخت و بملاقات کلیل کمک
ترغیب نمود و بحسن سعی کپتان جوناتهان اسکات فریقین را ملاقی دست داد چون کلیل کمک دکهنیان را از سیری و گوالیر و
سرونج برانداز سیری ناتشاه و بهوره تسلیم رام سنگه نمود اما بنابر یورش دکهنیان از تصرف او بیرون رفت سوای نگر
شهر بسیت کلان متصل آنبیر در غایت خوبی بآراستگی تمام از آئینه جی سنگه سوائی بن جی سنگه از احفاد برادر خورد که احوالش در
ضمن نرور گذشت و او از قوم راجپوت کچهواهه است و سواد جی نگر اکثر سرسبز و جابجا آبشار ها جاری و شهر پناه سنگین میدارد و صنعت
دران شهر از آئینه جی سنگه سوائی است اما باتمام نرسیده راقم حروف در آن شهر تقریبا یک روز منزل کرد چه قافله در سر مسارعت
کرد اتفاق دیدن آن شهر نیافت و راجه جی سنگه سوائی مردے با تدبیر و پر فکر در زمان ریاست خود جمله کوه هاے قلعه خویش را از
برج و باره و قلعه متین محکم و استوار ساخت و مهر دکهنیان از امصار خود مسدود نمود تا که مانند دکهنیان بر آن ملک دست نیافتند در
اکنون مشاهده رفته که بر آن کوه ها غیر از دیوار هاے شکسته اثری باقی نمانده و دکهنیان بر آن ملک دست یافته بر نیمے
ازان صلح نموده بالجمله چون جی سنگه سوائی در گذشت پسران ایسری سنگه بریاست نشست و او آنست که در عهد سلطنت
محمد شاه حسب فرمایش همراه پسرش احمد شاه بن محمد شاه و وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و میر آتش ابو المنصور خان
بمقابله احمد شاه درانی والی قندهار و کابل عازم شد و در روزیکه قمر الدین خان وزیر بضرب گوله توپ احمد شاه درانی
ودیعت حیات سپرد در همان روز ایسری سنگه مضطرب شده از لشکر احمد شاه بن محمد شاه بملک خویش مراجعت نموده
بعد چندے در گذشت و بعد از و برادرش مادهو سنگه بن جی سنگه سوائی بر مسند حکومت نشست و پس از و پسرش پرتهی سنگه بن
مادهو سنگه چندے حکم راند و باید اکنون که سنه یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است برادرش پرتاب سنگه بن مادهو سنگه بر مسند
ریاست در جی نگر قیام میدارد و متهرا شهر بسیت بر ساحل دریاے جمن مشتمل بتخانه هاے عظیم و دریاے جمن سمت شمال آن گذرد
و مولد کشن جی بن باسدیو که او را هنودان کنهیا گویند و او را محل حلول واجب تعالے میدانند که بزبان هند اوتار گویند آنجا بود و در آتش
لشکر زیبا آباد سورے مشهور بوده محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه در عهد سلطنت خویش قدری ازان لشکست و باقی را همچنان گذاشته
مسجد برقرار فرمود و بر ساحل جمن عبد النبی خان حاکم آنجا زینه مسقف تعمیر نموده در وسط شهر مسجدے عالی احداث کرد تا هنوز مسجد
عبد النبی خان مشهور است راقم حروف وقتی آن شهر را دیده مینار طرفین مسجد بآن مرتبه ارتفاع میدارد که کمتر کس را یارای صعود
بر آن باشد گویند عبد النبی خان در شفقت و مرحمت سر آمد روزگار خویش بوده تسخیر دلهاے هنودان شهر بمرتبه کرده بود که چون ۲۰
در گذشت مردم هنود تا هنوز بلیسر اسیدیع بلینی حی تم بن متهرا سونی + بالجمله آنجا اکثر هنودان مسکن میدارند و پیره متهرا که قسمی از شیرینی
است معروف و در لطافت و لذت انبش مشهور و از متهرا بسمت شمال اندک مائل بمغرب بمسافت سه کروه بر کنار جمن بندرابن

نام جایی است با عمارات آراسته و پیراسته و بازاری مختصر که بست و پانزده دکاکین بقال و پان و گلفروش و مثل آن دارد و اکثر
درویشان هنود اهل کمال در کنجهای بندرابن و قلیلی از فقرای اسلام در حجره‌ها باستقامت میدارند و مشهور است که آن مکان سیرگاه
کشن بوده ذکور و اناث آنجا همه در کمال خوبصورتی میباشد هر کسی که آنجا سیر و تماشا کند بی‌شبهه سوزش عشق و شوق مجازی و حقیقی بحسب
استعداد دو بالا گردد راقم حروف در سن یازده سالگی مطابق سن یک هزار و یک صد و چهل و سه هجری موافق سال سیزدهم از جلوس
محمدشاه همراه شاه‌نواز خان ولد مبارز الملک سربلندخان که از دهلی ناظم صوبهٔ آگره آباد به نیابت پدرش شده میرفت وارد متهرا گردید
و با شاه‌نواز خان بسیر بندرابن رفت تماشای عجیب و غریب و حسن بدیع که بیرون از توصیف احاطهٔ تحریر است مشاهده کرده چه هر روز سه چهار
گهری روز مانده از مردان امرد و سبزه آغاز و زنان نوخیز نارپستان مابین سیزده و بیست ساله در حسن و جمال چون حور و غلمان با زیب و
آراستگی تمام هوش ربای مردم در جای معهوده که عرصه گاه فراخ دل‌کشاده است حاضر آیند و تا یک گهری شب بیجا بانسری و دو و نغمه
و خنده و بازی با یکدیگر بسر می‌برند بعد از آن مجلس تمام شود زنان چراغهای چهار رویه و دو رویه خود را بدست گرفته بمقام خویش
مراجعت کنند و مردان نیز با مشعلها بخانهای خود روند و این مجمع را کنیان گدری نامند در تواریخ مسطور است که لشکریان سلطان محمود
غازی غزنوی شهر متهرا را غارت کرده بتخانها را آتش دادند و یک بت زرین که بفرمودهٔ سلطان شکسته وزن گردید نود و هشت
هزار روپیه و سه ماشه و چند مثقال زر بوده و یک پارهٔ یاقوت یافتند که چهار صد و پنجاه مثقال وزن میداشت بالجمله در عهد سلطنت
محمدشاه جاتان در شهر متهرا وغیره بریاست مستقل بودند و ایشان از احفاد چورامن جات و بدن سنگه اند چنانچه سورجمل و پسرش
جواهر سنگه روزگار بحشمت و اقبال گذرانیدند سورجمل همراه ابوالمنصور خان وزیر بجنگ احمد خان فرخ‌آبادی آمد
و با ابوالمنصور خان منهزم گشت و چون ابوالمنصور خان وزیر از احمدشاه بن محمدشاه بغی کرد سورجمل برفاقت ابوالمنصور خان
پرداخت و تمام شهر کهنه شاهجهان‌آباد را غارت کرد و عمارات عالیه را بکند و آخر بدست نجیب خان روهیله در رزم بقتل رسید
پسرش جواهر سنگه بجای او نشست و مرتبه‌اش در حشمت و شوکت از آبا و اجداد در گذشت و آخر بدست درویشی کیمیاگر
حیله‌های تعلیم صنع کیمیا بر حرم کار وی کشته شد و بعد از وی برادرش نول سنگه بن سورجمل بریاست نشست و آن را امیرالامرا
ذوالفقار الدوله نجف خان برزمهای متوالی از دیگ و غیره قلاع معتبره جاتان رفع کرد چنانچه اکنون ملک متفرقه جات از
توابع اکبرآباد در قبضهٔ تصرف نجف خان است کالپی شهریست بر ساحل دریای جمن و مصری واو له کالپی که قسمی از شیرینی
است بانام بود و اکنون آن ملک را گنگا و هر بن گوبند پندت دکهنی متصرف است شاه سید محمد ولد ارشدش شاه
سید احمد کالپوی در زمان خویش با کمال ذوق و وجد آن حال با خرق عادات و کرامات کوس شهرت می‌نواختند
و اکنون اولاد و احفادش در مکانی از توابع کالپی از روی دریای جمن جانب شمال بر سجاده ارشاد متمکن اند
قنوج شهریست قدیم در زمان پیشین تختگاه رایان هند بوده و از آبادی راجه سورج است از احفاد مهند بن جام بن نوح علیه السلام
چنانچه در ضمن دهلی اندر احوال راجهای اولاد هند بن جام مرقوم است بالجمله شهر قنوج بروایت مولف خلاصة التواریخ
بر ساحل دریای گنگ واقع است و اکنون از آن دریای مذکور خصوص در تابستان یک دو کروه فاصله دارد و
در موسم برشکال متصل آن شهر میرسد در تاریخ روضة الصفا مسطور است که بر پنج تل بزرگ پنج قلعه داشته چنانچه اکنون

از ان قلاع بجز تل باقی نمانده و آن هر پنج قلعه را سلطان محمود غازی غزنوی قهراً قهراً بگشود و در زمان سابق در قنوج راجه
فور حاکم بود و بجنگ با شخص آله آباد بود معاصر اسکندر ذوالقرنین بوده و با اسکندر رزم کرد و او را بقتل رسانید چنانچه
خواجه نظامی گنجوی در سکندرنامه بری بسفر بادیه فهر در چو فارغ شد از کینهٔ فوریان + کمر بست بر کین فغفوریان + و آن تقریبی در آله آباد
مرقوم است بالجمله قنوج بروایت مولف صبح صادق در عصری چنان آباد بوده که سی هزار دوکان پان فروشی در آنجا بود و آن
شهر آب و هوای نیک میدارد اما اکنون چندان آبادی ندارد که تعریف توان نمود و بسیاری از سادات بخاری از ایام
قدیم آنجا مسکن دارند سید شرف الدین ساکن آنجا در سرکار مهابت جنگ علی وردی خان ناظم بنگاله رساله دار عمده و جلیل القدر بوده
و اکنون پسرش رحیم الدین علی بحرف سپهنگاه بزیور حلم آراسته و بحلیهٔ ادب پیراسته است بوسیلهٔ صاحب ما در خدمت بجد
پایم صاحب در زمرهٔ منشیان منسلک و ممتاز بود استعفاء نوکری داده بوطن رفت گلیه قنوج که قسمی از شیرینی است در طبقات چون
طباشیر صبح مشهور است مکنپور تابع پرگنه ملهور سرکار قنوج مزار پر انوار بدیع الدین شاه مدار آنجاست که هر سال در عشره
دوم جمادی الاول خلقی کثیر از دکن و بنگاله و دیگر امصار هند با علمهای رنگارنگ آنجا جمع آیند و بعد از اختتام عرس باوطان
خویش برگردند و آن جماعه را جلندیه شاه مدار نامند. **فرخ آباد** شهریست جدید از ابنیهٔ غضنفر جنگ محمد خان بنگش که در عهد
محمد فرخ سیر بنام بادشاه طرح انداخت و دریای گنگ از شمال بمشرق آن میرود و آن شهریست در نهایت کشادگی و وسعت
بوفور آبادی تماشای هر کس در آنجا موجود امرود و کنار چوندی در آنجا بغایت پسندیده بود محمد خان بنگش در ابتدای جمعدار
سوار و پیاده نوکری سکندرا میبود در هنگامیکه شاهزاده محمد فرخ سیر ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه از عظیم آباد و عقبه بر معز الدین
ابن بهادر شاه خروج کرده متوجه مغرب گردید محمد خان بنگش با چهل هزار سوار ملازمت محمد فرخ سیر نمود و بمنصب هفت هزاری
هفت هزار سوار و بخطاب غضنفر جنگ سرفراز گردیده و در جنگ شاهزاده اعز الدین ابن معز الدین مساعی جمیله بظهور رسانید
و از حضور محمد فرخ سیر در جلدوی آنخدمت پرگنه شمس آباد و بهوج پور و مهر آباد وغیره جاگیر یافت و بفاصله دوازده کروه از قصبه
شمس آباد که آبادی افاغنه است و در حدود پرگنه بهوج پور بر لب دریای گنگ شهری عظیم بنا نهاد و بفرخ آباد موسوم ساخت
و دیگر آبادی قایم گنج بنام پسرش تعمیر نمود و بتدریج از سرحد کول با شاه پور اکبرپور که مسافت صد کروه تخمیناً باشد امصار متعدده
مثل محمد آباد و دریا گنج و خدا گنج و نبی گنج و علی گنج و یاقوت گنج و شمشیر گنج و کاسگنج وغیره آباد ساخت و بعد چندی اکثر این
آبادیها بر دست ابو المنصور خان و نایبش راجه نول رای خراب و ویران گردید و حقیر درین هنگامه با راجه نول رای
بوده القصه محمد خان بنگش بعد شهادت عبد الله خان و حسین علی خان سادات بارهه در عهد سلطنت محمد شاه بتغیری گردهر بهادر
ناگر بنظامت اله آباد رسید و از خلافت بمناصب پسران و همراهیان سرافراز گردید و در السنهٔ عوام به پنجاه و دو هزاری مشهور گشت
و پیش ازین راجه ستر سال دکهنه بوندیله نیز شش گوهند کالپی و جهوبه و موده و سنده وغیره محالات جاگیر او را در تصرف آورده بود
محمد خان بنگش با بست هزار سوار از اله آباد عبور جمن نموده متوجه چتر سال گشت چتر سال با جمعیت شصت هزار سوار و یک لک
پیاده و توپخانه بسیار به رزم پیش آمد و نزدیک موضع اجولی عمله پرگنه مهوبه قتالی فاحش نموده منهزم بکوهستان گریخت و
غضنفر جنگ ظفر یافت و آخر الامر چتر سال از راه مکر و فریب اطاعت اختیار نمود محمد خان بنگش تا دو سال انواع جبیت پورا

خیمه گاه ساخت و در خلال این احوال چتر سال باجی راو ذخیره فوج دکهنیان را طلب داشت و خود از آمدنش مطلع شده تعجیل
سر انجام سفر کرد همراه محمد خان بنگش پیش بادشاه روانه شده رخصت یافته بمسکن خود رفت ناگاه باجی راو دکهنی با منصب هزار سوار
در رسید و بوندیله ها از سوار و پیاده هر قدر که توانستند باجی راو را امداد کردند شورش عظیم برپا شد محمد خان بنگش آماده جنگ گردید
در اکثر زد و خورد بر فوج مخالف ظفر یافت باجی راو تاب دست جنگ نیاورده در انسداد راه و رسد غله کوشید بحدی در ایام گرانی غله در
لشکر بنگش بدید آمد و نرخ حبوب ماکوله فی آثار یک روپیه کشید آخر اکثر سرداران راه پیچ و پیلی سپرده متفرق شدند و قلیلی از ناموران
ثبات ورزیدند محمد خان بنگش ناگزیر برگشته بقلعه جیتپور پناه برد مخالفان بمحاصره قلعه پرداختند محمد خان متحصن گشت مخالفان در تضییق
بسیار سعی بلیغ نموده غله حکم عنقا گرفت غیر از آب در آن قلعه چیزے نبود و آن بدل ما یتحلل ابدان حیوان نمی شد ابدان و جان تحلیل رفتن
گرفت مردم بیرون قلعه شبها مخفی زیر دیوار قلعه آمده از حبوب ماکوله آرد و مغشوش باستخوان بهائم فی آثار بقیمت صد روپیه
سود و اسیکه دینار و آنچنان بوده که مردم قلعه صد روپیه در فوطه بسته از دیوار قلعه زیر آویختند و تجاران صد روپیه سیکه گرفتند و عوض
آن در همان فوطه یک آثار آرد می بستند تا مردم بالا بکشیدند و این گرمی بازار زیاده از سه چهار روز نماند مسلمانان بگوشت
اسپ ها و سیر و ترکاری سگذرانیدند تا آنکه موسم برسات بر سر رسید باجی راو بملک خود مراجعت نمود و بوندیله ها همچنان قلعه را
محاصره داشتند در خلال این حال قایم خان خلف ارشد محمد خان بنگش که قایم جنگ خطاب داشت با سی هزار سوار
بکنار دریائے جمن بکمک محمد خان رسید بوندیله ها هراسان گشته در مصالحه رو نمودند همگی چهار صد یا پانصد کس از قلعه برآمدند شخصیکه
درین قضایا حاضر بوده راقم حروف این حکایت از کتابش مرقوم نموده بالجمله محمد خان بنگش بعد از آن بصوبه داری مالوه رسید و دو
سال آنجا بسر برد و بدهلی آمد و در خلال این احوال نادر شاه والی ایران اکثر ممالک ترکستان را ضبط در آورده بقندهار رسید و
در یکنیم سال آنرا از افاغنه بگرفت و متوجه هندوستان شد محمد خان بنگش در آن وقت حسب الحکم محمد شاه در دهلی بحفاظت
محله اقیام میداشت بعد از قتل عام دهلی و مراجعت نادر شاه از محمد شاه رخصت شد بفرخ آباد آمد راقم حروف از آن آوان
براه فرخ آباد بدهلی میرفت سعادت ملازمتش دریافته راهی شد و غضنفر جنگ محمد خان بعد چندے بمرگ طبعی درگذشت بعد
از و پسرش قایم خان که قایم جنگ خطاب داشت در فرخ آباد بجاے او نشست او شکار دوست بود با سعد الله خان ابن
علی محمد خان روهیله مخالفت آغاز نهاد سعد الله خان مصالحه خواست قایم خان از گفته محمود خان بخشی که مدار المهام او بود
نه پذیرفت سعد الله خان آماده حرب گشت قایم خان با او مصاف داد و بقتل رسید و این قضایا در ضمن آنوله در صوبه شاهجهان آباد
در احوال علی محمد خان روهیله مرقوم است بالجمله نعش قایم خان را نیافتند تا مدتے دراز شهره زندگانی او در آفاق ماند و شخصے بهمان
هیئت خود را بآن نام مشهور کرده چند سال گرمی بازار خود نمود راقم حروف او را دیده بود بالجمله بعد قایم خان وزیر الممالک ابو المنصور خان
بفرمان احمد شاه بفرخ آباد آمد و خانه او را ضبط کرد گویند که از نقد و جنس شصت لکه روپیه سر انجام یافت و تمام اولاد و احفاد
و چیله هاے نامی محمد خان بنگش را اسیر کرده بقلعه اله آباد فرستاد و آنجا بقتل رسانید و بر مملکتش متصرف گشت و آنرا براجه نول راے
تفویض نمود و احمد خان بن محمد خان بنگش را که مجهول و مفلوج پنداشته و از ان جاے نگرفته رها کرده بود او باغواے افاغنه
مئو شمس آباد که سرگروه آن رستم خان نام داشت خروج کرد و با راجه نول راے متصل سمدن رزمے صعب نموده او را

بقتل رسانید چون وزیر الممالک ابو المنصور خان با امیران شاهجهان آباد و جات بجمعیت یک لکهه و سی هزار سوار که از دهلی بنابر امداد و
راجه نول رای بر آمده تا بمرهره رسیده بود خبر قتل نول رای شنید بسر احمد خان رسید احمد خان با چند هزار سوار و پیاده
با وزیر رزمی صعب نمود و رستم خان افغان که باعث این شورش و هنگامه بود از دست افواج جات و اسمعیل خان رساله دار وزیر هزیمت
نمود گریخت جاتان و اسمعیل خان تا مئو در التعاقب کرده بقتل رسانید درخلال این احوال احمد خان فرصت یافته قرار بر فرار اختیار نموده
مردانه بکوشید و بر وزیر حمله آورد و اسحاق خان که با جمعیت آراسته پیش روی وزیر ایستاده بوده او را بقتل رسانید و بر وزیر الممالک
ریخت پنجهزار مغلیه کلاه پوش که با تفنگ ها از اسپان پیاده شده اطراف فیل وزیر ایستاده بوده یک قلم رو بگریز نهادند احمد خان
بر فیل وزیر رسید وزیر بزخم تفنگ خورده در حوضه بغلطید افغانان بر غنیمت افتادند فیلبان به یکپا فیل را از معرکه برآورده در پی بگریز
نهاد و وزیر بشاهجهان آباد آمد احمد خان با فتحی چنان مستظهر شده مستقل گشت و پسر خود محمود خان را با جماعه افغانان بلکهنؤ و آوده و
شادیخان نامی را باله آباد فرستاد تا بر ملک وزیر متصرف شوند رای پرتاب نراین و خانعالم بقاء الله خان که در لکهنؤ بسان
و بهراسان می گذرانیدند از استماع خبر آمد آمد راجه نول رای بجمعیت هزار و هفتصد سوار از لکهنؤ باله آباد مراجعت نموده بجهونسی رسیدند
راقم حروف درین قضایا رفیق پرتاب نراین بوده علی قلیخان گرجی نایب صوبه اله آباد که بخطاب حیدر قلیخان میداشت بملاقات
رای موصوف و خانعالم آمد چون شنید که شادیخان با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده حشری انبوه از فرخ آباد متوجه اله آباد است
بصوابدید رای مذکور با فوج خویش و قلیلی از شاه و رای موصوف بمقابله شادیخان شتافت متصل کوره جهان آباد تلاقی فریقین اتفاق
افتاد شادیخان بعد از رزم منهزم بفرخ آباد رفت و علی قلی خان مظفر و منصور باله آباد آمد و محمود خان ابن احمد خان که از جانب پدرش
بلکهنؤ رسیده بود بی منازعتی استقلال یافت احمد خان از هزیمت شادیخان بهم برآمد و با عساکر بسیار از سوار و پیاده متوجه اله آباد
شد رای پرتاب نراین و خانعالم و علی قلی خان در قلعه اله آباد در آمدند و بر دریای جمن متصل نبی دروازه قلعه پل کشتیها بستند
و لشکر را از روی جمن بجنوب قلعه قرار بر استقرار داده احمد خان باله آباد رسید و راجه پرتهی پت این جهر و بارسی ابن بجی سنگه
سوم بسنی راجه پرتاب گده او را اطاعت کرده بخدمت پیوست و تسخیر قلعه اله آباد را بر ذمه خود گرفت رای پرتاب نراین در
قلعه متحصن شد احمد خان بمحاصره پرداخت و حسب الحکم راجه بلوندسنگه بنارسی از بنارس بجهونسی آمده استقامت کرد و پیشکش و تحایف
به احمد خان ارسال داشت و بخدمت آمد و بعد چند روز رخصت بانصراف حاصل کرده به بنارس شتافت درین اثنا محمود خان ابن
احمد خان حسب الطلب پدرش از لکهنؤ بجهونسی آمد و خیمه زد و راج اندر گر گسائین که در اله آباد برای غسل گنگ آمده بود و رفیق رای پرتاب نراین
شده در رزم مساعی جمیله بظهور رسانید درخلال این احوال وزیر الممالک ابو المنصور خان شکستگیهای شکست را درست نموده
و ملهار راو دکهنی را با مبلغ کثیر قریب شصت لکهه روپیه داده بمدد خود خواند ملهار راو با شصت هزار سوار بخدمت وزیر پیوست وزیر از
شاهجهان آباد با لشکری آراسته بفرخ آباد شتافت درخلال این احوال شیخ معز الدین خان با شیخزاده ها و ملک زاده های لکهنؤ و
کاکوری اتفاق کرده گماشتگان محمود خان از لکهنؤ بر آورد احمد خان از استماع مراجعت وزیر بعد از پنجاه و چهار روز از پای قلعه اله آباد
برخاست و ایلغار کرده بفرخ آباد رسید و متصل آن وزیر الممالک هم بفرخ آباد آمد احمد خان توقف در فرخ آباد مصلحت ندیده در
کنار گنگ که بمفاصله دو کروه از فرخ آباد است لشکرگاه ساخته آماده جنگ گشت وزیر متصل سنگیس رام پور بر دریای گنگ پل کشتی

ابست و ملهار راو وغیره دکهنیان با فوج خود حکم عبور فرمود و خود با جماعهٔ قلیلی بر سر پل بایستاد سعدالله خان ابن علی محمد خان که بظاهر
بی استصواب حافظ رحمت و دوندیخان وغیره رؤسا بکمک احمد خان آمده بود با دکهنیان رزمی صعب کرده منهزم گشت و همان شب
احمد خان با جماعهٔ خویش از دریا گذشته بسعدالله خان پیوست و بالکل یکدیگر بکوه کماؤن پناه برده و حافظ رحمت خان بگرگ آشتی پیش وزیر
آمده و در لشکر بماند و وزیر متعاقب افاغنه و روهیله شتافته بمحاصرهٔ آنها پرداخت و بالآخر بعد چند ماه فیمابین بمصالحه اتفاق افتاد و وزیر نصف
ملک احمد خان را بدکهنیان بخشید و دیگر ازان با احمد خان تفویض نمود و احمد خان بفرخ آباد مستقل گشت و به نیکنامی تمام امارت نمود و در عهد
سلطنت عالمگیر ثانی بمعرفت غازی الدین خان وزیر نبیرهٔ آصف جاه نظام الملک از پیشگاه خلافت امیر الامرا بخشی الممالک غالب جنگ
احمد خان بهادر خطاب یافت هنگامیکه در آخر عهد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاه ابدالی بتحریک حافظ رحمت خان وغیره رؤسای روهیله و
بخشی الملک احمد خان بنگش از قندهار و کابل بهند آمد و بهاؤ دکهنی را بقتل رسانید و دیار مابین گنگ و جمن از دکهنیان انتزاع نمود از انجمله
چکلهٔ کوره بشجاع الدوله واداده و بحافظ رحمت خان و ملک احمد خان که از وقت مصالحه وزیر الممالک ابو المنصور خان و بخشی الممالک احمد خان
شده و وزیر موصوف نصف ملک احمد خان را بملهار راو دکهنی داده بود آنرا با احمد خان تفویض نمود چنانچه بندهٔ ازان بتقریبی در اقلیم دوم
در ضمن آخر صوبهٔ خاندیس در احوال بهاؤ دکهنی مرقوم است بالجمله او امیری عالی همت و قدردان نجبا و مردم خاندان بزرگ بود و در مروت و
شجاعت و سخاوت و پاک اعتقادی در عصر خویش ثانی نداشته در زمان امارت او اکثر امیران دهلی که از دست برد احمد شاه ابدالی که در
شاه جهان آباد واقع شده بود مثل غازی الدین خان ابن نظام الملک آصف جاه و امیرزادگان عظام و بسیاری از درویشان و فقیران
نامور و محتاجان و غریبان از شهر دور و نزدیک آوازهٔ سخاوتش شنیده بفرخ آباد آمدند و مقیم گشتند و بهره و نصیبه باندازهٔ خودها از خوان نعمتش
می یافتند و بدستور خادمان هر درگاه تبرکات می آوردند و نذورات گرفته میرفتند و او را ضابطه ها بود که هرچه از ملک تحصیل می آمد اندران یک
حصه مقرر خانواده و سلسله مثل قادریه و سهروردیه و چشتیه وغیره در خریطه های علیحده نگاه میداشت و از هر جا که خادمی میرسید می پرسید
که خادم کدام درگاه و از کدام سلسله است او را ازان خریطه بهره میداد و دیگر هر چیز از ماکول و مشروب و ملبوس و امثال آن بنظر او
می در آورده اول ازان یک چیزی بنام الله برآورده بفقیران میرسانید وقتی برای خود لباس جامه بساخت و از اتفاقات حق نظر
فراموش کرد هنگام پوشیدن بیادش آمد که حق نظر ازان جامه نداده خیاط را بخواند تخته تخته ازان جدا کرد و فرمود که این تخته ها را بهر یک
فقیران برسانید روزی راقم حروف در مجلس نشسته بود عرض شد که درویشی از جونپور آمده او را بخواند درویش بیامد و مصافحه کرد و شیشه
روغن خوشبو پیش نهاد و بسیار خوشوقت شد و کرم بپرسید و بخدمه فرمود که پنبه ازان تر کرده و در درج نهاده بنام الله بدرویش رسانند
و بعد ازان خود بوسه کرد وقتی در شب برات آتش بازی بسیار پیش او آورده فرمود که ازان بنام خدا الفقرا بدهند تا طفلان درویشان
تماشا ببینند و اکثر بنا بر سیر و تماشای شهر فرخ آباد سوار شدی و خیرات و نذور بدست چیله های عمده مثل فخر الدوله و مهربان خان و رحمت خان
وغیره میداد و میفرمود که تا بفلان محله و مقام میرویم و شما فلان فلان طرف بروید و بهر یک درویش و سایل این نذورات رسانید و دیگر
خاصه تفریح طبع او بوده که اقمشه زربفت و کمخواب در موسم سرما سالبسته و امثال آن از سر سامان تخته ها و لته ها می طلبید و آنرا بر فرش
پراگنده میکرد و ساعتی میدید و برخاسته بطهارتخانه میرفت خدمتگاران و فراشان و چیله های عمده و دیگر اهل خدمت هر کسی که میخواست
ازان اقمشه میگرفت و پنهان مینمود چون از طهارتخانه بیرون می آمد حکم میفرمود که اقمشه را بدستور در لته ها و تخته ها بگذاشته پیش

میر ساماں ببرید و هیچ از کم و کیف آن چیزے نمی گفت و گاهہای بمبلغ بر فرش ماہے رخت و باسبہا میرفت مرحوم دست لیغا کشادہ جیب و آستین
خود را پر میکردند و چون بازمے آمد چیزے بفقرا میرسانید و باقی را همچنان ناشمردہ باندرون محل میفرستاد تا صرف کنند راقم حروف از رفاقت
میر محمد قاسم خان عالیجاہ ناظم معزول صوبہ بنگ از کوچ برخاستہ باکمال بے سامانی بوطن نشست شنید و سلے اسناد حامی راقم بروالدہ طلب
بدست سیورہ فرستاد راقم حروف با پنج کس یکے از سبحان محمد پسر راقم و دیگرے غلام محی الدین ابن غلام قطب الدین نبیرہ روح الامین خان
و امام علی ولد مصطفےٰ حسین برادر زادہ حقیر و حید بخش ابن اسعد اللہ برادرزادہ رضا علی راقم نجی احمد اللہ از زمرہ برادران شیخ وجیہہ کہ ابہا
در کمال شکستگی بر پالکی کہنہ نشستہ بخدمتش رفت و ہنگام ملازمت بتقریب مبارکباد شادی کتخدائی پسرش مظفر جنگ کہ ہمان ایام
شدہ بود پنج کلہ قند لکھنوی مع پنج روپیہ نذر گذرانیدہ ہمانشب سہ پنج خوان طعام مرحمت فرمود مرحوم گفتند کہ پانصد روپیہ جہت ماہوارے
مقرر شد چہ برخوان اسارت پانصد روپیہ است و ہمچنان شد کہ خریطہ پانصد روپیہ نقد بر دست چوبدارے فرستاد حاصل آنکہ شرح یک
سوار خویش اسپہ در سرکارش بست و پنجہ روپیہ بود یکسال اتفاق اقامت آنجا افتاد چون شورش مرہٹہ بصلح انجامید ہر یک را دو سار او دوشالہ ہا
انعام دادہ رخصت نمود راقم نیز رخصت شدہ بوطن آمد و او بعد از یکسال بسر ہے آخرت خرامید و بعد از و پسرش مظفر جنگ بہادر ابن امیر الامرا
بخشی الممالک غالب جنگ احمد خان بہادر ابن غضنفر جنگ محمد خان بنگش در فرخ آباد بر مسند امارت نشست و از پیشگاہ سلطنت شاہعالم
عالی گہر بادشاہ بخطاب امیر الامرا بخشی الممالک فرزند خان مظفر جنگ بہادر سرفراز شدہ دست جود و کرم بکشاد و در مراعات علما و فقیران عصر
از سالیانہ و روزینہ داد سخاوت بداد روزے در محفلش درویشی مجذوب آوردہ پانصد روپیہ نقد و لباس فاخر از دوشالہ و فرغل و امثال
آن نذرش کرد ندیمی عرض کرد کہ مجذوب است و خبر ندارد فرمود کہ میدانم اما مروت نمیخواہد کہ محروم رود و ہنگامیکہ شاہعالم عالی گہر بادشاہ
موجب عرض مہاجی سیندھیہ پٹیل دکھنی از الہ آباد بسمت دہلی براہ فرخ آباد نہضت فرمود امیر الامرا بخشی الممالک فرزند خان مظفر جنگ بہادر
باستقبال شتافت و بملازمت رسیدہ بجواہر و زرنگار فاخرہ ملبوس خاص و جیغہ و سرپیچ مرصع و شمشیر و زنجیر فیل و اسپ اعزاز یافت و ہمچنین عمزادہ اش
خردمند خان ابن خدابندہ خان و بعضی از برادران بخلاع شاہی ممتاز شدند و بادشاہ را بفرخ آباد آوردہ گویند کہ چبوترہ یک لک و بست و
پنجہزار روپیہ کہ عبارت از چبوترہ سوا لک روپیہ است بسمت بادشاہ بر آن جلوس فرمود و از فیلان کوہ پیکر و اسپان تناور و جواہر آبدار و اقمشہ و
اسلحہ و دیگر تحائف بسیار بہ نذر کشید و یکدو منزل ہمراہ رکاب بادشاہ رفت و رخصت انصراف حاصل کردہ بفرخ آباد مراجعت نمود و اکنون چون ان
احسان بر خاص و عوام گستردہ بکامرانی بسر میبرد و انگریزان با او اختلاط عظیم دارند خدابندہ خان ابن غضنفر جنگ محمد خان بنگش با برادر خویش
امیر الامرا احمد خان بحشمت و شوکت تمام باتفاق بسر مے برد و در جود و سخاوت و متانت رسے معروف بود و صبیہ اش در حبالہ
نکاح بخشی الممالک فرزند خان مظفر جنگ ابن غالب جنگ احمد خان است چون برادرش امیر الامرا احمد خان در گذشت خدابندہ خان
پس از یکدو سال بدہلی شتافت و از پیشگاہ سلطنت شاہعالم ثانی عالی گہر بادشاہ بخطاب و خلاع و فیل و اسپ و شمشیر و ہمچنین خلعت
ارشد خود خردمند خان اعزاز یافتہ فرمان جاگیر از پرگنہ سکندر آباد و پرگنہ آمبروسے مجموع بست و دو محال بنام برادرزادہ خویش
بخشی الممالک فرزند خان حاصل کردہ بفرخ آباد مراجعت نمود و بعد از خلف ارشدش خردمند خان ابن خدابندہ خان بہادر سر جنگ
افتخار یافت و اکنون مدار المہام و مختار کار سرکار امیر الامرا فرزند خان مظفر جنگ بہادر است و در اخلاق حمیدہ و صفات پسندیدہ
گوے از اقران ربودہ از جملہ آن دستگیرے ضعفا و قدردانی نجبا و آراستگی عساکر و دستی قوی دارد و از راہ حق پرستی و خدا ترسی میان

بخدمت آزاده گان بسته و بر در دلها نشسته دارد و نفسا در از بحر احسانش بهره یاب و کامیاب اند اکنون کمیت قلم در مضمار اظهار احوال املاک
پیغمبران و سرگذشت ایشان سبکعنان سازد و پوشیده نماند که **شام** ولایتیست وسیع حق سبحانه تعالی آن را ارض مقدسه خوانده
و محمد صلعم فرموده که نیکوئی ده قسمت و نه قسم آن بشام است و یک قسم در تمام جهان و از خواص شام یکی آنست که هرگز از ولی خالی نبوده و ابدالان
که هفتاد تن اند در شام میباشند و مولف عجائب المخلوقات مے آرد که یک ارش زمین در شام نباید که جبرئیل علیه السلام بدانجا نزول
نکرده و یک صد و هشت و چهار هزار پیغامبران ازان دیار برخاسته اند در کتاب مسالک ممالک آورده که غربی شام روم سیاحے بر اقم
میگفت که از شام چهل منزل قسطنطنیه که دار الملک روم است مسافت میدارد و اکثر منازل آب و آبادانی ندارد و شرقی آن بادیه ابله است
تا فرات و جنوبیش سرحد مصر و تیه بنی اسرائیل است **قطعه** جسم است زمین هفت اندام ✽ نافش عرب است و پشت او شام ✽
و بهترین ولایات شام فلسطین است و ابتدای شام نیز از وست و در زمان سابق شداد و بعد برادر خود شدید بسلطنت شام رسید
و هود علیه السلام ایمان نیاورد و او آنست که بهشت ساخت و حوالش در اقلیم اول گذشت و دار الملک شام بیت المقدس است
بیت المقدس مهبط وحی الهی و محل توطن انبیاے بنی اسرائیل بوده و گویند که از بیت المقدس شهر مصر هفتده روز مسافت است
و آب در آن منازل نیست مگر یک چاه در منزل هشتم و چاه دوم نزدیک بیت المقدس که ازین چاه بیت المقدس نیکروه مے ماند
بالجمله آن شهر را لعری الملیا میخوانده اند و در کتاب عجائب المخلوقات مینویسد که در آخر الزمان تمام عالم خراب گردد الا مکه و مدینه و
بیت المقدس و در قیامت حشر آدمیان در آن موضع کنند و نبی اسرائیل از والد خود کنعان هجرت کرده در بیت المقدس توطن
گزیدند داؤد علم در وقت خویش باتفاق عظماے بنی اسرائیل مسجد اقصے را بنا نهاد چون دیوار آن بقد آدمی رسید بر طبق وحی که اختتام
آن بر دست دیگرے حکم رفته دست از تعمیر باز داشت و چون سلیمان علم بر مسند نبوت نشست در اتمام مسجد اقصے و تعمیر بلده بیت المقدس
اهتمام فرموده شهرے بساخت مشتمل بر دوازده سور و بناے آن شهر را از سنگ رخام نهاد و گویند که هر روز صد هزار سنگ
تراش در آن شهر کار میکرده اند و سی هزار کس از جبال سنگ را بریده اند و هفتاد هزار فیل و شتر سنگبار کرده بشهر مے آوردند و بعد از
اتمام آن شهر دیوان بمعادن و بحور شتافتند جواهر موفور و دُرّ غیر محصور جهت زینت مسجد آورده و در آن تعبیه نمودند مسجد اقصے در شرقی
بیت المقدس واقع شده و طول آن مسجد هفتصد و هشتاد و چهار ذرع است و عرضش چهار صد و پنجاه و پنج ذرع و ششصد و هشتاد و چهار
استوانه دارد و هر شب چهار هزار قندیل روشن میکرده اند و هزار گز حصیر هر سال صرف فرش آن مے شد و هفتصد فراش در خدمت
آن مسجد بوده و پنجاه خم از جهت آب کردن در آنجا گذاشته بوده و چهار صد منبر داشته و در صحن مسجد مصطبه ایست که ارتفاع آن پنج ذرع است
در میان مصطبه قبه عظیم است مثمن که آنرا قبة الصخره گویند و درون قبه سنگیست که اثر قدم محمد صلعم بر یکطرف آن ظاهر است و آن حضرت اسرے
از انجا بمعراج رفته و یکطرف آن سنگ بموافقت رسول صلعم قریب ده ذرعه از زمین برخاسته بود که آنحضرت فرمود تقف همچنان بحال خود ماند
محراب مریم و زکریا که نماز آنجا میکردند و کرسی سلیمان علیه السلام که در آنجا خدا را یاد میکرد و در بیت المقدس هست القصه مسجد اقصے اول
مسجدیست که در عالم ساخته شده چنانچه کعبه اول خانه ایست که بر روی زمین عمارت یافته و از ابن عباس مرویست که در تمام مسجد
اقصے بگذشت زمین نیابی که بران پیغمبرے نماز نگذارده باشد و یا آنکه فرشته مقام نکرده محراب داؤد علیه در بیرون شهر است و مقام خلیل در
سیزده میلی واقع است و گویند که در دو فرسنگ بیت المقدس دیهی است که آنرا ناصره جلیل خوانند و لادت عیسی علم در بیت اللحم که شش میل

از بیت المقدس است متولد شده و هم از آنجا باسمان رفته قبر ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف و ساره در آنجاست جبله اول در عهد اسلام محراب مسجد اقصی بر سمت کعبه است ساخت و در چهارصد و هشتاد و نه هجری فرنگیان بر آن شهر مستولی شده محرابهای اهل اسلام را خراب ساختند و نود و پنج سال در تصرف داشتند تا در پانصد و هشتاد و پنج سال هجری ایوب آنرا بجوره اسلام در آورده و شعار مسلمانی آشکارا کرد داود و سلیمان و یونس و شعیب و انبیاء و دانیال و عزیر و زکریا و یحیی و عیسی و دیگران در بیت المقدس متولد شده بالجمله بعد فوت سلیمان اولاد و انجاب در بلاد شام حکومت کردند و ایشان در میان بنی اسرائیل چون خلفای راشدین آمده در اسلام اول آن طایفه رجعیم بن سلیمان است و بعضی او را پیغمبر دانند و بعد از و پسرش افیا بحکومت نشست و بت پرستی گزید و بعد از و پسرش آسا بخلافت رسید و بدین خدا باز گشت و گویند که پیغمبر بوده و خلق که در عهد پدر او بت پرست شده بوده به دین حق نمو اند ایشان ملک هند را بخواند ملک هند از راه دریا به بیت المقدس رسید آسا بدرگاه شتافت هند و آن هر تیر که انداختند با ایشان باز گشت همه بگریختند و بکشتی های خود رفتند ایزد تعالی کشتی ها را غرق کرد آن محاول همه بهر زند آب آنها را باخواسته ایشان بیرون افگند لشکر آسا مال را بدست آورده و مظفر و منصور باز گشتند و بعد از و پسرش و چند دیگر از احفاد وی یکی بعد دیگری بخلافت نشستند تا آنکه احدیاهو بخلافت رسید از رجعیم تا احدیاهو شش صد و سی و چهار سال سلطنت کردند و بعد احدیاهو پسرش عثلیاهو بدولت رسید و بر کنیزکی ساحره عاشق شد کنیزک بر ملک او استیلا یافت و بسیاری از ذریه سلیمان عم را بقتل رسانید عثلیاهو هفت سال سلطنت کرد و در ششصد و هفتاد و هشت از وفات موسی عم در گذشت و بعد از و برادرش لواش چهل سال و بعد از و پسرش امصیاهو بیست و نه سال و بعد از و پسرش عزیاهو پنجاه سال و بعد از و پسرش لوثم شانزده سال خلافت کرده یونس عم در زمان او مبعوث گشت و بعد از و پسرش احد شانزده سال و بعد از و پسرش حزقیا بحکومت نشست و شعیا عم وحی یونس در عهد او مبعوث گشت و در سلطنت او سنحاریب ملک بابل لشکر به بیت المقدس کشید و با حزقیا رزم کرد حزقیا اسیر شد و نجات یافت مدت سلطنتش بیست و نه سال و بعد از و پسرش منوشا پنجاه و پنج سال و پس از و پسرش آمون شصت و یک سال و بعد از و پسرش یوشیاهو سی و یک سال پس از و پسرش یهواحاز که او را فرعون نخم از مصر تاخته اسیر کرد و بعد از و برادرش یهویاقیم در بیت المقدس بر تخت نشست و یازده سال سلطنت کرد بخت نصر از بابل لشکر به بیت المقدس کشید او مطیع گشت و باز نافرمانی کرد بخت نصر او را اسیر کرده ببابل فرستاد و بعد از و عمش صدقیا بر تخت نشست و مطیع بخت نصر گشت و ارمیا در عهد او مبعوث بوده صدقیا بعد نه سال مخالفت بخت نصر آشکار کرد بخت نصر با ششصد هزار به بیت المقدس آمد و قتل عام نمود و صدقیا را اسیر کرد و بیت المقدس را خراب ساخت و دولت ملوک بنی سلیمان عم اسیری گشت و این واقعه در نهصد و نود و نه از وفات موسی عم اتفاق افتاد و بعد از بخت نصر و اولاد در دیگران بحکومت شام رسیدند تا آنکه بنی غسان از آل سبا که چون بلاد یمن بسیل مبتلا شد طایفه از ان بشام افتادند و قومی شدند با بیطوریش که بحکم قیصر روم والی شام بود مخالفت کردند و بر شام مستولی شدند و اول طایفه غسانیان ماء السماء عامر بن حارث و آخران طایفه جبله بن الایهم که سی و سوم ملوک از ماء السماء و سی جبله بعد از و بیست و چهار نفر بهم پیوندد و چون سه سال از حکومتش بگذشت مسلمانان بر دیار شام استیلا یافتند و جبله از شام بمدینه نزد عمر فاروق شتافت و ایمان آورد آخر بقسطنطنیه نزد قیصر روم رفت و مرتد شد و آن گروه است حسان بن منذر غسانی که ملک العرب والشام بود و ایمان آورد و در هشتاد هجری

بعزای روم درگذشت و بعد از وی دیار شام بتصرف مسلمانان درآمد و نسبی نگذشت که بنی امیه و بعد ایشان عباسیان برآمدند یا استیلا یافتند
و امیری از امرای ایشان بشام و مصر حکومت کردی چنانچه در عهد خلافت هارون رشید طولون بحکومت مصر رسید و در مصر بسیار مدتی
حکومت بعضی از شام الی حقه رسید و اول ایشان تاج الدین تتش است که در چهارصد و هفتاد و هجری با فرمان برادرش ملکشاه
سلجوقی حکومت بعضی از بلاد شام بالجمله چون نزد قوم اکثر انبیا در مملکت شام است بنابران اخبار انبیا علیهم السلام بسبیل اختصار در ولایت شام
بقلم می آرد مخفی نماند که نوح ع از شوق الستماعین پسر خود شام ع را که ولیعهد او و از انبیای مرسل بوده مملکت شام و جزیره و عراق و
فارس و خوزستان که بهترین جهانست تفویض نمود و اولاد او را بمتابعت او حکم کرد و دعا نمود و اکثر انبیا و اولیا از نسل او باشند و
او نه پسر داشت اول ابوالانبیا ارفخشد دوم ابوالملوک کیومرث که احوال او در ضمن اقلیم اول نوشته شده سیوم اسود که یمن و شام و
روم و اهواز و حلوان پسران اویند و فارس پسر چهارم توریج و بعضی برآنند که توران او ساخته پنجم اولاد و که فراعنه مصر از اولاد اویند
ششم غیایان که خراسان و بنابال پسران اویند و عراق پسر خراسان است و کرمان و کمران پسران بنابال اند هفتم خورشید هشتم نورکه
آذربایجان و اران و موقان پسران اویند نهم ارم و او اول کسیست که باغ ارم ساخت و باغ ارم باو منسوب است و آن بغوطه دمشق بوده
و شداد بن عاد که نسب عاد نیز بشام می پیوندد و همبر آن مقام بهشت بنا نهاد لاجرم از آن نیز باغ ارم گفتندی و ارم بن شام ارمن نیز گویند
و شهر ارمن نیز از بناهای اوست و او یازده پسر داشت عمالیق و ثمود از آنجمله اند و شام ششصد ساله شده درگذشت و بعد از وی پسرش ارفخشد
بن شام بن نوح ع بادشاهی قوم پرداخت و علوم افلاک که بعد از طوفان منطمس شده بود ظاهر ساخت و شهر حران بنا نهاد و چهارصد و شصت و
پنج سال عمر یافته درگذشت و بعد از وفات او فرزندان صورت او سجده کردندی و آن رفته رفته به بت پرستی کشید و بعد از وی شالح و
او را صالح نیز گویند جانشین شد و چهارصد و سی سال عمر یافت و پسر اوست عابر و بعضی پیغمبر عاد و او را عابر نام بوده و لغت عبری باو منسوبست
و پیش از ان بسریانی سخن گفتندی جمهور مورخان گویند بعد از نوح و شام و پیش از ابراهیم هود و بعد او صالح پیغمبر مبعوث شده راقم حروف
گوید که صاحب تاریخ صاحبقران ذوالقرنین اکبر را بعد صالح از انبیای مرسل نوشته اند و گویند که از اولاد یافث بن نوح ع است نه از
اولاد شام بن نوح و آن در اولاد یافث مرقوم شود بالجمله هود ع بر قوم عاد و شداد ابن عاد که آن وقت پادشاه بود مبعوث گشت
و آن مجاوبل او را منکر شدند و بطوفان باد هلاک کردند مگر قلیلی که ایمان آورده نجات یافتند و شداد بن عاد آنست که بهشت
ساخته بود و احوالش در ضمن اقلیم اول در تحت ولایت یمن گذشت و در حضرموت اقامت فرمود و پنجاه سال دیگر زیست عمرش
چهار صد و شصت و چهار سال بوده و گویند که بمکه درگذشت و در بیت البدره مدفون گشت و انجناب بزهد و ورع یافت کوشیدی
و تصدق بسیار فرمودی و بتجارت معاش کردی و آنحضرت دو پسر داشت قانع که نور محمد ع از وی با او انتقال کرد و دیگر محطان
که اعراب یمن که ایشان را محطانی گویند از اولاد محطان و محطان پدر سلاطین یمن است و احوال ایشان در یمن
گذشت و اعراب حجاز که ایشان را عدنانی خوانند از اولاد قانع اند قانع در شام اقامت گزید و سه صد و چهل و سه
بزیست و بعد از وی ارعو بن قانع و بروایت سیر الملاعین اشروع بن قانع جانشین پدر گشت و نور محمدی با او انتقال کرد
و او سه صد و نه سال عمر یافت و بعهد او نمرود پادشاه شد و بعد از وی پسرش ساروع بن ارعو و بعد از وی تا حضرت
پسر تاخر تارخ است و آزر عبارت از وست و او مقرب و ندیم نمرود بوده و آزر در جوانی هفتاد ساله شد ابراهیم خلیل

از و بوجود آمد و نور محمد عم از آذر با ابراهیم و از ابراهیم با سمعیل عم انتقال کرد ابراهیم خلیل الله بن آذر بقولے اولوالعزم دوم و
بروایتے اولوالعزم سوم است و آن اول کسیست که رسم ضیافت نهاد و سکه بر زر و درهم و دنانیر زد و سراویل و نعلین پوشید و
قص شارب یعنے بریدن موے بروت و جنبانیدن ناخن و کندن موے بغل و ستردن موے عانه و مسواک و مضمضه و استنجا
بآب و ختنه کردن از سنتهاے اوست و آن اول کسیست که غنیمت را قسمت نمود و آن اول کسیست که در راه خدا هجرت کرد و اول
کسیست از فرزندان آدم که موے او سفید شد و آن معاصر نمرود بوده و برو مبعوث گشته و قصه در آتش انداختن نمرود و اصحاب را او
قربان کردن آنحضرت اسمعیل را و فدیه آمدن گوسفند از آسمان وغیره اخبار در کتب آسمانی و تواریخ منسب است راقم حروف اینچند
مواعظه از صحایف آسمانی که بروے نازل شده تبرکاً بر مے آرد ای پسر آدم آفریده ام از براے چشمهاے تو پوششے که عبارتست از پلکها ست
ما چون چیزے نادیدنی در پیش تو آید فی الحال چشم خود را بپوشی و همچنین از براے دهان تو طبقه ایمانت ترتیب داده ام که از سخن ناگفتنی
لب به بندے ای پسر آدم چون در دل خود فسادے یابی یا در بدن خود بیمارے و یا در مال خود نقصانے یا در روزی خود قصور فهم
مشاهده کنی بدانکه همه اینها از شامت سخن لایعنی است که بآن تکلم کرده ای پسر آدم رزق مقسوم است و حریص محروم و بخیل
مذموم والرزاق هو الحی القیوم و در نیابراهیم شکے نیست ای پسر آدم گرامی دار مهمان مرا ابراهیم گفت خداوندا مهمان تو کیست
وحی آمد که فقیر و حقیر که نزد تو آید آن کس مهمان منست دیگر اے پسر آدم چون غضب بر تو مستولے شود مرا یاد کن تا ترا یاد آرم و نہم
برحمت خود در وقتیکه غضب و قهر برمن ظهور کند اے پسر آدم مرا بعد نماز بامداد و عصر ساعتے یاد کن تا مابین این دو وقت را
از براے تو کفایت کنم اے پسر آدم به پیوند با کسیکه از تو ببرد و عطا کن با آنکه ترا محروم کند و سخن کن با کسیکه از تو سخن بگوید
و نصیحت کن کسے را که با تو خیانت کند و عفو کن از هر که در حق تو ظلم کند و نکوئی کن در حق کسے که با تو بدی کند تا از جمله
سابقان باشی در حبیب ابراهیم عم روزے گفت خداوندا چیست جزاے آنکه متکفل یتیمی و بیوه شود فرمود که او را بروز
قیامت زیر سایه عرش جائی دهم و از انجناب روزے میگفت یا کریم العفو جبرئیل عم گفت معنی آن میدانے که چیست گفت
بگو گفت آنکه هر سیئه که محو کند حسنه بر جای او ثبت کند عمر آنجناب دو و بیست سال است علے اختلاف الروایات و بروایت
مؤلف روضة الصفا و روضة الاحباب نفحات در گذشت و بقولے بیمار شده رحلت کرد و در کیمیاے سعادت می نویسد که
مرگ مفاجات راحت مومن است و حسرت فاجره و آیضاً گوید که در خبر است که مومن را درجات مانده بود که بدان بعمل خود
نرسیده بود جان کندن برو دشوار کنند تا بدان درجات رسد و فاجر که نیکوئی کرده بعوض آن جان کندن برو
آسان کرده جهت آنکه اجر نیکوئی او همدرین دنیا دارد و در عقبی از بهشت و درجات او را نصیبه نداد و محروم ساخت
لوط برادر زاده ابراهیم بوده و برادر اهل سدوم مؤتفکات مبعوث گشت و بقولے مؤتفکات پنج شهر از دیار شام بوده و قوم او عمل لواطت
و اغلام برهنمونی ابلیس بے پرواختند و تا الاخر انهمه بشومی عمل قبیح هلاک گشتند بالجمله ابراهیم عم را از ساره اسحق و از هاجره
اسمعیل بوجود آمدند و لقب اسمعیل ذبیح الله است و او جد پیغمبر ما محمد است و اسمعیل را حق سبحانه تعالی بوفا و غیره ستوده و احوال
اسمعیل عم در اقلیم دوم در ضمن مکه معظمه مرقوم است و پسر دوم ابراهیم عم از ساره که اسحق است عیص و یعقوب پسران اسحق
اند که توام بوجود آمدند و وقت ولادت دست یعقوب بر پاشنه عیص بوده پاشنه را بعربی عقب گویند لهذا نام او یعقوب گذاشتند

و وجه اسرائیل گفتن او را این است که چون اسحق ع درگذشت یعقوب ع بموجب وصیت او بهانشب از کنعان بیرون آمده بقدر آن
از دیار شام نزد یک خال خود به بستان رفت و چون از وطن هجرت گزید با اسرائیل موسوم گشت و آنجا دو دختر خال خود را که در
شریعت ابراهیم جمیع بین الاختین درست بوده بنکاح آورد و دو کنیزک که خال او داده بود بر آنها نیز متصرف شد و او را دوازده پسر که
چهار از منکوحه اول و دو از ثانی که یکی یوسف و دویمی ابن یامین نام داشتند و شش پسر از آن دو کنیزک بوجود آمدند اسباط در
قرآن مجید عبارت ازین دوازده تن است و از اولاد عیص بن اسحق ایوب به پیغمبری رسید بعضی گویند که از اولاد عیص کسی به
پیغمبری نرسید و عیص با بملوک روم است و بعضی خضر ع را از اولاد هود ع و برخی از احفاد عیص بن اسحق دانند و دیگر شعیب ع
بعقیده از اولاد مدین ابن ابراهیم ع است که ابراهیم بعد از وفات ساره زنی از کنعانیان نکاح است و از وی شش پسر بوجود آمدند
و از آن هیچکدام نبوت نیافتند و مدین جد شعیب از آنجمله بوده بالجمله همه پسران بنی اسرائیل از دوازده پسران و فرزندان یعقوب
بوجود آمدند و اولاد و احفاد یعقوب را بنی اسرائیل گویند و کثرت توالد در ایشان بسیار شده چه هنگام خروج موسی ع از مصر بطرف
رود نیل وقتیکه فرعون را غرق کرد عدد فرزندان یعقوب ما فوق بیست ساله و ما دون پنجاه ساله بلکه به کنار رسیده بود چنانچه فرزندان
یوسف ع هفتاد هزار و پانصد مرد شمار آمده و از دیگر پسران یعقوب ع علی هذا مجموع قوم از نسوان و صبیان بنی اسرائیل بزیاده
بر آن بوده و این جمله بر دین و شریعت ابراهیم بوده اند و دعوت میکرده اند تا آنکه بر موسی توریت نازل شد و او شریعت جدید
موافق توریت پیدا آورد **موسی کلیم الله** ابن عمران اولوالعزم سوم و بقولی چهارم است و آن جناب و برادرش هارون
بن ولید بن مصعب والی مصر که فرعون چهارم است مبعوث گشت و کپتان جوناتهان اسکات از کتب خویش براقم می گفت که در سال
یک هزار و چهار صد و نود و یک پیش از پیدایش عیسی ع موسی ع در مصر خروج کرد و در ترجمه انجیل می نویسد که از برآمدن موسی و بنی اسرائیل
از مصر و غرق شدن فرعون در رود نیل یک هزار و پانزده سال گذشته بود که عیسی ع متولد شد بالجمله بعد غرق شدن فرعون توریت
بر وی نازل شد و شریعت و احکام جدید که در توریت بود مردم را امر فرمود که بعد از وی چون یوشع و حزقیل والیاس والیسع و ذوالکفل و اشمویل
و داود ع صاحب کتاب زبور که در آن جمله تحمید و موعظه است و از احکام شریعت در آن هیچ نیست و سلیمان و یونس و شعیا و ارمیا و دانیال
و عزیر و زکریا و یحیی و غیره همه بر شریعت موسی ع مبعوث بوده و بر آن عمال دعوت میکردند مگر یحیی که تا آخر بر شریعت عیسی ع دعوت
میکرد و قصص همه انبیا در قرآن و تواریخ مثبت است نقلست روزی موسی در مناجات گفت الهی آنچه در کلیم کردانی من جود
است در خزانه پادشاهی تو نیست خطاب آمد که تو چه داری که ما نداریم گفت من هیچو تو الهی دارم تو مانند خودی نداری راقم حروف
رباعی حسب حال بیاد آمد **مستزاد** اول همه چیز را هویدا کردم + دولت این است + آخر همه را ترک بیکجا کردم + همت این است
از هیچ خودی نکرد پیدا قابل + مقدور ربد است + من خوب تری خویش پیدا کردم + قدرت این است + وقتی انتخاب گفت
یارب العزت کجا یابم ترا ندا آمد که هرگاه قصد کردی رسیدی کپتان جوناتهان اسکات براقم میگفت که یهودان قائل تشبیه اند
اگر خواهند که شبیه خدا انگشتند یک تصویر آدم سر ریش سفید بکشند و گویند تصویر خدا است و این خلاف توریت است و نیز میگویند
که موسی ع در کوه طور رفت و کلمات چند بر تخته نوشت و آن دو یا سه تخته بود و چون از آنجا نزد قوم آمد قوم را گوساله پرست دید در
غضب شد و آن الواح بینداخت و یکی یا دو از آن بشکست و توریت بر آن تخته منقوش بود و آن زیاده از ده کلمه نبود مفسران

آنرا الول گویند ازان و فائده بر داشتند و آن کلمها این است اول آنکه من آله هستم و بجز من خدائی نیست دویم بسازید شکل چیزیکه در آسمان
و زمین و دریا و بر زمین و باد در آب باشد آنرا تمثال نسازند و پرستش آب نکنند که من خدا هستم و گناه شمارا تا به پشت سوم ترا خواهم داد و
آنانکه مارا فرمان بردار می شوند نعمتها خواهم داد هزاران سال را دوم یوم شب که شنبه است آنرا عید بدانند که من در آنروز آرام گرفتم از
ساختن دنیا و ششش روز مخلوقات را ساختم سوم پدر و مادر عزیز دارند تا عمر دراز یابند چهارم دزدی نکنند پنجم خونریزی نکنند ششم زنا نکنند
هفتم سوگند دروغ نخورند هشتم گواهی دروغ ندهند نهم مال و فرزند دیگران آرزو نکنند یعنی طمع در آن ندارند که مالک آن شوند دهم حساب
حقد نهند عیسی را روح الله ابن مریم چون او متولد شد بتخانه بزرگ در رومیه کبرای بافتاد و در ترجمه انجیل که در عهد عیسی جمع
شده اند دو چیز مخالف که خدایت و آدمیت باشد و بر قولی اولوالعزم چهارم و بروایتی اولوالعزم پنجم است و مسیح از آنش گفتندی
که شفای مجذوم و مبروص مسیح او می شد و احیاء موتی از معجزات او بوده یحیی ابن ذکریا در آخر عمر خویش بسبب لعینش میل فرمود و عیسی ع
بنهایت فرحناک و خندان و شادان بودی و یحیی برخلاف آن روزی عیسی ع یحیی را گفت که ترا پیوسته گریان می بینم مگر از
رحمت خداوند نومید هستی یحیی گفت ترا همیشه خندان می بینم مگر از غضب خداوند آگاه نیستی درین اثنا وحی بر هر دو نازل شد که سخن
عیسی بهتر است ان الله غفور الرحیم و نیز واقع است ان رحمتی سبقت علی غضبی بالجمله یهودان که بر دین شریعت موسی اند انجناب را
دشمن اند بروایت یوحنا صبح صادق بخبر خوار یا گاو زربوده کسی دیگر با انجناب در سابق نگرویده اند و ایشان از انجناب معجزه خواستند
عیسی ع جامهای ایشان در یک خم فرو برد و بیرون آورد هر یک برنگی ایشان ایمان آوردند حواریان بقولی ذو القرنین
بوده و شمعون از جمله حواریان و وصی انجناب و فیلوس خلیفه مسیح ع بوده و باب لقب داشته و باب لقب خلفای
مسیح است بالجمله عیسی در سیزده سالگی مبعوث شده و در ناصره از اعمال اردن انجیل مشتمل بر احکام شریعت جدید برو نازل شد ازان
تابعانش را انصار است نامند کپتان جوناتهان اسکات علیه الرحمه میگفت که صوم نصارا النست روز یکه نیت صوم کنند آنروز
گوشت نخورند و دیگر هر چه خواهند بخورند روزه داشته باشند و اکثر مسئله حلال و حرام و امثال آن برخلاف احکام توریت
در آن مندرج است و انجناب بقولی در عمر چهل و دو سالگی مرفوع گشت و نصاری گویند که عیسی با خواهش مخالفان کشته
شد و بعد ازان بآسمان رفت روزی کپتان جوناتهان اسکات کتابی بخط و زبان انگریزی میخواند و ترجمه آنرا بزبان فارسی
پیش راقم میفرمود که عیسی ع را یهودان بردار کردند و نعش او را تابعانش دفن کردند عیسی از قبر بر آمده بشهر گلیلی رفت
تابعانش شنیده آنجا رفتند و او را آنجا دیدند عیسی چهل روز در آن شهر بماند و بمریدان وعظ و نصایح گفت و احکام شریعت
بیان نمود و بروز چهل و یکم ناگاه ابری از آسمان بیامد و عیسی را در خود پیچید و از جماعه مریدان بسوی آسمان برد و اسلامیان
از اخبار گویند که یهودان عیسی را با چندی از مریدان او محبوس کرده و دار نصب نموده شخصی از یهودان در زندان
رفت تا عیسی را گرفته برآورد و بردار کند حق سبحانه تعالی عیسی را پیش ازان بآسمان برده بود آن یهود چون در
زندان رسید حق تعالی شبیه عیسی را برو انداخت او عیسی را در زندان نیافت بیرون آمد و با یهودان گفتن گرفت
که عیسی را در محبوسان نیافتم یهودان گفتند که عیسی توئی باین حیله میخواهی که از دست ما رهائی یابی نگذاریم و او را بردار
کردند بعد ازین که اسیران را اشمردند یار خود در انیافتند حیران گشتند مفسران از اول تا آخر ابنه ولاکن شبه لهم

همان یهودی را اگر دند چنانچه گذشت اما پیش راقم حروف جای نظر است بالجمله بعد از رفع عیسی پس از ششصد و ست
سال ولادت محمد صلعم اتفاق افتاد مریم علیها بعد از شش سال از رفع عیسی درگذشت در ترجمه انجیل که در عهد سلطنت محمد اکبر بادشاه
زیر بی تغییر و تبدیل یا در سی کرده می نویسد که مریم از احفاد داؤد علیه بود با خدا عهد کرده که شوهر نکند زکریا در تحیر و بانجام کار او
متردد بوده که ناگاه بالهام الٰهی ملهم شدند که رضای خدا آنست که مریم را کتخدا کنند پس قرار برآن افتاد که مردان اولاد داؤد
را جمع کنند و عصا بر دست هر کسیکه سر سبز شود و گل آورد مریم را با وعقد به بندند از احفاد داؤد یوسف نامی که درودگری میکرد
عصا در دست او سبز شد و گل آورد پس مریم را با یوسف عقد بستند یوسف هم با خدا عهد کرده بود که زن نکند بنابران با مریم
مباشرت نکرد و با مریم معاش و خدمت برادرانه می نمود و حکمت الٰهی در کتخدائی مریم آن بود که اگر او را شوهر نبودی
بزنا بهتان کردندی چون عیسی پیدا خواهد شد در طفلی او را با مادرش محبت هجرت از وطن خواهد افتاد و پس ناگزیر بصحبت
مرد احتیاج خواهد شد و همراهی زن با مرد بیگانه مردم را خوب نمی نماید بالجمله چون از عمر مریم سیزده سال و شش ماه بگذشت جبرئیل علیه
از پیش خدا بر مریم آمد چنانچه مفسران و مورخان میگویند همچنان در ترجمه انجیل است و نیز مسطور است که تا که عیسی علیه سی ساله شد یحیی بن زکریا
با او ملاقات نکرد و عیسی علیه خلق را بدین خویش دعوت نکرد تا وقتیکه یحیی زائید و شش ماه از حمل مریم سه ماه گذشته بود و اسلامیان گویند چون مهدی
ظهور کند دجال خروج نماید عیسی علیه نزول کند و بمتابعت شریعت محمدی [illegible] دین محمدی محاربات کنند و چهل سال
زندگانی مانند و زن کنند و از و فرزندان آیند پس بمدینه رحلت فرمایند در قرب و جوار قبر محمد که جا مقبره یک قبر باقی است مدفون گردد
و بعضی گویند که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی علیه عبارت از آن بروز است الغیب عند الله کپتن جوناتهان اسکات
میگفت که من در متن انجیل خوانده ام که عیسی نوشته است که بعد من بسیار دعوی پیغمبری خواهند کرد آنهمه دروغیان باشند
و خلایق را از دین متین برگردانند و هنگامیکه من باز خواهم آمد باز دیگر دین متین تازه خواهد شد نقل است که عیسی علیه فرمود
من از معالجه اکمه و ابرص عاجز نماندم و از معالجه احمق عاجز ماندم و اصحاب را گفتند که صعب ترین چیزها چیست فرمود خشم خدا
گفتند بچه چیز از آن ایمن توان شد گفت بفرو بردن خشم خود و اصحاب را گفتند که اشرف ناس کیست وی قبضه خاک برگرفت
و فرمود که ازین دو کدام اشرف است پس هر دو را بهم کرد و بینداخت آنگاه اصحاب [illegible] شخصی گفت میخواهی که ترا چیزی
آموزم که در دنیا و آخرت نفع یابی گفت نخواهم عیسی فرمود که چرا گفت [illegible] کار بسته ام فرمود که آن چیست گفت
تا راست باشد دروغ نگویم و تا حلال باشد حرام نخورم و تا [illegible] باشد از دیگری نخواهم و تا خدا
را حاضر ببینم بعیبهای او کسی نپردازم و تا عیب خود در [illegible] دیگری مشغول [illegible] عیسی علیه [illegible] است
که اگر کسی بر رخساره نور ما وه کرده طمانچه زند رخساره دیگر پیش او نماید [illegible] ترجمه انجیل [illegible] نوشته
عیسی علیه خود را به نیت روزه بصحرا کشید و چهل شبان روز در عبادت [illegible] نخورد و شیطان در لباس پیری [illegible]
آمد گفت اگر تو پسر خدا هستی همه چیز در دست [illegible] چرا خود را از گرسنگی هلاک میکنی عیسی علیه گفت که آدمی همین بنان
[illegible] که از دهان خدا بیرون می آید انسان را [illegible] شیطان عیسی را بیت المقدس [illegible]
[illegible] بنهایت بلند برده ایستاده کرد [illegible] گفت [illegible]

خدا هستی خود را بزیر انداز تا فرشتگان ترا بر دستهای خود گرفته بر روی زمین گذارند و ترا آسیبی نرسد عیسی گفت که نوشته اند که صاحب
خود را نه آزمائی شیطان شرمنده شده بهمان صحرا او را برد و بالای کوه برآورد و مالک دنیا بدو نمود و گفت اینهمه ملک از من است و هر
انچه بلند تر است بتو دهم اگر مرا سجده کنی و میدانی که من کیستم من ابوسفرام یعنی آرنده نور تمام عالم عیسی گفت که برو ای ملعون چرا که نوشته است
که سجده و پرستش بجز خدای را لایق نیست و او را شریک بندگی باید کرد شیطان در حال غائب شد و عیسی عم در همان صحرا
بماند و در همان زمان فرشتگان خوردنی برای او از آسمان آورده باید دانست که عیسی در همه حال آنکه گذشت با مردم را نمود که اگر در حالتی باشند
خود لیکن محتاج بیچاره شیطان نیست شوم خدا علاج ما میکند بالجمله چون روزه تمام گشت عیسی از صحرا بآبادی آمد و بجائیکه یحیی مردم را پند
میداد گذر کرد و سخنان بلند گفت یحیی بمردم گفت اینست آنکه شما را میگفتم که در میان شما میگردد و شما نمیدانستید و خدا را کسی
ندیده و اما پسر یگانه او خبر میدهد و نیز در ترجمه مذکور مرقوم است که انجناب با یهودان گفت که راست با شما میگویم چرا که پدر من
یعنی خدا میکند همانست که پسر میکند همچنان که پدر مردگان را بر انگیزد و زنده میکند پسر نیز همچنین زنده میکند و پدر بر کسی حکم نمیکند
همه را بپسر داده و مرقوم است که انجناب در ابتدا موافق دین توریت زندگانی میکرد یعنی دین خود را بطریق دین موسی که از توریت متعلق است تا زمانی
یهودان پابست آرد و نیز موافق دینهای دیگر هم ظاهر میساخت کپتان جونا تهان اسکات میگفت که این سخن مردود است عیسی متابعت هیچ
دین نکرده دین خود را ظاهر ساخت و مؤلف صبح صادق گوید که عیسی در ابتدا بر دین مجوس دعوی میکرد تا آنکه دین خود را ظاهر ساخت والله اعلم سلامیان
گویند که ابو البشر خلیفه الله است و خلاف معروف است و اول سر لا به مشهور فهم من فهم بالجمله بروایت مؤلف صبح صادق اصحاب و خلفای
عیسی عم حواری و پاپ ملقب میباشند و اول حواری شمعون نام داشته و او وصی عیسی عم بوده چون عیسی عم عروج نمود یهودان حواریان
را شکنجه میکردند و آخر حکام ملک روم شامیان اطاعت او کردند و بعد از مشاهده معجزات بدو بیلک انطاکیه با معدودی چند ایمان آورد و بعد از
شمعون فیطورس از حواریان عیسی عم در انطاکیه پاپ بوده و برومیه شد بازون اکبر قیصر روم او را بشکنجه هلاک کرد و بعد از او لیوس
پاپ گشت و کرامات او را و بیان سحر گفتند و هلاکش کرده و بعد از او هر که جانشین گشته پاپ لقب او بودی و از ایشان ع الکلیموس
بعد لوقطاس قیصر پاپ شده امر کرد تا قیاصره بوی سر و ریش تراشند بالجمله هرگاه که قیاصره بملت مسیح درآمدند هر که القیصری گشته پاپ
تاج بر سرش نهادی و در تاریخ نگارستان مسطور است که در هفتصد و هفتده هجری طلطلکوس پاپ بوده و خلیفه صد و دوم است و او معاصر طلفقشر
قیصر که صد و دوم قیصر است از اعشطوس و پسرش ابرطوس بن الطلس بوده و طلقش معاصر غازان خان بوده اکنون خلفای مسیح را لقب پاپ است
بالجمله جمهور مورخان اسلام گویند که بعد هشتاد و یک سال از رفع عیسی عم باسمان قومش بگفتار یونس یهودی که خود را اخیر نصرانی کرده بود قائل بثالث
ثلاثه گشتند و حکایت آن در تواریخ و مثنوی مولوی روم بشرح و بسط مسطور است و این مختصر متحمل آن نباشد مگر بسبیل اختصار حکایت میکند یونس پدر
سه اصحاب بوده یعقوب و ملکا و نسطور قوم نصاری بعد از یونس سه فرقه شدند یکی یعقوبیه و ایشان گویند که بگوشت و خون بدل شد یعنی خدا
عیسی عم ظاهر کرد دوم ملکانیه گویند که لاهوت و ناسوت عیسی را لباس خود ساخته و بعضی از ایشان گویند که چیزی از لاهوت و ناسوت در
عیسی فرود آمده بطوریه قائلند باشراق الهی در عیسی عم چون اشراق شمس در روزن و نقش در موم راقم حروف آنچه که بگوش شنیده است
که گویند عیسی عم را اگر خدا گوییم هم کفر است و در مثنوی مولوی روم است که نصاری بعد از فوت یونس دوازده فرقه شدند دمشق از بلاد شام است
نخست ارم بن سام بن نوح عم در آنجا بود و باغی ساخت و آن بباغ ارم موسوم گشت راقم حروف گوید که باغ ارم که اکنون در عوام اشتهار

وارد سیاحان صوبهٔ ارکاٹ ضلع دکن باراقم نقل مے کردند که دران نواح باغ ارم نام بیشهٔ ایست در عرض و طول فرسنگها که انتهای آنرا کسے نداند پُر از اشجار میوه دار وغیره و آن در بعض جا کثرت درختان بمرتبه دارد که آفتاب مرئی نمی شود فقیران و سیاحان دران بیشه روند زبانی ایشان است که بعد یا شمرده و شناخته رنزار قطع مسافت فقیری متخفی دران بیشه دوچار میشود و از رفتن بیشتر منع میکند و گوید که بیش ازین گذر و مسکن ایشان دیر یانست ورا هیدا پیدا نیست و میگفتند که غذای آن درویش غیر از میوهٔ آن بیشه نیست و چشمه های آب شیرین بسیار دران موجود است العهدة علی الرّوائی با لجمله گرد هم گفته اند که دمشق بن فال بن مالک بن ارفخشد بن سام بن نوح است که همت بر آبادی آن شهر گماشته و بقولی پدر ابراهیم آباد نموده اما اسکندر رومی در صدد آبادی آن کوشیده و نزد جمعی از محدثات ضحاک است بهر تقدیر شهری بدان لطافت کس نشان نداده محمد حبیب کرست از نزدیک دمشق گذشته و قدم دران شهر نگذاشته و فرموده که دمشق بهشت دنیاست قدم من آنرا نه سپرد القصه دمشق دار الملک معاویه بن ابی سفیان بوده و در آن شهر بادشاهان بنی امیه عمارات رفیع و کاخهای بدیع بنا نهاده اند و دران شهر هیچ منزل و برزن و رواق و اسواق بے آب روان نیست و عمارات و اسواق بی تکلف و حمامات نیکو بسیار دارد و از جمله عمارات مشهورهٔ آن شهر یکے مسجد ولید بن عبد الملک است از خلفای بنی امیه که در هشتاد و هفت هجری آنرا بنا نهاده و بعد از مسجد اقصی بدان عظمت و لطافت مسجدی ساخته نشده بعضی پنجاه ساله و برخی هفت ساله خراج شام را نوشته اند که صرف آن مسجد شده و آن مسجد دو طبقه است و تمام فرش و ستونهای آن از سنگ رخام است و سقف و جدار ان را بلاجورد و طلا منقوش بنقوش غریبه و تصویرات عجیبه گردانیده اند و حاصل اوقات آن هر روزه در انوقت هزار و دویست دینار زر سرخ بوده و دو لیست دینار هر شب صرف روشنائی آن میشد و هوای دمشق بگرمی مایل باشد و اندک عفونتی دارد و آنرا که از طرف بعلبک مے آید اکثر در سایهٔ درختان جریان میدارد و گوارا نبود و در بهار جیان عرایض شود که گذر از ان بدشواری میسّر گردد و طول آن نهر هژده فرسخ باشد و در ظاهر دمشق کوهی است مملو از مقابر انبیا و اولیا در آنجا مغاره ایست که آنرا مغارة الجوع خوانند و گویند که چهل پیغمبر از گرسنگی در آنجا مرده اند و زعم بعضے بر انست که قابیل هابیل در آنجا کشته و این روایت ضعیف است چه اصح آنست که قتل هابیل در سراندیب واقع شده و ایوب پیغمبر در یکے از مضافات دمشق متولد شده و آن موضع الحال بدار ایوب شهرت دارد و چشمه که از اثر قدمش پیدا شده امروز جاری است محمد بن جریر طبری آورده که من در سال سه صد و سی هجری بدان چشمه رسیدم و آن آب آشامیدم و هر بیمار که از ان آب بیاشامد صحت یابد و در پا بمسالک الممالک گفته اند که از دمشق تا مصر صد و بیست و شش ۱۲۶ فرسنگ مسافت است پوشیده نماند که مملکت شام و دار الملک دمشق در عهد خلافت عمر رضی الله عنه بدست ابو عبیده بن الجراح مفتوح گشت و چون او در گذشت معاذ بن جبل بجاے او نشست و عنقریب در گذشت پس عمر رضی الله عنه یزید ابی سفیان بامارت شام رسید و جزیرهٔ و رقه و حرّان و نصیبین وغیره مفتوح ساخت و گویند که بدست سعید بن وقاص فتح شد گویند که یک سال بمحاصرهٔ نصیبین پرداخت و کارے نساخت بالآخر کوزه های پر از کژدم در منجنیق نهاده بشهر انداخت کژدم ها در حصار بان آویختند ایشان لاچار شده شهر سپردند بالجمله بعد فوت یزید بن ابی سفیان دار الشام بمعاویه

دعسقلان و طرابلس وغیره بگشود و پسر خود یزید را با لشکری عظیم بروم فرستاد و بقسطنطنیه رسید و با غنائم بسیار
بازگشت معاویه بن ابی سفیان اول کسی است از بنی امیه که بسلطنت رسید و مدت سلطنت بنی امیه بر سایر بلاد اسلام
هزار ماه که هشتاد و سه سال و چهار ماه بیشتر نبود و چهارده کس از بنی امیه بخلافت رسیده اند و معاویه بن ابی سفیان صخر بن حرب
بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف از مؤلفة القلوب است و در روز فتح مکه مسلمان شد و خواهرش ام حبیبه زوجه حضرت
بود و معاویه بر بیعت رجل ثقفی تعظیم داشته اول کسی است که در اسلام هزار درم بیک کس بخشید و اول کسی است که بوی خوش را
غالیه خواند و اول کسی است در اسلام که بنام پسر خود یزید بیعت ستاند و اول کسی است که در مساجد مقصوره ساخت و اول
کسی است که در اسلام خواجه سرایان را بجهت خود مخصوص گردانید و اول کسی است که خاتم بدست چپ کرد یکی با معاویه گفت
که خلافت حق تو بود یا علی گفت حق علی گفت پس چرا حرب کردی گفت الملک عقیم هر که پادشاهی جوید به اینها بنگرد
شمه از ذکر طغیان او در احوال علی و امام حسن گذشت و گفته اند که معاویه بجود و حلم معروف بوده و در غدر و مکر نظیر نداشته
روزی عمرو عاص با معاویه گفت که در غدر و مکر چون من نتوانی بود معاویه گفت ظاهر کنم که من از تو ماهرم پس خلوت شد معاویه
عمرو عاص را پیش خواند تا در گوشش او سخنی گوید عمرو پیش آمد معاویه گفت اینک ترا گفتم گفت چگونه گفت در خانه
کسی نیست دیدی که خلوت است و ندانستی که چون کسی نباشد سخن بگوش گفتن حاجت نباشد و از سخنان معاویه است
که اگر میان من و اهل عالم یک تار موی باشد و ایشان خواهند که او را بگسلانند نتوانند زیرا که اگر بکشند فرو گذارم و اگر فرو گذارند بکشم
باشم و یکی از غدر او بیعت یزید گرفتن از امام حسین است و آن مشهور است و دیگر از غدر او آن است که در خلافت
علی علیه السلام بیعت کرد و گفت که عثمان را باشاره علی کشتند و من که خویش عثمانم خون او را باز خواهم نقل است که بعد از آن
یک دمشقی بر کوفی دعوی شتری کرد و قصه بمعاویه رسید و دمشقی پنجاه گواه از اهالی دمشق بیاورد تا گواهی دادند که این ناقه
دمشقی است معاویه حکم کرد تا شتر کوفی را به دمشقی دادند کوفی گفت اصلحک الله این جمل است یا ناقه معاویه گفت هذا حکم قد قضی
پس کوفی را در خلوت بخواند و گفت که بهای شتر چند است او گفت صد دینار معاویه مضاعف آن را بوی داد و گفت برو بعلی بگوی
که با صد هزار کس که ناقه از جمل باز ندانند و نشناسند با تو جنگ خواهم کرد و فی الواقع اگر شامیان اینقدر دانش داشتندی
با علی رزم نکردندی بالجمله معاویه در چهل و یک هجری امام حسن را از خلافت خلع کرد و در چهل و دو راشدین
بفرمان معاویه ببلاد سند شد و بسیاری از کافران را بکشت و در چهل و چهار هجری زیاد را ایالت بصره داد
و ضبط بحرین و عمان و خراسان و سجستان تا حد و سند باو مقرر نمود و در چهل و شش ربیع بن زیاد حارثی امارت سجستان
یافت و با والی کابل رزم کرد و غالب آمد و در چهل و نه معاویه پسر خود یزید را با لشکری عظیم بروم فرستاد و عبد الله بن
عباس و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن زبیر در آن سپاه بوده ایشان بقسطنطنیه رسیدند و با غنائم موفور باز آمدند
و در پنجاه و چهار ابن زیاد حکومت خراسان یافت و بماوراء النهر رفت و بسی بگشود و در این سال محمد بن مالک بغزو روم رفت و جزیره
[illegible] بگرفت و در پنجاه و شش هجری پسر خود یزید را ولیعهد ساخت مالی وافر بدیار اسلام فرستاد تا مردم آنجا را خوشنود ساخته
بیعت یزید ستاند [illegible] آن مال را برگرفتند و بیعت یزید نموده و اهل حجاز آن مال را رد کردند معاویه بدان جانب با محمد بن عمر

که از بزرگان مدینه بود مشورت نمود محمد گفت یزید را در حسب و نسب نظیر نیست لیکن باندیش که براست محمد گرا والی مکی و مدینه بود
گفت تو نیکخواه منی اما اکنون هر که از اصحاب رسول مانده بنابر کبر سن سزاوار این کار نیست و اولاد صحابه شایسته این کار نیستند
اما من پسر خود را از پسران ایشان دوست‌تر میدارم و با هزار سوار روی بحجاز نهاد تا بمدینه آمد امام حسین ع و عبد الله بن عمر رض و
و عبد الرحمن رض بن ابی بکر رض و عبد الله بن زبیر نزد معاویه رفتند و بار نیافتند و رنجیده بمکه شتافتند دیگر روز معاویه بر منبر شد و گفت یزید را
ولیعهد کردم با او بیعت کنید و اگر حسین ع و فلان و فلان مخالفت کنند با ایشان السخته باید در پی ابن عباس را در خلوت بخواند و در تعظیم و تکریم
او کوشید و گفت ما و شما آل عبد مناف ایم پیش از آنکه خلافت در قبیله تیمی یعنی ابو بکر رض و عدوی یعنی عمر رض بود راضی بوده
و چون عثمان رض را بکشتند از بنی امیه اعراض نمودند چون این کار بما رسید شما را اجمال بنو اختیم و مخالفتی ابن عباس
گفت چنین است لیکن حسین ع را هر سخنان که ترا ملامت کنند معاویه تنبیه پذیرفت و بمکه شد و بهر کس اهله فرستاد
امام حسین ع آزار کرد معاویه آنحضرت را بخواند و گفت شایسته خلافت جز یزید نیست امام فرمود که یزید فاجر خمار
به از من باشد معاویه گفت برخیز و باز گرد از شامیان برحذر باش پس عبد الرحمن رض بن ابوبکر را بخواند عبد الرحمن رض
پیش از آنکه معاویه سخن گوید گفت باغوای تو با یزید بیعت نکنم معاویه گفت من سفاهت ترا شنیده‌ام بر خود
ببخشای و از شامیان بترس پس عبد الله رض بن عمر رض را بخواند عبد الله گفت هیچ یک خلیفه با آنکه پسران لایق
داشتند ولیعهد خود با و لیعهد نکردند و من با وجود آن مخالفت مسلمانان نکنم معاویه او را تحذیر نمود و باز گردانید
پس عبد الله زبیر را بخواند چون او را از دور بدید گفت این روباه است که هر راه که بروی ببندند از راه دیگر برآید
پس گفت ای پسر زبیر بر جان خود ببخشای و مخالفت مکن عبد الله رض زبیر گفت اینک من مخالفت مسلمانان نکنم
لیکن ترا باید که فتنه بجوئی و این کار بشورسے باندازی معاویه او را نیز بدستور باز گردانید و دست بانعام برگشاد
و مالی وافر بقریش داد روزی یکی و عدی اند بشنید و بر منبر رفت و اهل قریش و امام حسین ع و عبد الله بن عمر رض و عبد الرحمن رض
بن ابوبکر رض و عبد الله بن زبیر رض را بخواند و در باب بیعت یزید سخنان گفت و ایشان را از شامیان تحذیر نمود و خطبه خواند و گفت دیروز
شنیده‌ام که جمعی میگفتند حسین بن علی ع و عبد الله رض بن عمر رض و عبد الرحمن رض بن ابوبکر و عبد الله رض زبیر بخلافت یزید راضی نیستند این چهار را بخواندم
و از ایشان استفسار نمودم لطفها کردند و بیعت یزید بپذیرفتند و این سخن حضور ایشان از آن میگویم که کس را شکی نماند و درین اثنا
شامیان تیغها برکشیدند و گفتند این چهار را اگر بیعت با یزید آشکار نکنند بقتل رسانیم که به بیعت خفیه راضی نیستیم معاویه گفت ساکن باشید و تیغها در
نیام کنید امام حسین ع و عبد الرحمن رض بن ابوبکر و عبد الله بن عمر رض و عبد الله بن زبیر از مکر معاویه متعجب گردیدند و هیچ نگفتند دیگران گمان بردند که ایشان
به بیعت یزید رضا داده‌اند پس معاویه از منبر فرود آمد و بشام باز گشت و در شصت هجری بمرض لقوه گرفتار شد یزید را وصیت
کرد که حسین ع و عبد الرحمن رض بن ابوبکر و عبد الله بن زبیر با تو بیعت نکرده‌اند و نخواهند کرد حسین ع را رعایت کن و اگر مخالفت کند
بتهدید کفایت کن و از عبد الله رض بن عمر رض دل جمع دار که او را بملک حاجت نیست و بعبادت مشغول است و عبد الرحمن بن ابوبکر را باز نان
حرص و بمباشرت شهوی عظیم است او را بمالی وافر ده که از تو راضی گردد و از عبد الله بن زبیر غافل مباش که بر تو خروج کند و رعایت
شامیان کنی که دوستدار تو اند و ایشان را بهر کجا فرستی چون مطلب حاصل شود باز خوانی و اگر جای دیگر باشند اخلاق متغیر گردد و

بعد چندی درگذشت و بعد از و پسرش یزید بن معاویه بخلافت نشست و از طرف او عبید الله ابن زیاد امام حسین را
بکربلا بشهادت رسانید و مسلم بن عقبه مزنی را جهت اخذ بیعت بمدینه فرستاد مدینیان با عبد الله بن حنظله بیعت کردند و گفتند
که مروان بن حکم و سایر بنی امیه که در مدینه اند بقتل رسانند عبد الله بن حنظله نپذیرفت اما از سایر بنی امیه قسم گرفت که با او
حرب نکنند و از مدینه بیرون کرد مروان با بنی امیه بشامیان پیوست مسلم با مروان در کار جنگ مشورت پرسید مروان گفت
ما را سوگند داده اند که سخنی درین باب نگوییم لیکن پسرش عبد الملک را سوگند نداده اند مسلم از عبد الملک پرسید او گفت باید
که در فلان موضع فرود آیید و ازینجانب مشرق قتل کنند که آفتاب برروی مدینیان باشد مسلم بمدینه رسید و با عبد الله بن
حنظله رزم کرد و سه روز محاربه صعب گردید و عبد الله بن حنظله با جمعی کثیر از مدینیان بشهادت رسید مسلم مدینه را تاراج کرد
و بمسجد شد و اهالی مدینه را جمع کرد تا بیعت یزید کنند عبد الله بن ربیعه نبیره ام المومنین شده نزد او آمد مسلم گفت با یزید
بیعت کن گفت بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه وسلم بیعت کنم مسلم گفت چنین بیعت کن که خلیفه هر تصرف
که خواهد در اولاد و اموال شما کند عبد الله بن ربیعه اباکرد و شهادت یافت مسلم عمر بن عثمان بن عفان را بخواند و یک یک
موی از محاسن وی بر کند و لشفا عت عبد الملک بن مروان از سر خونش درگذشت و مسلم امام زین العابدین را بگفته یزید
اعزاز و احترام کرد چرا که مدینیان اول خواسته بودند که بیعت با امام زین العابدین کنند و آنحضرت قبول نفرمود و در اوائل سال شصت
و چهار هجری مسلم متوجه مکه شد و در راه مرد و حصین بن نمیر سکونی را امارت داد و وصیت کرد که حرمت حرم بدل نگیری و مجانیق
نصب کنی و از ویرانی و خرابی کعبه باک نداری حصین بمکه رسید و عبد الله بن زبیر را که بمکه بود متحصن شد و در ربیع الآخر
آنسال یزید بن معاویه در حال مستی شراب رقص میکرد ناگاه بیفتاد و سرش بزمین آمد و بجهنم رفت دست از محاصره
باز داشت و بشام شتافت و بعد از و پسرش معاویه بن یزید بخلافت نشست و بعد از چهل روز بزرگان شام را
جمع آورد و بر منبر شد و گفت مردم من عاجزم و پدر و جد من آنچه خواستند کردند اکنون خلافت حق زین العابدین است
باید که او را اختیار کنید و گرنه هر که را خواهید بحکومت برگزینید پس بخانه رفت و بیرون نیامد و درگذشت
و بعد از و مروان بن حکم بحکومت نشست پدر او حکم بن ابو العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بود
آورده است که زفر بن حارث از دوستان ضحاک بن قیس بعد قتل ضحاک که مطیع ابن زبیر بوده از مروان بگریخت و بقلعه قرقیسا شد
و بعیاص بن مسلم والی آن قلعه پیغام داد که در قلعه راه ده او نپذیرفت زفر گفت مرا چندان رخصت ده که بقلعه درآیم و بحمام
غسل کنم و برآیم عیاص او را سوگند داد و بقلعه درآمد زفر آن روز آنجا بماند و گفت فردا بحمام روم و بیرون شوم پس اهالی قلعه را
که خویشان او بودند بفریفت و دیگر روز گفت من سوگند خورده ام که بحمام روم و بیرون شوم و اکنون نه بحمام میروم و نه از قلعه بیرون میشوم
و عیاص را از قلعه برآورد و استیلا یافت بالجمله مروان را عبد الملک بن مروان بخلافت نشست و اول کسی است که از اسلام زر و نقره را سکه
کرد و اول خلیفه است در اسلام که بخل ورزید و حجاج ستمکار را از شیخ الحجر خواندندی و دیگر خلق از تکلم پیش خلفا مانع اند بیشتر چنان بود که هر
هرچه خواستی بگفتی و دستور محاسبات دیوانی را از پارسی بعربی نقل کرد و او گفته که اگر مشورت کنم و خطا کنم دوستتر دارم که برعقل خود
کار کنم و گویند که چون عمر بن سعد اسدی که از بزرگان بنی امیه بود بدمشق خلیفه ساخت و خود قصد تسخیر عراق کرد عمر بغی نمود عبد الملک

راه بازگشت و او را در دمشق محاصره کرد پس بمصالحه آن اتفاق افتاد مقرر بر آنکه خلافت در میان ایشان مشترک باشد عمرو
شاد شد و بیرون آمد و عبد الملک او را با خود بر تخت نشاند و پس از چند روز با او گفت من در ایام محاصره سوگند خورده بودم
که غلی بر گردن تو نهم اکنون چه زیان دارد که سوگند من راست شود پس غلی بر گردن او نهاد و سوگند خورد که آنرا برگیرد یحیی برادر
عمرو بر در بود با لشکریان در خروش آمد و آماده حرب گشت عبد الملک سر عمرو را ببرید و از بام در میان ایشان انداخت و صد هزار
درم فرو ریخت لشکر و مردم بدیدند زرها برچیدند و سر خود برگرفتند **نقل عبرت انگیز** وقتیکه عبد الملک در قصر کوفه نزول کرد قاضی
عبد الملک لخمی در آنجا حاضر بود سر مصعب را بیاوردند و پیش عبد الملک نهادند قاضی گفت با ابن زیاد درین قصر بودم سر
امام حسین بن علی را پیش او دیدم و با مختار بودم و سر ابن زیاد را پیش او دیدم و با مصعب بودم و سر مختار پیش او در همین مکان
دیدم اکنون با توام و سر مصعب را پیش تو می بینم عبد الملک برخاست و امر کرد تا دار الامارت را خراب کردند و عاملان عبد الملک
پسرش عبد الله بمصر و حجاج بن یوسف نوح بعراقین و مهلب بخراسان و هشام بن اسمعیل مخزومی بمدینه و موسی ابن نصیر لخمی با
افریقیه و محمد بن مروان بجزیره و پس از عبد الملک پسرش **ولید بن عبد الملک** بخلافت نشست و بزعم شامیان افضل
خلفای بنی امیه است هر متعبدی را خادمی و هر نابینائی را قائدی می داد مجذوبان را از خلق جدا ساخت و بهر ایشان وجه معاش
تعیین نمود و بعمارات شوقی تمام داشت و در دمشق مسجدی عالی بنا نهاد چنانچه در ضمن احوال دمشق گذشت و در عهد
او شهر اندلس مفتوح شد و قتیبه بن مسلم باهلی والی خراسان لشکر بتوران کشید و بسیار بکشود و بعد از و برادرش
سلیمان بن عبد الملک بر تخت نشست روزی عمر عبد العزیز را گفت چگوئی در سلطنت گفت سرور است اگر نباشد
غرور و نعیم است اگر نبودی عذاب و خسارت است اگر نبودی محاسبت بالجمله او را بخوردن طعام شغفی عظیم بود هر روز صد رطل و شبها طبقهای
حلوا در خوابگاهش نهادندی تا هرگاه بیدار شدی از آن تناول کردی بالجمله سلیمان برادر خرد مسلمه بن عبد الملک را
با صد و بیست هزار سوار بغزای روم تعیین کرد و او از آذربایجان و ارمنیه که والی آنجا بوده اینجانب شتافت و الیون را که از
بزرگان روم بود در آذربایجان بسر میبرد با او روان کرد ملک روم دران اوان درگذشته بود مسلمه بقسطنطنیه رسیده محاصره
کرد و غله بسیار جمع آورد و امر کرد تا زراعت کنند و بهر خود منازل زدند اهالی قسطنطنیه بجان آمدند و مصالحه خواستند مسلمه نپذیرفت
رومیان بالیون گفتند اگر مسلمه را بازگردانی ترا سلطنت روم دهیم الیون بمسلمه گفت رومیان بسبب آنکه غله جمع میکنی بر آن بضعف
نسبت میکنند باید که در انبارها آتش زنی تا شوکت تو ایشان را معلوم شود مسلمه فریفته شد و آتش در انبارها زد و پس از آن شوکتش
نماند و مقارن آن خبر وفات سلیمان شنید و بشام بازگشت و بعد از سلیمان **عمر بن عبد العزیز بن مروان** بخلافت نشست
و او از مردان دین بود ناسزا گفتن علی و اهلبیت طاهرین را او در خلافت خود مردم را منع کرد و آن بدعت شنیع را از میان
برداشت و او در خلافت خود عمر بن مسلم را بغزای هند فرستاد و او بعضی از آن دیار بگرفت و طایفه از ملوک سند مسلمان گردیدند ایشان
در زمان هشام بن عبد الملک مرتد شدند و بعد از و یزید بن عبد الملک و پس از و هشام بن عبد الملک بخلافت رسیده در عهد خلافت
جراح بن عبد الله الحکمی و بعد از و سعید بن عمرو الحرشی از سپهداران او با ترکان محاربات اتفاق افتاد و در همه آن غلبه مسلمانان را بوده و بعد از
هشام برادر زاده اش **ولید بن یزید بن عبد الملک** و پس از و یزید بن ولید بن عبد الملک بحکومت نشست و خود را الشاکر

لا انعم الله لقب نهادند و مذهب قدریه گزیده و او را یزید ناقص گفتندی زیرا که آنچه ولید بخلق داده باز ستد و بعد از او برادرش ابراهیم بن ولید بخلافت رسید و بعد از و مروان حمار بن محمد بن مروان بخلافت رسید و او را مروان حمار از آن گفتندی که عرب هر صد سال را سنة الحمار خوانند یا نمیعنی که حمار عزیر صد سال مرده و پس از آن زنده شد و از ابتدای دولت بنی امیه تا حکومت او قریب بصد سال بود او قیران را مخلوق می گفت و از سخنان اوست اذا انتهی المدة لم ینفع العدة و در عهد خلافت او دولت بنی امیه سپری گشت چه سفاح عباسی بسلطنت رسید و او را بکشت و بعد از و طایفه از بقایای بنی امیه باندلس سلطنت نمودند و از جمله وجوه بنی امیه خالد بن یزید بن معاویه بن ابو سفیان از علمای زمان بوده و در صناعت و کیمیا و طب سخنان گفته و امر فرمود تا کتب یونانی بعربی نقل کردند اگرچه هارون و مامون عباسی در بنیاد اصلی عظیم بوده **فصل** نبذی از احوال بعضی از امرای بنی امیه از انجمله زیاد بن امیه که پسر اوست عبدالله بن زیاد که بفرمان یزید بن معاویه امام حسین ع را در کربلا بشهادت رسانید و دیگر ابو محمد حجاج بن یوسف ثقفی بزرگترین امرای عبدالملک مروان و پسرش ولید بن عبدالملک بوده و از و ظلم و جور اخبار یادگار گذاشته و او را در سفاک و بی باکی و عقوبات اختراعات بوده از انجمله که زندانش سقف نداشت و او بغایت دشمن علی ع و اولاد امجادش بوده و چون درگذشت صد و پنجاه هزار کس در زندان او بودند و در مدت عمر خود سوای آنچه در جنگها بقتل رسانیده صد و بیست هزار کس را بکشت و من کلامه اکبر اللذات سفک الدماء و ارتکاب امور لا یقدر علیها غیره و قال جور السلطان خیر من ضعفه و قال سلاطین الشیاطین خیر من شیاطین السلاطین حجاج روزی باندماء گفت چه چیز ماندگی را دفع می کند هر یکی سخنی گفتند حجاج گفت چیزی که در طلب آن مانده شده باشی چون بیابی ماندگی را دفع می کند روزی وکیل خود را گفت مال مرا بکسی بده که از و نتوانم ستد وکیل گفت آنکه باشد که تو مال از و نتوانی گرفت گفت آنکس که مفلس بود از و چه گیرم و او اول کسی ست که سقاین را بقیر اندود و اول کسی است که مردان را با زنان در یک زنجیر کشید و اول کسی است که محمل ساخت و اول کسی است که در جنگ بسر نشست و ثبات ورزید و اول کسی است که هزار مائده یکبار در مجلس او می نهادند و بر سر مائده ده کس نشاندی و گفتی رسول من آفتاب است چون سر زند حاضر شوید و اول کسی ست که بر حروف نقط نهاد و گویند که چهل سال بعد از آن که عثمان بن عفان قرآن را جمع کرد و قرآن بسیار شد و دران تصحیف پدید آمد حجاج نقاط پدید آورده تا حروف از یکدیگر متمیز شدند و شهر واسط از بناهای اوست و شاید که زمرهٔ سادات بعد از مرگ حجاج دران شهر سکونت گزیده باشند که اکنون واسطی مشهور اند **ابو سعید مهلب** ابن ابی صفره از اکابر امرای بنی امیه بود و جز دروغ گوئی عیبی نداشته و در سخاوت و شجاعت نظیر وقت بوده و اول کسی ست که رکاب از آهن ساخت و پیش از آن از چوب ساختندی از سخنان مهلب ست که الحیات خیر من الموت و ان الحسن خیر من الحیوات و گفت مرا از کسی عجب می آید که بندگان را بمال می خرند و آزادگان را بخلق خوش نمی خرند پسرش **ابو خالد یزید بن مهلب** در جود و سخاوت و شجاعت با او مثل زنند ابن خلکان گوید مورخان متفق اند که بعهد بنی امیه اکرم از مهالبه و بعهد بنی عباس از برامکه کسی نبود از سخنان ابو خالد است که دوست داشتمی که کاسهٔ خمر هزار دینار بودی و زن جمیله در پیشانی شیر با خمر بخوردی مگر شیخ و نکاح نکردی مگر شجاع او را گفتند

چه ابهر خویش خانه نسازی گفت خانهٔ من آماده است گفتند کجاست گفت اگر منصوبم دار الامارة و اگر معزول ام زندان و قیتی بحج رفت و حجامی سر او را تراشید یزید فرمود تا او را هزار درم بدهند حجام متحیر بماند و گفت این از زر دیاد رخود برم که از وصیت مرا داده یزید بفرمود تا هزار درم دیگر باو دادند حجام گفت کافر باشم اگر بعد ازین سر دیگری تراشم یزید او را هزار درم دیگر داد ایضاً عبد الملک بگفته حجاج یزید را از خراسان عزل کرد و حبس نمود حجاج او را معذب ساخت و گفت اگر روزی صد هزار درم دهد آن روز تعذیب نکنند دوستانش صد هزار درم جمع کردند و نزد او بردند تا عذاب یک روزه خویش بخرد اخطل شاعر در آمد و قصیده در مدح برخواند صد هزار درم باو بخشید حجاج بشنید او را بخواند و گفت در ینحالت نیز چنین بخششها میکنی پس بفرمود تا او را دیگر عذاب بکنند گویند که چون از حبس گریخت زنی پیر او را بخانه برد و گوسفندی جهت او بکشت یزید به پسر او معاویه گفت و جه خرج چه داری گفت صد دینار گفت باین زن ده گفت این زن را باندک چیزی راضی توان کرد و بزانمی شناسد گفت اما من خود را شناسم پسرش ابو خداش مخلد بن یزید بن مهلب در جود و کرم نظیر نداشت بسا بودی که صد هزار درم بیک کس بخشیدی یکی نزد او رفت و صله یافت و دیگر باز رفت و جایزه گرفت و چون سوم بار حاضر آمد مخلد گفت ترا دو نوبت جایزه داوم شاعر گفت آری و این بیت برخواند بیت فاعطی ثم اعطی ثم اعطی ؛ فاعطاثم عدت له فعاد ؛ مخلد مضاعف آنچه بیشتر داده بود باز بخشید و بالآخر مخلد در عهد خلافت یزید بن عبد الملک خروج کرد و بر بصره استیلا یافت و در موضع عقر که از کربلا نزدیک است بر دست سپاه یزید بقتل رسید و گفته اند که بنی امیه بروز کربلا دین برانداختند و روز عقر بنیاد کرم و سخا را منهدم ساختند و ایضاً آنکه در عهد خلافت بنی امیه خروج کردند و بسیار ایذا رسانیدند و از انجمله یکی مختار بود و دیگری صاحب الدولة عبد الرحمن بن مسلم مروزی که دولت بنی امیه برانداخت و عباسیان را بسلطنت نشاند **بعلبک** در نزدیکی دمشق است و قلعه در غایت حصانت دارد بعضی از مورخان گویند که آن شهر را بک نام بوده و در زمان الیاس پیغمبر پادشاه آن شهر را بتی بود از طلا موسوم به بعل پس از ان بعل را با بک ترکیب کردند و بعلبک خواندند **غزه** شهریست بلطافت آب و هوا و نضارت کوه و صحرا از اکثر بلاد شام رجحان دارد و در صفت آن شهر محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که شما را بشارت دادم بدو عروس یکی غزه و دیگری عسقلان و امام شافعی از غزه ست طلال عراقی گوید که خدای تعالی بچهار نفر منت نهاده یکی امام شافعی که فقه از حدیث محمد صلی اللہ علیہ وسلم استخراج نمود و دوم امام احمد حنبل که در خلق قرآن محنت بسیار کشیده سوم یحیی بن معین که کذب از احادیث محمد دور کرده چهارم ابو عبید بن قاسم طرسوسی که غرائب احادیث را تفسیر کرده **حلب** از بلاد مشهور شام است و هوای تنگ دارد چون ابراهیم خلیل اللہ علیہ السلام در روزهای جمعه گوسفندان خود را دران موضع میدوشید و شیر آن را بفقرا قسمت میکرده هر آئینه بحلب موسوم گردیده و در لغت عرب حلب بمعنی دوشیدن باشد گویند که در نواحی آن شهر چاهیست که آب آن سگ گزیده اگر بیاشامد شفا یابد و در سال ششصد و بیست و چهار هجری اژدهای در حلب پیدا شد که دوازده فرسنگ از لغت و حرار

نمیرسد تا آنکه بقدرت خدا تعالی ابری پیدا شد اثر دیار را در هم پیچیده از نظر مردم غایب ساخت خلیج میان حلب و فرات واقع است نوشیروان آنرا آباد ساخت و هارون رشید نیز دران کوشیده عسقلان شهریست بر ساحل بحر روم و گویند که مشهد سر امام حسین علیه السلام آنجاست و درآن مقام اکنون زیارتگاه خاص و عام است و محمد صلی الله علیه وسلم فرموده هر که از عسقلان بغزا رود و بعد از شصت سال بمیرد درجهٔ شهدا یافته باشد طرسوس شهریست بر ساحل دریای شام و در سال صد و شصت و هشت هجری مهدی عباسی آنرا بنا نهاده و از پنج نهر که در ربع مسکونست یکی بحر شام است که آنرا بحر روم و بحر افریقیه و بحر الکبیر نیز گویند و طولش هزار و ششصد فرسنگ است و در بعضی جا عرض وی دو صد فرسنگ باشد و چون بحدود شام رسید دو صد و بیست و شش فرسنگ باشد و دیار اندلس بر شمال و بلاد مغرب بر جنوب آن دریاست و اکثر رودها که از روم آید بدین بحر پیوندد و دو شعبه ازین دریا بمیان این اقالیم در آمده یکی را خلیج اندلس و دیگر را خلیج یونان گویند و درین بحر دویست و شصت و دو جزیره معمور است و مسافت این جزیره از دو فرسنگ تا پانزده فرسنگ است و دیگر از شهرهای شام اسکندریه است و آن نیز بر کنار رود نیل واقع شده تمام عمارت آن شهر از رخام الوان است و حصارش چهار دروازه دارد که یکی همیشه مسدود است و دیگری را باب الرشید و سوم را باب البحر گویند از انجهت که بجانب دریای روم باز می شود و در کنار آن دریا نیز حصاری در کمال متانت ساختند که سفاین مغرب و روم و شام بدین بندر آیند و شد مید ارند و از امتعه و اقمشه آنچه که خواهند درین بندر یافته میشود این دریا بقسطنطنیه که از خشکی سه ماهه راه است به پنج روز در هوای موافق با ندک کم و بیش میروند و در دروازهٔ چهارم را باب سدره گویند چه درخت سدره در پیش آن دروازه واقع است و این درخت از زمان اسکندر مانده و مؤلف تاریخ صبح صادق میگوید که ذو القرنین اکبر که ششصد سال سلطنت کرده و سد یاجوج و ماجوج از ابنیه اوست و آن در اقلیم هفتم نوشته آید و ذو القرنین اکبر بعد اتمام سد متوجه شمال گشت و بهند شد و باز گشت و باراضی اسکندریه رسیده شهر ناقد و نیمه عمارت کرد و در صد و پنجاه سال آن شهر را باتمام رسانید و گرد آن شهر سوری از صاروج کشیده و آنچنان مشفاف و براق بوده که ساکنانش جهت محافظت چشم بد بی نقاب می بستند و آن شهر تا هزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال دیگر خراب ماند پس از زمان سکندر رومی هم بدان صفت که تاریخ اوائل معلوم کرده بود آنجا شهری بنا نهاد و اسکندریه نام کرد و اکنون آثار ازان باقی است بلیناس حکیم بفرموده اسکندر رومی در یک گوشه شهر مناری بارتفاع ششصد گز ساخته و بقدر هفت صد آیینه دران نشانده و بقولی در آن منار سوراخها که بر دریا نگاه میکردند در آن آیینه ها نصب کرده که هرگاه لشکر عازم شهر میشدی اهالی آنجا بدیدندی و مطلع شدندی مؤلف هفت اقلیم می نویسد که هر کشتی که در قسطنطنیه بر روی آب حرکت کردی در آیینه پدید آمدی اهالی آن مطلع شده آمادهٔ حرب گشتندی و از خواص آن شهر بوده که موذیات مثل مار و کژدم در انجا نباشد و هر صباح که اهل آن دیار بر میخاستند منازل خود را باکثر زفت و روب داده ملاحظه می نمودند و دودی که بهوا تصاعد کردی اثر آن مرئی نشدی در تواریخ منقولست که خبردار گشتن اهل آن شهر از فوج کشتی فرنگیان که از ان منار و آبگینه ها بود آنمعنی بر مردم فرنگ دشوار می آمد که دست تصرف ایشان بر آن شهر نمیرسید آخر الامر اعیان فرنگ جمعی را باسکندریه فرستاد تا در لباس زهد و تقوی خود را بخلق ظاهر نمودند و چون ایشانرا در خاطر ها قبول پدید آمد آوازه دادند که اسکندر رومی در پس آیینه گنجی نهاده است عمر عاص با این همه دانش بدان سخن فریفته شده فرمود تا ۱۰

آئینه را از آن موضع بر کنند و چون بغیر از مکر وحیل چیزی نیافتند باز آئینه را بموضع اصل نصب کردند اما آن خاصیت ندید کپتان
جوناتهان اسکاٹ میگفت که منار مذکور از ابنیه بٹولیمیس سپه سالار روم است و بران تاریخ استیلای خود در اسکندریه بر سنگی
منقوش ساخته است و آن منار تا اکنون موجود است و آنچه در تاریخ شما از آئینه وغیره مینویسید بر خلاف است مولف تاریخ خلیج ذکر
مینویسد که چون عمرو عاص اسکندریه فتح نمود یحیی نحوی نزد او آمد و گفت که کتب خانه ملوک آنجا مرا داده تا استفید شوم عمر گفت سوای اذن
خلیفه صورت نه بندد نامه بعمر ابن الخطاب نوشت عمر گفت اگر این کتاب ها موافق کتاب خداست بآن حاجت نبود و اگر مخالف
باشند باید عمرو عاص چندین هزار کتاب که از عهد اسکندر رومی دران شهر جمع بود گفت بنا بر حمامهای اسکندریه قسمت کردند مدت
شش ماه حمامهای آنجا بآن پرداخته شد کپتان جوناتهان اسکاٹ از تاریخ فرنگ میفرمود که در سال ششصد و چهل عیسوی بفرمان
عمر فاروق رض خلیفه ثانی کتبخانه اسکندریه در آب غرق کردند و دیگر جزائر شام که در دریای شام اند بسیار اند از انجمله جزیره صقلیه
است و دور آن نود فرسنگ باشد و ساکنان آنجا کریهة الخلقت و ذمیمة الاوصاف جزیرة الطریقة جزیره مبارک است
در دریای شام دور او سه صد فرسخ باشد و بحار را از آنجا مصر شهریست وسیع و از مدینه چهل روزه راه مسافت دارد و همه
بر است مسافران آب و دانه همراه میدارند اما چاه ها در جائیکه مکان وقفه و منزلست واقع است و امتداد مسافت آنقدر
که یک پاس شب مانده روانه شود و در دو پاس روز بر آمده بمنزل رسد و شهر مذکور بمصر بن اهیم بن حام بن نوح ع منسوب
و از نادرتش یکی رود نیل ست که از جنوب بشمال سیر دو بر خلاف دیگر آبها و ابتدای رود نیل از پس خط استوا است
من جبال القمر و بحر روم منتهی میشود و مولف اسباب العجائب می نویسد که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل است
که بحر روم در فصل هیجان کند و از موضع خود مرتفع گشته در پیش آب نیل چون سد مانند و بگذارد که آب نیل در وی ریزد
هر آئینه رجعت نماید و یوسف ع در انجا مقیاسی وضع فرموده که بآن مقادیر زیاده و نقصان آب را معلوم کنند و آن میان
نیل موضوع است و بر انجا خطی چند است و چون آب بخط شانزدهم رسد خیر و منفعت بسیار در آن شهر حاصل آید تا
زیاده پانزده خط بود و هرگاه آب او بیشتر بود در مصر خرابی بسیار پدید آید و دیگر از عجائبات مصر احرام ست و آن عمارت
از سه گنبد ست که حکما و سلف ساخته اند و گویند که عمر المویکلی آنرا بنا نهاده و در مدت هفتاد سال ساخته شده و هفتاد
هزار مرد در آنجا کار میکرد و بعضی گفته اند که ادریس ع را بوحی احوال طوفان نوح علیه السلام معلوم شده بود که همه عالم را فرو
گیرد قبر چندی از آبا و اجداد خود را با زر و جواهر بسیار دران مکان دفن نمود و بر زبر آن قبها ساخت
گویند هیچ وجه آلات آهن وغیره دران اثر نکند بادشاهی بطمع زر در انهدام آن سعی موفوره نمود و آخر
بی نیل مقصود باز ماند و باعتقاد بعضی آن بنا از طلسم ست کپتان جوناتهان اسکاٹ بار قسم میفرمود
که بر احرام سه قبه مثل قبهای بتخانه ساخته اند و آن مانند که مذکور میشود نیست و اکنون عمارت
احرام تا نصف در ریگ فرو رفته در آثار البلاد گوید که شخصی را در مصر طلسم کشائی بدست افتاد در حوالی
قبه کلان زمین را حفر کرد چاهی ظاهر شد هر که دران نظر کردی خنده ای از دهانش بر آمدی او چیزی در انجاه افگندند ناپدید شدی
پس باده کش بدرون چاه رفت چهار صفه بنظرش آمد و در هر صفه ده خم زرین نهاده بودند و بر سر خم شیری از زر

نشسته هر که دست پیش آن خم بردی شیر آنرا مجروح ساختی و همچنین در هر صفه جواهر بسیار افتاده شخصی از آن گروه دانه
از آن برداشت فی الفور در نظر آن طائفه غائب شد پس از ساعتی دیوار خانه شگافته بهم رسانیده بر اثر آن سر بریده
آنمرد ظاهر شد و آنجماعه چون طریق تصرف آن ندیدند بستند بمحرومی تمام برگشتند مؤلف تاریخ الفی گوید که در عهد ملک عادل
بسال پانصد و هشتاد و هفت هجری در مصر قحط افتاد که در عرصه یکماه دویست هزار کس از گرسنگی بمردند و ملک عادل
همه آنها را از مال خود کفن پوشانید آخر کار بجائی رسید که در مصر سگ و گربه نماند چه همه آنرا خورده و بعد از آن مردم فرزندان
خود را خورده بعد از آنکه فرزندان نماندند شروع در خوردن اطبا نموده چه به بهانه بیماری هر طبیبی را که آنجا می بردند آن را
میکشتند و گوشتش را میخوردند و در تمام مصر آب روان نیست مگر رود نیل و برف اصلا نباشد و باران نیز احیانا بارد
و هر گاه بسیار بارد علامت قحط باشد زیرا که حبوبات در زمین پوسیده شود و در مصر حوضی است و چشمه که آب آن چشمه بد آن حوض
آید و هر گاه زن حائض و جنب دست بآن چشمه کند آب چشمه باز ایستد و آب حوض بدبو گیرد و تا آب حوض را بیرون نکنند
آب چشمه روان نشود و در یکی از ناحیه مصر مرغی است که دو عدد آن را بر یک شتر بار کنند و سری پیچیده دارد به هیئت مار
قریب به نیم گز و دنباله او برکشیده است چنانچه میان دنبال و شکم فرق بسیار است و بر زمین مصر دریاچه ایست که آب
آن شور است هرگاه رود نیل غلبه کند آب آن دریاچه شیرین گردد و چون رو بکمی نهد باز شور گردد و از حد این دریا تا ولایت
شام همه ریگ روان است و آن مابین را جفار ماران گزیده و چند بسیار اند که جهت محمل سوار را بگیرند و گزیدن آن ماران
مهلک باشد و جفار حدی بدریای روم و حدی به تیه بنی اسرائیل دارد و مسافت تیه بنی اسرائیل چهل فرسنگ است
و تیه مابین فلسطین و ایله و اردن و مصر واقع است و تیه آن مقام است که موسی ع بعد غرق کردن فرعون از مصر بقصد
تسخیر شام که آن هنگام عمالقه در تصرف داشتند بموجب فرمان الهی بدانجا رسید و بنابر نافرمانی قوم تسخیر شام در تعویق
افتاد و آنجناب مع قوم همانجا بماند و من و سلوی در آنجا فرود آمد و بقولی موسی ع و برادرش هارون در تیه گذشتند
و بروایت اصح یوشع بن نون خلیفه موسی ع مملکت شام را مفتوح ساخت و عوج بن عوق که بدرازی قامت
مشهور بود در جماعت عمالقه بسر می برد بقتل رسید القصه طول و عرض مصر شانزده راه است مخفی نماند که مملکت
مصر در زمان پیشین فراعنه در تصرف داشتند و فرعون لقب ملوک مصر است و ایشان از اولاد عملیق بن لاود بن
سام بن نوح ع اند و فرعونیان پنجکس بوده اند اول ایشان سنان بن طوان واد و فرعون بن ابراهیم
خلیل است چه وقتیکه ابراهیم ع از بابل بقولی بعد فوت نمرود هجرت کرده بمصر رسید آنوقت سنان پادشاه مصر
بود شنید که مردی با زنی جمیلة الشهر بمصر آمده پس از ابراهیم که ساره نام داشت آنرا بخواند و بقولی آنکه ابراهیم ع از بابل
بنواح شهر مصر رسیده بود ساره را جائی گذاشته برای هیزم رفت پادشاه مصر که از شکار مراجعت کرده بود بدانجا رسید ساره را بجبر
گرفت و بمصر برد و خواست که با ساره دست درازی کند دستش خشک گشت گفت ای زن سحر کردی ساره گفت ایقدر خدا ستانیکن دعا
کرد تا دستش درست شد سه نوبت آن حال تکرار یافت بالاخر سنان او را عذر خواست و کنیزکی باو بخشید و گفت ها اجرک یعنی اجر تو لاجرم
کنیزک بهاجره موسوم گشت و او آنست که ساره آنرا به ابراهیم بخشید از ابراهیم از هاجره اسمعیل جد پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم

متوکل شد بالجمله بادشاه ساره را نزد ابراهیم فرستاد و امر کرد تا از مملکتش برون رود بالجمله ساره خواست که حال باز گوید
ابراهیم سبقت کرده بگفت چه حق تعالی حجاب از پیش ابراهیم برداشته بود تا آنچه میان ساره و بادشاه گذشته بود مشاهده
نمود پس ابراهیم بفلسطین شد و در بیابانی مقیم گشت و بتدریج آنجا آبادانی رو بداد و مردم آنجا آنحضرت را رنجانیدند و آنجناب
از آنجا برخاسته میان رمله و ایلیا که بیت المقدس خوانند اقامت فرمود تا اکنون آبادی اول بموضع ابراهیم آباد و ثانی
بقدس خلیل موسوم و اشتهار دارد فرعون دوم ابان بن ولید که فرعون یوسف ع است و در عهد او یوسف ع از آنجا بمصر
و عزیز که آن زمان لقب و خطاب وزیر مصر عزیز بود باشارهٔ زلیخا یوسف را خریداری نمود و قصهٔ یوسف ع در قرآن مجید و در تفاسیر
و تواریخ از دیدن خواب یوسف ع که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده مے کنند و گذاردن تعبیر آن یعقوب ع و حسد بردن
برادران بر یوسف و بچاه افگندن برادران او را از چاه و فروختن آنجناب را بر دست بازرگان بدرمے چند معدوده
و آوردن بازرگان یوسف را در مصر و خریدن عزیز مصر باستصواب زلیخا آنجناب را و به تهمت زلیخا افتادن در
زندان و خواب دیدن ملک ساقی و نان و تعبیر گفتن یوسف ع آنرا و بیرون آمدن از زندان و بوزارت رسیدن یوسف
و بنجات دادن مملکت مصر را از حسن تدبیر خود از قحط هفت سال و بازدواج کشیدن زلیخا را آنجناب و آمدن برادران
یوسف جهة خواستن و خریدن غله و مع غله باز رفتن و بار دیگر آمدن بحکم یوسف بن یامین برادر یوسف را در مصر پیش یوسف ع
گذاشتن و سراسیمه بکنعان پیش یعقوب رفتن و باز بموجب حکم یعقوب جهة مخلصی ابن یامین پیش یوسف آمدن و بموجب
امر یوسف باز بکنعان رفتن و یعقوب را مع متعلقان بمصر آوردن و زنان بن ولید بادشاه مصر یعقوب را استقبال نمودن
و دیگر واقعات همه بشرح و بسط ثبوت است بالجمله ابان بن ولید بیوسف ایمان آورد فرعون سوم قابوس
بن مصعب ست که بعد از ابان بسلطنت رسید و کفر ورزید و بنی اسرائیل را اعمال شاقه فرمود فرعون چهارم برادر او
ولید بن مصعب که فرعون موسی ع بود دعوی خدائی کرد و موسی و برادرش هارون برو مبعوث شدند و موسی ع معجزات
نمودند و او ایمان نیاورد بالآخر او را موسی ع با توابعان دعا کرد در رود نیل غرق نمود و آن نیز در قرآن مجید مبرهن ست
نقل است که هر روز از آشپزخوان فرعون چهار هزار گوسفند و چهار صد گاو و دویست شتر بود موسی ع در شتاب رفت
که زود هلاک شود و مناجات کرد که الهی وعدهٔ هلاک فرعون دادی و سالها گذشت ندا رسید که هزار هزار از بنده من نعمت
میخورند او را زود هلاک نکنم تا که او نان و نعمت بر خلق فراخ دارد هلاک نشود پس چندی بگذشت فرعون هامان وزیر
خود را گفت ندانم که کار من و موسی بکجا کشد اکنون از خزانه ناچار نیست هامان گفت نیمه از آشپزخانه کم کنیم و بر خزانه
افزائیم پس چنان کردند و هر ماه و هر روز چیزے از آن کمتر مے کردند تا آنکه روز که
فرعون غرق شد در مطبخ او بزے و میشے کشته بودند مخفی نماند جماعهٔ فراعنه که گذشتند
هیچ یک از ملوک عجم و غیره را مطیع نبودند و باستقلال سلطنت داشتند تا عهد کیخسرو
بن کیکاوس کیانی بالجمله فرعون پنجم و نقل است که تخت مصر که از طرف
کے گشتاسپ بن کے لهراسپ ملک فارس ایالت شام داشته او را قبل بنامند بخت نصر اولادش

بطالیه در مصر بسلطنت رسیدند چه وقتی که سکندر رومی بر یونان دست یافت دغوس بن اغوس را در یونان خلیفه ساخت و بعد
سکندر غوس مستقل گشت و بر مصر مستولی شد و آنرا دار الملک ساخت و خود را بطلیموس خواند و بطلیموس یونانی بادشاه
بزرگ باشد و کتاب مجسطی در علم هندسه از تصانیف اوست و گفته که او نه بادشاه بود احوال بطلیموس حکیم در ضمن حکما
مرقوم است بالجمله بعد از بطلیموس پنج شش کس از پی یکدیگر بحکومت مصر رسیدند تا آنکه اعسطوس قیصر که اول قیاصره است
از روم لشکر بمصر و یونان کشید و بگرفت و دولت بطالسه سپری گشت و اعسطوس قیصر معاصر ساپور بن اسکان اشکانی
بادشاه فرس بوده و احوال او در ضمن روم و قسطنطنیه و قضایای شاپور در ایران و فارس مرقوم است و مصر در
خلافت عمر رضی الله عنه بر دست عمرو عاص مفتوح شد و در عهد هارون رشید عباسی طولون نامی از بندهای
عباسیان بموجب فرمان هارون رشید بحکومت مصر رسید و در دو صد و چهل هجری در گذشت و بعد از وی پسرش احمد بن
طولون بحکومت نشست و در سخاوت و تواضع کوشید و هر ماه هزار دینار تصدیق کردی روزی دلیلش که بر
صدقه بود گفت زنی از من تصدق میخواهد و انگشتری طلا در دست دارد او را صدقه توان داد احمد گفت هر که دست
دراز کند او را صدقه توان داد ایضا هر روز خلعتی نو که قیمتش هزار دینار بودی پوشیدی و شام آنرا بخشیدی و وکلا
از راه کفایت همان خلعت را بالقیمت کمتر از اول میخریدند و در خزانه می داشتند و بعد از چند روز در رومی پوشیدند احمد
چون ازان کار آگاه شد هر جامه که پوشیدی انگشت سیاهی بر آستین آن کشیدی تا داند که آنرا پوشیده است
یا نه احمد روزی طعام میخورد درویشی حاضر آمد غلام بموجب امر احمد درویش را طعام داد احمد در درویش نگریست و او را
پیش خواند و سخنان پرسید پس گفت راست گوئی که جاسوس کیستی و نامه ها ظاهر کن درویش گفت آنها را
چه میگوئی احمد باز نامه و خطش خواست و درویش اقرار نمود و نامه ها را داد گفتند از چه دانستی که او جاسوس است
گفت چنانچه شیوهٔ درویشان است در گرفتن طعام تعجیل نکرد راقم حروف گوید همچنین بابر بادشاه هنگام خوردن
طعام شیرشاه را بنابر حرکتی که ازو صادر شد بنظر سنجیده بود و آن در ضمن احوال بابر بادشاه و شیرشاه افغان
مرقوم است بالجمله حکومت در دو صد و نود و دو هجری از آل طولونیه بدر رفت و بعد از اندک زمان ایالت مصر
بملوک اخشیدیه رسید و اول ایشان ابوبکر محمد است که خلیفه الراضی بالله عباسی در سه صد و بست و سه هجری
امارت مصر و شام و جزیره و حرمین شریفین به محمد داد و او اخشید لقب یافت معنی اخشید بلغت فرغانه ملک الموت باشد و نسبت
او بملوک فرغانه می پیوندد وظیفه ایشان در سه صد و پنجاه و هشت هجری سپری گشت و پس ازان خلفای اسمعیلیه
که عبیدیه نیز گویند و بقولی نسبش بامام جعفر صادق می رسد بحکومت مصر رسیدند و گروه اینجماعه مهدیه است که بزعم اسمعیلیه
هرگاه که المعز الدین بالله از اولاد مهدی چون در مهدیه بجای پدر نشست غلام خود ابو الحسن جوهر قاید را به تسخیر مغرب
فرستاد او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزائر خالدات براند و مصر بگشود و المعز در افریقیه نایب گذاشت و با مال و عیال
متوجه مصر گشت گویند دران سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر را مسکوک او را می کشیدند نقل است که چند
صندوق پر زر هر روز در پیش بارگاه او نهادندی و اجازت داده بود که هر محتاجی چندانکه در یک کف دستش گنجد ازان ٦٦

بر کبیر در بغداد و خلیفهٔ پنجم است از اولاد او المستنصر بالله با ابو تمیم معد دانچه او در السلطنت بلکت و کثرت
اعوان و انصار میرسید هیچکس از پدران رانبوده و بعد او در سنه چهارصد و شصت هجری در مصر زلزله عظیم افتاد چنانچه
ماهیان در قعر دریا مضطرب شدند و بعد از ان سال قحط روی نمود هفت سال کشید و قیمت یک رغیف یعنی گرده
نان به پنجاه دینار رسید بالجمله مستنصر پسر بزرگ خود نزار را ولایت عهد داد و المصطفی لدین الله لقب نهاد و این نزار آنست که حسن صباح
نوشته اند مستنصر از نزار برنجید و پسر خود احمد را ولیعهد ساخت المستعلی بالله خواند المعز الدین الله ابو تمیم معد اسمعیل از ضبط امور
مغرب فراغت حاصل کرده ابو الحسن جوهر بن عبد الله را با قصبی بلاد مغرب فرستاد جوهر تا ساحل دریای اوقیانوس و جزائر خالدات
که انتهای معموره جهانست و ابتدای اقالیم را از انجا گرفته اند متصرف آورد و مصر را نیز متصرف شد و نام عباسیان از
خطبه افگند اسکندریه و دیار صعید و مناطق و مکه و مدینه و فلسطین و دمشق را از تصرف عباسیان بیرون آورد و چهار
سال سلطنت راند و در سه صد و شصت و یک هجری نزار پسر خود را ولیعهد ساخت و در گذشت العزیز بالله لقب یافت
مدت عمرش چهل و دو سال و ایام خلافتش بست و یک سال بعد از و پسرش الحاکم بالله جانشین گشت حاکمی عادل بود
و در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرمودی و در حکومت او دروازه حصر دکاکین بند نکردی و شبها در بازار روشنی
بنهایت مستقل بود که گویا جشن کرده اند و شب پسر خاستی زمان حکومتش بست و پنج سال بعد از و پسرش الظاهر لدین الله
پادشاه شد در زمان او قیصر روم با ششصد هزار مرد متوجه شام شد در حدود عرب از حرارت هوا تشنگی بر آنجماعه غلبه آورد
حابیان بر ایشان شبخون زده بسیاری را بقتل آورده رومیان بهزیمت رفتند زمان حکومتش شانزده سال بعد از و پسرش المستنصر بالله
در عمر هفت سالگی بر تخت نشست قریب یک سال در بغداد خطبه بخود خواند در بغداد و مصر ستاره ظاهر شد مقارن آنحال هر روز قریب
صد هزار کس از فقدان نان جان میدادند از زلزله بسیاری خرابی رو نمود ناصر خسرو و حسن صباح در خدمت حاضر بوده
در عهد خود پسر دوم المستعلی بالله احمد را جانشین ساخت بعد از فوت او اسمعیلیه دو فرقه شدند المستعلی بالله
بر طبق وصیت جانشین گشت برادر خود نزار را بقتل رسانید بعد از هفت سال و دو ماه حکومت نمود در سنه اربعین
و اربعمائه بردست هواداران نزار کشته شد الآمر باحکام الله بن مستعلی بالله در پنج سالگی بر تخت نشست
وزرای وی حسن صباح بمرتبهٔ اعلی رسید در سنه خمس و عشر و خمسمائه فدائیان ملک افضل که لایق امور سلطنت
بود کشتند و احوال او را که بحساب بود متصرف گشتند بعد ازان سال در سنه اربعه و عشر و خمسمائه فدائیان امر را
کشتند پس از و الحافظ الدین بالله بن مستنصر بالله بر تخت نشست وزارت با احمد پسر ملک افضل داد او نیز بدست
فدائیان کشته شد بعد ازان حافظ پسر خود حسن را وزارت داد و او را نیز کشتند حکومتش بست سال
بوده در پانصد و چهل و چهار درگذشت پسرش الظافر بالله بجای پدر نشست و با نصر و نیز میلی
بهم رسید وزیر او را در خانه طلبیده بجان کشت مدت خلافتش پنج سال و کسری بوده و بعد از و
پسرش الفائز بنصرة الله بعد قتل پدر مسند نشین گشت در پانصد و پنجاه و پنج انتقال کرد و مدت سلطنتش شش سال
و چند ماه بود العاضد لدین الله [illegible] فرنگ تسخیر مصر آمدند و صاحب عماد الدین زنگی کرد و الی شام بود طلب

امداد نمود نور الدین اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدانجانب فرستاد فرنگان این خبر شنیده معاودت نمودند
شیرکوه در پانصد و شصت و چهار سرانجام امور ملک عاصد را از پیش خود گرفت و در شصت و پنج وزیر خلیل شده بمرد پس
از و صلاح الدین برادرزاده اش خلعت وزارت پوشید در خلال این احوال عاصد در پانصد و شصت و هفت فوت شد
صلاح الدین خطبه بنام المستضیء بامر الله عباسی کرد بعد از آن مملکت مصر گرفت پس از وی هفت نفر از اولاد سلطنت کردند مدت
دولت ایشان دویست و شصت و شش سال بود اول آن طائفه که بسلطنت رسیده ابو القاسم محمد بن عبد الله که او را مهدی
منسوب باسمعیل بن جعفر صادق ع دعوی کردند بزعم اسمعیلیه نفر از مان عبارت از محمد بن عبد الله مذکور است در سنه بیست و عشر
و مائتین در ولایت افریقیه خروج کرد گماشتگان خلیفه را از آن ولایت خارج کرد مملکت اندلس و قیروان و طرابلس و دیار
مغرب مسخر ساخت در سیصد و سی و دو در قلعه مهدیه در گذشت عمرش شصت و دو سال بود بعد از و پسرش القائم بامر الله
احمد بن محمد بجای پدر نشست در ایام او ابو یزید جمعی را با خود متفق ساخته محاربه نمود قائم بقلعه مهدیه منهزم رفت اسمعیلیه را
عقیده است که دجال کنایه از ابو یزید است و گویند که دجال بمهدی خروج کند ابا پیش از آنکه ابو یزید بمنزع مشغول قائم در سیصد و سی
و چهار در گذشت امر او وفاتش را پنهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند قائم دوازده سال بسلطنت نشست المنصور بقوت الله اسمعیل
بن قائم بجای پدر نشست و از قلعه بر آمده با ابو یزید مصاف داد و او را بدست آورده بقتل رسانید بعده در سیصد و چهل و یک هجری
منصور در گذشت هفت سال بسلطنت نشست سی و نه سال عمرش بود بعد او پسرش المعز لدین الله بجای پدر نشست و بسیاری
از ولایات تسخیر نمود و در پانصد و شصت و نه در گذشت در حبیب السیر آمده که جد ملک صلاح الدین شادی نام داشته در زمان مسعود سلجوقی کوتوال
تکریت بوده پس از فوت شادی پسرش نجم الدین ایوب بجای او نشست با اسد الدین برادر خود بموصل آمد و نزد نور الدین پسر عماد الدین
هر دو را بمنصبی لایق سرفراز ساخت و بمصر بسپه سالاری فرستاد در آنجا وزیر عاصد گردید و بعد از و برادرزاده اش صلاح الدین
بجای او قیام یافت از جمله مصنوعات عاصد عصای زمرد و صد هزار کتاب بدست صلاح الدین افتاد در پانصد و شصت و نه
نور الدین در گذشت صلاح الدین بجای او استقلال یافت و بادشاهی عادل بوده و مملکت شام متصرف آورده بارها فرنگیان
رزم ها کرده و امان داده در پانصد و هشتاد و نه فوت گشت پسرش را عثمان نام بود سه برادر داشت یکی ابی بکر دوم عمر سوم
علی بعد از و ملک عزیز ابو الفتح عثمان روزی چند ملک راند و در پانصد و نود و پنج در گذشت پس از و عمش ملک عادل ابی بکر
با سپاه بسیار بدمشق رفت و مستقل گشت ملک کامل پسر خود را در مصر گذاشت و دمشق را بملک معظم پسر دوم و جزیره را بملک اشرف
پسر سوم داد و مملکت احد سیطر ابه پسر چهارم ملک اوحد که ایوب نام داشت سپرد و در پانصد و نود و هشت در گذشت ملک کامل
بن ملک عادل پادشاه شد با علما و فضلا گذرانیدی دمشق را از ملک معظم ناصر الدین بر آورده بملک اشرف داد
حلم و علم بسیار داشت و عادل بود در ششصد و پنج در گذشت و همدرین سال ملک اشرف نیز در گذشت ملک عادل
در مصر بسلطنت رسید بعد یکسال امرای مصر اطاعتش نکرده برادرش ملک صالح را که ایوب نام داشت بپادشاهی بر داشتند
از مصر فارغ شده بدمشق شتافت عم خود اسمعیل را که بملک صالح مشهور بود محاربه کرد ملک صالح هزیمت بجانب کرک رفت
صاحب کرک قید نمود ایوب در ششصد و چهل و هفت وفات یافت بعد از و پسرش ملک معظم را

قائم مقام پدر ساختند در خلال این احوال غلامان صالح بر ولی نعمت زاده خروج نموده بقتل رسانیدند و عزالدین ترکمانی را مقدمهٔ سپاه ساخته و ملک ناصر حاکم کرک از قضیه واقف گشته لشکر بدانجانب کشید امرای مصر استقلال کردند بعد از جنگ هزیمت یافتند و ملک ناصر بقاهره آمده خطبه بنام خود خواند غلامان با برادرش ملک صالح که حکومت دمشق میکردند در انوقت مستقل گشتند ناصر اینخبر شنیده بجدود ولایت شام شتافت در سال ششصد و پنجاه و دو امرا عزالدین ترکمانی را که از مملوک ملک صالح ایوب بود بسلطنت بر داشتند و از ان تاریخ پادشاهی تعلق بغلامان گرفت و غلامی چند که در مصر حکومت داشتند معاصر چنگیزیه بودند و با او شان محاربه ها کردند اول ایشان عزالدین ایبک بوده و ابتدای ملک ایشان ششصد و چهل و دو مدت ملک ایشان دویست و یک سال بوده و سیزده نفر حکومت کرده اند تا در نهصد و بست سلطان سلیم بن سلطان بایزید در حوالی حلب با قالصو غوری که آخر سلاطین جراکسه است صف قتال آراسته قالصو با اکثری از امرا کشته گشته مصر و شام بتصرف سلطان سلیم در آمد و از انزمان تا حال در تصرف آل عثمان است از هفت اقلیم نوشته شد قسطاط در زمان سابق دار الملک مصر بوده بر شمال نیل واقع است و درین شهر کوچه های و محله های عالی هست که مردم کثیر از هر قبایل در ان می باشند و عمارات جمله سه مرتبه و چهار مرتبه است و مزار امام شافعی در قسطاط است صاحب مسالک و ممالک آورده که قسطاط منقسم بدو قسمت علمای آنرا صعید و سفلی را از لف خوانند و در غرائب الاسرار آمده که صعید در جنوبی قسطاط واقع است و در صحرای آن مغاره ایست که مردگان در آنجا افتاده اند و اموات مراد کتاب های سطر کرده اند و ادویه ها در ان مالیده که پاره پاره و پوسیده نشوند گویند نوبتے جامه را از ان مردگان باز کرده اند اصلا تغیری به بدنش راه نیافته بود اثر حنا در دست و پای آن میت باقی بوده و در عجائب البلدان آمده که مومیائی مصر از ان مردگان حاصل می شود گویند آن بهترین مومیائی هاست و نزد راقم آنچنان نیست و اثر حنا در پای میت نیز از قبیل محالست در نزدیکی قسطاط کوهی هست که آنرا مقطم خوانند از انکوه زبرجد حاصل مے شود قاهرهٔ معزیه الحال دار الملک مصر است در حبیب السیر آمده که در زمان المعز الدین الله اسمٰعیل جوهر نام که در سلک غلامانش انتظام داشت در سال سه صد و پنجاه و هفت هجری مصر را بتصرف آورده میان قسطاط و عین الشمس شهری بنا نهاد و آنرا القاهرهٔ معزیه موسوم گردانید و در سن سه صد و شصت و یک هجری المعز الدین الله از افریقیه بقاهره آمد و آن بلده را دار الملک ساخت و چون نوبت بآل ایوب رسید در ان بلده بقاع خیر و عمارات عالی بسیار ساخته شد و قاهره بر کنار نیل واقع است و عماراتش چهار طبقه دارد و منقش و ملون مشتمل بر طاقهاے بدیع و رواق هاے دلکش و رفیع و اقسام عمارات از رخام الوان است و دیگر از شهرهاے معروف مصر عین الشمس است و در جنوب قسطاط واقع شده و دار الملک فرعون و یوسف علیه السلام بوده و قصرے که زلیخا جهت یوسف ساخته بود درین شهر است و درخت بلسان و باغ فرعون درین شهر بوده و گویند که اکنون ناپیدا است عطاران اینوقت بجای حب بلسان و عود بلسان حب و چوب لبشام را که آن نیز درختی است استعمال میکنند و روغن بلسان بالکل ناپیدا است و از ثقه مسموع شده که در سلطنت حاکم کانو مردم کوهی در پی روغنی برای فروخت می آرند و گویند که روغن بلسانست پیش بلده در خست

دران نواح پیدا است میدارد بالجمله از عجایب آنشهر مناره ایست از یک پارچه سنگ سرخ که نقطها دارد و طولش زیاده از
صد و ربع ست و بر سر آن صورت انسانی است از مس بر بهین پیاده و صورت دیگر ست و پیوسته آب ازان تمثالها
ترشح کند و بهر جا که برود سبزه از انجا بدمد و گویند که دیوان در زمان سلیمان ساخته اند و هم دار الملک ابنای طولون که از طرف
هارون رشید عباسی حکومت مصر داشته بود و خرابی آنشهر با نام ست و ایضاً فراماس شهرکیست کوچک اما نهایت خرمی
دآبادانی دارد و از فراماس تا تلیس دو فرسنگ است تلیس سر زمین مرتفع واقع شده و بر یکطرف آن تلی ست بر کوهام و بانهایت
ورفعت از آنست که بر بالای یکدیگر مردم را دفن کرده اند و این رسم گوئیا پیش از زمان موسی شایع بوده قیصوم شهریست
در عربی نیل از نواح صعید و زمینش مسطح است افیون مصری در انجا حاصل میشود و خشخاشش آن سیاه است و بدستور
سورنجان مصری و شقاقل مصری و ثعلب مصری که خصیة الثعلب نامند ازان دیار با نام بوده و قند مصر نیز با نام بود اخمیم در بیابان
واقع شده و اطراف او ریگ و نخلستان بسیار ست و ارتفاعاتش نیک بحصول می پیوند و ذوالنون مصری از انجاست
فصل نبذی از احوال فرنگیان قلعهٔ انطاکیه را محاصره کردند بعد از یک سال قهرا قهرا بکشودند و در سال چهار صد و نود و دو هجری
قدس و در سال چهار صد و نود و سه هجری بیشتر سواحل شام و در چهار صد و نود و چهار هجری بر قیساریه استیلا یافتند ملک افضل
ابو القاسم شاهنشاه پدر جمالی در بر مشتغلی قصد فرنگیان کرد و از دفع ایشان عاجز آمده بمصر مراجعت نمود و در عهد خلافت
الآمر باحکام الله مستعلی شاهنشاه قصد فرنگیان کرد و شمس الخلافت بایت عسقلان که از شاهنشاه توهم داشت با فرنگیان
عسقلان دور ساخت شاهنشاه روی بعسقلان آورد و شمس الخلافه باتفاق فرنگیان با او رزم کرد و بقتل رسید شاهنشاه
ظفر یافته بمصر بازگشت و کشته شد و در سال چهار صد و نود و هفت هجری فرنگیان عکا بگرفتند و در پانصد و دو هجری
طرابلس و در پانصد و بیست و دو هجری صور و در پانصد و بیست و سه هجری سروب را بگرفتند و در پانصد و بیست و چهار
هجری سر و بیل فرنگی که امیر فرنگیان بود با لشکری عظیم قصد مصر کرد و شهر فرمان بکشود و مساجد آنرا بسوخت و در راه
مریض شده درگذشت قبر او در میان مصر و شام واقع است و چون از آل ایوب ملک ناصر صلاح الدین یوسف
بن ایوب بسلطنت مصر رسید و فرنگیان از استقلال او خبر یافتند گفتند او البته قصد ما کند همان بهتر که پیش دستی
کنیم انگاه بسال پانصد و شصت و پنج هجری روی ببلاد اسلام نهادند و بالشکر بسیار بر در قلعه و سیال نزول کردند
صلاح الدین متوجه مناد شد و با فرنگیان رزمی صعب کرد و ظفر یافت و در پانصد و هشتاد و سه هجری روی بفرنگیان
که بر سواحل شام استیلا داشتند نهاد و بحسب اتفاق محاصره کرد و بکشود فرنگیان جمع شده روی باو آورده صلاح الدین سه شبانروز
با ایشان رزم کرد و ظفر یافت و اسیر بسیار بدست افتاد ملک فرنجی که پادشاه فراسیس بود و برادر او برنس ارنت والی کراکه
دلونک که مشهور بطربلس ست و دو تن دیگر از امرای فرنگ گرفتار شدند و صاحب طرابلس که طرابلیس گویند از معرکه بگریخت
و بشهر خود رسیده درگذشت و صلاح الدین صاحب کراکه را بخواند و اسلام بر وی عرض داشت بپذیرفت و کشته شد و کپتان جج تامس
اسکات از تاریخ فرنگ بارا قم می گفت که برنس ارنت قافلهٔ حاج را اسیر کرد و بزندان داشت و صلاح الدین جهت
خلاصی ایشان باو نوشت برنس ارنت نپذیرفت صلاح الدین برنجید و سوگند خورد که اگر برارنت دست بیابم اورا

بقتل رسانم چون برنس ارنت والی کراکه و دیگران در رزم باسیری آمدند صلاح الدین برنس ارنت را بقتل
رسانید دیگران را اعزاز کرد و این واقعه در قریهٔ اتفاق افتاد که حضرت شعیب ع در آنجا بود پس صلاح الدین بعکا شد و
بگرفت وطرابلس وقیصریه وصفوریه وناصریه وصیدون وسروت ورمله وعسقلان بگرفت واستیلا یافت و در رجب آن
سال بقدس رسید اهالی شهر خواستند وشهر سپردند صلاح الدین در شب بست وهفتم رجب که بر قولے معراج است بشهر
در آمد و بمسجد رفته خطبه وسکهٔ اسلام خواند وکے بر سر کہ شاید قرص باشد که فرنگیان آن را متصرف شده بودند باز و از نصرت
مسلمانان در آمد و فرنگیان عوض هر اسیر از مردے بست دینار و هر زنے پنج دینار و هر کودکے یک دینار فدا دادند و اسیران
نجات یافتند صلاح الدین بصور شد و محاصره کرد چون زمستان در رسید اطراف صور را سوخته بعکا شتافت و در پانصد
و هشتاد و چهار هجری بقلعه کراک شد و کارے بساخت و بدمشق شد و تیجر و زبسر برد شنید که فرنگیان با جماعهٔ عظیم روے
بدیار اسلام آورده و حیثیتے تاکید نموده روے بایشان نهاد و عماد الدین والی سنجار و مظفر الدین گوکبوری حاکم اربل باو پیوستند
و عز الدین مسعود فرمانروائے موصل سپاه بسیار بمدد او فرستاد صلاح الدین چند شهر بگرفت و انطاکیه را محاصره کرد و
فرنگیان صلح کردند و اسیران مسلمانان را بگذاشتند صلاح الدین بحلب باز گشت پس بحماه شد برادر زاده اش
تقی الدین تعمیر بنیافت کرد صلاح الدین از آنجا به بعلبک رفت و در رمضان بدمشق شتافت و بقصد صفد که از بلاد کفار
بود کرد و بامان بگرفت در آن سال قلعه کراکه بر دست امرائے صلاح الدین مفتوح گشت صلاح الدین بقلعه کرک
شد و بکشود و از آنجا به حکار رفت و بهاء الدین قراقوش را آنجا گذاشت و بدمشق آمد تا ربیع الاول سال پانصد و
هشتاد و پنج هجری آنجا بود فرنگیان جسرے انبوه جمع آورده و عکا را محاصره کردند صلاح الدین بمحنت بسیار بعکا رسید
و فرنگیان در تضییق حصار کوشیدند و ایشان زیاده از چهار صد هزار مرد بودند و در عکا کار بر بهاء الدین قراقوش و سیف الدین علی
تنگ شد و صلاح الدین را از بیرون کار پیش نرفت و برین قصه دو سال بگذشت کپتان جوناتان اسکاٹ از تواریخ
فرنگ با راقم حروف میگفت که چون فرنگیان دانستند که شورش مسلمانان بسیار است به اندیشیدند و تمام
بادشاهان فرنگ باتفاق یکدیگر بر دفع فتنه صلاح الدین وغیره مسلمانان کمر بستند و مملکت فرنگ را
از آسیب صلاح الدین وغیره نگاه داشت و این قضایا تا دو سه سال کشید بالجمله در روز جمعه هفتدهم جمادی الاول
سال پانصد و هشتاد و هجری عامه خلایق از عکا بیرون آمدند و خواستند که مصالح گشتند بر آن موجب که آلات
و ادوات حرب در شهر گذارند و دویست هزار دینار و پانصد نفر اسیر بفرنگیان دهند صلاح الدین منکر مصالح گشت
و در تدبیر کار بود که ناگاه فرنگیان بشهر در آمدند و بغارت پرداختند و فراقوس را اسیر ساختند و بسیار خرابی
در شهر کرده صلاح الدین شهر عکا در باخت و برمله آمد فرنگیان قصد عسقلان کرده صلاح الدین از ایشان
توهمے عظیم نمود و ببیت المقدس شد و از غایت هراس امر فرمود که سور آن را خراب کنند و در خرابی
آن مبالغهٔ تمام نمودند و بهزار محنت یک شب آنجا بسر برد راقم حروف گوید که این قضایا بعینه قضایای محمد قائم خان
و صاحبان انگریز بوده و آن در ضمن بسیار گذشت بالجمله ملک عادل برادر صلاح الدین که در برابر فرنگیان بود

بصلاح الدین نوشت که با الکلنار ملک الملوک فرنگ ملاقات کردم بصلح راضی است بشرط آنکه بعضی بلاد از سواحل
شام بایشان گذارم صلاح الدین منت داشت و در شعبان سن پانصد و هشتاد و هشت هجری مصالحه باتمام رسید
صلاح الدین به آبادی بیت المقدس پرداخت ملک عادل بکرک و ملک طاهر بحلب و ملک افضل بدمشق رفتند پس
صلاح الدین شنید که الکلنار قصد دیار او کرده لاجرم بدمشق شد و به بیت المقدس باز گشت و بمصر رفت و
قلاع و ولایات خویش محکم ساخت و بدمشق مراجعت کرد و در پانصد و هشتاد و نه هجری درگذشت و در ششصد و شانزده
هجری فرنگیان دمیاط محاصره کردند ملک کامل را که والی مصر بود کاری پیش نرفت فرنگیان در ششصد و شانزده هجری
دمیاط بگرفتند و قتل عام کردند و قصد مصر نمودند ملک کامل با فرنگیان صلح کرد و در ششصد و بیست و شش هجری
بیت المقدس بایشان داد و در سال ششصد و چهل و هفت هجری در عهد ملک صالح ایوب بن ملک کامل والی دمشق
روی به یافا نهادند و دمیاط را قهراً قسراً بکشودند چون ملک اشرف صلاح الدین خلیل بن یوسف الدین قلاون
غلام زاده عماد الدین شامی بسلطنت رسید لشکر بطرابلس کشید قهراً قسراً بکشود و بسیاری از فرنگیان در آن رزم کشته شدند
پس بعکا شتافت محاصره کرد روزی فرنگیان یکی از مسلمانان را که در حبس بود در کفه منجنیق نهاده بر تاب کردند آخر آن
بیچاره در هوای پاره پاره شد ملک اشرف در غضب شد و در تضییق حصار کوشیده بکشود و شصت هزار فرنگی اسیر کرد
و این واقعه در سال ششصد و نود هجری اتفاق افتاد چون در سال نهصد و ده هجری ملک اشرف قانصوه غوری غلام ملک
ظاهر چقماق که در مصر و شام پادشاه شد سامری والی ملیبار از تواریخ حکایت دکن جهت دفع فرنگیان از او استمداد خواست ملک
اشرف قانصوه سیزده غراب بسواحل هند به امداد او فرستاد چنانچه در اقلیم دوم در ضمن احوال ملیبار گذشت ملک اشرف
قانصوه غوری و سایر چراکسه را سلطان سلیم صاحب روم در نهصد و بیست و دو هجری بقتل رسانید و بلاد مصر و شام در تصرف
پادشاه روم رفت سو چه از آثار ملک اشرف قانصوه غوری است پوشیده نماند که چون برخی از احوال بلاد شام بقلم آمده
اکنون باحوال امصار عراق عرب که نیز در اقلیم سوم است می پردازد عراق عرب ولایتی است در غایت [illegible]
حدودش از کوهستان تا بادیه کوفه و دیار بنی [illegible] تا بحر فارس و بصره و خیبر و قادسیه پیوسته است و ما بین [illegible] نخل
عراق است و در عهد خلیفه ثانی عراق را پیموده اند بغیر از جبال و انهار و زمین نامزروع شش بار هزار هزار جریب [illegible]
آمد و مطبوع شهرها از عراق یکی بغداد است گویند که در زمان پیشین باغی بود که نوشیروان آنجا بعدالت نشستی و
بباغ داد مشهور بوده چون منصور دوانیقی در سنه یک صد و چهل و پنج هجری آنجا شهری بنا نهاد و بکثرت استعمال الف از لفظ باغ
حذف شده به بغداد شهرت گرفت گویند که چون منصور دوانیقی شهر بغداد را بنا نهاد خواست که عمارت مداین و طاق کسری
را بشکند و مصالح آن را به بغداد نقل کند وزیرش خالد برمکی گفت زشت باشد گویند که پادشاهی خواست که شهری
بنا نهد تا شهری خراب نکرد و شهری نتوانست ساخت منصور نپذیرفت چون دید که آنچه از آن [illegible] حاصل [illegible]
نقل تا به بغداد وفا نمیکند آن را ترک نمود خالد گفت چون در آن باب شروع کرده ای باید که با تمام رسانی
وگرنه گویند پادشاهی عمارتی ساخت و ملکی دیگر آن خراب نتوانست کرد منصور بدان نیز عمل نکرده [illegible] آن آباد

که چون امیر معتصم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود، آفتاب در برج قوس بود و این دلیل است بر آن که هیچ خلیفه در آن شهر
نمیرد و همچنان شد که او گفته بود چنانچه از جمله سی و هفت تن از خلفاے بنی عباس یک تن در آن خاک پهلو
بر بستر هلاک ننهاد و همچنین دیگر سلاطین که در بغداد بحکومت نشستند کسے آنجا نمرد مگر میرزا اسپند برادر جهانشاه
از احفاد قرا قویونلو که در هشتصد و شصت و پنج هجری در بغداد در گذشت در مجمع الحکایات آورده که در بغداد دختری را
بشوهر داده هنگام زفاف شوهر دریافت که آلت مردان از میان فرج او ظاهر شد بعد از آن کتخدا شد و فرزندان
از وی بوجود آمدند همچنین محمد هادی همشیره زاده والد راقم حروف پدر نظام الدین احمد المتخلص به فصاحی مطابق مشاهده
و دیده خویش باراقم حروف گفت که در عهد محمد فرخ سیر پادشاه گورکانیه در دهلی شخصے عمده را دیدم که آلت مردان و زنان
هر دو بکار داشت چه او شوهرے داشت و از آن او را فرزندان بود و یکی را در حضور من از پستان خود شیر میداد
متعجب گشتم و سوال کردم گفت قدرت حق سبحانه تعالی است که با این ریش و بروت شوهر دارم و این پسر از
شکم من متولد شده و همچنین دو پسر از زنان میدارم که بسن تمیز رسیده اند و دو زن در نکاح خویش میدارم
رجعنا الی المطلب گویند که دور بغداد چهار و ده فرسنگ بوده و عرض اهل افش چهل گز تعیین نموده بودند و حمام و مساجد
بسیار در آن شهر بوده و عمارات که بخلفا و توابع ایشان تعلق داشته دو فرسنگ بوده اما الحال از آن بغداد اثرے
نمانده چنانچه سباع و وحوش و طیور در آن بقاع آشیانه نهاده مولف لب التواریخ گوید که امیر شیخ حسن ایلکانی بر
آذربایجان استیلا یافت شیخ حسن چوپانی بروے خروج کرد و میان ایشان محاربات بسیار واقع شده آخر
میر حسن ایلکانی بعراق عرب رفته بغداد و نواحی آنها و در اندک زمانے چنان معمور گشت که
بسبب آبادانی آن کوفه خراب گردید از آن زمان تا حال بهمان نسق آبادی دارد اگرچه هواے
بغداد گرم است اما صحت تمام با او نیست و قحط و غلاے از روے ندرت اتفاق افتد و مردم نیک از آن دیار
بسیار برخاسته اند گویند هر که در آنجا بمیرد عذاب قبر بر وی نشود بالجمله آن شهر دار السلطنت خلفاے عباسی
بوده چه منصور دوانیقی آن عمارت کرده تختگاه مقرر نموده بود سے از احوال خلفاے بنی عباس در تحت بغداد مرقوم قلم
میگردد اول آنها خلیفه ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس عم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
است و او را سفاح گفتندے چرا که خون بسیارے از بنی امیه بریخت و سفح در لغت خون ریختن باشد و آخرین
خلفاے بنی عباس مستعصم است و از سفاح تا مستعصم سی و هفت تن بوده که بخلافت رسیدند و سفاح اول کسے
است که در اسلام نام وزارت نهاد چه در عهد بنی امیه کس را وزیر نگفتندے بالجمله چون ابو العباس بخلافت نشست
بمسجد جامع رفت و بر منبر ایستاده خطبه خواند برخلاف خلفاے بنی امیه که نشسته خطبه خواندندے القصه قبل از این تیم
متصل امراے خراسان و دیگران در چهار دهم ربیع الآخر در سن یک صد و سی و دو هجری با سفاح بیعت کردند
سفاح عم خود عبد الله بن علی را با لشکر آراسته برزم مروان حمار که آخرین خلفاے بنی امیه و مهتر ایشان بود نامزد ساخت
او با مروان حمار رزم کرده ظفر یافت و مروان را آخر در سن یک صد و سی و دو هجری در آخر سنه مذکوره بقتل رسانید

پس چون سفاح از قتل و غارت مروانیان فراغت یافت برادر ابوجعفر را در یکصد و سی و چهار ولیعهد ساخت
و بعد از سفاح برادرش ابو المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس معروف
بمنصور دوانقی بخلافت رسید او را بظلم و بخل نسبت کردندی و از آن او را دوانقی گفتندی که از هر کس دوانقی
بگرفت و در حفر خندق کوفه صرف کرد و دوانق سدس درهم است و قیراط نصف آن باشد و اسپ چوبی به نوبت
بر در قصر مهیا داشتن او رسم نهاده چه وقتی جماعتی قصد قتل او کرده منصور پیاده از قصر بیرون آمد و چون اسپ حاضر
نبود بر اشتری سوار شد و پس از آن اسپ تیار بر در همیشه داشتند و شهر بغداد از ابنیهٔ اوست چنانچه گذشت منصور
در آخر عمر روزی بر بام قصر بود فراشی پیر را دید که حوالی و اطراف قصر را آب میزد او را بخواند و گفت چرا
سلاطین کوتاه عمر باشند و شما عمری دراز یابید گفت از آن که ایشان روزی خود را یکبار میخورند
و ما بتدریج بکار میبریم منصور بخندید و او را سه صد درم بخشید و بعد از هفته کودکی را دید که بآن کار اشتغال داشت
گفت تو کیستی گفت پسر آن پیر ام و او در گذشت منصور گفت پدرت راست گفته بود و بسی نگذشت که منصور
در یکصد و پنجاه هجری در حد کوفه در گذشت و او را سر برهنه و روی گشاده دفن کردند زیرا که احرام
حج بسته بود و بعد از وی پسرش ابو المهدی بالله بخلافت نشست و زندانیان را نجات داد او ملکی
کریم بود نقلست که مهدی در شکار از لشکر جدا ماند و شب بخانهٔ اعرابی رسید اعرابی ماحضری و کوزهٔ شرابی
حاضر آورد مهدی چون کاسه را بخورد گفت من یکی از خاصه ام و چون کاسهٔ دوم در کشید گفت از امرای اویم
و چون کاسهٔ سوم بخورد گفت من خلیفه ام اعرابی کوزه را از پیش برداشت و گفت اگر کاسهٔ دیگر خوری دعوی نبوت
کنی دیگر روز لشکر بر وی جمع آمدند اعرابی از آن گستاخی بترسید و بگریخت مهدی او را بخواند اعرابی حاضر آمد او را
دید بر تخت نشسته بود و دیگران زیر او ایستاده گفت السلام علیک یا الله گفت من خدا نیستم گفت رسول الله گفت
من پیغمبر نیستم گفت خدا نیستی و پیغمبر نیستی چرا بر تخت نشسته فرود آی و در میان دیگران نشین مهدی بخندید و او را
صله داد القصه مهدی بحج شتافت بزرگان مکه گفتند هر که از خلفای بنی امیه و بنی عباس بحج آمدی کعبه را جامهٔ پوشیدی
اکنون از بسیاری اثواب دیوارها گران بار است مهدی بفرمود تا آن جامه ها را بفقرا و مساکین دادند
و دویست جامهٔ زربفت در خانه بپوشیدند و مشک و عنبر و گلاب دیوارها بمالیدند پس دو حج بگذارد و بمدینه
رفت و سه صد هزار درم و دویست هزار دینار بخشید و به بغداد شتافت و در یکصد و شصت و پنج هجری
مهدی دختر برادر خود زبیده خاتون بنت جعفر بن منصور دوانقی را بعقد پسر خود هارون رشید کشید و او را بغزای
روم فرستاد هارون بروم شتافت و اسیر بسیار گرفت تا باز گشت و در یکصد و شصت و هفت هجری
مهدی دیگر بار بحج رفت و زمین بسیار داخل مسجد حرام ساخت و بعد از وی پسرش الهادی بالله موسی
بخلافت نشست و او بغاوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس و شجاعت و سخاوت اتصاف داشتی
روزی در باغ بر خر سوار شده بود و سیر میکرد یکی از خوارج را حاضر ساختند خارجی چون برابر او رسید

شمشیر یکی بگرفت و رو دی باو بنها و معدودی چند که با هادی بودند بگریختند هادی از مرکب فرود آمد چون خصم نزدیک رسید
آواز برکشید که گردنش بزن خارجی بگمان آنکه از عقب کسی رسیده باز پس بنگریست هادی خود را باو رسانید و شمشیر از دستش
بگرفت و او را بکشت از آن پس بحمار سوار شد و سلاح از خود دور ساخت هرثمة بن اعین گوید روزی
هادی مرا نزدیک مجلس ای در خلوت بخواند و گفت می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی برمکی با من چه نوع
معاش میکند و میخواهد که هارون را بخلافت نشاند هم اکنون برو و سر رشید را نزد من آر پس بزندان شو و آل
ابی طالب را که آنجا اند بقتل رسان پس بکوفه رو و هر کس را از عباسیان یا بی با تالعان بکش و آتش در کوفه زن
گفتم یا امیر المؤمنین این کاری عظیم است گفت از آنچه گفتم چاره نیست اکنون درین مقام باش و فلان وقت
برو و خود بسرای عورات رفت و در همان شب بمرد و در همان شب هارون رشید بخلافت مقرر گشت و جعفر بن
هادی که پدرش او را مجلد عهد ساخته بود مخلوع و مامون متولد شد در یک شب خلیفه بمرد و خلیفه جانشین گشت
و خلیفه مخلوع و خلیفه متولد شد بالجمله بعد از هادی برادرش الرشید بالله هارون بن مهدی در عمر بیست و
دو سالگی در سنه یکصد و هفتاد هجری بخلافت نشست و وزارت به یحیی برمکی وا داد و اول خلیفه ایست که در میدان
گوی بازی کرد و اول خلیفه ایست که شطرنج باخت و اول کسی است در اسلام که تیر بر اسب افگند و او را صحبت علما
و فضلا و شعرا شیری تمام بود و بغایت متواضع بود یکی او را گفت با چنین تواضع مهابت خلافت نماند گفت منابنی که تواضع اهل
شنو و مرا [illegible] جوانی را که دزدی کرده بود نفرمود تا دستش ببرند مادر جوان اضطراب کرد و گفت دستی را که خدای
به او داده قطع مکن گفت بفرمان خدا است زن گفت قوت از صناعت دست او است هارون گفت که اگر دست او را نبرم از
گناهکاران باشم پیرزن گفت ای خلیفه ترا گناه بسیار است این را نیز از آنها انگار و دست ازین بیچاره باز دار هارون بخندید
و پسر را باو بخشید بالجمله در سنه یکصد و هفتاد هجری محمد امین بن هارون رشید از زبیده خاتون بعد از هفت ماه و بیست روز
از تولد مامون بوجود آمد و در یکصد و هفتاد و پنج هجری هارون محمد امین را ولیعهد ساخت و در یکصد و هشتاد و دو هجری مامون را
ولیعهد ساخت و امین را در آن تقدیم نمود که مادرش زبیده بود و مادر مامون کنیزک بود ولیکن مامون بعلم و فضل اتصاف
داشت و امین را از آن بهره نبود و هارون امر کرد تا سجلی بنویسند و گواهی اکابر و علما و وجوه بنی هاشم و بنی عباس
و سائر امرا بر آن ثبت کردند که از شرقی حلوان که عبارت است از کرمان و نهاوند و قم و کاشان و ماوراء النهر و ترکستان و
ری و قومس و طبرستان و جرجان و خراسان و کابل و زابل مامون را باشد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شام و موصل
جزیره و حجاز و مصر و افریقه تا اقصی مغرب امین را و امین به بغداد نشیند و مامون قزوین تختگاه سازد و اگر یکی پیش از دیگری
وفات یابد آن مملکت نیز دیگری را باشد و پسر سوم که قاسم نام داشت بعضی از ولایات جزیره که بروم متصل بود باو داد و او را
مؤتمن لقب نهاد و بحج شتافت و بمدینه رفت و سه مرتبه اهالی آن دیار را عطا داد اهالی مدینه آن سال را عام الاعطیة الثلثه
خوانند گویند که هارون رشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با هم مخالفت نکنند و یکی را امر کرد که تا آن سجل را که
نوشته بودند از خانه کعبه بیاویزند در وقت آویختن آنکاغذ از دست وا زنده بیفتاد خلق آن را بفال بد گرفتند بالجمله

چون هارون در سنه یکصد و هشتاد و هفت هجری که از زیارت مکه و مدینه پرداخت نقفور نایب عطرز زوجه قیصر را
که فرمانفرمای روم بود بگوشه نشاند و خود بسلطنت نشست و آنچه هر سال عطر بهارون میفرستاد باز گرفت هارون
بمدینه هرقل رسید و قتل و غارت کرد نقفور خراج به پذیرفت و عهد کرد که بغی نورزد و چون هارون برگشت باغی شد
و لشکر بدیار اسلام کشید و بسیاری از مسلمانان را اسیر کرد هارون در یکصد و هشتاد و نه هجری دیگر بار روی
بروم نهاد نقفور اسیران بگذاشت هارون بازگشت و در یکصد و نود هجری دیگر بار بآن دیار شتافت و با یکصد
و سی و هفت هزار سوار سوای آنانکه برغبت و خواهش بغزا آمده بودند بمدینه هرقل رسید و قهراً قسراً آن شهر بگشود
و سپاه بقدس فرستاد تا شانزده هزار اسیر از آنجا بیاوردند اسقف در میان ایشان بود نقفور مالی وافر باز جهت
بخدمت فرستاد و عهد کرد که دیگر هرقل آباد نسازد و هر سال سه صد هزار دینار بخزانه رساند هارون قبول نمود
و بازگشت و دیگر بروم لشکر بکشید و در یکصد و نود و سه هجری بطوس درگذشت محمد امین بن هارون در بغداد
بحکومت نشست مامون بن هارون رشید در مرو بحکومت قرار گرفت گویند که محمد امین در ابتدا بغلامان رغبتی
عظیم داشت مادرش زبیده لباس مردان در زنان پوشانید تا رفته رفته با ایشان مایل گشت القصه امین بروزی
چند با مامون بصلح گذرانید و بالآخر مخالف گشت و بدست طاهر ذوالیمینین که امرای مامون بود در محرم سنه یکصد و
نود و هشت هجری بود بقتل رسید ابوالعباس عبدالله المامون استقلال یافت و او ملکی عادل و عالم و بلند همت
بوده و قرآن حفظ داشته و گفته اند که بیش از و جز عثمان و علی کسی از خلفا حافظ قرآن نبوده گویند که یکی نزد مامون آمد
و گفت از عرب ام گفت عجب نباشد گفت خواهم که بحج روم گفت راه گشاده است گفت چیزی ندارم گفت حج از تو
ساقط شد اعرابی گفت من آمده ام که از تو چیزی بگیرم نه آنکه فتوی خواهم مامون بخندید و او را عطای جزیل داد گویند
مامون در خرد سالی پیش پدر شوخی کردی روزی هارون او را گفت یا ابن الزانیه مامون این آیه برخواند الزانی
لا ینکحها الا زان او مشرک یعنی زانی نکاح کرده نمی شود مگر با زانیه یا مشرکه روزی یکی را پیش هارون آوردند که دعوی
نبوت میکرد هارون بغضب رفت و او را تازیانه زدند مدعی زاری آغاز کرد مامون آن آیه برخواند واصبر کما صبر اولو
العزم من الرسل یعنی صبر کن چنانچه کردند اولوالعزم از رسولان هارون از لطف طبع او تعجب نمود گویند که در عهد
خلافت مامون یکی دعوی نبوت کرد او را حاضر آوردند مامون او را گفت تو کیستی گفت پیغمبرم و روح موسی در من
حلول کرده مامون گفت موسی عصای خود انداختی تا مار شدی تو نیز چنان کن گفت عصای موسی آنگاه مار
می شدی که فرعون انا ربکم الاعلی گفتی تو آن گوئی تا معجزه که خواهی بنمایم مامون گفت خواهم که همین لحظه خربزه
از زمین بیرون آری گفت سه روز تو مرا مهلت ده گفت هم اکنون خواهم گفت که ایزد تعالی با کمال قدرت
خود در سه ماه آنرا بیرون می آرد تو مرا مهلت سه روز نمیدهی مامون بخندید و او را توبه داد و از ندمای ساخت
بالجمله در عهد خلافت او در هر گوشه علویان خروج کردند و مملکت پر آشوب گشت فضل بن سهل وزیر او بمامون
گفت تدبیر آنست که یکی از جمله سادات را ولیعهد گردانی مامون بپسندید و در سنه دو صد و یک هجری امام علی موسی رضا را از مدینه

بخراسان طلبید اشت پس صغیر و کبیر اولاد عباس را بمرو خواندند ایشان سی و سه هزار کس جمع آمدند باتفاق امام رضا
ولیعهد کرد و امر فرمود که رایات و لباس سیاه که شعار عباسیان بود و رایات و ثیاب سبز بدل کردند فتنه و فساد
برطرف شد و آخر اجتناب را در انگور زهر داد و مامون قولی بخلق قرآن ظاهر کرد یعنی قرآن مخلوق است گویند
که مامون روزی نزد زبیده خاتون رفت و او را دل تنگ یافت گفت ای مادر مگر بهر فرزند عزیز خویش محمد امین دل تنگ
هستی که او را کشتند گفت نه ولیکن از کرده خود پشیمانم گفت چه کرده گفت اگر گویم دل تنگ شوی مامون گفت بگوی زبیده گفت
روزی با پدرت شطرنج می باختم پدرت ببردم گفت عریان شو و گرد قصر طواف کن و در آن باب الحاح نمود ناچار
چنان کردم پس دیگر بار با او شطرنج باختم و ببردم گفتم بمطبخ رو و با جاریه خرزاق نام که آنجا است جماع کن و خرزاق
کنیزکی قبیح منظر بود و پدرت هرچند زاری کرد سود نداشت و چندان الحاح کردم که ناچار با او گرد آمد و تو بوجود آمدی
و رسید بمن و پسران من آنچه رسید مامون گفت لعنت بر الحاح که اگر الحاح نکردی این چنین حیث آگاه نگشتمی بالجمله زبیده در آخر
جمادی الثانی در سنه دو صد و دو هجری در گذشت و او ملکه عادله و عاقله بود و هارون را بخیرات دلالت کردی و در راه ها
و بادیه ها برکها ساخت و از بغداد تا مکه معظمه دیوارے کشید تا نابینا ان دست بران نهاده بحج رفتندے و بر [illegible]
بالجمله مامون متوجه بلاد روم گشت و چهارده قلعه از آن دیار بگشود و مراجعت نمود و در رقه در گذشت گویند وقتی مامون
بخواب دید که مردے سرخ روی با جامه زربفت بر کرسی نشسته بود و پیش رفت و سلام کرد و نامش پرسید گفت منم
ارسطاطالیس گفت رخصت دهی که از تو سوالے کنم گفت بپرس گفت خوب چیست گفت آنچه نزد عقل
خوب بود گفت دیگر چیست گفت آنچه نزد شرع خوب بود گفت دیگر چیست گفت آنچه در عرف خوب بود گفت
دیگر چیست گفت دیگر هیچ خوب نباشد مامون بیدار شد و معتقد او گشت و بتعلم حکمت رغبت نمود و رسولی
نزد ملک روم فرستاد و کتب یونان بدست آورد و علما را فرمان داد تا آن را بالعربی ترجمه کردند و آن علم را رواج
دادند و بعد از مامون برادرش المعتصم بالله بن هارون بخلافت نشست و او عادل و شجاع و
بقوت بازو اشتهار داشته و امی بود و از اولاد هارون او را در شمار پسران نه آورده و عجب تر آنکه بخلافت رسید
و در اولاد او بماند گویند صد و سی هزار اسپ در طویله او جو خوردندے چون شهر سامره بنا نهاد امر کرد تا توبره های
اسپان را پر از خاک کرده در موضعے ریختند تلی بلند پدید آمد معتصم بر آن کوشکے ساخت روزی معتصم ملکی را
در پیش خود گردن زدن فرمود مجرم گفت اے امیر بحق خدا و رسول مرا یک شربت آب ده معتصم فرمود
تا او را آب دادند مرد آب بخورد گفت ای امیر المومنین باین شربت مهمان تو بودم اکنون اگر مهمان
کشتن واجب بود تقصیر ندارم بکشند معتصم گفت حق مهمان بزرگ بود و او را اطلاق فرمود و در
سال دو صد و بیست و سه هجری قیصر روم ملطیه را غارت کرد و بسیار زنے از مسلمانان اسیر ساخت
معتصم با دویست هزار سوار که از آن جمله صد و سی هزار که همه اسپان ابلق داشتند متوجه روم شد
و با قیصر مصاف داد و ظفر یافت و عموریه را محاصره کرد و بگرفت و متوجه قسطنطنیه شد

قیصر بر کرا از مسلمانان گرفته بود فدا داد معتصم بدیار خویش بازگشت و در دوصد و بست و هفت هجری بسامره
درگذشت و او را خلیفه مثمن خوانند زیرا که هشتم خلیفه است از بنی عباس و هشتم اولاد عباس است و هو معتصم بن رشید
بن مهدی بن منصور و والقی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و در مدت سلطنت هشت شهر فتح کرد و هشت تن از ملوک
زادگان عجم در خدمت او بسر میبردند و هشت پسر و دختر داشت و هشت هزار غلام و هشت هزار کنیزک و هشت سهر و هشت قصر بنا نهاد و هشت سال خلافت
کرد و چهل و هشت سال عمر یافت و هشت هزار دینار و هشت هزار درم میراث ماند و این از عجایب اتفاقات است و بعد از و پسرش
الواثق بالله بخلافت نشست بحیوه و اخلاق ستوده موصوف بوده و با علما بسر بردے و در تعظیم علویان
کوشیدی وقتی زنی نزد او آمد و گفت من پیغمبرم واثق گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده لا نبی بعدی گفت
آری لیکن نفرموده لا نبیة بعدے واثق بخندید و او را توبه داد و خورسند ساخت گویند واثق در قول بخلق قرآن
مبالغه نمودی یعنی او را شیعه و گروهی مغربی گفتندی و در سنه دوصد و هشت هجری واثق خواست که بر حقیقت
سد یاجوج و ماجوج اطلاع یابد پس سلام ترجمان را با پنجاه نفر بمشرق فرستاد راقم حروف این واقعه را در ضمن اقلیم هفتم در احوال
سد یاجوج و ماجوج مرقوم ساخته گویند واثق بطعام خوردن شرهی عظیم داشته لاجرم در جوانی باستسقا مبتلا شده
طبیبے تنور گرم کرد و اجگرها را بیرون آورده واثق را آنجا نشانید تا زحمت زایل شد چون دیگر بار آن مرض عارض شد
واثق بفرمود تا تنور را بیشتر تافتند پس بدستور در آن نشست و از غایت حرارت طاقت نیاورد و بیرون نه آمد
و درگذشت و در سنه دوصد و سی و سه هجری بعد از و برادرش المتوکل علی الله بن معتصم بالله بخلافت نشست
و او زشت ترین خلفای بنی عباس بود و با اولاد علی ع عداوت ورزیدے و در سال اول از جلوس او در دمشق زلزله
افتاد و تا سه ساعت بماند خلق کثیر هلاک شدند و همچنین در خلافت او اکثر زلزله در شهرهای وی واقع شدے و مردم بسیار
تلف شدندی و در دوصد و سی و نه هجری مسلمانان بحوالی قسطنطنیه رفتند و هزار هزار قریه از مضافات آن ولایت غارت
کردند و درین سال متوکل امر کرد که اهل ذمه بجز خر و اشتر سوار نشوند و درین سال آب دجله زرد شد و بعد سه روز سرخ گشت پس بحالت
اصلی باز آمد متوکل پیوسته بهزل میگذرانیدی و بسیار بودی که با ندمای خویش ظرافت های رکیک کردے و شیر بی قلاده بمجلس سر دادی
و گاه مارے در آستین یکے افگندی و چون او را بگزیدی به تریاق علاج کردے و موافق این قضایا آنچه راقم حروف
دیده آنست که عبد الله خان ابن علی محمد خان روهیله با بازیگران مار و کژدم میلے تمام داشت و از ایشان
افسون مار و کژدم مے آموخت و بسیار بودے که در مجلس خویش ماران را سر دادے و بدست گرفتے
و بگردن آویختے و ندیمان او را ازان منع کردندے و او نشنیدے و ندیمی را که مار گزیدے او از افسون زهر او
را دفع کردے ناگاه روزے او را مار گزید و بمرد و هر چند با فسون و افسانه پرداختند هیچ حاصل نشد
بالجمله در سنه که متوکل را بکشتند و بعد از و پسرش المستنصر بالله بن متوکل بخلافت نشست و او صبور و عاقل و کثیر الخیر بود و دوستی
با اهل بیت رسول میداشت و شش ماه خلافت کرده درگذشت و گویند که باشارهٔ اتراک او را بزهر هلاک کردند و بعد از و
المستعین بالله بن معتصم باشارهٔ امرای ترک بخلافت نشست و او بعلم و فضل معروف بوده و در اخبار انساب مهارت

داشتند خلافتش رونق نیافت ترکان المعتز بالله بن متوکل را که محبوس بود بخلافت نشاندند و او اول خلیفه است
که بزین مذهب سوار شد بالجمله ترکان از و مرسوم طلب داشتند و شورشی عظیم نمودند و او را بگرفتند و در آفتاب گرم برپا داشتند
تا خود را از خلافت خلع کرد و بعد از و المهتدی بالله بن واثق بن معتصم خلافت یافت. و زاهد و عابد بوده و او در بنی عباس
چون عمر عبد العزیز در بنی امیه و او آوانی و ظروف زرین و سیمین را بگداخت و سکه زد و صورتها که بر بساطها بود محو کرد و سماع را
که در زمان پدرش بوده بگذاشت و امر کرد که زیاده از صد درم خرج مطبخ نکنند و پیشتر ده هزار درم هر روزه در مطبخ خلیفه صرف شدے
و در دو صد و پنجاه و شش ترکان بگرفتند و بقتل رسانیدند گویند که در خوابگاه او صندوقی مقفل یافتند گمان برده که گنج است
چون بگشادند غلی با جامهٔ پشمین دیدند و از خادمش پرسیدند او گفت او آخرهای شب بیدار شدی و این جامه پوشیدی و
غل بر گردن نهادی و تا صبح نماز گذاردی و بعد از و المعتمد بالله بن متوکل بخلافت نشست و بسامره بسر میبرد و با ارباب
موسیقی مجالست میکرد و بعهد او دولت عباسیان دیگر باره رونق گرفت و ترکان هرگاه خواستندی خلیفه را کشتندی و دیگرے
بجای او نصب کردندی مغلوب شدند و در دو صد و شصت و یک هجری معتمد پسر خود جعفر را ولیعهد ساخت و افریقیه و مصر
و شام و جزیره و موصل و ارمنیه و آذربایجان و حلوان او را داد و برادر خود ابو احمد موفق را بولایت عهد مقرر نمود و بغداد و
کوفه و سواد و طریق مکه و مدینه و اهواز و فارس و عراق عجم و خراسان و جرجان و طبرستان و کرمان باو تفویض نمود و یعقوب
لیث که در عهد او بر بعضی دیار استیلا یافته بود برادر معتمد موفق او را شکست داد و بعد از معتمد برادرزاده اش المعتضد بالله
بن موفق الملقب بسفاح ثانی بخلافت نشست او امیرے ضابطه و شجاع و سفاک و بخل مفرط داشت و بگناه یکے
خلقی را بکشتی و در بنا و عمارت حریص بوده علویان را محترم میداشت و سبب آن بود پیش از آنکه بخلافت رسد
بخواب دید که مردے بکنار دجله نشسته هرگاه دست دراز کردے آب تمام دجله بدستش آمدی و چون باز کردے
بجای خود رفتے معتضد را گفت مرا می شناسی گفت نه گفت منم علی بن ابی طالب چون خلافت بتو رسد باید که با
فرزندان من نکوئی کنی و بعد از و المکتفی بالله بن معتضد بخلافت نشست و بعد از و برادرش المقتدر بالله
بن معتضد در عمر چهارده سالگی بخلافت نشست و او بجود و کرم موصوف بوده و بعضے از مورخان عادات
خلافت او را در هزار ورق نوشته اند و بعد از و برادرش القاهر بالله بخلافت نشست و در عهد او دو مردکے
ظاهر شد زن گفت روح فاطمه زهرا ع در من حلول کرده و یکے از مردان خود را علی و دیگرے را جبرئیل میخواند
قاهر ایشان را بتازیانه نواخت تا توبه کردند بالجمله ترکان مخالفت قاهر آغاز نهادند و او را بگرفتند و میل کشیدند
و او زندگانی دراز یافت و مانند سایر کوران بجامع مسجد بغداد گدائی میکرد فاعتبروا یا اولی الابصار
و بعد از خلع او برادرزاده اش الراضی بالله و بعد از و برادرش المتقی بالله و بعد از و ابن عمش
المستکفی بالله از پی یکدیگر بخلافت نشستند و در عهد مستکفی معز الدوله دیلمی از اضطراب و انقلاب مملکت
بغداد آگاه شد و روی بدانجانب نهاد و استیلا یافت مستکفی او را بنواخت و برادرانش را عماد الدوله و رکن الدوله و او را معز الدوله
لقب نهاد و بالآخر معز الدوله از و برنجید و او را بگرفت و در سنه سه صد و سی و پنج هجری او را میل کشید و بعد از و المطیع بالله

بفرمان معز الدوله بخلافت نشست و معز الدوله خواست که ابو الحسن محمد علوی را بخلافت بنشاند چه خلافت حق علویانست وزیرش گفت آن راکه خلافت دهی اطاعتش کنی یا مخالفت گفت مطاوعت وزیر گفت اگر گوید دست از حکومت باز دار چکنی معز الدوله گفت اگر نفس با من مسامحت کند بفرموده عمل کنم و اگر عصیان ورزم بدوزخ روم وزیر گفت پس چرا نام خلافت بر شخصی باز بگذاری که باسمی قانع باشد معز الدوله بپذیرفت و ازان عزیمت در گذشت القصه بعد از بیماری مطیع پسرش الطایع بالله بفرمان پدر بخلافت نشست و بعد دو ماه پدرش در گذشت و در عهد او ترکان با عز الدوله دیلمی محاربات کردند و عضد الدوله به بغداد رفت و استیلا یافت و طایع خلیفه بود تا آنکه بهاء الدوله بن عضد الدوله بسلطنت رسید و طایع را خلع کرد و آنچه داشت بستد و در سنه صد و بیست تا و یک هجری القادر بالله در بن مقتدر بفرمان بهاء الدوله بخلافت نشست و بر طبق خوابیکه علی را دیده بود در تعظیم علویان میکوشید و از محسن بود و از محاسنش یکی آن است که طایع مخلوع را انیس و جلیس خود ساخت و بعهد او چندی در خراسان بدستور خطبه بنام او و طایع خواندی چون سلطان محمود غزنوی در خراسان استیلا یافت خطبه بنام قادر کرد و قادر هشتاد و شش سال عمر یافت و یکسال و چند ماه خلافت کرد و بعد از و پسرش القایم بالله بخلافت نشست و در عهد او دولت و بالمه منقرض گشت و بساسیری که مقدم اتراک بود خروج کرد و بر بغداد استیلا یافت و خطبه بنام مستنصر بالله علوی عبیدی صاحب مصر خواند قایم به ابو الحارث پناه برد و نامه بطغرل بیگ سلجوقی نوشت و او را القلع و قمع بساسیری تحریص نمود طغرل بیگ بیامد و بساسیری را استیصال ساخت و دیگر بار قایم را به بغداد خواند و بخلافت نشاند و بعد از و پسرش المقتدی بامر الله بخلافت نشست و او بزهد و ورع اتصاف داشت بعهد خویش کبوتر خانه منهدم ساخت و امر کرد که ملاحان زنان و مردان را در یک کشتی ننشانند و در چهار صد و هشتاد هجری مقتدی دختر سلطان ملک شاه سلجوقی بخواست و او را از دختر سلطان پسرے بوجود آمد موسوم بابو الفضل جعفر و در چهار صد و هشتاد و پنج هجری سلطان ملک شاه به بغداد آمد و بمقتدی پیغام داد که پسر خود مستظهر را که ولیعهد کرده خلع کن و ولایت عهد به ابو الفضل جعفر ده و بغداد با و باز گذار و به بصره رو و اقامت گزین مقتدی طوعا و کرها قبول کرد و ده روز را مهلت خواست سلطان اجازت داد و مقتدے دران ایام روزه گرفتی و هنگام افطار بر خاکستر نشستے و سلطان را دعای بد کردی و هنوز آن مدت بسر نه آمده بود که سلطان در گذشت و مقتدے به بغداد ماند و بعد از و پسرش المستظهر بالله بخلافت نشست و او باخلاق حمیده اتصاف داشت و خط خوب نوشتی و شعر نیک گفتی بعهد او ستارگان سوای زحل در برج حوت جمع آمدند ابن عیسی منجم گفت اگر زحل با ایشان بودے طوفان چون طوفان نوح اتفاق افتادے اکنون باید که در قطرے از اقطار عالم سیلی عظیم آید پس چنان شد که گفته بود چه و بیست هزار کس از قافله حاج در حرم سیل فرود آمده بودند و سیل بیامد و همه را ببرد و او در پانصد و دوازده در گذشت و بعد از و پسرش المسترشد بالله بخلافت نشست و از سلاجقه جنگ ساے گرفت و در پانصد و بیست و نه هجری طایفه از سلاطین مسعود سلجوقی

مسعود را و مسعود سلجوقی

با او مصاف داد و ظفر یافت لشکریان مسترشد بگریختند مسترشد بجای خود ایستاده بود و در دستی مصحف و در دستی شمشیر داشت و جمعی از ارکان
با وزیرش علی بن طراد با او مانده بودند مسعود از وقار او تعجب نمود و جمعی بفرستاد تا او را بگرفتند مسعود سلجوقی بهمدان رفت
و بروایتی در غیبت فدائیان ملاحده مسترشد را بکشتند و بعد از و پسرش الراشد بالله در بغداد بخلافت نشست
و با لشکر سلطان مسعود سلجوقی رزم کرد و ظفر یافت داود بن محمد بن ملکشاه از آذربایجان و اتابک عماد الدین زنگی صاحب
موصل بر اشد پیوستند و راشد نام مسعود را از خطبه برافگند و نام داود را در لیف نام خویش ساخت مسعود به بغداد آمده بمحاصره
پرداخت اتابک بموصل گریخت و داود و راشد بمراغه شتافتند سلجوقی بر بغداد مستولی شد و راشد باصفهان شتافت
و در آن دیار بر دست فدای ملاحده بقتل رسید و کان ذلک فی پانصد و سی و یک هجری و بعد از و المقتفی لامر الله
بن مستظهر باشارهٔ مسعود سلجوقی بخلافت نشست مسعود با او پیغام داد که باحتیاج تو اتباع تو چند است که موازی آن معین کنم
گفت هر روز چهل استراب کند بدار الخلافت می کشید و دیگر چیزها بر این قیاس باید کرد مسعود سلجوقی گفت مردی عظیم القدر را
بخلافت نشانیدم خدا شر او را دفع کند و گفته اند که از هنگام ظهور دیالمه تا آن زمان هیچ خلیفه باستقلال او حکومت
نکرد و تا مسعود سلجوقی زنده بود خلافتش رواج نیافت و بعد از و مستقل گشت و سلجوقیان را در بغداد راه نداد و بعد از و
پسرش المستنجد بالله بن مقتفی بخلافت نشست و بعد از و پسرش المستضی بنور الله و پس از و پسرش
الناصر الدین الله بخلافت نشست و در سنه ششصد و چهارده هجری سلطان محمد خوارزمشاه با سید
علاء الملک ترمذی بیعت کرد و لشکر به بغداد کشید ناصر شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت نزد خوارزمشاه
فرستاد تا باز گرد و شیخ در حدود همدان بسلطان رسید و بعد از محنت بسیار اجازت ملاقات یافت و چون سلام کرد
سلطان جواب نداد و بجلوس نیز اشاره نکرد و شیخ خطبه برخواند و ناصر را بستود خوارزمشاه گفت ناصر چنان نیست
که تو گفتی چون به بغداد رسم آن را خلافت و هم که چنین باشد پس شیخ بازگشت و خوارزمشاه بقصبهٔ حلوان رسید برفی
سخت بارید و اکثر دواب سپاه سلطان تلف شد خوارزمشاه ناچار از عزیمت بغداد درگذشت و ناصر باشارهٔ نصیر الدین
طوسی جهت استقبال خوارزمشاه چنگیز خان را طلبیده است و در ظاهر خوارزمشاه را و در معنی خاندان خود و تمامی مسلمان را
بباد نیستی و فنا در داد گویند که چون ناصر خلیفه خواست که نامه بجمو و نلواح وزیر چنگیز خان نویسد تا او را بر زم خوارزمشاه
تحریص دهد گفتند فرستاده را باید که تا چهار ماه در ملک خوارزمشاه برود و اگر نامه بدست کسی از خوارزمشاهیان افتد چگونه
باشد پس از سر مردی موی تراشیدند و به استره آنچه خواستند بر آن نقش کردند و دارویی بر آن مالیدند و چون موی
برآمد نزد چنگیز خان فرستاد و چون آنجا رسید سر او را تراشیدند آن نقوش نمایان گشت تا مدعا دریافتند بالجمله ناصر در
ششصد و بیست و دو هجری درگذشت و بعد از و پسرش الظاهر بالله و پس از و پسرش المستنصر بالله بن طاهر
بخلافت نشست و او بجود و انصاف داشت و روزی با یکی از ندمای عرض خزانه می دید و بر سر حوضی رسید که پر از دنانیر بود
مستنصر گفت آیا چندان مهلت یابم که این را به بخشم ندیم بخندید مستنصر سبب این باز پرسید گفت نوبتی با جد تو الناصر الدین الله
بر سر این حوض رسیدم مقداری تهی بود گفت آیا چندان زندگانی یابم که آنچه خالی مانده است پر کنم بالجمله بعهد مستنصر خرما عونان

بفرمان اوکتای قاآن بن چنگیز خان قصد بغداد کرده منهزم بازگشت و مستنصر در سنهٔ ششصد و چهل هجری درگذشت
و بعد از وی پسرش المستعصم بالله بخلافت نشست و او آخرین خلیفهٔ خلفای بنی عباس است و او به تجبر و تکبر
معروف بوده و از ملوک جهان کسی را در مجلس او بار نبودی بر آستان ایوان او سنگی چون حجر الاسود انداخته بودند
و یک اطلس سیاه بر هیئت آستین از محرجه فرو گذاشته هر که بدرگاه آمدی آستین را زیارت کردی و بر سنگ بوسه زدی
و صد و بیست و چهار هزار سوار در دیوان او علوفه داشتندی و خدام امرا غیر ازین بوده و در سنهٔ ششصد و پنجاه و شش هجری
هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان بفرمان برادرش منکو قاآن متوجه ایران شد و بسی نگذشت که لشکر به بغداد کشید
و بعد از رزم و محاصره بر بغداد استیلا یافت و معتصم را با پسران و چندین هزار کس بکشت و دولت بنی عباس از بغداد سپری
گشت و بعد از معتصم کسی از عباسیان در بغداد نام خلافت نه بردند مگر چند نفر از ایشان در مصر نام خلافت یافتند و اول
ایشان مستنصر بالله بن ظاهر بالله مشهور به اسود الوجه بود و چون معتصم بر دست هلاکو خان بقتل رسید مستنصر بگریخت و بمصر رفت
و بندقدار صاحب مصر و شام در سنهٔ ششصد و پنجاه و نه هجری نام خلافت بر وی گذاشت و مستنصر بالله که سلطان محمد
تغلق شاه پادشاه هندوستان در بلاد خویش بنام او خطبه خواند و همچنین دوازده تن دیگر از عباسیان یکی بعد دیگری
خلافت یافتند و آخرین آن گروه دوازده و سیزدهم نفر متوکل علی الله است که در سنهٔ نهصد و بیست و دو هجری باتفاق سلطان
قانصوه غوری صاحب مصر و شام با سلطان سلیم خوندکار روم رزم کرده اسیر گشت و نام خلافت از خاندان بنی عباس
برخاست بالجمله گویند که چون هلاکو خان در بغداد بقتل عام فرمان داد مغولان هزار هزار و هشتصد هزار مرد بقتل رسانیدند جمعی
باز مانده را پیش هلاکو خان بردند هلاکو خان گفت از اهل حرفه ناگزیر است و ایشان را بگذاشت و تجار را فرمود تا بهر تجارت
کنند و جمهور را گفت قومی مظلوم اند و بسیاری از ایشان قانع شدند و قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و
سرفان و گدایان و قلندران و کشتی گیران و شاعران و قصه خوانان و بازی گران و مسخرگان و امثال ایشان را جدا کرده فرمود
که در آفرینش زیاده اند و نعمت خدای را بزیان می برند پس امر کرد تا همه را در شط غرق ساختند و بخلیفه گفت که مهمانیم میزبانی قیام نما
خلیفه مالی حاضر ساخت هلاکو خان گفت هر آنچه ظاهر است از ماست از مخفیات چیزی ده خلیفه بصحن دار الخلافه اشاره کرد
آنرا بکندیدند و حوضی پر از طلا یافتند پس بامر هلاکو خان طعام از خلیفه باز گرفتند و چون بغایت گرسنه شد طبقی پر از زر و جواهر
او بردند خلیفه گفت این را چگونه خورم گفت آنچه نتوان خورد چرا فدای جان خود و چندین هزار کس نباید کرد و ملک از بیگانگان
نگاه نباید داشت پس امر کرد تا او را بقتل رسانیدند و گفت نشاید که خون خلیفه بزمین افتد آنگاه او را در نمد پیچیده چندان بمالیدند تا
که درگذشت پوشیده نماند که بعد خلفای راشدین امیه خلافت باولاد عباس عم رسول صلی الله علیه وسلم رسید چنانچه گذشت و در عهد عباسیان
اکثر طبقه از سلاطین اهل اسلام چون طاهر ذو الیمینین و صفاریه چون یعقوب بن لیث و سامانیان بحکومت خراسان و غزنویه که سلطان محمود غازی
از آن گروه است و سلاجقه و خوارزمشاهیان و غوریان و دیلمیان و امثال ایشان بسیار و همچنین ملوک هند در متابعت و بعضی در مخالفت چون
حسن صباح و دیگران بسلطنت رسیده اند احوال هر یک بجاهای مناسب مرقوم است **فصل نهم از احوال**
وزرای و عظمای خلفای عباسیه موسی عباسی شیخ عباسیان بوده گویند زنی جمیله داشت روزی با او گفت اگر از

ماه نیکوتر باشی طالق نفس زن در حجاب شد و موسی از گفته پشیمان گشت دیگر روز نزد منصور دوانقی رفت و حال بازگفت منصور
فقها را جمع آورد و از ان سوال کرد همه گفتند آن مطلقه است مگر شیخی از ایشان گفت نه چنین است زیرا که آدمی از ماه نیکوتر
است و قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم موسی شاد شد مالی وافر بفقیه داد ابو الولید معن بن زائده
شیبانی از مشاهیر اجواد است در عهد بنی امیه حکومت آذربایجان داشت چون دولت بنی امیه بسر آمد بخدمت منصور
دوانقی رفت و اعزاز یافت صاحب ابن عباد گوید یکی معن را گفت مرا سوار کن و خلعتی در من بپوشان معن امر نمود تا اشتری
و اسپی و استری و دختری و کنیزکی او را دادند و آنگاه جامه و کرته و ردائی و کنبایلی و موزه و چادری و لنگی با عطا
فخر نمود و گفت بخدا سوگند اگر خزاین مرکب و لباس میداشتم آن نیز ترا می بخشیدم جعفر برمکی لقب جعفر است و برامکه از
اکابر وزرا و اسخیا بوده اند و اجداد او وزرای سلاطین عجم بوده اند و جعفر آنست که زر نقره را صافی ساخت و زر جعفری
باو منسوب است و در باب لقب برمک وجوهات بسیار گفته اند از انجمله آنست که چون سلیمان وزیر بگریست و از مجلس برآمد ندیمی
گفت که جعفر را باعزاز طلبید و از مجلس براندن سبب چه بود سلیمان گفت که او پدر دولت که با خود زهر میدارد ندیم گفت
که اگر فرمان دهی تفحص کنم سلیمان رضا داد و ندیم پیش جعفر رفت و استفسار نمود جعفر گفت راست است و زیر نگین انگشتری من است
بهر احتیاط داشته ام که اگر کسی به اهانت ما را تنگ کند آن زهر را بخورم و از ذلت برهم ندیم حال با سلیمان گفت پس سلیمان جعفر را
بطلبید پس آن را برمک خواندند آنگاه سلیمان از حزم او تعجب نمود و او را وزارت داد و وقت خلوت جعفر گفت که
خداوند چگونه دانست که با من زهر است گفت دو مهره بر بازو می بندم و خاصیتش آنست که چون بوی زهر بدو رسد بحرکت آیند
پس چون تو پیش می آمدی مهره ها در حرکت آمدند از ان دانستم که زهر داری بالجمله بعد چندی سلیمان و پس از و جعفر درگذشت
پسرش خالد برمکی در ضخامت رای چون او در ان عصر نبوده و او آنست که هنگام خراب کردن قصر کسری
بمتانت رای منصور دوانقی را از ان منع نمود و این حکایت در ضمن بغداد مرقوم است و پسر او ابو علی یحیی
بن خالد برمکی از مشاهیر اجواد است و او چهار پسر داشته که هر یک در کار خود نظیر نداشتند فضل در جود و سخا و جعفر در فصاحت
و بلاغت و کتابت و محمد در غنا و سرور دنیا و موسی در شجاعت و شهامت از سخنان یحیی است ثلثه یدل علی عقول
اربابها الهدیة والکتاب والرسول و قال اکتبوا احسن ما تسمعون و احفظوا احسن ما تکتبون و تحدثوا احسن ما تحفظون و گفت
هر کسی که غبار موکب من بر و نشیند بر من واجب است که غبار احتیاج از و بردارم روزی خواست که با معاذ بن مسلم مصافحه
کند معاذ دست باز کشید یحیی گفت چه واقعه شده معاذ گفت هیچ واقعه نشده لیکن ترسم که کف من خوی
کفت تو گیرد و آنچه دارم از دستم برود اسحق ندیم گوید یکی از غلامان یحیی را در خدمت آواز دادم جواب نداد یحیی گفت
یدل علی حلم الصاحب سوء ادب غلمان منقول است که مهدی عباسی بعهد خویش یحیی را بنواخت و پسر خود
هارون رشید را که زن یحیی دایه او بود باو سپرد تا تربیت نماید یحیی هارون را تربیت کرد چون خلافت بهادی
رسید چندان سعی نمود که بعد از و هارون خلیفه شد و او را بنواخت و در یکصد و هفتاد هجری وزارت داد و یحیی
بر ملک و مال مستولی شد و او و پسرانش دست بجود و عطا بر کشادند و رسوم حاتم طائی و معن بن زائده را احیا کردند

اسحق ندیم گوید مرا پسرے آمد عبدالله بن مالک خزاعی ده هزار درم بهر من فرستاد و مرا بخواند نزد او رفتم شراب
میخورد و گفت ای اسحق سرودے بگوی چون هرگز با من گستاخی نکرده بود دانستم که از بهر آن هزار درم است
بتکلیف سرودے آغاز کردم با ندیمان گفت اسحق سرود نیک پیش برمکیان گوید و برمکیان هر چند که حالا
مسلمان اند اما از اولاد گبر اند گفتم چنین مگوے که آنچه در کرم و بخشش ایشان را بود دیگران را نبود و اکنون پاے کرم
از ایشان باز گویم گفت بگوی گفتم مرا خانه تنگ بود و خواستم که خانهٔ همسایه بخرم همسایه رضا نداد روزے صبح فرستادهٔ یحیی آمد و مرا بخواند
که میخواهم صبوحی کنم خواستم که روانه شوم همسایه بیامد و گفت که کارے ضرور دارم اگر خواهی همین لحظه خانه مرا بخر والا
بدیگرے فروشم بیکپاش بخریدن آن مشغول شدم پس بخدمت شدم گفت این بهتر رعایت صبوحی نتوانکرد حال باز
گفتم گفت ازین بیخبری از حال تو شرمنده شدم پس صد هزار درم و اسپے گران بها بمن داد و یکی را گفت که بخانهٔ اسحق
برو و بربام شو و هر خانه که گرد او ست بخر و معماران را جمع آر تا خانهٔ عالی بنا نهند دیگر روز خواجه احمد وکیل یحیی بیامد
و سیزده خانه دیگر را که اطراف خانهٔ من بود بخرید و بها مضاعف داد و چندان اندک زمانے خانه عالی ساختند و
فرش گران افگندند و از حشم و خدام آنچه در سراے بزرگان باید آنجا فرستاد و صد هزار درم بهر خرج آنجا
نهاد آنگاه مرا گفت ای اسحق وقت آن رسیده که مرا ضیافت کنی پس با پسران و ندیمان بخانه آمد و فضل و جعفر گفت
هدیه اسحق چه ساخته آید هر کدام از ایشان هزار دینار داد و یحیی با ایشان تمام روز آنجا بود و چون برخاست که بخانه رود بیست
هزار دینار دیگر مرا داد اسحق گوید چون این سخن تمام کردم عبدالله بن مالک بر پاے خاست و انصاف داد که با برامکه همسری
نتوان کرد وقتے یحیی با هارون رشید سواره میرفت غلامے از غلامان هارون عرض کرد که اسپم سقط شد هارون
گفت که پانصد درم با و دهید تا بهر خود اسپے بخرد یحیی باو اشارتے کرد هارون دریافت پس خلوت شد و گفت آنچه اشارت بود
که کردی گفت تو خلیفهٔ زمانے نشاید که بر زبان تو عددے کمتر از هزار رود هارون گفت چون خواهم که بهای
اسپے که پانصد درم است بغلام دهم چه باید گفت گفت باید گفت که بهر این غلام اسپے بخرند گویند چون یحیی
چندے وزارت هارون کرد از آن شغل استعفا خواست هارون گفت اگر خود آن کار نکنی پسران تو فضل و جعفر
هر دو شایسته اند هر کدام را خواهی وزارت ده یحیی فضل را اختیار نمود فضل بن یحیی برمکی رضیع هارون رشید
و اکرم برمکیان است و گفته اند که جود برمکیان از و شهرت یافته و او را حاتم الاسلام خواندندے
با آنکه جود بغایت متکبر بود و گفتی البخل و الجهل مع التواضع ازین بالرجل من السخا و العلم مع الکبر ازو منقول است
که گفت که من کبر و سخا از عماره بن حمزه آموخته ام گفتند چگونه گفت پدرم وقتے عامل سواد فارس بود
در مطالبه هر چه داشت بداد شش صد هزار درم برو باقی مانده در اداے آن متحیر گشت و با من گفت با آنکه
در میان من و عماره وحشت خاست لیکن جز او کسے مرا اعانت نخواهد کرد پس من بخانهٔ عماره رفتم
او در صدر دیوان بر مسند نشسته بود سلام کردم جواب نداد قصه باز گفتم لحظه خاموش ماند پس گفت
در نگرم تا چه شود من ملول از پیش بیرون آمدم و از غایت اندوه در مسجدے بخفتم چون بیدار شدم

بخانه شتافتم استری چند پر زر دیدم که بر در خانه ایستاده بودند حال به پرسیدم گفتند زریست که
عمار پسر یحیی برمکی فرستاده اند پدر را ازان آگاه کردم تعجب کرد و آن بدیوانیان داد و پس از اندک زمانی پدرم شغلی بزرگ
یافت و مالی وافر بدست آورد و مرا گفت که آن وجه بعمار برسان نزد او رفتم و او را بر وجه اول نشسته دیدم سلام کردم
جواب نداد گفتم آن زر را آورده ام برنجید و گفت یاد کرده و پدرت اگر بگوی که من صراف نیستم که هرگاه خواهی مال از من بستانی
و باز دهی پس گفت از پیش من دور شو تا چار با مال بازگشتم و ازان گاه بر جود و طبیعت من جای گیر گشت یکی نزد فضل آمد فضل
گفت چه حاجت داری گفت در همسایگی تو می باشم و نام من و تو یکی است و ولادت من و تو در یکشب اتفاق افتاده
فضل گفت چه عمر داری گفت سی و پنج سال گفت راست گفتی پس او را ده هزار درم و اسپی بداد و مقرر نمود
که هر سال دو هزار درم باو رسانند وقتی پیش از آنکه وزیر شود با جمعی آرند تا بشکار رفت و از صیدگاه مراجعت نموده بمنزل
می آمد اعرابی بر ناقه سوار پیش آمد چون فضل را با سپاه بدید پیاده شد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین فضل گفت من خلیفه نیستم گفت السلام
علیک یا ایها الوزیر گفت من وزیر نیستم گفت السلام علیک یا ایها الامیر گفت علیک السلام پس بخیمه آمد و اعرابی را بخواند و گفت از کجا می آئی گفت
از قبایل قضاعه گفت آن از اینجا چند فرسخ است گفت هشت صد فرسخ گفت اینهمه راه بهر چه آمدی گفت از آنکه شنیدمت برامکه سیم و از سخای ایشان بهره یابم فضل گفت برامکه بسیارند
تو از ایشان کرا اختیار کردی گفت من هو اطولهم باعا و انجبهم کفا و اشهدهم کرما گفت آن کیست گفت فضل برمکی گفت فضل
مردی بزرگ است چون بار دهد جز علما و فقها و شعرا به مجلس او راه نیابند اگر از ایشانی خوش آمدی و الا خود را رنجه
داشتی اعرابی گفت من نزد او آمده ام و دو بیت در مدح او گفته ام فضل گفت برخوان اگر قابل آن باشد که در مجلس
فضل خوانده شود ترا نزد او برم و الا از مال خود ترا چیزی دهم اعرابی این دو بیت برخواند بیت الم تران الجود من لدن
آدم ٭ تحدر حتی صار للملک الفضل ٭ فلو ام طفل مسها جوع طفلها ٭ دعته باسم الفضل لاستعصم الطفل ٭ فضل گفت
نیک گفتی لیکن اگر فضل گوید این دو بیت را شاعری دیگر در حق من گفته چگوئی گفت دو بیت دیگر از اشعار خود برخوانم
و برخواند فضل همان سخن گفت اعرابی برخواند و همچنین فضل میگفت و اعرابی شعر میخواند تا آنکه ملول شد فضل گفت اگر بعد از این
گوید که این را دیگری گفته چگوئی گفت چهار بیت دیگر گفته ام که هیچکس نگفته گفت برخوان اعرابی
گفت آن چهار بیت این است که چهار دست و پای ناقهٔ خود را در فتراک فضل کنم و خایب و خاسر
بقضاعه باز گردم فضل منفعل شد و سر بزیر افگند پس سر برآورد و گفت من فضلم بگوی که چه میخواهی
اعرابی گفت ده هزار درم فضل بفرمود تا او را بیست هزار درم دادند ندما بر اعرابی حسد بردند و گفتند
معلوم نیست که این اعرابی شعر تواند گفت و گمان آنست که آنچه خوانده شعر دیگران است فضل کمان
برگرفت و تیر در آن پیوست و گفت بیک بیت مناسب این را از خود دفع کن اعرابی بدیهه این بیت برخواند
بیت فقوسک قوس الجود والمدی وندلها ٭ وسهمک سهم الیسر فارم به عسری ٭
فضل بپسندید و بیست هزار درم دیگر باو بخشید و ازین قبیل حکایات جود او بسیار است بالجمله
چون فضل دو سال وزارت کرد هارون خواست که برادرش جعفر بن یحیی وزیر باشد پس نامه به یحیی

مستوفی مرا از وسعت راست بدست چپ بکن یحیی دریافت بفضل نوشت که قد امیر المومنین بتحویل
خاتم من بجعفر امر کرد اي شما اکنون فضل آگاه شد و وزارت به برادرش جعفر باز گذاشت و در یکصد و هفتاد و هشت هجری
بفرمان هارون بایالت خراسان و طبرستان و جرجان رسید و برادرش موسی بن یحیی بامارت سند رسید و بالآخر
فضل از امارت خراسان معزول شد جعفر بن یحیی برمکی عالمی و فاضلی بوده و در فصاحت و بلاغت
نظیر نداشت و از حکایات او آنست که یهودی گفت که هارون درین سال بمیرد هارون بشنید و مغموم گشت و یهودی را
حاضر کرده تفحص نمود یهودی گفت که درین شکی نیست آنچه از مرگ خلیفه گفته‌ام همچنان شود جعفر گفت سخن او را
معتبر نتوان داشت و هر چند ازین قبیل سخنان گفت هارون شادمان نشد جعفر گفت ای یهودی بگوئی که
از تو چند باقی مانده گفت چندین سال جعفر گفت یا امیر المؤمنین ورا بقتل رسان و ظاهر شود که کذاب است
و ازین اندوه رهائی یابی هارون بخندید و یهودی را بقتل رسانید روزی جعفر با فضل بن ربیع در امور دنیوی
مناظره کرد و با او سخنان درشت گفت فضل بن ربیع برنجید و روی به هارون آورد و گفت یا امیر المؤمنین
گواه باش که جعفر با من چه میگوید جعفر گفت ای اللہ فلیک هر گاه امیر المؤمنین میان من و تو شاهد باشد
حکم که خواهد بود هارون بخندید فضل بن ربیع را گفت چرا با کسی مناظره کنی که از جواب او عاجز مانی اسحق ندیم
گوید روزی جعفر در خانهٔ خود خلوت کرد و لباس حریر در پوشید و حاجب را گفت کسی را بدرون مگذار
مگر عبد الملک را و این عبد الملک ندیم او بود حاجب گمان برد که عبد الملک بن صالح هاشمی را میگوید
پس جعفر بشراب مشغول شد ناگاه عبد الملک بن صالح در آمد و او مردی باشرع بود و خلیفه مکرر او را تکلیف شراب
کرده و او از آن ابا نموده چون جعفر عبد الملک را بدید رنگش متغیر گردید عبد الملک دریافت طیلسان
بغلام داد و جعفر را گفت مرا در کار خود شریک گردان پس جامهٔ حریر در پوشید و شراب نوشید
جعفر از آن حیران بماند و گفت حاجت خود باز گوئی که بشر مسادم عبد الملک گفت خلیفه را با من سوء
مزاج است خواهم که آنرا دفع کنی جعفر گفت امیر المؤمنین از تو خوشنود گشت گفت چهار هزار درم وام
دارم جعفر گفت آن از جانب من حاضر است گفت لیکن از خزانهٔ خلیفه اولی باشد گفت پسرم ابراهیم
بصفات حمیده آراسته است خواهم که خلیفه دختر خود او را دهد جعفر گفت امیر المؤمنین دختر
خود عالیه را باو داد و امارت مصر باو تفویض فرمود اسحق گوید از آن سخنان تعجب نمودم و
بر مستی حمل کردم و شب بخانه شدم و صبح بدار الخلافه شتافتم قاضی ابو یوسف و محمد بن حسن شیبانی
را آنجا دیدم ناگاه ابراهیم بن عبد الملک بن صالح بیامد و بدرون رفت و با خلعت و لوا و منشور حکومت
مصر بیرون آمد و عالیه دختر خلیفه را باو عقد بستند و چهار هزار درم باو بخانه‌اش بردند تعجب کردم و بخانهٔ جعفر
رفتم چون از دار الخلافت باز آمد حال پرسیدم گفت صبح مرا خلیفه شدم و آنچه دوشش گذشته بود بگفتم
و آنچه تعهد نموده بودم رضا داد و بالآخر با اینهمه اقتدار و اعتبار هارون جعفر را بکشت و موسی و محمد

و محمد برادران جعفر را بقتل رسانید و پدرش یحیی و فضل بن یحیی در حبس عمر گذشتند و سبب قتل ایشان در تواریخ مذکور
هست و اینخاندان را برانداخت چندانکه زمان بقوت شبینه عاجز شدند محمد بن عطیان گوید روز عید بخانه شدم
زنی در لباس سوگواران دیدم از مادر خود پرسیدم که این کیست گفت مادر جعفر برمکی ست از حالش پرسیدم گفت
در حیات پسر من گذشت که چهار صد مقنعه گران بها داشتم و درین عهد دو پوست گوسفند دارم یکی بستر و یکی لحاف
منست بر حال او رحم کردم و پانصد درم باو دادم گویند که چون یحیی و پسرش فضل به زندان افتادند یحیی قدرت آن نداشت
که بهر وضو آب گرم نتوان کرد فضل ابریق پر آب بر اشکم خود نهادی تا بقدری گرم شدی و یحیی با آن وضو کردی بالجمله چون
هارون رشید برامکه را استیصال ساخت امر کرد که هیچکس نام برامکه نبرد جوانی بخانهای برامکه که خراب شده بود میرفت
و زاری میکرد هارون این را شنید و آن جوان را بدست آورد و گفت از من نترسیدی که خلاف امر من کردی گفت یا
امیر المؤمنین برامکه را بر ذمه من حقوق بسیار ست اگر فرمائی یکی از آن عرض کنم گفت بگوی گفت من منذر بن مغیره دمشقی ام
از خاندان بزرگ مالی وافر داشتم از دستم برفت به آوازه برامکه قصد بغداد کردم و چون برسیدم زنان و فرزندان را در
مسجدی فرود آوردم و ایشان را گرسنه و تشنه نگذاشتم و بمسجدی دیگر رسیدم جمعی نشسته دیدم برخاستند و روان شدند
من از پی ایشان برفتم بدر سرای رسیدند و درون رفتند من نیز برفتم یحیی بن خالد برمکی را دیدم بر تخت عاج نشسته من
با همراهان بنشستم خادمان بار انشیر و زر یکصد و یک تن بودیم یکصد و یک مجمره عود آوردند و ما را معطر ساختند پس جوانی خوبصورت
در گوشه بنشست یحیی قاضی را گفت دختر من عایشه را بر این پسر که ابن عم اوست خطبه کن قاضی عقد بست نثارها
کردند پس صد و یک خادم بیامدند هر یک با طبقی از نقره و در یکهزار دینار پیش هر یک طبقی نهادند همراهان من یکان یکان برخواستند
و طبق مع زر گرفته بیرون میرفتند من تنها ماندم خادمی گفت طبق برگیر و بیرون رو چنان کردم
و هنگام رفتن هر لحظه باز پس می نگرستم که مبادا کسی از پی بیاید و آن زر از من بستاند یحیی مرا بآن حالت دید
باز خواند پس گفت بنشین نشستم گفت بیگانه و غریب می نمائی حال باز گفتم پس پسر خود موسی را بخواند
و گفت این مرد از دودمان بزرگ است بخانه ببر و نکوئی کن موسی مرا بخانه خود برد و خلعتی فاخر
در من پوشید و آن شب و روز با او بعیش بسر بردم دیگر روز برادرش محمد بخواست با من سلوک کرد
و همچنین هر روز یکی از برامکه ضیافت ما میکرد تا ده روز گذشت و در آن ایام ندانستم که بر سر فرزندان
من چه آمد و هر چند میخواستم که بیرون روم رخصت نمی یافتم بعد از ده روز خادمی بیامد و گفت
برخیز و نزد عیال خویش برو با خود گفتم اگر فایده توقف ده روز همان طبق و زر بود کاستی
همان روز رفته بود پس برخاستم و روان شدم خادم پیش پیش میرفت تا بسرای خویش
رفتیم به فرشها و پرده ها آراسته چون بدرون رفتم فرزندان خود را دیدم که جامهای
اطلس و دیبا پوشیده بودند و در صحن سرا مجمرها میسوختند متحیر ماندم ناگاه صد هزار درم و چند تخته
و قباله آن خانه نزد من آوردند و آنچه لوازم بود تسلیم من کردند مدتی با برامکه گذرانیدم و از عطایای ایشان متمتع

و عقار خریدیم چون ایشان در گذشتند عمر بن مسعده خراج گران بران زیاد کرده ناچار هر گاه دل تنگ می شدیم باین
ویرانه می آییم و ساعتی بگریه و زاری مشغول می شویم و روزگار را به بیوفائی نکوهش میکنیم هارون چون این حکایت
بشنید رقت کرد و عمر بن مسعده را بخواند و گفت هر خراجی که دران مدت ازو گرفته بود باز دهد و خراج بدستور عهد برامکه
گرفته باشد جوان بر پای هارون بگریست هارون گفت با تو احسان کردم موجب گریستن چیست جوان گفت هذا ایضاً
من برکات البرامکه چنین است که امیر المومنین میفرماید لیکن اگر من ایشان را یاد نکردمی مهربانی تو شامل حال من نشدی
هارون به پسندید و او را صله داد و گفت همبرین شیوه باش که وفا مبارک است و حسن العهد من الایمان —
ابو العباس فضل بن سهل ذو الریاستین سرخسی از اکابر وزرای بنی عباس است اول دین گبرے داشت
و خدمت یحیی برمکی گزید و بر دست او مسلمان شد و او اول کسی است که عنوان رسایل نوشت و پیش ازین چنین
نوشتندی که من فلان الی فلان کوفه نیز از توابع بغداد است چون بگذرے از حدود بغداد بہ کوفه
شهرے سعادت آباد بہ در ازمنه سابق از بناهای هوشنگ پیشداد بود و بعد از آنکه شکرش بزهر و شهدش
بسموم مبدل گشت در سال هفدهم سعد وقاص بفرمان خلیفه ثانی عمر ابن الخطاب بنا نموده چون از نی بوریا
منازل ترتیب نموده بودند بکوفه شهرت یافت چه عرب آن نوع جاے را کوفه گویند امیر المومنین علی علیه السلام
بعد از فوت فاطمه زهرا در کوفه اقامت می نمود و خط کوفی اختراع آن حضرت است و پیش ازان خط معقلی شایع بوده
و قول اهل کوفه اعتماد را نشاید چنانچه گفته اند الکوفی لا یوفی نجف اشرف در دو فرسنگی کوفه بطرف بیابان
واقع شده و مزار علی علیه السلام آنجاست و در سنه سه صد و شصت و شش هجری بر زبر قبر آنجناب عضد الدوله
دیلمی عمارتے عالی ساخت و پس ازو غازان خان عمارات بران افزود سر من رای مشهور بسامره از ابنیه
معتصم عباسی است و سببش آنکه چون معتصم در تربیت غلامان ترک کوشیده از ایشان اهانت بسیار باهل بغداد
رسید روزے جمعی سر راه برو می گرفتند و گفتند که از شهر ما بیرون رو و الا با تو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام قوت
گفتند درون شب با تیرهای آه دلهای ریش معتصم از شنیدن این سخن متاثر شده در موضع قاطول شهرے ساخت
و سر من رای نام نهاد یعنی هرکه آنرا ببیند مسرور گردد و بتدریج بسامره مشهور گشت و در زمان معتصم هفت فرسنگ
طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بوده و مسجد آن شهر در غایت وسعت و رفعت تعمیر یافته و حوضی از یک پارچه سنگ در میان
مسجد ترتیب داده بودند که قعرش بیست و سه گز و ارتفاعش هفت گز و ضخامتش نیم گز بوده و در جنب آن مسجد مناری
بطول صد و هشتاد گز برآورده و دران شهر اکثر خلفای عباسی مسکن میداشتند و اکنون گویند که بقدر دو صدے مانده
و گویند که غیبت امام مهدی آخر الزمان در سرداب سر من رای شده مداین از شهرهای معروف عراق عرب است
اول طهمورث دیو بند پیشداد آنرا بنا نهاده کرد آباد خواند تا جمشید بن طهمورث به اتمام رسانید و از آنکه معظم ترین مداین
سبعه بوده و شش دیگر قادسیه و رومیه و جره و بابل و حلوان و نهروان و هر هفت شهر امروز خراب است و مداین را
دار الملک اکاسره بوده عماراتیکه نوشیروان آنجا ساخته بود منصور دوانقی عباسی در شروع ساختن بغداد خواست

که آثار خراب کند و مصالح بغداد را بسازد و وزیر منصور سلیمان بن خالد منشورست آن نداد و این حکایت در ضمن بغداد
در احوال خلفای عباس گذشت و رومیه بقول مؤلف تاریخ فتح معاوف در عراق شهریست بوده از ابنیهٔ نوشیروان مانند
انطاکیه که شهریست در روم و احوال بنای رومیه در اقالیم ششم بعد قسطنطنیه بتقریبی مرقوم گردد و آن مبرهن خواهد شد
بابل از مدائن سبعه مذکوره است و در میان عراق واقع شده و پنجاه کوه عراق در میان جهان واقع شده و اول فیشان
بیوه شیث آن را آباد کرد و پس از آن طهمورث بتجدید عمارت نمود و بعد از ضحاک مار الملک ساخت و قلعه در وی بنا نهاد و موسوم
بکنک دژ که اکنون اثر آن باقیست و نمرود در الشهر سالها بسر برد و ذکر نمرود و تقریبی مجملاً در عراق گذشت و پس از وی رفته رفته خراب
گشت و بکثرت دیگر ذوالقرنین اصغر که اسکندر رومی است آن را عمارت کرد و الحال باز خراب است و از توابع حله است و در حین معموری
دوازده فرسنگ عرض آبادانی آن شهر بوده و دوازده هزار قصر رفیع داشته و در اینجا چاهی است که بنام دانیال خوانند و بقول بعضی
هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند و آورده اند که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد تا حقیقت آن مقاله را معلوم گرداند
از مجاهد نوشت که با شخصی که دلیل بود بدان چاه در آمدیم ایشان را دیدیم که هر یک بر مثال کوهی سرنگون آویخته و بندهای آهن بر پای
ایشان نهاده گفتیم الله اکبر چون این بشنیدند اضطرابی عظیم در ایشان پیدا شد چنانچه نزدیک بود که بندها را پاره پاره سازند و دیگر قصه
ایشان در اخبار و تواریخ مبرهن است مؤلف تاریخ صحیحا وق گوید که چون منوچهر نبیرهٔ ایرج بن فریدون بر سلم و تور بن فریدون ظفر یافت
و بایران بازگشت کلدانیان بر طاهر در روم خروج کردند و اول انطاکیه کوش بن ارم بن سام بن نوح است که چند و شام سرحدی
خروج کرد و دران دیار استقلال یافت و بابل تختگاه کرد و او بت پرست بود و بعد از وی پسرش کنعان بن کوش و پس از او
پسرش نمرود بن کنعان پادشاه شد و بر بسیاری از ربع مسکون مستولی گشت و دعوی الوهیت کرد و ایزد سبحانه ابراهیم را
باو فرستاد و نمرود ایمان نیاورد و مختصر می گوید که بعهد نمرود در بابل هفت طلسم ساخته بودند اول غدیری که صورت جمیع بلاد و اقالیم و نمرود بر کنار
آن نوشته بود هرگاه اهالی شهری نافرمانی آغاز نهادندی جوی از آن غدیر بآنجانب بر آمدی و دران سال باران و بار سیل آمدی مخالفان
غرق ساختی دوم حوضی بود که هر سال نمرود بر کنار آن جشن کردی و اکابر و اعیان شهر جمع آمدندی و هر کدام قدحی پر از گلاب یا شراب یا عسل
یا سرکه یا شیر و امثال آن در آن حوض ریختی ساقی جامی از آن حوض بهر کس دادی سهم هر کس آن بودی که دران ریخته بود و سیوم طبلی بود
که احوال غایب از آن معلوم می شدی چه دست بر آن زدی اگر آواز بر آمدی غایب زنده بودی و گرنه وفاتش بوقوع انجامیدی چهارم
آئینه بود که از حال غایب خبر دادی چه در آن نظر کردندی غایب بهر وجه که بودی در آن نمودی راقم حروف از عجایب هندوستان که معمول
است شنیده چه بعضی از زنان قدری روغن تلخ و یا کنجد در تابهٔ آهنین یا ظرف اندرونی آن دیگر بر چیزی دیگر که از آتش دود سیاه شده باشد
و بسیط میکردانند و در خانهٔ تاریک بجمعیت حواس تنها نشسته در آن یکدو ساعت دراز نظر میکنند صورت غایب را بطوری که هست
نیک مشاهده میکنند و از آن چه پرسنده خبر می دهند اکثر آن در شب باشد و بعضی در هر دو ناخن انگشتان ابهام چراغ دست سیاهی مخلوط کرده
میمالند و چراغی برافروزند و در خانهٔ تاریک نشسته سر انگشتان را در مقابل چراغ کرده بر ناخنها که هر دو متصل گذاشته اند می بینند و این را بزبان
ایشان انجن گویند مؤلف هفت اقلیم گوید که از طبل مذکور احوال بیمار معلوم میشد اگر آواز میداد بیمار صحت می یافت و الا فلا و از آئینه
احوال غایب چنانچه گذشت و پنجم بطی از مس ساخته بودند که هرگاه غریبی بدان شهر آمدی آواز دادی و بقول مؤلف هفت اقلیم هرگاه

جاسوسی در آن شهر آمدی آواز از آن بطور آمدی و آمدن غریب و مسافر هیچ نه نشستی غدیری قاضی شهر بر کنارش
نشستی و مدعی و مدعا علیه را گفتی که پای در آتش نهند هر که بر باطل بودی غوطه خوردی و هر که بر حق بودی با آتش فرو رفتی
هفتم درختی بود از مس که بر هزار کس سایه افگندی و اگر یک بر هزار زیاده بودی همه در آفتاب بودندی و استحکام سلطنت
نمرود به آنها بوده و چهار صد سال ملک راند و ابراهیم علیه السلام را مطیع نشد و آنجناب را در آتش افگند و او علیه السلام
سالم از آن آتش برآمد چنانچه در قرآن مبرهن است القصه بالآخر پشه بدماغ نمرود رفت و بعد از چهل روز و بقولی هفت
سال هلاکش کرد و بعد از و انوش و پس از وی و یک تن از پی یکدیگر سلطنت کردند و بعد از ایشان سنجاریه
پادشاه شد و لشکر به بیت المقدس کشید و بسیاری از بنی اسرائیل را بکشت و بعد از و منوسا والی شد آنگاه بخت نصر
به ایالت بابل رسید بخت نصر بقول مورخان عبارت از رهام بن گودرز بن کشواد بن کاوه آهن گر است و دیگر روایات
نیز میدارد و بالجمله که لهراسپ و گشتاسپ در عهد سلطنت خویش او را سپه سالار ساخته به بابل فرستادند او
آن مملکت را بگرفت و بیت المقدس را بعد از محاربه بکشود و قتل عام کرد و خرابی بسیار در آن دیار کرد و زمره بر آن هستند که
بخت نصر از ملوک کلدانیه بوده و بعد از وی پسرش فومود وج و نه تن دیگر از پی یکدیگر بحکومت رسیدند که آخرین ایشان
اقطحش است که بفرمان سکندر رومی چندان با ایران سلطنت کرد و در عهد او اسکانیان غالب آمدند و در ایران بسلطنت
رسیدند و آنگاه قیاصره بر آن مملکت مستولی گشتند و ذکر قیاصره در تحت اقلیم ششم در قسطنطنیه ساید بصره شهری معمور است
در حبیب السیر منقولست که عمر فاروق رضی عتبه را که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بجانب ابله فرستاد تا در آن ناحیه بلده
بنا کند که میان پادشاه عجم و ملک هند طریق استمداد از یکدیگر مسدود گردد و عتبه در سال هفتدهم هجری شهر بنا نهاد ...
گردانید و گویند شط العرب بر کنار بصره واقع شده ... اطراف و جوانب بصره را از باغ ...
سفی کند از آن سبب اطرافش همیشه سرسبز باشد و صاحب تاریخ گزیده آورده که چون معاویه دمشق را دار الملک ساخت بصره
به زیاد بن عتبه داد و گفت که در آنجا شرایط سیاست تقدیم رساند چه از سبب وفور مفسدان ناامن بود چون زیاد به بصره رسید
فرمود تا منادی کردند که هیچ کس در شب از خانه بیرون نیاید هر که را به بیند بکشید در شب اول یکهزار و هشت صد کس و در شب دوم
چهار صد کس و در شب سوم سی کس بقتل آوردند بعد از آن کس را زهره نبود که بشب پای از خانه بیرون نهد تا سی اعرابی را
بگرفتند گفت من بیخبر بدین شهر آمده ام و منادی را نشنیده ام زیاد گفت که راست میگوئی اما گذاشتن موجب خلل سیاست
است او را نیز بکشت بعد از آن فرمود که شبی بیامی و کاکین نه بندند و هرچه برود من او را جواب گویم همچنان کردند و خوش گذشت
بشهر در آمده و در دوکانها خرابی میکردند فرمود که حق کشیدند از آن وقت رسم حق کشیدن پیدا شد ابله بالضم همزه و بای موحده لام مشدد
بهای زده شهریست بر چهار فرسخ بصره و یکی از سلاطین عجم نهری از شط العرب جدا کرده که اطراف ابله بسبب آن آب تمام دانو و باغ و بوستان
و مزارع آن همیشه سرسبز و خورم میباشد مخفی نماند که از بغداد تا ابله عراق عرب و دجله مرقوم گشت اکنون از شهرهای عراق عجم تحریر می آرد عراق عجم
پوشیده نماند که عراق عجم مشترک است میان اقلیم سوم و چهارم و اکثر بلادش در اقلیم چهارم است حدودش بولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و جبال تا
پیوسته است و طولش از سفیدرود تا نزد جلد و شصت فرسنگ و عرضش از جبال تا ... تا خوزستان صد فرسنگ است

ایران مملکتی است در غایت وسعت و در زمین وسط اقلیم سبعه افتاده شرقیش ولایات سند و کابل و ماوراء النهر و خوارزم است تا حدود سقسین
و بلغار و غربیش ولایات روم و تکفور و جنوبیش شام و شمالیش ولایات ارمن و اروس و تکش و چرکز و سه طاس و دشت خزر که آنرا دشت قبچاق خوانند
و آلان که فرنگستان گویند و فارق میان این ولایات و ایران همین قلعه اسکندر و بحر خزر است که بحر گیلان و مازندران نامند و جنوبیش بیابانهاست که بره مکرم واقع شده بعضی ایران را
بکیومرث منسوب داشته اند و گفته اند که او را ایران نام بوده و برخی بهوشنگ بن سیامک بن کیومرث که او نیز ایران نام داشته نسبت
میدهند اما اصح آنست که بایرج بن فریدون منسوب است و مردم عراق مزاجهای صحیح و اعضای سلیم دارند و صاحب
عقول صحیح و رای صایب اند و در تحصیل اسباب حشمت و بزرگی جد و جهد تمام بکار می برند و بوفور فطنت و ذکاوت
از دیگران برترانند مخفی نماند که چون ابتدای شهرهای ایران ازین اقلیم است بنابران احوال سلاطین عجم را در ضمن ایران
مرقوم میسازد پوشیده نماند که مؤلف صبح صادق و دیگر مورخان ملوک عجم را چهار طایفه مقرر کرده اند شدادیان و کیان و
اشکانیان و ساسانیان در طایفه شدادیان اول کیومرث است پس هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک تازی
سفاک نزد ایشان داخل شدادیان است و راقم حروف از تاریخی احوال کیومرث تا جمشید و بیوراسپ که سوای ضحاک است
و پیش از طوفان نوح ع بوده اند متفرقی در اقلیم اول در ضمن احوال سراندیپ بیان کرده و احوال ضحاک تازی و فریدون و غیره
از گروه شدادیان و دیگر طایفه کیان و اشکانیان و ساسانیان را اینجا مرقوم میسازد بدانکه سلاطین عجم از عهد ضحاک
تازی و فریدون تا یزدجرد شهریار که آخرین ملوک عجم است در شهرهای عراق عرب و عراق عجم مانند اصفهان و غیره تختگاه
داشتند و در تاریخی دیده که بعد طوفان پس از گذشتن هزار سال ضحاک تازی که بیوراسپ لقب اوست نه نام او
و از نسل حام بن نوح ع بوده بسلطنت نشست و بر بسیاری ربع مسکون مستولی شد و هزار سال یکروز کم سلطنت نمود و مخالف
روایات در باب جمشید و بیوراسپ و ضحاک و قتل نمودن فریدون ضحاک را و احوال دیگر سلاطین در اقلیم اول مرقوم است بالجمله
چون ضحاک بسلطنت نشست پس از فوت خال خود شداد بن عاد بر مملکت شام و دیار عرب استیلا یافت و بابل تختگاه ساخت
و گرشسپ سپه سالار خود را که از اجداد رستم بن زال بوده بهند و مهاراج ملک هند فرستاد و آن در ضمن ملوک هندوستان گذشت
روزی ابلیس پیش ضحاک آمد و گفت بحسن سعی و تدبیر من بسلطنت رسیدی اکنون مرا بر خود متوکل سازی تا ترا طعامهای
لذیذ خورانم ضحاک پذیرفت ابلیس هر روز طعامهای جدید و تازه بهر او ساختی و ترکیب اقسام اغذیه از ابلیس پدید آمد تا آنکه
روزی خاگینه و کوکو و شش رنگه بساخت ضحاک بخورد و شاد گشت و در صله آن ابلیس بحسب استدعای او بوسیدن
کتفهای خود در امر فرمود ابلیس کتفهای او را ببوسید و ناپدید شد و دو مار سیاه از کتفهای ضحاک پدید آمدند که مغز سر
آدمی غذای ایشان گشت و خلقی کثیر بدان سبب در سلطنت او بادیه پیمای عدم گشتند و دیگر جور و ظلم ازین افزون تر چه
باشد تازیانه زدن و بر دار کشیدن و مثله نمودن از اختراعات اوست و بقول مؤلف تاریخ روضة الصفا ابراهیم خلیل الله
در زمان او مبعوث گشت و هم دران تاریخ است که نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح ع جباری بوده در بابل از
گماشتگان ضحاک پس اصح نزد راقم حروف آنست که چون ضحاک را فریدون بکشت نمرود در شام مستقل شده بابل را تختگاه
ساخته باشد و در عهد فریدون اطاعتش کرده باشد و بعد از کشته شدن ایرج بن فریدون که در مملکت ایران اتفاق افتاد نمرود

سر از اطاعت پیچیده در شام بنیابت مستقل گشت تا آنکه دعوی الوهیت کرد و ابراهیم علیه السلام دران وقت
بوجود آمده برو مبعوث گشت پس درین صورت میتواند شد که ولادت ابراهیم ع در عهد نمرود و هنگامیکه گماشتهٔ ضحاک بود
شده باشد و بعثت بعد از کشته شدن ضحاک و استقلال یافتن نمرود در بابل واقع شده باشد و العلم عند الله اما
این بقیاس اقرب می نماید لیکن این سخن مخالف قول صاحب تاریخ صحیح صادق و آن تاریخ است چه وقتی که منوچهر
نبیرهٔ ایرج تور و سلم را کشته بایران بازگشت کوس بن ارم بعد از و کنعان بسلطنت شام رسیدند و پس از ان نمرود بریاست
رسید و بابل تختگاه ساخت چنانچه در بابل گذشت و ابراهیم ع در عهد نمرود متولد شد و در تاریخی دیده که آنجناب بعد از
هزار و دویست سال پس از طوفان نوح متولد شد و آن عهد سلطنت ضحاک تازی بود و العلم عند الله و تفصیل احوال
خروج کردن کاوهٔ آهنگر بر ضحاک و چرم پاره که آهنگران جهت محافظت شرار آتش بر کمر بندند و با چرم و حدادی را
بر طریق علم بر چوبی بستن و آن اول علم بوده که در جهان بسته شده و بدست آوردن کاوهٔ آهنگر فریدون را که پسر آتبین بود
و بسلطنت برگرفتن او و در او کشتن فریدون ضحاک را در تواریخ مبرهن است بالجمله بعد از قتل ضحاک فریدون
بسلطنت نشست و او اول کسی است که بر فیل سوار شد و فیل را حرب فرمود و اول ملوک است که بنجوم نگریست و طبیبان را
گرامی داشت و از کیفیت مزاج بحث کرد و او عادل و باذل بود و کاوهٔ آهنگر عظیم و معتبر ساخت و نقرهٔ فریدون بعد
رفت و مسخر ساخت و تا بحر اوقیانوس صافی کرد و عراق عجم که اصفهان و غیره است اقطاع یافت و گرشسب بن
اثرط را که از اجداد رستم بود به تسخیر بلاد شرق فرستاد و او مظفر شده سجد و کوچ که از ولایات بنگاله است
رسیده بر نهرے عظیم که آنجا بود سپلے بست و آن بود تا در عهد محمد بختیار خلجی خراب گشت بالجمله گرشسب از انجا مظفر
بسیستان بازگشت بالجمله فریدون آن علم چرم را برخود مبارک دانسته بزر و جواهر مرصع ساخت پس از و هر که
از ملوک عجم بحکومت نشستی چیزے از زر و جواهر بر آن افزودندے و درفش کاویانی عبارت
از انست فردوسی طوسی در تعریف آن در شاهنامه گفته فرد هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش +
ز تابیدن کاویانی درفش + و آن درفش کاویانی در فتح قادسیه بدست مسلمانان افتاد و عمر رضی الله عنه
خلیفهٔ ثانی زر و جواهر آن را کنده و شکسته بر مسلمانان قسمت نمود و آن چرم و چوب را بسوخت مشهور است
که در هر لشکری که آن درفش بودے ظفر شدی چه میگویند که بران چرم پاره از شرارهای آتش دود که بران نشسته بود
شکل صد در صد نقش بسته بود و چون سپاه عجم با آن درفش قصد رزم مسلمانان کردند علی ع نقش صد یک
در صد یک نوشته بخلیفهٔ ثانی داد تا نزد سعد بن ابی وقاص که سپهبد فوج اسلام بود فرستاد و آن را بر رایت
اسلام بستند و ظفر یافتند نقل است که فریدون وزیرے پسندیده داشت نزد تفرج مردم دادے
و اعدای آن بر مرگ فریدون اقرار گرفتے فریدون بشنید و برنجید و عتاب فرمود وزیر گفت فرد
چو مرگست بود وعدهٔ سیم من + بقا بیش خواهند از بیم من + نخواهی که مردم بصدق و نیاز + سرت سبز
خواهند عمرت دراز + فریدون چه پسندید و قدرش بیفزود القصه فریدون را از دختر ضحاک دو پسر سلم و تور

وازین دو پسر یک پسر ایرج نام بوجود آمده بود چون بسن تمیز رسید فریدون ربع مسکون را سه قسمت کرده
ونواح روم ودیار مغرب ومملکت فرنگ بسلم وبلاد چین وماچین ودیار مشرق وتمام ترکستان بتور داد وبلاد ایران
که عبارت از کنار آب فرات و وسط معموره عالم وزمین عراق است تا شط جیحون ودجله وبصره وواسط وبغداد به ایرج
نامزد فرموده اورا ولیعهد ساخت سلطنت فریدون پانصد سال بود سلم وتور بدیارهای خویش رفتند واستقلال یافتند
تور با سپاه موفور از راه دشت قبچاق بروم رفت وبسلم پیوست هر دو برادران برایرج حسد بردند وبرتقسیم پدر
نارضامند شده نامه بفریدون نوشتند ایرج پیش برادران رفتن خواست فریدون منع کرد ایرج نشنید ونزد
برادران شد سلم وتور اورا بقتل رسانیدند وسر اورا بریده پیش پدرشان فریدون فرستادند فریدون ماتم داشت
وبفحص حال شبستان ایرج کرد کنیزکی از ایرج باردار داشت فریدون اورا محافظت نمود واو دختری زائید
هنگام بلوغ اورا به یکی از اخفاد وسلالک ازدواج کشید وبقولی فریدون باو گرد آمد که در شرع ایشان جائز بود
وازو پسری آمد وبرخی گویند که همان کنیزک که از ایرج باردار داشت پسری زائید فریدون آنرا منوچهر
نام نهاده به پرورد وچون بسن تمیز رسید بکین ایرج با سلم وتور محاربه کرده وهر دو را بکشت وسرهای ایشان بریده
پیش فریدون فرستاد — منوچهر بن ایشنگ در ایران بسلطنت نشست وفردوسی گوید بیت ندائی
برآمد زهفت آسمان ٭ منوچهر شاه است شاه جهان ٭ فریدون بعبادت پرداخت واحوال سلم در روم وذکر
تور در ترکستان رقمزده کلک بیان خواهد گشت بروایت مؤلف روضة الصفا شعیب وموسی ع در وسط سلطنت
منوچهر مبعوث گشتند ومنوچهر را ملوک شام ویمن تا مغرب سوای سلاطین مصر که فراغته بودند از عهد ابراهیم خلیل الله و
یوسف تا عهد موسی ع مطیع بودند ودستور سلاطین مصر از عهد فریدون هیچ یک پادشاهان را فرمان بردار نبودند
در وقت بعثت وبعوث موسی ع منوچهر به محاربه افراسیاب نبیره تور تا سالهای دراز مشغول بودند وآخر الامر فیمابین
مصالحه واقع شد برآنکه این طرف رود جیحون منوچهر را وآن طرف جیحون که عبارت از ماوراء النهر است افراسیاب
بن پشنگ را باشد وجیحون در میان مملکت هر دو حد فاصل باشد در آخر سلطنت منوچهر یوشع ع به پیغمبری رسیده
گویند چون منوچهر از حرب افراسیاب عاجز شد وبحصار طبرستان پناه برد افراسیاب تا ده سال بمحاصره
آن پرداخت همه چیز آنچه می بایست در شهر طبرستان تا ایام محاصره موجود بود که حاجت از بیرون آوردن نبود مگر
پلپل که از هندوستان می آوردند وکلی نهاد وآن شهر مشرف بدریاست هوای رطب دارد وپلپل را در دیگها و
یخنی ها کردندی تا از رطوبت محفوظ مانندی منوچهر چاره آن از حکما پرسید گفتند که درین شهر تره ایست که آنرا
زنجبیل خوانند ودر تاثیر مانند پلپل است منوچهر شاد گشت وباستعمال آن امر نمود منوچهر اول کسی است که حفر خندق کرد واول کسی
است که صبح وشام نقاره زدن فرموده راقم حروف گوید که نصاری بجای آن نقاره صبح وشام بگفتن ناقوس سر میدهند بالجمله
منوچهر صد وبیست سال سلطنت کرد واین چند کلمه از وصیت نامه ودستور العمل اوست که مشهور بخطبه منوچهر است نخست حمد
خدای عظیم خدا پرستان بسیار سداری کرد وبخلایق گفت که ای مردمان آگاه باشید که پادشاهان را بر لشکریان وسپاه ورعیت

حق بود و رعیت و سپاه را نیز بر پادشاهان حق بود اما حق ملک بر سپاه آنست که جمله پادشاه را مطیع باشند و با دشمن
او جنگ کنند و بهر نوع که باشند دشمن و مخالف پادشاه را دفع کنند و پادشاهی بر وے نگاه دارند و حق سپاه و
رعیت بر ملک آنست که ایشان را هرچه در بایست و وظیفه مقرر کند بر وقت معهود برساند بی تاخیر و رعیت عزه بالعین را
باید که ملک آبادان دارند و زراعت و عمارت کنند و درخت بنشانند و در خراج دادن و خزانه سرکار پادشاهی رسانیدن
تاخیر نکنند و حق رعیت و ملک آنست که بر ایشان داد و عدل کند و خراج واجبی از ایشان بستانند و زینهار و در گرفتن خراج
سختی و درشتی نکند و ستمگاران را بر رعیت نگمارد و اگر رعیت را بر کار آبادانی و زراعت حاجت آید پادشاه ایشان را
از خزانه خویش مدد کند و اگر سالی از آسمان باران نیاید خراج نباید خواستن و بدانکه ملک را ایدون باید که سه خصلت در وی بود
یکی راست گوی بود که دروغ آبروی ببرد و دیگر سخاوت و سیوم خشم نگیرد زیرا که خلق زیر دست و اندر دست اوست
و هرچه سلطان بخواهد بر ایشان تواند کردن پس نباید که خشم او بخویشتن راه دهد چرا که هرچه خواهد بی خشم تواند کردن و باید که
هر چیز که ملک را بود از نعمت خواسته و فراخی همه آنرا بر رعیت دهد تا رعیت آبادان و آسوده باشند و آن چیز که ملک را باشد
و رعیت را بکار نیاید چون اسپان و آلات حرب و جواهر که جز ملوک را بکار نیاید و باید که عفو ملک بر عقوبت ملک زیاده بود
چرا که اگر جائی عقوبت باید کردن و بغلط عفو کند تواند که آنرا باز عقوبت کند و اگر جائی عفو باید کردن و بغلط عقوبت
کند آن از دست رفت و تدارک آن نتواند کردن خصوص در قتل نفسی و اگر کسے از رعیت پیش ملک تظلم کند از کارداران
که بروی ستم کرده باشد ملک را باید که آن ظالم و تظلم را حاضر آرد و اگر ظلم آن کاردار ثابت شود البته او را سزا دهد و اگر
چیزی بقهر ستده باشد بفرماید که باز دهد و آن کاردار را بندار آرد و پادشاه از خاصه خود بدهد و بتدریج از عامل بستانند تا دیگر بار
چنان نکنند و هم او را بدانجاے باز بفرستد تا هر تباهی که در آنجا کرده است او خود نیکو کند و اگر عامل نفسی را بقتل رسانیده
است ملک را باید که بفرمان او قصاص دهد و هرگز دیت از وے نستاند مگر وارثان مقتول او را عفو کنند و راضی بدیت
شوند و بدانید ای خلق الله که پادشاهی نتواند کرد با عتقاد درست و فرمان برداری خدا و هرگاه پادشاه راه راست
و سپاه و رعیت او را فرمان بردار شوند و بی شک دشمنش شکسته گردد و گرنه ملک از دشمن نگاه داشته باشند و درمیان
شما که کارداران و عاملان اند باید که بر رعایا داد کنند و ستم نکنند چرا که این رعیت سبب خورش طعام و شراب شماست
و شما هرگاه که داد کنید رعیت آبادان باشند و خراج من زود تر حاصل شود و روزیهای شما از هر کا بیشتر بیش برسد
و هرگاه که ستم کنید رعیت از آبادانی دست بدارد و ملک ویران شود و خراج من تاخیر شود و روزیهای شما نیز تاخیر افتد
و شما مفلس گردید و دشمن بملک در آید و از بیدلی و ضعف شما دست بیابد پس ملک بر ملک شما نه نتیجه ستم کردن
بر رعایا این ثمره و بدلا لازم است که رعیت را نیکو دارید این است راه و سیرت من که منوچهرم و شما را گفتم همه جواب
دادند که سمعنا و اطعنا پس منوچهر همه کسان را طعام و شراب داد و بعد از آن سپاه را بفرستاد تا پادشاه ترک را
هزیمت داد و من کلامه عقوبة الملک بقاء ملکه و بعد از وی پسرش نوذر بن منوچهر بحکومت رسید و بر دست افراسیاب
پادشاه توران بقتل رسید افراسیاب دوازده سال در ایران بماند و خرابیها بسیار کرد و زاب بن طهماسب

از اخفاد فریدون باتفاق زال بن سام قصد افراسیاب که به تسخیر مازندران متوجه بود کرد و هفت ماه هر دو لشکر برابر
یکدیگر بوده در لشکر افراسیاب قحط افتاد بناچار بمصالحه رضا داد و بما وراء النهر باز گشت و زاب در ایران بحکومت
نشست و هفت سال خراج از رعایا برداشت تا آن ملک آباد شد و سی سال ملک راند و بعد از و برادرزاده اش
گرشاسپ که بروایتی مادر او دختر ابن یامین بن یعقوب بوده بحکومت نشست و درگذشت و او آخرین سلاطین
شدادیان بوده و چون او نماند افراسیاب لشکر بایران کشید پوشیده نماند که بعد از زاب که او را زو نیز پسرش گویند کیقباد
که از خلیفه تخم دوم و از سلاطین کیان است و سه کس بلقب پهلوی چهار را گویند و اول ایشان کیقباد است که بکوه البرز
سکونت داشته کیقباد و نسبا بمنوچهر می پیوندد و رستم بن زال باشاره پدر او را از کوه آورده بسلطنت نشاند کیقباد
برزم افراسیاب شتافت و رستم دران معرکه دست بردهای عظیم نمود و افراسیاب صلح خواست کیقباد تا آنکه رستم
وغیره راضی نبودند صلح کرد و بفارس شتافت و مطمئن نشست فردوسی گوید قطعه از آنجا سوی پارس لشکر کشید ؛
که در پارس بد گنجها را کلید ؛ نشستن که آنگاه اصطخر بود ؛ کیان را بدانجا که فخر بود ؛ و کیقباد اول کسی ست که تعیین
فراسخ نمود و رستم را سپهسالاری داد و صد سال ملک راند و کیکاوس را ولیعهد ساخت و درگذشت و الیاس
والیسع و شمویل و حزقیل بقولی بعد او مبعوث گشتند و ملت ایشان تغیر رفت و من کلامه العبارت کالحیوات و الخبرات
کالممات و بعد از و پسرش **کیکاوس** بر تخت نشست و او قوی هیکل و خوب روی و زشت خوی بوده و تلون
در طبیعت داشتی و حکایات او با افراسیاب و دیگر احوال در تواریخ مرقوم است و داود و سلیمان در عهد او
مبعوث گشتند و آن هنگام مملکت عجم کیکاوس را و ترکستان افراسیاب را و ناحیه حجاز و سیستان و یمن تا حد مغرب
سلیمان علیه السلام را بوده و کیکاوس از سلیمان دیوان را طلب کرد تا شهر و قلاع سازند آنحضرت دیوان را باو فرستاد
و کیکاوس رستم بن زال را سلطنت زابل و کابل داد و جهان پهلوان و تهمتن او را ملقب ساخت و فرمود که چون
سلطان تاج بر سر نهد و بر تخت نشیند و کارهای شگرف رستم در جنگ و غیره از عهد کیقباد و کیخسرو تا سلطنت
گشتاسپ بن لهراسپ که اسفندیار بن گشتاسپ را کشته در شاهنامه فردوسی طوسی مثبت است از سخنان
کیکاوس است که نیکوترین چیزها صحت است و ملیح ترین چیزها عافیت و تمام ترین اشیا امن و لذیذترین چیزها غنا
و بزرگترین چیزها دین و ایمان و اصفا عدل ست و گفت نیکوئی را دفع بلیات است و کارها مرهون ست باوقات
کیکاوس را پسری بود سیاوش نام بکند زن کیکاوس از پدر برنجید نزد افراسیاب به ترکستان رفت
افراسیاب باستصواب پیران ویسه که وزیرش بود دختر خود فرنگیس را بازدواج او کشید بالآخر بغمازی گرسیوز
برادر خود سرش از تن جدا کرد و مشهور است که چون خون سیاوش بر زمین افتاد خون سیاوشان که
بعربی دم الاخوین نامند از زمین بروئید فرنگیس از سیاوش بار داشت پسری آورد کیخسرو نام نهاد و افراسیاب
او را بدشت و صحرا باز داشت تا میان شبانان و مجهولان تربیت پذیرد و چون خبر قتل سیاوش به پدرش کیکاوس
رسید ماتم داشت و فتنه خوابیده از سر نو بیدار شد گیو بن گودرز از اولاد کاوه آهنگر تنها بر سم اختفا بتوران رفت

و بعد از شش سال با کیخسرو ملاقات کرد و اورا با مادر او فرنگیس بایران آورد و گویند که گیو شش سال در تفحص کیخسرو
بتوران بسر برد و شهر بشهر در بیابانها و صحراها و بیشه بسر بردی چون لباس کهنه و پوسیده شد کیمخت را به اختراع طبع ترتیب داد
و پوشید نام کیمخت گیو آموخت است که اکنون بکثرت استعمال کیمخت نمایند و بهترین کیمخت از پوست خر باشد
بالجمله کیکاوس بعد از مناظره رد و بدل کیخسرو را بسلطنت نشاند کیخسرو بکین پدرش سیاوش با افراسیاب
مکرر محاربات کرد چنانچه شاهنامه فردوسی طوسی از آن مملوست و بعد از مدتی دراز پروردش گرشیوز و قاتلان سیاوش
را بدست آورده بقصاص خون سیاوش بقتل رسانید و جهن بن افراسیاب را بسلطنت ترکستان و لهراسپ را ولایت عهد
خویش داد و خود ترک سلطنت نمود و بغارے رفت و ناپدید گشت و بقولے چون سلیمان هم قصد مملکت او کرد کیخسرو ببلخ
گریخت و آنجا هلاک شد جام جهان نما از اختراعات اوست و گویند که دل صافی او جام جهان نما بوده از سخنان کیخسرو است
که آبادی و زراعت چشمهٔ مالیات است و بند و بست ملک وابستهٔ مال است چه گردانیده است حق سبحانه تعالی مال را
اسباب اصلاح معاش و آبادی و گفت بزرگ ترین خطاها آنکه کار زار کسے باکسے که مصلح خواهد و گفت سعادت در مساعدت
قضاست و این سخن بلند است و بتوکل گراید پس از وے لهراسپ از اعقاب کیقباد است بموجب وصیت کیخسرو
بسلطنت نشست و او اول کسے است که سراپرده وضع کرد و او اول کسے است که اصحاب دیوان چون مستوفی و عارض
و مشرف وغیره تعیین نمود و رهام بن گودرز که نسبتش بکاوه آهنگر می‌پیوند و سپه سالار ساخت و بقولے بخت نصر که بیت المقدس را
خراب کرد و قتل عام نمود عبارت از رهام است و لهراسپ اورا به تسخیر بابل فرستاد چنانچه در جمع بابل مرقوم است از سخنان
لهراسپ است نمیکند غیبت انسان را مگر آنکه او خود معیوب است و گفت عمل مکن در نهانے چیزے که از آن حیا میکنی
از آن چیز در ظاهر و گفت که پادشاه در عذاب گنهکاران و مهربانی برایشان چون طبیب مشفق است که از بهر دفع مضرت
اعضا عضو را بشگافد و باز ببرد و بعد از لهراسپ پسرش کی گشتاسپ بسلطنت نشست و در عهد او زردشت
ظهور کرد و دعوے پیغمبری کرد و معجزه‌ها آورد دین آتش پرستی و ملت مجوس را تازه ساخت و کتاب اوست زند و شرح
آن پازند است گشتاسپ باو بگروید و پسر گشتاسپ است اسفندیار که از کتایون دختر ملک روم متولد شده بود
و او آنست که مانند رستم براه هفت خوان برسم تجارت بترکستان رفت و همشیره‌های خود را از بند ارجاسپ والی
ترکستان برهانید و ارجاسپ را بقتل رسانید و مظفر و منصور بایران آمد و موجب عهد از پدر در خواست سلطنت کرد و چون
پدرش گشتاسپ بر دست رستم بن زال بقتل رسید چه گشتاسپ باسفندیار گفت اکنون مثل تو پهلوان نیست
که خواهران خود را از حبس ارجاسپ شاه نجات دادی حالا یک مخالف که رستم است باقی است باید اورا در زنجیر
کشیده بیاری آنزمان مطمئن به سلطنت نشستی اسفندیار نا آزموده کار بطمع ریاست به نیمروز پیش رستم آمد رستم اورا مدارا
کرد اسفندیار با رستم گفت که دست بسته همراه من بیا تا بایران بخدمت گشتاسپ برم و عفو تقصیرات نمایم
و بوزارت خویش برگزینم رستم باین اهانت رفتن قبول نکرد و در این باب الحاح نمود اسفندیار نشنید کار بمقابله انجامید
اسفندیار به زخم تیر گز که رستم بچشمانش زده خسته و کشته شد رستم پسر او بهمن را بایوان خویش برد و تربیت نمود

گشتاسپ بهمن را از رستم طلب داشت رستم او را با خواسته بسیار پیش گشتاسپ فرستاد و بهمن بخدمت پیوست و گشتاسپ
اول کسی است که شکل آتشکده بر یکطرف درهم و دینار و طرف دیگر صورت خود نقش نمود و از سخنان اوست
نیست کسی که دین ندارد و برابر است گفت مناسب نیست مر پادشاه را آنکه حسد کند بر پادشاهان مگر بنیکویی خصلت
و بعد از گشتاسپ بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بسلطنت نشست و بهمن بمعنی نیکو باشد رستم بن زال
در عهد سلطنت بهمن بکند برادر خود شغاد بن زال در کابل بچاهی افتاد و شغاد را در حالت نزع بیک چوبه تیر با درخت
چنار که شغاد پناه بآن درخت برده بود بدوخت این مصرع از شاهنامه بیادم آمد مصرع شغاد و چنار و بهم بر
بدوخت بهٔ الحاصل شغاد و رستم هر دو از جان قالب تهی کردند بهمن بقصاص خون پدرش اسفندیار لشکر
به نیمروز کشید و فرامرز ابن رستم را بقتل رسانید و آنجا را بر انداخت و زال را بعد از عقوبت نجات داد و بهمن
اول کسی است که نام ورا اول مکتوب نوشت عنوان نامه اش چنین بوده که نامه اردشیر بهمن بنده خاص خداد
حاکم شما اول کسی است که بدرگاه خود بزبان دری سخن گفتن فرموده و پیش ازین به پهلوی سخن گفتندی و دختر خود
همای را که از وحمل میداشت چه در دین زردشت و مجوس نکاح با دختر و خواهر درست بوده چنانچه اکنون نیز در
مجوسیان شایع است ولیعهد ساخت و پسر خود ساسان را از سلطنت بی نصیب گردانید ساسان انقطاع
گزید و بمقه اطلس و بقراط معاصر بهمن بوده و از سخنان بهمن است و کرنیکو ثمره عمر است و گفت که انصاف نیکوترین اوصاف
است و گفت تجربة المجرب تضییع العمر یعنی آزموده را باز آزمودن ضایع کردن عمر است گویند که بهمن هرگاه عاملی
بجایی فرستادی فتحی بر کماشتی منهی اگر از عدل او با رعایا بیان کردی عامل را پایه اش بلند ساختی و اگر نه
جزایش دادی و در سالی یکبار رعایا را بدرگاه خواندی و از تخت فرود آمدی و بر زمین نشستی و گفتی یکسال شد
که میان شما حکومت میکنم اگر امری از من صادر شده باشد که آن را نیکو نیستند اعلام کنند پس موبد موبدان
یعنی قاضی القضاة بر پا خاستی و گفتی خاص و عام از تو راضی اند پس سفره عام کشیدی تا بخورند مردی و چون
فارغ شدندی شخصی با آواز بلند ندا کردی که عمارت و زراعت کنند و از خدا بترسند و گرد خیانت نگردند و بعد
از آن رخصت شدندی و گفته اند که از کیان هیچ پادشاهی بفضل و دانش او نبوده و بعد از بهمن همای
بنت بهمن بسلطنت نشست و چون از پدرش بهمن حمل داشت پسری زائید و از مردم پنهان داشت و از
حب سلطنت او را در صندوقی کرده در آب انداخت آن صندوق بدست گازری افتاد و چون بگشاد پسری
نیکوروی دید او را بپرورد و داراب نام نهاد و چون بسن تمیز رسید سر بگازری فرو نه آورد و ملازم همای گشت
و کارهای بزرگ کرد و بمرتبهٔ عظیم رسید و بالاخر همای او را دانست که پسر اوست لاجرم ملک باو باز گذاشت
داراب بن بهمن بحکومت نشست و او را دارای اکبر گویند و او دختر فیلقوس را بخواست و آخر بعد چندی بپیش
پدرش بروم فرستاد و فیلقوس تاج گذار او بوده و هر سال هزار بیضه طلا که وزن هر یک چهل مثقال بوده بخزانه
میرسانید و بعد از داراب پسرش که دارا اکه او را دارای اصغر گویند پادشاه شد و او آخرین ملوک طبقه کیانست

طبعی ناخوش داشت و با سکندر رومی مصاف داد و بردست ندیمان خویش بمحل سکندر بقتل رسید سکندر قاتلان او را
بکشت و دولت طبقهٔ کیان منقرض گشت سکندر و اسکندر رومی بن فیلقوس و کپتان جوناتهان اسکات میگفت
که فیلقوس نام داشت و معنی آن امیر لشکر باشد بالجمله اسکندر را ذو القرنین اصغر نامند بر تخت ایران نشست در
تاریخ الحکما مسطور است که اسکندر را بزبان یونانی اخشید روشن گفتند و اسکات موصوف می فرمود که الک
زندروس بفتح الف و کسر لام بکاف تازی زده و فتح زا بنون زده و فتح دال و ضم را به واو زده و فتح سین مهمله میگویند
یعنی محب حکمت اسکندر و پدرش پادشاه روم بوده و اسکندر را ارسطو وزیر بوده و اسکات موصوف میگفت که
جرمنیان فرنگ وزیر بودن ارسطو اسکندر را قول مردود است چه زمانهٔ ارسطو پیش از اسکندر بوده و آن گفته آید
القصه اسکندر رومی بیونان آورد و ملوک آن ملک برانداخت و بمغرب رفت و بکشود و بمصر رفت و مسخر ساخت
و بشام شتافت و بگرفت و احبار یهود را گفت که تاریخ موسی ؑ را ترک کنند و از زمان ما گیرند قبول کردند و آن
سال بیست و هفتم بود از عمر اسکندر و اکنون که بتسوید این اوراق هزار و یکصد و نود و پنج هجری است و هزار و پنجاه سال
از آن گذشته بالجمله اسکندر بهند آمد راجه فور سرحد و سرهند با او مصاف داد و بقتل رسید و گفته اند که فور اطاعت
اسکندر کرد و حکیمی را که بدانش معروف بود با دختر و کاسه که هرگاه آن را بر زمین نهادندی پر آب شدی نزد سکندر
فرستاد اما قول اول اصح است چه مؤلف تاریخ روضة الصفا گوید که اسکندر فور را بقتل رسانید و کید هندی که ملکی دیگر
بود و در اقصی بلاد هند و قریب صد سال عمر داشت سکندر او را باطاعت خواند کید هندی دختر خود را که در حسن و جمال
شهرهٔ آفاق بود با فیلسوفی و کاسه نزد سکندر فرستاد و در اسکندر نامه مینویسد که فور در رزم کشته نشد زهر خورده
مرد این مصرع شاهد این معنی مصرع زمردانگی فور کافور خورد ؎ بالجمله چون اسکندر دانائی برهمنان هند
شنیده بود پیش ایشان رفت دید که در بیابانها نشسته اند و بی پناه روزگار میگذرانند پس سوال کرد و جوابها
شنید و بفضل ایشان اعتراف نموده بازگشت و روی ببلاد چین نهاد چنانچه در سکندر نامه گوید فرد چو فارغ
شد از کینهٔ فوریان ؎ کمر بسته بر کین فغفوریان ؎ ملک چین غلامی و کنیزی و یکدست پوشیدنی و طعام
یک روزه و اسپی بهر او فرستاد و سکندر حکما را ازین معنی سوال کرد گفتند اشارت است به آنکه اگر مالک همه جهان
شوی هر آینه ترا کافی است جاریه بهر دفع فضله و غلامی که خدمت تو کند و جامه که بپوشی و طعامیکه بخوری و اسپی
که بران سوار شوی پس چرا طلب زیادتی کنی و خود را و جهانیان را رنجه میداری اسکندر گفت مرا پند داده و متعرض او
نشد و گفت هیچ پادشاه بر من غالب نشد مگر خاقان چین و صاحب سکندر نامه گوید که آن کنیزک چینی در رزم
روس جنگی عظیم نمود و بردست ولو روسیان اسیر شده و اسکندر بر اسپی که خاقان چین داده بود
سوار شد و برزم ولو شتافت و او را اسیر ساخت و بالآخر آن ولو کنیزک را بطریق هدیه پیش اسکندر
آورد و اسکندر بر روسیان ظفر یافت بالجمله چون سکندر نوبت دوم بایران رسید فرمود که تا کتب فرس را بیونانی
نقل کردند و بشروع شتافت و برسولی نزد زنی نوشابه نام که حاکم بردع بود رفت نوشابه او را بشناخت سکندر از ان

ابا نمود نوشابه بسکندر گفت مصرع به ابروی خود آسمان را بپوش پ و تصویر او را که کاغذی نقش کشیده بودند بدستش داد سکندر حیران گشت نوشابه خدمت کرد و او را بشوهری قبول نمود و بعد از آن سکندر بطلب آبحیوان شتافت و نیافت و گفته اند که آن ذو القرنین اکبر بود که اخبار او در قرآن مجید مبرهن است و ذکر او بیاید از عجایب المخلوقات نقلست و مؤلف صبح صادق از و نیز مینویسد که آدم آبی نزد اسکندر آورده بودند که دم داشت و سخنش مفهوم نمیشد زنی را با او دادند و پسری متولد شد گفتند که پدر تو چه میگوید گفت میگوید که دم حیوان برای اوست و این مردم را چه لیست که دم بر روی میدارند و ایضاً اسکندر خواست که بر ساحل بحر محیط مطلع شود پس کشتی بآن کنار فرستاد و یکسال رفته و هیچ ندید پس بجای دیگر رفتند کشتی دیگر دیدند و در آن مردم بسیار و زبان ایشان فهم نمیشد زنی از ایشان بدست آوردند و پیش سکندر بردند و سکندر آن زن را بمردی داد فرزندی از و بوجود آمد که هم زبان مادر و هم زبان پدر آموخت او را گفتند از مادرت بپرس که از کجا آمدی مادرش گفت ملک ما را فرستاده بود تا حال آنجانب دریا معلوم کنیم گفتند آنجا ملکی معموری هست گفت آری ملکیست از این عظیم تر و خلقی از این انبوه تر و نشنیده شماند که انچه اخبار سکندر را از زبان کپتان جوناتهان اسکات شنیده در انجام توم مینماید چه می گفت شخصی که همراه سکندر بسیر و سفر مانده بود کتابی مشتمل احوال سکندر تالیف نموده و آن در میان ما معروف و مشهور است چه سکندر مملکت ایران را از دارا انتزاع نموده در هیچ بلاد از چین و روس و زنگ و غیره نرفت غیر از تسخیر ایران همه نادرست میگفت چه در کتب فرنگ مرقوم نیست و نیز تمام ملک یونان را تسخیر نکرده و بعضی از بلاد یونان را گشود و آنکه در میان ما مردم مشهور است که تمام دیار یونان در آب غرق شده این را نیز غلط میگفت و سفر نمود که بعضی از شهر یونان را آب برده و دیگر اکنون موجود است و پادشاه آنجا است و آنکه سکندر کشتی برای تحقیقات ساحل بحر محیط فرستاده این را هم نمیگفت تا میگفت که قریب سه صد سال است که صاحبان فرنگ مانند این دنیا جدید پیدا کرده اند چه آنجا رفتند بالاخر پادشاه آنجا ابرانداختند و در آن ملک حربه تیر و کمان و شمشیر و امثال آن بود و از توپ و هیکل و تفنگ و دیگر آتش بازی هرگز واقف نبودند و اسپ نیز در آن دیار نبود و فرنگیان با سواره و پیاده و توپ و تفنگ آنجا رفتند چون مردم امرقه سواران را دیدند که گاهی ندیده بودند دانستند که مردم شکلی مهیب میدارند که چهار پا میبرند و اسپ و سوار را حیوان واحد دانستند و گمان بردند که این بلائیست که از آسمان فرود آمده و یا از دریا برآمده هر گونه ترسیدند و دیگر فرنگیان با توپ و تفنگ آنجا رفتند و دست برد نمودند آن جماعه منهزم گشتند فرنگیان ظفر یافتند و آن ملک را متصرف شدند و آن را دنیای نو نام گذاشتند و آن از فرنگیان سه گروه اند که آن دنیای نو را در تصرف دارند یکی پادشاه اسپین و دیگری والی پرتگیز و سومی پادشاه انگریز و آن دنیای نو در کلانی و طولانی زیاده از هفت اقلیم است و آنجا را امرقه نامند و میگفت که امرقه جنوبی ای از خط استوا بطرف جنوب یعنی مابین مغرب و جنوب در تصرف پادشاه سپین است و همچنین دیگر از جاها در قبضه والی پرتگیز است و امرقه شمالی ای از خط استوا جانب شمال مابین مغرب و شمال در قبضه تصرف پادشاه انگریز است و هر چه درین هفت اقلیم پیدا می شود زیاده بر آن در آن دنیای نو پیدا میشود و مردم آنجا اکثر اسود اللون باشند و روی پهن و بینی پست و لبان فربه و چشمان سیاه و کلان و موی سیاه دارند و زنان موی سر دراز و سیاه و در حسن و جمال زنان از مردان آنجا مرتبه افزون تر اند و تمام آن گروه بت پرست اند و از وزرا و امرا و عمده های آن دیار و دیگر هر کسی که نذر کند دختر دوشیزه و پسران نوخیز خود را جهت خدمت بتخانه نامید منند

آن زنان بی شوهر و مردان بی زنان عمر را بسر میبرند هرگاه از اتفاقات زنا در جماعهٔ خدام بتخانه واقع شود و مردم از آن آگاه شوند زن را زنده در گور کنند و مرد را بسته در آتش اندازند و اکنون فرنگیان آنجا رسیده اند و اسپ ابر ماده و اسپ انداختند اسپان خوب بسیار پیدا شدند بالجمله اکنون ریاست بران گروه مر فرنگیان راست و متعرض مر رسم و آئین جماعه نیستند و آن دنیای نو از ملک انگریز و شهر لندن که تختگاه انگریز است بشرط موافقت هوا از راه دریا سه ماه راه مسافت دارد و راقم حروف کتابی پیش کپتان موصوف دیده اندران نقشه و تصویر مجمع ملکها و شهرهای امرقه و نامهای امصار امرقه و آنچه در هر امصار آندیا از جنوب تا کوله و اجناس اطعمه و اقمشه و نباتات و حیوانات وغیره پیدائی میدارد همه مرقوم است گفتم که نیشکر و انبه و دیگر میوه های هند و ولایت مثل انگور و سیب وغیره آنجا پیدا میشوند فرمود که همه بافراط و از آنجا چندان بفرنگ میرسد که همه فرنگ از رسیدن چیزهای آنجا از دیگر دیار مستغنی است والیضا اندران کتاب دو دایره مقابل یکدیگر که هیچ یکی ازان کم و بیش نبود کشیده دیدم یکی را دایره دنیای کهنه که عبارت از هفت اقلیم است نامهای امصار اقلیم و بعد و دوری آن از یکی بدیگری و بسیار چیزها مثل این بخط انگریزی مرقوم بود و در دایره دیگر که مملکت امرقه است و آن را دنیای نو نامند دران بدستور نامهای شهرهای دنیای نو بخط و زبان انگریزی بطریق اجمال مرقوم است و بعد ازان تفصیل هر یک امصار ربع آنچه آنجا پیدائی دارد مرقوم است در خواستم که مجملی از احوال دنیای نو به فارسی ترجمه نمایند تا اطلاع در عالم و عالمیان نماید قبول فرمود اما تا هنوز بنا بر عدم فرصت از قوه بفعل نیامده اگر حاصل میشود بعد از بیان هفت اقلیم کهنه این خواهد نوشت و بالله التوفیق و دیگر سخنی غریب از همان کتاب پیش راقم بر خواند که در سال سه صد و سی و یک پیش از پیدایش عیسی علیه السلام سکندر دارا پادشاه ایران را بکشت و در سال سه صد و سی و دو پیش از پیدایش عیسی علیه السلام ارسطو مرد و در تعدد وزارت ارسطو مر سکندر را خوب نمی رسد شاید پیش ازین چندی بوده باشد بالجمله سکندر اول کسی است که سوبق ساخت و عشق دو عذرا عاشق و معشوق پیدا بودند گویند که سکندر در باب ملکزادگان ایران از ارسطو مشورت خواست و دران باب نامه با و نوشت فرستاده بردم نزد ارسطو رفت ارسطو او را بباغی برد و درختی چند ساله کهنه را برکند و بر جاهای آنها نهالی نشاند فرستاده بازگشت و حال بسکندر باز گفت سکندر در یافت و طایفهٔ از امرای دارا را بکشت و اقربای دارا را نیابت خود حکومت فارس داد و ایضا وقتی نامه از مادرش با سکندر رسید مضمونش آنکه ای عجب سخاوت را بسخو و راه بده و از بخل بپرهیز و گنجهایی که بدست آورده با مردمی جلد بر اسپ دونده نزد من فرست سکندر نامه بحکما خواند و با حکما گفت چندین گنج و خواسته مرا بسی چگونه توان فرستاد ایشان را سخنی نیامد سکندر گفت آنچه بدست آورده ام بر کاغذی نویسید و بمردی دهید تا به اسپی جلد بنشیند و با او رساند که مراد او همین است حکما بر دانش او آفرین کردند وقتی سکندر از ارسطو پرسید که در باب غلامان مجرم چگونه ای ارسطو گفت اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضایل است ظاهر نشدی سکندر مجرم را بخشید هم از ارسطو پرسید که عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت سکندر را گفتند لذت سلطنت در چیست گفت در سه چیز مغلوب ساختن دشمنان و تربیت دوستان و روا کردن حاجت محتاجان و خزاین هر چه بود آن را اعتبار نباشد وقتی بکشتن دزدی اشاره کرد دزد گفت مرا ابکش که درین کارگاه بودم گفت اکنون نیز در کشته شدن کارگاه باش شخصی با جامه های کهنه با سکندر سخنان فصیح گفت سکندر او را گفت که لباس خود را چون سخن خود کن گفت مرا بر سخن قدرت است

و پادشاه البرلیاس سکندر رنجانید و او را خلعتی ملوکانه داد روزی از وشاعری ده هزار دینار خواست سکندر گفت این
مال از قدر تو بسیار کمتر است سکندر شاد شد و مضاعف آن بداد و سکندر را گفتند که چگونه است که تعظیم اوستاد بیش
از تعظیم پدر کنی گفت از آنکه پدر سبب حیات فانی است و اوستاد سبب حیات باقی پدرم از آسمان بر زمین آورد و اوستادم را
از زمین با آسمان برد روزی در مجلس نشسته بود کسی از وی حاجتی نخواست گفت امروز از ایام سلطنت خویش نمی شمارم وقتی سر خود
با یکی گفت و در محافظت آن مبالغه نمود و آن راز فاش شد سکندر بلیناس حکیم را گفت سزای آنکه راز سلطان فاش کند چیست
بلیناس گفت از وی رنج کافشای سر خود را خود کرده باز اسرار خویش خود نتوانی کشید اگر دیگری نتواند کشید عجب نبود یکی از اعدای
مفسد بدرگاه آوردند سکندر خواست که از وی عفو کند یکی از امرا گفت اگر من بجای ملک بودمی او را بکشتمی سکندر گفت اکنون که
بجای من نیستی بشکرانه آن او را بخشیدم عالمی در دست کرد از نزد او در سخنان دلبری کرد گفت از من نمی ترسی گفت ترس بنده
از خیانت او باشد و یا از ظلم خداوند و تو و من از این دو عیب مبرا ایم از سخنان سکندر درست که چه قبیح است گفتن
و ناکردن و چه جمیل است کردن پیش از گفتن و گفت احتیاج آدمی بعقل بیشتر است از مال گفت خدام سلاطین چهار گروه اند
چنانچه بقای بدن بی چهار عنصر راست نمی آید سلطنت بی ایشان تمشیت نپذیرد اول اهل شمشیر امرا و لشکریان
و ایشان بمثابه آتش اند دوم ارباب قلم چون وزرا و کتاب و ایشان بمنزله هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگان
و اهل حرفه و ایشان بمثابه آب اند چهارم اهل زراعه و ایشان بمنزله خاک اند گفت صاحب کرم مکرم بود اگرچه درویش باشد
و بخیل خوار باشد اگرچه توانگر باشد چون سکندر بیمار شد و دانست که مرض موت است نامه بسوی مادر خویش روفنا نوشت
چون مادرش برخواند نوشته بود طعامی که ترتیب کنی زنان بزرگان ساختوان و با جمعی غرامی حکم کن و از آن طعام
نصیب کسی را ده که باو مصیبتی نرسیده باشد روفنا چنان کرد مجلس دست بطعام نبرد همه گفتند از ما کسی نیست که بمصیبتی
گرفتار نشده باشد روفنا گفت که مرا وعظ کرده که در مصیبتش صبر کنم بالجمله اسکندر بقول مورخان بر هشتاد و دو ولایت که هر یک
را پادشاهی جداگانه بود غالب آمد و عدد سپاهش که همراه او بودند از ششصد و بیست هزار مرد زیاده بودند و شمار
آنانکه در اطراف ممالک بودند خدای بهتر میداند و در تاریخ صبح صادق مینویسد که عسکر لشکر چنگیز خان هشتاد هزار
سوار بود و لیس هشت صد هزار سوار که بزبان هند هشت لکهه باشد و در کتاب چنگیز خان بوده که با او در تسخیر بلاد میگردیدند
با این کثرت عساکر و سپاه که و ما از تسخیر هفت اقلیم نتوانست کرد بیت از تواضع میتوان کردن مسخر عالمی
خاتم ملک سلیمانی بعین پشت دوتا است بالجمله بعد از فوت سکندر رومیان خواستند که پسرش روشن
بن سکندر را بسلطنت برنشانند نپذیرفت و انقطاع گزید و شخصی بطلیموس نام در روم پادشاه شد و بطلیموس
لقب یافت یعنی ملک بزرگ و او یونان و مصر و شام و مغرب تا کنار دجله ضبط کرد و مذهب یهود میداشت بعد از او
دقیانوس پادشاه شد و او آنست که اصحابش از و بگریختند و در کهف بیاسودند و قصه اصحاب کهف بیاید و نیز و بر [illegible]
دقیانوس بعد از اغسطوس بوده و ذکرش در روم بیاید مخفی نماند که بعد از طبقه سلاطین کیانیان اشکانیان که
طبقه سوم اند از ملوک عجم در ایران بسلطنت رسیدند اما چون اینجا احوال سکندر بقلم آمد ذکر آن پادشاه جم جاه حکمت

دوست بود بنا بران مناسب نمود که سطری چند در احوال حکما و برخی از مشاهیر هر دیار از ابتدای آفرینش تا پیش از ظهور اسلام و بعد از اسلام که بوده اند در دو فصل مرقوم ساخته بعد ازان طبقهٔ سلاطین اسکانیان بتحریر آرد و بالله التوفیق **فصل اول** در ذکر حکما و برخی از مشاهیر که پیش از ظهور اسلام بوده اند

آغاناذیمون مصری واو از قدمای حکماست واو را اوریای ثانی خوانند و گویند از انبیای مرسل بوده و بر اهل مصر مبعوث گشته و گفته اند که او شیث علیه السلام است و در تاریخ الحکما مسطور است که اوریای اول شیث است که آغاناذیمونش نیز خوانند واو استاد هرمس الهرامسه است که عرب او را ادریس گویند و معنی آغاناذیمون نیکبخت باشد و اصح آنست که شاگرد شیث و استاد ادریس بوده والله اعلم بالصواب

صاب پسر ادریس است و صابی باو منسوب اند از سخنان اوست گفت کسی که صاحب عقل نیست غضب را مغلوب نمیتواند کرد و گفت که بادشاه عاقل برفق و مدارا میرسد بجایی که بجور و صولت نتوان رسید خصوصاً با نیکان و برگزیدگان و گفت که طریق بادشاه صاحب رای اینست که اعتبار کند مردان را بکردار ایشان نه بر جثه و بزرگی جسم ایشان و گفت باکسی که قدرت دفع آن نداری مخالفت ظاهر مکن

اسقلینوس از اکابر متقدمین حکماست وطن و مسکن او شام بوده و شاگرد ادریس بود و بقول جالینوس او پیغمبر بوده و بروایتی و اصح علم طب اوست و تعلیم آن بالمشافهه نکردی جز بفرزندان خود و دیگران را نیاموختی تا آنکه در عهد بقراط بیگانگان را نیز آموختند و اکثر علما از اولاد اسقلینوس اند از سخنان اوست که بسیار روزگار باشد که ان را بدست کنند و چون روزگاری دیگر پیش آید ستایش نمایند و گفت فوت حاجت ازان بهتر است که منت نااهل کشند و گفته بهتر او از احسان آنکس است که کافر نعمت نبود و گفت عطا بر فاسق تقویت اوست بر فسق و گفت دشمنان شما ناصح شما نیستند و گفت عابد بی معرفت چون گاو آسیا نیست که میگردد و بر جای خود ایستاده درویشی گفته زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان بود و گفت تعجب دارم ازان که باحتمال ضرر از طعام مضر پرهیز و بسبب بیم آخرت از گناه خود را پاک نمیدارد و **لقمان حکیم** بقولی پیغمبر بوده اکثر بر آنند که حکیم بوده پیغمبر نه در عهد داود بوده واو غلام اعرابی بود و گوسفند میچرانید اعرابی او را بدست اسرائیلی بفروخت اسرائیلی او را هیزم کشی فرمود گویند که خداوندش او را روزی گفت که گوسفند بکش و بهترین اعضای او نزد من بیار لقمان برفت و دل گوسفند را بیاورد و خواجه گفت بدترین اعضایش را بیار لقمان برفت و همان را بیاورد خواجه تعجب نمود و از سبب آن سوال کرد لقمان گفت دل بهترین اعضاست اگر در ان حکمت بود و بدترین اعضاست اگر بر خلاف این باشد خواجه بر دانائی او متحیر بماند و آزادش کرد و گویند روزی خواجه او را گفت در فلان مزرعه کنجد بکار او جو کشت و هنگام درو خواجه بسیر مزرعه رفت بجای کنجد جو دید گفت نه ترا گفتم که کنجد بکار گفت جو کاشتم بگمان آنکه کنجد بار آرد خواجه بخندید گفت چگونه کنجد آرد لقمان گفت ترا می بینم که باعمال نکوهیده بهشت میخواهی با خود گفتم اگر با این اعمال به بهشت توان رفت شاید که جو کنجد بار آرد خواجه برو ثنا گفت و آزادش کرد و حکایات دیگر در باب آزادی لقمان نیز بنظر رسیده بالجمله چون لقمان آزاد شد خواجه اش او را مایه داد و دران تجارتی عظیم پدید آید لقمان مالدار شد

و بخدمت داود پیوست و در حکمت کامل گشت روزی لقمان نزد داود رفت دید که داود حلقهای آهن میساخت هیچ
نپرسید لیکن تعجب نمود داود آنرا تمام کرد و برخاست و در بر کرد گفت نیکو زرهی است لقمان بی سوال حال
بدانست و گفت الصمت خیر الحکمة و را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان که هرچه از افعال ایشان در نظرم
ناپسند آمد احتراز کردم نقلست که لقمان صاحب مال بوده بمردم قرض دادی و گفتی که بگیر این امانت خداست و بیکسال
ادا کن و کپتان جوناتهان اسکات از کتب فرنگ باز آورده میگفت که لقمان هرگز مالدار نبوده و در غایت تنگدستی میگذرانید
در حبیب السیر مینویسد وقتی رئیس مهی را وام داد چون یکسال بگذشت پسر خویش به الطلب آن وجه فرستاد و هنگام
وداع گفت در راه زیر فلان درخت چشمه ایست آنجا فرود نه آسی و در رئیس فلان موضع اگر ترا بدامادی قبول کند
قبول نکنی و چون پیش رئیس بدین برسی در قصری که بکنار دریا دارد نخسپی پس گفت اگر در راه پیری رفیق تو شود از فرموده
تخلف جائز نداری پسر برفت و در راه پیری همراه او شد چون بچشمه و درخت رسیدند گفت اینجا فرود آی گفت
پدرم مرا از آن منع کرده گفت این نیز گفته که سخن پیر بشنو گفت آری پس فرود آمد و بخفت پیر او را حراست میکرد و ماری
از درخت قصد پسر کرد پیر او را بعصا بکشت و چون جوان بیدار شد پیر گفت دانستی که لقمان ترا از نزول اینجا چرا منع
کرده بود پس سر مار را از تن جدا کرد و با خود گرفت و روان شد پس بموضعی رسیدند رئیس آنجا ایشان را بخانه
خود برد و خواست که دختر به پسر لقمان دهد او ابا نمود بالاخر باشارهٔ پیر قبول کرد و پیر آن سر مار را در شب زفاف به پسر داد
و گفت پیش از مباشرت این را بر آتش نه و زن را بگوی که تن خود را بران مجید کند و دود باسفل بدنش رسد پسر به فرموده
عمل کرد و دود بموضع مخصوص دختر رسید نعره بزد و بیهوش شد و کرمی مرده از فرجش در افتاد و پیر گفت هر که باین
دختر گرد آمدی کرم تفتیش او را بگزیدی تا هلاک شدی لقمان از آن ترا منع کرده بود پس روزی چند در خانه رئیس
بماندند و بدیهه رئیس بدیون شدند او پسر را احترام کرد و خواست که شب در قصر کنار دریا بسر برد و پسر لقمان
بموجب وصیت پدر ابا نمود و بدستور باشارهٔ پیر قبول کرد شب چون همه بخواب رفتند پیر پسر لقمان را بیدار
ساخت و گفت عادت این رئیس آنست که چون قرض خواهش آید او را در کنار دریا بخوابانند و شب با بعضی
چند بیاید و آن بیچاره را با سریریکه بران خفته است بردارد و در آب افگند اکنون برخیز پسر لقمان برخاست
پیر باتفاق او سریر برداشت و بموضعی برد که پسر رئیس در خواب بود آنگاه سریر او را بگرفت و آورده
بجای خود نهاد رئیس شب بدستور آنجا آمد که پسر لقمان را جای داده بود و سریر پسرش را بگمان پسر
لقمان برگرفت و در آب افگند چون روز شد از حال آگاه گشت و متحیر بماند و مال بداد و پسر لقمان را
مخلصی المرام باز گردانید کپتان جوناتهان اسکات می فرمود که در توریت هرگز مرقوم نیست که لقمان متمول بود
و شاگرد داود بود چه او بعسرت و فقر روزگار گذرانیدی و بعد از داود بچندین سال بوجود آمد و از
جمله نصایح لقمان است که به پسر خود اخلاق مردم بحیا و بدبخت و اخلاق مردم سعادتمند نمود گفت
ای پسر نفع گیر از چیزیکه حق تعالی ترا دانانیده است بدرستیکه دانا جاهل نیست و گفت

اے پسر من بدرستیکه بخیل گوینده بیحیا و بدبخت است اگر سخن گوید زبان او را رسوا سازد و اگر سکوت ورزد
رسوا گردد و اگر عمل کند بد میکند و اگر فعلے کند ضائع میسازد و اگر استغنا ورزد تکبر میکند و اگر مفلس مے شود مایوس
میگردد و اگر کسے برو قدرت می یابد خوار و حقیر میگردد و اگر خوشحال شود بافراط می شود و اگر حزین گردد اسیر میگردد و اگر
بر کسی قدرت یابد بے ایذا هیچ میکند و اگر سوال کند ابرام و مبالغه مینماید و اگر مسئول می شود بخل می ورزد و اگر خنده میکند
مثل آواز خر میکند و اگر مکافات کند جور را روا میدارد و اگر زجر میکند عنف و تعدی میکند و اگر کسے باو زجر میکند خشم
و غضب میکند و اگر عطا میکند منت می نهد و اگر کسے باو عطا میکند شکر نمیکند و اگر سرے باو سپارند خیانت میکند
و اگر کسے ستر بی بسپارد تهمت می نهد و اگر رتبه اش پائین تر است از تو ترا عیب میکند و اگر بالاتر است
غلبه میکند و اگر مصاحبت ترا کند در رنجے می اندازد و اگر از و کناره کنی ترا نمیگذارد و از زجر کسان استراحت نمی یابد
تعلیم او باخر نمیرسد و اهل او از و خوشحال نمیشوند و از ایشان بدی را دور نمی سازد و اگر بزرگ از ایشان است
همیشه ایشان را در رنج میدارد و اگر خورد تر است بزرگ را در آزار میدارد و راه بندگی نمی یابد و اگر راه نماید لطافت
نمی کند کسے که با او معاشرت کند خوبی نمی بیند و کسے از و گوشه گزیند سالم نمی ماند و اگر سخن گوید صواب نمی گوید
و اگر با او گویند نمی فهمد و میانه روی در فراخی نمی کند و در بلا و تنگدستی صبر نمی نماید و در مسئله تامل و توقف
نمی ورزد و آنچه معروف و نیکو است بفعل نمی آرد و شکرگذاری خدا نمی کند و غمازی ترک نمی سازد
و قبول نصیحت نمی کند با حکما موافقت نمی نماید و علم او را در عجب میدارد و اگر موافق علما در رای نباشد چنین
میداند که نیکوکار است اگرچه بدکار باشد و حقیر خود را اکثر می بیند و شر خود را خیر می پندارد و تفریط خود را حزم
و جهل خود را علم می انگارد و هرچه نفس او را خوش کند فرا میگیرد و هرچه بخوشش نه آید ترک می کند و خود را نیز بدان
ستوده میگرداند و اگر مخالفت افتد حق را تکذیب میکند و اگر محتاج سخن شود باو میل نمی کند و اگر از حق سوال
کنید منع کند و اگر حاضر شود اهل حق را بار سے نمیدهد و اگر از ایشان غایب گردد در ابطال حق کوشد و اگر با علما
مجالست کند ادب و تعظیم ایشان نگاه دارد و اگر با زیر دستان خود نشیند بر ایشان فخر میکند و سخن حق که
از ایشان شنود خنده می زند و مخالف ایشان میگوید از لقمان پرسیدند که کیست از مردمان داناتر گفت
آنکه از علم مردمان بعلم خود می افزاید و گفته عجز در سخن خیر از عقل میدهد پس نظر کن آن چیز را که میگوید و گفت بمجالسے
که در آئی بالاتر از همه منشین و گفت حسن نیت از عبادت است و حسن استماع از حکمت خوشخوئی از کرم است
و حسن جواب از دانش است و گفت اگر کسی را بحاجتے فرستی حکیمی را فرست و اگر حکیم را نیابی خود برو و گفت
سنگها را از جای خود نقل کردن آسان تر است از آن که بکس چیزے فهمانیدن گفت دور شوید از مردمان بد
تا سالم مانید دلهای شما و راحت یابد بدنهاے شما و نیکو شود نفسهاے شما و گفت صبر دو قسم است یکے
صبر است برانکه مکروه داری آنرا مثل نقصان مال و ضیاع و عقار و فوت اطفال امثال آن و دوم صبر از آنکه
دوست داری آنرا و در تحصیل آن اضطراب میکنی و می باید که صابر باشی در تحصیل آن و گفت شکرگذاری کن

کسی را که تو انعام و بذل و انعام ده کسی را که شکرگذاری تو کند بدرستیکه بقای نیست در نعمتی که کفران کنی و زوال نیست
نعمتی را که شکر گوئی و گفت اشرف نفس هرگاه که پرهیزگار گردد متواضع میشود و خسیس چون پرهیزگار شود متکبر میگردد
و گفت مزاح کلید لجاجت است و لجاجت کلید گناه است و گفت علم بهتر از گنج است گنج ترا نگاه باید داشت
و علم ترا نگاه میدارد و گفت در تضییع مال خود و اصلاح مال دیگران بکوش که مال توان بود که ذخیرهٔ آخرت سازی
و آنکه میراث به دیگران گذاری ازان دیگران بود و گفت احمق هر چند صاحب جمال بود با او صحبت نباید داشت که شمشیر
هر چند خوب رخسار است زشت کردار است و گفت سه کس را در سه حال توان شناخت حلیم را نزد غضب
و شجاع را نزد خوف و برادر را نزد حاجت و گفت چهار هزار کلمهٔ حکمت جمع کردم و چهار ازان برگزیدم دو را فراموش
باید کرد و دو را بیاد باید گرفت خدا را و مرگ را یاد باید داشت و نیکی را که با مردم کنی و بدی را که با تو کنند فراموش باید
کرد و گفت خوشخوئی یعنی خوی خوش خوب خویش بیگانگان است و بدخوئی یعنی خوی بد بیگانهٔ خویشان سعدی گوید
شعر بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی برود * لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش * و گفت اصم عاقل به از
متکلم جاهل **اسا و فلیس** و انبا و قلیس نیزش نامند از اکابر حکما است حکمت از لقمان و سلیمان بشام
آموخت و لقوسے از داؤد تعلیم یافت و او مجرد و متوکل بودے و هر چه از قوت یکروزه اش زیاده آمدے
تصدق کردے و ذخیره ننهادی و او بیونان رفت و از کیفیت خلقت عالم سخنها گفت نه پسندیدند و او
از شهر براندند و در تاریخ الحکما مسطور است که حکمت او حکمت پیغمبری بوده که ممزوج بفلسفه بود و او اول
کسی است که جمیع بیان معنی و صفات الله تعالی کرد و همه را راجع بیک معنی ساخت و گفت که نیست حق تعالی
را معنی متعدد و متمیز از یکدیگر که هر یک از آنها مخصوص بنامی باشند بلکه او یکیست فی الحقیقت جمع من الوجوه
بخلاف موجودات دیگر بدرستیکه مجردات عالیه را کثرت و تعدد عارض می شود یا به اجزای ایشان و یا بمعانی
و نظایر و ذات حضرت باری تعالی منزه و مقدس است از همهٔ اینها و بسیاری از بزرگان حکما درینباب با او متفق اند و علی
علیه السلام و حسن بصری و جماعهٔ معتزله همین مذهب دارند **فیثاغورس** حکیم اول کسے است که حکمت را فلسفه نام نهاد و علم شبا
پدید آورد و بعضے او را حکیم خوانند و گروهی بر آنند که فیثاغورس معاصر لهراسپ و وزیر او بوده حکمت از اصحاب سلیمان
آموخت و بیونان شد و علم هندسه و طبعی ظاهر ساخت و موسیقی اختراع نمود و دو دویست و هشتاد کتاب تصنیف کرد
و به بقای نفس بعد از فنای بدن قایل گشت و اینکه بعد ازینکه اگر از اهل ثواب است ثواب می یابد و اگر از اهل گناه است
عذاب یا خواهد رسید برای حکمای الهی و او هر روز بهر خود غذائی ترتیب داده بود که هرگز بیمار نشدے و گاه فربه و گاه لاغر
نبودے و گاه شاد و گاه غمگین نگشتی و خنده و گریه نکردے در تاریخ الحکما مینویسد که طعام صباح او شیر گاو و عسل بوده و وقت
شام نان و آب و سبزیهای طعام مطبوخ او قربانهای کاهنان بود که برای خدا قربان می نمودند و هرگاه که رئیس کاهنان شد غذای
خود از چیزے ترتیب داد که کم گرسنه و تشنه شدے و مطلوب دوستان را بر مقصود خود مقدم داشتی و گفتی که مال دوستان
مشترک است میان ایشان و او بشهر فروطونیا شتافت قلون از اهالی آنجا که بکثرت مال معروف بود نزد او آمد پس

خود ستائی آغاز نهاد و فیثاغورس او را ملامت کرد افلون برنجید و قصد فیثاغورس نمود و فیثاغورس باتفاق شاگردان
با او رزم کرد و ظفر یافت افلون با چهل تن بقتل رسید حکیم از اهالی آن شهر متوهم شدند فرار تونیا رفت و از آنجا بشهر فاس
شتافت بزرگان آن دیار نزد او آمدند و گفتند آنکه قتل چهل تن را روا دارد حکیم نبود و اکنون بشهر ما بار کرد و فیثاغورس
بشهرے دیگر رفت جمعے قصد او کردند فیثاغورس بجای رفت آنرا هیکل گفتندے و دشمنان او را محاصره نمودند
و آتش در هیکل زدند فیثاغورس با اصحاب بسوخت از سخنان اوست هر چیزے بعقل محتاج است الا دولت و گفت خنده
بوقت این غم گریه است او را گفتند تو حکیمی گفت فیلسوفم یعنی دوستدار از حکمت راقم حروف از کپتان جوناتهان
اسکاٹ تحقیق این لفظ فرمود که فیلسوف لفظ یونانی است مرکب از دو لفظ فیلو بمعنی محبت و عاشق و سوف بمعنی علم
و بکثرت استعمال واو فیلو حذف شد فیلسوف ماند بالجمله او را گفتند شیرین چیز را چیست گفت آنچه کس را بآن میل باشد
گفتند فلان ترا بد گفته گفت از آنکه راه نیکوئی نمیرود و گفت شر بدوام به از خیر زائل و گفت خاموشی موجب سلامت است
از ندامت و گفت باید که شرم از خود بیشتر کنی که از دیگران یعنی در خلوت نیز با ادب باشی و گفت عتاب با خود بهتر از
عتاب دیگران و گفت جهد کن تا اگر وقتی در دل نگذرانی و هم آن کنی که شاید نه آنچه خواهی و گفت مدح خود بهجو خود است
و گفت سوگند بسلامت خوردن نشان در رو نکوئی است گفت اگر از کسے خطا سرزند چه نیکو بود و اگر سر زند و بر آن مطلع
شود چه مفید باشد گفت بدترین مردم کسے ست که مال بهر دیگری جمع کند و گفت نگاه داشت آنچه در دست است
بهتر ست از طلب آنچه پیش تو نیست و گفت آنکه مداح خود را مال ندهد مالش برد که او را بدگوید یکی را دید که لباس فاخره
پوشیده بود و سخنی با صد عذاب میگفت گفت یا سخن را چون لباس خود کن یا لباس را چون سخن و گفت سزاوار است
که بشناسی وقت را که سخن گفتن در آن خوب ست یا سکوت ورزیدن و گفت طبیب کسی ست که بدن خود را از
بیماریها نگاه دارد و کسی که محتاج بمعالجه غیر شود طبیب نیست و می گفت بیشتر آفتها که بر حیوانات میرسد بنابر بی زبانی
ست و اکثر کلفتهای انسان را که روی میدهد از باعث زبان است و گفت کسی که نفس خود را دور سازد از چهار چیز هرگز
مکروهی به او نرسد و آن اول عجلت است دوم لجاجت سوم عجب چهارم کاهلی چه ثمره تعجیل پشیمانی است و ثمره لجاجت
حیرت است و ثمره عجب منقصت و ثمره سستی ذلت و خواری و گفت حکیم محافظت نفس خود نخواهد چنانکه دیگران محافظت
بدن خود مینمایند و گفت نفس میان نیکان در لذت و نعمت است و میان بدان در کلفت و الم و گفت کسانیکه گرفتار
شهوت بدنی اند بندگانند حواس را و ارباب فضائل موافق اند عقل را و گفت حذر کنید در مظالم از کسے که بی باکانه
عیوب خود را بشمرد و گفت تکرار پیش از عمل بعمل آرند و گفت با همه کس بگشاده روئی و تلطف به پیش آئی نه بکبر فتنگی
و کرامت و گفت پیش حق تعالے فعلها و کردارها معتبر است نه قول ها و گفتار و گفت چه نافع است انسان را که
سخن گوید بچیزهای نفیس و اگر ممکن نباشد گوش کند از کسیکه آنرا بگوید و گفت پیش از آنکه کاری کنند فکر کنند در انکار زیرا که
بکار بد رسیدن شفیعے و مددگارے نیست و گفت محافظت و صحت بدن خود به میانه روی از طعام و شراب کنید و نکاح
در یافت چندان مکنید بلکه طلب کنید صحت نفس را و گفت ملاحظه کنید از کارے که در گردن آن نفس شما حدی کسب کند

وگفت طمع مدار بدا از مردم بد و شر بر نکوئی را و گفت زاد و توشهٔ خوب از برای زندگانی خوب اینست که بمصاحبان کلفت
ندهی برساند و گفت که اعتقاد کفیست که مدح کردن و هجو نمودن و بخشیدن و بخل ورزیدن کسیکه معرفت ندارد و لایق خنده
مسخرگیست که شما را ستایش جاهل ننگ و عار است و گفت پرکین آلوده میسازند زبان خود را اینست ایام گوش خود را ضائع مکنید
بشنیدن آن و گفت شخصیکه بر خاکستر نشسته باشد و توکلش بر خدا باشد بهتر از آنست که بر تختی از طلا متمکن باشد و در توکل او
شک و سستی باشد و گفت نتیجهٔ ترس خدای تعالی رحمت است چه هرگاه که ترس غالب باشد خلاف رضای او سبحانه
نخواهد کرد و ازینجاست که مولوی روم گفته مصرع مرد ترسنده مبارک بنده ایست و گفت آرام و امید و عادت بخشید
نفس را بقبول حالات تا ازانچه باعث خوشحالیست و سبب کرامت مسرور نشوید و به رنج تنگ نشوید و گفت که واجبست بر تو که
اجتناب نمائی و دور کنی خود را از آرایشهای دنیا که تیره و گمراه سازد فکر را و گفت چون شبانگه خواب در آئی پیش از آنکه
بخواب روی تامل گفتار و کردار آن روز کن اگر یافتی چیزی ناشایسته را که کرده و لایق آن بود که آنرا نمیکردی پس باید که
نفس را ملامت کنی و اگر چیزی یافتی که سزاوار کردن بود و نکردی در فوت آن افسوس کن و پشیمان شو و اگر بدی بفعل آید و
عمل ستوده بتو فوت شده خوشحال باش و ندای را ثنا گوئی بدرستیکه این طریق نزدیک میرساند برای بفضل و رحمت الهی
و گفت هرگاه که ابتدای کاری کنی اول استفراغ و افتادگی بمبداء عه رجوع کن تا ترا امداد کند و گفت بادشاه را باید که از
مملکت خود اهل فضل و دانش و ضعیفان عام را بهره مند و محفوظ دارد و حاجات ایشانرا بحصول رساند تا حاجات او نیز
از درگاه عزت بحصول پیوندد و گفت شخصی را که بدوستی اختیار کردی بعد از آن او را اهل آن نیافتی با او نوعی
سلوک کن که دشمن تو نشود و گفت دورتر از خوبی و خیر آنکس است که قادر نباشد بر ضبط خود و گفت که بر اطوار
مردم نظر کرده بدوستی بگزین و نظر بر گفتار او کرده اختیار مکن چه بسیاری از مردمان با اخلاق مذموم و سیرت بد از روی
سخن گفتن بی عیب و بی نقصان اند و گفت کسیکه با ایذا رسانیدن تو از روی حسد عادت کرده چون بر آن قدرت
یافتی بانتقام آن سرعت منمائی و گفت اگر خواهی که زندگانی تو خوش گذرد و مخلوط با الم نباشد باید که راضی شوی
از مردمان بانکه ترا احمق گویند بجای آنکه ترا عاقل نامند و گفت هرگاه که نفس خود را ستوده ساختی بعد از مرگ جایگاه تو عالم
ملکوت است و اگر رجوع نمیکنی باخلاق انسانی مرگ برای تو روا نیست یعنی بازمی آئی ازین سخن بوی تناسخ
می آید و گفت طاهر مکتب پدر شد کسی که از روی فقر کسب با آن شده زیرا که او در حقیقت نیست فقیر او دزد است
از و پرسیدند که چه چیز مضرت بسیار دارد و گفت زیادتی مال و گفت چهار چیز از بیماریهاست پوشیده داشتن فاقه و افلاس
و مصیبت و اندوه و درد و صبر وقت قوت و دستان گفت طریق بادشاه آنکه حذر کند از صحبت تنها بودن و در راهی تدبیر
وقتیکه بسیار از لشکریان مخالفت شوند را میدار حذر کند از راهی که نمیدانند آن را و حذر کند از سواری در شب تاریک و هرگاه که
میان لشکر خود در آید باید که بر اسپ آزودی تمکین خوب نشسته باشد بار وی کشاده و نگاه خوش بمردمان کند و در سلام ایشان
بقربان و دست نماید دل حد ها ایشان را چه نظرها بطرف اوست از دشمن و دوست و اهل نشود بر اهل حرم او زنان خدمتگاران مگر آنکه
عادت رسیده مثل پنجاه سال یا زیاده آزموده باشند و اگر محتاج شود در حرم بمردی که در خدمت ایشان می بوده باشد باید که سن

و دو بر سال دیگر به منظر دو بن دارد و امانت گزار باشد و چون پادشاه بخواب رود و یا مشغول بچیزی از لذت شود
باید که اعتماد کند بر دربانان و نگهبانان قصر خود و حذر کند از خوردن و آشامیدن از دست زنان که نزدیک او بند و همچنین
لباس از دست ایشان بپوشد و استشمام رایحه و بخورات آنها نه نماید مگر بنهایت اعتماد برو داشته باشد و گفت بهتر آنست
اناث را نسوان و ذکور را مردان تعلیم کنند تا لیس بلیطی از حکماء کبار پیشین بوده بمصر شد و علم آموخت و بملیطه بازگشت
و او اول کسی است که دران دیار فلسفه ظاهر ساخت و از سخنان اوست که مبدا اول آب است و هوا و خاک از آن
متکون شده و از صفوت آن آتش پدید آمده و از دود و بخار آن آسمانها ترتیب یافته و کواکب از شعله های کره اثیر ظاهر
گشته و این قول موافق توریت است و در قرآن شریف است قال الله تعالی و کان عرشه علی الماء و ایضا ثم استوی
الی السماء و هی دخان از سخنان اوست عاقل کسی است که زبان خود را از مذمت نگاهدارد و گفت فاضل ترین برکها
ملاقات است بر وجه نیکو گفت صورت رو از ضمیر خبر میدهد و گفت بخاموشی عادت کردن موروث مستی است و
گفت لجاجت دور میکند رای و عقل را و ابواب سبکی میگشاید بسوی لجاجت کنند و گفت لایق نیست ترا کردن چیزی
که هرگاه ترا بآن سرزنش کنند و خشم شوی و گفت اگر خواهی که غنی شوی شهوت را مغلوب و مقهور ساز بدرستی که فقر کسی
است که زیر دست شهوت ست و گفت ایشان نیکوکار بهترین چیزها ست که بر روی زمین است از سایر حیوانات
و گفت که مردم سه طبقه اند یکی موسوم به نیکی و دیگری موسوم به بدی و سوم عاقل که نه خیر شناسد و نه شر گفت هم بازی
بسیار باعث انکسار قدر است و گفت کیست که نداند که حیات تا موجب نه گیست و موت باعث آزادی و گفت اگر بر
حصول غرضها صبر کنی هر آئینه سعید شوی و گفت کسی که احسان کند بر کسی و او بدگر خیر تلافی ننماید شکرگذاری آن نکرده
و گفت کسی که متحمل مصیبت های سخت شود او مرد است و گفت بسیار ضررها که بمردم میرسد بجهت ترک مشورت است
و گفت ملامت مکنید احدی را که پیش از آن که تفحص از کار او کنید و گفت چیزهای ظاهر را ترک نکنید و طلب چیزی که ظاهر
نباشد نکنید و گفت که ادب باعث انس همه چیزها ست و گفت بگریزید از مشورت مرد شریر و اگر مشورت عمل کنید
و برسد و شما را مضرتی پس تحقیق شما سزاوار مضرت هستید و گفت از کلام مرد دانسته میشود مذهب او و گفت
عادل آن نیست که ظلم نکند بلکه عادل کسی است که اگر تقویت دهند و رهبری کنند از ظلم ظلم نکند و گفت آن کسی
که میگریزد از جنگ پس باز میگردد و جنگ میکند او مرد ست و گفت دوستدار زنده مال را آزادی نیست و گفت شقی
زندگانی میکند با آرزو و گفت سخن خوب نگاهدارنده غضب ست و گفت عمر آنست که به فرح میگذرد و آنچه برنج گذرد
زندگی زندان است و گفت جمیع مردمان می مانند و آنچه در اندیشه ایشان است چنانچه حق تعالی جزا میدهد ایشان را
موافق عقیده ایشان و گفت عمر یکه بغیر خیر گذرانید عمر او نیست راقم حروف را حسب حال بیادم آمد مصرع هر کس که بکام
دیگری زیست که او نیست و گفت بدرستیکه زن عمر مرد را کوتاه میسازد و اگر نباشد ترا زنی پس زندگانی کن به بهترین وجهی
و گفت زینت هر زن سکون و آرام اوست پس زن صالح سالم میدارد منزل را و گفت هرگاه منزل را تجویز کردی طلب
کن زنی را یاری دهد ترا در کارها و گفت عاقبت نکاح ندامت ست و گفت زن نیکوکار سهل و آسان بدست نه آید

وزن عادله باعث سلامتی شوهر است و گفت زن اگر دفن کرده شود بهتر است از اینکه تزویج کرده شود و گفت زنان بطبع میل دارند بافراط نفقه و گفت نکاح کنید زنان را نه جمال ایشان را بدرستیکه مردمان ترویج میکنند بسیار نه بزنان و گفت طبیعت اعلی و بزرگی بر زنان نمیکنند و گفت هرگاه اراده تزویج کنی پس نظر کن بهمسایه صاحبان زن که نمی پوشند چیزی را که در آن صلاحی باشد و گفت زن قدرت میدارد بر آنکه چیزی از تو فرا گیرد و گفت کسی که در یک چیز دو بار غلط کند حکیم نیست و گفت اگر بدیهی صاحب دولت و کرم را چیزی اندک فرا گیری از و بسیار و گفت ایشان قادرترین حیوانات است بر حیله و گفت از دشمنان انتقام بدی مکن تا ترا مضرت نرسانند و گفت آماده ساز آنچیز را که محتاجی بآن از برای ایام پیری و گفت گرسنگی و مفلسی عشق را برطرف میسازد راقم حروف گوید شاید عشق مجازی را برطرف سازد و نه حقیقی را و گفت مرد نیکوکار در آرام و سکون است و گفت کمتر یافت می شود امانت در زنان و گفت بعضی از مردمان باشند که رایهای ایشان بد است و کردارهای ایشان خوب است و گفت اگر عمل بقول دشمنان کنی مضرت کشی و گفت کسی که صاحب سکوت شود بسبب آن مهابت پیدا میکند و گفت بعضی از مردمان دشمن میدارند کسی را که احسان کند بسوی ایشان و گفت صالح از مردمان کسی است که نیکو باشد ظن او راقم حروف گوید از آنجاست ظن المومنین خیرا و گفت خوبیها حاصل نمی شود و نمی توان کرد مگر بمشقت و گفت نیکو میشود زندگانی تو اگر مغلوب سازی غضب را و گفت عاقل مرگ را بر زندگی ترجیح می نهد و گفت بدرستیکه از بد مهیا و آماده نمیکرد برای فاسق و حریص و گفت بگریزید از خوی بد و از تزویج زن بد و اگر زن میکنید پس نگاه دارید او را از اخلاق ردیه و گفت سکوت بهتر است از سخنانیکه سزاوار نیست و گفت پدر و مادر را قدر و منزلت پیش عاقل است و حسد غالب است بر اکثر طبایع و گفت نیکوئی کن بر کسی که قدرت بر نفع تو نداشته باشد و گفت یاری کردن بدان را بر بد کفر است بحق تعالی **انکسیمانس** ملطی از کبار حکمای ملیطه است صاحب مذهب بوده و او گفته که اول مخلوقات هوا است و جز آن هرچه هست از آن متکون شده **انکساغورس** ملطی از اکابر حکما بوده اول کسی است که بکون و فساد قایل گشته و ارسطو قول او را در کتب خویش آورده و آنچه موافق خود نیافته رد کرده و مذهب او آنست که اصل اشیا جسمیت که همه اجسام و قوی از آن متکون شده و او پیوسته در تعب و مشقت بوده و گفتی اگر نفس زیردست می باشد از آن بهتر که من زیردست او باشم و هر که او را ستایش کردی الحاح نمودی که از آن نگوید شهر او انقلاب پدید آمد و خلق مضطرب شدند او بود چنانچه بود گفتند در ینحالت چگونه آرامی گفت اگر امثال این در خواب بیند اضطراب کنند یا نه گفتند نه گفت مرا همان خوابست که کارهای جهانی را خوابی و خیالی میدانم وقتی زنش با او سخنهای درشت گفت حکیم تحمل نمود زن از تحمل حکیم در غضب شد و در آن وقت رخت می شست بر خاست و غساله بر سر حکیم ریخت آن وقت حکیم کتاب مطالعه میکرد سر برداشت و گفت مرا مهمانی کردی و طعام خوب خورانیدی و باران باراندی و چیزی دیگر نگفت **زینون** اکبر از اکابر حکمای یونان است معاصر انکساغورس و معلم انبادقلیس و استاد لاوقوس سوفسطائی بوده بادشاه او را گفت مرا وعظ بگو در کاسه آب بیاورد و گفت اگر تشنگی بر تو غالب آید این را بچند بخری گفت بنصف مملکت خویش گفت که چیزی که بشربت آبی برابری نکند فخر نتوان کرد روزی

جوانی دید که یکبار در دریا از غایت فقر محزون نشسته بود گفت چنان انگار که تاجری صاحب مایه بودی و متذکر
گشتی و کشتی و بر این دریا میرفتی و ناگاه بادی عظیم برخاست و تو بآن راضی گشتی که کشتی ها غرق شوند خود بسلامت
مانی چنان شمار دو دست از تنگی معاش بدار جوان شاد شد و خدمت گزید گویند که او را دوستان بسیار بود و پادشاه عهد
گمان برد که بسر خروج دارد و پس بگرفتش خواست که نام موافقان خود باز گوید زینون نگفت او را شکنجه کردند زینون
زبان بریده پیش او انداخت و در شکنجه بگذشت از سخنان اوست که بترس از مردن بدن و بترس از مردن نفس و گفت
که اگر چیزی بدست شما افتد مگوئید که از ماست و اگر از شما برود مگوئید که از ما بود چه آن عاریت بوده که اگر ملک شما بودی
از شما بدر دی و از شما بدیگری و از دیگری بشما منتقل نشدی گفت مشکل ترین چیزها آنست که نفس خود را شناسی
و سر خود را نهان داری و گفت زبان مرد فصیح از شمشیر برنده تر است و گفت حکیم شراب المقدار که مست سازد میخورد
او را پرسیدند که خواب چیست گفت راحت ست از مشقت تمناست مکث بمرگ و گفت سزاوار نیست
مردان را که نکاح کنند زن صاحب جمال را چه بسیار میکنند مباشرت با او و آن باعث ضعف است و از تکبر می کنند
بپرهیز و گفت خواب مرگی است کوتاه و مرگ خوابی است دراز و سقراطیس از اکابر مشاهیر حکماست معاصر بهمن
بن اسفندیار بود و ارسطو سخن او را بر سخن استاد خود افلاطون ترجیح می نهاد و از سخنهای اوست که تا شهوت را مغلوب
خود نکنی خود را از افراد ایشان نشماری و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهان
بیرون افکنند نقاشی او را گفت که خانه خود را بگچ بندی تا آنرا مصور کنم گفت اول تصویر کن تا آنرا بگچ سپارم او را
گفتند بگوی دست بر دهان نهاد گفتند مشنو دست بر گوش گرفت گفتند مبین چشم بپوشید گفتند بدان گفت بدین
قادر نیستم اومیرس شاعر اقدم افضل شعرای یونان بوده بعد از موسی پانصد و نود سال ظاهر شده
ارسطو دیوان شعر او را از خود جدا نکردی وقتی باسیری از وی دیگری خواست که او را بخرد گفت از کجائی گفت از
مادر و پدر گفت ترا میخرم گفت نتوانی خرید زیرا که خریداران بوده که آفریننده بود و دیگری او را بخرید گفت بچه کار می آئی
گفت بکار آزادی پس چندی بنده بماند انگاه آزاد گشت صد و هشتاد سال عمر یافت از سخنان اوست الخیر فی
کثیر من الرجال سامی و گفت خاموشی بسیار گمراهی آرد و بسیاری سخن قدر سخن را پست کند گفت عاقل آن بود که بر زبان
خویش قادر بود و آنچه بعقل نشاید نگوید و گفت حیات موجب بندگیست و ممات موجب آزادی سقراط از اکابر فلاسفه
است شاگرد فیثاغورس و استاد افلاطون بود نام سقراطیس است و سقراط مخفف آنست بعضی بر آنند که او وزیر
بهمن بود دل از همه برداشت و تجرد گزید و در طریق عبادت مخالفت یونانیان نمود و لهذا از حکمت طبعی برگردانید
حکمت عقلی را بنیک سرانجام داد او را گفتند که چرا تشوی زنی را که بسفاهت میل بود میخواست گفت این بهر آن
کردم که بصبر و تحمل عادت کنم گویند چون با تهان اسکات بار از قم میگفت که نام زن سقراط از نه ان چنینی بوده و در فرهنگ
هر زن که زیاده گو باشد او را ان بخی تا میند زنی سقراط از زیاده گوئی آن حکیم شده از در خانه خواست که بیرون کشد
آن زن دیگی پر از بول از بام خانه بر سر او ریخت مردم بخندیدند از حکیم پرسیدند که این چیست حکیم گفت که بعد از رعد

بارش می آید سخنهای یاوه آن زن مانند رعد بود و بول بجای باران است القصه سقراط حکمت را عزیز داشتی و در صحائف
ثبت نکردی و گفتی که حکمت پاک ست در دلهای پاک باید نه در پوست حیوانات و گفته اند که همین سبب هیچ کتاب تصنیف
نکردی می گویند که در ابتدا آنچه از اوستاد شنیدی بنوشتی اوستاد گفت که اگر یکی در راه بتو رسد و سخنی پرسد لاچار بخانه روی
و در کتاب نگری و جواب گوئی سقراط متنبه شد آنچه نوشته بود بشست و پس از ان آنچه آموختی بیاد گرفتی آورده اند که سلاطین
یونان هرگاه بحرب رفتندی حکیمی را با خود بردی یکی از ایشان سقراط را با خود برد زمستان سخت بود و سقراط شبها
از شدت سرما بخرابه پناه بردی و روز در آفتاب نشستی و گفته اند که در خم بسر بردی روزی پادشاه در آنحالت
او را بدید گفت چرا نزد ما نه آئی گفت از آنکه مشغولی دارم گفت بچه مشغولی گفت بآنچه مرا زندگی بخشد ملک گفت نزد
ما آئی که آنچه خواهی هست گفت اگر چنین دانستمی در خدمت تو بسر بردمی ملک گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت
آنست که باز کردی که اسپ های شما مانع رسیدن پرتو آفتاب شده اند و سرما میخورم ملک خواست که او را
خلعت دهد سقراط گفت که وعده کردی که مرا چیزی دهی که زندگی را برابر باشد و اکنون لعاب کرمان میدهی مرا
حاجت نیست آورده اند که سقراط همیشه از بت پرستی تبرا می نمود لاجرم یونانیان که بت پرست بوده بعداوتش
برخاستند و یازده تن از قضات ایشان بقتلش فرمان دادند ملک را مخالفت آنجماعه میسر نبود بقتلش فرمان داد
او را گفتند چه مرگ اختیار میکنی سقراط گفت بزهر مرا هلاک کنید ملک او را حبس نمود قریطون و شاگردانش نزد او آمدند
و گفتند اگر فرمائی ترا شب از حبس بیرون آریم و برومیه رسانیم گفت این شهر وطن منست آنچه بمن میرسد مستحقم بل از
بهر نصرت دین حق ست اگر برومیه روم و نصرت دین حق کنم آنجا نیز همین واقعه پیش آید پس شاگردان را وصیت کرد و
کاسه زهر که براو فرستاده بودند بخورد و افلاطون را پیش خواند و رو بروی او نهاد و گفت پس خود را بفالیمون اقوس حکما
سپردم و در گذشت گویند چون شاگردانش بمرگ او متیقن شدند گفتند ای اوستاد ترا کجا دفن کنم گفت اگر مرا بیابید هرجا که
خواهید دفن کنید یعنی آن نه منم بل کالبد منست گویند او سخن مرگ بسیار گفتی و هرگاه از او سخنی پرسیدندی زمانی
سر بپیش افکندی آنگاه جواب گفتی و از فقهای دوست بود و کم خور و بسیار عبادت و کم سفر بود و صاحب تواریخ الحکما گوید که
سقراط اکثر سخن برمز گفتی چنانچه گفت ظرفها پر سازند از بوهای خوش یعنی پر سازند نفس خود از حکمت و اخلاق را که مزین
گردانید و گفت حوض مثلث از سرکوبها پر کن یعنی حوض مثلث که عبارت از ترکیب بدیع انسانست چه از ان او که مرکبست
از نفس نباتی و حیوانی و انسانی معبر باید که حوض مثلث قابلیت انسان را از سماوی عالیه که بمثابه تخلل انداز سرکوبها
که عبارت از زواهر جواهر و لالی آبدار حقایق است پر کن و گفت مخورید گرگ و شیر را یعنی حذر کنید از گناهان که گناه مثل
شیر و گرگ ست که می درند و گفت وقت مردن تو رچه نباشید یعنی در وقت کشتن نفس التفات بر چیزهای خواهش مکنید و گفت بکارید
سیاه و بدزدید سفید را یعنی گریه را بکارید و خوشحالی و سرور را بدزدید و او را گفتند مثل دنیا چیست گفت دنیا از ان حقیر تر است
که بهر او مثلی زنند و گفت هیچ گنج بهتر از هنر نیست و هیچ عزی بهتر از دانش و هیچ پیرایه بهتر از شرم و هیچ دشمن بدتر از خوی بد نیست و گفت
با دشمن مشورت کن تا پایه دشمنی او را بدانی و گفت هر که با دانا مشورت کند از رسوائی ایمن باشد و گفت سعی در کاری که نشاید و سود ندهد

از کاهلی بدتر است و گفت اگر خاموش شوی و آنکه بداند اختلاف برخیزد و گفت کسی که علم بداند چون جسمی است که روح ندارد و گفت
حکمت آنگاه بکمال رسد که از ستایش خود خرم نشوی و از مذمت غمگین نگردی و گفت نیک و کس اندر عالم گویا بحق و خاموش
شنوای حق روزی بر کشتی سوار بود و طوفانی عظیم برخاست ملاح را گفت از کنار آب تا کشتی چه مانده گفت بمقدار دو انگشت
گفت کشتی بساحل رسان که میان ما و مرگ دو انگشت مانده او را گفتند چرا ترک دنیا کردی گفت یقین دانم که مرا به اکراه از آن
بیرون برند خود برغبت ترک کرده ام تا حسرت در دل نماند یکی نزد او آمد و گفت جای سقراط کجاست جای خود با و نمود
مرد آنجا رفت و چون دانست که سقراط اوست باز گشت و گفت چرا نام خود نگفتی گفت تو مرا از جای سقراط پرسیدی
نه از سقراط جواب مطابق سوال باید یکی او را گفت پدران تو از ارازل اند و اهل بیت ترا شرمی نیست گفت تو عار اهل بیت خودی و اهل بیت
من عار من اند و گفت حوادث دنیا هلاک طایفه الیست و وعظ طایفه و گفت توانگری صحت تن است و علم صحت مزاج و گفت اگر کس را همه کارها
بمراد او بود عقلش زایل گردد و گفت باید رضا در چنان باش که پسر خود را چنان با خود خواهی او را گفتند دشوار تر از مرگ چیست گفت زندگانی
به بطالت گذرانیدن گفتند چرا پادشاه خود را استخفاف کنی گفت او چگونه پادشاه من باشد که بنده بنده من است چه شهوت و غضب
هر دو بنده من اند و او بنده آنهاست و گفت طالب دنیا چون سوار کشتی است اگر غرق شود خطا کرده باشد و اگر نه مرتکب خطر باشد در هر دو
حال او را صایب نتوان گفت و گفت نزدیکترین چیزها مرگ است و دورترین حصول آرزو و گفت مرگ نیکوکار آسودگی اوست و مرگ بدکار آسودگی
جهانیان گویند که سقراط در شهری علم موسیقی می آموخت گفتند شرم نداری که با این همه فضل و دانش شاگردی میکنی گفت از آن قبیح تر باشد که
درین جاهل باشم و گفت اگر خاموش نشوی دیگری او را خاموش کند و گفت اگر ساکت شوی تا دیگران سخن آرند از آن بهتر است که سخن
گویی و خاموشت کنند یکی از و مشورت خواست که کدخدا شود گفت حذر کن ماهی در دام است میل خروج دارد و آنکه بیرون است
هوس دخول و گفت خواب گیست (?) کوتاه و مرگ خوابیست دراز و گفت بهترین گنجها قناعت است او را گفتند فلان دشمن تو بمرد گفت
میخواستم که گویند که کدخدا شد وقتی با توانگری براهی میرفت راهزنان در رسیدند توانگر فریاد برکشید و میگفت ای وای اگر مرا بشناسند
سقراط بخندید و میگفت ای وای اگر نشناسند و گفت آغاز دوستی نیک گفتن است و آغاز دشمنی بد گفتن او را گفتند آدمی
بی عیب باشد گفت آدمی اگر بی عیب بودی نمردی مرگ با و راه نبردی گفت اقرار و اعتراف یگانگی حق تعالی و آراستن خانه دل از زیور
اخلاص او و پوشیدن بدن و اعضا بلباس طبیعت و اعمال شریعت خلاص است اهل جور و گمراهی را از سرگشتگی و بی راهی و گفت
در عجبم از کسی که داند و شناسد فنا و زوال را و دنیا چگونه او را یاری میدهد و غافل میگرداند از چیزیکه زوال و فنا را بدان راه نیست
نقلست که سقراط روزی پیش پادشاهی که او را اکنشت (?) در آمد پادشاه گفت ای سقراط تو میگویی که بت پرستی خوب نیست سقراط
گفت آری این سخن گفته ام و میگویم که بت پرستی خوب نیست کرا خوب است پادشاه پرسید که کرا خوب است سقراط
جواب داد که سقراط را خوب نیست و ملک را خوب است از برای آنکه کسی که شناخت ایزد تعالی را چنانچه حق شناخت اوست
احتیاج نیست او را بچیزیکه از بدیها نگاه دارد و بترساند او را و این از لوازم و اجبات شناخت پروردگار
است که شناسنده حق تعالی از بدیها و ترسها دور و محفوظ می ماند و آنکس که خدای را
نه شناخت محتاج است بچیزیکه او را نگاه دارد و باز دارد از گناهان و کردارهای بد بترس

تنها که می پرستند آن را پس چون پرستند بت از بت پرستی بت از گرد ابتدا می بدر باز مینا باز بنابران گفت پادشاه را بت پرستی
خوب نیست و هر کسی که اعتقاد بخدا آرد آنکس را از تنها فایده نیست بجهت آنکه جسدهای مرده اند در تاریخ الحکما مسطور
است که سقراط را گفتند که ترا کتخدا باید شد گفت اگر البته باید است پس زن بدروی و بدخلق از برای من بهم سانند گفتند
فائده این چیست گفت بدروی جهت آنکه مرا بنزدیکی او بسیار میل نشود و بدخلق بنابر آنکه تا مجالست او ملکه و تحمل
بهم سانم گفتند چرا نزدیکی بر مباشرت مکروه میداری و حال آنکه در مباشرت لذتی است بی پایان گفت مباشرت مرا
از برای چهار وجه خوش نمی آید اول آنکه دانا و عاقل را بدار و از اینکه پرده خود را بشگافد یعنی عورت خویش را مکشوف
کند و ستر غیری مشاهده نماید دوم آنکه درآوردن و انداختن چیزی باشد در جای نجس یعنی آلت را بفرج فرو بردن باشد
سوم آنکه ضعف قوتست و عاقل محافظت قوت را ضروری داند چهارم آنکه بهم سوگند و مصاحب شدنست تا وقت
مرگ اگر آن زن میزید و زندگانی باید این کس همون اوست و اگر می میرد این کس محزون میگردد و عاقل نفس
خود را مرهون چیزی نمیسازد سقراط را گفتند که مال و منال جهل عاقل را تعمیر میدهد گفت آنکس که چنین باشد عاقل
نخواهد بود و گفت شخصی که علم نداشته باشد صیدیست که روح نداشته باشد روزی پادشاه بر سر او ایستاده گفت
از من نمی ترسی گفت تو نیکی یا بد گفت نیکم گفت از نیکان چرا ترسم و گفت نفس خداییست همه چیز را یعنی همه اشیا
در نفس حاضر و جمعست کسی که شناخت نفس خود را می شناسد همه چیز را و گفت از سه طبقه اندوه و غم جدا نمیشود یکی حسود
که در فکر آنست که نعمت از آن شخص زائل شود و باو رسد دویم حقود که عداوت کسی را در دل خود محکم ساخته همیشه در فکر
آنست که او را کشد و سوم توانگری که از فکر و اندیشه فقر و پریشانی نترسد و خواهان رتبه باشد که او را قدرت آن مرتبه نباشد
و گفت بهتر از بهتر آنکسی است که عمل کند به بهتر و بدتر از بدتر آنکسی است که عمل کند به بدتر و گفت عقول بهم مختلف است و علم
کسبی و گفت سعی را بکار غیر موضع بدتر از کاهلی در کارهای کردنی و گفت کامل نشوی تا آنکه امین نشود از تو دشمن تو و چگونه
کامل توانی بود هرگاه که دوست از تو در امن نباشد و گفت هیچ خیر و خوبی در دنیا نیست الا دو کس را عالم گویا بحق خاموش و
شنونده بحق و گفت دنیا دوزخ است کسی را که پرهیز کند از آن و خبیث است کسی که دوست دارد آن را و گفت جاهل
است کسی که گویا شود برفتن و بازگشتن از دنیا و سعی و اهتمام راند در آبادانی دنیا و گفت کسی که ترک کرد دنیا را استراحت کرد از
مشقت ها و رنجها او دوست دارند او را اهل دنیا و امین شود از خوف عاقبت بعد از مفارقت دنیا و گفت که
واجب است تامل کند عاقل درین که بجد نباشد در عبادت چیزیکه بگذارد او را از مراسم که گفتند سقراط را
همگی بعزلت میگذرانی گفت اگر شما شناسید نفع عزلت و بچشید آن لذت را هر آئینه وحشت کنید
و بگریزید از خود چه جای دیگران پیش سقراط حکایت نبوت موسی علیه السلام کردند گفت
ما گروه یونانیم احتیاج نیست در تهذیب اخلاق ما را بغیر خود بنابر آنکه ما اخلاق خود را پاکیزه
ساخته ایم و گفت سخن گفتن در باب چیزی که مدرک و مفهوم نباشد جهل و نادانی است و مباحثه
و مناظره در چیزی که بحقیقت او نتوان رسید خطاست و گفت دنیا همچو حلوه ایست که در ظرف مار سیاه پیچیده

هرگاه کشوده شود بعضی پیچیده گردد و گفت در شکم زمین بیت است و مرده بر پشت زمین سقیم است و بیمار و گفت چه
خوب است شهوتهای مباح و چه قبیح است شهوتهای بد و گفت ملاحظه نمایید و بپرهیزید از سخن چینی اگرچه راست باشد
از سقراط پرسیدند که چیزی دشوارتر از مرگ هست گفت زندگانی زیرا که در زیستن غم است و اندیشه بیماری و محنت سفر و رنج و در مرگ
آسایش و خلاصی است از همه آفت ها و گفت عاقل سزاوار آنست که هرگاه سخن گوید بجاهل نوعی سخن گوید که طبیب مشفق با بیمار
و گفت طلب دنیا خالی نیست از اندوه وقتیکه نیافته ست او را و در طلب آن اندوه میکشد و هرگاه که یافت او را اندوه می برد از آنکه
چگونه نگاهدارم که فوت نگردد و اگر ایمن باشد از اینکه فوت نخواهد شد یقین میداند که از برای غیر خواهد گذاشت پس در غصه است در
همه حال و گفت شاگرد خود را ای پسر من قناعت کن از دنیا بجز آنکه روز که بتو رسد و اکتفا کن از مشروبات بچیزیکه تشنگی نشاند
و راضی شو از پوشیدنی ها بچیزیکه دفع سرما و گرما کند و قناعت کن از مسکنها بجائیکه در آن گنجی و خود خادم باش و مستغنی شو از دو سلامت بغیر
و نعلین را مرکب ساز و زمین را خوابگاه و ماه و ستاره ها را چراغ و شغل و علم و دانش را مطلوب و عمل را زاد آب و شعار آموختن
حکمت را شیوه و دثار که بشوی فاضل ترین اهل زمان خود و لاحق میگردی به نیکان که پیش از تو بوده اند و گفت طالب دنیا
همچو بیننده سراب است که تشنگی آن را در نظر او خوب و مستحسن مینماید پس خود را در جست و جو در رسیدن بآن در تعب می اندازد و چون
رسید بآن زمین معلوم او شد که گمان او بخیانت کرده است و مقصود را فوت نموده و از آن تشنه است و حسرت او زیاده شده
است و رنج او ضایع گشته و گفت دوستی دنیا مورث رنج بسیار است و کاشتن تخم حسد و نگاه داشتن بدیها و بار آوردن از بدیها
و گفت انسان در دنیا بجمیع احوال در عذاب و ملالت است آنچه باو میرسد از نعمتهای آن همگی در معرض تغیر و زوال و بهره و تمتع
از لذات آن کم و گفت دنیا فریب میدهد و رسوا می سازد طالب خود را چنانچه می بیند از تغیر آنکه بر اهل دنیا واقع میشود
از اینکه ساعتی لذت چشاند و در عقب آن لقمه تلخ در کام نهد و می گفت جماعه حکما و اهل دانش همه مخدوم اند و
کسیکه غیر خود را خدمت کند او بنده است نه آزاد و گفت مرگ حق است و مکروه نمیدارد آن را مگر آنکس
که بسیار شده باشد جور و ستم او و کم باشد عدالت او و گفت فضیلت مرگ همین بس است که باعث نقل است
از عالم خواری و ذلت بعالم عزت و از عالم فنا بعالم بقا و از عالم جهل بعالم عقل و دانائی از عالم تعب بعالم
سرور و گفت کسیکه خوب گذاشته است زندگانی او خوب ست مرگ او و گفت در مجالست نیکوان
سعی کن و دور باش از صحبت بدان اگرچه تو نیک باشی و گفت مردمان را چرا دو گوش و یک زبان داده اند
از برای آنکه شنیدنهای او زیاده از گفتنهای او باشد و گفت نفیس ترین چیزها که جوانان باو رغبت کنند ادب است
چه کمترین نفع او این ست که انسان را باز میدارد از چیزهای بد و گفت سکوت اسلم است از برای آنکه سخن بسیار
بی خطای بسیار نیست و گفت کم خطا کسی را در سخن عارض میگردد که نداند که چه میگوید و گفت اگر جاهل سخن اندک
گوید هرگز مخطا نشود و گفت نفع سکوت زیاده ست از نفع سخن گفتن و ضرر سخن گفتن از حد زیاده از ضرر سکوت
و گفت که عاقل دانسته میشود به بسیاری خاموشی و نادان و جاهل دانسته میشود به بسیار گفتن و گفت کسیکه سکوت
می ورزد منسوب میگردد به سستی و کاهلی اما سالم میماند و سخن منسوب می شود بفضول و گفت سکوت کننده را

همین بس است که الم مجادله و گفتگو نمیکشد و گفت حکمت طب نفوس است و حکیم معالج نفوس و گفت سخن مملوک و بنده است مادام
که از دهن بر نیامده است و چون از دهن بر آید از مملکیت بر آید و گفت کلام کلید بدیهاست و سکوت قفل ست و گفت خاموشی
ستوده است در اکثر جاها و سخن نکو هیده است در بیشتر مواضع و گفت هرگاه سخن گوید دانسته می شود کمال نقصان او و اگر سکوت
ورزد دانسته نمی شود حقیقت او و چه بجالس حکم توان کرد و نه بنقصانش و گفت سخن را از نفس خود بتامل و اندیشه ادا کنند تا کلام غیر
شما را باندیشه باندازه زنی که معروف و مشهور بود بمسخرگی سقراط را گفت ای شیخ چه قبیح است صورت تو سقراط گفت اگر
تو آئینه زنگ گرفته نمی بودی هر آئینه روشن میشد بر تو حسن و خوبی صورت من و گفت هستی بر طرف سازنده نفس عقل است
و نفس را چون هیولے بے نفس و صورت سگرداند یعنی نفس و عقل بے پوشش و بی زینت مینماید گفت اگر دوست داری
که دیگران سر ترا بپوشند سر دیگران را بپوشش و گفت هرگاه ترا سینه تنگ آمد و حفظ اسرار خود نتوانی کرد سینه
دیگران زیاده تر تنگ خواهد بود و پرسیدند که چرا عاقل در کار مشورت میکند گفت از برای آنکه رای خود را از هوا و هوس مجرد
ساخته است و مشورتش از جهت آنست که مبادا آلوده بهوا شده باشد گفت فرق میان بنده و آزاد آنست که
آزاد بالطبع محافظت و حراست حق میکند و بنده بجهت غرض های نگاهداشت حق مینماید و گفت کسے که زیاده بر احتیاج
خود طلب میکند عاقل میشود از فائده و منفعت آن و گفت قناعت پیشوای کفایت است و گفت بدی و مکر زنان بنیاد
است هرگز آن را کسے بتوانست شمرد و مرد شهوت پاک پشیمان ست در آخر کار و مذموم ست الحال و مخالف
شهوات در امن و سلامت ست از روی عاقبت ستوده است الحال و گفت کسے که از خواهش ها نفس خود را
باز میدارد ایمن میشود از بدی های روزگار پرسیدند که آب دریا چرا شور ست گفت شما در بیان کنید که ازان بشما چه فائده
میرسد تا من بیان کنم که چرا شور ست و گفت آدمی از سه چیز عاجز آید اول بے پروا ماندن در تربیت و مصالح و صلاحیت
نفس خود دوم مخالفت نکردن با شهوتها و میل ها که دارد و سوم سخن زدن خود شنیدن در هر چه میداند و نمیداند سقراط
نظر کرد بر شخصی که بوی خوش و زینت بکار برده بود گفت آتشیست که هیزم بسیار بران ریزد تا تیز شود و شعله آن و چندان گردد
ضرر او گفتند که تو چه وقت متوجه کسب فضایل شدے گفت وقتیکه ابتدا بسرزنش نفس خود کردم و گفت هرگاه که
احساس کنید و دریابید از نفس خود که در تحصیل حکمت کراهیت از مذمت مردمان ندارد تحقیق که حکیم می شود و گفت نفس
فاضل و شریف در مرتبه اول آنست که طلب فضایل و کمالات بخواهش نفس و اراده خود کند و نفس فاضل در مرتبه دوم
آنست که چون از دیگران فضایل بشنود رغبت و میل کند بکسب و کسے که داخل هیچ یکے ازین دو قسم نباشد از درجه مردی
ساقط است چه خسیس است و بی مروت سقراط را گفت که چه قبیح است صورت تو گفت خلقت من بقدرت من نیست
پس ملامت را سزاوار نیم اما آنچه مقدور من است آنرا بکمال رسانیده ام یعنی اخلاق تهذیب لیکن آنچه در ملک
تست بغایت خسیس و قبیح ساخته آنرا آن شخص گفت که چه چیز است آن گفت زینت های ظاهر را رشتی های شهوانی
باطنی که در تحت و تصرف تست و آنچه که من بر زینت های ظاهری بران قادرم و ازان معموری و آبادی خاطر است
این سنت که بحکمت مصفا و روشن ساختن عقل است با ادب و بر کندن خار و بن غضبیت از ریاض دل و تبدیل

حرص است بقناعت و کشتن حسد است بپرهیزگاری و تحریک مزاج است بسلوک ساخته و ریاضت نفس است تا آنکه
بسر حد اطمینان رسد و از زشتی با که خود را از آن پاک و زدوده گردانیده ام معطل گردانیدن ذهن است بسوای زیاده
گفتن حکمت پوشیدن عقل تضایع گردانیدن ادب یعنی عقل را از ضایع گردانیدن ادب باز داشته ام چه عقل من
ادب را ضایع نمیسازد و قوت دادن غضب کشیدن انتقام یعنی غضب را قوت نداده ام و قول نفس بارتکاب شهوتهای
حیوانی یعنی نفس خود را بدین خلت نیالوده ام و گفت صبر فایده انسانست و عجلت و تندی مروت را فاسد و نابود میسازد
و بسر حد پشیمانی میرساند آتش مرو کرم ست و حرص یادی بدترین شهوتهاست و گفت کسی که با همه کس در مقام صلح باشد
عزیز الوجود است و خوبی زندگانی بفراخی خلق است و گفت برای انتباه اهل بصیرت گردش روزگار کافی است و گفت
شگفتگی و کشاده روئی می بخشد و میپوشاند لباس محبت صاحب خود را و بدخوئی و کریهه روئی لباس قبول از صاحب خود
بر میکند و گفت فایده مند کسی است که بمحاسبه نفس خود پردازد و زیان کار کسیکه خود را ازین غافل سازد و کسی که صبر کرد
غنیمت یافت و کسی که تحمل نکرد ندامت کشید و کسی که هوشیار شد فهمید و کسی که فهمید دانست و گفت قناعت باندک
مال عزت است و حرص بسیار مال ذلت و گفت مصاحبت دروغ مردود است و مصاحبت عاقل فایده مند است
و مصاحبت نادان از اهل خسران و زیان است و گفت عاقل کسی است که داب و روش خود را پوشیده دارد
و التفات و توجه نکند بفریب نفس خود یعنی فریب نخورد و جاهل کسی است که تقصیر خود نداند و اگر از آن آگاه کنی نفهمد و نصیحت
ناصحان نشنود و گفت شرم مدار از آن که حق را قبول کنی از هر که باشد اگرچه نکوهیده صورتی باشد چرا که حق از نفس خود
عظیم المنزلت است یکی از شاگردانش پرسید که ما هرگز اثر حزن در تو نمی بینیم گفت از برای آنکه من مالک چیزی نیستم که اگر
فوت شود مرا اندوهناک سازد و مردی را که از حرب میگریخت سقراط گفت که الحرب فضیحة تشخص گفت الموت شدید من الفضیحة
یعنی مرگ بدتر است از فضیحت سقراط گفت زندگی بهتر است از مرگ اگر دوران کسب فضائل و تهذیب نفس و دوری
از گناه میسر گردد و اگر زندگانی ناستوده باشد مرگ بهتر است و گفت زن خود را وقتی از زندان برآوردند تا بکشند
گریه میکرد گفت چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه ترا بنا حق میکشند بخندید و گفت اگر بحق کشند آنوقت
جای گریه است نه این وقت و گفت جائیکه شراب و لهو باشد عفت و حکمت از آنجا گریزان است بلکه شراب برطرف
سازنده آنست و بعضی از سفیهان سقراط را دشنام داده برخی از اصحاب گفتند که ما را رخصت ده تا دفع کنیم گفت
حکیم نیست کسی که رخصت شر دهد بعضی از امرای پادشاه او را دیدند که گیاه صحرا میخورد گفتند اگر خدمت پادشاه
اختیار کنی مستغنی خواهی شدن از گیاه خوردن گفت اگر شما را قدرت بر گیاه خوردن می بود پرستش مثل خود هرگز نکردندی و گفت هرگاه اراده کنی که درباب نفس با کسی مشورت نمائی نظر کن که او چگونه است در کار نفس خود اگر نفس
خود را بصلاح نیاورده است و کسب خیر و خوبی نکرده بطریق اولی نفس ترا از خیر و خوبی نخواهد رسید و گفت کسی که
تجربه کرد علمش زیاده شد و کسی که تفحص زیاده شد زیاده میکند سعی و اجتهاد و در او کسی را حرص و خواهش بر عمل باشد قوتش
زیاده میگردد و کسی که توکل میکند زیاده میشود خوبی های او و گفت همچنانکه جمیع احوال و اغراض که بیرون انداختن تابع اند مرض های

بدی را و چیزها که بیرون از طبیعت اند مانند سخنان غضبناک و فعلهای دشوار که ظاهر میشوند از نفس تابع اند امراض نفسانی را
و گفت حذر کنید از حلم حاکم که بازی مخورید از همیشگی حلم او بدرستیکه درخت صندل تا آنکه طبیعت سرد است اما چون باد بران
می وزد و شاخها را با یکدیگر میسایند از ان آتش برمیخیزد و میسوزد آن درخت را شخصی پیش سقراط آمد گفت که فلان ترا دشنام میدهد ترا
سقراط گفت اگر او گمان برده است که از دشنام من او را فایده خواهد رسید گو دشنام بدهد و اگر در غیبت ما را دشنام داد و تو
اکنون بر روی من دشنام میدهی شخصی در مجلس بزرگی از بزرگان آن وقت بر سقراط رفعت گزید و بلند نشست سقراط
از ان در خشم نشد سبب پرسیدند گفت این دیوار که در برابر ماست بلندتر از همه مردم مجلس ست که در آنجا جمع اند نمی بینم
کسی را از جماعت که در خشم باشد و من از کسی وقتی در خشم شوم که همتش بلند از همت من باشد چون همت من بلندتر از همت
اوست در معنی من در مجلس از و بالاتر نشست و از م راقم حروف را مطابق این حکایت نقلی بیاد آمد شخصی در مجلس بر حکیم
خاقانی بالاتر نشست خاقانی فی البدیهه گفت قطعه گر فروتر نشست خاقانی ٭ نه مرا عیب و نه ترا ادب ست ٭
قل هو الله که وصف خالق ماست ٭ زیر تبت یدا ابی لهب ست ٭ سقراط جامه کهنه پوشیده بود که بعضی از اعضای
او برهنه بنظر می آمد شخصی بحقارت بطرف او گفت که این ست سقراط که شریعت و سنن وضع کرده است سقراط با او گفت
سبب و علت ناموس و شرایع حق جامه تو نیست سقراط در وقت مرگ خود چند وصیت بشاگردان خود نمود و از ان جمله
که گفت طبایع خود را عادات دهید بقناعت و بگوئید شکر را در وقت زیادتی نعمت تا خوش گذرد زندگانی شما دیگر کار خورد
و حقیر که شما را پیش آید آنرا خرد مدارید که تحامل یادتی ست و تربیت دوستان و مخلصان خود بکنید بمحبت چنانچه تربیت
اطفال میکنند و اظهار محبت و دوستی بیکدفعه نکنید زیرا که هرگاه از شما تغیری مشاهده نماید بدشمنی خواهد برخاست و اجتناب
کنید از بسیار ساده که ایشان خوار میکنند مروت را تازه می سازند پدر درا و شرف فضیلت را ضائع میسازند و محبت را بعمل
می آرند با همه کس و آرزوی حق و حساب معاملات را بانجام رسانند تا نقوش شما سالم ماند از شر از نزدیک شوید به نیکان
و زجر و عتاب مکنید کسی را به فعلی که مانند آن از شما سر می زده باشد تا که اجتناب از ان فعل نکنید سرزنش با او لازم نیست
راقم حروف گوید مثل مشهور است خود فضیحت و دیگران را نصیحت و گفت از حکمت و دانائیست که هر کس بشناسد نفس خود را
که از و چه کار می آید و قابلیت چه خبر میدارد و تا با آن کار او را بدارد و گویند که افلاطون بسقراط نوشت که سه چیز از تو می پرسم اگر جواب
گوئی بشاگردی نزدیک تو آیم سقراط نوشت سوال کن از هر چه خواهی چه نا است یاری و هندت افلاطون نوشت که سزاوارتر بترحم
کیست و کار مردم کی ضائع شود و کس به چه چیز به نعمت رسد سقراط جواب نوشت که سزاوارتر بترحم سه کس اند نیکی که محکوم حکیم بدی شود
که او همیشه با مجاورت او حزین و غمگین است از انچه می بیند و می شنود و عاقلی که بدبیر او جاهلی باشد که در هنگام روزگار بعجیب
میگذرد و کریمی که محتاج لئیمی شود که تمام ایام در خضوع و خواری ست و کار مردم سه وقت ضائع میشود وقتی که برای صواب با کسی گفت
و او نه پذیرفت و سلاح و آلات حرب همراه داشت کار نتوانست فرمود و مال پیش کسی بود که فائده از ان بمردم نرسد و رسیدن بنعمت
نیز به سه چیز بود تشکر و همیشه بطاعت و بندگی قیام نمودن و اجتناب کردن از گناه پیش افلاطون چون جواب شنید شاگردی سقراط گزید و مدتها با او
بسر برد و بیش از انکه سقراط وفات یابد بشهری دیگر رفت و اقامت ورزید و دران هنگام که سقراط درگذشت حاضر نبود دیوجانس کلبی

از قدریه فلاسفه است حکیمی فاضل و بانقطاع مائل بود. ذخیره ننهادی و بمنزل التفات نکردے و هر جا که شب شدی
همانجا بسر بردے و از پوشش بانچه ستر عورت کند کفایت کردے و چون گرسنه شدی هر جا که طعام
یافتی بخوردے روزے بدوکان خبازی نانے بگرفت و بخورد و پس هر گاه گرسنه شدے آنجا برفتی و نان خوردے
روزی چند بگذشت خباز گفت چند روز شد که نان میخوری قیمتش نمیدهی گفت چه کنم هر روز من گرسنه میشوم
تو نان میدهی او را گفتند چرا بهر خود خانه نسازی گفت اگر وسعت خانه مرا بدانید این سخن نگوئید اهالی یونان او را برسالت نزد
ملکی فرستادند ملک چون او را بدید گفت چه چیز یونانیان را از من خوشنود سازد گفت کار آن است که جز مرگ تو از تو خوشنود
نشوند شاعری درآمد مدح بادشاه خواندن گرفت دیوجانس نان پاره از بغلش برآورد و خوردن گرفت و مقربان
گفتند نان میخوری و مدح بادشاه نمی شنوی گفت نان خوردن نافع تر است از شنیدن سخنان دروغ گفتند ترا چرا
کلبی گویند گفت از آنکه با نیکان تملق میکنم و بر بدان بانگ میزنم گفتند طعام کے باید خورد گفت غنی را هر گاه گرسنه شود و
فقیر را هر گاه که بیابد گفتند چرا با جهانیان نیک نیستی گفت با نیکان از آنکه بدان را وعظ نمیگویند و با بدان از آنکه بدانند وقتی یکی را دید
که کتخدا میشد گفت راحت اندک است و تعب بسیار روزے مردے خوش صورت و بد لباس دید گفت خانه خوب ست
و صاحب خانه بد یکے او را دشنام داد و جواب نگفت گفتند چرا تحمل کردی گفت او را همین بدی بس که دشنام میدهد کسی مرا
که او را دشنام نمیدهد او را گفتند دوستان کیانند گفت نفس اند در اجسام متعدده وقتی دو کس را دوست یکدیگر بودند یکی توانگر و دیگری درویش
بود گفت میان ایشان دوستی نباشد چه اگر دوست بودندے یکی توانگر و یکی درویش نبودی روز عیدی وقتی زن نیکوروی او دید
که بهر نظاره از شهر بیرون رفته بود دیوجانس گفت این زن از خانه برآمده است برای نظاره کردن بلکه برآمده است برای
نمائیدن خود بمردمان او را گفتند چرا علما بدر اغنیا میروند و اغنیا بخانه علما نمی آیند گفت علما منافع اغنیا را میدانند
و اغنیا از قواعد علم آگاه نیستند از علما غافل اند او در خمی مسکن داشت و پیوسته میگفت مرا خانه ایست متحرک در زمستان
آنرا رو بمشرق می نهم و در تابستان رو بمغرب و در جهان کسی را چنین خانه نباشد گویند کاسه داشت که در آن آب میخورد روزی
پسرے را دید که بکف دست آب میخورد کاسه بر زمین زد و بشکست چون سکندر بشهر او مستولے شد نزد او رفت حکیم
خفته بود سکندر سر پای بر او زد و گفت چه خفته که شهر ترا بگرفتم گفت شهر گشودن کار بادشاهان و لگد زدن کار خران از سخنان
اوست که چون آتش خشم شعله کشید اول در خداوند خشم افتد و پس بدیگران از آن شرارے رسد و گفت سگی از خداوند خود
به برید و عقب تو گرفت او را از خود دور کن که روزی ترا نیز بگذارد و عقب دیگری گیرد روزی اسکندر بر سر او رسید حکیم التفات
نکرد و سکندر گفت ای دیوجانس ترک ما کردی و احتیاج بما نداری گفت مرا چه احتیاج است از بنده بندهٔ خود و پس در جواب او
سکندر گفت چه گونه من بندهٔ بندهٔ تو هستم گفت بنابر آنکه من شهوت را مغلوب و بندهٔ خود ساختم چه خواهش و همگی هر زمانے
من ست و شهوت بر تو غالب ست یعنی تو مطیع شهوت خود هستی پس تو بندهٔ بندهٔ من باشی سکندر گفت اگر با ما
صحبت داری ترا از اسباب دنیوے مستغنی سازم گفت چگونه مصاحبت کنم با تو که من
غنی تر از تو هستم سکندر گفت بچه چیز چنین شدے گفت بجهت آنکه

گفت بجهت آنکه برانداختی که دانستیم اعتماد من زیاده از اعتماد تو و به بسیاری که داری از جمله آداب ولیونیست گفت مرد آنکس که خود را از شهر
نگاه دارد و ابا نیک مرد کسی است که عمل نیکو کند او را گفتند پادشاه ترا دوست نمیدارد گفت بزرگترین از خود را چگونه دوست دارد و روزی
عسس را دید که دزدی را بر چه میزند گفت بسیار عجب است که دزد پنهانی دزد ظاهری را میزند روزی اسکندر را گفت که ای ملک فخر مکن
بجمال خوبی و لباس خود و جهندگی و روندگی اسپ خود و لیکن باید که حریص باشی بر اینکه فخر کنی بطبایع گردانیدن آنچه که در
طبع تست از نیکی ها و بخشش با مردی از و خواست و سوال کرد که نفع از حکمت برساند حکیم گفت اگر میل تعلیم و درس گفتن نمیدیدم
البته ترا فایده میرسانیدم گفتند او را ترا خانه هست که در آن استراحت کنی گفت بلی خانه بجهت استراحت است و هر جا که استراحت
میکنم خانه منست و گفت زیادتی در همه نیکوست و مگر زیادتی در سخن عیب است وقتی جوانی دید که روی خوب و خلق نیکو نداشت ا
گفت او را که جمع کردی فضایل نفس را با خوب رویی روزی مردی بی ادب خوبصورت را که بر کرسی سنگی نشسته بود دید گفت
سنگ بر سنگ است در زمان او مردی مصور ترک مصوری کرده طبیب گشته بود او را گفت خوب کردی چون دیدی که
خطا و عیب تصویر را چشم می بیند و خطای طبیب را خاک می پوشد ترک تصویر کرده طب اختیار کردی گفت من غنی تر و براحت تر از
پادشاه فرسم گفتند چگونه گفت بجهت آنکه اندک مرا بسیار است و بسیاری او کافی نیست و من محتاج نیستم با چیزی و او محتاج است بهمه عالم
انقیدرشن دیوجانس را دید بر کنار جوی آبی که تره می چید و می شست و میخورد او را گفت این ست طعام تو گفت اگر ممکن می بود
ترا که طعام خود را ازین می ساختی نمیرفتی بر در ملوک دیوجانس را پرسیدند که چرا انگشتری در دست راست کردی گفت تا نشان باشد
عضو راست از چپ وقتی بیمار شد دوستان بعیادت او آمدند و گفتند او را صبر کن و اضطراب مکن که امر خداست و از ان
چاره نیست گفت این سخن شما پیش من سخت تر از بیماریست پیری را دید که ریش خود را رنگ کرده بود گفت او را اگر سفیدی را
بسیاهی خضاب پوشیدی ضعف و ناتوانی را چگونه خواهی پوشید اسکندر بطلب او کس فرستاد او پیغام داد که آنچه مانع است
از آمدن تو پیش ما همان مانع است مرا از آمدن پیش تو شخصی او را گفت که ما را سخن نمیگویی گفت نه از برای آنکه شما ظاهر میسازید
چیزهای پنهان مرا و من پنهان میسازم چیزهای ظاهر شما را گفتند او را که بملاحظه باش در آمدن شهر که مردمان جمع اند تا ترا
بزنند گفت از اینجا است مقدار حلم خود را معلوم خواهم کرد نگاه کرد به حبشی پسری که خود را آراسته میساخت گفت اگر خود را
برای مردان می آرایی خطا کرده و اگر برای زنان میکنی پس خود را در هلاکت می اندازی وقتی زنی را دید که زینت خود میکرد
بجهت زنده ها مهیا می سازی پس تو دام فریب دیگری هی زندگان بدام تو آیند و اگر آماده میشوی از برای مردگان
پس زود باش مسخره با او گفت طعام نمی خوری گفت آنچه از شما باقی ماند گفت چون گفتی این را گفت از برای آنکه
شما میخورید هر چه من می خواهم گفت پیش کسی سخن مگو تا بشنوی سخن او را و آنچه در دل اوست از علوم ما قیاس مکنی
بآنچه در نفس تست پس اگر یافتی او را زیاده از خویش ساکت باش و بشنو سخن او را و اگر از خود کمتر یابی او را آنگاه زبان
بگشا بهر چه میخواهی او را گفتند چرا به نفس خود مباشر جنگ نمی شوی گفت بجهت آنکه مال من نفس من است هر گاه
آنرا ضایع کنم پس بر چه چیز باقی مانم ازین سخن بوی خواهش زندگانی این جهان معلوم می شود او را گفتند کیست
از مردمان مالک تر بر نفس خود گفت کسی که او را شهوتش دیوانه و مصروع نساخته باشد گفتند او را فلان طالب زیادتی

شان و بزرگی خود دست گفت پس او همه اہل زبان را بر خویشتن دشمن مے سازد و اوراعتاب کردند بہر ترک زبان گفت مر
یافتم محبت ہائے سختی شہوت را آسان تر تر و خود از حیله کردن ہا بجہت نفقه و تربیت عیال جماعه از اہل تنعم عیب میکردند
زندگانی دیوجانس را او گفت اگر اراده کنم که زندگانی خود را مثل زندگانی شما بگذرانم قدرت دارم و میتوانم و اگر شما اراده
کنید که مانند زندگانی من زندگانی کنید قدرت ندارید و گفت نانے زیاده تر از عقل نیست و فقرے سخت تر از جہل
نه و همنشینی بہتر از خلق خوب نیست و گفت ہا ہیچ پشت پناہی موافق و معتمد تر از مشورت نے و ہیچ راہبری نیکوتر از
توفیق نیست و میراثی بہتر از ادب نیست و گفت بیماری زندان بدن ست و غم زندان روح گفت احوال خط مرد در
گوشہای اوست و خط غیر او در زبان شنید که مردے او را به بدی یاد میکرد گفت احوال ما حق تعالی سیداند زیاده
از ان ست که آن مرد میگوید پرسیدا از و مردے که بچه چیز دشمن خود را غمگین سازم گفت با اینکه بوده باشی در غایت
فضیلت و کمال و گفت ہرگاه اراده کنی که در چشم مردمان عظیم الشان باشی پس خود را بر نفس خود معظم بدان گفت بسیاری
از مردمان را مراد از زیستن خوردن ہست و مراد من از خوردن زیستن یعنی ان قدر باید خورد که زندگانی برپا میداد
و مطلب حکیم از زندگانی عقل است پرسیدند او را که دوستان ہا کے توان شناخت گفت بشدت و سختی و تنخفی او را
و دشنام داد گفت اگر راست گفته چشم بے تقریب است و اگر دروغ گفته بطریق اولے در خشم نباید شد دیوجانس
بر سر مفلسی گذشت گفت او را با تو چیزی ہست که توان خورد گفت آرے پس فرود آورد کیسه خود را و کاوید
آنرا و نیافت چیزے را حکیم گفت کجا شد آنچه مے گفتی آن مرد سینه خود را و اکرد و گفت اینجا نیست که من قدرت
بر آوردن آن ندارم دیوجانس دید زنے که بر میداشت آتش را پس گفت که بردارنده آتش زیاده میدارد
ازین آتش آتش شر و فساد کپتان جونا مہان اسکاٹ از کتب فرنگ نقل مے فرمود که دیوجانس اکثر اوقات
قضیب خود راست و ایستاده کرده در بازار ہا می گشت و زلق می زد و مینی ازان بر مے آورد و میگفت که
این جہت آن مے کنم که انسان چنانچه می باید پیدا نمی شود و اینکه پیدا اند انسان نیستند پس بہتر آنست که
پیدائے انسان بند و کم شود و دیگر اینکه گاه گاه مشعله ہا افروخته در کوچه ہائے شہر مے گردید و مردم ازان حال
پرسیدندی و میگفت که من انسان را میخواہم ازین قبیل و نظائر حرکات نا بسندیده اکثر ازو بوقوع مے آمد
لہذا او را یونانیان تعظیم کمتر مے کردند ستولون حکیم از کبار حکماے یونان ست از کلمات مصر علم آموخته و مقتاد
و ہفت سال زندگانی کرده و او از حکماے ہفت گانه ست که در یک عہد بودند آن شش دیگر تالیس ملیطی و
بسطاقوس و باماندروس و نعیلون و قیانوس و ششمی سلین بعہد ایشان جمعی بمروے رسیدند که ماہی
میگرفت و رسے چند او را دادند و گفتند ہر چه برآید بار از ما شد ماہیا در مہیا بر گرفت و دام
انداخت و بر کشید زیوری از طلا بیرون آمد ماہیا و گفت من ماہی ایشما فروخته ام نه زیور و آن مر است سیاه
ایشان در نشست خاست نزد تالیس شدند و قضیه باز گفتند او ایشان را بحکیمی دیگر اشاره کرد که از من افضل ست
ایشان نزد او رفتند و او ہم چنین بدیگرے حواله کرد تا باز بتالیس رسید بعد سو تا از ایشان در سیدے مہنا دند

از سخنان سولون است گفت دوست آن بود که در هوا و هوس مخالفت تو کند و در نیروی عقل متابعت
تو کند و نیز گفت جواد آن بود که نان خود بدهد و از نان دیگران نگاهدارد خود را یعنی از کسی چیزی نگیرد و
گفت جاهل در خطای خود مذمت خویش کند و طالب ادب مذمت خویش و آنکه ادیب بود مذمت
هیچ کس نکند و گفت دوستان آنند که چون حاضر شوند یکدیگر را گرامی دارند و چون غایب شوند بخوبی
یاد آرند و او را پسری درگذشت گریستن آغاز نهاد گفتند از آن فایده نبود گفت من نیز از آن می گریم
و گفت که زن اصیل و آزاد را نکاح کنید تا اولاد خسیس و ارذل بهم نرسد و گفت اگر خواهی بشناسی
نیکوکار را پس ببین که در چه چیز اطاعت تو می کند و در چه چیز نافرمانی می نماید اگر تابعت
در کارهای خیر نیک است و الا فلا و گفت بزرگان خرد را تعظیم نمایید و ملاحظه کنند از کسانیکه شما
بزرگ ایشانید تا تعظیم کنند شما را و گفت در وقت ضرورت دروغ را استعمال توان کرد چنانچه
استعمال کنند دوا را در وقت احتیاج پرسیدند از و شخصی که نکاح کنم یا نه گفت اگر بکنی پشیمانی و اگر نکنی بر
پشیمانی و گفت نیست میان خالق و مخلوق فاصله حسب زبان بلکه جدائی و دوری ماهیت است
که یکی علت است و دیگری معلول و علت مرگ عالمیان این است که همه بقای دایمی یابند راقم
حروف گوید هنود و کسانیکه قایل تناسخ اند گویند اگر روح ایشان در بدن انسانی کمال حاصل کرد بقاء دایمی
و ابدی یافت و باز درین عالم در ابدان عنصری نمی آید و اگر در بدن انسانی بکمال نرسد و انسان بمیرد روح آن در بدن حیوانات
می افتد و میگردد تا وقتی شود که باز بدن انسانی بیابد و این مرتبه اگر حاصل کرد از آمد و رفت موقوف ماند و الا باز بدستور
آمد و رفت میدارد با بدان این و آن تا آنکه ببدن انسانی رسیده به کمال رسد و هرگاه همه عالمیان به کمال رسند و عالم تمام شود
یعنی معنی این عالم و عالمیان تمام شود یعنی این عالم فانی بعالم باقی مبدل شود و همچنین مجوسیان
گویند که چون عالم سفلی نورانی شود قیامت عبارت از آن است نزد مجوسیان قیامت این باشد
و در احوال فیثاغورث مرقوم است هر علم که ایمن سازد ترا از ترس مکروهی او گنجی است از گنجها و گفت
کسیکه کارهای نیکو کند باید که اجتناب کنید از خلاف انکار تا او را شهره بدکار نگویند پرسیدند
از و که طفل را حیا بهتر است یا ترس گفت حیا دلالت می کند بر عقل و ترس دلالت میکند بر زبونی
نفس پرسیدند از و که دشوارترین چیزها بر ایشان چه چیز است گفت اینکه نفس خود را بشناسد و اسرار خود را
پوشیده دارد و در نسخه دیگر است که عیب نفس خود بشناسد و آنچه لایق گفتن نباشد نگوید و گفت کسیکه
ضبط یک نفس نتواند نمود ضبط نفوس بسیار نتواند کرد و گفت از شاگردان خود را که مزاح ترک کنید که آثار
کینه است پرسیدند از و که حکما چرا در آداب و سنن خود عقوبت کسیکه پدر را بکشد بیان نکرده گفت نمیدانم که چنین
امر میتواند بود و گفت کسیکه طلب چیزی کند که نهایت نداشته باشد جاهل است و آنکه او را نهایت نیست آن آتمه است
و گفت نفس فاضل بلندمرتبه تر از آنست که مغموم و مسرور شود جهت آنکه خوش حالی و رقتی عارض میگردد که نظر کند

در خوبیهای چیزی نه در بدیهای او الم گاهی هم میرسد که ببیند بدیهای چیزی را بغیر خوبیها و نفس فاضل تامل مینماید
در کلیت چیزها که در عالم عقل موجود است فضایل نزد اهل آنها را که درین عالم محسوس موجود است شادی میدانند
پس غالب نمیگردد و بران یکی ازین دو چیز سوای ذخیرهٔ قوت زیاده از یکروزه را حلال نمیداند الست گفتند او را که
بادشاه ترا دشمن میدارد گفت کدام بادشاه دوست میدارد بادشاهی را که غنی تر از دوست افلاطون حکیم
آلهی اشهر حکمای یونان و خاتم حکمای اشراق است او را افلاطون و فلاطن نیز گویند و معنی این لفظ بزبان
یونانی پر منفعت و بسیار علم باشد نسبت او به اسقلینوس اول می پیوندد و مادرش از نسل اسرلون است که صاحب
شریعت بوده گویند چون فلاطون متولد شد تا یکسال یکسان انگبین در دهانش می کردند و در ابتدا تعلیم لغت
و شعر اشتغال نمود آنگاه بخدمت سقراط پیوست و در انواع علوم ماهر گشت و لبث و بحثال با او بسر برد
آنگاه بمصر رفت و بازگشت وقتی در سفری جمعی از شاگردان را هنگام طی مسافت درس می گفت لاجرم آنها را
مشائین خوانند ارسطو و یاران او از ایشانند آورده اند که اسقلینوس اول در علم طب تجربه تنها عمل نمودی مینوس قیاس را
بران ضم کرد و برمانیدس القیاس تنها عمل نمود چون نوبت بافلاطون رسید هر دو را باهم ضم ساخت و پنج نفر از شاگردان خود
را بهر تدبیر امور معالجه تعین نمود مترادوس را بهر تدبیر ابدان و غوارس را بهر علاج نامردان و فیلی ابرعلاج خراجات و سرجس را بنابر
علاج چشم و هفورس را بهر بستن استخوان شکسته و بعد از افلاطون اطبا بر سنت او رفتند تالیف و تصانیف افلاطون بسیار است از انجمله
است کتاب ما دون النفس وغیره و انچه که ارسطو تصنیف و تالیف نموده است از اوست تا علے خلاصه و ثمره انچه است که افلاطون
کاشته فلاطون خبر یافت که در مصر جماعه هستند از اصحاب فیثاغورس متوجه مصر شد تا از ایشان آنچه نمیدانند فرا گیرد و پیش از آنکه
بخدمت سقراط رسد اعتقادش موافق رای ابرقلیطس بود و پسند کرد و چون بصحبت سقراط رسید برگشت از مذهب ابرقلیطس
اتابع بود او را در چیزهای محسوس پس از فیثاغورس بود و در چیزهای معقول متابعت سقراط نموده و در تدبیرات دنیوی عبدالرحمن
چشتی مولف میراث الاسرار در رساله مرات المخلوقات مینویسد که افلاطون قایل تناسخ بوده و شاگرد گوتم و جمن حکمای هند است
و جمن و گوتم موصوف در زمره هنود و از حکمای هنود و قایل تناسخ اند بالجمله فلاطون بسیرت خود را بغایت پسندیده گردانیده بود
و هر که بعد از افلاطون آمده از حکما و علما افلاطون به پیشوائی مسلم داشتند و اگر کسی خواهد که مشاهده کثرت علوم او کند بوسعت
علوم ارسطو که هم عصر اوست شیخ شهاب الدین مقتول در تلویحات ذکر کرده که ارسطو را بخواب دیدم که مدح فلاطون میکرد گفتم رسیده
که هیچ کس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسیده گفت نه بلکه جزوی که مشائین ختم شمردم او ملتفت نشد چون ابویزید بسطامی و سهیل تستری
و امثال ایشان را نام بردم خورم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای بحق اند و از علوم رسمی گذشته اند و بعلم حضوری و اتصال
شهودی رسیده اند و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست گویند در عهد فلاطون در بنی اسرائیل وبائی پدید آمد و ایشانرا
نه هیچ بود و مکعب بشکل وحی به پیغمبر ایشان رسید که قربانگاه خود را دو چند سازند تا وبا دفع شود ایشان چنانچه دانستند زینه
بیفزودند هیچ اثری نکرد وحی بآن نبی رسید که قربان گاه دو چند نشده ایشان نزد فلاطون شدند و حال
باز گفتند او با شکل هندسی زینه برابر قربان گاه بران بیفزود وبا مرفوع گشت فلاطون گفت حکمت بر ایشان گران بود

شما را آگاهی کند که حکمت را منزلتی عظیم است شما از آن متنفر اید بالجمله فلاطون وعظ بسیار گفتی از آن جمله آنست که سعی نمودن در طلب
زیادتی خود را همیشه در تعب و رنج انداختن است پس باید که اکتفا نماید بآنچه خدا ابتغای انعام کرده است شما را و خبر میدهم
بشما از روی راستی که من میبینم در خود سرور و خوشحالی در وقتیکه طلا و نقره ندارم آنچنان اسم فرزی که نمی یابم در وقت
زیادتی از این طلا و نقره بلکه غمها زیاده می گردد از انقطاع و توجه باهتمام نگاهداشت آن و من میخواهم از این خوشحالی حکمت و
رسیدن بآن تا آنکه ذهب و فضه را فضیلتی نیست اصلا بجهت آنکه من می بینم جماعتی را که زر و نقره را تبدیل می کنند باد تا آن که
مس و نقره باشند اگر زر و نقره را فضیلتی می بود بایستی که در هر جا یافته می شود مرغوب و مطلوب باشد چنانچه حکمت در اقطار عالم
پسندیده است و جهل و نادانی نکوهیده و گویند فلاطون تنهائی دوست داشتی و در صحرا اکثر بسر بردی آواز گریه اش بدو میل
رفتی و بآن او را راه بردندی که او هشتاد و یک سال عمر یافت ارسطو گوید روزی او را در کوهستان دیدم استخوانی چند بوسیده
در چپ و راست نهاده و میخندید و گاهی می گریست گفت خنده برای آن می کنم که بدنیا مغرور بودند و بازی خوردن اینها از دنیا
و گریه از آن می کنم که در ترک دنیا متفکر اند بعضی از علما بر انند که فلاطون با سایر حکمای سلف در مسئله قدم عالم مخالفت
نموده و بر آن رفته که عالم حادث است و این سخن را بسیاری معتبر داشته اند و در تاریخ الحکما مسطور است که فلاطون تصریح کرده
که عالم را ابتدا است اما ابتدای زمانی نیست از سخنان فلاطون است که نام آنست که تو بر خویشتن نهی و اینکه
پدر و مادر نهاده اند نشان است نه نام و گفت خصلت نکوهیده عمل را فاسد و ضایع گرداند چنانچه صبر عسل را و گفت
بادشاه آنست که مالک آزادگان شود و مالک بندگان بادشاه نبود و گفت جاهلترین مردم آن بود که عجبش بیشتر بود و گفت عاقل
وقتی آزرده شود که با جاهل سخن گوید و گفت مردن از سه کس بهتر است از مالداری که محتاج شود و از عزیزی که ذلیل
گردد و از حکیمی که جاهل بر و مسلط شود و گفت هیچ درد چون نادانی نیست و هیچ ذل چون ذل سوال نیست و گفت بدترین
جراحت آن است که کریم از لئیم حاجت خواهد و نیابد و سخت ترین ذلت آن بود که بزرگی بر در سفله رود و بار نیابد و گفت
تحمل را حقیر کردن گناه آسان ترین بار است از مکافات نیکی که یاد کنند و گفت چون مصیبتی بشما رسد باید که مصیبتی صعب تر از آن در دل
گذرانید تا آن بر شما آسان گذرد گفت بزرگترین فخرها آنست که فخر نکنی و گفت لازم است که دوست دوست را دوست داری
و لازم نیست که دشمن او را دشمن داری و گفت چون عقل شما تمام شود حرص و شهوت ناقص گردد و گفت جود پیش از خواستن دادن است
و بعد از خواستن مکافات خواستن است گفت هر که نیکی از تو نادیده شکرت گوید در بدی کردن تعجیل نما تا به شکایت برساند و گفت
هر نفس اظهار بدی دیگران و اخفای نیکی ایشان کند چنانکه مگس همیشه بر جای مجروح نشیند و بر درست نه و گفت نفس ترا بنده روزگار کند و
عقل روزگار را بنده تو کند و گفت آنکه فضیلت باسب و جامه حاصل کند جاهل باشد چه فضیلت آنست و جامه را است را است بر
اسپان و جامهای دیگر نه او را بر مردم دیگر و گفت مردن مال بدشمنان گذاشتن بهتر از زیستن و بدوستان محتاج شدن و گفت ضعیف
ترین مردم کسی است که از پوشیدن سر خود عاجز آید و گفت کمال مردم بآن باید شناخت که اگر رای صواب از و سر زند بآن افتخار نماید و
هنگام ندمت او را غیرت از جای نبرد و هنگام مدح نخوت باو راه نیابد و کار خیر به تکلیف نکند و گفت کسیکه تعلیم کند
مردمان را بخیر و خود نکند بمنزله شخصی است که چراغ را در دست دارد بجهت روشنی دیگری و گفت غنی کسی است که

وعقل صرف کند و نگاهدارد نه کسیکه جمع سازد و صرف نه نماید شخصی پرسید از فلاطون که بچه رسیدی و یافتی علم و حکمت
راگفت سوختن روغن چراغ را بیش از شراب آشامیدن تو شخصی او را دشنام داد فلاطون گفت چون کار نیست شتر
وبدی پس بگو و بکن آنچه میتوانی یکی او را گفت که فلاطون را دیدم که ترا ثنا میگفت فلاطون دل تنگ شد و
بگریست مردی گفت ترا ازین چه رنج رسید گفت ازین هول ترچه باشد که جاهلی مرا ستایش نماید ندانم که کدام کار کرده ام
که طبع او نزدیک است و او را خوش آمده که ستایش من بنا بر آن کرده مردی بعد از فوت پدر وارث ملک و مال
گردید و در اندک زمانه تلف کرد فلاطون گفت زمین مرد را فرو می برد و این جوان زمین را فرو می برد از فلاطون پرسیدند
که چه قسم مردم لایق و احمق اند بتدبیر شهر گفت کسیکه نفس خود طریق ستوده باشد فلاطون را پرسیدند کیست جاهل ترین
مردمان در کردار خود گفت آنکه همگی تابع تدبیر خود باشد و ترک مخالفت رای دیگران نماید و در تدبیر کارهای خود چنین
ظن خود مغرور باشد پرسیدند فلاطون را کیست که سالم باشد از سایر عیوب کردارهای ناستوده گفت آن کس که عقل
خود را امیر ساخته باشد و پرهیز و حذر را وزیر و موعظه را مهار و صبر را رهبر و ترس خدا را دوست خود و ذکر مرگ را
مصاحب خود کرده باشد پرسیدند کیست که ضایع ساخته باشد نفس خود را و خوار کرده باشد قدر و منزلت خود را گفت
کسیکه تواضع کند کسی را که آنکس اکرام او نکند او را قبول نکند ستایش کسی که او را ثنا سزد فلاطون را گفتند آیا کسی هست
که ترا خدمت کند گفت آنهاییکه شما ایشان را خدمت و بندگی می کنید یعنی قوای سبعی و بهیمی و شهوی که شما را مغلوب خود
ساخته اند مامور و محکوم من هستند و گفت متلذذ و محفوظ نشوید از چیزهای عالم تا آنکه میان حس و عقل مصالحه کنید و با یکدیگر
موافق سازید یعنی اگر خواهید که از لذت حسی بهره گیرید باید که رجوع کنید بعقل اگر عقل تجویز کند و رخصت دهد بعمل آرید و الا
هر گاه که مصالحه کردید میان حس و عقل هر چیز را چنانکه هست در واقعه می بینید نیک را نیک و بد را بد و گفت هر چیز را بقدر
و اندازه آنچیز ستایش کنید زیرا که بعد از اندک زمانی حقیقت آن و روشن خواهد گشت و نادانی تو هم آن وقت معلوم میگردد
که تو ستایش بجز وی بلکه بیان مذمت خود نمودی پرسیدند که عاقل کی آزاده می شود گفت وقتیکه او را بهر زبانی نادان بدارند
و گفت هر جا که عقل بصورت کمال شود آنجا شهوت بیمار است و ضعیف و گفت هر گاه که عالم و والی در عمل خود قوت پیدا میکنند
آنچه که در تحت و تصرف او است بطبع خود و اگر خیر است خیر و اگر بد است بد و قبیح است قبیح و بجز راست گفتن و رغبت کسی حرمی نباید
گفت که راست باشد و گفت ممنوع است نیک گرفتن معذور را و عذر تحیل کردن بر کسی که عاجز است از سوال و طلب و غلبه کردن بر
کسی که از شر او ایمن باشد و گفت سعادتمند ترین مردم آنست که خود را از تسلط عادات و رسوم بر آورده باشد و بر
فرمان برداری غضب بخند و مشغول نگردانند فکر عزیز را که در نکوهیدها و راست بربدی و گلفتهای که بر و وارد شود و گفت
هر گاه نفس انسانی قوت پیدا کرد در رای کسی تابع نمی شود و اگر ضعیف باشد مایل مباحثه میگردد و گفت حلم ثابت
نمی شود کسی را مگر وقتیکه قدرت دفع داشته باشد و همچنین زهد گاهی منسوب نمی شود به کسیکه ترک کند آنچه
قدرت دارد و گفت یاری مجو از کسیکه میل صحبت تو کند تا آنکه بدانی غرض او را اگر بجهت محبت صفات ذاتی تست
بجانه او برو و اگر برای چیزهای عارضی است با او همنشینی مکن چه این دوستی تا آن غرض هست و هر گاه

غرض برطرف شود و دیگر بر تو ترجیح شود و گفت ندانستم در این دنیا الا آنکه ندانستم و گفت سزاوار نیست که از طلب فایده علم حیا کنی زیرا که جهل قبیح‌تر از حیاست پرسیدند
که نافع‌ترین مردم کیست از روی علم گفت آنکه رغبت کند به تحصیل آنچه تحصیل نکرده است و گفت هرگاه کاهل شود بر جنید مجلس سخن را تا تربیت یابد حاصل آید و گفت
العالم کرة والارض مرکز والافلاک قسی والحوادث سهام والانسان هدف الرامی هو الله تعالی فاین المفر وقال انظر الی وجهک فی المرآت لو کان حسنا فافعل ما یناسبه ولو کان
قبیحا فاجمع بین القبیحین یعنی به بین طرف و بجو در آئینه اگر هست ترا صورت خوب پس کارها کن مناسب صورت خویش اگر هست صورت بد پس جمع مکن صورت
بد را بکارهای که جمع کردن زشت و بدی پسندیده یعنی اگر بد صورت هستی کارهای نیک بکن تا کار نیک صورت زبون ترا نیکو شود
و نهان نماید و گفت واجب است دو چیز را بسیار ذکر کردن یاد خدا و موت و دو چیز را فراموش کردن واجب اول احسانیکه
در حق کسی کنی دوم بدی که در حق تو کنند گفت اذا دخلتم علی الکریم فعلیکم بتخفیف الکلام وتقلیل الطعام وتعجیل القیام یعنی وقتیکه
داخل شوید بر کریم پس بر شماست اندک گفتن و اندک خوردن و بشتاب برخاستن از پیش کریم تا بملامت نه انجامد و گفت
حریص‌ترین همه مگس است و قانع‌ترین عنکبوت است پس قدرت خدای که مستولی کرد حق تعالی قانع را بر حریص چه مگس
طعمه عنکبوت است انچند کلمه از جمله آنست که افلاطون بجهت ارسطو املا نموده اعرف الناس خدا را و حق او را و همگی توجه خود را
مصروف دار بتحصیل علم نافع پیش از آنکه مصروف میداری بغذای بدن خود را هر روز طلب مکن از خدای تعالی چیزی را
که نفعش دایمی نیست اگر از وی طلبی باید که نعمت دایمی به طلب که همیشه با تو باشد و بیدار باش همیشه که علل و اسباب بد بینا
بسیار است مطلب آنکه چیزیرا که سزاوار کردن باشد بنا باید کرد و ایضا طلب زندگانی خوب بهترین بمکنت دولت بنا باید کرد
بلکه طلب کن مرگ خوب را و خواب مکن تا محاسبه نفس خود نکنی بر سه چیز اول آنکه امروز خطای یا صوابی کرده است یا نه
دوم آنکه سزاوار بود ترا که بکنی در امروز آن عمل را و نکردی آنرا سوم آنکه در نفس خود تامل و اندیشه نمائی که من چه چیزم
و بجا آمدم و بکجا می روم و شقی و بدبخت کسیست که هرگز عاقبت خود را بادنیا روای بسر برد و از سه چیز اول کاری مکن که
بسبب آن گمراهی مردم شود دوم آن کسیکه استحقاق کند یا او کلمه حق نگو و در آن بخیلی مکن سوم همیشه در ذکر موت مشغول
باش بدانکه حکیم را خوشنهای انبیا المرح نیاورد و مصایب آن او را غمگین نسازد و از بسیاری سخن در چیز یکه ضرور نباشد
و خبر دادن از چیز یکه از وی پرسند کم عقلی گوینده است بسیار در اندیشه نمانی و بعد از آن بگوئی و در وقت خشمگین مشو که چون عادت
شود خشم بر تو غالب گردد حاجت امروز مستحقان بفردا مینداز چه دانی که فردا چه حادث شود مگذران تقصیر کسی را که ببلای
مبتلا شده باشد اگر چه آن بلا از بدی کردار او باشد و دوست مدار کنیزک خوب خوردی را که ناچار دو تر میشوی دوستی و نزدیک
مشو بیکی از بدیها را ابری کنیزک موصوف و تنها بر سخن حکیم مباش و ناظر بعمل حکیم شو چه حکمتی که با عمل باشد از و در عالم باقی
ترا فایده خواهد شد پیش حق تعالی سخنان حکمت نسنجید علمها نیکوئی میماند اگر در تحصیل نکوئی رنج کشی عنقریب آن رنج برطرف
می گردد و نکوئی میماند همچنین اگر از گناه لذت یابی آن لذت زودتر برود گناه بماند و یاد آر روزی را که فریاد کنند شنوی زبانهای
گویا را بزور لال گردند و فکرها باطل و چشمها تاریک شوند و اعضا در خاک پوشیده و کنده گردند و آگاه باش که بمکانی
باید رفت که آنجا تو دوست شناسی نه دشمن و برابر باشد آنجا صاحب و بنده و جمیع ارادت و ریاضت را که تو میدانستی
که چه وقت سفر خواهد کرد و بدانکه باز دار وجود را از شر تا همه وقت محفوظ باشی و بکار خود تعقل کن و تکیه مکن بر چیزی از عالم

و دور مشو از خیرات و نزدیک مشو بیکی از بدیهای اینجهان فانی و بجهت سرور زبان بی ثبات ترک شادمانی عالم بقائی
بباید کرد بر طرف مساز در هیچ وقت آداب نیکو را و فرمان بردار شو سلطان را و کمن چیزی را در غیر وقت خود و اگر در وقتش کنی از روی
فهمیدگی بکن و نباید سخن گفت که در ان نفعی نباشد و اگر سخن نافع خواهی که بگوئی فکر کرده بگو و لایق نیست که تکبر کنی در وقت غناو
آواز بلند مساز در مصیبتها و بچشم حقارت حقیران را مبین بلکه مددگاری کن بر چیزیکه عیب نباشد و دشمن مشو کسی را و سزاوار
است ترا که بکنی آنچه لایق است بی آنکه تحریک نمایند ترا بکردن آن و باز دارد خود را از کردن کریهه ناکردنی است بی آنکه ترا باز دارند
و گفت سزاوار است عاقل را که نگهبان نفس خود باشد و خطای او را اگرچه خرد باشد بزرگ شمرد و صواب او را خرد داند
اگرچه بزرگ باشد و گفت نظر مکن بمردان بسبب موضعی و مکانی که در زمانی آنرا مرتب ساخته لیکن نظر بکن بارجمندی او در
حقیقت زیرا که نیست مکان طبعی او و گفت کسیکه بجانب حکمت گراید او ضعیف است بسبب هدایت و بسبب عقل و کسی که طلب ممتنع کند کودن
و ناقص فکر است و گفت غضب و شهوت و سایر اخلاق نفس مقدار و اندازه ایست که با آن اصلاح حال آن شخص که
اینها در وی اند میکند و اگر از آن مقدار زیاده شوند بیرون می آرند آن شخص را بر بدی و بدذاتی زیرا که غضب شبیه است بنمک طعام
که می اندازند در آن اگر باندازه است مصلح طعام است و الا فاسد میسازد طعام را و همچنین است سایر قوتها که در بدن است و
گفت ادیب و معلم را بر بسیاری حلم و دانش نیاز نباید بلکه به بودن شر و بدی در رو باید آزمود و گفت مباش از کسانیکه زود خشمگین
شوند که عادت سفیهان و بی عقلان بر تو مسلط خواهد گشت و گفت خوشحال مباش به بطالت و گفت کسیکه عار و خواری اختیار کرده دارد
سزاوار نیست او را که در بلند ساختن نام کوشش نماید و گفت سزاوار نیست ادیب را که غیر ادیب را خطاب کند
بدرستی بلکه برفق و مدارا چنانکه اهل هوش مستان را بملایمت و نرمی خطاب کنند و گفت سعادتمندترین آزادان و سزاوار
ترین ایشان به تفضیل کسیست که خود را از تسلط عادات و رسوم برآورده باشد و دور ساخته باشد خود را از فرمان
بردار هی غضب و فکر خود را که در نکوئیها مصروف میدارد آنرا مشغول نگرداند در آنچه که دارد و شود او را از بدیها و کلفتها
و گفت هرگاه به بینید کسی را که کاری که او را نافع نباشد تو پیش خدا او میکند پس او را داخل ترسندگان از خدا بدانند و گفت
شگفتگی و بی گلفتی عورتیست از عورات تو او را تغیر نباید نمود و اظهار نباید کرد ارسطاطالیس شیخ حکمای مشائین است
و نسبتش به اسقلینوس اول می پیوندد و او را ارسطو و ارسطاطالیس نیز گویند و معنی آن بیونانی فاضل و کامل باشد و
پدرش نقوماخس نام داشت و در طب ماهر بود و معنی نقوماخس مجاهد قاهر باشد و او در خدمت جد اسکندر بسر بردی
و چون ارسطو هشت ساله شد او را بشهر حکما فرستاد و ارسطو نه سال آنجا بماند و در تعب و سفر که یونانیان آنرا علم محیط
گویند ماهر شد پس بخدمت افلاطون پیوست و بیست سال با او بسر برد و بمشافهه علم آموخت گویند هرگاه افلاطون سخن
خواستندی گفت صبر کنید تا عقل حاضر آید و گاه گفتی که صبر کنید که عقل حاضر نیست و چون ارسطو حاضر آمدی گفتی سر سید که مردمان حاضر شدند
و از این هر دو مراد حضور ارسطو بود و همچنین روزی افلاطون گفت اگر سامع یا فهم سخنی که گفتم نبود گفتند هزار شاگرد در خدمت اند و گفت خواهم که حاضر آید
و یک بود مراد ارسطو بود و نیز ارسطو واضع منطق است و ارسطو را در صغر سن روحانی گفتندی و او طریق نظر پیش گرفت و
او را تدوین ساخت و او را معلم اول گویند و افلاطون را عقل خواندی خاتم عظمای حکمای یونان است و ایشان بر

ارسطاطالیس
اسقلینوس
نقوماخس

ابنای ثالس و فیثاغورس و سقراط و فلاطون و ارسطو

بر قول مشهور پنج تن اند ابنای ثالس و فیثاغورس و سقراط و فلاطون و ارسطو پس جز ایشان یونانیان کسی را حکیم
نخوانندی و دیگر آنرا بلقبی که در آن مهارت داشتند نسبت دادندی چنانچه بقراط را طبیب و میرس را شاعر و ارشمیدس
را مهندس و دیوجانس را کلبی و بقراطیس را طبیعی چون جالینوس در حکمت تصانیف بسیار کرد خواست که او را
حکیم خوانند یونانیان زبان بتشنیع گشادند و گفتند کار تو ترتیب مرهمها و مسهلها و علاج آنهاست سزاوار نباشد که ترا حکیم خوانند گویند
که چون ارسطو تدوین حکمت کرد فلاطون او را ملامت نمود و گفت چرا حکمت ظاهر ساختی گفت آنانرا که خواهش حکمت است از او ارثیت
که ازان بی نصیب مانند و منکران را بآن که ظاهر ساخته ام ازان اصلا بهره نه بود و ارسطو بسیار متواضع و بسیار عذارها و استماع
نغمه میلی عظیم داشت و در رعایت جانب دوستان جهدی بلیغ میکردی و اکثر با اهل ریاضت بسر بردی و انصافش چندان بود
که در عین مناظره با خصم بخطا معترف میگشت و گفته اند که او پیغمبر بوده و بشهری رفت تا خلق را از بت پرستی باز دارد قوم بحکایتش نفیش
برخاستند باز گشت و بماقدونیه شد نقل است که عمرو عاص نزد رسول صلی الله علیه و سلم گفت وقتیکه باسکندریه فتح جمعی را
دیدم که بر ارسطاطالیس لعنت میکردند آنحضرت فرمود که بد میکردند و چنین نگوی که ارسطو پیغمبر بوده قوم او را تکذیب کردند ازیشان
بگر سخیت بالجمله ارسطو بعد از فلاطون با قدر و مرتبه شد و بتعلیم اسکندریه پرداخت متابعان ارسطو را مشائین خوانند و قراطیس بزرگترین
تلامذه افلاطون بود و بعد از فلاطون بجای او نشست و بافاده علوم اشراقیان مشغول گشت و ارسطو قریب بصد کتاب در منطق و
حکمت الهی و طبعی و سیاست و اخلاق تصنیف نمود و هشتاد سال زیست از سخنان ارسطوست که رغبت بصحبت آنکه از تو اعراض
کند خواریست و اعراض از آنکه بصحبت تو رغبت کند کم همتی و گفت سلطان چون بزرگ است و ارکان دولت چون جویها
کمتر ازان جدا شده هر رنگ و طعم که آبجو را بود آب جویها را نیز چنان باشد پس پادشاه را باید که سیرت محمود و پسندیده کند
تا دیگران نیز نیکو شوند و گفت سعادت گویند که شنونده ذکی الفهم بود و گفت هر که از مردمان شرم دارد و از خود شرم نکند
نفس او را پیش او قدری نبود و گفت مزاح نباید کرد که اکثر با بزرگ کنی کینه در دل گیرد و اگر با کوچک کنی دلیر گردد و گفت هر که
بچشم خرد عاقبت کار را تواند دید چون بآن رسد اندوهگین نگردد و یکی او را گفت شنیده ام که مرا غیبت میکنی گفت نزد من
چندان قدر نداری که دست از عمل صالح و فکر مسایل حکمت باز دارم و بتو پردازم او را گفتند مال جمع میکنی و این از حکما پسندیده
نه باشد گفت حکما ازان مال جمع کنند که محتاج لئیمان نشوند و گفت هیچ فساد بدتر از حاکم ظالم نیست و گفت توانگری قناعت
است و آنرا که قناعت نباشد بمال سیر نشود هر چند که بسیار بود و گفت کسیکه حکیم نباشد همیشه سقیم بود و گفت طلب کنید توانگری را
که فانی نگردد و زندگی را که تغیر نباید و ملکی را که زایل نشود و گفت آنکه بمردم تکبر کند خواری خود را دوست دارد و گفت دلیکه
بطلب معیشت مشغول بود از حکمت فایده نیابد و گفت شگفت آید مرا از آنکه او را گویند نیکوست و نباشد و شاد شود
و از آنکه گویند نه نیکوست و بود بغضب رود و گفت جاهل چون عزیز است او را از خود دور نصیحت کن و نزدیک و هر گاه که هلاک
شود ترا با خود ببرد و اسکندر بار ارسطو و دیگر حکمای زمان در کار ملک رای زد و هر کسی سخن گفت ارسطو تدبیر اسکندر
به پسندید گفت در رای او چه دیدی که برای چندین حکیم نگزیدی ارسطو گفت آن کار معلوم نیست اگر تقدیر نه بر وفق
تدبیر بود باری بسبب موافقت او از عتاب ایمن باشیم و گفت کسیکه خنده زند ترا بحق بگریاند ترا بباطل بخنداند و کسی را که

باری تعالی بی فهم آفریده باشد موعظه حکیم او را فهیم خواهد ساخت و گفت فرماینده بخیر سعادتمندتر از فرمان پذیرنده نیست
و آموزاننده بهتر از آموزنده و نصیحت کننده ارجمندتر از نصیحت شنواننده و گفت دور شو و گفت از حرص پدر زهد و
پرهیزگاری چه پرهیزگاری و زهد مصلح نفس و بدن است بدانکه زهد و پرهیزگاری بیقین است و یقین بصبر است و صبر بفکر
است و هر گاه فکر کنی در باده دنیا لائق بخواهی یافت و دنیا را آنکه بجهت خواری آخرت او را بر خود لازم داری زیراکه دنیا خانه بلا نیست
منزل بهم رسانیدن اسباب راه است گفت باطل مگردانید مال خود را در کاری که نفعی بران مترتب نباشد در غیر حق و صرف
مساز قوت خود را بغیر فایده و ضایع مکن رای خود را در چیزها بلکه رشد و صلاح کار تو دران نباشد پس بر تو باد حفظ آنچیزیکه ترا برای
آن آورده اند و علی الخصوص در حفظ عمر خود که دران بیشتر آلات بکتب حاصل میشود مگر عمر که بهیچ وجه حاصل نمیشود اگر ناچار ترا مباشر لذتی باید شد باید که آن
در همزبانی علما و درس کتب حکمت باشد و گفت عدل ترازوی خداست بر زمین که بران ترازو ضعیفان از ظالمان حق خلاصی
یابند و حق از باطل ممتاز میگردد پس کسیکه باطل گرداند بران حق را آنکس بجهل بزرگ مرتکب می شود و گفت سه کس را سرزده
باید داشت تا خیر نشوند زن و فرزند و بنده و گفت طلب علم از طمع رفعت و بزرگی رسیدن نکرده ام اما چون از جهل مرا خوش نیامد بعد از
به تحصیل علم کوشیدم و گفت سخاوت دادن چیز است در وقت احتیاج دیگر آنکه برساند خود را به مستحقان بقدر طاقت پس کسیکه تفاوت
و تجاوز کند ازین اندازه او مفرط است و از حد تجاوز بیرون میرود و اسکندر را پسری فوت شد ارسطو در آمد و گفت ترس از
چیزیکه روا نباشد صفت کسی است که عقل ندارد و گفت کسیکه تکبر میکند بر مردمان دوست می دارد ذلت خود را و کسی افراط
کند در سرزنش و ملامت مردمان دوست می دارد مرگ او را گفت پادشاه که با اهل بازار مناقشه و منازعه کند پرده خود را
بدرد و گفت کسیکه محبت دنیا را بافراط رساند فقیر و مفلس مرد و کسی که قناعت گزید غنی مرد و کسیکه اسراف کرد در آشامیدن شراب
پس از زبون ترین مردمان است از روی طبیعت ریختن آبروی پیش مردمان خرد و بزرگ و گفت کسی که قدرت بر کردن فضیلتی نداشته
باشد باید که همتش مصروف دارد بترک رذیلتی و گفت حکمت نیز همه علوم و ادب است و یاور گرداننده تنهاست و بنا سے
آرام سهل و آسان میشود مطالب و تفکر صحیح یافته می شود رای پوشیده و بزبان خوش و ملایم محبت می رسد و مودت صفت
دوام می پذیرد و بخلق وسیع پسندیده میشود و عیش و زندگانی به کمال مے رسد و خوب می گذرد و بحسن خموشی بزرگ مے شود
از روی هیبت و بحق و راستی بزرگ قدر میشود و ترقی می کند از روی شرافت و بانصاف می رسد بمهتری و بتواضع محبت بسیار
می گردد و بعفت و عصمت علمای پاکیزه وقت میگردند و بعدل غالب مے شود بر دشمن و بحلم زیاده می شوند یاران و مددکاران و مدارا
رزق طلب خدمت و لهامی توان نمود و بصبغت بذل و ایثار مستوجب تمام جوادی گردد و راقم حروف در نسخه نفایس الفنون دیده
که اگر کسی خواهد که دولت بهم رساند باید که ایثار کند و گفت سرعت مشورت را در جواب مسودت لغزش است و گفت ریاضت تعب بسیار
طبیعت را و گفت همنشینی احمق عذاب روح است و گفت اسکندر را که صورت خوب مضر است صاحب صورت را فایده مند است
بیننده را ارسطو دید شخصے ناقه را که از بیماری برآمده بود و طعام بسیار میخورد و ارسطو گفت ای فلان زیادتی قوت
بخوردن بسیار نیست اما قوت بغذا در یافتن بدن است یعنی قوت آنزمان حاصل میشود که بدن غذا را یابد راقم حروف
گوید که غرض حکیم آن است که طعام آنقدر باید خورد که غذای بدن شود نه آن قدر که هاضمه از آن عاجز آید و چون هاضمه

هضم نیک نکند غذای بدن نشو و پس قوت حاصل نگردد و بنا بر آن است که گفته اند که اندک گرسنگی داشته دست از طعام باید کشید
و گفت سه چیز بخداوندش زیان رساند کار کردن باعتماد نیروی تن و بسیار خوردن باعتماد صحت و تکلیف کردن باعتماد قدرت
و گفت که دفع بدی به بدی جلادت است و دفع بدی به نیکی فضیلت است و گفت بپرهیز از شهوتها بدرستیکه برطرف کننده عقل
و ضائع سازنده رای و معیوب کننده مطلب و غرض تست و مشغول میسازد ترا ببازی و هرگاه بازی آمد کوشش برخاست و اگر منازعت
نکند نفس ترا با تو در شهوتها و خواهشها تحقیق راغب میگرداند ترا به بدترین منازل و گفت سعادت سه گونه است سعادت در نفس و
آن معرفت و حکمت و شجاعت است و سعادت در بدن و آن صحت و قوت و جمالست و سعادت سومی خارج از نفس و بدن است
و آن مال و جاه و حسب است و گفت هر که بترسد از چیزی میگریزد از آن و هر که بترسد از خدا میگریزد بسوی او و گفت سخن عاقل قوتست و جواب
جاهل سکوت است و گفت عشق چیزی است که کور میکند حسن را از دریافتن عیبهای معشوق و گفت حکمت برای ارواح مانند طب برای اجساد و گفت
نیکوئی ادب بپوشد بدی و زبونی نفس را و گفت فضیلت بعلم و ادب است نه باصل و نسب و گفت شغل کردن و مشغول شدن بانچه که فوت شده
از تو ضائع کردن وقتست و قال المجرب احکم من الطبیب و قال حرکة الاقبال بطیئة و حرکة الادبار سریعة لان المقبل کالصاعد و المدبر کالمقذوف من علو الی
اسفل و قال اذا اعطاک الله ما تحبه من الظفر فافعل ما احب الله تعالی من العفو ثاوفرسطیس مرطیش نیز بنظر رسیده پسر خاله ارسطو و خلیفه
او بوده از سخنان اوست که حکمت غنی کننده بدن و غنی النفس ممدوحة و غنی المال مجدودة سنحن از اکابر مشائین و اصحاب
ارسطو بوده از سخنان اوست هر تیر که بسنگی رسد باز گردد و همچنان اذر رے بد چون بمردی نیک گویند در وی کار نکند و نکوهیده باز
گردد و گفت اسرار با جاهل مگو که طاقت پوشیدن آن ندارد و قدرت تحمل آن بر حکیم راست از وی پرسیدند که چه چیز محال است
گفت چیزی که صورتی از وی در نفس نیست اسخیلوس و اشخاو لیش نیز نامست بزرگ ترین شاگردان ارسطو بود اسکندر او را
تعظیم کردی وقتی بحبس فرمان داد بزندانش بردند زندانیان تفحص کردند که اگر با او زر ے باشد بستانند گفت نادان هستید
اینجا بهر تجارت نیامده ام که با من مالی باشد اینحدیث باسکندر رسید بخندید و به اطلاقش فرمان داد او را گفتند که چرا زن نگیری گفت
باصلاح نفس خود در مانده ام باصلاح دیگری نتوانم پرداخت یکی او را گفت تو جاهلی گفت در دروغ گفته جای خشم نیست زیرا که
چنان است و اگر راست گفته اند نتوان رنجید بلیناس حکیم از اکابر حکمای زمان و تلامذه ارسطو بوده و اکثر با اسکندر
بسر میبرده و بقول مورخان منارهٔ اسکندریه از آثار اوست اسکندر را فرو وسی که از اکابر حکمای یونان است و معاصر ارسطو
بوده از سخنان اوست اگر خواهی که بر حقیقت دانش کسی اطلاع یابی در اثنای سخن گفتن محال بگو اگر انکار نکند احمق باشد و گویند
او معاصر جالینوس بود فلوطرخیس حکیم از عظمای پیشین بوده اول کسی است که بفلسفه مشهور گشته بمصر نشستی بملازمت بطلمیوس
حکمت از و آموختند ... وزیر ... از ... خویش فرمان میکرد فلوطرخیس گاوی از گل بساخت و قربان کرد
مردم با او عتاب کردند گفت جانداری هیچ که جان نداری و قربان نتوان کرد باسلیموس از اکابر حکمای یونان بوده
از سخنان اوست لباس پاکیزه و تن ناپاکیزه نزد عقلا قبیح بود و پس نفس خود را باخلاق ذمیمه گذاشتن و تن را زینت کردن
نیکو نباشد ... و گفت نفس در دنیا غریب است و غریب را گرامی باید داشت
اقلیدس صوری از اکابر حکما بوده و در هندسه نظیر نداشته اقلی بیونانی کلید را گویند و دس هندسه را خوانند

اول کسیست که هندسه را مدون ساخت و کتاب مشهور است و نام او، و من کلامه الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة
و قال بعض الحکماء الخط لسان الید و قال بعضهم الخط عند الفقیر مال و عند الغنی جمال و عند الاکابر کمال و از سخنان اقلیدس است
که بدترین مردم آن است که بنابر سوء ظن بر کسی اعتماد نکند و کسی بنابر سوء عمل بر او اعتماد نکند و گفت میان دو دوست خصومت
میفکن که ایشان اگر با یکدیگر صلح کنند ترا ملامت حاصل آید و گفت هر آنچه از دست برود اگر بتحصیل آن قادر باشی تا سف
بناید خورد و اگر باشی آنرا فایده نبود یکی او را گفت چه کنم تا ترا نیست کنم حکیم گفت چه کنم تا غضب ترا نیست کنم ارشمیدس
مهندس از اکابر حکمای بوده از مخترعات او میزانی است مشهور بنام او که بآن غش از صافی شناخته شدی و از حکمای اسلام
ابو حاتم حکیم بعهد سلاطین سنجر آنرا ساخت کپتان جونا تهان اسکات از کتب فرنگ منقول است که تولد ارشمیدس در شهر سرکوس که شهر
در جزیره سسلی در دریای فرنگ بوده ارشمیدس حکیم میگفت که اگر جای مقدار ایستادن سوای اینجهان بیافتمی اینجهان را بر هم زدمی یعنی واژگون
گردمی مهاد جسی از اکابر یونان بوده و گفته اند که در علم ریاضی بعد از بطلیموس چون او کسی برنخاسته از سخنان اوست که بیماری
زندان بدن است و غم زندان روح را بقراط طبیب از مشاهیر حکمای یونان و اطبای هشتگانه و بقول صحیح بعد از اسکندر بوده و نسبتش
باسقلیبوس اول می پیوندد و او مردی خداپرست و عابد بود و معالجه بهر رضای خدا کردی و از فقرا و اوساط الناس هیچ نگرفتی و
از اغنیا طوق و تاج و یا دست برنجن گرفتی آورده اند که چون اسقلیبوس ثانی درگذشت بقراط بجای او نشست نزدیک شد که علم
طب مندرس گردد چه اسقلیبوس اول وصیت کرده بود که این علم بیگانه را نیاموزند تا شرف در خاندان او بماند فرزندان او علم طب
وصیت عمل میکردند تا آنکه از ایشان کم ماندند اما آنکه بودند صلاحیت نداشتند بقراط مسائل طب را مدون ساخت و امر کرد
که هر که خواهد این علم بیاموزد و جمع کثیر بدان مشغول شدند و از بقراط پسر تا زمان جالینوس آن نزاد و آفاق منتشر ساخت از
سخنان بقراط است که حاصل من از فضل علم آنست که بر جهل خود مطلع ام و گفت چهار چیز باصره را زیان دارد طعام شور خوردن
و آب گرم بسیار بر سر ریختن و در آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن و گفت سه چیز لاغری آرد آب ناشتا آشامیدن و بر
زمین سخت خواب کردن و با آواز بلند سخن گفتن و گفت معالجه بدن کرده می شود به پنج قسم آنچه در سر است بغرغره و آنچه در معده
است بقی و آنچه در بدن است باسهال و آنچه در خلا است بعرق و آنچه بعمق و درون رگهاست به برآمدن خون و گفت تا تنها پاکیزه
نباشد و از اخلاط ردیه هرچند غذا داده شود زیاده میشود در رداءت و بدی او همچنین است نفس بیمار قیاس بغذای او که حکمت است
و گفت چهار چیز است که بدن را خراب میسازد و پیر ماندن در حمام و جماع با خلاء معده و خوردن گوشت قدید خشک شده و آشامیدن
آب ناشتا و گفت جمع میشود امراض شش چیز یعنی سبب پیدای بیماری شش چیز است کثرت غذا و کثرت جماع و اندک خوابیدن
در شب و زیادتی خواب در روز و زیاده خوردن آب و خوف بهار و بند داشتن بول و گفت که انسان آنست که تواضع کند در
دولت و عفو کند نزد یک قدرت و بخشش کند بغیر منت و گفت که محبت میان دو عاقل واقع میشود بجهت مناسبت و مشاکلت
هر دو در عقل و واقع نمیشود میان دو احمق از باب مناسبت در حماقت بجهت آنکه عقل جاری در روالست در ترتیب و ضوابط
پس بسیار دو عاقل خلاف و تباین واقع نمیشود و حماقت را ترتیبی نیست که در آن موافقت میان هر دو احمقان و گفت که قناعت کنید
بقوت که شما را گزیر باشد و دور کنید از خود حاجت را تا باشد مر شما حق تعالی چه حق تعالی محتاج نیست بچیزی پس چندانکه

معاودتیس
بقراط
فیثاغورس
اصغانی

احتیاج شما زیاده است از حق دور تر آید و بگریزید از خوشحالی ها و گناهها بعد از آن طلب وارید از نیکیها و غایات آنها را و گفت
بذل کم پاید از به از بسیار ناپایدار و گفت لایق است که ایشان در دنیا همچو کسی باشند که او را بمهمانی طلبیده باشند اگر کاسه پیش او
نهند بخورد و اگر از و بگذرانند توقع نداشته باشد و خواهش نکند و همچنین خود را نگاه دارد و از مال و اهل و فرزند یعنی اگر یافت
بهتر و اگر نه خیر او را پرسیدند از زبان سکوت ورزید گفتند چرا جواب این نمی گفت جواب این خاموشی ست و گفت کم خوردن از چیزهای مضر بهتر است
از بسیار خوردن از چیزهای فایده مند گفت اگر مردمان مخلوق و آفریده میشدند از یک طبیعت هرگز بیمار نمیشدند بجهت عدم ضد و گفت
مریض را که من و تو و مرض سه چیزایم اگر بسخن من عمل کنی هر آئینه غالب می آییم بر مرض از برای آنکه دو بر یک غالب است
و اگر یار شوی مرض را پس من مغلوب شویم زیرا که بدستور دو غالب است بر یک و قال الغناء مثل الحیوة والصحة فوقه والفقر
مثل الموت والمرض فوقه و قال ثلثة ان لم تظلمهم ظلموک وارک و عبدک و زوجک جالینوس حکیم شیخ حکمای زمان و
خاتم اطبای هشتگانه است و اسامی آن هفت دیگر این است اسقلیفوس و اغورس و مینوس و برمانیدس و افلاطون و
اسقلینوس ثانی و بقراط و جالینوس سیر و سفر بسیار کردی و در سماع و الحان شوقی عظیم داشتی روزی در صحرا یکی را دید که زبان
در چشم کار کرده میلیسید و گفت چرا چنین کنی گفت هر ماه سفیدی در چشم این بدید می آید و شکوه میشود من آنرا میلیسیم زایل شود
جالینوس رحمی چند او را داد و گفت ای مرد مرا فایده در طب سایندی و بعضی گویند که او در خدمت عیسی رسیده بود جالینوس
هشتاد و هفت سال عمر یافت و گویند او با سهال درگذشت هنگام مرض او را گفتند چگونه عاجز شدی از علاج خود با کمالیکه داری
جالینوس طشتی پر از آب خواست و دارو در آن افگند آب منجمد گشت و هر چند از آن دارو بخورد هیچ فایده نداشت پس گفت
علم و تجربه با قضای آلهی سودی نکند روزی جوانی خوبرو را دید از و سخنی پرسید و جوابی درشت شنید گفت ظرفی از زر است
و در آن سرکه است وقتی ابلهی را دید با دانشمندی در آویخته بود گفت اگر دانا بودی کارش با نادان تا بانجا نرسیدی و گفت که آنرا
که عقل نباشد عملش فایده ندهد و گفت مریض را که اشتها باشد او بصحت نزدیکتر است از تندرستیکه او را اشتها نباشد روزی
مردی را دید که خلق او را تعظیم میکردند گفت چه کرده که او را تعظیم میکنند گفتند گاوی را از زمین بر داشته گفت گاو نیز او را از زمین
بر میدارد و او را فضیلتی نیست گفت صاحب علم شو تا بمقام عالی برسی و معجب مباش تا خوار شوی گفت هم زوال دلست و غم بیماری دل
راقم حروف گوید که فرق میان هم و غم آنست که صاحب هم در طلب چیزی باشد و آن او را نرسد و صاحب غم را چیزی از
دست رفته و فوت شده باشد و گفت کسیکه از خوردن بمیانه روی در تدبیر بدن عادت کند حرکات شهوات او همه بر نهج اعتدال
خواهد بود و کسیکه عادت کند بمنع نکردن شهوات خود از نفس قبیح و منع نکند نفس خود را از بدی و شرارت آنکس سخت میشود و
قوت می یابد بعمل ناشایسته و فعلهای بد که او را عادت میشود و گفت بدترین صبیان بیحیاترین ایشان است پس سزاوار است
که طمع اصلاح نداشته باشند البته که آنکه بدترین صبیان بیحیا است از اصلاح او نهایت مایوس نمیباید بود و گفت حیا رسیدن
صاحب حیاست از تقصیر یکه واقع شود پیش کسیکه او را افضل اوست و گفت انسان کسی است که قدرت بر جور و ستم داشته باشد
و نکند و ما قیل سیست نتناسد هر چیز که در طبیعت انسان است از حقیقت آن و قال الطبیعة کالمدعی و العلة کالخصم و الطبیب
کالقاضی و سبیل عن الاخلاط فقال الدم عبد مملوک و اما قیل العبد مولاه ذا الصعر اکلب عقور فی حدیقة و البلغم الملک کلما اغلق علیه

بابا فتح بابا اجزاء و انشودا ان الارض اذا تحرک باعلیها قیل ای من شقی الانسان ان یموت یقال اذا اجل بالفرد ما ینفع عمر فیثاغورس راهی
عالم و حکیمی متکلم بوده بعالم لاهوت بوده و پیش از ظهور اسلام باندک زمانی در گذشت از سخنان اوست مخالفت دوستان و
نیکان بهتر است از گرامی داشتن دشمنان و بدان و گفت اعتقاد مکن بچیزی که هستی بدر رسیده که هلاک میگردی و گفت همه چیز
را تصور بعقل کن پس از آنها آنچه سزاوار است بعمل آر و گفت هرگاه سیر و سفر کشتی ترا خوش آید ملاحظه غرق شدن
بکن و گفت نفس خود را محافظت بکن و خوشحالی تو بخوبی که داری و گفت آخر بخشایش ملا و مواهبهای این است که چه
بچیزی تیری و ذلت و خواری این است که حسود باشی و گفت هرگاه که قادر شدی بر انتقام کشیدن از دشنام بر بنده پس
بدقت تمام تأمل نمائی در آنچه که عمل مورث عجب است از دشنام و گفت نزدیکی زنان آتش شهوت را می افروزد چنانچه روغن
چراغ را و باستماع سخن زنان شهوت بزرگ میشود و سخن حکمت بحرکت می آرد علم را و حلم جمع میگرداند کرامت و آداب فرو مینشاند.
آتش حسد را صصه از حکمای هندی و واضع شطرنج است و آن را بهر شهرام ملک ملک هند وضع کرده در شاهنامه
فردوسی طوسی در قضایای کیو و طلحند بنابر تفهیم معاملات رزم با این هر دو بمادرشان نقل نموده و آن لعب را از آن
شطرنج خوانند که چون نزد نوشیروان بردند شش رنگ خوانند چه مهرهای آن بر شش گونه است و شاه و فرزین و اسب
و رخ و فیل و پیاده و این نام را بزرجمهر نهاده است و شطرنج معرب شش رنگ است اما در هند مشهور است که شطرنج را
مجلاج ساخته بهر کیفیت از روی شاهنامه فردوسی طوسی در عهد کیو و طلحند ملوک هند ساخته شد و حکایت ایشان در شاهنامه
بعنوان عجیب غریب است بالجمله چون شطرنج را صصه وضع کرد و نزدیک ملک برد از جای در آمد و گفت چه حاجت داری
گفت خواهم که در خانه اول شطرنج یک حبه طلا نهی و در دوم دو و در سوم چهار و در چهارم هشت و همچنین مضاعف سازی تا آخر
پس آنچه جمع شده باشد مرا دهی شهرام گفت آنچه خواستی قدری ندارد چیزی دیگر خواه گفت حاجت مرا همین است نه ترا شهرام
گفت تا چنان کنند ظاهر شد که اگر محصول جهان را جمع آرند از عهده آن بر آمدن نتوانند شهرام متحیر ماند و صصه را بخواند و گفت
حاجت خواستن تو از وضع شطرنج بهتر بود پس او را بنواخت و شطرنج بایران فرستاد از دانش حکمای و یار خویش خبر داد نوشیروان
بفرمود تا بزرجمهر یعنی در برابر آن وضع کند بزرجمهر نرد پدید آورد و گفته اند که واضع نرد اردشیر بابکست و از آن نرد اردشیر گفتندی
برهمن نیز از حکمای هند بوده و گفته اند که براهمه باو منسوب اند و در ملل و نحل مسطور است که براهمه را با براهیم علیه السلام نسبت
کنند و این صحیح نیست چه ایشان منکر نبوت اند و گویند آدمی پیغمبر نتواند بود و ایشان منسوب اند به برهام که از هندوستان
بود و گفت که آنچه بعثی را بوحی معلوم شود اگر معقول بود عقل ادراک آن را کافی بود و این سخن مردود است چه مسلم
نیست که عقل ادراک هر معقول را کافی باشد و شرح آن در کتب مبسوطه است راقم حروف گوید که لفظ معقول خبر میدهد
از معنی که هر چه آن را عقل درک کند چه معقول یعنی در آمدن بعقل باشد پس در هیچ صورت هیچ معقول از ادراک عقل خالی نباشد
صوفیان گویند که کار انبیا نامعقول است و شاهد این معنی این است که در مثنوی مولوی روم است بیت کار نامعقول کار انبیا
کار معقول است کار اشقیا یعنی کار انبیا از عقل و فهم بیرون است و هر کار انبیا منوط است بحکم الهی که هر چه فرمان شود
بکنند نه بر عقل خویش وند زردشت صاحب ملت مجوس است او را زردشت و زرادشت و زراتشت

نیز گویند و بعضی برآنند که زردشت بسریانی نام ابراهیم علیه السلام ست و گفته اند که او را در زمین اماماان ملت ابراهیم اند و
گفته اند او اول کسیست که مذهب کسری نهاد و زند و پازند از مصنفات اوست تا بعانش را زندیق خوانند و نسبش بمنوچهر میرسد
و او شاگرد افلاذوس حکیم و او شاگرد فیثاغورس بوده و مجوس او را پیغمبر دانند و بدو اصل قایلند و نور و ظلمت یعنی خالق خیر و خالق
شر دانند و آن یزدان و اهرمن تعبیر کنند و در صبح صادق مرقوم ست که بعضی برآنند که اوایل عیسی علیه السلام خلق را بدین
زردشت میخواند و راقم حروف بوی از ان در ترجمهٔ انجیل نشنیده آورده اند که زردشت در آذربایجان بزیر زمین خانه ساخت
و سال یکساله خود پنهان در آنجا برد و پس خود را بجوزی انداخت وصیت کرد چون در گذرم مرا آنجا دفن کنند انگاه تن بمرگ نهاد و چون
دم نمود و همسایان سرداب فتش کردند و چون سال باخر رسید زردشت بایلی که آنجا نهان کرده بود زمین را سوراخ کرده بیرون
آمد و کتابی با خود آورد و گفت من رسول خدایم و این کتاب اوست و از زردشت منقول است که مردی بودم از
آذربایجان و در نجران بحکیمی رسیدم و چندی با او بسر بردم و بفکر افتادم که اجسام فلکی اجسام مرکزی را چگونه تدبیر میکنند پس
بدور زحل رسیدم بوزی بدلمن رسید و رسیدم با نجه رسیدم پس باذربایجان بازگشتم اشرف مرج مدبر دیدم و ملوک را بر قبول دین
تحریض نمودند بکوهی تاریک رفتم و مدتی بعبادت مشغول بودم پس نزد رستم بن زال رفتم و دین خود را بر وی عرض کردم گفت برو نزد
پادشاهان گشتاسب است در رای علما نکند نزد او رو القصه زردشت به بلخ نزد گشتاسب رفت و بار نیافت روزی گشتاسب در
ایوان نشسته بود سقف ایوان بشگافت و زردشت از آنجا فرود آمد گشتاسب گفت تو کیستی گفت منم زردشت رسول خدا علما و حکما
با او مناظره کردند زردشت بر همه غالب آمده علما گفتند مس گداخته بر وی ریزند و آسیبی بر زردشت نرسید گشتاسب و علما با او
بگرویدند و آتشخانه ها ساختند گویند باو داروی بر تن مالیده بود که از مس گداخته مصون ماند باجمله زردشت در
عهد گشتاسب معتقد فیه اکابر و اصاغر بود تا آنکه در گذشت و مجوس گویند باسمان رفت جاماسب حکیم مدبر امور گشتاسب
بود گویند که جاماسب علم از لقمان آموخته بود و در نجوم مهارتی داشت و از ظهور اسکندر و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم و اندراز
ملت مجوس خبر داده و از سخنان اوست که بدترین خصلت کریم ترک عمل اوست و بهترین خصلت لئیم ترک عمل و گفت عوام چون انعام
اند و توانگران چون کوران بطلمیوس از مشاهیر حکمای یونان ست و بعضی او را از ملوک بطالسه شمرده اند که از طرف اسکندر
بمصر و یونان سلطنت کرده اند و گذشت مولف تاریخ الحکما مینویسد که بطلمیوس از ملوک بطالسه دیگر ست و حکیم بطلمیوس دیگر
و حکیم بطلمیوس در ریاضی نظیر نداشته و اکنون مجسطی کتاب او مشهور ست و از سخنان اوست که حکمت درختیست که در دل
بروید و از زبان ثمر دهد و گفت آنکه بعواقب دیگر بواقعه او پند گیرد و گفت نیکبخت آنکه از حال دیگران پند
گیرد و بدبخت آنکه از حال او پند گیرند و نیکوترین مردمان کسیست که قول و فعل او موافق باشد و گفت نعمت نادان چون نجاست
در مزبله و گفت سزاوار آن است که جز حق تعالی اگر در ضمیر تو گذرد از پروردگار خود شرم کنی و گفت شادی کردن بنا کردن نا
صواب بهتر از شادی کردن و نگفتن صواب و گفت مردمان دو صنف اند یکی آنکه یافته و دیگر آنکه میخواهد و نمییابد و گفت حاسد زوال
نعمت دیگران از نعمت خود میداند و گفت زوال ملک بادشاهی شش چیز بود سختی روزگار و کمی خزانه و انقطاع باران و مداومت سلطان
بر لهو و لعب و گفت هر گاه بیگناه خشم آید مرسان خشم را بسر حد گناه او و گفت عفو کن هر گاه که ترک انتقام از روی عجز

بناشد و گفت علما غریب اند در جماعة نادانان و گفت مباحثه مکن با منصف و جواب مده کسی را که از تو راه نمونی نخواهد و راز خود را
بکسی سپار که حافظ آن باشد و گفت کسیکه قبول بخشش و عطا از تو کند بدستیکه یاری داده است ترا بکرم و کار خیر چه از تو اگر
قبول کنند بخشش نباشد عطا و بخشش ظاهر نگردد و گفت همچنان که بدن هرگاه که سقیم و بیمار شود شراب و طعام آن را نفع
نبخشند همچنین دل نیز هرگاه حب دنیا او را غافل سازد پند و مواعظ او را النفع ندهد و گفت رفیع و بزرگ ترین مردمان کسی است
که مغلوب دنیا الی نشود و گفت هیچ چیز بهتر از این نیست پیش خدایتعالی از روی حرکات که بدکننده را مکافات کنی باحسان
با وجود دوام بدی او اسکندر ذو القرنین بن فیلقوس اکثر احوالش در ضمن سلاطین ایران مرقوم است چون بر طریق
حکما صحب حکمت بود اینجا نیز سطری چند از و بقلم می آرد سکندر را پرسیدند که چرا گنج جمع نمیسازی و همه باصحاب می بخشی گفت
تفویض گنج بندگان که اصحاب باشند بهتر است از آنکه مردگان سپارند چه خانه و زمین حکم میت و مرده میدارد که در آن
می نهند دفینه کنند گویند چون سکندر وفات یافت در بازوی او صحیفه یافتند که در آن نوشته بود که دنیا باعث سلامتی ست و تجربه
قضا و قدر سبب راحت است و حسن ظن موجب سبب اعتبار یعنی از ظن نیک غیر مخالف مطلع شود مانی نقاش از ائمه دین مجوس است
اتباع او را مانویه گویند و انسان و و اصل قدیم تا مب منکشف زمانی را پیغمبر دانند در نقاشی ماهر بود دو بانگشت دایره کشیدی
که تقطر آن هیچ کز بودی و اصحاب و این را معجز اتش شمردندی چون عیسی مرفوع گشت مانی شنیده که او باصحاب خویش گفته بعد از من
فارقلیطا مبعوث شود مانی بر خود گمان برد پس دعوی پیغمبری کرد و پیراهنی ساخت که هرگاه آنرا پوشیدی کسی او را
ندیدی و کتابی ترتیب داد و گفت که از آسمان فرود آمده و نزد شاپور بن اردشیر بابک رفت شاپور را منکر دید و پشیمان شد
و قصد قتل او کرد مانی بهند گریخت و از آنجا بختا و ختن رفت و بغاری پنهان شد و بعد از یکسال با نوحی مرتب که ساخته بود و
آنرا ایکنغ خواندی بیرون آمد خلایق متعجب شدند و آنرا معجزه او دیدند بسیاری از خلق تابع او شدند بهرام بن هرمز بن شاپور پادشاه بود او را بخواند و موبدان را بمناظره او
فرمان داد مانی مغلوب شد و مع تابعانش بحکم بهرام شاه بقتل رسید مزدک نیز از ائمه دین مجوس است تابعان او را مزدکیه
گویند و ایشان دو اصل ثابت میکنند نور و ظلمت هر دو را قایم دانند لیکن گویند افعال نور بقصد و اختیار است و افعال ظلمت
بخبط و اتفاق و گفته اند که او اول کسی است که مذهب معطل پدید آورد و بنجوم نیک میدانست از آن دانست که مردی می آمد
و دین آرد که تا قیامت ماند با خود گفت که آن منم پس پنهان [illegible] بکند چنانچه سر سوراخ بآتشکده رسیده دعوی نبوت
کرده و گفت خدا مرا فرستاده تا دین زردشت تازه کنم قباد و این فیروز پدر نوشیروان عادل پادشاه بود معجزه از او
طلبید گفت آتش را بسخن آرم که آن قبله شماست موبدان گفتند این از قدرت آدمی نیست پس روزی مزدک با موبدان
بآتشکده رفتند مزدک کسی را در آن سوراخ فرستاده بود چون بکنار آتش رسید مزدک آن را بخواند زردشت را ثنا گفت از میان
آتش آواز برآمد که سخن مزدک بشنوید قباد و موبدان با و بگرویدند مزدک گفت مال همه کس از خداست و همه بندگان خدا اند
باید که مال خدا در میان همه بندگان خدا ابیشترک باشد تا یکی توانگر و یکی درویش نماند عوام بآن راضی شدند و مذهبا و
گرفتند مزدک گفت زنان شما نیز چون مال شما اند زن هر کس را از خود شناسید تا از لذت بی نصیب نمانید از آن پا در جوع
آوردند کار بجای رسید که اگر مردی نیست مرد را بخانه خود مهمان بردی همه با زن او کردی آمدندی و عیب نداشتندی

و عادت چنان بود که هر که بخانه شدی تا با زنی زنا کند کلاه بر در بنهادی تا هر که آنحال دیدی بازگشتی نوشیروان آن بدید و
منکر مزدک شد و موبدان را گفت چرا با او مناظره نمیکنید که مال و ناموس خلق از دست رفت موبدان نزد قباد شدند و با مزدک
مناظره خواستند مزدک گفت آنچه من میگویم در زند و پازند و استاست لیکن شما تفسیر آن نمیدانید و اگر باور ندارید از آتش بپرسید
پس ایشان را با تشکده برد و چنانچه خواست جواب شنیدند مزدک قباد را گفت نوشیروان در مذهب من نه آمده قباد نوشیروان را تنگ
گرفت نوشیروان گفت کسی زند و استا را چنین تفسیر نکرده که مال و زنان یکدیگر مباح باشد و این طریقهٔ بهایم است قباد
گفت سخن مزدک را اگر توانی باطل کن و الا ترا سیاست کنم نوشیروان چهل روز مهلت خواست و از فارس موبدی دانا
طلب داشت و حال باز نمود موبد گفت اکنون پیش از آنکه مزدک خبر یابد مرا پیش قباد ببر و نوشیروان موبد را نزد قباد برد
موبد قباد را ثنا گفت و گفت که ای ملک مزدک را در نجوم غلطی افتاده و ندانسته که پیغمبری ظاهر شود و دینها را باطل کند او نیست چه او از
عرب باشد و منکر زردشت بود و مزدک عجمی و معتقد زردشت است و میخواهد پادشاهی از خاندان بیرون برد قباد را سخنان
موبد پسند افتاد و دیگر روز مجلس بیاراست موبد مزدک را گفت تو سائل خواهی بود یا من مزدک گفت تو آمده که دین مرا باطل کنی مرا
سائل باید بود موبد گفت مرتبهٔ سائل دون مرتبهٔ مجیب است پس از کرسی زرین فرود آی تا من آنجا نشینم و تو بجای من نشین
مزدک خجل شد و گفت مرا اینجا ملک نشانیده است هر چه خواهی بپرس موبد گفت رباطها و پلها و آتشکده‌ها که میسازند بهر ثواب
آنجهان است تو مال مردم را مباح کرده هرگاه کسی را مال نباشد چگونه تعمیر کند و زنان مباح کردی چون نسبت مرد باز نگردد
فرزندی که آید کرا باشد مزدک را سخن نماند موبد گفت حاشا که بموجب حکم تو با زن قباد که پادشاه است و سلطنت بارث دارد چند مرد
مباشرت کنند و فرزندیکه آید آن از نسل کی باشد ناچار نسل ملک بریده شود پس تو میخواهی که خاندان ملک را براندازی قباد گفت ای مزدک
جواب آن بگو مزدک گفت جواب آنست که بقتلش فرمائی قباد گفت بحجت کسی را نتوان کشت مزدک گفت از آتش بپرسیم که من هیچ جواب نتوانم گفت
پس بر آن مقرر شد که دیگر روز با تشکده روند مزدک بخانه رفت و دو تن از دوستان خود بخواند و گفت پنهان دو شمشیر گیرید و با تشکده روید
که چون کسی با شمشیر در آتشکده نیاید چون قباد بیاید او را بقتل رسانید و دیگر روز قباد و نوشیروان متوجه آتشکده شدند موبد نوشیروان را گفت
ده مرد را با خود بیار تا با شمشیر همراه تو با تشکده در آیند اگر مزدک مکری سازد کارگر نیاید نوشیروان چنان کرد و پس چون با تشکده شدند مزدک موبد
را گفت تو از آتش سخن بپرس موبد هر چند سخن گفت جوابی نیافت مزدک گفت ای آتش در میان ما حکم کن آواز آمد که از بسیاری ضعیف شده‌ام
مرا از دل و جگر قباد زور دهید تا سخن بگویم و مزدک گفت اینها همه شماست مزدک گفت آتش را زور دهید و مرد با تیغهای کشیده آهنگ قباد کرده
نوشیروان آن دو مرد را گرفت و تا ایشان را مانع آمد پس قباد در شب موبد را بخواند و خلوت کرد موبد گفت مزدک ساحر نیست ملکا تو همین را بدان
است تو نوشیروان را امر کن تا ده سال بدان سخن گفتن آتش با مزدک بر تو ظاهر شود پس موبد نوشیروان را گفت بهانه کن تا از خزینه یکی
مزدک را بفرست و حال آتش را معلوم کنی نوشیروان کسی را بفرست تا از نقب سوراخ آگهی یافت و قباد را آگهی داد
و قباد بموبد گفت اکنون تدبیر هلاک او چیست موبد گفت نباید که آگاه شود و پس من بار دیگر با او مناظره میکنم
منقطع گردانم و بفارس روم آنگاه آنچه نوشیروان صواب بیند همان کند قباد دیگر روز بار داد موبد با مزدک گفت مرا عجب آید
از سخن گفتن آتش با مزدک گفت این را من نمیکنم بلکه یزدان میکند موبد برخاست و گفت کسی که از آتش و یزدان سخن گوید جز آتش سخن

گفت پس برخاست و راه فارس گرفت قباد در کشتن مزدک با نوشیروان سخن گفت نوشیروان گفت کشتن مزدک آسان است
لیکن تابعان بسیار اند مبادا بعد کشتن او خروج کنند و در ملک خلل افتد آن باید کرد که همه یکبار کشته شوند قباد گفت که آن
چگونه بشود گفت چون مزدک بیاید بگوی که نوشیروان میخواهد که تو بگروی قباد چنان کرد مزدک شاد شد بر نوشیروان مهربانی
کرد نوشیروان گفت که مذهب تو درست است لیکن من می ترسم که اگر آنرا قبول کنم مخالفان خروج کنند بستانند پس اگر دانم که عدد آنانکه
درین مذهب اند چند است ایشان را سلاح دهم و دین را آشکار کنم پس جریده بکن مزدک بنوشت و دوازده هزار مرد بودند
مزدک از او ورقی دیگر همه را بخواند و جمع نمود نوشیروان سه صد بیلدار را امر کرد که چند هزار چاه بکنند که عمق هر چاه یک گز
و دو گز باشد در صحن سرای بکنند و چهار صد مرد مسلح در صحن باز داشته و گفته که هر جماعت مرد از یاران مزدک که از مجلس بیرون آید
فرستم آنها گرفته برهنه کرده سرنگون در چاه کنند تا ناف و پایهای ایشان در هوا بود تا کار چون مزدکیان فراهم شدند نوشیروان مهمانی مزدک
و مزدکیان کرد و قباد و نوشیروان و مزدک بر تخت و کرسی قرار گرفتند چون از طعام فارغ شدند نوشیروان با مزدک گفت که اصحاب شما را خلعت میدهم و میخواهم
که در سرای تبدیل رفته همه خلعت پوشیده بنشینند تا پادشاه و شما و با نظاره کنیم مزدک شادی نموده قبول کرد و بیست بیست
کس بسرا میرفتند تا آنکه همه یاران بسرا رفتند و بسزای اعمال خود رسیدند آنگاه نوشیروان پدر را گفت همه مردم را خلعت
پوشانیدم برخیزید و نظاره کنید قباد و مزدک در سرا شدند و سراسر صحن سرا را پایهای در هوا دیدند نوشیروان مزدک را
گفت لشکریکه پیش رو ایشان تو باشی خلعت ازین بهتر نتواند بود پس مزدک را ببست و در چاه سرنگون فرو بردند
آنگاه فرمود تا در سرا را بگشادند و اهالی شهر از زن و مرد بیایند و نظاره کردند زن مزدک بگریخت و بروستای رفت
و خلایق را بمذهب شوهر خواند جمعی باو بگرویدند سنباد مجوسی از احفاد ایشان بود که بعهد منصور دوانقی خروج کرد و منصور
فوجی شایسته بدفع او فرستاد و سنباد در حدود ساوه با او رزم کرده و هفتاد هزار کس از یارانش بقتل رسید سنباد بگریخت
و بالاخر اسیر شده با اولاد و اقربا و اتباع بقتل رسید و این واقعه در ابتدای سال یکصد و چهل هجری رو داد و دیگر
بابک خرم دین مردی بود از اهالی خرم فارس بحلال و حرام ایمان نیاوردی و نبوت انبیا را انکار کردی و بتناسخ ارواح
قایل بود و بعهد مامون عباسی خروج کرد و بر سپاه مامون ظفر یافت و بالاخر بدست عبدالله طاهر ذوالیمینین بعد رزم
بگریخت و دیگر بار قوت گرفت و در عهد معتصم عباسی از افشین سپهبد معتصم هزیمت خورده و بارمینیه افتاد سهیل بن سنباد بطارقه
روم والی آنجا بود او را ضیافت کرد و در خدمت بایستاد هنگام طعام خوردن بابک بر مائده نشست بابک برنجید و
گفت بزرگی رسد که با من بر یک خوان طعام خوری سهیل برخاست و عذر کرد پس چون بابک از خوردن فارغ گشت
سهیل آهنگر بیاورد و گفت پای مبارک دراز کن که عذر گناه خویش خواهم پس بند بر پای او نهاد و نزد افشین فرستاد افشین
او را ببغداد نزد معتصم فرستاد معتصم بفرمود تا دست و پای بابک ببریدند بابک در آنحال دست در خون زد و بر روی
خود مالید معتصم گفت چرا چنین کردی گفت چون خون از تن بسیار رود روی در رنگ زرد شود از آن روی خود را سرخ
کردم که گفتندی از بیم هلاک رویش زرد شد پس او را بر دار کردند و کان ذلک فی رمضان سال دو صد و بیست و سه هجری گویند
بابک در ایام تسلط خویش هزار هزار مسلمان کشته بود و یکی از جلادانش اسیر شد بابک چند هزار کس کشته باشد گفت او را چند جلاد بود

یکی از آنها منم و سی هزار گشته ام. بزرجمهر بن بختگان مروی از اکابر حکماست پانزده ساله بود وزارت یافت آورده اند که نوشیروان شبی بخواب دید که پیش تختش درختی بزرگ رستی هر گاه جام بدست گرفتی خوکی پدید آمدی و آنرا در کشیدی چون بیدار شد از معبران تعبیر خواست ایشان عجز نمودند نوشیروان جمعی را بطلب معبری باطراف فرستاد و آزادسرو نامی بمرو در رسید و نزد معلم رفت و گفت از علم تعبیر خبر داری گفت ندانم بزرجمهر کودک بود و پیش معلم میخواند از آزادسرو در گفت خواب را باز گوی استاد با یک بر ورد آزادسرو ملتفت آمد و خواب نوشیروان باگفت بزرجمهر گفت نگویم من این نکته جز بنوشیروان مگر آنکه بنشانندم بپیشگاه آزادسرو او را با خود گرفت و پیش کسری آورد نوشیروان از او تعبیر خواست بزرجمهر گفت خلوت کن چنان کرد و گفت در شبستان خداوند غلامیست که با یکی از اهل حرم بعمل ناشایسته قیام مینماید نوشیروان بحرم رفت و امر فرمود تا همه کنیزکان برهنه شوند پس چنان کردند در صف غلامی پدید آمد اندر میان ایشان پس ظاهر شد که او را دختر خاقان از خانه پدر همراه آورده بود و در لباس کنیزکان میداشت نوشیروان غلام را با زن بکشت و بزرجمهر را تربیت کرد و چون پانزده ساله شد وزارت داد بزرجمهر سالها وزیر بود و باخر دین کسری بگذاشت و ملت عیسی گزید و خلق را بدان دعوت کردن گرفت و از بعثت محمد صلی الله علیه وسلم خبر داد و فرزندان و شاگردان را بقبول ملت اسلام وصیت کرد نوشیروان برنجید و حبس فرمود و در حبس نابینا شد در آن اوان نامه از ملک روم رسید کسی خواندن آن نتوانست نوشیروان از بزرجمهر چاره خواست بزرجمهر که نور باصره نداشت تدبیری کرد چه بگرمابه رفت و امر کرد تا طشتی پر از یخ بیاوردند و اشکال حروف نامه را بر یخ بر پشت او نوشتند او هر وقت را ضبط میکرد و چون تمام شد ترجمه کرد نوشیروان متحیر ماند و او را اطلاق فرمود و بزرجمهر بود تا آنکه بعهد خسرو پرویز درگذشت و گویند که بفرمان نوشیروان بقتل رسید. از سخنان بزرجمهر است که بزرگترین پادشاهان آنست که ازو ایمن باشند و گنهکاران را ترسان و قال الشدة بعد الرفق خیر من الرفق بعد الشدة و گفت اگر بالای حیات چیزی بودی صحت بودی و اگر مثل حیات چیزی بودی توانگری بودی و اگر بالای مرگ چیزی بودی قرض بودی و اگر مثل مرگ چیزی بودی درویشی بودی او را گفتند که در عالم چه چیز یافته که از آن خرم شده گفت قوت و قدرت بر مکافات آنکه با من احسان کرده باشد و گفت پنج چیز بقضا و قدرت است و سعی بنده را در آن مفید نیست زن موافق خواستن و فرزندان آوردن و مال یافتن و موت و حیات و پنج چیز بجد و جهد حاصل شود علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز موروثی است روی خوب و خوی خوش و همت بلند و متکبری و سفلگی و پنج چیز طبیعت و وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راست گوئی و پنج چیز عاریت است رفتن و خفتن و جماع و بول و غایط کردن و وقتی نوشیروان حکما و موبدان را جمع آورد و گفت بقدر دانش خویش کلمه چند در مصالح پادشاه بگوئید بزرجمهر گفت پادشاه را دوازده چیز باید پرهیز از شهوت و صدق گفتار و مشورت با دانایان و اکرام با علما و تفحص زندانیان و تعهد بازاریان و تادیب رعایا و جمع آلات حرب و اکرام اولاد و اقارب و ارسال جواسیس و تفقد وزرا و خیل و حشم نوشیروان از جای درآمد و گفت این را بآب زر بنویسند که جامع سیاسات ملکیست نوشیروان او را گفت حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق حلم را اگر بگردانند ملح میشود چنانچه هیچ طعام بی ملح مزه ندهد هیچ خلق بی حلم نیک ننماید نوشیروان گفت شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نگفتی گفت اگر دل قوی نبود در دست قوت نماند بزرجمهر گفته که از استاد پرسیدم که از خدا چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم

گفت سه چیز تندرستی و توانگری و ایمنی گفتم در جوانی و پیری چه کار بهترست گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار بردن
گفتم از جوانان و پیران چه چیز بهترست گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم بهتر چه باشد گفت آنکه نیکی سازد
بماند و کار بکار دان و هد گفتم تهی ترین مردم کیست گفت آنکه نه بخشد و شاد شود گفتم نیکی کردن بهتر یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور
بودن سر همه نیکوییهاست گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع تر گفت آنکه بجای کسی نیکی تواند کرد و نکند گفتم کدام چیزست که آنرا
بجویند و کسی همگی در نیابد گفت آن چهار چیزست تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم کدام راست است که نزدیک مردم
نماید گفت عرض هنر خود گفتم از دوست ناشایسته چگونه باید برید گفت بسه چیز بدیدنش نرفتن و حالش نپرسیدن و از و آرزو نا خواستن
گفتم کارها بکوشش ست و یا بقضا گفت کوشش قضا را سبب است گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت و امن گفتم بدتر از مرگ
چیست گفت درویشی و بیم گفتم چکنیم تا بطبیب حاجت نباشد گفت کم خور و کم گو و خواب باندازه کن و خود را بهر کس میالا گفتم از
مردم کدام عاقل ست گفت کم گوی و نیک و بسیار دان گفتم دل از چه خیزد گفت از نیاز گفتم نیاز از چه خیزد گفت از کاهلی گفتم کم رنج ترکیست
گفت آنکه تنها تر گفتم تنها تر کیست گفت آنکه پر عیال تر گفتم که چه چیزست که جمعیت را ببرد گفت طمع گفتم درین جهان چه بدتر
گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران گفتم پادشاه را بیشتر بچه چیز حاجت افتد گفت بمردم دانا گفتم درین جهان که بیکارتر
گفت آنکه نادان تر گفتم عبادت چند بهره است گفت سه یکی بهرهٔ تن عمل کردن و بهرهٔ زبان ذکر کردن و بهرهٔ دل فکر کردن
گفتم نیکویی با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم چکنیم تا زندگانی بسلامت گذرد گفت پرهیز کن از استخفاف کردن
بر پادشاه وقت و علمای دین و دوست صادق گفتم نیکویی با که نباید کرد گفت با ابله و بدگوی و بد فعل گفتم چه چیزست که زندگانی
بدان آسان توان کرد گفت پرهیزگاری و بردباری و بی طمعی گفتم چکنیم تا مردم مرا دوست دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ مگوی
و بزبان کسی را مرنجان گفتم چه چیزست اگر چه بخورده اند تن را سود دارد گفت جامهٔ نرم و دیدار نیکو و صحبت نیکان و نیکی دیدن از دوستان
و گرمابهٔ معتدل و بوی خوش گفتم هیچ هست که وقتی عیب شود گفت سخاوت که با منت باشد گفتم درین جهان چه تدبیر گفت حق خویشان
بگذاری و توشهٔ آنجهان برداری برخ اسود مردی مستجاب الدعوات بود و بعهد موسی علیه السلام وقتی قحط افتاد موسی بدعا استسقا رفت
باران نیامد ندا رسید که ای موسی نزد برخ رو موسی نزد او رفت و مردی نحیف دید گفت دعا کن تا باران بارد برخ اسود روی باسمان کرد
و گفت خدایا بهر چه باران نمیفرستی تا جهانیان از محنت نجات بیابند در حال باران ببارید وحی بموسی رسید که برخ نیکو بنده است و او را جز یک
عیب نیست که نسیم سحر را بسیار دوست میدارد و برصیصا عابد بعد از مسیح علیه السلام و پیش از محمد صلی الله علیه و سلم بود و گویند هفتاد
سال عبادت کرد و در آخر ابلیس بمکر و حیله از راه ببرد و در کفر بمرد الوعدی حاتم طائی اشتهار او بسخاوت است او را گفتند از خود
کریم تری دیدی گفت بلی روزی در خانهٔ غلامی یتیم فرود آمدم او ده گوسفند داشت یکی را ببرد و بکشت و بپخت و نزد من
آورد دل او را بخوردم و گفتم والله که این بسیار خوب است غلام بیرون رفت و یک یک گوسفند را میکشت و دل او را می پخت و
بهر من می آورد و از آن آگاه نبودم چون بیرون آمدم که سوار شوم بر در خانه اش خون بسیار دیدم پرسیدم گفتند
او همه گوسفندان خود را کشته او را ملامت کردم که چرا چنین کردی گفت سبحان الله ترا چیزی از من خوش آید و من مالک آن
باشم و در آن بخیلی کنم پس حاتم را گفتند که تو در آن معامله او را چه دادی گفت سیصد شتر و پانصد گوسفند گفتند پس تو کریم تر باشی

گفت هیهات او هر چه داشت داد و آنچه من دادم از بسیار اندکی بود و هم او را گفتند از خود بلند همت تر دیده گفت آری روزی
چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب را بضیافت خوانده و بگوشهٔ صحرا بیرون شدم خارکشی را دیدم پشتهٔ هیزم فراهم آورده گفتم
چرا بمهمانی حاتم طائی نیامدی گفت بیت هر که نان از عمل خویش خورد ٭ منت حاتم طائی نبرد ٭ والی شام او را خواست بیازماید
صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان از و طلب نمود حاتم را چنان شتران نبود از قبایل عرب قرض کرده بهر او فرستاد ملک
شام گفت ما او را می آزمودیم و او بهر ما خود را در قرض افگند پس شتران را با امتعه و تحایف و بار شام باز کرده پیش حاتم فرستاد
حاتم بفرمود تا ندا در دادند که هر که شتری بمن داده بیاید و همان شتر را با باریکه بر آنست بستاند پس شتر آن را با بار بمالکان باز داد
وقتیکه قومی از خدامیان بغارت قبیلهٔ طی رفتند حاتم بر اسپ نشست و نیزه بدست گرفت و باتفاق قوم مخالفان
حمله برد و ظفر یافت رئیس مخالفان در حالت هزیمت روی باز پس کرد و گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی ای
ببخش بمن نیزهٔ خود را حاتم نیزه را با و انداخت او نیزه برگرفت قوم او گفتند ای حاتم تو در هلاک ما کوشیده بودی چه بغیر نیزه
سلاحی نداشتی و اگر او باز گشتی و بهمان نیزه ترا بقتل رسانیدی همه را اسیر کردی حاتم گفت این را امید داشتم لیکن بغیر آنکه
کردم چاره ندیدم چه اگر نیزه با و نبخشیدمی جواب سخن او چه گفتمی گویند که چون حاتم درگذشت او را بموضعی دفن کردند که ممر سیل
بود وقتی سیل بیامد و نزدیک بآن شد که قبرش را آب ببرد بسرش آن را انگشت تا آنرا بجای دیگر ببرد همه اعضای حاتم ریخته بود
مگر دست راستش خلق از آن در تعجب ماندند یکی گفت عجب مدارید که باین دست عطا کرده وقتی رسول علیه السلام
طایفهٔ اصحاب را بقبیلهٔ طی فرستاده ایشان جمعی کثیر را اسیر کردند و بخدمت آوردند رسول بقتل اسیران فرمان داد و زنی
از ایشان گفت من دختر حاتم ام رسول فرمود که او را رها کنید و دیگران را بقتل رسانید دختر حاتم گفت مرا نیز با ایشان بکشید
که مروت نباشد که من به تنهایی رهایی یابم و دیگران بقتل رسند رسول فرمان داد تا آن همه قوم را نجات دادند که از فرزندان حاتم است
عدی بن حاتم طائی که اصحاب رسول علیه السلام ع از دوستان علی علیه السلام بود ٭ فصل دوم ٭ در ذکر بعضی از حکما که بعد از ظهور
اسلام بودند حنین بن اسحق مترجم و او اول کسی است که لغت یونانیان در زمان خلافت مامون عباسی و معتصم عباسی بعربی
نقل کرد از سخنان اوست کسیکه از خواری و نداری و بینوائی ترسد کسب سعادت آخرت نمیتواند کرد و گفت در وقع هر همه بدبختیهاست
و گفت تا ترک حسد نکند البته میرسد با مور علیه محمد بن ذکریا رازی در اوایل حال زرگر بوده بعد از آن بعلم اکسیر مشغول
شد تا آنکه چشمانش بجهت عقاقیر آمد آشوبی پیدا کرد و نزد پیش طبیب رفت تا معالجه کند طبیب گفت تا پانصد دینار زر ندهی علاج
نکنم محمد ذکریا مبلغ با و داد طبیب گفت کیمیا این است تا چند تو با آن مشغول شدی و بر بند گرفتار گشتی پس عمل اکسیر را ترک کرده
مشغول بطب گشت و در آن فن بجای رسید که تصانیف سلف را منسوخ ساخت از سخنان اوست که اگر توانی
بغذا معالجه کنی زینهار بادویه مکن و اگر بداروی مفرد توانی بمرکب التفات مکن در هفت اقلیم منقول است که امیر منصور بن نوح
بن نصر سامانی را عارضه افتاد که مزمن گشت اطبا عاجز آمدند امیر کسی بری فرستاد و محمد ذکریا را بخواند حکیم چون بجیحون رسید
گفت من در کشتی ننشینم که از حکمت نباشد آنکه بطلب آمده بود نامه ببخارا نوشت و حال باز نمود امیر منصور بفرمود که اگر بمدارا نه آید
بسته بکشتی افگنند و بیارند فرستاده چنان کرد پس از آب بگذشت مردم پادشاه دست و پا بگشادند و عذرش خواستند

حکیم چون بخارا رسید امیر منصور را معالجه آغاز نهاد و فایده از آن مترتب نشد روزی نزد پادشاه آمد و گفت علاجی دیگر میکنم باید
که فلان اسپ و فلان اشتر را من بخشی و آن دو مرکب معروف بودند که در روزی چهل فرسنگ راه رفتندی پادشاه قبول کرد محمد زکریا
روز دیگر او را بحمامیکه در بیرون شهر بود برد و آن دو مرکب را بر در بداشت و امر کرد که هیچکس از خدام حاضر نباشد و شربتیکه ساخته بود
پادشاه را نمود و بعد تا اخلاط را نضجی پدید آمد پس بیامد و ملک را سقط گفت که با فلان تو فرمودی تا مرا بستند و در کشتی افگندند اگر مکافات آن
از تو نخواهم پسر زکریا نباشم پادشاه خشمگین شد حکیم دید که اثری پدید آمد و خشم افزود پادشاه از جا در آمد و بزانو نشست حکیم کارد کشید
و تهدید بیش کرد امیر از بیم جان و غایت خشم بر پای برخاست حکیم چون امیر را بر پای دید باز گشت و از حمام بیرون آمد و با غلام
خویش سوار شد و راه جیحون گرفت و از آب بگذشت و تا مرو هیچ جا نایستاد و پادشاه چون برخاست غش کرد و چون بهوش آمد یحیی را
آواز داد که طبیب کجاست گفتند برفت پادشاه توانا از حمام بیرون آمد و روز هفتم نامه حکیم در رسید و اسپ و اشتر را باز آورد و در
نامه مسطور بود که چون هنگام علاج بی ادبی کرده بود صواب ندید که دیگر در خدمت پادشاه باشد لاجرم خود را بمرو رسانید پادشاه بهر حکیم
تشریفات فرستاد و چند موضع زری او را سیورغال داد ایضاً شخصی را منفذ سفلی بسته شده بود هر چه خوردی قی کردی اطبا از معالجه عاجز آمدند
محمد زکریا فرمود تا سه درم سیماب بخورد چون بخورد از مجرای طبعی او بیرون آمد و مرض زایل گشت **ابو عثمان دمشقی** از افاضل زمان بوده
کتب پیشینیان را خوب پیروی مینمود و بعد از حنین و پسر او ثابت بن قره کسی در فن طب مثل او نبوده و بلغت عربی و یونانی فصیح اللفظ
بوده از سخنان اوست هر گاه چشم سر بشهوت بینا شد چشم دل از دیدن نیکی و نیکوان کور گشت و کسیکه بچشم آرزو در ثروت بحر و آثار او در
می بیند و کسیکه بچشم عقل در موت می بیند نزدیک میداند و گفت عقل سبب صفائی نفس است و جهل باعث کدورت **ابو الخیر بن خمار** در طب
بجائی رسیده بود که او را محمود الارض میگفتند و از خصوصیات او آن بوده که هر گاه او را فقیری طلب میداشت پیاده میرفت
و گفت که این رفتن را کفارت در های ملوک میسازم و اگر سلطان طلب نمود سواره با حشم و خدم میرفت گویند که پادشاه عصر
اسلام بر وی عرض کرد او ابا نمود شبی محمد علیه السلام را در خواب دید که میگفت ای ابو الخیر مثل تو بکمال علم صحیح که منکر نبوت باشد
همان لحظه بر دست حضرت مسلمان شد چون از خواب بیدار شد اظهار اسلام نمود و فقه آموخت و قرآن حفظ کرد و اسلام
خود را نیکو گردانید **متی بن یونس** حکیم مترجم یونانی بود و کتب ارسطو را شرح کرده و از سخنان اوست که سعادت سه قسم است
نفسانی و بدنی و خارجی نفسانی عبارت از اخلاق ستوده و فضایل پسندیده و سیرت حسنه و سعادت بدنی بکمال اعضا است که
آلت اند و خوبی تالیف و ترکیب است و سعادت خارجی ای بیرونی عبارت از حسن اکتساب دنیا و تحصیل آن و صرف آن
و نفقه آن در موضعیکه عقل و شرع تجویز کنند این سعادت بالتمام در یک کس جمع نشود مگر نادر **حکیم ابو نصر فارابی**
از اکمل حکمای اسلام و باتفاق جمهور معلم اول ارسطو و ثانی ابو نصر فارابی است آورده اند که ابو نصر بدمشق رفت و در مجلس
سیف الدوله بن حمدان ملک شام حاضر آمد و بایستاد سیف الدوله گفت بنشین گفت کجا نشینم گفت جائیکه سزاوار تو بود فارابی
پیش رفت و بر مسند سیف الدوله در پهلوی او بنشست سیف الدوله برنجید لیک از حلم سخنی نگفت اما بزبان خاص با ندیمان
گفت این مرد رعایت ادب نکرده چون برون رود سزای او بدهند فارابی گفت ای امیر تو خود مرا گفتی که جائیکه سزاوار تست بنشین
بانچه کردم مرا گناهی نیست سیف الدوله گفت این زبان تو چه دانی گفت من هفتاد زبان میدانم پس با علما که حاضر بودند مناظره کرد

و غالب آمد آنگاه مطربان در آمدند و ساز نواختن گرفتند فارابی بر هر یکی خطای گرفت سیف الدوله گفت تو این صنعت نیز دانی
گفت آری و از کیسهٔ خود چند پاره چوب بیرون آورد و آنرا بر یکدیگر وصل کرد و سازی ساخت و بنواخت که اهل مجلس تمامی
بخندیدند پس اجزای او جدا کرد و ترکیبی دیگر ساخت و بنواخت که حاضران بگریستند پس دیگر بار جدا کرد و سازی دیگر ساخت و
بنواخت حاضران بخواب رفتند فارابی بر کاسهٔ بربط بنوشت که هذا عمل الفارابی فارابی برخاست و بیرون رفت و در راه بر دست
قطاع الطریقان بزعم گروهی به قتل رسیده گویند که در دمشق درگذشت و از سخنان اوست که تمام سعادت بمکارم اخلاق است
چنانکه تمامی درختان بوجود میوه و گفت کسیکه علم و اخلاق او را مهذب و پاکیزه نسازد نفس او در آخرت سعادت نخواهد یافت و
گفت کسیکه نفس خود را فوق رتبه داند نفس او از رسیدن بکمال خود باز میماند یعقوب بن اسحق کندی مهندسی ماهر بوده و گویند که
او یهودی یا نصرانی بود و مسلمان گشت از سخنان اوست گفت کسیکه بهترین اعضای خود را فاسد سازد او دشمن است و اشرف
اعضا دماغ است و از وست حس و حرکت و سایر افعال ستوده پس کسیکه استعمال مسکرات کند داخل میگردد اندر فساد دماغ خود
و هرگاه مستی از حد زیاده روی نمود دماغش بیمار و ضعیف شد آنگاه قوتیکه مبدأ افعال نفسانی است از وی زایل شود و گفت کسیکه مالک
نفس خود شد بر ممالک عظمی وارث میگردد و از موت مستغنی میشود و گفت که نظر در کتب حکمت نزدیک نفس ناطقه است و گفت که
افلاطون شهوت را بخوک تشبیه داده است و قوت غضبی را بسگ نسبت نموده است و قوت عقلی را بملک منسوب ساخته پس کسیکه
شهوت بر وی غالب است خوک است و کسیکه خشم بر وی مستولی است سگ است و کسیکه قوت عقلی بر وی غالب است فرشته است
و هرگاه کسیکه فرشته باشد از روی مناسبت نزدیک است بحق تعالی از برای آنکه چیزهائیکه بخدا نسبت میدهند و او سبحانه موصوف است
بآنها آن حکمت است که قدرت و بذل خیر و کرم و احسان و فهم و انعام و بخشش و غیر آن نیکوئیها باشد و انسان آنوقت صاحب
فضیلت و شرف میگردد که باین صفات متصف شود و این صفات حاصل شود و بر وی غالب گردد پس ازین مقدمات معلوم شد
که عاقبت و بازگشت مردمان در میان عالم کون و فساد صفات است یعنی صفات رذیله بصفات حسنه مبدل شود و
گفت ازین جهت است که بعضی از قائلین تناسخ نفوس گفته اند که نفوس بر دو قسم اند یکی پاکیزه یعنی ناجیه که موصوف شده اند بصفات
مذکوره که ایشان را دیگر رجوع به بدن نیست و از عذاب تعلق بدن نجات و رستگاری یافته اند و قسم دوم نفس سالکیه و آن
نفسی اند که صفات مذکوره را ملکه خود نساخته اند مادام که ناقص اند بتعلقات بدنی گرفتار اند تا کمال بهم رسانیده و فلاطون
گفته است که هرگاه نفوس عقلیه را قدرت و تمکین و تجرد بهم رسید همچنانکه قدمای فلاسفه میگویند که افلاک را پس پشت نهد و گذاشته
بعالم ربوبیت که آنجا مقام نفس پاک ربانی است عروج مینماید و گفته است همچنین که هر نفسی که از بدن مفارقت کند همان ساعت بآن
محل نمیرود از برای آنکه در بعضی از نفوس بعد مفارقت از بدن چیزهای خسیس باقیست بعضی از آنها بر فلک عطارد صعود مینماید
و در آنجا مدتی میباشد و هرگاه که متقی و پاکیزه گردد بعالم عقل ترقی کند و در بزرگترین محل از آن قرار یابد و هیچ چیز از وی پوشیده
نماند و واصل میگردد بنور الهی و تصور اشیا از قلیل و کثیر میکند همچون علم انسان بانگشتان خود و جمیع اشیا مکشوف او میگردد
پس در آن هنگام فائض میگردد و بر او آرمیده باقی چیزها از سیاست و تدبیر عقلی متلذذ میشود و بآنها تعقل و به سبب آنها میکند
حکیم ابو الفرج بغدادی بوده و میگفت که من از اولاد قولوس همشیره خواهر جالینوس ام چون عیسی علیه السلام مبعوث شد

جالینوس پیر شده بود کتابتی بدست قوتوس پیش مسیح فرستاد که ای طبیب نفوس و نبی خدا بسیار است که مریض بجهت عوارض بدنی عاجز
میشود از خدمت طبیب و با آن رسیدن نمیتواند فرستادم قوتوس نزدیکی خود را بخدمت رسول بالنفس او را آداب دنیوی معالجه کنی السلام
قوتوس چون بخدمت مسیح رسید رفته رفته از حواریان گشت مسیح بجالینوس نوشت کسیکه از علم صحیح خود از روی انصاف بالنفس خود معامله
او احتیاج طبیب ندارد و دیگر در حفظ صحت بدنی و بعد مسافت مانع نفوس از نفوس ابوجابر بن اسحق اسفراری حکیم متقی و فیلسوف
نمایان بود و از سخنان اوست که علم بحق تعالی باندک لفظی حاصل است و الفاظ بسیار دلیل است بر عدم علم و گفت مظلومیکه
ظالم تجویز نکند مستجاب الدعوات است و گفت در خوشحالی و شگفتگی بمبالغه و افراط ره مدار و بدار بدرستیکه این شیوه جاهلان است
همچنانکه خصم گولی انتجبر است ابوعلی هشیم بعلوم ریاضی و معقولات دانا بود از سخنان اوست که انسان محمول است
بر آنکه دور شود از کسیکه نزدیکی او خواهد و نزدیک شود بکسیکه دوری جوید از و گفت موعظت و نصیحت حکما اگرچه اندک باشد منفعت
او بسیار است ابوعلی مجوسی ملت بود از سخنان اوست که عقل انیس است در غربت و گفت لذات عقلی شفای است که در وی لاحق آن
نمیگردد و صحتی است که بیماری لازم آن نیست و گفت کسیکه علوم عقلی را بیاموزد و متخلق باخلاق و آداب آن علوم نشود جاهل حقایق علوم
و گفت هر حکمتی که زیاده بر حاجت خود طلبد او اعلم و حکمت حاصل نیست و ذوق آنرا نیافته است ابوالمنصور الحسین بن طاهر عالم بود
بریاضیات و در طبقات شفا اختصاری کرد و در صنعت موسیقی ماهر بوده و در سن بیست و دو سالگی درگذشت از سخنان اوست گفت
که در آینده عمر ممنوع و درگذشته لاینفع و در حال که موجود است در آن چه فکر نیز حال را استقراری نیست پس حاصل معنی آنکه خود را از فکر امورات
دنیوی باز داشته بخود و سیاسی باید گذرانید حکیم ابوالقاسم عبدالرحمان نیشاپوری بن ابوصادق در حکمت بمرتبه اعظم رسید خصوص
در طب مهارتی کلی داشت و ملقب به بقراط ثانی است از سخنان اوست که طبیب حقیقی همت که معالجه نفس خود کند بفضایل و کمالات انسانی
و به بلند مرتبت خود را در امور دنیای خسیسه بعد از آن فرود آید معالجه اجسام پس کسیکه معالجه نفس نکرده بمعالجه بدن مشغول شود بافعل اسافلین
فرود آید وقتی او را ملک عهد بخدمت خواند نپذیرفت و گفت آنکه قناعت کند قابل خدمت ملوک نباشد و آنرا که باکراه بخدمت آرند
از وی نفعی نیاید ملک آن حدیث بشنید و از آن عزیمت درگذشت ابوالحیض بن ابوالحسن در هندسه دستگاهی عظیم داشت از سخنان
اوست همت عالی و راست گوئی عمده مطلوب خود میسر نگردد و حد شاگردان خود را میگفت اصحاب صنعتها باشند تا وجه
معیشت از آن حاصل کنند و از سوال کنندگان نباشند که ایشان سیر نشوند هرگز قاضی زین الدین عمر بن سهلان
ساوجی حکمت و شریعت باهم ترتیب داده و ترک قضای شهر نموده عزلت گزید از سخنان اوست کسیکه از خدا نترسد
از همه کس بترسد و کسیکه از خدا بترسد از هیچ کس نترسد ابوالقیس حکیم نوادر فلاسفه را از همه یاد میداشت او میگفت که
بعضی از حکمای پیشین گفته اند مال بجهت بقای زندگانی محبوب است هرگاه قوت تمیز نفس سستی پیدا کرد توهم بقا در عالم فنا
او را باعث طلب مال میشود و گفت تندرستی و تیزی قوت مطالب است و در علاج نقصان مراتب قصور عجیب حیرت نمایند
و میگفت امیدواریم که خدا تعالی ما را ببخشد آن مقدار عقل که بشناسیم با آن نفس خود را و آن قدر ادب که مباشرت
کنیم با بنی نوع خود را و آن مشابه کفاف که غنی سازد ما را از اکرام مردم مردم در ایام با و آنقدر شکر که مستحق شویم بامزید
نعمت را از پروردگار خود و آنقدر صبر که بکشیم بار تلخی روزگار را بهاء الدین محمد حرمی از حکمای وقت بود از

سخنان اوست کمال نفس ناطقه ادراک معقولات است و جمال او هیئت و صیقل آن موسیقی و هندسه است محمود حکیم از سخنان
اوست کسیکه متابعت وهم را در جمیع احوال خود خواهد بجو شنوائیست که از کر خبر برسد یا بجو کریست که گوش شنوا خواهد ابوریحان
محمد بن احمد بیرونی از بیرون بلده ایست و رسند از سخنان اوست که از اخلاق حکما و علما زنده میدار و سنت را دمی میراند
بد عهد را و سنتهای معالجه و نیکو علامات خیر است و آنچه لایق امروز است در آن روز حاضر و آنچه برای فردا است بفردا آماده
ابوالحسن اوفی در تقسیم موجودات رساله لطیف میدارد از سخنان اوست فضایل مبداء خیر آنست و رذایل مبادی شر و
گفت خاموشی بهتر از آنست که سخن بد گوئی و از آن بازگردی و گفت اقدام بر عمل بعد از تأنی و تامل بهتر است که بعد از اقدام
بر آن عمل خود را از آن باز داری و گفت بمشورت عقلها یک عقل میشوند ابوالحسن بن هارون الحرامی حکیمی فیلسوف
و طبیبی ماهر بود از سخنان اوست که گفت مشورت نادانا رای غیر خود باید کرد و گفت غرور ترسناک رای را ضعیف میکند و گفت
بخیل به نهایت مطلب نمیرسد و گفت حریص میخواهد که استکمال کارها بغیر استکمال آلات اسباب کند سید امام زین الدین
بن حسن جرجانی اخبار علم طب و سایر علوم نموده و رساله ایست و از آنجمله است که ای برادر جمیع چیزها است ترا و مرا که آرام
و سکون نموده و با این بنیاهای فانی نفس را مطیع ساختی بقوت غضبی و سعی که یکی ترا میکشد بسبعیت و دیگری بسوی بهیمه و
و دشوار گردیده اجابت نمودن قوت عاقله را که میرساند ترا به بهشت و بدرجه عالی این بازی بخوری از دنیا و مغرور شوی
بمباشرت لذات آن که فی الحقیقت همه آلام اند و چه آلام آیا نمیدانی که همه لذات دنیا به که خوردن چیزهای خوب و
آشامیدن مرغوب و پوشیدن لباس بر زینت و سوار شدن اسبان بیش قیمت و غالب شدن بر دشمنان بسعی خشم و
و نکاح زنان و امثال آن انجمله نیست مگر طالب لذت بدنی و این احتیاجات اگر گذشت بنفسه خوب و لذیذ نیست در حقیقت
همه حاجات آلام اند پس لذات نیست که عالم جوع و تشنگی و تعب مسافت و رفتن راه بخشد و از گرما و سرما متاثر نشوند
و عیش و زندگانی را منغص مفرط مکدر نسازند و تحقیق کرده من مصاحب شدم کسی را که چون گرسنه میشد صبر بسیار میفرمود
و چون طعام حاضر ساختند گریه میکرد و بعد از آن میخورد و میگفت که خداوندا تو مرا خلق کردی و تو مرا محتاج گردانیدی پس
بخش مرا آنچه وعده کرده ابوالحسن محمد بن یوسف عامری در خراسان حکمت آموخت و به بغداد رفت و کتب ارسطو را شرح نمود
از سخنان ابوالحسن است عاقل زیرک کسی است که فارغ سازد ایام عمر را از برای ادا آنچیزیکه از برای آن مخلوق
شده است دریافت کار کسیست که همت او مصروف باشد بچیزیکه مشغول دارد دل او را چیزی مطلق و جمعیت آنست که در خود
از شهرت لقبی بگذارد مع کسیکه لاف بسیار میزند او فساد میکند خواند خلق خود را و گفت در صفت باری تعالی ظهور او مانع از
ادراک اوست مانند آفتاب که مانع دیدن آفتاب سوای شدت شعاع کثرت نور آن نیست ابوالفتح بستی حکیمی شاعر بوده و
از عهد ملوک سامانیه تا روزگار سلطان محمد بن محمود غزنوی زندگانی کرد از سخنان اوست که گفت هر کار را وقتی است
مقدر را برای آن کار که در غیر آن وقت صورت نمی بندد پس در طلب چیزیکه مطلوب است شتابی نمی کن که پخته شدن ثمر
پیش از بحران ستوده نیست پس بشارت باد ترا که ریاض خاطر نو نهالت سرسبز و شاداب البته محلی ... صفتش
زیاده بر آفرین و ثنا است داد در تمام فنون ماهر و سرآمد روزگار خویش بود گویند که حکمای پیشین ... خود ...

ابوعلی سینا ترک سنت ایشان کرد و شب و روز بمطالعه مشغول بودی و هرگاه خوابش غلبه میکرد و ضعف مزاج روی میداد
قدحی از شراب کشیدی و هرگاه در مسئله شبهه روی نمودی وضو ساختی و دو رکعت نماز گزاردی و بخشوع و خضوع کشف آن از
درگاه ایزدی مسئلت نمودی منکشف گشتی در شانزده سالگی بتدریس پرداخت و کتاب مابعد الطبیعة را چهل بار بخواند و نفهمید
و مایوس شد و مطالعه آنرا ترک کرد روزی در بازار صحافی گفت کتابی بیفروشیم ابوعلی رغبت نکرد صحاف گفت کتاب بسه
درم می ارزد و قیمتش چندان نیست ابوعلی بخرید و چون نیک نظر کرد کتابی دید از تصانیف فارابی در حل مشکلات مابعد الطبیعة
ابوعلی عظیم شاد شد و در آن فن نیز بی نظیر گشت وقتی امیر نوح بن منصور سلیمانی مریض شد ابوعلی ورا معالجه کرد و صله جزیل
یافت امیر امر کرد که ابواب کتبخانه را برو مفتوح دارند ابوعلی بجد و جهد بمطالعه کتاب اشتغال نمود و فواید اندوخت پس از چندی آتش در کتبخانه افتاد
تا همه بسوخت باینجهت در دانش منفرد شد و او را متهم داشتند بانکه در کتبخانه آتش زد تا او را در علم حکمت نظیر نباشد بالجمله در هژده سالگی کامل گشت و بخدمت اکثر ملوک
رسید و وزیر او گشت و بجاها بغمازی حاسدان محبوس گشت و رهائی هم یافت گویند ابوعلی بجماع شهوتی عظیم داشت بسبب آن مریض
شد و بقولنج مبتلا گشت و کار بجای رسید که در یکروز هشت بار حقنه کرد بالاخر بهمان مرض در گذشت واقعه او در چهارصد
و بست و هشت هجری روز جمعه غره رمضان روی داد و در ماه صفر سنه سه صد و هفتاد و سه هجری متولد شد و از بوعلی سینا منقولست
که چون بزادم چنان دیدم که در ظلمتی رفتم پس بروشنائی باز آمدم از مادرش حال پرسیدند گفت چون او را بزادم کسی نبود از
بیم گریه در زیر طشتی که پیش من نهاده بود او را پنهان کردم پس بیرون آوردم از سخنان ابوعلی است گفت دوستان زمانه
چون شمع یک شبه اند و یکروزه چون لاله و یکساعت چون خواب و گذرنده چون آب و برقند که بجهند نمایند و رعد اند که بگریند
و نپایند از وی پرسیدند که فلان کس چگونه است گفت که یک عیب دارد و دیگر همه هنر گفتند آن کدام است گفت آنکه هیچ عیب
ندارد نقلست که ابوعلی وقتی در سفری بموضعی فرود آمد و اسپ را بر درختی بست و گاه پیش او ریخت و سفره پیش خود نهاد و
تا چیزی خورد روستائی خرسوار آنجا رسید از خر فرود آمد و خر را در پهلوی اسپ ابوعلی بست تا در خوردن گاه شریک او
شود و خود در پیش شیخ نهاد تا بر سفره نشیند شیخ گفت خر را پهلوی اسپ مابند که همین دم لگد زند و دستش شکند روستائی آن سخن نشنیده
انگاشت و با شیخ بنان خوردن مشغول گشت ناگاه اسپ لگدی زد روستائی گفت اسپ تو خر مرا لنگ کرد شیخ دم در کشید
و خود را لال ظاهر نمود روستائی او را کشان کشان نزد قاضی برد قاضی از حال سوال کرد شیخ همچنان خاموش بود قاضی بروستائی
گفت این مرد لال است بر وی چه دعوی میکنی روستائی گفت این لال نیست بلکه خود را لال ظاهر ساخته تا تاوان خر مرا ندهد پیش
ازین با من سخن گفته قاضی گفت با تو چه سخن گفت گفت خر را پهلوی اسپ من مبند که لگد زند و دستش بشکند قاضی بخندید و بر دانش
شیخ آفرین گفت مثل مشهورست که روستائی انگذار که بزبان خود اقرار کند گویند شیخ در مدت عمر از هیچکس چنان ملزم نشد که از
کناسی روزی در همدان با کوکبه وزارت میرفت کناسی را دید که بکار خود مشغول بود و میگفت قدر گرامی داشتم ای نفس از آن
که آسان بگذرد بر دل جهانت شیخ بخندید و گفت افتخار همین باشد که کناسی کنی کناس گفت نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت
رئیس بردن شیخ برو آفرین کرد و خاموش گشت وقتی در اصفهان فقها او را تکفیر کردند این رباعی بایشان نوشت رباعی کفر
چو منی گزاف و آسان نبود * محکم تر ز ایمان من ایمان نبود * در دهر چو من یکی و آن هم کافر * پس در همه دهر یک مسلمان نبود

و بعضی را گمان آنست که او بحشر و نشر اجساد قایل نبوده و این صحیح نیست چه در شفا و نجات بآن تصریح نموده و گفته یجب ان یعلم ان المعاد منه
ما هو معقول من الشرع و لا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة و تصدیق خبر النبوة و هو الذی للبدن عند البعث و
ذات البدن و شروره معلوم لا یحتاج الی ان تعلم و قد بسطت الشریعة الحقیقة التی اتانا بها سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و سلم حال السعادة
و الشقاوة و ان کان لاوهام منا تقصر عن المتصور بها الآن یعنی کفایت میکند اینکه تو بدانی بدرستیکه معاد و از آن چیزیست که
آنچیز معقول است از شرع و نیست راه بسوی ثبات آن مگر از راه شریعت و تصدیق خبر نبوت و آنچیز نسبت برای بدن نزدیک
برانگیزانیدن و خراب شدن بدن و شرور او معلوم محتاج نیست بآنکه بدلیل بود به تحقیق که گشاده کرده من شریعت حقه را که آورد
بما سید یا محمد علیه و السلام بحال سعاد ت و شقاوت و اگرچه هست اوهام تا که قصور میکند از تصور آن هر دو الحال
هر دو و دیگران را قسم را از شیخ رسالۀ بنظر رسیده که عقاید ش و ایمان در یافت میشود و آن این است
بسم الله الرحمن الرحیم ٭ سپاس خداوند آسمان و زمین و ستایش و هنده جان و دین و درود بر پیغمبر گزین محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم اما بعد وصیت میکنم که این چند کلمه در تحقیق شرع میسر و و از اغیار نامحرم دریغ دارند که مدتها از ظهور این کلمات
بحکم خطر محترز بوده ام کالاسرار جمعوها عن الاغیار واجب بر حسب آنکه سخن آشنا با مرد بیگانه بوضع از سرار نزدیک جاهل خطا بود
چنانکه رسول علیه السلام فرموده لا تطرح الدر فی اقدام الکلاب آنا منع معانی از غافل ناشنوده بود و همچنین خاتم الانبیا بنی
علیه السلام فرمود یا علی علیه السلام اذا اقرب الناس الی خالقهم بانواع البر التقرب الیه بانواع العقل تسبقهم و از برای این توانست
گفت علی بما لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بهشت آراسته بانواع نعیم و سلسبیل ادراک معقول است و دوزخ بعقاب و اغلال و
اشتغال جسمانی بود که در بند هوا و حجاب خیال بماند و بند خیال و اشکال العلم زود تر برخیزد و از آنچه بعمل زیرا که عمل حرکت
بدن است و علم قوت روح چنانکه فرمود که قلیل العلم خیر امن کثیر العمل و نیز فرمود که نیة المومن خیر من عمله بهره مند و برخوردار
میباد آنکس که این رسالۀ را که بهر دو نی و حسبی ها بیموزد و بیابد و هر که مخالف بود سخن ما را خاین بود و از ما نبود قال من غشنا فلیس
منا و الله بیننا و بین القوم الظالمین رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی فصل در
بیان کردن جان ۵ ۵۰۰ هم و حقیقت کلام ربانی و معجزه و تشریح بدن بدانکه ایزد تعالی آدمی را از دو چیز مختلف بیافرید
یکی جسم و یکی روح اول جسم را از اجتماع اخلاط و ترکیب ارکان فراهم آورد یعنی آتش و باد و آب و خاک و قوت عقل
فعل بدو پیوند داد آنگاه جسم را بنیاد است با عضا از دست و پا و سر و صورت و حواس دیگر چیزها آنگاه سه عضو شریف را ازو
برگزید و در هر یکی قوت روحی بنهاد روح حیوانی را در دل و روح طبعی را در جگر و روح نفسانی را در دماغ و هر یکی را از آنها
بیار است و بقوتهای روح حیوانی را بشهوت و غضبیت و روح نفسانی را بحس و خیال و روح طبعی را بقوت جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه بدانکه جاذبه قوتی بود که ماکول اکل را جذب کند و ماسکه طعام را نگاه دارد و هاضمه هضم کند و دافعه آنچه مستغنی بود
باندازد و روح نفسانی را بقوت تفکر و تذکر و حفظ نیز اما روح حیوانی و طبعی و نفسانی سر شتنی و زوال اند و فنا پذیر و روح
انسانی را زوال و فنا نه و باقی بود و همیشه بدانکه روح ناطقه و روح انسانی را جان بخوانند زیرا که جان جسمی لطیف است و تجانس
از لطافت آتش و باد اما روح انسانی قوت است الهی منبع علم و خیر و شر و آدمی بنفس ناطقه بود و مرکب آلة جسمی است

لابد مرکب و آلت نگاه باید داشت و قوت باید داد بقدر حاجت تا در ناپاکی و هلاک نیفتد و از کار باز نماند پس بر این معنی
روح طبعی را در جگر نهاد و او را قوتها داد تا از غذا مدد خواهد و مرکب را تربیت کند و طبیعت آنها با اعتدال با عضا فرستد و با تشبیه قوت
روح حیوانی نیز داد تا بقوت غضبی هرچه ناموافق خاطر باشد دور کند و بقوت شهوانی هرچه آن موافق طبیعت است نزدیک
سازد و قوتهای حواس ظاهر پنج است اول سمع دوم بصر سوم شم چهارم ذوق پنجم لمس و قوتهای حواس باطن هم پنج است
متفکره و حافظه و متخیله و وهم و حس مشترک و هرچه بحواس ظاهر پیدا شود بحس مشترک رساند که از ظاهر به باطن خبر کند و از باطن بظاهر
اثر کند و صورت پذیر همه چیزها وهم است تا آنچه متخیله را باید بدو رساند و آنچه عقل را باید بدو بدهد تا او را بمدد فکرت در خزانهٔ حافظه
نگاه دارد تا بوقتیکه عقل را بکار آید قوت متفکره را از حافظه طلب کند و بذاکره رساند آنچه مطلوب و مقصود وی است پس معلوم
شد که در آدمی سه روح نهاده است و تفاوت آدمیان از غلبهٔ قوتهای این روح پدید آید آنرا که قوت روح طبعی غالب بود هرچه
بلقمه و حرص تعلق دارد کار وی کند و هر کرا روح حیوانی غالب افتد شهوت و غضب و حسد و حقد حریص بود و کار او کند و آنرا
که روح نفسانی غالب بود آنچه بعلم و خرد و تفکر و تمیز تعلق دارد از وی ظاهر شود و بدانکه حواس ظاهر شاگردان حواس باطن اند و حواس
باطن شاگردان عقل اند و عقل جوهریست که مدرک همه چیزهاست و قابل همه صورتهاست و هر علمی که به نفس انسان رسید و هر سعادتیکه
در وی پدید آید از تربیت عقل است و عقل همیشه روی به بالا دارد و از شرف تحصیل خرد و آنچه ابدا با وی داده است نفس را که
مصلحت عالم زیرین و احوال محسوسات را ترتیب کند و این را عقل کسبی خوانند پس شرف آدمی بدو چیز بود یکی نفس ناطقه
دوم عقل مکتسب و هر دو از عالم علوی اند متصرف بدن نه ساکن به بدن و در حقیقت هر دو یکی اند اما تمیز در الفاظ و ترتیب
ظاهر می شود چنانکه روح حیوانی در روست یکی حقیقت بیش نیست هر وقتیکه اثری از آن قوت بعضوی معین ظاهر شود نامی
دیگر پذیرد چون پذیرای صورت شود نور خوانند و چون شنوا شود سمع خوانند و چون بوئیدن در محل بینی ظاهر شود شم
و چون پذیرای طعم شود ذوق خوانند و در تحقیقت در قوت تمیز ظاهر آید و همچنان قوت ناطقه نیز باعتبار آثار
مختلف نامهای دیگر پذیرد و نفس ناطقه جوهریست قایم بذات خود از لطافت جای ندارد و موضع نمی پذیرد و
آنچه را در یابد بصیرت خوانند و چون در ادراک رود و نهایت ادراک طلب کند آنرا تفکر خوانند و چون بدر را از
یکدیگر جدا کند تمیز خوانند و چون آن جدا کردن را قبول کند آنرا حفظ خوانند و چون بظهور نزدیک رسد
آنرا ذکر خوانند و چون ارادت کشف مجرد شود آنرا عزم و نیت خوانند و چون بزبان پیوندد آنرا قول
گویند و چون در عبارت آید آنرا کلام گویند و بشیر آنچه مقدمه را نطق گویند فصل عقل روی در عالم خود دارد
و ناظر مهتران خود است تا چه بدو رسانند که از آن واسطه مصلحت ظاهر و باطن پیدا شود و انتظار عقل را که بعد علم
حاصل شود آنرا شوق و همت خوانند و ارادت گویند که بروی حیرت و اضطراب روا نیست قدر شناس علوم
است و دیده بصیرت وا کرده است باختیار مداومت می طلبد و آن مداومت را شوق میخوانند و آنچه که بر بصیرت
او گشاده است و در حس بصر پوشیده آنرا غیب گویند و این عقل همیشه دیدهٔ علم از حدقهٔ بصیرت گشاده است
و ترتیب دارد از مهتران خود میطلبد و همیشه از عقل فعال فایده می شناسد تا قوت از عقل کل دیدهٔ محسوس او متلاشی شود

و حرکت و سکون او از شرع پاک شود باختصاص بامور واجب الوجود گردد امر الاول روح ادراز خود دهد و آنرا القدس خوانند
کما قال تعالی وایدناه بروح القدس انگاه خود درآید و نماید تا تمیز معلومات را دریابد زیرا که بر کل چون وقوف افتاد علوم اخر بتضمین حاصل آید
و این روزگار مهلت یابد کما قال النبی صلعم اوتیت زنی فاحسن تادیبی و ایزد تعالی چنان یاد کرده که علمناه از ما علما و روح القدس
که برتر ارواح است جبرئیل امین است نظیر خود بیوگرداند بدانکس که نظر بدو رسد وحی است و حرکت و سکون او را هم رنگ بهیئت دهد چنانکه
حق سبحانه تعالی فرموده صبغة الله و من احسن من الله صبغة و انچه از روح القدس بعقل پیوند د نبوت است و انچه از و بعقل ظاهر شد رسالت است
و انچه نبی گوید دعوت است و انچه از دعوت پیدا شود شریعت است و قانون وی ملت است و قبول انجمله ایمان و اسمش دریافتن وحی است
و روح القدس خود را بوی گشاده گرداند تا پاک دعائی و کم طمع و بحقیده و بجید گردد و هر چه کند از قوت روح القدس کند چنانچه در خبر است
اسلک ایمانا دنیا شر قلبی پس این دلایل و اضح شد که روح القدس شریفترین ارواح است و همه ارواح تبع تقلیدی روح القدس و واسطهٔ او است
میان واجب الوجود و عقل اول و ایمان قوت نبی است که کشیده فیض قدسی است چنانچه صاحب الشریعت خبر داده که ایمان الایمان
و الحکمة یمانیة و مدد القوت از روح القدس کشید چنانچه فرموده الی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و روح القدس قوتیست الهی جوهر است
لیقرص امرلیست ایزدی الا له الخلق و الامر و کسانیکه روا ندارند که روح را از امر خوانند از برای آنکه از حقیقت بیخبر باشند و الا شرف
از ان بیشتر نیست که روح با امر ایزد تعالی مضاف ست چنانکه گفت قل الروح من امر ربی پس امر مطلق جز این نیست که نبی حقایق را
در راه شرع آورد پس امر ایزدی ان قوی است که عقلش نفس کل خواند و عرش جبرئیل و او در شرف باجمله عقول و ارواح برابر است
و از راه مرتبه چنانکه حق سبحانه تعالی فرمود که یقوم الروح و الملائکة صفا و چون این مقدمات معلوم شد بباید دانست که نطق در یافتن
حقایق بود بجود و نبوت و دعوت ما حصل انچه خواهد از معانی بحس رساند و حس آنرا بدست ذکر دهد تا آنرا بشکل و حرف آورد و بقول
بپیوندد تا سمع دریابد همچنین ۵ ب ات نیز خواهد تا امر ایزد بخلق رساند قوت رسالت را اجازت دهد تا آن معانی را بخیال آورد
و مجسم کند پس زبان دعوت بامت رساند لاجرم دعوت چون قول نبوت چون نطق و رسالت به نبوت شد و لکن رسالت بی نبوت
بود کما کان صلعم کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و بدانکه روح قدسی چون نطق است و رسالت چون سطح و نبوت
چون خط و دعوت چون جوهر و امت چون جسم پس همچنین ملت نبوت بود جسم عام و نقطهٔ خاص و جسم محسوس و معنی نامحسوس
قال الله تعالی لا تدرکه الابصار پس ابتدای همه چیز با نقطه ست و ابتدای همه کار روح القدس سلطنت نقطهٔ موجودات معلوم و سلطنت
نفس قدسی بر معقولات ظاهر چنانکه حقتعالی فرموده هو القاهر فوق عباده و این در وهم نماند زیرا که خیال در جهل و اشکال می افزاید
اما در عقل نزدیکتر از ان است که احتمال یقین و صنع باشد چنانکه فرمود نحن اقرب الیه من حبل الورید و جای دیگر گفت و هو معکم اینما کنتم و ذاتش
همه چیز را محتاج فیض قدسی است و از همه فارغ نه با ارواح متعلق است و نه با اجسام مشغول چنانکه گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی المرسل و چون دانسته شد که قوت فیض قدسی است بباید دانست که نبی کلان کلام ایزد است زیرا که قول بحرف
و صورت نتواند بود و آنرا لب و دندان و شش و لقفا و مخارج حروف بباید و انجمله در اسم بود و این در شان باریتعالی خطای عظیم بود
پس بباید دانست که اثبات قول ایزد تعالی از جانب کون محال بود پس کلام ایزدی کشف حالی بود که روح القدس کند

بوسیلهٔ عقل بروح رسته می پس آنچه نطق مخبر است جمله علین کلام ایزد است حکم خود باطل کرد نام قدس بر او افتاد
نامش قرآن بود و آنچه گویند نیز حقیقت گویند بلکه باجازت امر گویند چنانکه فرموده است الرحمن علم القرآن و چون کشف نطق را
مستغرق خود گرداند حقایق معنی محل بنی گیرد و لیکن هر کس را این اطلاع نتواند بود که حواس بیند ایشان باشد و از برای مصلحت خلق
نبی را اجازت امد تا خیال و وهم را در کار آورد و آنچه که ادراک وهم بود بوهم سپارد و فیض را در عمل آورد و قوت قدسی را در کار کشد تا قوت
متخیله را مجسم کند و آنرا بنماید تا معجزه باشد و آنچه عقلی باشد بخیال سپارد و تا ذکر در وی متصرف گردد و آنرا در قول آورد تا کتاب گردد
و آنرا مضاف کند که کتاب الله چنانکه شئت الله و رفع الله پس آنچه دریابد از روح معقول محض بود و آنچه ... بود بخیال
در وهم آراسته چنانکه گویند نحن معاشر الانبیاء و کلم الناس علی قدر عقولهم پس شرط انبیا آن است که معقولی را در محسوس تعبیه کنند
و در قول آرند تا امت آن محسوسات را متابعت کنند و در غیره امید لها بافزایند تا شرطها بکمال رسند تا قواعد و ناموس شرع
و اساس عبودیت مختل نشود اما چون بعاقلی رسد و بعقل خویش ادراک کند داند که گفتهای نبی همه رموز است اگرچه معقول و آنرا
غذای روح الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون فصلی الله علی محمد خاتم النبیین و از اشعار ابو علی سینا است فهم و جمیع الطب فی البین روحی
وحسن القول فی قصر الکلام ۞ فقلل ان اکلت و بعد اکل ۞ تجنب فالشفاء فی الانهضام ۞ و لیس علی النفوس اشد حالا من ادخال
الطعام علی الطعام ۞ شیخ شهاب الدین مقتول سهروردی در حکمت مشائیان و اشراقیان یگانه عصر و متبحر دهر بوده و از کتب او
مفهوم میشود که در اثنای سیر و سفر با جماعهٔ صوفیه نیز ملاقات کرده و صحبت داشته و بعد از آن که در گزیده بر ایشان خلوت بکار نفس خود
مشغول گشته تا آنکه رسید بجائی که رسید و اکثر عبادتش گرسنگی و بیداری و فکر و تامل در عوالم الهی بود و قلیل الالتفات کثیر السکوت و مشغول خود
بود و بغایت الغایت دوست میداشت و بعضی او را منسوب بسیمیا داشته اند بگو که صاحب تاریخ الحکما منکر آن معنی است و صاحب هفت
اقلیم از مردم حکایت میکند که روزی شیخ با جماعتی از دمشق بیرون آمد و در رمه گوسفند رسیدند آن جماعه گوسفندی گرفتند و ده درم
بترکمان که صاحب گوسفندان بود دادند آنکه وی راضی نشد شیخ اصحاب را گفت شما بروید من او را خوشنود میسازم ایشان پیش رفتند
شیخ او را بسخن داشت چون اصحاب از نظر غایب شدند شیخ نیز خواست که برود ترکمان در وی رنجید و دست شیخ را گرفت و نمی گذاشت که
برود ناگاه ملاحظه کرد که دست شیخ از شانه جدا شده بدست ترکمان مانده چون برفت ترکمان بترسید و دست را بینداخت و بگریخت و شیخ دست خود را
برداشت و بیاران پیوست و در دست او بجای دست شکسته جز قندیل چیزی نبود و در تاریخ امام یافعی می نویسد که وی را بعضی فقهای عصر زندیق یافتند و حکم
داد و شافعی مذهب بود و بعضی او را صاحب مقامات و کرامات شناسند اما علمای ظاهر بقتل وی فتوی دادند و او را کشتند قتل او در پانصد و هشتاد و هفت
هجری بود بدست ملک ظاهر بن صلاح الدین بن یوسف بن ایوب واقع شده از سخنان او ست هر گاه نفس خود را از جانب امور خسیسه و دنیه بدن
معطوف گردانید می خود را بمرتبه کمال عالم رسانید می و اکثر عنان توجه ارباب را از اشتغال نماز و با نگاه وی تحقیق به بسیاری از فضایل رسید
و گفت در کار آخرت بیشتر باید ما بخشوع و خضوع باید بود و بطلبید از خدا چیزی که از شما جدا نشود و باشما باشد تا آنکه بمبدا خود واصل شوند
و گفت سخن مکن پیش از فکر یعنی هر چه که خواهی بگوئی اول تامل کن پس بعد از آن بگوی و گفت در شگفتم از کسی که مشغول بحالات خود است ... الی
قرب متناهی است و پرتو باد بقراءت قرآن چنانچه گویا نازل شده بر در شان تو لیس این ... را در نفس خود حمد از آن که از رستگاران گردی
گفت حقیقت یک آفتاب است که متعدد و منکر نبود و تعدد و مظاهر از دریچه ها و روزنها شد نگاها و گفت اول شروع حکمت بر آمدن است

از دنیا رسیانه آن مشاهدهٔ انوار الهی است و آخرش سفر چنین پناهی است و گفت صاحب مروت ننگ و ناموسی است اگر برساند سخن خود را
بکسی پس آن از صدق و راستی مزاینه و اگر وعده کنی البته از آنچه میگردانند بجای آرد و گفت ترا این علوم حکمت بیدار میسازد از خواب غفلت
و تو مخالف نشوی از برای آنکه در مملکه فرزند روی اقتیت سوای مسکین ترکه شهان خود و صعود کن السداطه و لیس امیدست که نه بینی پروردگار خود را
براه راست و گفت باید که امروز تو بهتر از دیروز تو باشد و الا تو از زیان کارانی و خوشحال فرخناک مساز ورن خود را از آنچه گران است بر تو مکافات او
و گفت صاحب عزم باش در ستیکه عزم مردان محک ایشان است و گفت نیکو رفیق از گرسنگی و بیداری که قوای شیطانی و حیوانی را ضعیف میسازد و گفت
نفیر تازیانه خدا است که بآن میراند صدیق را بدر حاجت تامله و غالبه و گفت اگر عبادت کند حق را از روی محبت و دوستی بهتر
از ان بهتر است که برو روی ترس و بیم بپرستند که پرستش از روی ترس دین ایمان است و گفت از برای خود کار را بتحقیق هر که محتاج شد بشفیع
بیشک خوار گشت و گفت شک کننده لنشد پروردگار را بچیزی دیگر از صبر و رضا نساخت او را چیزی بهجو رضا حکیم ناصر المشهور به ناصر
بن خسرو سید حسنی است یگانه دهر بود و صحبت مخلص میکرد بعضی او را موحد و عارف دانند و بعضی او را طبیعی و دهری و قائل تناسخ شناسند
و برخی گویند او بید والله قائل بود آورده اند که شیخ ابوالحسن خرقانی روزی اصحاب خود را گفت فردا مردی چنین و چنان بدر خانقاه آید او را
اکرام کنند و اگر از علم سخنی گوید گوش بنهند و نزد من آورید دیگر روز ناصر خسرو بدرگاه خانقاه شیخ رسید اصحاب بفرموده عمل کردند و او را نزد شیخ
آوردند شیخ او را اعزاز نموده گفت خواهم که از این قیل و قال در گذرم و باهل حال پناه برم شیخ گفت تو با من چگونه صحبت داری که سالها اسیر عقل
ناقص خود بوده ناصر خسرو گفت که اول ما خلق الله العقل واقعست شیخ فرمود آن عقل انبیاست دلیری مکن که عقل ناقص تو
و بو رسیناست دلیل بر آن قصیده ایست که دوش گفته مطلع اینست بیت بالای هفت طاق مقرنس دو گوهر اند کز کاینات
هرچه در و هست برتر اند ناصر خسرو از کرامات شیخ متحیر ماند و عظیم معتقد شد شیخ فرمود که سخنان تو بسیار بلند و قشنگ در دیار
خراسان قصه تو دارند باید که خود را گمگشته رسانی ناصر از خراسان ببلخ رفت و از آنجا بکوهستان بدخشان شتافت منزوی گشت تا در آن
صاحب هفت اقلیم گوید که در وقت تحریر کتاب رساله از وی بنظر آمده که احوال خود را بالتمام در آن ذکر کرده که ابو المعین ناصر بن خسرو
بن حارث بن علی بن حسین بن علی بن محمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب که در اوان طفولیت و سن تمیز بتحصیل کمالات
مشغول بودم تا در نه سالگی بحفظ قرآن مشرف شدم و پنج سال دیگر لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه و اشتقاق و مسایل حساب و سیاق با تمام
پس در سه سال در نجوم و هیئت هندسه و رمل ماهر گشتم و تتبع طرق مختلفه در بصره و روم و هند و یونان و بابل کردم پس بفقه و حدیث
پرداختم و سه صد جلد در آن فن بدانستم و آنچه می بایست از توریت و انجیل و زبور بیاد گرفتم تا کارم بجایی رسید که هیچ علمی نماند که ندانستم
و هیچ مشکلی نماند که نگشودم و بعد از چند وقت بوزارت منصور الفاق افتادند با فقها آنچه امتحانه کردم و از ایشان سبق بردم از راه حسد
مرا بکفر نسبت کردند و فتوی بقتلم دادند آگاه شدم با برادرم سعید عجم در میان نهادم و در شب تاریک متوجه بغداد شدم و التجا بمجلس
امیر المومنین القادر بالله آوردم و در خدمت او بوزارت رسیدم پس از مدتی مرا بدیار ملاحده فرستاد تا از ایشان بیعت او ستانم
حاکم ملاحده طالب من بود چون ملاقات دست داد گفت نام تو چیست گفتم ناصر گفت پسر خسرو علوی هستی گفتم او مرد حکیم است من آن
نباشم گفت ترا از علمای یابم پس کتابی حاضر ساخت گفت این از تصانیف ناصر خسرو است و در بر در پای کسی از علما نفهمید چون نیک نظر کردم
اکسیر عظیم بود از مصنفات من در منطق در این اثنا شخصی از در در آمد و سلام کرد و نعره برد و مدهوش شد چون نیکو دیدم

وسایل مرا تفتیش میکرد چون به پیش آمد گفت اگر این شخص را می شناسی گفت آری این ناصر خسرو است حاکم بر خاست و دست مرا
ببوسید گفت الحمد لله که یافتم الطالب بمطلوب رسید پس حجابات مرا التفات و با اجازت مراجعت خواستم ابا و امتناع نمود و خامه و دوات را اراده کرد
و کتاب بشارت داد و مبالغه کرد تا با جمیع آن شدم و در اکثر الاوقات بر آن بودم که خود را یکبار بکشم تا آنکه گریختیم بعد از چند روز
مرا یافته گفت ای ناصر مرا تمنا بود که ترا در خواب ببینم اکنون که در بیداری یافتم ممکن نیست که بگذشته از من خلاصی یابی
پس حاکم را پسری بود که در آمدنت شادی میکرد گفت چاره نیست از تصنیف کتابی که موافق ملت پدرم باشد
که چون حیات نبود کتابی تصنیف کردم موافق رای ایشان و حق علیم و علام است که مذهب و اعتقاد من نه چنان بود
آن خود سبب منتشر گشت مرا بکفر و زندقه نسبت کردند حق گواه است که من از صحبت حاکم ملاحده راضی
نبودم که التجا بر دهقانان بری آسمن متفکر شدم و نزد حاکم رفتم و گفتم عمر من به آخر رسیده و مرا ضعف پیری
ضایقه برادرم آمد و بعد از من بگرفت من به تسخیر پرداختم و حاکم را فریفته
گردانیدم مرا طلبید و از علاج پرسید گفتم در دمشق گیاهی است که دوای این مرض است من با برادر بروم و آن گیاه را
بیاورم گفت نیکو باشد پس چهار سوار همراه من کردند چون سیزده فرسخ برفتیم عملی از اعمال ساختم که او ایشان
باد و اسب چون خاطرم جمع شد با برادرم سعید یکی از شاگردان به نیشابور آمدم و کفش خود را که پاره شده بود دگر فتم و به دوکان
کفشگری بردم برادرم و شاگردان ناگاه شور و غوغا از رسید آمد و برادرم تنها می آمد کفش دوز هیچ ببازار رفت
و باز آمد بر سر او پاره گوشت داشت گفتم آنچه شور است و این کیفیت چیست گفت جوانی از شاگردان ناصر خسرو با فقیهی
بحث کرد و سخن ناصر خسرو را حجت آورد فقها او را پاره کردند و از گوشتش تبرک بردند من نیز قطعه بدست آوردم تا ثواب یابم
گفتم ای برادر کفش مرا بده تا برادرم را که در جایگیر ناصر خسرو است خبر نیست بدخشان کردم و نزد حاکم آنجا دو سال وزیر بودم بعد خشایار
جای مبارک یافتیم همه مسلمانان و مستعد اهل بیت بودند مگر جمعی از فقهای متعصب که دعوی ایمان میکردند و بهره از آن نداشتند
و هر دم بهتان در حق من میکردند متوهم شده بقریه یمگان از توابع بدخشان آمدم اهل آنجا بگرویدند مگر اندکی اندیشه کردم که مبادا
از ایشان بمن آسیبی رسد به طلسماتی که واقع ملاقات ایشان باشد مشغول شدم و بیست سال درین بسر بردم و خدا را
عبادت کردم تا حالم بجایی رسید که بهر از طعام قانع شد و بیست و پنج روز یک نوبت طعام خوردم و الحال قریب بیکصد
و چهل سال از عمر من گذشته و عمرم بانجام رسیده که بوی از طعام قانع شد و امل کوتاه شده عقل نقصان یافته و تغییرات در ذات
واقع شده ای برادر روز جمعه دوازدهم ربیع الاول مفارقت میکند با ایمان زبان با هیچ کس را خبر مکنی
تا وقتی مرا غسل چون مشغول گردی دو فقیر از علمای حی بامداد تو آیند متعرض ایشان مشو که ترا یاری رسند پس تو امامت کن
و بر من نماز گذار آنگاه مرا دفن کن بعد از بیست مباش و کتاب مرا که در علم یونانیان است یا کتاب دیگر من که در سحریات ملحدیات است
بسوزان اگر چه مشهور شده اند و قانون اعظم را نزد من منصور است و کتاب مرا که زاد المسافرین نام است پیش سید الحکما علی
بن اسد علوی و کتاب دیگر مرا که در فقه است و دستور اعظم نام دارد به فقیه نصیر بالله قاضی بدخشان بده و کتاب اشعار را بجهان
شاه بن گیسو یمگانی موقوف بر تمام شد آنچه شاه ناصر خسرو هنگام وفات با برادرش گفته برادرش گوید دیگر روز

چون در گذشت آنچه فرموده بود بعمل آوردم و آنکه در شیشه کرده بمن سپرده بود بر در غار بپاشیدم و برفتم و باز گشتم در غار بستگی
عظیم محکم شده بود گفتم ای ناصرالدین که در سر هر حیله چاره پدید آوردی چه حاصل که مرگ را چاره نکردی و اینواقعه در چهارصد و هشتاد
و یک هجری روی داد قبر و حذا شدند و بمیر شدند بوده و نبوده علاج مرگ نکردند احتیاج نبوده چون احوال بعضی از حکما و مشاهیر که پیش از
اسلام و بعد آن بوده اند بقلم آمده تا بقیه از آنجا که در ضمن خاتمه هر اقلیم مرقوم است اکنون بذکر طبقه سلاطین اشکانیان می پردازد پوشیده
نماند که طبقه سوم ملوک عجم اشکانیان اند و ایشانرا ملوک طوائف نیز گویند اول الطائفه اشک بن کی دارا ابن کی دارا است
و او اشکان لقب داشت و اشکانیان باو منسوب اند چون اسکندر بر ایران دست یافت ممالکت فارس را بر اولاد ملوک فرس
قسمت نمود ناحیه ازان باو رسید اسکان مستقل گشت و بعد از فوت اسکندر بطلخش رومی که از بزرگان دولت اسکندری بعراق
عرب و فارس استیلا داشت خروج کرد و او را بگرفت و بکشت و بر تخت نشست و بهمین قدر از ملوک طوائف خوشنود گشت که نام او را بر بالای نام
خود نویسند والی روم از قتل بطلخش آگاه شد و رومی بایران نهاد و اشکان باتفاق پادشاه دست خورده دیگر ملوک طوائف با رومیان
رزم کرد و ظفر یافت و بعد از و پسرش اشک بن اشکان بن دارا و بعد از و پسرش شاپور که او را شاپور بزرگ خوانند از پی یکدیگر
بسلطنت رسیدند خسر آهن بر دجله از آثار شاپور بزرگ بوده و آن تا زمان نوشیروان بر دجله بود و ویس و رامین عاشق و معشوق
در عهد او بوده اند و گویند که عیسی علیه السلام در عهد او مبعوث گشت و بعد از و پسرش بهرام پس از و پسرش بلاس بن بهرام پادشاه شدند و در عهد بلاس جمعی از
بنی اسرائیل بنابر معصیت بصورت بوزنه مسخ شدند و بعد از هفت روز هلاک شدند و پس از و پسرش هرمز بن بلاس بن بهرام بحکومت
نشست و بقولی یونس در عهد او مبعوث گشته گویند که هرمز در شکارگاه گنجی از نگاهداشت فریدون یافت همه آنرا بر سپاه قسمت کرد
و خود هیچ نگرفت و بعد از و برادرش الونس بن بلاس و نزد جمعی بعد هرمز برادرش نرسی بن بلاس پادشاه شد
و اینهمه عادل و باذل بوده اند و بعد ازان فیروز بن هرمز بسلطنت نشست و ظلم کرد رعایا او را میل کشیدند و پسرش
بلاس را بر تخت نشاندند و بعد ازان خسرو بن بلاس بن نرسی پادشاه شد و او شهوت پرست بود چنانچه از مادر و خواهر
در نگذشته و پس از و بلاش بن بلاس بن فیروز بحکومت رسید و شمعون عابد بقولی صابر بوده و بعد از و اردوان
بن بلاس والی گشت و در زمان او اردوان بن اشغ که هم از ملوک طوائف بود بر و خروج کرد و او را بکشت و بر ممالکت استیلا
یافت و اردوان بن اشغ و اولادش را اشغانیان خوانند و در شاهنامه داخل طبقه اشکانیان اند ذکر اشغانیان
و نسب اشغانیان فقفور بن کیکاوس بن کیقباد می پیوندد و اول ایشان اردوان بن اشغ که هم از ملوک طوائف بود
که خروج کرد اردوان بن بلاس را بکشت و بر ممالکت استیلا یافت چنانچه گذشت و در تاریخ جعفری مسطور است که در زمان
وی تمامی ملوک طوائف بت پرست بودند حقتعالی جرجیس علیه السلام را برسالت ایشان فرستاد و بعد از و خسرو بن اشغ و بلاس
بن اشغ از پی یکدیگر پادشاه شدند و عیسی علیه السلام در عهد بلاش بن اشغ متولد شد و اصح اقوال است و بعد از و گودرز بن بلاش
که او را گودرز بزرگ گفتندی پادشاه شد و کین یحیی از بنی اسرائیل او خواست و پس از و نرسی بن گودرز و پسرش هرمز
بن نرسی و نرسی از پی یکدیگر یازده سال پادشاهی کردند و بعد ازان اردوان بن نرسی بر تخت نشست و او آخرین ملوک
طوائف است اردشیر بابکان برو خروج کرد و او را بقتل رسانید از سخنان اردوان است که من ولی النصیحة ای الفضیحة بالجملة دولت

ملوک طوایف سپری گشت ذکر ساسانیان که طبقهٔ چهارم اند از ملوک عجم و ایشانرا اکاسره خوانند و آن طایفه را بساسان
بن بهمن بن اسفندیار منسوب اند و ساسان نامی دیگر داشت چون پدرش بهمن دختر خود همای را سلطنت داد ساسان برنجید و درویشی
گزید پس از ان هرکه نامش پرسیدی او نام خود را ساسان گفتی چه ساسان بزبان دری گدا باشد اول ساسانیان اردشیر بابکان
است و او را ساسان الاصغر خوانند او بقولی بعد چهارصد سال و بروایتی پانصد سال و بقول منجمان پس از دویست سال بعد از اسکندر
ظاهر شد و نخستین کسی که بشهنشاه مخاطب گشت پادشاه عادل و عالم با ضابطه بوده و کارنامه و آداب العیش از مصنفات اوست و بقولی
لغت هزوار از مخترعات اوست و آنرا اردشیر گفتندی و گفته اند که او اکثر ربع مسکون را بگرفت و عیسی علیه السلام در عهد او مبعوث گشت و رسولی نزد او
فرستاد اردشیر دین عیسی نپذیرفت و از سخنان اردشیر است وقتیکه پادشاه رغبت کند بعدل خواهش کند رغبت الاطاعت و گفته
ملک و پادشاه هیئت قایم نماند مگر باجماع مردم و کثرت و اجماع مردم موقوفست بمال و گرد آمدن مال موقوف بر عمارت آبادی
ملک موقوفست بر عدل راقم حروف گوید اجماع بتواضع فاسق نیز میسر شود چنانچه انبیا را حاصل بود و رسم اردشیر چنین بود که بروز
مهرگان و بروز نوروز بار عام دادی و پیش از ان چند روز منادی فرمودی که امروز را انصاف نده هر کسیکه شغلی داشتی بساختی و حجت
خود بدست آوردی بروز معهود اردشیر قصد موبدان بگرفتی و یکیک بنگریستی و اگر آنجا کسی از اردشیر تظلم کرده بودی از تخت فرود آمدی
و بدو زانو نشستی و موبد موبدان گفتی که اول از میر دیده پس موبد بنگریستی اگر حق بجانب داد خواه بودی داد او بدادی و اگر
دعوی باطل کرده بودی او را عقوبتی بزرگ کردی پس چون از ان داوری بپرداختی باز بر تخت شدی و تاج بر سر نهادی و بزرگان را
گفتی که از خود ابتدا کردم تا شما را طمع بریده شود و بر کسی ظلم نکنید و این رسم از ابتدا او تا آخر زمان دولت ساسانیان مستمر بود و روزی
پسر خود را دید که جامهٔ قیمتی پوشیده بود گفت ای پسر چنین جامه بسیار یافته می شود سلاطین را جامه باید که در هیچ خزانه نباشد پسر
گفت آن جامه چگونه است گفت ثنای نیکوکاریست و [illegible] بعد از وی پسرش شاپور بن اردشیر پادشاه شد
و از سخنان اوست که لا عصمة الا بالتوفیق ولا الا بالثنا فسند ولا ارتجی الا بالموت مانی نقاش در عهد او ظهور کرد شاپور خواست
که او را بقتل رساند مانی بهند بگریخت و بچین رفت و بعد از وی پسرش هرمز پادشاه شد و از سخنان اوست که پادشاه را چهار خصلت باید
ذکا و سخاوت و شجاعت و صدق و گفت کسیکه مجالست کند با ملوک پس لازم است او را صمت و نگاهداشتن آواز یعنی سخن
باهستگی گوید و اسرار نگاه دارد و مستعمل وقار کند و گفت هرکه در وی یک عیب باشد آن بعضی مردمان باشد و او را هیچ عیب نبود و بعد از او
بهرام بن هرمز بریاست رسید و من کلامه لا سرور الا مع الامن ولا لذة الا مع العافیة و بعهد او مانی نقاش بایران آمد بهرام
او را بگرفت و بکشت و بعد از وی پسرش بهرام بن بهرام که پدرش از غایت محبت او را بنام خود خواندی پادشاه شد و از سخنان اوست
الدنیا فانیة والمال عاریة و بعد از وی پسرش نرسی بن بهرام بسلطنت نشست از سخنان اوست الجود افضل الذخر والادب افضل الغنی
والمودة افضل القرابة و بعد نه سال از دنیا رفت و پسر خود هرمز را بر تخت نشاندند هرمز بن نرسی ملکی بلند همت و سخی بود دختر پادشاه
کابل را بخواست و شبی خواست که خلوت کند دختر مانع آمد برنجید و کس نزد وزیر فرستاد و پیغام داد که سزای آنکه نافرمانی پادشاه کند چیست
وزیر در خانه نبود پسرش جواب داد که چنین کسی واجب القتل باشد هرمز از غایت خشم بقتل دختر فرمان داد و دیگر روز پشیمان شد
و چون احوال از وزیر پرسید وزیر گفت آن شخص مستوجب قتل نیست مگر آنکه زنی باشد او کدبانوست تا گفت سزای آنکه

خون بیگناهی را معاف گرداند چیست وزیر گفت او را باید کشت هرمز امر کرد که پسر وزیر را بقتل رسانند پسر را بپای دار بردند وزیر آنجا رسید گفت
ای پسر چگونه یابی کسیکه در دنیا و آخرت طاقت مقاومت ندارم چه در دنیا بال هست و در آخرت حق بجانب اوست آنچه پیش هرمز رسید
و او را بخواند در منزل پیش بقیر دو بعد از و پسرش شاپور ذوالاکتاف پادشاه شد و او ملکی شجاع و قاهر و ضابط بود آورده اند که چون
پدرش هرمز از وفات رسید نسلش امله بود اعیان بموجب وصیتش تاج بر سرش آویختند و بعد زمانی اندک شاپور متولد شد و بسلطنت
موسوم گردید بزرگان عرب خصوص بنی عبد القیس چون خبر یافتند که در ملک فارس کودکی بگهواره بسلطنت موسوم است لاجرم طمع در ایران
کردند و فساد آغاز نهادند شاپور چون پنجساله شد آثار رشد از و بظهور رسید از جمله آنکه وقتی از غوغای خلق بیدار شد و سبب پرسید گفتند
ازدحام آیند و روند است بر جسر گفت جسری دیگر بنیاد نهند تا آیندگان بر جسری باشند و روندگان بر جسری دیگر پس چون شانزده ساله شد
با چهار هزار سوار رومی باعراب نهاد و جمعی از ایشان که ببلاد فارس رسیده بودند بشکست تا بهجر تعاقب کرد و بسیاری از اعراب بکشت
چون از کشتن ملول شد فرمود تا شانهای ایشان سوراخ کنند و ریسمان در گردن کتفهای افگنند لاجرم او را ذوالاکتاف خوانند نقلست
که چون شاپور در استیصال اعراب کوشید طایفه از بنی تمیم جلای اوطان اختیار کردند و بگریختند عمرو بن تمیم که از اعیان ایشان بود و صد
سال عمر داشت در قبیله بماند شاپور چون بنشیمن بنی تمیم رسید جز او کسی را ندید از حال باز پرسید گفت بنفس خود را فدا کرده ام و از موافقت
اصحاب باز مانده ام اکنون اگر رضا دهی کلمه چند بعرض رسانم شاپور اجازت داد عمر گفت سبب این همه خونریزی از چیست گفت
ایشان در مملکت من فساد و خرابی بسیار کردند و مکافات بد طبیعت لازم است عمر گفت اکنون ایشان بسزای خود رسیدند
شاپور گفت از علما شنیده ام که روزی اعراب بر مملکت ما مستولی شوند از آن ایشان را بقتل میرسانم عمر گفت بمجرد گمان خلقی کثیر را
چگونه توان کشت شاپور گفت این گمان نیست بلکه یقینی است عمر گفت بر تقدیر صواب آنست که ایشان را مراعات کنی تا چون استیلا
یابند پاداش آن بعمل آرند شاپور سبب بنیاد آن از قتل اعراب درگذشت و بعد از و اردشیر بن هرمز برادر شاپور ذوالاکتاف پادشاه شد
و پس از دو سال شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بسلطنت نشست از سخنان اوست تو بسیاری احسن من الجود والشکر احسن منه بعد از و برادرش
بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بر تخت ریاست نشست و بعد از و برادر زاده اش یزدجرد بن شاپور بسلطنت نشست و ظلم پیش گرفت
و گفت بلیة الزمان الجور والنار والسلطان و بعد از و اعیان عجم کسری را که از احفاد اردشیر بود بسلطنت برداشتند لیکن بهرام گور نشست
سه بهرام گور جانشین پدرش منقول است که یزدجرد را هر فرزند که تولد شدی بزودی در گذشتی چون بهرام آمد منجمان گفتند این
پادشاهی بزرگ شود لیکن باید که در غیر عجم نشو و نما یابد لاجرم یزدجرد او را بنعمان بن امرء القیس ملک حیره سپرد و نعمان
او را بملک خود حیره برد و سنمار را که بهنر پیشه مشهور بود از روم بخواند تا بهرام دو قصر ساخت یکی را خورنق و دیگری را سدیر نام نهاد خورنق
منسوب بخورنق نگاه داشت و سدیر را از آن باین نام خواندندی که مشتمل بر سه گنبد بود و آن عمارت صبح ازرق و هنگام استوا سفید و بعد از آن
زرد نمودی بالجمله بهرام گور در بلاد حیره پس به تمیز رسید و چون نعمان مملکت بگذاشت و درویشی گزید پسرش منذر بن نعمان
جانشین گشت و او بتربیت بهرام پرداخت و چون یزدجرد درگذشت عظمای فرس که از ستمش بجان رسیده بودند گفتند نشاید
که پسر او را سلطنت دهیم که او نیز چون پدر ظلم کند چون پس کسری را بسلطنت نشاندند بهرام عزم تسخیر مملکت موروثی کرد و منذر
بن نعمان پسر خود نعمان را با او در راه ساخت بهرام چون بکسری نزدیک شد میان او و اکابر فرس بمعارضات اتفاق افتاد

بالآخر بر آن مقرر شد که تاج میان دو شیر گرسنه نهند تا هر آنکه برگیرد پادشاه باشد اسپهبد بسطام تاج را با شیران بمیدان آورد
بهرام بکسری گفت پیش رو و تاج برگیر کسری گفت من صاحب تاجم و تو طالب آنی ترا باید که نخست باینکار قیام نمائی بهرام
پیش رفت و هر دو شیر را بگرز بکشت و تاج را برگرفت و بر سر نهاد اول کسیکه بپادشاهی سلام کرد کسری بود بهرام گور بن یزدجرد
بسلطنت نشست و او از اکابر سلاطین روزگار بوده و بصید گور شوقی تمام داشته از آن بهرام گورش خوانند و بشفاعت نعمان بن
منذر از گناه ایرانیان بگذشت و بعدل و داد بپرداخت نقل است در آن آوان که ببلاد عرب بود روزی در شکار قصد آهو کرد آهو
بگریخت بهرام از پی براند و چون هوا گرم شد آهو را طاقت نماند بکنار قبیله طی رسید و بخیمه قبیصهٔ اعرابی درآمد قبیصه او را بگرفت و بریسمان
ببست بهرام دررسید و تیر و کمان نهاد و گفت شکار من اینجا آمده آنرا بمن ده قبیصه گفت از مردی نباشد جانوری را که بمن پناه
آورده بدست تو بدهم تا بکشی بهرام درشتی آغاز نهاد قبیصه گفت تا باین تیر که در کمان داری مرا نکشی این آهو ترا نرسد و چون
مرا بکشی مردم این قبیله جمع آیند ترا بقصاص کشند بر جان خود رحم کن و از صید نیز درگذر و این اسپ تازی که بر در خیمه من
بسته است در عوض آهو بگیر و بازگرد بهرام را این حمایت خوش آمد و بازگشت و چون بپادشاهی رسید قبیصه را بخواند و تربیت فرمود
و او را در عرب فخر الغزلان خوانند یعنی زنهار دهنده آهو و بهرام گور اول کسی است که شعر پارسی گفت وزرای بهرام از غایت
جود او بتنگ آمدند و بعرض رسانیدند که قاعده دولت خزانه است چون از مال تهی گردد اساس ملک پایدار نماند بهرام گفت
اگر دلهای آزادگان را بجود صید نکنم چگونه صید توانم کرد آنچه میگویند من نیز میدانم که اگر مال جمع کنم سپاه متفرق شوند و اگر
سپاه جمع کنم مال نماند اکنون چاره چیست ایشان گفتند مال جمع کن و اگر سپاه متفرق شوند چون حاجت آید مال بر ایشان
عرض کنی شام حاضر آیند گفت مرا این دعوی دلیلی بایست گفتند آری درین خانه هیچ مگس نیست بفرما تا ظرفی پر عسل بیارایند
بهرام بفرمود تا چنان کردند مگس بسیار جمع آمدند بهرام گفت راست گفتند شب نزد من آیند که درین کار اندیشه کنم ایشان
نزد او رفتند بهرام بفرمود تا ظرفی پر عسل بیاورند هیچ مگس پیدا نشد بهرام گفت چون است که در حقیقت کسی هم نیامد
و ازین ظاهر شود که سپاه باشد که بسپاه حاجت افتد و هر چند مال با ایشان عرض کنم جمع نشوند وزرا منفعل شدند بهرام زیر درختی
خفته بود مرغی آواز برکشید بهرام او را بتیر بزد و گفت ما احسن حفظ اللسان بالطائر والانسان اگر خاموشی گزیدی هلاک نگشتی
و در معنی در امثال آمده که ملک فارس و روم و چین و هند جمع آمدند و از حکمت سخن گفتند ملک فارس گفت هرگز بناگفتن چیزی
پشیمان نشده ام ملک روم گفت بر دعوی آنچه نگفتم قادرترم از آنچه گفته ام ملک چین گفت هر سخنی که نگفته ام مالک آنم چون گفتم
او مالک من گشت ملک هند گفت عجب میدارم از کسیکه سخن گوید که در گفتنش مضرت باشد و در ناگفتن منفعت گویند بهرام همیشه
بعیش و عشرت بسر بردی و چون آوازه عیش او بملوک اطراف رسید قصد مملکتش کردند خاقان چین با دوصد و پنجاه هزار سوار
بمرو آمد و بگرفت اعیان مملکت بهرام را بحرب تحریص دادند در نگرفت پس با هفت هزار سوار از تختگاه بیرون رفت و برادر خود
نرسی را ولیعهد و جانشین ساخت و بآذربایجان رفت نرسی اطاعت خاقان کرد خاقان بخاطر جمعی تمام بمرو در رسید و بعیش
پرداخت بهرام از آذربایجان متوجه مرو شد و در شب تار چون بلای ناگهان بر خاقان زد خاقان که مست غرور بود
بهزیمت رفت و بالآخر گرفتار شده بقتل رسید بهرام مظفر و منصور بازگشت آورده اند که بهرام بهوس سیر هند کرد و تنها بآنجانب

شتافت و در دوار الملک هند مقیم گشت و پیوسته بسیر و شکار رغبت می‌پرداخت هندوان از تیر اندازی و چابک سواری او
تعجب نمودند و شمه‌ای از آن بملک خود باز گفتند دران ایام پیلی راه مسافران میگرفت و هرچند سپاه بدفع او می‌رفتند
منهزم باز می‌آمد بهرام این حدیث بشنید و بجنگ فیل رفت و او را به تیر بکشت و سر او را از شمشیر جدا کرده و از بیشه
بیرون آورد ملک باحضار بهرام فرمان داد و حالش می‌پرسید بهرام گفت از اعیان فرسم و از بیم
بهرام تو پناه آورده‌ام ملک او را ندیم خویش ساخت و در خلال این احوال دشمنی قصد ملک کرد و ملک
خواست که باج بپذیرد بهرام مانع آمد و ملک را برزمگاه برد و مقابله عظیم کرد و ظفر یافت ملک دختر خود را
بهرام داد و خواست که ولیعهد کند بهرام گفت که مرا بملک تو حاجت نیست منم بهرام گور پس با دختر ملک هند
بایران بازگشت دختر بینی را که جانشین او بود بروم فرستاد تا قسطنطنیه بگرفت و خود به یمن رفت و استیلا یافته
مراجعت نمود و هفت منظر بنا نهاد و هر کدام از آنها مخصوص بیکی از بنات ملوک بوده هفته یک شب بهر
منظری بسر بردی و عیش کردی تا آنکه روزی در شکار از پی گوری تاخت و در چاهی افتاده ناپدید شد مدتی آن چاه را
بکندند و از بهرام و از اسپش نشانی نیافتند فرد کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار که من پیمودم این صحرا
نه بهرام است و نی گورش و بعد از وی پسرش یزدجرد بن بهرام بسلطنت نشست و یزدجرد را دو پسر بود
فیروز و هرمز فیروز را بحکومت نیمروز فرستاد و هرمز را که کهتر بود ولیعهد ساخت و بعد از وی پسرش هرمز بن
یزدجرد بادشاه شد چون برادرش فیروز از فوت پدر آگاه شد نزد خوشنواز صاحب بلاد هیاطله رفت
خوشنواز سی هزار سوار با وروان کرد فیروز با برادر و هرمز غالب آمد و بسلطنت رسید فیروز بن
یزدجرد بادشاه شد و سپاه هیاطله را باز گردانید گویند برادرش هرمز ولیعهد خنیش با یکی از امرا گفت روزی با تو
در میان نهم باید که بکسی نگوئی گفت میخواهم که برادر خود فیروز را به قتل رسانم امیر آن حدیث بفیروز نوشت
فیروز بگریخت نزد خوشنواز رفت پس چون بپادشاهی رسید بقتل آن امیر فرمان داد امیر گفت ای ملک
مرا بر تو حقی است عظیم چه اگر خبر نمیکردم بقتل میرسیدی فیروز گفت ترا بسبب همان بقتل میرسانم چه تو راز
برادرم که با تو احسان کرده بود فاش کردی هر آینه سر او را نیز فاش نمائی او را بقتل رسانیدند و
چون یک سال از سلطنت بگذشت قحط افتاد و هفت سال باران نبارید و در جیحون و دجله نم نماند
و هیچ گیاه نرست فیروز خراج برعایا بخشید و توانگران را برعایت درویشان امر نمود
و مقرر کرد که در هر شهری که درویشی از گرسنگی بمیرد در عوض او یکی از اعیان را بقتل رساند
از حسن تدبیرش دران مدت جز یک کس در تمام مملکت او از گرسنگی بمرد و بعد از هفت سال باران بارید
فیروز قصد بلاد هیاطله و روم و خوشنواز کرد و از کفران نعمت نیندیشید خوشنواز نامه‌ها نوشت
و حقوق خدمت خود برشمرد هیچ در نگرفت خوشنواز متحیر بماند یکی از سرهنگانش گفت
مرا دست و پای بشکن و سر در فلان موضع که ممر سپاه فیروز است انداز تا کار او بسازم خوشنواز

چنان کرد فیروز چون بآن موضع رسید اورا که پیشتر در خدمت خوشنوا از دیده بود بشناخت و از احوالش
پرسید سرهنگ گفت اگر قصد استیصال خوشنوا منظور داری باید که از راه بیابان که نزدیکتر است
بر وی تاختن بری و من دلیلم که از تظلم او بجان رسیده ام فیروز بگفتارا و فریفته شد و براه بیابان
پیش گرفت و زر زاد هرچند دران باب سخن گفتند درنگرفت و دران بیابان بی پایان آواز تشنگی و باد سموم
هلاک شدند فیروز با صد و چند خلاصی یافت و از خوشنوا امان خواست خوشنوا او را امان داد و بند
و مناری در میان مملکت خود بنا نهاد و او را سوگند داد که از ان منار درنگذرد حکایتی موافق این وقعه
امیرخان تهورکیش امیر دکنیان با راقم حروف سرگذشت خویش می گفت که جالوجی سهوسله
ازنانگ پور که نشیمن او بود سکر را و از اخفا و باجی را که در پونا استقامت می داشت لشکر کشیده
لشکر او با ورزم کرد و ظفر یافت جالوجی بکر بخت لشکر را و با سی هزار سوار متعاقبش واشتت جالوجی
منهزم خود را در بیشه عظیم افگند لشکر را و از راه جوانی نیز در پی او در بیشه شتافت اعیان
لشکر هم گفت کردند نپذیرفت و پانزده روز براند جالوجی در سیر مسافت کرد و چند کرد و این
آن معمور رفته برانیکه جاسوسان او میدانستند از بیشه بیرون رفت لشکر را پنج روز دیگر دران بیشه
لگام آنکه متعاقب جالوجی میسه و براند باشکر را و گفتم که کجا میروید گفت متعاقب جالوجی میروم گفتم
که آثارش پدید نیست نشنیدند و سه روز دیگر رفت و بجای رسید که از کثرت درختان عظیم آفتاب بنظر نمی آمد
و خیمه هائی که دران بیشه بکثرتی بود آنجا کمتر یافتند رنج تشنگی بر گرسنگی غالب آمد آن زمان رئیس
فوج مضطرب گشت از رهیکه آمده بود عزیمت بازگشت نمود و در دو سه روز آن راهم گم کرد و دران
بیشه شش روز سرگردان گردید و آذوقه مطلق نماند و برگ درختان و گوشت اسپ و شتر غذا مقرر شده
و مرکوب از غایت ناتوانی فرو مانده سواران پیاده شده قطع مسافت میکردند و نمیدانستند که کجا میروند
و بسیاری از لشکریان تلف گشتند و روسای لشکر از تدبیر آن عاجز شدند و پنج روز دیگر از صبح تا شام
دران بیشه پریشان حال براندند ناگاه بر ساحل دریایی که عبور از ان بجز کشتی میسر نبود رسیدند و هوش از
سر باختند که اکنون کناره ازین دریا چگونه میسر شود مشورت نشستند و از ما گفتند که شما مرد کهن سال
و آزموده کار و همراه باجی راو دیگران بسیار واقعه دیده اید تدبیر چیست گفتم پیش ازین سخن ما نشنیدید گفتند که
اکنون ملامت سود ندارد و بالفعل صلاح آن است که ساحل این دریا را نگذارند چه بالیقین این دریا پائین شهری
و یا موضعی آباد گذشته بود تا بتوسل ساحل پا بلدی برسیم نه بپسندیدند و نه روز تمام در کمال بی برگی و ناتوانی
قطع مسافت کردند و روز دهم بدیهی مختصر رسیدند همه با خود را در ان دهیه افگندند و غله از تجار بقیمت و غنیمت بستدند
و یک روز آنجا بیاسودند و سپاه را برشمردند ده هزار کس بشمار آمدند و آن موضع از توابع جالوجی بوده از مردم دیه
تفحص حال جالوجی کردند و گفتند که قریب یکماه میشود که جالوجی در فلان قلعه استقامت میدارد انتهی بالجمله فیروز

پدر از پهلو الملک خود رسید دیگر بار کفران نعمت ورزید و با لشکر انبوه قصد خوشنواز کرد موبدان هر چند از نقض عهد منع کردند نشنید پس
بموضع منار رسید و امر کرد تا سرب گداخته بران ریزند تا آن منار بکناره شده پس آنرا بکند و برابر ابها کرد و پیش پیش لشکر
میبرد و گفت سوگند خورده بودم که ازین منار در نگذرم خوشنواز از قصد او آگاه شد خندقی عریض و عمیق عقب لشکر
خود بکند و آنرا بچوبهای ضعیف بپوشید و عهدنامه فیروز را بر نیزه کرد و روی برزمگاه نهاد و بجنگ روی از معرکه برتافت
و از راهی که میان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز او را تعاقب نمود و با اعیان فرس در مغاک هلاک افتاد خوشنواز
بازگشته و غنیمت بسیار یافت و دختر فیروز را باسیری برد چون خبر هلاک فیروز بسوخره که از اولاد منوچهر بود و فیروز او را
بایالت قباد پسران خود در تختگاه خویش گذاشته بود رسید با خوشنواز صلح کرد و بلاش بن فیروز را بر تخت نشاند و قباد
بترکستان گریخت و بعد از و قباد بن فیروز بسلطنت نشست و چون ده سال از ملکش بگذشت مزدک ظهور کرد و دعوی
نبوت کرد قباد باو بگروید جهان بر وی بشورید اعیان بالک برادرش جاماسپ را جامه خواب بپیچیده و قباد را حبس کرد
خواهرش بمباشرت مزدک از برادر کام حاصل کرده بود ببهانه بزندان رفت و او را در جامه خواب بپیچیده بیرون آورد
قباد دیگر بگریخت و بهیاطله رفت و از والی آنجا مدد یافته دیگر بار بسلطنت نشست و پس از چندی مزدک را باستصواب
پسر خود نوشیروان بقتل رسانید و بعد از قباد پسرش نوشیروان عادل بر تخت نشست و کسری لقب اوست و بعد
از وی هر یکه از طایفه بسلطنت نشستی او را کسری خواندندی و لادت محمد در سال چهلم از سلطنت او اتفاق افتاد و آنحضرت او را
بعدل ستوده و او ممالکت را بچهار قسم منقسم ساخت و بر هر قسمی معتمدی منصف گماشت قسم اول خراسان و سجستان و کرمان قسم
دوم عراق عجم و آذربایجان قسم سوم فارس و اهواز قسم چهارم عراق عرب تا سرحد روم و چون او پادشاه شد بلاد بهیاطله بکشود
و بما وراءالنهر شد خاقان صلح کرد و نوشیروان بدشت قبچاق شتافت و حاکم آنجا را قهر کرد و روی ببلاد روم نهاد و با قیصر رزم
کرد و ظفر یافت و بانطاکیه رفت و طرح آن شهر در نظرش خوش آمد و بصورت آن شهر در عراق شهری بنا نهاد و رومیه نام کرد
و ایلچی بهند فرستاد و ملک هند او را اطاعت نمود و در آخر عهد او سیف ذی الیزن از یمن بخدمتش آمد و بمدد او مستظهر گشته یمن
و آن مملکت از دست مخالفان مستخلص ساخت و نوشته آن بر ما وراءالنهر و خراسان و طبرستان و جرجان و آذربایجان و
فارس و کرمان و بعضی از هند و جزیره موغان و عراقین و بحرین و تمامیه و سرحد روم و شام استیلا داشت و بروایت الف
روضة الصفا وقتیکه نوشیروان مزدک را بکشت از وزرا او را نوشیروان خواندند و چون این لفظ جدید الملوک شنید پسندید
و در زمان دولت نوشیروان کتاب کلیله و دمنه و شطرنج از هندوستان بایران آوردند و دیگر خضاب آنچه که معروف بود
بخضاب هندی در آنوقت از هند بعجم آوردند و آن خضابی بود که چون بر موی سفید میمالیدند بیخ موی را چنان سیاه میکرد که سوا
از آن مشهور شد در آخر ایام سلطنت نوشیروان شغال بهندی بیبال گویند از بلاد ترکستان در بلاد عراق ظاهر شد مردم که آن شغال ندیده بودند
در بدایت حال ترسان شدند نوشیروان متعجب شده از موبدان پرسید که سبب ظهور سباع درین سرزمین کدام چیز تواند بود
موبد گفت که از اخبار اولین بگوش من رسیده که چون در مملکتی ظلم بر عدل غالب آید سباع متوجه آن ممالک شوند نوشیروان بتحقیق
ظلم عمال اقدام نمود و جماعت عمال را از ظلم و خونریزی بدست آورده بسزا رسانید و دانائی بار انجم میگفت که در عرب شغال بنا شد و در عجم شغال باشند در عراق عجم شغال [illegible]

عراق عجم خوانند نقلهٔ آثار گویند پیش از آنکه نوشیروان بعدل مشهور گردد در لباس بازرگانان بخانه مردی که بکرم معروف بود رفت با اثر
حالش آگاه گردد میزبان او را نشناخت لیکن بر عادت خویش بخدمتش پرداخت وقت رخصت نوشیروان گفت که بگوی تا بهر تو
چه تحفه بفرستم میزبان گفت قدری انگور گفت در باغ تو انگور بسیار است چرا از آن نخوردی گفت پادشاه مردی غافل است انگورهای
ما رسیده و او هنوز کس تعین نکرده که عشر ستانند و من ناحق سلطان نرسانم انگور نخوردم چه اگر چنان کنم بد خیانتی کرده باشم نوشیروان
بگریست و گفت آن پادشاه غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم و از جمله حکایات عدالت او یکی آنست که حاکم
آذربایجان از پیرزنی که پاره زمین داشت خواست که بقیمت بستاند داخل سرای خویش نماید پیرزن نفروخت حاکم بظلم گرفت پیرزن ناچار شد
نیافت دو سال برین بگذشت پیرزن رنج سفر کشیده بمداین آمد و چون بدرگاه نوشیروان رسید با خود گفت مرا در سرای حاکم
آذربایجان که چاکر نوشیروان است نمیگذاشتند درین سرای چگونه گذارند پس روزیکه بشکار رفته بود پیرزن راه نوشیروان گرفت و حال را
گفت نوشیروان فراشی را گفت که پیرزن را بدیه ببر و مهتر ده را بگوی که تیمارش نیکو دارد و چون بشهر روم او را بشهر آورد
و غلامی معتمد را گفت که بآذربایجان برو و بگوی که بطلب غلامی گریخته آمده‌ام و از هر کس بپرس که در فلان پیرزنی بوده چه شد و آن
پاره زمین که داشت چه کرد بالجمله غلام بآذربایجان رفت و حال معلوم کرده بازگشت و بعرض رسانید نوشیروان دیگر روز او را
بار داد و به بزرگان گفت سخنی از شما می‌پرسم باید که براستی جواب دهید گفتند فرمان برداریم گفت امیر آذربایجان چه دستگاه دارد
گفتند چندین چندین نوشیروان گفت کسیکه اینهمه نعمت داشته باشد و ستم روا دارد مستوجب چیست گفتند مستوجب عقوبت است
نوشیروان گفت هم اکنون خواهم که پوست او را بر آورند و گوشتش را بسگان دهند و هفت روز منادی کنند که هر که بعد ازین ستم کند با او چنین
کنم پس فرمانش را چنین بفرمود تا پیرزن را حاضر ساخت و غلام را گفت باز گوی غلام حال را باز گفت پس امیر آذربایجان را بدستوریکه
فرموده بود بقتل رسانیدند و این سیاستی که بود از وی صادر گشت پس پیرزن را گفت آنرا که بر تو ستم کرده بود سزا دادم و سرای او را
که بر زمین تو در آنجاست بتو بخشیدم آنگاه او را بنواخت و بآذربایجان فرستاد گفت که چرا باید که سرای بار ستمگاران گشاده بود
و بر مظلومان بسته رعایا دهنده‌اند و لشکریان ستاننده واجب چنان بود که سرا بر دهندگان گشاده‌تر بود از ستانندگان اگر پیرزن
اینجا راه یافتی او را بشکار رفتن حاجت نبودی پس بفرمود تا سلسله ساختند و جرسها در او آویختند چنانچه دست هفت ساله بدان
برسد تا مظلومیکه بدرگاه آید و او را بحاجب حاجت نباشد سلسله بجنباند جرسها باواز در آیند و حال معلوم شود پس امراء آنحال
پدیدند و خصمان جمع ورا خوشنود ساختند روزی نوشیروان در دیوان مظالم نشسته بود ماری پدید آمد خواستند که آنرا
بکشند مانع آمد و گفت گمان من آنست که این مظلوم است چه اگر مظلوم نبودی در مجمع حاضر نیامدی پس امر کرد که تا از پی او روند هر جا رود رفتند
مار بسر چاهی رسید و بایستاد نوشیروان را خبر کردند امر کرد تا کسی بدرون چاه رفت ماری مرده دید که عقربی بر سر آن نشسته عقرب را بکشت و بیرون آمد
دیگر روز نوشیروان در دیوان نشسته همان مار بیامد و تخمی در دهان داشت در برابر نوشیروان بگذاشت و برفت نوشیروان گفت گمان من آنست
که چون دشمن را بقتل رسانیدم بهر من تحفه آورده است پس آن تخم را بکاشتند ریحان بروئید و پیش از آن کس ریحان ندیده بود نوشیروان آنرا شاه اسپرم
نام نهاد و چون گفت زکام و وجع دماغ داشت استعمال نمود شفا یافت گویند که چون نوشیروان ایوان مداین با تمام رسانید حکما و ندما را بخواند
و گفت که این عمارت هیچ عیبی ندارد بعد از ملاحظه تمام گفتند هیچ عیبی ندارد مگر نزدیک ایوان خانه مختصر است که دود آن بسیر در صحن آید و دیوار را

تیره میساز نوشیروان گفت آنخانه از بهر زنی نیست او را گفتیم بهر بهائیکه خواهی آنخانه را بفروش رضا نداد و گفت که من باینخانه انس
گرفته ام و من همه عالم ترا توانم دید و تو اینقدر خانهٔ مرا نتوانی دید متاثر شدم و هیچ نگفتیم چون ایوان تمام شد باو پیغام دادم که این دود چرا میکنی
گفت چیزی میپزم شب خوان آراسته بهر او فرستادم و گفتم هر شب از خوان ما بر تو فرستم آتش در کلبهٔ خود میفروز گفت کسب خویش میخوردم و نان
مفت نمیخورم و این کلبه مرا برقرار دار که زینت ایوان تست و سواد دود پیش ایوان ترا از عین الکمال نگاهدارد این سخن از وی پسندیدم و بهمان خویش رضا
دادم گویند آن پیرزن گاوی لاغر داشت هر روز بصحرا بردی و باز آوردی گاو از پیش ایوان آمد و رفت کردی پیرزن را گفتند که چنین مکن که
که شکست ناموس سلطنت است گفت شکست ناموس سلطنت از ظلم است نه بعدل وقتی رسول قیصر نزد نوشیروان آمد چون طاق کسری را بدید بر تزیین آن
گفت آفرین کرد و چون چشمش بر اعوجاج میدان پیش ایوان افتاد سبب آن باز پرسید گفتند پیرزنی اینجا مقام دارد و حال باز گفتند رسول گفت
اعوجاج بعدل به از استقامت بظلم است بعهد نوشیروان مردی بویرانه درآمد یکی را دید که افتاده بود و سرش بریده و کاردی بر سینه اش
نهاده متحیر ماند همان زمان ملازمان شحنه در رسیدند و او را گرفتند که کشنده تویی هرچند انکار نمود سود نداشت دیگر روز او را بپای دار بردند
تا بقتل رسانند جوانی از نظارگیان پیش آمد و گفت این شخص بیگناه است و آنرا که در ویرانه افتاده بود من کشته ام شحنه او را حبس نمود و حال
بنوشیروان باز گفت نوشیروان گفت اگر او یکی را کشته سبب حیات دیگری گشته باطلاقش فرمایند. و گویند رسم ساسانیان آن بود هر که پیش
ایشان سخن نیکو گفتی و پادشاه ایشان را تحسین کردی خزینه دار هزار درم بآنکس دادی روزی نوشیروان بشکار رفت و بر دیهی گذر کرد پیری را که
بنود رسیده بود دید که درخت خرما میکاشت نوشیروان را عجب آمد از بهر آنکه دوازده سال می بایست که خرما بار آرد گفت ای پیر چندان خواهی
زیست که خرمای این بخوری پیر گفت کشتند خوردیم کاریم خورند نوشیروان را خوش آمد گفت زه در دم خزینه دار هزار درم باو سپرد پیر گفت ای
خداوند هیچ کس زودتر از بنده از خرما بر نخورد گفت چگونه گفت اگر خرما نکشتمی خداوند این سخن نگفتی و صله ندادی نوشیروان را آن عنایت خوش آمد گفت
زه خزینه دار دو هزار درم دیگر در دامن پیر ریخت عمری هر روز بعهد نوشیروان ببازار آمدی و گفتی سه سخن گویم اگر کسی هر سخنی را از آن
بهزار دینار بخرد این حکایت بنوشیروان رسید او را بخواند و از آن سوال کرد مرد گفت اول آنکه در مردمان خیر نیست دوم آنکه ناچار با ایشان
باید بود سوم آنکه هرگاه چنین باشد موافقت با ایشان باید کرد بقدر حاجت نوشیروان بفرمود تا او را سه هزار درم بدهند مرد نپذیرفت و
گفت غرض من زر نبود بلکه میخواستم که بنگرم که کسی حکمت را بحال بخرد یا نه نقلست که حکیمی از نوشیروان پرسید که ترا بعدل که رهنمونی کرده است گفت در
شکارگاهی پیاده را دیدم سگی بینداخت و پای سگ بشکست و چون گامی چند برفت سواری رسید اسپش لگدی زد و پای پیاده بشکست چون قدری
راه رفت پای اسپ بسوراخی فرو شد و مکافات یافت لاجرم متاثر شدم و عدل گزیدم مردی کوتاه قد نزد او آمد و تظلم نمود نوشیروان گفت
دروغ میگوید که کوتاه قد بخیل و ستمگر باشد پس چون تحقیق کردند چنان بود که گفت ولی کوتاه قامتی دیگر بپا ید نوشیروان همان سخن بر زبان
آورد و مرد گفت ای ملک از کوتاه قامتی من فریفته مشو آنکه بر من ظلم کرده است از من کوتاه قدتر است نوشیروان بخندید و زر داد قیصر بار
نوشت که بقای پادشاهی تو در چیست گفت من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بآن امر کنم با تمام رسانم یکی بنوشیروان نوشت که پادشاه را
گنج نیست و این ملوک را عاری عظیم بود نوشیروان در جواب نوشت که آنچه در خزانه است حق مستحقان است اگر با ایشان نرسانم عار بود گویند که
نوشیروان را گفتند چرا مردم بار گران را توانند برداشت و تحمل مصاحبت گرانجان نتوانند کرد گفت بهر آنکه بار گران بر اعضاست و گرانی
مصاحب ناجنس بر روح او را گفتند خدا فلان دشمن ترا برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا خواهد گذاشت او را گفتند زشت باشد که کسی در یتیم

چیزی آموز و گفت هر که داند که جهل و جاهلی زشت ترست و هر که عمر که باشد بیاموزد و از سخنان نوشیروان است که در ولایت متعلقهٔ من اگر کسی
ویران شود و رمهٔ گوسفندی بران بگذرد و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود مرا در قیامت از عهدهٔ آن بیرون باید آمد حکایت گویند
آن سخن بیاد وی آمد هنگام وفات عمر رضی الله عنه پسرش عبد الله بن عمر از عمر پرسید که ترا کی بینم گفت تا بجهان گفت زود تر خواهم
شب سوم مرا خواهی دید در خواب عبد الله بعد از دوازده سال عمر را بخواب دید گفت ای پدر گفته بودی که در شب سوم مرا خواهی دید کنون
دوازده سال بگذشت گفت مشغول دل بودم که در سواد عراق بعهد من پلی ویران شده بود و گماشتگان چاره آن نکرده بودند
گوسفندی را بران دست در سوراخی فرو شده بود تا حال جواب آن میدادم نوشیروان راست که گفت فاضل ترین پادشاهان از
وزیر و فاضل ترین زنان از شوهر و بهترین اسپان آن تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز بوند و ایضا گفت آنکه مال ندارد
آبرو ندارد و آنکه فرزند سعادتمند ندارد روشنائی چشم ندارد و آنکه برادر مطیع ندارد قوت بازو ندارد و آنکه زن فرمانبر ندارد عیش و سرور
ندارد و آنکه این هر چهار ندارد هیچ غم ندارد و گفت روز باد بهر خوابست و روز ابر بهر شکار و روز باران بهر شراب خواران و روز
آفتاب بهر یار رو گذاردن مهمات راقم حروف گوید روزیکه ابر و ترشح قطرات باران و هوا در غایت اعتدال بود و اورنگ زیب
عالمگیر بادشاه گورگانیه که بغایت متقی و پرهیزگار بود از راه سرور و تفرج خاطر با آنکه ولدیخان که از ندیمان ظریف بود فرمود که امروز
هوای تجهان است یعنی میخواران آن روز ولدیخان خدمت کرده خاموش ماند پس متصل این احوال روزی بادشاه بشکار سوار شد و آفتاب گرم
گشت و هوا در غایت حرارت و زیدن گرفت مزاجها بگذشت آنگاه ولدیخان خدمت کرده عرض نمود که امروز هوای نیکتجهان است عالم
تبسم نمود القصه از سخنان نوشیروان است که گفت چرا مردم از کاری پشیمانی برند که دیگری پشیمانی برده باشد و گفت چگونه خسید کسیکه با بادشاه
آشنا باشد و گفت چون زنده شمارد خود را کسی که زندگانی او بمراد او نباشد و گفت پرهیز از کسی که خود را دانا داند و نادان باشد و گفت حق بگوی
اگر چه تلخ باشد و گفت اگر خواهی که کسی راز تو نداند مگوی و گفت مرگ بهتر که نیازمند بهجو خودی باشی و گفت از گرسنگی مردن به که
بنان دونان سیر شدن و نیز گفته اند که در گرسنگی مرده به که حاجت پیش کسی بردن و گفت فریفتهٔ آن مباش که یافته نیافته و بهر
گفت اگر خواهی که مردم ترا نیک گویند نیکی ایشان گوی و گفت اگر خواهی که زیانت نباشد کوتاه دست باش گفت فاسق بجهان جو
به از پارسای تجهان جوی و من کلامه الملک بالجند و الجند بالمال و المال بالخراج و الخراج بالعمارة و العمارة بالعدل و العمل باصلاح الاعمال و اصلاح الاعمال
باستقامت الوزراء و راس کل تفقد الملک حاله و قال صلاح الرعیة انفع من الجنود و قال ایام السرور کلمح البصر و ایام الحزن بحال
و یکون مشهورا و قال لا اساس مثل العقل و لا حارس مثل العدل و قال اربعة قبایح و هی فی اربعة اقبح البخل فی الملوک
الکذب فی القضاة و الحسد فی العلماء و الوقاحة فی النساء و قال الرجس یا قوت اصغر علی زمرد احقر من لولو اصغر از نصایح
نوشیروان است بخوانی عزه مشوید و از دو بسر و شاعر کینه مجوئید و کار ناکرده کرده مشمارید و طاعت ناکرده کرده انگارید و کار امروز
بفردا میفگنید و مرید بخیر راه بخشید... و زندگانی اگر چه دراز بود کم دو زنده انید و از مردم کینه ور بپرهیزید و دیوانه را پند مدهید و از گرسنگان اندیشه
نباشید و برمرگ غم نخورید و نان خود را بسفره دیگران تناول نکنید و میان زنان و شوهر کینه میفگنید و از آموختن ننگ مدارید و ناخوانده
مهمان کس نشوید و آزموده را امتحان منمائید و با خداوندان دولت کینه مدارید و از بادشاهان پرحذر باشید و بمرگ دشمن شاد مشوید و
تندرستی بهترین نعمتها دانید و دو چیز را بر خود فرض دانید کم خورید و کم گوئید گویند که چون نوشیروان درگذشت بموجب وصیت

تا یوتش در قلم داو بگردانیدند و ندا در دادند که هر کرا بر ما حقی باشد و یا جوری از من رسیده بود باید که حاضر شود هیچ کس را نیافتند
که بر و دعوی کنند یکی از علما گوید در مجلس مامون عباسی حدیثی روایت کردند که جسد ملک عادل در قبر متفرق نشود و مامون گفت
خواهم که نوشیروان را ببینم که پادشاه عادل بود و رسول او را بعدل ستوده پس بمداین رفت و دخمه اش بگشاد و او را تازه
دید خفته بر تخت و سه انگشتری در دست داشت و بر هر یکی پندی نوشته بود اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم آنکه
بمشورت در کاری شروع مکن سوم آنکه رعایت رعیت را فرو مگذار نقل ست چون سیف ذی الیزن با جماعهٔ قلیل از
نوشیروان بمدد مستظهر شد گفت که با این طایفهٔ اندک پنجاه هزار مرد را نتوان شکست نوشیروان گفت کثیر الحطب تکفیه
قلیل من النار یعنی هیزم بسیار را اندک آتش کفایت میکند و وقتی نوشیروان در شکار از سپاه جدا ماند تشنگی بر و غلبه کرد بدیهی
رسید و بدر خانه شد و آب خواست زنی جمیله با کوزهٔ آب بیرون آمد نوشیروان آب بخورد و در وی نگریسته مفتون شد زن دریافت
و بدرون خانه رفت و کاغذی بیاورد و بدست او داد نوشیروان برخواند کلمهٔ چند نوشته دید از زجر ارباب زنا و عذاب
ایشان نوشیروان منفعل شد و باز گشت شوهر زن بخانه آمد و از حال مطلع شد ترسید و از زن دوری گزید چه در آن
زمان رسم چنان بود زنی را که پادشاه خواهد دیگری ابرا نرسد مدتی درین قصه بگذشت خویشان زن آگاه شدند
و آن مرد را بگرفتند و نزد نوشیروان بردند و گفتند ای پادشاه عادل این مرد زمینی از ما اجاره گرفته از بهر زراعت و مدتی آنرا
زراعت کرده اکنون معطل گذاشته است نه زراعت میکند و نه میگذارد که آنرا بدیگری دهیم تا زراعت کند نوشیروان شوهر
زن را گفت چرا زراعت نمیکنی گفت شنیده ام که شیری بآن سر زمین آمده و مرا با شیر طاقت مقاومت نیست لاجرم
زراعت از بیم آن شیر نمیتوانم کرد نوشیروان دریافت و گفت زمین تو قابل زراعت است آنرا زراعت کن که شیر آنجا نخواهد آمد
پس بفرمود تا ایشان را صله دادند و باز گردانیدند نوشیروان را گفتند درین شهر دو بازرگان اند و پیوسته بشرب خمر
اشتغال دارند نوشیروان گفت اگر کسی را از ایشان رنجی نباشد هر که خواهد باشند ایشان بسر برد نوشیروان را گفتند که با معدودی
چند آمد و شد میکنی مبادا از اعدا چشم زخمی رسد گفت نگاهبان پادشاهان عدل ست یکی بنوشیروان نوشت که فلان خازن سه صد
هزار درم از مال تو تصدق کرده در جواب نوشت که هر چه باهل استحقاق رسیده از ماست روزی در معرکه به درختی رسید
پیری از لشکریان را دید که سلاح افگنده بدرخت بر آمده بود از غایت بیم میلرزید گفت من جنگ میکنم و تو اینحال داری
لشکرے گفت اگر چنین نمیترسیدم هرگز باین عمر نمیرسیدم نوشیروان بخندید و گناهش بخشید بعد از نوشیروان هرمز پادشاه شد
و مادرا دختر خاقان بوده و او در سیاست مبالغه بسیار کردی گویند در نه سال که پادشاه بود سیزده هزار کس از اکابر عجم
بکشت خلایق از و متنفر شدند و ملوک دیار قصد او میکردند قیصر با هشتاد هزار سوار نصیبین و اهالی دشت خزر با آذربایجان و اعراب بکنار
فرات آمدند و خرابی بسیار کردند و شابه شاه بن خاقان که خال هرمز بود با سه صد هزار سوار از جیحون بگذشت و به بادغیس رسید هرمز
در باب دفع مخالفان بالقیه اکابر مشورت نمود گفتند قیصر روم از ساحل متدین ست اگر آنچه نوشیروان از ممالکت او گرفته باز گذارد
باز گردد و اهل خزر را کشودن ممالکت مطلب نیست میخواهند که مالی چند از غنیمت اضافه مالهای خویش کنند اگر اهالی آذربایجان
بهیئت اجتماعی روی بدیشان نهند از بیم تلف اموال که بدست آورده اند بدست باز گردند و اعراب اگر مال استاد کنی مطیع تو باشند

پس دشمن ملک پسر خاقان است که بطمع تسخیر ولایت ایران متوجه بدین صوب است هرمز بران رای تحمل نمود و دفع ساوه شاه پسر خاقان
تدبیر خواست یکی از امرا گفت پدر من تدبیر این نیکو میداند هرمز پدر او را بخواند پیری کهن سال چنانچه دو بشصت و گفت
نوشیروان بخواستگاری دختر خاقان که مادر خاقان است مرا بترکستان فرستاد خاقان از منجمان حال دختر باز پرسید گفتند
از پادشاه عجم او را پسری آید کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر و بعد از پدر پادشاه شود و ملک این دیار قصد تسخیر مملکت او کنند و مردی
بلند بالا بزرگ پیشانی جعد موی پر گوشت روی پیوسته ابرو گندم گون خشک اندام بدین شکل را بحرب او فرستد تا او را بکشد هرمز
در طلب مردی چنان ساعی شد و بالآخر بهرام چوبین را که از اولاد گرگین میلاد و ملک زادگان ری و سر آمد مبارزان عجم بود بدست
آورد و او را بحرب ساوه شاه فرستاد و بهرام چوبین با دوازده هزار سوار چیده و برگزیده از چهل ساله تا پنجاه ساله با ساوه شاه رزمی
کرد و ظفر یافت ساوه شاه را بقتل رسانید و غنایم موفور بدست آورد و چند شتر بار زان از نقود و ظروف بهرمز فرستاد و وزیر
هرمز عرض نمود که بهرام محقری از غنایم بدرگاه فرستاده هرمز از این سخن متأثر آمد و غلی و مغزلی که چرخه نامند و دو کدانی که در آن
ریسمان تنیده و پنبه و تخته میهند جهت بهرام فرستاد بهرام غل در گردن کرد و چرخه و دو کدان پیش نهاد و در پایان هیئت سپاه را
باز داد و گفت خلعت ملک است دایره و قیچی که کردم بهمین فرستاد اعیان سپاه آن صوب را منکر شمردند و در مخالفت هرمز با بهرام نفاق
کردند بهرام نام هرمز از خطبه برافگند و بنام پسرش خسرو پرویز سکه زد هرمز بر پسر بدگمان شد خسرو بترسید و بارمن گریخت و دختر
ملک آنجا شیرین را بخواست و بآذربایجان رفت هرمز بندویه و بسطام خالان خسرو را حبس فرمود ایشان باتفاق جمعی از حبس
بیرون آمدند و هرمز را گرفته میل کشیدند خسرو بمداین باز گشت و بر تخت نشست بهرام چوبین از خراسان روی بمداین آورد و بر
کنار رود نهروان با خسرو پرویز رزمی صعب کرد و ظفر یافت خسرو بمداین گریخت و از آنجا قصد روم کرد و بهرام چوبین در مداین
بر تخت نشست و او را از آن چوبین گفتندی که بغایت خشک اندام بود گویند چون بایستادی و دستها فرو گذاشتی پنجهای او از زانو پیش
گذشتی و از جمله سخنان بهرام است سردار سپاه را که بده صفت از صفات حیوانات متصف باشد چون شیر قوی دل و چون پلنگ با
خصم متکبر و چون خروس شجاع که بجمیع جوارح خود حرب کنند و در حمله چون خوک که باز گشتن نداند و در غارت چون گرگ که
اگر از جایی نا امید شود بجانب دیگر شتابد و در برداشتن سلاح چون مور که اضعاف مضاعف وزن خود بردارد و در وفا چون
سگ و در صبر چون خر و در نگاهبانی چون کلنگ بالجمله چون خسرو بروم رسید قیصر او را گرامی داشت و دختر خود مریم را باو داد و
بعد چندی خسرو پرویز بمدد قیصر مستظهر شده با بهرام چوبین رزم کرد و ظفر یافت بهرام بچین گریخت خاقان او را معزز داشت و او
کارهای شگرف آنجا کرد. خاقان دختر خود را باو داد و با لشکری عظیم بتسخیر ایران فرستاد خسرو مخفی برزین نام را برسالت نزد خاقان
فرستاد برزین بچین مردی فلون نامی را بفریفت و نامه باو داد و گفت که نزد بهرام برو و بگوی که این را دختر خاقان فرستاده
و او را بقتل رسان فلون برفت و در حدود خراسان نامه بدست بهرام داد و او را بکارد هلاک کرد و این مکر خسرو بوده که برزین
تعلیم نموده بالجمله چون بهرام منهزم بچین افتاد خسرو پرویز پادشاه شد لفظ پرویز مترادف مظفر است خسرو لشکر قیصر را تحفها داد و
باز گردانید خسرو پرویز از سایر ملوک عجم بمعموری ملک و کثرت خزاین ممتاز بوده و او هشت گنج داشت از آنجمله گنج باد آورد است که قیصر
در کشتیها کرده بجزیره میفرستاد باد آنرا بموضعی افگند که گماشتگان خسرو آنجا بودند خسرو آنرا گنج باد آورد نام نهاد فردوسی گوید

فرو دیگر گنج باد آورش خوانده اند ✦ در مخزن خاص شه رانده اند ✦ و خسرو شش هزار زین مرصع داشت و پنجاه هزار اسب
در طویلهٔ او جو خوردندی و دوازده هزار شتر بارخانهٔ خاص او کشیدندی و نهصد و شصت فیل داشت و در زمان او بارها
فیل بچه آوردی و چون خسرو سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی او رفتندی تا بوی خوش باو رسیدی و هزار سقا بر آبپاش
آب پاشیدندی و نعل اسب خاص را از زر ساختندی و میخ چوبین بران زدندی تا زود در افتادی و هر که یافتی برگرفتی و کاسهٔ داشت که چون
او را پر آب کردندی هر چند ازان بخوردی تهی نشدی و دستی از عاج داشت با پنج انگشت که چون او را فرزندی خواست متولد شدن
آنرا در آب نهادندی منجم دران نگریستی و چون فرزند متولد شدی انگشتان بهم بر آمدی و منجم طالع گرفتی و قدری طلای دست افشار
مانند موم داشت هر چه خواستی ازان بساختی و دوازده هزار کنیزک در شبستان داشت و زنی چون شیرین در حرم سرای بود که در ان عهد
بحسن و جمال او کس نبود روزی خسرو شیرین را گفت خوش چیزیست پادشاهی اگر همیشه بودی شیرین گفت اگر چنین بودی
ترا نرسیدی باربد که در موسیقی با و مثل زدند مطرب خسرو بود وقتی غلامی با و سپردند تا در مطربی ماهر شد خسرو را بانعام عنایتی عظیم بدید
باربد از غایت حسد غلام را بکشت خسرو بشنید باربد را بخواند و بقتلش فرمان داد و گفت لذت من از نغمهٔ تو بود و نیمهٔ از غلام تو
او را بکشتی و نیمی عیش مرا منغص ساختی باربد گفت تو نیمهٔ آنرا منغص میسازی خسرو آن سخن بشنید و از خونش درگذشت مهدی
عباسی از معتمد بن مخلد بن انس بن مالک پرسید که ملوک فرس چگونه خوان کشیدندی گفت نغز غاله بر سر خوان خسرو آوردندی که چهار
هزار درم خرج ان شدی گفت چگونه گفت نغزغاله ازرق رنگ ازرق چشم بشیر میش پرورده بایستی و آنرا چند بار بگلاب شستندی و معطر
کردندی تنور سیمین بعود تافتندی و مشک و زعفران بران مالیدندی و چون بریان شدی بکارد زرین آنرا پاره کردندی
و آنرا در طبق زرین کشیدندی و گوهر قیمتی سائیدندی و بران پاشیدندی پس آن کارد و طبق زرین و تنور سیمین بفقرا دادندی
و دیگر روز از سر نو ساختندی گویند که خسرو مرض سل داشت و بزغاله چنان دوای او بود وقتی غلامی طبق آش بمجلس خسرو آورد و
دستش بلرزید و قدری در دامن خسرو ریخت خسرو برنجید و بقتلش فرمان داد غلام بازگشت و تمام طبق در کنار خسرو ریخت خسرو
در خشم عظیم شد غلام گفت که ای خداوند با چندین قدر که قطرهٔ دو سه آش بر ایست رسیده مستحق قتل نبودم اگر مرا باین قدر
جرمی بکشتندی ترا بظلم نسبت کردندی روا نداشتم که ولی نعمت من بظلم منسوب شود این بی ادبی از ان کردم که
تا گناه عظیم شود و بزرگ قتل من ملامت نکنند خسرو گناهش ببخشید و او را از مقربان گردانید وقتی بسمع او رسانیدند که فلان
سپه سالار را مهر فساد است خسرو گفت چاره چیست گفتند او را بند باید کرد خسرو بر رای ایشان آفرین کرد
روز دیگر سپه سالار را منزلت بیفزود و آنانکه بحبس اشاره کرده بودند هنگام خلوت ازان سوال کرد گفت گفته بودید که
او را بند کنم خواستم که محکم ترین بندی بر و نهم هیچ بند محکمتر از قید احسان ندیدم گفتم هر بند لعضوی معین است خواستم که بر دلش
بند نهم که سلطان اعضاست پس سلطان را باید که مثل خود را بند کند وقتی یکی بتظلم نزد خسرو آمد که فلان عامل
تو ضیاع مرا غصب کرده خسرو گفت که چند سال است که در ان تصرف میکنی گفت چهل سال گفت اگر یکسال عامل من تصرف
کرده چه شد گفت تو چرا ملک به بهرام چوبین نگذاشتی خسرو برنجید و امر فرمود تا او را سیلی چند بزدند مظلوم گفت بیک مظلمه بدرگاه
آمدم و اکنون بدو مظلمه باز میگردم خسرو بخندید و او را بنواخت و امر فرمود تا ضیاع ورا باز گذاشتند از سخنان خسرو پرویز است

که بزرگان را فرمان بر تا خوردان فرمان نبرند با لجمله چون چهار ده سال سلطنت خسرو بگذشت رومیان قیصر را با پسرش ثابلوس
بکشتند و هرقل را بر خود پادشاه ساختند پسر دیگر قیصر بخسرو پناه برد خسرو او را با سپاه عظیم بروم فرستاد و سپاه عجم
تا قسطنطنیه بر آمدند و در روم خرابی بسیار کردند و هر چند خواستند که رومیان پسر قیصر را بسلطنت بپذیرند قبول نکردند هرقل از جور
سپاه عجم تنگ آمد بخدای تعالی بنالید و سپاه پراگنده جمع آورد و با ایشان رزم کرد ظفر یافت و اشاره بدین بحث
در قرآن مجید الم غلبت الروم فی ادنی الارض تا بضع سنین القصه چون سی و هفت سال از سلطنت خسرو بگذشت افعال
حسنه او باعمال سیئه بدل گشت چه نامه رسول علیه السلام را که باو نوشته بود پاره ساخت چنانچه در اخبار محمد علیه السلام گذشت
ایزد تعالی پسرش شیرویه را بر او گماشت تا بقتلش رسانید و در زن پدر خود که شیرین نام داشت طمع کرد
و در ابیات الحاح نمود شیرین بحیله خود را بدخمه خسرو رسانید و آنجا خود را بخنجر هلاک کرد با لجمله بعد از خسرو پسرش
شیرویه بن خسرو بسلطنت نشست مادرش دختر قیصر بود و بعد از وی پسرش اردشیر بن شیرویه پس از وی بعد از
یکسال و نیم شهربار حاکم سرحد روم او را بکشت و بپادشاهی نشست چون از خاندان ملک نبود عظمای فرس از متابعتش
عار داشتند باتفاق یکدیگر او را بکشتند و جوان شیرین بن خسرو را که از کردویه خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بسلطنت نشاندند
او یک سال ملک راند و نماند و بعد از وی توران دخت بنت خسرو بسلطنت نشست و رسول علیه السلام فرمود فلاح نیابند
قومی که والی ایشان زنی باشد و او در عهد خویش پلها [illegible] با اعتنا عمارت کرد و رسول در زمان او رحلت فرمود و او یکسال و چهار
ماه سلطنت کرد و در گذشت و بعد از وی خواهرش آزرمی دخت بحکومت رسید و او زنی جمیله و عاقله بود و پیوسته برای
خود عمل کردی بعهد او فرخ زاد که از زمان خسرو پرویز والی خراسان بود و پسر خود رستم را بحکومت آنجا باز گذاشته بدین
آمد و آزرمی دخت را بدید و عاشق شد و خواست که او را بخواهد آزرمی دخت گفت که پادشاهان را شوهر کردن چاره
نبود که فلان شب بقصر آی تا بکام رسی فرخ زاد شاد شد و در شب معهود به لب قصر آمد آزرمی دخت پاسبانان را
بفرمود تا او را بقتل رسانیدند پس رستم بکین پدر لشکر بمداین کشید و آزرمی دخت را بقتل رسانید مدت ملکش
چهار ماه و بعد از وی کسری را که از احفاد [illegible] و شیرپایکان بود و بعد از وی فرخ زاد بن خسرو چند ماه
یکی بعد دیگری حکومت کردند و بعد از وی یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز که آخرین ملوک عجم است بسلطنت نشست
و تاریخ عجم را که از زمان جمشید بود بگذاشت و از عهد خود تاریخ جدید گرفت و آن را اکنون که تقاویم منجمان بسته رستم
بن فرخ زاد که او را بر تخت نشانیده بود مدار المهام گشت و در عهد یزدجرد میان عرب و عجم محاربات اتفاق
افتاد و آن از زمان خلافت عمر فاروق تا خلافت عثمان بن عفان بود با لجمله یزدجرد از دست سپاه اسلام بخراسان
گریخت و دخترانش شهربانو و کیهان بانو و نیز که باسیری بدست مسلمانان افتادند شهربانو بنکاح امام حسین بن علی علیهما السلام و کیهان بانو
بنکاح محمد بن ابی بکر در آمد و بالآخر یزدجرد در آخر سال سی و یکم هجری در عهد خلافت عثمان بدست آسیابانی در مرو
کشته شد و روزگار ساسانیان سپری گشت و مملکت ایران بتصرف مسلمانان در آمد که ملوک بنی عجم که از منتسبان ساسانیان
بودند و بجزیره موصل حکومت کردند چون از اتفاقات احوال موصل در این نسخه بقلم نیامد که در تحت آن احوال ملوک

آنجا می نوشت بنابران بعد طبقهٔ ساسانیان بطریق اجمال سطری چند مشتمل بر احوال ملوک آنجا هر قوم قلم کرده می شود تا پوشیده نماند
که ملوک بنی لخم را ملوک بنی نصر و ملوک حیره نیز خوانند و اول ایشان مالک بن فهم است از احفاد کهلان بن سبا آورده اند
که در آن آوان که اشکانیان بر ایران سلطنت داشتند ایزد تعالی آل سبا را بسیل عرم گرفتار کرد و بندی که بلقیس بسته بود شکست
مالک بن فهم با جمعی از قبیلهٔ خود بگریخت و بنجد و دیار رسید و با بنداد قبیلهٔ آزد که دران نزدیکی قیام داشتند بر آن دیار استیلا یافت
و بعد از وی برادرش عمرو بن فهم و بعد از وی جذیمة بن مالک بن ابرش یکی بعد دیگری بحکومت رسید و جذیمه مبروص بود از ترس
ابرص گفتندی و اند که زمان پیش از ظهور عیسی بوده و بتجبر و تکبر معروف بود و هرگز با کسی شراب نخوردی و گفتی ندیم من جز ستارگان
نشاید لاجرم او را ندیم الفرقدین خواندندی چون مستقل گشت آوازهٔ حسن عدی بن نصر بن ربیعه از دی که از بزرگان بنی ازد بود
بشنید و او را طلب داشت نصر قبول نکرد و جذیمه بدیار او کشید نصر خواست که با او حرب کند مصلحیان درمیان آمدند و عدی را نزد جذیمه آوردند جذیمه
او را بشراب داری فرمود و از قاس خواهر جذیمه او را بدید و عاشق شد و بکام رسیده ازو حامله گشت این سخن بجذیمه رسید عدی
متوهم شده بقبیلهٔ خود گریخت پدرش نصر درگذشته بود و عدی ریاست یافت و درین اثنا زنی بر او عاشق شده و شبی نزد او نهان
آمد برادران زن آگاه شدند و عدی را در شکارگاه بکشتند از قاس خواهر جذیمه پسری آمد که در حسن و جمال مانند پدر
بود و جذیمه او را عمرو نام نهاد و پسر خواند چون بسن تمیز رسید جذیمه او را ولیعهد ساخت عمرو بعد از جذیمه بحکومت رسید
و چون جد او نصر بود او را و اولاد او را ملوک بنی نصر خوانند بالجمله عمرو بن عدی بن نصر از دی
در انبار پادشاه شد و شهر حیره بنا نهاد و بزبا نام زنی که بر جزیره حکومت داشت لشکر کشید و باز غیرت خود از هر ملاک کرد
عمرو بر جزیره مستولی شد چه آن شهر بتحصن و تدبیر قصیر بن سعد لخمی که ابن عم جذیمه بود مسخر گشت و قصیر اول کسی است که غراره ساخت
و عمرو بسیاری از توابع جزیره بگشود و حیره را تختگاه ساخت و در عهد او اردشیر بابکان خروج کرد و ملوک طوائف را برانداخت
عمرو بن عدی تا حیات متابعت اردشیر کرد و صد و بیست سال ملک راند و بعد از وی پسرش امرؤ القیس بن عمرو بن عدی
پادشاه شد پس از وی عمرو بن امرؤ القیس و بعد از وی امرؤ القیس بن عمرو بن امرؤ القیس پادشاه شده و بعد از وی پسرش
نعمان اعور سلطنت یافت اعراب او را اعور الحوزه خواندند یزدگرد پسر خود بهرام گور را با وی سپرد و نعمان عمارت خورنق و سدیر بهر او ساخت
و آن گذشت نقل است که چون سی سال از سلطنت نعمان اعور گذشت روزی با وزیر خود عدی که دین عیسی داشت در کوهستان حیره
طواف میکرد عدی گفت دانی که این گورها چه میگویند گفت نه گفت میگویند ما چون شما بودیم شما نیز چون ما شوید نعمان ملک بگذاشت و دین عیسی
گزید و صومعه بنا نهاد و معتکف گشت و گفته اند که نعمان روزی بر خورنق نشسته بود وزیر را گفت ازین نیکوتر موضعی در جهان هست وزیر گفت نه ولیکن
عیبش این است که باقی نخواهد بود گفت آنچه باقی است چیست گفت بهشت نعمان متاثر شد و پلاس سیاه پوشید و پس از آن از وی کسی
نشان نیافت بعد از انقطاع نعمان پسرش منذر بن نعمان بسلطنت نشست و او آنست که بهرام گور بامداد او بسلطنت رسید و بعد از و
اسود بن منذر و منذر بن منذر و نعمان بن اسود و ابو الیعفر بن علقمه از خویشان نعمان یکی بعد دیگری حکومت کردند و بعد از ایشان
منذر بن امرؤ القیس مشهور بابن ماء السماء حکومت یافت چه مادر او ماء السماء لقب داشت و او را بسبب زیادتی حسن بدان نامش خواندندی
و وقتی که مزدک ظهور کرد و در مملکت منذر نیز فساد خواست و حارث بن عمرو بن حجر کندی بر وی غالب آمد منذر بگریخت و در عهد نوشیروان باز پادشاه [illegible]

بسلطنت رسید و بعد ازو پسرش عمرو بن منذر و قابوس بن منذر و منذر بن منذر سلطنت کردند آنگاه نعمان بن منذر بحکومت یافت و او
آخرین ملوک حیره است و شقایق نعمان باو منسوب است گویند وقتی بسیر رفت و بمنزلی خرم رسید شقایق بسیار دید امر کرد که هر که شاخی از آن بچیند
دستش ببرند لاجرم آنرا شقایق النعمان خوانند و گفته اند که نعمان بمعنی خون است و شقایق النعمان که گویند آنرا در سرخی بخون نسبت داده اند بالجمله
نعمان با خسرو پرویز در مخالفت گشت و خسرو سپاه بر او فرستاد تا او را بگرفتند خسرو در مداین او را زیر پای پیل هلاک کرد و بعد ازو ایاس بن
قبیصه طائی بفرمان خسرو پرویز بحکومت حیره رسید و بعد ازو آزادو ماهسان همدانی از امرای عجم ایالت حیره یافت و بعد از وی بگذشت
که مملکت حیره بدست سپاه اسلام کشاده گشت و پس ازو چندی منذر بن نعمان بن منذر که بغرور مشهور بود بفرمان یزدجرد شهریار بحکومت
آنجا رسیده ایالت یافت خالد بن ولید در هجر ابن با او مصالحت کرد و منذر مغرور شد در سنه دوازده از هجری بقتل رسید و دولت بنی نصر سپری گشت یزد
شهریست از عراق عجم در غایت لطافت و در هفته سه روز کورهای آن شهر بمسرت و سرور می پردازند و اناث آن شهر تمام ملیح و صبیح میباشند و باغات
دلفریب و عمارات پرزیب دارد و نخیل بسیار است خصوصاً در نقب که از جاهای نیک بر داشت و بسیار و از مردم قابل گازرگاه هرات را بالقب بخوانند
و مقابل داشته اند اما هر یک را اختصاصیست که دیگری را نیست اول آنکه یکطرف گازرگاه نزدیک شهر است و از سر پل آب چکان تا سر پل نعمت آباد که ابتدای خیابان گازرگاه
است تمام باغیست و دیگر آنکه گازرگاه کوه است در سه طرف و دیگر گشاده است و ارتفاع آن موضع را تا شهر هرگز نپیموده اند و گفته اند بر جاهای تفت که از یزد تا آنجا سه فرسنگ است در میان دو کوه
رفیع واقع شده اما بکثرت عمارت دلنشین و باغات بهشت آیین ترجیح بر گازرگاه دارد و رودخانه در میان تفت واقع شده که اکثر وقت خشک است که اگر آنرا آب بودی
تفت را بر روی زمین شبیه نبودی و دو محله هر دو طرف آن رودخانه واقع است که یکی را گرمسیر و دیگری را سردسیر میگویند و تفاوت آب و هوا میان دو محله بمثابه
ایست که مزروعات محله گرمسیر و پیش است روز از محله سردسیر زود تر بحصول می پیوندد و دیگر از نادرات آن شهر اقمشه و اشربه است و ایضاً از فواکه آنجا انار است
که دانه اش در غیرت در شاهوار است پوشیده نماند که در یزد اتابکان که اول آن قوم اتابک سام است که بنیابت دختران علاء الدوله
دیلمی والی شده و او حلم بسیار داشت و سیاست اندک بنابران حکومت ببرادر خود عزیز الدین لنگر باز گذاشت و عزیز الدین در پانصد و شصت و
و چهار هجری وفات یافت و بعد ازو برادرش اتابک علاء الدوله بن سام بحکومت نشست و عمری دراز یافت و چون سلطان جلال الدین
ابن خوارزمشاه از هندوستان باز گشت باو پیوست سلطان او را پدر خواند و ایالت اصفهان داد و همچنین الملک یزد در اولاد اتابکان ماند
تا آنکه در عهد اتابک یوسف شاه امرای مغول بحکومت یزد رسیدند و بسی نگذشت که امیر مظفر از طرف غازان خان بحکومت یزد رسید و فرزندانش
بپادشاهی رسیدند آل مظفر عبارت از ایشانست طبس کیلک چون داخل این اقلیم است و در جوار یزد واقع شده لهذا اینجا ذکر کرده و طبس مسینی
در ذیل اقلیم چهارم است و در بحث قاین مرقوم شود و طبس کیلک شهریست کوچک قلعه اش در غایت استوار است ابرقوه سابق
داخل فارس بوده و اکنون تعلق بعراق دارد و در نزهة القلوب آمده که اول آن شهر را بر زبر کوهی ساخته لهذا ابر کوه می گفتند
چون خراب گشت پس از آن در زمین که الحال معمور است ساختند اسمش بسبب گفتگوی عوام ابرقوه قرار گرفت گویند کیکاوس
پسر خود سیاوش را در ابرقوه از آتش گذرانید و مال بزرگی که الحال آنجاست همان خاکستر است ولایت فارس ولایتیست آبادان
و فارس بن اشور بن سام بن نوح علیه السلام آباد کرده و مردم آنجا را از اصحاب عقول کامله دانند و صاحب مسالک
و ممالک آورده که شرقی فارس حدود کرمان است و غربی خوزستان و صفاهان و شمال تا پایان بهری از حدود کرمان و جنوب دریای فارس است و در دریای فارس
جزایر بسیار بوده چند جزیره مشهور مرقوم گشته اند جزیره خارک در بحر فارس است و لولو در آنجا نیک می باشد جزیره دوال

در بحر فارس بود و گاه گاه چون آب دریا مد کند ماهی عظیم در خشکی بماند و دران سال مردم آن جزیره و بعضی گذرانند چه آن ماهی را بگیرند
و بجوشانند و روغن آنرا اخذ کنند تمام سال مردم آن بخار اکتفا کنند اهل دول را جهت سوختن و محتاجان را جهت خوردن بکار آید و
این روغن را در ظرف چوبین کنند والا در هر جا که باشد ترشح کند مجموع ضایع گردد جزیرهٔ سوریا در بحر فارس است و ساکنان
آنجا قومی باشند بر ملت ابراهیم خلیل الله القصه فارس در زمان قدیم پنج کوره داشته که بزرگترین آن اصطخر بوده و مسافات آنرا
از شصت فرسنگ گرفته اند و الحال نه ملوک است و معظم ترین ملوکات شبانکاره است و دار الملک آن خره است دار البجرد شهری است
در غایت نزهت و خضرت در تاریخ بناکتی مسطور است که دارابجرد بنا کردهٔ رشید او زیرد داراب بن همای بن بهمن است و بعضی گویند
که بهمن بنا کرده است و یکی از جبال آن مومیائی تحصیل می پیوندد که بنهایت نفاست دارد و در سالی از بیست مثقال زیاده نمی شود
و این در عهد فریدون پیدا شده گویند که یکی از روسای فریدون کبش کوهی را به تیر زد چون شب بود کبش مع زخم در شگافهای متواری می شد
اتفاقا از ان شگاف تری متقاطر بود چون کبش از ان آبخورد شکستگی او درست گردید صباح همان شخص آن کبش را صید کرده
نزد فریدون آورد و کیفیت را باز نمود فریدون مرغی شکسته بال را از ان آب خورانید آن مرغ نیک شد از ان هنگام در خبر ضبط آورد
و اطراف دار البجرد بوفور اشجار سایه گستر و انهار روح پرور ترجیح بر بسیاری از شهر کشور دارد و بلخ از شهرهای مختصرهٔ بجرد
است و ساکنانش اکثر بصنعت کمانگری اشتغال می ورزند و از مضافاتش موضعی است بدره نام که زراعتش تمام منفعت و لاله زار است
اصطخر بنا ابها و دار الملک عجم بوده و بر طبق آیهٔ کریمه غدوها شهر و رواحها شهر سلیمان صباح در بعلبک و شام در اصطخر بوده
و آتشکده که فرو مردن آن از جملهٔ علامات ولادت محمد بوده بدران بلده بود و کیومرث که آغاز پادشاهی عجم بان
بوده است اول شهری که در جهان بنا نهاد اصطخر بوده و طول آن شهر باقی نمانده که رفعتش چون همت کریمان بلند تر دراهش از
نظر خورده بنیان مار بکبر آورده که جمشید دران شهر قصری منیع ساخت و بروز تحویل آفتاب ببرج حمل که روز نوروز
است بعیش و جشن پرداخت و الحال از ان آثار چهارده ستون باقی است بیضا در ازمنهٔ سابقه شهری معروف بوده
و نزد بعضی از بناهای گشتاسب است و برخی گویند که جنیان بفرمودهٔ سلیمان بنا کرده اند و در عهد و آن مرغزاری بوده ده فرسنگ در ده فرسنگ
در کمال خضرت و لطافت آب و هوا و میوه اش در کمال بالیدگی بحد و لسی پیوست چه و بیشتر آن موضع دو وجب بوده اما الحال آن مندرس
بر طرف شده و مقول آن ذوکه ما بعمل آمده قاضی ناصر الدین صاحب تفسیر بیضاوی از ان شهر است کازرون شهر راحت
بسیط صادق از ابنیهٔ قباد بن فیروز است که پدر نوشیروان بوده بجای باتره طراوت است خصوص در فصل ربیع از کثرت گل و ریاحین بگلزار جنان
ماند است جد راقم حروف از مدینهٔ منوره بکازرون آمد و مقیم شد شیراز بحسب لطافت آب و هوا از باغ ارم آیتی و از روضهٔ رضوان
کنایتی است محمد قاسم ابن عقیل عم زادهٔ حجاج آن شهر را در هفتاد و چهار هجری بنا کرده و چون در تصرف حکم لیست در آمد و مسجدی در آنجا بنا نهاد
و موسوم بعتیق گردانیدند و در زمان عضد الدوله دیلمی معموری موفور بهم رسانید و او سور و باره گرد شیراز بکردانید و ما که ساخته تجدید
در مرور و باره آن سعی بتقدیم رسانید و بهترین آبهای شیراز آب کاریز رکن الدوله بویه دیلمی است که آب رکناباد در کتب قدما بذیر رشته
و نیره ترین جاهای شیراز مصلی زمین است که اکثر سیرگاه خواص و عام است و در دو فرسنگی شیراز چشمه ایست موسوم بماجیلویه است که در
فصل پائیز آن آب بخورند خاصیت جلاب می بخشد در ان ایام از خواص و عام چندین هزار آدمی بدان موضع رفته و سه روز صبح و شام از آن

آشامیده و رفع فضلات مینماید پیشتر چنانکه در وقت خوردن باید که در دل بگذرانند که از مقعد و یا از دهان یعنی از طرف اسفل یا اعلی دفع شود
و اگر هیچ در دل نگذرانند نفخی در شکم پیدا شود که بیم هلاکت باشد و فضلات دفع نگردد و در فارس و شیراز امیر شیخ ابو اسحق انجو حکومت داشت
و امیر مبارز الدین محمد مظفر که آل مظفر مشهور است آنرا از انجو انتزاع نمود و ذکر آل مظفر در شجاعات که وطن اجداد اوست نوشته شود اما احوال
شیخ ابو اسحق انجو آنست که پدرش امیر محمود شاه انجو از اعیان اکابر فارس بوده نسبش بواسطه بخواجه عبد الله انصاری می پیوندد
و شیخ در عهد احفاد هلاکو خان متصدی خالصات فارس شده و چون مشغول خالصه را انجو گویند لهذا بآن اشتهار یافت و شیخ
ابو اسحق انجو امیری با سخاوت و عیاش و طرب دوست بود هنگامیکه امیر مبارز الدین محمد مظفر ابو اسحق در شیراز بعشرت خرم بعیش
مطربان مشغول می بود تا آنکه امیر محمد بشهر در آمد و در آنحالت شیخ ابو اسحق مست بود گفت اینچه آشوب است گفتند صدای کوس
محمد مظفر است گفت هنوز این مردک گرانجان نرفته است لار از شهرهای قدیم است اما اینکه در چه عصر و زمان بنا شده و کدام یک از سلاطین
همت بر آبادانی آن گماشته بنظر نرسیده بود و در تاریخ صبح صادق مینویسد که آن دیار بعهد ملوک عجم باقطاع لارین گرگین میلاد بود و از جهت
حکومت نسبش مییابد که از ابنیه لارین گرگین بن میلاد باشد بالجمله قلعه لار از بناهای اوست و بنام او مشهور گشت و بعد از او اولادش بحکومت
سلطنت میکردند تا آنکه جلال الدین ایرج از اولاد گرگین میلاد در عهد خلافت عمر عبد العزیز بر حکمرانی آن الکا یافت و اسلام آورد
و بعد از و فرزندانش در آن دیار حکومت میداشتند تا آنکه ابراهیم شاه والی شد و در سنه یکهزار و دو هجری شاه عباس صفوی بر آن دیار استیلا یافت
و دولت اولاد گرگین سپری گشت خوزستان ولایتی بر نعمت است اما هوایش فاسد و ناخوش میباشد و حدودش تا ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان
و فارس پیوسته صاحب طبقات محمود شاهی آورده که در سنه چهار صد و چهل و چهار هجری بخوزستان و توابع آن زلزله دست داده که خلقی کثیر هلاک
شدند و کوهی منفرج گشته از میان آن آثار و بانی انداخته ظاهر شد که گویا در میان پنهان کرده بودند و فتح آن ولایت راچنان نوشته اند که
ابو سبره بفرموده عمر فاروق با لشکر بر سر هرمزان که حاکم آن اصطبار بود لشکید و هرمزان با وی صلح کرده همراه او بمدینه آمد و مسلمان شد و
بروایتی تسخیر خوزستان بسعی موسی اشعری شده و در ازمنه سابقه اهواز ولایت خوزستان را گویند و معتبر بوده و هوای آنجا در غایت
بدی و گرمی بوده آورده اند که هرکه سالی در آنجا مقیم شود در عقل خود نقصان بیند و باعث آبادی آن شهر اردشیر بابکان بوده و شوش
از شهرهای معروف خوزستان بوده بروایتی مقمع اول شهریکه بعد از طوفان نوح علیه السلام در جهان بنا شد شوش بوده و سام
بن نوح علیه بنای آن گماشته و ابو موسی اشعری در عهد عمر فاروق آن شهر را فتح کرده و سه صد زمین و دران یافت لیکن از آن خانه دید که
هرچه در آن آویخته بود و قصد اندرون کرده خازن گفت که در اینجا مالی نیست مگر تابوت دانیال پیغمبر چون در آن بگشاد سر
دید که شخصی بر آن خفته و اعضا خللی در جسم او راه نیافته موسی اشعری بفرموده عمر رضی الله عنه دانیال را در قعر آبی دفن کردند
عسکر مکرم شهری با نام بوده اول لشکر بن طهمورث دیو بند در آنجا شهری بزرگ ساخت و آنرا لشکر خواند بعد چندی ویران گردید شاپور
ذو الاکتاف تجدید تعمیر کرد و صحیح شاپور خواند و بار دیگر ویران گشت مکرم و قتیکه بحکم حجاج بن یوسف ثقفی بخوزستان رفت و فرخ زاد
را کشت آن شهر را آبادان ساخت و موسوم بعسکر مکرم گردانید و این سه شهر که مذکور شد الحال خراب است و از شهرهای سابق
خوزستان که حالا در قول دستشفر و غیره است بدکر آنها می پردازد تستر قول از ابنیه اردشیر بابکان است و در کتاب و در نزهة القلوب
گوید که شهری کوچک است با مضافات بسیار دارد و در حوالی آن مرغزاری است نیم فرسنگ در نیم فرسنگ که تمام نرگس زار خود رو است

و بهترین حدود درختان اند که آنرا زرین گویند و شکوفهٔ آن زرد است و بسیار زیباست تا آنکه شیخ هشتصد بستر نستر برین تعبیر کنند دار الملک
خورستان است بعضی گفته اند که بنا کردهٔ شاپور بن شاپور است و در نزهة القلوب گوید که تخت هوشنگ شاه او آنرا تعمیر کرده و بعد
اردشیر بابکان تجدید آباد ساخت و بنای آنرا الصورت است بنا نهاد و آن شهر بر کنار نهر الشرقان بر زمین مرتفع واقع شده و قلعه‌اش
در غایت محکمی است کرمان ولایتی است وسیع و بی پایان شرقی آن مکران و غربی آن فارس و شمالی آن خراسان است و کرمان بن
فارس و بقولی کرمان بن نبیال آنرا آباد کرده و در تاریخ گزیده گوید که چون اردشیر بابکان بر ملوک الطوایف دست یافت متوجه کرمان
شد و در آنجا مردی بود هفتواد نام و او کرمی داشت موسوم تخت کرم که کسی را باو تاب مقاومت نبودی و غذای او شیر برنج بود و
اردشیر با او جنگ کرد و مغلوب گشت و بالآخر بحیله یکی از پیشکاران آن کرم را ارزیز بفتانید و در کام آن کرم ارزیز گداخته بجای شیر ریخته
و آن هلاک گردید این حکایت در شاهنامه فردوسی طوسی بشرح و بسط مرقوم نموده و گفته آن کرم از سبب متولد شده بود و کرمان با و
منسوب است القصه بعد کشته شدن تخت کرم اردشیر شهر گواشیر را تعمیر کرده و آن شهر سابقا دار الملک کرمان بوده و اردشیر از کنار پل
بغداد تا رود جیحون مسخر ساخت حمد الله مستوفی در نزهة القلوب آورده که کرمان ده شهر دارد و در اکثر شهرها راه هوای معتدل است و
شهر کلان جیرفت و سیرجان است و در بعضی از کوه کرمان در ماه اخیر سالی انداه بار میده و در صحرای کوه تابان چشمه ایست که خاک آنرا مردم بعوض
صابون بکار می برند و در عجائب البلدان گوید که در جبال کرمان سنگی است که چون آنرا بر هم سایند باران آید و ابوعلی مشکویه
کرمانشاه مرسوم بسیو زد ابوعلی محمد بن الیاس مشهور بآل الیاس از طرف امیر نصر بن احمد سامانی بود و در سنه بیست و چهار هجری معز الدوله دیلمی
قصد کرمان کرد امیر علی متحصن شد روز با داد با لمه رزم های سخت کردی و شبها بر ایشان میوه و طعام فرستادی معز الدوله گفت
اگر دوستی جنگ چیست و اگر دشمنی ضیافت چرا گفت بزور دشمن هستید با شما جنگ میکنم و چون ازین ملک است و شما غریبید نشاید
که از من نیاید که مهمان را بنان تواضع نکنم معز الدوله خجل شد و دست از کرمان برداشت و دیگر از ملوک کرمان قراختائیان اند و اول ایشان
براق حاجب است که در عهد سلطان محمد خوارزم شاه مسلمان شد و سلطان محمد براق را بر کورخان غالب آمد و در چون سلطان
در حال توجه چنگیز خان برگذشت متوجه کرمان شد تا از آنراه به هند رود و سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد خوارزم شاه پیوند پیش از
ابو القاسم زوزنی والی کرمان در زمان براق حاجب که بخبر دلی مشهور بود در طمع کرد و برادر براق گرفته براق چند لشکر
سپاه بنود زنان را بلباس مردان پوشانید و عقب خود نگاه داشت و با معدودی چند از مردان آنجا روی برزم آورده ظفر
یافت و بکرمان شد و بگرفت در ششصد و نوزده هجری بسلطنت نشست و با وکنای قاآن ایلچی فرستاده مستوصل گشت و
قتلغ خان خطاب یافت و چند کس از اولاد او حکومت کرمان کردند و آخر ملوک آل ابو شاه جهان است که از خاندان دار الملک
قتلغ سیرگاو را نحمد دمه شاه نیز گفتندی او در شاه شجاع ابن امیر مبارز الدین محمد بن مظفر دختر شاه جهان را بستد
از شهرهای مختص کرمانست و آب و هوا ناخوش دارد و قلعه‌اش در نهایت محکمی است سیستان ولایتی است که حد و شش از
خراسان است و در مقارهٔ کرمان و نواحی غزنین و اطراف افغانستان هند در از منه سابق نوعی آبادان بود که
یا کسب جین با وجود قامت آب بهزار دینار رنگی قیمت شده و عمر و استقرار در اول حال داخل سیستان بوده و آن ولایت
را سیستان نیز گویند چه سیستان بن فارس تعمیر کرده و زابلستان و نیمروز نیز شهرت دارد و اهل آن دیار را سکستان

نیز خوانده اند و عرب معرب ساخته سجزی خوانند و بزرگترین نهر سجستان نهر هیرمند است که اکثر وقت از آن بکشتی عبور می نمایند و فاضلش
در بحر زره می ریزد و زره دریاچه ایست سی فرسنگ و در میان آب جزیره ایست مزروع و مردم نشین و دولت مبارکشاهی
گوید که در همه سیستان یک کوهی ست بر در شهر بام و باری که از بهشت برآمده بر آن کوه افتاده و از عجایب آنجا یار ریگ روان
است نزدیک اوق و قلعه گاه آن کوهیست که قریب ثلث فرسنگ بلندی دارد و یکروی او را ریگ گرفته و در آنجا چند مزار متبرک
است که مردم شبها آنجا بزیارت روند چون بسر کوه رسید خود را بر روی ریگ تا کرده میل پایان میکنند و در آن وقت آواز نقاره و نفیر
بسیار و بغایت شدید و سخت در گوش آید و عجب آنکه چون بمیانهٔ کوه میرسند بر هر ریگی که بپایان آمده باز میگردد و هرگز تخلف نمیکند
در عهد پیشدادیان و کیانیان تختگاه زال و رستم و اسلاف ایشان بوده ذکر رستم و اسلافش رستم بن زال بن سام
بن نریمان بن کورنک بن اطرط بن شم بن طورک بن شیداسپ بن جمشید چون جمشید از بیم ضحاک گریخت ضحاک صورتش
بر کاغذ پاره ها نقش کرده باطراف جهان فرستاد که تا او را بشناسند و بدست آرند یکی از آن صورتها بسیستان رسید ملک
سیستان دختری داشت بحسن و جمال و بعقل و کیاست موصوف بوده و گفته اند که تیر و کمان از مخترعات آن دختر است بتزویج
رغبت نکردی پدرش رضا داده بود که هر کرا خواهد شوهر کند و دختر آن صورت بدید و عاشق شد جمشید بلباس درویشان بسیستان
رسید و در باغی که دختر ملک در آنجا بود بسیر کنان رفت و دختر جمشید را بدید و بشناخت و خلوت کرد و آن صورت پیش نهاد
اسدی گوید شعر و بشد خانه آن نیلگون پرنیان :: بیاورد و بنهاد اندر میان :: جمشید بعد از انکار و سخنان بسیار با دختر اقرار
کرد که جمشید منم پس جمشید دختر را بخواست و دختر او را در قصر خویش پنهان کرد و پدرش آگاه شد بنا بر عهدی که با دختر کرده بود
در محافظت جمشید کوشید جمشید چندی بسیستان بسر برد و او را پسری آمد بشیداسپ موسوم گشت و چون حدیث جمشید فاش شد از سیستان
بگریخت و بچین افتاد و بقتل رسید ملک سیستان شیداسپ را پسر خود میخواند چون او در گذشت شیداسپ بحکومت نشست و بعد
از وی پسرش طورک بن شیداسپ والی شد و لشکر بکابل کشید و ضحاک او را بنواخت و سپه سالاری داد و بعد از و
پسرش شم بن طورک و پس از وی پسرش اطرط بن شم بحکومت نشست اطرط را اول پسری آمد او را گرشاسپ نام کرد
و پسر دیگر اطرط بگرشاسپ موسوم گشت و گرشاسپ کارهای بزرگ نمود و ضحاک او را بخواند و سپه سالاری داد و مهاراج ملک هند
که از امرای او بود که بر وی خروج کرده بود دفع نمود و ضحاک گرشاسپ را با دوازده هزار سوار از راه دریا بهند فرستاد گرشاسپ
که بهندوستان مهاراج را بکشت و تا سراندیب برفت و مظفر و منصور از راه لاهور بسیستان باز گشت و بفرمان ضحاک بر طنجه و بلاد مغرب
بالشکر مستولی گشت و مراجعت نمود و چون فریدون بر تخت نشست او را دستور جهان پهلوانی داد و به تسخیر ولایت
مشرق فرستاد و گرشاسپ ملوک آن ممالک را بر انداخت و برادرزاده خود نریمان بن کورنک بن اطرط را که پسر میخواند
بچین فرستاد و تا فغفور را مستاصل ساخت پس بازگشت و بجد و جهد کوچ از آنجا که رسیده به بهری عظیم که آنجا بود و سیلی بست و
آن تا زمان محمد بختیار خلجی بود و آنگاه بسیستان بازگشت و بعد از وی برادرزاده اش نریمان که او را سام نیز خوانند بن
کورنک بفرمان فریدون والی سیستان شد و جهان پهلوان گشت و در عهد منوچهر لشکر بکوه سفید کشید و آنجا بزخم سنگ
هلاک گردید و بعد از وی پسرش سام بن نریمان بفرمان منوچهر والی سیستان شد و جهان پهلوان شد و سوار لقب یافت و سام

و سپاه بهند برد و بسی بکشود و بر حکام هند خراج نهاد و باز گشت و او را پسری آمد که موی او سفید بود و سام برنجید و از ننگ بصحرا انداخت سیمرغ او بکنام خویش برد و بپرورد و گفته اند که سیمرغ نام زاهدی بود که سام فرزند را باو سپرد و سیمرغ او را زال نام نهاد و تربیت نمود و چون زال بزرگ شد سام برفت و او را بیاورد و زال داماد به دختر والی کابل را باز دواج کشید و سام در زندگی خویش حکومت سیستان بزال داد زال بن سام بحکومت نشست و او بعقل و دانش و تدبیر موصوف بوده و در کتاب ذخیره ذکر کرده که زال بصحبت یکی از اصحاب سلیمان رسیده بود زبان مرغان آموخته بود و در شجاعت بعد از پدر نظیر نداشته زر و دستان لقب اوست و چون چندی از حکومت او بگذشت پسرش رستم از رودابه متولد شد و او نیز چون پدر بعلم و فضل اتصاف داشت بعضی او را از حکما شمرده اند در قوت و شجاعت باو مثل زنند و در فرهنگ رشیدی بنظر رسیده که او در روز هفت صد فیل داشت و گویند که هر یک فیل زور صد کس میدارد و پس حق سبحانه تعالی رستم را زور هفتاد هزار کس داده بود و چون رستم بسن تمیز رسید شبی فیل سفید سواری پدرش رها شده رستم برخاست و گرز جدش برگرفت و فیل را بیک زخم گرز از پا در انداخت زال او را امر کرد که بکوه سفید رود و از ساکنان آنجا کین جدت نریمان باز خواهد رستم گرز خود را در زنگ نمک پنهان کرد و برسم بازرگان بکوه برفت و چون شب شد با همراهان بروی بکاخ والی قلعه نهاد و او را بکشت و بر قلعه مستولی شد و در آن اثنا منوچهر درگذشت و پسرش نوذر بسلطنت رسید و در اوایل دولت نوذر سام وفات یافت و زال بر تربت سام مقیم گشت و بتعمیر روضه پرداخت افراسیاب والی توران سپاه بایران کشید ایرانیان بزال پناه بردند زال باتفاق ایشان زاب بن طهماسب را که از احفاد فریدون بود بسلطنت برداشت و افراسیاب را از ایران براند و بعد از زاب گرشاسب و پس از او کیقباد را بسلطنت برگرفت کیقباد پسر او بعهد خویش رستم و دستان را جهان پهلوانی داد و رستم بعد از کیقباد بعهد پسرش کیقباد و کیکاوس کارها بانام کرده تهمتن لقب یافت و در شاهنامه فردوسی طوسی بسیاری از احوال او مرقوم است و او دو پسر داشت سهراب و فرامرز سهراب بدست پدر خود رستم بقتل رسید و بعد از او رستم تهمینه مادر سهراب را بشهر سمنگان بخواند و از او فرامرز بوجود آمد و فرامرز بکیاست و شجاعت موصوف بوده و چون لهراسپ بعد از کیخسرو بسلطنت نشست رستم از اطاعت او عار داشت و با دامن کشید و بسیستان مقیم گشت و او را برادری بود شغاد نام رستم خود دختر ملک کابل را بهر او بخواست شغاد بکابل رفت و باتفاق شاه کابل در دفع برادر کوشید و در شکارگاه چاهی چند بکندند و در آن شمشیرها و خنجرها تعبیه کرد و بظاهر از شاه کابل برنجید و بسیستان آمد و از رستم داد خواست رستم با برادر دیگر خود زواره بکابل شتافت و استقبال نمود و عذر گناه خواست و او را بشکارگاه برد ناگاه رستم بچاهی و زواره بچاهی دیگر در افتاد و شغاد بر سر چاه آمد و شماتت آغاز نهاد رستم مجروح شده بود باو گفت اکنون با من غدر کردی تیر و کمان مرا بده تا اگر جانوری قصد من کند تا زنده ام مرا در دفع توانا کند شغاد تیر و کمان باو داد رستم کمان برگرفت و خواست که شغاد را تیر زند شغاد پس درختی پنهان گشت چنانچه فردوسی فرموده

نظم

درختی بد اندر برابر چنار ✽ بر او بر گذشته بسی روزگار ✽ میانش تهی بود و برگش بجای ✽ نهان شد پسش مرد ناپاک رای ✽ چو رستم چنان دید بفراخت دست ✽ چنان خسته از تیر بگشاد شست ✽ درخت

وبرادر بهمن برید درخت * بهنگام رفتن و کشتن فرخت * شغاد از پس زخم آگاه کرد * تهمتن بر و دست کوتاه کرد * فرامرز پسر
رستم چون از حال پدر آگاهی یافت با سپاه روی بکابل نهاد و نعش رستم و زواره بسیستان فرستاد و شغاد را با درخت بسوخت
و پادشاه کابل را بزم کرده او را بکشت و بسیستان بازگشت بهمن بن اسفندیار بکین پدر لشکر بسیستان کشید فرامرز برزم او شتافت
و پنجاه سال حرب کرد و عاقبت اسیر شد بهمن او را بردار کشید و زال را اسیر کرده با خود برد و دولت آن دودمان سپری گشت
بهمن بعد چندی بشفاعت پشوتن که عمش بود زال را رها کرد فردوسی گوید نظم دلیر سوزنا پای دستان ز بند * گشادند و دادند پند بسیار بند
زال در دابه در غم فرامرز بسیستان میگریست تا آنکه همای بنت بهمن بعد فوت بهمن بسلطنت رسید زال و رودابه را تعزیت کرد
و از کرده های بهمن عذر خواست فردوسی طوسی گوید نظم بزال و برودابه پیغام کرد * که بهمن بے کار پس خام کرد * بدان خامه
بزال سام سوار * نبایست کردن چنان کار زار * از تعزیت و عذرگی همای زال و رودابه را غم فرامرز تازه شد فردوسی گوید
نظم ازان پس همه روی گریان شدند * چو بر آتش تیز بریان شدند * بزاری بگفتند با یکدگر * که دیدی که ما را چه آمد بسر * چه سود
اکنون بگفت همای * دل ما همی باز ناید بجای * همان چون فرامرز بردار شد * همه خواسته پیش ما خوار شد * چو چه روز بگذشت بر
رنج زال * بنالید بگرید رویش زحال * بدادار دارنده گفت از زمان * که ای برتر از جان گون و مکان * پشیمانم از هر چه کردم گناه
بدین گفت مایم تو هستی گواه * بگفت این و جان را بیزدان سپرد * وز گیتی بجز نام نیکی نبرد * چو رودابه آن دید شد دردمند * غو کوس
برآمد بچرخ بلند * سرانجام مر خویشتن را بزهر * بکشت از غم شوی و تیمار دهر * بدخمه نهادند پس شوی و زن * بر ایشان کسی گوهر
گونه گفتن * و از ان هنگام از ان دودمان مردی نامور برنخاست معتبری که همراه انگریزان بمبئی و مدراس را سیر و تماشا کرده بود با
راقم حروف مے گفت که اکنون اولاد رستم بن زال در بمبئی و مدراس سکونت دارند و بر دین مجوس و طریق زردشت اند و
قشقه بر پیشانی میکشند و با من ملاقات میداشتند و اکثر از ایشان تجارت میکنند العهدة علی الراوی و در عهد خلفای بنی عباس یعقوب
بن لیث صفار بحکومت سیستان رسید گویند یعقوب بن لیث صفار یعنی روی گر که پدرش در سیستان رویگری کردی یعقوب
سر بکار فرو دنیاورد و باتفاق چندی براه زنی پرداخت و بالآخر بحکومت سیستان رسید منقول ست که بعهد طاهر بن عبد الله از اولاد
ذو الیمینین والی خراسان درهم بن نصر سیستانی خروج کرد و طاهر با برابر اند و مستقل گشت یعقوب شبی خود را بخزانه درهم رسانید و در
و دینار بسیار بدست آورد و در پیش تنا نظر بر جواهر آبدار افتاد و بگمان آنکه دری گران بهاست در دهان افگند آن خود نمک بود یعقوب
گفت نمک امیر خورده ام رعایت آن ضرور افتاد پس اموال را بالتمام بگذاشت و برفت دیگر روز خازن از روی تعجب آن واقعه بدرهم
رسانید درهم امر کرد تا ندا در دادند که دزد ان را امان ست باید که حاضر شوند یعقوب بیامد و حال باز گفت درهم را خوش آمد و او را
ملازم گردانید و حاجب ساخت و بالآخر سپهسالاری داد یعقوب جز نام بر درهم نگذاشت امیر خراسان بحیله درهم را محبوس کرد
و ببغداد فرستاد یعقوب در دوصد و پنجاه و یک هجری جانشین درهم شد و در همان سال هرات و فوشنج بگرفت پس بکرمان
شتافت و استیلا یافت و والی فارس را بکشت و بلخ بگرفت و عظیم مستقل گشت گویند که چون یعقوب بمرو وقت رسید مالیکی
از اغنیا بزد رسید پس از ان او را بدید گفت حالت چون ست گفت چنانچه دیروز حال تو گفت دیروز حال من چگونه بود گفت
چنانچه امروز حال من ست یعقوب متأثر شد و مالش بدو باز داد در دوصد و پنجاه و سه هجری قصد خراسان کرد و محمد بن طاهر والی

خراسان بگریخت و پناه بدار الکبیر برد یعقوب بر خراسان استیلا یافت گویند رستم یعقوب لیث آن بود که هر که اول بخدمتش
آمدی یکساله مایحتاج باو دادی و اگر پیش از انقضای آن مدت دیگر چیزی طلبیدی آنچه داده بودی باز گرفتی و او را
براندی و هر سه ماه سپاه را یکبار مرسوم دادی و از لشکریانش کسی را مجال نبود که دست بتاراج بردی و دو هزار مرد برگزیده بود
و بدست هر یک حقیبانی دادی هزار زرین و هزار سیمین و در خیمهٔ او جز پلاسی که بر آن نشستی بود چیزی نبود و ایلچی خلیفه او را گفت که وجه
پیشوایی داری و چنین پلاس می‌نشینی و جز سلاحی که پوشیده چیزی نداری گفت سردار را باید که چنان معاش کند که لشکریان نیز برآن
نهج زندگانی توانند کرد و بعد از وی برادرش عمرو بن لیث جانشین شد و او ملکی قهار بود و در دویست و هشتاد و هفت هجری خلیفه
بعد از منشور ایالت خراسان و فارس و کرمان و سیستان و ماوراء النهر فرستاد و عمرو بقصد ماوراء النهر فرمان داد و امیر اسمعیل سامانی صاحب ماوراء النهر با ده هزار سوار
از جیحون بگذشت عمرو با هفتاد هزار سوار متوجه او شد چون صفها بیاراستند اسب عمرو لیث که بغایت سرکش بود در جولان آمد و
او را بصف اسمعیل سامانی برد بی آنکه کسی بقتل رسد امیر اسمعیل ظفر یافت و عمرو را در خیمه حبس نمود و عمرو با یکی از فراشان گفت گرسنه ام فراش
قدری گوشت در شطل کرده زیر او آتش افروخت و بکاری رفت سگی درآمد و سر در شطل کرد و نالش بسوخت بتعجیل سر بیرون
آورد و شطل در گردنش ماند سگ بدوید و شطل را میبرد عمرو از آن حالت بخندید یکی از نگاهبانانش گفت چه وقت خنده است گفت
امروز بامداد خوان سالار من شکایت میکرد که سیصد شتر آلات مطبخ را بمحنت می‌کشند اکنون می‌بینم که سگی آن را بسهولت میبرد پس
معتقد خلیفه او را ببغداد طلب داشت امیر اسمعیل بفرموده عمل نمود عمرو ببغداد رفت و محبوس گشت و در حبس خلیفه مریض شد و در
حبس بگرسنگی بمرد و از عجایب آنکه هیچکس از سلاطین را سفره و شیلان باعتدال او نبوده و عاقبت از گرسنگی هلاک شد چه کسی از مردم
خلیفه حیز از و نگرفت از سخنان اوست که دراز گوش با خود برید که اگر بار شما سبر و باری راه شما باید جامع عتیق شیراز از
آثار اوست و بعد از و بقایایی از صفاریه در سیستان حکومت کردند قراه ولایتی است مختصر و در یک فرسخی قراه کوهی است که آن را
ماندگی گویند و درین کوه طاقی است از سنگ که همیشه آب از آنجا میچکد و مردم از آنجا دست برداشته بدعا طلب حاجت مینمایند اگر
چکیدن آب زیاده شود میدانند که مطلوب حاصل میدارند و الا محروم باز میگردند قندهار شهر بندی دارد که در میان قلعه
چاهی است عمیق از سنگ خارا کنده اند و در آن حوض کنده اند آب آن را جاری دیده اند و در وقتیکه از آنجا آب میکشند برگهای درخت
و شاخهای گیاه برمی‌آید و یکی از مضافات قندهار زمین داور است که دار الملک سوری بوده که جد سلاطین غور است و دیگر
بست که شهری بعظمت بوده و در آن ناحیه گنبدی است و در آنجا ده قبر است که ایشان را شهزاده‌های گنبد سرباز میگویند بکر سقف
آن گنبد پوشانیده اند و مصباح آن نگافته یافته اند چنانچه از آن گل و خاک در درون گنبد افتاده بیهق شهرچه ایست از
ضمایم قندهار نزدیک لغلات و آن را مقرر گویند و دیگر میمنه است که الحال بقدر دهی مانده و در جنوب کوهستان تبل
که نزدیک زمین داور واقع است مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که امیر ذو النون بیگ ارغون از امرای سلاطین
گورکانیه بوده و بفرمان سلطان حسین میرزا گورکانیه در هشتصد و هشتاد و چهار هجری حکومت داور و غور یافت پس قندهار
و قراه بگرفت و زمین داور نشیمن ساخت و بعد از و پسرانش شجاع بیگ که بشاه بیگ مشهور است و محمد مقیم در قندهار و گرمسیر
بحکومت رسیدند شاه بیگ فلک‌نبل شجاع و مشهور بوده و در روز رزم پیش از همه لشکریان مبارز قتال شدی او را گفتند

سردار را چنین تهور سزاوار نباشد گفت اگر چنین نباشد پس آنگاه اختیار من از دست بدر رود و گمان میبرم که هیچ کس در پیش من نخواهد ایستا
د و بعد از پدر بقندهار استقلال یافت و لشکر بسند کشید و ثتهه و آن ولایت از جام فیروز بگرفت چنانچه در اقلیم دوم در احوال سیوستان
مرقوم ست و بعد از دو پسرش شاه حسین بن شاه بیگ ارغون بحکومت رسید و سند نیز در تصرف داشت و بعد چندی آن ملک بترخانیه رسید
و او از امرای شاه بیگ بود و اول ایشان میرزا عیسی ترخان ست و از احفاد او میرزا غازی بفرمان محمد اکبر بادشاه ایالت سند
و در عهد جهانگیر بادشاه حکومت قندهار نیز یافت و بعد از و کسی از ترخانیان بحکومت نرسید و در بدو سلطنت محمد شاه گورکانیه
افاغنه قندهار خروج کردند و از آن گروه بود سلطان محمود خان غلزه که بایران شتافت و استیلا یافت و بیخ و بن سلاطین
صفویه از آمد بار بکند و احوال او و دیگران در اقلیم چهارم در ضمن صفاهان مرقوم شود و دیگر **احمد شاه** ابدالی درانی در قندهار
بسلطنت نشست و او از پیش ملازم نادر شاه بوده و بعد او نجم طالعش ترقی کرد و در عهد سلطنت محمد شاه و عزیز الدین محمد عالمگیر
ثانی گورکانی مکرر لشکر بشاهجهان آباد کشید و کرد آنچه خواست بندی از قضایای او در ضمن شاهجهان آباد و دهلی بگذشت و
اکنون تیمور شاه بن احمد شاه درانی ابدالی بر قندهار استیلا میدارد و کابل تختگاه اوست و شمه از احوال او در ضمن کابل بیاید
غزنین مولف تاریخ مبارکشاهی گوید غزنین در عهد سلطان محمود غازی چنان آباد بوده که هر روز ده هزار خروار گنجشک
صیادان بشهر می آوردند و غزنین آب و هوای نیکو دارد و ادویه مفیده در جبالش بسیار یافته میشود و گژدم و
دیگر موذیات در انجا کمتر می باشد و در واقعات بابری آمده که در زمان پیشین غزنین و قندهار را زابلستان گفته اند
راقم حروف گوید که در آخر عهد محمد فرخ سیر و بدو سلطنت محمد شاه گورکانیه ایالت کابل بمبارز الملک سربلند خان بوده
همراه مبارز الملک الیه والد راقم بخدمت بخشیگری قیام میداشت مبارز الملک خلف بزرگ خود خانزاد خان را با فوج عمده
سوای والد راقم بکابل فرستاد خان موصوف بکابل رفت و از انجا بغزنین شتافت کسانیکه همراهش بودند می
گفتند که الحال آبادی غزنین بیش از دیهی نمانده و قبر سلطان محمود سبکتگین در انجاست بر بالین قبرش مصحف
مجید و پهلوی قبر گرزی ثقیل و گران از هفت جوش نهاده و بالجمله غزنین نشیمن گاه البتگین و تختگاه سلطان محمود غازی
و پدرش سبکتگین و اولادش بوده و در تاریخ مرقوم است البتگین درم خریده امیر شهید احمد اسمعیل سامانی
بوده و در عهد عبد الملک بن نوح بن نصیر سامانی امارت خراسان یافت و انجا کارهای بزرگ کرده و چون عبد الملک
در گذشته امرا از انجا نامه باو نوشتند که سزاوار سلطنت عم عبد الملک است و یا برادر عبد الملک که منصور بن نوح است
البتگین در جواب نوشت که منصور نوجوان است و بعد از پنج شش روز شنید که منصور در بخارا بر تخت نشست البتگین
کسان بتعجیل فرستاد که قاصدان را باز گردانید ایشان از جیحون گذشته بودند چون نامه البتگین ببخارا رسید منصور که بادشاه
شده بود دل دگرگون کرده بدانکارش خواند تا بقتلش رساند البتگین هر چند خواست بجای رسیده اهل خراسان را
بخواند و گفت مرا خوانده اند که بقتل رسانند چاره چیست گفتند خوارزم و خراسان و نیمروز ترا است خود را سلطان خوان تا
اطاعت کنیم گفت نخواهم که در پیرانه سر کافر نعمت شوم شما چاکران اوئید بدرگاه او روید تا که من بهندوستان میروم
تا غزا کنم پس امرا او را وداع کرده به بلخ آمد روزی چند اقامت گزید منصور آگاه شد و شاهزاده را با هزار سوار بدفع او فرستا

وسپاه چون خبر برسید الپتگین بخلج رفت و خلج دره تنگ است و از بلخ چهار فرسنگ مسافت دارد و آنرا محکم کرد و سپاه پس منصور متواتر شدند گذشت دو ماه چنان نشستند الپتگین سه هزار برده داشت از آنجمله دو هزار و دویست غلامان او بودند روزی الپتگین در طلایه بود با سه صد غلام بر طلایه سپاه منصور آمد جمعی را بکشت و بازگشت الپتگین گفت شتاب روی کردی اکنون که شب شود تدبیر کار باید کرد پس مقرر نموده با نماز خفتن کوچ کردند و بنگاه از دره بیرون بردند الپتگین طغان را با هزار مرد و سبکتگین را با هزار مرد در دره پنهان کرد و خود با هزار تن عبور دره کرده بمیدان ایستاد و روز دیگر لشکر منصور پنداشتند که او گریخته وقت تعجیل بر آمدند چون از دره بگذشتند الپتگین را در میان ایستاده دیدند الپتگین روی با ایشان آورد و طغان و سبکتگین از دو جانب دره بیرون تاختند و از اطراف تیغ در مخالفان نهادند امیر سپاه منصور بقتل رسید الپتگین ظفر یافت و ببامیان رفت امیر بامیان رزم کرد و اسیر گشت و پس از آن نوازش یافت و حکومت کابل بدستور خود او رفت و بغزنین رفت و محاصره کرد ابوعلی کوچک در غزنین بود الپتگین فرمان داد که هیچ کس از لشکریان چیزی از کسی نستانند روزی غلامی را دیدند توبره کاه و مرغی بفتراک کرده و بسته الپتگین گفت که این را گرفته گفت خریده ام الپتگین تحقیق کرده چون او را از روستائی بجور گرفته بود امر کرد تا غلام را بدو نیم کردند و در سر راه با توبره و مرغش آویختند و منادی کردند که این سزای آنکه مال کسی را بجور بستاند پس در سنه سه صد و پنجاه و یک هجری شهر غزنین را قهراً بگشود و کسی را امن داد و بهندوستان تاخت برد و غنیمت بسیار آورد چون سپاهش شش هزار رسید تا پیشاور رفت ملک هند بکر قصد الپتگین کرد و رزم نمود تا ظفر الپتگین را بود و در حدود دهنیا ور درگذشت چون سپاهش در ملک بیگانه بودند میر رئیس گذارده متفق شدند پس سبکتگین را امیر ساخته و بحسن تدبیر او بسلامت بغزنین رسیدند و باسحق بن الپتگین که بغزنین بود پیوستند اسحق بن الپتگین بحکومت نشست و اطاعت منصور بن سامانی کرد و بعد اسحق که او فرزندی نداشت اعیان بلکاتگین را که مقدم امرا بود امیر خواندند و چون نماند پیری که از غلامان معتبر سبکتگین بود بامارت غزنین رسیده و بد سلوکی آغاز نهاد و سپاه عزلش کردند و سبکتگین را امارت دادند

امیر ناصرالدین سبکتگین غلام الپتگین بود و الپتگین در زمان خرید او از شهید ابونصر احمد بن اسمعیل سامانی بوده بعضی گویند که نسب امیر ناصرالدین به یزدجرد شهریار میپیوندد و بغلامی افتاد و بالجمله امیر ناصرالدین قبل از حکومت روزی بصحرا رفت و آهوی با بچه دید اسب را برانگیخت آهو بگریخت بچه گرفتار شد سبکتگین راه شهر پیش گرفت آهو بمحبت بچه از پی میدوید و او منکر و سبکتگین را بر وی رحم آمد بچه را بگذاشت آهو ویرا بوسید و راه پیش گرفت و سر بآسمان کرد و برفت سبکتگین همان شب رسول را بخواب دید که فرمود بآن شفقتی که کردی ایزد تعالی ترا پادشاهی داد باید که با خلق خدا شفقت کنی و وقتی الپتگین دویست غلام را بهر تحصیل مالی نزد خلجیان و ترکمانیان فرستاد و سبکتگین از ایشان بود ترکمانیان در اداء مال اهتمام کردند غلامان عزم رزم کردند سبکتگین گفت خداوند ما را بجنگ نفرستاده اگر جنگ کنیم بار این گناه ... و آن جماعت بازگشتند و مخالفت ترکمانان با الپتگین گفتند چرا جنگ نکردید غلامان گفتند سبکتگین نگذاشت الپتگین او را گفت چرا چنین کردی گفت خداوند ما بجنگ نفرموده بود اگر بفرمان جنگ میکردیم هر یکی خداوند می شنید ... الپتگین را خوش آمد و در نظرش ...

البتگین در گذشت کار سبکتگین بزرگ شد و در شب پنجشنبه دهم محرم سنه ۳۶۱ سیصد و شصت و یک هجری بخواب دید که از میان آتش خانه
درختی برون آمد و بزرگ شد و سر سبز گشت چون از خواب بیدار شد یکی از خادمان خبر تولد پسر باو رسانید سبکتگین ورا محمود نام نهاد
وقتی پسرش محمود باغی ساخت و سبکتگین را آنجا ضیافت کرد سبکتگین از چاکران ما هر که خواهد باغی چنین تواند ساخت ملوک را باید که
چنین باغی سازند که دیگری نتواند ساخت محمود گفت آن چگونه گفت نهال احسان نشانند تا باد خزان را در آن تصرفی نباشد
سبکتگین در سنه ۳۶۵ سیصد و شصت و پنج هجری بر بست متولی شد ابتدای سلطنت غزنویان ازین سال اعتبار کنند انوشتگین حاجب
گوید چون سبکتگین بست گرفت روزی یکی از فیلبانان او فیل را بپای درخت خرما برده بست خرما چیده بگرفت مالک خرما
بدرگاه آمد و داد خواست سبکتگین تنها بود آواز شنید و برخاست با من و یک غلام دیگر سوار شد و بآنجا رفت فیل بسته بود و فیلبان
را دید که بر درخت خرما برآمده و میچید مرا گفت که بر درخت خرما رو و بچوگان فیلبان را بحلق بیاویز برفتم و بفرموده عمل کردم پس از آن
کس را مجال ستم نماند بالجمله در سنه سیصد و هفتاد و پنج هجری جیپال صاحب هند با لشکری عظیم بعزم غزنین از لمغان بگذشت سبکتگین
لشکر با او رزم کرد و پسرش محمود با وجود صغر سن آثار جلادت بظهور رسانید گویند نزدیک لشکر جیپال چشمه بود که هرگاه نجاست در
آن افگندی رعد و برق و سرمای عظیم پدید آمدی و بادهای مخالف وزیدی سبکتگین امر کرد تا قاذورات در آن ریختند رعد و صاعقه
و سرمای عظیم پدید آمد هندوان عاجز شدند جیپال تضرع نمود سبکتگین بصلح راضی شد جیپال هزاران هزار درم و پنجاه فیل قدی
قبول کرد محمود مانع آمد جیپال گفته فرستاد که در هندوان رسم است که هرگاه عاجز آیند زن و فرزند را بکشند و اموال را در آتش
سوزند و جنگ کنند تا کشته شوند و حالا از شدت سرما و باران و احوال ما بدین مرتبه رسیده اگر صلح نکنند بآن پردازیم سبکتگین با محمود گفت
که صلح اصلح است چه هندوان عاجز شده اند و دست از جان شسته محمود خاموش ماند سبکتگین رضا داد و جیپال هزاران هزار درم و پنجاه
فیل قدی داد و مقرر کرد که چند قلعه باو تسلیم نماید و پس چندی از اعیان امرای خود پیش او فرستاد سبکتگین طایفه را با وی روان کرد تا آن
قلاع را متصرف شوند جیپال بهند بازگشت و فرستادگان سبکتگین را حبس فرمود و گفت تا او را که همراه ایشان و بند با ر ...
شمار بالی نیاید سبکتگین آگاه شد و روی بهند نهاد و لمغان بگرفت و بازگشت جی پال بانتقام متوجه غزنین شد سبکتگین با او رزم کرد
و ظفر یافت جی پال تضرع نمود و محبوسان را رها کرد سبکتگین بغزنین مراجعت نمود و پس باستدعای امیر نوح بن منصور سامانی
بما وراء النهر رفت لشکر بخراسان کشید و ابو علی و فائق را منهزم ساخت امیر نوح امارت خراسان به پسرش محمود داد و او را سیف الدوله
لقب نهاد و محمود به نیشاپور مقیم گشت سبکتگین به بلخ شتافت و متوجه غزنین شد و در سنه ۳۸۷ سیصد و هشتاد و هفت هجری در راه در گذشت
بعد از و پسرش **اسمعیل بن سبکتگین** که از دختر البتگین متولد شده بود بموجب وصیت در بلخ بر تخت نشست و از ضبط ملک عاجز آمده برادرش
محمود از نیشاپور قصد او کرد اسمعیل بغزنین رفت محمود بهرات آمد عمش بغراجق و برادرش نصر بن سبکتگین باو پیوستند محمود بغزنین متوجه شد
و بعد از محاربه بر اسمعیل ظفر یافت و منصور گشت و باو گفت که اگر من بدست تو گرفتار میشدم چه میکردی گفت ترا بقلعه میفرستادم و اسباب
عیش بر تو مفتوح میداشتم تا بفراغت روزگار میگذرانیدی محمود امر کرد تا باو همان کردند و بعد از و **سلطان ابوالقاسم محمود**
غازی غزنوی در غزنین بر تخت نشست و در همان روز بجهت ضبط خراسان متوجه بلخ شد و از خلیفه قادر عباسی یمین الدوله
لقب یافت و اول کسیست از سلاطین اسلام که او را سلطان گفتند او بادشاهی شجاع و غازی مجاهد بود در حق بد دینان هند خصوص تعصب

تمام داشته گویند محمود کشیده روی و کوسه بود روزی در حجرهٔ خاص چون از نماز فارغ شد لباس پوشید و کلاه بر سر نهاد و در آئینه نگریست
و تبسم کرد و گفت ترسم که خلق مرا دوست ندارند از آنکه روی نیکو ندارم و وزیرش حسن میمندی حاضر بود گفت این را چاره هست
گفت چیست گفت زر نزد دشمن دار تا ترا دوست دارند پس محمود چنان کرد و گویند انعامش تا دویست دینار نبودی و هم
نبخشیدی و مادرش دختر رئیس زابل بود از آنش زابلی گفتندی و در اجرای امور شرع مبالغه بسیار کردی شبی با ندیمان شراب
خورده و بامداد صبوحی کرد علی نوشتکین از اکابر امرای دران مجلس حاضر بود و او را در شجاعت برابر هزار مرد نهادندی و چهار هزار
مرد در خیل او بودند چون روزی بچاشتگاه رسید خواست که بخانه رود سلطان گفت در حالت مستی بر روز بخانه رفتن صلاح نیست
اگر محتسب ترا بدین حال در بازار بیند بی آبروی کند علی نوشتکین نشنید و گفت البته بروم برخاست و بر اسب برنشست و با فوجی
عظیم روی بخانه نهاد و در راه محتسب با صد سوار پیش آمد و او را مست دید بفرمود تا او را از اسب فرو کشیدند و بدست خود چندان
چهل تازیانه زد و بخانه رفت و دیگر روز بخدمت سلطان شتافت سلطان گفت از دست محتسب چگونه خلاص یافتی علی پشت
برهنه کرد باز نمود و شاخ شاخ شده بود و گفت این سزای آنکه فرمان سلطان نبرد محمود بخندید و گفت توبه کن که دیگر بار در مستی از خانه
بیرون نروی یکی نزد محمود تظلم کرد که دو هزار دینار در کیسه سربسته بمهر بقاضی شهر امانت داده ام و بسفر رفتم اکنون که باز آمدم
آنچه سپرده بودم بهمان مهر یافتم چون سر کیسه بگشودم درمهای مس یافتم نزد قاضی رفتم و حال باز گفتم گفت کیسه
بمهر من سپردی و بهمان گرفتی دیگر چه خواهی سلطان تعجب نمود و آن کیسه از وی بستد و هر چند نگاه کرد و اثر شکافتن نیافت و
با خود گفت شاید که رفو کرده باشند پس نیم شب برخاست و چادر مذهب که بر نهالی افکنده بود بکارد بشکافت بامدادان فراش دید
بترسید و بگریه افتاد فراش دیگر او را با حمد رفوگر نشان داد فراش رفت و دیناری باو داد و رفوگر آن را چنانچه می بایست
رفو کرد و فراش آن را بر نهالی افکند سلطان از شکار باز آمد چادر درست دید گفت این دریده بود فراش گفت ندریده بود
سلطان گفت مترس آن را من دریده بودم فراش قصه باز گفت سلطان رفوگر را بخواند و گفت مترس حقیقت که پرسیم
راست بگو در این سال هیچ کیسه سرمهر رفو کرده گفت آری بخانه قاضی گفت آن کیسه را شناسی گفت آری محمود کیسه آورد رفوگر گفت
همان است گفت بکار رفو کرده رفوگر نمود سلطان تعجب نمود و قاضی را بخواند و گفت تا زر بصاحب کیسه رسانند آنگاه امر کرد قاضی را
نگونسار بیاویختند قاضی پنجاه هزار دینار فدای خود داد و از قضا معزول شد و از جان امان یافت عامل نسا ضیاع مردی
را بگرفت مرد بغزنین شد و تظلم نمود سلطان بعامل نوشت که ضیاع بدهد عامل بفرموده عمل نکرد مظلوم دیگر باره بغزنین رفت
و تظلم کرد سلطان در آنوقت تنگدل بود گفت بر من نامه داده است اگر فرمان نبرد چکنم مظلوم گفت من چکنم گفت برو و خاک
بر سر کن گفت ای پادشاه عامل تو بفرمان تو کار نکند مرا خاک بر سر باید کرد محمود گفت غلط گفتم مرا خاک بر سر باید کرد و در ساعت
امر کرد که عامل را از آن بخوانند و آن نامه بگردنش آویخته گرد شهر بگردانیدند پس بقتلش رسانیدند ترکی از سپاه نیمشبی
بخانه درویشی رفت و او را براند و در زنش تصرف کرد درویش نزد سلطان شد و حال باز نمود سلطان گفت اگر دیگر
بیاید مرا خبر کن بعد از سه شب باز بخانه درویش آمد درویش محمود را آگاه کرد محمود با چندی بخانه درویش رفت و او را
بفرمود تا چراغ خاموش کن پس آن بزرگ را بقتل رسانید آنگاه چراغ طلب نمود و روی مقتول بدید و سجده شکر بجای آورد و درویش

را گفت خوردنی هرچه داری بیار درویش نان جوین بسر که پیشین آورد سلطان بخورد چون خواست که بازگردد درویش گفت چرا
امر کردی که چراغ خاموش کردم گفت با خود گفتم که جز فرزندان من کس این جرأت نتواند کرد شاید ور بر روشنی صحبت پدری از
قتل او مرا مانع آید پس چون روی پدر بدیدم دانستم که بیگانه است سجده شکر کردم واز آن روز که این قصه در گرفته بودی هیچ نخورده بودم
وسوگند یاد کرده تا داد تو ندهم چیزی نخورم چون او را بکشتم عظیم گرسنه بودم لاجرم چیزی از تو خواستم روزی بزرباد بقصد شکار
اشتغال داشت از سپاه جدا ماند وشب بخانه عجوزی رفت ودیگر روز خواست که بسپاه پیوندد عجوزه را گفت من سلطانم فردا پسر خود را
نزد من فرست تا او را خوشنود سازم ودیگر روز عجوزه پسر را بدرگاه فرستاد وپسر بدرگاه آمد حاجبان را گفت مرا سلطان خوانده
گفتند لحظه صبر کن که سلطان بنماز مشغول است پس عجوزه با خود گفت سلطان نیز چون در تحصیل مرام خود محتاج درگاهی
است بهتر آنکه حاجت از کسی خواهم که بکس محتاج نبود پس او نزد باد برشد وحال باز گفت وبدستور دیگر روز تیشه برگرفت
وبصحرا رفت تیشه اش بر سنگی آمد آنرا برگرفت گنجی طلایی شد نزد باد برفت وحال باز گفت باد گفت نزد محمود برو و
حال باز گوی پسر چنان کرد محمود تمام آن مال را بدو بخشید وقتی محمود بر قصر خود نشسته بود وهر طرف می‌نگریست پیری برپای
دید که جفتی مرغ در دست داشت وبا او اشاره میکرد سلطان او را پیش خواند وحال باز پرسید گفت مردی مقامرم
امروز بشرکت سلطان نرد باختم ودو جفت مرغ بردم یک جفت خداوند است سلطان امر کرد تا مرغها از وی بستدند مقامر
دیگر روز بیامد ودو مرغ دیگر بیاورد وروز سوم بدستور با گوسفندی بخدمت رسید چهارم روز تهیدست باز آمد سلطان او را
دید حال باز پرسید گفت امروز بشرکت خداوند قماری باختم هزار دینار از من ببردند سلطان بخندید پانصد درم باو داد وگفت
ازین پس تا حاضر نباشم بشرکت من قمار مباز سلطان روزی به بزرگان گفت ابله‌ترین مردان پیدا کنید بعد از تجسس بسیار
مردی را آوردند که برشاخ درختی نشسته بود وآنرا می برید سلطان گفت کسی ازین ابله تر تواند بود گفتند گفتار مرد
ابله تر پادشاه ظالم است که هر روز رعیت را برانند وبسبب آن در کار خود در مانده این تنها در خون خود سعی میکند وآن
در خون خود وچندین هزار کس دیگر نقل است که چون سنه چهار صد وبیست هجری بر ری استیلا یافت مجد الدوله بن فخر الدوله
دیلمی والی ری را بحبس بغزنین فرستاد وهمراه آوان زنی را دزدان کوچ بلوچ در حدود ری غارت کردند زن بتظلم
نزد محمود رفت محمود گفت مال را کجا بردند گفت برباط دیر چین محمود نام آنجا نشنیده بود گفت آن کجاست زن گفت ملک
چندان بگیر که بدانی چه اگر داری هیچ آن ترسی در قیامت از عهده جواب آن چه بنمایی گفت راست گفتی محمود کاروانی را
براهی که دزدان کوچ بلوچ آنجا ره زنی میکردند فرستاد وامیری با صد وپنجاه سوار بدرقه داد وشیشه زهر قاتل باو سپرد وگفت
فراخور واسباب بجای کاروان بیرچون نزدیک مکمن دزدان برسی در تمام آن زهر تعبیه کن ومشترا فراکه سبب بار
پراکنده وساز چون دزدان در کاروان افتند جنگ مکن ودر عقب کاروان می رو که گمان آن است که پیش از رسیدن
تو بیشتر زهر هلاک شده باشند امیر بفرموده عمل کرد ودزدان کوچ بلوچ از کاروانیان خبر یافتند وچهار هزار تن برایشان
زدند کاروانیان بگریختند دزدان بار ها بگشادند چون بسیب رسیدند خوردن بگرفتند پس یک یک همی افتادند ومیمردند
چون ساعتی بگذشت امیر بیامد وبسیاری را مرده دید وبقیه آن جماعت را اسیر کرد وکاروانیان بکشتند عادات زمانه سلطان

بسیار ست چون رزم با ایلک خان والی ماوراء النهر وظفر یافتن بران و بر ملتان و تهنیسر استیلا یافتن و بکر لشکر بهند کشیدن چنانچه
در سنه صد و نود و یک هجری لاهور از جی پال بگرفت و در سنه سه صد و نود و نه هجری چند قلعه از هند گرفته بغزنین باز گشت و پنجم
در چهار صد و نهم هجری بعد از محاربات قنوج بگرفت و پنج قلاع آنرا قهراً قهراً مفتوح ساخت و بدستور در چهار صد و شانزده
هجری روی بسومنات آورد و بکشو و حکایت و ابشلیم والی سومنات که از عجایب سونگار ست در اقلیم دوم در ضمن سومنات
مرقوم ست در هفت اقلیم می نویسد که هفده کرت بر هند یورش نموده آورده اند که چون سلطان در سنه سه صد و نود و هفت
هجری ایلک خان بادشاه ماوراء النهر را که از جیحون عبور کرده برزم پیش آمده بود هزیمت داد و پس ازان سلطان محمود بالقادر
عباسی خلیفه بغداد نوشت که ماوراء النهر مراده تا آنجا رسوم و آن مملکت را بشمشیر بستانم خلیفه گفت در اسلام از اهالی ماوراء النهر
کسی مطیع تر نیست اینکار نکنم اگر بیفرمان من قصد آن دیار کنی عالم را بر تو بشورانم محمود تیره شد و رسول را گفت خلیفه را بگوی که
من از ابومسلم کمترم اینک با هزار فیل می آیم و دار الخلافه را از پای ویران کنم و خاک آنجا را بر پشت بغزنین
آرم رسول برفت و باز آمد و باندازه یکدسته کاغذ پیچیده پیش سلطان نهاد سلطان نامه بگشاد و در اول نامه نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحيم آنگاه سطور چنین مقطعات الم الم الم الم وسوای این چیزی دیگر نبود و در آخر نامه
اینکه الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله اجمعين سلطان حیران بماند و از کتاب معنی آن سوال
کرد و در هر سورة از قرآن که الم بود بخواندند و تفسیر کردند جواب نوشته سلطان ننمود ابوبکر قهستانی که مرتبه ندیمی داشت او نوشت
در ان مجلس بپای ایستاده بود و گفت خداوند خلیفه را تهدید کرده بود که بر فیلان از دار الخلافه خاک بغزنین آرد خلیفه در جواب
السوره الم ترکیف نوشته ست سلطان بسی بگریست و از خلیفه عذر خواست و ابوبکر قهستانی را خلعت داد و ندیم ساخت و
امر کرد تا در ندیمان نشیند و چون در شب پنجشنبه بیست وسوم ربیع الآخر سنه چهار صد و بیست و یک هجری سلطان درگذشت
پسرش ابواحمد محمد بن محمود غزنوی در غزنین و پسر دیگرش مسعود بن محمود غزنوی در ری بسلطنت نشست
مسعود بخراسان آمد و ببرادر خود نوشت که غزنین و خراسان ترا باز گذارم و بملاد عراق و جبال طبرستان قناعت کنم بشرط
آنکه در خطبه نام مرا بر نام خود مقدم داری محمد قبول نکرد و بالآخر امرایانش او را محبوس کرده بخدمت مسعود در هرات آوردند
مسعود برادر خود را میل کشید و کسانیکه او را محبوس کرده بودند اینها را بکشت مسعود ملکی سخی بوده و با علما و فضلا مجالست کردی
وقتی تپ دق بهم رسید علاج هیچ یکی از اطبا مفید نه افتاد حکیم ابوبکر باقلانی قصه حمزه را ترتیب داد تا آنرا پیش او خواندن
گرفتند آن علت زائل شد بنا بر آنکه از شنیدن قصه حرارت غریزی مسعود بجوش آمد و حرارت عارضی را مغلوب و فانی
ساخت و در مسعود سلاجقه غالب آمدند و بعد مسعود پسرش مودود بن مسعود بحکومت نشست و بر غزنین و بلخ و لاهور
و قندهار مستولی گشت و در چهار صد و سی و پنج هجری سپاه بدفع سلاجقه فرستاد و آن از الپ ارسلان بن جغر بیک سلجوقی
منهزم گردید و لشکری دیگر تعین نمود که طایفه سلاجقه را از حدود قندهار براندند و همدرین سال راجایان هندوستان باتفاق
یکدیگر لاهور را محاصره کردند مودود لشکری عظیم بدفع ایشان فرستاد هندوان منهزم باز گشتند و هر قلعه که گرفته بودند مسلمانان
باز دادند و در سنه چهار صد و چهل هجری مودود با بادشاه ملوک اطراف بعزیمت آنکه خراسان را که سلاجقه متصرف شده بودند

اختراع نماید یک منزل از غزنین برآمد و بقولنج گرفتار گشت و بغزنین مراجعت نمود و در بیستم رجب سنه چهارصد و چهل و یک
بغزنین درگذشت امرا پسرش مسعود بن مودود را که خردسال بود بسلطنت نشاندند و بعد پنج روز خلع کردند علی بن مسعود
بن محمود را بحکومت برگزیدند و او بدون هیچ بیست رای مشرف بود و بسعی عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی مجدالدوله
عبدالرشید بن مسعود که در یکی از قلاع جند و سیستان محبوس بود بسلطنت نشست و روی بغزنین نهاد و علی بگریخت عبدالرشید
استقلال یافت طغرل که از امرای مودود بود بفرمان عبدالرشید در جند و سیستان با امرای سلاجقه رزم کرده ظفر یافت و در
سیستان مستقل گشت و بعبدالرشید نوشت که سپاه بفرست تا خراسان بگشایم عبدالرشید اکثر سپاه خود را نزد او فرستاد
طغرل همه را با خود متفق ساخت و متوجه غزنین شد عبدالرشید متحصن گشت طغرل شهر بگرفت و مودود را با سایر محمودیان بقتل
رسانید و از ایشان جز سه تن که در قلعه محبوس بودند رهائی نیافتند پس طغرل کافر نعمت دختر مسعود بن محمود را باجبار بخواست و بر
تخت نشست و بخرخیر والی لاهور نامه نوشت و بمتابعت خویش خواند خرخیر او را تهدید کرد و بدختر مسعود و امرای غزنین نامها
نوشت که در افنای طغرل سعی نمایند چندی از لشکریان متفق گشته روزی که طغرل بار داده بود و بر تخت نشسته پیش رفتند
و تیغ در وی نهادند و بعد از قتل طغرل خرخیر از لاهور بغزنین آمد و فرخزاد بن مسعود را که در یکی از قلاع محبوس بود
بخواند و بر تخت نشاند جمال الدوله فرخزاد بن مسعود بسلطنت رسید و دوستان طغرل را بکشت و بعد از رزمها با سلاجقه
صلح کرد و ایاز که معشوق محمود غزنوی بود در عهد فرخزاد در سنه چهارصد و چهل و نه هجری وفات یافت و فرخزاد در
چهارصد و پنجاه و یک هجری درگذشت و بعد از و برادرش ظهیرالدوله ابراهیم بن مسعود پادشاه شد و او ملکی عادل
و ضابط و زاهد و دولت یار بود و در سالی سه ماه رجب و شعبان و رمضان روزه داشتی و خط خوب نوشتی هر سال
یک مصحف باتمام رسانیدی و با اموال فراوان بمکه فرستادی سلاجقه او را تعظیم بسیار کردندی و بزرگ نوشتندی و در مدت
سلطنت خویش کوشکها و منظرها بساخت و قریب چهارصد خانقاه و مساجد و رباطها بنا نهاد و در عهد دولت او سلطان
ملکشاه سلجوقی عزم غزنین کرد ابراهیم آگاه شد نامها بامرای او نوشت که شما ملکشاه را بر آن داشته اید که متوجه اینجانب شوید
خدمت شما مستحسن افتاد باید که سعی نمائید که زودتر این ملک درآید تا خاطر از و فارغ کرده ام و چنانچه تعهد کرده ام در سوابق
شما را مضاعف کنم پس مکتوبات بیکی سپرد تا به لشکر ملکشاه رود و چنان کند که در شکارگاه گرفتار شود و ملکشاه
چون باسفزار رسید و عزم شکار کرد قاصد خود را بشکارگاه رسانید و گرفتار گشت او را نزد سلطان بردند سخنی چند
پریشان گفت سلطان امر کرد تا او را تازیانه نواختند قاصد مکتوبات اظهار کرد و ملکشاه برخواند و صلاح در اجتناب
امرا ندیده از آن عزیمت درگذشت و بالاخر میان هر دو صلح اتفاق افتاد ملکشاه دختر خود را به پسر او مسعود بن ابراهیم داد
و در چهارصد و نود و دو هجری درگذشت و بعد از و پسرش علاءالدوله مسعود بن ابراهیم بر تخت نشست و در پانصد و نه
هجری درگذشت و بعد از و پسرش ابوالملوک سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم پادشاه شد
و برادران خود را حبس نمود و برادر دیگرش بهرامشاه بگریخت و نزد خال خود سنجر سلجوقی رفت سنجر روی بغزنین نهاد و
ارسلانشاه با او مصاف داد و منهزم بغزنین متحصن شد و مادر خود را که خواهر سنجر بود با دویست هزار دینار و تحف و هدایا

نزد او فرستاد تا بازگردد هیچ در نگرفت ارسلان شاه با او مصاف داده منهزم بهند گریخت سلطان سنجر در پانصد و ده هجری
بغزنین رسید و چهل روز آنجا توقف کرد و خزاین غزنویان بدست آورد و آن مملکت به بهرام شاه داد و بازگشت و مقرر
نمود که هر روز هزار هزار دینار بخزانه رساند و بالآخر ارسلان شاه در پانصد و دوازده گرفتار شده بفرمان بهرام شاه
بقتل رسید و بعد از وی برادرش معز الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم استقلال یافت و او ملکی با شوکت
و حشمت بود و علما و فضلا را بعطایا می نواخت یکی از دست عامل با وی تظلم کرد بهرام شاه نامه بعامل نوشته و بمظلوم داد
مظلوم نزد عامل رفت عامل برنجید و امر کرد که تا آن مکتوب را پاره پاره کرده بعنف بخورد آن مظلوم داد و مظلوم دیگر بار نزد بهرام شاه باز آمد
بعامل نامه نوشتنی و در آن بگرفت تا فرمان نویسد مظلوم گفت برای خدا فرمان را بر کاغذی بنویس که وقت خواندن کمتر تشویش یابم بهرام شاه بشنید و بخندید مظلوم گفت
اگر ترا عبرت بودی برکار خود میگریستی که عامل تو فرمان تو نمیبرد و بهرام شاه متغیر شده در زمان برخاست و تیغ بر میان بست و بان ناحیه برفت
و عامل را بکشت و او در عهد خویش مکرر لشکر بهند کشید و تا بنارس بگشود و در پانصد و چهل و هفت هجری درگذشت
بعد از وی پسرش خسرو شاه بن بهرام شاه غزنوی پادشاه شده در برابر و دولتش سلطان علاء الدین جهانسوز غوری قصد غزنین
کرد و خسرو شاه بهند گریخت و آن مملکت بتصرف علاء الدین غوری در آمد و خسرو شاه در لاهور بسلطنت نشست و در پانصد
و پنجاه هجری درگذشت و بعد از وی پسرش خسرو ملک بن خسرو شاه در لاهور پادشاه شد چنانچه در ضمن لاهور درگذشت و او
طرب دوست بود و بعیش می پرداخت و در پانصد و هشتاد و سه هجری سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری
مملکت از وی انتزاع نمود و خسرو ملک از لاهور با ایشان نزد او آمد غیاث الدین او را بغزنین فرستاد و چون تمام غزنویه
را بدست آورد همه را بقتل رسانید ملک لانام نداد و نهاد گویند بعضی از امرای و وزرای سلاطین غزنویه خواجه ابو العباس
در ابتدای عهد سلطنت محمود بوزارت رسید و آخر سلطان از وی برنجید و احمد بن حسن میمندی را وزیر ساخت نقل است که
چون سلطان محمود از ابو العباس قرض خواست و گفت مرا مال نیست سلطان از وی برنجید و گفت در مملکت آنچه تعلق بخود
جمع بسته است و آن تمام حاصل نشده هر چه باقی مانده است آنرا جواب گوید کار بمطالبه کشید ابو العباس آنچه داشت بداد
و رهائی نیافت سلطان گفت سوگند یاد کن که دیگر هیچ نداری ابو العباس بجان و سر پادشاه سوگند خورد و گفت هر چه
نمانده سلطان او را بیکی از قلاع حبس نمود و بعد چند روز علی خویشاوند که با ابو العباس دشمن بود با سلطان گفت
که او را مال بسیار است از جمله آنکه قبضه خنجر مرصع ست و پیاله یاقوت اگر فرمایند آن را بدست آریم سلطان بآن رضا داد
علی خویشاوند آن خنجر و آن پیاله را که از خزاین ملوک هند بدست آورده بود از بیم سلطان ظاهر نمیکرد
با خود گرفت و بقلعه برد و با ابو العباس سخنان گفته باز آمد و بعرض رسانید که او را تهدید نمودم لیکن نشد و در تفحص آن دو چیز را
و از سلطان آن هر دو را باو بخشید و امر کرد که ابو العباس را در شکنجه کنند و هر چه داد بستانند علی خویشاوند او را در شکنجه
هلاک ساخت احمد بن حسن میمندی بعد ابو العباس بوزارت رسید و سلطان را شیر خواره بود و با انجا احمد وزیر کافی
بود و چون هژده سال از وزارت خواجه احمد بگذشت شاهزاده محمد بن محمود که ولیعهد بود خواجه احمد را دوست نمیداشت و مسعود
و حسد و التونتاش صاحب و علی خویشاوند و دیگر متعلقان و سایر امرای درگاه و بران متفق شدند که مزاج سلطان را

از خواجه متغیر سازند لیکن بحمایت حرم سلطان که دختر خان ترکستان بود و بخواجه احمد عنایت داشت کاری پیش نمیرفت
و دختر خان ترکستان را در غزنین مهد چگل گفتندی و جمیله قندهاری از خدمتگاران او در حمایت خواجه بغایت کوشیدی وقتی
کاروانی بترکستان میرفت خواجه ظرایف غزنین بیکی از معتمدان داد و با آن کاروان روان ساخت تا بترکستان برد و بعوض
آن پوستین آرد جنک منکال اینحدیث بالتونتاش حاجب رسانید که بعرض سلطان رساند که خواجه احمد حسن با خان ترکستان
متفق است و اینک بهر او تحف و هدایا فرستاده خواجه احمد از چنان ایشان آگاه شد و جمیله قندهاری را آگاهی داد و جمیله نزد مهد
چگل رفت و حال باز گفت مهد چگل باشاره جمیله نامه بوالده و خواهران خود نوشت و آنچه خواجه فرستاده بود بطریق تحف و هدایا
ثبت کرد و چند چیز دیگر از ملبوسات زنان بران افزود و نزد خواجه فرستاد و التونتاش کسان بفرستاد تا از پی کاروان
برفتند و آن مرد را حاضر آوردند و بدرگاه سلطان رسانیدند فرستاده چون بدرگاه رسید موجب مواضع فریاد برآورد
که فرستاده مهد چگل ام و مکتوبات بمهر او باز نمود و مقنعه و حمایل و غیر آن برون آورد و التونتاش منفعل شد مهد چگل با سلطان
عتاب آغاز نهاد و گفت اینهمه ملامت بفرستاده من رسید و مقنعه و حمایل بر سر دیوان نمودند سلطان بقتل ساعیان فرمان داد
مهد چگل شفاعت نمود تا نجات یافتند و بالآخر بعلتی دیگر سلطان محمود احمد بن حسن میمندی را بقلعه کالنجر از قلاع هندوستان
حبس نمود و جنک منکال را وزارت داد و چون سلطان مسعود بسلطنت رسید او را نجات داد و وزیر خویش ساخت ابو علی
حسن معروف بجنک منکال از آن منکال بود و سلطان از روی خواهش و را جنک خواند گویند سلطان محمود را بمشایخ
کرامیان عقیدتی عظیم بوده و جنک دران باب پیوسته با سلطان مناظره کردی وقتی محمود قصد رزم علی سبحور کرد و بجدود
جام رسید و بزیارت زاهدی از کرامیان که معدود بود در رفت و گفت چیزی از من بپذیر گفت مرا بمال حاجت نیست و دست
در هوا کرد و مشتی زر بگرفت و بدست سلطان داد و سلطان آنرا بجنک سپرد و جنک بنگریست نوشته دید که الموید بن اسمار
ابو علی سبحور پس چون سلطان از پیش زاهد برخاست جنک را گفت این کرامت را چگونه منکر شوی جنک گفت منکر نیستم لیکن
خداوند را عجب کسی نباید رفت که مرا آسمان سکه بنام او زند سلطان بخندید و پس ازان منکر کرامیان شد راقم حروف
را در آله آباد فقیری هندو دوچار شد و مجلس داشت روزی زلی باد بنجانی چند می برد او را طلبید و یکعدد باد بنجان ورد
گرفت و گفت درین باد بنجان چهل خرمهره است چون بشکافتم بمقدار خرمهره که گفته بود ازان برآمد چون اندو تفحص کردم
گفت که هر چه بطلبم ازان بکار خود صرف بکنم اگر چنین کنم عمل از دست برود و اوبر طلبیدن تا یکفلوس قادر بوده و آن
غیر از بدام آورد و ان محروم بود و فصل در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم سوم جنید بغدادی شیخ المشایخ عالم و امام ائمه بود
ابوجعفر حداد در حق او گفته که اگر عقل مردی بودی بصورت جنید آمدی یکی از وی پرسید که دل کدام وقت خوش بود گفت
آن وقت که دل بود شخصی پانصد دینار پیش جنید آورد و گفت غیر ازین چیزی داری گفت دارم گفت دیگری باید
گفت بگیر و برو که تو بدین اولی تری که من هیچ ندارم و مرا هیچ نباید از سخنان اوست بلا چراغ عارفان است و بیدار کننده
مریدان و هلاک کننده غافلان و گفت که غایت صبر توکل است و صبر خوردن تلخیهای کامی رضا آنست که بلا را نعمت شمری
و گفت که میان حق و بنده چهار دریاست تا از آن نگذری بمقصود نرسی یکی دنیاست و کشتی آن زهد دوم خلق و کشتی آن

نوشت و دیگر ابلیس و کشتی عداوت با او و دیگر هوا و کشتی آن مخالفت با وی شیخ ابو محمد بن احمد رویم بغدادی از بزرگان
وقت بوده و مذهب ملامتیان در نیشاپور از و منتشر شد گفت توبه آنست که توبه کنی از توبه گفت رضا آن بود که اگر دوزخ بر دست
گذارند نگوئی که از سوی چپ می باید و گفت اخلاص در عمل آن بود که بهر دو سرای عوض آن چشم نداری سمنون محب مقبول زمانه بود و محبت را
می داد چه پیشه این طایفه معرفت را بر محبت تقدیم داده اند و نزد راقم حروف همین پسندیده است که محبت مقدم
است بر معرفت چه اگر محبت و ذوق معرفت و شناخت نباشد معرفت چگونه حاصل شود از سمنون است که
تصوف آن است که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچ چیز نباشی ابو عبدالله قلانسی از اکرم قوم و بزرگان
طایفه است وی گفته که در بعضی سیاحت خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و زاری
درآمدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفتم نذر کردم که اگر ازین مهلکه نجات یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این چه
نذریست هرگز کسی گوشت فیل نخورده است گفتم همچنین در خاطر من افتاده ناگاه کشتی بشکست و با جماعتی بکنار افتادیم چند روز
گذشته بود که از خوردنی چیزی نیافتیم فیل بچه پیدا شد وی را بگرفتند و بکشتند و بپختند و گوشتش بخوردند و استخوانش برانداختند و هر چند بر من عرض کردند
گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم هر چند الحاح کردند نپذیرفتم چون هنگام شب در خواب شدند مادر فیل بچه
بیامد و بوی کردن گرفت و استخوان بچه خود را بیافت پس از آن آمده مردمان را بوی کشید از هر کدام که آن بوی بیافت
وی را در زیر دست و پای خود بمالید تا همه را بکشت و من ترسان و لرزان بودم پس بسوی من آمده مرا دید و بوی کرده
هوش از سرم رفته بود از من هیچ بوی نیافت پشت بجانب من کرد و پای ها دراز نمود دانستم که اشارت بسوار شدن میکند
شادان و توکل کنان برنشستم بشتاب تمام روان شد و مرا در شب بموضعی آبادان رسانید و بخرطوم اشارت کرد که فرود آی
فرود آمدم و وی بازگشت چون بامداد شد بآبادانی رفتم زبان من کسی نمی فهمید و نه من زبان ایشان را ترجمان از احوال
من باز پرسید قصه خود وا گفتم گفت از آنجا که ترا آورده اند تا اینجا چند راه است گفتم که ندانم گفت هفت هشت روزه راه
است این حکایت را مولوی روم در مثنوی خویش نقل کرده است مصرعه بیادم آمد مصرع در شکار فیل بچگان مگروید وا ز پیل بچه اراده دیگر
داشته شیخ ابوبکر کتانی بیر زمانه بوده از سخنان اوست که صوفی کسیست که طاعت او نزد وی از خیانت بود که از آن
استغفارش باید کرد میگوید که شبی پنجاه و دو بار محمد علیه السلام را در خواب دیدم گفتم که چه دعا کنم تا خدای تعالی دل مرا بمیراند فرمود
هر روز چهل بار بگوی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت یکی از وی درخواست وصیتی کرد چنانچه فردا خدای ترا خواهد بود امروز تو او را باش
و گفت تصوف همه خلق است هر کرا خلق بیشتر تصوف بیشتر ابوالعباس ابن عطا معدن حکمت ربانی بوده از سخنان اوست که اگر کسی
بیست سال در شیوه قدم زند و در بهشت یکقدم برای نفع برادری بردارد فاضل ترست از آنکه شصت سال عبادت کند باخلاص
و گفت همت آن بود که در دنیا نبود عباس بن یوسف الشکلی از مشایخ قدیم بغداد بوده میگفته که هر که بحضرت خدای تعالی مشغول است
از ایمان وی نیاید پرسید ابراهیم بن ثابت شخصی از وی وصیتی درخواست گفت کاری کن که از آن پشیمان نشوی ابوالعباس محمد
بن زید المبرد در نحو و لغت امام زمان بوده در یکی از تالیفات خود می آرد که منصور دوانقی یکی را مقرر داشته بود که هر جا بنائی دلیلی
و عورتی بی شوهری باشد جمع ساخته از احوال ایشان باخبر باشد عرق طمع یکی از بغداد وی در حرکت آمد نزد

آن شخص رفت و گفت مرا اجل آن عورت ساز و نفقه سفر کرد آن شخص گفت تو مردی چگونه ترا در عورت نویسم گفت یاری ز ز من
نابینایان منسلک گردان آن شخص گفت قبول کردم چه اگر چشم ظاهر تو پوشیده نیست اما نابینائی دل میداری ابوالهاشم
الصوفی الکوفی اول کسی است که او را صوفی خواندند و اول کسی است که خانقاه جهت صوفیان ساخت ابوعمر شعبی کوفی جلیل القدر
دار العلم بوده آورده اند که عبدالملک بن مروان او را برسالت نزد والی روم فرستاد و صحبت شعبی ملک روم را خوش آمد تا
مدت نگاه داشت هنگام رخصت مکتوبی مهر کرده بدو سپرد که در وقت خاص بصاحب خود دهی شعبی وقت خلوت آن نامه گذرانید
خلیفه آنرا بخواند و بدست شعبی داد نوشته بود که عجب از حماقت قومی که در میان ایشان اینچنین مردی باشد و دیگری را بر خود
پادشاه سازد شعبی گفت بخدا که من بر مضمون این نامه اطلاع ندارم عبدالملک گفت خاطر مطمئن دار که والی روم بر تو
رشک برده و میخواهد که تو با من نباشی و این را جهت آن نوشته که من ترا بقتل رسانم چون والی روم این ماجرا شنید و آنچه
خواسته بود بظهور نرسید آفرین بر حسن رای خلیفه آفرین گفت طفیل بن بلال آزاد کرده عثمان بن عفان بوده بکوفه می نشسته
از سخنان اوست که میخواهم بکوفه کوهی باشد و من بالای آن نشسته باشم تا هر جماعتی که بضیافت و دوستی شوند آگاه گردم و آنجا روم
او را گفتند چرا رنگ تو زرد است گفت از بیم آنکه مبادا طعام زود آخر شود و طفیلیان باو منسوب اند و ایشان جماعتی اند که ناخوانده بر سر
خوانها روند و از ایشان است بنیان طفیلی و او از ظرفای عصر بود او را گفتند از قرآن کدام آیت دوستتر داری
گفت کلوا واشربوا گفت کدام آیت و او برساحتی گفت ربنا انزل علینا مائدة و او را گفتند روزی چند بار طعام میخوری گفت
اگر داشته باشم یکبار و اگر نه چند بار اند گفتند چگونه است گفت از آنکه اگر چیزی نداشته باشم معلوم نیست که چند بار بدست آید و
اگر داشته باشم از صبح تا شام خواهم خورد پس چنانچه باشد ابوبحر ضحاک معروف باحنف کوفی از کبار تابعین بوده یک چشم از نور
بهره نداشت و یک پایش کج بود از آنش احنف گفتندی گویند که چون ابن زیاد جانشین گشت احنف را وقری ننهاد
ابن زیاد بشام نزد معاویه رفت و رؤسای عراق را با خود برد چون بدرگاه معاویه رسانید امر کرد که ایشان را حاضر سازند
احنف را بعد از همه بیاوردند معاویه احترام او کرد اهالی عراق شکر ابن زیاد را گفتند احنف سخن نگفت معاویه گفت چرا سخن
نگوئی گفت اگر سخن گویم مخالفت ایشان کرده باشم معاویه گفت ابن زیاد را از امارت عراق عزل کردم پس وجوه و رؤسای
عراق آورد و گفت بروید و باهم مشورت کنید و امیری بهر خود اختیار نمائید و سه روز شما را مهلت است ایشان برفتند و چندی
در آن میان امارت عراق بهر خود میخواستند سخن بطول کشید معاویه با احنف گفت تو چه گوئی احنف گفت اگر کسی را هم از اهل بیت
خود امارت خواهی داد ابن زیاد را که غالبتر کسی نیست از اهل بیت تو امیر کن اگر دیگری را امارت میدهی اختیار رسیده داری
معاویه ابن زیاد را امارت عراق داد و در خلوت با ابن زیاد گفت قدر احنف را بشناس باید که در تعظیم او کوشی ابن زیاد
بعراق بازگشت و احنف را محرم اسرار خود ساخت او معزز بود تا آنکه در ایام حکومت مصعب بن زبیر در سنه
شصت و هفت هجری درگذشت او بغایت حلیم بود روزی براهی میرفت مردی همراه او شد و او را دشنام میداد
احنف چون بقبیله خود نزدیک رسید گفت اگر چیزی باقیمانده است بگو که مبادا اهل قبیله نزدیکتر شوند و سفهای ایشان ترا
جواب گویند سلیمی را با احنف عداوتی بود مردی را هزار درم داد تا نزد او رود و سفاهت کند سفیه چنان کرد احنف جوابی

نگفت سفیه را خشم زیاده گشت سے گفت تا آنکه وقت زوال رسید احنف گفت امروز زحمت بسیار کشیدی بیا که با هم طعام خوریم
دانم که از غایت غضب تا حال هیچ نخورده باشی و از سخنان احنف است که زیادتی خنده هیبت را و افزونی مزاح می برد مروت
را گفت عاقل آن است که پیوسته شمار گناهان خود کند و گفت شریفترین آدم خیانت نکند و عاقل دروغ نگوید و مومن غیبت
نکند ابو محمد سلمان کوفی بن مهران الغنی از دانشمندان بوده و هزار میان او و امام اعظم کوفی ابواب طیبت مفتوح بود
روزی امام بدیدن وے رفت و از روی طیبت پرسید که هر کرا حق تعالی بینائی از چشم بازمیگیرد در عوض چیزی
بهتر از آن میدهد ترا چه چیز در عوض او داد گفت تا دیدن گرانان و از الجمله خواجه حسن بصری از نیکان زمان بوده
از سخنان اوست که گوسفندی از مردم آگاه تر است از آنکه بانگ شبان چندی از ایشان را از چرا کردن باز آورد و مردم را چندین
سخن خدا از مراد باز ندارد و گفت که سنگین فرزند آدم راضی شده که حلال آن حساب است و حرام آن عذاب روزی بجماعتی بگذشت دید
که میخندند گفت عجب از کسان میدارم که میخندند و حقیقت کار خود نمیدانند و گفت هر چه بنده بر مادر و پدر نفقه کند آن را حساب بود مگر طعام که
پیش مهمان نهد رابعه بصریه زنی بوده که در محبت و معرفت حق تعالی گوی سبقت از مردان ربوده وقتی بمکه میرفت در میان راه
کعبه را دید که باستقبالش آمد گویند که ابراهیم ادهم در عرصه چهارده سال بکعبه رسیده از آنکه در هر قدم دو رکعت نماز میگذارد چون
متصل کعبه رسید کعبه را ندید گفت آه چه حادثه است مگر چشم را خللی رسیده هاتفی آواز داد که چشم ترا خللی نرسیده است کعبه باستقبال
ضعیفه رفته است چون ابراهیم ادهم از رابعه ملاقات کرد گفت اینچه شور است که در جهان افگنده گفت شور تو در جهان انداخته که
در عرض چهارده سال این راه را طی کرده فرقی که هست این است که تو در نماز قطع کرده و من در نیاز رابعه را گفتند حضرت پروردگار
را دوست میداری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پروای عداوت
شیطان ندارم از سخنان اوست اگر صبر مردی بودی کریم بودی وقتی چهار درم سیم بیکی داد که مرا گلیمی بخر که برهنه ام
آن مرد رفت و باز آمد که چه رنگ بخرم گفت چون رنگ که در میان آمد بمن ده و آن سیم بستید و در دجله انداخت حارث
بن اسد المحاسبی البصری عالم بعلوم ظاهر و باطن بوده از وست که خدا را باش و الا خود را مباش ابوبکر محمد بن سیرین
امام معتبر بوده و در باب تعبیر خواب حکایات غریبه از ان نقل کنند چنانچه مردی روزی آمد و گفت چهل خرما در خواب
دیدم که بیافتم گفت فردا چهل چوب بزنند و همچنان شد سال دیگر همان شخص آمد و گفت که امشب در واقعه دیدم
که بر در سرای سلطان چهل خرما یافتم گفت چهل هزار درم یابی پارسال تعبیر این خواب بگونه دیگر بود جواب داد که پارسال
خرما بر درخت بود تاویل آن چوب بود و امسال خرما بر درخت نیست [illegible] گفت در خواب دیدم که کبوتری سفید بر کنگره مسجد مدینه نشسته است
ناگاه ماری میداشت و کبوتر را بر بود ابن سیرین گفت که حجاج دختر عبد الله بن جعفر طیار را تزویج کند گفت بچه دلیل الحکم راندی
گفت کبوتر در تعبیر زن است و سفیدی حسن اوست و کنگره بزرگی او امروز هیچ زنی خوبتر و بزرگتر در مدینه از دختر عبد الله
نیافتم و در مار تامل کردم سلطان ظالم یافتم و از سلاطین هیچ کس ظالم تر از حجاج نیافتم ابو الحی مالک دینار از اهالی بصره است
و از اصحاب حسن بصری است گویند که چون الحمد میخواندی و بایاک نعبد و ایاک نستعین رسیدی زار زار بگریستی و گفتی اگر نه از کتاب خدا
بودی نخواندمے چه میگویم ترا می پرستم و نفس خود را پرستش مے کنم و از تو یاری مے خواهم و بدر سلطان میروم او را گفتند چگونه

گفت نان خود را میخورم و فرمان سلطان میبرم وقتی دیگر دید که خانه میساخت و مزدوران را اجرت میداد مالک دینار دسته پیش کرد
مزدوران با وی داد و مالک آنرا در گل انداخت مرد گفت چرا درم در گل انداختی گفت چرا از برای خود در گل می اندازی یعنی صرف
عمارت میکنی راقم حروف گوید داعی بر آنکه متنبه شود چه برای بود و باش طفلان از راه طول امل عمارت می ساختم اگرچه نیت داشتم
که نوعی فائده بمردم رسد که این حکایت بنظر آمد آیت کاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون یعنی
بسا ظاهر می شوند از نشانها و دلایل در آسمان و زمین که میگذرند بران و ایشان از ان نشانها رو گردانند یعنی تعقل نمیکنند
درست آمد چه بیچاره انسان چقدر در طول امل گرفتارست اللهم نبهنا عن نومة الغافلین مالک دینار روزی سگی همراه بود گفتند
با سگ صحبت میداری گفت این بهترست از همنشین بد ابو واثله ایاس بن معاویه بن قره بن ایاس بن هلال مزنی بصری
از بزرگان علما و فضلای عصر بوده و در زیرکی او فراست باو مثل زنند او را گفتند ترا با این همه دانش سه عیب است اول آنکه جواب
بیفکر گوئی و دوم آنکه با دونان می نشینی سوم آنکه جامه کم بهای پوشی گفت سه گفتند چهار گفت چیرا در تعجیل گردید گفتند درین
جواب بفکر حاجت نیست گفت جوابهای که من میدهم نزد من همه از ان قبیل است و با دونان از ان نشینم که عزت من میدارند
و خدمت میکنند و در آسایشم و اگر با بزرگان نشینم مرا خدمت ایشان باید کرد و در زحمت باید بود و جامه کم بها زان می پوشم
که جامه باید که نگهبان من باشد نه من نگهبان او او را گفتند که براه رفتن تعجیل میکنی گفت به اینطریق رفتن از تکبر دورست
و بقضای حاجت نزدیک شیخ سری سقطی مرید معروف کرخی و استاد جنید بغدادی و سایر بغدادیان است از سخنان اوست
هر معصیتی که بشهوت صادر شود امید عفو است و معصیتی که از تکبر متولد شود امید مغفرت ندارد که ذلت آدم از شهوت بود و گناه ابلیس
از تکبر ابو وهب بهلول کوفی از اکابر علمای محدثین بوده گویند چون هارون رشید از علمای زمان فتوی خواست که امام
موسی کاظم را بشهادت رساند بهلول خود را دیوانه ظاهر کرد تا از و فتوای نخواهند روزی هارون رشید او را بدید که چون
کودکان بر اسپ نی سوار بود و با ایشان می دوید هارون برو سلام کرد و پند خواست بهلول گفت نه قصور ببین و نه قبور ببین
یعنی مشاهده قصور ببین و قبور سلاطین را پندی عظیمست هارون گفت حاجتی از من بخواه گفت که حاجتم این است که از من دور شوی
وازین پس نه تو مرا ایمنی و نه من ترا ایمن باز اسپ نی در حرکت آمد و گفت دور شوید که اسپ من لگد میزند سری سقطی گوید بهلول را در
گورستان دیدم بر قبری نشسته با خاک بازی میکرد گفتم بیشتر در گورستان بسر میبری گفت آری با جمعی بسر می برم که مرا
ایذا نمیرسانند و چون از پیش ایشان میروم غیبت نمیکنند روزی هارون رشید او را گفت حاجتی از من بخواه گفت حاجت
من آنست که گناهان مرا ببخشی و مرا به بهشت رسانی گفت اینکار نتوانم کرد گفت هرگاه اینچه میخواهم نمیتوانی کرد
از تو چیزی نخواهم وقتی جمعی را دید که بد جای یاران میرفتند و اطفال با خود میداشتند گفت اینها را کجا میبرید گفت شاید
دعای ایشان مستجاب شود گفت اگر چنین بودی یک معلم زنده نماندی وقتی بمجلسی رسید که مذاکره حدیث میکردند
یکی از عائشه روایت کرده که گفت لو ادرکت لیلة القدر ما سألت ربی الا العفو والعافیة یعنی اگر میافتم من شب قدر را سوال
نکردم من از رب خود مگر عفو و عافیت را بهلول گفت نصف را زین فراموش کرده اید گفتند آن چیست گفت
الظفر فی الجمل بهلول وقتی نزد هارون [illegible] قصری ساخته بود گفت برین چیزی بنویس بهلول قلم برداشت و ازان بنوشت

رفعت الطین و وضعت الدین و رفعت الجص و وضعت النفس ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و ان کان من مال
غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی بلند کردی گل را و انداختی دین را و بلند کردی گچ را و انداختی نفس را یعنی
اگر هست از مال تو پس تحقیق اسراف کردی و خدا دوست نمیدارد مسرفان را و اگر هست از مال دیگری پس بدرستیکه ظلم
کردی و خدا دوست نمیدارد ظالمان را و او را گفتند دیوان را بشمار گفت از شمار بیرون اند اگر گویند عاقلان را
بشمارم که معدوری چند بیش نیستند محمد بن ادریس معروف بشافعی از غزه است نسبتش بهاشم بن عبد المطلب بن عبد المناف می پیوندد
و صاحب مذهب مستقل است و اول کسیست که اصول فقه تصنیف کرده و ولادت شافعی در روزیکه امام ابو حنیفه در گذشت
بصره اتفاق افتاد در یکصد و پنجاه هجری و مذهب امام شافعی معروف و مشهور است و او از امام چهارگانه است و سه دیگر ابو حنیفه
و مالک و احمد حنبل باشند از امام احمد حنبل که شاگرد شافعی بوده نقل است که عقل شافعی را اگر وزن کنند بعقل یک نیمه جهان
راجح آید و وقتی مامون عباسی در دو صد و یک هجری شافعی را گفت که بخلق قرآن قایل شو شافعی بر منبر رفت و انگشتان
بشمرد و گفت صحف و توریت و زبور و انجیل و قرآن این هر پنج مخلوقند یعنی پنج انگشت پس باین حیله رهائی یافت و بمصر
رفت و توطن گزید و روز جمعه آخر رجب در دو صد و چهار هجری در گذشت و از سخنان اوست نه دوست بود آنکه ترا با و
مدارا باید کرد و گفت هرگز فربه عاقل ندیدم و گفت که در توریت است اگر کوتاهی بینی که خبث نباشد بدانکه صورت او را مسخ
کرده اند و گفته اگر دراز عاقل بینی او را سجده کنم یعنی دراز عاقل نباشد ابو الهذیل بصری رئیس طائفه ایست از معتزله که
ایشان را هذیلیه خوانند از و منقول است که وقتی بدیر هرقل رسیدم مردی آنجا دیدم گفت تو معتزلی گفتم آری گفت پس هم
لاهی و تو ابو الهذیل نباشی گفتم هم گفت خواب را لذتی هست گفتم آری گفت آنرا کی توان یافت اگر گوئی در حالت
خواب این درست نبود چه از چیزیکه نیاید است لذت نتوان یافت و اگر گوئی بعد از آن نیز راست نیاید چه در چیزیکه گذشته
لذت نبود من از جواب عاجز آمدم و گفتم تو بگو گفت بیکی اینست و چون خواب آید آن مقصود گردد و رفع الم لذت باشد
یعنی کسی که گریه میکند بر موئی و چون خواب آید آن گریه و اندوه او موقوف شد پس رفع الم و اندوه لذت باشد هم گریه کننده را
ابو سعید معروف باصمعی شیخ بصری و صاحب اخبار و نوادر بوده او گوید اعرابی دیدم و صد و بیست سال عمر داشت گفتم
چه دراز است عمر تو گفت حسد را ترک کردم لاجرم باقی ماندم و گفت از نشان های احمق آن باشد که پیش از آن که سخن بشنود بجواب
مشغول شود روزی زیر درخت جوز بول کرد با وی از وصیا و رشد الفال عرب بازی میکردند اصمعی خواست که با ایشان
مزاح کند گفت ثمر این درخت چیست یکی از اطفال گفت پارسال غزلی بود و امسال عجمی شد چه جوز معرب گوز است
و اصمعی در عهد مامون خلیفه در گذشت ابو معن ثمامه بصری معتزلی فاضل فاسق بود و ندیم مامون خلیفه بود وقتی مامون
ثمامه را گفت مرا با تو حاجت است خواهم که بر آری گفت مرا نیز بتو حاجتی است نخست حاجت مرا بر آر تا حاجت ترا بر آرم
گفت بگو که چیست گفت حاجت من آنست که از من حاجت نخواهی ابو عبد الله محمد بن کرام سیستانی فرقه کرامیان باو منسوب
اند محمد بمکه مشغول شد و علم آموخت و بوطن شتافت و مذهبی جدید پدید آورد گویند او از هر مذهبی چیزی اختیار کرده در کتاب
خویش نوشت و بعد از و در عهد سلطان محمود غزنوی آن مذهب نصرت یافت و ایشان بسیار شدند و از منقولاتست

کرامیان ست که هر چه ویرا شش جهت نبود معدوم بود پس خدا را تشبیه دهند و گویند در جهت است و باین آیت متمسک شوند
الرحمن علی العرش استوی و اینما تولوا فثم وجه الله و ید الله فوق ایدیهم و گویند ایزد تعالی جوهر است لیکن واحد الذات
و واحد الجوهر و بر عرش قرار دارد و اشتغال و تحویل و نزول بر وی جایز است و اکثر سخنان ایشان بمذهب مشبهه و مجسمه راجع گردد
موسی بن شاکر از فضلای حکمای زمان بوده و سه پسر داشت و آن هر سه در علم قدیم هندسه و موسیقی و نجوم مهارت
تمام داشتند و به بنی موسی مشهور بودند برادر بزرگ را ابوعبدالله محمد گفتندی و دیگر را احمد و حسن نام بود و در زمان اسلام
عجایب حکمت از ایشان ظاهر شد چه علمای ساعت و ارباب رصد که پیش از اسلام بوده اند یقین کرده که دوری
کره زمین بیست و چهار هزار میل ست و هر سه میل یک فرسخ است چون این حدیث بمامون خلیفه رسید خواست که آن او را
محقق شود از ایشان تدبیر خواست گفتند آن را ظاهر کنیم چنانچه شک نماند پس اراضی مساوی را تجسس کردند صحرای
سنجار و کوفه را در غایت استوا یافتند تا بنی موسی بصحرای سنجار شدند مامون جمعی همراه ایشان کرد و ایشان در موضعی
از آن صحرا ارتفاع قطب شمال گرفتند و آنجا میخی در زمین فرو بردند و ریسمانی بآن بستند و روی بجانب شمال نهادند
و بسی برفتند پس ارتفاع گرفتند ارتفاع قطب بیک درجه از آن بیشتر شد که در موضع سابق گرفته بودند آنگاه ریسمان
را مساحت کردند شصت و شش میل و دو ثلث میل بود و از آن معلوم شد که مقابل هر درجه از آسمان شصت و شش
میل و دو ثلث ضرب کنند بیست و چهار هزار حاصل آید بنی موسی بموضعی گشتند که میخ در زمین نصب کرده بودند آنگاه
رو بجنوب نهادند و شصت و شش میل و دو ثلث برفتند و ارتفاع گرفتند کمتر آمد از آنچه که پیش گرفته بودند بیک درجه
پس آنچه گذشت هر آیینه راستی حق شد مامون التفات نمود تا در صحرای کوفه نیز همان عمل کنند هم آنچنان ظاهر شد پس
ایشان را عطای جزیل داد و ابومعشر جعفر بن محمد بن عمر بلخی از اعاظم علمای منجم ست از احکام او آنست که وقتی اتفاقا
نقره در خانه ملک ندیدند ابومعشر گفت نقره خود را گرفته است ملک تجسس فرمود ظاهر شد که آن را کنیزکی فضه نام دزدیده
اتفاقا ملک میخواست که یکی از امرای خود را بقتل رساند امیر دریافت و پنهان شد و دانست که هر نوع که باشد ابومعشر او را
پیدا کند پس حیلتی اندیشید و طشتی پر خون کرد و هاونی از طلا در میان آن نهاد و هر روز ساعتی چند بر آن نشستی ملک او را
هر چند جست نیافت بالاخر ابومعشر را گفت بنگر که کجاست ابومعشر تامل کرده گفت کوهیست از طلا در دریای خون بر کوه طلا مقیم ست و هر چند در آن باب تامل
میکنم خلاف این چیزی نمی یابم ملک منادی فرمود تا ندا در دادند که امیر حاضر آید که کس متعرض نخواهد شد امیر بیامد و حال عرض
نمود پادشاه شاد شد او را و ابومعشر را نوازش نمود ابوالقاسم سمنون بغدادی از سخنان اوست که گفت
صحبت بنده را صافی نشود تا از شیئی بر همه عالم نه نهد و قال اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته
لنفسه ابوسعید خراز بغدادی از اجله مشایخ صوفیه بود وقتی در عرفات بود خواست که دعا کند هاتفی آواز داد که پس از
وجود حق دعا کنی یعنی پس از یافت ما چیزی میجویی ابوالحسین احمد بن محمد البغدادی المعروف بابوالحسین نوری از
سادات مشایخ صوفیه ست و او را ازان نوری گفتندی که چون در شب تاریک سخن گفتی نور از دهان او تافتی چنانچه
خانه روشن شدی روزی بر کنار دجله میرفت زورقی دید سی خم در وی نهاده ملاح را گفت درین چیست گفت تو مردی درویشی

ترا بازا چکار گفت باری بگو گفت شنیده است که بهر عضد خانه می برم شیخ چوب بگرفت همه را بشکست او را بگرفتند و نزد خلیفه بردند
خلیفه بدید و بانگ بر وزد و گفت چرا چنین گستاخی کردی گفت من محتسبم گفت ترا که محتسب کرد گفت آنکه ترا خلافت داده
معتقد نیز در پیش افگند پس گفت ترا چه برین داشت گفت شفقت بر تو و بر رعیت تو اگر شراب خوری ایشان دلیر شوند
و مرا در نهی عن المنکر بودی و جز خدا منظور دیگری نبود معتضد بگریست و گفت نیکو کردی پس از این چنین کن ابو عبد الله محمد بن
سالم البصری از بزرگان صوفیه بوده او را گفتند اولیا را بچه چیز توان شناخت گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق
و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر ابو محمد سهیل بن عبد الله تستری و تستر را ششتر نیز گویند از اکابر مشایخ و
علمای صوفیه بوده ریاضت کشیده سالها در هر چهل روز یک مغز بادام خوردی سهیل بن عبد الله تاریخ وفات او سنه
از سخنان اوست نشان بدبختی آنست که ترا علم دهند و توفیق عمل ندهند و اخلاص ندهند و گفت شیطان از گرسنه بگریزد محمد
بن ابو الورد از بزرگان مشایخ عراق بوده و گفته که چون حق تعالی در کسی سه چیز افزاید او نیز سه چیز بیفزاید که او در تواضع
و فروتنی بیفزاید و چون در مالش بیفزاید باید که در سخا و در عبادت بیفزاید مولانا جمال الدین محمد دوانی گازرونی
از اکابر علماست از سخنان اوست که یک معنیست که اگر در اجزای ممتزجه ظاهر شود اعتدال مزاج نامند و اگر در حرکات
بود غنج و دلال گویند و اگر در اعضا باشد حسن خوانند و اگر در کلام بود فصاحت نامند بقول شاعر که یک ذات واحد است
برنگ جدا جدا و گفت از دلایل توحید آنست که در کلمه لا اله الا الله چون ملاحظه کنی غیر از تکرار حروف الله هیچ بنظر در نیاید
شاه شجاع کرمانی از اکابر مشایخ صوفیه بوده گویند چهل سال نمک در چشم کرد و نخفت روزی بخواب رفت خدا را
بخواب دید گفت الهی ترا به بیداری میجستم یافتم ندا آمد که ما را در خواب از آن بیداری یافتی روزی در مجلس نشسته بود
درویشی بیامد و دو من نان خواست کسی نداد شاه شجاع گفت کیست که پنجاه حج مرا بخرد و دو من نان او را بدهد فقیهی گفت
ایها الشیخ با شریعت استخفاف می کنی گفت هرگز خود را قیمتی ننهاده ام کردار خود را چه قیمت نهم سفیان بن علی
مصری از مشایخ مصر است یکی از مریدانش خواست که تجرید بحج برود شیخ گفتا اول دل را از سهو و غفلات
و نفس را از هوا و زبان را از لغو مجرد کن تا تجرید حاصل آید آنگاه خواهی دنیا دار و خواهی مدار ابو سلیمان دارانی
دمشقی از بزرگان مشایخ صوفیه است از سخنان اوست که چون آدمی سیر شود همه اعضایش بشهوت گرسنه گردد و گفت هر عملی
که در دنیا ذوق ندهد در آخرت ثمره نبخشد و گفت افضل ترین اعمال مخالفت نفس است و گفت مفتاح الدنیا الشبع و مفتاح الآخرة
الجوع یعنی کلید دنیا سیری است و کلید آخرت گرسنگی است ابو جعفر حداد معروف بابن کرسی از جمله مشایخ بغداد است چنانچه گویند
هنگام وفات جنید بر سر بالینش نشسته بود جنید سر بآسمان بر داشت ابو جعفر گفت بعید است دوری و گفته اند لطیفه در این
معنی آن الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهة شیخ ابو محمد خفاف از بزرگان مشایخ شیراز است بیشتر کفش دوزی کردی
لاجرم او را خفاف گفتندی وقتی با مشایخ شیراز در مجلس نشسته بود در مشاهده سخن میرفت گفت حقیقت مشاهده آنست
که حجاب منکشف گردد وقتی در بادیه تبوک بودیم ناگاه حجاب منکشف شد خدا را بر آسمان نشسته دیدم و سجده کردم
قوم خاموش ماندند مؤمل جصاص شیرازی گفت برخیز تا مشایخ شهر را زیارت کنیم پس او را بخانه ابن سعدان محدث برد

وگفت خواهم که حدیث ان الشیطان عرشا الی آخره روایت کن ابن سعد آن گفت حدثنی فلان بن فلان ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان
الشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ابومحمد آن حدیث بشنید و بگریست و برخاست و بیرون رفت
و روزی چند کسی او را ندید پس ظاهر شد و گفت درین ایام نمازهای که در آن وقت گذارده بودم قضا میکردم زیراکه شیطان را
پرستنده بودم پس گفت چاره نیست آن را جز همان موضع که او را سجده کردم باز کردم و برو لعنت کنم پس بیرون رفت کسی از و
چیزی نیافت سعید بن هارون فارسی حکیمی شاعر و فاضل و فصیح بود و در خدمت مامون عباسی بسر برده در بخل با و مثل زنند
و عیال خزاعی گوید روزی نزد او شدم و بنشستم و از گرسنگی عاجز گشتم غلامش بیاید و کاسه بیاورد و خروسی پخته در آن بود سعد در آن
نگریست سر خروس را ندید گفت سر آن کجاست غلام گفت آنرا بدور انداختم گفت من نمیخواهم که پای او را بدور افگند چه
جای سر که آن رئیس اعضاست و خروس بان آواز میکند تا خلق بیدار شوند و نماز گزارند و تاج او نمودار بادشاهان است
و مرا در و دای ورم دل و گرده است و چشم او شعرا مثال زنند و گویند راح کعین الدیک یعنی شراب مانند چشم خروس است سرخ
چشم خروس و آن بهترین شرابیست و هیچ استخوانی در زیر دندان از آن خوشتر نمی آید اگر تو می پنداشتی که من آنرا نخواهم خورد تا پسر
عیال و اطفال و مهمانان میخورند اکنون راست گوی که آنرا چه کردی غلام گفت والله که بدور انداختم سعد برنجید و گفت در
فی بطنک فاملک الله یعنی میبینم در شکم تو قتیل کند ترا خدا پس برخاست و بر غلام آویخت پالیشن کاسه خورد و شوربا بر سفره
ریخت و خروس بر زمین افتاد و گربه در کمین بود و آن را در ربود و مناسب این مقام هست پسر خواجه بخیلی و انکی بدرویش داد و
پدر بشنید با پسر عتاب کرد پسر گفت من در فلان کتاب خوانده ام که هر که بزرگی خواهد باید که هر چه باید ایثار کند از آن این کار کرده ام
خواجه گفت غلط کرده و تصحیف خوانده گفته اند هر چه یابی باید که انبار کنی نه ایثار گویند که در بصره بخیلی معروف بود و بخیلی از
کوفه بزیارتش رفت و چون او را بدید گفت بهر دیدن تو آمده ام گفت از راه دور آمده ناچار ترا ضیافت باید کرد و بازی
چه خواهی گفت نیز بریان برخاست و بدوکان پنیر فروش رفت و پنیر تازه خواست پنیر فروش گفت ترا پنیری دهم چون
زبد و بخیل گفت از پنیر زبده بهتر است همان بهتر که آن را بر مهمان برم انگاه بدوکان مسکه فروش رفت مسکه فروش گفت
ترا از بده صاف دهم چون روغن زیت بخیل گفت چون روغن از زبده بهتر است همان را بهر مهمان باید برد انگاه بدوکان
روغن گر شتافت و روغن خواست روغن گر گفت ترا روغن صاف دهم چون آب زلال بخیل گفت پس آب به از روغن است
در آنرا در خانه دارم انگاه باز گشت و کاسه پر آب پیش مهمان نهاد و گفت تمام بازار بصره بگشتم هیچ چیز بهتر از آب نیافتم و قصه
باز نمود مهمان بخندید و او را بر تری قبول کرد و بکوفه بازگشت خلیل بن احمد واضع عروض شیخ ابوالحسن کرده و بد صاحب علم و
تقوی بود از سخنان اوست که نه از آنجا است که از یار خود فراموش کنی و از یار خود بپرسی که از کجا می آئی و کجا میروی و در چه کاری گفتند
تصوف چیست گفت وفا بعهد ابوبکر طمستانی صاحب کرامات بوده او گفته که وصل بفصل است و چون فصل آمد وصل نماند و گفت
که عاقل آنست که سخن بر قدر حاجت گوید و زیاده نه گوید و گفت هر کرا خاموشی وطن هست او در فضولیست و گفت زندگانی در مرگ
است یعنی حیات را اول در مرگ نفیست ابن مقله بغایت زیرک بوده و هر خلیفه عباسی و دیگر خلفا را وزارت کرده و راضی خلیفه
حکم بقطع ید او کرده پس از آن ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و او گفته که جمیع کتابات امم ربع مسکون از شرق تا غرب

دوازده نوع است - عربی - حمیری - یونانی - فارسی - سریانی - عبرانی - رومی - قبطی - بربری - اندلسی - هندی -
چینی راقم گوید خط الغوری را بادام انیها شامل داشته و اول کسیست که خط مثلث را از خط کوفی استنباط نمود و قطب محی
در نسل است نظم و نثر بعید بلیست و نکته بابت خود می آرد که شور در جهان افتاده عالم پر غوغاست مردمان چه اسمیه میشوند
نگر کر اند و باکری کور اند و باکری کوری و نگسانند و باکری و کوری و دنگی دیوانه اند نه از خدا بیگانه اند و هم او گوید
سبحان الله زمین چنین ساکن و افلاک چنان در حرکت و آسمان چنان در کار و آدمی چنین بیکار شیخ نصیر الدین خلیفه
دوم شیخ نظام الدین است از سخنان اوست که نفس آدمی بمنزله درختیست که بار و هوا در ذات آنکس قمر است بسیار و محکم
شود و اگر آدمی بزور عبادت هر روز انداخت را بجنباند بیخ او سست شود و قابل قلع میگردد و ذوالنون مصری
از اکابر صلحا و اولیا و صاحب خوارق کرامات و عادات بوده اکثر اهل مصر او را زندیق میدانستند و بعضی در کار او متحیر
بودند تا وفات نکرد کسی واقف حال او نشد از سخنان اوست دوستی با کسی کن که به تغیر تو متغیر نگردد او را پرسیدند توبه
چیست گفت توبه عوام از گناه است و توبه خواص از غفلت و عبودیت آنست که بنده او باشی بهمه حال چنانچه او خداوند
تست در همه حال شخصی از وی همتی خواست گفت همت خود را پیش و پس مقصر است گفتند این را شرح باید کرد گفت تا از
هرچه گذشته و از هرچه بباید اندیشه نکنی و نقد وقت را باشی و نیز او گفته که در بادیه ابلیس را دیدم که چهل روز سر بسجود نهاده بود
که بر نداشت گفتم بعد از بیزاری و لعنت این بر همه عبادت چیست گفت ای ذوالنون اگر من از بندگی معزول ام او از خداوندی
معزول نیست از سخنان ذوالنون است توکل ترک تدبیر باشد از وی پرسیدند که از همه بیشتر گفت بدخوترین مردمان را
گفتند دنیا چیست گفت هرچه ترا از خدا غافل سازد و گفت در سفری زنی را دیدم غایت محبت چیست آن را نهایت نبود
از آنکه جمال محبوب را غایت نبود ابو شعیب المقنع هفتاد حج پیاده گزارده گویند در حج آخرین سگی را از تشنگی زبان از
دهان بیرون افتاده بود دید فریاد برآورد و گفت که کیست تا هفتاد حج بیک شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی داد
و او آن را بآن سگ داد ابوبکر دلف شبلی مصری از اکابر مشایخ صوفیه است و در سنه سیصد و سی و چهار هجری درگذشته وقتی
بمسجدی رفت تا نماز گذارد کودکان و پیرستان آنجا بودند و نان میخوردند دو کودک نزدیک او نشسته بودند یکی توانگر زاده بود
و قدری حلوا در زنبیل داشت و دیگری درویش زاده و او جز نان خشک نداشت از توانگر زاده حلوا خواست توانگر زاده گفت
سگ من باش تا ترا حلوا دهم گفت من سگ توام گفت بانگ سگ کن بیچاره درویش زاده بانگ کرد و حلوا یافت شبلی را ایشان
نظاره میکرد و میگریست گفتند ای شیخ ترا چه افتاد گفت در نگرید که طمع خلق را بچه میرساند اگر کودک درویش بنان خشک قناعت
کردی و در حلوا طمع نکردی او را سگی همچو خودی بنا بایستی شد او را گفتند فرق در اولیا و انبیا چیست گفت انبیا را بر احوال
مسلط کردند احوال را بر اولیا یعنی انبیا بر احوال غالب اند تا تبلیغ رسالت میکنند که بند و بست عالم بآن مربوط است و اولیا
مغلوب احوال خویش اند که ایشان را بجز حق پرستی کاری نیست ازین کلام معلوم میشود که انبیا ابو الوقت و اولیا ابن الوقت
باشند لهذا گفته اند رباعی گویند نبی و جهتین از نیست یا روی بخفی دارد و در روی بجلیست یا روی که بخلق داشت آنست که حق
روی که بحق داشت همان روی علیست و النبی روی بخلق و الولی روی بحق از فتوحات یکی شخصی میگفت که محی الدین عربی

گفت من وقتی بمقام خضر علیه السلام رسیدم مرا از آن مقام وحشت خواست چه دیدم که کارخانهٔ نبوت بسیار بزرگ است و نیز کلام بزرگست
که گفت چون عقل بکمال رسد ابتدای ولایت است یعنی انتهای عقل ابتدای ولایت باشد و ابتدای ولایت انتهای نبوت است شبلی را پرسیدند
اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود وقتی گناه کسی را عفو کرده باشد و دیگری را بآن گناه عذاب نکند چه گوید که این آن گناه است که من فلان
بنده را عفو و بخشیده‌ام و من کلامه من عبدالله خوفا من النار فانه عبدالنار و من عبدالله شوقا الی الجنة فانه عبدالجنة لان من خاف شیئا
او رجا و نیز معبود یعنی کسی که عبادت کرد حق تعالی او را بخوف آتش پس بتحقیق او پرستندهٔ آتش است و کسی که پرستش کرد خدا را بجهت بهشت
پس بتحقیق پرستندهٔ بهشت است پس آن کس که مرتبهٔ چیزی را با امید چیزی پرستش نمود پس حق جل و علا را پرستش و با امید معبود او ست که
حسب حال قول بزرگی بیادم آمد که گفته اگر ما را قدرت باشد دوزخ و بهشت یکسان کرده فرو ریزیم تا مردم خدا را بی غرض پرستش کنند
شبلی است که عبارت زبان علم است و اشارت زبان معرفت و گفت علم الیقین آنست که بما رسیده از زبان رسل و عین الیقین آنکه
خدای عز و جل بما رسانده از نور هدایت باسرار قلوب و حق الیقین آنست که بدان هیچکس را راه نیست از شبلی پرسیدند که انس چیست گفت
آنکه ترا از تو وحشت بود شبلی هنوز زنده بود که مردم برای نماز جنازهٔ او آمدند شبلی معلوم کرد گفت عجب کاری مردان آمده‌اند تا بر زنده
نماز گذارند او را گفتند بگو لا اله الا الله گفت چون او غیر نیست نفی کرا کنم گویند شبی عزیزی شبلی را پس از مرگ بخواب دید پرسید که با تو
آخرت را چگونه دیدی گفت دل مجروح و جگر سوخته را مرهم نهند و هیچ چیز دیگر التفات نمیکنند مجوسی صد دینار صدقه کرد شبلی گفت ترا
ایمان نیست صدقه را سودی نبود مجوسی بگریست و بآسمان نگریست رقعه از آسمان افتاد و این دو بیت بر آن نوشته بود شعر
مکافات السماحة دار خلد ؛ یعنی عوض جوانمردی و بخشش بهشت است ؛ و امن من مخافة یوم بؤس ؛ اینا هست آن بخشش از روز
سختی ؛ و ما نار بمحرقة جوادا ؛ و نیست آتش آنکه بسوزاند سخی را ؛ و ان کان الجواد من المجوس ؛ اگرچه باشد سخی از مجوس مجوسی آن
بداد و ایمان آورد شبلی را گفتند از دویست درم چند درم زکات باید داد گفت ترا از دویست درم پنج درم و مرا از دویست پنج
گفتند این دویست وانهم و آن پنج چیست گفت دویست درهم بپنج دیگر وام کنم و به نیز از شبلی منقول است که گفت وقتی از بغداد با قافله
حاج روان شدم جوانی دیدم نعلین بر دست و گریان با دو دستار مصری بر سر گلاب بر خود میپاشند و خوش خوش میخرامند گفتم ای برنا بچه کار رو
گفت بتخانه گفتم بکدام خانه گفت بتخانه بر بهانه که حلقه را آواره کرده میروم تا در مکرم که آنجا گرامی بند گفتم کار باین تنعم میسر نشود و تنعم
خوانده اند خواستم که با او موافقت کنم گفت تو مرقع پوش و من جبه نوش همراهی راست نه آید او را بگذاشتم چون بمکه رسیدم او را
زیر میزاب خفته دیدم ترا روز بجو روا منم بگرفت و گفت مرا شناسی گفتم آری این حال چیست گفت بمعشوقی آرند و
عاشق کنند اول گفتند معشوقی و چون بیاد به رسیدم عاشقی خواندند بعرفات نداد اوند که تو شبلی چون بتخانه رسیدم گفتند تا
محرمی حلقه بر در نزدم گفتم انما المطلب گفتند ارجع ما محجوب از بن تشار بیمار شدم دلم بر زاری او بسوخت گفتم با من بیا گفت بگذار
که درین حسرت سری دارم از وی بگذشتم و شب در جوار مسجد بعبادت گذرانیدم صبح دیدم که از کنار حطیم جوان را مرده برگرفتند
و بدفن بردند حال او را از محرمان راز سؤال کردم و گفتند بیت عاشقان کشتگان معشوقند ؛ بر نیاید ز کشتگان آواز ؛
وقتی شبلی از میان مردم چند روز پنهان و غایب شد اصحابش بطلب او افتادند بالاخر در مخنث خانه یافتند این نه جای تست
و این طایفه لایق تو نیستند گفت جای من همین ست جهت آنها نه مردانند و نه زنان من نیز در کار خود نه مردم نه زن نیستم حقیقت

حال من انیست ابوبکر محمد بن داود دقی رقی دینوری الاصل است از اکابر مشایخ صوفیه بوده و در سیصد و پنجاه و نه درگذشت از سخنان
اوست معده محل طعام است اگر حلال در وافگنی قوت طاعت یابی و اگر شبهه بود راه حق را بپوشد و اگر حرام باشد از آن معصیت زاید
ابوالحسین محمد بن احمد بغدادی معروف به ابن سمعون در وعظ و حسن عبارت وحید عصر بوده روزی در مجالس وعظ بر زبان آورد
سبحان من انطق باللحم و ابصر بالشحم و اسمع بالعظم یعنی پاکست آنکه گویائی نهاده است در گوشت یعنی زبان و بینائی نهاده است در
چیستانی یعنی چشم چه نگون چشم از چربی است که طبقه شحمیه وغیره باشند شنوائی نهاده است در استخوان چه سوراخ گوش در استخوان است و این
از لطائف اشارات است و از سخنان اوست که هر سخن که از ذکر خالی است لغو است و هر نظر که از عبرت خالی است لهو و هر خاموشی که از
فکرت خالی است سهو قاضی ابوبکر محمد بن عبدالرحمن بغدادی معروف به ابن قریعه از افاضل زمان بوده بحدت فهم و سرعت بدیهه
مثل زدندی و وزیر ابن مهلبی او را احترام کردی و همگنان بر اشارهٔ وزیر از و مسایل مضحکه سوال کردندی و قاضی بدیهه جواب آن
گفتی یکی او را گفت مردی گوسفند بخرید گوسفند پشکی بینداخت بر چشم یکی آمد و کور شد دیه بر بایع شد یا بر مشتری قاضی گفت بر
بایع از آنکه بهنگام فروختن گوسفند نگفت که در مقعد این منجنیق که مردم را کور میکند بشیر نام مردی از ظرفای کوفه بود در وقتی تنگدست
شد اعرابی را در بازار دید که شتری را فروخته بهای آن در دست داشت پس پیش رفت و گفت چه نام داری گفت لواحه گفت نوزده
دینار نزد تو وام دارم مرا بده اعرابی گفت من ترا نمیشناسم بشیر در او آویخت نزد قاضی ابن قریعه رفت دعوی کرد قاضی گواه
خواست بشیر گفت گواه من ایزد تعالی است ال سبحانه لواحة البشر علیها تسعة عشر قاضی بخندید و نوزده دینار از نزد خود به بشیر داد
و در همان مجلس زنی جمیله نزد او آمد و از شوهر شکایت کرد که حق مرا ضایع میکند و بمن نمی پردازد شوهرش گفت بر این جز من قدرت
دارم او راضی نیست زن گفت کمتر از پنج نوبت راضی نشوم مرد گفت مرا قدرت زیاده از سه نوبت نیست قاضی بخندید و گفت عجب حالتی
است هیچ دعوی واقع نشود که مرا از خود چیزی نباید داد پس زن را گفت باز گرد که از بهر قطع خصومت شمایان دو نوبت دیگر را بر
خود گرفتم ابوعمر عبدالرحیم اصطخری از کبار اولیا بوده صحبت رویم و سهل بن عبدالله تستری وغیره از مشایخ رسیده گویند احوال خود پوشیده
داشتی و پنهان عبادت پرداختی پدرش مردی مالدار بود چون درگذشت بیست هزار درهم از وی بر ذمهٔ مردم قرض ماند عبدالرحیم
ایشان را گفت ده هزار نقد بمن دهید و ده هزار دیگر بشما بحل کنم پس آن نقد بگرفت و بخانه برد و شب در وسوسه افتاد گاه گفتی آن تجارت
کنم و گاه گفتی بر فقرا وقف نمایم پس برخاست و زیر بام بر دو مشت مشت بهر جا انداخت چون صبح شد همسایگان گفتند که شب
درم باریده است عبدالرحیم کیسه بیفشاند و نیم درم بیفتاد و با اصحاب گفت بشارت باد که زنان و اطفال بخوردند مردم گفتند این دیوانه را
ببینید که ده هزار درم تلف کرده و به نیم درم شاد گشته ابوجعفر ابن بابویه از ملوک سیستان و حکمای زمان بوده سخنان از یونانیان
بسیار یاد داشته شبی گفتگو شد که سخن راست را مزیت آن است که چون گفته شود کسی را عطسه آید حکما گفتند که عطسه از آثار طبیعت است و آن
تابع اخلاط بود و انواع چیزی را دخل در راستی و کذب نیست گفت نه چنین است چه نفس را بر سخن راست اطلاع است چون گفته شود
و طبیعت باشارهٔ او خواهد که آن را اظهار کند لاجرم عطسه آید شیخ ابواسحاق ابراهیم بن شهریار گازرونی شیخ عهد بوده در چهارصد
و بیست هجری درگذشت و گفته که رسول را بخواب دیدم گفتم یا رسول الله تصوف چیست فرمود ترک الدعاوی و کتمان المعانی
گفتم توحید چیست فرمود ان تنزه عن الشک والشرک والتعطیل یعنی اینکه منزه شود از شائبهٔ شرک و تعطیل گفتم عقل چیست فرمود

اوناه ترک الدنیا واعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی یعنی کمتر او گذاشتن دنیا و بزرگ ترین او ترک کردن فکرست در ذات باری تعالی
یکی را با او عقیده عظیم بود خواست که چیزی از وی بپذیرد قبول نکرد با آخر بشیخ نوشت که چون از من چیزی نپذیری وقتی صد
بنده آزاد کردم و صواب آن ترا بخشیدم شیخ گفت مذهب ما آزاد کردن بندگان نیست بلکه بنده ساختن آزادان ست بر فوق احسان
روزی دانشمندی در خدمت ابو اسحق بود بخاطرش گذشت که علم من از شیخ افزون است چون است که اوقات من بغربت میگذرد و اوقات
شیخ بفراغت این را سبب چه باشد در حال شیخ را نظر بر قندیل افتاد و گفت آب و روغن بهم مناظره کردند آب گفت با روغن که
من از تو شریف‌تر و عزیزترم و حیات همه چیز بمن است چه کل شیء حی من الماء واقع ست چون است که تو بر من تفوق داری چراست که پیوسته بر سر
من نشستی روغن گفت از برای آنکه من رنجها دیده ام و محنتها کشیده ام در دزدیدن و کوفتن و از انجا در آخر در چی افگند و انچه نگویم
سیاهم و با این همه آتش در من میزنند و میسوزند و من همه را روشنائی میرسانم چون سخن آن دانشمند بشنید در یافت که تنبیه بود
پس توبه کرد ابراهیم بن داود شامی بزرگ عهد بود از سخنان اوست که انچه کفایت تست بتو میرسد و رنج تو در زیادت طلبیدن
است و گفت راضی آن که سؤال نکند شیخ ابو سعید ابو الخیر مهنی سلطان وقت بزرگ عهد خویش بوده وقتی شیخ ابو سعید ابو الخیر را
با شیخ ابو علی سینا صحبت اتفاق افتاد چون جدا شدند از هر یک پاره دیگری پرسیدند ابو سعید گفت انچه من میبینم او میداند ابو علی گفت انچه
من میدانم او می بیند وفات شیخ در چهار صد و چهل هجری اتفاق افتاد و عمرش هزار ماه بود وقتی در مجلس او گفت لا فخر فی الاشراف
شیخ فرمود الاشراف فی الفخر وقتی با اصحاب برای سیر رفته بجائی رسید که جاه پلید پاک میکرد و یاران بگریختند شیخ بایستاد و گفت میدانید
که این نجاست چه میگوید گفتند ندانیم گفت میگوید که دیروز در بازار بودم همه کیسه های خویش بر من می افشاندند تا مرا بدست آرند
یک شب با شما صحبت داشتم بدین صورت گشتم مرا از شما باید گریخت یا شما را از من او را گفتند ایزد تعالی خلایق را از بهر چه آفرید فرمود
که بهر سه چیز قدرتش بسیار بود نظاری میخواست و نعمتش بسیار بود خورنده میجست و رحمتش بسیار بود گنهگار میطلبید از سخنان شیخ ابو سعید
ابو الخیر است که الله بس و ما سواه هوس و انقطاع النفس وزی زیر درختی بر کشتن زرد شده بود بنشست و این بیت برخواند
فرد تو از مهر زرد و من از مهر زرد ماه تو از مهر ماه و من از مهر ماه و گفت صوفی آنست که انچه در سر دارد بنهد و انچه در کف دارد
بدهد و از انچه بروی آید نجهد او را گفتند که فلان بزرگ بر آب میرود گفت سهل ست زاغ و وزغ بر روی آب نیز روند گفتند که بر هوا می پرد گفت فلان
در لحظه از شهری بشهری رود گفت شیطان در یک نفس از مشرق بمغرب رود و این بار قیمتی نیست مردان بود که میان شهر نشیند
و داد و ستد با خلق کند و زن خواهد و با خلق درآمیزد و از خدای خود غافل نباشد آورده اند که وقتی در حوالی خانقاه شیخ جمعی خمر میخوردند
و بانگ میزدند و میکردند اصحاب بشکایت بنظر ایشان پیش شیخ عرض کردند گفت ایشان بر باطل اند و چنان مستغرق مزاج خود اند که پروای شما
ندارند و شما که حق اید چنان مشغول حال و کار خود نمیباشید که پروای باطل ایشان نکنید ممشاد دینوری از بزرگان مشایخ عراق
و یگانه عصر بوده در علم ظاهری و باطنی و کرامات یگانه آفاق از کمک مریدان شیخ جنید بغدادی است از سخنان او ست که
اجسام مختلف اند در خود بیرون بعضی کسان را نفس انسان قیمت است و بعضی را زن و بعضی را فرزند بعضی را کسب و حرفه و بعضی را زر و
و همچنین بیان انبیا را اند و هر کس را نسبتی ست راقم حروف بجا در ترجمه اسم و دوده دیده که همه کس مودت حق دارند بعضی در دنیا واقف
شوند بر حقیقت حال بعضی بعد از موت دریابند که معروف و دوستی مال و زن و فرزند و غیره همه مودت حق تعالی بود اما اسم خلق

بر آن حجاب بود و ندانستم آنرا در دار دنیا چنانچه بعد از موت بر من ظاهر شد که نه پرستیدم مگر حق تعالی را که مسمی بود بلات و عزی و جز آن از ارباب
و غیره و این باشد معنی لا اله آخره فهم من فهم از اینجاست که شیخ محب الله آله آبادی در تصنیفی میگوید که الحمد لمن جعل الجمال بالوجه و سجود
لکل ما سجد یعنی بپای نشانی و سجده و اخلاص جیانی و عبادت و طاعت ارکانی مر والی را است که موجود باشد بوجود و بر موجود و بلطف کسوت
علیه در راست لا لیته فی الصفا و وحده بقی الکدر بیت عزیزش نگیف در جهان نگذاشت + لاجرم جمله عین اشیا شد و گفته طریق
حق بعید است و حقیر بر او نزدیک شیخ روزبهان مصری معروف بشیخ روزبهان کبیر از اکابر علمای مشایخ زمان بود و از شیخ نجم الدین
کبری منقول است که گفت شنیدم روزبهان مصر میگفت قیل لی مرارا اترک الصلوات فانک لا تحتاج علیها فقلت یا ربانی لا اقدر
و انک کلفتنی شیئا آخر یعنی شنیدم من روزبهان را که میگفت گفته شد برای من بکرات که ترک کن نماز را پس بدرستیکه تو نیستی محتاج بسوی
نماز پس گفتم من ای خدای من بدرستیکه من نمی دارم طاقت این را که تکلیف نمائی مرا بشی آخر ای بترک نماز یعنی من نمیخواهم
که بترک نماز مرا تکلیف نمائی پس اگر بترک امر چیزی دیگر نمی کنی قبول دارم و نماز را ترک نمیکنم شیخ صدقه از اکابر مشایخ
زمان بوده وقتی برباط شیخ عبد القادر گیلانی شد شیخ بر منبر رفت و هنوز چیزی نگفته بود که مریدان او در وجد شدند صدقه گفت
این چه حالت است شیخ عبد القادر زمزمه کرد که یکی از مریدان من از بیت المقدس بیک گام اینجا آمده و بر دست من توبه کرده مریدان در مهمانی
او اند شیخ صدقه گفت اینکه بیک قدم از بیت المقدس اینجا آمده او را از چه چیز توبه باید کرد و بخشش چه حاجت شیخ عبد القادر گفت
او توبه میکند از آنکه در هوا بپرد و حاجت او بمن آنست که او را محبت حق رسانم شیخ سعدی شیرازی از بزرگان صوفیه و اکابر شعرای
عجم بوده معروف و مشهور و بی نیاز از توصیف است در کتاب گلستان و بوستان اکثر از احوال سیاحت خویش نوشته و از سخنان
اوست که دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و عمل نکرد و گفت سخن ان در میان دو دشمن چنان
گوی که اگر دوست گردند شرمسار نشوی و گفت هر چه زود برآید دیر نپاید و گفت هر که نصیحت نشنود ملامت شنود وقتی یکی از صلحا
با شیخ عداوتی میورزید شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده و جمعی از روحانیان با طبقهای نورانی بر زمین می آیند گفت کجا
میبرند گفتند سعدی بیتی گفته و این صله آنست علی الصباح بیدار شد و روی بصومعه شیخ نهاد بدر صومعه شیخ رسید و از درون زمزمه شیخ
شنید که رخ از خون جگر میشوید و با خود این بیت مکرر مینمود برگ درختان سبز در نظر هوشیار + هر ورقی دفتریست معرفت
کردگار + زاهد بپای شیخ افتاد و معتقد گشت راقم حروف میگوید که حکایتی بیاد آمد و قصه برادر شیخ ابو الفضل در شعر گوئی مهارت
حوصله گر دمی هشتی بهتر از بیت شیخ سعدی بگویم و از جناب کبریا امیدوار صله ام روزی بصحرا رفت و حالتی بر خود پیدا
کرد و وجد نمود بیتی بگفت و هر گیاهی که از زمین روید + وحده لا شریک له گوید + بخشوع و حضور ساعتی مراقبه نمود و سر بر
داشت و بامید صله روی بسوی آسمان کرد و دهنش باز گشت زغنی از بالا پیخال نمود در دهن او افتاد فیضی گفت شعرش عالم را معلوم
شد و این ضرب المثل است القصه کلام شیخ عذوبت بسیار دارد و گویند وقتی خضر علیه السلام در مجلس شیخ نظام الدین اولیا حاضر آمد
امیر خسرو دهلوی استدعا کرد که دعا فرماید تا کلام من موزون و شیرین شود خضر علیه السلام فرمود این سعادت نصیب سعدی شد
باز بگیری ممکن نیست شیخ نظام الدین محمد المشهور بشیخ نظام الدین اولیا از اکابر اولیا و بزرگان مشایخ هند است صاحب حالات
و مقامات و خوارق عادات بوده و مرید شیخ فرید شکر گنج است مرید شیخ فرید مرید شیخ قطب الدین بختیار کاکی است و او مستفید از

خواجه معین الدین چشتی است و چشتی مرید خواجه عثمان هارونست و شیخ نظام الدین را از آنچه از فتوح حاصل آمدی بر مریدان قسمت کردی
و هر روزه چندین هزار کس بر خوان احسانش طعام خوردندی و گفته اند که هر روز هفتاد من نمک در مطبخ او صرف شدی امیر خسرو دهلوی
از مریدان او بود و سلطان علاء الدین خلجی با او عقیدتی تمام داشت لیکن هرگز بزیارتش نرفت و چون قطب الدین مبارک شاه
بسلطنت رسید با شیخ دشمنی پیش گرفت و منع کرد که هیچکس بدیدنش نرود و برآوازه عزم گفت باید که ماهی یکبار شیخ بدرگاه ما بیاید
شیخ قبول فرمود مریدان بدان انکار کردند گفت چون یک ماه بگذرد و او زنده باشد بدرگاهش روم پس چون روز معهود رسید شبی
سلطان بر دست خسرو خان کشته شد و خسرو خان در دهلی دعوی سلطنت کرد و پنج لکه تنکه بهر شیخ و مالی وافر بهر دیگر مشایخ فرستاد و
دیگران آن وجه نگاه داشتند شیخ همه را صرف نمود و چون تغلق شاه بادشاه شد باز خواست آن مال کرد و از دیگران ستد و چون از شیخ چیزی
نداشت از او برنجید ساعیان فرصت یافته عرض کردند که او مبتدع و کافرست و مرتکب سماع میشود و سماع در مذهب ابو حنیفه کوفی جایز
نیست سلطان شیخ را بتغلق آباد خواند و علما را بمناظره او امر فرمود ناگاه مولانا علم الدین از احفاد شیخ بهاء الدین زکریای
ملتانی که سلطان معتقد او بود در آمد سلطان او را استقبال کرد و علم الدین آن حال بدید گفت قال رسول الله السماع لاهله
حلال تغلق شاه چاره ندانست شیخ را بخانقاه باز گردانید پس چون بسفر بنگاله باز رفت و عزم مراجعت نمود گفت چون برسم شیخ
را اخراج کنم این سخن بشیخ رسید گفت هنوز دهلی دورست و هر کسی که آمد از سلطان می گفت همچنین می فرمود تا آنکه قضا منشا
بسبکروهی دهلی رسید و هلاک شد و این مثل مشهور گشت مولانا قطب الدین محمد علامه شیرازی از اکابر علمای جهان بود
و علم از خواجه نصیر الدین طوسی آموخت و در فنون علم کامل گشت و در خدمت سلاطین عهد اعتبار یافت گویند مزاح بر وی غالب
بود و مطایبه با شیخ سعدی شیرازی مطایبه کردی روزی با هم بمسجد رفتند یکی از شاهزادگان که بحسن معروف بوده آن را
عمارت میکرده اند گلی بر رخسارهٔ شاهزاده رسیده بود مولانا گفت یا لیتنی کنت ترابا یعنی ای کاشکی من هم بودم خاک شاهزاده
گفت چه گفتی گفت یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا مولانا سعد الدین از تلامذه سیاه چرده بود و شبی شیشه سیاهی بر جامه اش ریخت
سعد الدین دیگر بار با همان جامه بدرگاه رفت حاضران بخندیدند و گفتند اینچه رسوائیست مولانا گفت رسوائی نیست عرق معرفت
ست وقتی بعیادت بزرگی رفت و گفت چه حال داری گفت تب میکنم و گردنم درد میکند لیکن امروز تب شکست و درد گردن
باقیست مولانا گفت دل جمع دار که آن نیز بشکند روزی پیش یهودان رفت و گفت دانید که عالم مسلمانم اکنون دلم از مسلمانی
گرفته مرا چهل روز خدمت کنید که بدین شما در آیم ایشان شاد شدند و خدمت چهل روز قبول کردند مولانا دران ایام دوستان را
جمع آوردی یهودان الوان اطعمه و اشربه حاضر آوردندی و گمان بردندی که از طایفه نیز بموافقت او یهودی خواهند شد چون
چهل روز بگذشت مولانا گفت فاتممناها بعشر یعنی تمام کنید بده روز دیگر ده روز هم ان بسر بردند پس علمای یهود جمع آمدند
که مولانا یهودی شود گفت شما زنده هر دو من پنجاه سالست که طعام و شراب مسلمانان میخورم هنوز مسلمان نشدم چگونه به پنجاه روز که طعام
شما خورده ام یهودی شوم وقتی پیش امیری نشسته بود و امیر کعبتین در دست داشت گفت بر اندازیم هر که شش کند دیوث باشد امیر
بر انداخت شش نکرد مولانا بینداخت شش کرد امیر گفت تو دیوثی مولانا گفت آری من دیوث شام با شش تو دیوثی بی شش غازان خان هم
زانوی مولانا تکیه کرده بود و با وی مزاح میکرد گفت تو دیوثان را چه باشی گفت متکا خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی نادره زمان

مشهور بجهان بوده و در قرأت نظیر نداشته چون امیر تیمور صاحب قران گورکان فارس بگرفت خواجه را بخواند و گفت ربع مسکون را
ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا را آباد کنم و تو آن را بخالی مے بخشی و میگوئی بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ٭
بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ٭ خواجه گفت کز این بخششها ست که باین روز افتاده ام صاحبقران بخندید و او را
بنواخت ایضاً چون شاه اسمعیل ماضی بشیراز رسید خواست که بدستور دیگر اکابر اهل سنت جماعت قبر او را بسوزد دیوانش بر آن
نهاده بود گفت آن را بگشایند هر آنچه بر آید از آن بعقیده اش پے برم چون باز کرد قصیده بیرون آورده یافت چو ز آستین نهاده
مایل برابرم ٭ یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ٭ نامم محمد است و علی حرز جان من ٭ در این دو نام نیک برابر عدد امام معصوم ٭ شاه
او معتقد اهل بیت بوده پس عزتی بر مزارش وقف کرد دیوان حافظ استدراک است و اکثر مردم با و فال گیرند و بسیار درست افتد ابو منصور
شیخ جمال الدین حسین بن یوسف بن علی مطهر حلی از اکابر مستعدان فصیح است در علم و فضل سرآمد عصر بوده گویند چون الجایتو سلطان
مسلمان شد خواست که مذهبی اختیار کند علمای هر طائفه را بخواند تا با یکدیگر مناظرات کنند اهل شیعه شیخ جمال الدین حسین را اختیار کردند
و اهل سنت جماعت سید رکن الدین را که وافیه شرح کافیه از مصنفات اوست و مولانا قطب الدین محمد شیرازی را حاکم ساختند شیخ
جمال الدین بر سید رکن الدین غالب آمد چون امامت علی بن ابی طالب را بثبوت رسانید بصلوات و سلام بر آن جناب مشغول شد
رکن الدین گفت مستحق صلوة جز نبی نتواند بود شیخ جمال الدین گفت حضرت از کجا ثابت شده و این آیت برخواند الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم سید رکن الدین گفت چه مصیبت بعلی و اولاد او رسیده
که بر ایشان صلوات میفرستی شیخ جمال الدین گفت کدام مصیبت ازین زیاده بود که فرزندی چون تو از ایشان پدید آید حاضران
بخندیدند و رکن الدین عظیم منفعل شد الجایتو سلطان از مولانا قطب الدین که حاکم بود کیفیت بحث سوال نمود قطب الدین گفت
شیخ جمال الدین از سید رکن الدین میگوید که پدر تو علی از همه افضل است و سید میگوید که همه از پدر من افضل هستند چون سلطان
از اهل بحث نبود و از علم بهره نداشت شیعی شد و مذهب امامیه را رواج داد شیخ شرف الدین ابو علی قلندر که از اکابر مشایخ است
پیوسته مستغرق بودی سخن نگفتی و از و منقول است که رسول علیه السلام و سنت خود را بمن بخشید چهل سال فریضه فی سنت ادا کردم
پس فرمان در رسید که حبیب من سنت خود را بتو بخشیده با تو نیز فرض خود را بخشیدیم یعنی از خواجه سرایان سلطان علاء الدین خلجی
صاحب دهلی درویشی را برنجانید شیخ شنید نامه بعلاء الدین نوشت بدین موجب علاء الدین خلجی خوطه دهلی را اعلام آنکه خواجه سرای
چنین بریده و پس بریده فقیر خود را طپانچه زده که عرش لرزان لرزیده اگر او را سزا دهد بهتر و الا دهلی را خوطه دیگر خواسته شود
خوطه بزبان دهلی رئیس ده باشد و هم از رقعات اوست که بسلطان علاء الدین نوشته علاء الدین خلجی خوطه دهلی چندین ال بفلان
رساند که روز قیامت زیر عرش مجرا خواهد یافت سلطان محمد تغلق شاه وقتی این رباعی بشیخ فرستاد رباعی گه راست کنم سوت
مردمی و زنی ٭ گه بشکنم این طلسم جانی و تنی ٭ کس نیست که او ستاد قضا را پرسد ٭ کز هر چه سازی و چرا مے شکنی ٭ شیخ بدیهه این رباعی
در جواب گفت و بنوشت رباعی شرطیست که در امر قضا دم نزنی ٭ زین گونه که گفتی تو مردی نزنی ٭ گل را چه مجال است که پرسد
ز کلال ٭ کز هر چه بسازی و چرا مے شکنی ٭ شیخ جمال الدین خطیب هانسوی شیخ عهد و خلیفه شیخ فرید گنج شکر بود و شیخ نظام الدین اولیا
فرمود که چون شیخ فرید مرا خلافت داد جمال الدین بهر من قیام نکرد و پیش از آن بر پای خاست گمان بردم که مگر خلافت من

موافق مزاج او نبود و شیخ بکرامت دریافت گفت نه چنان ست که تو دانسته چون صحبت در میان پدید آید رنجم و دوری برخاست و خود را تعظیم کرد و چون
روانه باشد امیر ابو المعالی صدر الدین محمد شیرازی از اکابر سادات فارس و اعظم فضلای جهان بوده وقتی بخدمت یعقوب بیگ آق قوینلو
رفت او را تکلیف صدارت کردند اباشد و گفت اگر صدارت بپذیرم دین از دستم برود گفتند چگونه گفت اکنون مرا امیر صدر الدین میخوانند آنگاه
مرا امیر صدر ... خوانند ولد ارشد او امیر غیاث الدین منصور از اکابر افضل جهان بوده و در سایر علوم دستگاه داشته او را عقل حادی عشر گفتندی
گویند او علوم حربیه نیک دانستی در شیراز نزدیکی وجهی داشت چون تقاضا کرد مدیون منکر شد میر گواه نداشت پس از چند روز مدیون را
گفت باغی پر میوه دارم اگر خواهی تو بعوض زر بیع پس ورا از شهر بیرون کرد باغی خوش وید گفت قیمت آن چند ست میر همان مبلغ گفت که
از وطلبید آنگاه زر بستد و باغ او را داد دیگر روز بر موضع آمد از باغ اثری ندید چه آن باغ را بسیمیا ساخته بود مرد نزد او رفت و حال باز گفت میر گفت
حق را بمن رسانیدی باین وجه از توست هم مردی معمائی نزد او رفت و سخن از معما گفت میر فرمود تو معمای قولی دانی یا فعلی گفت معمای فعلی
کدام ست میر بر پای ایستاد و بر کوه رفت و سه نوبت دست بر ریش زد و گفت این معمائیست باسم اویس گفت آن را نمیدانم پس گفت
ترا در معانی دستی نیست مرا و از ایستادن الف است و از رحم شدن دال و سه نوبت در ریش دست بردن اشاره دست یا آنکه نقطها نماند
شاه عبد الجلیل لکهنوی درویشی صاحب حال و کمال بوده مزارش در لکهنو زیارتگاه خاص و عام ست پیر جلیل شاه ما رو اردو از سخنان او
که مسطور و ... ست بر موزانت راقم حروف از ان سطری چند بر چیده در قوم ... و رموز طریقت ... راه رفتن یعنی در خود رفتن تا ...
خدا را در خود دسته نه که در آسمان همین از انجاست که گفته من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر کس که شناخت ذات او است خود پس تحقیق شناخت
پروردگار را گفت خاموشی آنست که دم نزند یعنی هر چه گویند از او گوید گفت تقوی آنست که هر چیز نکند از خود و نه از طعام و شهرا
ایضا گفت در بیان معنی کریم یعنی کرم در همه حال بسیر طبایع کوشیدن و مرغبانی دلها جوشیدن یعنی دور افتادگان را به یکی یاوری و حاضران
را بدارا امدادی فرد با نجیران پند و پنهان جان ... با خردان بلطف و با بزرگان خدمت ده هر که باین کام کریم باشد هو الرحمن الرحیم نیز
گروه میر از آن بزرگ ست که روزی مدتی در خود شناسی بود چون خود را شناخت هیچ نیافت و گفت طالبی سالها در طلب حق بود چون حق را شناخت
نامش گرفتن غیرت آید و گفته هر که جوید یابد و هر که گوید نداند و هر که بوید نرسد و گفت در راهی بسیاحی ... کردم پرسیدم که از کجائی و تا کجا
رسیده بخندید و گفت که از ملک عدم بیرون آمدم و بولایت رسیدم هر چند که جستم باز نیافتم اینست معنی لا اله الا الله ایضا رموز در بیان قلب
که در قالب ست گاهی حاضر ست و گاهی ناظر و گاهی حاضر ست و گاهی قادر و گاهی غافل ست و گاهی ذاکر و گاهی حیرت ست و گاهی شهر و گاهی
جاهل ست و گاهی عالم و گاهی با او ده گاهی بیرون از همه و از انجاست که محمد صلعم گفته رأیت ربّ محمد لم یخلق محمدا ... در رأیت که
بمعنی گردن دست یعنی بر یک حالت نماند و آن دل ست که بتبدل قلب گویند رموز در بیان بهشت بهشت در یگانگی یعنی یکی یافتن
و یکی دانستن و یکی شنیدن و یکی گفتن و یکی شدن چنانچه جنید بغدادی گفته لیس فی جبتی سوی الله پیغمبر صلعم فرموده ان فی الجنة حور او لا قصور
و لا لبن و لا عسل بل ان تجلی رب ضاحکا هر که درین مقام رسید او را همیشه لذت شیر و ... ست که عبارت از حور و قصور ست میگفت
دوزخ عبارت از مهجوری و بیگانگیست چون سالک یگانگی را بهشت بیگانگی را دوزخ کند ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی نه اندازید دست خود را
در تهلکه مهجوری کنند و دیگر رموز در بیان عزلت یعنی عزلت از عالم خلق نه که از خلق چه جمیع اولیا و انبیا در خلق بودند یعنی در خلق بودند گفت تا که ...
نابینا بودم چون نا هیچ ندیدم بینا شدم و گفت بنده آنست که از بند خود برآید مولانا علی احمد مهر کن هروی از ارباب حال بوده او را قصیده ایست در لوح الکریم

اکبر بادشاه مطالعش نیست بلیت صورت معنی گر دو جمع در هر پادشاه ٭ پادشاه صورت و معنی است اکبر بادشاه ٭ روزی در خدمت ابوالمظفر نور الدین
محمد جهانگیر بادشاه قوالان این بیت میخواندند بیت هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی ٭ من قبله راست کردم بر طرف کج کلاهی ٭
برخی از حاضران گفتند جمعی از اهالی هند خود را صوفی خوانند و بزرق و تلبیس وجد کنند مولانا علی احمد گفت نه چنین است بسا باشد که این اشعار
را در وجد حالی دست دهد که در گذرند طاعیان انکار کردند مولانا را حالی دست داد و بوجد در آمد و آهی برکشید و درگذشت و این واقعه
در هزار و بیست و شش هجری اتفاق افتاد ابو عبد الله سالمی از خلفای سهیل تستری بوده از وی پرسیدند که کسی بچه چیز اولیاء الله
شناسد گفت بلطایف زبان و حسن اخلاق و تازه روی و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر ابو عبد الله سجزی بسیار دریده دهن و بد زبان
بوده که از وی تیر هجو و مزاح نخورده روزی پیش موسی بن عبد الرحمان الهلالی رفت موسی چون از احوال او نیک واقف بود تعلیمان
تعقید نموده در کمال حرمت و رعایت احوال او کوشید قضا را وقت آش کشیدن چند قطره شوربا بر دامن او ریخت موسی از آن بهم بر آمد
از راه معذرت گفت خاطر جمع دار که در عوض ده قبا خدمت کرده خواهد شد ابو عبید گفت باکی نیست چه آش شما چندان چیزی
نداشت که از آن نقصانی بجامه اینجانب رسد حسین بن منصور حلاج کاری عجیب و غریب داشته و از شهر بیضا بوده و شاگرد عمر
بن عثمان مکی در تذکرة الاولیا آمده که وی نه حلاج بوده بلکه او را دوستی بود حلاج نام روزی منصور وی را بکاری فرستاد بخاطر
رسید که کار وی را خود بکند به انگشت اشاره بپنبه کرد دانه از پنبه یکسو شده از آنجا او را حلاج گفتند مشایخ در کار وی اختلاف کرده اند
بعضی چون ابن عطا و ابو عبد الله خفیف و شبلی و ابو القاسم بکشتن او رضا ندادند و فتوی ننوشتند و شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالقاسم گرگانی
و امام یوسف همدانی در کار او متوقف بودند و بعضی او را ساحر میدانند و برخی از اصحاب خلوتش میشمارند بالجمله او در مقام اظهار اسرار
شد لاجرم او را حلاج الاسرار گفتندی پس بغداد شد روزی بسرای جنید رفت جنید گفت کیست گفت حق جنید گفت حق نی با حق چیزی که نسبت تابع دهند است که
گفت هر اسجده کنند که خدائیم و سبب قتال او آن شد که سطری چند بخط او یافتند نوشته بوده که هر که آرزوی حج بوده در سرای
خود خانه مربع سازد و آن را پاک کند و چون ایام حج برسد طواف آن نماید و مناسک حج بجا آرد و سه یتیم را بخانه آورد و نیکوتر طعامی دهد
این بجای حج باشد حامد بن عباس وزیر مقتدر عباسی از علمای بغداد فتوای قتل او حاصل کرد و بحکم خلیفه بقتل
رسانید ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ از مردان دین بوده او را گفتند که قومی گویند که با جائی رسیده ایم که ما را نماز
نباید کرد گفت رسیده اند اما بدوزخ شیخ ابو الحسن شیرازی صاحب حلم و تقوی بوده شصت سال در خانه
نشسته ماند و جز برای نماز جمعه و عیدین بیرون نه آمده او را پرسیدند تصوف چیست گفت وفا
بعهد شیخ ابو سلیمان عبد الرحیم دمشقی دارائی یگانه عصر خود بوده از سخنان او ست که چون
آدمی سیر شود همه اعضای او بشهوت گرسنه گردد گفت رضا آنست که از خدا
تعالی بهشت نخواهی و از دوزخ پناه نطلبی گفت هر عملی که در دنیا ذوق آن یابی ثمره
نبخشد ابو عمرو از اجله مشایخ شام بوده وی گفته همچنانچه فرض است بر انبیا
اظهار آیات و معجزات همچنان فرض است بر اولیا پنهان
داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند ٭ ٭ ٭ ٭







تعلق بآفتاب دارد و در وسط معموری عالم و مسکن اشراف اولاد بنی آدم است و حد اول این اقلیم از انجاست که روز چهارده ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا که روز چهارده ساعت و نصف رسد و حد دوم آن آنجا که ارتفاع قطب سی و شش درجه و سی بوده و ابتدای این اقلیم از مشرق و شمال بلاد چین بود و بر بلاد تبت و خزر و خطا و چین و کشمیر و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان گذرد پس بوسط عراق و دیار بکر و ربیعه و شمال بلاد شام گذشته آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیرهٔ قبرس و سقلیه و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد فرنگ و آنچه گذشته بساحل بحر اوقیانوس که بحر محیط گویند منتهی شود و درین اقلیم دویست و پانزده شهر عظیم و چهار صد شهر کوچک و بیست و پنج کوه و بیست و دو نهر بزرگ باشد و ساکنان این اقلیم اکثر بحسب صورت و سیرت و بوفور حسن خلق و لطیف طبع مظهر اصناف فضل و هنر اند و درین اقلیم اکثر شهرهای عراق عجم چون صفهان و امثال آن و بسیاری از امصار خراسان و چند شهر از ماوراء النهر داخل این اقلیم اند در قسم حروف درین اقلیم ابتدا از شهر عراق عجم می نماید بنابر آنکه چون خاتمه اقلیم سوم بر امصار عراق عجم واقع شده تا سر رشته بیان شهرهای عجم گسیخته نگردد و بعد از ان احوال امصار خراسان و ماوراء النهر بقلم خواهد آورد و بالله التوفیق

اصفهان از بلاد معظم ایران و در عراق عجم است و بعضی حکما آنرا بحسب طول و عرض از اقلیم سوم شمرده اند اما اصح انست که داخل اقلیم چهارم و در اسباب صفهان اختلاف بسیار است بعضی گویند که اصفهان بن فلوج بن لنطی بن یونان بن یافث بن نوح علیه السلام بنا کرده و برخی از ابنیه اصفهان بن شام نوح علیه السلام می دانند و این در بده آورده که اصفهان لفظ مرکب است از اسپ که شهر است و هان یعنی سواران یعنی شهر سواران و بعضی گفته اند که صفهان نام تمام شهر است و مولف عجائب البلدان گوید که این شهر را در قدیم الایام دار الیهود خوانند باعث آنکه چون بنی اسرائیل از بخت نصر بگریختند پاره از خاک بیت المقدس را گرفته گرد عالم سیر کردند چون خاک صفهان را موافق خاک بیت المقدس یافتند در ان زمین شهری

بنا کرده موسوم بدار ابهو گردانید و صاحب آثار البلاد از ابنیهٔ اسکندر گفته و صاحب نزهت القلوب آورده که اصفهان که ابتدا سے چهار قریه بود کران و کوشک و جوباره و بیست و چند قریه نیز داشته که بعضے ازان را طهمورث دیوبند پیشدادی و چندی را جمشید ساخته بود چون کیقباد که اول کیانیان است او را دار الملک ساخت آن چهار ده درآبادی بهم پیوسته شهرے محسوب انجامید و اکنون بچهار ده نیز موسوم بکوچها گردیده و چون رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی بر آن شهر استیلا یافت فرمود تا روزے که قمر در قوس بود سور آن را برکشیدند و تا امروز آن بحال خود است و دور بارو بیست و یک هزار گام است و در تمام مملکت ایران شهرے ببزرگی و معموری اصفهان نیست و اصفهان بکنار آب زنده رود که بعضے بر آینده رود گویند واقعست و از زنده رود دو هزار یک نهر جدا شده و بیست بلوک را کفایت کنند و آب فاضلش بر زمین ریگی فرو رود و از کرمان که سی شصت فرسنگ است بیرون مے آید و بعضے ازان ولایت را نیز منفعت برساند بدریای شور منتهی شود و در اصفهان بنا بر نفاست آب و هوا مار و کژدم کم باشد و در گرما گوشت رود متعفن نشود و میوه اصفهانش بادیر تر تازه ماند و هر چه از قسم غله دران خاک دفن کنند نیکو نگاه دارد و زلزله و صاعقه و باد و بیماری فرمن کمتر رود و هم عمارت و حمامات و باغات نیک دران شهر بسیار باشد خصوص باغ نقش جهان که از باغات نیک ایرانست و مردم نیک ازان دیار بیرون از حد شمار برخاسته اند و اصفهان تختگاه ملک سلجوقی بود

فریدن ولایتیست باره و باطراوت است مشتمل بر انهار روان و حیاض و اشجار فراوان و قریب سی و پانزده ده دارد دروازه سی پانزده ده و دیگر دروازه برادر رستم بن زال قسمت نموده

اردستان ولایتیست متضمن بر پنجاه پاره ده چون زمین آنجا ریگ است از ارتفاع آتش چوب بهم نمی شود اما فواکه اصلش نیک خصوص آثار که بهمه صفات موصوفست حمد الله مستوفی در نزهت القلوب آورده که بهمن بن اسفندیار در اینجا آتشخانه ساخته بود که مردم از اطراف عالم آمده بعبادت آن قیام می نمودند

کاشان شهریست از سته عمارت آن چون عارض حوران پر نور و اشواق آن چون دامن عروسان پر بخور و از ابنیهٔ زبیده خاتون منکوحه هارون رشید است که آنرا بطالع سنبله بنا نهاده متوطنان آنجا در هفته سه روز صرف سیر و صحبت نموده بساط نشاط بتقدیم انبساط بتقدیم می شمرند و دیگر در سال دو روز مشخص دارند اول در فصل ربیع از پیر و برنا و اعلی و ادنی از شهر بر آمده قریب بکیاه برکنار سبزه و صحرا خیمهٔ اقامت برپا می کنند و صحبت می دارند و دیگر سیر گل نوبت است و در رفتن چشمه ایست عظیم که از یک سنگ بر می آید اکثر زراعات و باغات کاشان ازین آب است و متوطنان آنجا اکثر بصنعت مشغول مے دارند و از قسم میوه آنچه در زمستان آن شهر بسیار است هیچ شهرے نیست و خربزه را نوعے نگاه می دارند که بعد از نوروز تا اگر هزار من احتیاج افتد شخص سامان نماید و از حرارت عقارب قتاله و غیره دران شهر بسیار است اما طرفه آنکه بغریب و مسافر مضرت نمی رسانند + + + + + + + + + + + + + +

جربادقان بنای همای بنت بن اسفندیار است گویند که چون همای آن شهر را باتمام رسانید موسوم بسمره گردانید چه نام همای سمره بود و کره بعد اخرے که آباد ان شد کلپایکان اشتهار یافت و عرب معرب ساخته جرباذقان خوانند هوایش معتدل دار الشفا عمش نیک محصول مے آید

کمره جائی است مختصر و میوه اندک و زعفرانش نیک حاصل مے شود + + + + + + + + + + + +

خوانسار ولایتیست قریب چهار فرسنگ که تمام باغ و باغچه است و اکثر فواکه خوب می‌شود خصوص سیب که آنرا اخلاطی نامند و دیگر شهرک دران کوهستان بسیار میشود

فراهان ولایتیست آبادان و در زمان سابق از مضافات قم بوده و بعد از آن جدا گشته و آب و زمینی نیک دارد و اقسام غلات آنجا نیک محصول می‌پیوندد

تفرش ولایتیست که اطراف آن کوهستان است و از هر طرف که بدینجا روند بگریوه باید رفت هوای آن معتدل است و آب از چشمه‌ها و کاریزهاست همه وقت دران ولایت ارزانی بوده و از میوه و انگور و امرود و شفتالو خوب می‌شود و در یکی از کوههای او مغاره‌ایست که کس به نهایت آن نرسیده و مردم آن شهر گویند که وقتی گاوی بدرون آن مغاره رفته و در فراهان بیرون آمده بنابران آنرا مغاره گاوسل می‌گویند چه سل بزبان آنولایت سوراخ را می‌گویند

قم از شهرهای معروف عراق عجم است اکنون چندان معموری ندارد مولف عجایب البلدان گوید که از ابنیهٔ حجاج است و هوای قم معتدل و ثمار قم میوه انار و خربزه و انجیر نیک می‌شود و گویند دران ولایت عود و گویند **ساوه** از ابنیهٔ طهمورث دیوبند آبادان شهر است آتش از زود خانه مزدقان است و قنات نیز بسیار دارد و از میوه انگور و انجیر و انار و سیب و بهی نیک می‌شود اما خود گاه آنولایت بهار پایان سازگار نبود و گاه قم بهتر از خوشاوه گرفته اند راقم حروف گوید که همچنین کاه بلگرام که وطن مولف است هرگز به اسپان سازگار نیست هرچند که فربه آرند لاغر برند عجب‌تر آنکه قصبهٔ سانڈی که از بلگرام پنج کروه است بطرف شمال مائل بمغرب واقع است اسپان بسیار سازگار است در چهل روز اسپ لاغر فربه می‌شود بالجمله در سوابق ایام بر کنار شهر رودی بوده که الحال علامت آن ظاهر است گویند در شب ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خشک شده و ایضا در یکی از مضافات ساوه کوهی است و دران کوه غاری است مشتمل بر ایوانی و در سقف آن ایوان چهار سنگ نشان پستان آدمی بیرون آمده که همیشه آب ازانها متقاطر است مگر یکی که آنرا وقتی گازری بکنده و از آن زمان خشک شده

همدان شهریست قدیم در آثار البلاد آمده که آن شهر را همدان بن شام بن نوح علیه السلام بطالع نور بنا نهاد و بقولی جمشید بطالع حمل تعمیر نموده هوای آن سرد است و آتش از کوه است و اطراف آن همیشه سبز و شاداب باشد گویند اگر غمگینی دران شهر درآید شادمان شود و لهو و طرب بر مردم آن ولایت غالب باشد و کوه الوند بر یک فرسنگی همدان بجانب غربی واقع شده و دور آنرا دوازده فرسنگ دیده اند و گویند که دوازده هزار چشمه روان از اطراف آن باشد و هیچ وقت برف از زیر آن کوه خالی نباشد

ری ولایتیست بانام در مسالک و ممالک آورده که از خراسان و عراق غیر از بغداد هیچ شهری بزرگ‌تر و آبادان‌تر از ری نبوده مگر نیشاپور که بعرض نیز واقع شده آورده که الری عروس الدنیا و در بنای شهر ری اختلاف بسیار کرده اند بعضی برین اند که ری را رازی بن نقیلان بن اصفهان بن فلوح بنا کرده و برخی گویند که رازی بن خراسان ساخته و جمعی بهوشنگ منسوب می‌سازند اما حمد الله مستوفی آورده که شهر ری شهر شیث علیه السلام است و در زمان مهدی بالله عباسی عمارت شهر ری بدین منوال بوده مدارس و خوانق ششصد هزار و چهارصد حمام هزار و سیصد و شصت مساجد چهل و ششم

هزار و چهارصد طاحونه نه هزار و دویست کاروانسرای و دوازده هزار و هفت مناره و پانزده هزار رشته و پنج و چهل و چهارصد و پنجاه عصارخانه هزار و هفتصد قیات حمام و سیصد و دو هزار و نود و یک ... و خانه نیز بسیار بوده و محلاتش نود و شش و در هر محله چهل و شش کوه و در هر کوه هزار مسجد و در هر مسجد هزار چراغ و آن از زر و سیم و غیر آنها بوده و هر شب روشن می کرده اند و مجموع خانها هشت بار هزار هزار و سیصد و نود و شش بوده در اصحاب تاریخ چنین نوشته اند که مکرر آن شهر بقتل عام و زلزله ویرانه شده و باز عمارات یافته تا آنکه در زمان خلافت جعفر و واثق عمارت بر اصل یافته باز در حادثه چنگیزخان و دیگر بار بقتل عام خراب گردید شیخ نجم الدین دایه در کتاب مرصاد العباد که از تالیفات اوست آورده که در این ایام از چنگیز خان که مولد و منشای این فقیر است هفتصد هزار مردم صاحب اعتبار بقتل رسیدند و مولد هفت اقلیم که امین احمد رازی نام دارد از آنجاست بوده و اکثر قریات قزوین که قریب چهل سال اقامت سلاطین صفویه بود از ری محصول می پیوست و ایضاً غله و سایر اجناس علاوه مردم کاشان از ری سرانجام می شد و اهالی رستم دار و ساوه و قم را نیز از آن منفعت بوده و انواع میوه در آن دیار خوب و فراوان است خربزه و انگور و انار املیسی که رنگ سرخی با اوست و انجیر و رز و آلو و امرود و شفتالو در غایت نشاط در محصول می پیوند و اما مذمت آن شهر نیز گفته اند چه در فصل خریف که ابتدای اختلاف آب و هواست مردم آنجا بنابر رسوم و عادات بی ملاحظه ناهار میوه بسیار بکار برند و در تب و لرزه گرفتار می شوند و این تب و لرزه در شبانروزی از دو ساعت زیاده نیست بعد از آن برخاسته هرچه می خواهند می خورند و بکار خود می روند چه مشهور است که جمعی از دوستان با یکدیگر براهی می رفتند یکی را تب آمد بیاران گفت که شما ساعتی توقف نمائید تا من رفته بلرزم و بیایم القصه قصبهٔ شهر ری که در حادثه چنگیزخان چنانچه گذشت نوعی خراب کردند که نقش آبادی بکلی از وی محو شد و بعد از آن دار الملک ری طهران مقرر شد و آن در زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی بسبب کثرت اول انهار و اشجار سایه و از هزار اشجار ممتاز از امصار و دیار بوده و بر شمال رویه آن کوهستانی است موسوم بسمیران که قطعه ایست از قطعهای جنان و در زمان پیشین این کوهستان را شمع می گفته اند و در منضافاتش میوه بافراط بحصول می پیوندد و خصوص گیلاس همچنین کوهستانی است دو فرسنگی مشهور بکند و سلفاس که آن نیز از بسیاری آب روان و کثرت درختان و میوهای الوان غیرت بوستان جنان تواند بود دماوند او شهریست در عالم تعمیر شده دماوند بود و کیومرث در ایام حیات خود سه شهر بنا نهاد اول دماوند دوم استخر سوم بلخ و دماوند کوهستانی است و هیچ منزلی بی آب روان و سبزستان نیست از فواکه سیب و امرود نیک می شود و چهل دماوند کوهی است در غایت بلندی و رفعت که هرگز از سر آن خالی نمی شود و از صد فرسنگ پدیدار بود بعضی گفته اند که سلیمان علیه السلام صخره جنی را در آنجا محبوس کرده برخی گویند که فریدون ضحاک را در آنجا مقید ساخته و نیز گفته اند که برین کوه معدن کبریت احمر است چنانچه در عجائب البلدان از محمد بن ابراهیم ضراب نقل می کنند که پدرم خواست که چیزی از آن کبریت احمر بردارد و معرفها ساخت که دنباله آن دراز بود و چون معرفه این نزدیک آن می رسید گداخته می شد و گفت شنیدم که مردی از خراسان بیامد با و معرفها بوده از دیا اند و دو از آن کبریت چند آنکه خواست برگرفت محمد بن ابراهیم گوید در خدمت امیر موسی ابن حفص بودم قاصد با موزه عباسی رسید و گفت حکم چنانست که بکوه دماوند شوی و احوال محبوس دماوند را معلوم نمائی امیر برخاست و بدان مرتفع

برفت و از احوال آن محبوس پرسید پیری پیدا آمد که او بیش از نود سال بود گفت این محبوس را منم تو اند دید اما اگر خواهی در ستیغ
آن شهار اعلوم کنم امیر پسندید آنگاه پیر بر کوه رفت و مردم از پس او تا بجای رسیدند که گفت این مکان را حصر کنند چون حصر
کردند خانه پیدا شد از سنگ کنده و در آنجا شاکله بر صورت عجیب دیدیم بر دست او مطرقه و در پیش او سندانی و پیر بعد ساعتی و تأمل
آن مطرقه را بر آن سندان میزد آنگاه فرمود تا آهنیا را بطریق اول سد و ساختند و گفت این طلسم است و تحیت ها این ساخته ام
که با دوام این طلسم باقی باشد مهر این محبوس منفع شود و بعد از ان فرمود تا نردبانها بیاوردند و بر یکدیگر بستند تا مقدار
صد گز شد آنگاه آن را بر افراشتند و بران بر رفتند دری از آهن پدید آمد و بران نوشته یافتند و بر این قلعه کوه هفت در است
و بر در سی چهار قفل و بر عضاده نوشته بود که در اینجا حیوانی است که شرح آن از امهات نیست باید که در را بگشایند و هر گاه این
در گشوده شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نیست امیر گفت همچنین بخلیفه باید نوشت مامون در جواب نوشت
که متعرض وی نشوند **سمنان** بکثرت اشجار سایه دار و انهار خوشگوار از فواکه چون انگور و انار بسیار رسد از شهر و دیار
رجحان دارد **شهر اباد** تخت نزهت و طیب هوا و افزونی اشجار هیچ وقت از سبزه و هوا زمین آنجا از ترشح خالی
نیست و صحرا بیشتر گل و ریحان و لاله و ضیمران دارد و میوه گرمسیری و سردسیری در آنجا می شود و در ایام سابق تختگاه
خرجان بود و اکنون از آن شهر جز بیلی باقی نیست **طبرستان** ولایتی است در غایت نزهت و طراوت و در نهایت صفا
و هوا از خرابی خرجان و حدود دامغان تا کوهستان ری و طالقان همه طبرستان است و رستمدار و کجور تعلق بطبرستان دارد
و بحر طبرستان را دریای گیلانی و بحر گرگان و دریای باب الابواب و بحر خزر نیز نامند و طول این دریا را از مشرق تا مغرب
دویست و شش فرسنگ است و عرضش دویست فرسنگ و این دریا بطرف دیلم و تارستان و باب الابواب و شیروان
و دیار خزر یکدیگر رود و بزمین منتهی شود و درین دریا مد و جزر بوقوع نیامد و این بحر هفت جزیره دارد که از ان جزائر نفط سیاه و
سپید حاصل می شود از ان جمله جزیرهٔ **پرسین** از جزیره دریای طبرستان است که تمام سنگ خارا است و مسافت و
مساحت آن جزیره چهار صد فرسنگ است و اکثر مرغزار بود و نفط سپید از انجا خیزد طبرستان اکثر بسیار موی و پیوسته ابر و
باستانا و سخن بشتاب کنند و مرغ و ماهی در آن دیار بسیار بود و احوال ملک طبرستان صاحب هفت اقلیم می نویسد که
بعد فوت سکندر اعیان ممالک عجم را بملوک طوایف تقسیم نموده و حکومت طبرستان بیکی از اولاد ملوک فرس رسید و اولادش
بکامران بودند تا آنکه اردشیر بابکان ملوک طوایف را بر انداخت جیفنشاه نامی از اولاد همان شخص بحکومت رسید اولاد
احفادش دویست و شصت و پنج سال بریاست پرداختند چون قباد بن فیروز پادشاه عجم شد آن دیار به پسر خود کیومرث
تفویض نمود و اولاد جیفنشاه را مستأصل ساخت و حکومت رسید میان کیوس و برادرش نوشیروان مخالفت
خاست کیوس بدست برادر اسیر شد بقتل رسید نوشیروان شاپور بن کیوس را حکومت طبرستان عنایت نمود و بعد
از وی پورش **باوند** بن شاپور بن کیوس بحکومت رسید و ایشان را بروایت مولف صبح صادق باوند خوانند و بازندان
نیز در تصرف داشتند و ملوک باوندیه سه فرقه اند در فرقه اولین کیوس اول شخص است چنانچه گذشت و آخرین فرقه اول
اسپهبد رستم بن شهریار است که در چهار صد و هیژده هجری بحبس علاء الدوله کاکویه درگذشت. و فرقه دوم وسیل از ال

فرقه سوم از ماوند حکومت رسیده اند اما اهل طبرستان در سال بست و دوم هجری ایمان قبول کردند و بروایت هفت اقلیم تسخیر
کسی که بدم جهاد در اراضی آن ملک نهاد امام حسن بن علی علیه السلام است و این واقعه در زمان خلیفه ثانی روی نمود پس
از چندی وقت امام حسن از متوطنان آنجا صلح نموده مراجعت فرمود و در خلافت منصور دوانیقی عباسی ابو الخصیب بر سر حاب بن
مروان تاخت سرحاب خود را بزهر هلاک کرد و ابو الخصیب استیلا یافت تا آنکه حکومت آنجا بحسن المشهور به داعی
کبیر حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام بن علی علیه السلام رسید چه بواب طاهریه
که در خراسان سلطنت داشتند در طبرستان حکومت کردندی و بر اهالی طبرستان ظلم نمودندی ایشان داعی کبیر را از ری
بخوانده بودند و در سنه دویست و پنجاه و چهار هجری با او بیعت کردند او زیدی بود و مذهب تشیع شایع ساخت بعد از و برادرش محمد بن
زید بریاست رسید و او اول کسی که قبه بر مرقد علی علیه السلام ساخت و بعضی او را داعی صغیر گویند و از جمله فرمان روایان طبرستان
امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر است که از احفاد آل زیار بن وردان شاه جیلی که یکی از اعیان و اکابر دیالمه
بود جبروتی که ... در سنه سیصد و شصت و شش هجری درگذشت قابوس بسلطنت رسید گویند که قابوس با کمال فضل و دانش
و سیاست افراط نمودی امرا او را محبوس کردند و در آن حالت که او در القلعه می بردند یکی از امرای عاصیان که بزندان او را
می برده قابوس رسیده گفته که ... گفت که چون تو در قتل و سیاست افراط کردی یکی من و پنج کس دیگر از امرای تو
قابوس گفت انچه می رسید مرا از افراط قتل بود چه اگر ترا و آن پنج کس را بکشتمی هرگز باین بلا گرفتار نگشتمی پس چون بقلعه رسید
امرای عاصی جمیع را القلعه فرستادند تا او را بکشتند عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس امیری عادل
عالم بود پیش از آنکه بسلطنت رسید در خدمت سلطان محمود غزنوی بسر بردی از و منقول است که چون از حج باز گشتم عزم غزای روم
کردم و بگنجه رفتم امیر ابو الاسوار ... پادشاه گنجه مردی خردمند و عادل و شجاع بود و مرا گرامی داشت روزی از عجائب
جهان سخنی میرفت گفتم که در جرجان دیهی است و چشمه آبی دارد و زنان آنجا بطلب آب روند و در آن زمین کرمی است تا اگر یکی
یکی در آن کرم رسد که هم میرد آن آب که در سبو است گنده شود و عجب تر آنکه سبوهای که از پس زنند نیز متغیر گردد امیر ابو الاسوار
روی ترش کرد پس از چند روز با من نه بر حال سابق بود یکی مرا گفت امیر از تو رنجیده و می گفته که فلان چرا با من سخنی چنان گوید
که با کودکان گویند من دیر باب محضری از روستای جرجان طلبیدم بعد از چهار ماه محضر بمن رسید بگواهی معارف آنجا بردم
و عنصر المعالی را تصنیفی است در علم اخلاق مسمی و مشهور بقابوس نامه و آنرا در نصیحت فرزند خود گیلان شاه نوشته حکایات غریبه
و فقرهای مفید در آن مندرج است از آنجمله حکایتی یکی از ملوک پارس بر وزیر خود خشم گرفت و او را عزل کرد و گفت بهر خود جای
اختیار کن تا آنجا روی و قرار گیری گفت چند ده ویران مرا به بخش تا آنجا چنانچه خواهم آباد آن کنم ملک گفت چند ده
ویران باو دهید پس در همه مملکت تجسس هیچ جا دیهی ویران نیافتند ملک را خبر کردند وزیر معزول حاضر بود گفت ای ملک
می دانستم که چنین است اکنون ولایتی چنین از من باز گرفته بکسی ده که هر گاه از وی باز خواهی همچنان تو باز سپارد ملک از و
عذر خواست و دیگر بار شغل وزارت داد و ایضاً از آن کتاب است که دو صوفی براهی میرفتند یکی مجرد بود و بیباک میرفت و هر جا که
رسیدی بخفتی و از کس نه اندیشیدی و دیگری پنج دینار زر داشت بیاری موافقت کردی لیکن در هم بودی تا بجائی رسیدند

که در وی بسیار بود مجرد بخفت آن دیگر بپاس صحبت خفته ملتفت نشسته بود چه کنم چه کنم می گفت مجرد بیدار شد گفت ترا چه رسید گفت پنج دینار
دارم و از دزدان می ترسم گفت آن پنج دینار مرا ده تا تدبیر کنم صوفی پنج دینار را بداد مجرد بستد و در چاه افکند و گفت اکنون از بیم
رستی ایمن بنشین و بخسب آنگاه مردی صد ساله گوژپشت بر عصا تکیه کرده می رفت جوانی باو رسید بر سبیل استهزا گفت که این کمان را
بچند خریده گفت اگر عمر یابی رایگان ببخشیدت این چند فقره نیز از آن کتاب است زبان را بخوب گفتن آموخته کن و بر بلا اندر
نمای دنا نخواهد کسی را نصیحت مکن و کسی که بگنج برآمده باشد مگر درست گردن او نگردد و بغم مردم شادی مکن تا دیگران بغم تو شادی
نکنند خوب گوی تا خوب شنوی نیکی ببرزار و از نیکی و رنج مدار بر شادی بازگشت او بغم است از شادی بیشمر رنج هیچ کس ضایع مگردان
و اگر از بخردی و بی هنری نام و نان توان بدست آوردن بخرد و بی هنر مباش دانش از نادان باید آموخت از آنکه هر گاه
بچشم دل نادان نگری و بفضارت عقل بر دگماری آنچه از وی ناپسند آید آن نکنی ارسکندر می آرد که من منفعت از همه از دوستان
می یابم که از دشمنان نیز می یابم از آنچه اگر در من فعلی زشت بود دوستان بموجب شفقت بپوشند تا من ندانم و دشمنان را
ظاهر کنند و من آن فعل را از خود دور کنم سرمایه نیکوئی در دانش و ادب نفس تواضع و راست گوئی و بی آزاری و شرمگینی است
و حیا باشد که شرم بر مردم وبال گردد باید چنان نکنی که از شرم کنی در مهمات خود تقصیر کنی و خلل در کار تو راه یابد که بسی جا
بی شرمی باید کرد که تا غرض حاصل شود و همچنان که شرم کنی نتیجه ایمان است سبب نوری نتیجه شرمگینی است و چنان نرم مباش که از
نرمی بخورند و نیز آنچنان درشت مباش که از دهانت بیرون افکنند و هیچ کس را بدی بیاموز که بد آموختن بجای بد کردن
است و کس را میازار که اصل مردی کم آزاری است و خویشتن را نادان شمر که تو دانا آنگاه باشی که بر نادانی خود واقف شوی
و اگر خواهی که راز تو دشمن بداند با دوست مگو از گرسنگی مردن به که بنان فرومایگان سیر شدن مردم بی هنر به دوستی را
شاید و نه دشمنی را از آن کسی نبود که کسی حاجتی آورد او روا کنند اگر خواهی که کم دوست نباشی کینه دار مباش که زندگانی
او بکام نباشد زنده اش مشمار اگر خواهی که بی اندوه باشی حسود مباش اگر خواهی که با آبرو باشی پیشه کن اگر خواهی که شرم زده
نگردی آنچه ننهاده بر مدار اگر خواهی که قدر بر جای باشد قدر دیگران بشناس اگر خواهی که برتر از دیگران باشی فراخ سفره باش
اگر خواهی که آزاد باشی طمع را در دل جای مده **مازندران** ولایتی است تیره دیار پر طراوت بسیار و در بعضی جاها مستانی
سبزی دارد و مازندران راه های سخت و بیشه های پر درخت بسیار دارد و او را چند قلعه در غایت حصانت میوه گرمسیری
و سردسیری اکثر در آن دیار پدید است دارد اما آنچه قابل ایراد باشد تاریخ ولیموست و حاصلش بیشتر برنج و ابریشم است و ولایت
مازندران مشتمل بر چند شهر است و در زمان سلاطین مازندران ملوک ماوند بود چنانچه در طبرستان مرقوم گشت و از جمله مازندران
ساری شهری است در غایت خوبی و معموری و بر یک طرف شهر مرغزاریست قریب بدو میل و نهایت خضرت و خرمی را
دارد از زمان قدیم تا اکنون آباد است بسیار دارد و ساری از ابنیه ساروبه البویه آنست و نسبت ساروبه بکار رود باره
می پیوند و وجه تسمیه کاو باره آنکه جلیل بن فروز بن نرسی بن جاماسب عم نوشیروان حکومت ری داشت قصد تسخیر طبرستان
کرد و بصورت مجهول کاوی چند را اصطلاع ری باز کرد و بطبرستان شتافت و ملازم و اهل آنجا او را کاس نشد و بر
مداخل و مخارج ملک مطلع شد و مراجعت نمود و پس سپاه جمع آورد و روی به آنجا نهاد و اورا کاس از دو شهریار

که بادشاه عجم بود دختر خواست برادر خرد گفت خلیل ابن عم سن ست باید که اطاعت کنی او برادر کلانش را کشت حکومت بوی رسید و بعد از اندک زمان در گذشت خلیل در طبرستان استقلال یافت در سال چهلم هجری در گذشت و او دو پسر داشت الوبه و بادوستان و از اولاد او ملوک رستمدار آمد و الوبه بعد از پدر در طبرستان و مازندران بحکومت رسید و نیز بادوست ساروبه بن فرجان بن الوبه که شهر ساروبه از ابنیه اوست

در دیگر پاره فرو سفید که شهری نازه و با طراوت هست و بنای آن در زمین زوزی شده اول از جمله بلاد قدیم است بعضی گویند که جمشید بنا نموده و بقول برخی فریدون و در نزهت القلوب از ابنیه طهمورث و بعضی می نویسد و مولف کتاب مسالک ممالک گوید که از روزگار فریدون تا عهد بهرام گور تختگاه منبع مسکون اهل بود و در اصل شهر گنبدیست که اتمام اخبار بیرون رسیده گویند که قبر جناب فریدون در آن گنبد است و قریب شهر رودی است که آن را هزاره می خوانند و قدم آن شهر نهرها از آن جدا ساخته بر زراعات و عمارات خود میبرند بنا بر آن پنج منزل بی آب روان و سر استان نیست رستمدار قریب صد پاره ده دارد و ولایت آن بمازندران و گیلان و دریای خزر و کوهستان ری متصل است و حاصلش بیشتر برنج و آهن است و قلاع معتبر بسیار دارد و ساکنانش اگرچه بکسب کمال کمتر متوجه می شوند اما بعضی که موافقت میکنند نهایت خوبی و دینداری را دارند و ملوک رستمدار از اولاد بادوستان خلیل اند و ذکر بعضی از ایشان در ساری گذشت و از آن طایفه است فخرالدوله با مورین شهر لکنه ملکی عادل و متشرع بوده و در مملکت خویش منادی درداد که بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع هیچ کس در روز جمعه بکار دنیوی نپردازد و همه بمسجد جمع آیند ضعفای محترفه بعرض رسانیدند که بجهت کثرت عیال یارا طاقت نیست اگر با آن نپردازیم وجه معیشت آن روز بدست نه آید شاه امر کرد که بهر ایشان وظیفه مقرر کنند تا آنکه روز جمعه شود پس چنان کردند وقتی محتسب یکی از ایشان را که بی وضو نماز کرده بود بگرفت و خواست که حد کنند گفت که مرا از خدا و نیز بهر ادای نماز وظیفه مقرر است اگر خواهند که وضو نیز کرده بران باید افزود و این حدیث بملک رسید بوجود تا بهر وضو نیز وظیفه مقرر کنند و درین مقام صاحب صبح صادق نقلی می نویسد که عبدالله خان اوزبک والی ماوراءالنهر پیوسته نماز بجماعت گذاردی و سایر سپاه طوعا و کرها بآن پرداختند و بسا بودی که بی وضو نماز کردندی عبدالله خان آگاه شد خواست که معلوم کند که آنها کدام کس اند پس امام را گفت چون اذان گوئی فریاد کن که هر که را وضو نباشد باید که بجانب چپ آید امام چنان کرد جمعی آزادگان که بجانب راست ایستاده بودند بجانب چپ میل کردند عبدالله خان بسی بخندید و ایشان را تنبیه کرد و توبه داد و بعضی ثقات باراقم می گفتند که وقتی عالمگیر بادشاه مردم بسیار از پیشتر هجوم آورده نشسته بودند که تماشا بر مردم بادشاهی چندان شد که جای ایستادن نیافتند بادشاه بیدماغ شد خانجهان بهادر بعرض رسانید که اگر فرمان شود بخوش طبعی ازدحام خلایق را که مقید به نماز نشسته اند و جای بر مردم تنگ کرده رفع سازیم بادشاه حکم داد خانجهان بهادر به آواز بلند گفت که حکم بادشاه جهان پناه است که مردم بی وضو از دست راست بدست چپ آیند خلقی کثیر از دست راست بدست چپ رفتند خانجهان بفرمود که ایشان را از اهتمام چوب سلطان از اینجا برآرند فراخی در مکان پدید آمد بادشاه بخندید و فرمود که چه لطیف پسندیده کردی و ایضا راقم حروف از بزرگان خویش شنیده که سید مبارک محدث ساکن بلگرام در بلگرام بمحله خویش مسجد و سرای تعمیر نموده و در سرای قوم جولاهه و غیره مردم رعایا که اکثر مسلمانان بودند آباد ساخت و برای نماز هر پنج وقت بایشان تقید کرد ایشان گفتند اگر بنماز مقید شویم از کسب معاش باز مانیم و عیال از گرسنگی بمیرند امیر گفت

گفت که هر روز هر پنج وقت نماز را فی الفور یک فلوس از مَن بگیرید و در نماز حاضر شده باشند چون چندی بر ان بر آمد بعضی بسمع میر رسانیدند که جولاهه
بی وضو نماز میگذارند مرالشیائر الطلبیة عنها بکر گفتند که میر چون بر یک فلوس دو کار یعنی نماز و وضو نمیشود میر بخندید و سه فلوس بر آن مزید کرد تا آنکه میر
زنده بود رونق مسجد بحال بود و اکنون آن مسجد موجود است اما کسی بغلط اسم آنجا نمیر و گیلان ولایتی است مشتمل بر جبال و دراندیار قریب بنجاه نهر
می بارد طول آن از رستمدار تا موغان و عرض آن از دیلمان تا ولایت مازندران و عراق و عجم و آذربائیجان و بحر خزر پیوسته و باصطلاح مردم
آن دیار سپیدرود آب را گویند چون سپیدرود از میان ولایت گیلان جریان میدارد هر آئینه یکطرف آب آن را بیه پیش و طرف دیگر را بیه پس گویند
ودار الملک بیه پیش لاهجان است که شهری معمور و آبادان است و از ان بیه پس شهر رسیده است که رشت نیز گویند و حاصل آن بیشتر ابریشم
و برنج بود و دختران آنجا در غایت طنازی خود را ببازار خود فروشی جلوه میدهند و بند تنبان فروست متاع خود را بسیم کتان بمشتریان عرض
مینمایند تا که شخصی منظر خواستگاری یکی از آنها را و دیگران دختر ببازار نمیروند چنانچه در ینباب مولانا شناسی گیلانی گوید ع دختران که
ساکن رشت اند ٭ همچو طاوس مست در گرد اند ٭ طلب مشتری بهر بازار ٭ بند تنبان بدست میگردند ٭ پوشیده نماند که ملوک
گیلان را از روی تعظیم کار کیا گفتندی و اول آن طائفه علی کیا ابن کیاست و نسبت آن با امام زین العابدین میرسد چون در احوال
ملوک گیلان نقلی غریب و عجیب منظر نرسیده بنابران حادثات زمان ایشان را ننوشت فقط و دیلمان نیز گویند مولف هفت اقلیم
آن را ننوشته راقم حروف از فرهنگ جهانگیری مینویسد که شهریست از شهرهای گیلان و منسوبی مردم آنجا مجعد باشد
واکثر حربهای ایشان زوبین بود و سلاطین دیالمه که ایشان را آل بویه نیز گویند متوطن دیلم واز اکابر ملوک اسلام اند
که بشهرهای عراق عجم و عرب و غیرها حکومت کردند و از آن طائفه است عضد الدوله بن رکن الدوله دیلمی و او خلاصه
سلاطین دیالمه بود و او اول کسی است که او را ملک الاسلام خواندند و اول کسی است که او را در اسلام شهنشاه گفتند
و اول کسی است که در بغداد بعد از خلفا نام او را بر منبر بردند در فارس استقلال یافت و او بفضل و علم موصوف بوده
بزرگی نیز داو رفت تا کاری بکند بساز د عضد الدوله اغماض نمود آن بزرگ هر چند سخن گفت هیچ در نگرفت و بالآخر
عضد الدوله برنجید و گفت عجب مردی بود این همه آمدن و گفتن کارت نساختم و باز می آئی و مراد خود را رنجه میداری
گفت کار من رضای خدا بود و آن ساخته شد اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی اهتمام نکردی عضد الدوله
بگریست و کار او بساخت منهی باو نوشت که بیرون شهر جوانی زرد چهره دیدم گفتم چه ایستاده گفت همراه میجویم تا
بشهری روم که در آن پادشاه عادل و قاضی و منصف باشد گفتم پادشاه از عضد الدوله عادل تر و از قاضی یا منصف
تر کجاست گفت اگر پادشاه عادل بودی در کارها بیدار بودی گفتم از غفلت او چه دیدی گفت پدرم مالی
وافر داشت چه درگذشت بیمار شدم و نذر کردم اگر صحت یابم حج و غزو کنم چون شفا یافتم پنجاه هزار دینار تصدق
و بیست هزار درم و آفتابه سیمین نهادم و نزد قاضی بردم و به امانت گذاشتم و سی هزار برگرفتم و زاد سفر کرده از عهده حج بر آمدم
و در غزوه اسیر رومیان شدم و چهار سال در بند ماندم قیصر مریض شد و اسیران را آزاد کرد و من نیز خلاصی یافتم اکنون باز گشتم
و تا امانت از قاضی بستانم نزد او رفتم جوابی نگفت مگر سخن گفتم بجائی نرسید اگر عضد الدوله بیدار بودی قاضی چنین
بیداد نکردی عضد الدوله نامه برخواند و منهی و جوان را بخواند و گفت و جوان را باصفهان فرستاد و گفت آنجا باش تا ترا

طلب نمایم پس شبی قاضی را بخواند و گفت که از عاقبت می اندیشم که ملک را بقائے نیست می ترسم که در گذرم و ملک دیگری مسلط
و اطفال و عیال من بیچاره باشند از تو التماس می نمایم میخواهم که دو هزار دینار که پیش تو بود بفرستی قاضی گفت فرمان بردارم و بدل
شاد شد عضد الدوله خادم را بفرمود تا صد و چهل آفتابه زر و سه قرابه مروارید و امثال آن و خانه قاضی نهد قاضی را دل از شادی
در بر طپیدن گرفت که این همه بعد فوت عضد الدوله مرا باشد عضد الدوله جوان را از اصفهان بخواند گفت نزد قاضی برو و بگوی که زر مرا
بده و گرنه بعضد الدوله تظلم برم جوان چنان کرد قاضی با خود گفت اگر او نزد عضد الدوله رود مقدمه دگرگون شود و بی اعتبار گردم بهتر
که مال جوان باز بدهم و آن همه مال بستانم پس زر و آفتابه بجوان داد و جوان بعضد الدوله حال باز گفت عضد الدوله بخندید و گفت
تا قاضی را سر و پا برهنه و دستار در گردن افکنده حاضر ساختند پس آنچه داشت از وی ستدند و بشفاعت جمعی از قتلش درگذشت و از
قضا معزولش کرد و گویند عضد الدوله خواست که چنانچه بعهد ملوک عجم سلاطین روم بدرگاه ایشان تحف و هدایا می فرستادند بدرگاه او نیز
بفرستند پس تاجرے معتمد را مالے وافر داده و گفت بروم رو چنان چنین کن تاجر بخدمت قیصر شتافت و مال وافر پیشکش کرد
و چنین نمود که نصرانی ست و هر بار که نزد قیصر رفتی تحف و هدایا گذرانیدے تا آنکه معتبر گشت و در موضعی که قریب بخانه او بود صندوقچه
که عضد الدوله باو داده بود دفن کرد چون مدتے بگذشت بقیصر گفت نزدیک خانه من خرابه الیست خواهم که در آنجا جهت صنع
کلیسای بسازم قیصر رضا داد تاجر بحفر آن مشغول شد تا اساس بنیاد نهد در دوران هنگام کندن صندوقچه مقفل یافتند از فولاد کهنه به
بسته آنرا از زر و یا از گاه آوردند بازرگان بحیران نزد قیصر برد قیصر گمان برد که گنج نامه الیست سرش بگشاد آنجا طومارے دید از کاغذ ها
قدیم که بخط قدیم نوشته بودند یکے را بخواند نوشته بود که فلان تاریخ موافق سال جلوس عضد الدوله بشیراز پادشاهے
بر تخت نشیند که صفات او چنان و چنین ست و القاب او این و آن و چون سکندر جهان گیر شود قیصر توجه نمود تاجر را گفت
تو به فارس رفته گفت آرے گفت صفات و القاب پادشاهی باز بگوی تاجر بگفت و قیصر گفت با او آشنائی داری
گفت آرے قیصر رسولے با تحف و هدایا بیشمار همراه او بفارس فرستاد عضد الدوله خبر یافت برسم شکار از شهر بیرون رفت
و بر کنار رود و سے خیمه زد هنگام شام رسول و تاجر بملازمتش رسیدند عضد الدوله با رسول در تکلم آمد و از آواز وزغ اظهار ملال
کرد یکی را بفرمود برو و با وزغان بگوی که حکم عضد الدوله است که خاموش باشند فرستاده رفت و بنا بر مواضع رود وقت چند
از گوسفندان پر باد کرده در آب ریخت وزغان آنرا باز تصور کرده خاموش گشتند رسول قیصر متعجب شد بر آنکه
حیوانات نیز در دریا از حکم این پادشاه تجاوز نمیکنند پس چون بروم باز گشت بعرض قیصر رسانید قیصر جزم کرد که
آنچه در طومار است موافق واقع است پس برادر و پادشاه او کوشید تقلست که در عهد دولت عضد الدوله کنیزکے از کنیزکان
او را با لشکرے سر و کار پدید آمد لشکری را روزی بشکار رفت روباهے بسوراخی خزید لشکرے فرود آمد و سوراخ را کافتن
گرفت تا به نزد باقی رسید نزدبان فرو رفت خانه یافت و در آنجا چند خشتم پر از زر قدرے از آن برگرفت و علامتے بران
نهاده کرد و بشهر باز گشت و در حالت مستی حال بمعشوقه باز گفت کنیزک نزد عضد الدوله رفت و گفت گناهے کرده ام
اگر امان بخشی بگنجے دلالت کنم عضد الدوله او را امان داد کنیزک حال باز گفت عضد الدوله او را گفت که از لشکرے درخواه گنج را بتو نماید
کنیزک چنان کرد مقرر نمود که شبی با هم بر سر گنج روند پادشاه مقدارے کاغذ پاره باو داد تا هنگام رفتن در راه بیفشاند کنیزک با لشکری بر سر گنج رفت و کاغذ

ودر راه بهشت‌اند عضدالدوله برابر ایشان نشتافت تا بسر گنج رسید لشکر او رابدید عضدالدوله گفت منترس پس کنیزک با یک خم زر بیاورد و باقی را بخزانه برد
و بدان بر تربت علی علیه السلام عمارتی عالی بنا نهاد و نقل است که چون در سنه سیصد و هفتاد و یک هجری بیمارستان عضدی در غربی بغداد باتمام رسانید
و بتماشای آن رفت دیوانهٔ را دید که بند بر پا و بالش نهاده اند پرسید که چه کرده که زنجیر در پایت کرده اند دیوانه گفت ای امیر عجب حالتی است که دیوانه تویی بند بر پای من
چرا است مال از عاملان گیری و حرف از دیوانگان پرسی ترا این چه کار شفا و راحت خدای راست و تو دار الشفا میسازی بر ترا زیج دیوانگی چه باشد
عضد گفت زه ای سر آمیده ... این سخن بهوشی گفت از تو به و وفات عضدالدوله در سنه سیصد و هفتاد و دو هجری در بغداد اتفاق افتاد و دیگر
از سلاطین دیالمه فخرالدوله بن رکن الدوله است که ری و همدان باو تعلق بوده وزیر با تدبیر ابو القاسم اسمعیل المعروف بصاحب ابن عباد که در فضائل
و مکارم از تعریف مستغنی بوده نقل است که چون زمان وفات صاحب شد و یک سید فخرالدوله بعیادت رفت صاحب گفت بعنایت خداوند خداوند
با خلق بنوعی بسر بردم که نام پادشاه من در جهان به نکوئی مثل است اگر بعد از من همین شیوه مرعی باشد همه آن را از پادشاه دانند و اگر بر خلاف
بود از من دانید و نام خداوند بنیکی مشهور گردد و چون صاحب فوت کرد فخرالدوله بر وصیت صاحب عمل نمود و دیگر مردی بدل سلطنت
نمود و دیگر از ملوک دیالمه مجدالدوله بن فخرالدوله است که بخرد سالی در ری بحکومت رسید مادرش سیده که دختر برادر عم امیر
عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بود و تدبیر ملک پرداخت و او عورتی عاقله و عادله بود وقتی محمود غزنوی به او پیغام داد
که خطبه و سکه بنام من کن و گرنه جنگ را آماده باش سیده در جواب گفت تا شوهرم فخرالدوله زنده بود از این اندیشه مند بودم
که اگر سلطان چنین گوید چه کنم اکنون از این غم رسته ام چه سلطان عاقل است و داند که چون او پادشاهی را بجنگ زنی بیاید آنکه
شیر هم نر بود و هم ماده اکنون اگر آید نخواهم گریخت و جنگ را ساخته ام حال از دو بیرون نیست ظفر یا هزیمت اگر مرا ظفر باشد ظفرنامه
نامه نویسم که محمود را شکستم و مرا فخر بود و نام تو بدی بر آید که زنی محمود را هزیمت داد و اگر ظفر ترا بوده جز این چه توانی نوشت که زنی را شکستم و این
هیچ فخری و نامی نباشد چون جواب بمحمود رسید از آن عزیمت درگذشت و تا سیده زنده بود قصد ری نکرد و چون سیده فوت کرد مجدالدوله از
تدبیر مملکت عاجز آمد و امرا با فرمانی آغاز نهادند سلطان محمود غازی آگاه شد و در شش صد و بیست هجری قصد ری کرد مجدالدوله از امیران خود
شکایت نوشت و استمداد نمود محمود غزنوی بری رسید مجدالدوله بخدمت او رفت سلطان گفت شاهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت
بلی گفت هرگز دیده که دو پادشاه در یک مملکت حکومت کنند و دو پادشاه در بساط شطرنج در یک خانه باشند گفت نه گفت ترا چه برین داشت
که مرا بملک خود خواندی و اختیار خود بکسی دادی که از تو قوی تر است آنگاه او را با پسرش بغزنین فرستاد و در آنجا هر دو درگذشتند
سلطان مملکت به پسر خود مسعود داد و باز گشت و آخرین ملوک دیالمه ابو علی کیخسرو بن عزالملک باکالنجار است که بخدمت سلطان الب ارسلان
رفت و اقطاع لائق یافت و در چهار صد و هفتاد و هفت هجری درگذشت و بعد از و از آل بویه خبر نامی و دیگری نماند نبذی از احوال
وزرا و امرای دیالمه ابو الفضل محمد بن ابی عبدالله حسین کاتب معروف بابن عمید ورکن الدوله دیلمی بود و از غایت
دانش که داشت او را جاحظ ثانی گفتندی و سخن کم گفتی و بر گوی عیب کردی حافظهٔ او چنان بود که بنجاه بیت شنیده
یاد گرفتی و صاحب عباد در صحبت او بسر بردی ابو القاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد طالقانی ... و نیز شهرت
بصاحب ابن عباد در مکارم و فضائل نظیر نداشت و نادرهٔ عصر و اعجوبه دهر بود و چهار صد شتر کتاب خانه او را
میکشیدند و بعد از و ابو الفتح بن عمید وزارت موید الدوله یافت و بعد از وفات او برادرش فخرالدوله را

بسلطنت نشانید نقل است که قابوس وشمگیر و فایق وغیرهما بفرمان امیر نوح بن منصور سامانی روی بجرجان آوردند وعزم
ستیز مؤید الدوله کردند صاحب عباد جاسوسی با پای پشمین فرستاد او برفت و بازگشت وگفت لشکر چندان است که توان شمرد
دو چندین قیل و قال سپاه است گفت بگو چند پیر با ایشان هست گفت آنرا ندانم صاحب گفت از پیران رای زن می ترسم نه از پیلان صف شکن پس فایق را
بفریفت تا روز جنگ بهزیمت رفت و تمامه سپاه بیکباره پریشان شد نوح بن منصور از فضل او آگاه شد ونامه باو نوشت که بدین جانب شتاب که وزارت را
صاحب در جواب نوشت که مرا چهارصد شتر بهر نقل کتابخانه باشد و دیگر چیزها برین قیاس باید کرد وبخدمت رسیدن چگونه میسر گردد وگویند روزی تمارض کرد
و بدیوان ننشست فخر الدوله پیغام فرستاد که اگر کوفتی عارض شده بخدمت برای عیادت آیم گفت کوفتی نیست که خداوند را تصدیع باید کشید
دو دیگر روز نزد فخر الدوله رفت فخر الدوله از حال سوال کرد صاحب گفت فلان مرد در کار شعر نوشته بود که خاقان با فلان سپه سالار سخن گفت
ندانم که چه گفت ازین معنی آزرده شدم که چرا خاقان با فلان در کار شعر سخن گوید که من ندانم شب نوشته و دیگر سبب آن سخن فلان بود لاجرم قبض ببسط
تبدیل یافت ربیع بن مطهر عضدی کاتبی ماهر بود وفاضلی برجسته لیکن خط او بسیار خوب نوشتی صاحب آگاه شد و او را بسبب فضیلتی که داشت بلاک کرد
روزی رنجور شد ربیع بعیادت او آمد ونشست وگفت سبب ناتوانی چیست و چه میخوری صاحب گفت از آنکه تو میسازی یعنی تزویر ربیع دانست
که او چه گفت گفت ای خداوندگان بجان و سر تو که دیگر نکنم گفت از آنچه کردی عفو کردم ربیع توبه کرد از آنچه میکرد ودر گذشت کمترین همت صاحب آن بود
که هر روز قریب سه هزار کس بر مائده او طعام خوردندی روزی صاحب عباد با جمعی بر سفره نشسته بود مردی لقمه بر گرفت موی در لقمه بود صاحب بدید
وگفت موی از لقمه بیرون آر مرد لقمه از دست بیرون نهاد و برخاست و رفتن خواست صاحب گفت
چرا نیم خورده از خوان من برخاستی گفت مرا نان آنکس نباید خورد که موی در لقمه من ببیند صاحب خجل شد
و عذر خواست وگویند صاحب ابن عباد مخرج را نداشت او را گفتند بگوی امر الامیر ان یحفر نهرا فی الطریق
یشرب منه الصادر والوارد وگفت حکم حاکم الحکام ان یعمل قلیبا فی النیل لنفع من الغادی والنادی
فخر الملک ابو غالب محمد بن علی بن خلف واسطی گویند که بعد از ابن عمید و صاحب عباد بزرگترین وزرای دیالمه
است و او اول کسی است که در شب برات حلوا بر فقرا قسمت کرد و آن رسم اکنون نیز شایع است یکی
رقعه باو داد فخر الملک برخواند ساعتی مردی دید بر ظهر آن نوشت العنایة فتحجبه والامکانات صحیحة گویند هر ماه هزار
درویش را جامه دوختی **قزوین** از شهرهای قدیم است مؤلف تذکره گوید که آنرا شاپور بن اردشیر
بابکان ساخته و صاحب لب التواریخ گوید که چون شاپور ذو الاکتاف از زندان قیصر بمدد کنیزکی که بر او
عاشق شده بود بگریخت و تا زمین قزوین هیچ جا نه ایستاد و در آن وقت غیر از باغی کوچک و صومعه گبری آتش
پرست چیزی دیگر نبود چون در آن سرزمین لشکر بدو پیوست آن جا را مبارک دانسته شهری در آن سرزمین بنا نهاد
و حمزه اصفهانی را اعتقاد آنست که اول در زمان بهرام بنا شده بود و بعضی گفته اند که از ملوک اکاسره لشکری
بجنگ دیلمان فرستاده بود و در صحرای قزوین قتال واقع شده سپهدار اکاسره در لشکر خویش خللی
دیده یکی را گفت **مصرع** که آن کس وین یعنی آن گنج لشکر است کن * چون از آن جانب فتح
روی داده بر آئینه در آن موضع شهری بنا کرده موسوم بکشوین گردانید عرب آنرا قزوین خواندند

و در زمان خلیفه سوم یعنی عثمان رضی الله عنه ولید بن عقبه که والی عراقین بود سعید بن عاص را فرستاد تا تعمیر آن شهر نمود و چون هادی عباسی خلیفه شد شهرے دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام کرد و آن شهرستان داخل محله درج و جوسق کرده و هارون رشید مسجدی در آن شهر بساخت و تازه بنیاد نهاد و آن به اتمام نرسیده بود که هارون وفات کرد و زیر سلاطین سلجوقی صدر الدین محمد آنرا باخر رسانید اما در فترت مغول اثرے از آن نماند و بهترین قزوین حمار باسی و حمار باس نزدیکے متوکل بود و در پانصد هجرے بنای این کار بر نهاده و شاه طهماسپ صفوی قریب سی سال دار الملک ساخته و شاه عباس کاریزے بران افزوده و در قزوین مسجدیست که آنجا دعاے مستجاب شود و از غرائب دنیا معامله باغات انگور آنجاست که در سال یکمرتبه زیاده آب نمیخورند و از میوه هاے انگور و خربزه و پسته نیک تر میشود و مردمش در روشنی و گرمی اختلاط بے انباز اند و اکثر از علم موسیقی باخبر اند و بی ترجیح آهنگ و حسن صوت مستند چنانچه شاعر گفته ؎ شاه را باید که باشد چار صنف از چار شهر ⁂ تا بود ممتاز دائم بر سریر سروری ⁂ از خراسان مطرب از قزوین انیس همزبان ⁂ از صفاهان عامل از تبریز مردے لشکری ⁂ ابهر شهریست قدیم از ابنیه کیخسرو بن سیاوش بن کیقباد و دارا بن داراب آنجا قلعه از گل بنا نهاده آنرا اسکندر رومی باتمام رسانید و بقولے شاپور ذو الاکتاف بنا کرده هواے آن شهر سردست و آبش از رودخانه است و غله و میوه در آن نیک بحصول مے پیوندد و ولایتش بیست و پنج پاره ده است ریحان شهرے بانام از ابنیه اردشیر بابکان بوده چون در فترت مغول خراب گردید و بکره بحال اصلی باز نیامد الحال شهرے کوچک و صد پاره ده دارد و هوای آن بسردی مائل است حاصل ربیع آن از آب کاریز و خریف آن از آب رود بحصول مے پیوندد و میوه اش خوب نمیشود و نقل کنند که فرخ یکی از اکابر اولیا ساکن ریحان بود و یرا گربه بود که هرگاه جمعے مهمانان بخانقاه شیخ آمدندے گربه بعدد هر یک از مهمانان بانگے کردی خادم بهر بانگی از یک کاسه آب در دیگ ریختی روزے عدد مهمانان بر عدد بانگهاے گربه زیاده آمد تعجب کردند گربه در میان انجماعه در آمد یک یک را بو مے کرد تا هر یکی از آنها بول کرد چون تفحص کردند از دین بیگانه بود دیگرے وقتی خادم مطبخ براے اصحاب در دیگ شیر برنج می پخت خادم براے کارے بر متصل رفت ناگاه مارے از راه دود گذار در دیگ افتاد گربه آنرا بدید گرد دیگ میگشت و بانگ میکرد و اضطراب می نمود خادم چون از آن معنے اطلاع نداشت ویرا زجر کرد و دور می انداخت چون خادم هیچ تنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت چون شیر برنج را بریختند مارے سیاه از آن ظاهر شد شیخ بفرمود که چون این گربه خود را فداے درویشان ساخت ویرا در قبر کنند و زیارتے سازند گویند که هنوز آن قبر ظاهر است و مردم زیارت آن کنند راقم حروف گوید در خانقاه بر بالا نشین سنگی کوچک بود هرگاه موذن بانگ نماز میگفت آنسنگ عقب موذن آمده نیز بانگ میکرد تا آنکه موذن اذان را تمام میکرد در هیچ وقت هیچگاه نشد که آنسنگ بموافقت موذن نپرداخت هر جا که بعضے بودی کشنیدن اذان دو دیده عقب موذن حاضر شدے سجاس و سهرورد اول دو شهر بودند در غایت معموری و در فترت مغول خراب شده بود و از هر یک بقدر دهی مانده و ولایتے سردسیر است و حاصل آن غله و اندک میوه باشد و زیاده بر صد پاره ده توابع دارد و ابخیر و از مضافات شهر ورد است در جنوبی سلطانیه بیک روزه راه افتاده و مغول آنرا سفوالیق نام کرده و کیخسرو لیاقتے آنرا آباد کرده و در آن موضع سراے است بزرگ و در صحن سرا

چشمهٔ آبست بقدر دریا هر چند سعی کرده اند بقعرش نرسیده اند و دو جوی آب بزرگ که هر یک بمقدار آسیا گردانیده
باشد از آنجا بیرون می آید چون پیش آنرا می بندند آب حوض زیاده نمی شود و چون میگشایند بر قرار خود جاری است و در
هیچ موسم کم و بیش نمی باشد طارم محلی با تره و باطراوت است و بر جانب شمال سلطانیه بیک روزه راه واقع شده و اکثر
فواکه آنجا خوب تر میشود و زیتون بحصول می پیوندد و سلطانیه از ابنیهٔ الجایتو سلطان است که آنرا مربع وضع کرده طول
هر دیوار ارکان آن پانصد گز قرار داده و دیوار قلعه را از سنگ تراشیده نوعی عریض ساخته که چهار سوار بفراغت بران راه روند
و مضجع آن پادشاه گنبدی بران صورت و قطرش صد گز و ارتفاعش صد و بیست گز و چنین گنبد پر تکلف در عرصهٔ چهل روز
به اتمام رسانیده گویند که چون آن عمارت به اتمام رسید سلطان باحضار جمیع افاضل ممالک محروسه امر فرمود تا اکابر و افاضل
و سادات و شیوخ هر بلاد جمع آمده دران گنبد مجالس سازند تا ببرکت قدوم و نفس آنجماعه دران بقعه بحصول پیوندد و از جمله
حضراتیکه در آنحضرت حاضر بودند یکی شیخ صفی الدین اردبیلی و دیگری شیخ علاء الدوله سمنانی بوده که هر کدام در یکطرف بادشاه
سکن نموده بودند چون سفرهٔ طعام گسترده شد شیخ علاء الدوله بطعام میل نموده شیخ صفی الدین میل نمود بعد فراغ تمام سلطان گفت در بزرگی و شرافت
شما هر دو عزیزان شکی نیست اگر این طعام حلال بود و شیخ صفی الدین چرا میل نکرد و اگر حرام بود شیخ علاء الدوله چون میل نمود شیخ صفی الدین گفت که حضرت ایشان
بحر اند بحر از ملاقات هر نیرا تخریب نمی افتد شیخ علاء الدوله گفت که حضرت ایشان شاهباز اند و شاهباز بر هر طعمه نمی نشیند بادشاه را بسیار خوش آمد که آن دو بزرگ
یکدیگر را ستایش کردند. آذربایجان ولایتی است مشتمل بر بلاد و قصبات و از ابنیهٔ ملک آذربن ایران بن اسود بن شام بن نوح علیه السلام
است صاحب تذکره گوید که بعهد شاپور ذوالاکتاف مردی آذرباذ نام در آذربایجان دعوی پیغمبری کرد و بسیاری از اهل
آن دیار با و ایمان آوردند سالها او را بگرفت و بعضی از فلزات را بر سینهٔ او گداخت ضرر با و نرسید مردم شهر معتقد او شدند
و او مردم را بشباب تحریص نموده اباحت میفرمود بعضی آبادانی آذربایجان را بنام او میخوانند و نهر ارس در میان ولایت
آذربایجان جریان دارد گویند هر کسی که پیاده بران بگذرد و دو پای خود بر شکم زن باردار نهد وضع حمل بر او آسان شود و نهر کر
برکنار آنولایت افتاده و فارق است میان گرجستان و شروان و آذربایجان و در مراغه چشمه ایست که چون آتش بر آمده اند
راهی جریان می یابد سنگ شفاف انعقاد می یابد که آنرا مرمر خوانند و اکثر هوای شهر آذربایجان بسردی مائل است
و حدود وی بولایت عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن پیوسته طولش از باکو تا شهر خلخال و عرضش از مروان تا کوه
سینا پنجاه و پنج فرسنگ است و دار الملک آذربایجان اول مراغه بود و باز به تبریز گشت تبریز معظم ترین شهرهای آذربایجان
ملک ایران است زبیده خاتون زوجهٔ هارون رشید در سنه یکصد و نه هجری آنشهر را بنیاد کرده بروایت مؤلف صبح صادق از ابنیهٔ بلاس نبیرهٔ
فیروز اشکانی است شاید بنیاد بلاس از زلزله خراب شده باشد و در عهد هارون زوجه اش بتعمیر آن پرداخت القصه تعمیر
زبیده خاتون بعد از چندی بسبب زلزله خراب شده بود و در زمان متوکل عباسی باز عمارت یافت و باز ویران
شد و همچنین چند مرتبه خراب و آبادان گشت تا در عهد واثق بالله عباسی حکیم باشارهٔ ائمه مصری بطالع عقرب آنشهر بنا نهاد
گویند از آن زمان آنشهر از زلزله خراب نگشته و بعضی گفته اند که چون کاریز بسیار در اطراف شهر ساخته شده و منافذ زمین
گشاده گشته بهر آینه بخارات آنقدر محتبس نمی گردد که زمین را در حرکت آورده شهر را خراب سازد و تبریز در عهد سلاطین چنگیزیه

دار الملک بوده بتدریج عمارات بسیار از مساجد و مدارس و اسواق و حمام و غیره ذلک ساخته شده و غازان خان عمارتی عظیم
جهت مضجع خود در آنشهر ساخته و خواجه رشید الدین بموضع لبنان کوه و پسر او غیاث الدین محمد و دیگران ابنیهٔ رفیع و مساجد عالی
بنا نهادند و اکثر میوه هاے آنجا خوب تر پیدا میشود خصوص سیب و امرود و زرد آلو و کیلاس و انگور و آب نهر آن رود که از کوه
سهند می آید بالقصد و ابد کاریز از آن اخراج نموده اند تمام در باغات و از قنوات تبریز صرف میشود و متوطنان آنجا سپید
چهره و خوش صورت و صاحب نخوت باشند و معاشران لطیف و صاحب جمال در آنشهر بسیار بوده اند شستر از مضافات تبریز است
اردو باد از شهر هاے جزیره آذربایجان است و بر کنار رود ارس واقع شده و هفتاد و چند چشمه از میان معمورهٔ آن جریان
می پذیرد و مردم آنجا در عبادت نهایت دقت را بکار مے برند چه مردم اردو باد را خانه پرست و اهل تبریز را زن پرست و ساکنان
نخجوان را زر پرست میخوانند در اردو باد میوه سیب سلطانی و امرود نیکوتر مے شود مراغه بحسب وسعت و فسحت و لطافت
کوه و صحرا و کثرت میوه روح افزا بر بسیاری از بلاد ایران رجحان دارد اما وبا در آن دیار بسیار اتفاق مے افتد و در تمام
ایران جهت بستن رصد بهتر از مراغه یافته نشده لهذا خواجه نصیر الدین طوسی بعد از تفحص بسیار در آنجا رصد بسته خلخال شهرے مختصر
میوه در آنجا فراوان مے باشد و در یکی از دهات آن چشمه ایست که آبش در تابستان یخ مے بندد و بر طرف مناره چشمه ایست
که در آنجا بیضه مرغ پخته میگردد و در یک فرسخے خلخال کوهے است همچون دیوار کم و بیش دویست گز ارتفاع دارد و بر فراز آن
بشکل مخرجه کوهے تخمیناً پانزده گز بیرون آمده همیشه از آن مخرجه قطرات فرو می ریزد که زرع آن بر این آب است اردبیل بکثرت
درختان و آب هاے روان از بسیاری امصار ایران ممتاز است و هوایش در غایت سردی است چنانچه در بعضے مکان غلهٔ که
به درو انار خورد نتوانا رد و از میوه هاے قلیل چون سیب و امرود و چیزے دیگر حاصل نمیشود اما بنا بر قرب و جوار تبریز هر چند که
خواهند میسر است و جبل سبلان که از اعظم جبال جهان است در چهار فرسنگ اردبیل واقع است و بر زبر کوه قلعه بوده موسوم
بدز بهمن که روئین دژ نیزش خوانند چون میان کیخسرو بن سیاوش و فرامرز سیاوش بن کیکاوس کیانی جهت سلطنت مهم بنزاع
رسید سران سپاه قرار دادند که هر که فتح دز بهمن نماید پادشاهے او را باشد نخست فریبرز با طوس و گستهم بود در آنجا رفت و
کار نا ساخته باز گشت چنانچه فردوسی در شاهنامه بیان آن نموده پس از فرامرز کیخسرو با گودرز و گیو و غیرهما فتح نمود کیکاوس
او را به پادشاهی نشاند و خود را از آن دزگزید و کیخسرو بفرمود تا اردبیل عمارت کردند و گویند چون از موغان و قراباغ بیرون آیند
در سنه باشد و آن گیاهے است که ترکان آنرا بوستان گویند هر چهار ماهی که آنرا بخورد البته بمیرد اما آنقدر زمین که از آنجا
کوه سبلان را توان دید آن زمان کار نه نیا شد شیخ صفی الدین اردبیلی که نسبش به امام موسی کاظم علیه السلام میرسد
از آنشهر است صاحب مقامات و کرامات بوده سلاطین صفویه که در ایران بسلطنت رسیدند از اولاد اویند و نبیره اش
خواجه علی که بدستور جد بزرگوار خویش بوده امیر تیمور صاحب قران چون از سفر روم باردبیل رسید خواجه علی را مرید
و معتقد او شد و بحسب خواهش او اسیران روم را که در حبس داشت نجات داد ایشان مرید شیخ شدند بدیار خویش بشتافتند
و چون سلطان جنید بن شیخ صدر الدین ابراهیم بن خواجه علی بر مسند ارشاد نشست و مرید بسیار جمع آورد میرزا جهان شاه
بن قرا یوسف والی ایران متوهم شد و پیغام داد که از ممالکت من بیرون رو سلطان با جمعے کثیر از مریدان بحلب شتافت

آمد بدیار بکر رفت امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ آق قوینلو صاحب دیار بکر در اعزاز و اکرام او کوشید و خواهر خود خدیجه بیگم را با او
در سلک ازدواج کشید سلطان حیدر ازو متولد شد پس سلطان جنید با مریدان بغزای گرجستان شتافت و بسیاری از کفار را
بکشت و چون بحدود شروان رسید امیر خلیل شروان شاه قصد او کرد میان ایشان رزمی صعب اتفاق افتاد سلطان جنید
شهادت یافت مریدان و معتقدان پیران او سلطان حیدر رشد نمود و با او پیوستند سلطان حیدر بجای پدر نشست و لشکر انتقام
بشروان کشید شروان شاه با او رزم کرد سلطان حیدر کشته شد چنانچه در شروان مرقوم است بالجمله سلطان حیدر تاجی از سقرلاط
قرمزی مشتمل بر دوازده ترک بر تارک نهادی و هر که مرید او گشتی تاجی چنان باو دادی و آن طایفه را قزلباش گفتندی
یعنی سرخ سر پس چون وقتی حسن بیگ آق قوینلو والی دیار بکر که خواهرش خدیجه بیگم مادر سلطان حیدر بود جهان شاه
والی ایران را بکشت و بر آذربایجان و عراق استیلا یافت دختر خود علم شاه بیگم همشیره زاده خود سلطان حیدر داد ازو سه پسر
متولد شد سلطان علی و شاه اسمعیل و سید ابراهیم ولادت شاه اسمعیل در روز سه شنبه بیست و پنجم رجب سنه هشتصد و نود و دو
اتفاق افتاد و دولت قزلباش تاریخ است گویند که سلطان حیدر بر دست شروان شاه شهادت یافت یعقوب بیگ بن
حسن بیگ آق قوینلو فرزندان سلطان حیدر را در القلعه اصطخر محبوس نمود چون رستم بیگ آق قوینلو بسلطنت رسید در هشتصد
و نود و هشت هجری ایشان را نجات داد و سلطان علی میرزا که از بزرگترین فرزندان سلطان حیدر بود نزد او رفت و در معرکه
رستم بیگ را با بایسنقر میرزا واقع شد مراسم شجاعت بظهور رسانید رستم بیگ ظفر یافت و ازو توهم نمود و غدر اندیشید سلطان علی
میرزا در یافت و به اردبیل رفت رستم بیگ فوجی بتعاقب ایشان فرستاد و در یک فرسخی اردبیل میان ایشان محاربه دست داد
سلطان علی میرزا شهادت یافت و شاه اسمعیل با برادرش سید ابراهیم بگیلان شتافت کارکیا میرزا علی صاحب گیلان
در اعزاز و اکرام او کوشید رستم بیگ هر چند نامه باو نوشت که شاه اسمعیل را بحضور بفرست هیچ در نگرفت شاه اسمعیل در نوزدهم
محرم سنه نهصد و پنج هجری بسن سیزده سالگی بعزم جهانگشایی با هفت صد صوفی از کارکیا میرزا علی مرخص شد و در بهار تالش
بجد و اردبیل رسید در حدود آذربایجان و ارزنجان از طوایف استاجلو و شاملو و روملو و ذو القدر و افشار و قاجار و غیرهم
قریب هفت هزار کس که مریدان سلسله عالیه بودند برو جمع آمدند در سنه نهصد و شش هجری او لشکر بجهاد شروان شاه فرخ یسار
با بیست و شش هزار سوار قصد او کرد رزمی صعب اتفاق افتاد و شروان شاه بقتل رسید و پسرش شیخ شاه بکنار دریای خزر گریخت و از آنجا
بگیلان رفت ابو المظفر شاه اسمعیل صفوی بر شروان استیلا یافت و خطبه بنام خویش خواند قاتلان پدر را بکشت و کار
باتمام کرد و به بغداد رسیده بر تخت متمکن شد و مذهب امامیه را رواج داد و مذهبنا حق ۹۰۶ تاریخ یافتند و در نهصد و هشت هجری
متوجه عراق عجم شد و مفتوح ساخت و محمد خان شیبانی صاحب ما وراء النهر و ترکستان و طبرستان و خراسان بعزم
رزم شاه اسمعیل از هرات بمرو رفت شاه اسمعیل از مشهد مقدس متوجه او شد مقدمه سپاه شیبک خان با مقدمه شاه اسمعیل
در نواحی قریه طاهر آباد رزم کرد و منهزم بمرو رفت شیبک خان در مرو متحصن شد شاه اسمعیل روزی چند بظاهر مرو توقف
کرد و بر سبیل هزیمت کوچ نمود امیر خان موصلی را با سه صد سوار بر سبیل چرخچی گذاشت و مقرر نمود که چون ازبکان تعاقب نمایند
[illegible] شیبک خان آن را بر ضعف حمل کرد و با پانزده هزار ازبک از مرو بیرون آمد عزم تعاقب کرد امیر خان او را

فرخ یسار

بدید و باز بخت شیبک خان از نهر محمودی بگذشت چون قدری مسافت طی کرد بالشکر شاه رسید که در صحرای وسیع مستعد قتال ایستاده
است بین رزمی صعب اتفاق افتاد شیبک خان بهزیمت رفت و هنگام فرار از غایت اضطراب با پانصد کس بحصار دیواری در آمد
که راه بیرون شدن نداشت سپاه شاهی در رسیدند و آن محوطه را احاطه کردند و بسیاری از ازبکان را بکشتند و شیبک خان را
در میان کشتگان جستند و در زیر جیفه یافتند سرش را بریدند و نزد شاه بردند فتح شاه دین پناه تاریخ این واقعه است و در نهصد
و هفده هجری عزم تسخیر ماوراء النهر وغیره نمود و از خراسان تجمع کرده باصفهان بازگشت و در نهصد و هشت هجری سلطان ابراهیم
صاحب روم بعزم رزم شاه روی بایران آورد و در موضع خالداران که هشت فرسخی از تبریز است تلاقی فریقین اتفاق
افتاد سلطان سلیم با دویست هزار سوار رومی به رزم آورد و دوازده هزار توپچی پیش خود یار داشت و پیش ایشان دیواری
از ارابه کشید و آنها را از زنجیر بیک دیگر بست محمد خان استاجلو والی دیاربکر بعرض شاه رسانید که صواب آنست که هنگام کوچ
با رومیان مصاف دهیم که در آنوقت دیوار ارابه ترتیب نتوانند داد شاه بصلاح دورمش خان بآن رضا نداد و بالآخر مقابله
عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از رؤسا سپاه شاه و امرای قزلباش بزخم توپ و تفنگ رومیان بر خاک هلاک افتادند
شاه حال بدین منوال دیده با شجاعان قزلباش فدائی و از پی رومیان حمله آورده و بار آنها رسانیده زنجیری که از آنها
بدان بسته بودند بضرب تیغ برتاره بمیان مخالفان در آمد و دست برد عظیم نمود چون اکثر سپاهش بقتل رسیده بودند
شاه برگشت و بدرگزین رفت و سلطان سلیم به تبریز آمد و بعد از هفته برزم مراجعت نموده شاه به تبریز آمد و در آخر
این سال حکومت خراسان به شاهزاده طهماسپ مقرر شد و شاه از کثرت شرب خمر مریض شد و در گذشت طاب مضجعه
تاریخ است و بعد از و پورش ابو المظفر شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل در سن یازده سالگی بسلطنت رسید لفظ ختال تاریخ
است و او پادشاهی دیندار پرهیزگار بود و اهالی ایران بعهد او آسودگی تمام داشتند در محرم سنه نهصد و سی و پنج هجری
عبید خان با سایر سلاطین ازبکیه با شاه طهماسپ رزمی صعب کرد سپاه شاه بهزیمت رفت شاه بجمعی قلیل در میدان
بماند و در خواب بشارت فتح یافت صبح دیگر روز با جمعی قلیل بر ازبکان که بغارت مشغول بودند حمله برد و ظفر یافت
عبید خان زخمی شد و بگریخت شاه طهماسپ به نیشاپور رسید و خراسان منضبط ساخت و بعراق بازگشت و به بغداد شتافت
و در نهصد و پنجاه هجری نصیر الدین همایون پادشاه فرمانروای هندوستان از شیرخان افغان منهزم بایران
آمد و از جمله تحایف که گذرانید قطعه الماس بود که چهار مثقال و چهار دانگ وزن داشت در کتابی دیده شد که
همایون پادشاه از قندهار عزیمت ایران نمود و این چند ابیات بدستخط خاص بشاه طهماسپ قلمی نموده فرستاد
ابیات خسروا عمریست با عنقای عالی همتم ❖ قاف کوه قناعت را نشیمن کرده است ❖ طالعم شیر است عمری پشت
بر من کرده بود ❖ این دم از کین و عداوت روی بر من کرده است ❖ روزگار سفله گندم نما و جو فروش بود طوطی
طبع مرا قانع بارزن کرده است ❖ التماس از شاه آن دارم که با من آن کند ❖ آنچه با سلمان علی در دشت ارژن
کرده است ❖ شاه طهماسپ شعری چند در جواب آن انشا نمود و فرمان بنام محمد خان حاکم هرات مشتمل بر مهمانداری
و تواضع همایون پادشاه قلمی فرمود رباعی ای مژده ای پیک صبا کز خبر مقدم دوست ❖ حیرت زده‌ام و در همه جا محرم دوست

باشد آن روز که در بزم وصالش یکدم ❊ بنشینیم بمراد دل خود همدم دوست ❊ اقدام آن بی ملال توجه آن پادشاه جم جاه فرسته احترام غنیمت دانسته شاکرانه بجا آورند و فرمان که بنام محمد خان بدستخط خاص نوشته این است ایالت پناه شوکت دستگاه حشمت الایالت والاقبال محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو اله و فرزند ارجمند ارشد و حاکم دار السلطنت هرات و میر دیوان بانواع اعطاف والطاف پادشاهی سرافراز گشته بداند که در باب توجه رایات عالیات نواب کامیاب سپهر رکاب خورشید قباب گوهر دریای سلطنت و کامگاری دوحه چمن آرای فرماندهی و جهانداری نور عالم افروز ایوان سلطنت و جلال سرو سرافراز جویبار سعادت و اقبال گلشن شوکت و عظمت ثمره شجره طیبه خلافت و نصفت پادشاه برین شهنشاه بحرین نیر عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی قدوه و قبله سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین شهریار عالی نسب تخت سروری خاقان معالی حسب ملک عادل گستری سلطان سکندر نشان جم جاه علی بان سلیمان قدر تخت نشین صاحب هدایت و یقین جهانبان وارث تخت و تاج صاحبقرانی مصباح مشکوة گورکانی نور چشم سلاطین روزگار تاج فرق خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی خلد الله تعالی عزه حسب الامال الی یوم المآل متعلق نوشته بود چه گوید که چه قدر سرور حضور روی نمود مژده ای پیک صبا اقدام نداند که این خبر خجسته اثر ولایت سردار را از ابتدای عمل توشقان ئیل به آن ایالت پناه مرحمت فرمودیم می باید که متصدیان خود آنجا فرستند که مال و اجبی و وجوهات دیوانی آنجا را از ابتدای سال حال تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نماید نشان مذکور شد فصل بفصل روز بروز عمل نموده از مضمون مطاع تخلف ننماید پانصد کس از مردم عاقل روزگار دیده که یک اسپ کتل و یک استر رکاب براق درخوران داشته باشند تعیین نماید که باستقبال آن شاه صاحب اقبال رفته با هزار راس اسپ خوش رنگ که از درگاه معلی معه زین طلا جهت آنحضرت فرستاده شد و آن ایالت پناه در طوایل خود سی راس اسپ قوی جثه آسوده که لایق سواری آن شهسوار معرکه دولت و کامرانی بوده باشند انتخاب نموده زین های لاجوردی منقش با عنانهای زربفت و زره و زرکه لایق اسپان سواری آن پادشاه جم جاه باشد بالای اسپان نهاده هر اسپ را بدو نفر از ملازمان خود داده روانه گرداند و کمر و خنجر خاصه شریفه نواب کامیاب مرحومی مغفوری علیین آشیانی انار الله برهانه شاه بابا ام به نواب همایون ما رسیده بجواهر نفیسه مکلل است معه شمشیر طلا و کمربند مرصع جهت فتح و نصرت و شگون آن پادشاه سکندر آئین فرستاده شد و موازی چهار صد توپ مخمل و اطلاس فرنگی و یزدی مرسل شد یکصد و پنجاه جامه جهت خاصه آنحضرت است همه ملازمان جهت کلاه ظفر انتساب آن کامیاب و قالیچه مخمل دوخوابه طلاباف و نمد تکیه کرکی که با استر اطلاس است و سه زوج قالین دوازده ذرعی کوسفالی خوش قماش دوازده چادر قرمز سفید فرستاده شده بطریق احسن سازند روز بروز اشربه لذیذه سر براه نموده با نانهای سفید که با روغن و شیر خمیر کرده باشند از زیاده خشخاش داشته باشند تکمیل نموده جهت آنحضرت فرستاده باشند و جهت مقربان مجالس حضرت عالی و دیگر ملازمان فردا فردا ارسال مینموده باشند و آنچنان قرار دهند که فردا در منزل و مقامی که نزول فرمایند جا نزد چادرها بصفا لطیف منقش و شامیانه های اطلس و مخمل زردوزی برپا کرده در کارخانه مطبخ و جمیع کارخانهای ایشان از مرتب ساخته نصب نمایند که هر کارخانه ضروری آن مهیا باشد چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت به آب لیمون و گلاب خوش طعم ساخته و با برف و یخ سرد کرده

باشند بعد از شربت مرباهای سیب شکالی و مشهدی و هندوانه و انگور وغیره میوه های لطیف با نانهای سپید بدستوری که مقرر شده حاضر سازند
وسعی کنند که تمامی اشربه در نظر آن سلطنت پناه آید گلاب و عنبر و شهب خلل نماید هر روز بالنصد طبق طعام الوان با اشربهای خوشگوار مقرر دارند که میکشیده
باشند وایالت پناه بکلو بیگلر بیگی هرات و ایالت پناه جعفر سلطان فرزندان و قوم خود را با هزار کس که بعد از سه روز که آن
ایالت پناه رفته باشند باستقبال فرستند دران سه روز لشکریان و امیران مذکور رنگ برنگ در نظر آرند و اسپان
و یراق تا زی مقرر دارند که بملازمان خود بدهند که هیچ فرزند سپاهی به از اسپ خوب نیست سراپای آن هزار کس پاکیزه و رنگین
کرده باشند و چنین قرار دهد چون آن امرا بملازمت آنحضرت رسند زمین ادب بوقار و تمکین بوسیده بآداب خدمت نماید
احتیاط کنند در سفر سواری وغیره میانه ملازمان امرا ملازمان آنحضرت گفتگو واقع نشود و هیچ وجه از وجوه آزردگی بملازمان
آن حضرت نرسد در وقت سواری و کوچ لشکر از امرا دور دور خدمت کنند نوبت کشیک هر یک از امرای مذکور که باشد
در محل و مکان آنحضرت کشیک داده باشند و بنوعیکه در خدمت بادشاه خود خدمت میکنند خدمت کنند و آنچه تمام ملاحظه ادب باشد
منظور داشته بعمل آرند در هر ولایت که برسند همین فرمان بوالی آنجا روانه نمایند مقرر دارند که آن امیر خدمت شایسته
نماید مهمانی بدین دستور بظهور آورد که مجموع طعام و حلاوه و اشربه کمتر از یکهزار و پانصد طبق نبوده باشد و خدمت
ملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد معلی مرکی بتعلق بایالت پناه محمد خان بیگلر بیگی دارد چون امرای مذکور بملازمت رسند
هر روز یکهزار و دویست طبق الوان که لایق حال بادشاهان بوده باشد در مجالس آن بادشاه گرامی باشد هر یک از
امرای مذکور در روز مهمانی نه راس اسپ پیشکش نمایند که سه اسپ خاصگی باشد و یکی با میر اعظم محمد بیرام خان بهادر
پنج اسپ دیگر با میران مخصوص بهر کس که لایق باشد بهر یک فراخور حال بدهند اسپ تمامی از نظر خجسته اثر گذرانند
اگر نماید که کدام اسپ از نواب کامیاب و هر یک که قبل گذشت قرار یافته باشد که از فلان امرا باشد بگویند و این حکایت
هرچند بدنماست لایق خواهد بود بدنخواهد بود بهر دستوری که مقدور باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند
و آنچه نهایت یکجهتی و غمخواری باشد بظهور آورند و خاطر انجاعت را که از گردش روزگار غدار غباری دارد بدلداری و مهربانی
که درین نوع اوقات لایق است مسرور گردانند که خوشتر است بدین دستور همه وقت منظور باشد تا بمشهد رسند و بعد از ان آنچه لایق
باشد از جانب ما معمول خواهد گشت بعد از طعام مفرحات و حلاوه و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده باشند مرباهای مطبوخ در سفینه
خطائی خاصه که بگلاب و عنبر و شهب و مشک معطر باشد بمجالس برند و حاکم بعد از مهمانی و خدمات مذکوره از ولایت آنجا خاطر جمع نموده
تا بدار السلطنت هرات همگی رفیق خدمت بوده دقیقه از دقایق خدمت نامرعی نگذارد و چون آنحضرت بدوازده فرسخی ولایت مذکور برسد آن
بیگلر بیگی یکی از اویماق کاردان خود را در خدمت فرزند ارجمند گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند ارجمند خبردار باشد باقی لشکر ظفر قرین از
شهر و ولایت و سرحدها از هزاره و نکدری وغیره تا سی هزار کس بشمار صحیح رسد از ملازمان کمک آن ایالت پناه همراه برداشته استقبال نماید
و چادر و سایبان و اسباب ضروری از شتر و استر قطار همراه برد چنانچه اردوی آراسته منظر آن بادشاه در آمد
چون بملازمت آن بادشاه سرفراز گردد پیش از جمع حکایات دعای بسیار از جانب ما برساند و هر روز که بملازمت مشرف
گردد بتوزک و قاعده لشکر نزول نماید ایالت پناه در خدمت ایستاده رخصت مهمانی سه روزه طلبیده سه روز دران منزل مقام کنند

روز اول جمیع لشکریان پادشاهی را خلعت فاخره که از اطلس و کمخواب یزدی و زرابیهای جامی و مشهدی باشد مخلع سازد
و مجموعه را بالاپوش مخمل بدهند بهر نفر از لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی یوم الخرج بدهند و طعام های الوان
بدستوری که مقرر شد سر براه نموده مجلس ملوکانه بیارایند که زبان با تحسین و آفرین گویا گردد و آوازه بگوش عالمیان
رسد تفصیل لشکریان را داده روانه درگاه معالی گردانند و مبلغ دو هزار تومان تبریزی از تحویلات خانه شریفه که بدار السلطنت
مذکور میرسد باز یافت نمایند و صرف ضروریات خود کنند و آنچه نهایت بندگی و خدمتگاری بوده باشد بجان منت داشته
بظهور آورند از منزل مذکور تا شهر بچهار روز بیایند هر روز مهمانی طعام بدستور اول میداده باشند باید که در روز مهمانی
اولاد آن اعلام ایالت پناه مانند چاکران و خدمتگاران کمر خدمت بر میان بسته آداب خدمت بجا آورند لشکر آنکه این نوع پادشاه
که هدیه ایست از هدایای آلهی مهمان ما شده در ملازمت خدمت آنچه نهایت خدمت باشد بجا آرند و تقصیر ننمایند هر چند انواع
جان سپاری و خون گرمی نسبت بآنحضرت میسر باشد پسندیده تر خواهد بود و چون فرو الشهر خواهند رسید امروز درون باغ
عیدگاه سبز چیابان چادرها درون اطلس قرمزی به کرباس اصفهانی که درین ایام اتمام داده عرض کرده بود ترتیب
دهند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر عاطر آن عظمت مسرور باشد در هر گل زمین که در آب و هوا زینت و لطافت متمایز
داشته باشد رضاجوی آنحضرت نمایند و در خدمت ملازم و از دست بر سینه نهاده پیش روند و عرض نمایند که از دو
لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است و در راه کوچ دسیدم خاطر اشرف را بهمزبانی که در کمال استحکام باشد
خوشوقت سازد و خود از منزلی که فرو الشهر خواهد آمد رخصت طلبیده روانه خدمت فرزند ارجمند گردد و علی الصباح
آن فرزند را بعزیمت استقبال از منزل بیرون آورده سراپا که در نوروز پارسال بدان ارسال داشته ایم بپوشاند
و یکی از ریش سپیدان اویماق بگلو که از معتمدان آن ایالت پناه بوده باشد در دار السلطنت مذکور گذاشته فرزند
ارجمند را سوار کند در وقتیکه بشهر مرو و ایالت پناه قراسلطان در خدمت نواب کامیاب باشد و چون فرزند از شهر
بیرون آید قدغن نماید که جمیع لشکریان مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه
روند چنانچه میدان میانه ایشان و پادشاه یک تیر پرتاب باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه
از اسب فرود نیایند اگر آنحضرت قبول کنند در ساعت بازگردد و آن فرزند برخوردار را پیاده کرده به تعجیل تمام روانه
گشته زانو رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد خدمت و عزت و حرمت آنچه مقدور باشد
بظهور آورده خدمت کند و بار اول آنحضرت را سوار کرده دست نواب کامیاب را بوسه داده فرزند ارجمند را متوجه سواری سازند
بدستور سوار گردانیده و متوجه اردوی خود شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند ارجمند باشد اگر پادشاه سخنی و حکایتی از برخوردار
نیکو خصال پرسد و آن فرزند بواسطه حجاب جواب نتوان داد آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و در منزل مذکور آن فرزند پادشاه
را مهمان نماید بدین دستور چون چاشت گاه رسد فی الحال سه صد طبق با حضر مجلس بهشت آئین آورد و بین الصلاتین عشا یکهزار و
دویست طبق الوان بر طبق های نقره و لنگر که مشهور است بمحمد خانی و طبق های نقره و لنگرهای طلا و چینی و فغفوری با سرپوش بالنصف طلا
و بنصف نقره و نمکدان ها تمام مرصع کاری بر روی آن نعمتها بمجلس آرند و سفره های قلمکاری و طبق کاشانی و بعد از آن نبات لذیذ آنچه موافق حال مجلس باشد

بعمل آرند هفت راس اسپان رعنا از طریق اول از طویلهٔ آن فرزند جدا سازد و جلهای مخمل پوشانیده و پتکهای قصب
و ابریشمی بزین عمل پتک سپید بر جل مخمل سرخ پتک سیاه بر جل مخمل زرد باشد باید که حافظ صابر و حافظ دوست محمد و قاسم قانونی
و استاد شاه محمد سرنایی و استاد یوسف کمانچه و دیگر گوینده و سراینده و سازنده که در شهر مشهور اند همه وقت حاضر بوده باشند
که اوقات خجسته ساعات آن بادشاه بعشرت گذرانید چه هرگاه نواب کامیاب خواهد نغمه و ترنم آنحضرت را خوشوقت
سازند و کدورت از ایشان بردارند هر کس که قابل آن مجالس باشد از نزدیک و دور بوقت حاضر الوقت و الخدمت
باشند و دیگر از شکار باز و باشه و شاهین و چرغ و بحری در سرکار موجود باشد از نظر بگذرانند هر قدر خوش کند پیشکش نماید
ملازمان ایشان را بتمام خلعت فاخره ابریشمی از هر جنس رنگ برنگ فراخور حال هر کس از الوان مخمل خارا و تکمه کلابتون
دور و طلایات پوشانیده و چون بمنزل خود روند ایشان را یک یک از نظر خجسته اثر آن فرزند ارجمند در آرند و آن فرزند
از خلق کریمی که از آبا و اجداد بمیراث یافته با ایشان تلطف نماید و بهر یکی از ایشان جدا جدا فراخور حال اسپ را با یراق
و انعام زیاده از سه تومان تبریزی نموده باشد دوازده توقور پارچه ابریشمی از مخمل و اطلس و کمخای فرنگی و مردوی
بافته شامی و غیره که بغایت لطیف باشد پارچه نفیسی که در سرکار ما خرج میشود با سه صد نقد که هر سه کیسه پنجاه تومان باشد
برای خرج سرکار عالی بدهند هر روز تا سه روز در سیر خیابان و کازرگاه سر سیر نموده باشند و درین سه روز در باغ
چهار باغ که منزل پادشاهانه است سیر خیابان که در باغ عیدگاه است و اصناف چهار طاق و آئین بندی شیرین بندند
و بهر صنعت گری یکی از امرای مذکور را شریک بسازند تا به تعصب یکدیگر هر صنعت شیرین کاری که دانسته باشند بعمل آرند چون
پادشاه آن مرز بوم را بقدوم فرخنده لزوم مشرف سازد آن شهر از غبار سمند آن پادشاه آن مرز بوم رشک فردوس گردد و از
مردم خوش طبع و لطیفه گو که در شهر هستند تمامی در نظر کیمیا اثر در آورند که باعث سرور باشد روز سوم که ازین چهار طاق
خیابان شهر و صفای داون چهار باغ فراغ خاطر نموده باشد در شهر و محلات حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارند که
چار نمایند که تمامی مرد و زن صبح روز چهارم در سر باغ خیابان حاضر کردند در هر دکان بازار آئین که بسته باشند
قالین و پلاس فرش انداخته عورات بیادگار دادوسته میکرده باشند چنانچه قاعده آن شهر است از هر کوچه و محله تعمیر پرداز آن
بیرون می آمده باشند که مثل ایشان در بلاد عالم نبوده باشد تمامی آن مردم را به استقبال فرستد و بعد از آن پادشاه
را بعزت و ادب گویند که پای دولت بر رکاب نهاده سوار شوند فرزند ارجمند در پهلوی آنحضرت چنانکه سر و گردن
است بادشاه پیش ما باشد براه روند آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک میرفته باشد که از عمارات و منازل
و بساتین هر چه پرسند جواب سنجیده عرض دارند چون بسعادت در شهر در آیند چار باغ را گشت فرمایند در باغچه که هنگام
آمدن مسکن نواب همایون ما بوده است بودن و خواب کردن خواندن و نوشتن تعمیر یافته و الحال بباغ شاهی مشهور است
نزول فرمایند و حمام چار باغ و حمامات دیگر را سپید و پاکیزه ساخته بمشک و گلاب و عنبر خوشبو سازند تا هرگاه که میل
فرمایند بران آسایش بوده باشد روز اول فرزند ارجمند بطعام و اقسام مهمانی نمایند خوان مسلمانی باشند چون ایشان
بفر اقبال متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود بدستور تمهید مهمانی کنند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر در آیند بمنزل

عرضداشت روانهٔ درگاه معلی نماید قوام الدین حسین کلانتر دربلدهٔ فاخرهٔ دار السلطنت هرات مرد خوشنویس صاحب وقوف است تعیین کند که از روزیکه آن پادشاه باتفاق ایالت پناه قرا سلطان مهماندار بشرف ملازمت مشرف گردیده تا روزیکه بشهر درآمده روزنامچهٔ منقح درست کرده از روایات وحکایات ومطایبات از هر قسمی که در مجالس عالی از مستعدان وخوش طبعان ظاهر گردد نوشته دران طومار کرده بدرگاه عرش اشتباه مسفر ستاده باشد که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاعی حاصل گردد وبدستور مهمانی آن ایالت پناه از اطعمه وحلاوه ومیوه با سه هزار طبق طبق کشیده شود تا بودن آن پادشاه در دار السلطنت عراق یراق ضروری بدین دستور سرانجام نماید اول پنجاه چادر دست سایبان وچادر بزرگ موافق خیمه ها که برای دولتخانه ها سازند وشامیانهٔ لاجوردی وفغفوری بیست گزی وپنجاه گزی یکپارچه خاصه برای ما ترتیب داده تا قالین های چهل گزی وبیست ودوازده گزی کرباسی یکصد قطار اشتر دویست وپنجاه طبق فغفوری چینی بزرگ وکوچک واطباق ودیگهای ضروری با سرپوش با هرچه هست پیشکش نماید امرای دیگر بدین تفصیل بعمل آرند از طعام وحلاوه وپالوده یکهزار وپانصد طبق وسه اسپ خاصه ویک قطار شتر ویک قطار اشتر که آن ایالت پناه اول آماده ساخته باشد پیشکش نماید حاکم غوریان وقوشنج گویند در ولایت باخرز مهمانی نمایند وحاکم باخرز وحاکم جام وحاکم خاف در برنشتر دراوه ومحولات در محال سرای فرهاد که پنج فرسخی مشهد است ازین مقولات که بقلم درآمده در میان تفاوت نماید بطریقی که ذکر کرده شد که باعث عتاب خواهد شد امرا ورؤسای هر محال همین فرمان دستور دانسته بعمل آورند بالجمله شاه طهماسپ در تعظیم وتکریم همایون پادشاه کوشید چنانچه گذشت وبعد چند سال شاهزاده سلطان مراد میرزا با ده هزار سوار با او فرستاد تا برفت وملکت موروثی بدست آورد شاه طهماسپ در نهصد وهشتاد وچهار هجری درگذشت پانزدهم شهر صفر تاریخ است بعد ازو پسرش شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسپ بر تخت نشست واز مذهب تشیع تبرا کرد وخود را از اهل سنت وجماعت ظاهر ساخت چون در تسنن تعصب داشت وبرادران وخویشان خود را بقتل رسانیده بود اعیان ملک ازو برنجیدند تا آنکه بقصد خواهر خود مسموم گشت شهنشاه بروی زمین تاریخ جلوس اوست وشهنشاه زیر زمین تاریخ وفات اوست وبعد ازو برادرش سلطان محمد بن شاه طهماسپ پادشاه شد وسلطنت رو باختلال کرد بالآخر تاج از سر خود برگرفت وبر سر پسرش عباس نام نهاد شاه عباس صفوی بر تخت نشست وکارهای بانام کرد وملکت ایران که بهم برآمده بود ضبط نمود وعراق عرب وحدود روم که رومیان گرفته بودند از ایشان انتزاع نمود وسالها باستقلال سلطنت کرد ودر سنه یکهزار وسی هجری لشکر بقندهار کشید ملک را از عبد العزیز خان که بفرمان نور الدین جهانگیر پادشاه هندوستان حاکم قندهار بود انتزاع نمود وهمدران سال امام قلیخان حاکم فارس را فرمان داد تا جزیرهٔ هرمز را باتفاق انگریزان بگرفت وجمعی کثیر را از انگریزان پرتگال بکشت چنانچه جزیرهٔ هرمز بگشت وعساکر روم را که بانتقام آن روی بدان دیار آورده بودند مکرر هزیمت داد واورا مکرر باسپاه روم محاربات اتفاق افتاد وغالب آمد ودر هزار وسی وهشت هجری درگذشت وازان دودمان است سام میرزا ابن صفی میرزا ابن شاه عباس المخاطب بشاه صفی صفوی بسلطنت رسید وبعد ازو پسرش شاه سلطان حسین صفوی بسلطنت رسید

محمود خان

میر اویس خان غلزی قندهاری شاه نوازخان حاکم قندهار را کشته بر قندهار متصرف شد و بعد از آن پورش شاه
سلیمان صفوی به مسند حکومت رسید و ضعف سلاطین صفویه دیده دست تطاول بر معموره‌های ایران دراز کرد
و شاه سلطان حسین صفوی را در اصفهان محاصره نمود و چون ایام محاصره طول کشید و کار بر متحصنان تنگ گردید شاه
سلطان حسین با نزدیکان و مقربان خویش پیش محمود خان رفت و پانزدهم محرم سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج هجری محمود خان
داخل اصفهان شد و بر عراق عجم مستولی شد شاه سلطان حسین را با نزدیکان و مقربان محبوس نمود و خود را بمحمود شاه
ملقب ساخته بر تخت نشست در خلال این احوال ملک محمود سمنانی ولی تیمور که بعد از مجلس شاه سلطان حسین اکثر بلاد
خراسان را از تصرف عمال محمود شاه بر آورده متصرف شده بود نادر قلی بیگ که بالآخر نادر شاه عبارت از اوست ملازم
ملک سمنانی گشت و عاقبت الامر از وجدا شده از باشی چند فراهم آورده قطاع الطریقی پیشه گرفت ملک محمود سمنانی بستوه آمد
و شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان صفوی که پیش از غلبه محمود شاه غلزی از اصفهان بطرف مازندران
رفته اقامت میداشت حسب الطلب نادر قلی بیگ متوجه خراسان گشت و ملک محمود سمنانی را به اتفاق نادر قلی بیگ اسیر
کرد و بر بلاد مقبوضه او متصرف گشت و نادر قلی بیگ را بخطاب طهماسپ قلیخان و بخدمت قورچی باشی سرفراز فرمود محمود شاه
ابن میر اویس خان غلزی قندهاری سه سال بر تخت ایران سلطنت کرد و سکنه آنجا را بانواع ایذا برنجانید و اولاد
سلاطین صفویه را از صغیر و کبیر هفتاد تن سوای شاه سلطان حسین که او را امان داده بود بقتل رسانید و خود نیز پی
ایشان درگذشت و بعد از و اشرف شاه غلزی که ابن عمش بود بسلطنت ایران رسید و به اشرف شاه مخاطب شد
در خلال این احوال افواج قیصر روم بر سر وقت او رسید تا شاه سلطان حسین را از زندان بر آورده پیش والی روم برند
اشرف شاه سلطان حسین را بقتل رسانید و با رومیان صلح کرد و با عساکر موفور از اصفهان متوجه خراسان شده
شاه طهماسپ و طهماسپ قلیخان در شهر صفر سال یکهزار و یکصد و چهل و دوم هجری بمقابله اشرف شاه شتافتند و قتالی فاحش
نمودند اشرف شاه منهزم باصفهان رفت و آنچه از خزاین و اموال توانست برداشت بسمت فارس شتافت شاه
طهماسپ بن شاه سلطان حسین بسلطنت رسید سلطنت ایران بعد از هفت سال باز بخاندان صفویه مستقل گشت
نادر قلی بیگ المخاطب بطهماسپ قلیخان بتعاقب اشرف شاه شتافت و او را بار باز ساخت چه عبدالله بلوچ اشرف شاه
را با معدودی چند اسیر کرده بدرگاه شاه طهماسپ فرستاد طهماسپ قلیخان بعد ازین قضایا متوجه همدان شد و بر والی
آنجا ظفر یافت و حدود عراق عجم از مخالفان صافی نمود شاه طهماسپ از استیلای طهماسپ قلیخان بخاطر اندیشه داشت
بهر حال طهماسپ تبریز در تصرف اولیا مستخلص گردانید و الوس برکمان و افاغنه را استاصل کرد و افاغنه ابدال را در هرات
محاصره کرد و بعد از هشت ماه قلعه هرات را مفتوح ساخت و بخدمت شاه طهماسپ آمده بنابر بعضی اطوار که لائق سلطنت
نبود در خاطر عزل شاه طهماسپ را مقرر نمود و بالآخر او را بلطائف الحیل از سلطنت خلع کرد و باستصواب شاه طهماسپ
پسر او را که کودک دو ماهه بود نام سلطنت بر او گذاشت و به شاه عباس موسوم ساخت و شاه معزول را بخراسان
فرستاد و بر جمیع ممالک متصرف و مستقل گشت و لشکر به بغداد کشید احمد پاشا حاکم بغداد متحصن شد و طهماسپ قلی خان بمحاصره

پرداخت ایام محاصره قریب بیکسال رسید توپال پاشا از طرف والی روم بمدد احمد پاشا رسید وطهماسپ قلیخان بعد
از رزم از بغدادیان و توپال پاشا منهزم بهمدان شد و در عرض چهار روز لشکر پراگنده را جمع کرده بمقابلهٔ افواج روم که توپال پاشا
بتعاقبش فرستاده بود پرداخت و در یکهزار و یکصد و چهل و شش هجری بران ظفر یافت افواج روم منهزم بموضع کرکو
نزد توپال پاشا رفتند طهماسپ قلیخان تعاقب او نمود توپال پاشا از کرکوک با سی هزار بیرون آمد و صف قتال بیاراست
طهماسپ قلیخان قتالی فاحش کرد توپال پاشا بقتل رسید و رومیان منهزم شدند غنیمت بیشمار بدست سپاه ایران
افتاد طهماسپ قلیخان اندیشید که در حالت مالداری سپاهیان در خودداری و حفاظت مال خودها خواهند بود و تن در
رزم نخواهند داد حاکم فرمود که غنیمت را جمع آرند چون فراهم شد همه را آتش داد و بسوخت و دلهای سپاه کباب شد
و متوجه بغداد شد و آنرا باز محاصره کرد احمد پاشا متحصن گردید و در خلال این احوال خبر رسید که محمد خان بلوچ حاکم دیار فارس
بغی کرد طهماسپ قلیخان از احمد پاشا صلح کرد و با محمد خان رزم نمود و غالب آمد او را اسیر گردانید و چشمان او را از کار داد از حدقه
بیرون آورد و خاطر از مخالفان پرداخت و شوکتی عظیم بهم رسانید و در سنه یکهزار و یکصد و هشت هجری بر تخت سلطنت
ایران نشست چنانچه الخیر فی ما وقع تاریخ جلوس اوست و خود را به نادرشاه مخاطب ساخت و او را پیش ازین نادر سلطان
نیز میگفتند و او از قوم افشار بود و پیش ازین نادر قلی بیگ افشار پسر امام قلی بیگ از سایر الناس عمده ابیورد بوده باختلال
احوال و تنگی معیشت ایام بسر میبرده با بابا علی بیگ که رئیس جمیعی از افشار ابیورد بود و بعد از فوت امام قلی بیگ زن دوم او را که
مادر نادر قلی بیگ باشد در عقد خود در آورد و نظر بر وفور شعور نادر قلی بیگ نموده دختر خود را که از زن اولین داشت باو منسوب
نمود و همین سبب رفاه احوال نادر قلی بیگ گردید و بتدریج شده رسید بجائیکه رسید یعنی نادرشاه شهنشاه گویند بالجمله بعد از
جلوس بر تخت ایران بسمت قندهار شتافت و تا مدت قلعهٔ قندهار را محاصره کرد و در جنب آن شهری آباد کرده نادرآباد
موسوم گردانید و بالآخر قلعهٔ قندهار را مفتوح کرد و اثری از آن نگذاشت و حسین خان برادر محمود شاه والی قندهار
را محبوس نمود و متوجه کابل شد ناصر خان که از طرف محمد شاه پادشاه هند نظامت کابل داشت بحراست پیوست
نادرشاه کابل بگرفت و عزیمت هندوستان کرد و در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری با فواج محمد شاه پادشاه هند که سرگروه
آن افواج برهان الملک سید سعادت خان بهادر و صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا بودند در پانی پت رزم
کرد و غالب آمد و بعد ازین واقعه محمد شاه با نادرشاه صلح کرد و با نادرشاه بشاهجهان آباد آمد و بنا بر بدخوئی مردم شاهجهان آباد
آن شهر را قتل عام نمود بالآخر امان داد و خزاین موفور را از آنجا برگرفت و از امیران تورانی مثل آصف جاه نظام الملک
و اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر و دیگر از مبارز الملک سربلند خان که او هیچ نداشت و از ملکه زمانیه حرم محترم محمد شاه
پادشاه و غیره خدمهٔ محل هیچ نگرفت و بدستور محمد شاه را سلطنت هند داده بایران مراجعت نمود بروم شتافته و اکثر از آن
دیار بگرفت و به تسخیر دیار توران و دیگر امصار پرداخت و متصرف گشت و در سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری بدست امیران
خود بقتل رسید و پس از و چندین از اولاد او بسلطنت رسیدند تا آنکه کریم خان نامی والی ایران شد و خود را نائب
امام آخر الزمان خواند و اکنون شنیده میشود که او هم نماند و دیگری بجای او نشست هنگام تحریر این وقایع کتابی که مشتمل بر احوال

نادرشاه داخل ماد کشی وافاغنه قندهار ذکر کریم خان وغیره باشد حاضر نبود بنابران برباد خویش وسماعت باختصار مرقوم نمود
ظاهرا هنگام سلطنت اولاد نادرشاه شاید در وقت شاهرخ میرزا ابن نادرشاه بعضی از دیار ایران از تصرف اولاد نادرشاه
بیرون رفت چنانچه در بعضی امصار احمد شاه ابدالی درانی متصرف گشت واحوال احمد شاه ابدالی در کابل مرقوم شود کپتان
جوناتهان اسکات زبانی محمد قلیخان ایرانی با راقم میگفت که چون نادرشاه بقتل رسید وبعد ازو برادرزاده او عادل شاه
وپس ازو برادر عادل شاه ابراهیم شاه نامی وبعد ازو شاهرخ میرزا ابن نادرشاه بسلطنت رسید بعد از چندی امرا
او را محبوس ومکحول کردند ویکی از اولاد صفویان باسمی بشاه سلیمان صفوی را بر تخت نشانیدند وبعد از چهل روز او را
محبوس نمودند شاهرخ مکحول را بر تخت نشانیدند علیمردان خان وکریم خان که از امرای عمده بودند میانه خود رزم کردند علیمردان خان ظفر یافت ومرتبه ثانی
کریم خان بر علیمردان خان متصرف شد ومرتبه ثالث علیمردان خان بر کریم خان غالب آمد وکریم خان منهزم شش سال در کوهستان بسر برد وسپاه بسیار فراهم
آورده با علیمردان خان مقابله کرد وبراو ظفر یافت وبریاست رسید کریم خان والی ایران شد وخود را نائب امام مهدی صاحب آخر الزمان خواند وخطبه
وسکه بنام صاحب آخر الزمان نمود وتا اکنون که سنه یکهزار ویکصد ونود وپنج هجری است کریم خان در اصفهان وغیره وشاهرخ میرزا ابن نادرشاه در مشهد
مقدس وتیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی در کابل وقندهار سلطنت میکنند پوشیده نماند که امصار عراق عجم بانجام رسید اکنون خراسان وشهرهای آنرا
که تعلق از اقلیم چهارم میدارند بروایت مؤلف هفت اقلیم بقلم می آرد خراسان ولایتی است که در همه روی زمین
عرصه ازان وسیع تر وهیچ مملکت وناحیت بالطول والعرض خراسان نیست گویند در عهد مامون عباسی روم را پیمودند
نبات خراسان برنیامده ومثل اشجار واثمار ورباحین وانهار خراسان در هیچ اقلیمی نشان نمیدهند مرو شاهجان از بلاد معظم خراسان
است بقولی از بناهای اسکندر رومی است برخی از ابنیه شاپور ذو الاکتاف میگویند اما اصح آنست که طهورث ویو جد آباد
نموده در عهد سلطان محمود غازی غزنوی در چهارصد ویک هجری در خراسان قحط افتاد واز سگ وگربه نشان نماند
ومردم یکدیگر را خوردن گرفتند بالجمله خراسان سالها دار الملک سلطان سنجر سلجوقی بوده چون غزان بر سلطان مستولی
شدند سه شبانه روز آن شهر را غارت کردند ازان جهت خرابی بسیار بمرو راه یافت وپس ازان بتدریج آبادان گشت تا دران
زمان که چنگیز خان از قتل وغارت بلخ باز پرداخت پسر کهتر خود تولیخان را با هفتاد هزار سوار بطرف خراسان روان ساخت
تولیخان آنشهر را محاصره کرد مجیر الملک از امرای سلطان محمد خوارزم شاه حاکم مرو باپیش کشهای فراوان بخدمت
تولیخان شتافت بعد ازان لشکریان تولیخان آنشهر را محاصره کردند چهار روز متوطنان مرو را بالصحرا آوارده چهارصد نفر از
محترفه وپسران ودختران کوچک را بجان امان داده بقیه را بسیف القتل رسانیدند وتا مدت آنشهر همچنان خراب بود تا
در زمان میرزا شاهرخ ابن صاحب قران تیمور گورکان فی الجمله آبادان گردید ومرو در زمین هموار واقع شده ونواح
بسیار دارد وآرزش آرزو داشت که عبارت از مرغاب باشد ومرغاب در مرو منتهی میشود واز میوه‌ها انگور وخربا نیک
ووافر میشود اما هوای بد دارد وبیماری بسیار در ان دیار بود سلطان سلجوقی را در عهد سلطنت خود در معموری آن شهر
سعی موفور تقدیم رسانید ومدینه جدیدی بساخت وکهنه هم از ابنیه او بوده که در ان تصرف کرده واو دو مدینه دارد مخفی نماند
که سلاجقه بزرگترین ملوک اسلام اند سلجوق بن دقاق که آنطایفه باو منسوب اند از امرای بزرگ بود دو نسب او بچهار پشت

با افراسیاب همی پیوند و پدرش دقاق در خدمت بیغو ملک خزر اعتبار تعظیم داشت و چون بمرد بیغو پسرش را که سلجوق بود تربیت
نمود بالآخر میان ایشان وحشت خاست سلجوق توهم نمود با لشکر سوار و هزار عیال و هزار شتر و پنجاه هزار گوسپند روی به ماوراءالنهر نهاد
و در نواحی جند با الهام ربانی مسلمان شد قوم متابعت او کردند سلجوق در صحرا اقامت گزید و لب یارسی از قبیله او که در دشت
خزر ماند بود با او پیوستند و در آن آوان کفار جند هر ساله خراج گرفتندی با ایشان رزم کرد و غالب آمد سلجوق را پسران
بودند از انجمله یکی میکائیل نام داشت و میکائیل را دو پسر بوده که طغرلبیک و چغربیک نام داشتند چون میکائیل در محاربت کفار کشته شد سلجوق این دو پسر خود را
تربیت کرد و چون سلجوق بجنید و درگذشت طغرلبیک و چغربیک بریاست قوم رسیدند طغرلبیک اول سلاطین سلاجقه است که مملکت خراسان را از مسعود
بن سلطان محمود غزنوی انتزاع نموده و آن یار در چهار صد و سی و یک هجری سلاجقه را اتفاق شد و خوارزم نیز گرفت و در کمتر از یکسال تمام عراق عجم
مستولی گشت و در چهار صد و چهل و شش هجری آذربایجان را بگشود و بغزای روم رفت و مظفر باز آمد و در چهار صد و چهل و هفت هجری باستدعای خلیفه به بغداد
رفت و ملک رحیم دیلمی را محبوس کرد و در بصره و اکثر عراق عرب خطبه و سکه بنام طغرلبیک خواندند و در آن ایام برادر طغرلبیک
صاحب خراسان در مرو در چهار صد و پنجاه و یک هجری فوت کرد و پسر او الپ ارسلان بن چغربیک بجای پدر
نشست و از مرو بعراق آمد و بعمش طغرلبیک پیوست و چون طغرلبیک فوت کرد و ازو عقب نماند الپ ارسلان در بادشاهی
مستقل گشت و او بسخاوت و شجاعت و حشمت و شوکت موصوف بوده و محاسن او دراز بود طاقیه دراز بر سر
می نهاد از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز بنظر آمدی سلطان الپ ارسلان وزیر دولت خود عمید الملک کندری
وزیر طغرلبیک را بکشت و نظام الملک را وزارت داد و در ایام جهانداری خود از جیحون تا فرات مسخر ساخت و قصد
بلاد شام کرد و از فرات عبور کرد و او اول کسی است از ملوک ترک که از آب فرات بگذشت و حلب را محاصره کرد و والی
حلب اطاعت نمود آورده اند که در چهار صد و پنجاه و شش ارمانوس قیصر روم با سه صد هزار سوار از فرنگ و روس
و ارمن و غیره بعزم تسخیر بلاد بغداد و عراق عرب کرد سلطان بزیارت خلیفه متوجه بغداد بود باستماع این خبر با ده هزار سوار که ملازم رکاب
او بودند متوجه قیصر شد و بنابر اعتبار سپاه بمضمون آیه کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانید و فرمود که جنگ را در روز جمعه
که خطبای اسلام بزبان بکلمه اللهم انصر من نصر دین محمد و اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند و خواص و عوام دست بآمین
برداشته آن وقت حمله باید کرد الغرض روز جمعه هر دو بادشاه صف برقتال تیار داشتند قیصر با سپاه خود که هیئت مجموعی
برین فوج آمد که حمله آورد و جنگی صعب اتفاق افتاد و از صبح تا نیمروز بازار قتال گرم بود سلطان با طایفه از خواص
در کمین ایستاده انتظار وقت معهود می کشید چون آفتاب بنصف النهار رسید بادی که از آتش تیزتر بود از رخ نشان میدان
بر روی مسلمانان وزیدن گرفت اسلامیان بی طاقت شدند سلطان در گریه آمد و سر برهنه بمناجات قیام نمود و بگریست
سعادت لشکر بموافقت سلطان در گریه افتادند ناگاه آن باد متوجه مخالفان شد و سلطان بر اسپ نشست و خود را
بر مخالفان زد و جنگی صعب نمود و ظفر یافت و قیصر اسیر گشت و خواست که بقتل رساند قیصر گفت اگر مرا بقتل رسانی از دنیا
دیگری را بسلطنت بر نشانند و اگر مرا بخشی خدمتگار باشم سلطان او را بخشید و دختر او را بهر پسر خود از سلطان بخواست و
بعد از طوی قیصر را رخصت فرمود و بقولی این واقعه در چهار صد و شصت و سه هجری اتفاق افتاد و بالجمله سلطان بدیار خود

مراجعت نمود و براکثر معموره عالم فرمان روا گشت و پسر خود سلطان شاه سلجوقی را ولیعهد گردانیده برفارس و عراق مستولی ساخت
و بدستور دیگر ممالک را بر پسران دیگر تقسیم کرد و بخراسان مراجعت نمود و به نیشاپور که دار الملک او بود رسید و در آخر عمر متوجه
رزم حاکم ما وراء النهر شد و چون از جیحون بگذشت طایفه از غلامان قلعه که بکنار آب بود شبخون بردند کوتوال آنجا یوسف نامی
را اسیر ساخته بخدمت سلطان آوردند سلطان از و سخنان می پرسید او برایشان گفتن آغاز نهاد سلطان در غضب شد و فرمود
که او را بیرون برند و بسیاست رسانند یوسف دست از جان نشست و کاردی از میان بیرون آورده قصد سلطان کرد
استادگان درگاه خواستند که او را بقتل رسانند سلطان مانع آمد چه خواست که او را بدست خود کشد چون تیرش هرگز خطا
نمی کرد بس تیری بجانب او نهاده انداخت خطا کرد یوسف پیش تخت رفت و سلطان را بشهادت رسانید گویند سلطان از
ربقه باقی بود که مردم بر دو جمع آمدند گفت من در عمر خود جز امروز خود بین نبوده ام چه امروز صبح بر بستر برآمده ام و سواد لشکر
دیدم و با خود گفتم که بعد ازین کسی را با من طاقت مقابله نباشد بنابر غرور رسید آنچه بمن رسید و این واقعه در چهار صد و شصت
و پنج هجری اتفاق افتاد بالجمله یوسف کوتوال قاتل سلطان را فراشی میخ کوب بر سرش زد و بکشت و بعد از سلطان الپ
الپ ارسلان پسرش سلطان ملک شاه سلجوقی بر تخت نشست و از کاشغر تا بیت المقدس ضبط کرد و اصفهان
تختگاه کرد و در سایر بلاد اسلام بجز دیار مغرب و مصر خطبه و سکه بنام او خواندندی و او بر صید رغبتی تمام داشت و هر شکار
که بدست خود افکندی دیناری تصدق کردی عدد جانوری که بدست خود افکنده بود از ده هزار زیاده بود و در چهار
خواهش یکی از ممالک برآمد و وزراء با امنا زل و رباطها بنا نهاد و در هر شهر حاکمی عاقل فرستاد و هر ساله املاک خاصه او بیست
یکهزار تومان از زر گنی بود و هر ساله بیست هزار دینار خرج داشت و چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم رکاب او بود
و عدد سپاه را خدا داند روزی براهی میرفت شخصی را دید که گریه میکرد از سبب آن سوال کرد گفت خربزه کمیاب است
من خربزه نارسیده خریده بودم سه غلام ترک بیامدند و آن از من بستدند سلطان گفت صبر کن تا آن ترا رسانم پس بفراشی
گفت نوبر خربزه میل شده در لشکر بنگر اگر خربزه یابی بیار فراش برفت و خربزه نزد غلامی دید صاحب غلام را که از امرا
بود نام گفت سلطان را میل خربزه شده است او خربزه از غلام بگرفت و نزد سلطان برد گفت از کجا آوردی گفت غلامان
من آورده اند سلطان گفت ایشان را حاضر کن امیر غلامان گفت چنانکه حکم پس رفت و غلامان را پنهان کرد و باز آمد
و بعرض رسانید که ایشان گریخته اند سلطان بصاحب خربزه گفت این امیر غلام من است او را عوض خربزه تو دادم
صاحب خربزه دست او بگرفت و بیرون آمد امیر خود را از و بسه صد دینار باز خرید صاحب خربزه بخدمت سلطان آمد و گفت
غلامی را که بمن بخشیدی بسه صد دینار بفروختم سلطان گفت اکنون راضی شدی گفت آری پس او را اجازت داد و رخصت فرمود
وقتی زنی مغنیه نزد او آوردند سلطان خواست که با او گرد آید او گفت ای سلطان مرا عار آید که روزی چنین روی خوش
در دوزخ بسوزد میان حلال و حرام بجز کلمه تفاوت نیست پس سلطان او را خطبه کرد روزی بکنار زنده رود اصفهان شکار میکرد
بجائی بهر استراحت فرود آمد غلامی پاره فرو رفت و گاوی بکشت عجوزه که صاحب گاو بود بر سر پلی که بر راه سلطان بود
بایستاد و چون سلطان از شکار باز گشت عنان مرکب او بگرفت و گفت اگر بر این سر پل داد من ندهی فردا بر آن پل از تو

وابسته‌ام اندیشه کن و از این پیره زن سرپل یکی اختیار نمائی سلطان از مهابت این سخن از اسپ فرود آمد و گفت ای مادر مرافقت آن سرپل نیست بخوره غلامم بسلطان نمود سلطان غلام را سیاست نمود و هفتاد گاو در عوض آن بخوره داد و بعد از فوت آن سلطان آن پیره زن شبی بر سر قبر سلطان رفت و گفت الهی آن بنده تو وقتی داد من داد و در ماندگی دست من بگرفت و اکنون او در مانده است او را دستگیری کن یکی از اولیا سلطان را بخواب دید گفت خدای با توجه کرد و گفت اگر دعای پیره زن نبودی خلاصی دشوار بودی و در بعضی کتب این حکایت را بسلطان سنجر نسبت داده اند گویند قاورد سلجوقی صاحب کرمان عم سلطان ملک شاه عزم رزم ملک شاه کرد ملک شاه بر وی ظفر یافت و او را اسیر کرد خریطه مراسلات امرایان ملک شاه بقاورد نوشته بودند در باب قاورد بدست آمده سلطان امرا را جمع آورد و خریطه بخواجه نظام الملک وزیر داد تا بخواند خواجه آن خریطه را در منقلی که پیش بود انداخت تا بسوخت سلطان در خلوت شب آن باز پرسید خواجه گفت سائر امرا بقاورد نامها نوشته بودند اگر آنرا مطالعه میکردم از بیم مخالفت می ورزیدند لاجرم در حضور ایشان بسوختم تا در مخالفت دلیر نشوند آورده اند که برادرش شمس ابن الپ ارسلان در نیشاپور خروج کرد سلطان روی باو آورد و بطوس رفت بمشهد امام علی موسی رضا علیه السلام شتافت نظام الملک بزیارت اشتغال نمود سلطان بعد فراغ خواجه را گفت از خدا چه خواستی آنکه ترا بر برادرت ظفر دهد سلطان گفت من آن خواستم که حق سبحانه تعالی از ما دو برادر هرکدام که از و مسلمانان را نفع و صلح باشد ظفر دهد پس بنیشاپور رسید بر شمس ظفر یافت گویند قیصر مخالفت ملک شاه کرد و روی بدیار اسلام آورد ملک شاه متوجه او شد و در آن اثنا با جمعی قلیل از غلام بشکار رفت و بر دست رومیان گرفتار شد و با غلامان گفت مرا تواضع مکنید که اگر رومیان مطلع شوند مرا زنده نگذارند نظام الملک وزیر سلطان آنگاه شد شب غلامی چند را بحشمت در منزل سلطان فرود آورد و آوازه در انداخت که پادشاه نزول فرمود و برسم رسل نزد قیصر رفت قیصر طالب صلح شد نظام الملک بآن رضا داد قیصر گفت طایفه از لشکریان شما گرفتار شده اند نظام الملک گفت مجهولی چند خواهند بود و این خرد را در روی ما نبود قیصر ایشان را باو سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را سخنان درشت گفت و چون از اردوی قیصر بگذشت از اسپ فرود آمد و رکاب سلطان ببوسید و گفت اگر تندی نکردمی شاید رومیان حمل دیگر میکردند سلطان به لشکر پیوست و دیگر روز با قیصر مصاف داد و ظفر یافت و قیصر را اسیر کردند و نزد سلطان آوردند قیصر سلطان را بگرفت و شناخت و گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم پس او را امان داد و گفت از آن با تو محاربت کردم تا قوت و عجز خود بدانی آنگاه او را بروم فرستاد و کسی بگذاشت که قیصر بگذشت سلطان حکومت روم بسلیمان بن قتلمش و حکومت شام به برادر خویش تتش داد وقتی که سلطان ملکشاه خواجه نظام الملک را باصفهان فرستاد تا دویست هزار دینار فراهم آورد و خواجه روی باصفهان آورد و شب بدهی فرود آمد رئیس ده بخدمت آمد و از سبب سفر آگاهی یافت و گفت دویست هزار دینار فراهم آورده همین جا هم بشرط آنکه اذن دهند که پسر من علم سیاق آموزد چه سلطان ما را در نیکار منع کرده و از بیم او باو نستاد میباید هم خواجه همانجا بماند و نامه بسلطان نوشت سلطان در غضب شد و به او نوشت ندانی که ما را بمال دهقان احتیاج نیست تا از حرص مال او بستانم و پسرش را رخصت تعلیم دهم

واز وی کارهای ناپسندیده آید و مرا نکوهش کنند و از جمله سلاطین سلاجقه سلطان سنجر بن ملک شاه است که بعد از قضایای
و فوت برادر او برکیارق بن ملک شاه بر تخت تمکن شد اتابک ایاز و صدقه بموجب وصیت برکیارق پسر او ملک شاه
بن برکیارق را در اصفهان بر تخت نشاندند سلطان غیاث الدین محمد روی بملک شاه آورد و در روز رزم بر سر ملک شاه
فوج ابری بشکل اژدها پدید آمد و آتش از دهان باریدن گرفت لشکر ملک شاه از هول آن واقعه بهزیمت رفتند و ایاز
و صدقه بقتل رسیدند سلطان غیاث الدین محمد بر ممالک برادر فرمان روا شد و در عهد او احمد بن عبد الملک عطاش
از دعات اسمعیلیه حارثان قلعه درکوه را بفریفت حارثان به بیعتش رفتند سلطان از آن آگاه شد و درکوه را محاصره کرد
و ایام محاصره بطول کشید و ذخایر قلعه به اتمام رسید احمد بسعد الملک وزیر سلطان محمد که دوست او بود حال باز نمود
سعد الملک گفت هفته توقف کن که سلطان را بقتل رسانم گویند سلطان را حرارتی مفرط بود لاجرم در هر ماه یکبار فصد
کردی سعد الملک هزار دینار بقصاب داد و سلطان را به نیشش زهر آلود فصد کند حاجب وزیر از آن حال آگاه شد و حال باز
بازگفت زن را عشوقی بود با او تقریر نمود راز فاش شد و بسلطان رسید سلطان فصاد را بخواند تا فصد کند
فصاد خواست تا نیش زند سلطان لطیف نمود تا فصاد در را بهمان نیش فصد کردند در آن دم درگذشت سلطان سعد الملک
وزیر را با فرزندان بکشت و زن حاجب را بجنوق او داد و هم در آن هفته احمد قلعه بسیر و سلطان امر کرد تا او را بر شتر
نشاندند و باصفهان بردند و آن روز زیاده از هزار کس به استقبالش تماشا آمده بودند و سرگین و خاکستر بر سرش
نثار میکردند یکی با او گفت تو منجمی باری در زایچه طالع خود اینحالت را دیده بودی گفت دیده بودم که درین سال با خلقی
عظیم باصفهان در آیم لیکن باین کیفیت ندیده بودم و ازین قبیل مشهور است که منجمان حکم کردند که طوفان باد شود پس
چنگیز خان ظهور کرد و ایضا حکم کردند که طوفان آتش بود پس تفنگ ظاهر شد بالجمله سلطان احمد را بقبیح وجهی بکشت
و در نگارستان مرقوم است که سلطان احمد بغزای هند رفت و بتی بزرگ بدست آورد و هنود گفتند اگر باز دهی بعوض
آن مروارید باز دهیم و وزن آن بت ده هزار من شرعی بود سلطان گفت چنین نکنم که بعد از من گویند که آذر بت تراش
بود و محمد بت فروش پس آن بت را باصفهان برد و در آستانه مقبره پدرش انداخت بعد از و برادرش ابو القاسم محمد
بن محمد بن ملک شاه سلجوقی از اساطین سلاطین اسلام است ملکی با داد و دین بوده و بکرم و زهد اشتهار داشته و
چندان مملکت داشته که بعد از وفات او تا یکسال در اقاصی ممالکش خطبه بنام او میخواندند چون مادرش درگذشت و
سادات علما به نماز جنازه اش حاضر آمدند سلطان گفت کسی از شما امامت کند که مدت العمر عمداً نماز قضا نکرده باشد
هیچ کس متصدی امامت نشد پس سلطان پیشتر رفت و نماز گذارد و از آن ظاهر شد که هرگز نماز عمداً قضا نکرده بود وقتی
پنجروزه بخشش او را حساب کردند هفت صد هزار دینار نقد بود و شمار اسب و خلعت خدا داند گویند چندان شفقت داشت
که وقتی خیمه زده بود گنجشکی بالای ستون خیمه آشیانه کرد سلطان هنگام کوچ واقف شد امر کرد تا خیمه را همانجا داشتند
چون بچهای گنجشک پر بر آوردند و پرواز کردند تا خیمه را بر کندند روزی سلطان براهی میرفت خرقه پوشی بر سر راه استاده
بود سلام کرد سلطان بچیزی میخواند سر در جلبا نشد و جواب نداد درویش گفت سلام سنت است و جواب فرض من سنتی بجای

ذکر سلطان غیاث الدین محمد

ذکر سلطان سنجر

بجا آوردم تو چرا ترک فرض کردی سلطان گفت بشکر مشغول بودم درویش گفت کرا شکر میکنی گفت خدای را گفت چگونه
میگفتی گفت میگفتم الحمد لله رب العالمین درویش گفت بشکر بقدر نعمای الهی باید هر چه که دارند شکر مناسب بجا آورند
سلطان گفت پس چگونه گویم شکر سلطنت بر عالمیان عدل است و شکر فراخی مملکت جمع ناکردن و املاک رعیت است
و شکر کثرت معموری خزانه صدقه دادن است بمستحقان و شکر قوت و قدرت بر عاجزان بخشودن است و شکر کثرت معموری
خزانه و سپاه و مساکین را از نزول خادم و حشم معاف داشتن سلطان از خوشی آمد و خواست که از اسپ فرود آید چون
نیک درنگریست درویش را ندید وقتی بنهر و رسیده و بر آب برود بگذشت پس از زورقی باز بران نهر رسیده پیاده شده
از پل بگذشت گفت حالا و نه وقتی بر آب ده سواره بودم این بار پیاده شده از پل بگذشت و گفت آن وقت جوان بودم
دولت محافظت نامیکرد و اکنون پیر شده ایم باید محافظت دولت باید کرد واقعات ملک ستانی سلطان بسیار است
و اکثر او را فتح و نصرت قرین حال بود چون نجم اقبالش بروی بهبوط آورد در سنه پانصد و سی و شش هجری از
کورخان پادشاه قراختای منهزم گشت گویند که مقابله عظیم روی داد و سی هزار کس از سپاه سلطان بشهادت رسیدند
تاج الدین ابو الفضل والی سیستان سلطان را گفت جهد کن تا از معرکه بیرون روی سلطان با سیصد سوار بر صفهای
کفار که در میان ایشان گرفته بودند رو نهاد پانزده تن نجات یافت و در آن معرکه ده هزار کس از معارف اصحاب سلطان بقتل
رسیدند و ترکان خاتون حرم سلطان و تاج الدین ابو الفضل اسیر شدند کورخان بعد از آن حال ایشان را باعزاز تمام
بخراسان فرستاد نقل است که ترکمانان غز قریب بچهل هزار تن خانوار در حدود ختلان و بلخ اقامت داشتند و هر سال
بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان میرسانیدند وقتی یکی از پیش خوانسالار بمیان ایشان رفت و جور آغاز نهاد و غزان
طاقت نیاورده او را بکشتند خوانسالار از بیم سلطان مدتی آن حال پنهان داشت و گوسپندان از خاصه خود در انجام
مینمود و چون والی بلخ بمرو آمد خوانسالار با او بازگفت امیر قماج والی بلخ چون به بلخ بازگشت از غزان گوسپندان طلب داشت گفتند ما غیر سلطان کس نشناسیم
والی بلخ برنجید و با غزان مصاف داد غزان او را بکشتند سلطان خبر یافت و از مرو بسیج شد غزان رسولی فرستادند
و عذر خواستند و صد هزار غلام و صد هزار دینار بقبول کردند سلطان قبول نکرد و روی بمنازل ایشان آورد غزان زنان
و فرزندان پیش آوردند و زاری آغاز نهادند سلطان را رحم آمد و خواست که گناه ایشان ببخشد امیر مؤید الدین ابنه و
میر نفس سروری بسلطان گفتند اگر چنین کنی حمل بر ضعف سلطنت کنند سلطان ناچار در معرکه بماند غزان دست از جان شستند
و رزم کردند امیر موید و برغش که با خود اتفاق داشتند در جنگ سستی کردند سپاه سلطان بهزیمت رفت و این واقعه
در پانصد و چهل و هشت هجری روی داد بالجمله غزان معاقب سلطان پرداختند و سلطان را بدست آوردند و بر تخت
نشاندند و پیش او زمین بوس کردند و در رکاب او بمرو شدند و استیلا یافتند و دست بتاراج برگشادند و به نیشابور شدند
و آنجا را بگذاشتند تمام خراسان از ظلم غزان خراب شده و سلطان چهار سال میان ایشان بماند و روز او را بر تخت
نشاندندی و شب در قفس آهنین کردندی کار سلطان در آن اوان بجایی رسید که هرگاه چیزی یافتی قدری خوردی
و قدری ذخیره نهادی چون حرمش ترکان خاتون با او بود خود را از ایشان خلاص کردن نتوانست و چون ترکان خاتون

در گذشت سلطان امیرے را که بجا قتلمش نامور بود لقب نیفت تا او را لشکار برد سلطان شکار کنان تا جیحون رسید امیر احمد
بن قماغ گشته اسرے ساخته بود سلطان را در ربود و از آب بگذشت و در بر وے نهاد گویند سلطان را گفتند چرا سلطنت
تو مختل شد گفت از آنکه بزرگان را کارهاے خرد و خردان را کارهاے بزرگ فرمودم خردان از عهدهٔ کار بزرگ
بیرون نیامدند و بزرگان را از کارهاے خرد عار آمد و به آن التفات نکردند و هر دو تباه شدند و از سلطان ملکشاه
با سلطان سنجر در دفع حسن صباح کوششها کردند و استیصال ایشان میسر نشد چنانچه شمه از آن در ضمن قهستان در احوال حسن
صباح مرقوم گردد بالجمله بعد از سلطان سنجر محمود خان خواهرزادهٔ وی در خراسان بر تخت نشست و در عهد او دولت
سلاجقه از خراسان سپری گشت و بخوارزمیان رسید و در خوارزم نوشته آمد و از جمله سلاجقه که در عراق عجم بسلطنت رسید
یکی ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملکشاه است و لشکار شہرے عظیم داشت چهار صد سگ تازے با قلادهاے مرصع
و جلهاے زربفت داشتے و اکثر اوقات با زنان نشستے و بمعاشرت و مباشرت مشغول بودے و با وجود آن از حال
ملک و سپاه غافل نبودے روزی در شکار پیرے ضعیف را دید که پشتارهٔ هیزم بر دوش میداشت برادر رحم آورد
و گفت اگر خواهی هزار دینارے چند هم و با دو راز گوشی یا رمه گوسفندی یا باغی رحمت ربانی بابے پیر گفت اے سلطان
زر بده تا در میان بندم و بر دو راز گوش نشسته سوار شوم و گوسفندان پیش کنم و بباغ روم و ترا دعا گویم سلطان بخندید
و چنان کرد و بعد از وے چند نفر از سلاجقه بسلطنت رسیدند تا آنکه طغرل شاه بن ارسلان شاه بادشاه شد و در
بالغ [illegible] بود و در هجری در معرکه با تکش خان والی خوارزم بدست قتلغ اینانج که اعظم امرای طغرل و موافق تکش بود کشته شد و دولت سلاجقه
از عراق عجم سپری گشت و خوارزم شاهیان بر آن متصرف شدند گویند که در عهد طغرل سبعه سیاره در اول درجه میزان که برج هوائی است در یک
دقیقه قران کردند منجمان حکم کردند که این واقعه باد سخت که جبال از بیخ بر کند و طوفانی عظیم از باد مثل طوفان نوح علیه السلام که از طغیانی آب بود روی
دهد و درین باب انوری گوید که ندیم سلطان بود و مبالغه بسیار میکرد و حسب اتفاق در وقت حکم منجمان چندان باد نوزید که شاخی و برگی از درختی بجنبید
کذب منجمان بر خلایق ظاهر شد شاعرے گوید انورے را ــ گفت انوری که از سبب بادهاے سخت ٭ ویران
شود عمارت و کهسار نیز هم ٭ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ٭ یا مرسل الریاح تو دانی و انورے ٭ اما باتفاق
اهل سیر در خلال این احوال چنگیز خان در ولایت ایران رسیده خلقے را قتل عام نموده خرمن زندگانی عالمیان را
بباد نیستی و فنا در داد الغرض سلاجقه که بروم سلطنت میکردند اول ایشان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن
سلجوق ابن عم سلطان طغرلبک سلجوقی است که الپ ارسلان بن جغربیک چون بادشاه شد بنابر سرکشی قتلمش که در حیات
خود کرده بود خواست که اولادش را بقتل رساند خواجه نظام الملک شفاعت کرد و گفت سزاوار است که نام شاهزادگی
از ایشان بر گیرند و ایشان را بسپاه سالارے اطراف ممالک لقب نهند سلطان راے خواجه را پسندیده طلب داشت
و سلیمان بن قتلمش را بجنگ بعضی از شام فرستاد و او در چهار صد و هفتاد و هفت هجری انطاکیه را که پیش از آن فرنگیان
گرفته بودند بگشود آورده اند که شرف الدین علے که از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی والی حلب بود فرنگیان باو
خراج میدادند از سلیمان طلب آن وجه نمود سلیمان گفت اکنون که ملک را مسلمانان میدارند خراج چه باید خواست ع

آخرین ملوک از سلاجقه روم کیقباد بن فرامرز است که بحکم غازان خان والی روم شد و بغی کرد و بر دست لشکر غازان خان در جنگ کشته شد و بعد از و امرای هلاکو خان بحکومت روم رسیدند و بسی بگذشت که ملوک عثمانیه بران دیار استیلا یافتند و گروهی از سلاجقه بکرمان نیز حکومت کردند و اول آن طائفه عماد الدوله قاورد بن جغربیک است که در چهارصد و سی و سه هجری بفرمان پدرش جغربیک از خراسان متوجه کرمان شد و آن دیار را از بهرام که از قبل ابو کالیجار بن سلطان الدوله دیلمی آنجا بود انتزاع نمود و آخرین آن گروه محمد شاه بن بهرام شاه سلجوقی است که از مخالفت غزان بخدمت سلطان شهاب الدین غوری پیوست و بود تا آنکه در پانصد و هشتاد و سه هجری درگذشت و بعد از و کسی از سلاجقه بحکومت کرمان نرسید نقل است که در عهد طغرل شاه بن محمد شاه بن ارسلان شاه بن قاورد سلجوقی که یکی از ملوک کرمان است در سنه پانصد و پنجاه و هفت هجری در برج ثور آفتاب را کسوف واقع شد و چندانکه تمام آفتاب منکسف شد و جهان تیره و تاریک گردید طغرل شاه از هول آن واقعه مریض شده درگذشت راقم حروف گوید که در سنه هزار و یکصد و هشتاد و پنج هجری در برج جوزا سه چهار گهری روز مانده تمام آفتاب منکسف گشت و جرم ماه بر جرم آفتاب از هر سو منطبق شد اما از هر طرف جرم آفتاب برابر یک جو در طول بیرون مانده بود عجب هیئتی مست از آن حالت نمایان گشته و از آن دریافت شد که جرم آفتاب از جرم ماه زیاده تر است القصه جهان تاریک شد نه مثل شام بلکه سهمگین که از مشاهده آن در دلها خوف می آمد و آن حالت اندک ماند پس از آن جرم آفتاب از زیر جرم ماه بر آمدن گرفت و آن بتدریج زائل شده بود وباورد نیز گویند آن شهر و ولایت خوار بوده و طعام باوردی اختراع آن شهر است و آب و هوای آن شهر بسیار بد است نسبت آب و هوا جایی با نزهه و دلکشاست چه شهرت تمام دارد که در آن شهر و ولایت دوازده هزار چشمه و دوازده هزار چنار است و نیز مشهور است که دوازده هزار ولی الله از آن ولایت برخاسته اند و بدین سبب آن را شام خرد خوانده اند سرخس ما بین مرو و هرات واقع است و ارتفاعش نیک محصول می شود و قلاعش از قلاع معتبر خراسان است وقتی که محمد خان سیستانی فتح خراسان نمود صد و هشتاد هزار خانه در سرخس بشمار آمدند و چون شاه اسمعیل ماضی بعزم مقابله او بجانب خراسان در حرکت آمد محمد خان مردم سکان آن ولایت را کوچانیده بماوراء النهر فرستاد و بنابران سرخس روی بویرانی نهاد و بیست و پنج سال خراب ماند و در زمانی که شاه طهماسپ والی ایران بر عبید الله خان والی توران چیره گردید در صدد معموری سرخس کوشید از انوقت تا حال آبادان است بلخ از ابنیه کیومرث است اما کیکاوس کیانی آب بلخ زده در زمان اسلام بدست احنف بن قیس خراب گردید و نصر سیار بفرمان یکی از خلفای بنی امیه کرت دیگر آن شهر را آبادان کرد و چون قلعه آن شهر را غلامان نغیر تعمیر کردند هر آینه بقلعه هندوان موسوم گردید و از عمارات عالیه بلخ یکی نوبهار بوده گویند خلایق نام کعبه و عظمت آن شنیدند هر آنکه از روسای آن مملکت بود بتخانه بمقابل آن بنا نمودند و بر زبر آن قبها بسته علمها بر افراختند گویند ارتفاع آن خانه صد ارش بوده چون نوبت خلافت بعثمان رضی الله تعالی عنه رسید خالد که صاحب اهتمام آنخانه بود مسلمان گردید و خود را عبد الله نام نهاد و مردم را از عبادات مانع آمد لاجرم

ملک ستر خان بخشم آمده لشکر بروے کشید و او را با فرزندان بکشت بگر یک پسرش که برنگ نام داشت گریخته بکشمیر رفت و بعد
چند وقت آمده بجاے پدر بر نشست چنانچه بر کیان منسوب با و اند و در حبیب السیر گوید که چون چنگیز خان به بلخ آمد انوقت
بلخ در معمورے بمثابۀ بوده که در شهر و قریه هزار و دویست جا نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام بانام داشت چنگیز خان
آن شهر را قتل عام نمود و باز بتدریج عمارت یافت و تا اکنون آبادان است و قلعه در غایت حصانت دارد و میوه انگور
و خربزه دهند و انه آنجا نیک نمی شود چه مشهور است که چهار هندوانه آنجا بار یک شتر است و در هشت صد و هشتاد
و پنج هجرے که مرزا بایقرا از جانب برادر خود سلطان حسین میرزا در بلخ اقامت داشت عزیزے شمس الدین محمد نام
که نسبت او به ابویزید بسطامی میرسد از کابل به بلخ شتافته تاریخے ظاهر کرد که آنرا در زمان سابق عهد سلطان سنجر
سلجوقی تصنیف نموده بودند و در آن کتاب مسطور بوده که مرقد شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام در قریۀ خواجه خیران
در فلان موضع است بنا بران مرزا بایقرا نیز آنجا که از شهر سه فرسنج است شتافت و در آن موضع چنانچه در کتاب
مرقوم بوده بعد کندن گنبدے و اندران قبرے پدید آمد چون اندکے دیگر حفر کردند لوحے از سنگ سفید ظاهر
گشت که بران منقوش بود هذا قبر اسد الله اخ رسول الله علی ولی الله مرزا بسلطان حسین میرزا نوشت سلطان
از هرات بدانجانب شتافت و عمارتے در غایت وسعت طرح انداخت یکی از آنها که نهر شاهی منسوب است بران
مزار وقف کرد و بتدریج بجاے رسید که هر سال مردم قریب صد تومان کنکی از نقد و جنس نذر مے آورند تا غایت
همچنان زیارتگاه است و سلاطین سامانیه از بلخ اند سامان موضعے است از اعمال بلخ مردے از آبای سامانیه
آنجا نشستے و او را سامان خداے خواندندے و مؤلف صبح صادق گوید کسانے که از سامانیان بسلطنت رسیده
اند حکیم عنصرے در ذکر اسامی ایشان گوید ه نه تن بودند ز آل سامان مشهور ؛ هر یک بامارت خراسان مذکور
اسمعیلے و احمدی و نصرے ؛ دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور ؛ و نسب سامان به بهرام گور مے پیوندد و سامانیان
بدو منسوب اند و در تاریخ روضة الصفا مرقوم است که به بهرام چوبین میرسد بالجمله بعد از سامان پسرش اسد بجاے
پدر نشست و اسد چهار پسر داشت نوح و احمد و یحیے و الیاس ایشان وقتے که مامون عباسے بخراسان بود خدمات لائقه
کردند و بمرتبۀ اعلی رسیدند امیر ابو المظفر اسمعیل محمد بن احمد سامانی که اول سلاطین سامانیه شمارند بر سایر ما وراء النهر
استیلا یافت و بخارا را تختگاه ساخت و در دو صد و هشتاد هجرے لشکر بترکستان کشید و مظفر باز گشت و دیگر عمرولیث
را بگرفت چنانچه در اقلیم سوم در ضمن سیستان بگذشت آورده اند که امیر اسمعیل بهرات رسید و از خزاین عمرولیث
چیزے نیافت سپاهیان بیشتر استدعا نمودند و اعیان دولت گفتند در هرات صد هزار کس باشند که هر یک دو دینار
توانند داد ایشان را زیاده زیانے نرسد امیر گفت چون مسلمانان را داده ام خلاف نکنم و بسرعت از هرات روان
شد بزرگان دولت باز همان گفتند امیر اسمعیل گفت خداے که اسپ عمرولیث را بمن داد و اینده بران قادر است که بی غارت
جمعے مظلوم لشکریان مرا برگ دهد در ینحالت کنیزکے که از کنیزکان امیر اسمعیل حمائل مرصع بقطعهاے لعل بر جامه نهاد
بمنو صار رفت غلیواز آن را گوشت پنداشت و برگرفت نزدیکان آگاه شدند و سواره از پیے آن شتافتند غلیواز حمایل

از محلب بیفگند در چاه افتاد و یکی را بچاه فرستادند تا حمائل بیرون آرد ازان بجای دیگر راه بود و دران خزانهٔ عمرولیث
که سامم آنرا پنهان کرده بود پس امیر اسمعیل بسبب نیک نیتی و دو چندان آنچه ازو درم هرات ضمع داشتند بدست آورد که
وقتی عالمی پیش او رفت امیر اسمعیل در تعظیمش کوشید و هنگام وداع هفت قدم از پیش رفت او را رخصت کرد شب
رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا دوست داشتی و هفت قدم از پی
او رفتی تا بچه کردی هفت پشت از نسل تو پادشاهی کنند گویند که قبل از سلطنت بمواضع دوستان مبالغه کردی
و هنگام سلطنت همچنان کردی او را گفتند این نه لایق پادشاهان است گفت رعایت دوستان در دولت بهتر
است خدای درجهٔ مرا بلندتر ساخت من نیز مرتبهٔ ایشان بلند کنم تا شکر نعمت گذارده آید و بعد از وفات وی او را امیر ماضی
گفتند و بدستور پسرش امیر ابونصر محمد بن اسمعیل سامانی را بعد از وفات امیر شهید میگفتند چه او را غلامان شهید کردند
پسرش امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد بسلطنت رسید و او امیر کریم و عادل و عاقل بوده در ابتدای جوانی
از عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدی و باندک گناهی عقوبت بسیار کردی روزی وزیر خود را گفت
درین چه عیب مینی گفت خشم و ستمگاری که خاندان بزرگ ازان برباد رود گفت راست گفتی پس امیر فرمود هرگاه
بسیاست فرمایم سه روز موقوف دارند و سه بار عرض کنند و نیز جمعی را از گنهگاران که موجب عقوبت باشند شفاعت کنند
و دیگر ازان دودمان نوح بن منصور سامانیست که طالع عباسی خلیفه او را انوار داد و بسلطنت رسید و این نوح دوم است
چه نوح اولین را امیر حمید نوح نام نهاده بالجمله نوح بن منصور سامانی را ملک اسبیجاب یعنی هندیه فرستاد که دوسر دود
با او وود بیرون داشت و آن طرف را بسکر و پدر سلطان محمود غزنوی که ناصرالدین سبکتگین نام داشت درم خریدهٔ البتگین
غلام امیر شهید احمد بن اسمعیل سامانی بود بالجمله آخرین جماعهٔ سامانیان ابراهیم بن نوح سامانی است وقتی
که عبدالملک بن نوح سامانی در ذیقعده سنه سه صد و هشتاد و نه هجری بردست ایلک خان گرفتار شد ایلک خان
در بخارا مستقل گشت و عبدالملک با هر سامانیان محبوس بازکند فرستاد ابراهیم بن نوح سامانی که او را منتصر گویند
کشش و کوشش بسیار کرد و بالآخر در سنه صد و نود و پنج هجری بقتل رسید و بعد از ابراهیم کسی از سامانیان بدولت نرسید
و بعضی از احوال وزرای سامانیه ابوالفضل بلعمی وزیر امیر اسمعیل سامانی بود وقتی سهیل خجندی را دیوانی
سمرقند داد سهیل بوداع او رفت و خلوت خواست و گفت چون بسمرقند رسیم بمن فرمانها رسد خداوند با منده نشان ندهد
که کدام فرمان درست باشد که پیش باید برد و کدام نباید برد ابوالفضل گفت نیک گفتی روزی چند توقف کن تا جواب
گنم سهیل بخانه رفت ابوالفضل سلیمان بن یحیی اصفهانی را دیوانی سمرقند داد و به آنجا فرستاد و سهیل را امر کرد که یک سال
از خانهٔ خود بیرون نیاید سهیل یکسال در خانه بزندان بود ابوالفضل پس ازان او را بخواند گفت ما را چه وقت دیده
بودی که بدو حکم فرمان یکی راست و دیگری دروغ فرمان یکی باشد در ما چه احمقی دیده بودی که بجهت آن نافرمانی
آموزیم بقصر مایکم آنچه میخواهیم و نفرمایم آنچه نخواهیم که ما را ازکس بیم نیست دعا خبر بستیم دیگر امیر ابو علی محمد بن الیاس است
که حکومت کرمان داشته و در کرمان مرقوم است و ایضاً البتگین و سبکتگین و پسرش سلطان محمود غازی است و ذکر ایشان

در غزنین گذشت چچکتو و میمنه دو ناحیه معمور است و مرغزارهای باتره و طراوت و صحاری پرمنفعت بسیار دارد
و متوطنان آن صاحب رمه و قبیله و اکثر در صحرا بسر می برند انارجود ولایت پرمنفعت است و هرات را ازان تمتع
بسیار است و بعضی میمنه را داخل اندجود دانند حصار کوهستان باتره است و انگور و انار انجا نیک می شود دار الملک
حصار شادمان است و نهر چکاب از اعظم انهار آن دیار است بر یکطرف آن شهر جریان دارد و قنطره مشتمل بر طاق بر آن
آب بسته ختلان بوفور فواکه مکان با نام است و انتفاعش نیک بحصول می آید و اسپان ختلی بین الجمهور مشهور اند و مردم
آنشهر بهنر در شجاعت و پیکار ثالث رستم و اسفندیار و دار الملک آن کولاب است که حصارش در غایت استواری است بدخشان
بکثرت مزارعه و وفور مراتع و زیادتی انهار و بسیاری اشجار روا فزونی اثمار رشک افزای کشمیر و غیرت بخش قندهار است
و اهل آن دیار اکثر الوس و احشام اند و بنا بر لطافت آب و هوا و کثرت سبزه همیشه در صحرا بسر می برند و اسپان قوی
قوایم فراخ کفل میان لاغر در میان ایشان بسیار بهم میرسد و معادن بسیار از بسیار دران دیار باشد امالاجورد و لعل کانی انجا
با نام است در جهور اقالیم آورده اند که شاه ناصر خسرو وقتی که در مکان از اعمال بدخشان بسر می برد حمامی ساخت
از عجایب عالم چنانکه جامه کن آن جامه مربعی بوده که بیست و چهار حلقه داشته و هر حلقه را که میکشیدند دری باز شده و تنبیه
پیدا می آمده بر مثال جامه خانه اول الا آنکه بر دیوار خانهای این خانه هفت حلقه بوده و باز هر حلقه را که ازین هفت خانه
غیر حامی دیگر نبوده واگر غیر حامی دیگران صعب حلقه ها میکشید خود را در جامه خانه اول میدید و عجب دیگر آنکه همه خانهای این حمام
بیک جام روشن مینموده گویند هنوز آثار آن عمارت باقیست و در هفت اقلیم می نویسد که نسب سلطان سلاطین
و بدخشان با سکندر فیلقوس میرسد و سالها حکومت دران سلسله بوده و هیچکس از سلاطین مزاحم احوال ایشان
نمی شده اند و باندک خراج و باج از ایشان قانع گشته آن ولایت را با ایشان مسلم میداشته اند چون سلطان
ابوسعید گورکان بسلطنت رسید طمع در نزاهت و طراوت بدخشان کرد و در صدد استیصال بنای شاهان بدخشان
گردیده سلطان محمود را که آخرین سلاطین آن مملکت بود بدست آورده مع اولاد و اقربا بالقتل رسانید و
در همان نزدیکی بمکافات آن او نیز بقتل رسید ترمذ داخل ما وراء النهر است و دران طرف جیحون واقع است
چون از مضافات این اقلیم است و بدین سمت واقع شده مرقوم گشته و ترمذ در زمان سابق شهری با نام و نشان
بوده چون چنگیز خان بران استیلا یافت آن شهر نوعی خراب گردید که دیگر بار برونق نرسید الحال بقدر شهرچه آبادانی
دارد اما همواره مردم عالی همت و صاحب ثروت که از ترمذ برخاسته اند کابل از شهرهای قدیم است مؤلف
خلاصة التواریخ مینویسد که کابل بنا کرده پشنگ بن تور بن فریدون است قلعه استوار دارد و کوهی که آنرا حصار عقابین
نامند مشرف القلعه است و در دامن آن باغهای مطبوع است از انجمله باغ جهان آرا که بشاه لالان مشهور است
و آنرا بابر بادشاه در نهصد و بیست و پنج هجری طرح انداخته و دیگر متصل آن باغ جهان آرا که جهانگیر بادشاه بن محمد اکبر بادشاه
در سال هزار و شانزده هجری احداث نموده و آن در گذرگاه بر لب جوی بمقبره بابر بادشاه و بسر شش هندال میرزا محمد
حکیم پسر همایون بادشاه واقع است و در حوالی آنشهر دو دریا اند یکی از کاندری آید و از میان هر دو باغ مذکور و کوچها میگذرد و آنرا

چوبے طیلسان است نامند و دیگرسے از جانب غزنین دلوکره آمده از تنگی دره بشدت گذشته از منش دروازه لاهوری
میگذرد و آنرا جوی پل مستان می نامند آبش صاف و خوشگوار است تومان دامن کوه که آنرا نجاب نامند بهاری دلکشا و نزهتی
تمام دارد و خاصه لمغان وکاه دره و فیروزه و اسپنج و اشتالف که ذکر این هر دو بیاید اکثر سیرگاه سلاطین است و بجانب بلخ
تومان غوربند واقع است ریاحین بسیار و سه اقسام لاله آنجا میروید قسمی از لاله بوی گل سرخ میدهد و کان نقره و
لاجورد نزدیک اوست اما لعل سنی آرند و دیگر کوه ریگ روان نزدیک است و آنرا خواجه ریگ روان گویند و در تابستان
آواز نقاره و دهل ازین ریگ زار سے برآید و این تومان بر روی گذرگاه توران و حد و بلخ سدی محکم است و دیگر تومان ضحاک
و بامیان است و دوازده هزار قریه دران تومان نشان میدهند که در میان کوه جاها کنده و پنج اندروده اماکن ساخته در
موسم زمستان مال و اثقال دران نگاه میدارند و در موضع سنج قبری است گویند که در عهد چنگیز خان شهید شده تا حال اعضای او
در تابوت درست است این تومان بر روی بدخشان بغایت استوار است و بجانب قندهار تومان غزنین آنرا زابل گویند
در زمان سابق تختگاه سلاطین خراسان بوده خصوص پای تخت ناصر الدین سبکتگین و پسرش سلطان محمود غازی و
سلطان شهاب الدین غوری بوده و قبر حکیم سنائی در انجاست برف و شدت سرما در انجا بسیار مانند سمرقند میشود و در
نزدیکی آن چشمه ایست اگر قاذورات در و افتد شورش ابر و برف و باران پدید آید و این تومان بر روی قندهار است
و آنرا ده از ده اتراران گویند دیگر تومان کهوکهر اسرافان نشین است و نزدیک آن موضع ماده خباب مسجه چشمه ایست که
آنرا گنگا گویند و در کتب هنود آن آنرا تارکل گویند و با و اعتقاد دارند و دیگر تومان زمین داور علی تبگ بر روی کافرستان
بوده و آنرا تومان کافر گویند و دیگر تومان هزارجه در کافرستان است و چلغوزه آنجا مشهور است و چراغ مردم آن
ملوک از روغن چلغوزه است که چون شمع روشنی میدهد و درین کوهستان روباهی است که میان هر دو دست
و هر دو ران وی پرده ایست به شبیه بال شب پره که از درختی بدرختی قریب بیک گز انداز میرسد و میپرد آنرا روباه پران گویند
و آنجا موشی میشود از وی بوی مشک آید و دیگر تومان ننگنهار در قدیم برجوی شاهی مشهور بوده و بقول مؤلف هفت اقلیم
برنج گندم نارنج و کیله و لیمو و نیشکر در تومان خوب می شود و در عهد اکبر پادشاه برکنار دریای نیلاب شهر جلال آباد را
که نو ساخته دو کروهی آن باغ صفاست که جهان باغ اشتهار دارد و دیگر باغ وفا از آثار بابر پادشاه است انار بیدانه آنجا
مشهور است و درین حدود برف بارد و سرما بسیار می شود کافر دره و کوه کافران از انجا نزدیک است و دیگر تومان
بجور جانب کاشغر است هوای آن گرم است و سرو و همگی شدان نواح مسکن افغان است و در حواشی قلعه بجور مردم
مسکن دارند و آنها خود را از قوم عرب قرار دهند و گویند که در عهد سکندر رومی اسلاف با آنجا اقامت کرده اند و انجماعه
بر تمامی افاغنه غالب آمد و این تومان بست و پنج کروه طول و ده کروه عرض دارد و دیگر تومان سواد بجانب کاشغر است
و از تومان کربور تا حد و دیجور سواد و رسم آنست که چون زنی میر داورا بالاسی تخته انداخته از چهار طرف برگیرند و اگر
آن زن عمل بد نکرده آنجا غیر بے سعی و خواهش در حرکت آمده و اگر عمل بد کرده مردم حرکت نتوانند کرد مگر بدشواری
بالجمله کابل دره بسیار دارد و گرما و سرما در انجا اکثر واقع شود برف و باران بارد و زیاده از دو سه ماه روز نماند و در کوهسار

تمام سال بماند زمستان و بهار و باران مانند هندوستان بود و اکثر میوه و گیاه و بنفشه و نرگس خودرو بود و شفتالو و ناسپاتی
نیک میشود باز و جره نیز بهم رسد کان آهن آنجا باشد هیکل پور جائی است حاکم نشین و این تومان چهل کروه طول و هژده
کروه عرض دارد تمام یوسف زئی در آنجا سکونت دارند نگرتومان بکرام مشهور است نیشاپور بر جانب هندوستان است
انگور و شفتالو و خربزه بسیار میشود و گرما و سرما و بارش مانند هند شود و برنج سکهدرس که قسمی از برنج است بهتر از بنگاله
بود و غله افزون شود و تمام این تومان مسکن افغانان مهمند وغیره است نیشاپور شهریست قدیم و در کتب قدیم پشاور
را پرشاور و فرشاور نوشته اند تولد راقم حروف در عهد نظامت کابل که بمبارز الملک سربلند خان بوده در شهر پشاور شده
و یک ساله بود که سربلند خان از آن صوبه معزول شده بشاهجهان آباد رسید القصه متصل پشاور گورکهتری نام معموره معبدگاه
جوگیان بود و آن در عهد شاهجهان بادشاه منهدم گشت اما هیچ جا منهدم غسل میکنند و آنرا بزبان هندیان تیرتهه میگویند و جوگی و
سناسی و بیراگی وغیره هم درون تیرتهه یا در حوالی تالاب که چشمه بسیار است عمارات ساخته سکونت میدارند
دیگر تومان نیلستان بجانب ملتان واقع است افغانان بسیار در انجا مقیم اند و زرع بسیار خصوص شالی دکان
آهن نمک آنجا بود زمستان در این صوبه بشدت بود و بدون پوشش نتوان بود و برف بدستور توران بسیار بارد اما
نیک و بیضرر باشد آب و هوای آنجا بس میوه فراوان و انگور اقسام باشد اما صاحبی و حبشی و قندهاری که اقسام انگور
اند بغایت لذیذ بود گندم و جو زیاده پیدا شود و رسم مالگذاری آنجا در عهد جهانگیر بادشاه و شاهجهان بادشاه
و عالمگیر بادشاه چنان بوده که از زرع جو بهار سوم حصه و از نبات دهم حصه میدادند و از میوه نقد داخل میکردند حاصل سردرختی معاف نموده و از
گل زعفران چیزی نمیدادند گردانه زعفران را سوم حصه میدادند و در نواح کابل مغول سکونت دارند و ساکنان این صوبه یازده رئیس بشمار می آمدند و مغول
و افغانی و ترکی و ... و عربی وغیره هم رعیت گستری میکنند و عورات این قوم بر مردان غالب اند و در وقت عقد بستن و کابین نوشتن امر محال می نویسند
بعضی زنان از شوهر طلاق گرفته شوهر دیگر میکنند مولف خلاصة التواریخ گوید که مشاهده رفته یک زن ... تا بیست شوهر نموده و در صوبه قوم
بزرگ هزاره و افغان است هزاره خود را از نژاد چغتای خان بن چنگیز خان میگویند و از غزنین تا قندهار و از
تومان ... تا حدود بلخ در جبال مشکله سکونت دارند افغانان خود را از اولاد بنی اسرائیل شمارند و مولف
خلاصه تاریخ فرشته گوید که ایشان از اولاد قبطی اند و هنگامیکه موسی علیه السلام فرعون را در رود نیل غرق کرد
بعضی از ایشان از مصر باین نواح افتادند و سکونت در کوه سلیمان گزیدند و رفته رفته گروهی عظیم شدند بالجمله
افغان نام بزرگ ایشان بوده و در باب اسم افغان وجهی دیگر نیز بنظر رسیده الغرض افغان سه پسر داشت
یکی سربنی و دوم عرغشت و سوم ... و ازین هر سه پسران بوجود آمدند و هر یکی از قبیله بنام یکی از نیاکان خویش و تبار
والوس جدا جدا گشت چون کاسی و ترهن و لنکی و مهمند و یوسف زئی و آفریدی و لوهانی و غاربنی و خلیل مانند آن بسیار
اند همه افغان از دریای سند تا کابل یکصد کروه و از حدود قندهار و ملتان تا تومان سواد که بحدود
کافرستان و کاشغر مو ندو و زیاده از سه صد کروه مسافت دارد و بتقویت کهسار و دره های دشوار گذار با ناظم
صوبه مطیع نباشند و کما ینبغی مالگذاری نمیکنند چون شاه راه باختیار ایشان است مبلغ خطیر بطریق انعام از صوبه دار

بصیغهٔ راهداری از تجار میگیرند و بعضی اوقات بزور و تعدی دست تطاول بر مال کاروان و مسافران دراز میکنند در عهد
سلطنت محمد شاه بادشاه صوبهٔ کابل بمبارز الملک سربلند خان مفوض شد نواب به نیشاپور رفته استقامت گزید و پسر
بزرگ خود خانزاد خان با فوجی سنگین سمت کابل فرستاد و افغانان گذر مبلغی که بطریق انعام از صوبه دار
میگرفتند طلب داشتند عقل خان که مدار المهام صاحب زاده بود بآن راضی نشد چون خانه زاد خان اکثر دریا
عبور کرده بود افغانان قابو نیافتند خانزاد خان در کابل و غزنین رفت و مسخر ساخت هنگام مراجعت افغانان راه در بارا بستند
و بجنگ در پیوستند و در درهٔ کلدلک زد و خوردی صعب اتفاق افتاد و فوج خانزاد خان بهزیمت رفته پناه گشت
و بنگاه را افغانان غارت کردند و صاحب زاده با پانصد کس از رؤسای لشکر اسیر افاغنه شد افغانان او را
بحراست و حرمت نگاه میداشتند چون این خبر به سربلند خان رسید آله یار والد راقم را بآن مهم تعین
نموده والد راقم افغانان بیعت مکرر را مثل عبد الصمد خان با والد راقم دستار بدل بود ابو سعید خان
و بزرگ بیگ وغیره رؤسای افاغنه را با خود رفیق ساخته باده پانزده هزار کس سوای فوج سربلند خان بآن
سمت شتافت و بعد از کوششهای بسیار و رزمهای متواتر تا بدرهٔ کلدلک رسید و آنجا رزمی صعب اتفاق
افتاد افغانان بعد از رزم منهزم رفتند و پیغام صلح دادند و چهار هزار روپیه بطریق انعام با جماعه داده خانزاد خان را
معه اسیران بدست آوردند و به نیشاپور مراجعت نمود راقم گوید وقتیکه در عهد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاه ابدالی درانی
بشاه جهان آباد آمد و بلدهٔ مذکور غنی مسخر کرد عبد الصمد خانزاد در سرهند گذاشته متوجه قندهار دیار خویش شد فقیر
خواست که پیش عبد الصمد خان برود در خلال اینحال سکهان و دکنیان وغیرهم مفسده در لاهور عبد الصمد خان
را بقتل رسانیدند که عزیمت توقف افتاد و بعد از چند سال که دوباره شاه ابدالی بهندوستان آمد فیض طلب خان
پور عبد الصمد خان بعمدگی تمام همراه او بود راقم رفتن آن طرف خواست کرد که درین اثنا شاه ابدالی از
عالمگیر ثانی هم سست برگشت و آن آرزو از قوه بفعل نیاید بالجمله از پیشاور بسر راه بکابل میرود یکی راه
کمیاب است مسافت بعید دارد و لشکر بسختی گذرد دوم راه کهره که بجلال آباد بشاه راه راه می پیوندد و این
طریق نیز از تنگی درها و قلت آب و دشت بر افاغنه صعوبتی دارد سوم راه درهٔ علی است و خیر است و درین
راه ارد که تا بله قریب سی کروه کوه و کریوه اصلا نیست و از بله تا کابل چهل کروه هرچند کتل دارد اما چندان
دشوار نیست و کابل از نیشاپور پانزده روزه راه دارد و کابل از هر چهار طرف کریوه بلند دارد دیکایک در آمد عساکر
مخالف دشوار است و صوبهٔ کابل چندان حاصل ندارد و آنرا دروازهٔ هند قرار داده اند لهذا والیان هند
مبالغ بسیار بخرج سپاه آنجا میفرستادند تا حدود ایران و توران محافظت نمایند و از عهد نادر شاه آن صوبه
از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفت اکنون در ان دیار تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی و درانی متصرف گشت و کابل تختگاه اوست و تا دریای
اتک در فرمان اوست از اتفاقات دهم صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری مطابق پنجم ماه فروری انگریزی سنه یکهزار و هفتصد و هشتاد
و یک عیسوی مغولان تجار از کابل آمده بودند در موضع میسری تعلقه سرکار روز مضاف صوبهٔ اکبرآباد هنگام بودن

همراه کپتان جونا تهان اسکات انگریز که برفاقت کاتل لمک متوجه مالوه بود با راقم اتفاق ملاقات افتاد از
یوسف بیگ نامے استفسار احوال آن دیار نمود گفت که حالا تیمور شاه والے قندهار بر صوبهٔ کابل فرمان رواست
و خلایق بعدل و داد او بامنی میگذرانند و سکه اش این بیت است فرد خرج مے آرد طلا و نقره از خورشید و ماه * تا کند
بر چهره نقش سکهٔ تیمور شاه * طرف دیگر جلوس میمنت مانوس ضرب دار السلطنت سنه بالجمله طول صوبه کابل
از اتک تا هندوکوه صد و پنجاه کروه و عرض از کره باغ تا حسان سر اصد کروه شرقی کابل دریاے سند و غربی غور
و شمال اندراب و بدخشان و هندوکوه و جنوبے ومل و بر هر چهار طرف کوهستان اما همه جا مزروعات است
و هشت سرکار مشتمل بر سے و شش و پنجاه و چهار تومان و دوازده کرور و شصت و پنج لک و هشت و نه هزار دام دخل
آن صوبه است و صاحب هفت اقلیم گوید که شرقی کابل لمغانات و پشاور و بعضے ولایت هند است و غربے او
کوهستان است قوم و بکدرے و هزاره آنجا سکونت دارند و شمالے آن ولایت قندز و اندراب است و کوه
هندوکش فاصله واقع شده و جنوبیش فرمل و بنغر و افغانستان است ولایت کابل طولانے افتاده و اطراف
آن تمام کوه است و از کابل در یک روز بجای توان رسید که هرگز آنجا برف نبارد و از آنجا بدو ساعت بجای
میتوان رسید که هیچ وقت برف از آنجا خالے نباشد و کابل چهارده تومان دارد و پنج تومان داخل لمغانات
است که سر فروبه کابل واقع شده سیزده فرسنگ و معظم ترین تومانات سکهار است برنج و گندم و نارنج و کیله و
لیمون و نیشکر در آنجا خوب میشود و گذشت استالف و استرغچ که در لطافت ثانے دوم ندارند
و میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید این دو موضع را سمرقند و خراسان میخواند و از این دو موضع گذشته
قریب یک فرسنگ دره ایست موسوم بخواجه سه یاران که از خانه نیک آنشهر است و محل خواجه سه یاران چشمه ایست که برابر
آن بسیار انهار آمده و بر یمین و یسار آن چشمه درختان بلوط است و در پیش چشمه ارغوان زاریست زرد
و سرخ که در یک وقت شگفته میشود و ابو حنیفه کوفی از این شهر است کشمیر جنت نظیر از مشاهیر بلاد جهان است
از لاهور بود و هفت کروه مسافت دارد در ظفرنامه گوید کشمیر ولایتی است قریب بحاق وسط اقلیم چهارم و بعمارت صنع
و انتشار انهار و اسپے سواری از ماسیاست حیل پیرامون آن کشیده که اهالے آنجا نسبت آن از تعرض اعدا فراغت
دارند و تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و بقول مؤلف هفت اقلیم آبادانے کشمیر منسوب بحضرت سلیمان علیه السلام
است و در همان کتاب است که برخی گویند که عابدے بود کاشف نام جهت عبادت کردن خود از خداے تعالی
خلوتے طلبیده بحکم او سبحانه فرشته زمین کشمیر را از زیر آب بر آورد و آن زمین بنام عابد کاشمیر موسوم گشت
و آنکه تمام کشمیر حکم یک باغ دارد چه در آن ولایت جمعی باشند که ایشانرا ریشے گویند و کار آنجماعت است که با اهل و
عیال خود در محل ویرانے اقامت گیرند و اطراف خود را سبز میسازند و چون نوباوه آنرا بکار مے برند کوس
رحلت کوفته بار اقامت بر زمین دیگر مے کشایند بنا بر ان از بسیارے ریاض و حیاض و انهار و اشجار
تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و در اصل شهر دو هزار کارخانه شالبافے است که نهایت مهارت درین شیوه بکار میبرند

واکثر مردم آنجا بنغمه و سرود مایل اند اما در خورش و پوشش نهایت بی تکلفی را بعمل آورند و اکثری از
ایشان در سالی بیک جامه شال قناعت کنند تا آنکه کهنه و پاره شود نمی شویند و چون در آنجا همیشه تقاطر و پیوستگی
ترشح میباشد سکنه آنجا ملبس بلباس شال اند و اکثر خوراک ایشان برنج خالص است و آن نیز تا تا غب اند
نمیشود نمیخورند را قسم حروف گویند که مردم کشمیر از زن و مرد سلیقه بچنین طعام نیک میدانند و بغایت لذیذ می پزند
هرچه که پزند و بروایت مؤلف خلاصة التواریخ مرد و زن آنجا همه خوشصورت و صبیح باشند غنی کشمیری در ثنایا
گوید بیت حسن سیاه آنجا گر هست خال خال است ✤ کشمیر در صباحت روشنگر جمال است ✤ و هنرمندان
هر کسب و فضلا و علما در آنجا سکونت دارند و خانها و عمارات ها همه از چوب و از هر چهار منزل افزون سازند
منزل پایین دواب و در منزل دوم اسباب و در سوم محل آسایش و در چهارم زنجوت خانه میدارند و عجیبتر
آنکه بر فراز سقف لاله و ریاحین کارند و مار و کژدم در آن شهر نباشند و کیک و پشه در آن شهر بسیار بود و گاس دریا
همچنین و در زمان پیشین دارالملک کشمیر سری نگر بوده که چهار فرسنگ تا دیر باز آبادانی داشته دریای بهت و
بار و بحر از میانه آن در گذرد و دیگر نزدیک شهر کول لابی است بدرازی چند فرسخ و آب شیرین دارد و یکطرف آن
پرگنه پهاک پیوسته بدار کار و بار مردم آنجا اکثر بر کشتی است و ساکنان آن دیار را از بافتنی خاص است و خط
بر برگ توز و برگ بید نویسند و کتابهای ایشان بزبان سنسکرت و ترجمه تمام آنکولابیت پرستش گاه است
القصه کشمیر ولایتی است دلکشا آب و هوا خوشتر دارد و گلهای روح افزا خاصه گل سرخ و بنفشه و نرگس خودرو
صحرا الصحرا و اکثر میوه با فراوان دارد و بهار و خزان آنجا بسی شگرف باشد و اکثر زمین آنجا از گل و ریاحین سرسبز
بود محمد شهباز خان که از طرف اعظم خان به نیابت صوبه کشمیر می پرداخت اکثر احوال کشمیر را با راقم نقل میفرمود
از انجمله است که مردم آنجا زمین باغ را بر روی آب تخته بندی کرده می افزایند عجب تر آنکه آن زمین را در میان
خود بدزدی می برند چه بشب از باغ آنرا بریده در باغ خود وصل می نمایند آن چنانکه کمتر کسی آنرا تفرقه کند
و دزین تفصیلا یاد آوری پیش حاکم برند میگفت روزی شد که این قضیه بعد الف نمی آید و مردم کشمیر در قضایا و
مناظره بسیار درست می باشند و قضایا میانه ایشان تا ماهها و سالها فیصله نیابد بالجمله گندم آنجا ریزه و سیاه و
اندک حاصل میشود و مشک کمتر خورند و نخود و جو نباشد و گاو سیاه رنگ بسیار و شیر و روغن شایسته دارد و
اسپان زور آور کرپوه گذار بسیار و فیل و شتر آنجا نباشد و لقوی خورش مردم آنجا برنج و ماهی است و آنجا موضع
الیست سندتام که سند برازی نیزش گویند و در آن موضع حوضی است از سنگ بسته شده که اصلا منفذی و رخنه
از آن معلوم نمیشود و چون آفتاب برج ثور آید هر روز پیش از طلوع صبح اثر ترشحی ظاهر میشود و بتدریج غلیان کرده
از زیر آن استیلا نماید و بعد از آن در پنج و شش ساعت در تخفیف کوشد تا وقتی که هیچ آب در آن حوض نماند بروایت
خلاصة التواریخ نزدیک سند چشمه ایست شیرین که شش ماه خشک باشد و در روز معهود کشاورزان گوسپند و
بز قربان کنند آب در حوض آید مزروعات هیچ مواضع سیراب کند و چون طغیانی کند نیاز مند بها نمایند آب کم شود

و در موضع پین پور دوازده بگهه زمین زعفران زار است آخر ماه فروردی که بهنادی بیاکهه نامند با تمام ماه
اردی بهشت که ماه ثور و بهنادی جیته گویند قلبه رانده و زمین نرم کنند و پیاز زعفران بخاک نشانند و در یک ماه سبز میشود و در
آخر ماه الهی بکمال رسد و درختش تا یکوجب رسته آن سپس ماه تا هشت گل آرد و شش ورق سوسنی و اکثر میان گل شش
تار سه زرد و سه سرخ باشد و زعفران از تار سرخ بود و چون گل سرخ آخر شود تنه سبز گردد و از کاشت یکبار شش سال
گل زعفران دهد و در سال اول تا هشت گل و در سال دوم از ده تا سی گل بر آید و در سوم بکمال رسد و تا شش سال
پیاز در زمین بجا گذارند و اکثر همان جایگاه دارند تا به روبهی آرد بنابران آنرا برآورده بجای دیگر بکارند گویند که هر سال
چهار صد من بوزن هند زعفران حاصل میشود و در موضع ولون چشمه ایست و حوضی آنرا هنود می پرستند چه در آغاز
کشتکار زعفران آنجا رفته پرستش کنند و شیر دران ریزند و اگر شیر فرو نشیند فال نیک دانند زعفران دلخواه شود
و اگر شیر برروی آب ماند فال بد دانند ایضاً ویوسر از محال معتبره آن کشور است و آنجا چشمه ایست در غایت وسعت
هر کرا مطلبی و مقصدی باشد پاره برنج در ظرفی کرده و سر آنرا بحکم بسته دران چشمه اندازد اگر مقصد حاصل است آن ظرف
بعد از چند روز بر آید چنانچه قابل خوردن شود و اگر مقصد حاصل نیست برنج متعفن بیرون آمده و گاه باشد که بجای
برنج گل و لای ظاهر گردد و همچنین جائی است موسوم بتله موله و دران حوالی قطع زمین است که هر جای آنرا
حفر کنند و آب رسد و هر قدر که خواهند ماهی صید کنند گمراج یکطرف آن بکاشغر می پیوندد و غرب رویه آن پگلی
است آنجا در گذرهای آب پوست درخت بسته و اطراف آن پارهای سنگ گذارند تا آب را برد و بعد از دو سه روز برداشته در آفتاب گذارند
چون پوست ها خشک شوند برافشانند طلای ریزه تا دو سه توله بر آید ایضاً ذره دیگر کلکب نام دارد و آن نیز بکاشغر میپیوندد و در آنجا بخاک شوئی زر بدر
آرند الحاصل صوبه کشمیر ازین قبیل خصوصیات بسیار دارد برین قدر اختصار رفت سرکار پگلی داخل این صوبه است
سی و نه پرگنه و عرض میدارد و مانند دیار توران در آنجا برف بارد و سرما بیشتر بود و برسات مثل هندوستان بارد
و مردم آنجا از سه دریا فیض میگیرند کشن گنگ و بهت و سوم سند و زرد آلو و شفتالو و چهار مغز کوچک و کشمش رسمی میشود
و گاو و گاومیش میانه و سرو و خروس بسیار شده است و در کشمیر از هندوستان در هشت و شش روز راه میروند لیکن راه
پگلی خوش گذار است و گزیده که لشکر ازان گذرد و طول آن ولایت از ممر دریای کشن گنگ صد و بیست کروه و عرض
هشتاد کروه جنوب کشمیر لاهور و هندوستان واقع است و شرقیش اراضی تبت است و شمالی آن بدخشان و جانب
خراسان و غربی آن بجایی است که محل اقامت افاغنه است و تمام کشمیر چهل و شش محال مشتمل بر دوازده کرور
و دو لک و هشتاد و نه هزار دام دخل این صوبه است و بقول مؤلف هفت اقلیم سی و دو پرگنه دارد و مال واجبی
سه کرور تنگه است پوشیده نماند که سلطنت کشمیر در زمان سابق آفتاب پرستان بود که ایشانرا شماسین خواندندی
مقوله ایشان آنکه چون آفتاب ظاهر شود جز صلاح و نیکوئی نشاید کرد و شب که آفتاب غائب شود هر چه کند گناه
نبود و ازان گروه بود زلیشه بهم دیو در پانصد و سی و یک هجری سلطنت آن مملکت داشت و گفته اند که او هندو بوده
و ابتدای اسلام در کشمیر در هفتصد و چهل و هفت هجری اتفاق افتاد و اول پادشاه اسلام در کشمیر شهمیر است که چون

اودان دیو والی کشمیر در هفتصد و چهل و دو هجری درگذشت و بعد چندی شهمیر والی ملک گردید و خطبه بنام خود خواند
و خود را سلطان شمس الدین خواند و مملکت که از امرای مغول خراب شده بود سعی در آبادی آن نمود گویند که
چون سلطان سکندر بت شکن از اولاد شهمیر الملقب بشمس الدین بسلطنت رسید در عهد او امیر تیمور گورکان روی
بهند نهاد و سکندر تحف و هدایا بصاحب قران امیر تیمور گورکان فرستاد او در وقتی بتخانه عظیم در کشمیر بکند و بسوخت لوحی
از زیر آن ظاهر شد نوشته بود که بعد یکهزار و یکصد سال مردی سکندر نام پدید آید و این را خراب کند معلوم راقم نشد
که هزار و یکصد سال را ابتدایش از کدام عهد در شمار است گویند یکی از امرا برادر سلطان را که هیبت خان نام داشت
بزهر هلاک کرد سلطان خواست که او را بقتل رساند گفت عزم تبت و رفتن تا آن مملکت بهر تو فتح کنم و بالقتل سیم سلطان او را به تبت فرستاد
او برفت و تبت کوچک بگرفت و بغی آشکاره کرد سلطان روی باو نهاد و ظفر یافت و او را اسیر ساخت و محبوس کرد و او خود را بزهر هلاک کرد و در عهد سکندر
میر سید بن میر سید علی همدانی بکشمیر آمد سلطان معتقد او شد و سلطان سکندر در هشتصد و هفده هجری درگذشت و بعد از و پورش میرخان المخاطب
بعلی شاه بر تخت نشست و بعد چندی علی شاه برادر خود شاهی خان را سلطنت داد و عزیمت حج نمود و جمعی بسیار باغوای راجه جمو از آن عزیمت برگشته
و باتفاق او روی بکشمیر نهاد شاهی خان بگریخت علیشاه دیگر بار بسلطنت رسید شاهی خان بسیالکوت رفت و بجسرت برادر جالو کهر پناه برد علی شاه
قصد ایشان کرد و بعد از رزم بهزیمت رفت پس از آن کس نداند که چه شد شاهیخان بکشمیر رفت و بحکومت رسید و خود را سلطان زین العابدین
خواند سپاه بمدد جسرت او فرستاد تا بمعاونت ایشان بر پنجاب استیلا یافت و لشکر به تبت کشید و بگشود و هدایا بمیرزا شاهرخ
ابن صاحب قران بخراسان فرستاد و چون میرزا ابوسعید گورکان در ما وراء النهر بسلطنت رسید با او دوستی
آغاز نهاد و سلطان را عادات عجیب بود از انجمله آنکه بصحبت علما و فضلا پرداختی و ایشان را تربیت کردی و
علماء هنود را نیز رعایت فرمودی و گاو کشتی و جزیه از هنود برعایت خاطر ایشان منع کرد و فرمان داد تا بت خانها
که در عهد پدرش سلطان سکندر خراب کرده بودند بنیاد ساختند و از ایشان عهد گرفت که بموجب دین خود عمل کنند
و خلاف آن جائز ندارند گفت کسی را با کسی کاری نیست هر مذهبی که خواهد اختیار کنند برهمنان که بعهد پدرش مسلمان
شده بودند مرتد بکیش گشتند و او پادشاهی رحیم بود هیچ جانور را نکشتی و گوشت کمتر تناول کردی و در ماه رمضان
اصلا از آن نخوردی و امر فرموده بود که هیچ کس را بهیچ گناه نکشند و اگر شخصی واجب القتل باشد و یا دزدی
کنند بزنجیر کشند و بکار گل باز دارند و جانوری را که گوشت او نخورند نکشند و شکار نکنند و در زمان آن پادشاه کاشغر
لشکر به تبت کشید سلطان با بیست هزار سوار و صد هزار پیاده با او رزم کرد و ظفر یافت و بازگشت و در هشتصد و چهل و هشت و
هجری سلطان درگذشت و بعد از و پورش حاجی خان المخاطب بحیدر شاه و بعد از و پسرش حسن خان
المخاطب بسلطان حسن شاه و بعد از و پورش محمد شاه دختر زاده سید ناصر الدین بیهقی در سنه هشتصد و نود
و سه هجری بحکومت رسید روزی که او را بر تخت می نشانیدند سلطنت پیشش نهادند بدیگر چیزها التفات نکرد و کمان
برگرفت گفتند ازین ظاهر می شود که دولتش امتداد یابد و همچنان شد او را با خویشان و کشمیریان محاربات و قضایا بسیار روی
شد و چند بار از سلطنت بیفتاد و باز بسلطنت رسید چنانچه مرتبه پنجمین در سنه نهصد و سی و پنج هجری بامداد بابر پادشاه

بسلطنت رسید و سپاه بابری را نواخته بهند باز گردانید و در نهصد و سی و هشت هجری مرزا کامران که از لاهور بکشمیر
عزیمت کرد محرم بیگ و شیخ علی بیگ را در مقدمه بطرف کشمیر روان کرد محمود شاه از کشمیر بگوشه رفت مرزا کامران
محرم بیگ و شیخ علی بیگ را در کشمیر گذاشت و خود بلاهور مراجعت نمود کشمیریان بهیئت اجتماعی متوجه شهر شدند محرم بیگ
وغیره را طاقت رزم نماند شهر بگذاشتند و بازگشتند محمود شاه ششم بار بسلطنت رسید و حکومت میکرد تا که سکندر خان بن سلطان سعید خان بادشاه
کاشغر بفرمان پدر لشکر بکشمیر کشید محمود شاه با او رزم کرده بهزیمت رفت و بالاخره خود را بسکندر خان داد و صلح کرد و باز بسلطنت رسید و بعد از وقعه
کشمیریان که جماعه چکان و ماگران و دیگران بودند با یکدیگر صلح کردند و در نهصد و چهل و چهار هجری محمود شاه درگذشت مدت ملکش با وجود اختلال
هرج و مرج پنجاه و یکسال بود و بعد از محمود شاه پسرش شمس خان و همچنین از احفادش هشت تن یکی بعد دیگری بسلطنت قیام نمودند و بمحافظت و فتن چکان
و ماگران ملک میراندند تا آنکه یوسف شاه بحکومت رسید و حکیم علی گیلانی بفرمان اکبر بادشاه برسالت بکشمیر آمد یوسف شاه استقبال کرده خلعت اکبر بادشاهی
پوشید و در نهصد و نود و دو هجری پسر خود یعقوب شاه را بدرگاه فرستاد و اکبر بادشاه عزم تسخیر کشمیر کرد یعقوب شاه از اردو گریخته بکشمیر رفت یوسف شاه خواست که بخدمت بادشاه
شتابد تا با جلیل و دیگر امیران او مانع آمدند بادشاه در نهصد و نود و پنج هجری میرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و چندی بیات و شاه
قلیخان محرم را به تسخیر کشمیر فرستاد یوسف شاه بعهد و پیمان نزد راجه بهگوانداس آمد و هر ساله خراج پذیرفت راجه
صلح کرد و یوسف شاه را با خود گرفت و بازگشت بادشاه از آن صلح ابا نمود و قاسم خان میر بحر را با آن دیار و بر
یعقوب شاه که در کشمیر جانشین پدر بود و عزم رزم او کرد و بعضی از کشمیریان که مخالف او بودند بقاسم خان پیوستند
یعقوب شاه بکوهستان کشمیر گریخت قاسم خان بسری نگر که تختگاه کشمیر بود در رفت و استیلا یافت یعقوب شاه
متوجه سری نگر شد و با قاسم خان رزم کرده بهزیمت رفت و دیگر بار با لشکر انبوه روی باو آورد قاسم خان
در شهر متحصن شد اکبر پادشاه میرزا یوسف خان را با لشکری عظیم بکمک فرستاد یعقوب شاه بکوهستان فرار
و بعد از دو سال به امان نزد یوسف خان آمد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت و پدرش یوسف شاه در سلک امرای
اکبری انتظام یافتند و دولت ملوک کشمیر سپری شد و کشمیر در تصرف بندگان اکبری در آمد و آن تا عهد محمد شاه
و پسرش احمد شاه در تصرف سلاطین گورکانیه ماند و بعد از آن به تصرف احمد شاه ابدالی در آمد تبت ولایتیست
متصل بکشمیر و بطرف شرقی کشمیر افتاده و آن معروفست به تبت کلان و تبت خرد در تبت غاریست و در آن
از ریگ پیکریست امرناته نام هنود آنرا معبد بزرگ دانند چون تحت الشعاع آخر میشود آن پیکر ریگ درون
غار غائب گردد و باز هر روز قدری افزاید تا پانزده روز مقدار دو گز آلهی برسد و چون ماه رو بکمی نهد آن پیکر نیز کاهد
و تا آخر ماه اثری نماند و همچنین در هر ماه پنهان و ظاهر شود آنرا پیکر مهادیو دانند و دیگر شنار نام چشمه ایست که
تمام سال خشک باشد و در ماهی که غره اش روز جمعه باشد بر جوشد و صبح تا شام روان بود و مردم بران هجوم
آرند و دیگر پانهال بتخانه ایست منسوب بدگا از هر کس که مردم آنجا رفته از حال خود و دشمن آگاهی طلبند و نخیا
باشند که برنج در آورند ترسا زند یکی بنام خود و دیگری بنام مخالف و در آن بتخانه سر بمهر کرده بنهند و در بتخانه
ببندند و روز دیگر نیایش کنان در بگشایند آورده که گل زعفران بر شود و نشانه ستگی کار و ظفر مرد و دشمن را باشد

و اگر نجس و خاشاک پر شود از دشمن رنج بیند و اگر آونده دشمن جل و زعفران پر شود و شایستگی کار و ظفر مر دشمن را باشد و عجب تر آنکه در خصوصیتی که
حق از باطل شناخته نشود و مرغ باد و بر ران چیزی از سمیات قتاله خورانیده بنام هر دو کس مقرر کرده و در ان بتخانه بفرستند و روز دیگر هر کدام
دست بر جانور خویش مبالغه جانور آنکس که حق با اوست اصلا فربهی بدو نرسد و از دیگری بیفتد و بمیرد و در تبت خرد کولابیست بزرگ
مولیس نام دارد و بست و هشت کروه دریای تبت بدو آمیزد و دختی ناپدید کرد و کپتان جوناتهان اسکات میفرمود که شهر لهاسه که
شهر پرستش گویند تختگاه تبت است و شهری بزرگ است و بوفور آبادانی معروف و اکثر اشیا در انجا یافت میشود
و احوال آن شهر بتقریبی در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد در تذکره دریای جون مرقوم است بنابران اینجا
تکرار نپرداخت دیگر کپتان موصوف با راقم میگفت که اکثر پرستش ساکنان آنجا موافق هنود است و خطاب راجهای
ولایت تبت لامه است و ساکنان آنجا را اعتقاد آن است که لامه نمی میرد چه روح لامه در جسد دیگر میرود و لامه
میشود در روزی که لامه یعنی راجه رانی میرد طفلان که آن روز بوجود می آیند اعیان ملک رفته هر یک طفل را می بینند
و هر یکی از آن طفلان که بخاصیت طبع و علامت ها که مقرر است میدانند که روح لامه درین طفل آمده
و حلول کرده او را در خردسالی بسلطنت بر میگزینند و پرستش او میکنند و به آن طفل که لامه شده است اعتقاد تمام میدارند
حتی که براز آنرا در طفلی و جوانی جمع کرده بطریق تبرک میخورند و در ان نجات اخروی میدانند تا که لامه بسن
تمیز رسد اعیان مملکت بکارها می پردازند و لامه حال از صاحب کلان کلکته مراسلات و رسم تحف و هدایا از جانبین
جاری بوده و وقت مردن از اعیان خویش گفت که بصاحب خواهند نوشت که حالا عنقریب روح من در
بدن دیگر میرود و امیدواریم که چنانچه درین بدن بر ما شفقت و مهربانی میفرمایند همچنان در بدن دیگر بار ما نیز
مهربانی میفرموده باشند ولایت تبت خورد لامه یعنی چند راجه می دارد اما لامه تبت کلان از همه بزرگتر است
غرجستان ولایتی مشهور است و کوه های محکم و حصون استوار و عقبات ناهموار بسیار دارد و سیب و انجیر
و انار در ان دیار بسیار میشود مردم آنجا سخت جان و سخت گو و درشت خو می باشند غور در قدیم الایام معمور
و آبادان بوده هرگز از انجا داخل و آنند نار در خلافت علی علیه السلام بشرف اسلام مشرف شده اند و از عجائب
غور چشمه ایست که آنرا چشمه بانگ نماز گویند و آب او ایستاده است هرگاه که کسی بانگ نماز گوید آب از ان چشمه
روان شود نزدیک بتکبیر میرود و چون بانگ نماز تمام میشود آب باز می ایستد و دیگر مسجد ارباح ست و عجائب آن آنکه از بیرون مسجد بر طرف
دست مردم ببام میرسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر میشود و حال آنکه مسجد با زمین بیرون مساوی است و ستون ها آنرا چندانکه میشمارند
چهل عددی کم و یا زیاده می آید و باعانت عدد ان مشخص نشده راقم گوید که شماران چندان کار نمود چه بر هر یک ستون نشانها پارچه می بستند
و تا بپای ستون یک کس ایستاده می کردند و آن مردم را میشمردند عجب آید از دانای مردم آنجا فی الجمله دریکی از مضافات غور چشمه ایست مردم در سالی
یکبار در انجا میروند و در شب هر یک علامتی بر تیری بسته بجانب آن چشمه می اندازند و روز دیگر رفته تیرهای
خود می بینند اگر مقصود حاصل خواهد بود البته بر سر پیکان نیز مرغی و یا ماهی و یا حیوانی دیگر خمیده است اگر
مقصود حاصل نخواهد شد بر سر پیکان خمیده نباشد و ارتفاع بمنبع آنند بار که بر جبال رفیع واقع است قلعه چنار

بوده و در تاریخ مبارک شاهی آمده که بجز حضرت سلیمان علیه السلام هیچ صاحب سریرے بفتح آن قلعه فایز ناگشته
جهت آنکه راہے بغایت تنگ و تاریک دارد و غور را بین غزنین و خراسان واقع شده و آب و هواے نیک سید ارد
و اکثر فواکهش نیک میشود و ملوک غور از مشاهیر سلاطین اسلام اند و نسب ایشان به نسب غورے میرسد و او از احفاد
ضحاک بوده و در خلافت علی علیه السلام حکومت بلاد غور داشت بخدمت آنجناب میوست و مسلمان شد آنجناب منشورے
بخط خود نوشت و حکومت غور باو داد آن منشور تا عهد بهرام غزنوے در دست فرزندان او بود و از انطایفه فولادسے
در زمان ابومسلم مروزی و یحیی که ششم سست است بعهد هارون رشید و سوری بن محمد بن یحیی بعهد یعقوب بن لیث و محمد بن سوری در عهد سلطان محمود غزنوے
حاکم آنمملکت بوده سلطان او را بدست آورده بند فرمود و پسرش ابوعلی حسن بهند گریخت و از او پسرے بوده سام نام و پسر سام حسین نام داشت و وقتے حسین
بر کشتی بوده کشتی غرق شد حسین بن سام دست بر تخته زد شیرے در کشتی بود با او رفیق شد حسین و همراهی چنان سه روز
بر روی آب ماند و چون بساحل رسید شیرے راه صحرا پیش گرفت حسین بشهرے که در آن دیار بود در رفته بدکانچه بخفت عسس
او را بگرفت و بزندان فرستاد هفت سال در زندان بماند بادشاه آن دیار رنجور شد و به اطلاق زندانیان فرمان
داد حسین رهائی یافت و عزم غزنین کرد و در نزدیکی غزنین بدست قطاع الطریقان افتاد ایشان اسپ و سلاح دادند
و با خود یار کردند همان شب فوجے از سلطان ابراهیم غزنوے بر دزدان ریختند و همه را گرفتند و
نزد سلطان بردند سلطان بقتل ایشان فرمان داد حسین روے بآسمان کرد و گفت الٰهی دانم که غلط بر تو روا نیست
اکنون بیگناه مرا مے کشند جلاد از حالش پرسید حسین قضیه باز گفت سلطان بشنید و او را بخواند و نوازش کرد حسین
خدمت او گزید و در عهد مملکت مسعود بن ابراهیم غزنوی بحکومت غور رسید و روایتے دیگر نیز گفته اند خوفاً لاطالباً
در گذشتم و از آن زمره است سلطان علاؤ الدین حسین بن اعز الدین حسین بن قطب الدین حسین المعروف
بجهانسوز که بحکومت غور رسید و بسبب عداوت و کین برادرش سیف الدین سورے که بر دست بهرام شاه والی غزنین
در سنه یا لفد و چهل و چهار هجرے بقتل رسیده بود سپاه جمع آورد و قصد غزنین کرد و رباعی بگفت از آن است
بیت گر غزنین را ز بیخ و بن نکنم ✤ پس من حسین بن حسین بن حسنم ✤ بهرام شاه متوجه او شد علاؤ الدین قتال فاحش
کرد و ظفر یافت گویند در روز رزم علاؤ الدین قباے اطلس سرخ بر جوشن پوشیده بود از سبب آن سوال
کردند گفت این از آن کردم که اگر زخمے بمن رسد و خون بر آید سپاه مطلع نشوند تا دل شکسته نشوند بار دیگر
علاؤ الدین با بهرام شاه رزم کرد و ظفر یافت بهرام شاه بهند گریخت و در لاهور نشیمن ساخت و بشرب خمر اشتغال
نمود علاؤ الدین غزنین را بسوخت و هفت روز شهر غزنین مے سوخت و هوا از دود چنان تیره بود که روز از شب
متمیز نمیشد و شب از شعله هاے آتش بروزے مے مانست چون غزنین تمام بسوخت علاؤ الدین بفرمود تا قبور سلاطین
غزنویه بجز قبر سلطان محمود بکندند و هر استخوانے که یافتند بسوختند پس علاؤ الدین بجهانسوز اشتهار یافت و به انتقام
سید مجد الدین نائب سوری که بفرمان بهرام شاه بقتل رسیده بود امر کرد تا سادات غزنین را توبره هاے
خاک بگردن نهاده بفروز کوه غور بردند و ایشان را گردن زده خاکها را بخون آنها گل کردند و در برجے از قلعه

آن بکار بردند و عاقبت الامر سلطان علاءالدین باتفاق امیر علی چتری والی هرات با سنجر سلجوقی عصیان ورزیده
با او رزم کرد و اسیر گشت و پیغام داد که سلطان با من همان کند که من با او اندیشیده بودم سلطان گفت آن چه
بود گفت بندی از نقره ساخته بودم که اگر سلطان گرفتار شود بر پایش می نهادم سلطان بفرمود تا آنرا بدست آوردند
و بر پایش نهادند علاءالدین محبوس بود تا آنکه یکی از مقربان سلطان او را بدید پوستینی کهنه در بر و کلاهی چرکین بر سر
حال بسلطان باز گفت او را بخواند و بآن حالت بدید گفت چرا غم سر خود نخوری و کلاهی چنین بر ان نهی گفت امروز
که سر من بود هزار کس غم او میخوردند اکنون سلطان راست چنانچه داند آن را بدارد سلطان را خوش آمد باطلاق
آن فرمان داد و ندیم محفل خود گردانید وقتی سلطان تکیه کرده بود و پا بر کنار علاءالدین نهاده علاءالدین خالی بر کف
پای سلطان بدید بوسید و این رباعی بخواند رباعی ای خاک سم ابرشش تو افسر من ٭ وی حلقه بندگیت
زیور من ٭ تا پای کف خال ترا بوسه زدم ٭ اقبال همی بوسه زند بر سر من ٭ سلطان او را در بر گرفت و طبل
و علم داد و بحکومت غور فرستاد علاءالدین دیگر بار بسلطنت غور رسید و در پانصد و پنجاه و شش هجری در گذشت
و بعد از وی پسرش ملک سیف الدین محمد بن علاءالدین جهانسوز و پس از وی عم زاده اش غیاث الدین محمد
بن سام بسلطنت رسید و او را پیش از سلطنت معزالدین خواندند از بامیان با وی پیوست غیاث الدین محمد بن
سام کریم و با دانش و در پانصد و هشت هجری لشکر بدر شادباخ کشید و علی شاه بن تکش خان را محاصره کرد و
دران ایام روزی برابر برجی آمد و گفت ازین برج تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه توان کرد از اتفاق آن
قدر دیوار که گفته بود فی الحال بیفتاد و فرجه عظیم پدید آمد و شهر مسخر شد بموجب فرمان لشکریان شهر را غارت
کردند تا نیم روز و بآن اشتغال داشتند پس امر کرد که کس متعرض کس نشود گویند ضبط بر سپاه چندان بود که در آن وقت
هر کس هرچه در دست داشت بینداخت و سال دیگر برو نگرفت و بر تمام خراسان استیلا یافت و بعد از وی برادرش
سلطان ابوالمظفر شهاب الدین محمد بن سام بسلطنت رسید خراسان و بسیاری از هند رسید و معزالدین
لقب یافت او بعهد برادر حاکم غزنین بود و در پانصد و هفتاد و یک هجری ملتان بگرفت و در پانصد و هفتاد
و چهار هجری از راه ریگستان از ملتان بگجرات شتافت و از راجه آنجا منهزم بازگشت و بغزنین شد و پشاور
بگرفت و در پانصد و هشتاد و سه هجری بر لاهور استیلا یافت و بروایت صبح صادق در پانصد و هشتاد و نه هجری
دهلی گشود و در پانصد و نود هجری با راجه پتهورا که بزرگترین راجه های هند بود باتفاق راجه جی چند والی قنوج
با هزار هزار مرد و هفتصد فیل روی باو آورد و سوگند یاد کرد که تا فارس هیچ جانه ایستد سلطان با او رزمی صعب
کرد و ظفر یافت و سه صد و اند فیل غنیمت برد و غلام خود قطب الدین ایبک را در دهلی نایب گذاشت و بغزنین بازگشت
و بروایت مؤلف خلاصة التواریخ در پانصد و هشتاد و هشت هجری پتهورا را بکشت و قلعه های هانسی و اجمیر که دار الملک
پتهورا بود بتصرف سلطان در آمد و چندی در آن سرزمین استقامت نمود پس در قصبه کهرام هفتاد کروهی از
دهلی قطب الدین ایبک را نایب گذاشت و بعد یک سال ایبک دهلی را مسخر ساخت و شهاب الدین مرتبه نهم در سنه

دهلی

پانصد و نود و شش ہجرے از غزنین بہند آمدہ قنوج مفتوح ساخت و شہ صد زنجیر فیل و غنایم بسیار گرفتہ بغزنین شتافت
و نزد برادرش غیاث الدین محمد بخراسان رفت و در فتح ملکت مساعی جمیلہ نمود چون غیاث الدین در گذشت او میان خرس
و طوس بود بباد غیس رفت و ماتم داشت و تخت فیروز کوہ بعم زادہ اش ضیاء الدین کہ داماد غیاث الدین بود داد
ہمچنین ہر ملکے را باقربائے خویش داد و بغزنین رفت و با سپاہ انبوہ قصد خوارزم کرد و منہزم بازگشت و عزم
یورش ترکستان نمود و دران آوان شنید کہ ساکنان کوہ جودے عصیان ورزید و بسیارے از ایشان را
بکشت و در راہ بمنزل ومیک در ششصد و دو ہجرے بردست فدائے بقتل رسید چنانچہ بتقریبے شمہ از احوالش
در اقلیم سوم در ضمن شاہجہان آباد در فصل آخر اول سلاطین ہا مرقوم است گویند سلطان شہاب الدین
را پسرے نبود و در جمع غلامان شہرہ عظیم داشت و دوازدہ ہزار از ایشان فراہم آوردہ بود و میگفت کہ
دیگر بادشاہان را فرزندان معدود اند مرا چندین ہزار فرزند است کہ بعد از من ہر یک ضبط ملکی تواند کرد
چنان شد کہ گفتہ بود چہ از غلامان او تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچہ در ملتان و بہاء الدین
طغرل در بکر و قطب الدین ایبک در دہلے سلطنت سالہا کردند و بعد از شہاب الدین برادر زادہ اش
سلطان غیاث الدین بن غیاث الدین محمد پس از و پسرش بہاء الدین سام و بعد ازو البسر غورے بن
علاؤالدین جہانسوز بفرمان خوارزم شاہ بحکومت غور رسید و از ان گروہ است علاؤالدین محمد ابن عم البسر بحکومت فیروزکوہ رسید و بعد از چندے
حکومت غور بہ امرای خوارزم شاہیان رسید و از بقایای غوریان ملوک کرت اند کہ در بعضے از خراسان حکومت کردند و ہمچنین ملوک بامیان از
بطانہ سلاطین غور اند کہ چند نفر از ایشان سلطنت کردند بادغیس ولایتی است وسیع مشتمل بر آبہاسے فراوان و مزارع بے پایان
از جملہ بیشہ ایست و در دار مخصوص بر اقسام اشجار میوہ دار خصوص پستہ کہ از انجا بجمیع ایران و توران و ہند
مے برند و در زمان سلطان حسین مرزا بغایت معمورہ بودہ و قلعہ بر تو بہ نواحی آن ولایت بر قلۂ کوہیست از سنگ خارا
در غایت محکمی و زیادہ از یک راہ تاریک ندارد و دیگر بخت ملک است کہ از مراتع لطیف آن ناحیہ است و
ہمچنین بیلاق ہزار منسی است کہ در فصل بہار آن لالہ زارے میشود کہ گلشن گردون در مقابلہ آن تیرہ و دیدۂ
کواکب در نظارۂ آن خیرہ مے ماند در چہار مقالہ گوید کہ بادغیس قریب ہزار و دشت دارد و مملو از اشجار و
انہار کہ ہر دشتے لشکر را از ہیمہ و علف و محل گستر ایدن خیمہ و خرگاہ وفا کند صاحب ماہ نخشب کہ ذکرش در سنہ
افواہ مذکور است از موضعے است کاریزہ نام از اعمال بادغیس و نامش حکیم بن ہاشم بودہ و چندگاہ وزارت
ابو مسلم خروزے داشتہ و در زمان مہدے باللہ در خراسان و ماوراء النہر خروج کردہ خلق بسیار با و
جمع آمدند و چہار قلعہ از کس و دیگر از نسف کہ نخشب نیز ش خوانند بگرفت و در نخشب چاہی ساخت کہ ہر شب ماہ
نوری از ان برآمدہ بر روے ہوا الیستادہ اما آنکہ در نخشب ہر شب ماہ چیزے ساخت مؤلف صبح صادق نام
او را عطا بن مقنع خراسانے نوشتہ ذکرش در اقلیم پنجم در تحت نسف مرقوم است گویند کہ او صورت کریہے
داشت لہذا از طلا چیزے ساختہ بر روے خود میکشید اسفرار در زمان سابق قلعہ در ان ناحیہ بودہ موسوم بحصار

شتغرکوه و کرسی آن قلعه شادیق است مدور که قلعه بالای آنست و میان آن و بیرون آن زمین
نرمی است که هر جای آنرا یک گز حفر کنند بآب میرسد و بدین سبب گفت و بوران قلعه ممتنع است صاحب تاریخ
مبارکشاهی آورده که امیر خواجگی که از اصیل زادگان آن ولایت است چندگاه در ویرانه های آن حصار ساکن گشته کلاغی را
تربیت بجای رسانیده بود که کلنگ را شکار میکرد و گویند که آهو را نیز میگرفته در صبح صادق می‌نویسد که در زمان
چنگیز خان شخصی زنبوری را آموخت که کلنگ را شکار میکرد چه آن زنبور پرواز میکرد و پیش خود در چشمان کلنگ
میزد کلنگ نابینا شده بزمین افتاد چنگیز خان او را طلبیده و امتحان نمود و آن چنان بود که گذشت بعد از
کور شدن و افتادن کلنگ بزمین زنبور میامد و بر دست صیاد می‌نشست حضار بر صیاد آفرین کردند چنگیز خان بفرمود
تا زنبور را بکشند و دست صیاد ببرند گفت جزای خردی که ببزرگی مستولی شود و سزای کسی که دست وی
قوی کند این است قوشنج از ابنیهٔ پشنگ بن افراسیاب است و رباطی و مسجدی در آن قصبه است که آنرا
ابنیهٔ ابراهیم علیه السلام میدانند و هر سال مردم بسیار از هرات و مضافات بزیارت آن مسجد و رباط میروند
و کوهی بر جوار رباط واقع است که در آن کوه نشان قدم های آدم پیداست و سنگریزه های آن کوه بهیئت
طنبور است هرات در مفاخرت بلده و دیگر صفات ثانی ندارد و مؤلف هفت اقلیم از تاریخ قدیم هرات
می‌نویسد که محمد صلی الله علیه وسلم فرموده که بهترین خراسان هرات است و بدترین سجستان در مبدأ بنیاد و اسم بانی
آن بلده اختلاف بسیار است لهذا راقم حروف اکتفا باین رباعی نمود رباعی هراسپ نهاد است هری را بنیاد
گشتاسپ و کروران بنائی نهاد ٭ بهمن پس از آن عمارتی عالی کرد ٭ اسکندر رومیش همه داد بباد ٭ دور شهر
بندش مشتمل است بر پنج دروازه و دو فصیل و فاصله میان هر دو ده گز است و صد و چهل و نه برج دارد و دورش را
پیموده اند هفت هزار و سه صد قدم آمده و خندق گرد شهر بند بیست گز عرض دارد و در درون شهر چهار بازار است
که از هر دروازه تا چهارسو یک بازار است که بنام آن دروازه منسوب است الا دروازهٔ قبچاق که تا چهارسو بازار
ندارد و مسجد جامع در دروازهٔ حفرش و قبچاق واقع شده و قطر شهر از درب ملک تا فیروزآباد و از درب جوش تا عراق
هزار و نهصد قدم است الحاصل که آن شهر را بوضع عجیب و طرح غریب ساخته اند و طرح قلعهٔ اختیار الدین بجانب
شمال آن بلده است و از عمارات نفیسهٔ آن شهر مدرسه و خانقاهی است که سلطان حسین میرزا آنرا عمارت
فرموده و دیگر خیابان کازرگاه است که مشهور جهانست صاحب تاریخ صبح صادق در احوال محمد خان المعروف
بشیبک خان نبیرهٔ ابوالخیر خان از احفاد جوجی خان بن چنگیز خان که بخوارزم سلطنت کردند می‌نویسد که در ششصد
و شانزده هجری ضعیفه پسری زاد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت و در دهان او دو دندان رسته و
بر پیشش گوشت زیادتی بود صاحب حبیب السیر گوید که در مجلس شیخ الاسلام سیف الدین تفتازانی بودند آن
بدید و متحیر گشت و گفت این علامات انتقال ملک است بدیگری و قضایای قتل عام هرات که از دست
چنگیز خان شده بود در اقلیم ششم در احوال چنگیز خان بیاید گویند که در آن قتل عام شانزده نفر در آن شهر زنده مانده

بودند و بعد چندی بیست و چهار نفر از نواح هرات بایشان پیوستند و پانزده سال جز این چهل تن کسی در هرات
نبوده و چندگاه از کنار جیحون تا استراباد اگر کسی زنده بود بگوشت قاق مرده معیشت میکرد بالجمله شهر هرات دار الملک سلطان حسین میرزا بود با جز از
توابع و مزارع خوش و دلکش و آب و هوای خوش میدارد و اقسام غلات و انواع میوه دران خطه بنابت محصول می پیوندد و از مضافات
آن یکی ماتیاد است که هر سال دو هزار من انگور دوشاب میشود دیگر کاریز است و جزیره اشن بانام است خواف همیشه منشار سلاطین با داد و دین
و فحول مشائخ و علماء با آفرین و وزرای کفایت آئین بوده و در تاریخ هرات می نویسد که شیخ ملاحده حسن صباح پیش از
ظهور عقیده نکوهیده بروزن که موضعیست از خواف رسید خواست که از فراست مردم آنجا چیزی معلوم کند چون
در روزن اشجار کم است از کنیزکی پرسید که این اشجار کم کنیزک در جواب گفت رجال اشجار را بمواضع دیگر
رسید و از کودکی پرسید که چهار اقچه دارم میخواهم که چیزی بخورم که چاشت من حاصل شود و بقیه را بفروشم
و چهار اقچه خود حاصل کنم کودک گفت سانه بخر دخشو ها را بخور و باقی را بفروش حسن صباح بر دانش مردم
آن دیار استدلال کرد و از انجا برگشت بالجمله در خواف ده های معتبر است مانند برآباد و سنبادین و
خرخره و در روزن مسجدی است و در پیش طاق آن سنگ کنده اند گویند وقتی هنگام ربیع بوقت کوفتن خرمن
صاعقه پیدا شده و برف باریدن آغاز نهاد و هفتاد جفت گاو که خرمن می کوفتند از شدت سرما و برف مردند
و روز دیگر حرارت به مرتبه غلبه کرد که همه مردگان متعفن اند و دیگر بیجان است و افراد طوائف ساکنان آن سرزمین
در هر جا که افتاده اند بعلو همت و سمو مرحمت ممتاز بوده اند از انجمله سلاطین آل مظفر اند که در عراق عجم
سلطنت کرده اند جدش غیاث الدین حاجی از سجاوند خواف بوده وجد عظیم و قوی صحیح داشت و شمشیر او
بوزن بیست و نیم من بود از آسیب سپاه تاتار وطن بگذاشت و با سه پسر خود ابوبکر و محمد و منصور بر و شتافت
و پسرانش ملازم اتابک بن علاء الدین طغنشاه شدند و از دو پسر که ابوبکر و محمد بودند عقب نماند و منصور را سه پسر
بودند امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر و امیر مظفر را چهار پسر بود شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه
شجاع و سلطان ابویزید و سلطان قطب الدین محمود شاه شرف الدین مظفر در عمر بیست و هشت سالگی
بسرای راحت و سرور شتافت و چهار پسر گذاشت و شاه نصیر الدین یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی
اما علی را فرزند نبود و محمد یک پسر داشت موسوم ببدر الدین ابوبکر و او پدر شاه سلیمان است و شاه سلیمان
مظفر بشجاعت مشهور بود و شبی در یزد بخواب دید که آفتاب از جامه اتابک بیرون آمد و برفت معبری تعبیر کرد که
دولت اتابکان بتو رسد و چنان شد چه مظفر باردوی ارغون خان شتافت و خدمت یساولی یافت و در
عهد غازان خان معتبر شد و در شش صد و نود و چهار هجری بفرمان غازان خان امیر هزاره صاحب طبل و علم
گشت و بعهد الجایتو سلطان حکومت میبد یافت و در هفتصد و نه هجری بامارت یزد رسید و بتادیب حکام
شبانگاه مامور شد و بر ایشان ظفر یافت و همانجا مریض شده درگذشت و ازو یادگار یک پسر ماند و دختر زاده
سلطان شاه است که در حباله برادرزاده اش بوده و بعد از وفات مظفر پسرش امیر مظفر مبارز الدین محمد

بن مظفر در سیزده سالگی باتفاق عمزاده خود بدر الدین محمد ابوبکر بخدمت الجایتو سلطان رفت و حکومت شده
یافت و در هفتصد و نوزده هجری بفرمان سلطان ابوسعید بهادرخان بحکومت یزد رسید و در هفتصد و سی
و سه هجری شاه شجاع از او متولد شده و مادر شاه شجاع مخدومه شاه بنت شاه جهان بن سیورغتمش بوده و در
هفتصد و سی و چهار امیر مبارز الدین به اردوی سلطان ابوسعید خان رفت و طبل و علم یافت و محسود اماثل گشت یکی
سلطان رسانیدند که او غراره پر کاه از نیزه برمیدارد بنا بر این سلطان امر کرد تا غراره پر کاه کردند حاسدان
در غراره سنگ نهادند امیر محمد به نیزه غراره در ربود لیکن نیزه اش شکست پس پیاده شده بعرض رسانیدند که درین
غراره بجز کاه چیزی دیگر است سلطان بفرمود تا از غراره کاه بیرون آوردند سنگ از آن ظاهر شد سلطان تعجب نمود و امر
فرمود که او را امیرزاده محمد گویند پس از وی پیش بازگردانید آورده اند که امیر از کرمان عزم تسخیر قلعه بم که آنرا
گویند کرد کوتوال آنجا اخی شجاع الدین بعد از مقابله عظیم پناه بقلعه برد و امیر شهر بم را بگرفت کوتوال در قلعه
از قلت زاد تنگ آمده پیغام داد که اگر دو منزل بازگردند قلعه تسلیم نمایم امیر باز پس نشست کوتوال از قلعه بیرون
آمده آنچه حاجت داشت بدست آورده باز بقلعه رفت امیر محمد بکرمان بازگشت و دیگر بار روی بدانجانب نهاد و در تضییق حصار کوشید کوتوال
با تیغ و کفن نزد او آمد امیر محمد قلعه بمعتمدان سپرده بکرمان بازگشت و اخی شجاع الدین را بکشت و هم دران اوان خبر یافت که ایزد تعالی پسری
شرف الدین مظفر را فرزندی کرامت کرده بهر نام او بقرآن تفاؤل کرد این آیه برآمد انا نبشرک بغلام اسمه یحیی پس او را نصرت الدین یحیی
خواندند امیر در تسخیر عراق عجم مساعی جمیله بظهور رسانیده از انجمله است که ابو الاسحاق اینجو را در شیراز محاصره کرد و بکشود گویند که امیر در
اوایل دولت روزی بحفر خندق معهود مشغول بوده محمود حاجی شاه از صلحای روزگار بر امیر بگذشت و گفت
بجهت دفع دشمنان میارزی امیر محمد دست پسر خویش شاه شجاع که از مخدومه شاه بنت شاه جهان ترک حکام کرمان
که حکومت کرمان میداشتند بگرفت و پیش کشید و گفت همین است که چون او بار بر سر این ترک گیرد و چون شاه
شجاع بنیت ترک بود از آتش او را بنیت تبرک نمود پس چنان شد که گفته بود چه در سنه هفتصد و شصت هجری
شاه شجاع و برادر دیگر شاه محمود با هم درساختند و پدر خود امیر محمد را در اصفهان بگرفتند و میل کشیدند خواجه حافظ
شیرازی دران باب گوید نظم دل منه بر دنیی و اسباب او ٭ زانکه از وی کس وفاداری ندید ٭ هر که برپای
چراغی برفروخت ٭ چون تمام افروخت بادش در دمید ٭ شاه غازی خسرو گیتی ستان ٭ آنکه از شمشیر آن
خون میچکید ٭ عاقبت بریزد و شیراز و عراق ٭ چون سخر کرد وقتش در رسید ٭ آنکه روشن بد جهان بینش بدو ٭ میل در چشم جهان بینش کشید ٭
بالجمله امیر مبارز الدین محمد از ملاهی و مناهی محترز بوده و در تقویت دین و تعظیم سادات و علما میکوشید و در چستی و چالاکی نظیر نداشته و وقتی
با شوکت از بازار شیراز میگذشت بجایی تنگ رسید که چند شتر که هیزم از سر راه افتاده بود جمعی که پیش پیش میرفتند بایستادند امیر محمد در غضب شده و از
اسپ فرود آمد و دامن برکمر زد و شترها را با هیزم از سر راه برگرفت و بر کنار نهاد و به همراهان گفت با این مردی نان سپاهگری میخورند و او
با این صفات بقساوت قلب و شرارت نفس و خونریزی و بدزبانی اتصاف داشت بمثابه که در وقت تلاوت
قرآن گناهگاری را که پیش او می آوردند او ترک تلاوت کرده برخاستی و داد او را دادی یعنی بکشتی و باز آمده تلاوت

مشغول شدے بالجملہ او در محبس پس شش ماہ شاہ شجاع مریض شدہ در گذشت الحاصل بعد از محبس امیر مبارز پسرش جلال الدین شاہ شجاع بادشاہ شد و او خلاصۂ آل مظفر است بفضل و دانش اتصاف داشتہ و حافظہ اش چندان بود کہ قرآن در نہ سالگی حفظ کرد و از محاسن او آن است کہ روزے پیر زنے باو رسیدہ گفت شوہرم مرد و دو دختر از و ماند و شاہ شجاع از اسپ فرود آمد و بنشست و ملازمان را گفت ہر کہ مرا دوست دارد باید کہ متاعی بیاورد و در یک لحظہ صد ہزار دینار حاصل شد شاہ شجاع گفت کیست کہ آرزوی دامادے داشتہ باشد دو جوان پیش آمدند مرسوم ایشان مضاعف ساختہ و دختر آنزن را بجوانان داد و از مال خود بہر یک پنجاہ ہزار دینار داد و آن صد ہزار دینار بہ پیر زن باز گذاشت و امر فرمود تا طوے عظیم کردند و خود دران طوے حاضر آمد و دختران را بجوانان داد بروزے با شوکتے تمام در شہر شیراز میرفت زنی را شنید کہ با دختر خود میگفت ای فاطمہ خاتون اگر آرزوے دیدن پادشاہ داری زود ببام در آے شاہ شجاع عنان باز کشید ندما از سبب آن سوال کردند گفت مروت نباشد کہ فاطمہ خاتون میل دیدن ما داشتہ باشد و بگذاریم نوبتے شاہ یحیی برادر زادہ اش شرف الدین مظفر کہ در یزد با او مخالفت می ورزید کس بشیراز فرستاد تا معلوم کنند کہ آن سال شاہ شجاع لشکر بیزد خواہد کشید یا نہ فرستادہ بشیراز رسید و یکی را کہ بر او قرض داشت تقاضا نمود شیرازے گفت تو بجاسوسے اینجا آمدہ رفتم کہ بادشاہ را خبر کنم جاسوس سبقت کرد و نزد شاہ شجاع رفت و گفت شاہ یحیی مرا بجاسوسی فرستادہ چون بر قول دیگران اعتماد نیست میخواہم کہ از لفظ بادشاہ بشنوم کہ امسال لشکر بیزد خواہد برد یا نہ شاہ شجاع بخندید و گفت عزم آن داشتم لیکن بہ خاطر تو از آن در گذشتم جاسوس گفت نزد فلان زرے دارم خواہم کہ مخلصے دہی تا زر بمن رساند شاہ شجاع چنان کرد جاسوس قدمے چند برفت و باز گشت و گفت مبادا کہ از قول خود برگردے و لشکر بیزد کشیدہ مرا شرمندہ سازی شاہ شجاع بخندید و او را خلعت داد نقل است کہ کاریجے بیشتر مکر و فریب بود و او ہر جا نشست و دختر شجاع را در حبالۂ نکاح داشت وقتی لشکریان شاہ شجاع بیزد رسیدند بمحاصرہ پرداختند شاہ یحیی با ایشان پیغام داد کہ کس را بشیراز فرستادہ ام تا جواب باز آید جنگ توقف کنند ایشان باور کردند و از حزم و احتیاط غافل کردند ناگاہ شاہ یحیی بیرون آمد و بعد از محاربہ ظفر یافت و شیرازیان منہزم باز گشتند بالجملہ شاہ شجاع در ہفتصد و ہشتاد و یک ہجرے بدفع عادل آقا والے سلطانیہ کہ از امرا سلطان حسین ایلکانے بود و لبارق عادل در حدود سلطانیہ با او رزمے صعب کرد و ظفر یافت و شیرازیان متفرق گشتند شاہ شجاع از اسپ در افتاد مخالفان قصد او کردند باز ملک مادرجے است خود را باو داد بازاران تہلکہ بیرون آمد و خواست کہ رو بفرار نہد اجے کوچک کہ از شجاعان زمان بود دست در عنان آویزد و گفت بگذارم کہ بیرون روے ناگاہ فوجے از لشکریان شاہ حسین امیر الامرا بنظر آمدند کہ با توغ و نقارہ ہزیمت میرفتند اجے کوچک ایشان را نزد شاہ شجاع آورد و امر کرد تا کوس بشارت زدند گریختگان آواز شنیدہ باز گشتند و بہیئت اجتماعی بر سپاہ سارق عادل کہ بغارت تاراج مشغول بودند حملہ بردند و ظفر یافتند راقم گوید فایدہ این حکایت آنست کارے کہ از دست رود و دران استقلال از دست ندہد شاید بمراد رسد و قول دانایان است الشجاعت صبر ساعتہ و چون شاہ شجاع بشرب مدام مریض شد

پسر خود زین العابدین را ولیعهد ساخت و سفارش او را بخویشان امیر صاحب قران تیمور گورکان نوشت و برادرش سلطان عماد الدین احمد را بکرمان فرستاد و درگذشت حیف از شاه شجاع تاریخ است و بعد از و شاه منصور در ششتر سلطان عماد الدین احمد در کرمان بسلطنت رسیدند و اصفهانیان شاه یحیی را از یزد بخواندند و شهر باو سپردند سلطان زین العابدین بن شاه شجاع در شیراز بجای پدر نشست و در هفتصد و هشتاد و هشت هجری امیر صاحب قران تیمور گورکان بعراق عجم آمد آل مظفر بجز شاه منصور و زین العابدین همه بخدمت او رفتند صاحب قران عزیمت ماوراء النهر نمود و کرمان را بسلطان احمد و شیراز را بشاه یحیی و ترخان را با بو الاسحاق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع داد و زین العابدین متوهم از صاحبقران بششتر رفت شاه منصور او را استقبال نمود و بالآخر بگرفت و محبوس کرد او از بند نجات داده مصدر شورش شد و باز اسیر گشته مکحول شد و شاه منصور روی بشیراز آورد و شاه یحیی که از قران صاحب قران بحکومت شیراز رسیده بود بی‌جنگ نیز دگریخت شاه منصور بن شرف الدین محمود بن امیرزاده مبارز الدین امیر محمد مظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی سجاوندی الخوافی در شیراز بسلطنت رسید و با اقربای خویش پیغام داد که شما در دفع امیر تیمور گورکان مرا امداد و لشکر مدد کنید تا بکنار جیحون بردم و نگذارم که از آب عبور نماید کسی جوابی نگفت و بسی نگذشت که صاحبقران متوجه عراق شد سلطان عماد الدین احمد بخدمتش پیوست شاه منصور در شیراز بعیش و عشرت پرداخت و صاحب قران بقلعه سپید رفت و بگشود و نایب شاه منصور را با بیا نراهالی قلعه بکشت و زین العابدین مکحول را دلجوئی نمود و روی بشیراز نهاد شاه منصور سپاه خود در الغایت کم دید و خواست که لغار رود در راه زنی را شنید که میگفت آنانکه ترکش هفتصد من حماق دو من داشتند اکنون چرا میگریزند شاه منصور با سپاه خود از غایت جمعیت بشیراز بازگشت و با سه هزار سوار و بقولی دو فرسخ از شهر بیرون رفت و در برابر عساکر صاحب قران که زیاده از سی هزار بودند صفها بیاراست و هزار سوار بمیمنه و هزار سوار بمیسره فرستاد و با هزار سوار در قلب جای گرفت صاحب قران در جسارت او تعجب نمود و سپاه را بحرب اشاره فرمود میمنه و میسره شاه منصور بهزیمت رفتند شاه منصور با هزار سوار بر قلب تاخته قشون خاص را بر هم زد و با تیغ کشیده نزدیک صاحب قران رسید و تیغ حوالت او کرد عادل احسان نیس پیش روی امیر صاحب قران کشید شاه منصور گمان برد که صاحبقران در سون میرزا شاهرخ است پس روی بآنجانب آورد و جنگ میکرد تا آنکه تمامی همراهانش بقتل رسیدند و از زخم بر شانه و شمشیری بر رو خورده متوجه شهر شد جمعی از ملازمان شاهرخ باو رسیده بقتلش آوردند ملک هشت تاریخ قتل اوست بعد از آن تمام آل مظفر بار دو آمدند صاحبقران سایر آل مظفر را محبوس کرد و فارس با امیرزاده عمر شیخ و دیگر بلاد بملازمان خود تفویض نمود سلطان شبلی و سلطان زین العابدین پسران شاه شجاع را که مکحول بودند بسمرقند فرستاد و باصفهان شتافت و در موضع شمس سلطان عماد الدین احمد و شاه یحیی و صغیر و کبیر آل مظفر را در هفتم رجب سنه هفتصد و نود و پنج هجری بقتل رسانید جام مقام با نام است و خربزه با باسنخی آنجا نوعی خوب می‌شود که هر قدر که صنعت بیشتر کنند در یکی از کوههای او چشمه ایست که در تابستان یخ بندد و در زمستان آبش در غایت گرمی است تربت حصاری در غایت

حصار

حصانت و محکمی دارد و مضافات آن در غایت نکوئی است مثل راوه و چشنه که همواره مردم نیک ازان دو مکان
برخاسته اند مشهد مقدس از بزرگترین بقاع عالم و کعبهٔ حاجات بنی آدم است چه مزار پر انوار امام علی موسی
رضا در انجاست و آن ولایت در زمان پیشین بطوس شهرت داشته باعث آبادانی آن طوس بن نوذر بوده
چنانچه در شاهنامه فردوسی طوسی منظوم است و در احادیث آمده هرکسی که بزیارت آنجا از سر صدق رود
ثواب هفت حج یابد و در جوار شهر مزار علی موسی است که هرکسی که دران مرقد سوگند بدروغ خورد البته هلاک گردد و مشهد مقدس منقسم بدوازده ملوک
است که یکی ازان ملوک جاوع است و ارغوان دره ایست که جائی بدان لطافت در خراسان نیست و بند طرق و بند گلستان هم از جاهای معروف است
توان ولایتی است معمور از اقسام میوه مثل خربزه و انگور و انار و زرد آلو و شفتالو و توت در انجا نیک بعمل می آید و در فصل بهاران هر روز
بالضرور بره کشته میشود و در توان بره را در ترازو نهاده بوزن سیر و شنار و از استخوان خرما نوعی فربه میسازند که زیاده بران
تصور نباشد مبارز الملک دلاور جنگ سربلند خان بهادر باشندهٔ توان است راقم حروف که از طفلی پرورش
و تربیت یافتهٔ آنجناب است هرچند که ذکر جمیلش درین اوراق اکثر جا رقم زدهٔ کلک بیان گشته اما چون
مولدش توان بوده آبا و اجدادش وزارت توان داشتند بنا بران سطری چند از احوالش در ضمن توان می نگارد
چه او میرزا محمد رفیع نام داشته سید اسعد است و اسلافش در عهد سلاطین صفویه وزارت توان میداشتند پدرش
سید محمد افضل بیع ستهٔ پسرش مرزا محمد رفیع در عهد عالمگیر بادشاه بهند آمده ملازم بادشاه شد و بافضل خان مخاطب
گشت و بعد چندی درگذشت مرزا محمد رفیع ابن افضل خان رفیق و دیوان سلطان عظیم الشان بن بهادر شاه
بن عالمگیر بادشاه شد چون عالمگیر درگذشت و بهادر شاه با برادر خود اعظم شاه مصاف داد و دران معرکه
فیل سواری مرزا را از زخم کاره رهگذاره رسید و والد راقم که با دهٔ کس ملازم مرزا بود دران معرکه زخمی گشت و چون
بهادر شاه بر اعظم شاه ظفر یافت میرزا به اضافهٔ منصب و خطاب سربلند خان سرفراز گشت و در عهد محمد فرخ سیر
بادشاه ناظم صوبهٔ اله آباد گردید و بعد تغیری میر جمله ترخان بایالت عظیم آباد پتنه و استیصال راجه دهیر بهوج پوری
که سر حلقهٔ مفسدان بود مامور گشت چنانچه شمهٔ ازان در ضمن عظیم آباد پتنه مرقوم است و در جلدوی استیصال
راجه دهیر بخطاب مبارز الملک دلاور جنگ و منصب چهار هزاری سرافراز گشت و بعد ازان بایالت صوبهٔ اوده
رسید و همچنین اقبال او روز بروز در ترقی بود تا آنکه در آخر سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه هفت هزاری شد و ناظم
صوبهٔ کابل گشت و پسرش خانزاد خان تا غزنین رفت و آن قضایا در ضمن نیشاپور مرقوم است و او فیروز جنگ
بوده بالجمله بعد از عزل صوبهٔ کابل بشاهجهان آباد آمد و در عهد سلطنت محمد شاه پس از چندی بایالت صوبهٔ احمد آباد
گجرات رسید و در انجا کارهای بانام کرد و بالآخر لغی کرده با مهاراجه ابهی سنگه عرف دهوکل سنگه برادر
راجه بخت سنگه راتهور اولاد احفاد راجه جسونت سنگه راتهور که از حضور محمد شاه ناظم گجرات شده بود رزم کرد
و ظفر یافت و این حکایت در ضمن احمد آباد گجرات در اقلیم دوم مرقوم است القصه سربلند خان از گجرات
به اکبرآباد آمد و بعتاب بادشاهی چند ماه در انجا ماند و بالآخر ناظم صوبهٔ اله آباد گردید راقم حروف همراه بود

ویک دو سال آنجا بسر برد و حسب الحکم محمد شاه بادشاه بشاهجهان آباد شتافت و پسر خود شاه نوازخان را به نیابت خود
در آله آباد گذاشت و بعد چندے او را بشاهجهان آباد طلبید و محمد امین خان را بهزار نوکران عمده بود صوبهٔ اکبرآباد
تفویض نمود همین که محمد امین خان باله آباد رسید و هنوز نفس راست نکرده بود که معزول گشت شاه نوازخان نظامت
صوبه آله آباد مقرر شد راقم حروف را با دیگر افواج از سائر توپخانه از شاهجهان آباد همراه شاه نوازخان رخصت فرمود
وچون نادرشاه والے ایران بشاهجهان آباد قتل عام نمود سربلندخان خانه‌نشین بوده او را محترم داشت
و سبیل تحصیل زر مردم شهر که بطریق مصادره مقرر کرده بود با و حوالت رفت سربلندخان چار ناچار آن خدمت را
بسر گرفت و بعد نهضت نادرشاه مطلق منزوی شده در یکهزار و یکصد و پنجاه هجرے درگذشت و او بغایت سپاه
دوست و در بذل و خوشخلقی ضرب المثل بوده و با هم چشمان متکبر و غیور تبه هان الملک سعادتخان و دیگران چندے ملازم
او شده بتقریبے از و جدا گشته بخدمت محمد شاه رفته بمرتبهٔ امارت رسیدند هرگاه که خوشش می نشست می فرمود
کیست که گنجفه با لکی ما گرفته ندو دیده وقتے که از صوبهٔ گجرات معزول شده بعتاب بادشاهے در اکبرآباد میگذرانید
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان چیزے باو نوشت سربلندخان بر ظهر آن رقعه جواب بدستخط خاص نوشت
آقاے درمیان هست شما مردم آنچه میخواهید میکنید ما خود خاک شدیم هر کس که خواهد بر روے خود بمالد وقتے
در آله آباد نشسته بود و راقم حروف و دیگران در خدمت نشسته و ایستاده از میر رستم علی داروغه جنسے فرمود که
چیزے بگو رستم علی عرض نمود که شنیده می شد که در تیارے قلعه آله آباد محمد اکبر بادشاه دو کرور روپیه نقد صرف نموده بنارام
خزانچے سرکار میگوید که از دست من در سرکار عالی پنجاه و چهار کرور روپیه بمردم سپاه رسیده اگر خداوند و جاے تعمیر قلعه میکرد بیست و شش قلعه مثل قلعه
اله آباد تعمیر میافت بنارام خزانچے حسب الحکم حاضر آمده ازو فرمود که چه قدر روپیه از سرکار ما از دست تو بعمله سپاه
رسید عرض نمود که پنجاه و چهار کرور نقد بدست این ضعیف تقسیم یافته سربلندخان شکر آلهی گفت و او شش پسر داشت
و دار نیا بیگم که با خرنامش عائشه نام داشت در حبالهٔ نکاح عظیم الشان ابن بهادرشاه بود و دار نیا بیگم را بفرزندی برگرفت
و تربیت نموده بعقد زوجیت سربلندخان داد بالجمله پسر کلان سربلندخان خانه زادخان نام داشته و دیگرے را شاه نوازخان
نام بود هنگام ایالت صوبهٔ کابل سربلندخان خانه زادخان را از پیشاور بکابل فرستاد و او تا غزنین رفت و مسخر ساخت و هنگام
مراجعت بدست افاغنه دره اسیر گشت و این حکایت در ضمن کابل مرقوم است و در نظامت گجرات احمد آباد نشست سوء مزاجی
سربلندخان بنابر تغافلی که در تعاقب دکنیان مثل جهنا کنهیا و بیلا بمشورت سیف الدین علیخان وغیره سادات بارهه واقع شده
بود بشاهجهان آباد شتافت بخشی الملک صمصام الدوله خاندوران مقدم او را گرامے داشته رفیقش ساخت و او هنر تیراندازے
نیکو میدانست حسب الامر محمد شاه بادشاه در وقت تیراندازے حاضر شده تیرے انداخت و گاه گاه بانعامات شاهی
سرفراز میشد و در وقت احمد شاه و عالمگیر ثانی بعسرت میگذرانید چه با نیاے جنس سر فرو نمے آورد و پسر دومے شاه
نوازخان ابن سربلندخان سالها به نیابت پدرش سربلندخان بنظامت صوبهٔ اله آباد قیام میداشته چنانچه شمهٔ از آن در ضمن اله آباد گذشت
و پسر سومی میر حسن گجراتی بن سربلندخان که در گجرات متولد شده بود در آخر باسم خاد خویش افضل خان مخاطب شد و او را انشا محمد خان

شیر جنگ برادرزادهٔ برهان الملک بجای فرزند تعین نمود و دختر خود را باو منسوب کرد و بعد فوت شیر جنگ
بحبالهٔ نکاح او در آمد و اکنون میر حسن موصوف در لکهنؤ اقامت میدارد و پسران شاه نواز خان چندان بعرصه نیامدند
و یکی را سرفراز علی خان نام بوده و در خانهٔ پور بار اقم ملاقات نموده بود و دیگر پسر خانزاد خان که ناشی هیچمندی خان
است چندی بوساطت منیر الدوله داروغهٔ خواص عالی گهر بادشاه شد و ازان استعفا خواسته کجا کجا رفت و چها چها کشید
و چشید و اکنون شنیده میشود که از بنارس بلکهنو شتافت **نیشاپور از شهرهای مشهور خراسان است**
و در تعمیر آن خلاف نموده اند بعضی از ابنیهٔ طهمورث میدانند اما اصح آنست که نیشاپور بن اردشیر آبادان کرده بنام او
مردم آنرا نیشاپور گفتندی تا بمرور ایام نیشاپور قرار گرفت و نی بزبان فرس شهر را گویند و در عجائب المخلوقات آمده
که نیشاپور را ایران شهر هم گویند و صاحب عجائب البلدان گوید که در زمان سابق آنرا امهات بلاد گفتندی
چه بحسب آب و هوا کیفیت کوه و صحرا در تمام خراسان جائی بدان نزهت نیست و این بلدهٔ فاخره اکثر بسبب
زلزله خراب گردیده و باز بمعموری رسیده در پانصد و پنج هجری بواسطهٔ استیلای غزان فتوری عظیم دران شهر
راه یافته و در غلبهٔ جنود چنگیزیه خراب گشته که تا مدتی نسایم راحت و شمایم عافیت بمشام ساکنان آن مقام نرسیده
گویند دوازده روز شمار مقتولان آن شهر کرده اند هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس بشمار آمدند و گویند جوی آبی
که از سر کوه باشد که بر دو فرسخ واقع است آسیای آب ساخته اند که بمقدار دو جوال گندم آرد میکردند
و از نفایس آن شهر یکی کان فیروزه است در نواح بهتاس که ریواس نیزش گویند بدان لطافت و بزرگی در هیچ
ولایت نشان نداده چنانچه مصنف استقرائی در تاریخ مبارکشاهی آورده که وقتی جهت خلفای بنی عباس ریواج
برده بودند بوزن هفتاد من بوده مخفی نماند اکثر جا درین اوراق به تقریبی گذارش احوال برهان الملک سید
سعادتخان و ابو المنصور خان صفدر جنگ و اولادش مرقوم است اما چون مولد و منشاء ایشان از نیشاپور
است بنابران سطری چند از احوال آن امیران عالی منش بقلم می آرد برهان الملک سید سعادت خان و
برادرش سعادت خان ساکن نیشاپور بودند بهند آمده ملازم مبارز الملک سید سربلند خان شدند روزی
سربلند خان سعادتخان را گفت که خیمه و خرگاه بر سر کاریزی که متصل دهی در غایت طولانی و کلانی بوده
و گل نیلوفر و نسرین دران بکثرت تمام شگفته تماشاگاهی خوب داشت برپا کنید سعادتخان آنجا رفته بر ساحل کاریز
تجویز خیمه زدن کرد زمیندار آن ده باندیشهٔ آزاری شکایتی ده بخدمتش آمد و مبلغی چند نذر کشید و ظاهر نمود که بر کنار کاریز
مار و کژدم بسیار اند مبادا بخادمان سرکار ضرری از آنها رسد خبر کردم بنا بر آنکه مبادا در اخفای آن معاتب
شوم سعادتخان خیمه را از کنار کاریز بفاصلهٔ نیم کروه برپا کرد چون سربلند خان باخدمهٔ محل بسیر و تماشای آن مقام رسید
خیمه را جائی که منظور بود دورتر یافت برنجید و سعادتخان را اهانت داشت سعادت خان اظهار زمیندار را
عرض داشت سربلند خان گفت بهمین عقل و دانش از ولایت بهند آمده میخواهی که بمرتبهٔ امارت رسی هندیان
مردم ولایت را ابله فرنگ و صدای انگشتان می پندارند حیف که از علمای جنگلی فریب خوردی سعادتخان منت کرد

وگفت اکنون که از زبان مبارک برآمده انشاءالله تعالی به امارت میرسیم ورخصت شد و به شاهجهان آباد آمد
و بوسیله امیر الامرا سید حسین علیخان سادات بارهه ملازم فرخ سیر بادشاه شد و بعد چندی بفوجداری هندون
بیانه رسید و در ابتدای سلطنت محمد شاه بادشاه بمرتبه اعلی رسید و در سنه ۱۱۰۱ ناظم اکبرآباد شد و برهان الملک خطاب
یافت و بتغیری راجه گردهر بهادر ناگر بنظامت صوبه اوده سرافراز گشت و مفسدان آنصوبه را استیصال نمود آندیار را
نیک ضبط کرد و فوج خود را در دواد و دوش خوگر نمود و هیچ گاه از شکار رسنے آسود چنانچه چهل کروه در یک روز
رفتن باسپاه پیشش آسان بود و وقتی در عهد محمد شاه بادشاه در سنه یکهزار و چهل و هشت هجری بیلاجی سپهبد
باجی راو که از امرای راجه ساهو دکهنی خواست که عبور گنگ کرده بر صوبه اوده که بنظامت برهان الملک سید
سعادت خان بهادر بود متصرف شود با هشتاد و نود هزار متصل مانکپور عبور دریای گنگ نموده مابین گنگ و
جمن آماده رزم نشست بیلاجی پایاب جمن یافته بگذشت و متصل جاجمؤ تلاقی فریقین اتفاق افتاد دو سه روز
نایره قتال مشتعل ماند روز چهارم بیلاجی از اطراف و جوانب بقولی چپ و راست جنگ سواران گرفت رزمی
صعب کرد سعادت خان هم قتالی فاحش نمود و مردانه بکوشید بیلاجی تاب جنگ نیاورد و منهزم بسوی جمن
شتافت وقت فرار و در هنگام گیرودار از فوج پیش به ده هزار سوار از ساحل پایاب بتفاوت سلی خود را بر آب جمن
زدند آب بسیار بود اکثر غرق گشتند بیلاجی عزیمت دهلی نمود و نواح دهلی را تاخت امرای محمد شاه مثل وزیرالملک
قمرالدین خان و امیرالامرا صمصام الدوله خاندوران خان و دیگران که بغفلت و آسایش میگذرانیدند از دهلی برآمدند و بر
درهای شهر پناه دهلی مورچال بستند دو سه روز در خود داری خویش بخرابی بسر بردند برهان الملک
صفدر جنگ ابوالمنصور خان بهادر را رخصت او نمود و خود در شب و روز در تعاقب بیلاجی پاشنه کوب میرفت تا
متصل فرید آباد در رسید بیلاجی خبر آمد برهان الملک شنیده دست و پا گم کرده بدکن گریخت برهان الملک ظفر یافت و
سرافراز خلعت پادشاهی گردید و رخصت انصراف حاصل کرده باوده مراجعت فرمود در اوائل سنه یکهزار و یکصد
پنجاه و یک هجری که هنگامه نادر شاه بادشاه روداد حسب الحکم محمد شاه بر جناح استعجال در پانی پت کرنال به لشکر
محمد شاه رسید و بخلاع ملبوس خاص سرفراز گشت و همان ساعت از حضور معلی رخصت شده برزم نادر شاه شتافت و
هنگام گیرودار رزم ناگاه فیل سواری برادرزاده اش نثار محمد خان شیر جنگ بر فیل سواری برهان الملک دویده حمله
آورد و شورشی عظیم برپا شد شیرازه جمعیت فوج برهان الملک از هم گسیخت و سپاه نادرشاه باطراف فیل برهان الملک
درآمدند کلاه پوشی از انجماعه بر فیل برهان الملک برآمد او را با فیل پیش شاه ایران بردند نادرشاه در اعزازش کوشید
و مقدم او را مقدمه نصرت خویش ساخت تا او بشاهجهان آباد آمد برهان الملک بعد از چند روز که از شدت بیماری
سرطان داشت رحلت فرمود بالجمله برهان الملک سید سعادت خان مبارز الملک سربلند خان را بسیار ادب میکرد
چنانچه راقم حروف مشاهده نموده روزی هر دو باتفاق از دربار محمد شاه بادشاه برآمده شدند سعادت خان
تکلیف خانه خودش کرد و در پالکی خود بطرف بالا نشانید و خود با یمین نشست سربلند خان از راه اخلاق امر فرمود

تا تکیه عقب پالکی را بر دارند هر گاه که بخانهٔ خویش میبرد همین پاس ادب مرعی میداشت و ایضاً روزے هر دو باتفاق از دربار محمد شاه
بادشاه بر آمد شدند میر توزک سعادت خان سیف که بزبان هندیے و هوپ نامند بدست او داد عصا بردار سربلند خان قدمی چند
دور بود زود تر رسید سعادت خان از روے تواضع باادب شده دهوپ را بر هر دو دست گذاشته بطریق نذر گذرانید همینکه سربلند خان
آنرا بگرفت سعادت خان قدمے چند پیشتر رفت و بشکرانهٔ قبول نذر تسلیم خدمت نمود سربلند خان دست او بگرفت و گفت از براے خدا
معاف دارند و دست بکیسه برد و اشرفی عوض دهوپ بدستش داد چه درین ولایت و نیز در ولایت رسم است که اگر دوست
دوستے را از شمشیر و خنجر و مانند آن تواضع کند در عوض آن اشرفی و یا روپیه میدهند بالجمله سعادت خان سپاه بسیار
جمع میداشت و مواجب قلیل میکرد و شرح عام سی روپیه درماهه بود و اما مساعده بسیار بمردم سپاه میداد چنانچه وقتی
که فوت شد دو کرور و چند لکهه روپیه بر ذمهٔ سپاه مساعده مانده بود و آنرا بیک قلم ابو المنصور خان بمردم سپاه معاف نمود
و گفت آن دفتر گاو خورد و او همشیره زاده و داماد سعادت خان بوده صفدر جنگ ابو المنصور خان خطاب میرزا مقیم نام داشت
و چون سعادت خان پسرے نه داشت او را تربیت کرد و بالآخر اقبالش بجائے رسید که وزیر احمد شاه بن محمد شاه گشت
و آخر الامر از و برنجید و غازی الدین خان نبیرهٔ نظام الملک و انتظام الدوله پسر قمر الدین خان و جمله تورانیان و روهیله که سرگروه
جماعهٔ روهیله نجیب خان بودند باهم اتفاق نموده رزمهاے مردانه کردند ابو المنصور خان از شاهجهان آباد بصوبه
اوده که نظامت آنجا داشت آمد و بعد چندے از بیماری سقاقلوس که ورم و موی و عفونے از قلتموسے است در آن
اجل را لبیک گفت و او امیرے باوقار و تمکین و مودب و مهذب با اخلاق ستوده بود از آنجمله آدابیکه از وی نسبت بهنگامی
سربلند خان از حضور محمد شاه بادشاه بایالت صوبه آله آباد مامور شده در اکبر آباد متوجه آن صوب گشت راقم حروف در آن وقت
بجاے والد خود بخدمت میر بخشی که بخشی اول باشد و مقدمة الجیشے که عبارت از هراول است در سرکار سربلند خان
سرفرازے داشت چون دائرهٔ دولت به کانکرآباد که از آله آباد چهار ده کروه واقع است رسید ابو المنصور خان بموجب
حکم سعادت خان از اوده و لکهنؤ به مانکپور رسید و بر دریاے گنگ از کشتی پل بسته بخدمت شتافت چون خبر عبور گنگ
به سربلند خان رسید راقم حروف را امر فرمود تا لقا نوشته حکم سکنه بران تجاوز نشود باید که با جماعهٔ برادران معتمد خویش
باستقبال ابو المنصور خان پیشتر از خیمه نقارخانه رفته بنشیند چون ابو المنصور خان بفاصلهٔ یک تیر از خیمهٔ نقارخانه برسد همه
آنجا صف زده سلام کن و او اکثر از فرط ادب آنجا از فیل فرود آید عرض باید کرد که خود بدولت با نقارخانه سوار بر فیل
رفتند اگر قبول نکند بسیار مبالغه باید کرد و چون بر پالکی سوار شود نذر باید گذرانید و او همچنان تا ڈیوڑهی اول بر پالکی
بیاید و از آنجا بر اسپ نشسته صحن دو خیمه را بسوارے اسپ طی مسافت نماید و صحن خیمه سوئم را پیاده قطع کند بر ڈیوڑهی
چهارم خیمهٔ خاص که نشست ماست برسد شما همه با برادران ڈیوڑهی بنشینند و او تنها اندرون آید این لفظ خود گفت اشرفی
بنا بر نذر پیش داری چون آنوقت اشرفی پیش راقم حروف نبود عرض کردم که بتسلیم دست بکیسه برد و اشرفی جهت نذر بخشید داده
رخصت فرمود راقم حروف حسب الامر دو ستهٔ جریب از نقارخانه پیشتر رفته نشستم ناگاه سواری ابو المنصور خان با تجمل و استعداد
تمام رسید تا مردم صف زده بسلام خدمت کردیم همانجا فیل را نشانده عرض کردیم که تا نقارخانه بر فیل تشریف فرما شوند

پاس ادب قبول نکرد و بر پالکی نشست در بیرون صحن گذر انیدم قبول فرمودند و اندک پرسان احوال می شد متصل نقارخانه رسید و از پالکی فرود آمد و بر اسپ نشست دیگر بار عرض کردم که تا ڈیوڑھی خیمهٔ اول بر پالکی باید رفت فرمود که از ادب بعید است حاصل که بر ڈیوڑھی خیمهٔ اول پیاده شد و صحن سه خیمه را که سراچها باطراف کشیده بودند مسافتی بعید داشت پیاده طی کرده بر ڈیوڑھی خیمهٔ چارمین رسید و تنها با یک دو خواص باندرون رفت و از سلام گاه تا نشست سر بلند خان دو صد قدم بوده باشد سلام کرد چون قریب بمسند رسید سر بلند خان برخاست و بر مسند در کنارش گرفت بوسه بر پیشانیش داده بر پهلوی خویش نشاند ابو المنصور خان با ادب تمام بر گوشهٔ مسند نشست تا دو پاس شب در حضور ماند هنگام رخصت خلعتی از دستار و گوشواره و سرپیچ و جیغهٔ مرصع و جامه و حرکتی الخالق و اسد و کمربند و بناری و دوازده کشتی پارچه و سه کشتی جواهر نفیسه و شمشیر و جمدهر با قبضهٔ مرصع و سپر و دو اسپ عراقی با ساز طلائی یکی میناکار و دیگری مرصع بجواهر آبدار که در تیاری آن سه لاک و چهل هزار و چند صد و اند روپیه صرف شده بود با دو زنجیر فیل بخشید و رخصت فرمود پسر اوست وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر ابن ابو المنصور که بعد وفات پدرش قائم مقام کردند و در عهد شاه عالم ثانی بمرتبهٔ وزارت رسید الکنون که یکهزار و یکصد و نود و هشت هجری است آصف الدوله بهادر بن شجاع الدوله بهادر بر مسند وزارت و نظامت صوبهٔ اوده و آله آباد با شکوه تمام متمکن است و انگریزان با آصف الدوله بهادر بلفاست منوط و مربوط اند و اکثر احوال اوده و اسلاف او از کارهای نام و پرورش نجبا و شرفا بر سکنهٔ صوبهٔ اوده و آله آباد که در عهد نظامت خود با و استیصال اکثر مفاسد چون بهگونت ازل و ازدست سعادت خان و استیصال و انصرام احمد شاه ابدالی در آخر عهد سلطنت محمد شاه بجهن ترددِ ابو المنصور خان و جاخورد میان کتهر چون حافظ رحمت خان وغیره بر دست شجاع الدوله ابو المنصور خان بهادر از قوه بفعل آمد برخی از آن بجاهای خویش مرقوم است و راقم حروف از سعادت خان تا شجاع الدوله همه را دیده و خدمت نموده و آصف الدوله بهادر را نیز دیده اما از آن اتفاق تمتع نیافته و همه ایشان بقدر دانی و بذل موصوف بوده اند و وزیر الممالک آصف الدوله بهادر بشکار و تعمیر عمارات و باغات شهره عظیم دارد سبزوار از افزونی عمارات و باغات و اشتراق بهتر از دیگر شهر و دیار است و مبدا آن سبزوار از جاهای نیک آن شهر و مکان است چنانچه گفته اند که در بهشت و زخمهٔ نافوق انست و بیکار رستم با پدرش سهراب در سبزوار بوده و الحال آنموضع در عقیم میدان دلو سعید است تا بزار و نیز از روز و صال دلدار حکایت میکنند و در تاریخ مبارکشاهی مرقوم است که مردم آنجا بمذهب شیعی اشتهار دارند روزی سلطان ملک شاه سلجوقی و یا دیگری متوطنان آنمکان را در رفض معاتب ساخت و ایشان انکار کردند سلطان گفت اگر راست میگوئید ابوبکر نامی از ولایت خود پیدا سازید ایشان بسیار تردد کردند کم یافتند و بالاخر ابوبکر نامی در نهایت ضعیفی و نحیفی یافتند و در زنبیل نهاده پیش سلطان بردند سلطان در خشم شد گفت این جهت گفته اند نه زنده و نه مرده کنایه سلطان معذور دار که در ولایت با ابوبکر بهتر ازین نمیشود و مولوی روم این حکایت را بعنوان پسندیده بنظم آورده لطیفه آورده اند که سبزواری جهت خریدن هیمه بر سر راه هیمه کشان رفت اول کسی که آنجا رسید از وی پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر رنجید و او را ایذا رسانید پس هیمه کش دیگر آمد از وی پرسید او گفت عمر او را نیز بآزار تمام روا نکرد دیگری رسید

ازو پرسید گفت عثمان او را معذب ساخت و همچنین از چهارمین پرسید گفت علی سبزواری گفت ای پیشوای اہل اسلام در
هیزم کشی نیز پس مانده مرزا سیین ترکمان با راقم نقل ظریفانه کرد چه سبزواری شنید که در فلان منار در فلان روز علی
علیه السلام تشریف می آرد و تا نماز خفتن آنجا ماند سبزواری آن روز وقت شام زیر منار رفت و آنجا نشست بعد نماز
عشا شخصی از منار فرود آمد سبزواری با اشتیاق قدمبوسی برخاست و نامش پرسید گفت ابوبکر نام دارم سبزواری
گفت تو آن کسی که خلافت حق علی بود ازو گرفتی ابوبکر لگامین چند بر سرش کوفت و برفت شخصی دیگر از منار فرود آمد
سبزواری پیش او دوید و نام پرسید گفت عمر سبزواری گفت بلی تو آن هستی که حق علی تلف کردی عمر سیلی بر قفایش
زده برفت شخصی سوم هم درانجا رسید سبزواری نامش پرسید گفت عثمان سبزواری بدستور سخنان ناپسندیده گفت
عثمان او را جسم کرد و برفت شخصی چهارمین درانجا رسید سبزواری باستقبال شتافت نامش پرسید گفت علی سبزواری
بگریست و از اصحاب ثلاثه شکوه آغاز کرد و ناسزا گفت علی کاردی کشید و بینی او را برید و برفت سبزواری بینی از دست
داده بخانه باز آمد دوستان او آگاه شدند پرسیدند و بپرسش آمدند سبزواری گفتن گرفت که از ابوبکر و عمر و عثمان
چنین بر سرم رسید یکی از دوستان او گفت مگر علی آنجا نبود سبزواری بینی خویش نمود گفت اینخانه خرابی که کرد
یعنی علی کرد که بینی مرا برید منتهی کلامه ذکر ملوک سربدار که در سبزوار و نیشاپور حکومت کردند خواجه عبدالرزاق ابن خواجه فضل الله
اول ملوک سربدار است بعهد سلطان ابوسعید بهادرخان به تبریز رسید و تربیت یافت و تحصیل اموال نمود کرمان باو
حوالت رفت عبدالرزاق بکرمان رفت تمام آن اموال را صرف شاهد و شراب کرد چون وقت آن رسید که مال بخزانه
رساند روی بوطن نهاد تا املاک موروثی بفروشد و اداے مال سلطان کند و در راه خبر وفات سلطان ابوسعید بهادرخان
شنید و چون بباستین رسید اقربای او گفتند خواهرزاده خواجه علاءالدین و توندی وزیر خراسان اینجا آمده
شراب و شاهد میخواهد عبدالرزاق گفت بادشاه نماند و دنیا بهم برآمد چرا اطاعت روستائی کنم پس همان شب
با یاران بخانه او رفت و بقتلش رسانید و صبح در بیرون ده دارها نصب کرد او و یاران او مندیل های
خود بران نصب کردند و گفتند ما سربداریم هر که اطاعت ما کند بادیگر به آن رضا داده هفت صد مرد با او یار شدند و هر کدام
بهر خویش داری نصب کردند و خواجه علاء الدین وزیر خراسان آگاه شد و هزار سوار بدفع آنها فرستاد عبدالرزاق
با او رزم کرد و غالب آمد و روی بفرار نهاد و خواجه علاء الدین بگریخت و گویند که بقتل رسید فی الفور عبدالرزاق در سنه هفتصد و سی و هفت
هجری متوجه سبزوار شد و بر گرفت و بر سفراین و جوین و خاجرم استیلا یافت خطبه و سکه بنام خود کرد او مردی فاسق و بدخوی بود خواست که دختر خواجه
علاء الدین را بخواند او آگاه شد بگریخت عبدالرزاق برادر خود وجیه الدین را به تعاقب او فرستاد وجیه الدین در نیشاپور باو رسید خاتون گفت دانی که
برادرت فاسق و بی اعتدال است بران مباش که رسوائیم وجیه الدین مردی باآزرم بود او را گذاشت و بازگشت و نزد برادر آمد گفت او را نیافتم
عبدالرزاق زبان بدشنام گذاشت وجیه الدین نیز همچنان جوابی داد و عبدالرزاق خواست که حربه بیاورند وجیه الدین تیغ برکشیده
و برو دوید عبدالرزاق خود را از دریچه حصار بر انداخت و بخاک زیر آمده گردنش بشکست همدران ساعت در سنه هفتصد
و سی و هشت هجری درگذشت و بعد ازو برادرش وجیه الدین مسعود سبزوار را بسلطنت رسید و او صاحب قران

سربداران است مردی شجاع و ستوده اخلاق بوده و بسیاری از خراسان بگرفت و دوازده هزار سوار و هفتصد
غلام جمع آورد و او در ابتدای دولت متوجه نیشاپور شد و با امیران ارغون شاه والی آنجا رزم کرد و ظفر یافت
ارغون شاه بطوس گریخت وجیه الدین به نیشاپور آمد و استقلال یافت امیر ارغون در دفع سربداران ساعی شد
و هفتاد هزار مرد جمع آورد امیر محمود اسفرائی را با بیست هزار مرد و امیر محمد توکل را با بیست و پنجهزار مرد از دو راه بجانب نیشاپور فرستاد و مقرر نمود که در
روز معین در ان حوالی جمع آیند تا او نیز با بیست و پنجهزار سوار باسیان بپیوندد و آنگاه برزم پردازند امیر وجیه الدین مسعود با هزار سوار و دو هزار پیاده
از شهر بیرون آمد چون ساعتی از روز بگذشت امیر محمود در رسید و بکثرت سپاه مغرور شد پیش از آنکه امیر محمد
توکل و ارغون شاه بدانجا رسند روی بسربداران آورد پیادگان سربداران خواستند که بهزیمت روند
امیر وجیه الدین گفت هر کدام شمشیر بیندازید اگر خصم بهزیمت برود ایشان چنان وجیه الدین با سواران حمله
برد و ظفر یافت و غنیمت بسیار گرفت و همه را بر پیادگان بخشید و ایشان را بر اسپان غنیمت سوار ساخت
و چون چاشت شد امیر محمد توکل در رسید امیر وجیه الدین نیز او را شکست و هنگام ظهر امیر ارغون شاه
نمایان گشت همراهیان او خبر هزیمت یاران شنیده هراسان شدند و روی بگریز نهادند امیر وجیه الدین
بفتح و غنیمتی چنان مخصوص گشت و در هفتصد و چهل و هفت هجری مازندران و رستمدار بگشود و هنگام مراجعت
مازندرانان بر و شبیخون آوردند وجیه الدین با جمعی کثیر از سربداران بقتل رسید ملکش از جام تا دامغان
و از خبوشان تا ترشیز بوده و از آن گروه است خواجه شمس الدین که بعد از امیر وجیه الدین پس از سه کس بحکومت
رسید و او مردی دانا و مردانه و مدبر بود هرگز برات سوء نشی و در مجالس نقد شمردی و گناهکاران در میان
هزار تن بشناختی و شبها تنها گرد محلات گشتی و اخبار معلوم کردی و در امر معروف و نهی و منکر مبالغه فرمودی
و چندان سیاست داشت که هرگاه طلب کردی الفین ترتیب داده بخدمت وی رفتی یا لعضد فاحشه را زنده در چاه انداخت و در سنهٔ شفق و فجور برافگند
سربداران از سیاست و تنفر شدند تا حیدر قصاب را بران داشتند تا در سبزوار در سنهٔ هفتصد و پنجاه و سه هجری بقتل رسانید و از آن زمره است خواجه
نجم الدین علی موید سربداره که بعد از شش تن بحکومت رسید و از جوانمردان جهان بوده در مذهب تشیع غلو داشته هر روز بر سر صاحب الزمان
اسپ کشیدی و از رعایا در ده سه حصه گرفتی و دیگر بعرض نرسانیدی و جامهای بی تکلف پوشیدی و زیر قبا پیوسته جوشن داشتی
و همیشه سفره آش افگنده بودی و خاص و عوام از آن بهره یافتندی هر روز در محلات بعوزتان نزا درم و طعام
دادی و هر سال خانهٔ خود را بیغما دادی و او از دامغان تا سرخس ضبط کرد و با امیر صاحب قران تیمور گورکان
اساس دوستی نهاد و بالآخر مملکت خویش را بالطوع و رغبت بصاحبقران بازگذاشت صاحبقران در رعایت خاطرش بسیار
کوشیدی و همیشه گفتی که چون خواجه علی موید مردی ندیدم پس خواست که ایالت خراسان او را دهد قبول نکرد ملازم
اردو بود تا آنکه در خرم آباد استان زخمی شده در هفتصد و هفتاد و هشت هجری درگذشت تاریخ بر دال
محمد چو نهی یک نقطه تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست ✣ یعنی محمد هفتصد و هشتاد عدد دارد و بعد از
کسی سربداران بدولت نرسید سبزوار این ولایتیست در غایت وسعت و نزهت چه در تمام خراسان دو شهر کار

یکی اسفراین و دیگرے قاین اما اسفراین بحسب آب و هوا و دیگر صفت ها بر قاین رجحان دارد و فواکه آن نیک میشود
خصوص امرود که بطریق ارمغان بدیگر مکان مے برند و در اصل شهر درختان چنار دهر سال عجیب المثل است
که از خاصیت کهنگی مجوف و میان تهے گردیده اما در سرسبزی و خرم باشد گویند که در زمان نوشیروان آن درختان را
نشانیده اند جوین در زمان سابق داخل بیهق بوده و اکنون بسرحد خود ولایتے است بحسب اشجار و اثمار و انهار
و باغات جنت آثار بر بسیارے از شهر و دیار رجحان دارد جبوشان از جاهاے نیک خراسان است
هلاکو خان تجدید در صدد آبادانی آن کوشیده و نبیره اش ارغون شاه نیز بران عمارت افزوده و
در نزهة القلوب آورده که جبوشان را در زمان سابق استوے خوانند آب و هوایش در غایت درستے
و سازگاریست حاصل آن از قسم غله و غیره نیک مے آید ترشیز بکثرت فواکه و انواع محصولات آراسته
است از بنیه بهمن بن اسپندیار رشید اند از مضافات آن یکی از قند است که انار فراملی آن با نام
است و دیگر کشمیر است که در عهد پیشین سروے در انجا بود که بوقت طلوع و غروب آفتاب یک
فرسنگ سایه آن میرفته و در نزهة القلوب آورده که آن سرو را جاماسب حکیم نشانیده بود و دیگر
در کشمیر هرگز زلزله بوقوع نه پیوسته چنانکه بعضے بجادو برخے بکونا باد اعتبار کرده اند از ابنیه پسر زردشت
است و اقسام میوه و غله در انجا خوب مے شود و یکی از مضافات آن کاریز است که از اول تا
آخر چهار فرسنگ است و جاه نخستین آن یکصد درعه است قهستان ولایتے است وسیع طول
و عرض آن ولایت را چهار صد در چهار صد فرسنگ گرفته اند و مضافاتش به بلوکیست که یکے
از ان طبسش مناسب و دیگرے پرصید است والغیا دشت بیاض و اصل شهر وے شهر قاین است
و قاین آن شهر با نام است و اکثر متوطنان انجا صاحب فراست و نویسنده و حساب دان باشند
اگرچه بعضے بالحاد مشهور اند اما مردم نیک آند یا بغایت نیکو خصال باشند و در یکے از مواضع قاین کوهے
است و غارے که هیچ کس بغور آن نرسیده و در پیشگاه غار صفه ایست که در زمان گذشته چندی
از سادات را مقابله دست داده و در حین هزیمت دران غار مخفی شده اند و ازان زمان تا حال
همان نوع مانده اند که اصلا اثر پوسیدگی و ریختگی از ایشان مفهوم نمے شود چنانچه بعضے نشسته و
بعضے خوابیده و یکی ازان زخمے برسر دارد که هرگاه دستارچه بران زخم که بسته اند باز کشند چون
در سیلان مے آید و الحال آن موضع بغار سادات مشهور است و جمعے از مجاوران در انجا سکونت میدارند
و در یک سال یکبار انهار البسه مے پوشانید و مردم قهستان که بملاحده منسوب اند سبب آن آنکه چون
حسن صباح شیخ ملاحده قلعه الموت را بدست آورد چنانچه بیاید حسین قاینے را بقهستان فرستاد او
برفت و بسیارے از مردم انجا را بمذهب اسمعیلیه در آورد هرچند که حکایت حسن صباح طول و طویل
است اما مردم مکار دگر بزرا در امورات دنیا دستور العمل است مخفی نماند حسن صباح اول طائفه

ملاحده است و اسمعیلیه او را سیدنا خوانند و بعضی نسب او بمحمد صباح حمیری میرسانند اما خواجه نظام در رد
قدح کرده شاید از روی تعصب باشد آورده اند که خواجه نظام الملک و حسن صباح و حکیم عمر خیام پیش امام
موفق نیشاپوری علم آموختندی روزی حسن صباح و عمر خیام با خواجه گفتند مشهور است که شاگردان امام موفق
بدولت رسند اکنون هرکه از ما بدولت رسد باید که عهد کنیم علی التسویه شریک باشیم پس برین عهد روزگاری بگذشت
و خواجه نظام الملک را وزارت سلطان الب ارسلان نصیب شد حکیم خیام نزد خواجه آمد و ایفاء وعده از خواجه
خواست و گفت آن خواهم که در گوشه نشینم خواجه هر سال دویست مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشت حکیم عزلت
گزید و عمر بفراغت گذرانید و حسن صباح در زمان ملک شاه نزد خواجه آمد و خواجه را گفت دنیا متاع قلیل است
نباید که بهر آن نقض میثاق کنی خواجه گفت حاشا حسن گفت عهد کرده بودی که دولت بالسویه باشد اکنون
مرا تربیت کنی تا بدولت رسم خواجه او را نزد سلطان برد و چندان ستود که بدرجه اعتماد رسید و در مزاج
سلطان تصرف کرد و هر سهوی و خطائی که در دیوان از خواجه واقع شدی بسلطان رسانیدی تا آنکه
سلطان را باغوای حسن از طرف نظام الملک غباری بر ضمیر نشست روزی سلطان با خواجه فرمود که چند گاه
دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک تیار شود خواجه گفت در دو سال حسن گفت بچهل روز تمام کنم سلطان
نویسندگان را نزد او فرستاد حسن بوعده وفا کرد خواجه بشنید و مضطرب گشت و ببارگاه سلطان رفت و
رکابدار حسن صباح را دید که دفتر نزد او بوده و آن رکابدار پیش ازین ملازم خواجه بود و خواجه آنرا التفات
حسن صباح کرده بود و او در خدمت حسن صباح ماند گفت این اوراق را بمن بیار رکابدار حسن صباح دفتر بخواجه
داد و خواجه آنرا منتج ساخت همه را برزمین زد و پراگنده ساخت راقم حروف گوید که آن وقت ورق داغ
نبود و گویند که در هند ورق داغ راجه تودرمل اختراع کرده است بالجمله خواجه آنکار عذرا دیده گفت مجلسی چند
نوشته آید رکابدار اوراق نامرتب جمع کرد و از بیم جان حال حسن بگفت حسن صباح هنگام عرض دفتر را ابتر یافت
سلطان از جمع و خرج سوال کردن گرفت حسن از جواب عاجز شد سلطان متغیر گشت خواجه گفت در اتمام
امری که دانایان دو سال مهلت خواهند و جاهلی در چهل روز خواهد که باتمام رساند جز هان و هون کردن
جواب نتواند داد و حسن شرمسار و آزرده خاطر بیرون آمد و بری رفت و باصفهان شتافت و بخانه
رئیس ابوالفضل شد و چندی با او بسر برد روزی او را گفت اگر دو یار موافق میداشتم سلطنت این ترک
و وزارت این روستای یعنی ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملک برهم میزدم ابوالفضل دانست که این مرض مالیخولیا
عارض گشته لاجرم وقت طعام غذای مقوی دماغ حاضر کرد حسن لغزاستی که داست دریافت و از و جدا شد پس وقتی که بر الموت دست
یافت ابوالفضل نزد او رفت حسن گفت ای رئیس دماغ من مختل شده بود یا دماغ تو چون دو یار موافق داشتم دیدی که چگونه بقول وفا کردم
الغرض حسن صباح از رئیس ابوالفضل جدا شده بمصر رفت و بخدمت مستنصر بالله اسمعیلی پیوست و اعتباری عظیم یافت و خلق را بنا بر اصل
مذهب خود که نص اول معتبر است به بیعت المصطفی بالله برادر مستنصر دعوت کردن گرفت امیر الجیوش که مردم به بیعت

مستعلی مستنصر بخواند بیان او و حسن رخصت خواست امیر الجیوش خواست که او را القلعه دمناط حبس کند مستنصر رضا نداد امیر الجیوش حسن را بر کشتی نشانده بمغرب روان کرد کشتی از باد مخالف تباه شد بشهری از شهرهای نصارا از سید حسن از انجا بشام رحلت شد و ببغداد و خوزستان و یزد و کرمان شتافت و بدعوت پرداخت و باصفهان رفت و سه سال آنجا بماند جمعی کثیر از اهالی آن دیار باو گرویدند پس بجرجان رفت و داعیان بالموت فرستاد انگاه بساری و دیلمان و بهادر شتافت و بقصبهٔ قریب الموت صومعه ساخت و بزهد و عبادت پرداخت ساکنان الموت که دعوتش پذیرفته بودند نزد او آمدند و شبی او را بقلعه بردند مهدی علوی را که بحکم ملک شاه کوتوال الموت بود اختیاری نماند و چون کار حسن بر زهد مبنی بود مهدی را گفت زمینی که پوست گاوی بر و محیط شود ازین قلعه بسه هزار دینار بمن بفروش مهدی قبول کرد حسن نوشت پوست گاو را اشد الفرار است کرد و بر گرد قلعه کشید و بهای آنرا بر رئیس مظفر حاکم گرد کوه که دعوتش را پذیرفته بود تنخواه نمود و علوی را از قلعه اخراج کرد مهدی چون محتاج شد آن زر را از رئیس مظفر بر طبق رقعه حسن بگرفت القصه حسن صباح در چهار صد و هشتاد و سه باشد پس آن تاریخ استیلای حسن است بر آن قلعه بالجمله اهالی آن قلعه را امر فرمود که در بیرون قلعه زراعت نمایند هوای الموت که پیش ازین متعفن بود خوش شد و موجب اعتقاد اهالی آنجا باو گشت حسن صباح حسین قاینی را بقهستان فرستاد و او مردم آنجا را بمذهب اسمعیلیه در آورد الموتیان از بیم سپاه سلطان ملک شاه خواستند که بجای دیگر روند حسن گفت امام مستنصر مرا گفته بود که در ان موضع اقبال بار دیگر روی دهد الموتیان همانجا بماندند و الموت را بلدهٔ اقبال خواندند و فدائیان اسمعیلیه دست بقتل جمعی که موافق ایشان نبودند دراز کردند این حدیث بسلطان ملک شاه رسید فرمان بحسن نوشت بدین موجب که بسمع ما رسانیده اند تو که حسن صباحی دین و ملت نو پیدا کرده و مردم را میفریبی و بعضی مردم جاهل کوهستان را جمع آورده سخنان ملایم طبع ایشان میگویی و کار با ایشان میدهی مردمی که نه بطور و روش تو اند میکشید و نیز بر خلفای اسلام که قوام ملک و ملت اند طعن میکنی باید که مسلمان شوی و از عقیدهٔ فاسد بر گردی و بر خود و تابعان خود رحم کنی و به استحکام قلعهٔ الموت مغرور نشوی و بیقین دانی که اگر آن قلعه برجی از بروج آسمانی باشد آنرا بخاک برابر کنم والله تعالی اعلم بالصواب حسن جوابی طویل نوشت راقم حروف از ان سطری چند اقتباس کرده مینویسد زندگانی بندگان سلطان جهانگیر در دادگستری و رعیت پروری دراز باد نامه از درگاه سلطان بما رسانیدند مشتمل بر انکه بسمع همایون ما رسیده که دین و ملت نو پیدا کرده مثال سلطان را بوسیدم و بر چشم نهادم الکنون شرحی از احوال خود بازنمایم امید دارم که سلطان اصغا فرماید و با خصمان من خصوص نظام الملک مشورت نفرماید بعد ازان انچه رای جهان آرای از سخنان من در دل فرا گیرد بران مزیدی و ازان گریزی نباشد من که حشم چون از دین مسلمانی برگشته باشم و در خدای و رسول او عاصی شده باشم بر مذهب شافعی بچهار سالگی رسیدم و تا چهارده سالگی

زالاقالیم

م قرآن و حدیث و انواع علوم ماهر گشتم و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آیات
شان بروایت بسیار یافتم خاطرم بآن طرف میل کرد اما در دنیا افتادم حق تعالی آن از من نه پسندیده
یان چون نظام الملک وغیره برمن گماشت تا مرا باضطرار ازان کار بیرون آوردند من گریزان شهر
بیابانها میگشتم و مردانه بطلب دین برخاستم و به بغداد شدم مدتی بماندم و تحقیق حال خلفای عباسی
پیشوایان دین مسلمانی کردم خلفای عباسی را از مروت و مسلمانی بیرون یافتم پوشیده نیست
عوره دوالفی بزرگی چون ابوحنیفه کوفی را که از بزرگان مسلمانان بودند بفرمود تا چند تازیانه زدند و مقتدر
سی بن منصور حلاج مقتدای را بفرمود تا بردار کشیدند ازین قبیل بدتر ازان کردارهای ایشان
است اگر یاد کنیم دفتر پر شود بالجمله بمصر شدم خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود از خلافت و امامت
سیان او را بسیار بهتر و بحق یافتم بدو اقرار آوردم امام مرا منشوری داد که مسلمانان را از امامت من
ده اگر سلطان را سعادت و اطیعوا اللّه و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در طالع باشد از سخنان در نگذرد
ع عباسیان برخیزد و نعوذ بالله من که حسنم امری صادر شود که خلاف رای سلطان باشد
شمنان در رنج بنده میکوشند بحیلتی این گوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته بعد ازانکه
ست از کار خصمان حاصل آید بدرگاه سلطان آیم والسلام علی من اتبع الهدی چون نامه بسلطان رسید برخواند و در غضب
و در چهار صد و هشتاد و پنج هجری ارسلان تاش را بدفع او فرستاد ارسلان تاش الموت
اصره کرد حسن با هفتاد مرد جنگی نگاه داشت قلعه پرداخت و بدارا ابوعلی که در نواحی قزوین مقام
شت و با حسن موافق بود سه صد کس بمدد او فرستاد ایشان باتفاق جمعی از اهالی رودبار
سلان تاش شبخون بردند او بهزیمت رفت سلطان قزل سارق را بدفع حسن قائنی که در قهستان بود
تاد قزل سارق بدفع اشتغال داشت که خبر فوت سلطان شنیده بازگشت و سلطان برکیارق
لطان محمد پسران ملکشاه سلجوقی در عهد سلطنت خود بدفع حسن صباح لشکرها تعیین کردند و باندک
ه درگذشتند حسن قوت گرفت و قلعه لامسه و چند قلاع دیگر مسخر ساخت و چون سلطان سنجر پادشاه
لشکرها بدفع اسمعیلیه قهستان فرستاد حسن صباح یکی از خدمه سلطان را فریفت تا شبی که
ان در خواب بود کاردی بالای سراو در زمین فرو برد سلطان بیدار شد آنرا بدید و
ناک گردید حسن بعد از چند روز سلطان را پیغام داد که اگر نسبت بسلطان چیزی بدی در خاطر
تم آن کارد را که در زمین داشت نشانده بودند موکلان در سینه نرم سلطان می نشانیدند سلطان توهم نموده بمصالحت صلح
شرط آنکه تجدید قلعه نسازند و آلات حرب نخرند و دران ایام حسن قائنی بقتل رسید جمعی بتحقیق رسانیدند که او را پسر حسن
ن پسر خود را بقصاص او بکشت و پسر دیگر خود را نیز که شراب خورده بود بقتل رسانید و حسن بالموت والی
آنکه در ربیع الاول پانصد و هژده هجری مریض شد و پسر خود کیا بزرگ امید را که در قلعه لامسه بود بخواند و بجای خود نشاند

بوده و از ابوعلی را وزارت داد و در گذشت و او ترویج شریعت کوشیدی و پیوسته بر صف پرداختی و قتی شنید که شخصی
در الموت نی نواخت او را از قلعه بیرون کرد و در عهد او پسرش کیا بزرگ امید و نبیره او محمد از اعیان عالم
چون خواجه نظام الملک وزیر مسترشد و راشد از خلفای بنی عباس وغیره که با اسمعیلیه عداوت داشتند بزخم
کارد فدائیان اسمعیلیه بقتل رسیدند بالجمله کیا بزرگ امید بن حسن جانشین شد و قلاع حصین ساخت و
در پانصد و بیست و سه هجری لشکر بقزوین کشید و چهارصد مرد را بکشت و باز گشت و در عهد او قاضی
ابوسعید هروی و سید دولت شاه رئیس اصفهان و پسر مستعلی اسمعیلی و اسلی مصر و المستفر صاحب مراغه
و مسترشد خلیفه عباسیه و حسن بن قاسم مفتی قزوین و بسیاری از اعیان بزخم کارد فدائیان بقتل
رسیدند بعد از و پسرش محمد بن کیا بزرگ امید جانشین بود در پانصد و سی و سه هجری گذشت وزیر بود و دولت او راشد
عباسی خلیفه بعد او بر دست فدائیان بقتل رسید و از آن وقت خلفاء عباسیه بر سیاه ند و در سی
از مردم پنهان کردند و در عهد او فدائیان اسمعیلیه که ایشان را رفیقی گفتند باطراف تاختن بردند و او
در اقامت رسوم اسلام مبالغه می نمود و بعد از و پسرش حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید المشهور علی ذکره
السلام جانشین ملاحده او را خداوند گفتندی بکثرت استعمال خداوند بخوند مبدل گشت و از ان
ایشان را خواند یا ان خوانند و او بعلم موصوف بوده چون بسلطنت رسید بشرب خمر پرداخت
و در پانصد و پنجاه و نه هجری در هفتم رمضان در مصلی منبری روی بقبله نصب نمود و چهار
رایت سرخ و سفید و زرد و سبز بر چهار طرف آن بر پا کرد و بر منبر رفت و خطبه خواند و رسوم شرع برانداخت
و خلق را روز ضلالت افگند و از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و مایده نهاد و گفت افطار کنید
و نمود که امروز قیامت است و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که بعد از قیامت بر مسلمانان تکلیفی
نیست و نباشد امروز قیامت است و بهشت همین باید که پس ازین هرچه خواهند بکنند و از آن است
که ملاحده هفتدهم رمضان را عید قیام خوانند الحاصل در عهد او رسوم آشکارا گشت و او
در پانصد و شصت و یک هجری بر دست برادر زن خود حسن نامور که از بقایای آل بویه بود بقتل رسید
و بعد از و پسرش خوند محمد بن حسن علی ذکره السلام جانشین گشت و حسن نامور را بانتقام بکشت و در
علوم معقول و منقول مهملات بسیار گفت و خدای تعالی امام فخر رازی فرستاد تا او را تنبیه نمود و آن در احوال
فخر رازی بیاید و او چهل سال حکومت کرد و در ششصد و هفت هجری در گذشت و بعد از و پور او خوند
جلال الدین محمد معروف بنو مسلمان بحکومت رسید و زبان بلعن و طعن آبا کشود و تصانیف حسن
صباح را بسوخت و نامه در رابج فرستاد و بعد از و پسرش خوند علاء الدین محمد بن جلال الدین
محمد نو مسلمان در نه سالگی بجای پدر نشست و رسم و آیین پدر بگذاشت و بدستور جد بالحاد فرستاد
و چون زعم اسمعیلیه آن است که امام در کودکی و جوانی یکسان است هر حکمی که کند برحق است هر کس را

بر او انکار مجال نباشد در عهد او ملاحده بر سر کار خود رفتند و او با وجود الحاد معتقد شیخ جلال الدین بوده
و هر سال پانصد دینار رکنی بهر شیخ فرستادی و شیخ آنرا ماکول و مشروب خود میکرد و میگفت خون و مال ایشان
نزد ایمهٔ دین حلال است و آنچه بارادهٔ خود دهند بطریق اولی حلال خواهد بود و علاء الدین بر
مردم قهستان منت می نهاد که اگر شیخ در میان شما نبودی خاک قزوین را در توبره باکرده بالموت بردمی
داد ظلم و ستم مشهور آفاق افتاده در ششصد و پنجاه و سه هجری بدست حسن مازندرانی بقتل رسید
و بعد از وی پور او خواند رکن الدین بن علاء الدین جانشین شد و حسن مازندرانی را با فرزندان بقصاص پدر کشت
و اطاعت منکو قاآن نمود و برادر خود شاهنشاه را پیش هلاکو خان فرستاد هلاکو خان او را بدرگاه طلبید
خورشاه اول اهمال و حیلها برانگیخت و آخر برفت و در سنه ششصد و پنجاه و چهار هجری محبوس گشت
هلاکو خان در اندک زمان چهل و اند قلعهٔ ملاحده با خاک برابر ساخت و بجز الموت و لامسر در تصرف ملاحده
نماند و بالآخر آن نیز از دست رفت چه مغولان در الموت چند حوض سرکه و عسل یافتند که لشکریان
در آن غوطه کردند و اکثر آن ذخایر از عهد حسن صباح بود و در آن تغیری راه نیافته و ملاحده آنرا بکرامات
حسن عمل کردند بالجمله خورشاه محبوس بفرمان منکو قاآن بقتل رسید پس حکم قاآن بهلاکو خان رسید که در
استیصال اسمعیلیه چنان سعی نماید که طفلان ایشان در گاهواره زنده نمانند هلاکو خان مجموعهٔ خدم و حشم
خورشاه را بقتل رسانید پس لشکر بقهستان فرستاد تا دوازده هزار کس از اسمعیلیان آن دیار بقتل رسانیدند
و قلیلی که از ایشان نجات یافتند بگوشها خزیدند و دولت ملاحده در سنه ششصد و پنجاه و پنج هجری منقرض گشت
و در سنه ششصد و هفتاد و چهار هجری بقایای ملاحده پسر خورشاه را که در گوشه پنهان بودند بدست آوردند و لوای دولت
نام نهادند و بر الموت مستولی شدند آباقا خان لشکری فرستاد تا تمامی ایشانرا کشتند و الموت را خراب کردند بسطام
شهری کوچک است از خواص آن شهر یکی آنست که کسی در آنجا عاشق نشود و درد چشم نه بیند و دیگر در آن ولایت
آب تلخ است که کندی ذهن را دفع کند و بواسیر میفگند و از عجایب آن شهر است که همیشه بوی خوش بمشام
رسد و چمن بسطام از جاهای با نام است و آن مرغزاری است در غایت لطافت و نزاهت و در یکی از مضافات
بسطام مزنام جایی است که اگر ناپاکی در آنجا اندازند البته باد و طوفان آید تا که آنرا بیرون برند و اعیان
در جوار بسطام واقع است و در آنجا چشمه ایست بادخانی نام که هرگاه رگوی را با خون حیض آلوده ساخته
در آن چشمه اندازند هوا در حرکت آید و هر که از آن آب بخورد شکمش منتفخ گردد و بعضی گفته اند چاهی است که این نعت
از آن بعمل آید فصل در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم چهارم عثمان بن عبدالله خراسانی از علمای تابعین است از سخنان او است
که میل معتکف در مسجد مثل کسی است که خود را در آستانهٔ پادشاه اندازد و گوید تا مقصود من حاصل نکنی بر نخیزم
امام ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل شیبانی مروزی صاحب مذهب مستقل بوده و هزار هزار حدیث یاد داشت
معتصم خلیفهٔ عباسی او را تکلیف کرد که قرآن را مخلوق گوید نگفت خلیفه فرمود تا او را دستها به پشت بستند

دتازیانه زوند ناگاه بند ازارش بگشاد فی الفور دستهایش بگشاد تا ازار خویش به بست و اصحاب او گویند دستی از غیب
پیدا شده و دست او بگشود و این واقعه در دو صد و هشت هجری اتفاق افتاد پس معتصم او را محبوس ساخت
و در روز خلافت متوکل رهائی یافت و در دو صد و چهل و یک هجری در گذشت و او در قدم کلام ربانی
مبالغه تمام بود و بعضی از اصحاب او می گفتند که قرآن با جلد و کاغذ قدیمست ابو الحسن قوفیجی
از اکابر صوفیه است از سخنان اوست مردم سه گروه اند اول اولیا که باطن ایشان بهتر از ظاهر
ایشان است دوم علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است سوم جهلا که ظاهر ایشان از باطن بهتر است
ابو اسحاق ابراهیم ادهم از اکابر مشایخ صوفیه است و بقولی از ابنای ملوک بوده آورده
اند روزی در بلخ بار داده بود که ناگاه مردی در آمد و هیچ کس یارای آن نداشت که مانع او شود
تا آنکه نزدیک او رسید ابراهیم گفت تو کیستی و بچه کار آمدی گفت آمده ام که درین رباط فرود آیم
گفت این رباط نیست بلکه خانه من است گفت پیش از تو کرا بود گفت پدرم را گفت پیش از و کرا بود گفت
جدم را گفت هر گاه یکی آید و دیگری رود خانه نبود رباط باشد ابراهیم گفت تو کیستی گفت منم خضر و
ناپدید گشت ابراهیم را درد زیاده شد وقتی بنده بخرید گفت ترا چه نام است گفت هر چه مراد
خداوند است گفتا چه جامه دهم گفت هر چه مراد خداوند است گفت ترا چه غذا دهم گفت
هر چه مراد خداوند است گفت ترا هیچ مراد نیست گفت بنده بودن و مراد داشتن راست نیاید
ابراهیم متاثر شد و ازین قبیل حکایات افسردگی دل او از محبت دنیی است و از انجمله است
که وقتی بشکار رفت و آوازی شنید که ترا باین کار نیافریده اند او را آگاهی پدید آمد و از انچه
دران بود بیرون آمد و سیاحت گزید و با بسیاری از مردان دین ملاقات کرد و خرقه از فضل
عیاض پوشید و ملازمت امام محمد باقر دریافت و رسید بجائیکه رسید آورده اند که در چهار
سال بادیه قطع کرد چه در هر قدمی دو رکعت نماز میگذارد و چون بحرم نزدیک رسید بزرگان آنجا
باستقبال وی بیرون آمدند ابراهیم خود را پیش قافله افگند خادم حرم یا در رسیدند و گفتند
ابراهیم ادهم را چنین میگوئی زندیق توئی گفت من نیز چنین میگویم و چون دانستند دیگر روز
بعذر خواهی آمدند ابراهیم گفت من هما نروز بخشیدم از سخنان ابراهیم است که کعبه جوانمردان است
که مستحق رنجانیدن را نرنجانند و آزار آنکه از رنجانیدن کسی نرنجد ابراهیم ادهم وقتی شفیق بلخی را
گفت در معاش چه میکنی گفت اگر می یابم ایثار و اگر نمی یابم صبر کنم گفت سگان خراسان نیز چنین
کنند شفیق گفت تو چه میکنی گفت اگر می یابم ایثار و اگر نمی یابم شکر میکنم و بعضی بر عکس این گفته اند
یعنی شفیق بلخی از ابراهیم پرسید بالجمله از وی پرسیدند که شخصی که گرسنه بود و چیزی نداشته باشد
چه کند گفت صبر کند گفت تا کی گفت تا بمیرد گفتند دیت بر که بود گفت دیت بر کشیده بود و وقتی باغی براهیم

میبرد روزی خداوند باغ از او انار شیرین خواست ابراهیم انار بیاورد و آن ترش بر آمد
خداوند گفت که انار شیرین بیار ابراهیم بیاورد و آن نیز ترش بر آمد صاحب باغ گفت مدتی
که در باغ میباشی و نمیدانی که انار شیرین کدام و انار ترش کدام است ابراهیم گفت تو مرا پاسبانی باغ فرمودی و نگفتی که انار بخور
من چه دانم که شیرین و یا ترش کدام است صاحب باغ دریافت که این زاهد همانا که ابراهیم ادهم است ابراهیم از آنجا برفت ابو علی فضیل عیاض
بن مسعود بن بشر تمیمی الکوفی از اکابر مشایخ صوفیه بود در اوائل حال راهزنی کردی و از غایت مردی گرد کاروانی که در آن
زنان بودندی نگشتی و مال کسی بالتمام نبردی بهر او نایب گذاشتی حال نزدیک است و توبه کرد
و از مردان دین گشت از سخنان اوست که با ابلیس بعضی از باری تعالی سبحانه گفت خلایق
ترا دوست دارند و فرمان ترا نمیبرند و مرا دشمن میدارند و فرمان برداری من میکنند حق تعالی
فرمود آخر بدیشان نافرمانی ایشان را بدوستی ایشان بخشیدم و فرمان برداری ایشان بتو بدشمنی ایشان بتو
گفت مرد وقتی بکمال رسد که منع و عطا و ذم و ثنا به او یکسان باشد ابو علی شقیق بلخی از بزرگان
مشایخ صوفیه است از سخنان اوست که مرگ را ساخته بود که چون بیاید باز نگردد و گفت از گناه ناکرده
بیش از آن ترسم که از گناه کرده چه آنچه کرده ام میدانم و نمیدانم که چه خواهم کرد و گفت که هلاک مردم در سه چیز است گناه
میکنند بامید توبه و توبه نکنند بامید زندگانی و توبه ناکرده میمانند بامید رحمت ابو یزید بسطامی از مشایخ صوفیه است
او را گفتند چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر آن نبود گفت چشم بینا گفتند اگر آن نبود گفت گوش
شنوا گفتند اگر آن نبود گفت مرگ مفاجات وقتی از پی مردی نماز گذارد و چون فارغ شد امام
گفت روزی تو از کجاست گفت باش تا از اول نماز خود را قضا کنم آنگاه جواب ترا گویم چه
نماز در پی کسی گذارده ام که رزاق را نمی شناسد روزی در آئینه نظر کرد و گفت ظاهر شد پیری
و نیز غیبت و نه در یافتم آنرا که در خانه است از سخنان اوست که شبی ایزد تعالی را بخواب
دیدم گفتم راه بتو چون است فرمود از خود گذشتی و بما رسیدی آورده اند که بایزید را پس
از مرگ بخواب دیدند پرسیدند حالت چون است گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم چون درویشی
بدرگاه ملک آید ورا نگویند که چه آوردی بلکه گویند چه خواهی نقل موافق این حکایت زنی
ضعیفه بود که از خدا سوال کردی چون از دنیا رحلت کرد در خوابش دیدند که خوشحال بود گفتند با تو چه کردند
گفت مرا گفتند چه آوردی گفتم آه عمری مرا حوالت با این در میکردند که خدا بدهد اکنون که آمده ام
میگویند چه آوردی بزنی ضعیفه من رحم کردند و دست از من باز داشتند ابو ذکریا یحیی
رازی واعظ از مردان دین بوده است وقتی به بغداد رفت مشایخ صوفیه پیش او جمع آمدند و بایستادند
تا وعظ گوید چون در سخن شروع کرد جنید خواست که سخنی گوید یحیی گفت جایی که مردان سخن گویند
ترا نرسد که سخن گفت جنید عذر خواست از سخنان اوست که زهد سه حرف است ترک زینت

دنیا ترک هوا و زوال ترک دنیا او را گفتند تو می گویند که به آنجائی رسیده ام که ما را نماز نباید کرد گفت رسیده اند اما بدوزخ و وقتی با یکی برو میی بگذشت رفیق او گفت خوش دهی است یحیی گفت خوشتر ازین ده دل کسی است که ازین ده فارغ است و گفت هر که از دوست غیر دوست جوید ندید و گفت زاهدان غربای دنیا اند و عارفان غربای آخرت یکی او را گفت با که صحبت دارم گفت با آنکه چون بیمار شوی بعیادت آید چون از تو جرمی بیند او عذر خواهد او را گفتند مرد متوکل کی رسد گفت انگاه که بوکیلی حق تعالی رضا دهد ابو نصر بشر حافی گویند مروزی الاصل بود از جملهٔ زهاد و صلحا بوده است و در بغداد می نشسته و او را از آن حافی میگفتند که کفش در پا نکردی از سخنان اوست بد ترین گناه یاری دادن ظالمان است و برنده ترین شمشیر نالهٔ مظلومان گفت دلیل عقل کم گفتاری است و دلیل فضل بردباری فاطمه نیشاپوری از زنان عابدان بوده و بایزید بسطامی او را ستوده و من کلامه من عمل الله علی المشاهدة فهو عارف یعنی کسی که عمل کند خدای را برویت او پس آن شخص عارف است و من عمل علی مشاهدة الله اباه یعنی کسی که عمل کند بر دیدن الله یعنی الله او را می بیند پس آنکس در عمل خود یگانه است ابو اسحق ابراهیم بن احمد الملی الاصل است از قرآن خنید نوری بود با خضر علیه السلام را صحبت داشته وی گفته که وقتی در بادیه میرفتم کنیزکی را دیدم در غلیان شوق و وجد سر برهنه گفتم ای کنیزک سر بپوش گفت ای ابراهیم چشم بپوش گفتم ای کنیزک من عاشقم و عاشق چشم نپوشد گفت ای ابراهیم من مستم مستان سر نپوشند گفتم ای کنیزک مصاحبت من خواهی گفت ای ابراهیم خام طمع مباش من در راه او میروم و مرد میجویم و نقل از ابراهیم منقول است که گفت در بادیه با نصرانی اتفاق افتاد و هفت شبانه روز برفتیم و هیچ جا نیافتیم که بخوریم راهب گفت خفیه آنچه باشد بیار که جوع غالب شد و من هیچ نداشتم بخدا بنالیدم که مرا پیش این نصیحت مکن ناگاه طبقی دیدم که بریان و گوشت بریان و خرما و کوزهٔ آب ظاهر شد هر دو سیر بخوردیم و هفت شبانروز دیگر برفتیم من با او گفتم یا راهب النصرانیه تو نیز آنچه داری بیار که این بار نوبت تست او تکیه بر عصا می خود کرده دعا نمود ناگاه دو طبق ظاهر شد چندان چیز که در طبق من بود در آن بود من بغایت متشوش شدم و چیزی نخوردم او الحاح میکرد پس گفت که بخور که ترا دو بشارت دهم یکی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد الرسول الله و دیگر آنکه گفتم یا رب خدایا مرا در پیش آنکس شرمنده مگردان پس بخوردم و بمکه شدم چون طواف کردم نصرانی در گذشت او را در بطحا دفن کردم ابو تراب عسکر از جوانمردان مشایخ صوفیه و اکابر خراسان بوده از سخنان اوست که عارف آن بود که هیچ

چیزی او را تیره و نماز دهمه چیز بر او روشن شود گفت هیچ چیز از عبادات نافع تر از اصلاح دلهاست
ابو عبد الرحمان حاتم اصم از اکابر مشایخ صوفیه و اهالی بلخ است گویند او کر نبود
وقتی زنی نزد او آمد تا مسئله پرسد بادی ازوی جدا شد حاتم بشنید و گفت سخن بلند کن
که می شنوم زن آواز بلند کرد و حاتم همچنان میگفت تا زن را معلوم شد که او کر است و
از آن فعل باز آمد و تا سی سال دیگر زنده مانده بود و حاتم دران مدت خود را کر می نمود
از سخنان اوست که زینت عبادت خوف است و گفت باید که از خانهٔ خود بیرون نیائی
اگر مصاحب خواهی خدا کافی است و اگر رفیق خواهی کراماً و کاتبین و اگر انیس خواهی
قرآن و اگر وعظ خواهی ذکر موت بزرگی بهر او چیزی فرستاد حاتم او را قبول کرد گفتند چرا
گرفتی گفت در گرفتن آن عز او و ذل خود دیدم و در ناگرفتن عز خود و ذل او پس عز او بر عز خویش بمقدم داشتم و ذل خود را بر ذل او
اختیار کردم و گفت اگر عمل کنی یاد دار که خدا تعالی جل شانه مینگرد و میشنود و چون خاموش باشی یاد دار که خدا تعالی میداند
که چگونه باشی یکی نزد او آمد و گفت دخل ندارم بچه روزگار میگذرانی گفت از
خزانهٔ خدا گفت آن از آسمان بهر تو می آید گفت اگر زمین او را نبودی از آسمان فرستادی
از او پرسیدند چه خواهی گفت آنکه یک روز بعافیت گذرد گفتند عافیت چه باشد گفت آنکه
روزی گذرد و در آن عصیان بوجود نیامده وقتی بسفر میرفت زن را گفت تا چهار ماه نفقه
تو چند گذارم گفت چندانکه زندگانی خواهی گذاشت گفت زندگانی بدست من نیست
گفت روزی هم بدست تو نیست مادر قاضی بلخ درگذشت حاتم به تعزیت رفت و گفت سی سال
است که حکم میکنی هیچ حکم تر از دیگر و تو نیز یک حکم ما قبول کن ابوحفص حداد نیشاپوری
نیشاپوری پادشاه مشایخ بوده از سخنان اوست خوف چراغ دل است خیر و شر بدان
چراغ توان دید و گفت دعوی فقر درست نیاید تا دادن دوست تر از گرفتن نداری
ابوعثمان حیری نیشاپوری از اکابر صوفیه بوده از سخنان اوست که مرد تمام نشود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد منع و عطا عز و ذل و گفت غافل آنست که از هر چه می ترسد
پیش از آنکه در آن افتد کار آن نسازد ابوعلی دقاق نیشاپوری امام وقت خود بوده گویند که ابوعلی
حاکم کرمان از وی پندی خواست گفت تو مال خود را دوست تر داری یا دشمن خود را گفت
مال را همه کس دوست میدارند شیخ گفت پس چرا مال خود را در دنیا گذاری و مظلمهٔ دشمن
با خود به آخرت می بری حمدون قصار او گفته که من نیکو خوئی را ندانم الا در سخاوت
و بدخوئی را نشناسم الا در بخل ابوالقاسم نیشاپوری نصرآبادی شیخ اهل حقایق
گویند که چهل حج بر توکل کرده بود در یک روز بمکه میرفت سگی را دید تشنه و گرسنه شیخ چیزی

نداشت که بوسه وی بگفت کیست که بخرد چهل هیچ نان کرده نان بیکی نیاید و یک کرده به آن بدادو
چهل هیچ بخرید و گرد او بگرفت شیخ آن نان پیش سگ بینداخت صاحب واقعه بدید ازگوشه درآمد
و گفت ای احمق پنداشتی که کاری کردی گفت بیت پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت ✤
ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم ✤ گفت هرکه شکر نعمت کند نعمت او زیاده کنند و هرکه شکر منعم
کند محبت و معرفت آن افزون کنند ابو یعقوب یوسف بن حسین رازی از اکابر مشایخ
صوفیه است در تذکرة الاولیا آورده که تاجری در نیشاپور کنیزکی بخرید و خواست که بسفر
رود و بر کسی اعتماد نداشت نزد ابو عثمان حیری بامانت بگذاشت و برفت ابو عثمان کنیزک را
بدید و عاشق شد و حال را با ابوحفص حداد باز گفت ابوحفص گفت نزد یوسف بن حسین شو ابوعثمان
بری رفت و در خانهٔ یوسف رسید پیری دید با پسری صاحب جمال نشسته و صراحی و پیاله پیش
خود نهاده ابو عثمان در آمد و بنشست یوسف سخن بسیار گفت ابو عثمان حیران بماند و گفت ای
خواجه با این سخنان این چه حال است گفت این پسر فرزند من است قرآنش می آموزم
و این صراحی در گلخن افتاده بود چون کوزه نداشتم برگرفتم و بشستم و پر آب کردم و این از آن
کردم که خلق بر من اعتماد نکنند و کنیزک من بسپارند ابو عثمان بپای او افتاده به نیشاپور باز گشت
گویند هنگام وفات میگفت الهی خلق را نصیحت و جهد بتو خواندم مرا یکی از ایشان بخش پس از مرگ
بخوابش دیدند گفتند حالت چیست گفت ایزد تعالی مرا گفت آن سخن بار دیگر بگو گفتم فرمود
ترا بتو بخشیدم شیخ ابوبکر وراق ترمذی بلخی شیخ صوفیه و بزرگ عهد بوده توریت و زبور و انجیل
نیکو دانستی لاجرم بوراق اشتهار داشت آورده اند که او پیوسته آرزوی صحبت خضر کردی
و باین نیت هر روز بگورستان رفتی و در آمد و شد جزوی از قرآن بر خواندی روزی بر درخانه
پیری نورانی دید با او روان شد و در راه بایکدیگر سخنان گفتند تا بگورستان رسیدند و باز گشتند
شیخ چون بدر خانه رسید پیر گفت چه سری در طلب من بودی منم خضر با تو صحبت داشتم فایدهٔ صحبت من
آن بود که از ثواب خواندن جزو قرآن محروم ماندی از سخنان اوست که مردمان سه گروه اند علما
و امرا و فقرا فساد علما بطمع و فساد امرا بظلم و فساد فقرا بریا بود و من کلامه من ارخی عنان الجوارح
فی الشهوات فقد غرس فی قلبه شجر الندامات یعنی هرکه سست کرد لجام اعضای خود در شهوات
پس بتحقیق کاشت در دل خود درخت شرمندگیها و گفت زهد سه حرف است ز ترک زینت و ه ترک
هوا و د ترک دنیا شیخ ابو عبدالله محمد بن علی حکیم ترمذی بلخی از اکابر مشایخ صوفیه است
خضر علیه السلام او را درس گفته و علم آموخته و ابوبکر وراق از مریدان اوست و من کلامه الیقین استقرار
القلب علی الله و علی قوله و امره او را گفتند ایثار چیست گفت الایثار اختیار حظ غیرک علی حظ نفسک

وگفت تقوی آنست که هر کس دامن تو بگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن کسی نگیری وگفت عزیز آن است
که او را معصیت خوار نکرده باشد و آزاد آنکه او را طمع بنده نساخته وگفت فرخ آنکسی که سلطان را
در دنیا برو خراج نیست و سخن را در عقبی با او حساب نیست وگفت صاحب وقت آنست که تاسف
نخورد بر ماضی امید ندارد بر مستقبل تا حال را ضایع نکند یکی از وی دعا خواست گفت حق تعالی ترا از شر
خود نگاه دارد ابو حمزه خراسانی از جوانمردان مشایخ صوفیه بوده روزی جنید ابلیس را دید که
برگردن مردم میجست جنید گفت ای ملعون از مردم شرم نداری گفت مردم آنانند که در شونیزیه
بخلوت نشسته اند و جگرم سوخته اند جنید بشونیزیه رفت ابو حمزه آواز برکشید وگفت کذب الملعون
اولیا خدا تعالی ازان نزدیک ترانند که ابلیس را از حال ایشان اطلاع باشد و از سخنان ابو حمزه
است که توکل آنست که چون بامداد برخیزی از شب یاد نیاید و چون شب شود بامداد را از یاد
رفته باشد عباس مروزی فاضلی تجرد و شاعری خوش تقریر بوده و گفته اند که اول کسی
است که بعد از بهرام گور بفارسی شعر گفته چون مامون عباسی بمرو رفت در مدح او قصیده گفت
و بعرض رسانید از انست مطلع قصیده ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین * گسترانیده
بجود و فضل در عالم یدین * و این اول شعر فارسی بود که در زمان اسلام گفته شد مامون خلیفه
پسندیده داشت و عباس نواخت و صله جزیل داد و ندیم خویش گردانید ابو علی حسن بن علی
جورلی از بزرگان مشایخ جهان است از سخنان اوست مدحست آنکه حق تعالی گناه او را
بپوشاند و او اظهار کند و من کلامه الخلق کلهم فی مبادی الغفلات یرکضون و علی الظنون یعتمدون
و عندهم فی الحقیقة ینقال و عن المکاشفة ینطقون یعنی جمیع خلق در ابتدای غفلات پا میزنند و بر ظنها
اعتمادی میکنند و نزدیک آن خلق این است که در حقیقت نقل میکنند و از مکاشفه حق کوتاهی میکنند
و حال آنکه این نیست ابو محمد عبد الله بن مبارک شاه نیشاپوری و من کلامه ترک الغضب راس
حسن الخلق امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت کابلی استرغنجی کوفی او صاحب مذهب مستقل است
و مذهب امام ابو حنیفه در هند بسیار شایع است گویند در حمام مردی را سر از ریش برهنه دید چشم برهم نهاد
مرد گفت ای امام روشنائی از تو کجا باز گرفتند گفت آنگاه که ترا از تو برداشتند شیخ عبد الله محمد بن حسین طوسی از مشایخ صوفیه است
از سخنان اوست ترک الدنیا للدنیا من الدنیا شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری از اکابر اولیا صوفیه است از سخنان اوست اضیق السجون معاشرة
الاضداد یعنی تنگ تر زندان نشستن با مخالفان است و قال علامة العرض الله تعالی عن العبد ان تشغله بما لا ینفعه یعنی علامت
اعراض الله تعالی از بنده آنست که غافل کند بنده را بآن چیزی که نباشد در ان نفع او شیخ ابو عبد الله
سنجری خراسانی از اکابر مشایخ صوفیه است او را گفتند فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن و تقصیر
خود دیدن و شفقت بر نکوکاران و بدکاران کردن یکی گفت او را که دینار سی ترا دهم گفت اگر بدهی

ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر شیخ الاسلام ابو اسمعیل خواجه عبد الله احرار در هرات بوده از سخنان اوست که
چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی از و دلتنگ نشوی چه اگر محل اعتماد است بگذارد که از دشمن
مضرتی بتو رسد و اگر محل اعتماد نیست اینچنین دوست را گذاشتن اولی تر است گفت اگر بهوا پری
مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی خرقان موضعیست از بسطام شیخ
از اکابر اولیاست گویند چهل سال نماز صبح بوضوی خفتن گذارد و شبی نماز میکرد آوازی
شنید که هان ابو الحسن خواهی که آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت بکنند گفت الهی خواهی
که آنچه از رحمت تو میدانم با خلق بگویم و ظاهر کنم تا هیچ کست سجده نکند آواز آمد که نه از تو و نه
از ما شیخ ابو علی سینا به آوازه بخرقان شد و بخانه اش رسید شیخ بصحرا رفته بود گفت شیخ کجاست
زنش منکر او بود گفت آن زندیق کذاب را چه کنی ابو علی متحیر بماند و بصحرا شد شیخ را دید خروار
درمنه بر پشت شیری نهاده می آید ابو علی گفت اینچه حالت است شیخ گفت تا بار چنان گرگی که
زن است نکشی شیری چنین بار تو نکشد پس با وی بوثاق رسید ابو علی بنشست و سخن آغاز نهاد
شیخ را دل بگرفت پس برخاست و گفت مرا معذور دار که دیوار خانهٔ خود را عمارت میکنم چون بر سر
دیوار رفت تیشه از دست وی بیفتاد ابو علی برخاست که آنرا بدست وی دهد تیشه برجست و
بدست شیخ باز شد ابو علی متحیر بماند و بر دست شیخ توبه کرد وقتی سلطان محمود غزنوی از غزنین
بزیارت شیخ بخرقان رسید و رسول فرستاد تا او را گوید که سلطان بهر تو از غزنین بخرقان
آمد تو هم از خانقاه ببارگاه بیا و گفت اگر شیخ نه پذیرد این آیت بر خوان یعنی اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رسول برفت و پیغام بگذارد شیخ فرمود مرا معذور دارد محمود بگو که
در اطیعوا الله چنان مستغرق ام که از اطیعوا الرسول خجالت میبرم با اولی الامر منکم کار ندارم
رسول باز گشت و حال بمحمود باز گفت محمود را رقت شد و گفت برخیزید که او نه آن مرد است که ما گمان
برده بودیم پس جامهٔ خود با ایاز پوشیده و کنیزک را جامهای غلامانه در بر کرد و خود حاجب شد و امتحان
را روی بصومعه شیخ نهاد و بصومعه رسید و در آمد و سلام کرد شیخ جواب داد لیکن برنخاست و در ایاز بنگریست و
روی بمحمود کرد محمود گفت بهر سلطان برنخاستی این هم دامی بود شیخ گفت دام است اما مرغش
آن نیست محمود گفت سخنی بگوی گفت نامحرمان را بیرون فرست کنیزکان بیرون شدند محمود گفت از بایزید
سخنی بگو گفت بایزید گفته هر که مرا دید از شقاوت ایمن شد محمود گفت ابو جهل و ابو لهب محمد را دیدند
و از شقاوت نرستند پیش قدر بایزید از محمد زیاده باشد شیخ فرمود ای محمود ادب
نگاهدار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را ندید مگر بعضی از اصحاب قال الله تعالی و تراهم
ینظرون الیک وهم لا یبصرون یعنی می بینی تو ای محمد ایشان را که بدیده های ظاهر می نگرند

بسوی تو و حال آنکه ایشان نمی بینند ترا چه بیصر حقیقت نابینا هستند محمود از شیخ پرسید که سر این سخن چیست که بایزید فرموده که هر که مرا دید آتش دوزخ برو حرام شد و رسول صلی الله علیه وسلم این سخن نگفت و او را کفار وغیره دیدند شیخ فرمود که این دیدن را حمل بر رویت ظاهر مکن معلوم است که پیغمبر را چند کس دیده باشند و در وقت بایزید هر چند کس بحال او بینا شده باشند محمود وقت رخصت بدره زر پیش شیخ نهاد شیخ نان جوین پیش سلطان از آن لقمه در دهان انداخت و در گلوی او بگرفت شیخ گفت بدره تو همچنین در گلوی من بگیرد و این را بردار که من دل از محبت آن برگرفتم او را گفتند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نشود و صوفی برسوم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود آنرا گفتند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن بگوید یعنی آن گوید که در دلش بود و گفت همه چیز را غایب دانستم الا الله چیز را اول درجات محمد صلی الله علیه وسلم را دوم کید نفس را سوم غایت معرفت را شبلی گفت آن خواهم که محمد خواهم شیخ گفت این هم خواست است از شیخ است رباعی با دل گفتم که ای دل بر جاش طلب در صومعه بر سر مصلاش طلب + دل گفت که اول بخرابات بجوی + این جای اگر نیابی آنجاش طلب + شیخ ابو زرعه عبد الوهاب از دهلی عالمی زاهد و عابد و عارف بوده و شیخ عبد الله حفیف وقتی عزم سفر کرد و نزد او شد تا رخصت بگیرد ابو زرعه مقداری گوشت بوی کرده بیا در زود شیخ عبد الله حفیف بآن رغبت نکرد و به سفر شتافت و در بیابان راه گم کرد چند روز گرسنه ماند ناگاه سگی پدید آمد آنرا بگرفتند و بکشتند و میان یکدیگر قسمت کردند سرش بشیخ رسید هر کس نصیبه خود بخورد شیخ سر را پیش خود نهاد و بتفکر فرو رفت چون آن صبح شد سر سگ بسخن در آمد گفت این سزای کسی است که گوشت بوی گرفته از سفره ابو زرعه نخورده شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید تا پیش ابو زرعه رویم از وی عذر خواستند حرجه غلام یکی از اهالی هرات بوده خواجه اکثر همیشه در او آثار فلاح مشاهده کردی لاجرم آزادش کرد خواجه عبد الله انصاری او را بسیار ستوده از و حکایت نقل کرده گویند هر که بیمار شدی حرجه بر او الحمد خواندی و بر او بدمیدی او شفا یافتی دانشمندی بیمار شد نزد او رفت حرجه بر او الحمد بر خواند و بر او بدمید او شفا یافت دانشمند دید که الحمد را درست نمیخواند گفت الحمد را درست نمیدانی آنرا بر تو راست کنم حرجه گفت تو دل خود را راست کن از مناجات حرجه است که خدایا هر که سیم باید سیم ده و هر که زر خواهد زر ده هر که هر چه خواهد او را همان ده حرجه را همین تو بس شیخ عبد الرحمان محمد بن عبد الله بن حسین بن محمد از وی نیشاپوری از اکابر مشایخ صوفیه است و پدر او حسین بن محمد از مشایخ بوده و او شبلی را دیده گویند چون پسرش عبد الله متولد شد هر چه داشت بفروخت

وتصدیق کرد گفتند ترا پسرے آمد هیچ بهره نگذاشتے گفت اگر صالح بود وهو یتولی الصالحین سبب لعنه
دوست دارد صالحان را و اگر مفسد بود بارے من نیست فساد او را و نداده باشم شیخ نعمان سرخسی از اکابر
جهان و عقلاے مجانین بوده و شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده که او درام وستے آزاد کرده خدا ست و آزادی
او آن بوده که عقل از و باز گرفتند شیخ ابوسعید ابوالخیر فرمانده شتے با پیر ابوالفضل سرخسی نشسته بود سخنے میرفت مسئله مشکل شد
لقمان را دیدم که از بام خانقاه بزیر آمده پیش ما نشست و آنرا حل کرد و بازید فرا رجمان راه که آمده بود برفت پیر ابوالفضل
گفت مرتبه آن مے بینے گفتم آرے گفت اقتدار آن شاید از آن که علم ندارد پیر ابوالفضل محمد بن حسین سرخسی از
اکابر اولیاء خداے است مرید ابونصر سراج و پیر ابوالخیر بوده و من کلامه الماضی لا یذکر و بالمستقبل لا ینظر و باقی
الوقت تقریرًا هذا صفة العبودیه یعنے انچه گذشت ذکر نباید کرد و انچه آینده است دران نظر نباید کرد و انچه
درحال است بیان به ان باید کرد این است صفت بندگے قفال مروزی نامش ابوبکر عبدالله بن احمد گوید در صنعت
قفالے استاد بود روزے پیش امیر مرو قفلے برد و برپاے استاد ناگاه مردے بیامد امیر برپاے خاست و او را
به پهلوے خویشتن جاے داد قفال گفت که این کیست گفتند مردے عالم است ازان گاه قفالے ترک کرده بجد و جهد
علم آموخت و در فضل علماء جهان گشت ابن خلکان گوید وقتے سلطان محمود سبکتگین اختیار مذهبے خواست قفال
بمذهب شافعے با آب پاک وضو بترتیب نیت غسل نموده دو رکعت نماز در غایت خضوع و خشوع و رکوع و
سجود و انچه بایست از فاتحه و دیگر سوره و اطمینان و تشهد و سلام ادا نمود و بمذهب حنفے بجاے آب
باندک نبید خرما وضو کرده و پوست سگے که مدبوغ بود و ربع آن بنجاست آلوده مصلے گردانید و بے نیت
و ترتیب وضو ساخت چنانچه اول پا شست و بعد ازان دست و روی و بجاے سوره فاتحه خداى بزرگ ترست گفت و آیتے قصیر
مثل مدهامتان ترجمه گفت و در رکوع و سجود اطمینان نکرده بے تشهد باوے رها کرد و برخاست و گفت این مذهب حنفی
و آن مذهب شافعے هرکدام که خواهے اختیار کن پادشاه مذهب شافعے اختیار نکرد اما در صبح صادق سے نویسد
که بعد وضوے منعکس روے بقبله آورد و احرام نماز بست و تکبیر بفارسے گفت و بعد از
فاتحه دو برگ سبز که ترجمه مدهامتان است بر زبان راند و رکوع آورد و سجده کرده بزانو
برخاست و چون از نماز فارغ شد بادے رها کرد و سلام نداد و گفت اینست نماز ابوحنیفه
اصحاب امام ابوحنیفه بر این معنے انکار کردند سلطان گفت اگر این نماز بر مذهب ابوحنیفه جائز
نباشد ترا بقتل رسانم قفال گفت تا کتب ایشان را حاضر سازند سلطان نصرانے را امر فرمود
تا کتب هر دو مذهب را مطالعه نماید نصرانے بر صدق قول قفال گواهے داد سلطان
قفال را بنواخت و مذهب شافعے اختیار کرد و قفال در چهار صد و ده هجرے درگذشت
ابوالحسن قوشنجی از جوانمردان خراسان بوده کسے از وے پرسید چگونه گفت ندانم فرسوده
شد از نعمتهاے خدا و ندزبانم از کار رشد چند انکه از حق تعالے شکایت کردم از وی پرسیدند

که مروت چیست گفت دست باز داشتن از آنچه بر تو حرام است و گفت توبه آن بود که اگر ذکر گناه
کنی حلاوت نیابی گفتند توکل چیست گفت آنکه از پیش خود خوری و لقمه را نیک بخایی و ندانی که آنچه تراست
پس از تو شود ابو عبد الله مختار هراتی از بزرگان زمان بوده او گفته که طعام چنان خور که تو خورده او را
باشی نه که او ترا چه اگر تو او را خوری همه نور شوی و اگر او ترا خورد همه دود گردد شیخ ابو النصر نساج
از اکابر مشایخ طوس و بزرگان صوفیه است شاگرد شیخ ابو القاسم کرکانی و احمد غزالی
بوده است وقتی در میان مناجات گفت الهی الحکمة فی خلقی هاتفی جواب داد که الحکمة فی خلقک
رؤیتی فی مرآت روحک و محبتی فی قلبک یعنی ای خداتعالی چیست حکمت در پیدا کردن من
جواب آمد که حکمت در پیدایش تو دیدن من است در آئینه روح تو و دوستی من در دل تو و
از سخنان اوست که توکل آنست که منع عطا بجز از خدا نه بینی حجت الاسلام امام محمد غزالی
طوسی یگانه فقهای شافعیه و علمای روزگار بوده است و بعد از سیر و سفر بطوس رفت و خانقاهی
جهت صوفیان بساخت و در گوشه آن توطن گزید و بتدریس و تصنیف پرداخت مؤید الملک
بن نظام الملک او را بهر تدریس مدرسه نظامیه بغداد بخواند امام محمد این رقعه در جواب بنوشت
الحمد لله رب العالمین و الصلواة و السلام علی محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد خواجه جهان و ملجا جهانیان
متع الله المسلمین لبقائه این ضعیف را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید الیقین
از طوس به بغداد راه بخدا نزدیک است و یکسان الا از روح انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت
بسیار است و التماس حضور این فقیر که کرده است لاشک این حقیر را وقت فراق است
نه وقت سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی بعراق رسید و متعاقب فرمان در رسید
فکر مدرس دیگر باید کرد و امروز را همان روز انگار و دست ازین بیچاره بردار و السلام من
کلامه لو رای الغضبان فی الحال الغضب فتح صورته سکن غضبه حیاء من فتح و فتح باطنه اعظم من فتح
ظاهره لان الظاهر عنوان الباطن اگر ببیند غضب در حال غضب کشادگی صورت خود را ساکن شود
غضب او کردن از کشادگی صورت خود کشادگی باطن اعظم است از کشادگی ظاهر
بدرستیکه ظاهر نشان باطن است و قال من جاوز الاربعین و من تغلب خیره علی شره فلیتجهز الی
النار یعنی گفت امام غزالی کسی که تجاوز کند چهل سال را و نه غالب شد نیکوی او بر بدی
او پس بگو که سامان خود کند بسوی دوزخ و قال ان الحکماء حصروا افراد مصایب العالم
و محنتها فی خمس المرض فی الغربة و الفقر فی الشیب و الموت فی الشباب و العمی بعد البصر
و النکرة بعد المعرفة یعنی گفت امام غزالی بدرستیکه حکما احاطه کرده اند و حصر از مصیبت عالم
و رنجهای او را در پنج اول بیماری در مسافرت دوم محتاج شدن در پیری سوم مردن

در جواب قضیهٔ چهارم نابینا شد بعد از بینائی یعنی غیر معین داشتن بعد معین یعنی چیزیکه معین و مقرر داشته است از آن انحراف کند و قال الشکل قضیهٔ اذا فارقته عوض ولیس الله ان فارقت من عوض یعنی گفت امام غزالی وقتیکه جدا شدی تو از آن چیز بدل هست و نیست خدا ترا عوض و بدل اگر تو از آن جدا شدی و قال فوت الوقت عند ارباب الحقیقة اشد من فوت الروح لان فوت الروح انقطاع عن الخلق و فوت الوقت انقطاع عن الحق یعنی گفت امام غزالی که فوت شدن وقت نزدیک صاحبان حقیقت سخت تر است از فوت روح چه جدا شدن روح فوت از خلق است و فوت وقت جدا شدن از خدا است شیخ الاسلام ابو نصر زنده پیل احمد جام بن الحسن جامی بزرگ عهد بوده خوارق عادات او بسیار واقع شده از سخنان اوست که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند اول بدیها که در ذوات ایشان است بر زبان ایشان جاری گردد چه آن بفهم ایشان نزدیکتر است عین القضات همدانی شاگرد حجة الاسلام بوده و خوارق عادات از و بسیار نقل کرده اند گویند او سخنان حکما را با سخنان صوفیه مختلط ساخته لاجرم فقهای عصر و ارباب ظاهر بزندقه نسبت کردند و فتوی بقتلش دادند پس او را بکشتند و من کلامه لسان الحال انطق من لسان المقال یعنی زبان حال گویاتر است از زبان گویا یعنی روشن به این و حاشش میسر نیست راقم حروف گوید وقتی پیش مغل بهادر خواجه سرای و داروغهٔ دیوانخانه صمصام الدوله خاندوران خان که در سرکار شجاع الدوله بعالم نوکری میگذرانید نشسته بودم درویشی مفلس آمد و سوال کرد و بر آن به افسرده مغل بهادر برنجید و گفت این فضولی چیست احوال تو دلیل است بر افلاس تو و ماندا زهم چیزیکه بتو دهیم از سخنان عین القضات است که هرچه هوا بتو خدا یتو و گفته تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست نتوانی شد و تا بندهٔ نشوی آزاد نشوی و تا پشت بهر دو عالم نکنی به آدمیت نرسی تا همه بر هم نزنی همه نشوی و بهمه نرسی و تا فقیر نشوی غنی نباشی و تا فانی نشوی باقی نتوانی شد عبد لطف ندیم سلطان محمود سلجوقی بوده و بعضی او را دلقک و طلحک نویسند حکایات او مشهور است روزی سلطان از ندمای خود پرسید که گفت که آن چیست که پارسال نرسید و امسال نرسید و سال آینده نخواهد رسید دلقک گفت که آن مرسوم سپاهیست سلطان بخندید و او را صله داد وقتی سلطان بر دلقک غضب شده غلامان را گفت چوب بیارید و او را سزا دهید غلامان پی چوب رفتند و دلقک بر وزارت نشسته بود وجهی از عقب ایستاده گفت ای مردمان بیکار نباشید گردنی میزده باشید تا چوب بیاورند سلطان بخندید و گناهش بخشید شیخ الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر نسب آنجناب با مام حسن بن علی علیه السلام میرسد لفظ عاشق تاریخ ولادت اوست او خرقه از دست

ابوسعید مبارک بن علی مخزومی پوشیده و سلسلهٔ او بشبلی میرسد گویند که نزد مادر آمد
وگفت مرا در کار خدای کن و اجازت ده که ببغداد روم مادر بگریست و برخاست و چهل
دینار زیر بغل جامهٔ من بدوخت و از من عهد بصدق در جمیع احوال گرفت پس مرا وداع
کرد من با قافله متوجه بغداد شدم در حدود همدان شصت سوار از حرامیان قافله را بگرفتند
و مرا تعرضی نرسانیدند یکی بمن گذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت
کجاست گفت در جامهٔ من است گمان برد که استهزا میکنم برفت و دیگری بیامد در میان پرسید همان
شنید مهتر ایشان آگاه شد و نزد من آمد همان شنید جامهٔ مرا بشکافت و آنچه گفته بودم یافت
وگفت ترا چه بر این داشت که اعتراف نمودی گفتم مادر مرا عهد داده که جز راست نگویم
مهتر دزدان بگریست و گفت چندین سال است که در عهد خداوند خیانت کرده ام پس بر دست
من با جماعهٔ خویش توبه کرد و آنچه از قافله برده بودند باز دادند و اول تائبان بر دست
من آنها بودند بالجمله عبدالقادر به بغداد رسید و در فنون علم کامل گشت و مجلس وعظ نهاد تاجری نزد
او آمد و گفت مرا مالی است که نذر کرده ام خواهم که بفقرا و مساکین رسانم لیکن مستحق از
غیر مستحق نشناسم گفت هر کرا خواهی از مستحق و غیر مستحق بده تا ترا خدای بدهد آنچه مستحق آن هستی
و هستی وقتی عجوزه پیش او آمد و پسر خود را همراه آورد و باو سپرد و باز گشت شیخ او را
ریاضت فرمود مادر پس از چند روز پیش پسر آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده بود
نزد شیخ رفت دید که مرغ بریان میخورد و استخوانها را پیش خود نهاده عجوزه گفت روا باشد
که تو گوشت مرغ خوری و پسر من نان جوین شیخ رض دست بر استخوانها نهاد و گفت قم باذن الله
مرغ زنده شد پس بعجوزه گفت وقتی که فرزند تو چنین شود هر چه خواهد بخورد یکی از مریدان شیخ گوید
شیخ را دیدم که از خانه بیرون آمد و روی بدر مدرسه نهاد و در گشاده شد شیخ بیرون
رفت من نیز از عقب روان شدم چون بدر بغداد رسید در گشاده شد و بیرون رفت و
در باز فراهم آمد شیخ میرفت تا آنکه بشهری رسیدیم و ندانستم که کجاست بر رباطی در آمد آنجا شش
تن نشسته بودند بر او سلام کردند من پس ستونی روان شدم و از جانب آن رباط آواز نالهٔ می آمد
و اندک زمانی ساکن شد ناگاه مردی بیامد و بجایی که آواز ناله می آمد رفت و بیرون آمد شخصی
بر دوش گرفته و دیگری در آمد سر برهنه و پیش شیخ نشست شیخ او را تعلیم شهادتین
کرد و طاقیه در او پوشید و او را محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که مامور شدم که این را بدل آن
گردانیدیم گفتند سمعاً و طاعة پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت من عقب او آمدم تا بدر
بغداد رسیدم بدستور اول در گشاده شد پس بدر مدرسه رسیدم آن نیز گشاده گشت شیخ

بخانه آمد بامداد پیش او نشستم تا درس خوانم هیبت بر من مستولی شده بود نتوانستم خواند گفت
ای فرزند بخوان او را بجد سوگند دادم که حال عجیب بیان فرماید گفت که آن شهر نهاوند بود
و آن شش تن ابدال بودند و آنکه بیرون آمد و شخصی بدوش داشت خضر علیه السلام بود که
مرده را بیرون آورد تا کار وی بسازند و آن را شهادتین تعلیم کردم ترسایی بود از
قسطنطنیه که مامور شده بودم که او را ابدال آن مرده گردانم او را بیاوردند تا بر دست من
مسلمان شد و اکنون یکی از ایشان است روزی شیخ سخن میگفت ناگاه چند گام بهوا رفت
و گفت ای اسرائیل بایست کلام محمدی بشنو و بجای خود بازآمد پرسیدند که چه بود
گفت خضر بود که بر مجلس ما بگذشت او را استقبال کردم کرامات و خوارق عادات از و بسیار
است این مختصر متحمل آن نباشد و عمهٔ آن ام محمد از نساء صالحات بوده نوبتی در
گیلان خشک سالی شد مردم بدعا و استسقا رفتند باران نبارید همه بدر خانه ام محمد
آمدند و دعای باران خواستند ام محمد پیش خانهٔ خود رفت و گفت خداوندا من جاروب
کرده ام تو آب پاشش بس دیر آمد که باران بریخت حمزهٔ اصفهانی از فضلای مورخین
بوده از سخنان اوست که دنیا بسه چیز خوش گذرد ایمنی و توانگری و تندرستی و بسه چیز
ناخوش بالعکس این یعنی ترس و فقر و رنجوری شیخ ابوعلی جرجانی
استرآبادی از بزرگان صوفیه بوده از سخنان اوست که بخل سه حرف است با او بلا و
خا او خسران و لام او لوم شیخ فریدالدین عطار بزرگ عهد بوده از بزرگی پرسیدند
که فرق میان عطار و مولوی معنوی چیست گفت مولوی روم شهبازیست که بیک طرفة العین
بقلهٔ قاف حقیقت رسیده و عطار چون موریست که به آهستگی آنرا قطع کند و بمرتبهٔ جزو آن
اطلاع یافت مولوی روم در حق عطار گوید ع هفت شهر عشق را عطار گشت + ما هنوز
اندر خم یک کوچه ایم + بالجمله پدر شیخ عطاری ذی القدر بوده و چون درگذشت
شیخ فریدالدین محمد عطاری میکرد روزی در دوکان نشسته بود درویشی بیامد
و تیز تیز در و بنگریست شیخ گفت چه می نگری باید که درگذری درویش گفت ای خواجه
چون من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم زود میتوانم گذشت و تو خریطهای
عقاقیر گرانبار اجل چه تدبیر خواهی کرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد من نیز خواهم
مرد گفت چون تو نتوانی مرد پس کاسهٔ چوبین که داشت زیر سر گذاشت و الله گفت
و درگذشت حالتی بر عطار گماشت دوکان برهم زد و بسلوک مشغول گشت و رسید بجائیکه
رسید منقول است که چون چنگیزخان خراسان بگرفت یکی از مغول او را گرفت و خواست که

بقتل رسانند یکی گفت این را بکش که چون بهای او هزار دینار بدهم شیخ گفت بفروشش که
زیاده ازین می ارزم دیگری بیامد و گفت که این پیر را بکش که تو بزه کاری خونبهای او
بدهم شیخ گفت بفروشش که بیش ازین نمی ارزم مغل در خشم شد او را بقتل رسانید
شیخ شمس الدین محمد تبریزی مرید بابا کمال جندی بود در خدمت او ریاضت
کشید و بکمال رسید و بقریهٔ روم شتافت روزی مولانا جلال الدین رومی با جماعه
فضلا در راه دو چار گشت شمس پیش آمد عنان مرکب مولانا گرفت و گفت یا امام المسلمین
بایزید بسطامی بزرگتر یا محمد صلی الله علیه و سلم مولوی گفت محمد بزرگترین عالمیان است
چه جای بایزید شمس گفت پس چیست که محمد میفرماید ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم حق
شناختن ترا و بایزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی مولوی گفت تشنگی بایزید بیک جرعه ساکن
شد و دم از سیرابی زد و محمد را تشنگی زیاده بود استسقا داشت زیاده تر قربت کرد شمس نعره زد
و بیهوش افتاد مولوی فرود آمد و او را بمدرسه برد و با او صحبت داشت و یافت آنچه که یافت
مولانا جلال الدین بلخی رومی صفتش از تعریف و توصیف بیرون است در طلب علم ریاضت
کشید و کامل گشت چون بهاء الدین ترمذی از مریدان پدرش مولوی را گفت بظاهر
کاملی و از باطن بهره نداری و آن از پدرت مرا رسیده اگر مرید شوی آنرا یابی مولوی برغبت
تمام مرید او شد و چون او در گذشت بصحبت شمس تبریز رسید چنانچه در احوال شمس
گذشت روزی شمس او را گفت غرض از علم چیست گفت آداب شریعت شمس گفت علم آنست
که معلوم رسی و این بیت برخواند ع علم کز تو ترا نه بستاند * جهل ازان علم به بود بسیار * مولوی
از درس و بحث باز ماند و صحبت شمس گزید و بعد ازو مصاحب صلاح الدین زرکوب شد
و باشارهٔ حسام الدین چلپی که بزرگترین اصحاب پدرش بود مثنوی نظم آورد و مولوی جامی
در توصیف مولوی روم گوید ع من چه گویم وصف آن عالیجناب * نیست پیغمبر ولی دارد
کتاب * از مولوی پرسیدند که درویش کی گناه کند گفت آنگاه که طعام بی اشتها خورد
چه طعام بی اشتها خوردن گناهی بزرگ است از سخنان مولوی است که چنانچه گدا طالب کریم
است کریم نیز طالب گدا است اگر گدا صبر کند کریم بطلب او رود و اگر کریم صبر کند گدا طالب او
شود لیکن صبر کریم نقص کریم است و صبر گدا کمال گدا و گفت مرغی که از زمین بالا تر پرد اگرچه باسمان
رسد اما از دام دور باشد و همچنین درویش اگر بکمال نرسد از زمرهٔ خلق ممتاز بود و گفت آزادمرد
آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنکه مستحق رنجانیدن را برنجاند مولانا سراج الدین
مولوی صدر زمان بوده و با مولوی سو مزاجی داشت شنید که مولوی فرموده که من با هفتاد و یک

ملت یکی ام سراج الدین یکی را گفت نزد او برو و بگو که چنین گفته اگر اقرار کند و شناسدش بده
فرستاده رفت و سؤال کرد مولوی فرموده با این سر که میگویی من ام فرستاده منفعل
گشت و باز شد گویند مولوی همواره با خادم خود سؤال کردی امروز در خانه ما چیزی هست
منفعل شدی و گفتی از یخانه بوی خانه فرعونی آید یکی از ارباب دنیا نزد او رفت و عذر
خواست که از خدمت مقصرام فرمود که حاجت باعتذار نیست چنانکه دیگران از آمدن تو منت
دارند من از نیامدن تو منت دارم بمثل یکی بخدمت درویشی رفت و گفت چرا تنها نشسته گفت اکنون
تنها شدم که تو آمدی و مرا از یاد حق مانع گشتی من النصایح اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة
وبقلة الطعام والمنام والکلام وهجران المعاصی والاثام ومواظبة القیام ودوام الذکر وترک
الشهوات واحتمال الجفاء من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین ذالکرام
وخیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل والحمد لله وحده یعنی وصیت میکنم بعبادت خدا
در ظاهر و باطن باندک طعام وخوابیدن و گفتن و دوری گزینید از گناه و همیشگی نماز و ذکر و ترک
کنید شهوت را و بر دارنده سختی باشید از جمیع مردم و ننشینید با کمینگان و عوام الناس و مصاحبت
کنید با صالحین و بزرگان و بهترین مردمان آن کسی است که نفع رسد از و بمردم و بهترین
آنکه اندک باشد در گفتن و معنی بسیار داشته باشد و شکر است خدای را که یگانه است شیخ علاء
قزوینی عالم و عارف بوده از سخنان اوست چهار گروه بهترین مردم اند عالم کامل و حکیم گویا و
عابد مجرد و واعظ بی طمع امیر خسرو دهلوی از بلخ بوده و عمری دراز یافته و مرید شیخ
نظام الدین اولیا بوده و پنج نوبت رسول علیه السلام را بخواب دیده وقتی بخدمت شیخ نظام الدین
اولیا بصحبتی خضر علیه السلام رسید و التماس کرد که آب دهان خود را در دهانش افگند خضر
فرمود این سعادت نصیب سعدی شد شیخ نظام الدین اولیا آب دهان خود او را داد و
ببرکت آن نود و نه کتاب تصنیف کرده او گفته که اشعار من زیاده از چهار صد هزار و کمتر از
پانصد هزار است و از سخنان اوست که انگشت هنر کلید روزی است و بی هنر طبق گدائی است
عبید زاکانی قزوینی از مشاهیر ظرفای شعرای عصر است هزل و نوعی تمام داشته و
در فنون علم ماهر بوده نسخه در علم هیئت تصنیف کرده و بشیراز شد و بدرگاه پادشاه شیخ
ابو اسحق بجو رفت تا بعرض رساند گفتند بار نیست پادشاه بمسخره مشغول است عبید گفت هرگاه
که صحبت اندک هزل بیشتر است چرا طالب علم کنند لاجرم بشاعری پرداخت و این قطعه انشا کرد قطعه
ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب راتبه هر روز بمانی رو مسخرگی پیشه کن و
مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی + او را چند رساله است در هزل و این چند کلمات

ازان است الکریم آنکه در جاه برد مردم طمع نکنند الدنی آنکه جای هیچ افسرده را در او جای
آسایش نباشد العاقل آنکه بدبهی وا هال آن ملتفت نشود و غم و منا دست سبب انفعال او نگردد
الآدمی آنکه نیکخواه مردم باشد الفرد آنکه سخن بریا نگوید الدانشمند آنکه عقل معاش ندارد والجاه
دولت بار العالم بی دولت الجواد درویش الخسیس مالدار کاسیت الاکبر شبه المشرف فرود الحسب
دوزخی است العسس آنکه در شب راه زند و پیروراز بازار اجرت خواهد القاضی بیخ در کل نایب
قاضی ایمان ندارد الوکیل آنکه حق را باطل کند الهشت آنچه نه بیند الحلال آنچه نخورد حریص القاضی
طرفی که هیچ چیز پر نشود الندیم خوش آمد گو الشاعر طامع خودپسند الصراف خورده دزد القلاب
زرگر و العطار همه کس را بیمار خواهد الطبیب جلاد الدلال خرابی بازار الشراب مایه آشوب الزهر
غراب ناشتا الفارغ مست موت الجاهل احتیاج المکر جماع حلال البکارت اسمی که مسمی ندارد
الفکر مردم را همو جب بیمار دارد القایم اللیل مرد غریب الصایم الدهر فرج زن بی شوهر
الذلت حاصل کتخدائی الرشوت کار ساز بیچارگان الواعظ آنکه نگوید و بکند الذات الخبیث
همسایه بد المشهور آنکه جماع بسیار دهد الصاحب خر آنکه با زن پیره جماع الریش در دست
آویز نسفار ان و بدستور از هزلیات ملا دوپیازه در اقلیم دوم مسطور است شیخ عمر داغستانی
از بزرگان مشایخ عهد بوده یکی او را گفت همت چیست گفت بر سفره نان نهادن و در معرکه
جان دادن او را پسری بود ظهور نام در نصیحت او فرموده ــه لا مشو و شیخ مشو مسلمان بشو
مولانا مظفر هروی و گفته اند که از قریه وابمن اعمال عوان است ازان در بعضی نسخ
او را مظفر وایی نوشته اند شاعری ماهر و برجسته بود و گویند بغایت بی تکلف بود و همیشه
رخت کهنه و جامه کثیف پوشیدی و گفتی بظاهر منگرید معنی بنگرید ملک معزالدین کرت روزی
بدیدن او رفت او را بر خاک نشسته دید گفت در صلۀ قصیده که گفته هزار دینار دادم چرا
گلیم بخری که بر خاک نشینی گفت این گلیم که گسترده ام بصد هزار دینار خریده ام پس بدست
خود خاک دور کرد و گلیم از زیر آن نمایان شد وقتی از غیاث الدین کرت برنجید و بشیراز
شد و بخدمت شاه شجاع رفت بر کنار مسند او بنشست شاه شجاع برنجید و گفت میان
خراسانی و خرچه فرق است گفت مسند و پایکی شاه شجاع آنرا ناشنیده انگاشت پس چون
طعام آوردند ظروف زرین و سیمین بسیار بود شاه شجاع گفت ملوک خراسان را تکلفات
نیست گفت کاسه و طبق زرین است لیکن در کاسه های ایشان آتش بیشتر باشد شاه شجاع
بهر آنکه رعایت حقوق ملوک خراسان کرد سخنی از و بپسندید و صلۀ جزیل داد شاه وجیه الدین خلیل
استرآبادی جرجانی شیرازی از احفاد سید شریف جرجانی است بصفات حمیده موصوف و بجود و کرم

اشتهار داشته از وسخنان نقل میکنند که دلالت بر سادگی او کند از جمله آنکه شبی فریاد برآورد
که دزد دزد جماعتی نشسته بودند گفتند چگونه معلوم شد که دزد آمد گفت از پدر شنیدم که گفت
دزد چنان آمد که آواز پایش برنیاید هرچند گوش داشتم آوازی نشنیدم دانستم که
دزد آمده است روزی استرش سرکشی کرد بر بخشید و گفت او را جو بدهید روزی دو سه
بگذشت میر آخور گفت استر از گرسنگی خواهد مرد گفت او را جو بدهید و گویند که شاه فرمود
روزی رنگرز را گفت که استر مرا رنگ کن گفت استر را در خم نتوانم کرد گفت هزار گز
پارچه در خم توانی کرد و استر را دو گز است رنگ نتوانی کرد قاضی نظام الدین هراتی
از افاضل زمان بوده روزی دو کس دستاری بمحکمه او آوردند و هر کدام گفتند که از
من است قاضی بر یکی بدگمان شد و گفت برخیز این دستار را ببند مرد برخاست و بربست چیزی از سر آن باقی ماند پس
دیگری را گفت ببند او دستار ببست ولی زیاده و نقصان درست آمد قاضی بآن نکته حکم کرد که او راست که درست آمد و
بعد از تحقیق همچنان ظاهر شد معین الدین علی بن نصیر تبریزی معروف بشاه قاسم
انوار او در بدایت حال ریاضت صعب و تسکیر کشیدی و صاحب علوم ظاهری و باطنی
گردید چون بکمال رسید به تنعم پرداخت یکی او را گفت نشان عاشقی چیست گفت لاغری
جسم و زردی روی گفت شما را خلاف اینست گفت پیش ازین عاشق بودیم و اکنون
معشوقیم و این بیت برخواند؛ من گدائی بودم اندر خانقاه * شاه گشتم قیصرم باید
هر شاه * درویش دهلی فردیست از شعرای زمان بوده وقتی بهرات رفت سلطان حسین میرزا
ماندبا بسباغ بود درویش را آنجا راه ندادند از راه آب خود را بسباغ افکند و بهمان آب تا پاید
میرزا گفت تو کیستی گفت آبیم گفت آب متحرک باشد و تو ساکنی گفت شما را دیدم یخ بستم میرزا
گفت بار دیگر بگو کیستی گفت پسر خدایم سلطان ندید سینک چشم داشت گفت اگر تو پسر خدائی
چشم تنگ او را فراخ کن گفت پدر مرا بعالم سفلی فرستاده و مهام این عالم بمن سپرده و عالم
علوی را مخصوص بخود داشته از کمر بالا بر آورد است و از سرین تا پا با را اگر میخواهید هرچه
از و بمن تعلق دارد فراخ کنم میرزا بخندید و او را پیش خود خواند و دریافت که درویش دلی
است در زیرکی مولانا حسن شاه هراتی از ظرفای شعرا بوده در نظم دستی داشته
و در خدمت سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بسر می برده است روزی در مجلس او را با یک
ملوک سخن میرفت مولانا هر یکی از ایشان را بعیبی نسبت کرد میرزا گفت اکنون بگوی که من
از چه عیب دارم گفت خر کاهلی در خداوند علیی نیست گفت این را چه معلوم شود گفت از آنکه
می توانی گفت که مرا ده هزار دینار بدهند و غمی گوی میرزا بخندید و امر کرد که او را هزار دینار بدهند

مولانا گفت این هنر کاهلی دیگر کرده که ده هزار نکته صرف سنجاج هر دست هر دی شاعری ظرافتها
بوده بهزل نوعی تمام داشت وگفته اند که ازو اصلاح حق بوده در بستر خاک بگفتن اشعار
بها درت میکرده واین چند بیت از هزلیات اوست ؎ گاه کون یابم وگاهی کس زشست
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ✣ بکس انداخته بودم بغلطه در کون رفت ✣ همه جا خانه
عشقیست چه مسجد چه کنشت ✣ مولانا کمال الدین حسین واعظ سبزواری المتخلص بکاشفی از فضلاء
آن دیار بوده تفسیر حسینی وروضة الشهدا ودیگر کتب از تصنیف اوست ودر جواهر التفسیر در تفسیر کریمه
الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون ذکر کرده که اظهر آنست که مراد نفقه
زکات باشد وزکات هر چیزی از جنس اوست زکات مال مواسات بوده وبا درویشان زکات عز وجاه
تواضع به احسان وزکات دولت نصرت ضعیفان وزکات فرزندان نواختن یتیمان وزکوت خانه
آوردن مهمان وزکوت اختیار دستگیری درماندگان وزکات علم تعلیم دیگران وزکوت
صحبت پرهیز کردن از گناهان وزکوت قوت جهاد کردن با کافران وزکوت آواز خوش
خواندن قرآن وزکوت گوش ناشنیدن عیب وبدگوئی وامثال آن وزکوت زبان ناگفتن غیبت ودروغ وبهتان وزکوت
دیده ننگریستن به بیگانگان وزکوت اسلام مخالفت شیطان علیه اللعن وزکوة زهد دور بودن از در سلطان وزکوة فقر استغنا از
غیر حضرت سبحان وزکوة دل تعظیم اسلام وایمان وزکوت سر موافقت امر پروردگار جهان وزکوت زندگانی فدا کردن جان در راه
رضای رحمن مولانا بدر الدین هلالی استرابادی از شعرای زمان بوده بهرات افتاده وسلطان حسین میرزا پیوسته روزی
در مجلس سلطان بر نرگسی شاعر تقدیم کرد نرگسی برنجید گفت ترا بر من تقدیم نرسد
گفت مرا بر تو به سه وجه تقدیم رسد اول آنکه نرگس از زمین میروید وهلال از
آسمان است ودوم آنکه هلال نام غلام ونرگس نام کنیزک سوم آنکه نرگس مشابه چشم
است وهلال مشابه ابرو وابرو از چشم بالاتر است ✣ هلالی عمری دراز یافت و
عبید الله خان چون هرات بگشود هلالی بخدمتش شتافت ومعزز شد حاسدان
برفض او را بست کردند عبید الله خان بقتل وی فرمان داد گویند پس از آن
عبید الله خان پشیمان شد ودیوان تصنیف او را بگشود واین بیت برآمد ؎ ما را بجفا
کشته پشیمان شده باشی ✣ خون دل ما ریخته حیران شده باشی ✣ ثنائی هراتی از
شعرای زمان بوده امیر علی شیر با وی مزاح کردی وثنائی جوابهای درست دادی
روزی امیر علی شیر بحمام رفت وهنگام بیرون آمدن از حوض فوطه از میانش جدا شد
مضطرب آنرا برخود پیچید وگفت ای ثنائی کون مرا دیدی گفت آری اما درست نه
ودیگر مزاحها در احوال امیر علی شیر نوشته شد سید قاضی محمد رضا بلطف طبع موصوف بوده بخدمت

شاه طهماسپ پیوسته و ندیم محفل خاص او گشته شاه طهماسپ شبها بسیار خفتی و بابودی که تا صبح بیدار بودی مجلسیان از
ازان در ستوده بودند و چاره ندانستند شبی لبیبی نشست و در اثنای سخن گفت ایلچی که بروم رفته بود و برگرده که تا حال
نیامده قاضی گفت نفست الیم پایا یدشاه بخندید و او را اعطای جزیل داد و شیخ بهاؤالدین محمد آملی
آملی از بزرگان مجتهدان امامیه است و در خدمت شاه عباس صفوی منزلتی عظیم داشته و علوم عربیه نیکو میدانسته
و از مصنفات اوست کشکول و ازان کتاب است سئل رجل حکیما کیف حال اخیک وقال مات فقال ما شیت
قال حیاته یعنی سوال کرد شخصی از حکیمی چون است حال برادر تو گفت مرد او پس گفت سبب موت چه بود گفت
حیات او یعنی حیات سبب موت بود میر حیدر معمائی از مشاهیر شعرای زمان بوده و در فن معما
مهارتی تمام داشته او بعضی از الفاظ را که در عدد و حساب محل موافقتی دارند جمع کرده از انجمله است

عالم　فانی　خواب　راحت　کاشان　عقرب　ساوجی　نیاک　مجلوب

۱۴۱　۱۴۱　۶۰۹　۶۰۹　۳۷۲　۳۷۲　۸۰　۸۰　۵۹

ناز　شاه　قهار　طهماسپ　جهان پناه　شاه عباس　شاه نجف　مست　شیر

۳۷۰　۳۰۶　۳۰۶　۱۱۷　۱۱۷　۳۹۹　۵۴۹　۵۰۰　۵۰۰

عاق　عاصی　سفری　شیطان　اصفهان　قلم زن　یزد　زوجه　کیلک　کودن

۱۷۱　۱۷۱　۳۷۰　۳۷۰　۲۲۶　۲۲۶　۲۱　۲۱　۸۰　۸۰

پوشیده نماند که همچنین میرزا [illegible] معروف به محمد افضل چند الفاظ جمع کرده منظوم ساخته است ازینجاست مصرعه

بی عقل دراز　فتنه کوته قد

۵۳۵ | ۵۳۵　　۲۱۲ | ۲۱۲





صاحب این اقلیم زهره است و حد اولش آنجا بود که درازترین روزش چهارده ساعت و نصفی و ربعی و وسط آنجا که درازترین روزش تا بالا پانزده ساعت رسد و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربعی باشد و ساکنان این اقلیم اکثر سفید پوست میباشند و این اقلیم از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراءالنهر گذرد و آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و عجم و جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمینیه و بلاد روم و جزایر یونان گذرد پس بر جنوبی بلاد هیکل الزهره و میان بلاد اندلس گذشته بحر اوقیانوس منتهی شود و در این اقلیم یکصد و شصت شهر و بقولی دویست و پانزده شهر است و از آنجمله است شروان در زمان پیشین نام شهری بوده اکنون چند شهر بدانجا ملحق گشته و نام ولایتیست از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شروان است باب الابواب را نوشیروان تعمیر نموده و باعث آنکه مردم خزر همیشه با خود و موصل و همدان آمدندی و غارت کردندی چون نوشیروان پادشاه شد کس بملک خزر فرستاده دختری بخواست و صلح بدان نسق اتفاق افتاد که یکدیگر را ببینند نوشیروان جماعتی از لشکر پنهان ساخت تا مردم خزر را غارت کردند خاقان گله نموده پیغام فرستادند نوشیروان ابا از شنیدن نموده گفت مرا ازین قصه خبری نیست بلکه مفسدان میخواهند تا بین الجانبین خصومت راست سازند هر آینه صواب چنان می نماید که دیواری و سدی در سرحد سازیم تا مخالفان آنچه اندیشیده اند بران کامیاب نشوند پس خاقان رضا داد نوشیروان باب الابواب را از سنگ رخام اقامت کرد و دژ آهنین بران ترتیب داده حافظان بران گماشته و در بعضی نسخه اصل شهر شروان را که از ابنیه نوشیروان است و تقرب باب الابواب واقع از اقلیم چهارم شمرده اند و باقی توابع را از اقلیم پنجم گرفته اند اکنون آنچه از آن شهر شهرت دارد آنچند شهر است که باکو ارش و شماخی و غیره با نامند و هر ابنیه شروان را از اقلیم پنجم می نویسد باکو از شهرهای شروان است برکنار دریای خزر واقع شده و از اطراف آن قریب ده فرسخ یک سفال خاک بهم نمیرسد گیاه و درخت دران زمین نروید چون آن زمین را که براه سنگ و گل است ده گز حفر کنند تا بخاک رسند و در انجا معدنیست که سنگ آنرا بجای هیزم بکار برند و از مضافاتش علیان که قریب پانصد چاه دارد که نفط سیاه و سپید حاصل میشود در همین موضع زمین است که هر جای آنرا جهت طرح حفر کنند و دیگ بران گذارند بی هیزم و آتش بعد از ساعتی و کمتر از آن طعام پخته بحصول می پیوندد و ارش از ابنیه نوشیروان است و هوای آن بغایت گرم بود و قلعه گلستان در غایت استحکام و ارتفاع بالا کشام از توابع آنجاست

شماخی

شهری مختصر است اما در کمال معموری چنانکه نیست هزار خروار ابریشم هر سال در انجا جمع و شهری میشود و از میوه ها سیب و انار و هندوانه در غایت خوبی بحصول می پیوندد تفلیس از ابنیهٔ قباد بن فیروز ساسان است و آب و هوای نیک میدارد و از مضافات آن دره ایست در کمال خضرت و سیرابی دارد در غایت حرارت که بخار آن مانند شعلهٔ آتش گدازنده و سوزنده است چون قدمی چند جریان پذیرد در منافذ اشجار فرو رود و بمقدار یک تیر پرتاب پنهان گشته باز ظاهر میشود و در نهایت خشکی و گوارندگی پوشیده نماند که پادشاه شروان را شروان شاه گویند و در نسب ایشان بعضی گویند که از نسل بهرام چوبین اند و بقولی بار دشیر بابکان میرسد و مولف تاریخ صبح صادق بجاماسپ عم نوشروان میرساند آورده اند که جلهٔ ایالات اندیار داشت بعد از و اولادش آنجا سلطنت کرده اند تا آنکه **ابوالهیجا منوچهر الملقب بخاقان** بادشاه شد و خاقانی شاعر را تربیت کرد و در تخلص بخود منسوب ساخت و چون سلطنت شروان بعد **سلطان خلیل** به پسرش **شروان شاه** المشهور بفرخ بسیار رسید و شروان شاه تاریخ جلوس اوست و در زمان او سلطان حیدر صفوی پدر شاه اسمعیل صفوی لشکر بشروان کشید و کشته شد پس چون شاه اسمعیل خروج کرد در سنه نهصد و هفت هجری در حوالے شماخی و با شروان شاه فرخ بسیار برزمی صعب کرده او را بقصاص خون پدر بقتل رسانید و بالآخر روزگار شروان شاهیان در نهصد و چهل و پنج هجری سپری گشت و آن مملکت در تصرف سلاطین صفویه ایران در آمد **ایران** ولایتیست مختصر و در برابر موغان واقعست ره و از کریوه سنگ بر سنگ تا کنار ارس آب ولایت موغان است و هوای آن ناحیه بگرمی مایل است حمدالله مستوفی در صفات اقلیم گوید که در ان گیاهی است بشکل آدمی که گیسوها دارد و حکما آنرا از سمیات میدانند و حد و دش تا ولایت ارمن و شروان و آذربایجان و بحر خزر پیوسته و مؤلف مسالک ممالک شروان آنجا را داخل ایران شمرده اند و در ان چند شهر است مثل تفلیس و سلطان و سائر آن و گنجه و شروع آباد دار الملک شروع بود و بردع از ابنیه اسکندر رومی است و قباد بن فیروز شاه بتجدید آنرا تعمیر کرده و **تفلیس** از شهرهای معروف ایران است و بانی آن نوشیروان بوده و در آن چشمهای آب گرم بسیار است و یکی از چشمهای را خاصیت آنکه اگر بیضه در او گذارند همه بیضه پخته میشود و یکی معدوم میشود و **گنجه** شهری جان فزا و خطه دلگشاست شاعری گوید **قطعه** چند شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سازنده تر از خوبیے آب و هوا * گنجهٔ پرگنج در ایران صفاهان در عراق * در خراسان مرو و طوس در روم باشد در ان **بیلقان** آباد کردهٔ قباد بن فیروز است و قلعه مستحکم دارد چون هلاکو خان بران دست یافت ساکنان آنجا را هلاک ساخت و سالها آباد ان نگشت مولف هفت اقلیم از صور اقالیم نقل میکند که لشکر ایلخان که هلاکو خان باشد مدتے بیلقان را محاصره نمود و صورت فتح نشد چه سنگ جهت منجنیق یافته نمی شد هلاکو خان از خواجه نصیر الدین طوسی که همواره در رکابش میبود پرسید خواجه فرمود تا درختان را بصورت سنگ تراشیده درون آنرا کاویده از ارزیز و سرب پر ساخته بجای سنگ در منجنیق بنهند و بدرون افگنند چنان کردند قلعه مفتوح شد و در روضة الصفا مسطور است که امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت روم در صدد آبادی بیلقان گردیده برلاس را اخراج نمود و در حبیب السیر آمده که میرزا شاه رخ خواست که شهر را عمارت کند بعضی مانع آمده نگذاشتند و وجوهات گفتند هر ابنیه بحفر جوی آب اشارت نمود که تا حال جاری است و آبادی بیلقان از ان بحصول پیوسته هر تقدیر گویند که اکنون بقدر دہے آبادی دارد

خوارزم اسم ولایتی است از آبادانی عظیم و اطراف آن بیابان است و باعث آبادانی آن چنین نوشته اند که یکی از ملوک پاستان
بر جمعی غضب کرده فرمود که آن جماعت را مقطوع البقیه برند که از آبادانی دور باشند فرمان برداران ایشان را بدین ولایت که
الحال خوارزم است و در آنوقت مانند قضیهٔ موسی علیه السلام از آبادانی دور بوده آورده گذاشتند آن جماعه در آنجا زو یوم نقد عافیت
را غنیمت شمرده دل را بر اقامت نهادند و غریبانه هر کس روی بکاری آوردند تا بعد از مدتی ملک از احوال ایشان پرسید **فرد**
معلوم باشد که سرانجام شان چه رفت ٭ در بلخ و شور در قدح و جام شان چه شد ٭ ملک را رحم آمد و کس به تفحص ایشان
فرستاد آن شخص آنجا رفته دید که جهة خود خانه ها از چوب و گاه ساخته اند و هیزم بسیار جمع آورده اوقات بگذرانند تا ماهی میگیرند
چون بران آنجماعه خور نام گوشت در رزم همیشه باشد هر آینه بخوارزم اشتهار یافت پس ازان که ملک بر کیفیت ایشان مطلع
گشت فرمود تا چار صد زن ترک برای ایشان فرستادند ذا آنجماعه چهار صد نفر بودند و بعد ازان از توالد و تناسل ایشان بسیار
شدند و از حیز شمار در گذشتند و اهل آنجا اکثر لشکری و شجاع اند وقتی سلطان محمد بن تکش شکست یافت لشهر در آمد صباح آن
سی هزار همراه وی شده هوای خوارزم نوعی سرد گشت که اگر هنگام صبح از شهر بیرون روند بیم آن بود که دست و پای ضایع
گردد چون موسم کاسین جزیره شود هر کس پارچه زمین را که در سر خار ور آن باشد منصرف شود و به سر لوته سر خار را قلم کرده شگاف
گذارند بر ابنیه آن جزیره در غایت شیرینی و تازگی حاصل میشود و این نوع جزیره به آب احتیاج ندارد و از مضافات خوارزم یکی
اورگنج کبری است که دار الملک بود و الحال شهر خوارزم عبارت ازان است و دیگر **اورگنج صغری** که آنرا جرجانیه خوانند
و جرجانیه از امهات بلاد جیحون است جیحون نهریست در خراسان مسعود از رسول صلی الله علیه وسلم نقل کند که فرمود رسول صلی الله علیه وسلم که شب معراج جبرئیل با من گفت هم
هر کس که در گرد جیحون بر فراش بمیرد در روز قیامت شهید برخیزد و دیگر کات و زرعان و جنوق که مقام نجم الدین کبری بوده و هزار اسپ
ازان جمله است **هزار اسپ** شهریست در غایت محکمی و آب انوا و را احاطه کرده و از یک راه بیش ندارد و خوارزم شاه
عمرها آن حصن حصین را مامن خود ساخته با سلطان سنجر مخالفت ورزیده آورده اند که وقتی سلطان سنجر قلعه هزار اسپ را محاصره
نموده انوری گوید که ملازم سنجر بود این رباعی بر تیری بست و به درون قلعه انداخت **رباعی** ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
در دولت اقبال و جهان گشت تراست ٭ امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر ٭ فردا خوارزم و هزار اسپ تراست ٭ و رشید
وطواط که درون قلعه بودی نیز این رباعی بگفت که بیت آخر او بدین است **بیت** گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ٭ یک خر ز هزار
اسپ تو نتواند برد ٭ و آن قلعه را لشکریان مغول نیز پنج ماه محاصره داشتند تا بران دست یافتند و در حبیب السیر گوید که لشکر مغول
زیاده بر بیست هزار بودند و چون فتح نمودند هر نفر بر بیست و چهار کس از مردم شهر حصه رسیده بود که بقتل رسانیدند
شیخ نجم الدین کبری در هنگام قتل خویش این رباعی گفته **قطعه** ای خالق مور و مار و زاغ و بلبل ٭ نابود شده دشمنانت
بالکل ٭ مشتی سگ را بهانه ساخته ٭ از تست تو میکنی چه تاتار و مغل ٭ حکایت رحمت الله وخترا براهیم هزار اسپی که از
غرایب روزگار است ابو العباس عیسی المروزی گوید که من قصه او شنیده بخوارزم رفتم و از اهل آن شهر پرسیدم گفتند سی سال
است که زحمت مذکور طعامی نخورده است هر آینه بزیارت او رفتم زنی خوبروی مشاهده کردم بعد از ساعتی از و استفسار حال
کردم گفت من زن بخاری بودم وقتی پادشاه ترک حصار هزار اسپ را محاصره کرد اهل قلعه خواستند که بیرون روند و

محاربه کنند والی شهر مانع شد و گفت چندی صبر کنید طاهر عبدالله که والی خراسان است بمدد ما بیاید جمعی جوانان از شهر بیرون آمده
بر ترکان حمله کردند کافران پشت دادند جوانان تعاقب نمودند چون ایشان را از دیوار پشت بصحرا کشیدند کافران برگشته چهار صد تن
از مسلمانان را شهید کردند در آن معرکه شوهر من نیز بشهادت رسید چون شوهر را کشته دیدم جزع و فزع بسیار کردم گفتم اشهد تو مرا
از کسب شوهر بوده اکنون باعث رزق من که خواهد شد درین اثنا بانگ نماز شنیدم نماز گذاردم و تضرع کنان سر بسجده نهادم خوابم
در ربود خود را در زمین درشتی دیدم که سنگ بسیار داشت من افتان و خیزان به تلاش شوهر طی آن وادی می نمایم و شوهر را می جویم
ناگاه منادی ندا کرد که ای زن چه می طلبی گویم شوهر خود را دست دراز کرد و گفت دست من بگیر مرا بزمین پاکیزه رسانید که نهایت لطافت
و پاکیزگی داشت قصرها دیدم که هرگز ندیده بودم و نهرهای آب شاره بر زمین جریان بی آنکه کنده باشد و مردم حلقها دست بسته نشسته
بودند و جامهای سبز در بر پوشیده و صفرها در پیش انگنده و طعام می خوردند چون نیک نظر کردم شوهر خود را در آن جماعه دیدم و از دور
آوازی شنیدم که ای رحمت پس شوهرم روی بمجلس کرد و گفت این عورت گرسنه است اگر رضا باشد قدری از طعام
دهم آن جماعه گفتند روا باشد مردی پارچه نان که در دست داشت بداد نانی دیدم در کمال سفیدی و نرمی آنرا بخوردم بطعم از عسل
شیرین تر و بچربی از مسکه چرب تر شوهرم گفت برو تا در دنیا باشی نیازت بخوردن نباشد چون بیدار شدم خود را سیر یافتم
فاز آن روز تا حال بآب و نان حاجت نشده و از بوی طعام آزرده میشوم مخفی نماند که از سلاطین خوارزم یکی **بکس خان**
است که اجدادش پوشتگین غرچه غلام ملکاتکین مملوک سلطان شاه سلجوقی بوده آخر الامر مرتبه اش بجای رسید که در پانصد و
هشتاد و نه هجری بر سر وکه بجنگ گاه سلاجقه بود استیلا یافت و تمامی خراسان را ضبط نمود و در پانصد و دو طغرل سلجوقی را بکشت و
به عراق مستولی شد و در ترجمه طغرل سلجوقی والی عراق عجم گذشت بالجمله بعد از بکس خان **قطب الدین سلطان محمد**
خوارزمشاه بن بکس خان از بر شیر بخوارزم آمده بر تخت نشست و تمام خراسان و عراق عجم و ادانی بر غور و غزنین بگرفت او بادشاه
در غایت شکوه و حشمت بوده و پدر و جدش که تاج گذار گورخان قراختائی اول و ثانی بودند رسم خراج برداشت و با سکوطراز سپه
گورخانی رزم کرده و ظفر یافت گویند در آن آوان که میان خوارزمشاه و سلطان شهاب الدین غوری مصالحه اتفاق افتاده
شهاب الدین غوری برادر علیشاه بن بکس خان را که در حبس داشت بخوارزم فرستاد علیشاه با برادر بود با آنکه متوهم شده بگریخت
بسلطان محمود غوری پیوست محمود غوری او را بکمال اعزاز نمود و پس از چند روز محمود را کشته یافتند چون از اولاد ملوک غور
کسی نمانده بود غوریان علیشاه را بسلطنت برداشتند چون خوارزمشاه بر هرات رسید منشور سلطنت غور با خلعت مصحوب
بسر و نامی نزد علیشاه فرستاده علیشاه را بخلعت پوشانیدن بخلوت برد و بکشت غور و فیروزکوه خوارزمشاه را صافی شد و در
ششصد و پانصد هجری بعد از فوت تاج الدین یلدوز صاحب غزنین عزم آن دیار کرده بگرفت و در آن سفر بیست و هفت
خسرو دار الطبل زرین ساخت و اول امر کرد که بیست و هفت تن از شاهزادگان بجای نقاره چیان آنرا بنواختند در آنوقت بیست و
پنج تن از امرا در رکاب بودند و بعد از کوس نوبت سلطانی بر در بارگاه ایشان کوس میزدند چون سلطان محمد خوارزمشاه
غزنین بگرفت در خزاین سلطان شهاب الدین غوری دست یافت مناشیر دار الخلافه که ناصر عباسی از بغداد
بشهاب الدین غوری نوشته او را بر مخالفت خوارزمشاه تحریص نموده بودند بدست افتاد این معنی موجب ازدیاد وحشت

از خلیفه گشت و در استیصال ناصر عباسی ساعی شد و از علماء مملکت فتوی حاصل کرد که اولاد علی علیه السلام را خلافت باید داد
پس مضری مملو از مهر یا نمود و به بیعت خویش تحریص کرد و با سه صد هزار سوار روی به بغداد نهاد و بهمدان رسید ناصر عباسی خلیفه از فوج کشی
خوارزم شاه عظیم ترسید و شیخ شهاب الدین سهروردی را به رسالت نزد خوارزم شاه فرستاد و آن در ضمن بغداد در احوال خلیفه
عباسی گذشت بالجمله چون سلطان از عزیمت بغداد ناچار شده بازگشت در شوکتش نقصان و بجانش وهمی تمام راه یافت
و پس از آن به اندک زمانی چنگیز خان روی باندیار نهاد که کرد آنچه کرد و سبب توجه چنگیز خان باندیار آن بود که احمد خان محمدی
که از اعیان ما را ارکان بود بعهد خوارزم شاه نزد چنگیز خان شد و خوشنود بازگشت چنگیز خان امر کرد که هر یک شاهزادگان و
امراء دو کس از ملازمان خود را بمملکت خوارزم شاه فرستند و باقالبش و امتعه آن دیار بیاورند چهار صد و پنجاه مرد مسلمان
جمع آمدند چنگیز خان بخوارزم شاه نوشت که چنانچه بازرگان آن دیار را خوشنود ساختم تو هم اینجماعه را خوشنود باز گردانی چون
آن طایفه باترار رسیدند از اینجا نزد حاکم آنجا امیر اینال الحق که غایر خان خطاب داشت رفتند یکی از اینجماعه که با میر سابقه معرفتی داشت
او را اینال الحق خطاب کرد غایر خان برنجید و همه را موقوف داشت و بسلطان خوارزم نوشت که فرستادگان چنگیز خان بالی اهم
برسم جاسوسی آمده اند سلطان بقتل ایشان فرمان داد غایر خان همه را بکشت چنگیز خان بشنید و بخوارزم شاه نوشت
که غایر خان را بمن گذار تا از وی انتقام کشم خوارزم شاه ایلچی او را هم بکشت چنگیز خان با سپاه موفور که عشر لشکرش هشتاد هزار
سوار باشد و به ازین حساب هشت صد هزار سوار یعنی هشت لک سوار میشوند روی بدیار سلطان محمد خوارزم شاه نهاد
گویند که چون حادثه قتل جماعه بازرگانان واقع شد چنگیز خان در عزم مملکت خوارزم شاه متفکر و متردد بود که ناگاه فرستاده
ناصر علی عباسی خلیفه که از خوارزم شاه متوهم بود به طلبش رسید شادمان گشت و روان شد خوارزم شاه آنگاه در عراق بود
از آنجا به نیشاپور و ماوراء النهر چند شتافت میرفت تا بجائی رسید که آنجا کشتگان بسیار بودند مردی زخمی یافت و از حال وسوال
کرد او گفت که شاه چنگیز خان اینجا به اتفاق لقا شاه رزم کردند و غالب آمدند و سلطان به آن لشکر شتافت و دیگر روز به علیشاه
رسید امیر لشکر جوجی خان بود بسلطان پیغام داد که پدرم چنگیز خان ما را با تو جنگ نفرموده سلطان سخن او را گوش نکرد و روی
برزم آورد جوجی خان مقابله عظیم کرد و قلب سلطان پراگنده ساخت جلال الدین منکبرنی پسر بزرگ که بر میمنه بود حمله آورد و
جمعی از مغولان را بکشت پس چون شب شد جوجی خان آتش بسیار در یورت برافروخت و پیش چنگیز خان رفت چنگیز خان بر آن شفقت
و سلطان را توهمی عظیم از سپاه مغول بخاطر راه یافت و بسمرقند بازگشت و از چهار صد هزار سوار که با او بودند باطراف حصن
ممالک جهت نگاهداشت فرستاد و پراگنده ساخت و خود را از محاربه معاف داشت و بخراسان آمد و مادر خود ترکان خاتون
و سایر حرمها را از خوارزم بخواند چون به بلخ رسید پس پسرش جلال الدین منکبرنی گفت سپاه مرا ده تا کنار جیحون نگاهدارم
و دشمنان را از عبور مانع آیم نپذیرفت و متوجه عراق عجم شد و در راه شنید که چنگیز خان بخارا را بگرفت و در صفر سنه ششصد
و هفده هجری سلطان به نیشاپور رسید و مجلس بزم آراست و هیچ وقت با صحاب حاجات نپرداخت و بلهو طرب
مشغول گشت و درین اثنا جبه نویان سوبدای بهادر مقدمه سپاه چنگیز خان از جیحون عبور کردند سلطان امرا بقارن دژ
فرستاد چون سلطان مترصد چند از رسیدن جبه نویان به آن شهر استیلا یافت سلطان بقارن دژ و از آنجا به استرآباد

دابل رفت و بجزیرهٔ السکون پناه برد و سپاه مغول که جته یویان تیمسا قتب از فرستاده بود بجد و در جزیرهٔ السکون رسید
بازگشتند و قارن دررا محاصره کردند اهالی قاران در که هرگز از تشنگی آب هیچ گاه از راه رنج نکشیده بودند در آن زمان برکه اهالی گشت
برکاخاتون و ناصر الدین وزیر سلطان از آب پیاده نماند از حصار بیرون آمدند و همانساعت باران عظیم بارید مغولان تمام اهالی
قلعه را بخدمت چنگیز خان فرستادند چنگیز خان همه مردمان غیر از نسوان بکشت این خبر در جزیرهٔ السکون بسلطان
محمد خوارزم شاه رسید از غایت حزن رنجور گشت و در گذشت بهر او کفن نیافتند همانجامه که در بر داشت کفنش کردند این وقعه
در ذی حجه سنه ششصد و هفده هجری اتفاق افتاد و بعضی غیر آن طریق گویند که در ان ایام که سلطان از سپاه مغول بگریخت
و پهلو تهی کرد پسرش جلال الدین منکبرنی گفت همه کس خداوندی دانند اگر در بیمن گریختن سزاوار نباشد گفت ای
فرزند انچه من شنوم تو نمیشنوی گفت آن چیست گفت آن زمزمی که با جوجی خان محاربه اتفاق افتاد از در و دیوار شنیدم آنها الکفرة
اقتلوا الفجرة یعنی ای کافران بکشید فاجران را پس با فاجریم و مغولان کافر لاجرم بهر اساس بر من مستولی گشت و گفته اند
که خضر علیه السلام پیشرو سپاه چنگیز خان هرچه از مملکت خوارزم شاه بجنگ بگشود مردم آن شهر را قتل عام نمود و هر شهری
که بصلح و امان بگرفت بعضی از انرا از قتل عام نجات داد گویند که خوارزم شاه در سنه ششصد و یازده هجری جاسوسان
بلشکر چنگیز خان فرستاده بیامدند و گفتند سپاهش از مور و ملخ زیاده است و لشکریانش اگر سالها مشغول جنگ باشند
بآن محتاج نشوند که چیزی از ان بیرون آرند و گوسپند و بز و اسپ و امثال آن با خود دارند و بشیر و دوغ قناعت کنند و
چارپایان بسم خویش زمین را بکنند و بیخ های گیاه خورند و از علف و چوبی گاهی توجه نکنند و مطلق نخورند و آن گروه حلال و حرام نشناسند
و گوشت سگ و خوک و سایر حیوانات بخورند و عقد نکاح ندانند و با زنان پدر فساد کنند و چون بر خصم ظفر یابند خرد و
بزرگ را بقتل رسانند و اگر بآب بزرگ رسند کشتی نخواهند پوست جانوران را بیکدیگر بدوزند و انچه که دارند در آن نهند
و بدم اسپ بندند و سرش محکم سازند و از آب بگذرند خوارزم شاه عظیم متوهم شد بالجمله قتل و غارت چنگیز خان در ضمن
اقلیم ششم در تحت ترکستان مسطور است و بعد از سلطان خوارزم شاه پسرش **غیاث الدین شاه** بکرمان شد
والی انجا راه نداد ناچار بفارس شتافت و اتابک سعدی زنگی را بگذشت و بری رفت و چندی بسر برد در مرتبهٔ دیگر که براق
حاجب بعد و پیمان او را نزد خود خواند غیاث الدین بکرمان رفت و براق حاجب استقبال نمود و بشهرش در آورد
و با وی شریک مسند نشست و غیاث الدین را بفرزند خطاب کرد روزی غیاث الدین او را گفت اینهمه نخوت ترا که داد
گفت آنکه از سامانیان بغلامان ایشان غزنویان و از سلجوقیان و بندگان ایشان خوارزم شاهیان داد پس طوعا و کرها
غیاث الدین را بخواست و بالاخر غیاث الدین را هلاک کرد و بادر وی نزاری آغاز نهاد و براق او را در ششصد و هفده
هجری از پی پسرش فرستاد و دیگر از پسران خوارزم شاه **جلال الدین منکبرنی** او را از ان منکبرنی گفتند که خالی
بر بینی داشت و او بعد از فوت پدر از جزیرهٔ السکون بر آمد و عزم خوارزم کرد و برادرانش آقا سلطان از براق تا امرا
که آنجا بودند بخدمت آمدند جلال الدین امرا را منافق یافت و بطایفهٔ اندک روی به نیشاپور نهاد و از ذرب سپاه مغول
رسید و همه را زخم کرد و شب بدر رفت و برادران وی از پی بدانجا رسیدند مغولان یکی را از انها زنده نگذاشتند

جلال الدین بغزنین که بعد پدر او حکومت آنجا داشت رفت سیف الدین عراق که امرا بدر رش با چهل هزار مرد و یمین الملک
والی هرات بخدمت وی آمدند جلال الدین در غزنین استیصال یافت و روی بلشکر مغول نهاد و هزار کس از ایشان را بکشت
فیتقور نویان بحکم چنگیز خان با سی هزار سوار عزم رزم او کرد و جلال الدین بر بنگاه شتافت پادشاه پیاده شده بفرمود تا جنگجو
اسپان بر میان بندند و از صبح تا شام رزمی صعب کردند دیگر روز فیتقور بفرمود تا هزار سواری از چوب و نمد مثال از عقب خویش
نصب کنند ایشان چنان کردند سپاه جلال الدین بگمان آنکه لشکری دیگرست بمدد مغولان آمدند هزیمت خواسته رفتند جلال الدین
ایشانرا دل داد و روی برزم نهاد و جنگی صعب کرد و ظفر یافت و در آن سال هفت بار با سپاه مغولان مصاف داد و مظفر گشت
و چنگیز خان از طالقان متوجه اندر آب شد و قلعه آنرا بگرفت و قتل عام نمود و بامیان شد و دیگر شهر و هر کرا یافت بکشت و در ششصد
و هیجده هجری قصد غزنین کرد چون جلال الدین آگاهی یافت مجال توقف ندید و عزم هندوستان کرد چنگیز خان از پی برآمد و آن
شد که عبارت از آب اتک است با و رسید سلطان جلال الدین با سه هزار سوار برزم پیش آمد و سه صد سوار مقدمه سا
و هزار بر میمنه و هزار بر میسره گماشت و ششصد سوار در قلب بایستاد و سپاه چنگیز خان که زیاده از قطرات مطرات بودند بیکحمله
از مقدمه و میمنه و میسره اش اثری نگذاشتند سلطان با آنکه در قلب بودند بمیدان شتافت و رزمی صعب کرد چنگیز خان
از نهایت شجاعت او متعجب شده امر فرمود که زنده او را بدست آرند جلال الدین رزم میکرد تا آنکه زیاده کشی با او نمانده پس
بلشکر دشمن حمله برد ایشانرا دور کرد و جوشن بینداخت و چتر خویش برگرفته بار بار بر اسپ زد و خود را بدریا افگند آنانکه مانده بودند
با او موافقت کردند و چنگیز خان بکنار دریا آمد و امر کرد که به تیر زنند آب سند بخون مبدل گشت و جلال الدین نجات یافته
بساحل رسیده و خنجر برکرده در سایه آن به نشست چنگیز خان نماید بفرزندان گفت پسر چنین باید آوازی شنید که
ای شاهزاده قدری عنان دار می برخیز تا نبگرم جلال الدین برخاست چنگیز خان گفت بنشین که غرض من غریبان بردن تو بود
الغرض انبساط پس امر کرد که اولاد و بناهی او را آنچه در قید داشت در برابرش بکشتند تا جلال الدین هفتاد کس از
لشکریان از آب گذشته بودند جلال الدین هنگام شام روی برراه آورد و در ششصد و هفت هجری بطایفه قاطعان طرق
رسید بهمراهیان که صلاح در آب انداخته بودند گفت ما از جنگل چوندشها برید و بر ایشان شبخون زدند و اسلحه ایشان
قطاع الطریق بدست آوردند پس پانصد مرد براد کرد آمدند و جلال الدین رزم چهار هزار مرد از هنود که در ب حدا اقامت
داشتند رفت و بسیاری را بکشت و قریب شش هزار کس بانتقام روی باو آوردند جلال الدین بر ایشان نیز ظفر یافت
و لشکریانش به سه هزار رسیدند جلال الدین بسوی دهلی شد و از شمس الدین ایلتمش که در آن هنگام سلطنت دهلی
داشت جای خواست که چندی بسر برد و شمس الدین از شجاعت وی بترسید و ایلچی وی را بهلاک کرد جلال الدین
از و نا امید شد و تاج الدین خلجی را بکوه جودی فرستاد و بانسی خواسته آورد و پس ده هزار مرد کرد و دختر رای گهکهار سنگه
را بخواست ناصر الدین قباچه والی ملتان با بیست هزار سوار عزم دیار رای کرد و جلال الدین شش هزار مرد بمدد رای
فرستاد و ایشان برفتند و باچه را بشکستند سلطان عزم ملتان کرد و قباچه ظفر یافت و شهر باچه بسوخت و لشکر از راه
سند بگجرات فرستاد در آن اثنا خبر مراجعت چنگیز خان و استیلای برادر خویش غیاث الدین بعراق شنید از راه

گنجه دیگران به ایران شتافت براق صاحب بنکش دو چیز بهر او فرستاد و باستقبال آمد و در الشهر بر در دوری سلطان اشکار رفت براق در قلعه بوبست و پیغام داد که این عرصه خشم سلطان بر نیاید و این قلعه را ناچار کو توالی باید و این خدمت را از من کسی مناسب تر نیست سلطان متوجه فارس شد اتابک سعد بن زنگی پسر خود سلغر شاه را باستقبال فرستاد و عذر باستقبال نرسیدن خود کرد سلطان عذرش بپذیرفت و دخترش را بخواست و چندی در شیراز بماند و باصفهان شد اتابک علاء الدین و اتابک سام صاحب یزد بخدمت آمد سلطان بنابر کبر سن او را پدر خواند و به پهلوی خود نشاندند و امارت اصفهان داد و بری رفت و در خانه برادرش غیاث الدین که آنجا بود نزول نمود نور الدین منشی در مدح او قصیده بگفت که مطلع آن این است **فرد** بیا جانان که عالم شد دگر باره خوش و رنگین ۞ بفر خسرو عالم الغ سلطان جلال الدین ۞ پس سلطان متوجه شوشتر شد و ناصر الدین عباسی قشمور را با هشت هزار سوار برزم او فرستاد و کسوتر یا مانند ناریل روان کرد که مظفر الدین کوکپوری با ده هزار کس با دشمن درشوند و قشمور باغرور موفور پیش از رسیدن مظفر الدین برزمگاه شتافت و بقتل رسید سلطان بهزیمت رفت و بر مظفر الدین کوکپوری ایلغار کرد و او را اسیر ساخت و لیعهد و پیمان بگذاشت و نیز بر شتافت اتابک ازبک بقلعه سحق پناه برد بلکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی سلطان را از بازه بدید و عاشق شده دعوی کرد که شوهرم حرام طلاق داده سلطان بوساطت عز الدین فروتنی او را بخواست و بر شهر استیلا یافت و عز الدین را قاضی ساخت اتابک ازین غصه بمرد و آذربایجان سلطان را صاف شد پس بغزای گرجیان شتافت و در ششصد و هشت و دو هجری ظفر یافت دیگر بار در ششصد و هشت و پنج هجری بغزای گرجیان رفت بنفس خویش مباشر رزم گشت و مرد خواست و سه دلاور گرجیان را پی یکدیگر کشت و بهور خازنین برزم او آمده بود اسپ سلطان از کوفتگی سستی میکرد سلطان از اسپ جسته به نیزه کار او بساخت و با فوج خویش بسر تازیانه اشاره کرد تا سایر سپاه برزم پرداختند گرجیان بهزیمت رفتند و در ششصد و هشت هجری اخلاط را قهراً قهر اگشود و بادشاهان روم و شام متفق شده متوجه اخلاط شدند سلطان با وجود مرض به استقبال شتافت رزمی صعب کرد و نزدیک بآن شد که سلطان ظفر یابد و در آن حالت در محفه عیش کرد و خواصان محفه را دو سه قدم باز پس بردند تا اندکی برآساید رایات خاصه از سی حرکت کرد و سایر سپاه بگمان آنکه بهزیمت میرود بگریختند سلطان ناچار به اخلاط بازگشت و چون شنید که فوج چنگیز خان بیامد براسی خبر جاسوسان را بفرستاد ایشان خبر آوردند که فوج مغول بازگشت سلطان شاد شد و بلهو و لعب پرداخت و بکناره از امور ملک غفلت ورزید و چون روزی چند بگذشت لشکر مغول در رسیدند او در جان که رکن سلطنت بود سلطان را بیدار کرد و آبی سرد بر سرش ریخت تا سکرش کمتر شد و روی راه نهاد او در جان ساعتی کوشش عاجزانه کرده بهزیمت رفت و بعضی گویند که او طمع در اسپ و لباس وی کرده هلاک کردند و نیز گفته اند که لباس صوفیان پوشیده و سیاحت گیرند و از شیخ علاء الدین سمنانی منقول است که او یکی از مردان خدا شد

ذکر بعضی از وزرای خوارزم شاهیان نظام الملک ناصر الدین محمد بن صالح خوارزمی وزیر خوارزم شاه بود بالآخر از افراط طمع معزول گشت و بعد از عزل او سلطان منصب وزارت را بر پنج شخص مقرر نمود نجیب الملک کافی الدین و تاج الدین نیشاپوری و ضیاء الملک روزنی و نجم الدین کلاربادی و فرید الدین الشان بایکدیگر بنفاق وزیدند

رعایا مضطر شدند و شکایت نزد سلطان بردند همه را معزول فرمودند و بدرالدین عمید را وزارت داد و بدرالدین عمید از
بزرگان سلطان محمد خوارزم شاه بود و وزارت یافت و در آخر عهد او توهم نموده بگریخت و پیش چنگیز خان نوشت چنگیز خان باشارهٔ امیر ظهر
همان نامه جواب نوشت بدرالدین آنرا بقاصدی داد و بلشکر خوارزم شاه فرستاد و او را گفت چنان کن که بدست سلطان
گرفتار شوی قاصد بفرموده عمل کرد چون خوارزم شاه نامها بدید از امرا متوهم شد و از آن بود که بجنگ بگریخت **ماوراءالنهر**
ولایتی است در غایت معموری و آبادی شرقی آن فرغانه و غربی آن خوارزم و شمالش باسکند و جنوبی آن بلخ بکثرت
و افزونی غلات و بسیاری میوه جات و وفور مراعی و مواشی ترجیح بر بسیاری ولایت دارد یکی از علما مآل معمورهٔ انه
ما رانیست که هرگز قحط نشود و اگر شود چندان نماند و مردمش از رعایا و غیر اصناف شجاع و سپاهی باشند و معدن بسیار
دارد و ما بین نهر جیحون و سیحون اقست منبع جیحون باعتقاد صاحب مسالک و ممالک کوهستان بدخشان است و بعقیدهٔ دیگران
جبال چغتائیان در میان مغرب و شمال واقع شده بعد از مسافت بسیار آب وخش بر و ختم گشته بولایت قبادیان آمده در آنجا
پنج آب دیگر دران داخل شده جیحون بجهول پیوندد و آن موضع را پنجاب نامند بعد ازان کنار بلخ و بهر بگذشته بحر خوارزم منتهی
میشود و در زمستان رود جیحون بمرتبه منجمد شود و یخ بندد که چند ماه الوس و احشام مع کلبه و قباب بر آن نشینند که اصلا چیزی
نبینند و در عجایب البلدان آمده که بدریای جیحون کوهی است و بر آن درختی است در مهرگان برگ آن فرو ریزد و در روز
چند بر زمین بوده بعد آن مرغی شده و طیران نماید و شخون بر رود دیگر عظیم است و منبع آب در ولایت ترکستان جائی است
که آنرا اشخون خوانند و آن آب به پیش ازان که بسیاری از ولایت را قطع کند بحر خوارزم ریزد و شخون را بعضی عدفان و
و برخی آب شهر شهرحصه خوانند مؤلف مسالک ممالک آنرا آب حاج نخوانده و چون دار الملک ماوراءالنهر سمرقند است ابتدا
ازان مینماید سمرقند از بلاد معظم توران است بر جنوب بغداد افتاده و در آثار البلاد گوید که اول آن شهر را کیکاوس بن کیقباد
کیانی بنا نهاد پس ازان اسکندر ذوالقرنین عمارت نمود مؤلف هفت اقلیم از خاتمهٔ روضة الصفا میگوید که در زمان
سابق قلعه داشت که مسافت دورش پنجاه هزار گام بود و بمرور منهدم گشت و چون جهان پهلوان گرشاسب که از اجداد رستم
بن زال در عهد ضحاک و فریدون بوده بدان جا رسیده گنجی یافت و فرمود تا ازان گنج قلعه را ساختند پس ازان گشتاسپ بن
لهراسپ کیانی آن قلعه را آبادان ساخت و دیواری میان ولایت ماوراءالنهر و ترکستان کشید چون نوبت باسکندر ذوالقرنین
رسید در وسعت آن افزود و آن بود تا اینکه سمر نامی از سلاطین یمن تاخت و هیچ از اکثر آن شهر را ویران کرد و از آن عمارات
اثری نگذاشت بنابران بسمرکند اشتهار یافت عرب آن را معرب ساخته سمرقند گفت نبذی ازین حکایت در ضمن یمن
آمده احوال سلاطین آنجا گذشت و برخی بدین وجه توجیه کرده اند که چون ابوکرب سمر بن افریقیس بادشاه یمن بجانب مشرق
نهضت نمود و هجرت بلده که در آن آوان آبادی تمام داشت امر فرمود و وزیر او آن شهری دیگر احداث نموده که
ترکان آن شهر را سمرکند گفتندی یعنی ده سمر چه کند بزبان ترک نام ده است بعد ازان بمرور ایام بسمرقند مشهور گشت و در
حبیب السیر آمده که در زمان ولید بن عبد الملک قتیبه بن مسلم الباهلی از جانب حجاج سمرقند را محاصره کرد حاکم آنجا بعد از
پنج ماه طالب صلح شده خراج قبول نمود قتیبه بعد از صلح بسمرقند در آمده مسجدی بساخت و هر بتی که یافت در آتش انداخت

ذکر ماوراءالنهر

ذکر سمرقند

و در واقعات بابری گوید که اهل سمرقند در عهد خلیفهٔ ثالث عثمان بن عفان مسلمان شده اند و از تابعین قثم بن عباس
بدان ولایت وست یافته یعنی او را داخل صحابه شمرده اند و قبرش در سمرقند است مشهور بمزار شاه و سمرقند در زمان فرمان
روائی صاحبقران تختگاهش بود و نوعی آبادی داشت که بر جمیع بلاد ایران و توران ترجیح داشته بعد از آن الغ بیگ گورکان
در آبادانی آن کوشیده و در وسط آن شهر مدرسهٔ رفیع و خانقاهی منیع بنا فرموده و در ظاهر بلده رصد بنیا نهاد تا حال تقادیم
را از آن رصد اخراج نموده چه قبل ازین رصد ایلخانی که هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیزخان باشد بیشتر معمول باشد و الیوم
در واقعات بابری است که ابتدای رصد بستن از بطلمیوس حکیم شده پس از آن در هندوستان راجه بکرماجیت در اوجین
و دهار انکری رصدی بسته که تا حال در معمول آن رصد است و در زمان اسلام اول رصدی که بسته شده است در عهد
مامون عباسی بوده آن را رصد ماموی گفته اند بعد از آن تا زمان هلاکوخان دیگر رصدی بسته نشده بود راقم حروف گوید که
راجه جی سنگه سوای کچهواهه در سلطنت محمد شاه بادشاه گورکانی در شهر جینگر که از ابنیه و نشیمن او بوده است و در شاهجهان آباد
به تمام نماند و ارجی نگر جیپور گویند که به اتمام رسید الحاصل در سمرقند جائیست که آن را دشت جلوران گویند از حدیث رسول
صلی الله علیه وسلم آورده اند که در روز قیامت هفتاد هزار شهید از انجا برخیزد که هر شهیدی هفتاد هزار کس را شفاعت
کند چون در آن عرصه آنمکان مسکن کفار بود حقیقت این حدیث بر ارباب کیاست پوشیده بود سلطان سنجر را با کفار
قراختای محاربت دست داد خلقی کثیر از لشکر اسلام بدرجهٔ شهادت رسیدند و در زمان مغول نیز بسیاری از مسلمانان در آن
مکان شهید شدند هر آینه معنی این حدیث بر همگنان روشن گشته و در اطراف سمرقند مزارهای نیک است که یکی از آن
کال گل نام دارد که بجانب شرقی سمرقند واقع شده دیگر سیاه آب که آب رحمت میگذرد و در اطراف آن تمام انگیز است
که سیاه آب از وی گذشته بکال گل میگذرد و اطراف آن را چنان احاطه نموده که بعد از دو سه موضع جای عبور نیست و دیگر
اولانکه غول و کول برس خوانند و آن مغاکی است چه کوه یکطرف آن واقع شده اکثر میوه در سمرقند خصوص سیب و بهی
و امرود و انگور و انار و خربزه بس خوب پیدا میشود که هر کدام پسندیده باشد **کش** در جنوب سمرقند واقع شده سمرقند از انجا بست فرسنگ است
و بنا بر آنکه اطراف آن در غایت خضرت و سبزی میباشد هر آینه قبة الخضرا و سبزش نامند و فواکه اش در غایت خوب
میشود و از جمله مضافات آن یکی **لکاب برکاهی** است که منقط الراس امیر تیمور گورکان است و امیر تیمور هر چند سعی کرده که
که آن شهر را دار الملک سازد بنا به قرب و جوار سمرقند آن مطلب بحصول نپیوست پوشیده نماند که راقم حروف میخواست
که بندی از احوال صاحبقران تیمور گورکان و اولاد و احفادش در تحت کش سمرقند که دار الملکش بود بقلم آرد بنا بر آنکه مولد
آنجناب در یکی از مضافات کش است چنانچه گذشت و نیز مزار صاحبقران بسیاری از اولادش در شهر مذکور است چه از زمان
صاحبقران هر که آنجا می مرد نعش او را بکش آورده دفن می کردند اما چون سلطنت چنگیزخان پیش از سلطنت صاحبقران
بوده بی مرسلانی کمال واقع می شد از آن عزیمت درگذشت در اقلیم ششم در ضمن ترکستان احوال بغداد چنگیزخان صاحبقران
که یکی اند مع احوال چنگیزخان و اولادش نوشته و بعد از آن تذکرهٔ امیر تیمور گورکان و اولاد و احفادش بسبیل اختصار
بیان خواهد کرد بالله التوفیق **نسف** در زمان گذشته معموری موفور داشته و چندی ویران و باز آباد گشته تا اکنون

موجود است و اورا قرشی و بجیت نیز گویند و چون بزبان مغول قرشی بمعنی گورخانه است و غالب که بعد از تسلط چنگیز خان باین
موسوم گردیده اگرچه کم آب است اما بقاعش نیک بحصول میشوند و در فصل بهار بغایت سرسبز میشود و در ماوراء النهر طایری
است که ترکان آنرا باغری قرا گویند چون در قرشی آن مرغ بسیار میباشد هرآینه آنرا مرغک قرشی می نامند و قرشی بجنوب
سمرقند واقع شده سمرقند هژده فرسنگ است که عطای بن مقنع افراسیابی ساحری ماهر بود و بتناسخ قایل گشت و بماوراءالنهر
رفت و دعوی الوهیت کرد گفت حق تعالی در صورت آدم علیه السلام جلوه کرد لاجرم ملائکه را بسجود او امر کرد و همچنین در
صورت انبیا و اولیا و حکما حلول میکرد تا نوبت بابومسلم مروزی رسید اکنون در من حلول کرده او را گفتند پیش از تو کسان
دعوی نبوت کرده اند و بقتل رسیده اند و تو دعوی الوهیت میکنی ناچار بقتل رسی گفت نیکو کردند که ایشان را
بکشتند چه من آنها را بفرستاده بودم بالجمله عطا از عجایب و غرایب آنچه مینمود یکی آن بود که در نخشب چاهی ساخت و
از ان ماهی طلوع میکرد و چهار شهر از پرتو آن روشن میشد و آنرا ماه نخشب و ماه مقنع و ماه سیام نیز گویند عوام بپرستش
آن قیام مینمودند و مسلمانان قصد او کردند و ماه مقنع بقلعه متحصن شد و چون بر هلاک خود متیقن گشت قدم را گفت من بآسمان
خواهم رفت پس سرابی ساخت و خود را دران انداخت که همه اعضایش بگداخت و جز موی و سرش باقی نماند مسلمانان
بقلعه در آمدند و اتباع او را بقتل رسانیدند و از هر یکی پرسیدند که خدای شما چه شد گفت بآسمان رفت پس کنیزکی ایشانرا
خبر داد که چون کار بر وی تنگ شد اقربای خود را بزهر هلاک کرد و خود را هلاک ساخت معاذ بن مسلم سر او را که از گداختن باقی مانده
بود در یکصد و شصت و نه هجری نزد مهدی عباسی ببغداد فرستاد و قلعه قرشی را امیر تیمور صاحبقران گورکان بکمال
پردلی بدست آورد چه وقتی که صاحبقران به سلطنت خود رسیده بود میان او و امیر حسین که خواهرش در نکاح امیر تیمور
بود مخالفت روی داد و در هفتصد و شصت هجری مصلحان مقرر بران نمودند که هر یک با سه صد سوار از سپاه خود
بیرون آیند و در فلان جا بایکدیگر ملاقات کنند صاحبقران با سه صد سوار متوجه آمد و امیر حسین را گمان برد که او را
شبخون است سه هزار سوار برزم صاحب قران فرستاد ایشان در راه بصاحب قران رسیدند و بعد از رزم صعب ظفر
یافتند انچه بقیه سپاه صاحبقران رسید سپاه متفرق گشت صاحبقران بقرشی شتافت و اهل و عیال و سپاه خود بگرفت
و از جیحون بگذشت و ماخان رفت امیر حسین بقرشی آمد و امیر موسی را امیر هند ایالت آنجا داد و صاحبقران ایلچیان
نزد ملک حسین کرت والی هرات و محمد بیگخان قربانی حاکم طوس فرستاد تا متعلقان او را جایی دهد و راه کاروانیان
بگرفت و ایشان را از رفتن بماوراءالنهر مانع آمد تا آنکه جمعی کثیر از کاروانیان گرد آمدند پس آوازه درانداخت که بهرات میروم
و به آن جانب روانه شد و کاروانیان را راه کرد و چون کاروانیان مبلغی راه رفتند و بازگشت در همان منزل افزوده آمد
کاروانیان بماوراءالنهر رسیدند و گفتند که صاحبقران بهرات رفت و در آنوقت سه صد و چهل و سه سوار بودند و امیر حسین
دوازده هزار سوار در حوالی و نواح قرشی اقامت داشتند و صاحبقران از جیحون بگذشت و روی بقرشی نهاد و هنگام
شب به برکت که موضع است قریب بقرشی رفت سپاه را همانجا گذاشت و با دو کس کنار خندق قرشی شتافت
و از قضا که آب بحصار میرفت تا بزانو در آب در آمد و بخاک زیر رسید و راهی سوی قلعه را بدید و از محافظان خبری نیافت

آگاه شد و بازگشت و بسپاه پیوست و با ایشان به تعجیل براند و نزدیک بقلعه رسید و چهل و سه نفر را پیش ایشان گذاشت
و صد نفر را از همان راه بقلعه درآورد و خود با دو صد نفر بر در بایستاد و آنانکه بقلعه رفته بودند محافظان را که مست
خواب بودند بکشتند غلغله در حصار افتاد و اهالی قلعه بیرون دویدند صاحبقران بر در ایستاده بود هر که آنجا میرسید
بقتل میرسانید چون در قلعه کسی نماند صاحبقران با همراهیان و زن و فرزند امیر خوقی را بدست آورد و امیر موسی و ملک
بهادر با دوازده هزار سوار که بان حدود اقامت داشتند بمحاصرهٔ قلعهٔ قرشی پرداختند صاحبقران دل بخدا نهاد
در روزی با سه نفر از قلعه بیرون آمده رزمی صعب کرد و شصت تن از جماعت افغان گرفته بقلعه درآمد و بعضی از جماعت افغان
جدا شده و بقلعه درآمدند و بصاحب قران پیوستند و بالاخره امیر موسی از فتح قلعهٔ قرشی مایوس شده برخاسته رفت صاحبقران
بر قلعه مستولی شد بخارا را از شهرهای معتبر توران است در مغرب رودی بسمرقند واقع است و از سمرقند بیست و پنج فرسخ
است و بکثرت خلایق بسیاری غله و خوبی میوه خصوص خربزه بر تمام ماوراء النهر رجحان دارد و از حذیفة بن الیمان
نقل است که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بود باشند که در ماوراء النهر شهری مفتوح شود که مردمش مستغرق رحمت الهی باشند
و بخارا را از آن فاخره گویند که روز قیامت بکثرت شهدا فخر بر دیگر شهرها کند و از آن شهرها چندان اولیا و غیره برخاسته
اند که به تحریر در نمی آید و در خاتمه روضة الصفا گوید که در ظاهر آن شهر باغ و بستان فراوانست و مردم آنجا عمارت
را در غایت استحکام میسازند و در زمان سابق سوری بگرد بخارا کشیده بودند که قطر آن دوازده فرسنگ بود و چند گاه
مردم محلات آنجا با یکدیگر بموجب در مقام جنگ و معارضه می آیند و بسنگ و فلاخن سر و روی یکدیگر را خون آلوده
می سازند و آن حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند و آن شهر را چنگیز خان قتل عام نمود و بعد از آن مسعود
بلواج آنرا آباد ساخت آورده اند که در سنه ششصد و سی و شش هجری در موضع تارات که سه فرسخی بخاراست
مردی محمود نام ظاهر شده گفت چنان مرد که از غیب و مغیبات خبر میدهد و بسیاری با او بگردیدند شمس الدین محبوبی از
تجار بخارا با او پیوست پدر من در بعضی مصنفات ذکر کرده که عنقریب مردی ظاهر شود و بر همه جهان مسلط گردد
این همان است از این سخن سایر اهالی بخارا معتقد محمود به اتفاق ایشان در بخارا بر تخت نشست و خطبه بنام وی خواندند
و [illegible] بخارا از شهر بیرون رفت و با طائفهٔ مغول روی بشهر نهاد و محمود تارابی و شمس الدین محبوبی چون پیش
آمدند مغولان شنیده بودند تیری که بلشکر محمود اندازند بازگردد مغولان خواستند که بهزیمت روند دو تن از مغولان
جرات کرده دو تیر انداختند و از عجایب اتفاقات هر دو بمحمود تارابی و شمس الدین محبوبی رسید ناگاه غبار [illegible]
شد مغولان که از قتل محمود تارابی اطلاع نداشتند آن را بکرامات او حمل نموده بهزیمت رفتند بخاریان تعاقب مغولان
نموده بسی را بکشتند و از محمود تارابی نشانی نیافتند گفتند از غیب گردد و باز آید برادرانش محمد و علی را جانشین
ساختند و دست بفساد بر داشتند [illegible] دو امیر را بفرستاد تا با ایشان مصاف دادند محمد و علی را با بیست هزار
مرد بقتل رسانیدند فرغانه ولایتی است در کنارهٔ معمورهٔ عالم واقع شده شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند جنوبش کوهستان
بدخشان و شمالش اگر چه پیش از این آبادانی داشته مثل التابع و الالون و بالنگی که آنرا اطرار میگویند اکنون جهت

بیان شهر بخارا

عمیدر جنود ازبک خراب است میرزا عمر بن سلطان ابوسعید باشد سلطان محمود بن محمد میرزا امیرانشاه بن امیر تیمور
صاحبقران گورکان حکومت فرغانه و اندجان وغیره داشته او را سه پسر بوده از آن جمله است میرزا بابر که بپادشاهی
هندوستان رسید و در واقعات بابری آمده که یبروح الصنم که آنرا مهرگیا خوانند در فرغانه میباشند اما دیده نشد
راقم حروف گوید که آن گیاه را در هندوی لکهنا کهنی گویند و بجای کاف جیم فارسی بر آمده و آن در هندوستان
در نواح بنارس اکثر پیدا میشود و آن بیخ لفاح بریست بشکل دو انسان که روی بر روی یکدیگر داشته باشد و او را
سنگ کن نیز نامند چه آن را از سنگ سکینانند بطریق که اطراف آنرا حفر میکنند تا بیخش از زمین منکشوف شود و دست
گردد و پس ریسمان در بیخ آن پیچند و طرف دیگر ریسمان بر گردن سگ بندند از دو سه قدم پاره نان به سگ
بنمایند و میطلبند آن سگ در آمدن شتاب و قدری قوت کنند بیخ آن گیاه از زمین کنده شود از زمین بر آید این تدبیر
جهت آنست گویند که ایشان اگر آن را بکنند دستش خشک گردد و این اصلی ندارد و نزد راقم در بیناب اشتباهیست عجب
چه هر که گیاه انسانی را خراب و ضایع کند دستش خشک گردد پس آنکه انسانی اصلی را منهدم و خراب سازد و آنرا چه حال
واقع شود آب شیحون باب خجند اشتهار دارد و از طرف مشرق و شمال آمده در میان آن ولایت جریان می پذیرد و
از جانب شمال خجند و قنباک که حالا بشهر چه مشهور است گذشته بجانب ترکستان میرود و در ریگ جوب میشود و در
فرغانه هفت شهر خرد و بزرگ است و از آنجمله پنج بجانب جنوب و دو طرف شمال دریا واقع شده و در شهرهای جنوب
یکی **اندجان** است که در وسط فرغانه واقع شده و حصارش در غایت حصانت محکم ست و چند جوی آب همیشه درون
قلعه جاریست و مرغ دشتی که ترکان قرغاول و فارسیان تذرو گویند در اندجان بسیار باشد و در واقعات بابری
آمده که در آبدار اسکنه یکمرغ دشتی چنان میشود که هیچ که او را اشکار کنند چهار کس از خوردن او سیر شوند و غله و میوه اش خوب میشود
اما آب و هوایش نیک نباشد و آشوب چشم در آن ملک بسیار باشد **اوس** مابین مشرق و جنوب اندجان واقعست با لطافت آب و
هوا اطرافش وقت بهار در غایت سبزیست **مرغینان** غربی اندجان واقع شده و تا اندجان هفت فرسنگ است
و از فواکه آنجا زردآلو خوب میشود سفهیر کوهستان است مابین مغرب و جنوب با فرغان نه فرسنگ است و بوفور آبهای
روان و کثرت باغ و بوستان رجحان به اکثر جاها میدارد و در کوهستانش بجانب جنوب پارچه سنگ است دو گز عرض
و دو گز طول که همه چیزها در و منعکس و منقش میگردد مانند آئینه بدین سبب آنرا سنگ آئینه میگویند **خجند** بجانب غربی
اندجان واقع شده و از اندجان پنج فرسخ است انار آنجا خوب میشود و قلعه اش بغایت مستحکم و به شمال رویه اش
کوهیست موسوم بمغول که فیروزه و دیگر چیزها در آن کوه یافت میشود و سر کارگاه نیک میدارد و آشوب چشم در آنجا بغایت
میشود حتی که گنجشکانرا در آن ولایت آشوب چشم میباشد و در میان خجند و کند بادام که هم از توابع خجند ست دشتی است
که همیشه در آن دشت باد بشدت میوزد گویند وقتی چند درویش بدان دشت رسیده اند و شدت باد بنوعی
بود که ایشانرا پراگنده ساخت و بعد از آن بطلب یکدیگر در آن دشت های درویش گفته تمامی هلاک شده اند و
از آن زمان تا حال آن دشت را هادی درویش مینامند **خشکت و اخیلی** نیز گویند به شمال رویه شیحون واقع است

ودر تمام فرغانه بعد از اندجان ازان وسیع تر جائیست وتا اندجان نه فرسنگ است وقلعهٔ محکم دارد ودر واقعات
بابری نام آنرا اخسیکت نوشته وگفته که در حیلهٔ جزیره ایست موسوم میر تیموری که از بخارا خربزه بهتر آنجا میشود سمرقند
از شهرهای قدیم است وبناکسب نیز اشتهار داشته واکنون بیا سکند و باشکسب معروف است اگرچه در عمارات تنزل
اشواق آن شهر چندان تکلفی بکار نبرده اند اما صفا خانش تحت گل ولاله وافزونی آب وجلکا نهایت زیبا رست ولطافت
را دارد خصوصاً لاله هفت رنگ که خاصهٔ انوار این است چه لاله زار باسکند وگلرخ بخارا بین الجمهور معروفست آب
در آنولایت چاهیست که هرکه آب آنرا بیاشاید هر خلطی که فاسد که در معده داشته شد دفع گردد واگر آن آب را بجای
دیگر برند چون گرد دواگر بمسافتی بعید برند حجر گردد واگر رکوار بخون حیض آلوده ساخته درانچاه افگنند صاعقه پدید آید
که دیوارها برافگند ناله بیرون بکنندش السوری صاعقه فرو نشود ایضاً چشمه ایست که همیشه مانند دیدهٔ ظالم بی آب
است وچون اندک سحابی بر روی هوا ظاهر شود بر فور ازان چشمه آب در سیلاب آید ودر انتهای آنولایت کوهست
که آنرا عیال سفره گویند ودرانکوه چشمه ایست که آب آن نفت باشد ودران کوه آهن وفیروزه حاصل میشود ونیز
قریب آن کوه کوهی دیگر هست که سنگش چون انگشت آتش در خود گیرد وبسوزد وبخاکستر آن هرچه بشویند سفید گردد
وپاکیزه شود آورده اند که چون جهن بن افراسیاب فرزندی از مغارک بقتل رسید بعد از و احفاد افراسیاب بر
ممالک توران متصرف شدند هریکی در گوشهٔ بسلطنت رسیدند واز ایشان اندجان که سالها ما وراء النهر و ترکستان
حکومت کردند اول ایشان بغراخان شهاب الدوله هارون بن سلیمان است واز جانان ترکستان بوده
وبجد ودکاشغر می نشسته چون دولت سامانیان ضعیف شد ابوعلی سمجور وفائق از امرای سامانیان با خداوندان
خویش مخالفت آغاز نهادند وبغراخان را به تسخیر ماوراء النهر تحریص نمودند او بر اندیار استیلا یافت ودر سنه سیصد
وهشتاد هجری درگذشت وبعد از و ایلک خان که بقولی از خویشان بغراخان بوده وعلی تگین نام داشته بحکومت
نشست وبر بخارا استیلا یافت وباتفاق قدرخان صاحب با سلطان محمود غازی غزنوی در نزدیکی بلخ رزمی
صعب کرد وبهزیمت رفت ودر چهارصد وبست وسه هجری درگذشت ویکی از سلاطین ماوراء النهر طمغاج خان
بن محمد خان از احفاد بغراخانست چون سلطان سنجر سلجوقی از گورخان والی مردخطای هزیمت یافت طمغاج خان
در بعضی از ماوراء النهر بسر برد چون گورخان بدیار خویش بازگشت طمغاج خان در سمرقند بحکومت نشست طمغاج
لغت ملوک سمرقند است طمغاج خان بن محمد خان ملکی عادل ودر اندیار بود ونوشتهٔ قرآن کتابت کردی وبقدر دستمزد
وازوجه آن قوت حاصل کردی گویند دهقانی از و داد خواست او رنجه بود وگفت که در و نمانده دهقان گفت گرا
داد مرا داد او را ابداد وآخرین سلاطین آنطایفه سلطان عثمان است که در برابر بغراخان است او را گورخان
والی زاخنای دختر خواست گورخان مضایقه نمود وسلطان محمد خوارزمشاه بر عم او دختر خود بداد وداد آخر الامر میان ایشان
دخت خواست سلطان عثمان بگورخان متصل شده خوارزمشاه لشکر بسمرقند کشید وبگرفت واو را بدست آورده در سنه
ششصد ونه هجری بقتل رسانید وبعد از و کسی از خانان بسلطنت رسید وگماشتگان خوارزمشاه در ماوراء النهر حکومت

کردند لیکن بگذشت که فوج چنگیز خان برانداز دست یافت **فصل** در ذکر بعضی از مشاهیر اقلیم پنجم **سلطان
الشعرا ابوالحسن** جعفر بن محمد الرودکی اصل وی از رودک من اعمال بخارا بوده استاد شعرای عجم است و اول
کسی است که دیوان شعر ترتیب داده گویند که سه شاعر در سه دولت آسایش کردند که دیگرا نرا میسر نشود رودکی بعصر
سامانیان و عنصری بدور غزنویان امیر معزی در زمان سلجوقیان رودکی راست **رباعی** ای از گل مشک بوده
تو پر رنگ از پی رخ ربوده تو از پی موی گل رنگ شود چو رخ بسوی همه جو پر مشکین گردد چو موفشانی همه کوه **خواجه
عبدالخالق** غجدوانی سردفتر خلیفه خواجگان چشت است آورده اند که چون خواجه یوسف همدانی به بخارا آمد باو پیوست حلقه
رفته رفته کارش بجایی رسید که در هر وقت برای نماز بکعبه میرفت گویند روزی در وعظ شود بود جمعی در خدمت خواجه عبدالخالق
نشسته بودند در معرفت سخن میرفت جوانی در صورت زاهدان در آمد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که اتقوا
فراسة المؤمنین فانه ینظر بنور الله تعالی برین خدمت هست یعنی بر پیر ما ارو دانش مسلمانی بدرستی که آدمی بیند
بنور خدای تعالی خواجه گفت که سر اینحدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد
خواجه بخادم اشاره کرد و خادم خرقه از بر جوان بیرون کرد زنار پیدا شد جوان زنار ببرید و ایمان آورد خواجه گفت ای
یاران بیائید تا با سر بموافقت این نوعهده زنار را قطع کنیم چنانچه او زنار ظاهر برید زنار باطن را که عجب است ببریم
ما چنانچه او آمرزیده باشد ما ترا آمرزیده شویم تا یاران بپای خواجه افتادند و بتجدید توبه پرداختند از سخنان اوست که در دو
وقت خود را نگاهدارند در وقت سخن گفتن و هنگام چیز خوردن و گفت مرشد چون سر شکار است می باید که بحوصله خویش
هر مرغی را دانسته طعمه در خوان مینهاده باشد **شیخ نجم الدین کبری خوارزمی** از اکابر اولیاست او را
ولی تراش گفتندی چه در حالت وجد بهر که نظر افکندی ولی شدی روزی صعوه را بدید در بازی واپس او بود و صعوه بازگشت
و باز را گرفت و پیش او فرود آورد و او در مدت عمر خود زیاده از دوازده مرید قبول نکرد همه ایشان از اکابر اولیا بودند
چون مجد الدین بغدادی و سعد الدین حموی و غیره هما آورده اند که چون سپاه چنگیز خان متوجه خوارزم شد شیخ اصحاب
خود رضی الدین او علی لالا و نجم الدین رازی و سعد الدین حموی را گفت برخیزید و بگوشه روید که آتشی از مشرق افروخته
تا مغرب خواهد سوخت و این فتنه ایست که درین امت دیگر چنین واقع نشود گفتند چه شود که بانفاس آسی گفت ما را
اذن نیست اصحاب تحت فرمان بخراسان شدند و چون لشکر مغول بخوارزم رسید کس نزد شیخ فرستادند که از میان
اینجماعت بیرون شو شیخ گفت هفتاد سال در زمان خوشی مصاحب ایشان بوده ام اکنون تخلف مروت نباشد پس
چون لشکر مغول بکنار شهر رسید شیخ خرقه در پوشید و میان به بست و لعل هزار سنگ که در دو نیزه بدست گرفت و بیرون
آمد و سنگ بر ایشان انداخت مغولان تیرباران کردند شیخ و دست پر پرچم کافری زد و آن را محکم بگرفت و نگذاشت
تا که بشهادت رسید و بعد از شهادت هر چند که خواستند که پرچم را خلاص کنند نتوانستند ناچار پرچم را بریدند **شیخ
سعد الدین حموی** از مشایخ حمویه و اصحاب نجم الدین کبری است از علوم ظاهری و باطنی بهره عظیم داشته
روزی بعد ولایتی رسید اسب او از آب نمیگذشت گفت آب را تیر کنند و بگل آلوده سازند چنان کردند بگذشت شیخ فرمود

تا خود را میسد یا ازین وادی عبور نتوانستند کرد شیخ مجدالدین شرف بن موید بغدادی که خوارزمی از اکابر اولیاست
بعضی برآنند که پدر او موید بن ابو الفتح از اطبای بغداد بود خوارزمشاه از خلیفه طبیبی خواست خلیفه او را بخوارزم فرستاد
مجدالدین بعد از پدر بخدمت شیخ نجم الدین کبری میگذرانید شیخ او را خدمت توضیا فرمود مادرش شیخ پیغام داد که فرزند
من این کار نتواند فرمانی ده تا غلام ترک این خدمت مامور کنم شیخ گفت از تو که در طلب آگاهی این عجب نمود چه پسرا
غلبه صفر است این خدمت اگر بغلام ترک دهم او شفا نیابد و گفته اند که اصل شیخ مجدالدین از خوارزم است و بغداد که
قریه ایست در خوارزم در جمادی الآخر سنه پانصد و پنجاه و شش هجری همانجا متولد شد و نشو و نما یافت و بخدمت خوارزم
پیوست و معتبر گشت و مالی وافر بدست آورد ناگاه محبت الهی در دل وی جا گرفت همه را بگذاشت و خدمت نجم الدین
کبری گزید و ریاضت های شگرف کشید و در پانزده سال شیخ الشیوخ خوارزم شد و پانصد هزار دینار بر صوفیه وقف
کرد گویند هر سال اخراجات مایده خانقاه او دویست هزار دینار بود روزی گفت ما بیضه بط بودیم بر کناره دریا شیخ
نجم الدین ما را تفقد کرد بیرون آمدیم آنگاه در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند شیخ نجم الدین این سخن بشنید برنجید فرمود
که مجدالدین در دریا بمیراد مجدالدین بشنید ترسید نزد سعدالدین حموی رفت و تضرع نمود گفت روزی که شیخ را وقت
خوش باشد مرا خبر ده با تحضرت آییم وقتی که شیخ در سماع حالتی خوش داشت سعدالدین او را خبر کرد مجدالدین پای
برهنه طشتی پر آتش بر سر نهاد و پیش شیخ آمد بجای کفش بایستاد شیخ فرمود چون بطریق درویشان عذر
میخواهی ایمان بسلامت بری لیکن [illegible] در دریا بمیری ما در سر تو شویم و سرهای سرداران و ما در ملک خوارزمشاه
بوی رغبت داشت و گاه گاه بزیارت وی میرفت حاسدان بسمع سلطان رسانیدند که مادر تو بمذهب ابوحنیفه نکاح
شیخ در آمد و چون شنیدن را بهانه ساخت سلطان مست بود گفت مجدالدین را در جیحون اندازند پس چنان کردند
و این واقعه در پیش اوایل در سنه ششصد و شانزده و بقولی در ششصد و هفتده هجری اتفاق افتاد شیخ نجم الدین
آگاه شد و سر بسجده نهاد و بعد از زمانی برداشت و گفت از حضرت عزت درخواستم تا خون بهای فرزندم مجدالدین
ملک از سلطان بستانند محمد خوارزمشاه خبر یافت و پیاده بخدمت شیخ آمد و سر برهنه ساخته طشتی پر از زر و شمشیر و کفن
بیاورد و گفت اگر قصاص خواهی اینک ازین شمشیر سر من جدا کن و اگر دیت و خونبهای اینک زر شیخ گفت قریب
او جمله ملک تست سر تو برود و سر با خلائق و ما نیز در سر تو شویم سلطان خایف و خاسر بازگشت و عنقریب چنگیز خان
خروج کرد و کرد آنچه کرد و خوارزمشاه در ذی حجه سنه ششصد و هفتده هجری از چنگیز خان که بران در جزیره السکون شده
درگذشت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی از اکابر خلفای خواجه معین الدین چشتی است
او را سلطان العاشقین گفتندی و او را کاکی از آن گفتندی که زنش از همسایه گاه گاه وام گرفتی روزی همسایه
او را گفت اگر ما نباشیم کار شما بهلاکت رسد زن خواجه قطب الدین برنجید و سوگند یاد کرد که دیگر روزانه چیز
نگیرد خواجه بشنید گفت بعد ازین بسم الله بگوئی و دست بطاق خانه می بر چندانکه خواهی گرده های کاک بدست آید
پس چنان شد و بکاکی اشتهار یافت گویند او نیز از دویست و پنجاه رکعت نماز ادا کردی و هر شب هزار بار درود

بر رسول صلی الله علیه وسلم فرستادی چون کدخدا شد سه شب آنرا فراموش کرد یکی از مریدان وی رسول صلی الله علیه وسلم
را بخواب دید که فرمود قطب الدین را بگو که هر شب تحفه بهر ما می فرستادی سه شب شد که نمیفرستی قطب الدین زن را
طلاق داد و به بغداد شد و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسید پس بعزم ملاقات پیر خود معین الدین چشتی کرد
او بهند رفته بود لاجرم روی بسند باز نهاد و بملتان رسید و با شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی صحبت داشت قلعه والی
ملتان مرید او شد پس خواجه قطب الدین بدهلی شتافت در راه شیخ فرید شکرگنج باو پیوست خواجه بدهلی رسید خواجه
قطب الدین گوید که با عزیزان مسافر بودیم تا بکنار دریا رسیدیم و گرسنگی در ما اثر کرد ناگاه گوسپندی دو نان خشک در
دهن گرفته پیدا شد و پیش ما نهاد و برفت و هم برابر آن کژدمی نزدیک رسیده خود را در آب انداخت و گذشت و با
یکدیگر گفتیم درین حکمتی خواهد بود بیا یا ما نیز از دنبال رویم دست بدعا برداریم بفرمان الهی دریا شق شد و زمین خشک
پیدا گشت یاران گذشتیم و در زیر درختی مردی را خفته دیدیم در آمد تا او را هلاک کند این کژدم از جای برجست و آن مار را هلاک کرد
در راهی شد ما نزدیک شدیم تا آن مرد را در یابیم البته کسی بزرگ خواهد بود دیدیم مستی خراب به بیهوشی کرده و افتاده
شرمنده شدیم که این مرد شراب خواره را فرمان ادراخدای تعالی چنین نگاه داشت هاتفی آواز داد که عزیزان اگر
همین مصلحان و پارسایان را نگاه داریم مفسدان و گناهگاران را که نگاه خواهد داشت درهمین بودیم که آن
مرد بیدار شد کیفیت باو گفتیم یادم شد و از آن فعل باز آمد و از واصلان حق گشت بالجمله خواجه قطب الدین بدهلی رسید
وحمید الدین ناگوری که پیش ازین در بغداد او را دیده بود بملازمت وی آمد سلطان شمس الدین التمش صاحب
دهلی معتقد خواجه گشت خواجه معین الدین چشتی در اجمیر بود خبر قطب الدین شنیده آنجا آمد و هنگام مراجعت خواست
که او را به اجمیر برد اهالی دهلی چندان جزع کردند که او را همانجا گذاشت با جمیر شتافت در سیر الاولیا آورده که از عید خواجه
قطب الدین از نماز باز گشت چون بدان مکان که الحال روضه اوست رسید و بایستاد و متامل شد و گفت من ازین
مکان بوی دل میشنوم و در زمان صاحب زمین را طلب داشت و قیمت آن زمین باو داد و فرمود که این موضع مدفن من
خواهد بود و باید که مشتهٔ در میان حقیقی او بسازند پس بجایگاه شیخ علی سکری آمد و در آنجا مجلس سماع بود و قوال این بیت
می خواند که امیر حسن دهلوی فرموده بیت کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جانی دیگر است ٭ خواجه را این مضمون
در گرفت و بخانهٔ خود آمد بیهوش و متحیر شده و فرمود که همین بیت بگویند قوالان همین میگفتند و او را تحیر بود تا چهار شبانروز
بست پنجم و سنه ششصد هجری در گذشت و قبر ایشان در نواح دهلی کهنه از قلعه دهلی نو که شاهجهان آباد بود تمام
روز خلقی کثیر از شاهجهان آباد بزیارت مقدس میرفتند و پنجشنبی بود که از شاهجهان آباد تا مقبره منوره اش خیلی
از امرا و اغنیای شهر تا مزار شریف او میگردد و تمام شب مردم سوار و پیاده بزیارت وی میشتافتند چون در عهد عالمگیر ثانی
بشاهجهان آباد رفتم و از شهر تا مزارش خرابان راه میزدند کسی را مقدور گذاره نبود که تا آنجا بی بیست کس از دست
حرامیان بسلامت بروند چه جای آن تا مزار شیخ نظام الدین اولیا که در شهر بود ایران ده پانزده کس متفق شده میرفتند
خواجه جلال الدین حسین معروف بخواجه نقشبند از اکابر اولیای عصر بوده وجه تسمیه نقشبند در رساله بهاریه

که در مقامات حضرت خواجه است می نویسد که حضرت خواجه فرمودند که من و پدر بصنعت کمخواب بافی و نقش بندی مشغول بودیم

مردم از وطلب کرامات کردند گفت کدام کرامات زیاده بر این است که با وجود چندین گناه بروی زمین می توانیم رفت

بیان سید جلال الدین حسین

سید جلال الدین حسین بن سید احمد بن سید جلال الدین بخاری معروف بمخدوم جهانیان از اکابر اولیای

جهان است در هفتصد و هفت هجری متولد شده و چون شش هفت ساله شد گفت چون شش روز از ولادت من بگذشت

عورتی مرا شست و شو کرد و رخت در من پوشید آن حالت مرا بیاد است بالجمله مخدوم جهانیان در علم ظاهری و باطنی سر آمد

عصر شد و از پدر خرقه یافت و بحجاز و مصر و روم و شام و عراق و خراسان و ماوراء النهر رفت و بخدمت سید صدر الدین که از

بیان صدر الدین راجو قتال

مشایخ رسیده و چون حج بگذارد آنگاه بمدینه شتافت و هنگام زیارت روضه رسول صلی الله علیه وسلم گفت السلام علیک یا جدی

از روضه آواز برآمد و علیک السلام یا ولدی بهند آمد و شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی را در یافت و برادر او سید

بیان خواجه شمس الدین

صدر الدین راجو قتال نیز از اکابر بزرگان بوده و از علوم بهره تمام داشته و صفت جلال بر او غالب بود

در هر که بغضب نظر کردی او بمردی لاجرم او را قتال گفتندی و احوال نبیره مخدوم جهانیان ابو محمد برهان قطب الدین

شاه عالم بن محمود بن مخدوم جهانیان در اقلیم دوم مرقوم شد خواجه شمس الدین محمد بن محمود حافظی بخاری

معروف بخواجه محمد پارسا از کبار اصحاب خواجه نقشبند است و از بزرگان اولیای عهد بوده وی کلامه اینکه اللسان

عن الفضول الکلام نطق مع الله سبحانه وقتی که ساکت شد زبان از زیاده گوئی پس سخن میگوید از الله تعالی و او

نطق اللسان شکست یعنی وقتیکه بگویائی آمد زبان ساکت شد قاب ابو القاسم بن سحاس از بزرگان

وقت خود بوده یکی گفت از وی که ادب چیست گفت آنست که خود را بشناسی





تعلق از عطارد دارد و مردمش اکثر زرد رنگ میباشند و حد اول این اقلیم از آنجا که روز دراز بیش پانزده ساعت و
نصفی بود و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و پنج درجه و ربعی باشد و مبدا آن در مشرق بوده و از شمال دیار یاجوج
و ماجوج و بلاد خاقان و کیمال و قفجاق گذرد پس بعضی از نواحی خوارزم و حوالی ختلان و بر جنوب بحر صقالبه و شمال انگال
الزهره و اندلس گذشته به بحر اعظم منتهی شود و مساحت این اقلیم دویست و سی و پنجهزار فرسخ و ثلثمان فرسخ است و در این اقلیم
بقولی صد و چهارده و بقولی دویست و چهل شهر است و دو کوه و چند شهر عظیم دارد پوشیده نماند که اکثر ترکستان در این
اقلیم واقع شده ترکستان اسم جامعی است جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا اقلیم هشتم و شهر ترک اکثر ایشان صحرانشین اند
و از جبال دیگر به بسیاری عدد و زیادتی شجاعت و جلادت ممتاز اند و بر جلادت و شجاعت ایشان دلیل از این قوی تر نیست
که قول رسول صلی الله علیه و سلم بن نوح در باب ایشان جاری شده که اترک الترک ما ترکوکم یعنی قصد ترک نکنید مادام که
او قصد شما نکند و بزرگان را از دست دینی پهن و چشمان کوچک و تنگ و ابرو و شیبه فراخ میباشد مورخان گویند که چون کشتی
نوح علیه السلام به کوه جودی قرار گرفت و بار مشرق و شمال به پسر خویش یافث علیه السلام داد و یافث از شوق الیهابین
عازم آن سرزمین شده و از نوح علیه السلام التماس کرد که دعای آموزد که هرگاه خواند باران ببارد نوح علیه السلام او را اسم اعظم
بیاموخت یافث آنرا بر سنگی نقش کرده ببرد و آنرا حجر المطر خواند و ترکان جده باش و عجمیان سنگ یده خوانند تا اکنون در میان
ترکان و اوزبکان آن عمل متعارف است یافث بقولی از انبیای مرسل است کنیتش ابوالترک و ترکان از اولاد اویند
بالجمله چون یافث بدین زمین ترک رسید او را فرزندان پدید آمدند و آن زمین را آباد کردند او بقولی پانزده پسر داشت
ترک و چین و سقلاب و منسج و کماری و خلج و خزر و روس و خزر و تیس و غز و تارج و سدسان و کماری را پسری بود کرد نام
که کرد زن از اولاد اویند و هر یکی بنام خویش شهری آباد کرده و در آن سکونت گزیدند و گویند یاجوج و ماجوج از اولاد منسج بن یافث
از دو گفته اند که یافث هشت پسر داشت و از آنجمله آلست ایمان و اندلس و خراسان و افرنجه و غیره و هر کدام بانی شهریست که بنام
او مشهور است و جهه و یاجوج بن یافث که یاجوج و ماجوج دو قبیله از نسل انسان اند و که هر یک با حصار بجای خود بنیاد اباترک
بن یافث بقول المولف صبح صادق معاصر کیومرث و جدی پدر بوده و این قول صحیح است اگر گویند که ترک بن یافث
که در دیار مشرق چون کیومرث بوده و در دیار عجم مناسب است بالجمله ترکان او را یافث اغلان گویند و اغلان بترکی

پسر را گویند یعنی پسر یافث او بعد از پدر قواعد سلگداری ممهد ساخت و سلیکا از ممالک مشرق طرح اقامت انداخت و از چوب
و گیاه خانه ساخت پس خرگاه اختراع کرد و از پوست حیوانات لباس ترتیب داد و حجر المطر را که بعد از یافث بدست عمر بن
یافث افتاده بود طلب نمود و اجابت نکرد میان انسان محاربات اتفاق افتاد و بالاخر بقرعه مقرر گشت و قرعه بنام
ترک برآمد عرشنگی بهمان هیئت در رنگ پیدا کرد و نقشها که بر حجر المطر بود بران بکند و پیش ترک فرستاد ترک وقتی به باران محتاج
شد هر چند دعا کرد هیچ در نگرفت بر حسته و پسر خود مغور الحرب با ابدا الفرستاد و مغور دست عیش کشاد او لا ذیرقتیل رسید و دشمنی میان
برادران و فرزندان ایشان بماند و ترک دو بست و چهل سال ملک رانده در گذشت و ترکان اصلی از ذات او نیله و از ایشان
بودند بوزک در جنگل و بر سحار دا ایلاق و بعد از و پسرش حودک بحکومت رسید و به ایلجه خان مخاطب گشت بقولی در ان
نواح نمک در طعام او پدید آمد روزی در شکارگاه طعام میخورد و طعمه از دستش بیفتاد و زمین شور بود آنرا بر گرفت بخورد
خوش آمد حکم نمود تا آن خاک بر داشتند و بکار بردند و بعد از و پسرش دیب باقوی خان بن الیجه خان پادشاه
شد لفظ دیب بترکی بمعنی تخت و جاه یاقوی بزرگ را خوانند و بعد از و پسرش کیوک خان الکا پسرش علیجه خان بسلطنت
نشست و در عهد او ترکان تمول وار دین خویش منحرف شدند و علیجه خان را دو پسر توأم شکم آمد یکی را تاتار اسپ و دیگری را
مغول اسپ نام نهاد چون بزرگ شدند علیجه خان مملکت خویش را قسمت نمود و در گذشت و دیگر بیدو بینا پوشیده نماند
که چون ملوک توران دو فرقه اند که یکی از احصار بن نوح عرم و طایفه از اولاد یافث که ترکستان حکومت داشتند چنانچه
گذشت پس از عرم و بعد اولاد شام مملکت ترکستان را از اولاد یافث انتزاع کردند تفصیلش آنکه چون فریدون که از اولاد
سام بن نوح عرم بود ضحاک باران را بقتل رسانید و بسلطنت رسید چنانچه در عراق عجم ذات گذشت و فریدون سه
پسر داشت و مملکت را بر هر سه پسران خویش قسمت کرد یکی تور بن فریدون که تور آنرا بنام او خوانند و او را تیر گویند و از
کنار جیحون با اقصای مشرق باو داد مسخر ساز در تور بآن دیار شتافت و استقلال یافت و باتفاق سوبخ خان درگذشت
و تور بر مملکت او نیز استیلا یافت و قوم تاتار ببلاد چیا دافتادند و بسلطنت آنجا رسیدند و آن در ضمن چیا گفته اند بالجمله
بعد از و پسرش زرد و سم و پس از و پسرش پشنگ بن زادسم و بعد از و پسرش افراسیاب بن پشنگ بسلطنت
رسید محاربات او با سلاطین ایران که از احفاد ایرج بن فریدون اند از منوچهر تا کیخسرو در شاهنامه فردوسی طوسی مرقوم است
از سخنان افراسیاب که بزرگ حریص باشد بازندگانی دراز یابند و گفت شجاع را همه کس دوست دارند حتی که دشمن و بعد از او
پسرش جهن بن افراسیاب بفرمان کیخسرو بسلطنت رسید و بعد از و پسرش ارجاسب بن جهن بادشاه شد و او
آنست که دختران گشتاسپ که خواهران اسفندیار بودند باسیری بسرد و اسفندیار بلباس تجار بتوران رفت و ایشان را
از حبس نجات داد و بالجمله از حالت رنگی از معارک بقتل رسید و بعد از ان احفاد افراسیاب در مملکت توران بیک
بگوشه بحکومت رسیدند و از ایشانند آل خاقان که سالها بما وراء النهر ترکستان بملک رانده اند و در ضمن ماوراء النهر برخی از
از احوال ایشان نوشته اند بالجمله الیجه خان بن کیوک خان به پسران خویش تاتار و مغول تقسیم نمود و هر یک بر حصه خویش
بحکومت رسید قیام نمودند و پس از ایشان فرزندش بدوستی و اتحاد میانه خود در امور ریاست را بتجویز این وجه

سر انجام میدادند تا آنکه **ماندوخان** هفتم پادشاه از ملوک تاتار زیر سلطنت خویش مغرور گشته بجد خود النجه خان مغول
لشکر کشید و مخالفت و بی انجامی پدید آورد و از وی پسرش **سونج خان** بن ماندوخان که آخرین ملوک تاتار است و
معاصر نوذر بن فریدون بود و نوذر باتفاق او با ایل خان بن منگلی خان که از سلاطین مغول بود رزم کرده او را با سایر قوم
مغول بکشت چنانچه گذشت **ذکر مغول ملوک بن النجه خان** که ششم نسب ترک بن یافث بن نوح علیه السلام می پیوندد و جمله
طایفه مغول است او بفرمان پدر بعضی از دیار ترکستان والی بود او چهار پسر داشت و بعد از وی پسرش **قراخان بن مغل**
ملوک جانشین شد و در حدود قراقرم نشیمن داشت و بعد او مغولان و ترک مبالغه کردند و کرخان را پسری متولد شد و سه
روز شیر نخورد و هر شب مادرش بخواب دیدی گفتی ای مادر مسلمان شو تا شیر خورم مادرش در خفیه ایمان آورد و نام پسر
اغوز بوده چون بزرگ گشت پدرش از وی آگاه گشت روی بوی آورد اغوز خان در شکارگاه آگاه شد و با پدر رزم کرد او را
بکشت و بر تخت نشست **اغوز خان بن قراخان بن مغل خان** او در ملوک ترک در حشمت و شوکت چون جمشید بوده
و در ملوک عجم بنامی خیل و حشم را از ظلمت شرک بر آورده و بنور اسلام مشرف ساخت و با ملک چینین مقابله کرده ظفر یافت
و قصد ماوراءالنهر کرده صافی ساخت و بازگشت و به اتراک لقب داد چون اتقالی العوده قبچاق و قارلیق و خلج و امثال
آن و اغوزخان شش پسر داشت کون و آی و یلدوز و گوک و تاق و تنگیز هر یک را چهار پسر بود که مجموع بیست و چهار باشند
و بعد اغوزخان پسر بزرگش **کون خان** پادشاه شد و پادشاهزاده دیگر خود هر یک از فرزندان و برادرزادگان لقب و
داد و بهر یک جای معین ساخت و ایشان را بیست و چهار شعبه ساخت و میانه ایشان اساس محبت متمکن گردانید
و بعد از وی برادرش **آی خان** و پس از وی **یلدوز خان** و بعد از وی پسرش **منگلی خان** بن یلدوز خان الکا و پسرش تنگیز
منگلی خان و بعد از وی پسرش **ایل خان** بن منگلی خان پادشاه شد و بعد از نوذر بن فریدون بفرمان پدر بحکومت را
رسید و سونج خان که آخرین ملوک تاتار است و ذکرش گذشت بیور دوست نوذر متوجه ایل خان شد ایل خان با سایر قوم
خویش وی محاربه بقتل رسید و از ایشان جز قیان پسر ایل خان و نکوز پسر خال او با زنان خود از معرکه جان نیافتند و این واقعه
بعد از اغوزخان بهزار سال اتفاق افتاد و این چهار از بیم شاه نوذر و تاتار گریزان شدند صبح دیگر روز بجایی رسیدند که کوه
بسیار در اطراف آن بود و یک راه پیش نداشت بزحمت هرچه تمامتر بقلعه کوه رسیدند مرغزاری دیدند از غایت سرسبزی و شادابی
کبار آن را ارکنه قون گفتندی یعنی کمربند و آنچهار تن آنجا رحت اقامت افگندند و از بیم نوذر و تاتار نتوانستندی آمد و پس از
مرور دهور از نسل ایشان جمعی کثیر پدید آمدند و چند شعبه شدند و اولاد قیان و اولاد نکوز معروف بدرلکین مشهور گشتند
چون بسیار شدند از کنه قون رانتک یافتند و خواستند که بیرون آیند بر سر کوه معادن آهن بود خروج متعذر بود پس هیزم
جمع کردند و آتش زدند و از چرم گوزن دمهات ساختند چندان بدمیدند که بعضی از آن بگداخت و راه پدید آمد و بدره ها بهم
مغول که وطن اصلی ایشان بود شتافتند و با تاتار و دیگر قبایل که در آن نواحی بود جنگها کردند و ظفر یافتند و بسیاری
از ناآنکه در بیرون بودند خود را از قوم مغول شمرده با ایشان پیوستند و آن طایفه به مغول مشهورند **ابیات** به پیش مغل باشد
آن در حساب * که دارد بآیین هر دو قوم انتساب * نه آنکس که از راه تدبیر و فن * بایشان کند نسبت خویشتن *

بالجمله مغول بر دیار خود استیلا یافتند و یکی از قوم قیال را بسلطنت برداشتند و بطناً بعد بطن سلطنت میکردند تا آنکه
یلدوز خان بن منگلی خواجه تیمور یاش بسلطنت رسید ایل الوس آباد ساخت و مقرر ساخت و در روزی که اولاد قنان و
درلکین از پرگنه قول بیرون آمدند تمام مغولان جمع آیند و دم آتش در پیش نهند و به عیش و طرب مشغول شوند و او بروت
نزدیک بعهد محمد صلی الله علیه وسلم بوده و دختر پسر اوست الان قوا و خاتان مغول از احفاد اویند و الان قوا در عقد
ابن عم خود بود و از و دو پسر داشت بلکدی و بکجدی چون شوهرش درگذشت الان قوا بحکومت ایل و الوس رسید شبی
خفته بود دید که پدری بخانه آمد و بدهان او فرو رفت و از آن آبستن شد اکابر مغول زبان تشنیع کشادند الان قوا ایشان را
جمع آورده و حال بازگفت و چهار را بحوالی خرگاه بنشاند هنگام شب نوری که از روزن خرگاه بدرون میرفت بیرون
می آمد ایشان قول او را تصدیق کردند و او را از آن نور سه پسر آمد اول بوقون که قبیله قنقی و اروغ و متعین از اولاد
اویند دوم بوسقن که سالجی و قبیله سالجوت از اولاد اویند سوم بوزنجر خان که خان خانان مغول از اولاد اوند
مغولان اولاد پسران الان قوا را که از شوهر پیشین بودند درلکین خوانند و اولاد بوزنجر خان و احفاد و برادران حقیقی
بوزنجر خان را نیرون گفتند بالجمله بعد از الان قوا پسرش بوزنجر خان بلفظ قاآن شده پادشاه شد و او معاصر
ابومسلم مروزی بوده آن هنگام که اتراک ملوک طوایف بودند همه ایشان را مطیع ساخت و بعد از و پسرش بوقا خان
و پس از و دوتمین خان بن بوقا خان سلطنت بنیاد کردند و دوتمین خان نه پسر داشت بعد از
دوتمین خان زن از و مونولون بحکومت نشست بعد از و طایفه از قوم جلایر از بیم سپاه ختای پناه باو آوردند
و آخر با و غدر کردند او را با هشت پسر بکشتند قایدو خان بن دوتمین خان که مرد عم خویش باختین بن بوقا خان
بدامادی رفته بود نجات یافت باختین قوم جلایر را بازخواست نمود و سایر ایشان هفتاد مرد را که در قتل مونولون
دخل داشتند بکشتند و اطاعت قایدو خان کردند و قایدو خان بسلطنت رسید و سه پسر داشت اول
بایسنقر خان و خانان مغول از اولاد اویند دوم چرقه لینکوم و قبیله تایجوت فرزندان اویند سوم سمچار خان جوجوت
از احفاد اویند سیر و فاتر بزرگترین پسران چرقه لینکوم در صحرا با سپاه تاتار خان دوچار شده او را گرفتند و نزد
التان خان الصاحب جاهی بردند التان خان بفرمود تا همه جوهرش از میخ آهنین بدوختند بعد از قایدو خان پسرش بایسنقر
خان پس از و پسرش تومنه خان بن بایسنقر خان بسلطنت نشست او نه پسر داشت دو از ایشان توام بودند
قتل خان که جد سوم چنگیز خان است و قاچولی بهادر که جد هشتم امیر تیمور صاحبقران گورکان است شبی قاچولی
بهادر بخواب دید که از جیب قتل خان ستاره برآمد بعد از و دیگری و همچنین با نوبت چهارم که بغایت نورانی
ظاهر شد و آفاق را روشن کرد قاچولی بهادر بیدار شد و باز بخواب رفت دید که از جیب او ستاره برآمد و فرو رفت
و همچنین تا آنکه هشتم ستاره در غایت روشنی و بزرگی طلوع نمود قاچولی بهادر دیگر روز احوال خواب با پدر گفت
تومنه خان با قتل خان که چهارم پسر بود و هشتم پسر قاچولی بهادر بدولت عظیم رسید و سالها ملک در فرزندان ایشان
بماند پس امر کرد تا برادران با یکدیگر عهد بستند که قتل خان پادشاه و قاچولی بهادر سپه سالار باشد و بطناً بعد بطن

وصیت کنند تا همین شیوه منظور دارند پس دران باب عهدنامه بخط الغوری نوشتند و برادران و اعیان نامه‌های
خود بر آن ثبت کردند و لومه خان آن تمغا بر آن نهاد و آن کاغذ بود تا آنکه علی سلطان از احفاد اوکتای قاآن بن
چنگیز خان آن را پاره کرد بالجمله بعد لومه خان پسرش **قتل خان** بن تومنه خان بادشاه شد و بداوا چو مهر صفت
سمر و ساسان ۱+ هون شاه سردار قوم کنان ال خان والی فراخیل که دران آوان قتل خان و سایر ملوک ترک اطاعت
او کردندی او را نزد خود خواند قتل خان بجای شتافت و اجزا ریافت روزی مست شراب بمجلس ایشان خان رفت
و ریش او را که دراز بود بگرفت و دشنامش داد الناخان از حلم چیزی نگفت و خواص که قصد اذیت او داشتند مانع
آمد و بروز دیگر قتل خان عذر خواهی نمود الیاخان او را مهمی نخواند و قتل خان متوهم گشت و انتقاسی نکرد الناخان
در غضب شد و جمع را بتعاقب او فرستاد و قتلخان براسپی خواند بر نشست و خود را بیورت خویش رسانید سپاه الناخان
از غضب وی در رسیدند قتل خان باتفاق قاخونی بهادر با ایشان رزم کرد و ظفر یافت و بعد از قتل خان
قوبله خان بن قتل خان باتفاق قاخونی بهادر بصواب دید او بسلطنت نشست و بعد از وی پسرش **سرتاخان**
بهادر بن قتلخان بحکومت نشست و بقولی او پسر قوبله خان بود و چون در شجاعت اشتهار داشت لفظ خانی را
ببهادری تبدیل داد و بعد او قاخونی بهادر در گذشت برتاخان برونجی بن قاخونی بهادر را سپه سالاری داد و برلاس لقب نهاد و بعد از و
پسرش بیوکا بهادر بن برتان خان بهادر بسلطنت رسید و در عهد او ابرونجی برلاس در گذشت و از وی هفت پسر ماندند بزرگترین ایشان سرغوچین بود
و معنی آن یگانه عاقل است و او سپه سالار گشت سوکا بهادر قصد تاتار کرد و بسیاری از قوم تاتار بکشت و بموخنتین و فرا الوقار اکه از رؤسای آن طایفه بودند اسیر ساخت
دران آوان او را پسری آمد چون بموخنتین اسیر کرده بود او را بموخنتین نام نهاد و چنگیز خان عبارت از ان پسر است سوکا بهادر بملک ... در گذشت پس از ان
پسرش **بموخنتین** که چنگیز خان باشد بن سوکا بهادر بسلطنت نشست و او بزرگترین ملوک جهان است ... یاسای عظیم
داشته و بگناه یک تن خلقی را بکشتی و باندک جریمه جزا بقتل فرمان دادی و متابعت هیچ دین و ملت نکردی و باشیای
مقرر نموده از ان تجاوز نمی نمود و آن را توشته اند نام اصلی او بموخنتین است و در پانصد و چهل و نه هجری متولد شد
و دران وقت قدری چوب بسیره در دست داشت و انمعنی ذال بوده بر شکل و مار و بموخنتین را برادری بود موسوم
بجوجی او را از غایت دلاوری جوجی قسار گفتندی و قسار معنی خفتن باشد و او چون پهلوی خفتی گمان باره از زیر پهلو
بیرون رفتی که با چهار شدی و در پانصد و شصت و دو هجری که پدر چنگیز خان در گذشت آن سنوعوچین را سپه سالار
بوده بتر وفات یافت در سنه پانصد و شصت و سه هجری بموخنتین باتفاق قوم جانشین پدر گشت و فرا خار یوتان
بن سنوعوچین را سپه سالار کرد و مخالفان بر بموخنتین هجوم آوردند و از دفع مخالفان عاجز اند و باونک خان که
خاقان ترکستان بود پیوست قوم شالخوب تاتار و دیگر مخالفان باتفاق یکدیگر روی به بموخنتین آوردند و بعد از
رزم بهزیمت رفتند بالاخر اونک خان گفته ساعیان و غمازان از بموخنتین دل دگرگون کرد و بموخنتین دریافت
و باتفاق سپه سالار خود فرا خار توتان بن سنوعوچین رزم کنان منهزم با جماعه قلیل بگوشه رفت و ایشان را
بمناصب عالیه امیدوار ساخت و دو کودک را که خبر قصد او بکسا باو رسانیده بودند ترخان لقب نهاد و لفظ ترخان

از آن وقت ظاهر شد بالجمله پس پسر چهار جیا سے اتفاق آنوقت هم اهیالش چهار هزار و شش صد بود ند و طایفهٔ از
قبیلهٔ قیقرات بروجمع آمدند بازمیان بموغتن و اونگ خان محاربه اتفاق افتاد اونگ خان منهزم با جماعهٔ قلیل
بولایت تانانگ خان که والی بایان که از خانان ترکستان بود افتاد امرای تانانک خان او را بگرفتند و بکشتند و نوشت
که تانانک خان سر اونگ خان را در رزم گرفت روزے به سبیل تمسخر بابر گفت چرا سخن
نگوئی آن نیز چند نوبت زبان از دهان برون آورد آنرا حیران ماندید ند و تیز روال دولتش یقین کشد و در پانصد
و نود و نه هجری تموغتن بر تخت اونگ خان نشست و تانانک خان بدفع تموغتن کوشید و مالالوس واسے
انگشت نوشت ؎ کنون گر الانوس بازی کند + تموغتن کجا شهریاری کند + و الالوس ادراجوانی نگفت و
به تموغتن پیوست هر دو رو بتانانک خان نهادند بادشاه مرد حاکم کرد بیت خاموقه و دیگر خانان ترکستان به تانانک خان پیوستند تموغتن
برادر خود جوجی بسیار را در قلب جای داد و قوبلا نویان و جبه نویان را منقلای ساخت و از صبح تا شام رزمی
صعب کرد تانانک خان از جراحت شست گشته لعد بر جایی نام با جمعی قلیل فدائی او را بر صفت تموغتن حمله آوردند چندان
رزم کردند که بقتل رسیدند و تانانک خان زخمها خورده درگذشت پسرش کفش تلک بگریخت و برو عمش لوبروق خان
رفت تموغتن استقلال یافت و قبیلهٔ خاموقه را نزد تموغتن آوردند تموغتن گفت ایشان با خداوند خود وفا نکردند
با من نیز نکنند پس همه را بکشت خاموقه را بیدار بند جدا کرد و دران حالت اضطراب نمیکرد و مفاصل خود با
ایشان مینمود و میگفت میخواستم که شما را پاره پاره کنم اکنون که بر من دست یافتند هر آنچه خواهند بکنند بالجمله تموغتن
بعد از استقبال تانانک خان عزم رزم توقیا بیکی مهتر قوم تکرب کرد توقیا بیکی از مقابله بگریخت و نزد لوبروق خان
رفت تموغتن به تیکست که آنرا قامین نیز گویند لشکر کشید و مسخر ساخت و بسیاری مخالفان را بکشت و در سنهٔ ششصد
و دو هجری قوریلتای کرد و بر تخت نشست عابدی از مغولان که او را تبت تنگری گفتندی و دعوی آن میکرد که خدای
با من سخن میگوید و گاه گاه باسمان میرود داد در زمستان برف و یخ نشستی و برف از حرارت بگداختی و مغولان
بر معجزه اش حمل کردندی نیز نزد تموغتن آمد گفت ؎ نهادیم نام تو چنگیز خان + دران پس تو خود را تموغتن
مخوان به معنی چنگیز خان خانخانان باشد گویند تبت تنگری را هوس ملک افتاد روزی با جوجی قسار برادر وی
بحث میکرد و جوجی قسا جلقش را چنان فشرد که بمرد و ازان چنگیز خان قصد رزم توبروق خان که برادر تانانک خان
کرد او را در شکارگاه بقتل رسانید و کوسلک خان از خان عم آگاه شده بازدلش رفت چنگیز خان قسرا قر بکشود
و روی بازدلش آورد و توقیا بیکی در رزم کشته شد و کوسلک خان منهزم بکورخان حاکم قراختای پناه برد چنگیز خان
عزم ختای کرد والتاخان والی ختا را بمتابعت خواند التاخان با یار بر نجید و عزم رزم کرد چنگیز خان ظفر یافت
التاخان بجال بالیغ رفت و دختر خود بچنگیز خان داد و ختاییان از التاخان برنجیدند و بچنگیز خان پیوستند چنگیز خان
فوجی آراسته بجال بالیغ فرستاد تا مسخر ساخت التاخان خبر یافت و زهر خورد و خود را بکشت چنگیز خان متوجه
ختای شد و در دو سال بسیاری از مملکت ختای مسخر ساخت بعد از التاخان آنکه معاصر چنگیز خان بوده بابر دل

تموجین نام داشته در جای بسلطنت نشست چنگیز خان در ششصد و سیزده هجری معلی کوبانک نام را بالضبط
خبای فرستاد وجود استقلال تمام یافت و رسم قاعده حد که آن را توره و یاسا گویند بر مقتضای رای خود وضع
کرد و امر فرمود با اقوام مغول که از خط نوشتن عاری بودند خط الغوری را آموختند و آن قواعد نوشته در خزاین
مضبوط ساختند تا بهر وقت که حادثه روی دهد شاهزادگان جمعیت کنند و آن طومار حاضر سازند و بآن عمل
نمایند و اگر خلاف کنند پشیمان شوند و از ماهیات او آنست بهر شهری که بروز جنگ دست یابند اهالی آن را
قتل عام کنند و انواع خرابی بتقدیم رسانند لقاست که چون عار لغان و مشق بگرفت قتلغ بوبان گفت بحکم یاسا
عمل باید کرد یعنی قتل عام باید نمود عار اخان رضا نداد پس چون بازگشت اهالی آنجا باغی شدند و عار اخان
آنچه کرده بود پشیمان گشت و از یاسای چنگیز خان است که دزد و قطاع الطریق را بهیچ وجه زنده نگذارند و ایضا
هر که چیزی نویسد او را باطاعت خوانند چنین نویسد که مطیع شوند با بحال امان یابند و اگر خلاف کنند ما چه دانیم
خدا داند و این قول کلان است ایضا از قواعد آنست که نامه هر که نویسد که مطیع شوند بحال امان یابند و اگر
خلاف کنند ما چه دانیم در تعریف او مبالغه نکنند وقتی چنگیز خان بمنشی گفت که بدر الدین لولو والی موصل را نامه نو
او را بمتابعت خوان تا صیه لوبان با اتفاق او لشکر بشام کشد منشی را چنانچه رسم است نامه نوشت چنگیز خان از
مضمونش آگاه شد گفت القاب او را از آن نوشته که چون بخواند در باغی گری سعی کند تا که با باغی اتفاق دارد
پس منشی بیچاره را بقتل رسانید و دیگر از یاسای او آنست که چون شاهزادگان مانع هیچ دین و ملت نیستند
شاید و باید که در تعظیم علما و زهاد و هر طایفه مبالغه نمایند و از این قبیل از ابنای اولیا راست بالجمله چنگیز خان
بعد از ممالک ختای قصد استقبال کوسلک خان که در ختن و بلاساغون کاشغر استقلال داشت کوسلک منهزم
دگر فتار شد و بقتل رسید و چنگیز خان ختن و کاشغر بالب ساک که عبارت از رود جیحون است مسخر ساخت پس قریب به
محمود یلواج را به رسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و او را پسر خواند سلطان با چنگیز خان عهد بست که
با دوست دوست و با دشمن دشمن پس بگذشت که میان ایشان بنا بر کشتن بازرگانان چنگیزی مخالف
دوستی او و آن بتقریبی در بغداد خوارزم در ضمن احوال خلفای بغداد و سلطان محمد خوارزم شاه گذشت بالجمله
چنگیز خان با هشتصد هزار سوار قصد عراق عجم کرد و هر شهری که از ممالک خوارزم شاه او دست یافت رسید آنرا
بجنگ بگشود و قتل عام نمود و خراب ساخت از آن جمله است قتل عام سمرقند و طوس و اسفراین و دامغان
و مازندران و آمل و ری و قم و قزوین و خوارزم و ری و بدخشان و بلخ و مرو و نشاپور و طالقان
و هرات و باتیان و زنجان و اردبیل و مراغه و همدان و امثال آن در هر شهری بزرگ بجز ده یا بیست
کس یا صد و دو صد کس نجات یافتند و اهالی شهری که متابعت او کردند از خان امان نیافتند اما مو بیا بر باد
و اموال بتاراج رفت و اهالی اکثر از آن بلاد هم باندک جریمه بقتل عام رسیدند چنانکه در محرم شش صد
و هفده هجری چنگیز خان بیخارا شتافت و اهالی شهر بخدمت آمدند و از قتل محفوظ ماندند چنگیز خان بشهر در آمد

بمسجد جامع رفت تا مقصورهٔ عیان بازنکشید و پرسید که سرای سلطان است گفتند نه خانهٔ یزدان است
چنگیز خان از اسپ پیاده شد بر منبر رفت و گفت گاه در صحرا نیست شکم اسپان سیر سازند مغولان در انبارها بگشادند
و صندوقهای مدارس از کتب پرداختند و آخر اسپان ساختند و اوراق مصاحف در میان قاذورات انداختند
و افشار تیهار بایان بدست علما دادند و بشراب خوردن مشغول شدند چنگیز خان سوار شده به عیدگاه رفت زبان
بمعاتب مسلمانان کشود و گفت از شمایان گناه بزرگ بسیار شده ضد امرا که جسم او یکم شما فرستاده انچه دارید بدهید و
و گرنه از شما بستانید هر کس هر چه داشت بداد چنگیز خان گفت باید که مردم خوارزمشاه را پنهان بکنند آنگاه طایفه
که طایفه از ایشان در موضعی مخفی اند چنگیز خان در غضب شد و امر فرمود که تا شهر را قتل عام کردند و بسوختند پس از آن
بخارا خراب شد تا آنکه مسعود بلواج آنرا آباد ساخت و همچنین دیگر شهرها قتل و غارت نمود گویند که مغولان بعد از
محاصرهٔ شش ماه بر هرات دست یافتند و قتل عام کردند بجز شانزده نفر در هرات زنده نماندند بعد از مراجعت مغولان
یکی از مردم هرات بایشان بیرون آمد هیچکس را ندید و بر دوکان به نشست و گفت الحمد لله لحظهٔ فرمی بفراغت برآوردم
پس بست چهار نفر از نواحی هرات بایشان پیوستند و پانزده سال خراب چهل کس کسی در هرات نبود مثل آن دیگر شهرها
قیاس باید کرد ایضاً چند گاه از کنار جیحون با انرا باد اگر کسی زنده بود بگوشت قاق برده معیشت میکرد و بالجمله چنگیز خان
بدفع جلال الدین منکبرنی ابن خوارزمشاه متوجه غزنین شد و آن در ضمن خوارزم مرقوم است و در آن دیار دوبار بگذشت
و سپاه چنگیز خان نمود تا ملتان تعاقب منکبرنی نمود و ملتان را محاصره کرد چون هوای تابستان رسید بازگشت
قاضی غرجستان گوید روزی در ایام محاصرهٔ هرات پسر برجی برآمدم و از اژدهام بجای گیر برافتادم مغولان تیری چند
بر من انداختند اما بمن نرسید مغولان مرا بگرفتند و نزد قول خان بردند گفت دیوی یا پری که ازین آفت سالم ماندی
گفتم چون منظور نظر بادشاه بودم نجات یافتم شاد شد و مرا تحسین کرد گفت قابل آنی که بملازمت چنگیز خان اشتغال
نمایی پس مرا نزد چنگیز خان فرستاد خان با من عاطفت و احسان کرد که مرا بمجلس خاص راه داد روزی گفت از فیلی
که در ولایت سلطان محمد اغری یعنی خوارزمشاه کردم عجب بهر من در میان مردم خواهد ماند روی بر خاک نهادم و
و گفتم اگر امان یابم سخنی بعرض رسانم گفت بگوی گفتم چون همه مردم را هلاک سازند نام در میان کدام مردم خواهد ماند
در غضب شد و گفت ترا از عقلا میدانستم لیکن آنکه آبله بود من در هر زمینی که سم اسپ سلطان محمد اغری رسیده قتل
و غارت میکنم و با دیگران کاری ندارم من نیز ترسیدم و دیگر بوشه گریختم بالجمله چنگیز خان در بلاد ایران که در تصرف
خوارزمشاه بود آبادی نگذاشت و خواست که بهند درآید و به بنگاله برود و از آن راه بدیار خویش بازگردد و لیسانه الغافل
نمود و راه بنافیت و از آن تربیت در گذشت و بسمرقند رفت قاضی شرف الدین را با یکی از واعظان بخواند چه
و عقیدهٔ شما چیست گفتند خدا را یگانه میدانیم چنگیز خان گفت چنین است گفتند و ایلچی اطرف بندگان فرستاد
تا لف بعوده عمل کنند چنگیز خان این سخن بپسندید و گفت بنده اویم هر روز ایلچیان میفرستیم اگر او نفر بسیده و از او بود
گفتند و پنج وقت نماز را فرمود گفت چنین باید منکه بندهٔ اویم میخواهم که هر روز مردم بسلام می آیند اگر پنج وقت بسلام

خدا دانند زنند بعید نبود امر کرده سالی یکماه روزه دارند گفت چنین اسپ یازده ماه طعام میخورند یکماه هیچ نخورد ندند
گفتند که فرموده سالی یکبار زکوة مال بدرویشان دهند گفت نیک کرده چه بآن ضعیفان آسوده گردند گفتند که امر
کرده که بندگان اگر استطاعت داشته باشند بخانهٔ خدا روند چنگیز خان گفت این خوب نیست زیرا که همه عالم خانهٔ خداست
از همه جا باو توان رسید پس هر دو را بازگردانید قاضی او را مسلمان گفت و اعطا جهته انکار حج بکفر فرمود راقم حروف
گوید چنگیز خان را فهمید مطابق آیه فاینما تولوا فثم وجه الله بود پس چنگیز خان ائمهٔ قصبات ماوراء النهر را یرلیغ داد که
از تکالیف دیوانی معاف باشد گفت سلطان محمد خوارزم شاه از شما طلب آن میکرد گفتند بلے گفت دعا چگونه
مستجاب شود که دعاگو بنا بر خواست گرفتار بآن پس چنگیز خان از سمرقند متوجه یورت اصلی شد چون یکبار
شبخون رسد حصاهی واکثاهی امضار را قتل و غارت کرده باو پیوستند و جوجی از دست محاق در رسید و از جمله پیش
سکهای جوجی صد هزار اسپ که دویست راست اسپ ازان جنگ یکرنگ بوده چنگیز خان همانجا قربلنامے نمود
چندی از امرایان خود را بگذشت جوجی خان را بدست محاق بازگردانید و در ذی حجه ششصد و هشت و یک هجری بیورت
اصلی رسید و بعد از هفت سال احاد را بدید و در صفر شش سیصد و نوزده هجری که جهته یوبان و شوبدای بهادر بطرف
مراغه و غیره رفته بودند بمراغه و همدان و امثال آن قتل عام نمودند در کبیر و صغیر التفات نفرمودند و بسماجی شدند و هر که را
یافتند بکشتند و بفرمان چنگیز خان از راه دربند متوجه دربند یورت اصلی شدند از عهد اسکندر تا آن زمان هیچ لشکر
ازان نگذشته بود پس بمملکت از آن رسیدند و هر که را یافتند بکشتند و بپارس شتافتند و قتلی بافراط کردند و مظفر
و منصور بچنگیز خان که دران ایام بالن طرف رفته بود پیوستند و چون زمستان بگذشت سدر و خان صاحب بکسفوت که آن را
فاسن نیز گویند با نصد هزار مرد جمع آورد چنگیز خان متوجه او شد و در میانهٔ ایشان قتالی فاحش اتفاق افتاد
مغولان گویند صد هزار مرد کشته شدند لیلی الفرق سراشد دران معرکه سه کس از مردمان فیلان لشکر سدر قوله الیتادهٔ
بودند چون سه صد هزار کس از لشکر سدر قو بقتل رسید سدر قو بهزیمت رفت و در صلح کوشند و گفت اگر امان یابیم مجدد
آییم چنگیز خان امان داد و در خلال این احوال خوابی هولناک بدید و ازان رنجور شد و اولاد و احفاد را نخواند و تیرے
از ترکش برآورد و بشکست و یکیک تیر افزود و همه شکست تا بجای رسید که آتش آنرا نتوان شکست آنگاه گفت این
مثال شماست اگر یکیک بدست دشمن افتند هلاک شوند و اگر متفق باشید کسی بر شما دست نیابد پس که انتظام امر
سلطنت بر یکی باشد و در حقیقته همه دران شریک باشد و آنگاه حکومت حد و دیورت خود و حکومت ختایی به برادر
خود جوجی قشار داد و اذکیای فارل را ولیعهد گردانید و قراچار نویان را مدار المهام ساخت و گفت من قراچار نویان
بر عهدنامهٔ قتلخان و قاجولی بهادر در عمل کردیم باید که شما چنین کنید چون جلال الدین منکبرنی که از هند آمده بود در
ایران کر و فر میکرد نوهم داشت خود که قراچار نویان با چغتای خان بماوراء النهر رود آنگاه عهدنامه مذکور بجغتای خان
داد و گفت چون درگذرم هر کب قراپنهان دارند با سدر قو آنگاه او را بقتل رسانید پس در سیصد و بست و چهار
هجری درگذشت چنگیز خان چند ابیش و چند کنیزک از خدمهٔ مجلس بگماشتند و بهر خدمت چنگیز خان دران عالم فرستادند

دو دیگر از رسوم که در مغلان بود بجا آوردند او را دفن کردند چنگیز خان را از خاتون بزرگ چهار پسر بودند ... جوجی و دوم
جغتای سوم اوگتای امیر حمید شکار که نزد اتراک کاری بزرگ است بجوجی متعلق بود و او حکومت خوارزم و دشت
با قصای سقسین و بلغار داشت و به عود سلاطین و شیاست [؟] بجغتای متعلق بود و از ایغور تا سمرقند و بخارا
و بلخ و غزنین در تصرف داشت و پیش از این بجد و دالمالیغ می نشست و تدبیر امور در رای اوگتای ...
جانشین گشت بر پشت پناه و کمک سپاه و محافظت خزانه سپه سالاری تولیخان را بود و الغ نویان خطاب ...
اوگتای قاآن بسری برد و از دیگر خواتین پنج پسر داشته و اقطاعی ایشان بجد و جغتای بود و آنها ...
بودند اوکتای قاآن پسر سوم چنگیز خان است و او ملکی عادل و جواد بود و در دین و اسلام ...
یکی از کافران او را گفت چنگیز خان را بخواب دیدم مرا گفت که قاآن را بگوی که مسلمانان را بقتل رساند قاآن ...
گفت تو زبان مغولی دانی گفت نه گفت چنگیز خان جز زبان مغول نمیدانست و از این کذب ...
پس بقتلش فرمان داد و در عهد دولت او بموجب یاساق چنگیز خان کسی ظاهر گوسفند را ذبح نمیکرد ...
در خانه خود بنشست و گوسفندی را پنهان ذبح نمود تا کسی آن نمود که از بام خانه آن در آمد ...
فرمان او یکی کیسه پر زر را از فراقوم کم کرد و بفرمود که هر که آن را یافته باشد بنصف آن ...
بود حاضر ساخت صاحب مال در تمام آن طمع کرد و گفت درین کیسه زر از این بیشتر بود آنچه گرفته ...
چیب [؟] جاسپ [؟] ... آن رسید بهر دو را بخواند تا بر طبق ... سوگند خورد ... پس گفت
که آن را که زر یافته بود فرمود که کیسه پر زر را بر یابنده بخش بهر سبب که این کیسه زر او نیست خداوند ...
کرد و ... نداشت و همچنین از سخاوتش بسیار حکایات است و از آن جمله ... در بیع ...
آنجا و به گفت از محافظت آنها خز مشقت حاصلی نیست ... هرکه بالش خواهد ... بخاطر ...
ده هم را جمع کرد ... هست بود یکی بهر طایفه آورد ند بوجه ... بالش یا ده هزار ...
دیگر بر در حال بعرض رسانیدند گفت سه صد بالش یاده هزار ایشان موقوف داشته ...
پس ایشان را جمع آورد و گفت در خزانه و کرم جمیل چیزی باقی نماند ... امید ...
یا بالش ده هزار کتاب گفتند او بالش نمیداند که چند است آن وجه را بر وی عرض باید کرد ...
راه بگسترانید قاآن دید و گفت چیست گفتند بالش است که لفلان درویش ... گفت ... است پس
آن را مضاعف ساخت یکی از شعرا بفراقوم رسید گفت از فارس بآوازه ... دو هم و پانصد بالش ...
تفرمود تا هزار بالش او را دادند دیوانیان عرض داشتند فرمود اگر ... پانصد بالش ...
باز گشته باشد در روضة الصفا گوید که از هندوستان هر دم آنجا رفته و از انعام او بهره مند شده باز گشته
گویند در سیزده سال که مدت سلطنت قاآن بود صد و شصت هزار بالش زر بخلق بخشید و یک بالش بقول
پانصد مثقال طلا و یا نقره است و از این زیاده و کمتر نیز گفته اند گویند قاآن را با وجود این خود تمنای ...

که آن برای دهشتش باشد قاآن در ایام سلطنت خویش دو کس را از بخشش محروم ساخت یکی گفتن گرفت که اجای گنج
دیده ام و یکی نشان ندهم مگر اینکه آن ظاهر کنم قاآن پسند ننموده در سلطنت است دجای گنج از او پرسید او گفت بنابر رسیدن خود
بحضرت آن حیله کرده بودم تا رسیده عرض مدعای خود کنم و گنج جای ندیده ام و ندانم قاآن برنجید و او را هیچ نداد اکنون شمه
از احوال سلطنت او بیان کنم چه اوکتای قاآن بعد از آنکه اول چغتای را تکلیف نمود این امر را قبول نمود و بزرگان برسم
مغول کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افگندند پس چغتای خان دست راست او و یکتین دست چپ قاآن گرفته
بر تختش نشانیدند و الغ نویان او را کاتبه داشت پس او را قاآن خواندند و شاهزادگان برسم خویش از در بیرون رفتند و
سه نوبت آفتاب را پرستیدند و بازگشتند و مجلس بزم بیاراستند اوکتای قاآن در خزاین بگشاد و مجموع آن را بحاضران
بخشید و چهل دختر با حلی و حلل بر اسپان سوار کرده نزد روح چنگیز خان فرستاد یعنی بقتل شان فرمان داد و در تخت نشست
قاآن بعد از وفات چنگیز خان پس از دو سال اتفاق واقع گردید تا از زمان فوت چنگیز خان تا این وقت که ششصد و
هشت و شش هجری است از هر کس گناهی سر زده باشد عفو کنند پس جرماغون نویان را با سی هزار سوار بدفع جلال الدین
منکبرنی که بر آذربایجان و عراق مستولی شده بود فرستاد تا او را مستاصل ساخت و در ششصد و بست و نه هجری باتفاق
چغتای خان و تولیخان لشکر بختای کشید و چند شهر بگشود و پسر خود کیوک خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاد ناگاه صد هزار
از ختاییان در رسیدند و گرد تولیخان و چغتای خان حلقه زدند و خواستند که همچنانش بخدمت خان ختایی رسانند
تولیخان بعمل امر فرمود لشکریانش بارانی بر سر گرفته سه روز بارانی عظیم بارید پس شروع در برف نمود ختاییان در نالیان
آنحال دیده متحیر بماندند و دست شان از کار رفت تولیخان حمله برد و ظفر یافت و بسیاری را اسیر کرد و امر نمود تا آن
قوم عمل لفظا بجا آوردند خان ختایی این خبر بشنیدند و آتشی افروخت و خود را با زن و فرزند بسوخت و مدت جلوس سلطنت
رسیده و دو سال سلطنت کرد لشکر اوکتای قاآن بر بلغار که آنرا اینک بس نیز خوانند استیلا یافتند بسو جه اطاعت کردند
بخدمت قاآن بسر مے بردند تا در گذشت قاآن بر جای نیز استیلا یافت و قاآن قصر قرشی در قراقرم و چهار دیوارے
آن دوازده روزه راه بود که بیچه و گل بر آورده و در بها بران نشانده چون سر کار خواستی کرد و فرماندادی تا از ایلیاه شکار تا بحار
آمدندی و قاآن در آن شکار کردندی راقم حروف گوید همچنین قایم خان بن محمد خان بنگش با شکار سری عظیم داشت و در
قصبه امیتهی فرخ آباد چار دیواری شکارگاه چند فرسخ ساخته بود در آن تا تنها شکار میکرد بالجمله قاآن در ششصد و
سی و شش هجری اسیران بلده هرات را بوطن ایشان فرستاد تا آن شهر را آباد ساختند و در ششصد و سی و نه هجری
قرلنامی عظیم کرد و در هشت سال پسرش کیوک خان و دیگر شاهزادگان که در ششصد و سی و سه هجری بتسخیر ولایت
ارس و چرکس و بلغار رفته بودند مسخر ساخته باز آمد و درین سال قاآن در گذشته بود بعد از منکوچه اش **توراکینا
خاتون** بسلطنت نشست چه کیوک خان بنابر تسخیر ولایتی رفته بود بالجمله فاطمه خاتون نام عورتی از طوس که
باسیری افتاده بود بر دولت توراکینا خاتون مستولی شد و اکثر کارها در بخرابی نهاد بالآخر متهم بساحره گردید و کیوک خان
که بتسخیر بعضی ولایت بود در رسید و بر تخت نشست امرا که از فاطمه خاتون کینه در دل داشتند کیوک خان را برانگیختند

وعملیات علوی و سفلی را دوخته در آتش انداختند **کیوک خان** بن اوکتای قاآن چون بسلطنت نشست از اکابر مغول
عهد و خط گرفت که بعد از و سلطنت تختگاه چنگیز خان مع برادران و فرزندان باشد و بعد مرگش پسر نشد چه حکومت تختگاه چنگیز خان
به منکو قاآن پسر تولیخان بن چنگیز خان نشست و در ترتیب انصار اکوشید ترسایان بزرگ شدند و حکمی از و حاصل کردند
که مسلمانان را خصی کنند یکی از ایشان نشان بگرفت و از بارگاه بیرون آمد سگان شکاری بادشاه که باو خود بجنگیدند زنجیر
بگسلانیدند و در افتادند و دو خصیین او را برکندند مثل مشهور است چاه کنده را چاه در پیش است بالجمله ترسایان عزیمت در
گذشتند بعد از کیوک خان حکومت تختگاه چنگیز خان بمنکو قاآن بن تولیخان بن چنگیز خان و برادران او رسید اکنون چندی
از اولاد قاآن که در بعضی از جهان سلطنت یافتند باز گوییم از ایشان است **قیدو خان** بن کاشین بن اوکتای قاآن
که بسلطنت نشست و در هفتصد و دو هجری درگذشت و او کوسه بود و بمکارم اخلاق اشتهار داشت و این رباعی
از و راست **رباعی** اندر ره حق بنده و شاه یکیست ۞ محجوب مقربان درگاه یکیست ۞ بتخانه شدم و وثن تهی را دیدم
انگشت بر آورد که الله یکیست ۞ و اما دو بیکی از بزرگان میل کرد و این خبر بقیدو رسید آنگاه موی سر و بگرفت و شقاوت آغاز
نهاد و هر دل کدی بروز نرود تا آنکه فرزندی که در شکم داشت هلاک شد پدر دوا ما و پسر را دست در گردن بسته بدرگاه قیدو فرستاد و
فرزندان قیدو در قتل او الحاح کردند قیدو گفت از قتل او نفعی نیست پس امر فرمود تا او را صد چوب زنند و در خفیه اشاره
کرد که ده چوب برهم ببندند و ده بار آهسته باو زنند پس پسر آنرا گفت شرم ندارید که بیگانه بر فراش خواهر ما رسید آنگاه دختر
دیگر خود را باو داد و از احفاد اوکتای قاآن است **علی سلطان** که از نسل تیمور خان نبیره چغتای خان بتغلب بر الوس
چغتای دست یافته و عهد نامه قتل خان و قاچونی بهادر که بتوقیع توسه خان بود پاره کرد و امرا مخالف او گشتند او را کشتند
و از ایشان است **دانشمند چه اعلان** بن قیدو خان که باشاره امیر قزغن بحکومت الوس چغتای رسید و پس
از و پسرش **سیورغتمش خان** در هفتصد و هفتاد و یک هجری بفرمان صاحب قران امیر تیمور گورکان بحکومت نشست
و بعد از و پسرش **محمود** بفرمان صاحب قران جانشین پدر گشت در هشتصد و پنج هجری درگذشت و بعد از و کسی از
احفاد اوکتای قاآن بسلطنت نرسید **ذکر تولیخان** پسر چهارم چنگیز خان است در سخاوت و مروت و فتوت
نظیر نداشته و فیروز جنگ با فرهنگ بوده بغایت دوستی با اوکتای قاآن داشت وقتی قاآن بیمار شد ترکان بعادت
خویش افسون خواندند و رنج قاآن را در کاسه چوبین و شیشه آن را به آب کردند و گفتند هر که از خود بگذرد و این آب بنوشد
این نمیرد و قاآن شفا بیابد تولیخان از غایت محبت که با قاآن داشت او را بنوشید و قاآن در ساعت شفا یافت و تولی
بعد از چند روز بمرد این واقعه بر قاآن بغایت صعب نمود فرمود که دیگر کسی لفظ تولی بر زبان نیارد چون آینه را بزبان مغول
تولی گویند بفرمود تا پس از آن آینه را گوزسکه گویند و تولی چهار پسر داشت منکو قاآن و هلاکو خان و اریق بوقا هلاکو خان
و فرزندانش بمملکت ایران سلطنت کردند و آن سه دیگر به تختگاه چنگیز خان بحکومت رسیدند اول ایشان منکو قاآن
بن تولی خان باتفاق باتو خان بن جوجی خان صاحب دشت قبچاق و اکثر بزرگان چنگیزی بادشاه شد
قوبلا قاآن بتسخیر بعضی از ختای و برادر دیگر هلاکو خان را بالعراق تعیین فرمود و امر کرد که از هر ده نفر دو نفر با او روند و صد و بیست هزار

هردو برادر هلاکوخان جمع آمده از این لشکر منکو قاآن قیاس باید کرد و خود در ششصد پنجاه و سه هجری با شصت تومان لشکر که شش صد هزار سوار باشد بتسخیر
ننکیاس که ماچین و بری که چین نامند در حرکت آمد و به ماچین رسیده جا صره قلاع آنجا پرداخت و کاری لبساخت و در لشکرش وبا افتاد هر چند گفتند باز گردد
نپذیرفت و در ششصد و پنجاه و پنج هجری هم آنجا در گذشت که او کیای خاتان منکو قاآن را عظیم محترم داشتی یکی او را گفت چندین سابقه و تعظیم او
چیست گفت باید چه دانی زنده باشی ببینی که فرزندان هر از وجه رسد و آنچنان شد که منکو قاآن وقتی بتسخیر چین و ماچین در حرکت آمد باید چه کاشرا
بمطاوعت جوابی با صواب گفت قاآن روی باو نهاد چنانچه گذشت هر دو خانه فرا موزان رسیده پسر امون ولیسران کیوک خان را در آب غرق کرد
بالجمله بعهد او مسلمانی در آمد باو شیوع یافت چه در ایام سلطنت او ایدی قوت بت پرست دا ماد چنگیز خان در پیش نالیغ بام کشان خود
در ساخت که در روز جمعه هنگام نماز مسجد بر روند و مسلمانان را بکشند این حدیث بمنکو قاآن رسید ایدی قوت را بخواند و به پیش نالیغ باز گردانید
و امر کرد تا او را بقتل رسانیدند و تا آن مسلمان نبود الحاصل بعد از منکو قاآن برادر **قوبلا قاآن** بن تولیخان ابن چنگیز خان در قرارم
خود را پادشاه خواند و میان او و برادرش اریق بوکا محاربات اتفاق افتاده بالآخر ناچار شده بخدمت قاآن شتافت قوبلا قاآن چار دیواری
از مغیلان ساخته اریق بوکا را با خواص و خواتین آنجا فرستاد و در راه خروج و دخول مسدود ساخت اریق بوکا آنجا بود تا آنکه در ششصد
و ششصد و شش هجری در گذشت پس قوبلا قاآن در تختگاه چیان العشرت و طرب پرداخت که از احاطه تحریر بیرون است آورده اند که او را دو وزیر بود یکی حنابی و دیگر امیر احمد
نام داشت و برحنابی بخشید و ضد امیر احمد کرد و امیر احمد پادشاه گفت قاآن او را طلبید وزیر حنابی از ترس بقلعه از قلاع چین گریخت و حاکم
آنجا متوصل شد قاآن سپاه فرستاد تا آن قلعه را محاصره کردند وزیر حنابی از درون قلعه پیغام داد که اگر قاآن از گناه ما درگذرد چنان
کنم که قلعه مسخر شود قاآن بپذیرفت وزیر حنابی بحیله از امرای قاآن را بقلعه برد و اهل قلعه بگریخت و قلعه بدست آمد گویند که در زمان او
یهودان ایران بعرض اباقاخان بن هلاکوخان رسانیدند که مسلمانان گویند که خدای فرموده فاقتلوا المشرکین کافة میخواستند که با آن امر
مسلمانان را بکشند اباقاخان گفت قوبلا قاآن از من داناتر است پس حال باو بر ضد داشت قاآن مولانا نامی بهاء الدین ماوراء النهری را
بخواند و از آن سوال کرد مولانا معنی آن آیه بگفت قاآن گفت چرا مشرکان را نمیکشند گفت ما را قدرتی نیست اگر شما را نیست ما راست پس
مولوی را بقتل رسانید و خواست که با جمیع مسلمانان همان کند بدرالدین بیهقی از علما و حکما بود گفت هر انزد قاآن بر بدیه جواب گویم پس نزد قاآن
رفت گفت قال الله تعالی اقتلوا المشرکین کافة خطاب بر رسول و اصحاب اوست که مشرکان را بقتل رسانید چون چنگیز خان و اولاد او بر سر
فرامینها نام خدای مینویسند چگونه مشرک باشند قاآن از آن عزیمت درگذشت و پیوسته با علما و فضلای هر طائفه صحبت داشتی بعهد خویش
امر کرد تا قرآن مجید و توریت و انجیل و زبور و کتاب ساکمونی را به مغولی ترجمه کردند و بعد از و نبیره اش **تیمور قاآن** بحکومت نشست
و در عهد او بسیاری از مغولان مسلمان بوده و بعد از و دو نفر دیگر آیبه ره بن بیقلای بن قوبلا قاآن پادشاه شد و در عهد او مسلمانی
در آمد یار امتیاز یافت گفته اند که او مسلمان بوده و بعد از **قتلغ قاآن** بن برنه بن حکیم بن قوبلا قاآن پادشاه شد داود مذهب
ترسایی داشت و بعد از و سه تن دیگر از ایشان سلطنت کردند آنگاه **یابدی قاآن** پادشاه شد و آخر در تختگاه چنگیز خان که قرارم
بود بسلطنت نشست و او آخرین قاآنیان است و بعد او بفور در حنابی خروج کرده بر آن مملکت استیلا یافت یابدی قاآن بگریخت و
بخدمت امیر تیمور صاحبقران پیوست و مسلمان شد و صاحبقران خواست که او را بمملکت موروث برساند لاجرم با هشتصد هزار سوار
روی بدانجانب آورده و در راه درگذشت یابدی قاآن به قلاق رفت و بر قراقرم استیلا یافت و درگذشت پس از اندک زمانی امرای

قومی ایلخان بوده شدند قوبلای قاآن را نیز از قاآنیان انتزاع نموده و منکو خان هر که در جهان بر تخت نشستی او را آدینه سلکه خان گفتندی دیگر هلاکو خان بن تولی خان
بن چنگیز خان ست که اولادش در ایران سلطنت کردند چون برادرش منکو قاآن هلاکو خان را با صد و هشت سوار بضبط آن دیار فرستاد ملک شمس الدین
کرت والی هرات و دیگر والی خراسان در کسن بوی پیوستند و چون بر جیحون پل بسته بگذشت سلطان رکن الدین سلجوقی والی روم و اتابک سعد صاحب
فارس بملازمت رسیدند هلاکو خان اول خاندان ملاحدهٔ الموت را برانداخت و از ایشان جماعت هر قدر که یافت بقتل رسانید چنانچه در میان گذشت
دوم چون از سر راه همدان مراجعت کرد ایلچی به معتصم عباسی خلیفه بغداد فرستاد و پیغامهای درشت داد هلاکو خان برنجید و باستصواب خواجه
نصیر الدین طوسی روی ببغداد نهاد و خلیفه را بقتل رسانید و کرد آنچه خواست در ضمن بغداد گذشت هلاکو خان اکثر از بلاد شام نیز بگشود
و در ششصد و پنجاه و نه هجری میان هلاکو خان و برکه خان جوجی خان بن چنگیز خان بادشاه دشت قبچاق و خشت جماعت و اکثر ظفر برکه خان
را بوده و هلاکو خان بر خویش چون مار می پیچید اما فرصت نیافت که تلافی قیام نماید و او ملکی قاهر بود و در تعمیر عمارت و تعلیم کیمیا اموال وافر صرف
کرده و رصد مراغه او بسته که بنامش مشهور گشته چه او را خطاب ایلخان بوده و در حیات خویش حکومت مازندران و خراسان با کنار جیحون
به اباقا خان داده او را ولیعهد ساخت و به دیگران پسران و امیران ممالکت ایران و غیره تقسیم نموده و درگذشت تاریخ فوتش خواجه
نصیر الدین طوسی گوید رباعی چون هلاکو ز مراغه زمستان که شد ٭ کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر ٭ سال بر ششصد و شصت و سه
تاریخ رسول ما که شب نوزدهم بد ربیع آخر ٭ و بعد هلاکو خان پسرش **اباقا خان** بن هلاکو خان بسلطنت نشست و او ملکی با رای بود
بوده خواجه نصیر الدین طوسی روز جلوس کلمه چند از روی نصیحت بعرض رسانید اباقا خان برادر خود یسموت را با دستور بدربند فرستاد و برادر
دیگرش اغول را بحکومت مازندران و خراسان و املکان و لونان و لوبان تا در سوخان لوران که بدانتیر خوبان است بردم در دریای یونان
راند و بار بکر و دیار بسود بسمراخو ن یونان را بگچیشیان فرستاد و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را با دستور امارت و وزارت بغداد داد
و اعراق کرد و هرات و سیستان را بشمس الدین کرت و فارس با باتاک سامری و خواجه بهاء الدین بن شمس الدین صاحب دیوان را
با صفهان فرستاد و نیز برادر را الملک ساخت برکه خان صاحب دشت قبچاق با سه صد هزار سوار بقصد او کرد اباقا خان منهزم از آب کر بگذشت
و نصیب قطع کرد برکه خان عبور مشکل دیده خواست که بتفلیس رود و آنجا از آب بگذرد در راه مریض شده درگذشت و سپاهش بدست باز گشتند
و او را پیش از سلطنت با براق خان والی ماوراء النهر رزمی صعب اتفاق افتاده و بالآخر ظفر اباقا خان را بوده و اباقا خان در ششصد و
هشتاد از شکار ببغداد آمد و بهمدان شد و مریض شده درگذشت **قطعه** چو هشت روز برآمد ز ماه ذی حجه ٭ ز دور چرخ که بر کس نمیکند ابقا
چهارشنبه هنگام صبح در همدان ٭ بسال ششصد و هشتاد در گذشت اباقا ٭ و بعد از و برادرش **احمد خان** متبنی خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان بادشاه شد و او نکودار اغول نام داشت چون مسلمان شد بسلطان احمد خان ملقب شد و بتخانها خراب ساخت و مساجد بنا نهاد
و بعد از و **ارغون خان** بن اباقا خان بن هلاکو خان و پس از و برادرش **کیخاتو خان** بحکومت نشست و بروم شتافت و مظفر و منصور باز گشت
و در ششصد و نود و یک هجری تمامی زندانیان را رها کرده و بالآخر امرا باتفاق یکدیگر بقتل رسانیدند و بعد از و **بایدو خان** بن طراغای
بن هلاکو خان چند ماه حکومت کرد و بر دست غازان خان بقتل رسید **غازان خان** بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان
بن چنگیز خان بسلطنت نشست و امر کرد هر که از مغول و الفور مسلمان نشود او را بقتل رسانید و بر سر مکتوبات بالله تعالی نویسند و طائفه از
امرا که کیخاتو را بقتل رسانیده بودند بکشت گویند که تا زمان غازان خان دفاتر مربوط بتاریخ هجری بود و طلب خراج آن میکردند

و در هر سال بابت سنه پانی ستوبه جایا ... در سنه ششصد و شصت و نه هجری خواجه رشید طبیب و سعد الدین آوجی که بشرکت وزارت داشتند معاز برا
بتاریخ شمسی مبدل ساختند و بالجمله چون الجایتو خان قصد دیار مصر کرد و بر پادشاه ظفر یافت و در آن معرکه ده هزار مرد و بیست هزار اسب بدست مصریان
افتاد فرقه مغولان سبجی تمام از فرات بگذشتند عاره الجایتو خان در حد دو داد چنان امرای منهزم را چوب یاسا بزد و امیر چوبان را که گمان شجاعت
بظهور رسانیده بود خلعت داد و بموافقت بزرگان سه چوب زد و متوجه قزوین شد و بجدید آن در گذشت و ابن یمین گوید قطعه بسال
هفتصد و سیزده هجری از شوال بهر روز پانزدهم وقت عصر یکشنبه شد از نواحی قزوین سه بهمان جان بسوی خلد که ماوا جهان از بشین
و بعد از وی برادرش الجایتو سلطان که والی خراسان و مازندران بود بسلطنت نشست و سلطان محمد خدابنده لقب یافت و امر کرد
تا سر خدا اسم خود نامیر علی ولی الله و نیز لا اله الا الله محمد رسول الله ساختند و اسامی ائمه معصومین ثبت کردند حکایت بنای سلطانیه و ضمیمه
کردن جمله افاضل و اکابر ممالک را در سلطانیه گذشت و از عجایبات الجایتو سلطان آن بود که دختری را بهنگام بلوغ در زنار گرفت و بعد از
چند روز آلت و خصیتین از موضع مخصوص پدید آمد تاریخ فوت الجایتو سلطان حمد الله مستوفی گوید فرد از هفتصد و شانزده چو شش ماه بگذشت
از کاه و کلاه سروری شاه گذشت و بعد از وی پسرش ابوسعید خان بن الجایتو سلطان بعمر دوازده سالگی در هفتصد و هفده هجری بگذ
سلطان امیر چوبان و دشت و دیگر را امیر سونج والی بغداد گرفته بر تخت نشاندند و در آن آوان امرا با رعایا بد میکردند و سلطان
ایشان را گفت اگر مصلحت دانید همه رعایا را غارت کنید بشرط آنکه هر سوم از بدن نخواهند گفتند فی هر سوم نشانه نماید و چون آن از عمارت دور
است اگر رعایا را غارت کنیم عمارت و زراعت نماند سلطان گفت هرگاه چنین است در رعایت رعیت سعی کنید و ممالک معمور گردانید و در عهد
سلطنت ابوسعید بهادر خان تیمور تاش بن امیر چوبان که حاکم روم بود بغی کرد و سکه و خطبه بنام خود نمود که من مهدی آخر الزمان هستم
امیر چوبان با لشکر بسیار متوجه روم شد تیمور تاش بعهد و پیمان نزد پدر آمد امیر چوبان او را حبس کرد و بخدمت سلطان پیوست برعایت
حرمت چوبان گناهش بخشیده باز پیش ایالت روم داد و در هفتصد و بیست و پنج هجری سلطان ابوسعید بهادر خان بغداد خاتون بنت امیر چوبان
را که در حباله نکاح امیر شیخ حسن ایلکانی پسر عمه سلطان ابوسعید صاحب روم که شیخ حسن بزرگ عبارت از وست آنرا بدید و عاشق شد
و چون در دور پادشاهی چنگیز خان مقرر بود که هر زنی را که پادشاه خواهد باید که شوهرش او را طلاق دهد امیر چوبان پدر بغداد خاتون را از خان
آگاهی دادند چوبان در خشم شد و جوابی درشت گفت و سلطان برنجید و بظاهر هیچ نتوانست گفت و آخر الامر چوبانیان را برانداخت
و در سال هفتصد و بیست و هشت هجری امیر شیخ حسن ایلکانی طوعاً و کرهاً بغداد خاتون را طلاق داد و سلطان او را بخواست و از کمال اختیار
بغداد خاتون طالع زخ پایان که مانده بودند بانبه دولت رسیدند و تاریخ فوت سلطان این ابیات است قطعه چون گذشت از سال هجری
هفتصد و سی و شش از ربیع الآخر هم سیزده بگذشته بود در قراباغ از سر سلطان اعظم بوسعید دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود
و بعد از وی ارپا خان که از احفاد اریق بوکا بن تولی خان بود بسلطنت نشست و معز الدین لقب یافت و در بدو دولت خود بغداد خاتون
را بتهمت آنکه با ملک دشت قبچاق مراسلات دارد و سلطان ابوسعید را بزهر هلاک کرده بقتل رسانید و در عهد او دولت آل چنگیز خان ضعیف
شد و امیر علی پادشاه خال سلطان ابوسعید بهادر خان موسی خان بن علی خان بن بایدو خان بن طرغای بن هلاکو را بسلطنت برداشت
و از دیار بکر قصد تبریز کرد و ارپا خان روی بایشان آورد و در روز رزم ارپا خان در غول ترتیب داد و در چپ خود جای گرفت
و در دیگری خواجه غیاث الدین وزیر خویش را جای داد هم در اول لشکر روی بزرم آورد و امیر علی پادشاه بکری انداخت [illegible]

و سواری لتقول غیاث الدین که هر کدام از انظار دور بود فرستاده با هر کدام او را بر کشیدند که آن فوج دیگر بهزیمت رفته سپاه ارپاخان آنرا با در کرده هر دو فوج
بهزیمت رفتند امیر علی پادشاه ظفر یافت و غیاث الدین وزیر را بگرفت و بقتل رسانید پس از آن از ارپاخان بدست آورده و بکشت و موسی خان بسلطنت
نشست و امیر علی پادشاه رنجیده مخالفت کرده و نزد شیخ حسن ایلکانی صاحب روم رفت امیر شیخ حسن محمد خان نبیره زاده هلاکوخان را بسلطنت برداشت
با سه هزار سوار او را بنیابت روم گذاشت و قصد تبریز کرده و تلاقی فریقین دست داد امیر علی پادشاه خواست که حیله کند پس با امیر علی حسن شیخ ایلکانی نوشت
که نزاع در میان دو پادشاه است همان بهتر که در گوشه قرار گیریم تا آن هر دو باهم رزم کنند هر کرا ظفر باشد بخدمت او شتابیم امیر شیخ حسن قبول کرده با
دو هزار سوار جدا شده بگوشه بایستاد و امیر علی پادشاه نیز با فوجی بگوشه رفت و قرار گرفت فوج موسی خان بر لشکریان محمد خان حمله برده و غالب آمدند
علی پادشاه پادشاه شاد شد خواست که تجدید وضو کند از اسپ فرود آمده بگوشه رفت امیر شیخ حسن ایلکانی آن بدید فرصت یافت بر فوج علی پادشاه حمله برد
و کار او و همراهیانش بساخت مظفر و منصور با محمد خان به تبریز رفت و دلشاد خاتون را که محبوبه سلطان ابوسعید بهادرخان بود بخواست و حبال
بغداد خاتون را بآن مبدل ساخت راقم گوید که کرد که نیافت و در سال هفتصد و سی و هشت هجری امیر شیخ حسن چوبانی المعروف بشیخ حسن بزرگ
منهزم به تبریز رفت و شیخ حسن کوچک ساتی بیگ بنت الجایتو سلطان را بسلطنت برداشت و عزم رزم شیخ حسن بزرگ کرد و آخر مصالحه
روی داد و در آن وقت در هر سو سودای پدید آمد امیر حاجی طغبای در دیار بکر و امیر ارسلان و بعضی از بلاد روم و ملک اشرف بن تیمورتاش
بن امیر شیخ حسن چوبان در برخی دیگر از روم استقلال یافتند و پسران امیر اکرانج بر کردستان و خوزستان و اولاد امیر شاه رنجو بر فارس مستولی
شدند و سید جلال الدین میران و عماد الدین سنائی در اصفهان و امیر مبارز الدین محمد مظفر که ذکرش در صحایف گذشته در یزد و ملک قطب الدین
غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در یمن و ملک معز الدین حسین کرت هرات قتلغ تیمورخان در مازندران و بعضی از خراسان و امیر
ارغونشاه در نیشابور و سربداران در سبزوار و امیر عبد الله بن امیر ملای در قهستان فرمان روا گشتند و ایشان همه از امرایان اولاد
چنگیزخان بودند بالجمله امیر شیخ حسن کوچک رونقی نداشت طغاتیمورخان از مازندران بخواند بسلطنت برکرد طغاتیمورخان با سپاه بسیار آمد
و امیر شیخ حسن بزرگ با وی پیوست امیر شیخ حسن کوچک بطغاتیمور نوشت که اگر پاس اتفاق کنی ساتی بیگ را در حباله نکاح تو در آورم طغاتیمورخان
شاد شد و باو نوشت که من از تو ام باید که چوبانیان ایلکا سا تر بقتل رسانید امیر شیخ حسن کوچک همان نامه را نزد شیخ حسن بزرگ فرستاده
پیغام داد که مرا دشمن سمی پنداری و آنرا که مازندران میخوانی نامه چنین نمی نویسد امیر شیخ حسن بزرگ حیران بماند و آن نامه را نزد طغاتیمورخان
فرستاده طغاتیمورخان از غایت انفعال راه مازندران پیش گرفت لشکریان از یک سو یک جدا شدند که بعد نولیسم امیر شیخ حسن کوچک از هم برخاست پس شیخ حسن بزرگ
جهان تیمورخان نبیره زاده اباقاخان بسلطنت برداشت و شمس الدین زکریا را باو وزارت داد امیر شیخ حسن کوچک دید که از ساتی بیگ
سلطنت نمی آید **سلیمان خان** بن سکی سموت بن هلاکوخان را به تخت نشاند و ساتی بیگ را در سلک ازدواج او کشید و پیش از این ساتی بیگ
را ارپاخان در نکاح داشت بالجمله سلیمان خان بر اران و موغان و اوجان و آذربایجان و گرجستان استیلا یافت امیر شیخ حسن بزرگ با سپاه
عراق عرب و دیار بکر و خوزستان با امیر شیخ حسن کوچک رزم کرده منهزم گشت امیر شیخ حسن کوچک ظفر یافت و در هفتصد و چهل و یک هجری با مطالع
به تبریز نزول کرد امیر سیورغان ابن امیر شیخ حسن کوچک چوبانی بخدمت آمد و حکومت عراق عجم یافت و از اولاد هلاکوخان آخرین ملوک
انوشیروان خان است که ملک اشرف و برادرش ملک قیصر او را بسلطنت نشاندند و گفتند که از اولاد هلاکوخان است و امر کردند
که او را انوشیروان عادل خوانند و خود ظلم و جور پیش گرفت سیورغان چوبانی بدیار بکر رفت و از آنجا بر دست امیر ایلکان بن شیخ حسن

ایلکانی کشته شد و بعد از وی نوشیروان خان از احفاد هلاکو خان کسی بسلطنت نرسید ذکر سر جوجی خان احفاد جوجی خان بن چنگیز خان بزرگترین برادران
بوده الوس جوجی که اکنون ما لوس از بک مشهور است بادمی پیوندند و آورده اند که قوم مکریت پیش از چنگیز خان که هنوز بدولت رسیده بود غارت کردند
و خاتون یسی را که حامله بود باسیری بردند بپادشاه بگریپ او نگ خان نام آن زن را باحترام نزد چنگیز خان فرستاد و خاتون یسری آورد چنگیز خان
او را جوجی نام نهاد یعنی مهمان رسیده و برادران در نسبت جوجی طعن کردندی با ایشان الفتی نداشت چون چنگیز خان دشت قبچاق مسخر
ساخت حکومت آنجا باو داد بعد از فتح خوارزم جوجی خان از برادران رنجیده بدشت قبچاق رفت چون چنگیز خان از مملکت ایشان
بازگشت بخدمت آمد صد هزار اسپ پیشکش نمود و بدشت مراجعت کرد و شش ماه پیش از پدر در ششصد و بیست و سه هجری درگذشت و بعد از و
پسرش باتو خان بحکومت دشت قبچاق و بلغار و الان رسید او وجودی مستغرق داشت بربانی که بدرگاهش آمدندی بیش از انکه بخازن
سپارد بمردم بخشیدی با تقلید هیچ دین و ملت نگرویدی و در عهد کیوک بن اوکتای قاآن متوجه اربین و ژروپین شده بخرکس رفت و هفتاد
هزار کس بکشت و آن مملکت را بگشود آنگاه روی ملک اروماشغر که به فرنگ متصل است آورد نصاری با چهار صد هزار قصد او کردند
باتو خان رزمی صعب کرده ظفر یافت و بدشت قبچاق بازگشت و او آنست که منکو قاآن تولیخان را بعد فوت کیوک خان بن اوکتای
قاآن بر تختگاه چنگیز خان نشاند و آن در احوال منکو قاآن درگذشت و او شهر سرای بنا نهاد و بعد از و برادرش برکه خان پادشاه
شد او مسلمان متدین بود بر افعال هلاکو خان اعتراض میکرد میان ایشان خشونت خواست چنانچه گذشت و بعد از و پسرش منکو تیمور
بحکومت رسید و بعد از و یسی بگذشت که در احفاد جوجی خان مخالفت خواست و بالآخر ملک بفرزندان اورده بن جوجی خان رسید
ما ایشان دو فرقه شدند اول سلاطین دست راست که ارس و بلغار در تصرف ایشان بوده و ایشانرا کول آواره گویند و دوم
سلاطین دست چپ که از الغ بامر آن ایشانرا بوده آن طایفه را آق اورده خوانند و دیگر گروهی کول اورده اول پادشاه توقتا خان
بن تولوقوی بن جوجی خان ست از غازان خان اوزبکخان طلب داشت و در هفتصد و ده هجری درگذشت و بعد از و پسرش
طغرل خان پس از و پسرش اوزبک خان بن طغرل خان بر تخت نشست و سایر الوس جوجی خان را مطیع ساخت و پس از آن
الوس جوجی بنام او اشتهار یافت چه ایشانرا اوزبک خوانند راقم گوید قوم اوزبک که مشهورند ظاهرا عبارت از جوجی خان بن
چنگیز خان ست القصه در عهد اوزبک خان اسلام دران دیار بغایت قوی شد و بعد از و پسرش جانی بیگ خان بسلطنت
نشست و حکمش بمرتبه بود که وقتی قاضی محیی الدین از ظلم ملک اشرف چوپان شکایت کرد جانی بیگ خان از شهر سرای با صد هزار سوار
متوجه آذربایجان شد و درین یورش سپاه او را دو نوبت بر رود اعات عبور اتفاد کسی بکنوشه از ان نکسست و بآذربایجان
رسید و ملک اشرف را بکشت و بدیار خویش بازگشت و بعد از و پسرش بردی بیگ خان سه سال سلطنت کرده در هفتصد و شصت
هجری درگذشت و پس از و کسی از کوک اورده بسلطنت نرسید و دیگر در گرده آق اورده اول توقتامش بن لوقان لوی
بن اورده بن جوجی ست و از احفاد وست توقتمش خان بن الواخواجه اغلان که بامداد صاحب قران امیر تیمور گورکان
حکومت دیار خویش یافت و آخر با صاحبقران مخالفت آغاز نهاد و دیگر با و رزم کرده مستاصل گشت تا انکه در هشتصد و
هفت هجری در غربت و سرگردانی وفات یافت و تذکری از ان در ترجمه صاحبقران امیر تیمور بیاید و بعد از و توقتمش خان
با پانزده کس دیگر یکی بعد دیگری بحکومت رسیدند و از انجماعه ست براق خان بن قویرچی اغلان بن ارس خان

که بر محمد خان بن تونمیش خان خروج کرده در هشتصد و بیست و ده هجری بماوراء النهر رفت و از میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ تربیت یافت باز بدشت
قبچاق بازگشت و در هشتصد و بیست و هشت هجری با محمد خان مصاف داده غالب آمده بسلطنت نشست و کفران نعمت آشکارا کرده روی
بماوراء النهر نهاده در احوال سغناق با میرزا الغ بیگ مصاف داده و ظفر یافته ماوراء النهر تاراج کرده و آخرین آن گروه حسن نظر خان
بن قاسم خان بن سنگ خان حالی بگیجان بن براق خان بسلطنت رسیده و در زمان او اعقاب شاهی بن جوجی خان بخوارزم و ماوراء النهر
استیلا یافته سلطنت کردند و اول ایشان ابو الخیر خان است که بدوازده واسطه نسب بجوجی خان بن چنگیز خان میرسد بدشت
قبچاق نشیمن داشت و در هشتصد و سی و نه هجری از مسکن خود بخوارزم آمد و ابراهیم بن امیر شاه ملک را که بفرمان شاهرخ ابن تیمور صاحبقران
والی آنجا بود شکست داده استیلا یافت و سلطان ابوسعید گورکان را استمداد نموده و باز میرزا عبد الله والی سمرقند غالب آمده بر
ماوراء النهر مستولی گشت و ابو الخیر خان بخوارزم والی بوده تا در هشتصد و هفتاد و سه هجری درگذشت و بعد از و پسرش
شیخ حیدر خان بسلطنت رسید و پس از او برادرش محمد خان بن شاه بوداق سلطان بن ابو الخیر خان المعروف
به شیبک خان که بخوارزم به تخت نشست و او اول کسی است که از سلاطین اوزبکیه بر ماوراء النهر مستولی شد و با سلطان
محمود خان بن یونس خان صاحب الوس جغتای در آغاز نهاده و با برادر او در نهصد و شش هجری بر سمرقند استیلا یافت و بکابل
رفت و در غیبت او بابر پادشاه از اندجان در رسیده و سمرقند بگرفت شیبک خان بسمرقند شد و باز بر آن استیلا یافت و آورده اند
که سلطان محمود خان صاحب مغولستان و الوس جغتای را واقعه افتاده ملک بگذاشت و بحکم سابقه مودت با وی پناه آورد شیبک خان
در بنا بر نیکویی که با او کرده بود سلطان محمود خان را در کنار دریای خجند بقتل رسانید و خود در نهصد و شانزده هجری در
رزم از دست شاه اسمعیل صفوی بقتل رسید و خوارزم از تصرف اولادش بدر رفت و ماوراء النهر متصرف ماند و از آن گروه
عبید الله خان [illegible] بن اسکندر خان که چون پدرش اسکندر خان بر بلخ مستولی شده در نهصد و نود هجری درگذشت
عبد الله خان بجای پدر در ماوراء النهر بسلطنت نشست و او ملکی عادل و مدبر و اقبال مند بوده پیوسته با علما صحبت داشتی
و در رعایت احترام ایشان مبالغه کردی و بعهد خویش ماوراء النهر و ترکستان با تاسکند و بلخ و بدخشان و خوارزم ممالک مسخر ساخت
و به فرغانه لشکر کشیده مسخر ساخت و در نهصد و نود و پنج هجری لشکر بخراسان کشیده و هرات را محاصره کرده و بعد یکسال قهرا
بگشود و علی قلیخان شاملو والی آنجا را با جمعی کثیر از قزلباش بقتل رسانیده و دیگر سال پسرش عبد المؤمن خان لشکر بمشهد مقدس
کشیده و بگرفت و حاکم آنجا امت خان استاجلو را بکشت و در آستانه رفته بحلوت قتل عام کرده بسیاری از سادات و اکابر را بقتل
رسانید و او بتعصب مذهب موصوف بوده وقتی در شکار قصد پدر کرده نزد عبد الله خان پیش از معدودی چند پیوند داده تا [illegible]
ردی گردان شده بنشنو رفت و پسر را دعای بد کرده و گفت مدت العمر پشت بدشمن نه نموده بودم امروز بشنوی این پسر در آن گرفتار
شده بهم استحال خواهم که از دولت و سلطنت محروم ماند و بالآخر چنان شد که عبد المؤمن خان بعد از پدر زیاده از چهار ماه حکومت نیافت
بالجمله عبد الله خان بعد از فتح مشهد بیرون شتافته و اکثر خراسان بدست یافت و بماوراء النهر باز گشت و لشکر به بدخشان که
از تصرف پدر رفته بود کشید چه محمد زمان میرزا ابن میرزا شاهرخ بن میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان که آنجا خروج کرده بود
منهزم بکابل گریخت عبد الله خان بماوراء النهر مراجعت کرده بود تا آنکه بسمرقند درگذشت در سن یکهزار و شش هجری

قیامت قائم شد تاریخ ست و بعد از و پسرش عبدالمؤمن خان بجای پدر نشست و ظلم پیش گرفت و بسیاری از امرای پدر را بقتل رسانید
و بالآخر بعد از چهار ماه دو تن از ایشان هلاک گردید و بعد از و پنج تن دیگر بعد دیگرے سلطنت کردند همچنین انجام و آخرین
ایشان امام قلیخان است که بادشاه شد بلخ و بدخشان برادرش ندر محمد خان بود و امام قلیخان بجود و سخا اشتهار بسیار داشت و
هر چه بدستش می آمد می بخشید چنانچه گویند هرگز در طویله اش زیاده از دو اسپ نمی ماند بعضی اوقات ابراهیمی می بخشید و دیگر
از اولاد جوجی خان که ایشان نیز در خوارزم بحکومت رسیدند اول ایشان ایلبارس خان است چه وقتی شیبک خان
بر دست شاه اسمعیل صفوی بقتل رسید شاه اسمعیل ایلبذی بیگ را ایالت خوارزم داد ایلبارس خان قبچاق لوزی داشت به
تعجیل خود را بخوارزم رسانید و استیلا یافت و بعد از و ده تن دیگر بطناً بعد بطن ریاست کردند یازدهمی آن که اسفندیار خان
بن عرب خان است که بسلطنت خوارزم رسید اطاعت شاه طهماسپ صفوی کرد **ذکر چغتای خان و فرزندان او**
چغتای خان پسر دوم چنگیز خان و الوس چغتای باو منسوب است و در سن ششصد و نوزده هجری وقتیکه
چنگیز خان از کنار آب سند باز گشت حکومت ماوراء النهر و خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین او را
داد امر توره و یاساق باو تفویض فرمود چغتای خان تا آنکه برادر مهتر بود اما اوکتای قاآن حرمت بسیار میداشت
روزی هر دو برادر شراب میخوردند و بسیر رفتند و بایکدیگر اسپ بگرو باختند اسپ چغتای خان درگذشت پس هر دو بخانه باز
دیگر روز چغتای پایچان انجالت بیاد آورد گفت چگونه بود دیروز با قاآن گفت بگرو زیاده هم اسپ من درگذرد و ده کرد بعد ازین چنین
گستاخی کنم توره و یاساق نماید پس سوار شد و بر خلاف معهود از پس بارگاه قاآن آمده نشست قاآن کسان بفرستاد و از آمدنش
سوال کرد چغتای خان گفت من و سائر بزرگان مجلس کا داده ام تا با یاساق روم قاآن خجل شد گفت او آقای بزرگ منست
چنین محقرات را چرا بدل آورد چغتای خان آنرا نپذیرفت و نه اسپ بشکرانه پیشکش کرد و باقاآن گناه او بخشید و نیکخواهان بوده
که قاآن از همت چغتای درگذشت و نشست آن بزرگان مغول سر بر خط قاآن نهادند پس چغتای خان از برادر مرخص شد
و بپایه خود شتافت و بحکومت پرداخت قاآن که در معظمات امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت کردی و گاه او نزد خود
بفراخواندی و چغتای خان بحکم وصیت پدر را صواب دید قراچار نویان تجاوز ننمودی راقم حروف گوید که اکثر مردم هندوستان
صاحبقران امیر تیمور گورکان و اولادش را که تا اکنون بسلطنت هند قیام می دارند از عدم دریافت گویند که سلطنت
هندوستان در اولاد چغتای است و بابر و امیر تیمور گورکان را از اولاد چغتای میدانند و حال آنکه در اجداد امیر تیمور
هیچکس نام چغتای نداشته و اصل این غلطی و اشتباه آنست که قراچار نویان که جد امیر تیمور صاحبقران است چنگیز خان
او را مدار المهام ساخته ردیف پسر خویش چغتای خان ساخت چنانچه در احوال چنگیز خان گذشت که جد صاحبقران
امیر تیمور گورکان و اولاد او در الوس چغتا بمدار المهامی بسر میبردند لهذا عام و خاص از راه عدم معرفت اولاد صاحبقران
را منسوب بآن میکنند و آن اصلے ندارد و بالجمله چغتای خان پادشاهی با صاحب فراست بوده و شوکتے عظیم داشته و در امور
توره و یاسا مبالغه نمودی و بموجب آن فرمان داده بود که هر که در درات بیاید و خلاط مینه در آب بیفگند و گوسفند بکشند
بلکه انزا جبه کنند مدتی در خراسان و ماوراء النهر بعلانیه کسی گوسفند نتوانست کشت و او ملک میراند تا آنکه در سنه ششصد

و چهل هجری الغتول در گذشت و بعد از و نبیره اش قراهلاکو خان بن ماتکان بن چغتای خان بسعی قراقار نویان پادشاه شد و در ششصد و چهل و شش
هجری کیوک خان بن اوکتای قاآن او را عزل کرد و گفت با وجود پسر پاک بنبیره نرسد پس مونکو بن چغتای خان را حکومت آن الوس
داد و در ششصد و چهل و نه هجری مونکو وفات یافت قراخار نویان دیگر بار قراهلاکو خان را بسلطنت نشاند و او در ششصد و پنجاه و یک
هجری و قراخار نویان در ششصد و پنجاه و دو هجری در گذشتند و بعد از و پسرش مبارکشاه بن قراهلاکو خان پادشاه شد و مسلمان گشت
و منکو قاآن براق خان نبیره زاده چغتای را که در خدمتش بسر می برد حکومت الوس چغتای داد براق خان در ششصد و شصت و سه هجری
پادشاه الوس چغتای گشت و مبارکشاه را ملازم خود ساخت و لشکر بچین فرستاده استیلا یافت و تجبر و مکر و زید الحال نویان بن قراخار نویان
از و برنجید و به آذربایجان رفت و براق خان عزم تسخیر خراسان کرد و خواست که بهر احتیاج سپاه سمرقند و بخارا را غارت کند مسعود بن
یلواج گفت هر مملکتی که در تصرف انیست ملک خود را خراب نتوان کرد براق خان برنجید و امر کرد با مسعود را هفت چوب زنند لیکن از آن
عزیمت درگذشت و چون براق خان از اباقا آن منهزم ببخارا رسید مفلوج گشت و اسلام آورده و در گذشت و از ان طائفه است
دوا حچن خان بن براق خان که بعد از و بفرمان قندو خان پادشاه شد و اسکر نویان بن انحل قراخار نویان را مدار الملک و الوس
چغتای را آباد کرد و دیگر لشکر به هند فرستاده و در هفتصد و شش هجری در گذشت و بعد از و پسرش کنجک خان پادشاه شد چون فرزندان
قندو خان که نبیره اوکتای قاآن بودند مکنتی نماند کنجک خان مغولستان و سائر ولایت ایشان را بگرفت و بعد از و بالتقو خان از
احفاد چغتای خان پادشاه شد و اسلام آورده و قصد اولاد دوا حچن خان کرد آتش لوفاین دوا حچن به هند بگریخت کتاک خان بن
دوا حچن در ماوراء النهر بماند و بحیله که دانست مالیقو خان را در سن هفتصد و بیست هجری بقتل رسانید پس کتک خان برادر را از هند
بخواند السن بوقا خان بن دوا حچن خان از هند در رسید و بر تخت نشست و کتک خان را مدار الملک ساخت پس از چندی در گذشت
و بعد از و کنک خان بن دوا حچن خان پادشاه شد بلخ را که از عهد چنگیز خان خراب بود معمور ساخت و او پادشاهی عادل بود و
در هفتصد و بیست و یک هجری در گذشت گویند وقتی در صحرا استخوانی چند بدید تامل کرد گفت این استخوان با من میگویند که مظلومم
پس تحقیق حال نموده معلوم شد که جمعی از قطاع الطریقان را آنجا کشته بودند پس آن طائفه را بدست آورده بکشت و آنچه از اموال
مقتولان نزد ایشان بود بگرفت و به ترکستان پوریه که بقوم فرستاده و برادرزاده کتاک خان ست ترمشیرین خان بن ایلچیکدای خان
که بعد از ایلچیکدای خان پادشاه شد او مسلمان و متدین بود و لشکر به هند کشید و دهلی را محاصره کرد و سلطان محمد تغلق بهر او تحف
و هدایا فرستاد تا از دهلی برخاست و متوجه گجرات شد زمانی نرفته بدست آورده بماوراء النهر باز گشت برادرزاده اش داود
تیمور خان که حکومت خبه که شهر قبا گشت عبارت از دست سیاه اشت و کافر بود در سن هفتصد و بیست و هشت هجری ترمشیرین را
بقتل رسانید و بعد از و برادرش چغتای که پادشاه شد یکی در زمینه و مغولستان و دیگری در ماوراء النهر بسلطنت نشست اول النجاعه
چنگکو خان و بعد از و برادرش بسبو تیمور خان که دیوانه بود بحکومت نشست و بعد از و فولاد خان بسلطنت نشست و در عهد او
سلطان از احفاد اوکتای قاآن بعیت بر الوس چغتای دست یافت و عهد نامه قتلغخان و قاچونی بهادر را پاره کرد امرا او را
بکشتند چنانچه در احوال اوکتای قاآن در گذشت و بعد از و پسرش محمد خان بن فولاد خان و پس از و قزان سلطان خان
در هفتصد و سی و سه بر تخت نشست و او متکبر و ظالم و سفاک بود و اگر پیش او دو نفر نشستی اکثر آن بود که یکی را بکشتی و گاهی

هر دو را بقتل رسانیدی وقتی امیر قزغن که از اکابر امرای الوس جغتای بود بخواند او توهم نمود باتفاق امرا دو سال براهی جمع آورده
دانشمندچه اغلان را که نسل اوگتای قاآن بود بسلطنت برداشت در هفتصد و چهل و شش میان قزان سلطان و دانشمندچه
رزمی صعب اتفاق افتاد و سری بر چشم امیر قزغن رسیده از نور عاطل ماند معهم بهزیمت رفت قزان سلطان بقرشی رفته بعد دو سال
تغلق تیمور خان بن ایسن بوقا خان جد ابن جیحون در بنیه و مغولستان پادشاه شد و بعد از هشت سال مسلمان شد و شیخ جمال الدین
ترکستانی از اولیای زمان بود چون شهر کنک در ریگ پنهان شد و آن در شهر کنک مرقوم است شیخ جمال الدین پیش از آنجا متوجه فتنه شد
و آنجا مقیم گشت در آن وقت تغلق تیمور خان به اینیوا خاست داشت و بسلطنت نرسیده بود روزی در شکار شیخ را گذر افتاد
تغلق تیمور خان برنجید و اشاره بسگی که بآن شکار میکرد نمود شیخ را گفت تو بهتری یا سگ شیخ گفت هر اگر ایمان باشد من بهترم
و اگر نه سگ از من بهتر تغلق تیمور گفت ایمان چیست شیخ بیان نمود تغلق تیمور خان بگریست و گفت اگر خان یعنی پادشاه شوم نزد من
آی تا مسلمان شوم پس شیخ از وی جدا شد چون زمان وفات شیخ نزدیک رسید پسر خود مولانا ارشد الدین را وصیت کرد که چون
تغلق تیمور خان پادشاه شود نزد او برو که مسلمان شود چون او پادشاه شد مولانا برفت و مدتی ملاقات متعذر بود تا نزدیک آرد
و بانگ نماز گفت روزی خان بشنید و او را بخواند و باز خواست مولانا حال باز گفت تغلق تیمور خان گفت از آنگاه که پادشاه
شده ام هر روز آن وعده بخاطر میرسد پس مسلمان شد و یک یک امرا را در خفیه بخواند و گفت که اگر مسلمان نشوید بقتل رسانیدیم نخست
امیر تولک دغلات را که امیر الامرا بود بخواند امیر تولک بگریست و گفت سه سال است که بر دست صلحا بر کاشغر شده ام و از
ترس تو ظاهر نمیتوانم کرد خان همه را مسلمان ساخت در هفتصد و چهل و هفت هجری امیر قزغن از پریشانی قزان سلطان آگاه شده
روی باو نهاد در حدود قرشی با وی رزم کرده او را بقتل رسانید در هفتصد و چهل و هشت هجری دانشمندچه اغلان را نیز بکشت
زیرا که او از برادر جغتا سود او ان کسی متابعت او نمیکرد و پس بیان قلیخان را بسلطنت برگرفت و ترکستان بعدل و داد
بیاراست قتلغ تیمور برادر زاده امیر قزغن از وی ایالت بورالدی خواست امیر قزغن نپذیرفت قتلغ تیمور آن کینه در دل داشت
و در شکارگاه در هفتصد و پنجاه و نه هجری امیر قزغن را بقتل رسانید پس از وی پسرش امیر عبدالله بن امیر قزغن بجای پدر نشست
و در زمان وی بسیستان بیان قلیخان طمع کرده بیچاره را بیگناه بکشت تیمور شاه اغلان را بجای وی برداشت امیر بیان سلدوز
و امیر حاجی برلاس که از احفاد قراچار نویان بود و دیگر امرا بمخالفت برخاستند در هفتصد و شصت هجری بعد از رزم
امیر بیان سلدوز را بسعی دیگر امرای باغی تیمور شاه اغلان و سایر خویشان امیر قزغن را بکشت و بر ماوراء النهر استیلا یافت و بشرب
مدام پرداخت امرا از اطاعت امیر بیان سلدوز رو تافته هر یک گوشه دعوی ریاست کردند امیر حسین که خواهرش در حباله نکاح
امیر تیمور صاحب قران بود بن قلای بن امیر قزغن در حدود سالی امیر حاجی برلاس از اولاد قراچار نویان در کش و همچنین در بلخ
و خجند و سرغاو اریاب و ختلان و بدخشان بحکومت نشستند و هیچیک اطاعت دیگری نمیکردند و با خود نامی جنگیدند تغلق
تیمور خان از مغولستان متوجه ماوراء النهر شد و بگرفت آنگاه میر حسین بن قلای امیر قزغن باتفاق امیر تیمور صاحب قران در
ماوراء النهر بحکومت رسیدند و در هفتصد و شصت و پنج هجری نبیره ایلچنکدای خان کابل خان نامی را بسلطنت برداشت
و بالاخره امیر حسین صاحب قران و حشمت خاست و آن در ضمن احوال امیر تیمور بیاید و از دهم رمضان سن هفتصد و هفتاد

و یک هجری کامل شاه در بلخ بقتل رسانید و کرچار و دو و هم از احفاد چغتائی که در حصهٔ مغولستان کاشغر و افتو سلطنت کردند باز گویم تغلق تیمور خان
سوم صدف نوسلم چون از قتل تیمور شاه اعلان و اختلال ماوراء النهر خبر یافت در هفتصد و شصت و یک هجری متوجه آن دیار شد
امیر بایزید جلایر با او پیوست و امیر حاجی برلاس و الی کس بخراسان گریخت امیر تیمور صاحبقران گورگان اماده در کس بود و قرد امرای خان
رفت و امارت کس یافت تغلق تیمور خان آن سال بعجلت انتقال نموده تحته بازگشت امیر حسین بن امیر قلای بن امیر قزغن که بکابل رفته بود
متوجه ماوراء النهر شد و هم در رزم سر بیان سلدوز کرد امیر صاحب قران امیر خضر سوری ماوراء شدند امیر بیان سلدوز بند جتان
گریخت امیر حسین بختلان رفت و امیر کیقباد برادر کیخسرو جیلانی را بکشت در هفتصد و شصت هجری تغلق تیمور خان دیگر باره قصد ماوراء النهر
کرد سید و امیر بایزید جلایر و امیر خان سلدوز رنجیده او رفتند امیر تیمور صاحب قران نیز بحلاز مقش پیوست بدستور امارت یافت
تغلق تیمور خان سپاه بدفع امیر حسین فرستاد و کیخسرو جیلانی با تغلق تیمور یار شد امیر حسین بکابل گریخت سپاه تغلق تیمور خان تا عرصه
هند و کس تعاقب نموده بازگشتند تغلق تیمور خان امیر بیان سلدوز رنجیده بازگشت بنیکنیک دست تظلم کشاد و امیر تیمور از وی جدا شده
بطلب امیر حسین شتافت در هفتصد و شصت و پنج هجری تغلق تیمور خان بمولستان در گذشت پسرش الیاس خواجه خان
بن تغلق تیمور خان با امیر حسین و امیر تیمور رزم کرده گرفتار شد مغولان که با حفاد چنگیز خان عقیدتی عظیم داشتند او را شناختند
از لشکر بیرون کردند الیاس خواجه خان بمولستان رفت و پادشاه شد و دیگر سال با امیر حسین و امیر تیمور در حوالی
باسکند رزمی صعب کرد و ایشان را العجل بد منهزم ساخت تا سمرقند برآمد و محاصره کرد و باد رستان افتاد ناچار بمغولستان
مراجعت نمود و بعد چندی در گذشت و بعد از و قمر الدین از اکابر امرا بود در حصه استقلال یافت و برادر امیر تولک که جلال النسب
و ابد تیمور خان الوس بیگی بود چون تولک در گذشت و بعد از و برادرش امیر بولاجی بغربان تغلق تیمور آن منصب یافت
و بعد از و پسرش امیر خداداد بن بولاجی که هفت ساله بود تغلق تیمور منصب پدرش حواله نمود قمر الدین بر نجید و آن کینه در
دل گرفت و هنگام فرصت ابل والوس را با خود متفق ساخت و مستقل گشت و هژده و شانزده را یکروز بکشت با امیر تیمور رزم
کرد و بزمیت رفت و بعد از و استقلال یافت قمر الدین خضر خواجه خان بن تغلق تیمور خان در رفتهٔ مغولستان پادشاه شد آورده اند
که او خرد سال بود که پدرش در گذشت چون قمر الدین اسر خداداد خضر خواجه و مادرش را بکوهستان سیان کاشغر و بدخشان
فرستاد قمر الدین آگاه شد قصد او کرد تا درش را بکوهستان چنین بر دلیس چون قمر الدین بماند امیر خداداد او را از چنین بخواند
بسلطنت نشاند و در آمادی ابل والوس کوشید و لعزای حنا لسکر کشید و طرفان و قرا خواجه بگرفت و اهالی آن ممالکت بذا
مسلمان ساخت و سپاه امیر تیمور صاحب قران بکرر بمغولستان رفته و رزم نموده بالآخر میانهٔ ایشان مصالحه افتاد مؤلف
تاریخ رشیدی گوید که چون امیر تیمور قصد ختا کرد هشتصد هزار مرد را علوفه هفت ساله داد بخضر خواجه خان نوشت که آذوقه مهیا سازد
که مملکت تو بر سر راه ماست گویند این نامه خضر خواجه جهان را وقتی رسید که امیر خداداد او را کاسهٔ شراب داده بود خان کاسه بگرفت
و لفکر فرو رفت خداداد با وی گفت کاسه بنوش و بنگر با چه را بدستی چون بهوا انداز یم تا فرود آمد خداداد اند که چه شود در این سخن بودند که
از کنارهٔ اردو مردی با جامهٔ سفید و اسب سیاه در رسید همچنان سواره پیش خان مرکب برآمد و آواز برکشید در ایراد رگذشت
ریر رفت کس ندانست که او که بود و بعد از چهل و پنج روز خبر وفات امیر تیمور بتحقیق پیوست و نزد بعضی این سخن درست نیست چه خضر

خواجه در هشتصد و دو هجری فوت از آن طائفه است اویس خان پسر نبیرهٔ خضر خواجه خان که پس از پدر بسلطنت نشست چه قبل از
سلطنت دو نوبت با والی قلماق مصاف داده گرفتار شده نجات یافت بار سوم خواند خود را فدیه داده اما در اسلام ان کرده و بعد از عم خود
شیر محمد اغلان بسلطنت رسیده در عهد او خداداد که نود سال امارت کرده بود تمام کاشغر و چین و افسو و غیره با میر خداداد دغلق
داشته و یس خان را بدست خود بر تخت خود نشاند بحج رفت و بغداد و چون منزل چند بازگشت گفت نشاید که زیارت مدینه منوره ناکرده
بروم پس جریده بمدینه شتافت بعد زیارت روضه منوره تغیری در حال او پیدا شد همان شب بگذشت و بقیع مدفون گشت و همان شب
زنش در یورت خود وفات یافت بالجمله بعد اویس خان پسر کهترش ایسان بوقا خان بن اویسخان بامر السلطنت نشانیدند و برادر
بزرگش یونس خان برنجیده بماوراء النهر نزد میرزا الغ بیگ رفت ایسان بوقا خان افسو تختگاه ساخت و با جانی بیگ خان و
کوره خان اوزبک که از بیم ابوالخیر خان گریخته بمغولستان آمده بودند دوستی آغاز نهاده و ایشانرا اقطاع داد بعد وفات ابوالخیر خان
بسیاری از الوس اوزبک با ایشان پیوستند و لفظ اوزبک قزاق بران قوم اطلاق یافت و یونس خان بماوراء النهر بود تا آنکه سلطان
ابوسعید گورکان او را با لشکری عظیم بتسخیر ممالک موروثی فرستاد و ایسان بوقا خان در کاشغر با او در کاشغر مصاف داده ظفر یافت در
هفتصد و شصت و شش هجری درگذشت و بعد از و پسرش دوست محمد خان بن ایسان بوقا خان بسلطنت نشست آن زمان
عمرش هفده سال بود بر حرم پدر عاشق گشت و از علما فتوی میخواست ندادند هفت تن از ایشان بکشت مولانا محمد عطا از بیم جان
فتوی داد دوست محمد خان حرم پدر را بخواست شب پدر را بخواب دید که گفت ای پسر بعد از سه سال از مسلمانی کافر شدی و روسیاه
ساختی دوست محمد خان از هول آن واقعه بیدار شد و پشیمان گشت و غسل بر آورده دیگر روز بیمار شد و درگذشت بعد از و عمش یونس خان
بن اویس خان بسلطنت نشست بروج اغلان بن ابوالخیر خان که از احفاد جوجی خان بن چنگیز خان بود حدود ترکستان یورت
داشت و با هشت هزار سوار ایلغار کرده بر سر او دوید یونس خان آماده لشکر نداشت بود طائفه از مغولان که در اردو بودند دم
درکشیده و از خانها بیرون نیامدند بروج اغلان بمنزل یونس درآمد و بر تخت نشست و ملازمانش هر کدام بخانهٔ مغولان فرود آمدند
یونس خان خبر یافت با ایلغار با شش هزار سوار یکباره شبخون رسید و بفریاد اخت زبان اردو آواز شنیدند برادر یکی که در خانه بود
یکی فتند بروج اغلان خواست که بر اسپ نشیند بدررود کنیزکان یونس خان دراو چسبیده نگاه داشتند تا آنکه یونس خان در رسید او را بقتل رسانید و از ان
بیست هزار مرد جز معدودی نجات نیافتند یونس خان دختر خود قتلغ نگار خانم را در هشتصد و هشتاد هجری بمیرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید گورکان
والی فرغانه داد و از و بابر پادشاه متولد شد بالجمله آخر میان میرزا عمر شیخ و یونس خان محاربه اتفاق داد میرزا ظفر یافت و یونس خان
اسیر شد او را بنزد عمر شیخ بردند از جای برخاست و استقبال کرد و بوسیلهٔ خواجه نصیر الدین عبدالله خان آخر از میان ایشان
دوستی اتفاق افتاد و استحکام یافت و یونس خان بدیار خویش بود تا آنکه درگذشت و بعد از و پسرش سلطان محمود خان
بن یونس خان در هشتصد و نود و دو هجری پادشاه شده دو نوبت با اوزبک قزاق محاربه کرده هر بار بهزیمت رفت و بعد از
وفات عم خود سلطان احمد خان ابن سلطان ابوسعید در ماوراء النهر طمع کرده با میرزا بایسنغر بن سلطان محمود میرزا بن سلطان
ابوسعید مصاف داده منهزم بمغولستان رفت و محمد خان سالی المعروف بسبک خان که ذکرش گذشت داد و در آن هنگام
با سلطان محمود پسر میر داد را بسمرقند فرستاد و سمرقند و ماوراء النهر بگرفت و استقلال یافت و قصد مغولستان کرد

سلطان محمود به اتفاق برادر خود سلطان احمد خان در اخسی مصاف داد پس هر دو گرفتار شدند سسکا خان بنا بر حقوق سوابق ایشان را اعزاز کرده به مغولستان فرستاد محمود خان بمغولستان که تختگاه او بود رسید اما او را چندان شوکتی نماند تا اسکندر از دستش بیرون رفت با برادر نزد سسکا خان آمد سسکا خان او را با سایر فرزندان بکنار آب خجند در نهصد و چهارده هجری بقتل رسانید و برادرش احمد خان بن یونس خان در عهد پدر خویش اکثر با قلماق رزم کرده بسیاری از ایشان بکشت و به الاچی خان اشتهار یافت یعنی خان کشنده و در عهد برادرش سلطان محمود خان در سن نهصد و نود و دو هجری درگذشت و بعد از فوت سلطان احمد خان پسرش منصور خان بن سلطان احمد خان در ترفان پادشاه شد و چهل و سه سال ملک راند و در نهصد و پنجاه و دو هجری درگذشت و بعد از او پسرش شاه خان چندی سلطنت کرد و پسر دیگر سلطان احمد خان سلطان سعید خان بن سلطان احمد خان در معرکه سسکا خان با پدر خود زخمی شده بجایی رفته و اسیر گشته رهائی یافته بالآخر عم زاده خود بابر پادشاه بکابل رفت و بعد از قتل سسکا خان بامداد بابر پادشاه به اندجان آمده مستولی گشت میرزا ابابکر نبیره امیر خداداد والی کاشغر که از امرای اعظم خضر خواجه خان بود با بیست هزار سوار رو به او آورد سلطان سعید خان با هزار و پانصد سوار با او رزم کرده ظفر یافت و در نهصد و بیست هجری کاشغر بگرفت و یارکند نیز مسخر ساخت و بعد از او پسرش عبد الرشید خان پادشاه شد او سیزده پسر داشت پس از او عبد الکریم خان بن عبد الرشید خان و بعد از او اولادش در کاشغر و چین و مغولستان سلطنت کردند ذکر در احوال بعضی از وزرا و امرای چنگیز خان و اولادش محمود بیگ یلواج خوارزمی وزیر چنگیز خان بوده در زمان اوکتای قاآن بحکومت ختا رسید و همانجا درگذشت و پسر اوست برهان الدین مسعود بیگ که در عهد کیوک خان و منکو قاآن عامل ماوراء النهر و ترکستان بوده چندان مال و جاه داشت که در شعبان سن ششصد و پنجاه و سه هجری منکو خان را که با سه صد هزار سوار متوجه ایران بوده در کالکل چهار روز نگاه داشت و در آن ایام همه سپاه او را نزل داد الحاصل او چند کس را از اولاد چنگیز خان خدمت کرده بمرتبه وزارت رسید از انجمله براق خان را وزیر بوده چون براق خان عزیمت خراسان کرد خواست که بهر فرسودات سپاه سمرقند و بخارا را غارت کند مسعود بیگ بخارا رسید و ببخشش و سعی او سایر بلاد ما وراء النهر آباد گشت او در هفتصد و نود و یک هجری درگذشت نوروز بیگ بن امیر ارغون آقا بعهد غازان خان امیر الامرا بوده بیم و هراس او چندان بر خراسانیان مستولی بوده اگر اسپی آب نخوردی گفتندی مگر در آب عکس نوروز دیده خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در ششصد و شصت و یک هجری وزارت هلاکو خان یافت و در زمان اباقا خان عظیم معتبر گشت و برادرش عطا ملک حکومت بغداد و پسرش بهاء الدین محمد ایالت اصفهان داشت او بغایت متکبر و متهور بود در ضبط ملک و سیاست جهد بلیغ داشت روزی در اصفهان با تجمل تمام براهی میرفت یکی بر عادت عوام در وی نگریست بغیر جرم تا چشمانش را برون آوردند و گویند که او یعنی بهاء الدین محمد امارت اصفهان یافت و بعهد او بازاریان اصفهان شبها دکان خود را بانواع امتعه و اقمشه بی محافظت بگذاشتندی و بخانه خود رفتندی و کس را مجال نبوده که در آن تصرف کند عیسی مقداری خوردنی از دکان بگرفت و بهای آن را و چند آنجا گذاشت دیگر روز صاحب دکان آگاه شد یارای نهان داشتن آنحال نداشت بخدمت بهاء الدین شد و باز گفت خواجه بهاء الدین بقصد مسعود [illegible] بجانق در آویختند چه سودای ناک اسپ اگر [illegible] غلامی را فرستاد [illegible] احوال [illegible]

بیدار است و فلان در خواب و یکی را امر کرد تا ایشان را مقید ساخته چوب زدند تا شیخ الاسلام جمال الدین حاضر بود گفت آنکه بیدار بود چه گناه
داشت گفت اگر بیدار بودی غلام که به تفحص احوال ایشان رفته بود بگرفتی بالجمله وقتی مجد الملک که از وزرا زادگان اتابک یزد بود سعایت
شمس الدین به اباقاخان نمود اباقاخان صاحب دیوان را معاتب ساخت آنچه که مجد الملک گفته بود از او بازخواست کرد صاحب دیوان گفت
همه مال و دین و جان فدای خداوند باد انعام پادشاه را پنهان نتوان داشت و زین دولت من و برادران و فرزندان بنا کردیم و دادیم و
بدو رسیدیم و نهادیم و مصرف کردیم آنچه در تصرف ماست تواله از خداوند است هرگاه فرمان شود هر که رود تسلیم کرد آمد اباقاخان شاد شد
و دیگر روز او را به وزارت رسانید گویند در آن آوان که مجد الملک به غایت او مشغول بود روزی صاحب دیوان در طوی سه نوبت پادشاه
را کاسه داده بود صاحب دیوان زهر در وی پوشیده و آنرا بخورد اباقاخان جام از دست او بگرفت و گفت در دل داشتم که اگر از خوردن
او باز ایستد تفتیش فرمان دهم پس چون سعایت مجد الملک در حق صاحب دیوان کارگر نیامد تقریر برادرش عطا ملک پرداخت عطا ملک
بخوارزمی افتاده تبدیر پایش نهاده و از بغداد اموال بارها آورده بود در این اثنا اباقاخان درگذشت و برادرش احمد خان به سعی صاحب
دیوان پادشاه شد و عطا ملک را از حبس نجات داده امر کرد آنچه از عطا ملک در زمان اباقاخان گرفته‌اند باو بازدهند عطا ملک آن وجه
را هم در مجلس پادشاه کرد انعام کرد پس مجد الملک بخوارزمی افتاده خانه‌اش به غارت رفت و در آستانه او مقداری از پوست شیر یافتند
که به زعفران و شنجرف سطری چند بر آن نوشته بودند ترکان چون از تسخیر تمام داشتند حالی تشدید مقرر نمودند که از ارباب آشفته
بخوردن مجد الملک گمان بردند که آن نوشته را شیخ عبد الرحمان رافعی که دوست صاحب دیوان است از امتناع او نهاد لاجرم از
خوردن آن امتناع نمود احمد خان برنجید او را به عطا ملک سپرده تا به قتل رسانید و هر عضوی از اعضای ایشان را به ایالتی فرستاد و سرش را به بغداد
و پایش را به فارس و دستش به عراق و عجم رسید عطا ملک در آن وقت این رباعی گفت رباعی یک روز تو در مسند وزیر بودی و بر شدی
چون دیده و مال و ملک تو فرشدی انعامی تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله به یک هفته جهانگیر شدی عطا ملک دیگر باره به حکومت
بغداد رسید و چهار ساله در ششصد و هشتاد و یک به جوار حق در گذشت او از علمای زمان و کرام جهان بوده بغداد که بعد از قتل
معتصم عباسی خراب شده بود معمور کرده و جوی حفر نمود که آب فرات از آن به مشهد نجف آمد بالجمله خواجه شمس الدین صاحب دیوان در عهد احمد خان
دیگر بار مستقل گشت چون احمد خان به قتل رسید خواجه در اصفهان بود خواست که به هند رود گفت که فرزندان را در دست کافران
نتوان گذاشت پس در سنه ششصد و هشتاد و سه هجری به اردوی ارغون خان رفت ارغون خان خواست که او را وزارت دهد
نوقا که اعظم امرا بود از راه حسد به عرض رسانید که صاحب دیوان اباقاخان را به زهر هلاک کرد ارغون خان بازخواست نمود صاحب دیوان
گفت آنچه از تصرف من در اموال سلطانی گفتند قبول است لیکن از تهمت قصد ولی نعمت بری‌ام ارغون به قتلش فرمان داد صاحب
دیوان غسل کرده دو رکعت نماز گذارد مصحف خواست و فال بگشود این آیه بیرون آمد ان الذین قالوا ربنا الله ... بالجنة التی
کنتم توعدون پس کاغذ و قلم خواست این مکتوب به فرزندان نوشت جماعت عزه و فرزندان حفظهم الله تعالی سلام و
دعا بخوانند ایشان را به خدای عز و جل ودیعت سپرده شد و بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین و امید در خاطر چنین بود که
تلافی ایشان و حیثی کرده آید چون روزی نبود تا بجهان افتاد باید که در مخالفت فرزندان تقصیر ننمایند و ایشان را بوصل
ترغیب کنند و ال بگذارند و مکروه تحمل کنند و آنچه خدای عز و جل روزی کرده باشد بستانند اگر فرزند اتابک و والده‌اش

چون سک خاتون خوانند و بولایت روند اجازت باشد نوروز و مسعود با والده اش ملازم باشند اگر از املاک چیزی مرحمت کنند بستانند و بآن قناعت
کنند حرم کجا تواند رفت و هم آنجا بر سر تربت دیگر مومنه خان تو هر کرا آسایشی ندیده اگر خواهد شوهر کنند فرج الله و والده اش با اتابک هم باشند
دیگر بار ما املاک پادشاهی با میر توفان داده ام او را باو نمایند و دیگر املاک را عرضه دارند اگر چیزی رد کنند فبها و الا قناعت نمایند
باریتعالی بر بار رحمت و بر شما برکت کند درین زمان خاطرم با حضرت ایزدی بود و همین قدر بیش تو اتم نمود نقلست که گفت بنده آزاد را نیکو دارند
و بر خانه نسبت عزیزه مارا فراموش نکنند با نچه دست دهد والسلام آنگاه در روز دوشنبه چهارم شعبان ایشان در رفرا باغ او را بشهادت
رسانیدند و پسرانش فرج الله و یحیی و مسعود را از پی روان کردند و از مناقب او آنست که روزی خواست که سوار شود درویشی
نابینا باضطراب می آمد و پیچ اسپ که سخن بعرض رساند خواجه توقف کرد تا در رسید و نادانسته سر عصاء او بر پایش جا گرفت و بر زمین
رسید پس او برآورد و بخانه بازگشت و موزه دیگر پوشید و سوار شد و دیگر روز صاحب فراموش شد روزی در حوض آب
نشسته بودند منهاج رقعه باو داد و این رباعی در آن نوشته بود رباعی عالم چو محیط ست و کف خواجه نقط * پیوسته نکرده
نقطه که میکند خط * پرورده تو کهنه مه دون دو شرط * دولت ندهد خدای کس را بغلط * خواجه و بدیهه این رباعی بگفت و در ظهر آن
نوشت رباعی سه صد بدره سفید چون بیضهٔ بط * بر روی زیبای تو و هیچ نقط * از کلک خاص ما نه از جای غلط * چو یابی بدهد بدست
دارنده خط * بدره برفت و بره ا گرفت وقتی خواجه دستاری با پانصد دینار مصحوب شمس الدین حسین بر شیخ سعدی شیرازی
فرستاده و صد و پنجاه دینار از آن صرف کرده شمه شیخ رسانید شیخ قطعه بخواجه نوشت که آنست قطعه ای که پسر لعم فرستادیه
مال * بالت افزون باد و دشمن پایمال * هر صد دینار یت سالت عمر باد * تا بمانی سه صد و پنجاه سال * صاحب دیوان از
بنده نابینی شمس الدین حسین آگاه شد لیکن بر روی او هیچ نگفت تا آنکه روزی صاحب دیوان را دعا کردند که پانصد سالت
عمر باد خواجه بخندید و گفت اگر شمس الدین حسین صد و پنجاه را از میان ببرد شمس الدین منفعل گشت و توبه کرد خواجه تاج الدین علیشاه
گیلانی بعهد الجایتو سلطان بشراکت خواجه رشید الدین طبیب در وزارت بود و در عهد سلطان ابوسعید بهادر خان بعد از قتل
خواجه رشید الدین طبیب استقلال یافت و در گذشت از وزرای اولاد هلاکو خان غیر او کسی تا حال طبیعی در گذشته چه دیگران
همه بقتل رسیدند راقم حروف را از وحشت حال شعری بیاد می آمد شعر دم پادشاهان امیدست و بیم * گهی با سموم و گهی با نسیم *
همین ترمی بپشت شمشیر تیز * کنارش بگرگاه رختم دو نیز * طائفه که در زمان سلطنت چنگیز خان با طاعت این دودمان سلطنت
رسیده اند در ضمن احوال سلاطین بعضی از آن باختصار تمام مرقوم گشته از انجمله اند ملوک ایلکانیه ایشان با سر ایلکان
جلایر منسوب اند و او از اعظم امرای هلاکو خان بوده و بعد از و پسرش امیر توقا امیر الامرای کیخاتون بوده و پس از و پسرش
امیر حسین داماد ارغون و حاکم خراسان بوده پسر اوست امیر شیخ حسن ایلکانی خواهرزاده الجایتو سلطان داماد امیر
چوبان که بغداد خاتون دختر امیر چوبان در حباله نکاح او بوده و اول کسی ست که از ملوک ملکانه او را شیخ حسن بزرگ گویند شیخ حسن
کوچک عبارت ست از شیخ چوبانی و ذکرش بیاید بالجمله شیخ حسن بزرگ در عهد سلطان ابوسعید بهادر خان حکومت روم یافته
و بعد از وفات او سلطان محمد خان را بسلطنت برداشت و بعد موسی خان و علی پادشاه ظفر یافت و بر آذربایجان و عراق عرب
و خوزستان مستولی شد و بغداد تخت گاه ساخت و دلشاد خاتون منکوحهٔ سلطان ابوسعید بهادر خان را بخواست چنانچه

گذشت و در عهد امیر شیخ حسن کوچک خروج کرده آذربایجان بگرفت و جز عراق عرب در تصرف امیر شیخ حسن بزرگ نماند و بعد از و پسرش سلطان
اویس ایلکانی در بغداد بر تخت نشست و او بلطف طبع موصوف بوده و بغایت ماهر بوده گویند بقلم واسطی صورتها کشیدی که مصوران
آن زمان حیران شدندی و بعد از و پسرش سلطان حسین ایلکانی بموجب وصیت بر تخت نشست او بکمال جمال موصوف بوده هرگاه
سوار شدی خلائق تمام شهر بنظاره اش بسر راه رفتندی القصه بعد از سلطان حسین ایلکانی برادرش سلطان احمد ایلکانی
در تبریز بر تخت نشست و بعد او در سنه هفتصد و هشتاد و هفت هجری توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق بر تبریز لشکر کشید و خرابی
و غارت کرده باز گشت ولیکن ازان لیبی خبر گذشت که سپاه امیر تیمور صاحب قران بر بغداد استیلا یافتند گویند که سلطان احمد ایلکانی
چون از سپاه صاحب قران منهزم بدمشق افتاده دیگربار بحکومت بغداد و غیره رسید و دران ایام از امرای خود مستوهم گشته و
یکیک را میطلبید و میکشت تا آنکه در یک هفته قریب ده هزار کس بکشت روزی سلطان احمد مجرمان را بدست خویش گردن میزد
و فراشی باو رسید سلطان گفت فلان فلان را بکشتم فراش گفت نیکو کردی من و تو باید که زنده باشیم سلطان بخندید و شمشیر از دست
بینداخت پس بسیاری از اهل حرم را در آب غرق کرده و بنزد قیصر رفت ایلدرم بایزید قیصر او را معزز داشت و قرا یوسف را
نیز بیرم رفت قیصر او را نیز محترم داشت راقم حروف مطابق این قضایا گوید وقتی ندیم امیری گشتم که قوت واهمه بر طبعش غالب بوده
در امارت خویش بسیاری از ملازمان را مخالف اندیشیده بتهمتی بر گردنش نهاده بقتل رسانید چندانکه طبایع مردم از و پر ترس
و متنفر گشتند چون از مرتبه عالی افتاد و امارت نماند هنگام فرصت که از گذشته عرض مے نمودم میگفت شما که از زمره خلص المومنین
خیر آید و چیزان شایع خود را باز میداشت و هرگاه که با منشی رسید غلامان و خواجه سرایان امثال ایشان را بخیال آنکه
مبادا آثار بامر مخالفان کنند و بعضی را بقتل و بعضی را بسیر ساحت وطن فرموده روزی در دلیشی از همسایش که بدانائی موصوف
بوده بتقریبی سخن گفتم و در امارت مبالغه رحمی با نخطاط نهادم هوا خواهان متفرق گشتند اکنون چندی که از گروه خدمه
مانده اند برخی مقتول و جمعی محبوس با جیما نده اند و دیگر گمراه منتظر فرصت اند و ما شماره زنده باشم و دیگران در آفرینش زاید اند
روزی در پیچم کشیده اند بدستور بازیلیشه فسق و فجور اکثر نیکیان را بر هم زد و ما را از روزگار بر آورده و خود نیز بماند بالجمله سلطان احمد
بعد از وفات صاحب قران باز بحکومت بغداد رسید با آخر بدست قرا یوسف بقتل رسید و بعد از و برادرش سلطان محمد بن
شاه ولد بن شیخ اویس ایلکانی بحکومت نشست شاه محمد بن میرزا یوسف او را محاصره کرد سلطان محمد بشتر گریخت پس از و برادر زاده
سلطان اویس بن شاه ولد بحکومت ششتر نشست و بعد از و برادرش سلطان محمود و پس از و سلطان حسین بحکومت
رسید و در هشتصد و سی و شش میرزا اسپند بن قرا یوسف والی بغداد او را در حال محاصره کرده بگرفت و بکشت و دولت ایلکانیان
سپری گشت و دیگر ملوک خوبانیه که در زمان سلاطین چنگیزی رسیده اند و ایشان با میر خوبان سلدوز منسوب اند او از
اعظم امرای غازان خان بوده و بغداد خاتون منظورش بوده و در عهد الجایتو سلطان ابوسعید بهادر خان امیر الامرا گشت
و او نه پسر داشت اول امیر حسن حاکم خراسان دوم تیمور تاش حاکم روم سوم دمشق خواجه خوبان که ابوسعید بهادر خان
نائب پدر بوده و دیگران هم بهمین سبیل مراتب عالی داشتند چون سلطان ابوسعید بهادر خان عظمای خوبانیان را بر انداخت
و بغداد خاتون بنت امیر خوبان را که در حباله نکاح شیخ امیر حسن ایلکانی بود بخواست از غایت محبت که باو داشت بقایای

خوباسان را بنواخت و باز بامارت رسانید و از ایشان بود امیر شیخ حسن چوپانی بن تیمورتاش بن امیر چوپان که شیخ حسن کوچک
مشهور است او در هفتصد و سی و نه هجری خروج کرد و او را با امیر شیخ حسن بزرگ گاهی موافقت و گاهی مخالفت دست میداد و
و طغان تیمور خان را که امیر شیخ حسن بزرگ بمدد خویش طلبیده بود امیر شیخ حسن کوچک شکست داده لشکرش را پراکنده ساخت چنانچه گذشت
و آخرین طایفه خوباسانیان ملک اشرف است که از ظلم او اکابر آذربایجان جلای وطن اختیار کردند و شمه از احوالش در ضمن احوال
جانی بیگ خان پادشاه دشت قبچاق مرقوم است **ذکر ملوک طغا تیمور** طغا تیمور خان از احفاد جوجی قسار برادر چنگیز خان است چون
سلطان ابوسعید بهادر خان درگذشت او بر جرجان مستولی شد و در هفتصد و چهل هجری خواجه یحیی سربدار او را بگرفت و
بکشت و بعد از و امیر ولی بن شیخ علی قوشچی که در خدمت طغا تیمور خان مرتبه عالی داشت با معدودی چند به نیشاپور رفت و در
هفتصد و شصت و یک هجری با استراباد بحکومت نشست و عدل پیش گرفت و ملک معمور ساخت و لقمان پسر طغا تیمور خان که در گوشه بسر می برد
نجو اند تا بتخت نشاند چون لقمان بحدود استرآباد رسید امیر ولی از کرده پشیمان گشت باو پیغام داد که بجایی دیگر رود و پس گرا
از خویشان طغا تیمور خان را که در آن سمت از ملک بر آمد و استقلال عظیم یافت و بسیاری از ملک تا حد دامغان و نظام دشمنان
و فیروزکوه وغیره بگرفت و بارها مسخر ساخت چون امیر صاحب قران تیمور گورکان روی بآن دیار نهاد و مخالفت کرد و بالاخر
از اسپ سپاه صاحب قران استراباد بگذاشت و بتبریز شتافت بسلطان احمد ایلکانی در هفتصد و هشتاد و شش هجری پیوست
و امیر صاحب قران لقمان طغا تیمور خان را بنواخت و ایالت استرآباد داد و امیر ولی با سلطان احمد ایلکانی بود تا بعد از هزیمت و تخلخل افتاد
خواجه محمود کلان سر انجا او را بگرفت و بفرمان صاحب قران بقتل رسانید و پس از لقمان حاکم استراباد پسرش **میرک پادشاه**
بن لقمان بن طغا تیمور خان بحکم صاحب قران جانشین پدر گشت و در هشتصد و نه هجری با میرزا شاهرخ مخالفت آغاز نهاد و در معرکه
زخمی شده و در هشتصد و دوازده هجری درگذشت و بعد از و کسی از اولاد طغا تیمور خان بسلطنت نرسید و **دیگر آل**
مظفر که در زمان سلاطین چنگیزیه بحکومت عراق و عجم رسیده اند و آن در تحت اقلیم چهارم در ضمن خوان که مسقط الرأس جد
اول مظفر است مرقوم است **و ایضا ملوک کرت** اند که در سلطنت اولاد چنگیزی که متابعت بمرتبه امارت رسیدند و کرت از
فرزندان سنجر سلجوقی بوده و **ملک شمس الدین کرت** خواهرزاده رکن الدین مرغنی اول ملک کرت است چون چنگیز خان خراسان
بگرفت رکن الدین اطاعت چنگیز خان کرد و او را پسری نبود رکن الدین که در ششصد و چهل و شش هجری درگذشت **ملک**
شمس الدین محمد کرت جانشین شد منکوقاآن او را امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان داده رخصت
کرد استقلال یافت و از این طایفه است **ملک معز الدین حسین کرت** که بعد از پنج نفر بحکومت نشست و او ملکی عادل و قاهر بود
و در سن هفتصد و سی و شش هجری بعد فوت سلطان ابوسعید بهادر خان خطبه و سکه بنام خود کرد و آن است که سربداران را
بعد از رزم هزیمت داد و بعد از این فتح ملک حسین بهرات رسید و آمد خود سرخاران را غارت کرد و امرای ازلات وغیره جمع آمدند
و در بادغیس با او مصاف دادند ملک ظفر یافت و بسیاری از ایشان بکشت باز ماندگان بماوراء النهر نزد امیر قزغن رفتند
و گفتند **قطعه** مگر نسل چنگیز خان برفتاد * که کس گوهر شاه نارد بیاد * چنان خیره شد غوری بدگهر * که جز خود نیارد کسی در نظر *
امیر قزغن در غضب شد باتفاق الجایتو سلطان متوجه هرات شد ملک حسین در ظاهر شهر با او مصاف داده منهزم بشهر متحصن گشت

وچهل روز مقابله کرد پس پیشکش بفرستاد با امیر قزغن و سلطان بازگشتند و ملک حسین ملک میراند تا آنکه در هفتصد و هفتاد و یک هجری درگذشت بعد
از وی پسر مهترش ملک غیاث الدین میر علی در هرات سلطنت یافته بموجب فتوای علماء هرات عزم استیصال سربداران کرد بنابر آنکه
در مذهب تشیع غلو میداشتند روی به نیشاپور آورد و محاصره کرد کاری نساخته بازگشت و دیگر سال باز آمد و از باغات و عمارات اثر
نگذاشت و اطرافش غارت کرد و بهرات مراجعت نمود بسال سوم باز به نیشاپور آمد و در خرابی کوشید روزی یکی از نیشاپوریان
را دید چون میدانست که مذهب تشیع میدارند گفت بگوی که بنای مسلمانی هر چند خواست نیشاپوری گفت در مذهب غیاث الدین
والی هرات بر سه چیز علامات مسلمانان را چرانیدن و کار بر پا ایستادن و درخت بریدن ملک غیاث الدین منفعل شد و بهرات بازگشت
و بالآخر در هفتصد و هفتاد و شش هجری باتفاق و سکندر شیخی از سبعی او بر نیشاپور استیلا یافت ملک غیاث الدین را اسکندر شیخی ایالت
نیشاپور داد و بهرات مراجعت نمود و در هفتصد و هفتاد و بست هجری امیر صاحب قران تیمور گورکان ایلچی را بهرات فرستاد مقرر نمود
ایلونیج قتلغ آغا همشیره شیرین آغا را در سلک ازدواج ملک زاده پیر محمد بن غیاث الدین بر علی منکر و جبار گود رعایا از ظلمش بجان
آمدند و نزد شیخ رکن الدین ابوبکر بنالیدند شیخ هر چند او را نصیحت کرد در نگرفت مولانا برنجید و فرمود که ملک از ملک ظالم
بگرفتم و بدیگری را بخشیدم و بسی نگذشت که صاحب قران بر هرات مستولی شد ذکر امیر تیمور صاحب قران گورکان پوشیده
نماند آنچه در اقلیم ششم نبذی از احوال چنگیز خان و احداد و اولادش برخی از امرا و وزرای آن دودمان کسانیکه در زمان سلطنت
چنگیز خان بدولت و حکومت و سلطنت رسیدند بقلم آمد اکنون سطری چند از احوال صاحب قران امیر تیمور گورکان تحریر
می آرد امیر صاحب قران قطب الدین امیر تیمور گورکان ابن طراغای نویان بن اسکر نویان بن امیر انجان نویان بن
امیر قراچار نویان بن سوغوچین بهادر بن ایزدنجی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن
دوتومین خان بن تومنیان بن بوزنجر خان بن آلان قوا صاحب قران و چنگیز خان در تومنه خان بهم پیوندد و نسب همه ایشان به
یافث بن نوح علیه السلام میرسد و صاحب قران اعظم سلاطین جهانست دران باب شاعری گفته قطعه سلطان تیمور آنکه مثل او
شاه نبود ✤ در هفتصد و سی و شش بپا بوجود ✤ در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس ✤ در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود ✤
و گورکان ترکی داماد را گویند چه او خواهر زادهٔ امیر حسین بن امیر قلای بن امیر قزغن در حبالهٔ نکاح داشت و دران وقت عمر
امیر حسین از صاحب قران بزرگ و عالی بود و مخفی نماند که تومنه خان وصیت کرده بود که بعد از وی پسرش قبل خان که جد چنگیز خان است
پیشوا و پادشاه باشد و پسر دیگرش قاچولی بهادر که جد امیر تیمور است امیر الامرا باشد درین باب عهدنامه بدین موجب از ایشان گرفته
که همین طریقه اولاد ایشان مستمر دارند و توقیع خود بران نهاده چنانچه در احوال تومنه خان گذشت بالجمله چنگیز خان بموجب آن
نوشته و عهد خویش قراچار نویان را سپه سالار ساخت و چون ترکستان و ماوراء النهر به پسر خود چغتای خان داد قراچار نویان
سپه سالار الوس چغتای بود تا آنکه اسکر نویان بن ایلجبال نویان در عهد سلطنت قزغن خان بن براق خان بن یوقا بن ماتیکان
بن چغتای خان امیر الامرا و مدار المهام گشت و بعد از و فرزندانش بامارت کس قناعت کردند و آنجا اقامت نمودند و ولادت
صاحب قران در هفتصد و سی و شش هجری در کس اتفاق افتاده و درین سال سلطان ابوسعید بهادر خان که ذکرش گذشت
وفات یافت چون صاحب قران بست و پنج ساله شد مطابق سن هفتصد و شصت و یک هجری پدرش امیر طرغای نویان درگذشت

دهم درین سال صاحب قران خواهر امیر حسین را بخواست و اکثر میان صاحب قران و امیر حسین بموافقت و مخالفت میگذشت که تفصیلش از
مدعا باز میماند اما از جمله آن یکی آنست که در گرفتن قلعهٔ قرشی در شهر نسف مرقوم ست ولیکن از ان میانه هردو مصالحه دست داد
کارهای بزرگ امیر حسین بحسن سعی در رزمهای صعب از دست صاحب قران برآمد صاحب قران را تا رسیدن بعلو مرتبهٔ سلطنت لبنیا
حادثات واقع شده و از انجمله ست وقتی الیاس خواجه خان پادشاه جته و مغولستان از احفاد جغتای ابن چنگیز خان روی برزم صاحب قران
و امیر حسین آورد از صبح تا شام رزمی صعب اتفاق افتاد و روز دیگر سپاه جته آماده کردند باران عظیم بارید و امیر شمس الدین از
امرای جته دران روز رزمی صعب کرده به میسرهٔ امیر حسین ظفر یافت چون شب شد الیاس خواجه خان بگریخت صبح دیگر او از بوق
امیر شمس الدین در معرکه پدید آمد امیر حسین و صاحب قران روی برزم او نهادند امیر شمس الدین مقابله عظیم کرد لشکریان امیر حسین
و صاحب قران با زالو در گل فرو رفتند و ده هزار مرد از ایشان بقتل رسیدند امیر حسین و صاحب قران شکستی فاحش خوردند
و دیگر دره بدخشان ست چه امیر حسین پسر خود جهان ملک و امیر تیمور را از پیش فرستاد و جهان ملک بعد از فتح از اتفاق منهزم شد
صاحبقران خبر یافت و بر کوه رفت با سیزده کس بر سر راهی تنگ که ممر مخالفان بود بایستاد و رزمی صعب کرد و ایشان
شش صد و سی کس را از سپاه جهان ملک که بدخشان بنا گرفته باشد از صاحب قران منقول ست که مدت العمر جنگی بآن صعوبت
ندیده‌ام بالجمله وقتی امیر حسین با صاحب قران ارادهٔ غدر کرد و صاحب قران دریافت و مخالفت آشکارا کرد و روی به بلخ
نهاد و اکثر از امرای امیر حسین به صاحب قران موافق گشتند چون بحدود ترمذ رسید هر که از عظمای سادات ملک بود به اتفاق
حرمین نزد امیر حسین آمده التفاتی یافت نزد صاحب قران آمده طبل و علم پیشکش کرد صاحب قران آنرا بفال نیک گرفت
و تمامی اوقاف بار تفویض فرمود میان سید و صاحبقران الفتی پدید آمد چنانچه بعد از وفات در یک مقبره آسودند بالجمله مقدمهٔ
صاحبقران بر مقدمهٔ امیر حسین بعد از رزم ظفر یافت صاحب قران سورغتمش بن دانشمندچه اغلان بن نورخان بن ملک
بن اوکتای قاآن را بجای او بر گرفت و بسیاری از امرای امیر حسین نزد صاحب قران آمدند امیر حسین در بلخ بقلعه شد و آن متحصن
شد صاحب قران عهد کرده بمحاصره پرداخت و بالآخره امیر حسین عاجز آمده و امان خواست تا بکه رود صاحب قران عهد کرد که قصد
او نکنند و کس را نیز بوی باندیس چون شب شد امیر حسین با دو نوکر از قلعه بیرون آمد و راه گم کرده بشهر کهنه افتاد نوکرانش از و
جدا شدند امیر حسین ترسان بر منارهٔ مسجد جامع رفت و از غرایب اتفاق آنکه یکی اسپی گم کرده بود بر مناره برآمد تا باطراف
بنگرد مگر از اسپ نشان ماند امیر حسین را آنجا دید و بشناخت امیر حسین مشتی گوهر بدو داد تا آنکه سخن را پوشیده دارد مرد نزد
صاحب قران رفت و حال باز گفت صاحب طایفه را بفرستاد امیر حسین ایشان را بدید از مناره بزیر آمد و در سوراخ دیوار
مسجد بگریخت مردم آنرا بدیدند و او را بگرفتند و نزد صاحبقران بردند صاحبقران گفت من با او بعضی برساختم پس از مجلس
بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی که پیش ازین از امرای حسین بود آخر از و رنجیده رفیق صاحبقران شده بود گفت امیر حسین
برادر من کیقباد را کشته ست او را بقتل رسانم دیگر امرا او را بگوشهٔ چشم اشارت کردند که امیر کیخسرو از پی امیر حسین شتافت
او را جانی بیگ به قتل رسانید صاحبقران قلعه بند و ان خراب ساخت و خزاین و خواتین امیر حسین بدست آورد و در رمضان هفتصد
و هفتاد و یک هجری روز چهارشنبه دوازدهم رمضان صاحبقران باتفاق بوبیان سائر امرا و سید برکه بحکومت بنشست

و بماوراء النهر شد و بکبس شتافت و سمرقند تختگاه ساخت باستردا و لوقمیش خان خوجی برادر الوس خوجی لشکر کشید بالآخر او را بحکومت
الوس متمکن گردانید و صاحب‌قران در هفتصد و هفتاد هجری روی بجته و مغولستان نهاد و از سیحون در گذشت کیک تیمور بخدمت
او پیوست صاحبقران بازگشت کیک تیمور مخالفت آغاز نهاد و صاحبقران سپاه بدفع او فرستاد السارقی کاری نساخته بازگشتند صاحبقران بنفس خویش
حرکت کرده باسکر لغاج برفت و بازگشت و در راه امیر موسی و زنده چشم و دیگران باتفاق یکدیگر عذر اندیشیدند صاحبقران دریافته زنده چشم را
بگرفت و بکشت و دیگر آنرا ببخشود و چون از ضبط ماوراء النهر و بلخ و الوس جغتای فراغت یافت علاقه نواحی را نزد حسین صوفی والی خوارزم و کتات
که کات و خیوق با الوس جغتای متعلق ست آنرا باکدار حسین صوفی حوالی بگفت صاحبقران در هفتصد و هفتاد و سه هجری روی بخوارزم نهاد و
حسین صوفی بعد از رزم منهزم لشهر متحصن شد و بیمار گردیده در گذشت و برادرش یوسف صوفی بجای او نشست و اطاعت نمود و بعد چندی
مخالف گشت صاحبقران در هفتصد و هفتاد و چهار متوجه خوارزم شد یوسف معذرت نمود تا بازگشت و در شعبان سن هفتصد و هفتاد و
پنج نوبت سوم عزم مغولستان کرد و مقدمه صاحب قران با قمر الدین امرای جیته تمام روز رزم کرد و شب قمر الدین خان بهزیمت رفت
سپاه صاحبقران الوس او را غارت کردند و خاتون امیر شمس الدین نومان و دخترش دلشاد خاتون آغا را اسیر ساختند صاحبقران
دلشاد خاتون را بخواست و باوزکند رفت و بخجند شتافت و در هفتصد و هفت دیگر بار متوجه خوارزم شد بعضی از امرای صاحبقران
مثل سار بوغا و غیره بغی کردند صاحبقران از خوارزم بازگشت مخالفان بعد از رزم منهزم بگریختند و آخر بقمر الدین پیوستند
باتفاق ایشان به اندکان شتافت براره فراق از میرزا عمر شیخ که والی فرغانه بود جدا شده با و پیوستند و میرزا عمر شیخ بکوه
پناه برد صاحبقران آگاه شد و روی بآندیار نهاد قمر الدین بازگشت صاحبقران او را تعاقب کرده بازگشت و همچنین در
هفتصد و هشتاد نسبت سپاه صاحبقران روی بجته آوردند و با قمر الدین رزم کرده غالب آمدند و بسی غنیمت بازگشتند
و این پنجم بار بود که سپاه صاحبقران بجته رسید پس دیگر بار صاحبقران عزم مغولستان کردند و محمد بیگ و غیره را بمقدمه
روان کرد و قمر الدین باز با ایشان مصاف داده بهزیمت رفت صاحبقران در هفتصد و هشتاد و یک بعزم تسخیر خوارزم و تنبیه یوسف
صوفی که هنگام اقامت او بجته دستیاق برماوراء النهر آورده بود شتافت یوسف صوفی متحصن شده و در ایام محاصره در گذشت
خواجه لاق صوفی از ماتنق صوفی مغلوب شده گریخته بصاحبقران پناه آورد صاحبقران روی بقلعه آورده قهراً قهرا بگرفت و
سادات و نجبا و مشائخ و بازرگانان خوارزم را کوچانیده بکبس فرستاد و داروغگی خوارزم بشیخ علی بهادر داد و بکبس بازگشت
و در هفتصد و هشتاد و یک هجری ملک غیاث الدین کرت صاحب هرات را بالقرملتای خوانده او قبول نکرد و بالآخر اهمال نمود و علی بیگ
پسر امیر ارغونشاه خالی فرمانی بخدمت صاحبقران پیوست و در عهد کرت که در سفر هرات ملازم باشد پس بطوس بازگشت
صاحبقران در هفتصد و هشتاد و دو هجری روی بخراسان نهاد ملک محمد برادر ملک غیاث الدین کرت والی سرخس بخدمت
پیوست و علی بیگ حوالی صاحبقران از وعده فراموش کرد صاحبقران بکهنه رسید و بیابیاورد و مولانا زین الدین ابوبکر
بانبادی رفت و گفت ملک غیاث الدین را چرا از شرب خمر منع نمی‌کنی گفت کردم و نشد ایزد تعالی ترا بر او گماشت
اگر تو هم نشنوی دیگری بر تو گمارد صاحب قران بازرفت تمام سرخاست و متوجه هرات شد و در راه قلعه وسیح را قهرا
بگشود و بهرات ملک غیاث الدین لشهر متحصن شد و رزمهای صعب کرده بالآخر اهالی شهر در رزم سستی کردند اسکندر شیخی

که از مازندران گریخته باو پناه آورده بود ملک را گفت که اهالی ملک از محالات لبسخن تو کار نمیکنند یکی را بکش تا سخن بشنوند ملک گفت خون ناحق
نتوان کرد اسکندر گفت پس سپهر نگاه نتوان داشت بالآخر غیاث الدین مضطرب شده پسر خود میر محمد و اسکندر شیخی را بخدمت صاحبقران
فرستاد و خود نیز بخدمت پیوست و افسر دیگر یافت صاحب قران خزاین غوریان بدست آورده حصار قدیم و جدید هرات را با زمین برابر ساخت
و این واقعه در هفتصد و هشتاد و سه اتفاق افتاد پس فوجی به نیشاپور و سبزوار فرستاد و خود متوجه طوس و کلات شد علی بیگ جانی قربانی از
کرده استغفار کرد و بخدمت آمد خواجه نجم الدین علی محرم پیوند سربدار صاحب سبزوار به نیشاپور بخدمت آمد صاحب قران گفت چه هست
وارجی گفت الناس علی دین ملوکهم خداوند را در تعظیم سادات مبالغه هست و مرا نیز با ایشان حسن اعتقاد هست پس صاحبقران به نیشاپور
و از انجا به استقراین شتافت و سرسواری قلعه مسخر ساخت و بسیاری از اهالی استقراین بکشت امیر ولی صاحب استقراین و استرآباد
اطاعت کرد صاحب قران میرزا امیرانشاه را با بسرحسن گذاشت و حکام خراسان را بمساکن ایشان رخصت فرمود و بسمرقند بازگشت
و عنقریب نام علی پیوند سربدار در رسید که علی بیگ جونی قربانی حاکم طوس و امیر ولی را استرآباد عزم سرداره دارند صاحب قران
و در زمستان آن سال از جیحون بگذشت و آوازه عزیمت مازندران افگند و ناگاه بکلات تاخت برد و غنیمت بسیار گرفت آنجا
میرزا امیرانشاه و ملک غیاث الدین از سرخس و هرات بخدمت پیوستند صاحبقران بمحاصرۀ کلات پرداخت علی بیگ جونی قربانی
روز مهاجی صعب کرد و بالآخر یک روز محمد شیخ جومانی قربانی را با دختر خود که نامزد شاهزاده محمد سلطان بود بیرون فرستاد
و دیگر روز بخدمت آمد و راهی که بسبب آن اهالی قلعه مضطرب شده بودند برآورده و بحصار رفت مخالفت از سر گذشت صاحبقران
از در کلات برخاست و خواهرزاده خود امیر علی بن امیر مؤید ارلات را بمحاصره کلات باز داشت و تعمیر قلعه قهقهه که میان ابیورد
و کلات است فرمان داد و بقلعه بر سر رفت ملک علی سدیدی که از قتل ملک غیاث الدین کرت کوتوال بر سر بود اطاعت نمود
و در زمی صعب نمود و بالآخر پایان بیرون آمد صاحب قران او را بنواخت و بماوراء النهر فرستاد و تا قلاع سرحد ترکستان محافظت
بماند پس ساربوق آنکه را از قتل میرزا امیرانشاه ایالت بر سر داشت و پس متوجه استرآباد شد امیر ولی پیشکش فرستاد و تا
سرحد ترکستان تاتار گشت امیر علی که بمحاصرۀ کلات مشغول بود شبی از بهر تحقیق عمرهای قلعه با چند کس نهفته بر سر کوه رفت اهالی
قلعه در رسیدند و او را بگرفتند نزد علی بیگ جونی قربانی بردند علی بیگ او را شفیع آورده تا صاحب قران از سر خویش درگذشت
امر کرد تا او را با سایر امرای جونی قربانی و ملک غیاث الدین کرت بسمرقند بردند پس حکومت هرات بملک غوری پسر ملک غیاث الدین
بکرت و بسمرقند باز گشت بالآخر ملک غوری را نیز حبس فرمود و باندجان فرستاد و ملک محمد بن فخر الدین کرت را که بقلاکت
بیگند برانید حکومت غور داد او مخالفت ورزید و در هفتصد و هشتاد و چهار با اتفاق ابوسعید شهید غوری متوجه هرات شد
و بسیاری از اوباش باو پیوستند ملک محمد بر هرات مستولی شد و از مغول هر کرا یافت بکشت میرزاده امیرانشاه در کنار مرغاب بود شیخ داود
امیر حاجی سیف الدین و میر اقبوغا را بهرات فرستاد مخالفان منهزم ساختند و میرزا امیرانشاه از پی بهرات رسید صاحبقران از این واقعه خبر یافته
فرمان داد ملک غیاث الدین کرت و پسرانش میر محمد غوری و علی بیگ جونی قربانی و سایر امرای خراسان را که در سمرقند محبوس بودند بقتل رسانیدند
صاحبقران در هفتصد و هشتاد و پنج هجری فوجی بمغولستان فرستاد و ایشان از قمر الدین منهزم باز گشتند صاحبقران فوجی دیگر بار فرستاد ایشان رفتند
و از قمر الدین اثری نیافتند باز گشتند و در آخر این سال صاحبقران از بهر سوم متوجه امیر حاجی کوبرلاس حاکم کابل در کنار مرغاب

بخدمت پیوست صاحبقران متوجه هرات شد و باسفرار شتافت قهراً قلعه بدرآباد را بگرفت و بسیاری از اهالی آنجا را بکشت
پس متوجه سیستان شد سیستانیان رزمی صعب کردند قطب الدین والی سیستان بعد از رزم عاجز شده بخدمت پیوست سیستانیان
با وجود آنکه پادشاه ایشان در لشکر بود از شهر برآمده رزم کردند چندانکه زخمی بدست صاحبقران رسید و بالاخر منهزم بشهر رفتند
صاحبقران شهر بگرفت و قتل عام نمود و قطب الدین را مقید بسمرقند فرستاد و به بست شد و بگرفت و بقندهار شتافت و مسخر ساخت
و بعد از آن زابل را ضبط کرد و بسمرقند باز گشت و در سن هفتصد و هشتاد و شش عزم تسخیر مازندران کرد چون بجنگل مازندران
رسید هر روز نیم فرسخ جنگل مے برید و میرفت تا آنکه بمازندران رسید و مسخر ساخت در ری تکیشود و بماوراء النهر مراجعت نمود
تابستان در سمرقند و زمستان در بخارا سرای بسر برد و در هفتصد و هشتاد و هفت هجری توقتمش خان والی دشت قبچاق دوازده
شاهزاده جوجی نژاد را با صد هزار سوار به تبریز فرستاد تا هر انچه خود شنید نکردند و بازگشتند صاحبقران در هفتصد و هشتاد
هجری بعزم یورش سه ساله روی بایران نهاد و دران یورش بسیار فتوحات ویرا دست داد با گرجیان رزمی صعب کرد
و ظفر یافت تفلیس بگرفت و متوجه عراق عجم گشت و اهالی اصفهان از مفسدی خویش بقتل رسیدند. صاحب قران متوجه شیراز شد
زین العابدین والی شیراز که از آل مظفر بود بشستر گریخت و سلطان عماد الدین والی کرمان و شاه یحیی صاحب یزد و والی سرجان
و حکام لار بخدمت پیوستند در خلال این احوال توقتمش خان والی دشت قبچاق باغوای قمر الدین با شاهزاده نامی جوجی نژاد
قمر الدین را با سپاهی گران بممالک صاحب قران فرستاد قمر الدین دران دیار خرابی بسیار کرد و این خبر در هفده روز از سمرقند
بشیراز رسید صاحبقران فوجی بسمرقند فرستاد و ولایت فارس و کرمان بر آل مظفر منقسم ساخت و بسمرقند شتافت و پیش از وصول
او مخالفان بازگشته بودند پس خبر رسید که طائفه از شاهزادگان جوجی نژاد هنوز در خوارزم اند صاحب قران در هفتصد و نود
متوجه خوارزم شد مخالفان بدشت گریختند صاحبقران خوارزم چنان ویران کرد که یک کس دران نماند و آن مملکت سه سال
همچنان خراب بود و آنگاه آباد گشت و دران آوان محمد میرا ابن سرتهرام که دختر صاحبقران را در حباله نکاح داشت و والی
ختلان بود عصیان ورزید میرزا عمرشیخ روی باو آورد او را بگرفت و با برادرش ابوالفتح بقتل رسانید و درین سال سور
در گذشت صاحبقران بپسرش سلطان محمود خان را بجای او بجائی گرفت و در اواخر این سال توقتمش خان با سپاه قبچاق و بلغار
و چرکس و سائر ممالک جوجی خان روی بماوراء النهر نهاد صاحب قران روبا و آورده بر مقدمه او بعد از رزم ظفر یافت روی
به توقتمش آورد توقتمش بی جنگ بدشت قبچاق گریخت و دران ایام حاجی بیگ ابن محمد علی بیگ جونی قربانی بن امیر ارغونشاه جوجی
قربانی والی طوس بگمان آنکه صاحب قران از توقتمش خان منهزم شده در طوس بنام توقتمش خان خطبه خواند و یوسف خواجه بسیم
قمر الدین را که آنجا محبوس بود بیرون آورده بامارت نشاندند طائفه از سربداران با وی پیوستند اقبوطه و غیره امرای صاحبقران
که در هرات بودند طوس را محاصره کردند صاحبقران آگاه شد میرزا امیرانشاه را بخراسان باز گردانید میرزا به نیشاپور شد و
سربداران را هزیمت داده متوجه طوس گشت اقبوطه و غیره بخدمت پیوستند حاجی بیگ جونی قربانی از قلعه بگریخت و گرفتار شده
بقتلش رسید امیرزاده هزار کس از اهالی طوس بکشت و شهر را ویران کرد و در سن هفتصد و نود و دو هجری صاحب قران
بعزم رزم توقتمش خان سپاه کرد و بیست هزار سوار بجنگ فرستاد ایشان از اکالیغ بگذشتند و شنیدند که قمر الدین گریخته

بموضعی رفته که از انجا سمور و قاقم می آرند اهل جیندی را از آب بگذرانید تا ایشان داغ و تمغای بر دختان جنوبیه که و با انتقام بود ند
نهادند و بعد از شش ماه بسمرقند آمدند پس بهدرین سال صاحبقران متوجه توقتمش خان شد و امر فرمود که هر کس یک کمان و سی تیر با ترکش همراه دارد
و فرمان نیز همراه کردند و هم این حکم نمود که میان هر کس یک اسپ کوتل باشد و هر کس یک کلند و یک داس و یک اره و یک تیشه بر و صد سوزن و یک درفش و
نیم من ریسمان و یک چرم درشت و یکیک سرک با خود دارند پس بر آب خجند پل بست و بگذشت و زمستان در تاشکند سلاق درگرفت
و در صفر هفتصد و نود و سه هجری روی بدشت قبچاق آورده در راه ایلچیان توقتمش خان رسیدند اسپ تپکی و سنقار آوردند و از
جانب او معذرت کردند هیچ درنگرفت صاحبقران بالجک طاق رسیدند و به الغ طاق رفت و آنجا مناره ساخت و سنگ را سنان تاریخ
وصول او را بر آن کندند صاحبقران مترقب با آنکه چند ماه راه آبادی دور ماند و در لشکر قحط افتاد و بهای گوسفند بصد دینار
رسید و یکمن غله بسنگ کلان که ده من شرعی است بصد دینار کپکی رسید لشکریان دران بیابان بشکار و علف روزگار میگذرانیدند
صاحبقران بفرمود تا شکار جمع آوردند و بدی بآن قناعت کردند گویند دران صحرا شبها موشان از سوراخ بیرون آمدندی و مانند
بلبل سرائیدندی پس صاحبقران از آب توبل بگذشت و دران بیابان هیچکس نه دید شیخ داود ترکمان برحسب فرمان با سی نفر گرجی
رفت و چند جانوران در صحرا بدید آنها گرفته بخدمت رسانید صاحبقران از و اخبار توقتمش خان پرسید و میراند تا آنکه در بیست و چهارم
جمادی الثانی بموضع رسیدند و بگذشت انجا خبر یافت که مخالفان نزدیک اند پس در غره رجب النسال بکنار آب تیک رسید و آنجا شنید
کر توقمیش نشسته ست لشکر عظیم جمع آورده پس اکو تمور بر لاس را بخبر گیری فرستاد و او بسپاه توقمیش خان
دو چار شد ملک بن یادگار برلاس و رمضان خواجه از لات القتل رسیدند و دیگر همراهیانش بگریختند و
صاحبقران شش ماه بود که بجانب شمال میرفت لشکریان بموضعی رسیدند که قبل از غروب شفق اثر صبح
ظاهر میشد آنسال صاحب قران در موضع مندرجه سر بسبت سپاه پرداخت و هفت غول مرتب ساخت
و توقمیش جوجی نژاد چون یاس تیمور اغلان سبک بارق و ایلتیمش اغلان و جبه اغلان و امرای ان لوس
چون سلیم بقرات و عیسی بیگ قونقوری روی برزمگاه نهاد پس محاربه عظیم اتفاق افتاد توقمیش روی
بمیرزا عمر شیخ کرد صاحبقران خود متوجه او شد توقمیش خان بگریخت و از شاهزادگان جوجی نژاد کوچه اغلان
و قتلغ تیمور توقمیش خان در گوشه های بسیر می بردند بخدمت پیوستند صاحبقران سپاه بتعاقب مخالفان فرستاد
بیست شنبه جی خان گذرانیده بازگشت و در ذیقعده آنسال به ابراز رسید پس بسمرقند رفت میرزا اللهداد
و انجا سا ... ند و نود و چهار هجری حکومت شمائل به غزنین تا حد و دسند بمیرزا پیر محمد جهانگیر تفویض نمود و در
رجب النسال ... بیران شد مور خان از ان بورش الحسبانه لتغیر سکینه بالجمله صاحبقران بمازندران رسید سید
کمال الدین تحصن شد صاحبقران بمحاصره پرداخت و بالاخر سید کمال الدین و سید رضی الدین امان
خواستند بعون نه هشت بیع داشتند معاتب گشتند صاحبقران سید کمال الدین را بخوارزم فرستاد و بسیاری
از مازندرانیان را بقتل رسانید و در محرم هفتصد و نود و پنج هجری بسمانیان کوه بیستون و در قول شد شوشتر
و صحو و سنه شوستر و او و قلعه سفید بکشود و لشکر از رفت شاه منصور از اولاد مظفر والی شیراز بمقابله

پیش آمده بقتل رسید صاحبقران تمامی آن مظفر جمع آورده بکشت چنانچه در جواف گذشت پس صاحبقران باصفهان و همدان
شده و قرا محمد ترکمان را که در کوهستان نشسته و رایتها بسته بود به تعجیل بر سر او رفت و معه همراهیانش بقتل رسانیده و در رمضان
آن سال ایلچی سلطان محمد ایلکانی صاحب بغداد و شاه سلطان حسین بر بدیه بگریخت صاحبقران کشتی بدست آورده و از آب بگذشت
سلطان احمد از راه کربلا بدمشق رفت حافظ نورالدین عبدالله المشهور بحافظ ابرو گوید صاحبقران روزی مرا گفت در آن روز
از من تقصیر رفت اگر چنانچه بر دجله رسیده بودم به آب رود میگذشتم سلطان احمد را دستگیر میکردم بالجمله صاحبقران چندی ببغداد
بسر برده در آخر آن سال قلعه تکریت را قهراً بگشود و در هفتصد و نود و هفت هجری دیگر باره عزم رزم توقتمش خان کرده روی
بدشت قبچاق نهاد و عرض سپاه دید از آب تمور که در دامن کوه البرز است تا دریای قلزم که پنج فرسنگ است سپاه بالستاده بود در
خلال این احوال سلطان احمد ایلکانی بر بغداد استیلا یافت بالجمله توقتمش خان لشکر گرد کرده در زمی صعب نموده بهزیمت رفت صاحبقران
او را تعاقب نموده لشکر صاحبقران با طاعات غارت کردند صاحبقران توقوری خان اغلان را که همراهش بود از آب اتل بگذرانید
و حکومت دشت قبچاق داد و میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ متوفی را بشیراز بازگردانید و شمس الدین عباس و غیره را بسمرقند فرستاد
ایشان بشروان آمدند و خبر یافتند که قرا یوسف با بسیاری از بیه اگند تا الطاق آمده میرزا پیر محمد بمقابله او شتافت قرا یوسف
منهزم گشت میرزا پیر محمد بشیراز شتافت صاحبقران متوجه بروس گشت و همت بر ضبط دشت قبچاق بست و مسکو را که از اعظم بلاد روس
است رسیده تاراج کرده و بحصار ازرق شد و بگرفت و متوجه کوه البرز شد و بسیاری از کافران آنجا را بکشت آنگاه بشهر سرای
رسید و خراب کرده در دشت قبچاق فتوحات بسیار دست داد و پس در بهار سنه هفتصد و نود و هشت هجری براه دربند مراجعت نموده
باستحکام قلعه دربند که از آن براه بدشت قبچاق رفته بود و فرمان داد میرزا امیرانشاه را تخت هلاکو خان داد و آن عبارت است از
دربند باکو تا بغداد و از حد همدان تا سر حد روم پس میرزا امیرانشاه را رخصت کرده و بسیاری از باجهای بقایای آن مظفر
و لر در نگشت و بهلان شد و نهاوند بگرفت و بسوخت و اوباش بشیراز شدند تا بلاد و سواحل و کرمرات بگشودند صاحبقران متوجه
ماوراء النهر شد و بسمرقند رسید و خراج سه ساله آن دیار بر رعایا بخشید و در هفتصد و نود و نه در سمرقند باغ شمال طرح انداخت
و عمارات آنرا در چهل و پنج روز باتمام رسانید و حکومت خراسان و سیستان و مازندران تا حدود ری بمیرزا شاهرخ تفویض فرمود و
در این سال ایلچیان مغول خان از حدود ختای نیامدند و رخصت انصراف یافتند و در این سال پیر محمد جهانگیر محاصره کرد صاحبقران
خبر یافت و با لشکر بسیار روی بهند نهاده به اندراب رسید از ده هزار مرد برگزیده بکافران کتور و سیاه پوشان شتافت
و بموضع جادل رسید سواران پیاده شده بر کوه رفتند تا آنکه آفتاب در برج سرطان بود و برف بسیار یافتند و در قلیل جبال
بطناب فرود آمدند و بهر صاحبقران چیزی از چوب ساختند و طنابها بر آن بستند صاحبقران تا چندی در آن نشسته فرود آمد
و یک فرسنگ پیاده رفت پس چند اسپ را طنابها بر گردن و اعضا بسته از کوه بزیر آوردند و اسپ بسلامت برسید صاحبقران
سوار شد و دیگران پیاده روان شدند و بکوه مخالفان رفتند کفار کتور مقابله عظیم کردند بعد از سه روز امان خواستند
و بخدمت پیوستند و مسلمان شدند صاحبقران ایشانرا خلعت داده باز گردانید مردم ایشان عهد شکستند صاحبقران دیگر بار
روی بایشان نهاده بکوه رفت و هر کرا یافت بکشت و امر کرد تا کیفیت آن فتح را بر سنگ نقش کردند پس بکابل شد

ایلچیان حکام چته و مغولستان و ازبکستان بخدمت رسیدند صاحب قران سلطان محمود خان و میرزا رستم را با سپاه برایلغار بهندوستان روان
کرده با صد هزار سوار از پی متوجه شد و در هشتصد و یک هجری بر کنار آب سند بموضعی رسید که سلطان جلال الدین منکبرنی با چنگیز خان
انجا رزم کرده بی کشتی بر آب زده گذشته بود پس پل بست و بگذشت و به تلمبی شد و غارت کرد و پس بکنار آب سیاه رسید بقصبهٔ کهوکر
بعد از رزم منهزم گشت ایلچی سکندر شاه والی کشمیر بر کنار آب سند بخدمت رسیده بود چندی در اردو بماند میرزا پیر محمد جهانگیر که ملتان
را محاصره کرده بود بعد از شش ماه بگشود و در کنار آب سیاه بخدمت پیوست صاحبقران چون اسپان لشکریان او تلف شده بودند
سی هزار اسپ در یک روز با ایشان بخشید پس به اجودهن رفت و قلعه را قهراً قسراً بگشود و با خاک برابر ساخت و ده هزار کس بکشت
پس بسرستی و قلعه فتح آباد و اهرونی بگرفت و بکتهل رسید و آنجا سلطان محمود خان که بیشتر بتاراج بعضی از آن دیار آمده بود بخدمت
پیوست صاحبقران بترتیب سپاه پرداخت و میمنه و میسره و قلبگاه و هراول و چنداول بیاراست و از یکسر سپاه تا سر دیگر شش فرسخ
و ده میل بود و از آب جمن گذشت و روی بدهلی نهاد سلطان محمود بن سلطان فیروز صاحب دهلی و ملو اقبال خان عزم بزرم
کردند طائفه از اهالی هند که در لشکر صاحبقران محبوس بودند گفتند اینک پادشاه ما قصد پادشاه شما کرده زود باشد که خلاص
شویم صاحبقران از آنکه مبادا هنگام رزم داروغه فساد کنند صد هزار کس از محبوسان بکشت و دیگر روز سلطان محمود و ملو خان
با ده هزار سوار و چهل هزار پیاده و صد و بیست فیل از دهلی برآمدند سپاه صاحبقرانی را از فیلان توهمی عظیم بود تا خندقی کندند
و در پیش آن گاومیشها پهلوی هم داشتند و پایهای ایشان را بچرم گاو استوار بستند و خارهای خشک در راه پیلان ریختند الغرض
مقابله عظیم اتفاق افتاده بالآخر ملو اقبال خان با پیلان از قلبگاه حمله آورد سپاه صاحبقران برجم آمده فیلبانان را بر خاک انداختند
ملو اقبال را زخمی صعب کرده با سلطان محمود منهزم بشهر گریخت و همان شب سر خود گرفت دیگر روز صاحبقران بشهر رفت و شهر
دهلی باسم سلطان محمود و صاحبقران و ولیعهد میرزا محمد سلطان ترتیب یافت صاحبقران چند فیل بسمرقند و همچنین دیگر جاها بولایات
خویش فرستاد و از اهل صناعت اهل حرفه هر کرا یافت از دهلی کوچانیده بسمرقند روان کرد و پانزده روز در دهلی بسر برد پس روی
بقلعه میرته نهاد قهراً قسراً بگشود و قتل عام نمود پس بکنار رود گنگ رفت و موضع قنوج شد و بگرفت و بکنار دریای گنگ از طرفی
که دریای مذکور جریان یافته بود میرفت تا بجایی رسید که سنگی بشکل گاوی ساخته بودند راقم گوید هنود آن را گوتکهه خوانند
که آب گنگ از آن بیرون می آید صاحبقران لشکرها بتاخت اطراف فرستاد پس ایشانرا جمع آورده متوجه کوهستان سولکهه گشت اهالی
آندیار بخیال سافیه پناه بردند صاحب قران در مدت یکماه در کوهستان سولکهه شصت نوبت با کفار مقابله کرد و غنایم موفور بدست
آورد و بسیار برمی انگشت و متوجه جمون شد و در آندیار دیار بگذاشت و خضر خانرا که از امرای هند بود و از سید سارنگ خان گریخته
بخدمت پیوسته ایالت ملتان داد و پس روی بماوراء النهر نهاده و در شعبان آن سال بسمرقند رسید و سارنگ خان اسیر شده بود
تا دو فیل نزد میرزا محمد سلطان که در حد مغولستان بود فرستاده در سمرقند بعمارت مسجد جامع فرمان داد و در هشتم محرم سنه هشتصد
و دو هجری دیگر بار متوجه ایران شد منوچهر خان را از آن یورش در سن هفت ساله تعبیر کنند و در آن ایام خضر خواجه خان پادشاه مغولستان
درگذشت و میرزا اسکندر تا آنکه پانزده ساله بود و باتفاق امرای صاحبقرانی روی بمغولستان آورده بجد و کاشغر رسید
و بیاره کندن را غارت کرده و با فتوحات شتافت و استقلال یافت بسیاری از مغولستان بگرفت و عزیمت چین کرد اهالی آنجا اطاعت

کردند شهر سپردند میرزا اسکندر چین ضبط کرد و بکاشغر بازگشت و درین سال صاحبقران بگرجستان شتافت و در بسیاری از آن دیار و دیار
بگذاشت و در آن ایام سلطان احمد ایلکانی که بار دیگر بر بغداد مستولی شده بود از امرای خویش متوهم گشته یک یک از ایشان را طلب
میکرد و میکشت و متنبه شدن او از سخن فراش ست از قبیل باز داشتن و بسیاری از اهل حرم را در آب غرق کردن انچه در ضمن همین اقلیم
بعد از احوال چنگیزی و در ذکر ملوک ایلکانیه مرقوم است بالجمله سلطان احمد از بغداد باستعانت سوارش پیش قرا یوسف رفت و او را با تمام آمده
بشهر در آورد از بیم صاحبقران انچه توانست بر گرفت و بروم شد و در راه میان او و قرا یوسف از تخلف کرد سلطان احمد ایلکانی
نزد قیصر روم ایلدرم تا نیز رفت و قیصر باستقبال او شتافت و از اسپ پیاده شد امیر طهرتن والی آذربایجان بخدمت پیوست
و کلاه و کمر مرصع و علم و طوق و نقاره یافت و بازگشت صاحبقران از تبرلوغ بگرجستان رفت پانزده قلعه بگرفت ملک گرگین
حاکم گرجستان بگریخت آخر با بیان بخدمت آمد و در آن ثنا ایلدرم بایزید امیر طهرتن والی آذربایجان را بمتابعت خود خواند صاحبقران
نامه باو نوشت او را از آن منع کرد قیصر نشنید و در مخالفت صاحبقران با لشکر فراوان رومی بسیواس نهاد و در راه امیر طهرتن
بخدمت پیوست صاحبقران در محرم سن هشتصد و سه هجری قهراً سیواس بگرفت و هزار مرد از رومیان زنده بگور کردند آن
حصار با خاک برابر ساخت و ملطیه و ابلستان بگرفت و در [illegible] شاد اهالی بهنسا قلعه بسپردند و امان خواستند صاحبقران در
نهم ربیع الاول بحدود حلب رسید سودون و تمورتاش با عساکر شام از شهر بیرون آمدند صاحبقران ترتیب سپاه کرده
و مقدمه را بالفیلان کوه پیکر بیاراست و رومی برزمگاه نهاد شامیان بعد از رزم بهزیمت رفتند صاحبقران شهر حلب بگرفت
سودون و تمورتاش بقلعه [illegible] پناه بردند و بالآخر امان خواستند و قلعه سپردند صاحبقران ایشان را حبس فرمود احمال و
اثقال را در قلعه حلب گذاشت و سید بدر الدین شاه شاهان سیستانی را بمحافظت آن تعیین نمود و بحماه رفت و بگشود و بسی حمص
و بعلبک شتافت و مسخر ساخت و متوجه دمشق شد ملک فرج والی مصر از مصر بدمشق آمده و فدای را در صورت رسولان نزد
صاحبقران فرستاد تا فرصت یافته [illegible] نمایند صاحبقران را خواجه مسعود سمنانی از آن کید آگاه ساخت صاحبقران هر دو را بکشت
و بقتل سودون و تمورتاش بر سایر اسیران حلب فرمان داد و میرزا سلطان حسین دختر زاده صاحبقران باغوای مفسدان از اردو برانده
بدمشق رفت شامیان او را مقدمه ظفر انگاشتند صاحبقران بحدود دمشق رسید و در غربی آن نزول کرده ده روز بماند چون
در آن حدود از علف اثر نماند کوچ فرمود بالغوطه دمشق برد و شامیان آنرا بر ضعف حمل کردند و از شهر بیرون آمده تعاقب کردند
صاحبقران بازگشت و رزمی صعب کردند شامیان منهزم بشهر بازگشتند میرزا سلطان حسین که سردار میسره شامیان بود بدست
سپاه شاهرخ گرفتار شد و بحکم صاحبقران محبوس گشت پس او را چوب باساق زدند و بگذاشتند صاحبقران دیگر روز روی
بقلعه دمشق نهاد و هنگام شب ملک فرج صاحب مصر از دمشق بر آمده بمصر گریخت صاحبقران بر دمشق استیلا یافت و در روز جمعه
بر سر منبر امیه بنام او خطبه خواند مولانای جلال الدین و مولانای سلمان طبیب را با جمیع پیشه وران آنجا کوچانیده بسمرقند فرستاد
و دو قبه از سنگ سپید بر سر قبر ام المومنین ام سلمه و ام حبیبه بساخت صاحبقران در شعبان آن سال تاخت دمشق امر فرمود
لشکریان هر چه یافتند بگرفتند و هر کرا دیدند اسیری بردند و در دمشق خر یک بگذاشتند پس آتش در شهر زدند همچنین انطاکیه
و دیگر شهرهای شام را و حلب را غارت کردند و از آب فرات بگذشت حکام القلاع اطاعت کردند صاحبقران بقلعه نصیبین شد

وسوار انرا خراب ساخت و میرزا سلطان حسین و میرزا پیر محمد بن عمر شیخ و میرزا ابابکر و امیر شاه جهان را بتسخیر قلعه النجق فرستاد ایشان برفتند و قلعه
بکشودند و گرجیان شدند ملک گرگین اطاعت کرد تا باز گشتند صاحبقران بموصل شتافته و روی ببغداد نهاد و عراق را بامیرزا شاهرخ به تبریز
فرستاد و فرخ که بعد از رفتن سلطان احمد بر بغداد مستولی شده بود متحصن گشت سپاه صاحبقران بمحاصره پرداختند فرخ بر کشتی نشست و بگریخت
و در راه غرق گشت صاحبقران بغداد بگرفت و قتل عام نمود بر صغیر و کبیر و برنا و پیر ابقا نفرمود و غیر از مساجد جمیع عمارات را منهدم ساخت
و در اوایل سنه ثلث و ثمانمائه هجری متوجه آذربایجان شد گویند که در آن ایام صاحبقران بشام بود و ایلدرم بایزید بانتقام قلعه سیواس
بآذربایجان آمد و قهراً بگرفت و بشفاعت سلطان احمد ایلکانی امارت آنجا بدستور بامیر طهرتن داد و زن و فرزندان او را ببروسه
فرستاد و خود عزم تسخیر آذربایجان کرد صاحبقران متوجه تبریز شد و از آنجا بالحق شد و امیر طهرتن از آنجا بخدمت پیوست صاحبقران
متوجه صحرای نیکور گشت ملک گرگین والی گرجستان برادر خود را با تحف و هدایا بدرگاه فرستاد و میرزا محمد سلطان بموجب فرمان که از سمرقند
متوجه اردو شده بود بر جمع آمدند و میرزا ابابکر و امیر جهان شاه بموجب فرمان روی ببغداد نهادند ناگاه در رسیدند سلطان احمد
با پسرش سلطان طاهر بحله رفت و از آنجا نیز بگریخت در قراباغ ایلچیان قیصر روم در رسیدند و سخن از صلح گفتند صاحبقران گفت
قرا یوسف را از ملک برانند و یا نزد ما فرستند و یا بقتل رسانند و گرنه رزم را آماده باشند پس بجعفر برلاس فرمان داد و در سیزدهم
رجب آن سال متوجه روم شد و بصحرای سکمون رسیده به الطاق شد لشکریان را از رومیان هراسی عظیم بود چه شنیدند که ایلدرم
بایزید دوازده هزار سنگ باران دارد و دیگر چیزها را باین قیاس میکردند بالجمله صاحبقران از الطاق ایلچی نزد ایلدرم بایزید
فرستاد و قلعه کماخ طلبید نیست پیغام داد که چون قرا یوسف از روم گریخته بود فرزندان او را نزد من فرستد هنوز ایلچی برنگشته بود
که صاحبقران از آذربایجان رسید و میرزا محمد سلطان بقلعه کماخ که هفت فرسخی آنست فرستاد میرزا محمد سلطان قهراً قلعه مسخر
ساخت صاحبقران آن قلعه بامیر ظهیر الدین داد و بحدود سیواس شد ایلچیان از روم در رسیدند و مخالفت قیصر عرض داشتند
صاحبقران عرض سپاه دید و ایلچیان قیصر را باز گردانید و چون شنید که قیصر با لشکری عظیم به توقات آمده صاحبقران از راه
عدول نموده از سواس شش روزه بقیصریه و از آنجا بچهار روز بقرشهر و از آنجا به سه روز به انگوریه رفت و قلعه انگوریه را محاصره کرد
و هنوز مسخر نکرده بود که قیصر نزدیک رسید صاحبقران باردو باز گشت و دیگر روز سوار شد و در قلب جای گرفت و میرزا شاهرخ
خلیل سلطان و امیر سلطان و امیر یادگار اندخودی و رستم طغای بوغا و سونجک بهادر و دیگر امرا بمیسره فرستاد و میرزا سلطان حسین
و علی سلطان تواجی بوده و میمنه به میرزا میران شاه و امیر نور الدین و امیر زندق برلاس و علی قوچین امیر طهرتن و شیخ ابراهیم و میرزا
سپرد و قبل الیشان میرزا ابابکر و امیر جهان شاه و قراعمان تاتار بوده نزدیک قلب بدست راست ماسمور اعلان و شمس الدین
المالیغی و بر جانب چپ جلال اسلام و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی جای گرفت و در پیش امیرزاده محمد سلطان و میرزا پیر محمد
عمر شیخ و برادرش میرزا اسکندر و امیر شمس الدین عباس و امیر شاه ملک بودند قیصر نیز صفها بیاراست و پسر خود سلیمان چلبی را بر
میمنه و پسر دیگر را بر میسره گماشت و پسر دیگر محمد چلبی را با عطای امرا چون مال فوج با سپاه علی پاشا تیمور باش و خواجه فیروز
پاشا و حسین بیگ و تخلیل پاشا و مراد پاشا و مرزا پاشا و اهل یونان و عسکری منش را پیش شاه باز داشته بود و پسر لاس فرنگی
که برادر زن او بود با سی هزار سوار از مردم فرنگی پیش قول جای داد و ایشان همه سیاه پوشیده بودند و بر عادت خود سرتا پا

در جلسای این زمان بودند و در جسم عضوی از ایشان پیدا نمود و بهم چلپا با هم پیوسته بودند تا آنکه بند بگشودی آن چلپا از ایشان جدا نشدی پس هر دو لشکر برزمگاه شتافتند و نخست میرزا سلطان حسین از قبل میمنه بحرکت آمد و بر سلمان چلبی رزمی صعب کرد و همچنین امیرشاه جهانشاه و امیر قراغمان تاختند در آن معرکه مقابله عظیم کردند و آن روز چند بار طرفین را غلبه دست داد و یکدیگر را برانداختند و بالآخر صف پیادگان قیصر بهم برآمد و بسیاری از ایشان بقتل رسیدند امیرزاده محمد سلطان برگرفت و از پلیدی سپاه خود را احتیاط کرد میمنه و میسره شکسته شد و ایلدرم منهزم گشت صاحبقران روی باو آورده و از اطراف سپاه متوجه او شدند ایلدرم بایزید با شام رزم کرد و شب بگریخت سلطان محمود خان بتعاقب او رفت او را دستگیر ساخته بخدمت آورد و این واقعه در اوایل هشتصد و پنج هجری روی داد و قوله تعالی الم غلبت الروم الی آخره نکته ایست برموز که آن حادثه نشان میدهد چه ادنی الارض ضاد است و ضاد ملفوظی هشتصد و پنج عدد بحساب جمل میدارد بالجمله چون قیصر را دست بسته بر صاحبقران بردند با وی سخنان درست گفت و او را مطمئن ساخت و نزد خود نشاندند و شهرهای روم افواج فرستاد و قیصر گفت پسرانم موسی و مصطفی با من بودند ندانم که کجا شدند صاحبقران کسان فرستاد تا بعد از چند روز موسی را بدست آورده بخدمت آوردند پس فتحنامها نوشتند و بسمرقند نزد میرزا عمر و بکابل نزد میرزا پیر محمد جهانگیر و بشیراز نزد میرزا رستم و همچنین بجمیع ممالک فرستادند و غنایم موفور بدست آوردند میرزا محمد سلطان سرسار شده بی مالقی استیلا یافت و دختر قیصر را اسیر کرد و علما و اکابر را که از شهر گریخته بودند رفته و غارت نموده با سپاه باطراف فرستاد تا هر کرا یافتند بکشتند و بالیقین پیوستند صاحبقران دختر قیصر را به امیرزاده ابابکر داد امیر شیخ نورالدین دختر لاس فرنگی را که زن قیصر بود بدست آورده بدرگاه رسانید صاحبقران او را مسلمان کرد و نزد شوهرش ایلدرم بایزید فرستاد صاحبقران شنید که در آن حدود بر کنار دریا قلعه ایست که هر دو را از میر خوانند یکی از مسلمانان و یکی از کافران و پیوسته میان ایشان مخالفت است و پنج کس از میر کافران بکشتند صاحبقران متوجه آنجانب شد و بعد از محاصره بیست روز از میر کافران را قهراً بگرفت قیصر که از حصانت القلعه مطلع بود متحیر گشت پس صاحبقران مسلمانان از میر را خلعت داد و ملک فرخ صاحب مصر و یاکوز صاحب قسطنطنیه و چلبی پسر ایلدرم که از معرکه گریخته بود بکران حصار رفته بودند تفویض فرمود چهاردهم شعبان ایلدرم بایزید که در آن شهر بود بضیق النفس درگذشت و هم درین سال قرا یوسف بر بغداد استیلا یافت و میرزا ابابکر تا با والی بغداد پرداخت صاحبقران متوجه گرجستان شد ملک گرگین با آنکه مطلع بود هر چند التماس نمود که از آن عزیمت گذرد و زر بسیار و لسیار از بلاد گرجی تباراج رفت و در محرم سن هشتصد و شش هجری صاحبقران بقلعه گرگین رسید و آن قلعه محکم بود و بعد از محاصره نه روز مسخر گشت پس از آن عازم آنجا که اقصای ممالک گرجستان است گشت و لشکریان جنگلها بریدند و میرفتند گرجیان بدرها و غارها متحصن شدند صاحبقران بفرمود تا صندوقها پر سپاها نهاده زنجیرها بستند و از بالای کوه آهسته آهسته بغارها و درها فرو گذاشتند و سپاهیان در آن نشسته مخالفان را بقتل رسانیدند صاحبقران از آنجا بازگشت و به تعمیر بیلقان امر فرمود پس متوجه بسمرقند گشت و آذربایجان تا حدود روم بمیرزا عمر داد و شاهزادگان عراقین و فارس را تابع او ساخت و میرکنان بهر ملکی و شهری که در راه نهاده گماشته و حکام تعیین فرموده و در سن هشتصد و هفت هجری صاحبقران بسمرقند رسید و از آنجا ایلچیان پادشاه دشت قبچاق و منارو پادشاه فرنگ با تحف و هدایا بخدمت پیوستند صاحبقران عزم تسخیر ختای کرده و قوریلتای فرمود و در غره ربیع الاول بکان گل رفت و امیر فرمود بپا کردند از انجمله خیمه بود ظاهرش از سقرلاط هفت رنگ داده و نقش محل فرنگ باطنها های ابریشمی و قصرهای

زرین که بسیاری از فراشان در یک هفته آنرا برپا می کردند و آن خیمه را چهل پایه داشت و چندان وسیع بود که در سایه اش دوازده هزار کس توانستندی
نشست پس دران ملوک آفاق جمع آمدند و دران اوان والی مصر تحف و هدایا بخدمت فرستاده و پیغام داد که سلطان احمد و قرا یوسف آنجا آمده
هر چه فرمان شود بالیشان عمل کند صاحبقران ایلچیان سلاطین مصر و روم و شام و دشت قپچاق و هند را باز گردانیده میرزا پیر محمد جهانگیر
و میرزا میرک احمد را بقندهار روان کرده و مکتوبی بعرض سه گز و طول هفتاد گز که آن به آب زر نوشته بودند با مولانا عبدالله کسی بمصر
فرستاده پیغام داد که سلطان احمد جلایر را بدرگاه فرستند و قرا یوسف را بند از بند جدا کنند الا حکومت با سکندر و سر اسپ و جنیبه با جدود
ختائی بمیرزا الغ بیگ داد و اندکان و رشکنت و فطر و کاشغر و نواحی چین بمیرزا ابراهیم سلطان تفویض فرموده ایشان را بآن دیار
فرستاده و فرمان داد که سپاه در سمرقند جمع آیند پس طائفه را که در یورش گذشته همراه بودند سه صد و هشتاد و دو هزار و ششصد و
دوازده و چهار بودند و در تاریخ رشیدی مسطور است که صاحبقران قصد ختائی کرد هشتصد هزار مرد را علوفه هفت ساله داده
و اینچه بخضر خان نوشت در احوال خضر خواجه خان گذشت القصه سپاه شاهزادگان و نبیره نبیره زادگان صاحبقران زیاده بر علوفه
خواران صاحبقران بوده اند بالجمله ازعون لشکر را در سمرقند گذاشت و بامداد با ندی قاآن پادشاه ختائی که از تیمور خان خرده
منهزم شده بخدمت صاحبقران آمده مسلمان گشته بود چنانچه در ضمن فرزندان تولیخان گذشت و در جمادی الاول عزم ختائی نمود
و از سیحون که یخ بسته بود بگذشت و دوازدهم ماه باترار رسیده و در شعبان مریض شد و چون دانست که مرض موت است فرزندان
و امیران را وصیتها کرد و از مخالفت اولاد خود تحذیر نمود و گفت آرزوی نماند مگر ملاقات فرزندم شاهرخ که در خراسان است
پس گفت ولیعهد میرزا پیر محمد بن جهانگیر است پس در هفدهم شعبان آن سال درگذشت و در سمرقند مدفون گشت و سی و شش
پسر و نبیره و نبیره زاده بازماند او چهار پسر داشت اگر وقایع تمام اولاد و احفاد صاحبقران را بنویسد دفتری باید بنابران
از ان گذشته بذکر بعضی از ان باختصار می پردازد ذکر میرزا جهانگیر میرزا غیاث الدین جهانگیر بن امیر تیمور گورکان ولیعهد
و بزرگترین برادران بوده بعهد پدر درگذشت و پسر بزرگ او محمد سلطان ولیعهد گشت او نیز وفات یافت صاحبقران بعد از و
برادرش میرزا پیر محمد بن جهانگیر را ولیعهد ساخته درگذشت حکومت بلخ و قندهار و بغلان و کابل و حدود هند می داشت ذکر
میرزا عمر شیخ که پسر دوم صاحبقران است بفرمان پدر ایالت فارس داشته از اولاد میرزا عمر شیخ سلطان حسین بایقرا میرزا بن میرزا
غیاث الدین بن میرزا بایقرا بن میرزا عمر شیخ از مشاهیر سلاطین روزگار است و بعد از و پسران او بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین
میرزا بالشراکت پادشاه شدند و در یک سکه اسامی هر دو نقش کردند و ولایات بالمناصفه قسمت پذیرفت هر چند امیران گفتند که دو
پادشاه در یک مملکت صورت نبندد هیچ در نگرفت و مدتی سلطنت کردند و احفاد ایشان در آخر از آسیب سپاه قزلباش در عهد
همایون پادشاه بهند افتادند و بسر بردند و بسخاوت و شجاعت اشتهار یافتند **ذکر میرزا میرانشاه** پسر سوم صاحبقران است آن تخت
هلاکو خان را که عبارت از عراقین و آذربایجان تا حدود روم و شام است در تصرف داشته و میرزا خلیل پسر میرزا میرانشاه است که بعد
در سمرقند بر تخت نشست و دست بذل گشاد و خزاین صاحبقران را در اندک زمان بخلائق بخشید و چون میرزا شاهرخ بسمرقند مستولی
شد بخزانه رفت و آنرا تهی یافت ناگاه سر عصای او بدرمی رسید آنرا بگرفت و در جیب افگند و گفت همین یکدرم از گنج پدر یافتم و نبیره
میرانشاه سلطان ابوسعید میرزاست که از عمر شیخ میرزا از اساطین سلاطین روزگار است چون بعد پدر الطف میرزا بن الغ بیگ

میرزا ابن شاهرخ ابن صاحبقران در خراسان پادشاه شد سلطان ابوسعید میرزا در آخر عهد عبداللطیف میرزا از سمرقند بنجارا رفت و داروغهٔ بخارا را
گرفت و حبس کرد و چون عبداللطیف میرزا بقتل رسید متوجه سمرقند گشت و با میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ مصاف
انجا رزم کرده و منهزم بترکستان افتاد قلعه در حدود دیار ماوراء النهر بدست آورده و فوجی از سپاه میرزا عبدالله را که بحرکت او آمده بودند
بحیلهٔ بشکست میرزا عبدالله بنفس خویش قصد او کرد سلطان ابوسعید از ابوالخیر خان اوزبک استمداد نمود ابوالخیر خان با او پیوست
سلطان ابوسعید از پا شکیب و تجدید لشکر جمع آورده با میرزا عبدالله رزمی صعب کرده ظفر یافت و او را بگرفت و بکشت و در سمرقند
بر تخت نشست آورده اند که در عهد سلطان ابوسعید در خراسان خصوص هرات قحط افتاد سلطان سپاه از قلت سپاه او
آگاه گشته باتفاق یکدیگر روی باو آوردند سلطان ابوسعید میان هر دو میر حسن باد مصاف داده و میمنه و میسره سلطان ابوسعید تاب
ایستاده بود چون مخالفان بتاراج مشغول شدند حمله آورده ظفر یافت و در هشتصد و هفتاد و یک هجری بدخشان را مسخر ساخت و شاه
سلطان محمود بدخشی را که از اولاد اسکندر رومی بود مع فرزندان بقتل رسانید و آن در صحن بدخشان گذشت بسعی بیگ شست
کرده و للتش زابل شد چه در ماه شعبان سنه هشتصد و هفتاد و دو هجری هر گاه که ماه در عقرب بود متوجه عراق شد حسن بیگ آق قویونلو
والی آنجا اظهار اطاعت کرده قبول نیفتاد حسن بیگ عرضداشت که هنوز آفتاب از مغرب بر نیامده و در توبه باز است اگر گناهی
کرده ام ببخشند و چندان فرصت دهند که زمستان بگذرد و برفش کم گردد و راتبها صاف شود تا بیرحمی کرم سلطان قبول
نکرده در جواب گفت که رایات عالیات متوجه آن صوب است هر چه صلاح باشد خواهد شد راقم حروف گوید از سخنان گنجینه است این
که بزرگترین خطاها آنست که کارزار کنی باکسی که صلح خواهد چنانچه شاه عالم ثانی پادشاه و شجاع الدوله وزیر بامداد میر محمد قاسم خان
متوجه عظیم آباد شدند و انگریزان هر چند صلح خواستند شجاع الدوله نپذیرفت بالاخره در رزم منهزم گشت بالجمله حسن بیگ نا امید شد
و تختی زرین نهاد و میرزا یادگار محمد نبیرهٔ میرزا شاهرخ را بر تخت نشاند سلطان ابوسعید بجد و قرا باغ رسید و بسبب قلت
خوردنی متوجه محمود آباد شد و در راه بصحرائی رسید که علف آن زهر بود هر چهارپایی که بخورد بمرد سلطان ابوسعید برابر
محمود آباد رسید مقام حسن بیگ براه نزدیک بود راهها ضبط نمود و طائفه را که از فارس و عراق بار و بنهٔ سلطان می‌فرستند حسن بیگ
مانع آمده همچنین روزی از شروان هر چند کسی خوردنی بار و بنه می‌بردند شروانشاه را تهدید نوشت شروانشاه مخالفت سلطان
آشکارا کرده و از بردن خوردنی بار و بنهٔ سلطان ابوسعید مانع آمد و سپاه را از قلت زاد طاقت نماند و متوجه اردبیل شد و در
راه حسن بیگ با سه هزار سوار در رسیده و پانصد کس از امرای چغتای را بکشت دیگران بهزیمت رفتند سلطان ابوسعید عاجز
آمده صلح خواست حسن بیگ پیشتر از صلح باز آورده ایلچی باز گردانید و از پی آن لشکر حسن بیگ در رسید سلطان بهزیمت رفت
خواست که از آن مهلکه بیرون رود خود سپش یاری نداد سلطان آن روز بر اسپی سوار بود که چهل فرسخ در یک روز می‌رفت
و آن اسپ در زیر او سستی کرده یکی از التش گفت این چنان اسپ است که روزی چهل فرسخ می‌رود پس اسپ خود را بسلطان داد
سلطان بر نشست و خود بر اسپ سلطان سوار شد جان از آن مهلکه بیرون برد سلطان گرفتار گشت حسن بیگ اول شرائط
تعظیم سلطان بجا آورد پس شکایت آغاز نهاد و او را باز گردانیده خواست که اسپی باو بسپارند امرا گفتند اگر او خلاص یابد
و بخراسان رود از وی ایمن نتوان بود پس او را بمیرزا یادگار محمد سپردند او بقصاص جد خویش آماده شد و بقتل رسانید

واده پسر داشت و از آنجاست میرزا عمر شیخ که بابر پادشاه پسر اوست و میرزا عمر شیخ ابن سلطان ابوسعید حکومت فرغانه و اندجان
داشته آن ولایت را بنوعی ضبط کرد که یونس خان صاحب مغولستان دندان طمع از آن برکند و میرزا عمر شیخ سه پسر داشت میرزا بابر
و میرزا جهانگیر و میرزا ناصر میرزا بابر بسلطنت هند رسید و احوالش مع اولاد و احفاد در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد مرقوم ست

ذکر میرزا شاهرخ معین الدنیا والدین میرزا شاهرخ پسر چهارم صاحبقران ست و خوردترین برادران و بزرگترین پادشاهان جهان
بوده و در سلطنت خویش کارهای بزرگ کرده و از روم تا ختای و از هند تا طبرستان بنام او خطبه خواندندی و در روایات عالی خضرخان
والی دهلی خطبه بنام او خوانده بعهد پدر حکومت خراسان داشت و بعد از و در هرات در سنه هشتصد و هفت هجری بر تخت نشست و
ملک میراند تا در گذشت لفظ انشمشیر تاریخ وفات اوست بعد از و پسرش میرزا الغ بیگ بسلطنت نشست و رصد بست و آن بزیج
گورکان و الغ بیگی مشهور ست و بعضی آنرا بزیج الخانی مرجح میدهند گویند که منجمان بمیرزا الغ بیگ گفته بودند که ترا از پسر عبداللطیف
میرزا بد رسد و خضرخان صاحب مبلغ نیز چنین از منجمان دریافته باو نوشته بود بالآخر از دست عبداللطیف میرزا الغ بیگ
بدبیار رسید و انجام آنکه او با پسر خصمت داده و در راه حرم فرستاده تا بقتل رسانیدند و روسیاه ابدی گشت راقم را با
میرزا اسدالله خان عمزاده میر محمد قاسم خان که در فن تاریخ مهارتی تمام داشت در باب استخراج شوره حکایتی بمیان رفت چه گفتم که
در کتب طب میبینم پسید که شوره را اسالوس حکیم صیقلی جهت تجربات اشیاء قلیه و تعمیر معادن استخراج کرده و هم شوره را باروت می نامند
شوره اسم اصطلاحی اهل عراق ست اسدالله خان گفت بالفعل باروت مرکبست از شوره و گوگرد و زغال و بانی آن میرزا الغ بیگ
بن شاهرخ ست که آنرا البساخت و ضبط کرد و فرنگیان از آن مطلع شدند و آن مرکب را بنوعیکه توانستند بدست آوردند و بعد چندی
بفکر خود تفنگ و پس از آن توپ ساختند و عالمی را از آن حربه زیر و زبر نمودند و کپتان جوناتهان اسکاٹ با راقم حروف میفرمود که
از هزار سال زیاده گذشته که چینیان آنرا اختراع کرده اند و اکنون قریب دو صد سال میشود که فرنگی بجارت طبع آنرا ایجاد کرده و سبب
ایجاد آن در کتب فرنگ مع سال و ماه مرقوم ست یکی معروف و دیگر آنکه اگر توپ و تفنگ انداخته سردمنار آواز نکنند و دیگر بی آتش مشتعل
شود و لیفرع آخرین راقم حروف پیش محمد امین رومی دیده که او میساخت العهده الراوی بالجمله میرزا الغ بیگ ملک میراند تا آنکه باشاره
پسرش میرزا عبداللطیف روسیاه عباس نامی القصاص خون پدرخود در راه ملک بقتل رسانید بیت چو عباس کشتش به تیغ جفا
بود سال تاریخ عباس کشت ✤ و او در فنون هندسه ماهر و یگانه عصر بوده تا گفته اند فرد بدان الغ بیگی بعلم هندسه ✤ یافت بود
در هزاران مدرسه ✤ و بعد از و پسرش میرزا عبداللطیف و عافیت در ماوراء النهر بر تخت نشست و در هشتصد و شصت هجری بمشهد
رفت و دران ایام اکثر به سیر میرفت و روزی درویشی ژولیده موی ظاهر شد و ترجیعی خواندن گرفت که بند آن این بود بیت
این همه طمطراق کن فیکون ✤ ذرهٔ نیست بر دل اهل جنون ✤ بعد از خواندن این بیت غائب شد و میرزا از کثرت شراب مریض شد
و در هشتصد و شصت و یک هجری در گذشت او بسخاوت و شجاعت موصوف بوده هرچه بدستش آمدی بخشیدی از نهایت جود او را
قلندر گفتندی و آخرین پادشاه از احفاد میرزا شاهرخ میرزا یادگار محمد ست که در هرات بر تخت نشست و السلطان که چون
امیر حسین اقتونتیلو سلطان ابوسعید را بگرفت او را بمیرزا یادگار محمد داد تا بقصاص جد خویش بقتل رسانید چنانچه عنقریب گفته خواهد شد
و بعد از و کسی از احفاد میرزا شاهرخ بسلطنت نرسید و کان ذلک فی خمس و سبعین و ثمانمائة **ذکر طائفه وزرا و امرای**

امیر تیمور صاحبقران و فرزندانش بجلال اسلام وزیر صاحبقران بود وقتی معزول گشته بمصادره مبتلا گشت محصلان لشکنجه کشیده آنچه داشت
بگرفتند و باز شکنجه کردند او کاردی بگرفت و بر شکم خود زد و بیهوش افتاد بحکم صاحبقران جراحان اعلاج او را نیک کردند خواجه
عماد الدین مسعود سمنانی وزیر صاحبقران بوده وقتی ایلچی از مصر بیامد خواست که با صاحبقران مصافحه کند خواجه گفت که در مصر
وبای بسیار است و دستور نیست که پادشاهان با ایلچی مصافحه کنند پس احتیاط کردند چیزی از آستین آن بیرون آمد صاحبقران آن قتل
ایلچی فرمانداد امیر علی کوکلتاش از امرای میرزا شاهرخ زر بتصرف داده در مرگ میرزا شاهرخ صیغه داد کردی این حدیث بمیرزا رسید
او را عتاب کرد امیر گفت ایشان خداوند این از آن میکنیم که قرضداران دوام عمر تو از خدا خواهند میرزا از آن لطیفش بخندید و راقم حروف گوید
امیر علی که در تواریخ این دانش را که از وزیر فریدون سرزده بود دیده بعمل آورده همچنین مطالعه تواریخ فایده بسیار دارد امیر علی شیر
از مشاهیر زمان است برادر رضاعی سلطان حسین میرزا بوده بالآخر امیر الامرا گشت او ظریف و خوش طبع بود فضلا و علما و شعرا دوست
میداشت و ایشان از وی نیاز ساختند اکثر ده تصنیف و تالیف بنام او نوشته اند و مساجد و معابد و خوانق و مدارس و رباطات بسیار یادگار
گذاشت وقتی با ندیمان گفت سخنی گویید که مشتمل بر چهار معنی بوده باشد همه بالفکر رفتند ناگاه علی شیر مبارک نامی غلام را آواز داده ندیمی گفت
که سخنی بخاطر رسیده اگر امیر نرنجد بگویم گفت بگو ندیم گفت ریش مبارک شما در کون مبارک شما امیر بخندید و او را صله جزیل بحساب داد
روزی در حمام فوطه او از عقب گشاده شد مردی به پشت و پس نگریست ندیمی بر در حمام ایستاده بود امیر گفت کونم دیده باشی
ندیم گفت درست امیر بخندید و او را صله داد و از رسائل امیر علی شیر است از وی آید گنبد مش منعید بالتش فرستادم نخود بر آمد بر خشش
نمیمند که چو جو حساب است فاراب اسم ولایتی است و مدینه آن کذربام دارد صاحب مسالک ممالک آورده که طول و عرض ولایت
فاراب یکمنزل در یکمنزل است و بعضی گفته اند که فاراب شهریست بالای ساس نزدیک بیلاد صاغون مردمش شافعی مذهب باشند
حسب الحال خراب است کاشغر ولایتی است در غایت نضارت و نزاهت حد شمالیش کوههای مغولستان است و از آن جبال رود
خانها بجانب جنوب روان است و حد جنوبی لساس واده و حد جنوبی بطرفان گذشته بزمین قالماق و روس آید و آن طرف را بغیر قالماق کس
ندیده و از ساس با طرفان سه ماهه راه است و حد غربیش هم کوهی است طولانی که کوههای مغولستان از این کوه منشعب میشود و از این کوه
نیز رودخانها از مشرق بمغرب روان است و در خاتمه روضة الصفا مینویسد که کاشغر از بلاد ترکستان است و ابن سعید گوید که کاشغر
قاعده بلاد ترکستان است و از سیاحان شنیده شد که کاشغر شهری مختصر است و تمامی ولایت کاشغر و چین در این کوه مذکور
افتاده و حد شرقی و جنوبیش صحرایست که تمام جنگل و بیابان و ریگهای رنگ روان است و در زمان قدیم در آن بیابان شهرها بوده
که از آن جمله دو شهر را نام باقیست که یکی را لوب و دیگری را کنک گویند و باقی در زیر ریگ پنهان گشت آورده اند که شیخ
جمال الدین ترکستانی از اولیای زمان بوده در شهر کنک اقامت داشته روز جمعه بعد نماز وعظ گفت که حق تعالی برین
شهر بلای نازل فرموده و مرا امر بفرار فرموده پس فرود آمد موذن که معتقد او بود نزد شیخ که از شهر بیرون رفته بود رفت
و بنا بر کاری بشهر بازگشت خواست که باز نزد شیخ رود بمسجد رفت وقت نماز خفتن شده بود با خود گفت ترسم فریاد بانگ نماز
گویم پس بر مناره رفت و بانگ گفت دید که چیزی از آسمان می بارد خواست که بزیر آید در راستوار شده بود باز بمناره رفت
و حال باز گفت و احتیاط کرد که ریگ می بارد پس چون ساعتی بگذشت زمین را نزدیک دید خود را بزیر افگند و ترسان ترسان

نزد شیخ رفت و حال بازگفت از غضب الهی در ری شهر لیس شیخ با فتور رفت و مقیم گشت و شهر کتاب نیز بریک نماند القصه دارالملک کاشغر
بر دامن کوه غربی افتاده آن کوه برآبی که فرود می آید تمام صرف زراعت و عمارت و از آن انهار یکی تمس نام دارد که در زمان سابق
در میان شهر کاشغر میگذشته و میرزا ابابکر که یکی از سلاطین آن الولایت بوده آن شهر را خراب ساخته بر یکجانب آن شهری بنا نهاده و آن
و آن آب الحال از کنار شهر جریان می پذیرد و در شهر کاشغر قبری هست و سوراخی در آن گذاشته که اهل آن دیار صاحب قبر را
ملاحظه میفرمایند و در جلد و موی آن اصلا قصوری راه نیافته میر احمد رازی در تاریخ خود آورده که علمای کاشغر را هرگاه مسئله
مشکل شود حقیقت را بر کاغذی نوشته در آن سوراخ گذارند و روز دیگر کاغذ را بیرون آورند و جواب آن برخاسته با ضمن
آن نوشته بیابند و دیگری پارکند است آن نیز در زمان قدیم شهری عظیم بوده و گنجها از آن شهر یافته شده اما بتدریج رو
بخرابی نهاده که وحوش در آن مسکن و آشیانه دارند میرزا ابابکر را آب و هوایش موافق طبع افتاده آنرا دارالملک ساخته و جویهای
آب جاری گردانیده چنین گویند که در زمان میرزا ابابکر در اصل شهر و مضافات آن دوازده هزار باغ احداث
شده و ایضا حصاری در آن شهر ساخته که ارتفاع دیوارش سی ذرع است و در تمام کاشغر بحسب انهار و اشجار و باغات بهتر
از یارکند جایی نیست و آبش بهتر از آبهای دریاست و از عجایب آن یکی آنست که اول بهار که وقت زیادتی دیگر آبهاست
قلت و کمی دارد و چون آفتاب بشدت می رسد و غایت غلبه را پیدا میکند و سنگ پشت در این آب بسیار یافته میشود و با وجود این
صفات هموار گذرمی و عیاری بر هوای یارکند منسوب است و ممالک کاشغر آبهای نیک میدارد و بیماری در آن دیار کم بحصول
می پیوندد و بسیار درست اگرچه فواکه و میوه جاتش فراوان است اما از کفاعتش و رفاهیت مشقت و زحمت بحصول می پیوندد و مردمش منقسم
بچهار قسم اند اول طوبان که مراد از رعایا باشد دوم قوچین که عبارت از سپاه باشد سوم ایماق که بازرگانان و امثال آن باشد
چهارم منصب شرعیه و متصدیان اوقاف مسافت از یارکند بالاخوف که سه منزل است انهار و اشجار و بساتین از آن گذشته تا ختن که ده روزه راه
است بغیر از منازل معهوده دیگر آبادی نیست پوشیده نماند که قبل از این ملوک کاشغر از نسل افراسیاب نبیره تور بن فریدون بوده از آنجمله
ساتوق بغراخان شهاب الدوله که در طفلی مسلمان شد چون بسلطنت رسید تمام ولایت کاشغر را مسلمان ساخت و چند نفر از اولاد او در
کاشغر و ماوراء النهر سلطنت کردند چنانچه ذکرش در بخارا که از شهرهای ماوراء النهر است گذشت از اولاد قراخان گورخان قراختایی آن مملکت
را بگرفت و پیش از استیلای چنگیز خان کوچلک پسر تایانک خان از چنگیز خان گریخته با نمالک از اولاد گورخان قراختایی انتزاع نموده و کوچلک
را چنگیز خان بکشت و آن ولایت را متصرف گشت و در تغلق تیمور و پسرش خضر خواجه خان و اولادش که از احفاد جغتای خان بن چنگیز خان بوده
ایالت کاشغر و یارکند و اقصو و ختن و غیره با امیر خداداد و پسرش امیر محمد نبیره زاده اش امیر سید علی و میرزا ابابکر و غیره بوده تا آنکه سعید خان
بن سلطان احمد خان جغتایی میرزا ابابکر را بقتل رسانیده و این دیار متصرف گشت چنانچه شمه از آن در احوال اولاد جغتای خان
گذشت ختن از جمله بلاد مشهور بوده گویند که اکنون چندان آبادی ندارد و در ختن دو رودخانه است یکی را قراقاش و دیگری
را یورنگ قاش موسوم است سنگ یشب از این دو رود بحصول می پیوندد و در میان اهل ختن شود او معامله بجنس و اکثر بکرباس و ابریشم
و گندم میشود و هر متاعی را کم و زیاده این سه جنس مرجحی نهاده و در روز جمعه قریب بیست هزار مردم از اطراف بختن جمع گشته
بدین نهج سودا می نمایند بقول مؤلف هفت اقلیم در ختن عطسه نمی باشد اگر احیانا شود بفال بد نسبت کنند و در زمان سابق از ختن

تا نحناجی و در عرض چهارده روز میرفته اند و این مابین نوعی آباد بوده که مردم را احتیاج بهمراهی قافله نبوده الحال آن راه بواسطه حسام قلماق
بسته شده و راهی که الحال متعارف است صد منزل هست متاع آن ولایت یکی سنگ یشب است که بغیر از ختن و کاشغر جای دیگر پیدا نمیشود و اقسام
حروف گوید شاید آن کجاره باشد و ایضا سنگ فسان است از سپید و گلگون که بهر جا باطراف می برند و از غرایب آن دیار یکی شتر صحرائیست که آنرا
نوعی بقید آرند که آزاری باو نرسد بار بر و سوار می شوند و دیگر قوباس است که در کوههای آن ولایت بسیار می باشند و ضرر او زیاده از چیتا
ضاره است چه شاخ زدن و لگد زدن و لیسیدن او تمام مهالک است میرزا حیدر در تاریخ رشیدی آورده که وقتی از بیست سوار چنان میرفتیم
بیست و یک کس بودیم در راه قوباسی را کشتیم که چهار کس بسبب ایشان امعا و شکنبه آنرا بیرون آوردند و بعد از آن جماعت جهته خود
چندانکه توانستند از گوشت آن برداشتند هنوز ثلث آن باقی مانده بوده مولانا قطب الدین در شرح کلیات قانون نقل میکند
که مولانا جلال الدین حفص را فرزندی بوجود آمد که سرش چون سر آدمی و بدنش چون مار بوده دو ماه بزیست و در آن هنگام شیر مادر
خوردی بعد از سر گشتن خود مادر در حوض آبی که در آن خانه بود انداختی و چون ماهی شناوری کردی و هرگاه گرسنه شدی نزد مادر
آمدی و شیر خوردی و راقم حروف گوید که اکثر شیرخان افغان ساکن مرادآباد که شهری بکوه آراسته است و از بلگرام وطن راقم هفت کروه
بسمت مشرق واقع است حیدر شیرخان و محبوب شیرخان از احفاد اکبر شیرخان که با راقم حروف ملاقات میداشتند میگفتند
که در ولایت زوجه جد ما را پسری آمد توام که یکی بشکل آدم و دیگری بصورت مار بود مادرش آنرا میان مونا نام کرده و پرورده
شیر میداد تا مار در شش ماه بزرگ و قوی شد و با برادر خویش بازی میکرد و بغایت الفت داشت و هر جا که میخواست و بخانه و
بیرون خانه میرفت چون گرسنه میشد پیش مادر می آمد و شیر میخورد تا آنکه نه ده ماهه شده آنگاه او را شیر کمتر میداد و یک روزی
هنگام شام پیش مادر نیامد مادرش جستجو نمود و اضطراب کرد و شب خوابش نبرد روز دیگر بر بساط او دید کنیزکی خاکستر از تنور برآورد دید
که میان مونا در آتش تنور سوخته مثل خلخال پیچ پیچ شده مانده و همه خالص گشته چه علامت دهن و دم آنرا کنیزک مشاهده
کرده و برداشته پیش خاتون آورده و گفت که میان مونا در تنور سوخته چون نیک نگریستند از سر تا دم همه طلای خالص دیدند و
مادرش دید دیگر بزیست و مردم را از آن عجب آمد که این مار از آن آتش اضطراب و حرکت نکرده و همچنان نشسته بسوخت و با آنکه پیش
از فروختن آتش باجل طبیعی مرده باشد و میگفتند که ما مردم از اولاد آن گشتیم که با مار متولد شده و ما مردم را مار نگزد اگر بگزد
هرگز اثر نکند و آن طلا تا اکنون در میان ما موجود است اما نقش پر بوده او با یاران را رسم است که اگر زنی از قبایل خیر نکاح
آرسیم او با انسان حلقه بینی از آن طلا البته ازیم که از گزیدن مار محفوظ باشد اگر زنی از خویش قبیله غیر بعد دهیم آنرا احتیاج
نباشد مخفی نماند که پیش ازین سلطنت ختن در نسل افراسیاب بیشتر بوده پس فریدون بوده چون ارجاسپ که لقب خاص قراخانی است
و معنی آن بزرگترین خانان باشد اول کسی که از قوم قراخانی بسلطنت نشست و بان ملقب گشت و مفخر طالیفو بوده و او مذهب
مانی التقاش داشت قراخانیان از اهالی ختای بوده اند از وطن خویش تجرد و فرافتادند و با صحرانشینان آن دیار منازعت آغاز نهادند
و به آمل در آمدند و شهری آباد کردند چهل هزار خانه دار از امرای با ایشان پیوستند گورخان بریاست قوم رسید حاکم
بلاساغون که از احفاد و خویشان افراسیاب بود و زیاده شوکتی نداشت و قوم دشت قپچاق و قارلق ممالکت را غارت میکردند
ایلچی نزد گورخان فرستاده التماس قدوم او نمود گورخان در پایه نشست و تخت بلاساغون رسید و نام حوالی از نیز

افراسیاب برگرفت و او را ترکمان خوانند و آن بزرگ آن نواحی را مطیع ساخته رؤسای فرقه ویش بالیغ اطاعت او کردند و آخر لشکر بکاشغر
کشید و بگشود و بر محمود بغراخان والی ماوراء النهر ظفر یافت و در پانصد و سی و شش هجری در حدود سمرقند با سلطان سنجر سلجوقی رزم کرد و مظفر
گشت و ترکان خاتون زوجهٔ سلطان را اسیر ساخت و بعد از یک سال با عزاز تمام نزد سلطان فرستاد و بعد هم خوارزم کرد و لشکر بخوارزم شاه
سی هزار دینار خراج بها پذیرفت چون کورخان بمرد و جانشین او کوناتاک بحکومت نشست و سالها در آن بود و بالآخره بنا بر فسق اقدام نمود مردم
او را بکشتند و کوتاه برادر کورخان را بالسلطنت برگرفتند و کورخان خواندند بعد از ثانی پادشاه شهاب قطب الدین سلطان محمد خوارزم
شاه که او و پدرش با کفار ابواب خراج باز گرفت کورخان با نیکوتر از الجرب او فرستاد و خوارزم شاه ظفر یافت و در ششصد و ده هجری
کوسلک بن بابا ک خان حاکم قوم بایمان از اسپ چنگیز خان پادشاه آورده کورخان او را دختر داد و کوسلک خان خواندند و بعد از
کورخان کوشلک خان بن بابا ک بن اینانج خان در کاشغر و چین و بلاد و ساغون استقلال یافت و والی را الشکارگاه بقتل رسانید
کوسلک خان بت پرست بود و زنش دین نصاری داشت بر مردم خلق را بدین خود دعوت کردن گرفتند کوسلک خان بکاشغر شد
و مسلمانان را به بت پرستی امر کرد امام علاء الدین محمد ختنی در ترجیح دین محمدی دلائل واضح بسیار گفت کوسلک در غضب شد و نسبت به رسول اکرم
سخنان بر زبان آورد امام گفت خاک در دهانت ای کوسلک او را حبس کرد خواست که بت پرست شود امام قبول نکرد و بشهادت
رسید و بعد از این ازان دیار رسم بانگ و نماز برخواست و بسی نگذشت که چنگیز خان بدانجانب شتافت و کوسلک را بکشت او و اولاد
بدان دیار مسلط گردیدند آورده اند که چون حیله بوبان شهید شد چنگیز خان کوسلک را بکشت و منادی کرد هر کس بهر دین که خواهد باشد
طراز در عهد سابق شهری با نام بود و آنرا ابالیغ نیز خوانند اکنون بنا بر خودداری ترک خراب است چگل بکسر جیم و کافی از ابنیه چگل
بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام است و مسکن خوبرویان بوده و شکلش سهیل و جوزا و بنات النعش را معبود همی پرستیده اند
خواهر و دختر نزد ایشان حرام نبوده ختای ولایتی است وسیع که اکثر شهرها آبادان دارد و در شرقی این اقلیم واقع است و از شهرهای
ولایت ختای نکوده قمچو و چندین مواضع است و همه آن بعمارات و باغات و کثرت خلائق و بتخانهای عظیم آراسته و بتان زرین و سیمین و رویین
در غایت بزرگی که پنجاه گز و زیاده بران طول مناسب آن عرض میدارند به اشکال متنوعه در آنجا نهاده و در شهر چندین بتی است
برنجی در غایت عظمت و گویند صد هزار خروار برنج دران صرف شده و آنرا استوار ساخته و آنرا ایستاده گذاشته اند چگل و ست
در غایت آراستگی و کلانی و پیش ازین تختگاه سلاطین ختا بوده و نزدیک آن شهر قوبلا قاآن شهری که بجان بالیغ اشتهار دارد
او بنا نموده تختگاه خویش ساخت چنانچه در شاهنامه ترکان گویند بیت لفرسی همی خواند تا تختگاه در شاه قوبلا چو بر چرخ ماه
القصه مسکن قوم تاتار است و تاتار در جلادت و خصومت و خونریزی در تمام عالم مشهور و معروف اند بجلال و اغیای ایشان هفت ستیند
و زبان مخالف ترکی میدارند و آفتاب را بخدای می پرستیده اند و احوال تاتار خان و مغول ملوک پسران الینجه خان که نسبش به ترک بن
یافث بن نوح عم می پیوندد در ضمن ترکستان گذشت و آنجا نیز برخی از احوال اولاد تاتار مرقوم میشود بعد شنیده نماند که سونج خان
با تاتار آخرین ملوک تاتار است او باتفاق لور بن فریدون مخمل ملوک را با قوم او بقتل رسانید و مملکت او را ضبط کرد و بسی نگذشته
که سونج خان در گذشت لور بن فریدون بر مملکت او نیز استیلا یافت چنانچه در ترکستان مرقوم است پس ازان قوم تاتار در بلاد
ختای افتادند و آنجا السلطنت رسیدند و لقب پادشاهان ختای التان خان است و از ایشان آنکه در زمان چنگیز خان بود

تا بیرون خود نام داشته و آخرین پادشاهان آن مملکت سو خواست و بر عم ختائیان و بمدت چهل و یک هزار و شش صد و هفتاد و پنج سال و سی و شش
طبقه گذشته سه صد و پنجاه پادشاه در آن دیار سلطنت کردند بالجمله چون سو خود دو سال سلطنت کرد لشکر او گتامی قاآن که از قوم ست پس از آن
اولاد تولیخان بر ختای مستولی شدند چنانچه قوبیلا قاآن ابن تولیخان بن چنگیز خان آنجا تختگاه ساخت و بعد از وی اولادش آنجا بطناً بعد بطن
سلطنت کردند تا آنکه در عهد بایندی قاآن بمقبور نامی در ختای خروج کرده بر روی مملکت استیلا یافت و بایندی قاآن منهزم بخدمت صاحبقران
امیر تیمور گورکان پیوست و مسلمان شد صاحبقران خواست که او را بمملکت موروث سازند لاجرم با هشت صد هزار سوار روی بدانجانب آوردند
و در راه گذشت چنانچه شمه از احوال فرزندان تولیخان و صاحبقران مرقوم است بالجمله مقبور خان در ختای مستقل گشت که بعد از وی هر که
بر تخت نشستی همه بیک خان لقبش بودی آورده اند که مقبور خان خواست که مسلمانان ختای را بقتل رساند از اتفاقات صاعقه بقصر او
افتاد و بسوخت مقبور خان متنبه شد و از آن عزیمت در گذشت و آنست که میرزا شاهرخ ابن صاحبقران از والی هرات و غیره ایلچی بپیش او
فرستادند آن حکایت را مؤلف روضة الصفا از تالیف شادی خواجه خان نقاش ایلچی مذکور نوشته و ایلچی موصوف مقرر نموده بود که از آن زمان
که از هرات بیرون آید تا بازگشت که باز آید آنچه در اثنای راه و شهرها و در خدمت پادشاه ختای و مجلس او مشاهده رود بر طریق وقایع نویسد راقم
حروف از خاتمه مذکوره اقتباس کرده بقلم می آرد و شانزدهم ذیقعده سنه هشتصد و بیست و دو هجری شادی مذکور از هرات عازم ختای شد
و در راه با ایلچیان دیگر سلاطین که از اقصای صاحبقران بودند بجانب میرفتند متفق شده و قطع منازل از آبادی و ویرانی و
کوهها و بیابانها و صحراهای سهمناک و چی آن و در بعضی منازل شدت بارش و کثرت برف و تماشای شهرهای ولایت ختای مثل شاکوکه نخستین
شهر از شهرهای ختاست و دیگر قمچو و چیدر سو و از دریاهای عظیم بر کشتی و پل گذشته بالهای دراز عجائب و غرائب بسیار دیده و در هر شهر
ضیافت و مهمانی حکام از طرف پادشاه ختای بهره مند گشته هشتم ذی الحجه سال دیگر هنگام صبح بر دروازه خان بالیغ که دار الملک ختای
بوده رسیده شهری دیدند بغایت عظمت که دیوار یک طرف شهر یک فرسخ طول داشت و همه اطراف دیوار شهر از برج و کنگره و بیرون
دروازه که هنوز در نگشوده بودند دو هزار مغنی و مطرب بر پا ایستاده بزبان ختای دعای و ثنای پادشاه در سرود و ساز خوش
الحان میکردند و هزار مرد سپاهیان با حربه و جوشن و در پاس و سر نیزه و نیزه و شمشیر و گرز بعضی با دیرقهای ختای در دست گرفته
ایستاده بودند چون آفتاب طالع گشت آنانکه بر بالای کوشک بودند کرکه و نامه و چهل و نی و ناقوس و نفیری نواختند و در بگشادند
خلایق را بدرون شهر رفتند ایلچیان بشهر در آمدند از سوی بیرون دو دکاکین و عمارات رفیع گذشته بر در پادشاه رفتند و فضای
اول براطی مسافت کرده بودند بفضای دوم که از اول وسیع تر بوده رسیدند و عمارتی عظیم در غایت لطافت و پاکیزگی دیدند
و تختی سرخ و مربع که باطاس ... منقش بصورتهای سیمرغ و اژدرهای بزرگ گرفته بودند و بالای آن تخت کرسی مقطع
از زر نهاده و چپ و راست آن تخت امرایان ختای کمر اسب خود را ایستاده و در عقب ایشان ختائیان جبه پوش افزون از تحسین شهر ... بعضی
بعضی شمشیرهای برهنه در دست گرفته و صف زده و مجموع خانان خاموش که گویا نقش دیوار اند ایستاده بودند بعد از ساعتی پادشاه از حرم سرا
برآمد و از نردبان نقره بالای تخت رفت و بر کرسی زرین نشست و حیثیت اینست تا این تخت دوران ختای ماه پیکر موهای خود را پس کرده
چنانچه شاعری گوید فرد ببست موی الفصد و پیچ و تاب کرده داد و بند سپر آفتاب ... گردن و رخسار گشاده و مرواریدهای آبدار بزرگ بمقدار
در گوش کرده ایستاده چون پادشاه بر کرسی نشست اول گناهکاران را پیش خواندند و از عدالت بر آئین خویش بعضی را حبس و برخی را

بالقتل امر فرمود و بعد از آن ایلچیان را پانزده گز از دور ایستاده کردند مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای مقرب پادشاه ختای بود پیش ایلچیان آمد و گفت
بحسب قامت خم کنید پس از آن سه بار سر بر زمین نهید ایلچیان دو تا گشته سر فرود آوردند و سجده نکردند و پیش رفته مکتوبات شاهرخ و دیگران که در پارچه
اطلس پیچیده بودند بدست خواجه سرا که بالای تخت ایستاده بود دادند و مکتوبها را گشاده بدست پادشاه داد و مکتوبات را که بآب زر نوشته بودند باز
به خواجه سرا باز داد و پس از آن سه هزار جامه ده هزار قبا الفرز نمان و اقربایان خویش پیشکش یعنی بخشش کرد و هفت کس از ایلچیان پیش خواند اول از
ایلچی شاهرخ میرزا تندرستی میرزا پرسید و بعد از آن از نرخ غله و نعمت ممالک شاهرخ میرزا استفسار کرد شادی خواجه گفت غله و نعمت همه افزون نسبت
فرمود چون پادشاه عادل و دلش با خدای آسمان راست باشد نعمت بسیار باشد پس از آن از دیگر ایلچیان پرسید بعد از آن فرمود اکنون شما از راه
دور آمده برخیزید ختائیان ایلچیان را با جماعت ایشان که قریب دو هزار کس از خادم و مخدوم بودند در اقصای اول بردند و پیش هر یکی
از مخدوم و لیسر پیش خادم لیسر نهادند و لیسر بزبان ایشان خوان باشد که بران طعام گذارند بالجمله بعد از طعام خوردن بموجب فرمان بیام خانه
رفتند و آنجا کوشکهای متعدده در کمال آراستگی دیدند و در هر کوشک لیسری و بالشی و لباسی از پارچه نفیس و کفشی از مخمل زرکار و دیگر
اسباب ضروری سلطانه گسترده و نهاده آنجا هر یک بیاسودند و هر روزه ده کس را نه خداوند و خدمه کرایی گوسفندی و یک قاز و دو مرغ و دو من
آرد بوزن ... و تا کاسه برنج دو طرفی پر از حلوای معطر بمشک ختایی و دیگری از عسل مصفا و ایضا سیر و پیاز و بقول متنوعه معروف
و نمک و یک کوزه شراب و سرکه و یک طبق نقل مقرر شد و روز دیگر نهم ذی الحجه بدستور هر روز حشمت و شوکت پادشاه زیاده بران مشاهده رفته چه
قریب سه صد هزار کس از سپاه با آراستگی تمام صف لشکر ایستاده و پادشاه با شکوه بر تخت نشسته و نخل بندی از کاغذ ختایی و اوراق زر و سیم
و مجمرها و عود سوزها تمامی آن فضا را رونق بهشت می کردند و مغنیان و مطربان خوش الحان و پسران صاحب جمال از چپ و راست تخت پادشاه
در رقص و سرود بودند قاضی از بازیهای شگرف که عقل در آن خیره بماند مشاهده می رفت شش ماه در آنجا بسر بردند و همه اسباب طوی و حشمت
را هر روز ترقی و لعبهای غیر مقرری می دیدند و هر چه در روز اول از طعام و شراب و لباس و غیره وظیفه با ایشان داده بودند هر روز دیگر
بی نقصان می رسید و روز عید الضحی ایلچیان با جماعه مسلمانان در مسجدی که پیشتر ازین بموجب حکم پادشاه باهتمام قاضی موصوف تمام
تعمیر یافته بود رفتند و نماز گذاردند بعد از آن روزی پادشاه بطریق سیر سوار شده و جهت شکار چند روزه از شهر بیرون آمده و خیل
اردو شد و روزی برای آنکه میرزا شاهرخ هدیه فرستاده بود سوار شد اسب تیزی کرد پادشاه بیفتاد و بر دستش ضربی سبک رسید و
پادشاه غضبناک گشت و امر فرمود که ایلچیان را بقتل رسانند بالآخر بگفته مولانا حاجی یوسف قاضی از آن عزیمت درگذشت و در جمادی الاولی
سال دیگر محبوبه از خواتین پادشاه بمرد و روز دیگر دفن کردند و از اتفاقات قریب الصاعقة از آسمان در قصر پادشاه که نو احداث بود
طول و عرض ... و باز نیمه تمام بود و هر ستون آن در آغوش سه مرد بود چنانچه می افتاد و تمام بسوخت و آتش تا نماز دیگر هر چند که هر قوم
اهالی آنجا کوشش کردند تا آتش فرو نشست و خدمه پادشاه بالتفت بان نشاندند چه آن روز در مذهب ایشان هیچ کاری مشغول بودن
منع بود پادشاه در بتخانه رفت و بتضرع پرداخت و گفت خدای آسمان بر من غضب کرده تختگاه مرا بسوخت تا آنکه من کار بد کرده ام
و پدر و مادر را بیازرده ام استحصال ... هیچ معلوم نشد که خاقان متوفی را چگونه دفن کردند اما ختائیان میگفتند که در جبال کوهستان
معین بست چون یکی از ایشان بمرد او را بدان کوه برند و چهار سلسله ... خاصه اش را در ان کوه رها کنند تا بسیر خود بخیره تا وقت مرگ
نشود و دیگر اطراف آن دخمه عمارت بسازند و اندران بسیاری از دختران و خواجه سرایان را گذاشته وظیفه پنج سال زیاده بران داده

مساکن گردانیده و کسی ازانجا باآبادانی بیاید چون اذوقه تمام شود از گرسنگی همانجا میرد القصه در نصف جمادی الاولی پادشاه ایلچیان را
برای آزمایش فرستاده و قبایهای اطلس زربفت امثال آن انعام واکرام فرموده بیکی از سلاطین تحفه و بجمعی دیگر شنقار و سنقار جانوریست پرنده و شکار کننده
که کلنگ را صید میکنند و آن از هدایای عظیم الولایت است داده رخصت انطراف داد ایلچیان با بدرقه از خان بالیغ که بالیق نیز گویند بیرون آمدند
قطع مسافت از آبادی و صحرا و بیابانهای هولناک نموده نهم شعبان بقراموس رسیدند و ازانجا بشهر قمچو و پس ازان بشهر سکچو و بعد ازان بشهر
قراول و ازانجا بمشقت تمام ششم ربیع الاول سال دیگر بشهر ختن رسیدند و ازانجا بکاشغر و از کاشغر بیست و یکم ماه رجب از عقبه اندکان
گذشته جمعی براه سمرقند و زمره خراسان بغره رمضان در بلخ رسیدند و در اواخر ماه رمضان در سن هشتصد و بیست و پنج هجری داخل
هرات شدند چنانچه سه سال در آمد و رفت مع مقامات راه و استقامت در شهر ختای گذشته استحبابات و مفخمات برین خواندند و از شهرهای
مشرق از الغور تر ترکستان است و در النهر طایفه از خداوندان عقل و دانش میباشند و آن سرزمین مشتمل است بر آبهای روان و بساتین فراوان
خزر شهریست از ابنیه خزر بن یافث بن نوح علیه السلام و او حلیم و کم آزار بوده گویند که در مملکت مشرق ایسکنان با اهل زمانه
وا نموضع رسیده افتاده و شهر خزر بنا نهاده و بتعلیم کار زرش زراعت کرده و دشت خزر باو منسوب است در تاریخ صبح صادق گوید که چون خزر را
پسری بمرد متحیر گشت که با وی چکند چون دیده بود که با برش یافت و در دریا غرق شد آتش که فاسد است برافروخت و جسد پسر را بسوخت و این
رسم در بلاد خزر در غایت حسن و جمال است پادشاه چون پادشاه ایشانرا چهل سال از عمر بگذرد او را عزل کنند و یا بکشند و اعتقاد این
قوم آنست که در روز و شب باران و زمین و آسمان هر یک را معبودی علاحده هست اما معبود آسمان از همه معبودان بزرگ است مخفی
نماند که بر اهل سفر روشن است بحر خزر را که دریای طبرستان و گیلان و بحر گرگان نیز گویند و طول و عرضش در طبرستان هر قوم شد در دریای
مذکور جزیره ها دارد و از انجمله جزیره قبرس است و بجانب قبرس شهریست مشهور که ازانجا باطراف برند و کشتی از مرحله شام در روز به قبرس میرسد
و از قبرس تا بروم بمدت هم مسافت بعضی کنار معروف آن جزیره بوده و دیگر جزیره خلمن است که از جمله جزایر دریای خزر است و درین جزیره اصوات
میشنوند استماع میکنند و قاصد پیدا نیست و هیچکس نمی بیند لهذا آن جزیره را منسوب بجن میدانند و گویند سلیمان علیه السلام بعضی از دیو و شیاطین
را حبس کرده روس گروهی عظیم اند از اولاد روس بن یافث علیه السلام اند و روس مردی بی آزار و اولادش سرخ مایل بودند چون یافث
بر درو روس مملکت خزر شد و بورب یعنی جای استقامت خواست خزر بعضی از نواحی ملک خویش او را داد روس آنجا مقیم گشت و آن موضع
بنام او مشهور است و لشکر کشیدن اسکندر رومی و رزم کردن با آنطایفه در سکندرنامه و دیگر تواریخ مسطور است اما در رنگ فرنگیان
هیچ ازین قضایا در قوم نیست با جمله اولاد روس جمله سرخ روی و بلند بالا و سفیداندام باشند و زبان آنها آنرا بقدر جلالت مقدار اند
خویش حقها از طلا و نقره و چوب سازند و از طلا به پستانها بندند تا بحال خود بمانند و کلان نشوند و دیگر رسم آن بلاد است هر که هزار
دینار داشته باشد رسن طوقی از طلا در گردن خود می افکند و دیگر بجای زر پوست سمور رایج است که بدان معامله میکنند و الیکا میدان
و دران دیار خرید و فروخت خوک می نمایند و گوشت خوک خورند و بغایت عزیز میدارند و جمعی ازایشان که بدین ملت اسلام متبع
آنها کرده بگوشت خوک رغبت می نمایند و پادشاه ایشان همیشه در قصری که بغایت رفیع و بلند است بسر می برد و چهار صد مرد دلیر
پیوسته در ملازمت او می باشند و شبها در پایان شهر او میخوابند و با هر یک ازین چهارصد مرد کنیزکی می باشند که هر گاه میل
جماع شود در حضور پادشاه کنیزک را خدمت کنند و پادشاه نیز چهار صد کنیزک است که از اهل فراش او بیند و تختی کلان مکلل بجواهر

تختی ساخته که بران با چهار صد مجمعه می نشیند و در حضور او اصحاب با ایشان مباشرت میکنند و این امر را قبیح نمیدانند و پادشاه ایشان هرگز از تخت
بپایان نمی آید هرگاه اراده سواری نماید اسب را پیش تخت کشند او از بالای تخت بر اسب سوار شود و در وقت فرود آمدن بدستور بالای تخت
فرود آید و خود بغیر از صحبت داشتن و شراب خوردن و نشاط کردن کاری دیگر ندارد و مردم نیک ایشان صحبت باعث اشتغال خود نمایند و
را انکار نمی شمارند و کنان آن دیار را نام باشند خصوصاً کنار و دار الملک روس و در هفت اقلیم نوشته که دار الملک آن کشور نام دارد و آنچه
شنیده میشود که مسکو دار الملک روس است معلوم نیست مسکو کنار یک شهر است یا علاحده و دیگر از شهرهای روس که بسیار مشهور است
و دیگری حرو است موافق هفت اقلیم می نویسد هر که در میان ایشان بیمار شود او را از آبادانی بیرون می برند و قدری آب و نان پیش او میگذارند
اگر صحت یافت بخانه باز می آید و اگر فوت شد سباع و وحوش او را بخورند و اگر شخصی عمده خویش داشته باشد و بسیار داشته باشد بدستور
بر دوش خبایه و زمرده را از دختر میگیرند و چون بمیرد او را میسوزانند بدین نوع که اول او را ده روز در قبر میگذارند و مال او را سه قسمت
میسازند یک قسم از آن برای دختران و زنان و یک قسم برای جامه ها که جهت پوشش میت بکار می برند و یک قسم برای شراب که در این
ده روز شراب میخورند و صحبت می دارند و کنیزکی که خود را خواهد سوخت در این ده روز شراب میخورد و عیش میکند و هر روز خود را
می آراید با زینت تمام بر مردم جلوه می دهد و روز ششم کشتی آورده در کنار دریا نگاه میدارند و در میان آن کشتی گنبدی از چوب
راست میسازند و آن قبه را بانواع اقمشه میپوشند و روز دهم آن مرده را از قبر بیرون آورده و در میان آن قبه میگذارند و اقسام گل
و ریاحین در پیش او می برند و خلائق بسیار از مرد و زن جمع میشوند و سازها نوازند و هر یک از خویشان مرده در اطراف قبه و خیمه
تیار میکنند و کنیزکی که خود را آراسته ساخته است اول بقبه های خویشان مرده میرود صاحب هر قبه یکمرتبه بدان کنیزک صحبت میدارد
و بعد از مباشرت باواز بلند میگوید که بصاحب خود خواهی گفت که من حق یاری و دوستی بجا آوردم و همچنین صاحب تمام قبه ها بعد
از فراغ جماع باواز بلند میگویند پس از آن سگی دو نصف کرده در میان کشتی و خروسی را دو پاره کرده همچنین بسیار کشتی می اندازند و بعد از آن جمعی
که با کنیزک صحبت داشته اند دستهای خود را فرش کنیزک میسازند و کنیزک پای خود را بر کف دست آنها نهاده بالای کشتی میرود و بعد از آن
یا کنیزک بدست آن زنان میدهند تا سر او را کنده در کشتی می افکنند و قدحی شراب خورده سخنان میگوید که بپایان می آید و همچنان یار که
آن جماعت نهاده بر کشتی میبرد و چیزی چند میخوانند و در آن قبه که شوهرش را گذاشته اند میبرند و شش کس از خویشان متوفی نزد بالین شوهرش
بدرون قبه رفته یکی بعد دیگری در حضور مرده با آن زن مجامعت میکنند و بعد از آن پیرزنی که باعتقاد آن جماعه ملک الموت است زن
زن را پهلوی شوهرش میخوابانند و از آن شش نفر دو کس هر دو پای آن کنیزک را میگیرند و دو کس دیگر دو دست او را و پیرزال چادر را
تاب داده در گردن او می افکند و بدست دو نفر دیگر میدهد و ایشان آنرا میکشند تا که جان آن کنیزک از بدنش بیرون میرود و بعد
کشتن کنیزک دو کس آتشی در کشتی میدهند و کشتی همه سوخته خاکستر گردد و اگر در آن وقت بادی پیدا شود که آتش را تیز کرده خاکستر را
پریشان سازد آن مرده بهشتی است و الا درگاه الهی را مقبول نمیدانند و از جمله اشقیا میشمارند و دیگر رسم در آن جماعت است که هرگاه
میان دو کس خصومت و نزاع قائم شود و پادشاه ایشان از اصلاح عاجز آید حکم میفرماید که بشمشیر با یکدیگر جنگ کنند هر که غالب آید حق بجانب
او بود لیکن ایشان چون با تهان اسکاط با راقم حروف میگفت که این رسم و عادات مرقوم هیچگاه در روس نبود نمیدانم که مورخان
شما از کجا این را نوشته اند که اکنون که سن یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است در بلاد روس زنی پادشاه است که بسیاری مملکت

روم را از تصرف سلطان سلیم عثمانیه که حالا پادشاه روم است تخلیه کرده بحیطهٔ ضبط خویش درآورده و خلیج اندرک جا مخفی است خواهر را زن میکنند یا زن را
زیاده از یک شوهر میکنند و بهر زن جمیع متاع کاه شوهر بود و پادشاه ایشان از زن بود اگر زن میکرده بر تو را افضل میرسید الفراج قومی
بزرگ اند و اصل ایشان نیز ترک است و اهل آن دیار را ازلیس و سلبشت مینامند و بلاد ایشان یکماهه راه است و آن گروهی را وثنی ملکی
بوده اند و الا دیگری بن از آنجمله تا حال او را پادشاه نامیده و نهایت اعتقاد بآن سلسله دارند و علی علیه السلام را بخدائی می پرستند و علامت
پادشاه ایشان آنست که نقش دراز و بینی کشیده و چشمهای کلان داشته باشد و از رعایا هرچه باشد خراج ده یک میگیرند و در آن ولایت بز و گاو
نمیباشد کماک و کرارتی و کماس و کمال نیز گویند قومی اند از ترک چه کمار بسیار یافت و عرم است و اوعیاش و شکار وست بوده
وسعت ولایت ایشان از یکماهه راه زیاده است و او زیدماه و شهور تنگیات بدست آورده و از آن ملبوسات ساخت و بخود و ملبغار مقیم
گشته و آن دیار را آباد کرده و مرماس و ملبغار از فرزندان او بیا هر یک شهری بنا نهاده اند و بنام او مشهور گشت و لباس فرزندان
کماری از پوست است و علم بدین را خوب میدانند و طلا در آن دیار بسیار است و الماس نیز در رودخانهای آن ولایت بهم رسد و ایشان را
امیدی نیست و پادشاهی در میان ایشان نمیباشد هر کس که از هشتاد سال درگذشت او را پیر و مرشد خود میدانند و او را می پرستند
و آن بزرگ آنجا گوسفند حیوان زاده بجز زنده و در ولایت ایشان صنفی از انگور است که نصف آن سیاه و نصف سفید میباشند و نیز سنگی است
که چون در آب اندازند البته باران آید و یکی از آنها حفره ایست زمعدار یکدرعی تمست سپارد و اگر لشکری از آن حفره آب خورند
هیچکم تشنه نشوند قسطنطنیه دار الملک است و آن شهری است معروف بقسطنطنیه و شکر فی آن شهری در تمام روی زمین نیست و
اسپیول شهری وارع و آن شهر را از دست فرنگیان سلطان محمد از سلاطین عثمانیه بگرفت و مؤلف صبح صادق قسطنطین رومی از انبیا
نهاده و بنام او ملک ساخته و تا حال دار الملک سلاطین عثمانیه است و بروایت صاحب هفت اقلیم از ابنیهٔ شام بن نوح است و آن شهر را در
بنا نهاده اند و عمارتی دارد در غایت استواری و محکمی بسیار و چه پاره بر روی یکدیگر کشیده اند و با بنیان آنرا از خاک انباشته
ثوب کشیر است و ارتفاع باروش بیست و یک ذرع است و عمارت از قیاس و حساب بیرون در آن شهر ساخته اند و نیز دیگر دار الاماره
مسجدیست در غایت خوبی و بزرگی بنای آنرا از حضرت سلیمان علیه السلام میدانند و در اطراف آن مسجد نیز عمارتها ساخته اند
که اشجار و مقام بابا صوفی گویند ایضا مؤلف هفت اقلیم است که عزیزی در آن ایام بشهر و مقام آمده بود نقل میکرد که
در استنبول هزار مسجد است که در روزهای جمعه نماز بجماعت میگذارند و دیگر پنجصد حمام راحت آنجا دارد و هشتصد و دار الاماره
و انتهای شهر بازار و دکاکین است که از آنجمله هفت هزار دکان قهوه فروشی است که در هر دکان جوانان گل اندام شیرین کلام مستعد
مقناطیس وار جاذب دلها میکنند ایضا هفتصد میخانه است که هر میخانه مشتمل بر چندین خم و پیمانه است و چهل شهری و شش محله است که یکی را
غلاطه خوانند و در بیست هزار خانه است و شهر مذکور بر کناره بحر اطلس واقع شده و این بحر را بحر طرابزون و بحر الروس نیز خوانند و
آن دریای بزرگ است و بر آن روس سقلاب ممتد شود و طول این دریا چهارصد و سی و نه فرسنگ است و در این بحر جزایر بسیار است
و در آن حیوانات غریب الاشکال میباشند و از جزایر آن بحر تجار بمنافع میرسند و در این بحر و شعبه بحر است که یکی از آن نهر یک جزیره شود
و آن رود و انهار صد جوی بزرگ بحصول میپیوندد و شعبه روم را خلیج فرنگ گویند و ببلاد سقلاب و کیهان ممتد شود و آراضی بلغار
از جمله سواحل این دریاست و در حدود قسطنطنیه قریه ایست که در آن قریه خانه از سنگ ساخته اند که در تمثال رجال و نسوان

افتاده ترکش را عضوی بدرد آید بران خاید در آید و عضو موصوف بصورت یکی منتها او باشد یا البرز بر نور عنت یا بر پوشیده نماند که ممالک
روم و سواحل ایالة ملوک عجم را بوده چه دقیقی که فریدون لسبا والمنت رسید ایالت آن دیار به پسر خود سلم ارزانی داشت چون او بدامنوچهر کشته
گلدانیان شیخ کرده ند و بران مملکت استیلا یافتند و نمرود از گروه گلدانیان بوده و ذکر گلدانیان در تحت و بصره و غیره در بابل قوم گشته
و پس از گلدانیان اولاد عیص اسحق بن ابراهیم علیهم السلام بسلطنت روم رسیدند و بروایتی پدر اسکندر از احفاد عیص علیه السلام است و بعد
از ایشان یونانیان بحکومت آن دیار رسیدند و بروایتی از ایشان بوده فیلقوس رومی پدر اسکندر رومی و بعد از فیلقوس پسرش اسکندر
پادشاه شده کرد که ایران گذشت و بعد از و طائفهٔ از امرای اسکندر در آن دیار بسلطنت رسیدند و آنگاه قیاصره بران
مملکت مستولی شدند و اول از ملوک قیاصره اغسطوس است و اول کسی است که بقیصر مخاطب گشت گویند که مادرش در حین
گذشت شکمش را بشگافته باشند و او معاصر شاپور بن اشک اسکانی بوده و عیسی علیه السلام در سال چهل و سوم از سلطنت او متولد شده
تاریخ اغسطوس از زمان سلطنت او گرفته اند و از ان تا هجرت رسول صلی الله علیه و سلم ششصد و سی سال است گویند که اغسطوس
بت پرست بوده لشکر بمصر و شام کشید و ایطالیه را نیز انداخت و قیصریه از آثار او است و بعد از و طیباریوس قیصر پادشاه و در عهد او
عیسی علیه السلام عروج کرده و پس از و تفاوش از امرای آن دیار بسلطنت نشست او در فسق افراط کرده و با دختر خواهر مباشرت
مینمود لشکر از قهر هجوم آورده ند او را بکشتند و پانزده سال کسی را بپادشاهی برنداشتند پس قیلودیوس بقیصری رسید و بعد از
اشیانس بقیصری رسید قیلوس پاپ را بشکنجه هلاک کرده عاقبت دیوانه گشت طیطوس امیر و بسلطنت نشست و سه بیش
طیطوس ششصد هزار کس از انصاری بکشت چون پدرش بمرد طیطوس بن سفیانس پادشاه شد و بعد از و برادر دیگرش دسطار
قیصر شد و حنا را که حواریان عیسی علیه السلام با جماعتی کثیر از علمای نصاری از روم اخراج کرده و بعد از و باردون والی سرکسالی را که از علمای
نصاری بود و سطاس اخراج کرده بودند باز آورد و پس از و اقلبوس قیصر شد و معاصر سابور بن ازدشیر بابک بوده و او اول
قیصری است که دین عیسی علیه السلام حرم کرده ند و بعد هفت سال رومیان که بی دین بودند بر و هجوم آورده ند و او را بکشتند و بعد از چند
کس بقیصری رسیدند آنگاه دقیانوس پادشاه شد و ملک اصحاب کهف است و قصهٔ اصحاب کهف چنان بوده که دقیانوس
بشهر فردش که آنوقت دار الملک روم بود می نشست و او را شش تن از اشراف اولاد آن دیار خدمت میکردند مخصوص و مقرب حضرت
گشتند و دقیانوس دعوی الوهیت کرد و ایشان را تکلیف پرستش خویش نمود و ایشان باور نکرده ند و از و بگریختند و در بیابان به شبانی
رسیدند شبان از احوال ایشان آگاه شد و ایمان بخدا آورده با ایشان روان گشت و سگ شبان نیز همراه شد و بهمونی ...ان
بر در غاری آمدند و در ان خزیدند و بخواب رفتند پس از ان که دقیانوس بر در غار رسید هر کس که در ان غار فرستاد و ایشان را دید
و باز گشت در خواب گران آمد گوئی مرده اند دقیانوس امر فرمود که در ان غار به سنگ و گچ محکم ببندند چون بیدار شود از غار
بیرون خواهند آمد ظهور دقیانوس بعد از رفع عیسی بسالها بوده و بار شده اصحاب الکهف و الرقیم که در قرآن مجید واقع است
رقیم نام قریهٔ اصحاب کهف بوده یا نام آن غار است و اصح آنست که رقیم آن جماعه بوده اند که چون بفرمان دقیانوس در غار مسدود
گردید اسامی و القاب و بار فجع از ایشان از دقیانوس بر سنگی نقش کرده بر در غار نصب کردند القصه بعد از دقیانوس چند تن
دیگر پادشاه شدند آنگاه قسطنطین رومی قیصر شد قسطنطنیه بنا نهاد و آنرا دار الملک ساخت و مبروص گشت آنشفعه با ...

گفت دین عیسی حق است و رای تا آن عرض زایل شود و قسطنطین دین عیسی علیه السلام قبول کرد و صحت یافت و بعد از و چند کس دیگر بسلطنت رسیدند آنگاه
طیبطاس پادشاه شد و در سال دوم از جلوس او میلاد با سعادت رسول صلی الله علیه وسلم اتفاق افتاد و آن سال فتنی مستقل در حوالی
قسطنطنیه ظاهر شد تا آخر السال بماند و تا قیامت خالد عمران بمعجزه بعضی خویش فرو نشاند و این حکایت در ضمن شام در بیت المقدس گذشت
و این قضایا پیش حکما از جمله کائنات بوده و در عهد طیبطاس نوشیروان سپاه به روم فرستاد و انطاکیه بگرفتند و چون موریقی
قیصر شد خسرو پرویز از بهرام چوبین منهزم پادشاه آورد و چون موریقی کشته شد پسر خسرو پرویز که از امداد موریقی بهرام چوبین را منهزم
ساخته بسلطنت متمکن شده بود سپاه آورده بعد موریقی قوباس قیصر شد و بعد بیست سال امرا بر وی خروج کردند و مقرر کردند هر که او را
بقتل رساند پادشاه شود هرقل که از دوستان روم بود پاور رسید و او را بکشت و پادشاه شد خسرو پرویز پسر موریقی را با سپاه گران
بسر هرقل فرستاد و پسر موریقی ظفر یافت از دو میان که از هرقل راضی بودند بپادشاهی پسر موریقی تن ندادند و هرقل سپاه پراکنده
جمع کرده و نذر نمود که اگر بر سپاه عجم و پسر موریقی ظفر یابد پیاده به بیت المقدس رود و در راه بساط انداختند تا پای وی بران
نیامدی و در وقتی رسول صلی الله علیه وسلم دحیه کلبی را با رسالت نزد او فرستاد هرقل خواست که مسلمان شود و میان گفتند
که اگر چنین کنی ترا بقتل رسانیم هرقل از آن عزیمت درگذشت آورده اند که هشام بن عاص را ابوبکر رضی الله عنه برسالت پیش
هرقل فرستاد هشام گوید که روزی هرقل ما را بخواند و امر کرد تا صندوقی مذهب آوردند و دران خانهای کوچک بود یکی را بگشاد
و حریره پاره سیاه بیرون آورد و بران صورت مردی سرخ و سفید بلند گردن و محاسن کنده بود و گیسو فرو داشت گفت این صورت
آدم علیه السلام است پس دیگر برآورده و گفت صورت نوح علیه السلام است پس حریر پاره سفید برآورد و بران صورت پیغمبر ما بود چنانکه گویا زنده است
ما بشناختیم و بگریه افتادیم و گفتیم این صورت محمد است صلی الله علیه وسلم هرقل گفت بخدا که این صورت اوست و این صندوق
بخزینه آدم بود که ایزد تعالی باو فرستاد چون ذو القرنین بدانجا رسید بدست آورده بعد از و بدست ایشان افتاد
و از اجداد رسید پس بخزانه سلاطین منتقل گشت و بما رسید بالجمله بعد از هرقل پسرش قسطنطین پادشاه شد و در سی و پنج
سال حکومت با هزار کشتی قصد مسلمانان کرد و در راه طوفان شد و بسیاری از سفاین غرق گشت او بجزیره صقلیه افتاد و در میان
گفتند او شوم است بکشتند قسطنطنیه از آثار اوست هرقل بن هرقل را بالقیصری نشاندند و بعد در دولتش مسلمانان اسکندریه
گرفتند رومیان گفتند که او نیز شوم است پس بحلقش آویختند و بعد از و شمش تن لنقطیا لیوس قیصر شد ... نگریان
او را از ... اوند و کارگر نیامد و چهار بار شتی او را از ... اند و مکر و زور و ... داشت ... کار کرده ... بسر ...
پادشاهی و بعد از و طیباریوس و بعد از و چهار کس دیگر آنگاه قسطنطین بن الیون پادشاه شد با لشکری عظیم روی ببلاد
اسلام نهاد و ملطیه بگرفت و ویران کرد و صالح بن علی عباسی که منصور دوانیقی را امارت بعضی از شام داده بود با او رزم
کرد و ظفر یافت قسطنطین منهزم باز گشت و بعد پسرش الیون و بعد از و زن او اغسطه پادشاه شد و مهدی خلیفه
پسر خود هارون رشید را با سپاهی فرستاد اغسطه صلح کرد و خراج پذیرفت و چون نقفور بقیصری رسید دست تعدی ...
آشکار کرد و خراج باز گرفت و با هارون رشید رزم کرد و منهزم گشت و بعد از و ... قیصر ... شد
پادشاه شد معتصم عباسی لشکر بروم کشید و عموریه بگرفت و بعد از و ... چنین ... دیگر ...

بسلطنت رسیدند تا آنکه رومالس بسلطنت رسید و در سنه سه صد و پنجاه هجری درگذشت یعفور نصرانی که از اکابر امرا
بود و شهیر ملت اسلام داشت به نیابت پسرانش بسیل بن رومالس و قسطنطین بن رومالس که یکی هفت ساله و یکی پنج ساله
بود بحکومت نشست و مستقل گشت و مادر ایشانرا طوعا و کرها بخواست و قصد بلاد اسلام کرده صد و هشتاد هزار سوار بعین زربه
رسید و آن شهر را بسوخت و بسیاری از مسلمانان در آن هنگامه از تشنگی هلاک شدند پس قریب پنجاه قلعه بگرفت و حلب بگشود و قتل عام
نمود جمعی قلیل در قلعه حلب متحصن شدند یعفور بروم بازگشت و خواست که پسران رومالس را خصی کند و مادر ایشان باتفاق
ابن الشمیشق که از اکابر امرا بود او را بقتل رسانید و بعد از او ابن الشمیشق به نیابت پسران رومالس بحکومت رسید و در سنه صد و شصت و
هجری رو ببلاد اسلام نهاد و بعلبک گرفت و بعد از و بسیل بن رومالس استقلال یافت و ولایت روس بگشود و پس از و برادرش
قسطنطنیه و بعد از و دامادش ارمانوس به نیابت زن حکومت یافت و زنش بر پسر صرافی میخائیل نام عاشق شد و شوهر را بکشت
و بعقد میخائیل در آمد میخائیل به نیابت زن قیصر شد و بعد از و خواهرزاده اش که او نیز میخائیل نام داشت پادشاه شد و بعد از و
دامادش که از احفاد قیاصره بود قیصر شد و بعد از و ارمانوس قیصر شد و رومی ببلاد اسلام آورد سلطان الپ ارسلان سلجوقی
با او مصاف داده ظفر یافت قیصر اسیر شد و خراج پذیرفت و دیگر بار بسلطنت روم رسید و در چهار صد و شصت و چهار هجری
درگذشت و بعد از و میخائیل قیصر شد و بعهد او دولت قیاصره ضعیف شد و سلاجقه بر بسیاری از روم استیلا یافتند و بعد
از و کرالکسیس در بعضی آن دیار بحکومت رسیده و در پانصد و پانزده هجری درگذشت پس پسرش لوحیا جانشین شد و بعد
از و سلاجقه بر سائر بلاد روم مستولی شدند و بعد از آن طائفه از قیاصره در فرنگ بسلطنت رسیدند و از ایشان بود
فریدرون کوسن و او در قسطنطنیه بسلطنت نشست و او را اسلطوس گفتندی یا تاج بر سر نهادی و بعد از و لمس قیصر پادشاه شد
و او امیر مبولندیه بود و بر سائر بلاد فرنگ دست یافت و در عهد او لشکر مغول از راه دشت قبچاق در بعضی از فرنگ در آمدند و
خلقی عظیم بکشتند و بعد از و رولقس قیصر شد و در عهد او سپاه اسلام عسکاره و طرابلس و اکثر بلاد ساحل شام بگرفتند و بسیاری
از نصارا را بکشتند و بعد از و اطلعس قیصر شد که صد و بیست قیصر است اعطوس والی شد و دو بیست هزار مسلمانان را بانتقام بکشت
و او معاصر غازان خان بود و بعد از و بیرطوس قیصر پادشاه شد و او معاصر سطلنطنکوس پاپ بود که در صد و دوم خلیفه
از خلفای عیسی علیه السلام سلاجقه که بروم سلطنت کردند جد ایشان شهاب الدوله قتلمش ابن اسرائیل ابن سلجوق ابن سلطان
طغرل بیک سلجوقی است چون بیلنگ عراق عجم استیلا یافت قلعه گرد کوه بقتلمش تفویض نمود ارب ارسلان چون پادشاه شد
خواست که اولاد قتلمش را بقتل رساند خواجه نظام الملک وزیر شفاعت کرد و گفت سزاوار آنست که نام شاهزادگی
از ایشان برگیرند و سپه سالاری اطراف ولایت فرستند و سلطان رای خواجه را بپسندند و سلیمان بن قتلمش را
بتسخیر بعضی از بلاد شام فرستاد و در چهار صد و هفتاد و هفت هجری انطاکیه را پیش از این فرنگیان انطاکیه گرفته بودند
بگرفت شرف الدین علی که از قبل سلطان ملک شاه والی حلب بود فرنگیان انطاکیه هر ساله باو خراج میدادند از سلیمان
طلب آن وجه نمود سلیمان گفت اکنون که مملکت را مسلمانان دارند خراج نباید خواست و بعد از و پسرش داود بحکم
سلطان ملک شاه بحکومت نشست و با قیصر روم که قصد او داشتند باقی داشت رزم کرد و ظفر یافت اقامیه از بلاد

روم بگرفت و آنجا بر تخت نشست و بعد از وی برادرش قلیج خان جانشین شد و چهار صد و نود و هجری که فرنگیان انطاکیه را داشتند ظفر
یافت و حران و سروج بگرفت و از انطاکیه است سلطان علاءالدین کیقباد خلاصه سلاطین آن بلده بوده و او آنست
که با سلطان جلال الدین منکبرنی رزم کرد و ظفر یافت چنانچه در ضمن خوارزم گذشت و پس از آن علاءالدین اطاعت اوکتای قاآن
نمود آخرین انطاکیه کیقباد بن قلادر است که بحکم غازان خان والی روم شد و بغی کرد غازان خان او را بگرفت و در ششصد و
نود و نه هجری بکشت و دولت سلاجقه از روم سپری گشت و بعد از وی امرای احفاد هلاکو خان بحکومت روم رسیدند تا نوبت بگذشت
که از ملوک عثمانیه بر آن دیار استیلا یافتند ذکر سلاطین عثمانیه ایشان را از روی تعظیم خواندکار خوانند اول ایشان سلطان
عثمان بن امیر طغرل است که او را عثمان جق گویند جد او سلیمان شاه از احفاد اغوز خان بود در قرب مغول از وطن بروم
رفت مدتی با کفاران آن دیار بمحاربه قیام نمود و در فرات غرق گشت پسران و برادران او بعزم وطن کردند و امیر طغرل بن سلیمان
از برادران و اعمام جدا شده بروم بازگشت طایفه از قوم با او مراجعت کردند سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی و حصار
و طوماللاغ به ایشان سلاح و فلان داد امیر طغرل آنجا اقامت کردند تا نسلش بسیار شدند و در تاریخ جهان آرا مسطور است
که او شبی در موضعی نزول کرد بر تخت نشست صاحب خانه بیامد و گفت قرآن پس نشسته آمد طغرل برخاست و بدو زانو نشست
و تمام شب بعبادت گذرانید در میان خواب و بیداری آوازی شنید که چون این ادب بجا آوردی سلطنت با ولاد تو ارزانی
داشتیم داد بالو عمر یافت و در سنه ششصد و هشتاد و هفت هجری درگذشت پسرش عثمان بن طغرل بعد از پدر بطلب ملک
بر خاست و بر اکثر حصار استیلا یافت بدو عثمانیه تاریخ نسبت و پس از آن بر حصار مستولی شد خطبه بنام خود خواند و بسیاری از
روم ضبط کرد و رسوم و قواعد نهاد و فرزندان وصیت کرد گویند تا اکنون سلاطین روم بر قوانین او عمل کنند و
بعد از آن پسرش اورخان سلطان عثمانیه پادشاه شد و بسیاری از روم بگشود و پس از او پسرش سلطان مراد غازی
پادشاه شد و غلامان را ینگچری نام کرد و کلاه زرد و زری بر سر ایشان نهاد این رسم تا اکنون در آن دیار شایع است و
حکایتی از اقبال او آنست که قلعه لوبیت را که به ینگچری با قدرعی مشهور است محاصره کرد چون کاری از پیش نرفت باز گشت
و در زیر درختی متفکر و اندیشناک بود که خبر رسید که یکجانب حصار یکبار فرو آمد سلطان آلشاهین را لشکر فرستاد تا آن حصار
را مسخر کرد تا آنکه در هفتصد و نود و یک هجری بحرب لاد فرنگی رفت و غالب آمد و بر پشته ایستاده نظاره میکرد یکی از
مجروحان فرنگ افتان و خیزان آنجا رسید خواص پادشاه خواستند که او را دور کنند سلطان گفت بگذارید که شاید
خبری داشته باشد پس او را پیش خواند فرنگی آن پادشاه را بیک ضرب بشهادت رسانید و بعد از و پسرش سلطان بایزید
بن سلطان مراد معروف به ایلدرم بایزید پادشاه شد و برادر خود یعقوب چلبی را بکشت و دفتر و محاسبه که تا آن غایت
در میان ایشان معمول بود باشاره و اخلیل و قرا رسم وضع کرده و پادشاهی عوره قهار بود تا عهد او اهل عثمان از ملاحظه
علما بظاهر شراب نخوردندی او بعلانیه مجلس بزم آراست و در زمان او ارباب دولت پسران امرد بملازمت همراه داشتندی
و پس از آن رفته رفته این رسم در آن دیار شایع گشت بالجمله سلطان بایزید یلدرم بدرجه بلاد فرنگ گشت فرنگیان روی باو
آوردند سلطان ایلغار کرده با ده هزار سوار بمعسکر ایشان رسید پسر امیر طغرل با صد هزار سوار باو جوسنت فرنگیان

زیاده از چهار صد هزار بودند سلطان بایزید پسر را در برابر الیقان برداشت و خود در کمینگاه قرار گرفت فرنگیان حمله آوردند و اصطرغل را
از جای برداشتند سلطان بایزید از کمین گاه بیرون آمده مانند برق و باد خود را بر الیقان زد و ظفر یافت پس ازان او را ایلدرم بایزید
بگفت و ایلدرم بترکی برق تند را گویند او در ایام دولت خویش بسیاری از بلاد بگشود چون دولتش بکمال رسید معزول گشت و در هشتصد و
پنج هجری با امیر تیمور گورکان مصاف داده گرفتار شد چنانچه در احوال امیر تیمور صاحبقران گذشت فوت ایلدرم بایزید تاریخ وفات اوست
و بعد از چهار تن از پسران او و احفاد او بسلطنت رسیدند آنگاه سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان محمد بن ایلدرم بایزید
پادشاه شد و در جمادی الاولی سنه هشتصد و پنجاه و هفت هجری قسطنطنیه را که استنبول مشهور است بتدبیرات عجیبه از فرنگیان گرفت و
دار الملک ساخت و کپتان جونا تهان اسکاٹ میفرمود که در سال هزار و چهار صد و پنجاه و سه عیسوی مسلمانان قسطنطنیه را
از فرنگیان انتزاع کردند و آن زمان از طبقه سلطنت فرنگیان در آن شهر یکهزار و یکصد و بیست و سه سال گذشته بود و بعد از و پسرش
سلطان بایزید پادشاه شد و برادرش سلطان جم از خشم از فرمان روی باو آورده و منحصر در مصر گریخت و از انجا بفرنگ افتاد و
سلطان بایزید حجامی را بفریب انجا فرستاد تا به استره زهر آلودش سرش تراشید سلطان جم در گذشت و پس ازان قانون شد
هر که پادشاه شود برادران را بقتل رساند القصه سلطان بایزید بسیاری از ممالک فرنگ گرفت و بعد از و پسرش سلطان سلیم
در چهل سالگی پادشاه شد و سایر برادران و برادرزادگان را بکشت و بعهد خویش بسیاری از جهان بگشود و بر اکابر
سلاطین عصر غالب آمده پادشاهی مدبر عاقل و شجاع و کریم بوده و در عهد خویش لشکر بایران کشید و در موضع چالدران
با پادشاه اسمعیل صورت رزمی کرده ظفر یافت باسر باز آمد و باز گشت و در نهصد و بیست و دو هجری بر شام استیلا یافت
و متوجه مصر شد و آن دیار را از تصرف چراکسه بیرون آورده و خلفای مصر را که نام خلافت داشتند بر انداخت و در حرمین شریفین
بنام او خطبه خواندند و بعد از و پسرش سلطان سلیمان پادشاه شد خلد الله ملکه سلطان تاریخ جلوس است او بعهد خویش بسیاری
از ممالک بگشود و از بلاد انگردس فتح کرده و در نهصد و چهل هجری شهر بکه اضافه نمود و بعد از سه دیگر پادشاه شدند و
هر سه را با سلاطین صفویه مصالحه بوده و بعد از و سلطان احمد نبیره زاده سلطان سلیمان در سنه هزار و چهل هجری پادشاه
روم شده بود و بعد از و معلوم راقم حروف نیست که کدام کس آنجا پادشاه شد از سنه هزار و یکصد و نود و چهار هجری
ستوده الاصفات جونا تهان اسکاٹ انگریز در تقریبی براقم میفرمود که اکنون در بلاد روم سلطان سلیم نامی آل
عثمان پادشاه است و در دیار روس که زنی بامور سلطنت می پردازد و بسیاری از ممالک روم را در تصرف خود آورده
جزیره ثورانیه جزائر دریای روم است و در آن صد قریه است ساکنان آنجا در علوم غریبه مثل طلسمات مهارتی عظیم
دارند جزیرة الطیور از جمله جزائر روم است و در آنجا طیور ساکن اند موی بنهایت پاره و بر هم دارند و اصناف
طیور در انجا قریب صد و سی صنف باشد جزیره قاطلیه نیز در بحر روم است و در آن جزیره غیر از گوسفند چیزی دیگر
نباشد و آن گوسفندان بغایت بزرگ اند و تجار را چون کشتی در انجا رسد گوسفندان بسیار بی مانع بگیرند جزیره
ابیض نیز از جزائر بحر روم است در وی معادن نقره باشد لهذا آنرا به بیاض نسبت کرده اند مثل قوله لعیار در آن
حاصل [illegible] انطاکیه شهریست از بلاد روم در نهایت بزرگی و شگرفی هشتم هزار کرپانه و اطراف [illegible]

را یک فرسخ نوشته اند و اطرافش بقولی چهل فرسنگ و در روایتی سیزده فرسخ و عرض باره اش هژده ذرعه و ارتفاعش شصت
ذرعه نهاده اند و دو دروازه که یکی را باب الذهب و دیگری را باب الملاک گویند و مابین این دو در بازاری ست که ستون های
آن همه از مس ست و سقف آنرا از مس ساخته اند و بر بالای آن بازاری ست که در زرکاریش نهایت تکلف بکار رفته و از انجمله عمارتی ست که هزار و
دویست ستون از مس دارد که طول هر ستون پنجاه ذرعه ست و هزار و دویست در از مس که اکثر آنرا به سکه طلا و نقره گرفته اند
و ابواب عاج و آبنوس و صندل و عود بسیار ست و صد و پنجاه زنجیر ست از زر و نقره که قنادیل طلائی بر آن محکم گردانیده و طول
و عرض آن عمارت یک فرسخ ست از ولید بن مسلم منقول ست که در شهر انطاکیه بیازار بیطاران رسیدیم نزد بانی ظاهر شد بالا بردیم
بازاری دیدیم عظیم طویل که صرافان نشسته بودند چون باره از ان سیزده شد بازرینه پدید آمد فرود آمدیم فضائی دیدیم قریب
بشش میل که مردم در وی به تیغ و تبری مشغولی داشته لکن در میان آن فضا ساخته بود که دری بسوی مشرق و دری بطرف
مغرب داشت و درین بنا ها هفت رنگ ست و در لفتهای مصر و فرنگ آویخته بودند و مؤلف صبح صادق می نویسد چون انوشیروان
بر بوسطاس پادشاه روم ظفر یافت و به انطاکیه رفت و طرح آن شهر بنظر خویش در آمد و فرمود تا بصورت آن شهر در عراق شهری
بنا نهادند و رومیه نام کردند و انطاکیه را کوچانیده در انجا آوردند نیز گویند که خانه های رومیه را چنان مشابه خانه های انطاکیه
ساخته بودند که از اهالی انطاکیه هر که برومیه بخانه خود در رون رفت هیچ تفاوت نیافته کر کاری که در ان انطاکیه بر در خانه در
درشت و در رومیه نبود شاید در انطاکیه همان بکار رفته بود بسیار درختان بوده باشد یکی را سهو کرده سلوکی شهری
بزرگ ست بعضی سلسوق و بعضی سلیوق نیز خوانده و بر کنار محیط واقع ست و مردم آنجا نسب بنصاری دارند و در انجا نوعی
سرمه سازند که چون در چشم کشند سیاهی آن زائل نشود و بمذهب ایشان اختیار طلاق در دست زن باشد فرشیه از بلاد
فرنگ ست و بعضی گرسیه گویند و در انجا صنفی از مردم که نصف روی ایشان در غایت سفیدی و نصف دیگر در نهایت سیاهی
ست ورره سران و سهره سران ولایتی ست در طرف باب الابواب که اهل آن دیار قامتهای طویل و دهنهای پهن و
چشمهای کبود دارند بغیر از زره ساختن صنعت دیگر نمیدانند و بغایت غریب دوست می باشند چنانچه شخصی بخانه شخصی مهمان شود
باشد پس از ده سال بدان ولایت وارد شده باشد و خواهد که بجای دیگر منزل گزیند و میان مهرتابان بر سر مهمان جدال و قتال
می انجامد و پیش ازین ایشان را مذهبی و ملتی نبوده که سره گوشت او را طعمه کلاغان ساخته استخوانش در سهره انه میگذاشتند
اما الحال بشرف اسلام مشرف گشته مذهب شافعی میدارند



این اقلیم بقمر منسوب است و لون عامهٔ ساکنانش میان صفرت و بیاض باشد و حد اول این اقلیم از انجاست که درازترین روز پانزده ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا که طول روز شانزده ساعت تمام باشد و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب چهل و هشت درجه و ثلثی رسد و بقولی آخرین این اقلیم آنجا که طول روز شانزده ساعت و ربعی باشد و ارتفاع قطب پنجاه درجه و ثلثی برسد و ابتدای این اقلیم هم از مشرق ست و بر بلاد یاجوج ماجوج گذشته بر بلاد کیمال و والان و شمال بلاد خلج گذرد و بر جنوب بلاد ترخان که عبارت از دریای خزر است رود و طول این اقلیم صد هشتاد و هفت هزار و بست و یک فرسنج و ثلثان فرسنخی است و در این اقلیم عمارت کمتر ست و در تمام این اقلیم بست و شش شهر دده کوه و چهل نه رود باشد و بقولی پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دو کوه عظیم باشد باطق بلده ایست از بلاد روم مردم آنجا بیکدیگر مشفق و مهربان باشند و چون کسی بدزدی و یا اسیری و دیگر متهم شود قدری آهن گرم کنند و چیزی از انجیل بخوانند و متهم آن آهن را بر دارد و قدمی چند رود و ببندد از و روز دیگر اگر دستش آبله کرد گنهگار است و الا بیگناه باطق الروم موضع ایست که جمعی از اهل نصاری انجا متوطن باشند و با یکدیگر دوستی دارند و از ایشان هر که بگناهی متهم شود دست و پای او را بسته در آب اندازند و اگر به آب فرو نرود گناه ندارد و اگر فرو رود گنهگار است او را بسزا رسانند و از شهرهای مسلمانان این اقلیم یکی بلغار است متصل و دل و شهر مذکور از ابنیهٔ بلغار پسر کیمال بن یافث است در اقلیم ششم اشارتی بآن رفته و از غایت برودت در ان موضع اشجار نروند و شهر بلغار باعتقاد بعضی در نهایت شمال و قعشده و باعتقاد مؤلف مجمع الانساب مایلین مغرب و شمال ست نزدیک لقطب شمالی و در اوایل فصل

تابستان شفق در انجا غایب نمیشود و کوتاهی شب بچهار ساعت میرسد و روز به بیست ساعت باشد و بالعکس میگردد یعنی روز بچهار ساعت
و شب به بیست ساعت رسد و در ناحیهٔ بلغار مرغیست که نفث منقار اعلای او ششماه بجانب یمین مایل است و ششماه بجانب یسار مثل لام
الف و وقت اکل سهم و شمال میگردد و گوشت او اکثر امراض را نافع است خصوصاً سنگ گرده و مثانه را و اگر بیضهٔ او بر برف گذارند گداخته
شود از ابو حامد اندلسی مرویست که در بلاد بلغار شخصی دیدم از نسل عادیان که بغایت طویل القامت بود و در خدمت پادشاه بلغار
تقرب تمام داشت و در هر لشکری که او بودی فتح میسر شدی و اهل بلغار جمله مسلمانان اند و مذهب حنفی دارند و باعث این چنین گفته اند
که وقتی یکی از صلحا که در طبابت دخلی داشت بدان دیار رو آورده گشت قضارا پادشاه آن ناحیه را عارضهٔ بیماری بوده و اطبای آن دیار
از معالجهٔ آن بعجز معترف بوده اند آن مرد صالح گفت که اگر سلطان عهد نماید که بعد از صحت مسلمان شود من معالجه کنم پادشاه قبول کرد
و بمداوای آن شفا یافت و مسلمان شد و بتدریج مردمش نیز مسلمان گشتند سقلاب غربی اقلیم ششم را نیز دارد و سقلاب از ابنیهٔ سقلاب
بن یافث بوده چنانچه بعضی منسوب باو کرده اند اما نبیرهٔ سقلاب که نامش نیز سقلاب بوده آن شهر را ساخته و تفصیل این اجمال از تاریخ صحیح
صادق آنکه چون سقلاب بن یافث را فرزندان بسیار شدند بعذاب کثرت اولاد و احفاد گرفتار شد یکی از پسران که مادرش در طفلی فوت کرده بود
او را بشیر سگ پرورید و او میان مردم بحیث و او را پسری آمد سقلاب نام و آن پسر بعد از فوت پدر بریاست قوم رسید پس سقلابیان که باتفاق
بسیار شده بودند قصد دیار روس که در جوار خزر بود کردند و یورت یعنی موضعی جهت سکونت خود خواستند روسیان گفتند جای ما
تنگ است و شما جمعی کثیر چگونه جای اقامت شما دهیم ایشان از کمال حرص یورت خواستند و همان جواب شنیدند آنگاه در رزم
پیش آمدند و منهزم بجائی افتادند که آنجا برودت هوا در غایت شدت بود و در زیر زمین خانها ساخته اقامت کردند و
قرقسی آن ملک بسقلاب موسوم گشت و بعضی از ایشان در آن طرف اقلیم هفتم یعنی بیرون از حدود اقالیم توطن میدارند و سقلابیان
چند قوم اند از غایت صولت و تهور هر قوم را پادشاه علیحده است و همواره میانهٔ خود با قتال و جدال است اگر اختلاف در میان ایشان نبودی
هیچکس طاقت مقاومت ایشان نداشتی و شجاعت بعضی مذهب نصاری دارند و بعضی آفتاب را بخدائی می پرستند و پسران ایشان چون بحد
بلوغ رسند تیر و کمان گرفته از پدر و خویشان رخصت خواهند تا بهر خویش معیشت بهم رسانند و دختران ایشان سر و پا برهنه بیرون می آیند
و در کوچه و بازار سیر میکنند هر کرا از مردان میلی بهم رسد معجری آورده بر سر دختر اندازد و نام زنی برو گذارد و از آن روز آن دختر از منزل
خویش بیرون نه آید و در مذهب ایشان تا بیست و پنج زن جایز است و در نزدیکی ایشان موضعیست که قوم آن موضع از صنف یاجوج ماجوج
اند چنانچه یک گوش را بجای فرش بزیر خود دارند و بگوش دیگر خود را بپوشند و قد ایشان یکشبر و نیم است و مانند سباع چنگالها دارند و چون سگ
کنند مخفی نماند که یاجوج ماجوج باعتقاد بسیاری از اهل تتبع از اولاد منسخ بن یافث بن نوح علیه السلام اند و بعضی گویند که از اولاد جوهر و باعوغ بن
یافث بن نوح علیه السلام اند چنانچه در ضمن ترکستان مختصراً از آن گذشت و در علیم المعالی گوید که آدم علیه السلام محتلم شد و منی او بخاک آلوده گشت
حق تعالی از آن یاجوج و ماجوج را پیدا فرمود این روایت نزد راقم چندان اعتبار ندارد بالجمله هر یک از نسل یافث قطری از اقطار زمین رفته و
سکونت نمودند و آغاز زراعت کردند یاجوج و ماجوج باقصای اراضی مشرق بجائیکه ذوالقرنین اکبر سد تعمیر نمود مقیم گشتند و از نسل ایشان خلقی
کثیر بوجود آمد چنانچه عبد الله بن عمر گوید که بنی آدم ده جزو اند از آنجمله نه جزو یاجوج و ماجوج و یکجزو سایر اهل عالم باشند و بقول بعضی یاجوج و ماجوج دو طایفه
اند و هر طایفه بچهار صد قسم منقسم اند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار کس از نسل خود نه بیند و تمام طبقات یاجوج و ماجوج بحسب جهات منحصر در سه صنف اند اول

جماعتی اند که طول و قامت ایشان صد و بیست گز بود و عرض بدن به آن مشابه نباشد و صنف دوم را طول قامت و عرض بدن صد و
بیست گز بوده باشد و صنف سوم را طول و قصر قامت از یک شبر تا چهل گز باشد و این صنف را حکیم کوس گویند و فیل و کرگدن
تا بطایفه مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع عناره هرچه بدیشان باز خورد و نجات نیابد همه را طعمهٔ خویش سازند
و هر کس که از ایشان بمیرد گوشتش را بخورند دیگر طعام ایشان و انه ضرنوب است که در آن سرزمین بسیار پیدائی دارد راقم حروف
در کتاب عجائب المخلوقات دیده که تنین جانوریست که در خشکی پیدا شود و بزرگ گردد و حیوانات خشکی را خوردن گیرد و بغایت
عظیم الجثه شود و چندانکه اگر در دریا بغلطد آب دریا فرسنگها بشورد و زیر و بالا شود حیوانات آبی در دفع آن بحضرت عز اسمه
تضرع نمایند رزاق مطلق آنرا به بحر یلیه بر ساحل آن بلاد یاجوج ماجوج واقع است براند و بیفکنند و آن طایفه آن را شکار کنند و بخورند
و هر روز در آنجا هزار ها برسند و طعمهٔ یاجوج و ماجوج شوند لیکن چون تا بهان اسکاتی می فرمود که در بعضی شهرهای فرنگ که بر ساحل
دریای شور اند انجا تنین را فرنگیان شکار کنند و فی الواقع بغایت عظیم الجثه باشند و آن از جمله شمله است و گوشت آن بکار
نبرند مگر روغن از آن بگیرند که بسیار بکار آید بالجمله یاجوج و ماجوج را مذهبی و ملتی نباشد و مانند حیوانات معاش کنند و در تفسیر
حسینی این چند ابیات در صفت ایشان می نویسد شاید که از شاهنامهٔ ترکان باشد **ابیات** بجو تا حبشی سگی چیغه جوی ها
بجوش و راز از خران برده گوی ها بهنگام فرصت بخسبند دیر ها یکی گوش بالا و دیگر بزیر ها تنشان بر شکن باشد ابر دی مشان
کشان بر یش تا زیر زانوی شان ها برون آمده انتک شان چون گراز ها شکم پهن و با خرد و گردن و راز ها چو یوزی مکان
آمده در وجود ها مژه زرد و رخ سرخ و چشمان کبود ها نداشند و جز خواب و خور هیچکار ها بخر و یکی نا مزیند هزار **احوال ذو القرنین**
و سد یاجوج و ماجوج جمهور مورخان برآنند که سد یاجوج و ماجوج را ذو القرنین اکبر بسته و برخی گویند که ذو القرنین اصغر که عبارت از سکندر
رومی است و از احفاد عیص بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام والاول هو الصحیح و او معاصر ابراهیم و از اولاد ملک العجم و زمانهٔ او
بعید تر از طوفان نوح علیه السلام بوده و ذو القرنین اکبر از اولاد یافث بن نوح علیه السلام است و زمانهٔ اش قریب تر بعد از طوفان
نوح بوده چه پس از هود و صالح علیه السلام ظاهر گشت و آنجناب از انبیای مرسل است و از جمله معجزاتش یکی آن بود که بزبان هر قوم عارف
بود و قصهٔ آن جناب در قرآن مجید در آخر سورهٔ کهف واقع است و راقم حروف بالهام و مشاهده از آن آیات شریفه نسخهٔ صنع اکسیر
بتاویل معه اجزا و اوزان برآورده و در صحایف و لطایف که لوح محفوظ نیز نامند و آن مشتمل بر فواید کثیره است تالیف کرده مشروحا بیان
نموده اما از اتفاقات و بدست نه آمدن بعضی نسخهٔ مذکور بعمل نه آمد بالجمله چون ذو القرنین از مشرق بمغرب بشتافت و تا غایت بلاد ترک سید بجائی
بر آمدن آفتاب که طلوع می نمود بر سر گروهی که ایشان که هیچ پوششی و لباسی نداشتند و ایشان از اولاد سقلاب بودند که در آنجا اقامت
داشتند و زمین ایشان از غایت سستی تحمل بنا نگاه نمیداشت و شدت برودت هوا بمرتبه بود که ایشان در سردابه ها بسر بردندی
ذو القرنین در امضا ایشان شده نزدیک ساکن یاجوج و ماجوج لشکر رسید که دار الملک سقلابیان بوده بادشاه آنجا بخدمت آمد ذو القرنین
شریعت بر وعرض کرد رئیس سقلاب بپذیرفت و گفت که چون ما یان از دست برد یاجوج و ماجوج در معرض تلف ایم اگر میان ما و به آن گروه
سدی بندی که مانع خروج و دخول آنجماعه شود باعث مزید استحکام اطاعت باشد ذو القرنین قبول کرد و طلب یاری از آن با نمود
نمود و پس از آن بفرمود تا در میان دو کوه که ممر یاجوج و ماجوج بود حفر کردند چندانکه به آب رسید و پس سنگهای

عظیم بنا نهادند و با زمین برابر ساختند و خشتهای آهن برابر یکدیگر چیدند و مرتفع ساختند گویند میان آن دو کوه فاصلهٔ چهار هزار
قدم بوده که کشیدند و عرض شد شصت و پنج گز و بقولی پنج میل و طولش صد و پنجاه فرسخ و ارتفاعش دو هزار و شش صد ارش و زیاده
بران آنقدر که برابر فاصلهٔ هر دو کوه گشته و از خشتهای آهن که برابر یکدیگر چیدند یکے بر دیگرے نهاده مرتفع ساختند تا چون مساوی
شد میان هر دو کوه پس بفرمودهٔ ذو القرنین کوره ها در میان آن نهادند و دم در دمیدند چون آن خشتهای آهن برنگ آتش
سرخ گردید بالای آن قطر یعنی صفر ای روی گداخته ریختند تا سوراخ ها که مانده بود استحکام یافت و بهر روے
فرشی که انگیختند پار و روی حلکرده میریختند و بقول مؤلف هفت اقلیم ولدی دران سد ساخته اند و بخت دارد و عرض هر تخته
شصت گز و ارتفاع هفت گز و ضخامت هر دو پنج گز که از روی ریخته اند و قفلے بران در زده که طول آن هفت گز است و کلید
نیز بقدر هفت گز با آن آویخته و بیست و چهار دندانه دارد و هر دندانه یک گز در حوز دسته ها ون و پادشاه آن حوالی هر روز جمعه
قرار داده است که جمعی کثیر از مردم بر آن در حاضر آیند و بیکبار گرزها بران در زنند تا دلالت بران کنند که این در پاسبانی
دارد و پس نتوانند یاجوج ماجوج که بالا روند بر آن سد و یا آنرا سوراخ کنند پیش کتیبان جو تاتهان اسکاٹ این سخن بطلان است
بعد از ساختن آن سد سجدهٔ شکر کرد و گفت این بخششے است از پروردگار من پس چون بیاید وعدهٔ آفریدگار من کند
این سد را با زمین هموار و هست وعدهٔ خدا درست و راست چنانچه در قرآن مجید ازان خبر داده و گویند که آن نزدیک
قیامت خواهد شد که یاجوج و ماجوج سد را بشگافند و بیرون آیند و عالم و عالمیان را خراب و ویران کنند و از کتاب مسالک و
ممالک نقل است که واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد یاجوج و ماجوج گشاده گشت و بقول آنکه بخواب ببیند خواست که از احوال
سد مطلع شود بنابران سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سد نماید سلام از سامره بن ارمنیه و ازانجا بلاد اران و ازان
موضع بباب الابواب و ازانجا بولایت خزر رفت و پادشاه خزر که ترجمان تام داشت کسان همراه سلام گردانید سلام و غیره
از ولایت در آمد و بیست و هشت روزه راه رفتند تا بزمینی رسیدند که بوے ناخوش همیشه بمشام ایشان میرسید و ده روز
دیگر قطع مسافت کردند تا بجائے رسیدند که کوهی بنظر در آمد و جماعت حصنی در و بودند اما آبادی نبود سلام ازان
منزل نیز در گذشت و هفت منزل دیگر رفت تا به بعضے ازان حصون رسید که نزدیک آن کوه سد یاجوج و
ماجوج در شعب آن بوده اگرچه بلاد وحش اندک بوده اما همه صحرا و اماکن سهمناک داشت و دران سرزمین حصنی بود
بغایت مستحکم که محافظان سد انجا ساکن بودند و دین اسلام داشتند و زبان عربی و فارسی میدانستند اما از وجود
خلفاے بنی عباس بیخبر بودند بهر تقدیر سلام را روز دیگر نزدیک سد بردند سلام کوهے دید و درو درے
بزرگ که عرضش دو صد و پنجاه گز تخمینا باشد و آب نداشته و بران کوه هیچ رستنی از گیاه و هیچ ذی حیات نبوده
و باره بنظرش در آمد که از خشت پخته دران رفیع آورده که زیاده بران گنجایش نداشت بعد ازان سلام ازانجا مراجعت
کرد و مدت رفتن و آمدنش از رساله که سلام از روز روانگی از بغداد تا باز آمدن نزد خلیفه منزل بمنزل
مع عجایب غرایب راه که مشاهده کرده بتفصیل مرقوم نموده دو سال و چهار ماه بود و بالجمله ذو القرنین بعد از طواف
جهان و بستن سد به اراضی اسکندریه رسید و شهر مافه و بنا عمارت کرد و در دو صد و پنجاه سال عمارت آن شهر

با تمام رسید ذوالقرنین فرمان داد که گرد آن شهر سوری از صاروج کشیدند و آنرا چنان شفاف و مبیض ساختند که
سکنان آن جهت محافظت چشم مدتی نقاب می بستند و در یک گوشه شهر مناری بود ششصد گز و دران سوراخ ها
گذاشته و آبگینه ها دران نصب کرده که ازان بر دریا نگاه میکردند هرگاه لشکری عازم آن شهر شدی اهالی انجا مطلع شده
سامان جنگ کردندی آن شهر هزار و پانصد سال معمور بود و بعد از آن هر سال دیگر خراب ماند پس ازان سکندر که
عبارت از ذوالقرنین اصغر است هم بران صفت که از تواریخ پیشین معلوم کرده بود دانجا شهری بنا نهاده و اسکندریه نام
کرد چنانچه در اسکندریه گذشت بالجمله ذوالقرنین بعد از فراغ این و آن سکونت اختیار نمود و سپاه را اجازت
انصراف بمساکن ایشان داد و بدومة الجندل بعبادت پرداخت تا آنکه رحلت نمود و نعشش بتوسط جبال بتهامه مدت
ملکش بقولی چهل سال و بروایت اصح ششصد سال و او زنبیل بافتی و قوت خود ازان حاصل کردی و آنچه زیاده ماندی
تصدق کردی و قمر شهریست و قلعه متین بر فراز کوهی دارد و وسعت آن کوه بمرتبه ایست که گنجایش تمام اهالی
آن نواح دارد و مردم دران نواح بسیار اند و نزدیک آن قلعه کوهی دیگر است که سر در هوا کشیده و صعود بر قله آن کوه
بغایت دشوار و لباس قرمزی از ملبوسات معروف آن دیارست سواکی مدینه عظیم است و جانب شمال
تاتار واقع شده و بحر خزر که رود اتل نیز گویند در جانب شرق جنوب این شهر جریان میدارد و دیگر صرای شهریست بر ساحل
رود اتل از جانب شمال است و آن شهریست که تجار از طرف دریا تا روبلاد تاتار آنجا بسیار میروند صوداق بضم صاد مهمله
شهریست که در دامن کوه واقع است و زمین آن شهر سنگستانست بر ساحل بحر قلزم آبادی دارد و مردم انجا مسلمان اند و تجار و مسافران
بدان سرزمین آیند و اکثر سکان آن شهر نصاری اند شمقتا مدینه ایست جلیله و میان آن شهر و بحر محیط یکروزه راه باشد
و دیگر از شهرهای این اقلیم بلاد اندلس و مدمیر و افریقیه و طرطلیه و جربیه و غیره از بلاد مغرب اند آورده اند که چون سلاطین فارس
بر بلاد یونان دست یافتند اهالی آن دیار به اندلس که از اعظم بلاد مغرب است رفته اقامت گزیدند و دران قوم حکمای بسیار
بودند حکمت دران مملکت شیوع یافت و آن بلاد آباد گشت و در هر گوشه یکی دعوی سلطنت کرد از ایشان پادشاهی بود
که دختری جمیله داشت ملوک اطراف بخواستگاری او برخاستند پدر دختر گفت اما دختر جز ملکی حکیم را نشاید دو تن ازان جمله گفتند که ما حکیمیم
مالک گفت هر یک از شما را بکاری امر کنم هرکه اول از عهده برآید بمصاهرت مقرر گردد پس یکی را بفرمود تا آب از کوه
برآورد و بآن آسیا بگرداند و بدیگری گفت بربران بداندیشان دشمن اند برکنار بحر طلسمی بساز تا چون قصد آن دیار کنند مغلوب شوند بر
هر دو بکار خود مشغول شدند آن یک آب بیرون آورد و آسیا بساخت و دختر را بخواست و آنکه طلسم می ساخت آگاه شد و خود را
هلاک ساخت آنکه بکام رسیده بود بعد از پدر زن بسلطنت نشست و طلیطله دار الملک ساخت و آنجا خانه بنا نهاد و بیت حکمت
نام کرد و حکما را جمع آورد تا دران طلسمها ساختند و در خانه را بستند و قفلی بران زدند و بعد از وی هر که از اولاد او
بتخت نشستی قفلی بران افزودی تا آنکه بیست و شش قفل بران بزدند رزق پادشاه بیست و هفتم بود چون بر تخت نشست گفت این خانه
را بگشاییم و بنگریم که دران چیست بزرگان عهد گفتند این موجب خرابی ملک و پادشاهی است لرزق التفاتی نکرد و قفلها
بگشود و انجا خوانی مرصع بجواهر دید که بران نوشته بود هذا مائدة سلیمان بن داود و تابوتی از رخام یافت که

بر اطراف آن صورت جمعی از اعراب بر اسپان عربی سوار و عمامها بر سر و شمشیرها در دست کشیده بودند و این کتیبه بر صورت
مسلمانان بود که همدران ایام بر اندلس مستولی شدند و عجب‌تر آنکه هر اندکی که از زرق آن در گشاد از ثابت آورد که در زر تیر بود تمام
در رسید که طایفه باین هیئت بملک در آمده اندلس گذشت که موسی ابن نصیر لخمی بر آن دیار دست یافت چه عبد الرحمن ابن
بن نصیر لخمی که از اعیان تابعین و مردی عاقل و شجاع و دلیر و در جنگ متقی بوده و پدرش نصیر از موالی لخمی در عهد معاویه بن ابو سفیان
ایالت خراسان داشت چون معاویه عزم رزم علی علیه السلام کرد نصیر از وی تخلف نمود و گفت علی بخلافت احق است
با او حرب نتوان کرد و گفته اند ابن نصیر همان است که نصیریان باو منسوب اند موسی ابن نصیر بعد از پدرش فلسفای پدر رتبه
گشت در هشتاد و نه هجری ولید بن عبد الملک او را با پنجاه هزار سوار بفتح اندلس فرستاد موسی نخست افریقیه مسخر نمود
و سیصد و پنج هزار اسیر بگرفت و در آن ایام در افریقیه قحط افتاد موسی خلق را نماز و روزه تحریص نمود و با سپاه خود و اهل
افریقیه و اصناف حیوانات بصحرا رفت و بچه های جانوران از آنها جدا ساخت و با سپاه بگریه و زاری پرداخت و حیوانات
نیز بفغان در آمدند و همچنان در تاریخ منقول است که چون یونس پیغمبر علیه السلام بنا بر توقف عذاب موعود از قوم خویش بحکم
الهی هجرت گزید حق تعالی او را در شکم ماهی محبوس ساخت و بجا فرا گرفت بعد از آن ایزد تعالی عذاب بر آن قوم فرستاد و پادشاه آن قوم
مقدمه عذاب منزله را دیده یونس را تفحص نمود تا با او ایمان آرد و چون آن حضرت را نیافت با جمیع انبوه بصحرا رفت و
بچه های حیوانات را از آنها جدا ساخت و چند شبانه روز بگریه و زاری پرداخت حق تعالی برداشت العذاب را از آن قوم و بالآخر یونس علیه السلام را
از شکم ماهی بیرون آورد و پادشاه با قوم خود بر دست آنحضرت مسلمان شد الحاصل موسی تا هنگام استوا در صحرا بماند پس نماز بگذارد
و وظیفه خطبه بخواند و نام ولید در خطبه نبرد گفتندش چرا نام امیر المومنین نبردی گفت امروز روزی است که بجز خدا نام دیگری
نتوان برد و هنوز در صحرا بود که بارانی عظیم بارید موسی لشکر کرد و نخست قصد بربر کرد و بکشت و پس طنجه بگرفت و غلام خود طارق
زیاده بر بربر لا طایفه از اعراب و نوزده هزار مرد بربریان که ایمان آورده بودند در طنجه گذاشت و با فریقیه باز گشت پس
طارق را بفتح اندلس امر فرمود طارق با دوازده هزار سوار از دریا عبور نموده و بجزیرة الخضرا از اندلس رسید و در نود و دو
هجری بکوهی که اکنون بجبال طارق مشهور است صعود کرد لذریق والی طلیطله با هفتاد هزار سوار رزم او خواست موسی آگاه
شد پسر خود عبد الله را در افریقیه گذاشت و متوجه آن دیار شد و پیش از آنکه بطارق پیوندد طارق سپاه خود را گفت
پیش دشمن و پس دریاست گریختن صورت نبندد بکوشید تا ظفر یابید پس رزمی صعب کرده ظفر یافت و لذریق بقتل
رسید و موسی بطارق پیوست و بر تمامی بلاد اندلس استیلا یافت و تا ساحل بحر محیط براند و مائده سلیمان علیه السلام بدست
آورد و آن خوانی زرین بود چنانچه گذشت و بزودی سران صد کس تو ... ولید از فتح اندلس خبر یافت بموسی
نوشت که در اندیار از فرمان سلیمان علیه السلام دیوان شهری از مس ساخته اند و آنرا مدینة النحاس خوانند و گفته اند که بانی آن
ذو القرنین بوده باید که بدان جانب شتابی و آنچه ببینی اعلام نمائی موسی برفت و چهل شبانه روز بیابان قطع کرد و بآن شهر رسید
حصنی دید که دیوارش تمام از مس بود و گویند چهل و پنج چهار صد و هشتاد گز ارتفاع داشت گفتند لقب زعیم در آن هم
پس چنان کردند دیدند که اساس بآب رسیده موسی امر کرد تا پهلوی آن برجی از آن دیوار رو بارتفاع سه صد گز بسازند

وبران نردبانی صعود و هشتاد گز ترتیب داد و اندلس گفت هر که بالا رود و بشهر در نگرد و از حال اعلام نماید هزار مثقال طلا بایدش یکی
رفت و نظر کرد و قهقهه بزد و خود را بحصار افگند از حصار غوغای عظیم برخاست و تا سه روز امتداد یافت چهارم روز موسی
دیگری را فرستاد و احوال او نیز بدستور گردید موسی گفت دیگری برود و چون کسی نرفت مال را مضاعف کرد و چون گرفته با آن رغبت
کرد و گفت ریسمانی بر میان من بندید تا چون خواهم که خود را بحصار افگنم نگذارید پس چنان کردند و بر رفت و خود را در حصار خواست
که بیفگند آنکه ریسمان بدست میداشتند بقوت تمام برکشیدند قامتش دو پاره شد نصفی بیرون ماند و نصفی بدرون حصار افتاد موسی
دانست که از حال درون حصار آگاه شدن متعذر است لاجرم بار سفر بست و در راه لوحهای سنگ سفید بسیار دید که اسامی
انبیا و ملوک بر آن نوشته بودند از جمله لوحی مرمری بدید که بر آن نوشته بودند از اینجا درنگذری که هلاک شوی موسی را
عجب آمد و برای امتحان دو سوار بدان جانب شتافت ایشان چون اندک راهی رفتند جانوران بر هیئت موران
از میان درختان بیرون آمدند و هر دو را با اسپان پاره پاره کردند موسی متحیر بماند و مراجعت نمود و در نود و پنج هجری
درگذشت و بعد از او حکومت افریقیه و بلاد قرطبه و اندلس بآل بنی امیه رسید و آل آن طایفه اندلس بو مسلوف عبدالرحمان
از احفاد مروان بن حکم است که در خدمت مروان حمار بسر بردی و چون مروان حمار بقتل رسید عبدالرحمان به اندلس گریخت
امرای آن دیار اطاعتش کردند و سالها سلطنت آن دیار کرد و در یکصد و هفتاد و یک هجری درگذشت رصافیه در حوالی قرطبه
از آثار او است و بعد از او اولادش یکی بعد دیگری در آن دیار حکومت کردند و آخرین آن طایفه امیه است که در چهارصد و بیست و
هشت هجری درگذشت و دولت بنی امیه از آن دیار سپری گشت و پس از امرای بنی امیه ملوک الطوایف در آن دیار پدید آمدند و
بعد از ایشان ادریس که نسبش بامام حسن بن علی علیهما السلام میرسد بحکومت اندلس رسیدند و اول آن گروه ابو عبدالله ادریس است که در یک
صد و شصت و نه هجری بعد واقعه فخ اتفاق افتاد و در آن واقعه بسیاری از اهل بیت رسول علیه السلام رسول علیه السلام بشهادت رسیدند و
ادریس باندلس گریخت بمغرب رفت و بطنجه شتافت و خلق را دعوت کرد و بسیاری از بربریان به او پیوستند و او طنجه را اخذ و
مستقل گشت هارون رشید داود شماخ را بآن دیار فرستاد تا خدمت او کرد و منتظر فرصت می بود تا او را بقتل رساند روزی ادریس
از درد دندان شکایت کرد شماخ او را چیزی داد که در دهان گیرد آن خود زهر بود و سمی برنیامد که ادریس درگذشت امرا تاج بر سر کنیزکی
که از و حامله بود نهادند بعد از چهار ماه پسر متولد شده و به ادریس موسوم گشت ادریس ثانی و همین اول کسی است از
سلاطین اسلام که پیش از ولادت سلطنت یافت و بعد از او اولاد و احفاد او آنجا بحکومت نشستند و همچنین طایفه از امرای بنی
عباس بافریقیه حکومت کردند و چون منصور دوانقی عباسی بر آن دیار دست یافت اغلب بن سالم تمیمی را به آنجا فرستاد و اغلب بافریقیه رسید
و بردست خوارج کشته شد آنگاه امیری دیگر ابو خالد بن یزید نام بفرمان منصور بحکومت افریقیه رسید و سالی
نگذشت که آل اغلب بن سالم در افریقیه بحکومت نشستند و ابراهیم ثانی از آن طایفه است که بسیاری از بلاد
جزیره صقلیه بگشود و آخرین آن گروه زیادة الله است که در عهد او عبدالله مهدی اسمعیلی علوی بافریقیه خروج کرد و
افریقیه را از زیادة الله بگرفت و زیادة الله بمصر گریخت و بعد از خلفای اسمعیلیه بسلطنت آن دیار رسیدند و اول ایشان زیری
بن مناد حمیری صنهاجی است که از طرف اسمعیلیه حکومت افریقیه و مهدیه داشت و بعد از و پسرش ابو الفتح بلکین بسلطنت

نشست و او چهار صد مدخوله داشت و در یک روز از ایشان هفت ده فرزند بوجود آمده و از انطائفه ست تمیم بن معز
نبیره ابوالفتح که بحکومت نشست و او یک صد پسر و شصت دختر بیاورد و کار گذشت و بعد از و یحیی بن تمیم در افریقیه و مهدیه سلطنت
کرد و در عهد او سه کس عجمی بمهدیه آمدند و گفتند ما کیمیا میدانیم یحیی ایشان را بخواند و خلوت کرد و شریف و ابو عبد الله و قاید کیلی
ماندند آن سه تن کاردها برکشیدند و یحیی را زخم زدند و شریف را بکشتند و قاید تنها با هر سه تن جنگ آغاز نهاد و آواز
بلند کرد جمعیکه بر در بودند در آمدند هر سه را بکشتند چون ایشان بزی اهل اندلس بودند یحیی بغضب شد و که هر که از ان
شهر بلبس بزبان ایشان یافتند بقتل رسانیدند و دران واقعه بسیاری از بیگناهان کشته شدند و یحیی نیز بعد از
مسموم قتل بیگناهان نجات در گذشت و در عهد نبیره یحیی آل رجار فرنگی که از اکابر ملوک فرنگ بود بجزیره صقلیه
نشست بر طرابلس غرب و مهدیه استیلا یافت و مستقل گشت و صفاقس را در پانصد و چهل و یک هجری قتل عام کرد
و باز آمد و ساخت و بعد از و پسرش تمیم بحکومت نشست و در رعایت مسلمانان کوشید پس از وی بعد دیگری
از اناث و ذکور و سعدی از فوش منزلی سلطنت رسید ذکر ملوک بنی ابجم اول ایشان المؤید بالله طافر
که نسبش بنعمان منذر آخرین ملوک حیره میپیوندد و آبا و اجدادش بنجد و مصر و شام مقیم بودند تا آخر باندلس شدند و باشبیلیه
توطن گزیدند طافر به اتفاق روسای شهر بر شبخون برد و اورا بکشتند و مردی را ظاهر کرد که این هشام بن حکم اموی
صاحب اندلس است پس او را بسلطنت برداشت و بکار ملک پرداخت و چون هشام جعلی در گذشت استقلال تمام یافت و خود را المؤید
بالله طافر لقب نهاد و نبیره طافر ست المعتمد علی الله که در اشبیلیه بر تخت نشست و بعد از چند سال از فوش فرنگی مالک
فرنگیان اندلس و صاحب صقلیه قوی شد و در چهار صد و هفتاد و هشت هجری قهراً طلیطله
را بگرفت و رسولی نزد معتمد فرستاد و بعضی از بلاد اسلام طلب نمود و معتمد رسول را بکشت از فوش سپاه
جمع آورد و روی بدیار اسلام نهاد و معتمد از سایر ملوک آن دیار مدد خواست صاحب جربه و صنهاجه و صنادجیه
و بلنسیه باو پیوستند معتمد علی الله از یوسف بن تاشفین ملک ملتمن صاحب مراکش مدد خواست یوسف بمدد معتمد
رسید و هر دو لشکر در بطلیوس بهم رسیدند و در چهار صد و هشتاد و نه هجری رزمی صعب کردند مسلمانان
ظفر یافتند از فوش بگریخت سال دیگر معتمد به اتفاق یوسف روی بدیار فرنگ نهاد و چهار شهر بکشود
و باز گشت یوسف از انکه مراکش از بلاد بربر بود و هوای ناخوش داشت و اشبیلیه از بلدان اندلس
و بعذوبت آب و لطافت هوا مشهور بود دران مملکت طمع نمود و چون بمراکش باز گشت سپاه باشبیلیه فرستاد
و بکشود و معتمد را حبس کرد و او در حبس بمرد گویند که معتمد از هشت صد مدخوله یک صد و هفتاد و سه فرزند داشت
و بعد از معتمد علی الله ملوک ملتمن بپادشاهی آن دیار رسیدند ذکر ملوک ملتمین اول ایشان امیر المسلمین ملک الملتمین
ابو یعقوب یوسف بن تاشفین بود و او اول کسیست که به امیر المسلمین مخاطب گشت قبیله او را ملتمین خوانند زیرا چه لثام
در بستن نقاب باشد ایشان با موسی بن نصیر بمغرب رفتند و بجد و دان توطن گزیدند و هرگاه مردان ان قوم نقاب
از قبیله بیرون رفتندی طایفه از فنایین غربیا تاخت آوردندی و زنان ایشان را به اسیری بردندی ایشان چاره اندیشیدند و بافتند زنان نقاب برخ

انداختند و در خانها نشستند داوا ازبها افگندند که بفلان شهر میرویم مغربیان بخاطر جمع روی بمنزلگاه ایشان آوردند و نقاب بر ران
تیغها آختند و خاطر از دشمنان بپرداختند و نقاب را بر خود مبارک دانستند و آنرا التزام نمودند و باین اشتهار یافتند یوسف بن سفیان
مردی شجاع و مدبر بود و بزبان مغربی سخن گفتی و جز آن هیچ زبان نفهمیدی و در حدود زمانه شهر مراکش را بنا نهاد و دزدان
که آنجا بسیار بودند بقتل رسانید و بسیاری از بلاد مغرب بگشود و خطبه بنام عباسیان خواند و در چهار صد و هشتاد و چهار هجری
بر اشبیلیه و قرطبه و مریه و ضاویه و سجلماسه و معظم بلاد اندلس و غیره استیلا یافت و مستقل گشت و در محرم پانصد هجری در گذشت
و از محاسن او نقل میکنند که روزی سه تن در شهر مراکش با یکدیگر نشسته بودند یکی آرزو کرد که هزار دینار یابد و دیگری
شغلی آرزو نمود و سومی گفت که زن امیر یوسف اجمل زنان عصر است و آرزو دارم که زن او دست آید حدیث بیوسف رسید
هر سه را بخواند و آنرا که مال و شغل خواسته بودند بکام رسانید و آنرا که طمع در زنش کرده بود نزد زن فرستاد و گفت آنچه
مناسب دانی بعمل آر زن یوسف بفرمود تا او را حبس کردند سه روز او را یکنوع طعام داد و بعد پس او را بخواند و گفت که درین ایام چه خوردی گفت آنچه
تو دادی گفت هر یک را مزه خاص بود یا نه گفت همه یک مزه داشت گفت زنان عالم نیز همه یکنوع اند مرا نیز چون زنان دیگر بدان دست از آرزوی خود
بر آ پس هزار دینار او را داد و اطلاقش فرمود و بعد از یوسف پسرش ابو الحسن علی بحکومت نشست و در پانصد و پنج هجری فرنگیان که قصد او داشتند رزمی
صعب کرد و ظفر یافت و در عهد او عبد المؤمن خروج کرد و بعد از ابو الحسن برادرش اسحق بحکومت نشست و از دست عبد المؤمن بقتل رسید ذکر حکام موحدین
عبد المؤمن و اولادش ایشانرا احکام موحدین گویند بنا بر آنکه در زهد و ورع مبالغه نمودندی و عادت ایشان این بود که بر هر که در جنگ ظفر یافتندی تمام
سپاه مخالف را بقتل رسانندی مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که پدر عبد المؤمن عبد المؤمن را بسیار دوست داشتی روزی دید که ابر سیاه
قصد خانه اش کرد و عبد المؤمن را که در گهواره خفته بود فرو گرفت و بعد از لحظه ناپدید گشت پدر بر سلامتی پسر شکر گفت
و دانست که کودک بدرجه عظیم رسد پس چون عبد المؤمن بسن تمیز رسید محمد تومری بیامد و او را با خود بمراکش و از آنجا به بلین
همراه برد و بسلطنت بنشاند ابو عبد الله محمد بن عبد الله تومری به عقیده بعضی صاحب دعوی عبد المؤمن است و اول او را مهدوی
گفتندی محمد تومری باقصای مغرب متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و بطلب علم بمشرق رفت و بصحبت امام محمد غزالی رسید
و حج گذارد و در سایر علوم خصوص در جفر ماهر گشت و از اسباب دنیا جز کوزه و بوریا و عصا با خود نداشتی از مکه بمصر
و اسکندریه شتافت و قصد بلاد خویش کرد و در کشتی نشست اهل کشتی را بامر معروف و نهی منکر اشارت نمود و در پانصد
و پنج هجری بمهدیه رسید و در مسجد نزول کرد و هر روز در شارع منهی و آلات مناهی که دیدی بشکستی و خلق را بعبادت تحریص
نمودی این خبر بوالی مهدیه یحیی ابن تمیم صباح رسید او را بخواند احترام کرد محمد تومری چندی آنجا بوده سفر گزید بقریه
رسید آنجا عبد المؤمن را دید با خود گرفت و در طلب ملک ساعی گشت گویند که او را از جفر معلوم شده بود که در اقصای
مغرب از اولاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم مردی ظاهر شود که حروف نامش این بود م ح م د ت و م ر ت و او بدولت
رسد اما استقامت امرش موقوف بمردی باشد که متصف بصفات معهوده باشد و حروف نامش این بود ع ب د ا ل
م و م ن و اینحالت بعد از ثمانیه و خامسه اتفاق افتاد و محمد تومری دانسته بود که مرد اول اوست لاجرم در طلب عبد المؤمن
می بود چون او را بدید علامات معهوده در او مشاهده کرده او را با خود گرفت و رفیق خود ساخت چنانچه گذشت و از اصحاب

عبد المومن مردی بود فصیح و بلیغ او را عبد الله تشیران گفتندی محمد تومرت او را از ارادهٔ خود مطلع ساخت و گفت خود را
بخلق گنگ ظاهر کن و سخن مگوی تا آنگاه که حاجت افتد تشیران لب از سخن ببست و محمد تومرت با همراهان بمراکش رسید
و بمهدیه نزول کرد و بر عادت خویش زبان بطعن ملوک کشود که در نهایت حدود شرع مشاهده میکنند این حدیث بابو الحسن
علی بن یوسف بن سفیان صاحب مراکش رسید او را بجواغدواز گفته باز خواست کرد قاضی مریه محمد تومرت گفت که سخنان
ناحق در باب ملوک بی سبب چرا میگوئی محمد تومرت گفت که افترا نمیکنم آنچه راست است میگویم ملک را چگونه عادل و عالم توان
گفت که در شهر او خمر در بازارها میفروشند و خنازیر و وشش مسلمانان میگیرند و ازین نوع بسیار شمرد ابو الحسن علی از غایت
حیا سر بزیر انداخت شخصی اندیسی که مردی عالم و دانا بود و در خدمت ابو الحسن اعتباری تمام داشت گفت ای ملک
اگر سخن من بشنوی پشیمان نشوی و آن اینست که این مرد را وظیفه مقرر کن تا در شهر تو باشد و بگوشه نشیند و اگر چنان
نشود که خزینه های تو در پس کار او صرف شود ابو الحسن خواست چنان کند وزیرش گفت زشت باشد که گویند ملک از
درویش بترسید سزاوار آنست که او را اخراج از ملک خویش نمائی ابو الحسن چنان کرد محمد تومرت باعمان رفت و آنجا
دوستی داشت با وی در کار خویش مشورت کرد او گفت که بر بلین جبل باید رفت که اهل آنجا رو بتو به گروند محمد تومرت
بدان جانب شتافت اهل جبال بلین جبل او را در لباس علما دیدند معزز داشتند مدتی آنجا بماند روزی ایشان را گفت
از زرق نیستید فرزندان شما چرا ازرق چشم هستند ما رعایای ابو الحسن علی بن یوسف بن سفیان ایم هر سال غلامان او
بهر خواستن خراج می آیند و در خانه های ما نزول میکنند و با زنان ما آنچه خواهند میکنند ما را طاقت دفع ایشان نیست محمد
تومرت گفت ازین زندگانی که شما راست مرگ بهتر بود اگر ازین بلیه شما را نجات دهم مرا چه دهید گفتند مال و جان خود
نثار کنیم محمد گفت سلاح جمع آرید و چون غلامان بیایند ما را مطلع کنید بعد چندی غلامان بیامدند و هر کدام بخانه رفتند و
شراب خوردند و با زنان ایشان بفراغبال بخفتند محمد تومرت با ایشان گفت که چون ساعتی از شب باقی ماند
بر ایشان تاختن برید و همه را بقتل رسانید ایشان چنان کردند غلامان که از خود خبر نداشتند اکثری براه عدم رفتند و معدودی
از غلامان بمراکش گریختند و ابو الحسن از آن حال اعلام دادند او سپاه بدفع آن قوم فرستاد محمد تومرت گفت تنگی های کوه
را محکم کنید و دل قوی دارید پس لشکر مراکش بکوه رسید کوهیان بمقابله پیش رفتند و رزمی صعب کردند سپاه مراکش از
تنگی راه کاری نکرده منهزم گشتند و آنچه با ایشان بود بدست یاران محمد تومرت افتاد ایشان بآن مغرور شدند محمد تومرت
گفت که غنیمت جمع آرید کوهیان چنان کردند محمد امر فرمود تا غنایم را بسوختند پس عبد الله تشیران را که گنگ جعلی بود اشاره
کرد که بسخن آید عبد الله تشیران چون دیگر روز از خواب بیدار شد گفت بخواب دیدم که دو فرشته از آسمان بیامدند و دل
مرا بر گرفتند و پر از علم کردند اهل جبل که او را گنگ میدانستند این را حمل بر معجزه کردند محمد تومرت گفت اکنون ما را از کار
ما آگاه کن تشیران گفت تو مهدی هستی و قایم بامر خدا هر که بیعت تو کند نیک بخت است و هر که مخالف تست بهلاکت
قریب است پس گفت اصحاب خود را برین عرض کن تا مطلع سازم که کدام بهشتی و کدام دوزخیست محمد تومرت اهالی کوه
را جمع آورد تشیران هر که با او مخالفت داشت گفت از اهل نار است بقتلش فرمان داد دیگران امر فرموده را عمل کردند

وایشان را بکشتند محمد را در بلین بل مجال نفس نماند وعرض یاران نمود ده هزار مرد بشمار آمدند پس خود آنجا بماند و عبدالمومن و عبدالله
ونشریسی را با سپاه جرار بمراکش فرستاد و در محاصرهٔ مراکش عبدالله ونشریسی بقتل رسید و عبدالمومن بهزیمت رفت محمد تومرت
در نماز بود چون ازین حالت خبر یافت گفت چون عبدالمومن بیاید با او بگویند که عافیت ظفر تر است در طلب ملک سعی کن پس
در همان دو سه روز که سی و نه سال از عمر محمد تومرت گذشته بود در پانصد و بیست و چهار هجری وفات یافت و او مردی
متقی بود و بمال دنیا رغبت نکردی و ریسمان بافیدی و بفروختی و اندکی ازان بکار بردی و باقی را تصدق کردی
بعد از وفات محمد تومرت عبدالمومن به تین بل رسید و بموجب وصیت محمد تومرت اهالی بلین بل با و بیعت کردند عبدالمومن با سپاه
متوجه وهران شد و بگرفت و بر ملثمیان و فاسش استیلا یافت و بمراکش رفت و بعد از یازده ماه قهراً قهراً شهر مراکش را
از آل یوسف بن سفیان بگرفت و مستقل گشت بر افریقه و اندلس و با قصای مغرب فرمان فرما شد و در پانصد و چهل و دو هجری
با میرالمومنین مخاطب گشت و بعد از و پسرش ابو یعقوب یوسف بسلطنت نشست و دنانیر یوسفیه با و منسوب است در پانصد و
بیست و شش هجری با صد هزار سوار باسبلیه رفت و والی آنجا اطاعت کرد امیر یوسف قصد طلیطله کرد ارقوس فرنگی والی
آنجا متحصن شد امیر یوسف را کار سخت پیش برفت باسبلیه بازگشت مادر بن مردنیس والی مرسیه و اسبلیه و اندلس با یکی از لشکریان مشتر
سعد و کار داشت از پسر توهم نمود و او را بزهر هلاک کرد بعد ازین واقعه امیر یوسف بر مرسیه وغیره استیلا یافت و
برادران مردنیس را بنواخت و خواهر ایشان را بخواست دیری نگذشت که دولت آل مردنیس سپری گشت و بعد از
امیر یوسف پسرش ابو یوسف یعقوب بن یوسف بسلطنت نشست و دنانیر یعقوبیه با و منسوب گشت در عهد او علی بن
اسحق از بقایای ملثمین قوی شد و بجایه بگرفت یعقوب بیست هزار سوار برزم او فرستاد و در پانصد و هشتاد و سه هجری
خود نیز روان شد و در پانصد و هشتاد و شش هجری بمراکش مراجعت نمود و از قولش قصد دیار اسلام کرد و شهر شلب
بگرفت یعقوب آن شهر از فرنگیان بگرفت و چهار شهر دیگر که پیش ازین بچهل سال فرنگیان از مسلمانان گرفته بودند قهراً قهراً
بگشود و از قولش پنج ساله صلح کرد و چون مدت منقضی شد طایفه از فرنگیان رو بدیار اسلام آوردند یعقوب قصد رزم ایشان
کرد و در راه مریض شده بازگشت و در پانصد و نود و سه هجری دیگر بار رو بفرنگیان آورد ایشان صلح کردند یعقوب بعد از وفات
علی بن اسحق ملثمین با فریقیه شد و آنجا شهری بنا نهاد و رباط الفتح نام گذاشت و بمراکش رسید و درگذشت و او بادشاهی
زاهد و عابد بود و در عهد خود به ترک فروع فقه امر کرد و فرمود که فقها تابع هیچ مذهبی نباشند و جز بکتاب مجید و سنت عمل
ننمایند لاجرم ازان دیار جمعی برخاستند که تابع هیچ امامی نبودند چون ابو الخطاب ابن دحیه کلبی و برادرش عمرو شیخ محی الدین
عربی وغیرهم پس از و عمر بن ابراهیم بن یوسف بحکومت نشست و ابو العلا ادریس بن عبدالله بن یوسف بن عبدالمومن
او را هزیمت داده بر تخت نشست و در ششصد و هشت هجری مرینیان بر او خروج کرد ابو العلا در ظاهر مراکش با و مصاف
داده بقتل رسید و دولت آل عبدالمومن سپری گشت و در بنی مرین اول کسی که بسلطنت رسید سلطان یعقوب بن
عبدالحق مرینی بود و در عهد ابی العلا ادریس بر و خروج کرد و ابو العلا را بقتل رسانید چنانچه گذشت و بر بلاد مغرب استیلا یافت
و هفده سال ملک راند و در ششصد و هفتاد و پنج هجری نماند و هفتده هم گسست از احفاد بنی مرین عثمان بن محمد

که آخرین حاکم مغرب گشت و هشتاد سال بزیست و در هشتصد و نود و سه هجری درگذشت کپتان جوناتهان اسکاٹ از تاریخ
فرنگ براقم میگفت که در سال هفتصد و سیزده از تولد عیسی علیه السلام مطابق نود و یک هجری که زمان خلافت عبد الملک مروانی
بود مسلمانان بر ملک اسپانیول که اسپین هم گویند از دیار مغرب و از ملکهای فرنگ مستولی شدند و در سال یک هزار
و چهارصد و نود عیسوی علیه السلام مطابق سن هشتصد و شصت و هشت هجری محمد صلی الله علیه و آله وسلم در آخر زمان احفاد ملوک
بنی مرین فرنگیان اسپین متفق شده مسلمانان را از دیار اسپین بر آوردند مسلمانان از آنجا برخاسته بدیار افریقیه سکونت گزیدند و
آنجا حاکم شدند تا اکنون که سن یکهزار و هفتصد و هشتاد و دو عیسوی مطابق یکهزار و یکصد و نود و شش هجری است مردم اسپین بدیار
خویش باستقلال میگذرانند جابلقا شهریست در نهایت مغرب و اهل آن شهر از اولاد عاد اند که بمرور دهور از حجاز و شام رفته
بدانجا مقیم شدند یهودان اعتقاد دارند که چون اولاد موسی علیه السلام از بیت المقدس هنگام بخت نصر بگریختند حق تعالی ایشان را
بجانب جابلقا انداخت ایشان در آنجا سکونت گزیدند جزیرة النار در اقلیم هفتمست و در آنجا مناره ایست از حجر خالص و ارتفاعش
چندانکه صعود بران میسر نشود و بر بالای آن صورت شخصی بطلسم ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده گویی به بحر
اشارت میکند و ایضا دران جزیره گنبد البیت از سنگ تراشیده و مسجدی مقابل آن ساخته از و دعای در آنجا اکثر مستجاب
میشود و بر سر قبه اکثر صورت طلسم ساخته اند هر کسیکه بدانجا رسد آنصورت آواز دهد که مهمانی آمده است پس در آنجا گنبد
گشاده شود و طعامیکه محتاج او باشد از آنجا بیرون آید و باز در بسته شود و هر چند که مسافران در آنجا رسند فی نفر یک
او از آنصورت آواز میدهد و همانقدر طعام از گنبد بیرون می آید پیوسته حال برین منوال باشد و کس سر آن ندانند
و بعضی از عقلا در چنین سخنان تامل دارند و ازین نوع عجایب و غرایب المخلوقات و غیره تواریخ خصوص در کتب هندیان و
اسلامیان و دیگران بسیار است مثل هفت طلسم در شهر بابل در عهد نمرود و آسیا در دیار چین که سنگ اعلی ساکن و سنگ
اسفل متحرک که هیچ عاقل آنرا نه پسندد و خدا داند که مولفان تحقیق بلیغ کرده نوشته اند و یا بر گفته سیاحان تالیفات را العهدة
علی الراوی داشته تحریر کرده اند راقم حروف بمطلع اسلاف مقدره سطری چند از کتب نقل نموده تا دانند که اسلاف اینچنین حکایات
در کتب خویش مرقوم ساخته اما نزد عارف و محقق نظر بر قدرت قادر مختار هیچ عجب و محال نیست چه هر چه خواهد کند که حکم
او رواست + گویند که حق تعالی بر محال قادر نیست بدانکه ازین قبیل تجلی اسم بدیع و ظاهر بعرصه ظهور آوردن نزد او تعالی
شانه غیر مقدور و محال نیست اما محال آنست که ثانی و مثل خود پیدا کردن نمیتواند بزرگی گوید شعر دل همه چیز را مهیا کردم + دولت این است
آخر همه را برنگ یکجا کردم + همت این است او هیچ خودی نکرد پیدا قابل + مقدور نداشت + من چو سری ز خویش
پیدا کردم + قدرت اینست جزیره برتانیه نیز در اقصای مغرب است و عمارات غربی بران جزیره منتهی میشود و انرا
برتانه نیز گویند و بظاهر حمله نیز دیده شد کپتان جوناتهان اسکاٹ براقم فرمود که جزیره برتانیه مسکن فرنگیان انگریز است و ذکر آن
در ضمن احوال دنیا بتو گفته آید۔

فصل در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم هفتم

شیخ علی بن محمد معروف بابو الحسین شیروانی از کبرای بزرگان معروف و مشایخ زمان بوده و بد مناظره نشسته و او سالها

بمکه معظمه مجاورت نموده واز سخنان اوست التصوف مع الواردات وقال من ترک تدبیرے معاشا طیبا وقال تافت الناس الا الناس
یعنے صوفی با واردست نه با ورد او یعنے انچه که بالهام دریافت نماید بران عمل میکند هیچ وظایف وقال من ترک الی آخره وگفت کسی که
ترک میکند تدبیر کارهاے خود را زندگانی میکند پاک وپاکیزه وگفت نیست آفت مردم مگر بمردم شیخ ابو مدین سعید بن حسن
مغربی از اکابر مشایخ صوفیه است وشیخ مغرب بوده شیخ عبدالقادر جیلانی شیخ متفق بوده شیخ محی الدین عربی مرید
ابو مدین بوده در فتوحات یکے نقل کرده چه خلق بجهت تیمن وتبرک دست وپاے او می بوسیدند او را گفتند در نفس خود
از ان اثرے می یابی گفت ابنیا واولیا حجر الاسود را می بوسند آن حجر هیچ اثرے یابد مرا نیز همان حکم است یکے از
اولیا ابلیس را گفت با ابو مدین در چه کارے گفت چون چیزے بخاطر اوے باید مثال آن کسم که در دریاے
محیط بول کند وگوید از ان نکردم تا ناپاک گردد روزے بکنار دریا رسید فرنگیان او را اسیر کردند وبکشتی بردند جمعی از
مسلمانان نیز اسیر بودند فرنگیان بادبان کشیدند تا روانه شوند کشتی از جاے نجنبید باهم گفتند شاید این از نهر مسلمانی است
که الحال در کشتی در آورده ایم پس او را گفتند بسلامت از کشتی بیرون رو گفت بیرون نروم تا همه از مسلمانان را بگذارند
فرنگیان چاره نداشتند همه را نجات دادند آنگاه کشتی روان شد باب ابو مدین باز بجست ومن کلامه اذا اظهر الحق
لم یبق معه غیره یعنے وقتیکه ظاهر شد حق باقی نماند با او غیر او وقال القلب سواه وجهة واحدة فاے وجه وجهته
حجبته من غیره یعنے گفت نیست مر دل را سواے وجه واحد یعنی یگروشدن پس اگر بیکطرف متوجه شد محجوب شد از
طرف دیگر شیخ ابوبکر محی الدین عربی حاتمی طائی اندلسی شیخ موحدان وبزرگ زمان بوده در مذهب متابعت کسی
نکردی نسبت خرقه او در تصوف بیک واسطه بخضر علیه السلام ونسبت دیگر بدو واسطه بخضر علیه السلام میرسد بسیاری
از علما بکمال او قایل بوده اند اکثرے از علما او را تکفیر کرده اند او را گفتند فی الصبر عذاب یعنے آیا در صبر عذاب ست
گفت الصبر کل عذاب یعنے صبر تمام عذاب است هم در کتاب خود فتوحات مکی می نویسد که یکے از برادران من یحیی بن لقمان
بادشاه تلمسین بوده بعهد شخصے بود از خلق منقطع او را ابو عبدالله تونسی گفتندے روزے در تلمسین میرفت یحیی بن لقمان
با خیل وحشم در راه باو رسید وجامهاے فاخر در بر داشت بر وسلام کرد وگفت ایها الشیخ با این جامها که پوشیده ام
نماز جایز است شیخ بخندید وگفت از نادانی حال تو بحال سگی ماند که در مرداری افتاده باشد وسر تا پای او بخون
ونجاست آلوده باشد وچون بول خواهد کند پای بردارد تا قطره بول باو نرسد وشکم تو از حرام پر شده ومظالم
بندگان خدا بر گردن تو جمع آمده ومی پرسی که نماز با این جامها روا است یحیی بگریست واز اسپ فرود آمد وسلطنت
بگذاشت وملازم شیخ گشت شیخ او را بخانه برد وچون سه روز بگذشت ریسمانے آورد وبا دو داد وگفت ایام میهمانے
بسر آمده اکنون برخیز هیزم بکش وبفروش یحیی هیزم فروشی پیش گرفت هیزم بر سر گرفتے وببازار شهر که سلطنت
در ان کرده بودے بردے وبفروختے واز وجه آن اندکے قوت ساختے وباقی را تصدق کردی وهر گاه کسے از شیخ التماس
دعا کردی گفتے از یحیی خواهند که او سلطنت گذاشته بزهد آمده شاید اگر من مبتلا بودمے بزهد در نیامدمی دیگر در نفحات
مذکور است که شیخ محی الدین عربی را یکی از مشایخ گفت که دختر فلان بادشاه که اعتقاد بشما دارد دیوانه است آنجا رفتم

شوهر شخص بر بالش او برد او در حالت نزع بود چشم باز نمود و بشیخ عبدالسلام کرد و گفت شیخ ترا هیچ باک نیست لیکن اینجا یک دقیقه
ایست آنکه ملک الموت که نازل شود خالی باز نمیگردد و چاره نیست از دوزن تا ترا از وی خلاص گردانم این زمان حق خود
از ما میطلبید و باز نخواهد گشت مگر آنکه جانی قبض کند و در زندگانی تو مر خلق را فایده است و مراد خصیت که دختر این
دختران نسبت انبر اند است تو میگیم پس از ان روی بملک الموت کرد و گفت تا آنکه جان نیستی نزدیک پروردگار خود
نمیروی پس جان دختر مرا بگیر بدل وی که وی را از حق تعالی باز خریدیم بعد از ان شیخ نزد دختر خود رفت و با او گفت
ای فرزند روح خود را بمن بخشش زیرا که تو قایم مقام دختر پادشاهستی در نفع بخلق رسانیدن گفت ای پدر جان من در
حکم تست پس ملک الموت را گفت جان این دختر که صحیح البدن است بگیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد پس شیخ میگوید
که نزدیک ما اینست از انکه چیزی بدهند و جان مریض را باز خرند چاره نیست و لازم اینست که در عوض جان جان دیگری
بدهند زیرا که با خود این مشاهده کرده ایم که جان کسی را که باز خریده ایم در هیچ جان در عوض نداده ایم راقم گوید شیخ
جای دیگر چیزی داده جان مریض را خریده باشد اما درین حکایت عوض جان دختر پادشاه جان دختر خود داده جان
او را خریده چنانچه گذشت و کلام شیخ که چیزی بدهند و جان مریض باز خرند موافق حدیث شریف است چه آنجناب
علیه السلام فرمود بیماران خود را دوا کنید به صدقه پوشیده نیست که از شیخ محی الدین عربی سخنهای بلند
واقعست که بفهم علما در نیاید چه جای دیگران بنابران از ان ننوشت مگر بضیافت طبع دانایان یک دو کلمه ایراد نمایید
چه شیخ محی الدین عربی قدس سره حق تعالی را وجود مطلق گفته علما بر آن شهور او را تخطیه کرده اند و تکفیر نموده اند و بعضی
گفته اند که تخطیه و تکفیر راجع بدان معنی ست و شیخ علاء الدوله از کلام شیخ فهم کرده و بآن معنی که مراد است و همچنین بسیاری
از علما تر اتکفیر نموده اند و بعضی مصلحتا بظاهر مثل شیخ عبدالسلام دمشقی رحمة الله علیه او را زندیق گفتی روزی یاران ش
گفتندی خواهیم که قطب را ببینیم عبدالسلام اشاره بشیخ ابن عربی کرد گفتندی که تو او را زندیق میخوانی گفت
بهر نگاهداشت ظاهر شرع است و شیخ در فصوص الحکم در فصوص هود گفته ان العالم صورت الحق و هو روح العالم
المدبر له فهو الانسان الکبیر یعنی عالم صورت حق تعالی است روح عالم است و حق تعالی مدبر عالم مدبر صورت خود است پس حق تعالی
مدبر صورت خود باشد که عالم است پس حق تعالی انسان کبیر است که شامل است و محیط مر عالم صغیر و کبیر را
مانند دریا احاطه سیاقات را بکوزه آب و انسان کبیر را اسم کل موجودات است و انسان عالم صغیر بظاهر و در معنی
کبیر است و مراد از ان انسان کاملست و نیز او قدس سره گفته مات فرعون طاهرا و مطهرا اظهارة دایمان فرعون
را از انکه متکلمان کفر فرعون ثابت نمیکنند و این آیت نیست فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا باسنا یعنی نباشد انکه سود کند
ایشان را ایمان و گرویدن ایشان هنگام که دیدند عذاب ما را و باس بمعنی عذاب است و شیخ میگوید که ایمان هنگام
عذابست نفع نکند آنکس را معنی چنین است یعنی از ان شخص در دنیا این عذاب را بر نمیدارد و دور نمیکنند تا آنکه در آخرت
فایده ندهد چه میفرماید که ایمان مثل چراغیست و کار چراغ آنست که هرگاه در خانه تاریک گذارند آنخانه را روشن میکند
پس همچنان کار ایمان مطهر گردانیدن کافر است از نجاست کفر هرگاه که بر زبان رانند و برداشتن عذاب در دنیا شرط

نیست چنانچه گذشت راقم گوید که در عهد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بسیار کسان از ترس جان و جلای اوطان و اکثرے بطمع اخذ
غنایم ایمان آوردند و از ایشان مؤلفة القلوب گویانیدند و در دنیا و عقبی ناجی گشتند هر چند که ایمان بطمع و خوف شمشیر بود اما نتیجه
نجات داد و بعضے گویند که ایمان منافی بر بهشت نیست این را از حکایت عبد الله بن ابی سلول منافق که در ضمن اقلیم دوم
در وقایع سال نهم از هجرت شفقتهاے حضرت صلی الله علیه وسلم در بارهٔ او مبذول است فهم کنند و دیگر موافق کلام شیخ ابن
عربی اکثر احادیث صحیحست و ازانجمله صحیحست من قال لا اله الا الله محمد رسول الله فدخل الجنة بلا حساب یعنی هر کسیکه
گفت لا اله الا الله محمد رسول الله پس داخل بهشت است بے محاسبه و حساب و ایضا در مشکوة از عثمان رضی الله عنه
بن عفان مسلم روایت میکند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة یعنی از عثمان رض
روایت میکند که فرمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم کسیکه مرد حال آنکه او میداند بتحقیق آنکه نیست سزاوار بندگی مگر خدا تعالی
داخل میشود آنکس به بهشت نظر کنند در معنی آیه شریفه که در حق پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم وارد است وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین الحمد لله والمنة که بمساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی احوال هفت اقلیم مشتمل بر تقسیم قدیم
در کتاب حدیقة الاقالیم بر سبیل اختصار در سلک تحریر کشیده آمد و الحال صحایف اوراق را باحوال تقسیم جدید هفت اقلیم
معه امریقه که دانایان فرنگ چهار قسمت مقرر کرده اند مے آراید و لسان خامه را به بندے از احوال امریقه که عبارت از دنیاے
نو است و فرنگیان حال آنرا ظاهر و پیدا ساخته اند و در حیطهٔ تصرف مے دارند میکشاید بالله التوفیق بر ضمایر ارباب
لبنا پر مخفی نماند که چون کتاب حدیقة الاقالیم بپیرایهٔ اختتام پوشید بنظر کیمیا اثر کپتان جوناتهان اسکات که در فتوت و مردی
و دانش و بینش بر اکثر مردم عصر رجحان مے دارد و در فن سیر و تواریخ فارسی سر آمد روزگار است گذشت بعد از تحسین
بلیغ فرموده هر چند این نسخه از عجایب و غرایب امصار و حکایت سلاطین روزگار و مشاهیر هر دیار مشحون و مملو است اما از
احوال دنیاے نو عاری و عاطل است گفتم که در تاریخ اسلامیان احوال دنیاے نو بر سبیل اجمال چنانچه فرستادن
کشتی جهت دریافت عمارات ماسواے معروفه در اخبار اسکندر رومی بغیر از شهرهاے بزرگ و کوچک در اقالیم
سبعه اشارتے رفته و مورخان کمتر از آن بیان کرده اند و اکثر را فرو گذاشته اما شرح و بسط این خصوص احوال دنیاے نو
در کتب فرنگ بسیار است اگر بترجمهٔ این پردازند مناسب این کتاب و یادگار انتخاب بماند پس بر حسب آن ارشادے راقم
از کتاب ضخیم که بزبان ایشان بود اقتباسے شایسته بطریق اجمال بزبان فارسی ترجمه نمود چنانچه فصلے که می آید بنام نامی
او بست بدانکه اکنون دانایان فرنگ بر طبق تفهیم خود تقسیم اقالیم سبعه بر چهار بخش نموده اند و این پس از بیان سبعهٔ سیاره
نموده اند نوشته مے شود اما فهرست هر چهار بخش و امصار این است **بخش اول** یوروپ نام دارد امصار یوروپ ملک
الیمان ملک اسپین ملک فرانس و ملک پرتگال ملک دنمرک که عوام دنیامار گویند و باردی ملک اسویدن ملک روس ملک
پولاند ملک بنلیس ملک خلیفه ما با که اٹلی عبارت از دست ملک ولندیز ملک سوله لاند ملک قطیعه ملک انکری جزیرهٔ انگلند
جزیرهٔ ایرلند دیپ منار جزیرهٔ کارسیکه جزیرهٔ سارد نیا جزیرهٔ سسلے **بخش دوم** ایشیا و آن عبارت از ایران و توران
و هندوستان بلکه اکثر از امصار هفت اقلیم کهنه است چون احوال امصار هفت اقلیم قدیم در حدیقة الاقالیم نوشته شده

بنابران ازان در گذشته بخش سوم افریقیه امصار افریقه ملک مرافه ملک الخیر ملک توس ملک نزی لوبے ملک تارکه
ملک بلاد الجرید ملک زار وملک بنبکه ولید ملک کنتی ملک لوانکو ملک زنگبار ملک مولو موتابه ملک سفله ملک مونے موئے
ملک تراونات ملک کفاریه جزیرۀ باب المبدل جزیرۀ زنگبیره جاردین جزیرۀ مدکسکر جزیرۀ بوربن جزیرۀ سنبهلیه جزیرۀ کنبرے
جزیرۀ مدیری که شراب آنجا را مدیره نامند بخش چهارم امصار بخش چهارم امرقه جنوبی ملک کسکو ملک بره فرد ملک پیرو
ملک خیبر ملک لیلانه جزیرۀ اسپاهوله جزیرۀ پوتوریکو جزیرۀ مارکارینا جزیرۀ حوان فرنانیر ملک برازل امرقه شمالی ملک کشاده
ملک اسکاتلاند ملک نوانکلاند ملک نوبارک نیلونیا فری لاند لحینا کارولینا قوریدا جزیرۀ حمیکه جزیرۀ برباد در اوصاف
وحدود امرقه ملک انکلاند که جزیرۀ ایست ومسکن اصلی انگریزان وشهر لندن پای تخت بادشاه انگریز است اما ان
بزمین عمارات وآبادی آن شهر وضوابط بادشاه انگریز واحوال سلاطین انگریز دشاها ان ایشان تا سن یکهزار
وهفتصد وهشتاد عیسوی مطابق سن یکهزار ویکصد ونود وشش هجری احوال کمپنی اکاف تاڑی برانکه کپتان چوناتهان اسکاٹ
میگوید که بقول بطلیموس حکیم بیان میکنم احوال این دنیا را که عبارت از هفت اقلیم کهنه است چه حکیم موصوف این دنیا
را هفت بخش نهاده وهر بخش را موسوم باقلیمے ساخته چنانچه درمیان مردم بهفت اقلیم مشهور است واحوال هر
هفت اقلیم برطریق دانایان سلف یار وفادار شیخ اله یار بلگرامی در هر صفحۀ بیان نگاشته اما دنیاے نو ملکیست
وسیع وآبادی بسیار وزراعت بیشمار دارد چنانچه در اکثر جز تست از ملکهاے هفت اقلیم قدیم ترجیح دارد واین ملک
یعنے دنیاے نو بیرون از هفت اقلیم کهنه معروفه است واصلا مردم پیشین بآن سرزمین نرسیده اند ملک اوران خبر نشده اند
چه اطلاع بران ورسیدن بآن دیار وتسخیر نمودن این از فرنگیان شده چنانچه بیان کرده خواهد شد باید دانست که
دانایان حال از فرنگ ویونان بعد از فکر بسیار چنین نوشته اند که این دنیا یعنے مسکن ایشان وغیره را که کرۀ ارض یافتند
یکے از سیارهاے سیاره ایست ومثل سیارهاے سیاره بر دایرۀ خود میگردد وازانجا که این قول خلاف حکماے
سلف واسلامیان است لهذا این خاکسار سراپا انکسار بندۀ خدا جوناتهان اسکاٹ فرنگی از قوم انگریز چند سخن از کتب
فرنگی درباب حرکات آسمانی وترکیبات آن وتقسیم کرۀ ارض براے تفریح خاطر عاطر دوست یکرنگ ورفیق یکدل
شیخ اله یار بلگرامی مینویسد امید که آن دوستان قبول فرمایند تا مقصود دوستدار حاصل شود چه نشان دوستی مسلمان
وفرنگی قایم ماند معلوم باد اول کسیکه کتب درباب ادوار آسمانی وترکیبات این دنیا نوشت حکیم تالیوس وپاتالیس
یونانے بود واو اول کسیست که حقیقت وسبب کسوف وخسوف دریافت کرده بود وبعد ازو پس از پنجاه سال
حکیم فیثاغورس پیدا شد واو ازهمه اسلاف در قول خود تفرقه میدارد وفیثاغورس اول کسی است که قایل گردش
کرۀ ارض وثابت شدن آفتاب گشت لیکن کتب فیثاغورس شایع نشدند لهذا قول او درینباب درمیان حکماء
جهان چندان رواج نیافت وبعد از فیثاغورس یکصد وسی سال قبل از تولد عیسے علیه السلام در شهر اسکندریه
حکیم بطلیموس که تیولیموس نیز گویند احوال دنیا وادوار آسمانے بطوریکه تاحال در کتب واقوال دانایان
فرنگ وغیره نوشته میشود شایع آنست ودر سال یکهزار وپانصد وسی از تولد عیسی علیه السلام حکیم کوپرنیکوس فرنگے

در ملک پولاند کتابی در باب مذکورات نوشت و اقوال و سخنان فیثاغورس بسیار موافق اند و چون اقوال کوپرنکوس
شایع گردید حکماء فرنگ اقوال مذکوره را اقوال کوپرنکوس نامیدند معلوم باد که بقول کوپرنکوس آفتاب در وسط همه سیارات
بر مرکز خود نشانیده شد و همه سیارات گرد او میگردند حالا بموجب قول حکیم مذکور اوصاف و حرکات هر یک سیارات و
گردش آنها گرد آفتاب بیان کرده میشود تا اهل دانش تفرقه از قول بطلیموس و کوپرنکوس معلوم شود اگر حالا فهم خوانندگان
باید وقتی یاد خواهد کرد و این خاکسار قولهای نویسد اما دلیل درستی آن آوردن در اراده نبود که طویل بود و اینقدر برای
تصحیح دوست یکرنگ مرقوم گشته تا دانسته شود که حکماء یونان و فرنگ و هند در اقوال خودها چنین و چنان تفرقه میدارند و
اقوال راست و دروغ هر کس بر وجه او و بدلیل رسانیدن آنها بر عهده کوشش کنندگان نجومیان و اهل علم زیج و رصد وغیره
میگذارد و باید دانست بقول کوپرنکوس کره آفتاب روشنی بخشنده و تابش دهنده همه سیاره هاست لهذا در وسط آنها نصب کرده شد
و آن همه گرد آفتاب میگردند و آفتاب از کره ارض در طول و عرض دو ربیده کرور و دو لکه درجه کلان تر است و یک حرکت
بر مرکز خود از مشرق تا مغرب میدارد و آنچه حکماء سلف گفته اند که آفتاب در فلان و فلان برج میرود محض خیال است
چه این کره ارض از برج تا برج گردیده وقتیکه برابر یک برج میرود بنظر آنکه میان برج و آفتاب ایم چنان مینماید که آفتاب
در میان آن برج میگردد چنانکه اگر کسی بر کشتی نشسته در وقت جلد روی نظر بر ساحل و زمین بندد چنان مینماید که کناره
زمین ار دمی دود و این سخن نزد دانایان دلیل قویست که آفتاب ثابت است و کره ارض و دیگر سیارات گرد آفتاب
میگردند والله اعلم کسی بر آسمان نرفته که سگ انسان راحل کردن تواند کره زهره بقول کوپرنکوس از همه سیارات
با آفتاب نزدیک تر است و بعد از آن عطارد و این کره ارض و ماه و مریخ و مشتری و زحل درجه بدرجه دورتر از یکدیگر گرد
آفتاب میگردند چنانچه زحل از بالا و ماه از پائین بسبب دیگر سیارات از آفتاب دورتر اند و کره زهره از کره ارض
هفت درجه خرد تر است و یکبار در هشتاد و هفت روز و بست و سه ساعت و شانزده دقیقه نجومی گرد آفتاب میگردند
کره عطارد در دو صد و بست چهار روز و هفده ساعت نجومی گرد آفتاب میگردد و دوری او از آفتاب سی و چهار ده
لکهن کروه هندی خواهد بود و کره زهره از کره دنیا قدری خرد تر خواهد بود و کره ارض یعنی این دنیا در طول و عرض از
آفتاب خرد تر خواهد بود چنانچه گذشت و دوری آن از آفتاب نود و سه ده لکهن یعنی نهصد و سه لکه ای هفتصد لکه
لکم هزار لکه و هفتصد و بست و شش هزار و نهصد میل و یک میل نیم کروه هندی نزد اهل فرنگ باشد و میل نزد اسلامیان
یک گروه مقرر است که دو میل اهل فرنگ باشد و کره ارض در سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و پنجاه و پنج پل
نجومی گرد آفتاب یکبار میگردد و در بست و چهار ساعت یکبار در مرکز خود میگردد و پس از گردش کره ارض گرد آفتاب
سال و فصل و از گردش بر مرکز خود تفاوت روز و شب حاصل میشود کره ماه از کره ارض یعنی دنیا بسیار خرد تر است و
دوری ماه از دنیا ششصد و بست هزار کروه خواهد بود کره ماه سه حرکت دارد یکی بر مرکز خود و دیگر گرد این دنیا که کره
ارض نامند و دیگر گرد آفتاب یعنی همراه دنیا گرد آفتاب میگردد و کره مریخ هشت آثار خرد تر از کره ارض بوده باشد و از
آفتاب یکصد و چهل و سه ده لکهن و ششصد و هیژده هزار میل دور خواهد بود و در سه صد و بست و یک روز و چند ساعت

گرد آفتاب میگردد و کرهٔ مشتری از کرهٔ دنیا دوازده صد درجه کلان تر خواهد بود و یکبار در دوازده سال گرد آفتاب میگردد و دوری آن از آفتاب چهار صد و چهل و هفت ده لکهن و چهار صد و هفتاد و دو هزار میل خواهد بود و مشتری چهار ستاره گرد خود میدارد که نجومیان آنرا قندیل می خوانند و ستاره های مذکور همراه او گرد آفتاب میگردند کرهٔ زحل از همه سیارات دیگر کلان تر است و یکبار در سی سال گرد آفتاب میگردد و قندیل او از پنج ستاره است که همراه گرد آفتاب میگردند معلوم باد که سوای این سیارات مذکوره سیاره های گردنده دیگر هستند که گاه گاه در نظر مردم تا دم آلستین میمانند و ستاره های مذکوره همین گردش اند اما سیر ایشان گرد آفتاب مقرر است و نجومیان و دانشمندان جهان می نویسند که اگر از اتفاقا کرهٔ ستارهٔ دم دار بکرهٔ ارض یعنی دنیا یا گرد دیگر ستاره در گردش برسد و نجسپد پرس بسیار است که کوه آخرین از کوه اولین سوخته شود چرا که کرهٔ ستارهٔ دم دار که بسیار نزدیک با آفتاب میگردد خصلت آتش بر میگیرد پس هر چند با آن چند سوخته خواهد شد اما حافظ حقیقی ما لطف همیه گردها را در حدود خود نگاه داشته است که مرضی خود آفرینش خود را نگاه خواهد داشت دیگر معلوم باد که ستاره های ثوابت بیشمار اند اگرچه نجومیان سلف برای حساب خود چندی را نام و نشان میدهند اما از روزیکه دوربین های فلک سیر در فرنگ اختراع شده اند شبهه گذشته است که دقیقه بنیان از دوربین مذکور ستاره های نو پیدا گشته اند و سطحی یابند و ستاره های ثوابت از ما چنان دور اند که دوری این در حساب نمی آید دیگر معلوم باد کرد چنانچه انسان بر زمین و فرخ در هوا و ماهی در آب زندگانی میدارند یک چیزی است باسم طبیعت که از قوت و زور این آفتاب و ماهتاب و آب و زمین و سیارات و ثوابت و ستاره های دم دار و تمام آفرینش بجاهای خود سبب اند او بے قصوری نماند و علما درین باب جلدها نوشته اند اما هر قدر غور در دریافت این بکار برده اند زیاده ازین گفتن نتوانستند که فلان چیز فلان طبیعت میدارد و چنانچه سنگ زمین قایم ماندن و جریان آب از و را بسوی نسبت نموده اند و گویند که در بدن هر جو طبیعت میدارد و پس تمام آفرینش همین طور کار خود را میکند و طبیعت برای سرکار میدارد والله اعلم بالصواب باید دانست که کرهٔ ارض بصورت گوی مدور است اما بطرف هر دو قطب اندک سطح و همین است و مدور شدن کوه دنیا ثابت مقرر شده چه در سال یک هزار و پانصد و نوزده عیسوی یعنی از تولد عیسی علیه السلام جهازی از بندر فرنگ بطرف مشرق روانه شد و مایل بطرف شمال و هیچ طرف نشد همین کنار زمین گرفته میرفت در یکهزار و یکصد و بست چهار روز بعد از آن تمام دنیا باز بهمان بندر رسید پیش دانایان این دلیل قویست که دنیا مدور باشد دلیل دیگر آنکه دنیا یعنی کرهٔ ارض پابند سیارات گرد آفتاب میگردد و پوشیده نماند که چون قدری از اقوال حکمای فرنگ در باب کل آفرینش بیان کردم اکنون تفصیل ارض را بطوریکه ایشان دنیا را تقسیم کرده اند می نویسم تا معلوم کنند که این کرهٔ ارض یعنی مسکن ایشان و مخلوقات که هست یکی از سیارات که مقرر کرده بودم حالا تفصیل اجزای دنیا را بیان میکنم باید دانست که حکمای فرنگ اول تمام دنیا را دو بخش کرده اند یکی از آن آب و دیگر زمین و هر بخش را در بخش های دیگر تقسیم میکنند چنانچه هر یک ابیان کرده خواهد شد اما اول در تفصیل بخش های آب می پردازم آب که تمام دنیا را فرو گرفته او را دریا نویس می نامند و شاخی از آن که یک ملک از ملک دیگر جدا کنند آن را

بحر نامیده اند و شاخی از ان کدام دریا ایسه ملکت میرسد و آنرا دریا مے نامند و بعضے شاخهای خرد خرد مانند نالہ کہ اینجا و آنجامی روند نامهاے جدا جدا بموجب جا و مکان بود لن انهها بسیار اند اما یاد کردن آن ضرور ندارد چه نام هر یکے در ملکها متفرقه مینویسد آمد اما اجزاے زمین عبارت از کوهیست بکاف فارسی بواو زده و فتح نون بنون زده و فتح یا بنی سقوط باشند و جزایر او شمس و کوه هاے باشد اما اول باید دانست که کونتنت عبارت از حصۂ زمین که دران ملکهاے کلان کلان و بادشاهیهای جدا جدا مے باشد و پاره کلان از بحر او قیانوس یعنے بحر محیط در میان انهار ریزد و براے رفتن از ملکے بملکے دیگر راه خشکی هم باشد و سفر بحر ضرور نبود جزیره عبارت است از زمین که هر چهار طرف آن آب باشد و انرا چه گویند و بے کشتی در آنجا نتوان رسید و نتوان برآید و استمس عبارت است از قدرے زمین که در میان دو کونتنت میباشد و یکے بما دیگری پیوست میکند بدین مانند ٥ معلوم باید که برین کرۂ ارض دو کونتنت هستند و در یک کونتنت سه بخش کرۂ الارض واقع شده که آنرا حکمای سلف هفت اقلیم مے نامند و در دیگر کونتنت یک بخش از کرۂ زمین و قسمت و آن عبارت از ملک امرقه است که امریقه بر شش گویند و آن عبارت از دنیاے نو است که بر مردم سلف معلوم نبود و این هر دو کونتنت را شرقیه و غربیه نیز نامند و حکماے حال این هر دو کونتنت را چهار بخش مقرر کرده اند نام بخش اول یورپ دوم ایشیا سیوم افریقه چهارم امریقه و امریقه را دنیاے نو نیز گویند چه حالا آنرا دریافته آنجا رسیده اند و اکنون هر یک ازین بخشهاے چهارگانه بیان مے نمایم اول بخش یورپ و آن عبارت از تمام فرنگ و بعضے از توابع روم است اول تفصیل ملک فرنگ مرقوم میشود ملک المال طولش سه صد کروه و عرضش دو صد گروه و دار الخلافتش شهر وینه و آن شهریست در غایت خوبی و آبادی موفور و همه چیز در آنجا موجود است و سواے این شهرها کلان کلان بسیار اند و بادشاه الیمان را دیگر بادشاهان فرنگ در مرتبه از خود بزرگ می شمارند و او را جانشین بادشاه روم قدیم میدانند که پیش ازین همه فرنگ و اکثر از ملک افریقه و ایشیا در تصرف او بوده اما حالا بر ملک موروثی قایم است و عظمت او همین است که اگر چند بادشاه از ممالکت فرنگ در مجلسی جمع آیند او از همه بادشاهان بالا و بلند تر به نشیند و مردم الیمان اکثر عالم و فاضل و لفراغبالی می باشند و بادشاهان الیمان صد هزار سوار و پیاده میدارند که در هر وقت موجود و حاضر می باشند و هنگام رزم زیاده از دو صد هزار سوار و پیاده فراهم کردن میتوانند ملک سپین طولش سه صد گز و پنجاه کروه و عرضش دو صد و پنجاه کروه و دار الخلافتش شهر مادرد است فرمان رواے سپین هم از بادشاهان کلان است و در هر وقت هفتاد هزار سوار و پیاده موجود میدارد و در هنگام رزم یک لکهه و ده هزار سوار و پیاده جمع کردن میتوانند و سواے این جهازات جنگی بسیار دارد و بسیاری از ملک دنیاے نو که امرقه نامند و ذکرش خواهد آمد در تصرف بادشاه اسپین است ملک فرانسیس در طول سه صد کروه و در عرضش دو صد و پنجاه کروه و دار السلطنت شهر پارس است و آن شهریست در غایت لطافت و نزاهت و در نهایت آبادانی و فراوانی اشیا و اجناس ممتاز از اکثر امصار است شراب انگوری آنجا فراوان پیدا میشود و سپاهش در همه وقت دو لکهه سوار و پیاده حاضر الخدمت باشند و در بعضے اوقات چهار صد هزار سوار و پیاده در میدان رزم فراهم آورده و سواے آن جهاز جنگی بسیار میدارد ملک پرتگال ساکنان آنجا را پرتگیر مے نامند طولش

یکصد و پنجاه کروه و عرضش پنجاه کروه و دار الخلافتش لشبن بن بگیر نام دارد و همیشه بیست و هشت هزار سواره و پیاده و مدام
ملازم او هستند و چند جهاز جنگی نیز مے دارد و در امریقه ملک بسیار میدارد و اول فرنگیان که بر جزایر مملکت هندوستان دست
یافتند پرتگالیان بودند ملک سویدن طولش چهارصد کروه و عرضش دو صد و پنجاه کروه و دار الخلافتش استاکلم است و آن شهریست
در غایت آبادانی و کلانی با رونق تمام و بادشاه آنجا پنجاه هزار سوار و پیاده مدام و چهل جهاز جنگی میدارد و دیگر ایام
جنگ سپاه فراهم کردن میتواند ملک دیمرک و ناروی طولش شش صد و بست کروه و عرضش دو صد و چهل کروه و آن
دو ملک اند که بادشاه آن یکے باشد و دار الخلافتش آن کوبن هکن نام دارد و آن شهریست بسیار خوب و آبادان و بعضی
ازان ملک بسیار سرد و سبز است اما آبادی بسیار میدارد و بادشاه آنجا همیشه سی هزار سوار و پیاده سواے جهازات
ملازم میدارد ملک روس در هفت اقلیم کهنه مرقوم است طولش هفتصد و پنجاه کروه و عرضش پانصد و پنجاه کروه و دار الخلافت
آن الکنون پطیر برک نام دارد و بجاے فارسی مکسور شهرے بسیار آباد است و بادشاه آنجا بسیار از ملک توران و دیگر از
توابع ایشیا نیز در تصرف میدارد و الکنون بادشاه روس ازان است و مذهب نصارے میدارد اما در دلاوری از مردان
فوقیت دارد و از بادشاه قسطنطنیه آل عثمان سالها رزم نمود و بسیاری از مملکت از توابع روم متصرف خود آورده چنانچه
مولف حدیقة الاقالیم در بیان آن روس ضمن اقلیم ششم مرقوم نموده و الکنون از بادشاه روم صلح نشست و آنچه از دیار روم گرفته بود
هیچ ازان به بادشاه روم باز پس نداد بلکه در رزم از و خرج شده بود همه از بادشاه روم بگرفت گویی صلح برین
قرار داد واقع شده و سپاه مدامی بادشاه روس دو صد هزار سوار و پیاده است و در هنگام رزم آنقدر مردم از توران
و تاتار و ازبک و قلماق و کرد و لزگے و قزاق وغیره که در توابع اوست جمع میکند که در حساب نه آید ملک لولاند که پولیند نیزش
گویند طولش سه صد و پنجاه کروه و عرضش سه صد و چهل کروه و دار الخلافت آن ورشا نام دارد و آن شهریست که تمامے
هر کس در آنجا موجود است و بادشاه هست آنجا در خاندان یک کس نیست و نمی ماند چه وقتیکه بادشاه آنجا مے میرد
بادشاه فرنگ سواے پسر کلان خود هاے یکے را آنجا به دیگ و دول میفرستند امراے آن ملک جمع شده یکے را ازان شاهزادگان
فرنگ تجویز کرده بر تخت مے نشانند و او آنجا سلطنت میکند و دیگران مراجعت با وطان و دیار خویش میکنند و هر گاه
که آن بادشاه مے میرد باز بدستور سابق شاهزادگان فرنگ میروند و ارکان سلطنت آنجا یکے را ازان میان
بپادشاهت مے نشانند و ورثاے بادشاه متوفی معه اجمال و اثقال خویش کوچیده بوطن خود میروند الحاصل گویی
آنجا امرا حاکم اند و هر کس را از امراء آنجا یا رئیس مثال راجه هاے هندوستان ملک را در تصرف خود ها میدارند و سپاه این
ملک یک لکهه و هفتاد هزار سوار و پیاده است باید دانست که تمام سپاه سلاطین فرنگ از المان تا پولاند هفت لکهه و چهل
و هشت هزار سوار و پیاده حاضر الوقت و ملازم اند و کسانیکه بر جهازات مامور اند خارج از حساب اند و نیز سپاه بعضے از بادشاهان
داخل حساب نیست چنانکه بادشاه ولندیز که سپاه خشکی کمتر و جهاز جنگی بسیار میدارد و جمله سلاطین فرنگ در وقت جنگ ده یا زده
لکهه سوار و پیاده بلکه زیاده بران فراهم کردن مے توانند ملک سسلیس طولش یکصد و چهل کروه و عرضش صد کروه و بادشاه آنجا
پسر دوم بادشاه اسپین مے باشد گویی ملک مذکور مطیع بادشاه اسپین است ملک خلافت پاپا طولش یکصد و بست کروه و عرضش

یک بکرده و پایه تخت آن شهر روم قدیم است که سابق در ایام سلطنت دار الخلافت سلاطین روم بوده و بیش ازین پاپا چنانچه خلفای
خلفاء بغداد همه بادشاهان اسلام را منشور و سند خلافت سلطنت میداد و نیز همچنان پاپا که خلیفه عیسی علیه السلام است همه
بادشاهان فرنگ راکه عیسوی اند سند بادشاهی میداد و باج و خراج بابت قیام دین عیسوی از بادشاهان فرنگ میگرفت
و دران زمان هر گاه که یکی از بادشاهان فرنگ قریب بمردن میرسید پاپا را بامید نجات اخروی و آنکه از دعای او به بهشت
خواهم رفت یکصد و صوبه از ملک خود بطریق نیاز به پاپا میداد ازین جهت بسیار ملک و صوبجات در تصرف پاپا بوده و پادریان
که عبارت از مردم فقها و مشرعان دین عیسوی که دایر و سایر در همه بادشاهت فرنگ اند تابعان پاپا اند و ایشان
نیز گروه نصاری را ظاهر کرده بودند که پاپا نایب خدا است پس هر کرا گناه بکند در عاقبت معذب خواهد شد و هرکس را
که معاف کند به بهشت خواهد رفت پس تمام مردم اکبر بادشاه خود را در هر عملی که خلاف مرضی پاپا است شریک شوند
از دعای بد او چه بیم خواهد رفت پس مردم هر بادشاهی را چنین نرسانند و قتیکه یکی از بادشاهان حکم پاپا قبول
نمیکرد یک لعنت غلیظ و نفرین بر آنکه این بادشاه و در خیست معرفت پادریان مملکت او و دیگر آن شهرت میداد
این بادشاه چاره و ناچار از خوف عاقبت و رسوایی در خلق نرسیده بمتابعت پاپا می پرداخت اگر برین هم نافرمانی پاپا
میکرد مردم ملک او از وی می بریدند و فرمان بادشاه نمی بردند پس برین آیین رفته رفته حکم پاپا در تمام فرنگ نافذ بود
اما همه سلاطین فرنگ در باطن از دست پاپا برنج اندر بودند و ایضا پاپا حکم داده بود که کسی کتاب حکمت و تواریخ مطالعه
نکند و غیر از فقه و مسایل دین عیسوی و معجزات و مانند آن چیزی نخوانند و اگر چنین نکنند در عذاب ابدی گرفتار خواهند
شد و در دنیا آنکس را در آتش می انداختند الحاصل مردم فرنگ مثل شتران مهار پاپا در بینی انداخته شتر قطاره
کورانه راه میرفتند تا آنکه در سن یکهزار و پانصد و بست و هفت عیسوی بادشاه انگریز در متانت رای ممتاز عصر خویش بود
امرا و اعیان مملکت خود را گفت که پاپا در لباس شرع غیر از حکمرانی خویش نمیخواهد اگر شماها با ما اتفاق کنید فریبها و بلاها که
آبا و اجداد شما را پادریان کرده اند من از ایشان استم و ساختند شما امید هم و ظاهر است که پاپا بر نوشته انجناب
خویش می رود اما اختلاف بسیار در دین پیدا کرده است مردم طمع است داد زمین و مال بادشاه متفق گشتند و عهد
بستند بادشاه بیک ناکام نام خلیفه یعنی پاپا از خطبه بیفگندند و خود را رئیس دین عیسوی در گروه انگریز مقرر کرده حکم نمود
که در تمام قلمرو انگریز در یکروز و یک وقت همه مردم انصار بر پادریان تاخت کنند پس بموجب حکم مال و اسباب ایشان
ضبط گردید و در گرجا ها که عبارت از پرستش خانه نصاری است و دران تصاویر عیسی علیه السلام و مریم و دیگر بزرگان
دین عیسوی که پادریان بخلاف شرع آنرا بجواهر در هم و لباس نفیسه آراسته در محراب نصب کرده بودند و کسان را
به پرستش تصاویر که نوعی از بت پرستی است امر میکرده بودند همه آنرا بر انداختند و زیب و جواهر آنرا کنده بدرگاه بادشاه
رسانیدند و اکثر پادریان که متابعت حکم نکردند و در دادن اموال وغیره توقف نمودند کسان بادشاه خانهای ایشان را
ضبط کرده مفلس و ازیر جهاز نشانیده نزد پاپا فرستادند پس ازان بادشاه موجب قرار داد خود زمین و اسباب ضبطی پادریان
را سه حصه کرده یکی جهت خود و دیگر با میران و سپاهیان خویش و سوم به پادریان و اهل دین عیسوی داد و از مردم

شرع سوگند گرفت که نام پاپا در خطبه نگیرند و تصویرات که در معنی بصورت بتان باشند در گرجه ننهند و دیگر حکم فرمود انجیل که اصلش بزبان
یونانی و توریت که بزبان عربی است در انگریزی ترجمه کنند تا همه مردم از دین و آئین عیسوی باخبر شده چندان محتاج پاپا و پادریان
نشوند و از رسم های یونس و ازلام نو احداث که پاپا بیان نهاده بودند دست ازان باز دارند از حسن تدبیر آن بادشاه
اینکار ساخته آمد و رونق سلطنت انگریز روز افزون گشت وقتیکه پاپا این قضایا شنید برنجید و بدست معتمدے از
پادریان مکتوبے مشتمل لعنت و نصیحت پیش بادشاه انگریز فرستاد بادشاه آنخط را زیر پاے خود بمالید و معتمد را ذلیل
کرده پیش پاپا فرستاد پاپا از شنیدنش چون مار بر خود پیچید و بدیگر بادشاهان فرنگ نامه نوشت که بادشاه انگریز کافر شده و
از دین برگشته شما همراه من شده با او غزا کنند و الا از شومی افعال بادشاه انگریز آتش از آسمان خواهد بارید یعنی بادشاهان
مثل بادشاه اسپین و پرمنے و دیگران با پاپا رفیق شدند و اکثر در دریا جهاز فرستادند و جنگ کردند و کار از پیش نبردند و
حریف مردمیدان نشدند چه مقدور نداشتند و دیگر بادشاهان فرنگ مثل دیمرک و روس و غیره ترقی سلطنت انگریز دیده
و اینکه بموجب گفته پاپا نه از آسمان آتش بارید نه عذاب الیم رسید سر از اطاعت پاپا باز زدند و پادریان را از ممالک های
خویش بدستور انگریز لچ و مفلس کرده برآمدند و بر آئین انگریز آبادی ملک و متانت دین عیسوی کوشیدند و شریک انگریز
شدند و ملوک که رفیق پاپا شده یا بادشاه انگریز رزم کرده بودند بتدریج ملکها که پاپا آن از آبا و اجداد ایشان یافته بودند در
تصرف خودها آوردند یک چیزے وظیفه مقرر به پاپا و پادریان مقرر کرده دادند چنانچه اکنون کار پاپا غیر از تعویذ و نقوش نویسی
و دعا ازدیاد عمر و جاه و در طلب فرزندان و مانندان هرکسیکه از وی دعا کند چیزے دیگر نیست چه بدستور سابق دخل در مملکت
فرنگ نمی کنند اما در ملک اصلی خود که عبارت از شهر روم قدیم و توابع آنست ریاست و سلطنت میکنند و آنجا خطبهٔ پاپا خوانده
میشود و رسم و آئین لعن و دشنام اینهمه موقوف گردید مگر برا السنهٔ بعضے جهان که مفتون عجایب و غرایب بیرون از قیاس
و عقل اند هست اما اینقدر آئین تا هنوز در میان پاپا هست که در سالے یکروز معهود به پرستش خانه میروند و تمام مردم از خرد
و بزرگ آنجا جمع آیند و بر آئین عیسی علیه السلام نماز و پرستش میکنند پاپا دست بدعا برداشته میگوید که لعنت باد بر آنها که در دین
عیسی و در پرستش او و آئین او نیستند از یهودان و مسلمانان و بت پرستان وغیره و بعد ازان فی الفور که لعنت بر زبان رانده است
بدعا میگوید که معاف کرده شد و حالا خدا این گروهای مختلف را براه راست بیارد و اکثر ریاست پاپا و بخلافت
نشستن او چنان است که هفتاد و دو امیر کلان هستند که ایشان را بزبان فرنگ کاردنال بکادنتارنی می نامند و ایشان
برگزیده گروه متفرقه پادریان هستند و هرگاه یکے از ایشان بمیرد پاپا کسی دیگر را بجاے موتا مقرر میکند پس در هر وقت
در زبان هفتاد و دو امیر قایم و برقرار میباشند وقتیکه پاپا بمیرد این هفتاد و دو کاردنال بعد از تجهیز و تکفین پاپا در یک عمارت
بزرگ که هفتاد و دو کوٹهری میدارند در آنجا رفته هر یکے در یک کوٹهری می نشیند تا کسیکه پاپا مقرر شود و حکومت آن شهر
باختیار چهار امیر که ازین هفتاد و دو کس نباشد مقرر میباشد و این چهار امیر کلید های کوٹهری نزد خود میدارند و پاسبانان
از طرف خود بیرون یک کوٹهری مے نشانند و همه پاسبانان و خادمان و شراب آن هفتاد و دو کس را از راه دریچه و سوراخے در
شبانروزے یکمرتبه میرسانند و شرط است که هیچکس سخنے با ساکنان کوٹهری از پاسبانان نگوید و اگر گوید مجرم باشند لیس

بعد از چند روز همان جهار امیر بدر جرکو نهار رفته از هر یک کس از آن هفتاد و دو تن یکیک کاغذ که بر آن نام آنکس از گروه خود نوشته اند
کرانکس پاپا باشد می ستانند و نادیده دریک صندوق می اندازند پس وقتیکه کاغذ از همه گرفتند ان جهار امیر می نشینند و آن صندوق
را میکشایند و آن شخص را که نام او زیاده برین کاغذ از دیگران نوشته شده او را خلیفه و پاپا قرار میدهند و تعیین مدت نشستن
کارده نالان در کوتهریها مقرر نیست وقتی تا ده ماه و هفتاد روز و گاهی کمتر از دو ماه میباشد چه ایشان میگویند وقتیکه ما ملهم
میشویم که نام فلان در کاغذ بنویس آنزمان مینویسیم تا ملهم شدن همه یکسان هر وقت که حاصل شود در کوتهری نشسته می مانند
پس آن جهار امیر بر کوتهری آنکس که پاپا اقرار یافته میروند و دروازه را می شکنند و سجده تهنیت میکنند و میگویند که عمر خلیفه
دراز باد و بعد از آن دیگر کارده نالان را از کوتهری ها برآرند و همه ایشان خلیفهٔ نو را سجده و تهنیت کرده او را بر تخت نشانیده
بر دوشها خود گرفته به دار الخلافت میرسانند و بر تخت خلافت می نشانند و مردم از اطراف و جوانب بزیارت خلیفهٔ نو می آیند
و نذورات میگذرانند و پاپا را احتیاج فوج نیست چرا که کسی برو فوج کشی نمیکند اما سه چهار هزار کس جهة تحمل نگاه میدارد
و اگر مال خود را در زینت و آرایش شهر روم قدیم که تخت گاه اوست و دیگر در آراستگی گرجا ها خرج میکند و پادریان مذهب
پاپائی خلافت رسم پادریان انگریز و غیره زن نمیگیرند و اگر زن کنند و ظاهر شود همانوقت در آتش انداخته میشوند و بالا مرقوم
شده که پاپا و هفتاد و دو کارده نال موصوف از گروه متفرقهٔ پادریان برگزیده هستند اکثر شاهزادگان فرنگ سوای پسر کلان
که بولیعهدی مقرر است و دیگر پسران امیران همچنین از اراذل و اهل حرفه هر کس که خواهد خود را از دنیا کشیده بطمع آن خدمت
و مرتبه یعنی کارده نال و پاپا شدن در سلک پادریان کشیده اوقات میگذرانند پس گاه باشد که یکی از شاهزادگان پاپا
میشود و گاه یکی از مردم کمتر که بدانائی خود را بمرتبه کارده نال رسانیده رفته رفته آنکس پاپا میشود چنانچه دو سال است که بعد
از فوت پاپا پسر ماهیگیر بدرجهٔ پاپائی رسیده و در متانت رای و تقوی و علم مثل آن کسی نبوده و او را تمام فرنگ دوست
میداشتند حتی که انگریزان هم بر خوبی و دانائی او تحسین میکردند بعد فوت او دیگری پاپا شد و اکنون همانکس بر جادهٔ خلافت
میسوسی قیام میدارد و نام و نسب معلوم نیست شهر ولندیز و حکومت او در طولش هفتاد و پنج و عرضش پنجاه کروه دار الملکش امیر دام
نام دارد و آن شهر بغایت آبادان و در تمام شهر نهر های آب جاریست و نهر ها را القدر عمیق ساخته اند که جهاز در ان نهر شده
بر دروازه های سوداگران آنشهر میرسد و هر گاهکه اسباب از جهاز ها بر میگیرند آنزمان جهاز ها را بجائیکه برای ایستادن مقرر است
میفرستند و بر اطراف انهار درختان کلان میوه دار سایه در نشو و نما دارند و دیگر عمارات عالیه بسیار دارد و همه ساکنان آندیار
و شهر تجارت میکنند حتی که امیر انجا علانیه بتجارت قیام مینمایند و فخر خود میدانند ملک ایشان در طول و عرض از دیگر مملکت
فرنگ کمتر است اما بنا بر تجارت در آبادی و دولت ترجیح بر بسیاری از ملکهای فرنگ میدارد و طریق ریاست و حکومت
ایشان چنین است که بادشاه نمیدارند و ملک ایشان هفت حصه است و در هر حصه مردم مملکت یک امیر معتبر و دانشمند
هر سال برای ریاست خود مقرر میکنند و این هفت کس جمع شده در شهر دار الحکومت که شهر امیر دام است می نشینند و مشورت
بکدیگر بکار و بار ملکی می پردازند و تا که همه ایشان بر یک حکم متفق نمیشوند آن حکم جاری نمیگردد و سوای این هفت کس یک امیر
دیگر است از همه بزرگتر که در مجلس با آن هفت کس امیر می نشیند اما دخل در کار نمیکند و بزرگی آن امیر جهة آنست که در زمان گذشته

اجداد او کارها بانام کرده چه وقتی این مملکت را از تصرف بادشاه اسپین برآورده لهذا تا اکنون مردم آنجا با اولاد و
احفاد او را در مرتبهٔ بزرگی میدارند و وظیفهٔ مقرر داشته اند تا انقراض اقبال دعوکی مانند سلاطین اما در مرتبه اندک کمتر از بادشاهت
میگذرانند و آن بهر هفت امرا در آخر سال مردم مملکت معزول میکنند و دیگران را بجای ایشان مے نشانند اما آن یک
امیر عظیم الشان که مذکور شد بحال و برقرار میماند و ملک هالند نیز بسیار بر زمین پست است چنانچه دریای سمندر در اول و دوم
و سوم هر ماه بعد از آن تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه طغیانی میکند و قبل ازین اکثر پرگنات که بر سواحل دریا بودند
در آب غرق مے شدند و آبادی خراب میشد و سکنهٔ آنجا میگریختند با آخر برای دفع طغیانی آب یک بند در عرض
قریب نه کروه و در طول آنقدر که آن آب پرگنات و آبادی ساحل سمندر را محافظ باشد بر بستند چه آنزمین را صد گز حفر
کردند و آنرا از آهن و سنگ و گچ و چوب و غیره انباشتند و بنای مستحکم بارتفاع صد گز تخمیناً بنیاد نهادند و برین بند اکثر عمارات
معماران و مزدوران هزاران هزار تعمیر یافته اند مردم در حال و هر وقت محافظت آن بند مینمایند و هیچگاه از آن کار
غافل نمیشوند تا آن بند استوار بماند و ملک را از آب سمندر و طغیانی آن آسیبی نرسد و هالند نیز با سپاه جنگی کمتر و جهاز جنگی بسیار
کلکل بکبول مسکن کلنل سولبر است و لفظ کلنل بکرنل معروفست وای کلنل در لکهنو پا بدامن قناعت کشیده بخوبی میگذرانید
و آنملک در طول یکصد و سی و در عرض پنجاه کروه است و دار الحکومت آن برن نام دارد و بغایت آباد است و همگی چهارده
پرگنه دارد و مردم آنجا رئیس ماشند و هالند پرسے دار انبیش آنکه در زمان سابق ملک سولبرلاند در تصرف بادشاه المان
بود و سکنهٔ آنجا فرمانبردار او بودند بعد مرور دهور در ملک المان شخصی از خاندان اوستریه که یکی از امرای خرد آنملک بود
اما اجدادش از قدیم امارت آنجا رسیده شدند اقبالش روی به تراجع نهاد چنانکه بمرتبهٔ سلطنت رسید و تمام المان
متصرف گشت و بالاخر دست تعدی بر رعایای آنجا دراز کرد سکنان ملک سولبرلاند از جور ستم بجان آمدند و در خلع
آن ساعی شدند و رای بهیر دند در خلال این احوال حاکم شهر التلمرف تفشد ظلم زده قطاع مهمله برای مهمله زده و شیم نامردی
سفاک و بیباک بود بروزی در فضای وسیع بر چوبی دراز کلاه خود را آویخته نمود و امر کرد هر کسیکه باین چوب بگذرد آداب
باین کلاه بجا آورد روزی ولیم تل نامی که در شجاعت و تیراندازی سرآمد زمانه بود بران کلاه و چوب بگذشت و آداب
بجا نیاورد مردم بسمع حاکم رسانیدند حاکم برنجید و ولیم تل را طلب نمود و گفت این را زیر تسمه کشند حاضران گفتند که او مردی
تیرانداز و صاحب هنر است اینچنین کس را رایگان نباید کشت حاکم گفت اگر چنین است پس بر سر پسر او ترنجی نهند و او
آنرا به تیر زند ولیم تل قبول نکرد حاکم در خشم شد گفت که پدر و پسر هر دو را بکشند مردم بولیم تل فهمانیدند که آخر کشته میشوی پس
آنچه حاکم مے گوید باید کرد اگر تیر بر هدف مراد نرسد شاید جستی و شده از سر جوان شما در گذرد ولیم تل تیر در کمان کرد
و بکشید و ترنج را از سر پسر به تیر زد نظارگیان حیران ماندند آفرین خواندند ولیم تل سوای آن تیر تیری دیگر در دست داشت
حاکم از وی پرسید تو حکم اندازی چرا تیر دیگر بدست داری ولیم تل گفت باندیشه اگر بر من از ترنج خطا کند و به پسر من رسد و او
کشته شود آنزمان تیر را بر سینهٔ پر کینهٔ تو بزنم و قصاص خون پسر خود بستانم حاکم ازین سخن در غضب شد و بهم برآمد و امر
بزندان ولیم تل قرار داد و جای محکم برای حبس او مقرر نمود چه یک قلعچه در میان جهیل که هشت کروه تخمیناً طول و دو کروه

عرض میداشت برای حبس او مقرر نمود و از راه حزم و بدگمانی که کسی او را در راه بندرها کند باو دهد کسی نیست و بسوی قلعچه روان
شد چون مبلغی راه قطع کرد ناگاه بادی تند و طوفان عظیم از برق و صاعقه برخاست و بارش بزرگ قطره باریدن گرفت و قریب
بود که کشتی غرق شود و مردم کشتی با حاکم گفتند که ویلیم تل مردی قوی هیکل و زور آور است اگر او را از بند رها کنی شاید چیزی بنظر
نمایان گردد که باعث نجات و حیات ما مردم ازین طوفان شود حاکم که دست از جان شسته بود دست و پای ویلیم تل بگشاد و
رها کرد و ویلیم تل بشجاعت و پر دلی که داشت از کشتی خود را در آب انداخت و تمام کشتی را بگرفت و تکیه بر خدا کرد و آنرا کشان کشان
بساحلی رسانید و خود از انجا بگریخت و در سعی آن شد که حاکم ظالم را از میان بردارد چون مردم از ظلم حاکم بجان آمده بودند گروهی
با ویلیم تل بگرویدند و ویلیم تل با حاکم رزم کرد و ظفر یافت و او را هزیمت داد و همچنین رفته رفته اجتماع خلایق بر ویلیم تل شد چون شورش
ویلیم تل بسمع بادشاه الیمان رسید سپاه بسیار بدفع او فرستاد و ویلیم تل با فوج شاهی رزمی صعب کرد و ظفر یافت سپاه
بادشاه الیمان بقبح وجهی منهزم گشت بادشاه الیمان مکرر بهر غرد هم سولیسر لاند افواج بی شمار فرستاد و مردم سولیسر لاند مردانه
بکوشیدند و رزمهای صعب و قتالهای فاحش کردند هر بار سپاه الیمان را هزیمت دادند و این قضایا بطول انجامید تا چهل و
پنجاه سال کشید چه هر بادشاه که بر تخت الیمان می نشست فوج کشی بر ملک سولیسر لاند میکرد و مردم سولیسر لاند مردانه میکوشیدند
و رزمهای رستمانه مینمودند تا آنکه تمام دیار سولیسر لاند از تصرف بادشاه الیمان برآوردند و مطمئن نشستند چنانچه از انزمان حاکم
و رئیس در ملک سولیسر لاند مقرر نیست و کثرت سپاه آنجا بیشتر است تا آنکه ایشانرا از کسی جنگ نیست و بر ملک دیگری
بعزم ملک ستانی نمیروند و هر رعیت آن ملک در حقیقت بکار سپاهیست که در حفاظت ملک خویش میکوشند و بر اندک مملکت
قناعت نموده اوقات بمیانه روی میگذرانند و نزد بادشاهان هر یک میطلبند سپاه خود را بکرایه میفرستند و بعد از ده
سال طلب میدارند و عوض آن فوجی دیگر تعیین میکنند تا سپاه اولین بملک خود بیاساید و بیشتر ایشانرا ضابطه است
جائیکه بکرایه میروند تنخواه خود بموجب قرار داد میگیرند و اگر اندک خلاف قرار و تغافل بمیان آید همانوقت از و جدا میشوند و
هرگز نمی باشند و در وفاداری و دلاوری چنان ثابت قدم اند که اگر هر دو طرف مردم سولیسر لاند باشند هنگام رزم محابا نه
رزم میکنند و مردانه میکوشند و دیگر خطهای بعضی بزرگ که از انجمله نیمان و مسریت و میلان و مودینه و مسوه و ویسن و جینوه و
پشکنی اینهمه از خطهای کلان اند و دیگر کوچک و خرد و این جمله را ویلپور ب الفاظلیکه ترجمه آن بزبان فارسی باغ عشرت
می نامند همه آن آبادی و شهرهای بسیار خوب و آراسته میدارند و روسای آنجا خود را بادشاه نمیگویانند و بتابعت
کسی بادشاه نمیکنند اما سکه بنام خود میزنند و بطور بادشاهان میگذرانند و دیگر در یورپ ملک ترکی است و توابع آن کافه یونان
که همه در تصرف عثمانیه بود و اکنون بسیاری از آن در تصرف اوست و بعضی از آن را بادشاه روس متصرف شده
و این ملکها بسیار آباد اند و در همه این ملک مسلمانان و یهودان و نصاری سکن دارند اما از انجا که بادشاه این دیار
مسلمان است بسیار سکونت میدارند و دیگر ملک انگری است طولش یکصد و پنجاه کروه و عرضش صد کروه و پایه تخت
او بیوده نام دارد و این ملک در تصرف بادشاه الیمان است پس همه مملکت فرنگ را بتفصیل بیان کردم الیوم طول و عرض
و حدود آنرا باجمال میگویم بدانکه طول مملکت فرنگ دو هزار و پانصد کروه است و عرضش یکهزار و دو صد و پنجاه کروه و سر حد

این سمندر بسته است و سرحد شرقی آن بخش ایشیاست و سرحد جنوبی آن سمندر مختصر است که آن سمندر بخش افریقه را از یورپ
یعنی فرنگ جدا میکند و بطرف مغرب دریای سمندر کلان است که آن سمندر موصوف مابین فرنگ و امریقه که دنیای نو عبارت
از وست اندیز [?] است پوشیده نماند که در یورپ جزایر بسیار هستند از انجمله جزایر انگلند بکاف فارسی و آنرا بریتان
و برطانیهٔ کلان نیز نامند و جزیرهٔ مذکور در طول سه صد و سی کروه و در عرض دو صد و پنجاه کروه و پایه تخت این جزیره
شهر لندن است و بادشاهت آن جزیره انگلستان یعنی انگریزان میدارند و مرقوم خواهد شد و دیگر جزیره ایرلن است
که طولش یکصد و چهل و دو و نیم کروه و عرضش یکصد کروه است و پایه تخت این جزیره شهر دبلن است و در آنجا نایب
بادشاه انگریز میباشد و دیگر در دریای شمالی فرنگ بعضی جزایر هستند که در تصرف بادشاه دینمرک اند و دیگر مابین مشرق و شمال
ملک یورپ جزیره های ویلند و دیگر جزیره های در تصرف بادشاه دینمرک است و متصل این جزیره ایلند و الند در روحی [?]
دیگر جزایر در حکومت بادشاه سویدن اند و در میان سمندر بطرف جنوب که ملک فرنگ را از بخش افریقه جدا کنند جزیره امریکه
و مجارکه بکاف های فارسی و این در تصرف بادشاه اسپین اند و دیگر دیت لیار در تصرف انگریز است جزیرهٔ کارسیکه در حکومت
فرانسیس است جزیره ساردینیا آنجا بادشاه علاحده است و آن را بادشاه ساردینیا نامند جزیره سسلی مگر سیسلی اول در تصرف
بادشاه نپلس است جزیره بوسینه و کرفو و سفالونیا و زیت و لوکادیه بکاف تازی مجموع پنج جزیره در تصرف مردم [?] است
و دیگر جزیره کندیه بکاف تازی و رودس و کمنس و تندس و میلن و سیودت و ساموس و چپس و پارس و سرکودسی برس که اینجا
درخت سرو بسیار پیدا میشود و شیرین وغیره که همه آنرا ملک لوبان میگویند انجمله در تصرف سلاطین عثمانیه اند و مردم این جزایر که
لوبانی اند همه مذهب نصاری دارند و جزیه بسلاطین عثمانیه میدهند امصار جزایر فرنگ که یورپ است تمام شد بخش دوم ایشیاست
که عبارت از ایران و توران و دیار هندوستان و ملک کرجستان و ارمنی و بعضی ملک روس ملک تمام هفت اقلیم کهنه است چون
اکثر امصار هفت اقلیم کهنه را یار وفادار مولف حدیقة الاقالیم از کتب متعدده مثل کتاب هفت اقلیم وغیره نوشته بنابران از آن
در گذشته به بخش سومی می پردازد بخش سوم افریقه که مشتمل است بر ملکهای بزرگ و اکنون آنرا بتفصیل بیان میکنم ملک مراقه که مراکو
نیز میگویند طولش دو صد و پنجاه کروه و عرضش دو صد و چهل کروه و دار الریاست این شهر فص و بادشاه اینجا مسلمان است از مجاز
خلفای مصر و دیگر الجیر که طولش دو صد و چهل کروه و عرضش پنجاه کروه و دار الخلافت این ملک هم الجیر نام دارد و حاکم اینجا منصوب
از طرف سلاطین عثمانیه بود و اکنون بر آن خود است اما خطبه بنام عثمانیه میخوانند و باج و خراج هیچ نمی دهد و ساکنان اینجا مسلمان اند ملک
تونس طولش یکصد و دو کروه و عرضش هشتاد و پنج کروه و دار الحکومت نیز تونس نام دارد و نشیمن اینجا از طرف عثمانیه حاکم می نشست و
اکنون بسر خود است ملک ترپولی سه صد و پنجاه و عرضش یکصد و بیست کروه و دار الخلافتش نیز ترپولی نام دارد و حاکم اینجا فقط خطبه بنام
سلاطین عثمانیه میخوانند ملک بارکه طولش دو صد کروه و عرضش دو صد و پنج کروه و دار الخلافتش توبی [?] نام می دارد و آن شهر نیست بزرگ در
اینجا لیکن خطبه و سکه سلاطین عثمانیه میدارد این هر پنج ملک از مراقه تا بارکه از ملک بربر میخوانند و دیگر در بخش افریقه ملک مصر است و طول
این سه صد و عرضش یکصد و بیست و پنج کروه و دار الخلافتش را قاهره می نامند و این شهر بر ساحل دریای نیل واقع است و احوال مصر مولف
حدیقة الاقالیم در ضمن اقلیم سوم نوشته است و اکنون در آن دیار از طرف سلاطین عثمانیه والی روم با سهانی [?] نشیند بالفعل عمل سلاطین

عثمانیه آنجا ضعیف است دست چهار کس از اولاد غلامان خلفای علوی که در مصر خلیفه بودند از چند سال آنملک را بدست و چهار حصه کرده میان خود ها تقسیم نموده متصرف اند و گاهی سلاطین عثمانیه روم را خراج با تحایف میدهند و گاهی نمیدهند و اگر از پادشاهان ناخوش می‌شوند از شهر آنرا امیر انند و بپادشاه روم مینویسند که پادشاه دیگر بفرستید پس پادشاه بموجب التماس شان پادشاهی دیگر میفرستد. ملک بالاد الجزیه طولش یکهزار و دو صد و پنجاه و عرضش یکصد و بست و پنج کروه و پای تخت شهر دار است و پادشاه و مردم آن ملک همه بت پرست اند ملک راره طولش یکهزار و دو صد و عرضش سه صد و سی کروه و پای تختش شهر تگسی بفتح تای فوقانی و فتح کاف فارسی و سین مهمله مشدده بیار زده است و پادشاه و مردم آنجا همه بت پرست اند ملک بنکر و لنه بکسر نون بیای تحتانی زده و فتح کاف فارسی و بضم رای مهمله و واو زده است طول آن یکهزار و یکصد و عرضش چهار صد و بست کروه پای تخت این شهر مدگیه بکاف فارسی و پادشاه و ساکنان آنجا همه بت پرست اند گندینه بالکسر و بکاف فارسی طولش نهصد و عرضش یکصد و سی کروه و پای تختان بنیه بکسر یای تحتانی و نون و یای تحتانی زده و فتح نون آخر بد ستور شاه و مردم آنجا همه بت پرست اند و دیگر سه شهر کلان که نام ان لونیه و بالی سینه و ابرکه این سه امصار را حبش نامند و طول هر سه ملک یکهزار و دو صد و بست و دو و نیم کروه و عرض آن هفتصد و چهل و پنج کروه و پای تخت ان گوندار است بکاف فارسی و پادشاه آن دیار دین عیسوی میدارد و ساکنان آنجا بت پرستان و مسلمانان و عیسویان هستند و دیگر وسط افریقیه را حبش ریزی نامند اما احوال ان هیچ معلوم نیست گندهر پ بکاف فارسی گلماس بکاف اول تازی و دوم فارسی طول الجمله دو هزار و هفتصد و عرضش یکهزار و یکصد و پنجاه کروه و پای تختش لونگو است و پادشاه آنجا عیسوی و ساکنانش عیسویان و مسلمانان و یهود ان هستند و این امصار را گینی ریزی بکاف فارسی می نامند و اکثر از کنار دریای آن در تصرف مردم پرتکیز است معاهه طولش هفتصد و عرضش یکصد و هفتاد و دو کروه است و پای تخت ان میکنده و موزم بیک است و پادشاه آنجا بت پرست است و بعضی بندرهای این ملک در تصرف فرنگیان پرتکیز است و رسم آن دیار چنانست که مردم آنجا طفلان و خویشان خود را می فروشند حتی که پادشاه آنجا نیز و اکثر فرنگیان و اطفال ایشان را خریده بممالک امرقه می برند و آنجا کشتکاری می کنانند گشیلا بکاف فارسی طولش چهار صد و پنجاه و عرضش سه صد و سی کروه و پای تخت آنملک حنبکوه است و پادشاه و ساکنان آنجا بت پرست اند سفله طولش دو صد و چهل و عرضش یکصد و پنجاه کروه است و پای تخت ان ملک نیز سفله نام دارد و پادشاه و مردم آنملک بت پرست اند ناکو طولش سه صد و عرضش یکصد و هفتاد کروه است اکثر جا ریگستان و کمتر شهر آبادان میدارد و رئیس و مردم آنجا همه بت پرست اند علیان طول آن سه صد و نود و عرضش سه صد و سی کروه است آنجا ملوک الطوایف اند و همه ایشان بتان را پرستش میکنند و اکثر جای آنملک در تصرف فرنگیان ولندیز است و اکثر امصار و دیار مذکور در آبادی و زراعت و لطافت هوا بر تمام ممالک افریقیه ترجیح میدارد و میوه هر جنس که در دنیا پیدا است در آنملک پیدا می شود و سر حد شمالی افریقیه یوریپ یعنی فرنگ و سرحد شرقی آن ایشیا که عبارت از هفت اقلیم کهنه است و حد غربی آن سمندر کلان مغربی که فاصله است میان افریقیه و امرقه و حد جنوبی ان سمندر کلان جنوبی تا آنجا که خط استوا در عین وسط ملک افریقیه گذرد و مملکت افریقیه از دیگر ملک های دنیا بسیار گرم است و اکثر جا ها ملک مذکور ریگ روان و سنگ او ویران است اما زمین کنار های دریا های بزرگ چون رود نیل وغیره تر و تازه و بسیار آبادان و همه چیز آنجا

پیدا می‌شود پس چنانچه جزایر یوروپ ذکر کرده شد اکنون جزایر افریقه بیان کرده می‌شود شمالی متصل بحر احمر است و آن در تصرف
گروه‌های متفرقه است و ساکنان آنجا دین و ملت بطریق متنوعه میدارند پایهٔ تخت آن کلتره و بادشاه آنجا مسلمان است
این جا دیپ آنرا کمره نیز نامند پایهٔ تخت آن شهر جوبه است و بادشاه و ساکنان آنجا مسلمان این جا دیپ از دیگر جزایر آبادانی
بسیار میدارد و جهازها که از فرنگ و هندوستان می‌آیند چندی آنجا بنابر ضروریات مثل آب تازه و اشیای خوردنی
مقام میکنند و آنجا ذخیره میگیرند گمبیر بکاف اول فارسی پایهٔ تخت آن شهر اسپین نام دارد و بادشاه آنجا مسلمان است بوربن
پایهٔ تخت آن شهر بوربن نام دارد و آن در تصرف فرنگیان فرانسیس است و پایهٔ تخت آن بولی بتصرف فرنگیان انگریز است
پلمه و پایهٔ تخت آن پلمه و بتصرف فرنگیان اسپین است تیرزان و پایهٔ تخت آن انجال است و در تصرف فرنگیان پرتگیز است د
شهراب مدیره در آنجا پیدا میشود که با قطار غام اسپ بر بند و دیگر چند جزیره‌ها که آنرا در سیس می‌نامند و پایهٔ تخت انگره بکاف
فارسی است و آن در تصرف فرنگیان پرتگیز است اکثر بلکه همه این جزیره‌ها آبادی تمام و هوای خورم میدارند و مملکت امرقه
که آنرا افریقه نیز نامند بر عاقلان پوشیده نیست که حکما و دانایان سابق در کتب خویش نوشته‌اند که احتمال دارد چنانچه
بطرف مشرق و شمال زمین است همچنین بطرف مغرب و جنوب بر زمین وسیع و کلان خواهد بود بعضی دانایان در بیان
خیالهای دور و دراز بسته‌اند اما از گفته و نوشتهٔ ایشان حل این مشکل نشد پس از مرور دهور اهل فرنگ خراب کرده و توکل
بر حافظ حقیقی نموده آن زمین را که پیش ازین مردم هند و روم و شام بلکه تمام هفت اقلیم ازان واقف نبودند پیدا کردند و گوی
معرفت و تحقیق بچوگان جرأت از عالمیان ربودند چنانچه بتفصیل مرقوم قلم میگردد پیش ازین قریب بسه صد سال فرنگیان
آمد و شد هندوستان از راه دریای عمان که اکنون مسلوک است واقف نبودند اما فرنگیان سوداگر از راه خشکی مابین
اسکندریه و مصر تا سویز که بر ساحل دریای احمر است رسیده و زر و تحایف فرنگ همراه آورده تجاران عرب که در انوقت
سوداگری هندوستان بدست ایشان بود خرید و فروخت می‌نمودند چنانچه در هر یک سال بماه معهوده اجتماع سوداگران
فرنگ با تجاران عرب بنابر آوردن اشیا که طرفین را مطلوب می‌بود فیما بین خود قول و قرار می‌نمودند و از طرف
فرنگیان ساکنان دو شهر یکی وینس دوم جنوه که ذکر آن در یوروپ گذشت همه کار تجارت را در دست خود داشتند
و دیگر گروه فرنگیان را دخل در امر تجارت خصوص در هندوستان نمیدادند چه اشیای هند به قیمت مناسب از هندیان
میگرفتند و بهر قیمت که میخواستند میفروختند منفعت او سه چندان و زیاده بران میگرفتند چنانچه در انوقت یک آثار
ابریشم خام هم وزن زر میفروختند و سالها دراز بر همین منوال بگذشت ازین جهت ایشان بسیار متمول و مالدار شدند
و فرنگیان دیگر بر ترفه و ترقی احوال ایشان حسد می‌بردند و حسرت می‌خوردند تا وقتیکه در سن یکهزار و چهار صد و
هشتاد و سه عیسوی کلمبس نامی بکاف تازی و کسر میم هم مینویسند ساکن جنوه که عالم و فاضل بود از علم نجوم
و هیأت و هندسه و احوال دنیای نو ساکن وقوف تمام داشت و گویند که اول کسیست که بر احوال سنگ مقناطیس در
زمرهٔ نصاری واقف شد و قطب نما بساخت و در دریا جهات چهارگانه را در روز و شب و ابر و تاریکی شناسا گشت
و راه رفتن جهات مذکوره می‌توانست و این اسرار چندی پوشیده داشت و قوی دل شد قیاس کرد که البته راهی

بوده باشد تا از طرف مغرب لب سواری جهاز بجنوب شده بهندوستان میتوان رفت و قول اصح آنست که قطب نما
اختراع شخصی دیگر است و آنکه آنرا ساخته زمانه او و کلنبس ازان کار گرفت چه کلنبس منصوبات خود را با دلایل قوی بر اثبات
دعوی خویش بر کاغذی بنوشت و منظر سرداران جنوه گذرانید و درخواست چند جهاز و مدد خرج برای رفتن خود بهندوستان
نمود سرداران موصوف نافهمیده از انچه گاهی نشنیده بودند متنفر شدند و آنرا خیال باطل و دیوانگی اندیشیده بچشم
حقارت و تسخیر بر کلنبس نگریستند و لب بتکذیب وجه درخواست او را رد کردند کلنبس بر نادانی قوم خود نگریست و گفت
که شما دولتی عظیم از دست دادید و من اینک از شما جدا میشوم تا با دشاهی زیرک بدست آرم و این دولت نصیب او
گردد پس او پیش بادشاه فرانسیس رفت و دانای الضمیر عرضداشت و روی نیافت ازانجا نزد بادشاه انگریز رفت
او بخیل بود بنابران التماس او را قبول نکرد بعد ازان پیش والی پرتگال رفت و بی نیل مقصود بازگشت کلنبس انچه
که داشت در خراج آمد و رفت و نذر سلاطین صرف کرد عاقبت کارش بعسرت کشید و بالآخر نزد بادشاه زنی عاقله
بود احوال او بشنید و امرا پیش خود طلبید و همه منصوبات و دلایل او بشنید و به پسندید و از شوهر خویش اجازت گرفته
قلیلی از جواهر خود فروخته سه جهاز مع اسباب و مردم کار آمدنی به کلنبس بخشید و رخصت فرمود و کلنبس در سال یکهزار
و چهارصد و نود و دو عیسوی بر جهاز سوار شد و در پی مقصود براند و چند روز مردم همراهی او که گاهی کناره زمین را از
نظر نگذاشته بودند و جهاز را از کناره دریا دورتر بردن نمیتوانستند چه تا آنوقت سیر و سفر دریا همین طور بوده چون یکبارگی خود ها
را در میان سمندر که زیرش آب و بالا آسمان باشد بدیدند و ساحل و زمین از نظر ایشان ناپدید گشت چون از جهات تنجیم
ندانستند که درین بحر بی پایان کجا و کدام سمت میروند و دیگر باد ها تند و تلاطم امواج که هویدا میشد بیدل و هراسان
گشته دست از جان شستند و از کلنبس بی ادبانه گفتند که تا مردم را باز بملک ما نرسانید و الا شما را بدریا خواهیم انداخت
کلنبس با ایشان گفت از مرگ نمیترسم اگر چنین کنید کیست که شما را بوطن رساند باید که روزی چند صبر کنید پس اگر بساحل
نرسید هرچه خواهید بکنید مردم با خود ها گفتند که اگر این را هلاک میکنیم گویی در هلاک خود کوشیدیم پس طوعاً و کرهاً روانه میشدند
شدند و بعد از سی و سه روز زمین بنظر ایشان درآمد و آن یکی از جزیره های ماهانه بود کلنبس از کشتی فرود آمد و تماشا را
بشهر نمود و حیران شده با خود گفت که این آن هندوستان نیست که در پی تجسس آن این همه محنت ها کشیدم و ساکنان
آن جزیره همه سیاه رنگ و عریان بودند از اکل و شرب هرچه داشتند بتواضع پیش آمدند کلنبس مختصری از تحایف فرنگ
با ایشان داد و چندی در انجا استقامت گزید باز بار سفر بر جهاز کشید و از مغرب پاره راه بطرف جنوب رفت
و بجزیره کلان رسید و همه اسباب ضروری از ماکول و مشروب و ملبوس ترتیب داد ساکنان آن جزیره
بسیار خوشخوی و خلیق و نرم گوی بودند بما حضر متواضع شدند و تحایف آنجا چون مروارید و ریزه های یاقوت سرخ گذرانیدند
و کلنبس بسیار راضی و خوشنود گشت و دانست که عنقریب سررشته مقصود یعنی سیر و تماشای هندوستان میسر خواهد آمد چند کسان
خود را دران جزیره گذاشت و بملک اسپین عزیمت خواست کرد و دو سه کس از ساکنان آنجا را همراه گرفت و از زر و مروارید و اسلحه
آنده بانه دیگر کارخانجات و زیور آلات و میوه جات و انچه دران جزیره پیدا میشد اندک اندک همه ازان با خود گرفت و باسپین آمد

وتحایف بت بادشاه پیوست وانچه آورده بود بنظر بادشاه درآورد و احترام یافت و بعد از دو ماه هفتده جهاز و یک هزار پانصد مرد که
درانمیان بعضے از صاحبان عالی رتبه و متمول بودند از بادشاه رخصت شده بر جهاز نشست و بجزیره اسپانیوله رسید
و سه صد کس انجا گذاشت و آن ملک را بی جنگ بتصرف بادشاه اسپین درآورد و چند قلعه برای استقامت و محافظت
مردم عمارت فرمود پس از ان بطرف جنوب شده بجزیره کلاف بکاف تازی رسید و آن جزیره را بسیار آباد ان یافت و
معدن زر در انجا بسیار بوفور دید سکنه آنجا بے جنگ محکوم و مطیع او شدند و آن جزیره را باسم ازبله بیگم یعنی تاج بیگم
موسوم ساخت و چند کسان خود را در انجا گذاشته باز باسپانیوله شتافت درخلال این احوال بعضے از دشمنان که
از اقبال حیرت میخوردند در حضرت او را انجو درائے و خیال ریاست متوهم ساختند بادشاه جاسوسان پیش او
فرستاد کلنبش از بعضی خبر یافت و مزاج بادشاه را از خود مطمئن ساخت و بدستور مقرب آنحضرت گشت و حسب الحکم
بادشاه باسپانیوله شتافت و در سال دیگر در جهاز ها سوار شد و هفتده شبانروز راست سمت مغرب رفت
بسا حل رسید آن از جزیره با مرقه جنوبیست قدرے دیگر بطرف مغرب رفته دو جزیره دیگر یافت و باز بسمت
مغرب روان شد و بالآخر بکنار ملک امرقه رسید و از جهاز فرود آمد آن جزیره بسیار آباد ان یافت و مردم سفید
پوست مایل بسرخی خوبصورت بودند و کلاه ها از پرهاے رنگین بر سر داشتند و لباس مکلف ساخته در بر کشیده ستر
عورت کرده بودند و حلقه زر با مروارید در هر دو گوش میداشتند و زنان آنجا حلقه زر با مروارید در هر دو گوش و بینی کشیده بودند
با ادب و تواضع تمام با زر و مروارید پیش کلنبس آمدند کلنبس نیز بیشتر تحایف فرنگ بایشان تواضع نمود و فیما بین را بطه دوستی
استحکام یافت کلنبس بعد چندے باسپانیوله مراجعت نمود و همدرین اثنا دیگر بادشاهان فرنگ احوال کلنبس شنیده سرداران
خود را همه جهاز ها بتلاش زمین نو فرستادند مردم پرتگال مملکت که یکی از ملکهاے امرقه است دریافتند و انگریزان پیدا کردند
و امریکس نام شخصے سوداگر شهر فلارس دیگر دیار بسیار ملک پیدا کرد و آن مملکت بنام امریکس بامریکه موسوم گشت و از عجایب
روزگار آنکه کلمبس در تلاش ملکهاے تواریخ و لغت کشید و هیچ یک از ملکها بنام او مشهور نشد نتیجه آن همه محن و خرابی و بد حالے
نصیب او گردید چه مخالفان او را بحضرت بادشاه او را بهوس ریاست و مثل آن متهم ساختند و دران باب غلو کردند بادشاه
او را طلبیده بزندان فرستاد کلمبش در سن یکهزار و پانصد و شش عیسوی در حبش بمرد و او به تدبیر صایب و خوش خلقی و شیرین
زبانی این همه ملکها را بے جنگ در تصرف بادشاه اسپین درآورده بود بعد از او ناظمان و حاکمان دست تعدی و ظلم بطمع
زر و جواهر بر سکنه اسپانیوله دراز کردند و در ابتدا سالے قریب شش لکه کس را بکشتند و مردم انجا را از تشکان درنده شکار کنانیدند
تا آنکه از سکان اسپانیوله کسے در انجا نماند و نیک پرداخته شد بعد ازین قضایا پس از یکصد سال از طرف بادشاه اسپین حاکمی
مسمی بفرنانندو کارتز با ششصد پیاده و هژده سوار و چند ضرب توپ خرد بدان سمت نامزد شد و با این فوج قلیل عزیمت تسخیر ملک
مکسکو که بکاف تازی که بادشاهیست بسیار کلان و آباد در مملکت امرقه که انرا امریکه بیشتر ش خواهند نمود و پایه تخت مکسکو شهرے
بود بغایت وسیع و بزرگ در وسط کولابی عظیم و راه آمد و شد دران شهر بر آن کولاب که بر چهار طرف ان کولاب صراطهاے
سنگین در غایت متانت ساخته بودند و عمارات آن شهر همه سنگین و رفیع و دکاکین آراسته و چهارسوی بازار ترتیب داده با آراستگی

تمام تعمیر یافته و تمام شهر معمور از زر و نقره و جواهر و لآلی آبدار بیشمار و تمامی هر کس در آن شهر در هر وقت با اندک تردد موجود و ساکنان
آنجا بکثرت و ازدحام تمام در غایت جمعیت و فراغبالی بی زحمت و رعیش و کامرانی شب و روز میگذرانیدند بهشت آنجا
که از روی بنا شد که کسی را بکسی کار نباشد و در حاق وسط شهر عمارت بادشاه در غایت متانت و آراستگی تعمیر یافته
چه ستونهای آن همه از سنگ بسیم گوناگون پرداخته و گنبدها و منارهای با کارهای طلا و نقشهای زنگارنگ
و نقشهای غریب و عجیب زینت یافته و بادشاه آنملک که نامش موتی زومه بود بادشاهی بود بحشمت و شوکت بغایت
که صد هزار پیاده هر وقت به پاسداری و حراست او قیام داشتند و هنگام سواری بر تخت مرصع کاری سوار شده و امیران
عالیقدر آنرا بدوش خود ها میکشیدند و فخر خود میدانستند و او بعلو همت و سخاوت و عدالت و انصاف دست در سخاوت
و شجاعت گوی از بادشاهان عصر خویش ربوده و اکثر ملکهای اطراف را از دور و نزدیک تسخیر کرده خلایق در ظل عاطفت
آن بادشاه بآسودگی و رفاه میگذرانیدند و اسلحه سپاه آنملک تیر و کمان که پیکان تیر از سنگ چقماق و یا استخوان و خار ماهی
که در تیر تعبیه میکردند و دیگر نیزه خبر و که برچه باشد از نی و چوب که سر آنرا بر سنگ باریک میکردند و هنگام رزم آنرا بر مخالف
می انداختند و از آهن چون شمشیر و دیگر اسلحه ساختن نمیدانستند و از بارود و گوله و توپ و تفنگ مطلق خبر نداشتند و اسپ
در آن دیار هرگز نبود و گاهی نظر آن کرده نه در آمده و ندیده القصه فرماید و کارتیز با فوج قلیل که بسبب حربه توپ و تفنگ
با وجود کثرت یک کس فرنگی صد چندان بودند در توابع مکسیکو رسید اول چند کس از باشندگان آنجا بتواضع و خلق پیش
آمدند و اسباب ضروریات از ماکول و مشروب و ملبوس وغیره حاضر آوردند رئیس فرنگی نیز با آنها تواضع و مدارا کرد و چندی در
آنجا سکونت ورزیده با آن جماعه اختلاط پیدا نمود چندانکه فی الجمله بزبان ایشان آشنا گشت و احوال ملک ملک پرسید
کسان آنجا کیفیت ملک مکسیکو و شهر آنرا از آبادی و وسعت و لطافت و نزهت و وفور زر و اسباب بیان کردند باستماع
آن فرماید و کارتیز را آتش سیر و تسخیر آن در دل از یکی صد شد و کسان آنجا از آمدن مردم نو سفید پوست بگیر پوش که در
دل خود یک جانور مهیب الشکل قیاس میکردند به بادشاه مکسیکو خبر دادند نیز از الطاف و اخلاق فرنگیان که درباره خود
مشاهده میکردند به بادشاه گفته فرستادند و آنکه در کتب با وصیه صحیفه مایان از سلف بخلف شنیده ایم که این مملکت
بر دست کسانیکه پسران آفتاب خواهند بود مسخر خواهد شد همانا که این مردم پسران آفتاب اند که باین شکل و صورت و
اخلاق پسندیده متصف اند و چون مردم آنملک گاهی جهاز و صورت این مردم ندیده بودند بقیاس خویش میگفتند که جهاز جانور
زنده بر روی آب روان و انکرده یعنی مردم از شکم این جانور باین صورت مهیب بر آمده اند و وقت سر دادن توپ که هنگام
صبح و شام موافق ضابطه بر جهاز سر میدادند بزعم خویش میگفتند که این جانور یعنی جهاز جانوری عجیب است که در هر چهار پاس
آتش و شعله از شکم خود بیرون میدهد و دیگر چون اسپ ندیده بودند هرگاه سوار اسپ دیدندی گفتندی که این عجب آدمی
که مثل دیو چهار پا و دیگر اعضا میدارد چه آنجماعه اسپ و سوار را یکی میدانستند و همچنین از دیگر حرکات فرنگیان متعجب بشده
و همه کیفیت به بادشاه خویش میرسانیدند فرنانددکارتیز چندی در توابع مکسیکو مانده پیش بادشاه آنجا که موتی زومه نام داشت
شتافت و با او ملاقات کرد و بر دوستی در باخت و بالآخر هوس تسخیر مملکت در دماغش جای گرفت بادشاه را بدغا قید کرد

ساکنان ملک از دغا را او وحبس بادشاه خویش خبر یافته بجنگ پیش آمدند و برای خلاصی بادشاه سعی بسیار کردند اما بدست آن سطلوبان جزیه سر و سنگ بود و پس جنگ کردن و جان دادن وازکله توپ صدها پریدن واز تفنگ و سنگین هزارها کشته و خسته شدن همان بود درین گیر و دار بادشاه القوم که بر بام زر آن خانه مقام سید اشت و بعجن بام استاده تماشای رزم میکرد ناگاه سنگی بر سر او رسید و ازان کشته شد و بسیاری ازان قوم بقتل رسیدند و بقیة السیف منهزم گشتند و ما به و کاوظفر یافته خویشان و فرزندان مولی رونیه را از سلطنت بی دخل کرد تمام ملک بتصرف خود در آورد و باندیشه آنکه ساکنان آن ملک سرکشی نکنند همه از مرد و زن و بچه که بدست آمدند بظلم تمام بکشت کسانیکه خبردار شدند گریخته بجاهای دور و دراز و جنگلها و بیشه ها و کوه ها پناه جستند چنانچه بعضی تا حال از اولاد ایشان در کوه ها و جنگلهای باشند و چون ونانده و کارنز و دیگر سرداران اسپین مملکت را از ساکنان اصلی خالی کردند زنان و بچگان و مردان کشا و زرورعایا و اهل حرفه از اسپین طلبیده شهرها و آبادیها بطور خود ساخته آنجا مقیم گشتند و بمرور ایام در همه ملک مکسکو آباد شدند و ملک دیگر که نام آن بیرده است نیز گرفتند و اکنون اسپانیان بر تمام امریقه جنوبی مستولی اند و امریقه جنوبی که عبارت است از ملک وسیع و زرخیز و امصار آن مکسکو و بیرو و تره فرما و چلی و لیلابه و جزایر آن ملک کوبا و استانبوله و لولورنکو و برینداد و نارکارنیا و جوان فرناندیز و غیره اند پوشیده نماند که مکسکو در طول یک هزار کروه و عرضش سه صد کروه ملکی است خوش آب و هوا لایق زراعت که تخم های فرنگ و هند در آنجا بخوبی میکارند و انار و اننناس و ترنج و لیمو و سنگتره و خوبانی و سیب و نارجیل خوب میشود و نیشکر آنجا بسیار کلان و پر رس دار و بغایت نرم و شیرین می باشد و معدنهای زر و نقره در آنجا بسیار چنانچه هر سال زر و نقره بیشمار از آنجا بپادشاه اسپین میرسد و در آنجا بیار ادویات نباتی و حیوانی و معدنی چون برگ و گل و ثمر و حب و صمغ و باهنه آن و از عنبر و مشک و لادن و دیگر زمرد و یاقوت و لولو و زهر مهره پیدا میشود که تمام فرنگ ازان مستغنا ست القصه ملک مکسکو در بعضی فواید از دیگر ملکهای دنیا برتری میدارد و ساکنان آنجا که اکنون عبارت از مردم اسپین است همیشه در کمال عیش و عشرت میگذرانند ملک تره و ما در طول هفتصد و در عرض سه صد و پنجاه کروه بغایت خوش آب و هوا و مزروع ملک پیرو طولش نهصد و عرضش دو صد و پنجاه کروه و در نیمایک معدن نقره بسیار و کشتکار از هر جنس بخوبی تمام میشود و در نیمایک امصار بزینت و آراستگی تمام و آبادیها لا کلام اند ملک چیلی در طول شش صد و در عرض دو صد و پنجاه کروه و آب و هوایش بملک پیرو مشابهت تمام وارد ملک لیپلانه در طول هفتصد و پنجاه و در عرض پانصد کروه باید دانست که قدر مرقومه در طول و عرض عبارت از آبادیست و در باقی جاها مردم اسپین نرفته اند و حد الملک تا حال نمیدانند که تا کجاست و اهنود که آباد کرده اند سکونت میدارند آب و هوای نیک میدارد و لایق زراعت و تماکو خوب در آنجا میشود چنانچه هر سال بسیار بسیار از آنجا بفرنگ جهت فروخت میفرستند اما جزایر آن ممالک یکی و کونه پیدلس گویند طولش سه صد و پنجاه و عرضش سی و پنج کروه بوفور آبادانی معروف است فلفل گرد و مرچ دراز و نیشکر و تنباکو آنجا بسیار خوب و فراوان میشود و دیگر هر چه لایق عیش و زندگانی انسانست دران جزیره حاصلست استانبوله درازی آن دو صد و بیست و پنج کروه و پهنای آن هفتاد و پنج کروه و دران جزیره شهرها بغایت آباد و بارونق تمام اند و آب و هوای آنجا بغایت سازگار ابدان انسان است نیشکر

و دو سمه که نیل نامند و تنباکو و اقسام خورش از نباتات لیقول حبوب و در آنجا بخوبی پیدا میشود بو توریکو طولش پنجاه و عرضش
بست کروه است هر چند که خرد است اما همه آباد است و بر دیگر جزایر آبادی رجحان دارد ترنداد و در طول چهل و پنج در
عرض سی کرده در آبادی از دیگر جزایر کم نیست مارکارینا طولش بست و عرضش یازده کروه اگرچه خرد است لیکن همه
آباد و ساکنان آنجا از دریا شور صدف مروارید میبر آرند و میفروشند چوان فرمانروا بسیار کلان و لایق تر زر اخت است اما
مردم اسپین آنرا ویران کرده اند لیکن هر سال کاوان جنگلی هزاران هزار از آنجا گرفته میآرند و سوای جزایر مرقومه
دیگر جزایر بسیار اند و مردم بسیار اسپین بران رسیده و دیده اند اما تا حال دران آباد نشده اند لیکن آن همه وجوه
قابل کشتکاری و آبادی را هستند معلوم باد که چون دیگر فرنگیان دریافت کردند که مردم اسپین ملکهای وسیع در امرقه
پیدا کردند و حاکم بران گشتند و زر و نقره و جواهر از معدنیات آنجا بدست آوردند و دیگر فواید بسیار از ان ملک و دیار
باتجماعه رسیده هوا و سر امرقه در سر هر قوم فرنگ جای گرفت فرنگیان پرتگیز و انگریز و فرانسیس و ملاندیز که ولندیز گویند
فوجها و جهازها برتلاش ملک و جزایر امرقه فرستادند فرنگیان پرتگیز برازل پیدا کردند و متصرف گشتند و ملک مذکور بسیار
آباد است پرتگیز طولش یکهزار و دوصد و پنجاه و عرضش سه صد و پنجاه کروه میگویند و سرحد او وطرف شمال و مشرق
سمندر و سمت مغرب ملک لیلانه و جانب جنوب دریای امارن جریان میدارد و اهل پرتگیز با ساکنان اصلی آنجا موافقت
کلی کرده اوقات بخوبی میگذرانند چه با یکدیگر نسبت دختر و پسر نموده نکاح و شادی میکنند اما ریاست و سلطنت
آنجا بدست پرتگیز است و بادشاه پرتگیز را که پرتگال نیز گویند هر سال از اندیار فایده جزیل میرسد و کان الماس
آنجا هست اهل پرتگیز در سن یکهزار و پانصد و چهل و ده از تولد عیسی علیه السلام از فرنگ دران ملک رسیده اند و با بادشاه آنجا
رزمها کردند آخر و سار برازل باج و خراج به بادشاه پرتگال پذیرفتند پرتگیزیان با ایشان صلح کردند از ان تا اکنون که
قریب دو صد و چند سال میشود فیما بین بنابر مصالح قایم است و هر دو فرقه دران ملک وسیع با عیش و عشرت میگذرانند
انگریزان در سن یکهزار و پانصد و هفتاد و سه عیسوی با فوجی شایسته و چند جهاز آراسته بسمت امرقه روان شدند
و بملکی رسیدند که از نکو دنجیره بسیار مایل بشمال واقعست لهذا آنرا کنادا نامیدند و امرقه شمالی با امرقه جنوبی پیوستگی دارد
بتوصل یک استمش یعنی پاره زمین که در طول زیاده و در عرض اندک باشد و در میان هر دو امرقه که شمالی و جنوبی باشد
واسطه و برزخ است که از امرقه شمالی با مرقه جنوبی براه خشکی میتوان راه یافت و استمش مذکور را آستمش دارین می نامند
بالجمله انگریزان بسلح و جنگ اکثر اندیار و امصار امرقه شمالی را متصرف خود آوردند و شهرها و آبادیها بر طریق
خویش ساختند و مسکن گزیدند و اکنون انگریزان امرقه شمالی دم همسری با انگریزان فرنگ میزنند و از بادشاه
باغی شده آتش پیکار با انگریزان فرنگ مشتعل میدارند و ملکهای امرقه شمالی یکی کنادا است طولش چهارصد
و عرضش صد کروه و هوایش بسیار خوش و دلکش و اقسام فواکه در ملک گرم سیر و سرد سیر حاصل میشود و در آنجا
پیدا میدارد و حبوب و غله از هر جنس در آنجا کشتکار میکنند و امصار بسیار آبادان دران ملکست و هرچه برای
عیش و آرام انسان ضرور است دران ملک موجود است و پیشتر ازین کنادا در تصرف فراسیسان بود انگریزان

از فراسیسان بجنگ بگرفتند ملک نوواسکاتیا لاند طولش یکصد و هشتاد و پنج و عرضش یکصد و بست و پنج کروه است و هوای
آن در خوبی از هوای کنادا کمتر است و نیز چندان آبادان نیست و آنجا یک نبات در کلانی مثل درخت پنبه
می باشد که از آن پارچه بسیار خوب و باریک می بافند و تجارت مردم آن ملک از همین پارچه است ملک نوو طول
دو صد و هشتاد و پنج و در عرض یکصد کروه هوایش بغایت خوب و آبادی بسیار دارد و اسباب خورش و پوشش
در آنجا بخوبی و ارزانی بدست می آید ملک تدیم طولش یکصد و پنجاه و عرضش هشتاد و پنج کروه و هوای خوش و شهرها آباد
دارد و حبوب ماکوله و بقول و درختان و نباتات مفیده و کارآمدنی در آن دیار فراوان میباشد مقاره در طول یکصد و
پنجاه و عرضش یکصد و بست کروه است و آن از دیگر ملکها بسیار بسیار آباد است و اسباب طرب و نشاط در آنجا
نیک بحصول می پیوندد میریلاند طولش یکصد و بست عرضش یکصد و پانزده کروه است هوایش خوش و آبادی بسیار میدارد
مقدشو در طول سه صد و پنج و در عرض یکصد و بست کروه بدستور میریلاند هوای نیک و آبادی بسیار میدارد دیگر در طول سه صد
پنجاه و در عرض یکصد و چهل کروه آب و هوای سازگار و آبادی بسیار میدارد جزیره لانساشیند و هشتاد و صد و بست کروه است
اینملک قابل زراعت است اما چندان آباد نشده است باید دانست که سوای اینها که جزایر بسیار متصل امرقه در تصرف
انگریزان است از آنجمله جزیره سلحماشه طولش هفتاد و عرضش شصت کروه است نیشکر آنجا بوفور پیدا میشود و ساکنان آنجا از فرقه
شکر بمردم انگریز و فرنگ بسیار متمول میباشند سقالیه در طول بست و یک و در عرض چهارده کروه است آنجا نیشکر و نیل و زنجبیل
و غیره بسیار میشود و مردم آن جزیره از این چیزها تجارت بسیار میکنند و سوای آن جزایر بسیار از جمله تصرفات انگریز سیزده
جزیره مثل برباده و غیره بسیار آباد اند و باقی چندان آبادی ندارند و باید دانست که سیر فراسیسان و بالاهیران ازین ملکها و جزیره
بر امرقه تصرف میداشتند اما چند سال است که اکثر تصرفات ایشان بدست انگریزان مانده و الحال چند جزیره خرد بتصرف
ایشان هستند پوشیده نماند که ملکهای امرقه و جزایر آن در کل بتفصیل مرقوم شده اکنون بطریق اجمال بعضی اوصاف
امرقه و حدود این اقلیم می آرد و مخفی نماند که ابتدای امرقه بطرف شمال نهر آتل است و شهر مذکور دیار امرقه را از مملکت فرنگستان
افریقیه جدا می کنند و ابتدای امرقه طرف مغرب آب ماسفکه است یعنی دیار امرقه بر ساحل غربی یعنی الطرف دریای ماسفکه
واقع است و این طرف دریای مذکور مملکت اسپانیا کوی دریای ماسفکه میان امرقه و اسیا حدی فاصل است و بطرف
جنوبی امرقه دریای جنوبی است و ابتدای امرقه که بر ساحل شمالی نهر آتل است انتهای آن بسمت شمال تا حال معلوم
نیست که تا بکجا ست اهل فرنگ هر قدر که بطرف شمال رفته اند سرحد آن نیافته اند اما هنوز دست از تلاشش برنداشته اند
و قیاس آنست که امرقه بطرف شمال از ملک روس و ماچین اتصال دارد و هر سال جهازها بنابر دریافت این امر روانه می شوند
لیکن تاب و توان شدت سرما که بطرف شمال می شود ندارند بنابر آن مراجعت می نمایند جهاز در یخ بسته شود و جهاز النور بجا نمی
و نیز مترددین براه خشکی روانه می شوند اما اوشان هم وقتیکه طرف شمال می روند از شدت سرما و بیشه و دشت سهمناک
بی نیل مقصود باز میگردند اما امید میدارند که راه یافته شود بر آنکه مملکت امرقه بسیار دراز و کلان است هر جا که در روز
از خط استوا واقع شده است درازی روز و شب و فصول و پیدایش نباتات و حیوانات تفرقه میدارد گرم سرد

واعتدال همه دران می شود وامرقه در کثرت وکلانی نهرهاے شیرین وخوشگوار ودرختان کارآمدنی برای ساخت عمارات
وشجرهاے ودوحشش ونباتات خوش مزه وگلهای رنگین وخوش منظر وخوشبو ومعدنیات از جواهر ونقره وزر مملو ودیگر متصرفات مثل
سیماب وکبریت وزرنیخ وغیره بر ملکهاے دنیاے کهنه که هفت اقلیم پیشینیان است امتیاز وبرتری میدارد واکنون بنیا فتاطع
سامعان وخوانندگان بندی از احوال ساکنان اهلی امرقه مے نویسد چه وقتیکه مردم اسپین اول بامرقه رسیدند در ملک مکسکو
وپیرو آبادی بسیار دیدند ودر هر دو ملک بادشاه علیحده باشوکت وحشمت تمام بوده وهمه ایشان آفتاب پرست بودند وبعضے
از مردم دشتے وشهری بتان بشکلهای عجیب وغریب ساخته نیز می پرستیدند ودرمیان ایشان کتب وکتابت نبود اما کتب تصاویر
بسیار میداشتند وهرچه میخواستند در تصویر تحریر میکردند چه اگر میخواستند که چیزے بنویسند پس تصویر ونقشه همه احوال بر تخته میکشیدند
وبجاے رنگ پرهاے رنگارنگ زرد کرده از گوند بر تخته می چسپانیدند ولون اکثر مردم ملک مکسکو وپیرو گندم گون مایل بسرخی بود
ودر اخلاق بنهایت متواضع ولباس ایشان از پارچه پنبه وغیره وچرمهای نفیسه وپرهای خوش رنگ که با زر وجواهر بر پارچه مثل
کارچوب وزردوزی میچسپانیدند وغذای ایشان از گوشت جانوران هر جنس وحبوب ماکوله بود واز خواندن ونوشتن عاری بودند اما
بطور خود بخوبی تمام میگذرانیدند فرنگیان آنچه کثرت وازدحام مردم در شهر مکسکو وپیرو دیدند در دیگر ممالک امرقه مشاهده نکردند ونیافتند
وساکنان اکثر جاهای آن ملک مثل مردم دست غرب وتاتار وریگجا قایم نمانده گاه در اینجا ودر دست وصحرا سیرکنان خانه بردوش بسر می بردند رنگ
ایشان از مردم شهر مکسکو بسیار تیره وسیاه وعلم درمیان ایشان مطلق نه وبت پرست بوده وبتها بشکل قبیح مبسا که آنرا مالک شرقی نامیدند
می پرستیدند ومیگفتند که حق تعالے مالک نیکی است وپرستش نمیخواهد چه از پرستش مستغنے است اما از مالک شرقی ترسیم واورا از چاپلوسی پرستش
میکنیم تا اورا از ضرر رسانیدن باز داریم ولباس این مردم صحراے ودشتے از پوست جانوران شکاری که گوشت آنرا میخوردند وپوست
آنرا لباس میکردند وشراب ایشان آب شیرین وکشتکار گندم میکردند وخانهای ایشان از چوب دنی بوده ومردم صحراے ودشتی
چنانچه بودند حالا نیز هستند چون تواریخ درمیان ایشان نبود هیچ احوال مردم امرقه از اصل ونسل معلوم نیست اما اینقدر معلوم
نیست که مردم مکسکو وپیرو از دیگر ملک امرقه بلندتر بودند در اخلاق واطوار ومیگفتند که اجداد ما از مشرق زمین آمده بودند دانایان قیاس
میکنند که این زمین فراخ ومملکت وسیع که اکنون پیدا شده است واین در فهم وقیاس حکمای سلف ودانایان پیشین نبوده احتمال
میدارد که بطرف جنوب کره ارض زمین بسیار خواهد بود که ما حالا از آن خبر نداریم اما هر کسیکه بر کره وشکل کره ارضی نظر خواهد کرد خواهد دید
داران بهر حین است ودیگر دلیل بر بودن زمین دیگر بطرف جنوب آنست که هر سال جزایر نو در بحر جنوب یافته میشود ودران جزایر مردم
آباد اند وایشان میگویند که اجداد ما از جنوب ومغرب آمده اند وصورت وشکل این مردم از دیگر مردم تفرقه میدارد چه بغایت سیاه فام وکریه
منظر اند واطوار ایشان که از اطوار ورسوم دیگر مردم جدا اگر دیده اخلاق وخورش ایشان بخوبی میباشد وعاقلان را نظر بر اخلاق
است نه بر منظر ورسوم چه هر رسم خلقست از قلم تقدیر بالجمله پنج سال مے شود که فرنگیان جزیره دیگر بطرف جنوب پیدا کرده اند وساکنان آنجا
از زن ومرد در طفلی روی خود وپلک تمام چشم را از کارد وسوزن ریش کرده رنگ سرخ ونیلگون ومانند این دران تعبیه می کنند وعلاج بسیار نیز
چنانچه در هند بسیم زنان اراذل دو رو ودست وپا از سوزن ریش کرده وسرمه دران تعبیه میکنند وچون به شود آن داغها مینمایند وآنرا موجب آرایش
میدانند ودر هند آنرا گودنه بگفتار دادمی نامند ودران جزیره همه را این آرایش باشد واحوال این جزیره حالی درین کتاب که بفارسی ترجمه کرده

نبوده چه این نسخه مشتمل بر پیدا کردن جزایر پیشین است که کلنبس فرنگ و کاترد دیگران پیدا کرده اند لهذا اکنون که کتاب مرتب خواهند نمود دران این جزیره و هرچه که دیگر خواهند یافت خواهند نوشت مخفی نماند که بعد تحریر حقیقت چهار بخش دنیا بخاطر این احقر العباد گذشت که بندی از احوال ملک انگریز نوشتن خالی از فائده نخواهد بود و پیش دوستان یکرنگ یعنی مؤلف حدیقة الاقالیم و دیگر اهل هند پذیرا و پسند خواهد افتاد چرا که اکنون در هندوستان فرنگیان انگریز بر بعضے صوبجات متصرف شده در معنی حکمرانی می کنند البته در دل دانشمندان هند احوال انگریزان دریافتن خواهش بود بنا بران بعنایت طبع طالبان نسخهای راست ساده از الفاظ اغلاق می نویسد چه این کم پا شکسته قلم و گسسته رقم بعبارت رنگین و الفاظ دقیق مشقت اندر که شیوه نویسندگان شیرین بیان هند و ایران است سخنان خود را پیرایهٔ الفاظ دقیق و لباس رنگین نمیتواند پوشانید اما وعده میکند که سخن خالی از راستی و قوع نخواهد نوشت و اغلب که نزد دانشمندان مدعا فهم سخن راست و صاف از زینت جهانی بهتر خواهد بود کار کن کاریگر از گفتار باید دانست که ملک انگلاند یعنی مسکن انگریز جزیره ایست از جزایر فرنگ و آن را برطانیه و برتانه کلان نیز نامند چنانچه جزیره برتانیه مؤلف حدیقة الاقالیم در ضمن آخر اقلیم هفتم مرقوم نموده است چه جزیرهٔ مذکور مسکن اصلی انگریزان است و آن در طول یکصد و هشتاد کروه و در عرض یکصد و پنجاه کرده است و اطراف این سمندر است لهذا جزیره نامید شد چه بے سواری جهاز از انجا بر آمدن و باید انجا رسیدن میسر نیست و این جزیره تا اکنون از حوادث و انقلاب زمانه محفوظ مانده است و در دولت و جمعیت بر اکثر ملکهای جهان بمرتبه افزون تر است و جزیره مذکور از فرنگستان است اما چون متصل ملکهای فرنگ واقع است لهذا آنرا از اضلاع فرنگ میشمارند و درازترین روز در جزیرهٔ انگلاند هفده ساعت و سی دقیقه نجومی میشود و هوای این جزیره گاہے سرد و گاہے گرم اما سرد و بنسبت دیگر ملکهاے شمالی مایل باعتدال است و فصل بهار اینجا از داخل شدن آفتاب در برج حوت تا آخر جوزا و تابستان از تحویل آفتاب به برج سرطان تا آخر سنبله و فصل خزان از داخل شدن آفتاب در برج میزان تا آخر عقرب و فصل زمستان از وقت رسیدن آفتاب به برج قوس تا آخر دلو میباشد و در هر چهار فصل باران میشود چه اکثر بعد سه چهار روز دو سه گهری می بارد از ین سبب همین زمین سرسبز و هوا خورم می ماند و در زمستان برف می بارد و یخ بسته مے شود و سردی بسیار می شود و در تابستان اگرچه گرمے می شود اما احتیاج دور کردن لباس و بادکش نیست تابستان اینجا مثل آخر زمستان و اول بهار هندوستان میباشد و در انگلاند و اضلاع آن چند نهر آب شیرین بروز می دارند و آن باعث وفور زراعت و آبادانی آن ملک است و دیگر نهرهای خرد بسیار اند که صرف زراعت و شرب حیوان مے شوند و اکثر کشتکاری اینجا گندم و جو میباشد و فواکه هر قسم چون شفتالو و زردالو و سیب و ناسپاتی بکثرت و بهتر میشود و سوای این میوه جات گوناگون و نباتات مفیده چند و چند که نام و نشان آن در هند بدیده و ندانم که در هندوستان انهارا چه می نامند تفصیل و تشریح این از مقدور این عاجز با صلاح و زبان هند بیرون است و دیگر از اختراع صاحبان باریک بین جهت پیدا کردن میوه های گرم سیرے در آن ملک آنست که در باغات سرداب ها میسازند و اندران آتش مے افروزند و میگذارند و بر سقف سردابه فواکه و نباتات گرم سیرے میکارند و باغبانان گرمی گرم و زیاده موجب طبیعت این کاشت می دهند تا ان نیکو بالیده و نیک پخته می شود و همین طور میوه تابستان در زمستان بحصول می پیوندد و در انگلاند هرچه از نباتات و حیوان و گل و ریاحین که سبب پرورش و تفریح انسان در آن است بخوبے و کثرت پیدائی میدارد و اشیاء متنوعه هند و افریقه و روم و شام و چین و ایران و دیگر ملکهای جهان که تجاران هر دیار و هر قوم بر جهازها بار کرده بسیاری آرند همین بارزانی و آسانی بدست می آید و مردم انگلاند از کثرت

تجارت و بیع و شری اشیاء ملک خود و امصار دیگر اکثر متمول و صاحب دولت می باشند و اکثر چیزهای ملک انگلاند یافت خصوص بانات از
هر رنگ و اقمشهٔ ریشمی و ساده و زرد و توپ و تفنگ و شمشیر و امثال این آبگینه های کلان و تصاویر از قلم سیاه و رنگ آمیزی گوناگون و ظروف و
شیشه های بلور و دوربین خورد و بزرگ و ساعت فرنگی که عوام گهری نامند آنهمه نیکوتر و بسیار سازند و در تمام ممالک می فروشند و زر و
اشیای مطلوبه هر ملک عوض آن می ستانند و در ملک انگلاند اسپ و گاو خوب می شود و بز و میش و آهو و دیگر جانوران چرند و پرند بسیار است
با وجود پیدایش گاو قلبه رانی و کشتکار از اسپان میکنند و در آنجا از حیوان ضاره از جنس سباع و دد نامش هرگز نیست گویند در زمان
گذشته گرگان بسیار بوده آن همه را شکار کشتند و از حشرات ارض اینجا هیچ نیست و از هوام مگس هم آنجا کم است و ملک انگلاند بر آبادی
آبادی است که اگر بتفصیل پردازد دفاتر مرتب شود و می ترسد که مردم هند و غیره اعتبار نکنند بنابران از تفصیل احوال ملک انگلاند در گذشته
عنان خامه در بیان احوال بکر و شهر کلان معطوف میسازد و بعد ازان ابتدای احوال انگریزان و سلطنت ایشان خواهد نوشت
لندن دار الخلافت و مستقر السلطنت انگریز است و این شهریست بر ساحل نهر تمیز و که در عرض برابر گنگ که در بنگال متصل چهار گنده شود
و آبادی این شهر بر دو ساحل نهر است و برای آمدن و رفتن سه صراط از سنگ سفید ساخته اند که زینت عمارت این قصر حیرت بخشی
بینندگان است و طول این آبادی از هر دو طرف دره زیاده از چهار کروه و دور یعنی گرد آن قریب ده کروه و درین شهر سه صد و پنجاه و
دو گرجا یعنی عبادت خانه از سنگهای سرخ و سفید که با سنگ مرمر و یشم و عقیق و غیر آن آراسته اند و مدرسه شفاخانه بسیار بیشمار و دیگر عمارات
بادشاه و ارکان دولت با رونق و آراستگی تمام است و همه عمارات این شهر از خورد و بزرگ از خشت است و فرش راه این شهر
در هر کوچه و بازار از سنگ سفید است و هر دو طرف راه برای پیادگان جدا مقرر است و گاری و بهل و اسپ بمابین می دوند تا ایذا
و آفت به پیادگان نرسد راه سواران از راه پیادگان جدا باشد و نهر آب دران شهر همین جاری است و حکم است هر کس که قاذورات
و نجاسات و گل و کاه و خس پیش دروازه خود ها بیدار زند آنرا در نهر بافگنند تا در دریا انداخته شود و آب نهر محض برای صاف داشتن شهر ساخته اند
و نهر دیگر جهت آب نوش و غیره اختراع است چنانچه در هندوستان آب از خزانه برای فواره بحوض می رسانند همچنین از دریا پوشیده
شاخهای سرب که زیر زمین تا نهر یک خانه شهری رود و آن آب از دریا بخانه های هر یک ساکنان شهر می رسد و در حیاض می رود و این
آب که در غلافهای شاخ سرب می رود از نجاسات صاف می ماند و آب اندرین شاخها همین جاریست و برای ساخت و مرمت این
بلچیرهای ساکنان شهر موافق قدر و طاقت هر سال بداروغگان نهر نقد می رسانند و برای صاف داشتن راه های شهر در وقت شب و روز جاروب کشان مقرر اند که سرگین و
هر نجاست که در راه افتاده باشد آنرا بر گاری بار کرده بیرون شهر می برند و دیگر برای روشن داشتن راه های شهر در وقت شب فانوس های آبگینه بر ستونهای مرتفع قریب
یکدیگر نصب کرده اند و در هر فانوس چراغدان کلان نهاده اند و هر شب از شام تا صبح چراغها افروخته می باشند و جهت صفا کردن فانوس و چراغها از اهل شهر مشعلچیان مقرر اند
و خرج ایشان مثل خرجهای شهر از مردمان شهر مقرر است و برای این کار نیز داروغه مقرر است که مشعلچیان تابع حکم او دیار و بلا شک اگر کسی بیگانه که ازین شهر و رسم
واقف نیست وارد آن شهر شود از دیدن رونق چراغ افروزی قیاس کند که سبب این غیر از جشن نخواهد بود و این
روشنی هر شب که می باشد کسی را مشعلچی همراه سواری بردن احتیاج نباشد و کسی نمی برد و سواری دران شهر گاری و بهل و پالکی
که بوچه می نامند می شود بعضی کسان آنرا از خود می دارند و کسانیکه ندارند بکرایه بآسانی بدست می آرند و در ملک انگلاند پنجاه و دو پرگنه اند
که آنرا کونتی نامند و در هر یک ازین کونتی شهرهای کلان و شهرهای خورد و قصبات و دیهات بسیار و همه آن با زینت تمام آباد اند و تحصیل انگلاند سال

بسال هنگام هیچ هفت کرور و هشتاد و پنج لک روپیه هند میباشد از انجمله یک کرور و بست لک روپیه صرف خاص بادشاه مقرر است و دیگر خرچ برای حفاظت ملک و اجراے کار قواعد سلطنت مقرر است و بادشاه بے مشورت مشیران سلطنت زیاده از صرف خاص خرچ کردن نمیتواند و دیگر در وقت کار هر قدر زیاده از تحصیلات مقرری برای خرچ سپاه و جهازهای جنگی در کار می شود تحصیل میکنند اما بطوریکه هیچ ایذا بر ملک نرسد چنانچه درین سال که یکهزار و هفتصد و هشتاد و دو [۱۷۸۲] عیسوی علیه السلام مطابق یکهزار و یکصد و نود و شش هجریست برای خرچ جنگ که اکنون انگریزان با فراسیسان محاربه دارند سی کرور روپیه تحصیل شده است و تحصیل باین نوع مقرر است در سال آینده که جنگ واقع خواهد شد خرچ آنرا در آمدنی آخر سال حال تشخص و تجویز کرده تحصیل میکنند بنابر آنکه بسبب زیادتی تحصیل بر رعایا تصدیع نشود بادشاه و مشیران ملک مبلغ مشخص شده را در شروع سال از مهاجنان بطریق قرض میگیرند و چون قواعد سلطنت بنهایت درست است مهاجنان بخوشی خویش زر بقرض می دهند و نفع مهاجنان از انچه که داده اند صد پنج روپیه در ماهه مقرر است زر بآهستگی و آسانی از رعایا تحصیل کرده میشود و دیگر در سال جنگ و یا سوای این اگر بادشاه خرچ زیاده از صرف حاضر خود بیکند بمشیران ملک حساب میدهد اگر چیزی خرچ غیر معقول باشد که پسند مشیران نباشد در سال آینده تحصیل صرف خاص کم میدهد برای دریافت ضوابط سلطنت انگریز از بسیار اندک که خلاف سلطنت هند است بالفعل اکثر ملک جهاتست نوشته اند دیگر باید دانست که پسران کلان بادشاه ولیعهد میشود و هرگاه که بادشاه فوت گردد او بسلطنت می نشیند و اگر از اتفاقات پسر کلان در زندگانی پدر بمیرد و او را پسران بوند پسر کلان او یعنی نبیره کلان بادشاه بعد از مردن بادشاه فرمان روا میشود و این برای درستی نسل و نسب و رفع خونریزی مقرر کرده اند چنانچه یکی از پسران خورد بادشاه متوفی دعوی سلطنت کند یک کس از سپاه و رعایا موافق او نخواهد شد پس مملکت از فتنه و فساد شاهزادگان محفوظ میماند و برای خرچ شاهزادگان وظیفه فراخور حال ایشان مقرر است بخوبی میگذرانند و آن از تحصیل ملک بادشاه بایشان میرسد تا آنکه مردم شاهزادگان بر مواضع رفته تحصیل کنند شاهزاده های خورد را هرگز با حکومت سلطنت کار نیست و اگر خواهد خدمت عمده در فوج بادشاه بگیرد والا در خانه خود بعمدگی نشسته وجه مقرری بگذرانند و اگر بادشاه را پسر نباشد دختر کلان بادشاه بعد از فوت پدر جانشین میشود و اگر آن دختر با کسے بادشاهزاده نکاح کند شوهر او را در سلطنت هیچ تصرف نیست و بسلطنت ملک انگلاند رسیدن نمیتواند اما پسر کلان او که از شکم آن دختر پیدا شده است بعد از فوت بادشاهت میرسد و بادشاه انگریز زیاده از یک زن که بادشاهزادی باشد نکاح کردن نمیتواند و اگر از سریه اولاد باشد او را اعتبار نیست و این قاعده برای آن مقرر شده است که نسل و نسب سلطان خراب نشود و در صورت نبودن پسر و یا دختر از زن منکوحه بادشاه متوفی برادر دوم بادشاه متوفی اگر در حیات باشد بادشاه میشود و بعد از و پسر کلان او و اگر برادر بادشاه که بادشاه شده است و او را فرزند نباشد برادر سوم بادشاه بعد فوت او بادشاه میشود و بدستور پسران او شان بموجب ضابطه مرقومه بسلطنت میرسند و باید دانست که سلطنت انگریز عبارت از سه حاکم است یکے بادشاه دوم مجلس امیران معظم و سوم مجلس مردم رعایا و عمده که عمدة الرعایا نامند پس بادشاه انگریز بے مشورت امیران و عمدة الرعایا حکم خود جاری کردن نمیتواند لهذا ملک و آبادی آن در امن میماند و اگر یک کس ازین هر سه که بادشاه مجلس امیران و عمدة الرعایا باشند خواهند که زیادتی و ظلم بر زیردستان کنند نمیتوانند کرد و دیگران نگذارند پیش

نمیرود و اگر از اتفاقات بادشاه ظالم باشد از سبب آن دو مجلس کاری که خلاف ضابطهٔ ملک و موجب سبکی باشد کردن نمیتوانند و اگر بادشاه خواهد که مبلغ زیاده از وجه مقرری از ملک تحصیل کند دران باب استرضای هر دو مجلس بطلبند و آن هر دو بحکم بادشاه راضی نشوند حکم بادشاه جاری نشود و ضابطهٔ مجلس امیران چنان باشد وقتیکه کار عمده در پیش آید همه امیران در دربار خود جمع آیند و در باب نیکی و بدی کار مذکور با یکدیگر مباحثه کنند و هر چه در دل آید میگویند و یک امیر برای اینکار مقرر است که با هر یک امیری باشد که تو ازین کار راضی هستی یا نه اگر راضی است میگوید که راضی هستم و اگر راضی نیست گوید راضی نیستم و امیر پرسنده نام هر یک امیر جدا جدا در کتابی مع جواب مینویسد و چون از پرسیدن و نوشتن فارغ میشود آن کتاب را می بیند اگر نامهای امیران راضی شده زیاده از نامهای امیران ناراضی شده در کتاب می آید انکار در انجلس در تحت جاری شدن باشد پس چند امیر معظم برای اینکار مقرر اند که بحضور بادشاه رفته عرض دارند که برای اجرای فلان کار مجلس امیران راضی شده اند و دیگر باید دانست چنانچه مرضی بادشاه و امیران برای اجرای کار ضرور است همچنین مجلس عمدة الرعایا نیز ضرور است چه بی مرضی ایشان جاری نمیشود و مجلس عمدة الرعایا عبارتست از پانصد و پنجاه و هشت صاحبان نجیب الاجداد مالک المال که رعایای هر پرگنه و هر شهر و هر قصبه یکبار در هر هفت سال از طرف خود برای نشستن در مجلس ذلگاهداشتن آبروی سلطنت تجویز میکنند و طریق تجویز کردن ایشان چنین است که رعایا و ساکنان شهر و پرگنه در یک مجلس جمع آیند و صاحبان که داعیهٔ این خدمت دارند حاضر می آیند بعد از آن یک کس که برای اینکار حاضر و مقرر است از رعیت میگوید که فلان و فلان صاحب میخواهد که وکالت شما در مجلس عمدة الرعایا بگیرد پس تو از وکالت کدام صاحب راضی هستی آنکس جواب میدهد که برای وکیل بودن فلان صاحب راضی هستم پس نام آنکس زیر نام آنصاحب که قبول کرده است مینویسند و وقتیکه نام همه رعایا نوشته شود پس آنصاحب در وکالت او مقرر میشود و تا هفت سال آنصاحب در وکالت او مقرر میشود و تا هفت سال آنصاحب در وکالت او میماند و این صاحب را عمدة الرعایا نامند و اگر کسی از عمدة الرعایا پیش از تمام شدن هفت سال بمیرد رعایا جهت تجویز کردن دیگر عمدة الرعایا برای هر قدر روز و ماه که در هفت سال باقی مانده است جمع میشوند و بطریق مرقومه یکی را وکیل میکنند باید دانست که طریق مباحثه کردن و صلاح کردن و رضا طلبیدن در مجلس عمدة الرعایا همان نهج است که در مجلس امیران مذکور شد و دیگر باید دانست که سه ماه در سال این مجلسها هر روز برای اجرا دادن کار سلطنت و در دربارهای خود در شهر لندن جمع میشوند و هر یک ازین دربارها در عمارت عالی که متصل دربار بادشاه است آنجا جمع آیند و گاه باشد که تمام سال می نشستند تا حکم برجسته در باب اجرا دادن کار سلطنت مقرر کنند پس وقتیکه بادشاه خواهد که حکم تو جاری کند یکی از امیران خانگی و نزدیکی را پیش مجلس عمدة الرعایا برای اجرای حکم بادشاه راضی اند چند صاحبان را از مجلس خود بمجلس امیران میفرستند و ایشان از امیران میگویند که بادشاه از عام مردم در فلان کار رضا می خواهد و ما برای جاری شدن آن راضی ایم پس مجلس امیران چنانچه مذکور شده مشورت میکنند و رضای یکدیگر می جویند اگر مجلس امیران هم راضی شدند ببادشاه میگویند که مبارکست پس بادشاه آن کار جاری میفرماید و الا فلا باید دانست که از بودن اختیار در دست هر سه فایده ظاهر است چه اگر هر سه متفق نشوند کار جاری نمیشود

و در وقت مشورت هر سه بنا بر پاس مرتبه خود در باب حق از باطل جدا کردن بجلدی و دور اندیشی تحقیق میگویند باندیشه یکدیگر مبادا که از
سخن نالایق از مرتبه خویش بچشم مردم پشیمان حقیر نشویم و دیگر باید دانست که خلاف شرع عیسوی و قواعد سلطنت نمیتوانند کرد
چه شرع و قواعد سلطنت در قیاس مردم و ملک از حکم پادشاه هر دو مجلس بزرگتر است بنابران کار لاابالی از خیال خود نمیتوانند
کرد و پادشاه امیر و فقیر همه در قید قواعد سلطنت و شرع می‌مانند و بیرون نمیتوانند رفت و دیگر باید دانست که سوای
پادشاه کسی از شاهزادگان و وزیر و بخشی و امیران بزرگ و خورد و مرد سپاهی و سلاح دار نوکر داشتن نمیتوانند بلکه معدود چند برای
خدمت نگاه میدارند لهذا از وزیر و امیر و همه یکسان در قید حکم پادشاه میمانند و قواعد ملک بحال و برقرار میماند دیگر همه سپاه
در حکم پادشاه اند اگر پادشاه سپاهی را بکار خلاف شرع و قواعد سلطنت فرماید کسی قبول نمیکند ازین سبب آئین ملک و دین
درست می‌ماند چنانچه در ملک انگلند کسی زبردستی را چه مقدور دارد که یک پرکاه از زیر دست بگیرد القصه ملک انگلند در
غایت رونق و کمال آبادیست چه هیچکس از خورد و بزرگ پای از حد خود بیرون نمی‌نهند اکثر انگریزان بسیار خداترس و رحم دل اند
و کمتر نتیجه خداپرستی آنست که اکثر ایشان بجاهای دور دست مظفر و منصور میشوند و معروفست که مردم انگلند دین نصاری
میدارند و شرع ایشان از کتاب توریت و انجیل است و اگر در بعضی چیزها از مسلمانان خلاف اند اما در جزا و سزا دادن بند و بست
دنیا مشابهت میدارند چنانچه برای هر بدی بدی جدا است و برای قتل قصاص مقرر است و برای اکثر کار طریق و بند و بست
چنانچه اسلامیان دارند آنجا هم نمایانست و تفصیل مسایل وغیره از کتب فقه عیسوی فرصت نبود حالا بموجب وعده در بیان
ابتداء آبادی جزیره انگلند و پادشاهان آنجا که در زمرهٔ انگریز است سطری چند تحریر می‌آرد بدانکه در باب ابتدا آبادی جزیره
انگلند اقوال مختلف اند و در هر یک قول فقرات غریب و عجیب منقول اند که از بیان کردن آن از مطلب باز میماند اکنون
سلاطین آنجا را مع بندی احوال ایشان مینویسد که بر تواریخ اعتبار توان شد باید دانست که پنجاه و دو سال پیش از تولد
عیسی علیه السلام جولس قیصر پادشاه روم قدیم که در آنوقت همه فرنگ و روم و شام و اکثر ممالک افریقیه در تصرف او بوده چند
جهازها با فوج جنگی بنا بر تسخیر انگلند تعیین کرد مردم انگلند در آنوقت بت پرست بودند و رئیس پادشاه در میان خود نداشتند
اما از علم و رسمیات دنیوی چندان واقف نبودند و اکثر شغل و کار ایشان شکار بوده و مثل صحرائیان عرب تجارت
و دیگر معاملات نمی‌پرداختند لباس ایشان پوست جانوران و خانهای ایشان از سنگ بی گچ و اوضاع و اطوار بی
پرواسی و عدم تربیت اخلاق بود وقتیکه سپاه قیصر روم در ملک انگلند رسید اگرچه بر انگریزان ظفر یافتند اما پا بدان
ایشان در آن ملک مقدور دیار انبود بعد از چندی از پادشاه انگریز صلح کرده بروم مراجعت کردند از وقت رفتن آن فوج
تا سال پنجاهم پس از تولد عیسی علیه السلام کسی از پادشاهان روم بر ملک انگلند لشکر نفرستاد و در سال پنجاه و یک
عیسوی کلادیوس قیصر یکی از سپهبدان کلان را با فوج بسیار جهت تسخیر انگلند تعیین کرد آن سپهبد اکثر از اضلاع و نواح
و مملکت انگلند بدست آورد و رومیان در آنجا قلاع و امصار تعمیر کردند و استقامت گزیدند پس از آنوقت تا سال چهارصد
و چهل و هفت عیسوی ملک انگلند در تصرف قیاصرهٔ روم ماند و در عهد ملک بغایت آباد شد و انگریزان و رومیان با یکدیگر
آمیخته شدند پس از آن پادشاهت روم قدیم از انقلاب زمانه خراب شد و در تمام فرنگ ملوک الطوایف گردیدند و همچنین

در انگلاند هفت پادشاه شدند و سالها همین طور بماند تا آنکه در سال هفتصد و هشتاد و هفت عیسوی یکی از پادشاهان هفتگانه انگلاند در هفت صد و هشتاد و هفت عیسوی مطابق یکصد و شصت و پنج هجری پانزده سال از خلافت مهدی عباسی باشد منصور و والقی عباسی گذشته بود هر شش سلاطین انگلاند را بر انداخت و بر تمام مملکت انگلاند متصرف گشت و خود را پادشاه انگلاند خواند و باشکوه و رونق تمام تا سی سال راند و در سن هشتصد و بست و سه عیسوی درگذشت و بعد از و پسر کلانش بن اکبرت پادشاه شد و نوزده سال سلطنت کرد بعد فوت او پسر کلانش بن ایلولف بسلطنت رسید و پنج سال ملک راند و بماند و اورا هم پسر نبود برادر دیگرش جانشین شد و در هشتصد و چهل و هفت عیسوی درگذشت و بعد از و پسر کلانش بن آتلر و پنجاه و یک سال با رونق تمام سلطنت نمود و اکثر قواعد ملک که تا اکنون جاری اند اختراع کردهٔ اوست و بعد از و پسر کلانش در هشتصد و نود و هشت عیسوی پادشاه شد و بست چهار سال ملک راند و نماند و بعد از و برتخت نشست و پس از و یکی بعد دیگری سلطنت کردند و درگذشتند و پس از قلمز بر تخت نشست و بعد از و کنوت پادشاه شد نمرک بر دولشکر کشید و اورا از ملک براند و خود بر تخت انگلاند به نشست و پادشاه گشت او با اولاد و قبایل خویش بر جهاز سوار شده بملک دانش پناه گرفت و همانجا درگذشت و ملک انگلاند از سن یکهزار و هفت عیسوی در تصرف کنوت و اولادش ماند تا آنکه در سن یکهزار و چهل عیسوی ۱۰۴۰ و درین با و مید مملکت انگلاند را از پادشاه و تمرک باز گرفت و پادشاه شد و بعد از و پسر کلانش و پس از و پسرش که آخرین ملوک این طبقه است پادشاه شد و در عهد او در سن یکهزار و شصت و شش عیسوی شخصی ریڈن و حاکم بار ماندی بر و خروج کرد و بر او ظفر یافت و باستقلال بست و یک سال ملک راند و بمرد و بعد از و پسر کلانش که نام داشت بحکومت نشست و سیزده سال سلطنت کرد و در شکار بزخم تیر یکی از امرای خویش که برا هوا انداخته بود خطا کرد و بر چشم او رسید و از آن زخم بعد از یک دو ساعت درگذشت و او اولاد نداشت برادر خوردش بسلطنت نشست و سی و شش سال ملک راند و او نیز اولاد نداشت بعد از و همشیره زاده اش نوزده سال سلطنت کرد پس از و دوم از خویشان او بسلطنت نشست و سی و پنج سال ملک راند و نماند و برادر دیگری بر تخت نشست و او خیرات و سخاوت هم داشت و فوجی برای دفع مسلمانان به بیت المقدس و نواح شام برد و با صلاح الدین رزمهای صعب کرده و جاهای بسیار از و بگرفت و آخر صلاح الدین از و صلح نمود و در سن یکهزار و یکصد و نود و دو عیسوی از دیار شام بملک خود مراجعت نمود و پنج سال دیگر با رونق تمام سلطنت کرد و درگذشت ذکر شروت و فتوت او در بعضی تاریخ عربی در ضمن احوال صلاح الدین دیده ام و بعد از فوت او برادر خوردش بسلطنت رسید و او بغایت زاهد خشک بود چه خود را غلام پاپا میخواند و جاگیرات بسیر حاصل بسیار بنا پایان پاپا داد بنا بران امرا از و رنجیده سرکش شدند و پادشاه ترسیده پاپیان پاپا را از ملک خویش بیرون کرد و آنچه امیران خواستند قبول نمود و هیفده سال ملک راند و درگذشت و بعد از و پسرش سوم بسلطنت نشست و او اخلاق حمیده داشت و با رونق تمام پنجاه سال ملک راند و نماند و بعد از و پسرش بر تخت نشست و سی و پنج سال سلطنت کرد و درگذشت و او مردانه و عالم و فاضل بود و در عهد او رعایا بآرام تمام زندگانی کردند و پس از و پسرش ثانی بسلطنت نشست و بعد از چندی طبعش از راستی و انصاف برگشت امرا و رعایا او را

از سلطنت خلع کردند پسرش را طفل بود بجاے پدرش نشانیدند و او پنجاه و یک سال پادشاهت
کرد و ملک بسیار از فراسیسیان بگرفت و در تمام بادشاهان فرنگ مشهور و نام او را بود و بعد از و
نبیره اش صاحب تخت گردید اما مثل پدر و جد خویش نبود یکے از خویشان او برو خروج کرد و ظفر یافت و او را اسیر کرد
و هفت سال سلطنت کرد و درگذشت و بعد از و پسرش ده سال سلطنت نمود و کارهاے با نام کرد که دیگران
بسالهاے دراز نتوانستند کرد چه دیار فراسیس تمام در تصرف خود آورد و بعد از وی پسرش که طفل شیرخواره
بود در عمر نه ماه بگهوارهٔ سلطنت آرام گرفت و آنچه گفته اند که افسوس بران ملک که طفل باشد بظهور آمد چه خویشان
بادشاه برای نیابت سلطنت در میان خود فساد انگیختند و با یکدیگر رزم نمودند و بادشاه گاه در دست هم و گاه در
دست عم افتاد و درین قضایا ملک فراسیسیان از دست رفت و در ملک انگلاند فساد عظیم پدید آمد اما با اینهمه شورش
هنری سی و هفت سال سلطنت کرد و در خلال این حال یکے از خویشان ابدورد نام برو خروج کرد و او را اسیر
ساخت و بر تخت نشست و خود را هنری چهارم لقب نهاد و بست سال بادشاهی کرد و بمرد و پس از و پسر کلانش که طفل
هفت ساله بود بر تخت نشست و بعد از چند ماه از مخالفت عم خویش بقتل رسید و عم او بسلطنت نشست امیران ملک
ازو رنجیده بیش هنری که با دختر بادشاه ابدرود مرحوم منسوب بود پناه جستند و او با آن قابل جنگ کرد و او را بکشت و بجاے
او بپادشاهے نشست و خود را هنری هفتم خواند بست و چهار سال ملک راند و در سن یکهزار و پانصد و نه عیسوے
درگذشت و بعد از و پسرش بادشاه شد و خود را هنری هشتم خواند و او آنست که خود را از مکر و فریب پاپا و پادریان رهانید
و سر از اطاعت ایشان باز زد و ریاست پاپا برانداخت و تفصیل این قضایا در بیان احوال پاپا در ضمن روم گفته گذشت
و هنری هشتم سی و شش سال با رونق و عدالت حکومت کرد و درگذشت و بعد از و پسرش به سلطنت نشست
و هفت ده سال ملک راند و نماند و او فرزندے نداشت خواهرش مری نام بر تخت نشست و شش سال بریاست پرداخت
و لیکن بعدم شفاعت و چون مری بے پسر و دختر بود خواهرش بسلطنت نشست و چهل و هفت سال با داد و دهش
و رعیت پروری سلطنت کرد و در عهد او انگریزان اول براے تجارت به هند آمدند و در بندر سورت مسکن گرفتند
و او زنے عاقله و فاضله بود و چند کتب مشتمل بر قواعد سلطنت و جهانداری تصنیف نمود و او را هر چند که امیران ملک
بنا بر حصول فرزند جهت زوج گرفتن عرض کردند تا با یکی از بادشاهان فرنگ مناکحت کند قبول نکرد و گفت که ملک من شوهر
منست پس چگونه شوهر کنم و دیگر آنکه اگر شادی کنم فرصت براے انتظام امور سلطنت کجا خواهد بود ایلیزا در عمر هفتاد
سال که از انجمله چهل و هفت سال سلطنت کرد و درگذشت و بعد از و خاص که دخترزادهٔ هنری هفتم بود بر تخت نشست
و او نه نیک بود نه بد با آرام بست و سه سال بادشاهت کرد و ایلچی پیش جهانگیر بادشاه هند با تحف و هدایا فرستاد
و در خطوط درخواست مکان براے عمارت کوٹهی تجاران انگریز نمود و جهانگیر التماس او را قبول کرد و جاے در شهر
سورت براے سکونت انگریزان بداد چنانچه ذکر آن در تاریخ محمد قاسم فرشته در ضمن ملیبار مسطور است و بعد از فوت
جامس پسرش جانشین پدر گشت و بست و چهار سال بادشاهت کرد در سال آخر از جلوس او اکثر امراء نمک حرام در میان

خود خیالہا بستہ میگفتند کہ امر و حکم در فرمان یک کس بودن خلاف حق است پس خروج کردند و بادشاہ را گرفت بکشتند و اطفال و عیال آن شہید از ملک بیرون کردند و خود مستولی شدند و اطفال شاہ مظلوم در ملک فرانسیس پناہ گرفتند تا بعد از دہ سال مردم ملک از ظلم امرا نمکحرام رنجیدہ برو خروج کردند و اطفال بادشاہ مقتول را طلبیدہ و پسر کلانش را بر تخت نشانیدند و امرا نمکحرام بعضے کشتہ شدند و برخے بملک دیگر گریختند و او بادشاہ نیک نہاد و عیاش و طرب دوست بود سی و پنج سال سلطنت کرد و درگذشت و پسران بسیار ازو باقی ماندند اما ہیچ یکے از بطن بادشاہ بیگم نبود لہذا بموجب ضابطہ سلطنت انگریز برادر خوردش بسلطنت نشست و او خوب سیرت بود اما عیبی درشت کہ از ارتکاب آن سلطنت از دست داد چہ پیش ازین مرقوم شدہ کہ پاپاے روم سلف در اکثر ملک فرنگ بنا بر آنکہ مردم او را پیش رو دین عیسےٰ شمردند حتے کہ او را از کسی بادشاہ ناخوش میشد رعایاے ملک جہت پاس خاطر پاپا آن بادشاہ بد شاکے میگردیدند چون ہنری ہشتم بادشاہ انگریز ہمت بر رفع استیلا و ظلم ناپایستہ بود و پادریان پاپا را از ملک انکلاند بیرون کردہ خود را خلیفۂ دین عیسوے در قلمرو خود مقرر نمودہ بود و این قضایا بگذشت چون تمام سلطنت ہنری ہشتم در جنگ و جدل پاپا و بادشاہان کہ رفیق پاپا بودند گذشت و بدستور ایام سلطنت ہر دو دختر او در رفع سر پاپا صرف شد چہ در ہر جنگ رفقاء پاپا خراب و پامال گردیدند و آخر از شرارت خود باز آمدہ در ایام سلطنت جامس اول و چارلیس اول و چارلیس دوم مقید نبود کہ سر لفنا و پردارند اما وقتیکہ جامس ثانی کہ ذکر او حالا بیان کردہ میشود بر تخت برادر مرحوم جلوس کرد امیدہاے پاپا و رفیقان او باز از سر نو سر سبز شد چہ جامس ثانی در ایام شاہزادگے خود از پادریان فریب خوردہ در مذہب پاپا گردید ازین سبب امراء ملک با خود مصلحت کردہ پیش برادر او چارلیس بادشاہ فریاد بردند کہ جامس حالا مذہب پاپا گزیدہ و فکر اجراے آن در تمام ملک میدارد و چون حضرت بادشاہ پسر شرعے ندارند کہ بعد از حضرت بر تخت نشیند پس جامس وارث ملکست خدا داند کہ سلطنت او چہ فساد خواہد خاست و مردم پاپا از روز بادشاہ ہم دین خود و مذہب پاپا جاری کردہ سر غرور خواہند برداشت اگر بادشاہ او شانرا حمایت کند ہمہ قواعد سلطنت ابتر گردد و مملکت بظلم پاپا باز گرفتار شود لہذا فکرے فرماید چارلیس بادشاہ بر احوال برادر خورد بگریست و گفت ہرچہ شما گفتید پسندیدہ است اما جامس برادر منست و بعد از من بجز او و اولادش کسے دیگر وارث تخت و تاج نباشد و دل نمیخواہد کہ بنا بر متابعت پاپا او را از ملک بیرون کنم اما تدبیرے اندیشیم کہ او ہم بادشاہ شود و قواعد سلطنت نیز از سر پاپا محفوظ ماند چہ اولاد جامس را تربیت خود بگیرم تا کہ دین ہید خراب نشود و دیگر از جامس سوگند بگیرم کہ اگر بعد از من بادشاہ شود متعرض دین کسے نگردد و خدمات عمدہ بکسے کہ دین پاپا دارند ندہد چون جامس این را قبول کند و خود تنہا بر مذہب پاپا ماند از دین یک کس قواعد سلطنت ابتر نمیشود و بعد او کہ اولادش بسلطنت خواہند رسید بطریق ما خواہند بود امرا تدبیر چارلیس را پسندیدند و اولاد جامس را بطور دین مملکت تربیت داوند و نیز جامس سوگند خورد کہ من تنہا بر دین پاپا پرستش کنم و در باب دین و آئین کسے متعرض نشوم چون

حارلیض درگذشت جامض برتخت نشست ودو سال برقرار خود قایم ماند وکسی را در باب تبدیل دین وآئین متعرض
نشد ودر سال سوم از جلوس خود بگفتهٔ پاپا و پادریان فریب خورده ومزاجش بنوعی دیگر متغیر گشت ودر خلال این احوال
از بطن بادشاه بیگم پسرے متولد شد وسواے این طفل او را پسر دیگر در حیات نماند مگر دو دختر بودند که بموجب
قرار برخلاف دین پدر تربیت یافته بودند وهرگاه که شاهزاده پیدا شد امرا از جامض گفتند که شاهزاده را
بر طریق وآئین ملک تربیت کنیم بما تسلیم فرمایند جامض برنجید وقبول نکرد وخدمات عمده مثل وزارت وغیره از
اوشان انتزاع نمود وبه ندیمان وهم مذهبان خویش تفویض نمود وفرمود که بجا الاحمدین ماکسے دیگر در خدمت
ما نیاید ونیز در معضلات غیر از همدین خود دیگرے را نخواهیم فرستاد امرا چون این سخن بشنیدند متفکر گشتند ودل بر هلاک
نهادند وبراے دفع شر بادشاه باتفاق یکدیگر کمر بستند وخواستند که ولیام داماد بادشاه جامض را بر تخت
نشانند وشاهزاده نو پیدا را بدست آرند وبمردم متدین ملک بسپارند تا تربیت کنند وهرگاه شاهزاده بسن تمیز رسید
او را بادشاه کنند ولیام شوهر دختر کلان جامض باشارهٔ امرا بر جامض خروج کرد ودران هنگام جامض خواست که
با امرا باغی درسازد والتماس آنها قبول کند امیران قبول نکردند جامض ناچار شد وپسر خود را همراه گرفته
بے جنگ بر جهاز سوار شده بملک فراسیسیان گریخت وداماد ولیام نام بر تخت نشست جامض مکرر جهازهای بے شمار
با سپاه بسیار از بادشاه فراسیس گرفته بجنگ داماد خویش آمده منهزم باز گشت وبالآخر لباس زهد پوشید ودر
ملک فراسیس گوشهٔ عزلت گزید ویازده سال بسر برد ودرگذشت القصه بعد از جامض داماد ولیام بنیابت
زوجهٔ خویش که دختر جامض بود به سلطنت نشست واو بادشاه با همت وشوکت ودر قواعد ملک داری وپرورش
رعایا سرآمد روزگار بود وبرونق تمام سیزده سال سلطنت کرد واو را اکثر فتوحات بر فراسیسیان دست داد ودر
سال یکهزار وهفتصد ویک عیسوی درگذشت وچون او را پسرے نبود وزوجه اش پیش ازو فوت شده بود
خواهر او که دختر خورد جامض بود بر تخت نشست واو زنے عاقله ونیک خصلت بود ودر عهد او ملک را رونق
بسیار شد وعالمان وفاضلان را بسیار پرورش میکرد وسیزده سال سلطنت نمود ودر هزار وهفتصد وچهارده
عیسوی درگذشت بعد از وجارج که دخترزادهٔ جامض اولین بر تخت نشست ودر ابتداے سلطنت پسر جامض افواجے که
با پدرش همراه خود بملک فراسیس برده بود وبر دین وآئین پاپا تربیت کرده بود خروج کرد وبے نیل مقصود ماند وجامض
در سلطنت مستقل گشت ودر سن یکهزار وهفتصد وهشت وشش عیسوی که دوازده سال از سلطنتش گذشته بود در
گذشت بعد از و پسر کلانش جارج ثانی سی وچهار سال باستقلال سلطنت کرد ودر سال یکهزار وهفتصد وشصت عیسوی
درگذشت وبعد از و نبیره اش که از پسر کلان بود وپدرش مرده بود بر تخت جد خویش نشست وملقب بجارج ثالث
گردید واو بادشاه صاحب عدل وداد ورعیت پرور بوده واکنونکه یکهزار وهفتصد وهشتاد ودو عیسوی مطابق سن
یکهزار ویکصد ونود وشش هجری باشد بست ودو سال از جلوس جارج ثالث گذشته ودر تصرف این بادشاه
سواى جزیره انگلاند که ملک اصلی ومسکن انگریزان است ملکهاے وسیع وبسیار آباد در هر بخش زمین است چنانچه

ذکر انصاری که در امریقه هستند بیان کرده شد و آنچه در هندوستان است بیان آن نیز بجاهای خویش گذشت امید از جناب خدای عزوجل آن دارد که بادشاه عادل باقبال دوست نواز دشمن گداز را بارونق و شوکت تمام تا سالهای دراز در حفظ امان خویش نگاهدارد و پوشیده نماند که دوست یکرنگ شیخ آله یار بلگرامی از من پرسید که کنپنی چه معنی دارد و بنابر ضیافت طبعش سطری چند دران باب مینویسد که لفظ کنپنی بزبان انگریز عبارت از جماعهٔ مردمست و آن خواه دو نفر باشند و یا صد کس از تجار باشند و کنپنی انگریز که اکثر بلاد هند حکومت میدارند عبارت از گروه تجاران ست و اصل کنپنی همین ست که گذشت پس چند سوداگران کلان اموال و خزاین خود را بدست چند کس گزیده از زمرهٔ خویش که از بیع و شری هندوستان واقف اند سپرده‌اند و از بادشاه انگریز فرمان گرفتند و بجز اوشان کسی دیگر انگریز بطرف هندوستان برای تجارت نرود و جهة حصول فرمان چند لکهه روپیه سالیانه ببادشاه انگریز میرساند و نیز رخصت یافته اند که در هند هر جا که خواهند قلاع سازند و سپاه برای حفاظت آن نگاهدارند و هر قدر ملک از هند که بتصرف خود دارند مبلغ معهوده بخزانهٔ بادشاه انگریز رسانند چنانچه کنپنی انگریز یعنی سوداگران انگریز الحال که سن یکهزار و یکصد و نود و شش هجریست از بنبی و مندراج و ارکاتهه و بنگاله و بهار پتنه وغیره دیار هند را از بادشاه انگریز بعوض مبلغ سی و شش لکهه روپیه سالیانه اجاره گرفته و زر معهوده بخزانه بادشاه انگریز میرسانند و دیگر از مال تجارت هند از هر جنس فی صد چهار روپیه بطریق محصول ببادشاه میدهند بالجمله کنپنی تجاران فرنگ گماشته‌های خود را جهازات مع مال فرنگ و زر نقد برای خرید فروخت بهندوستان فرستادند و کنپنی انگریز در وقت سلطنت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه در هندوستان مقرر شده و از ان بادشاه چند عمارات برای سکونت گماشتگان خود در بندر سورت یافتند و بعد چندی بفرمان جهانگیر بادشاه چند مکان از فرنگیان پرتگیز گرفتند و رفته رفته در بنبی و مندراج و دیگر بنادر هند کوتهی‌ها ساختند و در عهد سلطنت اورنگ زیب عالمگیر بادشاه رخصت تعمیر کوتهی در بنگاله یافتند چنانچه کلکته بنا نهادند تا که ناظمان هند باوشان متعرض نشدند گماشتهای کنپنی مثل دیگر سوداگران مبلغ محصولات بخزانه بادشاه هند میرسانیدند هنگامیکه صاحب ناظم ارکاتهه و سراج الدوله نبیرهٔ مهابت جنگ آله وردی خان ناظم بنگاله بر اوشان ظلم کردند تجاران استغاثه ببادشاه انگریز بردند و بامداد فوج شاهی مستظهر شده بر ارکاتهه و کلکته متصرف شدند و رفته رفته بر بنگاله و بهار نیز استیلا یافته قدم جرأت پیشتر نهادند

فصل در دوستی و دشمنی که از برای خدای بود هر که مطیعان را دوست دارد و برای خدای تعالی جل شانه بضرورت کفار و فساق و ظلمه را دشمن دارد و از برای خدای تعالی که هر کسی را دوست دارد و دوستان وی را نیز دوست دارد و دشمن وی را دشمن دارد اگر مسلمان باشد برای مسلمانی وی را دوست دارد و اگر فاسق است برای فسق وی را دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع نماید بمقدار معصیت مخالفت و دشمنی نماید و بمقدار طاعت دوست دارد چنانکه کسی که سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار و دوم ابله و فرمان بردار یکی ابله و نافرمان بردار اول را دوست دارد و دوم را دشمن و سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و از این در مقابله پیدا شود یا یکی اکرام کند و دیگر را اهانت کند و اعراض و در حق ظالم متابعت پیش کند مگر کسی

که نظر خاص در حق تو کنند از عفو و احتمال نیکوتر بود و سیرت سلف مختلف بوده است گروهی متابعت کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شرع و گروهی همه را بچشم رحمت دیده اند و نظر ایشان از توحید بود و همه را در قبضهٔ یک قدرت مسخر بینند بضرورت همه را بچشم رحمت نگرند و نشان توحید آن بود که بزدن و مال بردن و اهانت کردن خشم نگیرد و هم بچشم شفقت نگرد و چنانکه رسول علیه السلام را دندان مبارک شکستند و خون بر روی فرو میدوید و می فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون نقلست که درویشی را ظالمی مشت زد درویش گفت ترا کلفت رسیده باشد معذور داری گفت من ترا مشت زدم و تو اعتذار میکنی گفت از حاکم رسیده که ظلم و غلط را بآنجناب راه نیست و تو درمیان از فرمان برداری بیش نیستی و چون در حق خود متغیر گردد و در حق خدای تعالی خاموش بود این نفاق وحماقت بود و دلیل آن بود که توحید ندارد و هرکه فسق فاسق را دشمن نگیرد دلیل ضعف و سستی ایمان وی بود چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصل ندارد و بدانکه درجهٔ مخالفان حق تعالی متفاوت است خشم و تشدید با ایشان باید که همچنان متفاوت بود درجهٔ اول کفار اند اگر از اهل حرب باشند دشمنی با ایشان فریضه است و معامله با ایشان کشتن و برده گرفتن است درجهٔ دوم اهل ذمه اند دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معامله با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ دارند و در رفتن و دوستی با ایشان بغایت مکروه است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است هرکه بخدای تعالی و بروز قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای تعالی دشمن باشد اما ایشان را عمل فرمودن و بر ایشان اعتماد کردن و بر مسلمانان مسلط کردن استخفاف مسلمانی بود و این جمله کبایر است درجهٔ سوم اهل بدعت است که خلق را ببدعت دعوت کنند دشمنی وی نیز مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی تر آن بود که وی را سلام نگویند و سلام وی را جواب ندهند درجهٔ چهارم معصیتی بود که در آن رنج خلق باشد چون ظلم و گواهی بدروغ و هجا کردن در شعر و غیبت کردن ازین قوم و اعراض کردن و با ایشان درشتی نمودن سخت نیکو بود و دوستی با ایشان مکروه است لیکن بدرجهٔ حرام نرسد در ظاهر فتوی درجهٔ پنجم آنکه کسی بود که خمر خورد و فسق کند و کسی را از وی رنجی نباشد کار وی سهل تر باشد و با وی تلطف و نصیحت اولیتر اگر امید قبول بود وگرنه اعراض باید کرد اما جواب سلام باز باید داد و لعنت نشاید کرد فصل در آنکه دوستی را شاید آنگاه برای دین گفته اند با کسی چون دوستی خواهی کرد او را بخشم آور آنگاه کسی را پنهان بوی بفرست تا حدیث تو کند اگر هیچ سر تو آشکارا کرد وی دوستی را نشاید و گفته اند صحبت با کسی کن که هرچه حق سبحانه تعالی از تو بیند او داند و چنانکه خدای تعالی بر تو پوشانیده است سرت بپوشاند بر تو و عباس به پسر خویش عبدالله رضی الله عنهما را گفت که عمر خطاب ترا بخواند بخود و نزدیک میدارد

وپیران اتقدیم میکند زنهار تا هیچ نگاه داری هیچ ستر وی آشکارا نکنی دوم ورش وے کسی را غیبت نکنی وبادی هیچ
نگوئی وهرچه فرماید خلاف نکنی وباید که هرگز از تو خیانت نه بیند وبزرگان گفته اند که چون برادر خویش را گوئی برخیز گوید
تا کجا اوے صحبت را نشاید بلکه باید که برخیز دونپرسد آنکس قوام صحبت موافقت است در هرچه موافقت توان کرد
صحبت با آن کسی باید داشت که وے را از تو فائده دینی بود ویا ترا از وے وهرکس صحبت ودوستی را نشاید بلکه
صحبت باکسی باید کرد که در وے سه خصلت بود اول عقل که صحبت احمق فائده ندهد وآخر بوحشت کشد که احمق
وقتی خواهد که با تو نیکی کند باشد که کارے کند بحماقت که زیان تو دران باشد واو خود نداند سفیان
ثوری رحمة الله علیه گفته که در روے احمق نگریستن خطیئه است وشیخ حسن البصری رحمة الله علیه فرمود که بریدن
از احمق پیوستن باحق ست واحمق آن بود که حقیقت کارها نداند وچون باوے گویند فهم نکند خصلت دوم
خلق نیک که از بدخوئی سلامتی نبود وچون خوی بد بروے بجنبد حق تو فرو نهد وباک ندارد خصلت سوم آنکه
بصلاح باشد هرکه بر معصیت مقر باشد از خداے تعالے نه ترسد هرکه از و نترسد اعتماد را نشاید چنانچه قوله تعالی
ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه یعنی اطاعت مدار کسے را که از ذکر خود ویرا غافل کرده ام ودر پس هوای
خویش اوست از مبتدع دور باید بود که بدعت وے سرایت کند وچون صاحب شرع مومن را باهانت مبتدع
فرموده است چگونه صحبت را شاید وهیچ بدعت ازین عظیم تر نیست که اکنون پیدا شده است که گروهی میگویند
که با خلق خداے داورے نباید کرد وهیچکس را از فسق ومعصیت باز نباید داشت که ما را بخلق خدمت نیست
ودر ایشان تصرف نیست واین سخن تخم اباحت است البته باین قوم مخالطت نباید کرد امام جعفر صادق رضی الله
عنه فرمود که با پنج کس صحبت مدار یکی اول با دروغ گوی که دروغ گو چون سرابیست که چیزے مینماید وترا
بدان مغرور باید دور حقیقت هیچ نیست دوم با احمق که از وضرر است سوم بخیل که اگر سالها بدو پیوندے در حال
احتیاج روی از تو بگرداند چهارم غیر بزوال که در حال حاجت بهمت خلاص خود ترا بدشمن سپارد وپنجم فاسق
طامع که ترا بلقمه فروشد ونزد اهل تحقیق محبت حقیقی آنست که مقرون بنصیحت وتقوے بود وهر محبت که بتقوی
مقرون نباشد آخر منجر بعداوت کشد که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین وحاصل مصاحبت اشرار ومجالست
فجار در موقف فزع اکبر بجز یا لیت بینی وبینک بعد المشرقین نخواهد بود ودر محشر قیامت حسرت وندامت
یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا فائده ندهد وگفته اند که خلق سه جنس اند بعضی چون غذا اند که از صحبت ایشان چاره نیست
وآن ارباب قلوب اند که وجود شریف ایشان مجموعه علم وتقوے است ودل غافلان که مرده است بصحبت
ایشان زنده شود وبعضے چون دارو اند که در بعضے حال با ایشان حاجت افتد وبعضے چون علت اند که هیچ وقت
با ایشان حاجت نیست وچون صحبت اشرار واگر با ایشان مبتلا میشود تحمل ومدارا کند یا برهد ومشافهه
دوستی نکند که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت ویدرؤن بالحسنة السیئة که فحش را
بمدارا وسلام مقابل کنند وعائشه رضی الله عنها میگوید که مردے دستورے خواست تا نزد رسول

علیه الصلوة والسلام آید فرمود دستوری دهید که او بد مرد است در قوم خویش چون در آمد چندان مراعات او
مردمی کرد که پنداشتم که وی را نزدیک منزلتی ست چون بیرون شد گفتم فرمودی که بد مرد ست و مراعات کردی
فرمود یا عایشه بدترین مردمان نزد حق تعالے در قیامت کسی ست که بیم شر وی مراعات کنند و در خبرست
که هرچه بدان عرض خویش از زبان بدگویان نگهداری آن صدقه باشد عایشه رضی الله عنها می فرماید بسیار
کسے اند که مادر روی می خندیم و دل بر وی لعنت میکنیم و فرمود عقد اخوت و دوستی را حقوق ست
که معرفت آن شیوه به اهل وفا و قیام باداء آن نتیجه اهل صفا ست درین بعضی فصول ذکر کرده آید
در تقدیم حاجت دوستان و بذل مال بر ایشان بدانکه درجه بزرگترین آنست که حق دوست را تقدیم کند
و مهم او را بر مهم خویش مقدم دارد قال الله تعالے ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة حق ثنا
میگوید بر آن کسان که با وجود احتیاج انچه دارند ایثار میکنند بر برادران دینی قال رسول علیه السلام مثل
دو برادر مسلمان مثل دو دست که یکدیگر را میشویند و اگر حق وی را تقدیم نکند باید که وی را همچو خویشتن
دارد و مال میان خود و میان وی مشترک شمارد و درجه بازپسین آنکه وی را چون غلام و خادم خود
انگارد و در انجام حاجت وی سعی بلیغ کند پیش از آنکه وی را باید خواست و چون بخواست گفتار حاجت
وی کند این از درجه دوستی بیرون باشد که اندیشه و بیماری از دلش برخاست این صحبت عادتے بود
این قدر نباشد عتبه رضی الله عنه را دوستی بود و گفت مرا پنجاه هزار درم از تو حاجت ست گفت بیا
دو هزار درم بستان از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی میکنی و دنیا دوست می ورزی
و فتح موصلی در خانه دوستی شد وی حاضر نبود و کنیزک را گفت تا صره بر وی آورد و هرچه خواست برگرفت
چون باز آمد و بشنست شاد شد و از شادی کنیزک را آزاد کرد ابن عمر رضی الله عنهما گوید یکی از
صحابه را سرے بریان فرستادند گفت فلان برادر من بدان اولے ترست و بوی فرستاد آنکس نیز به برادر
دیگر فرستاد همچنین بگشت تا باز اول رسید و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که بیست درم
بدرویشان دهم و بیست درم در حق برادری صرف کنم این بیست درم دوست تر دارم از آن صد درم
و میان مسروق و خیثمه دوستی بود و هر یکے وام گران داشتند این وام او ادا کرد چنانکه او ندانست و یکی
نزدیک ابو هریره رضی الله عنه آمد و گفت میخواهم که با تو عقد برادری کنم گفت دانی که حق برادری چیست
گفت نه گفت آنکه بزر و سیم خود از من اولی تر نشناسی گفت بدین درجه نرسیده ام گفت پس برو که
این کار تو نیست و رسول صلی الله علیه وسلم در بیشه شد و دو مسواک راست کرد یکی راست و یکی کج
و یکی از صحابه رضی الله عنهم که با وی بود آن راست بوی داد و کج خود گرفت گفت یا رسول الله این نیکوتر
است و تو بدین اولے تری فرمود نه که هیچکس یکساعت با دیگر صحبت نکند که نه وی را سؤال کنند از حق
صحبت که نگاهداشت ست یا ضایع کرده است و این اشارتے است بر آن که حق صحبت ایثار است

ودر مثل گفته اند مقادیر النفقة موازین المحبة یعنی بذل کردن مال خود را در رضاء محبوب میزان محبت
اوست زیرا که حق تعالی مال را محبوب خلق گردانیده است وآدمی با این علاقه فدای دعوی محبت آید
میکند پس نشان صدق محبت آنست که محبوبات فانی را فدای محبوب باقی گرداند نقل است که
سفیان بن عتبه رحمة الله علیه را از پدر خود پنجاه هزار دینار میراث رسید همه را بدوستان و برادران
دینی نفقه کرد گفتند چرا جهت عیال چیزی از آن ذخیره نکردی گفت من از حق جل وعلا از برادران بهشت
میخواستم محقر دنیا را چگونه از ایشان دریغ دارم این نشانی صدق ومحبت است وباید که قیام نماید بمهمات
دوست بدل خوش پیشانی کشاده وسلف چنین بوده اند که بر در سرای دوست هر روز میشدند واز
احوال اهلخانه می پرسیدند واز هیزم ونان ونمک وروغن وآنچه درکار باشد خبردار میبودند وکار ایشان
از کار خود مهم میداشتند وچون بدان قیام میکردند منت میداشتند حسن البصری رحمة الله علیه
میگفت برادران بر ما عزیزتر اند از اهل وفرزند که ایشان دین بیاد ما میدهند وزن وفرزند دنیا بیاد میدهند
وبعضی از علمای سلف بعد از وفات برادر دینی چهل سال بر در خانه برادر دینی تردد کردندی وتعهد
اهل واولاد او برخود واجب دانستندی نگاهداشت حق صحبت را باید که مقصود تو از صحبت آن باشد
تا خلق خود را مهذب کنی باحتمال کردن از برادران دینی نه آنکه نیکویی از ایشان چشم داری **ابو علی**
رباطی گفت با عبد الله الرازی انباز شدم در بادیه گفت امیر من باشم یا تو درین راه گفتم تو باشی گفت باید که
هرچه من گویم آن را بیازاری نکنی واطاعت من داری گفت سمعاً وطاعتاً پس زاد وراحله وجامه هرچه داشتیم برگرفت
سمعاً وبر پشت آویخت ومی برد هرچند گفتم مرا ده که مانده شدی گفت نگفتی که امیر تویی تو فرمان بردار باش ودیگر
شب باران آمد تا روز بر پای ایستاد وگلیمی بر سر من میداشت تا باران بر من نبارد وچون حدیث کرده
می گفتی امیر هم تو طاعت دار تا با خویشتن گفتم کاشکی وی را امیر نکردمی وتعلیم وارشاد برادر دینی ودینی
بر خود لازم داند که وی را از آتش نگاه داشتن اولی تر است از آنکه از برای وی رنج دنیا کشیدن پس
در تعلیم علم دین سعی بلیغ نماید اگر بیاموخت وبدان کار نکرد باید که نصیحت کند وپند دهد ووی را از خدای عز وجل
بترساند ولیکن باید که این نصیحت در خلوت کند تا از شفقت بود که نصیحت در ملا فضیحت بود وآنچه گوید بلطف
گوید نه بعنف **فصل در ستر عیوب** برادران دینی واجتناب از غیبت ایشان بدانکه بی عیب خدا است
ودر سرشت آدمی عیبهاست اگر دوستی طلب کند که در وی هیچ تقصیری نبود هرگز نیابد واز صحبت خلق
بیفتد ونوع انسان را در اکتساب مطالب واجتلاب مآرب واستیفاء لذات واستقضاء خیرات از مصاحبت
چاره نیست ودر خبر است که مومن همه عذر جوید ومنافق همه عیب وباید که بیک نکویی ده تقصیر بپوشد
رسول علیه السلام والصلوة فرمود پناه میجویم از یار بد که شری ببیند آشکارا کند وچون خیری ببیند
بپوشد پس باید که راز دوستان افشا نکند وعیوب ایشان پوشیده دارد ودر خبر است که هر که

در جهان ستر کند بر مسلمانان حق تعالی در قیامت گناهان او را ستر کند و اگر خواهید که خدای تعالی گناهان شما بپوشد
شما نیز گناهان مردمان بپوشید مصرع پردهٔ کس را ندری تا کس ندرد پردهٔ تو * چون پیش سلطان برسد چاره نباشد
از اقامت حد و رسول علیه الصلوة والسلام فرمود هر که گوش دارد تا سخن مردمان که پی وی میگویند بشنود بیس
روز قیامت سرب گداخته در گوش وی ریزند و اگر کسی دوست را مدح کند بوی بگوید که او رنج وی را چشانید
بود و چون نیکوئی کند از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر در حق وی تقصیر کند گله نکند و معذور دارد که ممکن
باشد اندیشد که در طاعت حق تعالی میکند و بر تقصیری که عذر توان نهاد عذر نهد و بر وجه نیکو حمل کند
و گمان بد نکند که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که حق تعالی از مومن چهار چیز حرام کرده است مال
و خون بغیر حق و آنکه بر وی گمان بد برند که چون اطلاع دادن دوستان را بر عیوب در معنی ستر عیوب است
باید که دوستان را از عیوب نفسانی آگاه گرداند و از قول سیئه و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب مخالفات
و از ارتکاب شهوات مهلکات منع کند و در حالت نصیحت و ارشاد وظیفهٔ اسرار و تلطف را رعایت کند
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر آن باد که عیب من در پیش من آرد و چون
سلیمان در پیش وی آمد گفت یا سلیمان راست گوی تا چه دیدی و چه شنیدی و از احوال من آن را
آگاهی داد گفت شنیدم که بر خوان تو دو نان خورش بود بیکبار و دو پیراهن داری یکی شب را و دوم روز را
گفت این نیز هر دو نباشد هیچ دیگر شنیدی گفت نه و اینچنین دوستان و برادران دینی که عیب این کس را
بی شائبه غرض و حسد کما هو حقه ادا کنند کم یافت و نادر است و باید که نقائص دین خود را از زبان
اعدای باز یابد که نظر دوست عیب پوشنده و دیده دشمن در عیب کوشنده و امروز نوبت با مثال ما هوا
پرستان تیره روزگار رسیده است که دشمن ترین نزد ما آنست که ما را به عیوب ما بینا گرداند و خواهد که
ما را از گرفتاری ابدی باز رهاند و چون برادر مشفق عیب تو در خلوت با تو گفت باید که منت داری و
خشم نگیری که همچنین بود که کسی ترا خبر در اندرون جامه تو ماری است یا کژدمی است ازین خشم نگیری و منت
داری همچنین عیوب در آدمی مار و کژدم است و لیکن زخم آن در گور پدید آید و بر روح بود و آن صعب
تر از مار و کژدم این جهانست که زخم وی بر تن بود و هر مومنی که از برادر عیبی بیند که آن عیب بدین تعلق دارد
و او را از آن آگاه نکند در دین نصح او خیانت کرده باشد و هر که ناصح را دوست ندارد رعونت کبر بر دین و عقل او
غلبه دارد و اگر عیب آن بود که در حق تو تقصیر کرده باشد اولیتر پوشیدن بود و نادانسته انگاشتن
بشرط آنکه دل متغیر نشود در دوستی و اگر شود عتاب کردن در سر اولیتر است تا صفای خاطر شود
و هیچ چیز دوستی را تباه نکند مگر مناظره و خلاف کردن در هر حدیث و معنی رد کردن سخن بر دوست
خویش آن بود که وی را احمق و جاهل گفته باشی و خود عاقل و فاضل و بر وی تکبر کرده باشی و
بچشم حقارت در وی دیده باشی و این دشمنی نزدیک است که اگر کسی غیبت دوست کند جواب دهد و چنان انکار

که وی در پس دیوار میشنود و در غیبت و حضور یکسان باشد و خلل و خطا که در سخن برادر واقع شود عبارات و مجادله پیش نماید و علامت صحت محبت دینی و مودت حقیقی آنست که مومن لایزال مراقب و مراعی عیب برادر دینی باشد چون جمعی قصد غیبت او کنند بدانچه ممکن بود از تقسیم بعض و تصریح و تغلیظ منع کند و در مخالفت رو تقصیر نکند و سکوت و تحمل روا ندارد و قتادة رضی الله عنه گوید عذاب قبر سه قسم است یکی از غیبت و دیگر از سخن چینی و دیگر جامه را از بول نگاه نا داشتن و در خبر است که عیسی صلوات الله علی نبینا علیه فرمود چون برادر شما خفته باشد و بینید که باد جامهٔ او را میکشد و عورت او را میکشاید چکنید گفتند باز پوشیم و لکن نگذاریم که عورت وی را کشف کنید گفتند یا روح الله این چگونه بود گفتند چون از شما عیبی از برادر می بیند یا بشنود و آن را آشکارا کند این زشت ست و مثال کسی که غیبت برادر دینی میشنود و دیگر خاموشی می باشد همچنانست که یکی برادر دینی را می بیند که در میان سگان آمده خوار افتاده است و سگان او را میخایند و پوست و گوشت او را می درند و او را آدمی بیند و هیچ شفقت برادری باعث او نمی شود که آن مضرت از آن برادر دفع کند و شک نیست که تمزیق عرض و آبروی بر نفس دشوار تر است از تمزیق گوشت و پوست و ازینجاست که حق جل و علا غیبت را باکل میت التشبیه کرده آنست که فرموده ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً و در خبر است که غیبت از زنا سخت تر است و این بچند وجه است اول آنکه زنا گناه پنهان است و غیبت آشکارا دوم آنکه زنا قلیل الوقوع است بسیار کس از وی سالم باشند و غیبت کثیر الوقوع است کم باشد که از وی کسی سالم ماند سوم آنکه زنا بداعیهٔ شهوت بر آدمی غالب آید و غیبت بیداعیهٔ شهوت واقع می شود چهارم آنکه آلت زنا بر زنی میسر بود و زنی بر زنی واقع نشود و آلت غیبت لغیبت فتور نپذیرد و غیبت بر غیبت واقع شود پنجم آنکه ساعت زنا در دل مومن دکافر و صالح و فاسق متمکن است و از استحلال و استحقاق بعید است بخلاف غیبت که بر وجه حکایت در مجلس واقع شود و بعضی مردم او را تشنیع نه انکارند نعوذ بالله در معرض استحقاق افتد و استحقاق معصیت کفر ست و رسول علیه الصلوٰة و السلام فرمود هر چه گوئی کسی را اگر آن نشنود و کراهیتش آید غیبت است اگرچه راست بود و اگر دروغ گوئی بهتان باشد و هر چه دلالت نقصان کسی کند غیبت است اگرچه در نسبت جامه و تن و سیرت و فعل بود و در نسبت چنانکه گوئی هندو بچه است یا حجام است و مانند آن و در جامه چون دراز آستین و دراز دامن و در تن چون دراز پا و یا گربه چشم یا احول و سیرت چون متکبر و بدخو و زبان دراز و در دل و فعل چون دزد و بے نماز و جامه پلید و حرام خوار بسیار خوار و سجود تمام نمیکند و قرآن بخطا میخوانند و غیبت همه بزبان بود و بلکه بدست و بچشم و باشارت همه حرام بود و عائشه رضی الله عنها گوید که بدست اشارت کردم که زنا کوتاه است رسول علیه السلام و الصلوٰة فرمود

غیبت کرد می و گر نام نبرد غیبت نبود مگر آنکه حاضران دانند که کرا میگویند و اگر بدل کاره نبود و بزبان گوید
خاموش هم نفاقست و هم غیبت زیراکه سامع شریک ست و بداند که بهر غیبت حسنات وی با دیوان
او نقل کنند تا او مفلس ماند فصل دیگر اظهار محبت بدوستان و عفو از تقصیر و زلت ایشان بدانکه شفقت
و دوستی اظهار کند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود اذا احب احدکم فلیخبره چون دوست دارد یکی از
شما کسی را ویرا خبر دهید و برای آن فرمود تا دوستی در دل وی نیز پدید آید و مودت مضاعف شود و پس باید که
از همه احوال بزبان بپرسد و اندوه و شادی بوی نماید که با وی شریک است و اندوه و شادی وی چون
اندوه و شادی خود داند و چون ویرا آواز دهد بنام نیکو خواند و عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت دوستی برادر
سه چیز صافی شود آنکه وی را بنام نیکو خواند و سلام ابتدا کند و در نشست وی را تقدیم کند و ازین جمله آن بود
که در غیبت بر وی ثنا گوید و بر جای که وی دوست دارد و نه شنید همچنین بر اهل و فرزند و اخوان وی
و هرچه تعلق بوی دارد ثنا گوید که این در دوستی اثر عظیم دارد و در غیبت وی را نصرت کند و سخن متعنت
بر وی رد کند جفا عظیم باشد که در پیش کسی که سخن وی بزشتی گویند آنکس خاموش بود که زخم سخن عظیم تر
است بیت آنچه زخم زبان کند با مرد ٭ زخم شمشیر جان ستان نکند ٭ و یکی میگوید هرگز از دوست
سخن نگفتم که نه تقدیر کردم که وی حاضر ست می شنود یا آن گفتم که خواستم اگر وی شنود و گر در برادر زلت و تقصیر
و معصیت از وی پدید آید ویرا بلطف و نصیحت کند تا دست از وی بدارد و اگر باز نایستد نادیده انگارد و اگر اصرار
و مداومت نماید صحابه را درین مسئله خلاف ست که چه باید کرد مذهب بوذر رضی الله عنه آنست که از وی باید برید
و بگوید که برای خدای تعالی ویرا دشمن دارم و امیرالمومنین عمر رضی الله و علی رضی الله عنه و ابوالدردا و جماعتی
از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین برانند که قطیعت نباید کرد که امید آن باشد که از ان بگردد اما در ابتدا چنین عقد
اخوت نباید بست و چون بسته شد قطع نباید کرد که برادری نا کردن خیانت نیست اما قطع محبت خیانت ست
و ابراهیم نخعی میگوید رحمه الله بگناهی که برادرت بکند ویرا مهجور مکن که امروز کند و فردا توبه کند دست از وی بدارد
در خبر ست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حذر کنید از زلت عالم و از وی مبرید و چشم میدارید که زود
از ان باز گردد حکایت دو برادر بودند در دین از بزرگان یکی بر هوای دل بر مخلوقی مبتلا شد و آن دیگر برادر را گفت
که دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کن گفت معاذ الله بیک گناه از تو منقطع کنم با خویش عهد کرده ام
که هیچ طعام و شراب نخورم تا آنکه حق تعالی ویرا از ان عافیت دهد تا چهل روز هیچ نخورد و پس پرسید که
حال تو چیست گفت همچنان آن برادر بران صبر کرد و گرسنگی میکشید و میگداخت تا آنگاه که بمرد پس گفت
خدای تعالی کفایت کرد و دل من از ان عشق سر دیگر دید پس وی طعام بخورد و ابو الدردا را گفتند برادری
که معصیت کرد چرا ویرا دشمن نداری گفت معصیت وی را دشمن دارم اما وی برادر منست و یکی را گفتند که برادر تو از راه
دین برگشته است و در معصیتی افتاده دست از وی بدار گفت دست از وی چون بدارم که دست گیرم تا ویرا

بتلطف از دوزخ برهانم پس طریقت بو ذر بسلامت نزدیکتر است اما این طریقت لطیف‌تر است زیرا که بسبب استمالت بشفقت و رفق و صحبت برادری غالبا او را خجالت و حیا و توبه آرد و انقطاعت او سبب اصرار او گردد و توبه هلاک انجامد اما دقیقه آنست که عقد اخوت قرابت معنویست و نشاید قطع رحم کردن بسبب معصیت و برای این فرمود حق سبحانه تعالی فان عصوک فقل انی بری مما تعملون اگر عشیرت و خویشاوندان تو عاصی شوند در تو گو بیزارم از عمل شما نگفت بیزارم از شما و باید تقصیری که در حق تو کند عفو کنی و چون عذر بکند اگرچه دانی که دروغ میگوید باید بپذیرفت رسول علیه السلام فرمود هر که برادری وی عذر خواهد وی بنپذیرد بزه وی همچو باشد که کسی که در راه از مسلمانان باج ستاند در خبر است هر که برادری را عفو کند جز عزیزی و بزرگی وی را نیفزاید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مومن زود بخشم گردد و زود خوشنود شود و ابو سلیمان دارانی بمرید خویش گفت چون از دوست جفا بینی عتاب مکن که در عتاب سخنی شنوی که از جفا عظیم‌تر بود گفت چون بیازمودم همچنین دیدم

فصل در حقوق مسلمانان

بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی وی بود و نزدیکی را درجات است و رابطهٔ قوی‌تر برادری خدای است یعنی برای دین و حقوق آن مذکور شد و با کسی که دوستی نبود و لیکن قرابت اسلام باشد این نیز حقوق است حق اول آنکه هرچه بر خویشتن نه پسندد هیچ مسلمان نه پسندد که رسول علیه السلام فرموده اند مثل مومن جمله چون یکی تن است که اگر عضوی را رنجی رسد همه عضوهای دیگر آگاهی یابند و همه رنجور شوند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ وی را دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد و هرچه نه پسندد که با وی کنند وی نیز با هیچ مسلمانی نکند و موسی صلوات الله علی نبینا و علیه گفت یا رب از بندگان تو که عادل‌تر فرمود آنکه انصاف خویشتن بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود مسلمان است که از دست و زبان وی سلامت و امین باشند و مهاجر آنست که از کار بد بریده باشد و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود حلال نیست کسی را که بیک نظرت اشارت کند که مسلمانی برنجد و حلال که چیزی کند که مسلمانی بهراسد و مجاهد رحمة الله میگوید که خدای تعالی خارشتی و گر بر اهل دوزخ مسلط کند تا خویشتن را همی خارند چنانکه استخوان ایشان پدید آید و منادی ندا کند این رنج چگونه است گویند عظیم صعب است گویند این بدانست که در دنیا مسلمانان را میرنجانیدند حق سوم آنکه بر هیچ کس تکبر نکند که متکبر انرا دشمن دارد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که وحی آمد بمن که تواضع کنید و هیچکس بر هیچکس فخر نکند و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم با زنان بیوه و مساکین میرفتی تا حاجت ایشان روا کردی و نباید که در هیچکس بچشم حقارت نگرد باشد که آنکس ولی خدای تعالی باشد و وی نداند که خدای تعالی اولیاء خود را پنهان کرده است تا کسی راه بایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمانی نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق است و در خبر است که هیچ نمام در بهشت نشود و باید دانست هر کس را که پیش تو بد گوید همچنین بدی تو پیش دیگران گوید از وی دور باید بود و ورا

دروغ گو باید دانست حق پنجم آنکه هیچ مسلمان وعده خلاف نکند بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد
شکن عهد کن * و در خبر ست از رسول صلی الله علیه وسلم که سه چیز در هر کس که بود منافق ست اگرچه نماز گذار
و روزه دار ست اول در سخن دروغ گوید دوم وعده خلاف کند سوم امانت را خیانت کند حق ششم آنکه حرمت هر کس
بدرجه وی دارد هر که عزیزتر بود میان مردمان ویرا حرمت بیشتر دارد و نقلست که عائشه رضی الله عنها در سفر بود و
سفره نهاده درویشی گذشت گفت قرصی بوی بدهند و سوارے گذشت گفت ویرا بنخوانید گفت تو درویشی را
بقرصی گذاشتی و توانگرے را خواندی گفت حق عز وجل هر یکی را درجه داده هست و ما را نیز از حق آن درجه نگاه باید
داشت درویش بقرصی شاد شود و زشت بود که با توانگرے چنان کنند بلکه آن باید کرد که وی نیز شاد شود و در خبر ست
که چون عزیز قومی نزدیک شما آید ایشان را عزیز دارید و پیر انرا حرمت دهید و بر کودکان رحمت کنید و رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود موی سفید اجلال خدای تعالے ست عز وجل و فرمود صلی الله علیه وسلم هیچ
جوان پیری را حرمت نداشت الا بحق سبحانه تعالے جوانی را به نیکی نو در وقت پیری تا ویرا حرمت دارد
و این بشارت بعمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد آن بود که به پیری خواهد رسید تا مکافات این بیند حق هفتم
آنکه چون میان مسلمانان وحشت باشد جهد کند تا میان ایشان صلح دهد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بگویم شما را
که چیست که از نماز و روزه و صدقه و حج و زکوة افضل ست نزد خدا و رسول او و آن صلح افگندن میان مسلمانانست و
انس گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم روزے نشسته بود بخندید عمر رضی الله عنه گفت
پدر و مادر ما فدای تو باد از چه خندیدی فرمود دو مرد از امت من بزانو پیش رب العزت درافتند یکی گفت
بار خدایا برمن ظلم کرده است انصاف من از وی بستان خدای تعالے فرماید که حق وی بده گوید بار خدایا حسنات
من همه خصمان با بردند مرا هیچ چیز نماند پس خدای تعالے متظلم را فرماید که چکنند که هیچ چیز از حسنه نمانده هست گوید بار خدایا
معصیتهای من همه با وی حوالت فرمای پس معصیت وے همه بر وی نهند هنوز مظلمی بماند آنگاه حق جل و علا متظلم را
فرماید درنگر تا چه بینی گوید بار خدایا شهرها بینم از زر و مرصع بجواهر و مروارید آیا این کدام پیغامبر راست یا کدام صدیق
راست یا کدام شهید راحق سبحانه تعالے فرماید این کسے راست که بخرد و بها و هد گوید بها را این که تواند داد فرماید
که تو گوید بار خدایا بچه فرماید با آنکه از برادر خشنود شوی و عفو کنی گوید بار خدایا عفو کردم فرماید که برخیز و دست وے گیر
هر دو در بهشت شوند حق هشتم آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت
صیانت کرده باشد هر که سبب معصیت دیگری باشد دران معصیت شریک بود که رسول صلی الله علیه وسلم فرماید
چگونه باشد کسے که مادر و پدر خویش را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله فرمود کسی مادر و پدر دیگری را دشنام
دهد گو که با وے داده باشد فرمود صلی الله علیه وسلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن میگفت در مسجد دو مرد برمی
بگذشتند هر یک از ایشان میگفتی که این زن منست صفیه گفت یا رسول الله اگر بکسے گمان بد برند بتو نبرند فرمود شیطان در تن آدمی
روانست چون خون در وے عمر رضی الله عنه مردی را دید که با زنی در راه سخن میگفت ویرا بدره زد و گفت این زن

سنت گفت چرا سخن جائی نگوئی که کسی نه بیند حق نهم آنکه اگر ویرا جاهی باشد شفاعت دریغ ندارد و در حق
هیچکس که رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را میفرمود که از من حاجت خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر
میکنم تا کسی شفاعت کند از شما تا وی را مزده بود و شفاعت کنید تا ثواب یابید فرمود صلی الله علیه وسلم
هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست گفتند چگونه یا رسول الله فرمود سخن گفتن منفعت بکسی رسد یا رنج از وی
دفع گردد حق دهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند یا بمال وی قصد میکند وی غایبت
نائب آن غائب باشد و در جواب و رفع ظلم از وی که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هیچ مسلمانی نیست که
نصرت کند مسلمانی را جائی که سخن حرمتی گویند و حرمت وی فرو نهند که نه حق تعالی ویرا نصرت کند آنجا که
حاجتمند تو بود و حق یازدهم آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رسد و حاجت وی قضا کند که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود هر که حاجت مسلمانی روا کند همچنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد فرمود
صلی الله علیه وسلم هر گز در حاجت مسلمانی یک شب بگذراند از روز از ماست حاجت وی بر آید یا نه وی را
بهتر از آن باشد که در مسجد دو ماه معتکف نشیند و فرمود صلی الله علیه وسلم که برادر خویش را نصرت کنید اگر ظالم بود
یا مظلوم گفتند یا رسول الله اگر ظالم بود چگونه کنیم فرمود که باز داشتن از ظلم نصرت وی باشد فرمود صلی الله
علیه وسلم که دو خصلت است که هیچ شری از وی نیست یکی شرک آوردن بخدای تعالی دوم خلق را رنجانیدن
و دو خصلت ست که هیچ عبادت ورای آن نیست یکی ایمان آوردن بخدای تعالی دوم راحت رسانیدن
بخلق الله تعالی فرمود صلی الله علیه وسلم هر که اندوه بر مسلمانان ننهد از ایشان نیست حق دوازدهم
آنست هر که رسد سلام ابتدا کند پیش از سخن وی نزد رسول صلی الله علیه وسلم شخصی آمد و سلام نکرد فرمود که بیرون شو
و باز در آی و سلام کن انس میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود یا انس طهارت تمام کن
تا عمرت دراز شود و هر که رسی سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود و مبتدی سلام را ثواب بیشتر است حق
سیزدهم آنست نشست و خاست با درویشان دارد و از مجالست توانگران حذر کن که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که با مردگان منشینید گفتند آن کیانند یا رسول الله فرمود توانگران و سلیمان صلوات الله علی نبینا و علیه
در مملکت هر جا که مسکینی را دیدی با وی بنشستی و فرمودی مسکینی با مسکینی نشسته و عیسی صلوات الله علی نبینا و علیه
هیچ دوست تر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین و رسول صلی الله علیه وسلم گفتی بار خدایا تا زنده داری مرا مسکین دار
و چون بمیرانی مسکین بمیرانی و چون حشر کنی با مسکینان کنی و موسی صلوات الله علی نبینا و علیه گفت بار خدایا ترا
کجا طلب کنم فرمود نزدیک شکسته دلان حق چهاردهم آنست اگر کسی را عطسه آید الحمد لله رب العالمین گوید
و ابن مسعود رضی الله عنه گوید که فرمود صلی الله علیه وسلم ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله
رب العالمین و شنونده گوید یرحمک الله چون بگفت وی گوید یغفر الله لی و لکم و اگر نگفت کسی نگوید مستحق
یرحمک الله نباشد فرمود صلی الله علیه وسلم را چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی نهادی

و اگر کسی را در میان قضاء حاجت عطسه آید بدل گوید الحمد لله و ابراهیم نخعی رحمه الله علیه گفت بزبان نیز گوید اما اگر
نباشد حق پاکیز و هم آنست که عیادت بیمار آشنا کند اگرچه دوست نباشد و ادب عیادت آنست که بسیار ننشیند
و بسیار نپرسد و دعا بعافیت کند و چشم از خانها و در ها که در سرای باشد نگهدارد و چون بدر سرای رسد دستوری
خواهد حق ششم و هم آنکه پس جنازه رود و بعبرت مشغول باشد و خاموش بود و نخندد و از مرگ خود اندیشه کند
و اعمش رضی الله عنه گوید که پس جنازه رفتیمی و در انتشار کسی کرا تعزیت کنیم که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودند حق
هفتم هم آنست که بزیارت گورها شود و دعا گوید و بران عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و وی نیز خواهد رفت
بر دو جای وی همچون جای ایشان باشد و سفیان ثوری رحمه الله علیه گوید هر که از گور بسیار یاد کند گور خود را
روضه خود یابد از روضهای بهشت و هر که گور را فراموش کند غاری یابد از غارهای دوزخ و عمر خطاب
رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگورستان شد و بر سر گوری نشست و بسیار بگریست گفتم
یا رسول الله چرا گریستی فرمود این گور مادر منست از حق تعالی دستوری طلبیدم تا زیارت کنم و دیرا آمرزش خواهم
در زیارت دستوری فرمود و در دعا نفرمود و ازین سبب شفقت فرزندی در دل من جنبید و بگریستم فصل
در حقوق استادان و مرشدان بدانکه حصول علم و انتفاع بدو بتعظیم استاد و توقیر اوست و گفته اند
هر که رسید از آنجا راه حرمت رسید و هر که افتاد به ترک حرمت افتاد و حرمت به از طاعت است چه که ایشان بسبب
معصیت کافر نگردد و بترک حرمت کافر گردد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که تعلیم کند یکی را آیتی از کتاب
خدای وی مولای اوست و امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت من بنده کسی ام که یک حرف مرا تعلیم کرده و شعر
لقد راحق ان یهدی الیکم کرامة لتعلیم حرف واحد الف درهم ❊ و هر که حرفی تعلیم کند از یک کلمه
که محتاج الیهاست در دین او پدر است که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده پدر است سه یکی آنکه او را زاده است
ترا دوم آنکه دختر داده است ترا سیوم آنکه تعلیم کرده است ترا و بهترین پدران آن معلم است چه که پدر از آفات دنیا نگاه میدارد
و استاد از آفات آخرت و از توقیر معلم آنست که پیش او نرود و بجای او ننشیند و ابتدا بکلام نکند مگر باذن او
و نزد او سخن بسیار نکند و سخن او برو رد نکند و وقت سبق قریب او ننشیند و مقدار قوس فاصله دارد که این تعظیم قرب
است و وقت ملالت چیزی نپرسد و در او اگر بدرباید صبر کند تا بیرون آید و اصل آنست که طلب رضای او کند
و از سخط او مجتنب باشد و امتثال امر او کند در غیر معصیت و تعظیم اولاد او و تابعان او تعظیم اوست و یکی از کبار
آئمه بخارا در سبق میگفت و در اثنای درس احیانا می ایستاد و گفتی پسر استاد من با کودکان بازی میکند و
احیانا بدر مسجد میرسد چون او را من می بینم برای تعظیم او می ایستم و کسی که استاد را ایذا کند از برکت علم محروم ماند
و منتفع بدو نشود و مگر قابیل نقلست که هارون رشید پسر خود را پیش اصمعی فرستاد تا تعلیم ادب کند روزی
اصمعی را دید که وضو میکند و پای می شوید و پسر او آب میریزد با اصمعی عتاب کرد که پسر را پیش تو فرستادم تا ادب
آموزد و باید که یک دست آب ریزد و بدست دیگر پای می شوید باید که علم و حکمت بحرمت نشود دیگر و رامی خود

شروع در عمل نکند و تفویض این امر باستاد کند که وی داناست بطبع او و طالب را از اخلاق ذمیمه اجتناب نماید
که اخلاق ذمیمه کلاب معنویه اند و فرشتهٔ رحمت بخانه که کلاب است نزول نفرماید و تعلیم ایشان تا شوند فرشته
است و هر که خواهد که پسر او عالم گردد باید که رعایت غربا در طعام و لباس کند اگر پسر او عالم نگردد حافد او گردد و (یعنی نبیره ۱۲)
حق عالم بر جاهل همچنانست که حق استاد بر شاگرد و تقدیم بر کبیر در مشی مورث فقر است و تملق پسندیده نیست مگر
برای معلم و مؤید در علم و برای معلم پنهان و آشکارا دعا کند و خادم و ناصر او باشد و شعبه رضی الله عنه گفت
کسی که از وی چهار حدیث نوشتم بندهٔ او شدم تا بمیرم و مشائخ گفته اند که توبه بحقوق والدین را محو کند و عقوق
استاد دین توبه محو نشود یعنی استاد شریعت و استاد طریقت بدانکه فرمان شرع امت عوام را فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون و چون کار بفرمان عالمان شریعت و سالکان کنند هر چند خطا بود ماجور و مثاب باشند
و اگر بفرمان خویش کنند هر چند صواب بود آثم و معاقب گردند و هر چه کنند بفرمان پیر کنند که در شرع وقتی بود که
واجب حرام گردد وقتی بود که حرام واجب گردد چنانکه مردار حرام است وقتی بود که خوردن آن واجب گردد و روزهٔ ماه رمضان
فرض است وقتی بود که داشتن وی حرام گردد و اگر طالب کمال داند که بروزه داشتن هلاک شود و هر چه
از اصحاب قلوب حرکات و سکنات مختلف بیند باید که بر او ران هیچ انکار نبود و بداند که همه راست است
و همه صواب و اگر نفس به پیش آید و شیطان وسوسه کند قصهٔ موسی و خضر صلوات الله علی نبینا و علیهما یاد
کند عجب یکی سیر خورد و خوش بخسبد و یکی روزه دارد و شب نخسبد یکی با همه در آویزد و یکی از همه
بگریزد یکی حال بپوشد و یکی آشکارا کند و یکی از خلق چیزی خواهد و یکی چیزی نخواهد همچنین همه
افعال از صاحبدلان همه صواب است و اگر کسی نجو د کند همه خطا و معصیت است ازینجا معلوم شود که پیر
شرط راه است و اگر پیر چیزی فرماید که خلاف دین نماید نگوید که این خلاف دین است چون کنم
و اعتقاد او در ان چنان باید که وحی منزل داند و گرنه مرید مراد خود بود نه مرید پیر مریض را کی رسد که
که طبیب را گوید که این دوا خورم و آن نخورم زیرا که مهلک است بسا علت بود که طبیب آن را در کار بندد و علتی
که بدارو وی حلال صحت نه پذیرد و معالجه کردن آن بدارو وی حرام بضرورت مباح است طبیب دارو در خور بیمار
کند بعضی را تلخ و بعضی را شیرین و مثال اولیاء مثال طبیبان است و مثال خلق مثال بیمار انست و مرید آن بود که
خود را در پیر باخته بود و دیگر پیرا پیرو اختیار نکند و ترک اعتراض کند و اقوال و افعال او را بوجه نیکو حمل کند و ارادت او
ترک ارادت خود باشد مرید پیر پرست باید نه خدا پرست تواند بود و من یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت
برین است مرید صادق و مخلص باید صدق آنست که مستقیم باشد بخدای تعالی ظاهر و باطن و پنهان و آشکارا
و به تن و نفس و دل طالب حق باشد و اخلاص آنست که بجمیع حرکات و سکنات و قیام و قعود و احوال و اقوال
وی از برای خدا بود و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خدای تعالی میفرماید من طلبنی وجدنی و من طلب
غیری لم یجدنی و طالبان را درین حدیث بشارت عظیم است بدانکه خرقهٔ مشائخ از لوازم طریقت نیست بلکه

از استحسانست و اعتبار صحبت و اقتباس علوم ست و از جناب عالی عالم شریعت مسالک طریقت مرشد حقیقت
شیخ ابو اسحاق ادام الله ظلاله علینا و علی رؤس الطالبین روزی پرسیدم که نسبت خرقه مشایخ چه صورت دارد
فرمود از لوازم طریقت نیست معرفت ظرف سلوک و اقتباس علوم از صحبت مشایخ اعتبار تمام دارد و شیخ مذکور
کرامات ظاهره و احوال فاخره و کمال تصرف دارد و بیان فضایل و مناقب او متعذر است و برای افادهٔ طلبه بتقید با عطای
خرقه نیست بلکه طلبه از صحبت آنحضرت مستفید میگردند **فصل** در حقوق همسایگان و اهل قرابت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که همسایه
هست که وی را یک حق ست و آن همسایه کافر ست و همسایه است که او را دو حق است و آن
مسلمان ست و همسایه ست که وی را سه حق ست و آن مسلمان خویشاوند است و رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که جبرئیل همیشه مرا در حق همسایه وصیت میکرد تا پنداشتم که وی را میراث خواهد رسید و گفت هر که بخدای
و قیامت ایمان آرد گو همسایه خود را گرامی دارد و فرمود صلی الله علیه وسلم مومن نبود کسی که همسایهٔ وی از
رنج ایمن نبود و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فلان کس بروز روزه دارد و شب نماز گذارد و لیکن
همسایه را برنجاند فرمود جای وی در دوزخ است و هر که سنگ در سنگ همسایه انداخت وی را برنجانید و
چهل خانه نزدیک بهمسایه باشند و زهرا رضی الله عنها گفت که چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و
چهل از پس و بدانکه حق همسایه نه آن بود که وی را برنجانی و بس بلکه با وی نیکوئی کنی که در خبر است در قیامت
همسایه درویش در همسایه توانگر آویزد و گوید بار خدایا ازین بپرس که چرا با من نکوئی نکرد و در سرای بر من بست یکی
از بزرگان از موش در رنج بود گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز گربه بشنود و بخانهٔ همسایه من رود
آنکه چیزی بر خود نه پسندم وی را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حق همسایه آنست اگر از تو یاری
خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش باشد مدد کنی و اگر بیمار باشد عیادت کنی و اگر اندوهی
رسد تعزیت کنی و اگر بمیرد بجنازه روی و اگر شادی بود تهنیت کنی و دیوار خانه خویش را بلند نسازی تا راه
باد از وی بسته گردد و چون میوه خوری وی را فرستی و اگر نتوانی فرستاد پنهان خوری و نه پسندی که فرزند تو
دست گرفته بیرون رود تا فرزند وی به بیند و بدو چشم دوزد و بدان خدای که جان محمد بید قدرت اوست
که حق همسایه نرسد الا کسی که حق تعالی بر وی رحمت کرده باشد و از جمله حقوق وی آنست که از بام خانهٔ
خود بخانهٔ وی ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان وی نه بندی و اگر خاک پیش در سرای
تو افگند جنگ نکنی و هر چه از عیبها خبر یابی پوشیده داری و چشم از حرم او نگهداری بوذر رضی الله
عنه میگوید که دوست من رسول صلی الله علیه وسلم مرا وصیت کرده است که چون طبخی کنی آب بسیار در
کنی و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبدالله بن المبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت کند
و اگر وی را بی جنایتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم در حق همسایه چه کنم گفت وقتی که غلامت
بجرمی کند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تاخیر کن تا همسایه گله کند پس آنگاه

و وی را ادب کن تا حق هر دو نگاه داشته باشی حق اهل قرابت آنست که خدای تعالی میفرماید هر که خویشی پیوسته دارد بوی پیوندم و هر که بریده دارد و از وی ببرم و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خواهد که عمر وی دراز و روزی وی فراخ گردد گو که با خویشاوندان نیک باشد و باشد که اهل بیت به فسق و فجور مشهور بود و چون صله رحم کنند مال و فرزندان ایشان از برکت آن افزاید و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هیچ فاضلتر از آن نبود که با خویشاوندی و هی که با تو بخصومت باشند و پیوستن رحم آن باشد که چون ایشان قطع کنند تو به پیوندی و در خبرست که حق برادر کلان بحق پدر نزدیکست فصل در حقوق والدین و اولاد بدانکه حقوق مادر و پدر عظیم است که حق تعالی آنرا بعبادت خود برابر فرموده است وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا حضرت جل جلاله میفرماید که خداوند و پروردگار شما ایم حکم کردم که بندگان باید که بغیر جناب کبریائی ما بندگی نکنید و در حق مادر و پدر نیکوی کنید و بعد از شکر نعمت آنحضرت شکر ایشانرا بر فرزندان واجب گردانید که اشکر لی ولوالدیک فرمود و ابو الدرداء رضی الله عنه گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت رضا پدر بزرگترین درهای بهشت است میخواهی که بدین در محافظت نمائی و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دعای مادر زود تر مستجاب میگردد و از پدر گفتند چرا گفت زیرا که مادر مهربان ترست و دعای مهربان رد نمیشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله هیچ حق مادر و پدر بر من مانده است بعد از آنکه وفات یافته اند فرمود رسول علیه السلام بلی دعای خیر بر ایشان و آمرزش خواستن ایشانرا و وصیت ایشان بجا آوردن و دوستان ایشانرا گرامی داشتن نقلست که در ماضیه در مصر عادت بود که هر پادشاهی که بجهت احترام کسی برخاستی گفتندی که او از سر ملک برخاست و او را از سلطنت عزل کردندی چون یعقوب صلوات الله علی نبینا و علیه بدیدن یوسف علیه السلام آمد یوسف خواست که برخیزد نگذاشتند و گفتند درین برخاستن خطر ملک است یوسف علیه السلام نبرخاست حق تعالی جل جلاله بیوسف وحی فرستاد که ای یوسف بجهت مصلحت ملک فانی حرمت پدر فروگذاشتی بعزت و جلال ما که بعد ازین از پشت تو هیچ پیغامبری بیرون نیاریم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که بوی بهشت از پانصد سال راه آید و عاق و قاطع رحم نشنوند یعنی عاق مادر و پدر چنان از رحمت حق دور باشد در قیامت که از پانصد سال راه به پیرامن بهشت راه نیابد و بیشتر علما بر آنند که طعامی که از شبهه باشد و محض حرام نباشد اگر مادر و پدر بخوردن آن فرمایند اطاعت باید داشت و باید خورد که خشنودی ایشان مهم ترست از شبهه حذر کردن و سفر بیدستوری ایشان نشاید مگر آنکه فرض عینی بود چون علم نماز و روزه چون آنجا کسی نباشد و حج نباید شد بی دستوری ایشان که تاخیر آن مباح است اگر چه اصل فریضه است و حق تعالی وحی فرستاد بر موسی علیه السلام هر که فرمان مادر و پدر برد و فرمان من نبرد ویرا فرمانبر نویسم و هر که حقوق بزرگی من بجا آرد و در حقوق مادر و پدر تقصیر کند او را بدکاران نویسم و گر از فرزندی فعلی صادر شود که سبب ایذای ایشان گردد چنانکه عود و رباب و آلات مناهی بشکنند و یا خمر ایشان بریزد و یا جامه حرام از ایشان کشد و بشکند و نقش و یا مال غصب از خانه ایشان بیرون آرد و بمستحق رساند اگر چه ایشان بدین افعال خشمگین شوند صحیح آنست که فرزند بدین افعال عاق نشود و خشم ایشانرا اعتبار نماند زیرا که او از حقوق فرمان حضرت جل و علا بر حقوق ایشان مقدمست

واز آنجاست که در قرآن مجید حضرت حق جل وعلا میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم واخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید بدوستی نگیرید پدران و برادران خود را چون باطل را بر حق اختیار کنند و از فرمان حق گردن پیچند و ابن خزام رضی الله عنه گفت که از رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدم که با که نیکی کنم گفت با مادر گفتم پس از آن با که گفت با مادر گفتم پس از آن گفت با مادر گفتم پس از آن گفت با پدر چون با وجود ضعف و عجز والده مشقت حمل و رضاعت و تربیت و شفقت و محبت از جهت او بیشترست هر آئینه حقوق او بر حقوق والد مضاعف بود و حق فرزندان بر پدران نیز ثابت ست که یکی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که نیکوئی با که کنم فرمود با مادر و پدر گفت ایشان مرده اند فرمود با فرزندان که همچنان که حق پدر راست مر فرزند را نیز حق ثابت ست و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود رحمت کناد بر پدری که پسر خویش را بنافرمانی نیارد و میان فرزندان در عطا و شفقت و در همه نیکوئی برابر دارد و کودک خورد را نواختن و بوسه دادن سنت ست و رسول صلی الله علیه وسلم حسین رضی الله عنه را بوسه دادی و اقرع بن حابس رضی الله عنه گفت یا رسول الله مرا ده فرزند است کسی را بوسه نداده ام فرمود هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند و یکبار رسول صلی الله علیه وسلم نماز میگذاردند چون بسجود شدند حسین رضی الله عنه پای بگردن مبارک درآورد و رسول صلی الله علیه وسلم چندان توقف فرمود تا اصحاب پنداشتند که مگر وحی آمده است که سجود دراز کرد و چون سلام داد پرسیدند که وحی آمده است در سجود فرمود نه لیکن حسین مرا شتر خود ساخته بود و نخواستم که بروی بریده کنم انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود فرزند را روز هفتم عقیقه کنید و موی او را پاک کنید و چون به شش سالگی رسد او را ادب کنید و چون هفت ساله شود جای خواب او جدا کنید و چون سیزده ساله شود برای او زن خواهید پس پدر دست او بگیرد و بگوید ترا ادب کردم و تعلیم کردم و تزویج کردم پناه میگیرم بخدای عز وجل از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت فصل در حقوق زوجه بر زوج و حقوق زوج بر زوجه بدانکه نکاح از محاسن امور دین و حصار از فتنه شیاطین و سبب القای وجود انام ست و بر جمیع مسلمانان معرفت شرائط و حقوق آن واجب ست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کسی که بر دین و امانت وی مر شما را اعتماد بود و از شما طلب نکاح کند قبول کنید یعنی اگر چنین کس درویش بود و از درویشی ننگ مدارید که تقوی و دیانت او را غنیمت شمارید و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح از دانستن و عمل کردن بدان چاره نیست هفت شرط ست که شرط اول معاشرت ست قال الله تعالی و عاشروهن بالمعروف یعنی با زنان زندگانی کنید به نیکی و خلق خوش و آخرین وصیتی که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود در حالت وفات این بود که بر شما باد که نماز بر پای دارید و بر بندگان شفقت کنید و از خدای تعالی بترسید و حقوق زنان رعایت کنید که ایشان اسیر اند در دستهای شما و از حقوق معاشرت اهل یکی آنست که اهل خود را بقول و فعل ایذا نرساند بلکه بدخوئی و تنگی و از افعال ناقصه ایشان از قوت حلم و صبر تحمل کند و ترش روی نباشد در روایت ست که رسول صلی الله علیه وسلم عائشه را گفتی ای عائشه من خشنودی ترا از غضب میدانم عائشه گفت از کجا میدانید رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هرگاه که از من بخشم میباشی میگوئی بخدای ابراهیم عائشه بخندید گفت راست گفتی و در خبر ست که عائشه رضی الله عنها یکبار در خشم شد دست بر سینه مبارک رسول صلی الله علیه وسلم زد و گفت توئی که دعوی میکنی که من پیغامبر خدایم رسول صلی الله علیه وسلم تبسم کرد و از غایت کرم و رحمت آنرا تحمل کرد پس مومن را باید که در معاشرت و موانست با اهل اقتدا بدان حضرت کند و بملاعبه فرح خاطر ایشان را خوشدل گرداند



پوشیده نماند که چون کتاب حدیقة الاقالیم از تحریر و تقریر راقم حروف و صاحب والا مناقب کپتان جونتهان اسکات باتمام رسید خواهست که امصار و جزایر که اکنون اهل فرنگ یافته اند و آنرا دنیای نو قرار داده اند در کتب پیشینیان باید جست پس در تشخیص پس از هفتاد سالگی مطابق سنه یک هزار و دو صد و دو هجری محمدی در ماه ربیع الاولی بسیر کتب پرداختم ما فی الضمیر جلوه نمود چه در ربع مسکون ازان آثاری نیافت خواهست که از اندوخته اقتباسی که عرض ازان بحر از تذکره عجایب و غرایب قدرت قادر مختار نیست در حدیقة الاقالیم در ضمن هر اقلیم تحریر آرد چون کتاب حدیقة الاقالیم متعدد مجلد شده اکثر جا رسیده بود و نتوانست ردیف هر اقلیم ساخت بنابران در آخر حدیقة الاقالیم پس از تقریر و گفتهای صاحب موصوف که مناسب آنجا نمود مرقوم ساخت بالله التوفیق

بدانکه حکمای دقیقه شناس خط استوا را در ملک مجاری روی زمین از شرق تا مغرب فرض کرده اند و ابتدای آن از شرقی جزیره یاقوت و جنوبی ارضی است پس بر جنوب بلاد چین و جزیره سراندیپ و شمال جزیره سنگلدیپ و جزیره سیر و جبال القمر گذرد و بر جنوب بلاد مغرب گذشته بحر اوقیانوس منتهی شود و دیگر خط معدل النهار اعتبار کرده اند و آن از جانب شمال مرور کرده در خاق وسط خط استوا گذشته بجانب جنوب می رود و بر هر دو کناره خط معدل النهار قطبین که از قطب شمالی و قطب جنوبی است واقع اند و باتفاق حکما کره ارض همانست پس از قطبین مذکورین تقاطع روی می دهد ارض و بهما برابر چهار بخش از فوق تا تحت الثری شود اما نصفی ازان کره در بحر اوقیانوس مستور است و نصف دیگر در عالم نمائش مظهر بصورت بیضه که در آب افگند پس نصف کره ارض مستور تحتانی و شمالی و جنوبی ...

مشرق تا مغرب مقاطر نصف کرهٔ ارض مکشوف فوقانی شمالی و جنوبی از مغرب تا مشرق باشد و این نصف کرهٔ ارض
فوقانی که مکشوف است نصفی از ان در جانب جنوب خط استوا افتاده و یران است اما بقول بطلیموس در ربع غربی آن
اندک عمارت است چه در جغرافیای گوید که در پس خط استوا در اطراف زنج و حبشه تا مسافت شانزده درجه و بیست دقیقه
عمارت یافتم و در ربع شرقی پس خط استوا جزیره یاقوت است پس نصف کرهٔ ارض که جانب شمال خط استوا افتاده است
آن معمور است و دران کوه‌ها و بیابانها و دریاها و نهرها هم بسیار است و نهایت بجانب شمال آن تیراب دارد و آنجا
برودت هوا بمرتبه است که حیوان در و زندگانی نتواند کرد و نباتات نروید و عادت چنان رفته است که این قطعه را بربع نصفی که
جانب شمال خط استوا است آنرا ربع مسکون میگویند و ابتدای ربع مسکون از جانب شمال خط استوا است و انتهای آن
در نهایت طرف شمال بجائیکه قطب شمالی آنجا بر سمت الراس بود و دران موضع شش ماه آفتاب بر روی زمین و شش ماه
در زیر زمین باشد یعنی تمام سال آنجا یک روز و یک شب باشد اما نهایت عمارت موضعیست که عرض شمالی آن شصت و شش
درجه و نیم باشد و روز در آنجا بیست و چهار ساعت بود و دران موضع شش برج که از اول حمل تا آخر سنبله است یک بار
طلوع کند و شش برج دیگر که از اول میزان تا آخر حوت است بطریق باقی معموره معهوده طلوع و غروب کند و ازین نهایت
عمارت تا نهایت ربع مسکون بروج هر چهار قسم شود یک قسم ابدی الظهور که همیشه ظاهر شوند و قسم دیگر ابدی الخفا که
هرگز ظاهر نشوند و آنجا گردش فلک رحوی باشد یعنی آنجا آسمان مانند آسیا بگردد و قسم سوم بطریق معهوده طلوع کنند و
قسم چهارم معکوس طلوع کنند مثلا آخر حمل اول طلوع کند و اینجاست تا آنجا باشد که قطب شمالی بر سمت الراس بود و
آنجا یک شبانروز یک سال تمام باشد چنانچه گذشت و جائی که قطب شمالی بر سمت الراس بود درجه از کرهٔ ارض فوقانی
بطرف خط استوا که عمارت از ربع مسکون است منتهی شود و دیگر نود درجه کرهٔ ارض فوقانی جانب راست جنوب خط استوا
است و انتهای آن موضعیست که قطب جنوبی آنجا سمت الراس باشد این جمله یکصد و هشتاد درجه کرهٔ ارض مکشوف که فوقانی
نیز نامند نشست و همچنین نود درجه کرهٔ ارض بجانب شمال خط استوا است و نود درجه کرهٔ ارض بجانب جنوب خط استوا است که جمله
یکصد و هشتاد درجه باشد این نصف کرهٔ ارض در آب مستور است که آنرا ارض مقاطر نامند تحتانی نیز گویند پس مجموع کرهٔ
ارض از مکشوف که فوقانی است و مستور که تحتانی است سه صد و شصت درجه باشد اگر کسی مثلا بر زمین مقاطر بایستد و یا بر زمین
مکشوف نسیم ما بین قدم ما و قدم آن کس بزمین برزخ و حایل باشد و نیز آن کس و سر ما بسوی آسمان بود و وقتی که آفتاب از
ما مرئی که خود را بر زمین مکشوف فوقانی شماریم پنهان شود یعنی زیر زمین رود ما را شب بود و آنجا یعنی بر زمین مقاطر که تحتانی
نامند روز شود پس چه نسبت آنها بر ارض تحتانی اند و ما بر ارض فوقانی ایم همچنان نسبت ایشان با ما بر ارض تحتانی ایم و ایشان
بر ارض فوقانی اند و نزد بطلیموس یکدرجه بیست و دو فرسخ و دو تسع فرسخ مقرر است و بقولی یکدرجه نوزده فرسخ است
و طول معمورهٔ عالم از مشرق تا مغرب تا جزایر خالدات یکصد و هشتاد درجه فوق زار ارض است و همین قدر تحت الارض
قیاس باید کرد و جزایر خالدات بر سمت ارضی حبشه است و آن پیش ازین معمور بوده و اکنون در آب غرق است و عرض معموره
عبارت است از بعد دو دایرهٔ نهار که از ابتدای خط استوا بجانب شمال باشد و عرض معموره بقولی شصت و شش و نیم درجه است

ومتفق اند برانکه هر شهر و ناحیه بر خط استوا و قریب تر بآن بود آنجا شب و روز متساوی باشد الا در اقتصاص آورده است که عرض
عمارت نزدیک من هشتاد درجه و بیست و پنج دقیقه است بدین نوع که تا عرض چهل و هفت درجه قبولی با عرض پنجاه درجه
و کسری عمارت هفت اقلیم می شمارند و بعد از ان عمارتی که هست آنرا ماسوای الاقالیم و الدنیا گویند و از بلاد مشهوره
ماسوای الاقالیم یکی شهر استو است اهل بلغار و تجار آنجا روند و دیگر یوره است که ساکنان آنجا نیز مردم اند اما وحشی
صفت باشند و با مردم الفت نگیرند چون تجار آنجا روند بیع و شرای آن بر طریق بلاد یونه می شود و آن در حدیقة الاقالیم در اقلیم
اول در ضمن بلاد یونه گذشت و کالای شهر استو و یوره سیبات و سمور بود و این جمله در عرض پنجاه و چهار درجه باشد و برد ای
با شصت و یک درجه بود و روز دراز درجه موضع هژده و نوزده ساعت رسد و دیگر در عرض شصت و سه درجه
عمارت بزرگیست از توابع بلغار لیکن خارج از اقلیم هفتم و داخل عمارت ماسوای الدنیا شمرند آنرا اما ورای بلغار نامند
و سه ماه مسافت از بلغار دارد و آنجا هم تجار میروند و بیع و شری بدستور شهر یوره کنند و ساکنان آنجا از شدت سرما
شش ماه در حمام ها بسر برند و روز دراز ایشان به بیست ساعت رسد و در عرض شصت و چهار قومی باشند که هیچ چیز ندانند الا
کسی را نشناسند و از جمله صقالبه باشند و روز دراز ایشان بیست و یک ساعت بود و در عرض شصت و پنج و کسری
عمارتی عظیم باشد و اهل آن موضع را قامت پنج شبر و روی ایشان سیاه باشد و در ان نقطه های زرد و سیاه بود
و جمعی دیگر از ایشان جناح دارند که بدان طیران کنند اما از مقام خود بیرون نخواهند آمد اگر بیرون آیند فی الحال میرند
و روز دراز ان موضع را بیست و دو ساعت باشد و در عرض شصت و شش درجه و کسری نیز قومی باشند که در طبیعت مانند
وحوش اند و هرگز تمیزی در میان ایشان نباشد چه خورد و بریدن شکل حیوانات باشد و مانند حیوان معاش کنند و روز
دراز آنجا را به بیست و سه ساعت رسد مخفی نماند که نزد مولف بدیع الآثار ابتدای عمارت از طرف شمال خط استوا تا انتهای
ماورا الاقالیم تا شصت و شش درجه و نیم تمام است در خاتمه روضة الصفا می نویسد که در عرض شصت و هفت درجه و ربعی
یک روز برابر یک ماه باشد و همچنین رفته رفته در عرض هفتاد و هشت و نصف درجه یک روز برابر چهار ماه باشد
و با لعرض هشتاد و نیم درجه بزعم مولف اقتصاص جانب شمال خط استوا عمارتی عظیم و غیر عظیم است و بعد از ان عمارت
نیست و چون عرض ربع مسکون بهشتاد و پنج درجه رسد یک روز آنجا برابر پنج ماه باشد و در عرض درجه یک روز
شش ماه بود و یکشب شش ماه باشد یعنی شبانروزی آنجا یک سال تمام باشد و قطب شمالی آنجا بسمت الراس
نود و نود درجه کره ارض فوقانی جانب شمال خط استوا با تمام رسد و بقول بطلیموس از کتاب جغرافیا عمارتی که جانب
جنوب خط استواست و آنرا اهل هیئت خط استوا گویند و آن در ربع غربی فوقانی جنوبی خط استوا قریب شانزده درجه
و کسری عمارت هست و از شهرهای معروفه این بدیع جزیره است که معدن کافور آنجا بوفور است و دیگر کوکرد عقلا یه
و سوق الاکتم و غیره جزیره لیک بالوس که اهل جزیره مردم خوار اند و تجار خود را مسلح کرده نزدیک آن جزیره روند
و این بدایشان فروشند خریداری کنند و دیگر جزیره سنگلدیپ که پدماوت دختر راجه آنجا بود و راجه رتن سین والی
چیتور از توابع اجمیر معاصر سلطان علاء الدین خلجی والی دهلی در او اخر ... بر چهار نشسته و منهزم مائل بجنوب بشتافت

وبراه دریا همین تمام سنگلدیپ رسد و پدماوت را که جو است و تبدا اهل بسیار که چتور آمد این حکایت را ملک محمد جایسی بزبان
هندی بعنوان شایسته نظم درآورده و دیگر بر جبال القمر که قماری در آنجا بسیار است و آنجا ان منبع رود نیل است از جبال القمر
برآید و از جنوب بجانب شمال گذرد و نهری بزرگ از رود نیل نهری دیگر در معمورهٔ عالم نیست اول به بیابانهای مغرب مرور
کند و تا حدود زنگبار رسد و از آنجا به بیابانها و صحاری یونه ممتد شود و از آنجا به دیار مصر رسد تا آنکه بدریای روم بریزد
و ایضاً جزیره قمر است و در آنجا جماعتی باشند که آدمی را صید کنند و معاش ایشان بدان گذرد و دیگر ناحیه ایست که اهل ناحیه
مسخر نوزیگان اند و خراج به نوزیکان گذارند چه هر روز مبلغی معین خرج طعام ها کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند
و اگر در راتبه نوزیکان یک روز تاخیر شود مضرت رسانند در قصبهٔ گویامو از توابع او ده سر روضهٔ لعل پیر که متصل شهر است
ودوسه گهری روز مانده هر روز نوزیکان جمع آیند حاکم آنجا چند من نخود به نوزیکان دهد و اگر در آن قصور شود نوزیکان از بام
خانه مردم شهر ایا رچه انچه بیایند ضایع کنند و بطفلان آزار دهند اما اکنون شنیده می شود که از چند سال حاکم آنجا نوزیکان را
چند روز متواتر به تیر و تفنگ برد تا بگریختند و دیگر شهرها خط و سیلاب و جزایر خون و رعایا و برعایا و غیره ذکر هر یک از این
بلاد و جزایر مرقومه مشتمل است بر قصبات و دیهات و این امصار از شهرهای بزرگ ربع غربی جنوبی خط استوا است پس دو
ربع کرهٔ ارض فوقانی جانب شمال خط استوا است از مشرق تا مغرب و یک ربع فوقانی غربی جانب جنوب خط استوا عبارت است
ے برابر و ربع چهارم فوقانی جنوبی خط استوا که طرف شرق است مشتمل است بر جزیرهٔ یاقوت و آن بر جنوب خط استوا واقع است
و جزیرهٔ سراندیپ بطرف شمال خط مذکور افتاده پس خط استوا ما بین این هر دو جزیره می گذرد و جزیرهٔ یاقوت و آن بر جنوب
و اکثر از آن در میان بحر مظلم افتاده و در وی انواع یاقوت زرد و سرخ توان یافت و درین جزیره نوعی از جواهر است
که آنرا در بلاد مشرق از یاقوت بهتر می دانند و گران بها باشد مورخین گویند وقتی که حق سبحانه تعالی آدم را بیافرید و ملائکه
را بسجدهٔ او امر فرمود ابلیس از تکبر سجده نکرد و بلعنت ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را به بهشت جا داد و آن بقولی
جنت المأوا و بروایتی بوستانی بوده بر کوه جزیرهٔ یاقوت و از ارتفاعش چندانکه صعود بر آن ممکن نیست آدم آنجا سکونت گزید
و باکل شجرهٔ منهیه عاصی گشت و از آنجا بکوه سراندیپ که جانب شمال خط استوا و متصل جزیرهٔ یاقوت است نزول نمود
پس درین صورت در هر دو نخست فوقانی کرهٔ ارض جنوبی خط استوا است مسکن ایشان شده و هست و اهل فرنگ که اکنون
امصار و جزایر یافته اند و آنرا دنیای نو نامیده اند و امریقه هیرش گویند و امصار امریقه شمالی را انگریزان یافتند و امریقه
جنوبی را مردم اسپین بدست آوردند و همچنین دیگران گویند که آن ارض وسیع و برابر دنیای کهنه است که ما بدانجا رسیده ایم
چنانچه گذشت شخصی که در فن هیئت مهارتی داشت گفت که شاید فرنگیان در نصف کرهٔ ارض تحتانی که مقابل فوقانی
است یافته باشند اگر گویند که در ربع جنوبی خط استوا جانب غربی امصار و جزایر یافتند می توانند شد اما امریقه شمالی در ارض
فوقانی یافته می شود و چه احوال کرهٔ ارض فوقانی جانب شمال و جنوبی خط استوا از ابتدا تا انتها از روی کتب اسلاف مرقوم شد
الحمد لله که احوال کرهٔ ارض فوقانی و تحتانی که مکشوف دستور عبارت از دست مع بعضی امصار و جزایر ماسوای الاقالیم که
جانب نهایت اقلیم هفتم آید و بدستور بر بعضی امصار و جزایر جنوبی خط استوا که آنرا ماورای خط استوا نامند مرقوم نمود

اکنون بعضی از مواضع که مابین خط استوا هست و اقلیم اول آمد و امصار و جزایر که در اقلیم هفتگانه واقع اند و بیش ازین
درین کتاب بنا بر عدم تسامح مرقوم نگشته اینجا اندک از بسیار رقم می آرد باید دانست که از خط استوا تا انتهای پانزده درجه که بعد از آن
مبدا اقالیم اولست آن قطعه را مابین خط استوا و اقلیم اول می نامند و در آن قطعه حدت و حرارت آفتاب به مرتبه ایست که در روز
آنجا در سنگ گرم نانها می پزند لهذا آن قطعه آبادی کمتر دارد و از ابتدای درجه دوازدهم مبدا اقلیم اول می شمارند و اقالیم
مساوی هستند چه هر اقلیم که بخط استوا قریب است طول او زیاده از اقلیم ما بعد است و طرف جنوبی هر اقلیم درازتر است از طرف
شمالی او ولیکن طرف شرقی و غربی هر اقلیم برابر است و طول هر اقلیم از مشرق تا مغرب است و عرض هر اقلیم نیز هست آن مقدار از
مبدا جنوبی هر اقلیم تا نهایت شمالی او و نیم ساعت در درازی روزگار تفاوت کند و چون کواکب سیاره هفت اند اقالیم
نیز هفت قرار داده شوند زیرا که بر هر اقلیم آثار یکی از سبعه سیاره از اخلاق مردم و الوان وغیره یافته اند چنانچه درین کتاب
در ضمن هر اقلیم بقلم آورده و عمارت مابین خط استوا را مانع اقلیم دوم و معموره شمالی خط استوا سوای هفت اقلیم که ماسوای اینها
نامند آنرا تابع اقلیم هفتم شمرده اند و معلوم راقم نشد که عمارت پس خط که آنرا ماورای خط استوا نامند بکدام کواکب مقرر داشته اند
شاید آنرا نیز بدستور جهت اتصال ضمیمه اقلیم اول شمرده باشند والله اعلم بالصواب

معرفت مابین خط استوا و اقلیم اول

باید دانست که جانب جنوب این قطعه خط استوا نیست چه جنوبی این قطعه ملصق است بخط استوا و آن از مشرق تا مغرب چهار هزار فرسخ طول
می دارد و جانب شمال خط مذکور پیوسته است بمبدا اقلیم اول و آن سه هزار و نهصد و سه فرسخ و سه ربع فرسخ است و هر یک
از طرف شرقی و غربی آن دو صد و هشتاد و یک و نیم فرسخ است و مساحت سطح این قطعه بسیار است و در خط استوا همیشه شب و روز
برابر باشد چون اکثر امصار قطعه مذکور در حدیقة الاقالیم در ضمن اقلیم اول مرقوم شده مانند ارم شداد و بلاد حبش و بلاد زنج و جزیره سقوطره
و جزیره سراندیب و بعضی از بلاد یمن چون صنعا بنا بر آن اینجا تکرار آنها نپرداخت و آنچه از شهرهای این قطعه بالا مرقوم
نشده بعضی از آن اینجا رقم می نماید مرباط شهریست و آن میان حضرموت و بلده عمان واقعست لوبان که نوعی از
کندر است از آنجا به بلاد دیگر برند و غیرت در مردم آن شهر نباشد چه هر شب زنان ایشان در بیرون شهر با مردم بیگانه بسر برند و
ازواج ایشان با وجود مشاهده این حال مانع نمی شوند و با زنان اجنبی صحبت می دارند و در قطعه مذکور بعضی از بلاد یمن
که خارج از اقلیم اول و داخل این قطعه اند آنجا در سالی دو ربیع و دو تابستان و دو خریف و دو زمستان واقع شود
مقدشو شهری بزرگ است مابین زنج و حبشه و آنجا سهیل نیک مرتفع می شود و قطب جنوبی ظاهر شود.



مبداء آن موضعیست از مشرق تا شمال جزیرهٔ یاقوت وعرض دوازده درجه وچهل دقیقه باشد یعنے بعد ودوری مبداء از اقلیم اول از طرف شمال خط استوا دوازده درجه وچهل دقیقه است ودرازی روز در مبداء اقلیم اول دوازده ساعت وچهل وپنج دقیقه است وجای جنوبی اقلیم اول یعنے طولش از مشرق تا مغرب ۳ هزار ونهصد و۳ فرسخ و۳ ربع فرسخت وجانب شمال از ۳ هزار ونهصد وچهل وهشت وسدس فرسخت وهریک از طرف شرقی وغربی دوصد وهشتاد و۳ فرسخت

وساحت سطح این اقلیم شش صد وشصت ودو هزار وچهل وچهار فرسخ ونصف فرسخت —

بکیل شهریست از نواح یمن وآنجا درختیست که از آن زهر قاتل مے گیرند وضبط می نمایند ودرهیچ موضع آن درخت نیست چنانچه درخت تاسان در دیار مصر —

مقارة شهریست نزدیک بحر محیط سوار آن شهر ودیوار خانهای ساکنان آنجا همه از نمکست ودرهای ایشان نیز از قطعهای بزرگ نمکست واراضی آن همه شوره زارست وباغ وزراعت آنجا نباشد وعجب آنکه آب چاه های آنجا همه شیرین است ونمک از آنجا بشهر سودان برند وبقیمت تمام فروشند —

تکرورة شهریست بزرگ از بلاد سودان ومردم آن شهر بعضے کافر ند واندکے مسلمان وکفار آنجا همه از مرد وزن برهنه باشند ومسلمانان آنجا جامهای دراز پوشند بروجهی که خادمان دامن های ایشان گرفته همراه روند وآنجا حیوانیست که از پوست او سپر سازند خاصیتش آنست که آهن بر آن کارگر نکند راقم حروف این چنین سپر در سلاح خانه عمدة الملک امیر خان دیده —

جزیرهٔ لشا در بحر چین است آنجا همه زنان باشند ومرد نباشد وگویند که زنان آنجا از باد آبستن شوند وبقولے

آنجا درختی است که چون از میوه آن بخورند بد خو البته شوند و بروایتی آنجا چشمه ایست که چون زن از طهر در آن غسل کنند اکثر البته بچه نشوند

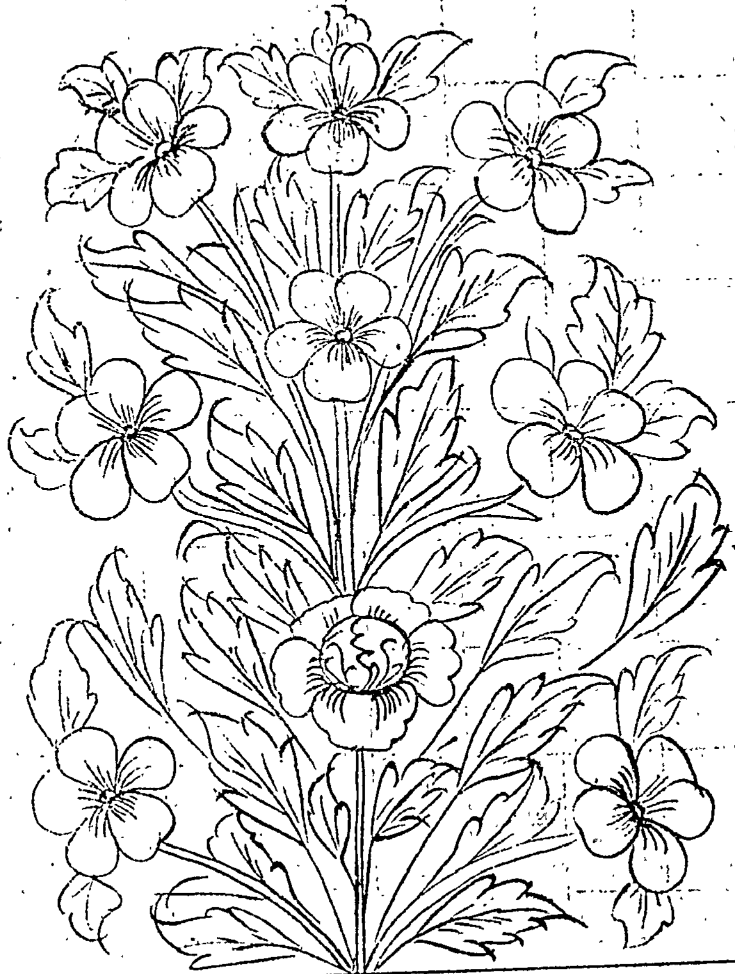
سلجماسه شهریست بزرگ در جنوب مغرب نزدیک بلاد سودان و نهری عظیم دارد و بر کنار آن نهر بساتین و نخل بسیار است و ارضی که در آن زراعت می‌شود از هر جانبی دوازده فرسخ است و در هر سال خمسی از آن زراعت شود و اگر زیاده از خمس زراعت کنند محصولات آن را کسی نمی‌خورد و اکثر مردم آنجا متمول باشند

سقالیه شهریست در نهایت بلاد ترک و آن غیر سقلاب است مردم آنجا نگس خوانند و گویند که پدر دوست برادران یافع زمانه است

سندابیل از بلاد چین است مستقر بال و آنجاست قطر آن مسافت یک روزه راه است و ارتفاع سور آن نود و نه ذراع است و عجب آنکه بر سر سور نهریست عظیم و آن شصت بخش می‌شود و هر بخشی از آن از بالای یک دروازه میرود و نصفی از آن آب در خارج شهر صرف زراعت و باغات می‌شود و نصف دیگر در شهر در می‌آید و هیچ خانه نیست که در آن آب روان نیست و آنجا فواکه و انواع طیب و جواهر بسیار می‌باشد و آستانه خانه‌های آنجا همه از چوب آبنوس است و اکثر ساکنان آنجا کافرند و گویند که غلامان خرند و بر لقطیان وقف کنند و آن را از اهل سخاوت دانند

شمسیخ قریه ایست بزمین یمن از عجایب آنجا شقی است تا قد هر کس که والدالزنا باشد نتواند که از آن شق بگذرد

شیلا از بلاد چین است آب و هوای نیک دارد و مرض کم باشد و اگر بیمار در آنجا آید صحت یابد چون آب بر زمین آنجا ریزند بوی عنبر آید مردم خوبصورت در آنجاست و نگس و زنبور و سایر هوام آنجا کمتر باشند

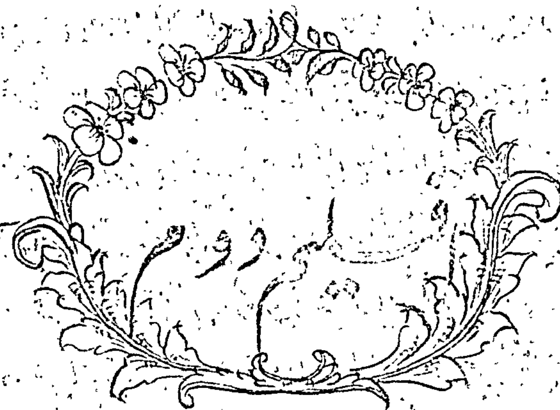


جدول اختراع راقم حروف در معرفت اسامی و عمر آدم علیه السلام و اولادش تا شام بن نوح و تولد شدن پسران در عمر پدران و همه عمر آدم علیه السلام در تولد شیث و دیگران و بعثت و ایام دعوت و نزول صحایف و مضمون آن و شریعت و اختراع معجزات و قوم و نسب و مدفن هریک

جدول اقلیم اول

اسامی	آدم علیه السلام	شیث	انوش	قینان	مهلائیل	یرد	ادریس	متوشلخ	ملک	نوح	شام وحام و یافث
ابن	خاک	آدم علیه السلام	شیث	انوش	قینان	مهلائیل	یرد	ادریس	متوشلخ	ملک	نوح
سنون عمر	هزار سال	نهصد و دوازده سال	نهصد و دوازده سال	هشتصد و دوازده سال	نهصد و بیست و شش سال	نهصد و شصت و دو سال	چهار صد و پنج سال	نهصد و شصت و نه سال	هفت صد و هفتاد سال	یک هزار و چهار صد و پنجاه سال	عمر شام پانصد سال
تولد پسران در عمر پدران			بعد یکصد و پنج سال	بعد نود سال	بعد هفتاد سال	بعد شصت و پنج سال	بعد شصت و پنج سال	بعد یکصد و شصت و دو سال	بعد شصت و پنج سال	بعد یکصد و هشتاد و هفت سال	بعد دو صد و هشتاد و دو سال از عمر ملک گذشته نوح متولد شد
همه عمر آدم در تولد شیث و دیگران			پانصد و نود سال	پانصد سال	چهار صد و پنج سال	سه صد و هفتاد سال	دو صد و شصت سال	یکصد و چهل و سه سال [illegible] در عمر آدم باقی بود که متوشلخ متولد شد	چهل و چهار سال بعد فوت آدم ملک متولد شد	[illegible]	
بعثت	در عمر پانصد سال	بعد فوت آدم	بعد فوت او				بعد گذشت سه صد سال از عمر			ذکر عمر یکصد و پنجاه سالگی	
ایام دعوت	پانصد سال						یکصد و پنج سال بعد آن عروج باسمان			نهصد و پنجاه سال قبل از طوفان	
مضمون صحائف	بست و یک [illegible]	نفع [illegible] تهیج حکمت [illegible]					مشتمل بر اسرار سماوی [illegible]			ناسخ شریعت اول و رفع شریعت جدید	
شریعت	نماز [illegible]	آدم علیه السلام					آدم				
اختراع	آهن از کوه [illegible] و آلات [illegible] ساختن [illegible]	بافتن [illegible] ابریشم [illegible] ستن از [illegible]					علم نجوم [illegible] و خیاطی [illegible]			سفینه	
معجزات	گواهی دادن سنگ بر موت آمدن در جیب	بحکم او								طوفان در یک بیابان گندم بریان شده	
قوم	قابیل و اولاد او	جن و انس					اولاد قابیل			مجموعه اولاد آدم و اولاد قابیل	یمن
نشست	سرانديب	مکه و شام					صعید مصر			بعد طوفان سوق الثمانین	یمن
مدفن	زیر کوه [illegible] و یعقوبی کوه [illegible] طوفان	در بیت المقدس									

[illegible]



بمشتری منسوب است و چهار اوش از انجا است که درازترین روز بسیزده ساعت و نصفی رسد و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب بیست و چهار درجه
و نصف و بدس بود تقریباً و ابتدای این اقلیم از مشرق بود پس بر وسط بلاد چین و شمال سر اندیب و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و
جنوب بلاد کرمان گذرد و لیکن از آن بحر فارس را قطع کند و بر وسط بلاد رفته و افریقه و شمال بربر زد جنوب قیروان و وسط بلاد بر ثانیه گذشته
به بحر اوقیانوس منتهی شود و مسافت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و شصت و شش فرسخ است و هفتاد و هفت شهر + و بقولی سه صد شهر
دارد و از آن جمله بچند شهر که داخل دیار عرب و هند است اکتفا کرده میشود و دیار عرب مکه و مدینه و یمامه و بادیه شام و مصر است و از مکه معظمه تا نجف این
که دویست و سی فرسنگ گرفته اند جزیره عرب است و ایضاً مابین بحر فارس و بحر حبشه و دجله و فرات نیز داخل جزیره عرب است و این مسافت
نیمی تعلق باقلیم دوم و نیمی باقلیم سوم میدارد و چون کرسی حجاز مکه است و خانه خدا در وست هر آینه شروع از آن شهر مینماید مکه معظمه که تمیم عمارت
از آن باره است و آن شهر مسقط الرأس محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عثمان و عمر و علی و اکثر صحابه کرام رضی الله عنهم است و اخبار آنجناب
و خلفای راشدین دوازده امام در مدینه منوره مرقوم قلم گردد و مکه بنای موحدة موضع خانه کعبه را گویند و اطراف مکه تمام کوه است مثل اخشان
و اخشب و لعلع و ابوقبیس از عبدالله بن عباس مرویست که اول کوهی که بر روی زمین مخلوق گشته ابوقبیس است و قبر آدم صفی علیه السلام بقولی
دران کوه است و شق قمر نیز در آنکوه واقع شده بود گویند هر که دو گلیه گوسفند بر سر ابوقبیس خورد ما دام الحیات از درد سر ایمن باشد و عقب
ابوقبیس جبل خندمه است که در انجا قبر هفتاد نبی است و ایضاً صفا و مروه است آورده اند که صفا و مروه دو زن اند که در خانه کعبه به امر زنا مبادرت
نموده بودند حق تعالی ایشان را سنگ گردانید مردم جهة عبرت هر یکی بر کوهی نهاده بودند و آن دو کوه بنام ایشان موصوف گردید و صورت ایشان
تا زمان محمد صلی الله علیه و سلم بوده در وقتی که بشکستن بتان مامور گشته و آنها را هم شکسته و دیگر کوه حرا است که محمد صلعم پیش از وحی در انجا
بخلوت می نشست و جبرئیل علیه السلام در انجا وارد میشد و دیگر جبل ثور است که محمد صلعم از غار آن کوه بمدینه طیبه هجرت نموده و بدایت جبل ثور از میان
مکه و مدینه معظمه است و تا شام ممتد شود و بحد و حمص رسد و از انجا به انطاکیه کشیده بدریای طبرستان گذرد و بر نواحی دیار دیالمه و گیلان و قزوین
و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشاپور عبور کرده تا هرات و غور و غرجستان و بلخ گذرد و از انجا بجزیره سر اندیب رفته به بحر محیط منتهی شود

و بعضی را اعتقاد آنست که کوه قاف عبارت ازین کوه است و خانهٔ کعبه ده نوبت بنا شده اول ملائکه زمین بفرمودهٔ حضرت رب العالمین در محاذی بیت المعمور خانه ساختند که هرگاه ملایک آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملایک زمین در بیت الحرام رسم طواف بجای آورند و مدت بنای بیت الحرام بعد از بنای بیت المعمور چهل سال بوده و بنای دوم بنای آدم علیه السلام است که بتعلیم جبرئیل آدم و حوا زمین را سر کرده در انجا از گل خانه ساختند و فاصله میان این عمارت تا زمان بنای ملایک دوازده هزار سال بوده سوم بنای اولاد آدم که در زمان شیث علیه السلام خانه از گل و سنگ ساختند که تا طوفان نوح علیه السلام باقی بوده چهارم بنای حضرت ابراهیم علیه السلام پنجم و ششم بنای جرهم و عمالقه است هفتم بنای قصی و کلاب است هشتم بنای قریش است و قریش ارتفاع خانه را نه گز از بنای ابراهیم بلند گردانیده بیست و هشت درعه ساخته بودند و درآن وقت محمد صلعم بیست و پنج و بقولی سی و پنج سال عمر داشت نهم بنای عبدالله زبیر است که چون هنگام محاصره نمودن حصین بن نمیر سکونی در عهد یزید بن معاویه بواسطهٔ سنگ منجنیق خللی به ارکان خانه راه یافته بود هر آئینه عبدالله زبیر بعد از فوت یزید خانه را ویران ساخته بر طریق بنای حضرت ابراهیم بنا نهاد دهم بنای حجاج است آورده اند حجاج ابن زبیر را بقتل رسانید و بعبدالملک مروان نوشت که ابن زبیر چیزی در بنای کعبه افزوده که در زمان رسول صلی الله علیه و آله وسلم نبوده عبدالملک در جواب نوشت هر نوع که در وقت جاهلیت بوده آن چنان بساز حجاج در سنه هفتاد و چهار هجری آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون نموده باقی را چنانچه بود بگذاشت و خانهٔ کعبه مربعة الشکل واقع شده و طولش هشت و چهار و یا هفت گز و دوازده رسن و شبری است و عرضش بیست و سه درعه و شبری و ارتفاع بیست و هفت درعه بوده و دوازده رسن جانب مشرق است و حجر الاسود که استلام آن از جمله مناسک حج است بر رکن شرقی است بر در خانه موضوع و در عجائب البلدان از عبدالله عباس منقولست که هیچ چیز از بهشت بر زمین نیست مگر حجر الاسود و مقام ابراهیم سنگیست که ابراهیم علیه السلام در وقتی که مردمان را بحج میخوانده بران می ایستاده و اثر عمق قدم آن جناب دران سنگ هفت اصبع است و دیگر چاه زمزم است که از برکت قدم اسمعیل علیه السلام ابن ابراهیم علیه السلام پیدا شده و آنچاه هم محاذی در خانهٔ کعبه است و آب آن تشنه را سیراب سازد و گرسنه را از جوع اطمینان دهد و هر قدر که بردارند کم نشود و خوردن و غسل کردن آن فائده دهد و ایضاً مسجد الحرام است که طولش را بعضی سه صد و برخی سه صد و هفتاد درعه گفته اند و عرضش را سه صد و پنجاه درعه و چهار صد و سی و چهار ستون دارد و خانهٔ کعبه در وسط مسجد واقع است از عبدالله عباس منقول است که ندانسته ام که شهری را که یک نیکی را در وی صد حساب کنند بجز مکه و گفته اند که داخل حرم جهت ادای حج و عمره امین است که از عقوبات حرامی که قبل از حج کرده باشند و بقول اصح مغفور است و اولیا هر شب در حوالی آن خانه حاضر شوند و جنیان نیز رسم طواف بجا آرند و هیچ پرنده بر بام خانه کعبه ننشینند و بر بالای خانه طیران نکنند و آن همه کبوتر که در حرم باشند هرگز بخیال در انجا نه اندازند و سلطان سلیمان ابن سلطان سلیم والی روم در نهصد و چهل هجری نهری بمکه اجرا نموده این مصرعه تاریخ ست ع گفتم سوی مکه آمد آب عرفات و اخراجات مکه معظمه از پادشاه روم تعلق میدارد و در تاریخ ثبت است که اسمعیل ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله جد پیغمبر مختار صلی الله علیه وسلم بحدود شام متولد شد و در طفلی ببلای هجرت مبتلا گشت چه ابراهیم علیه السلام اورا با مادرش هاجره بنا بر رشک بردن ساره زوجهٔ خویش باشارهٔ او در بیابانی بی آب بر زمینی خراب که پیش از طوفان نوح دران موضع خانهٔ کعبه بود بگذاشت و برفت و در انجا از زمین قدم اسمعیل علیه السلام چشمهٔ آب که زمزم نامند پیدا شد و طائفه از قبیلهٔ جرهم و قبیلهٔ قطور ساکنان یمن آنجا به اجازت هاجره مقیم گشتند و آن موضع رو به آبادانی نهاد و اسمعیل در قبیلهٔ جرهم نشو و نما یافت و لغت عربی بیاموخت و در سالی یکبار ابراهیم علیه السلام بدیدنش آمدی و همچنان

سواره ساختی توقف نموده بازگشتی چه از طرف ساره بامور فرود آمدن نبود و اسمعیل بعد فوت مادر دختری از قبیلهٔ جرهمیان بخواست و آخر او را
بوغط ابراهیم طلاق داد و زنی دیگر از آن قبیله بنکاح آورد و در خانهٔ خویش جا داد و ابراهیم علیه السلام بامر رب المنان خانهٔ کعبه بنا نهاد و مناسک
حج از پدر بیاموخت و ابراهیم علیه السلام تولیت آنخانه با سمعیل داد اسمعیل علیه السلام بریاست مکه رسید و ابراهیم علیه السلام بشام
بازگشت و بعد چندی درگذشت اسمعیل بزیارت مرقد پدر بشام رفت و بعد ازان بدعوت عمالقه مبعوث گشت و صنعت وی سرتراشیدن
بوده و شکار شیری تمام داشته و او را دوازده پسر بوده بعد از فوت او پسرانش قیدار و ثابت بحرم اقامت کردند و دیگران در دیگر بلاد
عرب توطن گزیدند قیدار بعد از اسمعیل در مکه بریاست قوم رسید و نور محمد صلی الله علیه وسلم از اسمعیل به قیدار انتقال کرد و بعد از قیدار
پسرش حمل بجای او نشست و همچنین ریاست از سلف بخلف میرسید تا آنکه عدنان رئیس شد و اولاد قیدار و ثابت بسیار شدند و مکه
را گنجایش نماند لاجرم طائفه از حرم بیرون آمدند و هرکه از ایشان سفر گزیدی سنگی از سنگهای حرم با خود بردی و بزیارتش پرداختی تا آنکه باغوای
شیطان رفته رفته آن کار به بت پرستی کشید و ایشان باوجود آن در تعظیم حرم و مناسک حج دقیقه مهمل نگذاشتندی بالجمله عدنان از اجداد
محمد صلی الله علیه وسلم است و آن جناب چون نسبت خود را بعدنان رسانیدی فرمودی که کذب النسابون من فوق عدنان و نسبت عدنان
به قالغ پسر بزرگ هود علیه السلام می پیوندد و بعد عدنان پسرش معد بن عدنان بریاست قوم رسید و همچنین از سلف تا بخلف همی
ریاست رسیده تا آنکه نضر بن کنعان از اولاد معد جانشین گشت لقب او قریش است و قریش دابه ایست بحر که مستولی است تردد دات
بحر چون او بر سایر عرب استیلا داشت لهذا او را قریش گفتندی و بعد از وی پسرش مالک بن النضر و پس از وی پسرش فهر بن مالک بریاست
رسیدند تا آنکه عبد مناف بن قصی بن کلاب رئیس قوم شد و نور محمد صلعم به عبد مناف انتقال کرد عبد مناف را دو پسر توام آمدند هاشم
و عبد الشمس که پیشانی ایشان بهم چسپیده بود آن را بشمشیر جدا کردند حاضران گفتند این علامت آنست که اولاد ایشان بایکدیگر عداوت ورزند
و میان ایشان خونهای ناحق ریخته شود بالآخر چنان شد و عبد مناف را دو پسر دیگر بودند مطلب و نوفل و بعد از عبد مناف پسرش هاشم
بن عبد مناف بریاست قوم قریش رسید و هاشم عمر نام داشت و هاشم لقب اوست وقتی در سال قحط از مکه بشام رفت و از آنجا مال بسیار
بمکه آورد و نان خشک می شکست و عرب را به ترید ضیافت میکرد ازان بهاشم اشتهار یافت و هاشم در لغت شکستن نان باشد و اول کسی
که نان در سکنه شکست و بنو هاشم باو منسوب اند و برادرش عبد الشمس که توام بوده جد ابی سفیان و معاویه است بالجمله هاشم وقتی جوانی دلیر
و سلمی را که از اشرف مدینه بود بنکاح در آورد و بسلمی عهد کرد که هرگاه او حامله شود بمدینه اش فرستد تا فرزند آنجا متولد شود و نشو و نما یابد
پس چون سلمی حامله شد بمدینه رفت عبد المطلب آنجا متولد گشت و هاشم در آخر عمر بشام افتاد و در گذشت و وصیت کرد که کمان و علم اسمعیل علیه السلام
که از آبا و اجداد بمیراث رسیده برادرش مطلب نگاه دارد و چون پسرش از سلمی متولد شود آنرا باو رساند و هاشم شش پسر داشت و از ایشان
است اسد پدر و مادر علی علیه السلام بالجمله بعد از هاشم برادرش مطلب بن عبد مناف بریاست قریش رسید و پسر هاشم که از سلمی بوجود
آمد با بو الحارث عبد المطلب بن هاشم موسوم گشت و او بمدینه نشو و نما یافت و می بود تا آنکه یکی از قریش بمدینه رفت او را که خرد بود دید که تیر
می انداخت و میگفت که انا ابن هاشم آن مرد بمکه بازگشت و بمطلب گفت که برادرزاده ترا به مدینه دیدم پریشان حال بود مطلب از مکه
سوار شد و بمدینه رفت و بی وقوف مادر و خویشان او ابو الحارث عبد المطلب را در ردیف خویش ساخت و روی بمکه نهاد چون ابو الحارث
جامه های نامناسب داشت هرکه از مطلب میپرسیدی گفت که این غلام من است لاجرم بعبد المطلب اشتهار یافت و بعد از عم ابو الحارث

عبد المطلب بن هاشم بریاست قوم رسید طائفه از علمای او را بت پرست شمارند و امامیه گویند آبای انبیا کافر نباشند و در ملل و نحل
مسطور است که او بمبداء قائل بوده و از آثار اوست حفر چاه زمزم چه در وقت لشکر بن کنعان و یا مالک بن لفر یش قبیله جرهمیان از راه
حسد چاه زمزم را انباشتند و با زمین هموار ساختند و آن ناپدید بود و عبد المطلب برطبق رویا آن را حفر کرد تا آنجا پدید آمد منقول است که چون
ابرهه والی یمن بعزم هدم خانه کعبه با فیلان کوه پیکر بدان حدود رسید عبد المطلب نزد او رفت ابرهه او را اعزاز کرد و به پهلوی خویش جا داد
عبد المطلب گفت شتران مرا لشکریان تو گرفته اند بفرمای که باز دهند ابرهه بخندید و گفت تو سید قریشی و شرف ایشان بکعبه است و من بویرانی
کعبه آمده ام ازین سخن نگفتی و شتری چند که قیمتش معلوم است درخواستی آن خانه را پروردگاری است دانا و توانا که محافظت آن نماید من خداوند
شترانم مرا ازان سخن باید گفت ابرهه بفرمود تا شتران او را باز دادند عبد المطلب بازگشت ابرهه و لشکریانش بزخم سنگ طیر ابابیل هلاک
شدند و عبد المطلب در سال هشتم از ولادت رسول صلعم وفات یافت و او بقولی ده پسر داشته یکی از ایشان عبد الله پدر محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم است و او قبل از تولد محمد صلعم درگذشت و دیگران پیش از بعثت رسول صلعم درگذشتند مگر چهار کس که زنده ماندند ابوطالب
که پدر علی علیه السلام است و ابولهب و حمزه و عباس و ازین چهار کس دو کس حمزه و عباس و بقول امامیه ابوطالب ایمان آوردند و ابولهب در
ضلالت کفر بمرد و دیگر عبد المطلب را چهار دختر بوده و ازان جمله است صفیه گویند که صفیه روزی نزد رسول صلعم رفت و گفت که دعا کن تا به بهشت
بروم رسول فرمود که زنان پیر به بهشت نروند صفیه بگریست رسول فرمود غمگین مباش که زنان پیر اول جوان شوند آنگاه به بهشت روند قال الله
تعالی انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا خالد بن سنان العبسی بروایت مؤلف صبح صادق از اولاد اسمعیل و از انبیای مرسل است دختر او محمد صلی الله علیه وسلم را دریافته از اولاد
اسمعیل کسی پیغمبری برنخاسته او در زمان فترت که عبارت از عیسی علیه السلام الی محمد صلعم است مبعوث گشته و معاصر نوشیروان بوده آتشی عظیم که از چند ماه در دیار عرب مشتعل بوده
بعد از رنج و بیست تا سه روزه راه در روشنائی آن مردم شتران را می چرانیدند و بروز سوای دود چیزی ازان نمودی بالتماس قوم آنجناب آنجا
رفت و آن آتش را بعصای خویش زد و آن خاموش شد پس گفت اجل من نزدیک رسیده بعد از مرگ من پس از سه شب گورخری بر قبر من آید و
بانگ کند باید که آن را بکشند و شکمش شگافته بر قبر من زنند تا از خاک برآیم و شما را از حال دنیا و آخرت خبر دهم و این حکایت را شیخ محب الله
اله آبادی در شرح فصوص الحکم شیخ محی الدین عربی در فص خالدی به عنوان خوب شرح کرده بالجمله بموجب گفته او گورخر آمد و بانگ کرد خویشان
خالد مانع قوم شدند بنابران که اگر از قبر بیرون بیاید این مارا ننگ و عار باشد و گویند دختر خالد علیه السلام در کبر سن نزد محمد صلعم آمد آنجناب ردای
مبارک خود بگسترد و او را بر آن بنشانید و گفت مرحبا و سوره اخلاص از محمد صلعم شنید گفت پدر من این را بسیار قرائت میکرد مدینه منوره
در ازمنه سابق یثرب نام داشته چه یثرب بن قاهر آن را بنا نهاده و رسول صلعم آن را مدینه خوانده هر آئینه بمدینه اشتهار یافت گلستان فراوان
دارد و هوایش بسیار گرم است و آب روان دران شهر کمتر یافت آورده اند که درمیان مرقد و منبر محمد صلعم قطعه ایست از قطعه های بهشت
و بر شمال مدینه کوه احد است و بر جنوب آن جبل سبع و بیر بضاعه که در باب آن احادیث وارد گردیده در اصل بلده واقع است و هر مریض
و علیل که ازان آب بخورد و غسل کند البته شفا یابد و دیگر بیر المسک چاهیست که محمد صلعم آب دهان خود را دران چاه افگنده و بیماران آن شهر را تا
اکنون از استعمال آن آب شفای کلی حاصل است و ایضاً مسجد رسول صلعم هم آنجاست و وقتیکه آنجناب از مکه هجرت فرموده بمدینه طیبه رفت موضع
که اکنون مسجد است زمینی ساده بود رسول آنمکان را بخرید و مسجد و خانه ساخت از چوب خرما و خشت خام بعد ازان عثمان بن عفان بران چیزی
بیفزود و دیوارش از سنگ برآورد و سقفش را از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک مروان در عهد خلافت خویش عمارتی دیگر ختم کرد

ومهدی خلیفهٔ عباسی آن را وسیع گردانید و مامون عباسی در عهد خویش متصدی احیای آن
بقعه گشت و امیر جوبان در عهد خویش کسان بمدینه فرستاد تا در جنوبی مسجد و مدرسه و حمام ساختند
و پیش ازان دران بلده حمام نبود بالجمله در فضیلت مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم احادیث بسیار واقع
است و گورستان بقیعه در شرقی شهر واقع است و ابراهیم ولد آنحضرت و بنات آنحضرت و عباس و
ابن عبد الملک و امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و بسیاری از صحابه
رضی الله عنهم اجمعین دران مقام مدفون اند و از جمله خواص مدینه آنست که هر که آنجا رسد بوی خوش
شنود و عطر در آن شهر بیشتر از مواضع دیگر بوی دهد و هرگز بآنجا طاعون نیامده و دیگر ازائمه
معصومین بغیر از امام موسی کاظم که در منزل ابواکه میان مکه و مدینه واقع شده و امام محمد مهدی
که در سامره متولد گردیده جمله دران بلده بوجود آمده اند از ابوشیبه روایتیست که در مدینهٔ طیبه در سنه
شش صد و چهل و نه هجری آوازی عظیم بمثال رعد که از دور آید ظاهر شد و آن گاهی کم و گاهی
زیاده می شد و دو روز بدین طریق گذشت و از عقب آن زلزلهٔ عظیم آمد و آن شب زلزله مکرر شد
و سه شبانروز برین منوال ماند و بعد ازان هنگام چاشت از ذخیره آتشی ظاهر شد که از ارتفاعش
سه مناره و طولش مقدار چهل فرسنگ و عرضش یک فرسنگ و ازان دودی سفید برخاست
و بمثال ابر سفید بر آسمان تخته بست و کوه کوه زبانه میزد و اشتعال آن بمرتبه بود گویا درخانه
از بیوت مدینه مشعلی افروخته اند چند روز برین منوال ماند بعد ازان چون سیل روان شد و بهر سنگی
که می رسید آن سنگ چون سرب سیال میگداخت و مادام که گرم بود سرخ می نمود و چون سرد می شد
مانند فحم سیاه بود و ام النار که این آتشها ازان منبعث می شد در فریقه بود و او سر چون ره دران
روان شد خلایق را گمان آنکه مقارنه عذاب مردان و زنان و صبیان غسل کردند و استغفار خواندند
و بنجات مبادرت جستند آنست بدینگونه گذشت و چون سیل آتش روان شد زلزله باز استاد بر رای
مطالعه کنندگان پوشیده نماند که چون پاره از احوال آن شهر نوشته آمد اجمال از اخبار محمد صلی الله
علیه وآله وسلم که دران شهر استقامت داشته مهما اخبار خلقت فرمود و نیز نوشته می شود و اخبار
سرور انبیا محمد صلی الله علیه وسلم در ولادت آنحضرت اقوال بسیار است راقم حروف ازان یک روایت
اکتفا مینماید که آن جناب بعد از گذشتن چهل سال از سلطنت نوشیروان عادل در مکه معظمه متولد شد
واز زمان بعثت عیسی علیه السلام تا زمان ولادت آنحضرت بروایت ابن عباس از سیر ملاعین ششصد سال
گذشته در سال عام الفیل که عبارتست از سالیست که ابرهه والی یمن بتخریب خانهٔ کعبه آمده بود بروایت
ابو المعین روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول مطابق بستم ماه نیسان اتفاق افتاد و وقتیکه محمد صلعم بزاد
چهارده کنگره از سرقاب ایوان نوشیروان بافتاد و آتشکده فارس سرد شد و رود ساوه خشک گردید

دوآنجناب ختنه کرده و ناف بریده بوجود آمد جدش عبد المطلب او را محمد نام کرد و مصطفی لقب اوست و بقولی محمد
نام پیش از آنحضرت زیاده بر شد تن نبوده بالجمله آن حضرت خاتم انبیا است و خاتم از اولی العزم احسن باشد القصه
آنجناب را اول مادرش آمنه شیر داد و چند روز ثویبه کنیزک ابی لهب و بعد ازو حلیمه تا مدت رضاع شیر داد و در
سال ششم از ولادت آنحضرت آمنه مادر آن جناب وفات یافت و در سال هشتم از ولادت آنحضرت عبد المطلب و
نوشیروان عادل و حاتم طائی که در سخاوت باو مثل زنند بمردند و در سال سیزدهم از ولادت آنحضرت ابوطالب
عزم تجارت شام کرد و آن جناب را بحسب استدعائش بشام برد و در سال هفتدهم از ولادت آنحضرت زبیر بن عبد المطلب
همراه خود بیمن برد و در راه خوارق عادات از آن جناب بسیار مشاهده کرد و در سال بیستم از ولادت ملائکه بر آنحضرت
ظاهر شدند و در سال بیست و پنجم آن حضرت از طرف خدیجه بتجارت شام رفت و باز آمد و همدران سال خدیجه را که
چهل ساله عمر داشت بحبالهٔ نکاح آورد و آن جناب اول با ورسید و ابوطالب بیست و سه مائه و بقولی پانصد درم و برروایتی
چهارصد مثقال طلا مهر او کرد و در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت جناب روسای مکه خانهٔ کعبه را از نو بنیاد
نهادند و همدرین سال بر روایتی فاطمه زهرا از خدیجه متولد شد و در سال سی و هشتم از ولادت آنحضرت از غیب آوازها
می‌شنید و روشنائی میدید و در اوایل سال چهل و یکم از ولادت مطابق سال بیستم و یا نوزدهم از سلطنت
خسرو پرویز نزول وحی اتفاق افتاد از آن جمله شش ماه وحی بخواب می‌آمد بعضی از محققان در تاویل رویای
صالحه جزو من ستة و اربعین جزو من النبوت گفته‌اند چه مدت وحی بیست و سه سال بود چنانچه گذشت پس خواب صالحه
برین حساب یک جزو باشد از چهل و شش جزو نبوت چراکه بیست و سه سال چهل و شش حصه باشد بهر حصه شش ماه
است و بعد از آن بوسیلهٔ جبرئیل علیه السلام نزول وحی در بیداری میشد و اول روزیکه وحی در بیداری
فرود آمد روز دوشنبه ماه رمضان بود که بر سر کوه حرا جبرئیل علیه السلام آمد و بآن جناب گفت اقرا آنحضرت
فرمود که من امی ام جبرئیل آنجناب را بفشرد و گفت اقرا باسم ربک الذی تا ما لم یعلم پس جبرئیل پاشنه بر زمین
زد چشمهٔ آبی ظاهر شد خود وضو کرد و محمد صلی الله علیه وسلم را تعلیم نمود و پیش رفت و آن جناب باو اقتدا کرد
و دو رکعت نماز گذارد و پس تا آنکه نماز پنجگانه فرض شد گاه گاه دو رکعت نماز گذاردی بالجمله آنجناب به نبوت و
پیغمبری مبعوث گشت و از بعثت تا سه سال خلق را خفیه دعوت میکرد پس باظهار آن مامور گشت و اول کسیکه
برسول ایمان آورد خدیجه کبری بود و بعد ازو علی و زید بن حارث و بعد ازو ابوبکر تصدیق کرد و ایمان
آورد و گفته‌اند که در ایمان آوردن خدیجه اول زنان و علی اول صبیان و زید بن حارثه اول موالی و ابوبکر اول
رجال احرار اند و بعد از ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام پسر صفیه بنت عبد المطلب که ذکرش گذشت
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبد الله که از جملهٔ عشرهٔ مبشره اند و دیگران بعد ایشان
ایمان آوردند و همدرین ایام اجنه و شیاطین از صعود آسمان ممنوع شدند و در سال پنجم از بعثت
یازده مرد و چهار زن از مومنان مکه بنابر شدائد اضرار کفار به حبشه هجرت کردند و عثمان بن عفان باز وجه

خود رفته بنت رسول صلعم از انجمله بوده و در سال ششم از بعثت حمزه بن عبد المطلب و عمر فاروق بن الخطاب
ایمان آوردند و در اوائل سال دهم از بعثت ابوطالب عم رسول صلعم درگذشت امامیه گویند که او به ایمان مرد و بعض
علما گویند که کفر بر چهار نوع است اول کفر انکار که حق تعالی و محمد صلعم را نشناسد نه بدل و نه بزبان و دوم کفر جحود که
حق تعالی و محمد صلعم را بدل نشناسد اما بزبان اقرار نکند چنانچه کافران یهود به محمد صلعم سوم کفر نفاق آنکه بزبان
اقرار کند اما بدل اعتقاد نکند چهارم کفر عناد که بدل خدا و رسول صلعم را بشناسد و بزبان اقرار کند اما منقاد
نشود مانند ابی طالب و مقرر است هر که متصف به یکی ازین انواع اربع باشد از مغفرت الهی خارج است بالجمله
بقولی بعد از سی و پنج روز از فوت ابی طالب خدیجه کبری درگذشت او افضل امهات مومنین بوده است
تا او زنده بود محمد صلعم زنی نخواست بعد فوت او همدرین سال عائشه بنت ابوبکر و سوده را بخواست و عائشه
در الوقت شش ساله عمر داشت و زفاف او بعد از سه سال اتفاق افتاد و در سال یازدهم از بعثت بروایت
مؤلف سیر معارج النبوت معراج روی نمود و در رویت حق تعالی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم شده اختلافست
که بچشم سر دید و یا به چشم دل دید از امام حسن و مالک و عکرمه روایتست که به چشم سر دید و شیخ سعید
گوید که محمد صلعم را با روح و جسد در بیداری بآسمان بردند و حق تعالی را به چشم سر دید و امام ابوالک
در تاج المذکرین گوید که حق تعالی جمیع احساسات از محمد صلعم مسلوب ساخت و از چشم مبارکش نور
کیفیت را بر داشت و بعد ازان در کسوت نور بر دل آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را مشاهده
کرد و سرمد درویش از گروه صوفیان گوید ٭ هر کس که سر حقیقتش باور شد ٭ خود پهن تر از سپهر
پهناور شد ٭ ملا گوید که بر فلک شد احمد ٭ سرمد گوید فلک باحمد در شد ٭ بالجمله در معراج به اشاره موسی
علیه السلام پنجاه وقت پنج وقت نماز رسید که فجر و ظهر و عصر و مغرب و عشا باشد همدرین
سال فارسیان بروایتی در سال دهم بر روم غالب شدند اندرین باب کفار به مسلمانان طعن کردند
و بگفتند برومیان که صاحب کتاب انجیل اند فارسیان که صاحب کتاب نیستند غالب آمدند ما نیز کتاب
داریم بر شما که صاحب کتاب یعنی قرآن هستید غالب آییم درین باب نزول سورهٔ الم غلبت الروم و گرو
بستن ابوبکر با کفار هر آنکه در سال بضع سنین که عبارتست از سه یا نه سال باشد رومیان که صاحب کتاب
انجیل اند بر فارسیان غالب آیند و دیگر ایمان آوردن جنیان در تواریخ به شرح و بسط ثبت است
همدرین سال بقول ملا معین که مؤلف معارج النبوة است در سال دوازدهم از بعثت شش نفر
از اهل مدینه که از قبیله خزرج بودند بموضع عقبه بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و ایمان آوردند
و بروایت مؤلف تاریخ صبح صادق در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بطواف کعبه
آمدند و ایمان آوردند و همدرین سال بقول در آخر سال سیزدهم از بعثت مسلمانان بنابر کثرت اضرار
کفار بموجب امر آنحضرت از مکه متعاقب یکدیگر بمدینه هجرت کردند تا آنکه با محمد صلی الله علیه و آله وسلم جز ابوبکر و

علی عم در مکه کسی از اصحاب نماند و بروایت مؤلف صبح صادق در بست و ششم صفر سال چهاردهم از
بعثت محمد صلعم ابی بکر از مکه به مدینه هجرت کردند و در ماه ربیع الاول به مدینه رسیدند و پس از سه روز علی علیه السلام
که بموجب امر آن جناب صلعم بنا بر مصلحتی نفس خود را فدای محمد صلی الله علیه وسلم نموده بود از مکه بمدینه هجرت
کرد بخدمت آن جناب پیوست و کپتان جوناتهان انکارث از کتب فرنگ براقم میگفت که در سال
ششصد و بیست و دو که از تولد عیسی علیه السلام گذشته بود محمد صلعم از مکه بمدینه هجرت فرمود

وقایع هاے سنوات هجرت رسول صلی الله علیه وسلم

وقایع سال اول در سال اول از
هجرت آن حضرت علیه السلام در محله قبا مسجد قبا بنا نهاد و درین سال نماز ظهر و عصر و عشا که دو رکعت
بود بچهار رکعت مقرر شد و اذان تلقین فرمود بلال بموذنی مامور گشت و او قدرے گرفتگی زبان هم داشت درین
سال فاطمه زهرا و ام کلثوم و ام المومنین سوده را از مکه بمدینه طلب نمود و پس از آن عبد الله بن ابی بکر رضی
بمکه رفت و عایشه و اتباع پدر را بمدینه آورد و هم درین سال آنحضرت میان مهاجر که عبارت از کسانیست
که از مکه بمدینه هجرت کردند و انصار که عبارت از مومنان ساکنان مدینه است عقد مواخات نمود که یکدیگر
را معاونت کنند و میراث برند و این مستمر بوده تا آنکه در غزوه بدر بموجب آیت منسوخ کردند و درین سال
سلمان فارسی بخدمت آمده مسلمان شد

وقایع سال دوم درین سال تحویل قبله از بیت المقدس بطرف
کعبه و فرض شدن روزه ماه رمضان و تغییر دادن مسجد قبا بطرف کعبه و عقد فاطمه زهرا با علی علیه السلام
بر صداق چهار صد مثقال نقره بوده و امر به جهاد و قتال با کفار شد و آن جناب اول سریه به هشتاد کس
بر ابو سفیان که با دو بیست کس که از مکه بیرون آمده بود با علم سفید فرستاد و سریه آنست که اصحاب
بموجب حکم متوجه قومی شوند و غزوه آنکه محمد صلعم بنفس خویش در سپاه بود و بالجمله ابو عبید الله بن
عبد المطلب رئیس سریه با فوج خود بکفار رسید و یک کس را بقتل رسانید و ابو سفیان بمکه
گریخت درین سال غزوه بدر کبرے اتفاق افتاد و اندران غزوه سه صد و سیزده مرد با محمد صلعم
بودند و هشتاد شتر و دو اسپ و سه سپر و هشت شمشیر و شش زره دران لشکر بوده و بقولے کم و بیش دران نیز
واقع است و در لشکر کفار از نهصد زیاده و از هزار کم مرد جنگی و هفت صد سپر و صد اسپ و سواران همه زره پوش
بودند دران رزم ابی جهل با هفتاد کس از کفار بقتل رسید و محمد صلی الله علیه وسلم ظفر یافت
و عباس عم رسول صلعم و عقیل ابن ابی طالب در جماعه اسیران بدست مسلمانان افتادند
و دو کس از اسیران بموجب حکم محمد صلعم بقتل رسیدند عباس مسلمان شد از دیگران فدیه
گرفته نجات داد و از مسلمانان شش نفر از مهاجرین و هشت نفر از انصار دران معرکه
شهید شدند محمد صلعم از غنایم غزوه مذکور خمس را برگرفت و برشتر سوارے ابوجهل و شمشیر
منبه ابن الحجاج که آن را ذو الفقار نامند رقم اختصاص کشیدند و آن شمشیر را در غزوه احد وقتی که شمشیر

علی کرم شکست و بار در غزوه خندق به علی کرم داده و ان پیش علی بود و از اولاد بخش نمود و بروایت مؤلف صحیح صادق رفته رفته آن ذو الفقار
به هادی و هارون رشید خلفای عباسی رسیده ها رون بزید بن مزید سپه سالار بخشید بعد ازان معلوم نشد که بدست کدام افتاد
بالجمله باقی غنایم را بر اصحاب قسمت نمود و گویند که ورثه شهدا بدر را نیز ازان غنایم نصیبه داد و آنانکه بنابر کار ضروری در مدینه
مانده بودند ازان جمله عثمان بن عفان بود که بعارضه بیماری زوجه خود رقیه بنت محمد در مدینه رفته در چند روز ازان مرض درگذشت
القصه آنهمه را ازان غنایم قسمت و بهره داد و هم درین سال در غزوه بنی قینقاع پانزده شبان روز حصار های یهودان را محاصره
کرد و یهودان اموال و اسلحه در قلاع گذاشته سجده و دشنام رفتند و محمد صلعم ازان غنایم دو کمان و سه نیزه و دو زره برچید و
خمس جدا کرد و باقی را بر اصحاب قسمت ساخت و در غزوه سویق ابو سفیان بی جنگ گریخت و محمد صلعم او را تعاقب
نمود ابو سفیان جهت سهولت رفتار انبان های سویق را که با خود داشت بیفگند و مسلمانان آنرا برداشتند و آن غزوه را
غزوه سویق خوانده اند

وقایع سال سوم از هجرت

درین سال غزوه قرقرة الکدر و غزوه انمار اتفاق افتاد و ایضا کشته شدن بدست یهودی بر دست قبیله اوس
و ابو رافع یهودی بر دست خزرجیان که چند کس بر سم فراهمی در حصار آنها رفته به قتل رسانیدند و هم درین سال محمد صلعم
ام کلثوم دختر دیگر خود را که پیش ازین در زوجیت عتیبه بن ابولهب بود و او را طلاق داده بود بعد فوت رقیه بنکاح عثمان بن
عفان داد و ازین جهت عثمان رضی الله عنه بذی النورین ملقب گشت و هم درین سال سریه قرقره بود که صد هزار درم از کفار بدست آید بن
حارث رئیس جماعه گشته که صد نفر بودند افتاد محمد صلعم بیست هزار درم وجه خمس ازان جدا کرد و باقی را بر ان صد نفر
قسمت کرد و هم درین سال زینب بنت خدیجه و حفصه بنت عمر فاروق بخواست و هم درین سال در نصف رمضان امام حسن
کرم الله فاطمه زهرا در مدینه متولد گشت و هم درین سال غزوه احد اتفاق افتاد چه ابی سفیان با سه هزار مرد و هفت صد کس ازان
زره پوش بودند و سه هزار شتر و دویست اسپ از مکه برآمد و قصد مدینه کرد و آنایان محمد صلعم گفتند که در مدینه جنگ کنیم محمد پسندید
جوانان بغرور رجوانی عرض کردند که کفار حمل بر ضعف ما خواهند کرد محمد صلعم به کراهیت سلاح بر تن راست کرد و بیرون آمد جوانان
ازان منفعل گشتند محمد صلعم فرمود که آن وقت شما را گفتیم از مدینه بیرون رفتن صلاح نیست قبول نکردید اکنون سزاوار نیست که چون
پیغمبر سلاح پوشد و بار بیرون آمد پس بیک فرسخی از مدینه فرود آمد و در لشکر هزار مرد که چندان زره پوش بودند و دو
اسپ بود و بنابر عرصه رزمگاه بیاراست مومنان با کفار رکه ابو سفیان پدر معاویه رئیس القوم بوده بحرب پرداختند و آنها را
بشکستند و دست بتاراج دراز کردند متقدمه بعکس گردید و نزد محمد جز علی و ابو دجانه انصاری و سهل بن حنیف و طلحه بن عبد الله
هیچ کس از اصحاب نماند گویند که علی و ابو بکر و عبد الرحمن بن عوف بن سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله
بن الجراح این هفت نفر از مهاجرین و حباب بن المنذر و ابو دجانه انصاری و سهل بن حنیف و رشید بن نضر و سعد بن معاذ
و سعد بن عباده و حارث بن الصمه از انصار این جمله چهارده اصحاب با محمد صلی الله علیه وسلم در آن معرکه ثابت قدم

با زید و شصت کس از انصار و چهار از مهاجر که حمزه بن عبد المطلب عم محمد صلعم هم ازین جمله بوده این هفتاد تن از اصحاب محمد بشهادت رسیدند و دران معرکه دندان مبارک از زخم سنگ کفار بشکست و قریب سی کس از کفار بقتل رسیدند محمد بمدینه بازگشت و ابوسفیان با گروه کفار بمکه شتافت کافران از مراجعت خویش پشیمان شدند و گفتند کار محمد را اتمام ناختیم همان بهتر که باز گردیم و خاطر از و فارغ نمائیم صفوان بن امیه گفت که اصحاب محمد جمعیت ندارند و کسانی که درین جنگ بمدینه ماندند منفق شوند سپاه را مقدمه دیگرگون گردد این اخبار بمدینه رسید محمد صلعم با اصحابی که در جنگ رفته بودند بجانب ایشان از مدینه بر آمد و کافران را با حمراء الاسد تعاقب نمود

ابوسفیان این خبر شنیده بتعجیل بمکه رفت

وقائع سال چهارم از هجرت

درین سال اشتر بسه صد و پنجاه کس با ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص بر سر ابو سلمه ابن عبد الله شد مخزومی فرستاد ایشان سالم و غانم بمدینه باز آمدند و ذکر واقعه رجیع اتفاق افتاد اندران واقعه عاصم بن ثابت انصاری با ده صحابه از قرب سفیان بن خالد بن هذیل بشهادت رسیدند و آخر خالد هم بر دست عبد الله بن انیس که محمد صلعم بر و تعین نموده بود بقتل رسید و دیگر واقعه بئر معونه بوده که بر دست قبیله بجد جماعتی از درویشان صحابه بشهادت رسیدند ایضاً غزوه بنی نضیر یهودی بوده که با محمد صلعم اراده غدر کردند و آنجناب دریافت و ایشان را از ان دیار بر بدر و ضیاع و عقار ایشان را بخود اختصاص نمود و هم درین سال غزوه بدر اتفاق افتاد چه در غزوه احد ابوسفیان با آنحضرت آمد صلعم بمدینه مراجعت نمود و درین سال آیه تحریم خمر نازل شد و هم درین سال محمد صلعم ام سلمه را که پیش ازین در حباله نکاح ابوسلمه عبد الله بود از رضاعی محمد صلعم بوده چون ابوسلمه در گذشت محمد صلعم او را بخواست و هم درین سال امام حسین علیه السلام از فاطمه زهرا متولد شد

وقائع سال پنجم از هجرت

و درین سال غزوه ذات الرقاع اتفاق افتاد چه بسمع محمد صلعم رسید که بنی انمار و بنی ثعلبه قصد تاراج مدینه دارند محمد صلعم با چهارصد مرد متوجه ایشان شدند و آنجا جز زنان کسی را ندیدند چه مردان بکوه رفته بودند اصحاب توهم کمین ایشان کردند و جز بی غنیمت بگردیدند و محمد صلعم دران موضع نماز خوف بگذارد و این اول نماز خوف بود که گذارده شد و درین سال حج فرض شد و آیه حجاب نازل گشت یعنی زنان از مردان بیگانه پرده کنند و دیگر غزوه دومة الجندل واقع شد و آن موضعیست ده منزل از کوفه و الی آن قلعه اکیدر بن عبد الملک نصرانی از تابعان قیصر روم بوده و بسمع محمد رسید که بعزم تاخت مدینه سپاه فراهم می کند محمد با هزار سوار بیک فرسخی آنجا رسید و مواشی آنجا را غارت کرد و رعایا بحصن پناه بردند محمد چند روز آنجا ماند و سرایا باطراف فرستاد و سالم و غانم بمدینه آمد و هم درین سال ام حلیمه بنت مطلقه زید بن حارثه را بخواست و دیگر درین سال غزوه بنی المصطلق بوده که آنرا غزوه مریسیع خوانند و مریسیع جائیست که بنی مصطلق بن سعد بن عمرو بن ربیعه بن حارثه و بنی خزاعه در آنجا اقامت داشتند حارث بن ابی ضرار رئیس آن گروه بوده و درین سفر اصحاب بجایی رسیدند که آب آنجا نبود آیه تیمم نازل گشت کفار رزمی صعب

کرده نهزمیت رفتند و بسیاری اسیر گشتند جویریه بنت حارث در سهم ثابت بن قیس انصاری افتاد و ثابت او را به محمد داد و محمد صلعم او را بخواست اصحاب گفتند که شاید اقربای حرم محمد اسیر باشند پس همه را رها کردند و هم درین سال گم شدن گردن بند عایشه رض بود که جهت آن منافقان بر وی بهتان بسته سخنان زشت گفتند و آخر در پاکی و عصمت عایشه رض آیتها نازل شد خاطر محمد از آن مطهر گشت و منافقان که جهة زنی بودند یکی از ایشان عبد الله بن ابی سلول منافق بوده محمد هر یک را هشتاد تازیانه حد قذف بزد و در این سال غزوهٔ خندق اتفاق افتاد چه ابوسفیان با چهار هزار مرد و هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه روی بمدینه نهاد و یهود بنی قریظه که با محمد عهد داشتند عهدنامه پاره کرده با ابوسفیان متفق شدند محمد با سه هزار مرد از مدینه بیرون آمد و دامن کوه را لشکرگاه ساخت و بصلاح سلمان فارسی بحفر خندق امر فرمود ابوسفیان و لشکریان او آنجا رسیدند و خندق را دیدند و تعجب کردند و در محاصرهٔ آن پرداختند و کار بر مسلمانان تنگ شد روزی عمرو بن عبدود که او را در قبایل عرب در شجاعت و قوت برابر هزار مرد شمردند از خندق بگذشت و مبارز خواست و ابوسفیان و دیگران بکنار خندق آمده ایستادند محمد چون دید که کسی بر رزم او دلیر نبود فرمود که آیا کسی هست که شر این را کفایت کند علی کرم الله وجهه اجازت خواست و بعد سه مرتبه حکم یافت و نزد او رفت و گفت که مسلمان شو او ابا کرد و دیگر بار فرمود که دست از محاربهٔ مسلمانان باز دار قبول نکرد دیگر گفت که پیاده شو تا با تو جنگ کنم بخندید و گفت که هیچ یکی از عرب را ندانم که چنین التماس کنند باز گفت که خود تنهائی دوست همیدانم که بر دست من کشته شوی علی گفت من دوست میدارم که بر دست من بقتل رسی عمرو برآشفت و از اسپ فرود آمد و اسپ را پی کرده تیغی بر فرق علی زد و سپرش شق شده و سر علی مجروح گشت آنگاه علی بیک ضرب ذو الفقار او را بجهنم فرستاد و روز دیگر کفار باتفاق یهودان بنی قریظه روی برزم مسلمانان آوردند و تا شام جنگ کردند و حسین مقابله نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی نزد محمد صلعم آمده ایمان آورد و گفت اگر فرمایی بنابر تفرقهٔ کفار هر چه خواهم بایشان بگویم محمد صلعم رضا داد و فرمود الحرب خدعة نعیم بتقریب دیگر سنگ تفرقه در میان بنی قریظه و ابوسفیان انداخت که همه بمسکن های خود رفتند و محمد صلعم بعد از انهزام کفار بمدینه آمد و نماز ظهر بخواند و هم در آن ساعت بموجب وحی بقلاع بنی قریظه رفت و نماز عصر آنجا بخواند و بمحاصرهٔ حصار پرداخت یهودان گفتند که ما نیز چون بنی نضیر جلای وطن اختیار کنیم محمد صلعم بهیچ وجه ایشان را امان نداد چون در قلعه عاجز آمدند بفرمان محمد صلعم از قلعه بدست شتافتند و آن هفتصد کس بودند محمد امر فرمود تا دست های همه را بستند و ضبط زنان و صبیان و اموال ایشان کرده بمدینه بردند و نزد آن هفتصد کس را بقتل رسانیدند و در این سال محمد صلعم ابو عبیده بن جراح را با طایفه بجانب سیف البحر فرستاد و در آن سفر زاد اصحاب خرما بود و کار ایشان در آن سفر بجایی رسید که هر کدام بروزی نیم خرما می خوردند ایزد تعالی ماهی از دریا بساحل انداخت که سیصد نفر یکماه گوشت آن خوردند

وقایع سال ششم از هجرت

درین سال محمد صلعم سریه بجرب بنی کلاب و طایفه سعد فرستاد و ایشان مظفر و منصور با غنایم بمدینه آمدند و هم درین سال غزوه بنی لحیان و ذی قرد و بنی لحیان بگریختند محمد صلعم بمدینه مراجعت فرمودند و هم درین سال غزوه و مزه اتفاق افتاد و هم درین سال بمدینه قحط افتاد محمد علیه السلام با جامه های کهنه بصحرا رفت و بسیار از این و اقامت دو رکعت نماز گذارد و دعا نمود باران نزول آمد

در ساعت ابری برخاست و باران باریدن گرفت و در این سال آیهٔ و اتموا الحج و العمرة لله نازل گشت و محمد صلعم به نیت عمره
گذاردن متوجه مکه شد و فرمود که هیچکس سلاح با خود نگیرد رفقا و تیغ گفت از ابوسفیان ایمن نیستم سلاح باید گرفت آنجناب فرمود
نیست احب ان احمل السلاح معتمراً پس روی بمکه نهاد و نزدیک حدیبیه رسید و آنجا فرود آمد و عثمان بن عفان را بمکه فرستاد
تا از ابوسفیان رخصت دخول مکه حاصل کند میسر نشد و عثمان در مکه موقوف داشتند و در عسکر شهرت یافت که عثمان را کشتند
کردند محمد صلعم زیر درختی نشسته بود پشت بان داده و اصحاب را به بیعت دعوت فرمود ایشان تقریر نموده تحمل کردند و این بیعت را
بیعت الرضوان نامند و اصحاب آن بقول اصح هزار و چهارصد تن بودند پس چندی از قریش بجد و در لشکر محمد صلعم آمدند تا مگر کسی
از اصحاب بدست آرند محمد بن مسلمه طلایه بود ایشان را بگرفت و نزد محمد صلعم آورد و بقریش محبوس گشتند سهیل بن عمرو از نزد قریش
برسالت آمد و آن جماعه را خلاص کرد و عثمان را که با ده تن در مکه محبوس بودند فرستادند با آخر میان محمد صلعم و قریش مصالحه
اتفاق افتاد و مقرر گشت که این سال رسول باز گردد تا ده سال نزاع در میان نباشد و پس از صلح که سال دیگر مسلمانان
بمکه آیند کسی فراهم ایشان نشود و زیاده از سه روز در مکه نمانند با جماعه صلحنامه معهد و شرائطی چند که در کتب تواریخ مرقوم است نوشته
شد محمد صلعم در همان موضع شتران را قربان کرد و در آن موضع سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا نازل گشت و رسول صلعم
بمدینه مراجعت نمود

وقایع سال هفتم از هجرت

در این سال محمد صلعم بملوک عصر نامها نوشت و باسلام دعوت فرمود اصحاب گفتند که ملوک نامه بی مهر را اعتبار
نکنند پس انگشتری را از نقره ساختند و بر آن محمد رسول الله نقش کردند و بر نامها مهر کردند و آن انگشتری با خلفا و اصحاب
بود تا آنکه در عهد عثمان بن عفان از دستش بچاه افتاد هر چند جستند کمتر یافتند با جمله آن هفت نامه بودند یکی بخسرو پرویز
پادشاه ایران دوم به نجاشی والی حبش سوم به هرقل ملک روم چهارم بمقوقس سلطان اسکندریه پنجم به حارث
صاحب شام ششم به هوذه حاکم یمامه هفتم به منذر حاکم بحرین و ارسی شد بر خسرو پرویز چون نامه نام محمد صلعم را بالای نام
خود دید بر آشفت و نامه را پاره کرد و جواب ننوشت محمد صلعم فرمود که نامه مرا پاره کرد خدا تعالی ملک او را پاره کند و
به بادان والی یمن نوشت که جمعی بمدینه فرستد تا آنکه دعوی نبوت می کند بسته نزد من آرند بادان دو کس بمدینه فرستاد
ایشان به محمد صلعم گفتند که خسرو ترا خواند محمد صلعم گفت که فردا آنچه مصلحت است گفته شود گروه دیگر روز آنجناب بایشان فرمود
که خدای من خسرو پرویز را بر دست پسرش شیرویه داد و بقتل رسانید بروید به باذان بگوئید و مبلغی از زر و سیم بایشان بخشید ایشان
پیش باذان آمدند باذان گفت آنچه او گفته راست است در خلال این حال نامهٔ شیرویه بباذان رسید که محمد را تعرض نرساند باذان
ایمان آورد و ابنای فرس و اهالی یمن ایمان آوردند و نجاشی هم مردمان حبش نیز ایمان آوردند و هرقل ملک روم در جواب
گفت که اگر بیم زوال مملکت نبودی ایمان آوردمی چه از باجی و خدام می‌شوم و فرمودند قتل من کنند و مقوقس حاکم اسکندریه جواب
مکتوب با هدیه نوشت و چهار کنیز و هزار مثقال طلا و استری که آنرا دلدل می‌خواندند می‌آوردند و دیگر اجناس دیبا و خوان سرای

بیان بیعت شجره که بیعت الرضوان شهرت دارد

و دراز گوش که آن را یعفور گفتندی برسم هدیه ارسال داشت و صد مثقال طلا و پنج جامه به حاطب که نامه رسول برده بود داد و از آن
چهار کنیزک یکی ماریه قبطیه مادر ابراهیم ابن محمد مصطفی صلعم و حارث والی شام آماده حرب رسول شد و هرقل پادشاه روم او را
مانع آمد حارث صد مثقال طلا بشجاع که نامه رسول آورده بود داد و جوده والی الیمامه در جواب نوشت که زمام حل و عقد بعضی از
دیار خود بمن گذارد تا اطاعت کنم محمد فرمود که یک غوره خرما که بر زمین افتاده باشد و از درخواهد او را ندهم و منذر والی بحران ایمان
آورد و درین سال فتح خیبر که یهودان آنجا ده هزار مرد مقاتل جمع آمده بودند اتفاق افتاد و در دیوان علی نرم نبویسند که خیبر موضعی ست
بحجاز که میان او و مدینه از طرف شام هشت برید مسافت دارد و هر برید چهار فرسنگ است پس مجموعه سی و دو فرسنگ که نود و شش سا ا
بعضی کرده باشد و خیبر هفت قلعه است آورده اند که محمد با هزار و چهار صد مرد از مدینه بخیبر توجه نمود و روز طالب وسق از قلعه به خیبر
مفتوح ساخت و قلعه قموص که محکم ترین قلاع خیبر بود بر دست علی مفتوح گشت گویند که علی را نزدیک حصار قموص بر یهودان
از قلعه برآمدند و چندی از مسلمانان را شهید ساختند و قصد علی کردند و علی با ایشان رزم کرد و هزیمت داد و ایشان متوجه قلعه شدند
علی متعاقب ایشان پرداخت یکی از یهودان بازگشت و ضربتی بر دست علی زد که سپر از دستش بیفتاد و یهودی سپر بگرفت و
بگریخت علی خشمناک خود را بدر حصار رسانید و در این حصار قموص را القوت سه هزار تن بود برکند و سپر خویش ساخت از علی علیه السلام
مرویست که فرمود آن را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی بعد از آن که برزم فراغت کرد و آن در را از پس پشت خود مقدار هشتاد
دست و در افگند و بعد از فتح قموص اهالی دیگر قلاع خیبر امان یافتند محمد با ایشان شرط آنان داد که یک آثار طعام هر مردی از آن
دیار بر داشته بیرون روند و خیر آن هر چه باشد باز گذارند علی پس با لشکر بازگشت محمد او را استقبال نمود و در کنار گرفت و صفیه
زوجه کنانه یهودی والی آنجا را رسول بزوجیت بخواست بموجب وحی زمین فدک را به فاطمه داد و دیگر فتوح و غنیمت بسیار از آن دیار بدست
آمد هم درین سال عمره بقضا اتفاق افتاد آورده اند که چون محمد بمدینه آمد بموجب امر اصحاب بیعت الرضوان و شش صد تن دیگر که
مجموعه دو هزار و یک صد کس باشند روایت است که صد اسپ جنیب بمحمد بن مسلمه و اسلحه به بشر ابن سعد داده با طایفه از پیش روان
ساخت اصحاب گفتند که یا رسول الله از شروط صلح این بوده که با سلاح بمکه نیائی مگر شمشیر در غلاف فرموده آنها را
بحرم نمی بریم و بنا بر احتیاط است که اگر مخالفان عهد بشکنند اسلحه با ما باشد پس بمکه آمد و بر ناقه قصوری سوار شده بمسجد الحرام درآمد
و سواره طواف بجا آورد و آن وقت مشرکان بر قلل جبال رفته بودند و مکه را خالی گذاشتند بلال بر حسب فرمان بر بام کعبه شد او
بانگ نماز گفت و محمد بعد سه روز بموجب عهدی که در صلحنامه مدینه کرده بود متوجه مدینه شد و نذر درداد که هیچکس از اصحاب
در مکه نماند هم درین سال آنجناب نامه بجبله بن ایهم غسانی حاکم شام نوشت و او مسلمان شد و هم درین سال عروه شمر بن عمر که از
طرف هرقل والی بلقا بود مسلمان شد و هر دو هدایا بمدینه فرستاد

وقایع سال هشتم از هجرت

در اوائل این سال خالد بن ولید و عمرو عاص با جماعه مسلمانان سالم و غانم از انجا بمدینه آمد نقل است که بمحمد رسانیدند
که در این سفر عمرو عاص روزی نماز نیاید او به جنابت گذارد محمد از وی بازخواست کرد او گفت که آن روز سرما بسیار بود از هلاک خود

رسیدم و غسل نکردم قال الله تعالی لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی گفته است خدای تعالی که بیفکنید از دستهای خود را
در تهلکه محمد تبسم نمود و فرمود در گذرید که بهر خود مخلص پیدا کرده و بهمدرین سال غزوه موته اتفاق افتاد و آن قریه از بلقا است بحدود
شام که از آنجا بیت المقدس دو مرحله است گویند که سرخیل والی آنجا نامه بر آنجناب را بگرفت و بکشت و گفته اند که از رسل
انبیا غیر او کسی کشته نشد محمد با استماع این خبر سه هزار مرد بدانصوب تعین فرمود و زید بن حارثه را امیر ساخت و گفت که اگر او کشته شود
جعفر بن ابی طالب و اگر او کشته شود عبد الله بن رواحه امیر باشد و اگر او کشته شود مسلمانان هر کرا خواهند امیر گردانند یهودی
دران مجلس حاضر بود گفت ای محمد اگر در دعوی نبوت صادقی هر کرا نام بردی کشته شوند زیرا که انبیای بنی اسرائیل اگر
صد کس را نام بردندی آنها بقتل رسیدندی بالجمله رسول بوداع اصحاب رفت و زید سپاه براند و بحدود موته رسید سرخیل
با لشکر عظیم با مسلمانان رزمی صعب کرد و برادرش بقتل رسید و او در قلعه متحصن شد و بسیاری از مشرکان عرب بمدد او
رسیدند سرخیل با لشکر عظیم از قلعه بیرون آمد و رزمی صعب کرد و آن هر سه اصحاب یکی بعد دیگری علم گرفته شهید شدند
بعد از ان خالد ولید را مسلمانان امیر ساختند اما بهزیمت رفتند خالد ایشان را بجنگ خواند فایده نکرد کافران تعاقب
کرده بسیاری را کشتند یکی از مومنان گفت در معرکه کشته شدن بهتر است که در گریز مسلمانان باز گشتند تا شب جنگ میکردند
دیگر روز خالد اوضاع سپاه را تغیر داده به ایستاد مخالفان گمان بردند که لشکر مدد ایشان رسیده بترسیدند و بگریختند خالد
بسیاری را بکشت و ظفر یافت مورخان این غزوه نوشته اند با آنکه محمد دران جنگ حاضر نبود اما این غزوه برای آن
نوشته اند که چون مومنان با مخالفان در معرکه موته بزرم پرداختند ایزد تعالی حجاب برگرفت و آنچه دران رزم میگذشت
رسول آنرا میدید و یاران را مفصل از احوال در مدینه آگاهی میداد پس گویا که بنفس خویش آنجا حاضر بود و بهمدرین سال فتح
مکه اتفاق شد آورده اند که در صلحنامه حدیبیه یک شرط آن بود که بنو خزاعه که دوستان محمد اند و بنو بکر که در پناه قبایل قریش اند
اگر با خود با جنگند کسی از دوستان ایشان مدد ایشان نکند روزی در مکه یکی از بنو بکر زبان بهجو رسول برکشاد و خزاعی سر وری او
بشکست دیگر بانتقام او برخاستند و از قریش استمداد خواستند عکرمه بن ابی جهل و دیگر قریشیان پیمان شکستند و نقابها بر رو گرفته
بمدد بکریان پرداختند و بسیاری از بنو خزاعه را بقتل رسانیدند ابو سفیان از حال آگاه شد و به عکرمه و دیگران ملامت کرد
و بعد آن چند روز بروی بمدینه نهاد و در مدت صلح بیفزاید اما پیش از ابو سفیان چند کس از بنو خزاعه بمدینه رفته صورت حال را
بعرض آنحضرت رسانیده بودند سخن ابو سفیان را آنحضرت کسی از اصحاب جواب ونغمه ندادند و او را توقیری نکردند ابو سفیان رنجیده
بمکه آمد محمد صلعم چند روز تغافل نموده محافظت طرق مکه که خبر توجه یکبار بمکه نرسد امر فرمود و با هفت صد مرد از مهاجر که در میان ایشان
سه صد اسپ بودند و از انصار چهار هزار مرد که با پانصد اسپ داشتند و همچنین از هر قبایل فوجی آراسته از مدینه بر آمد و تا رسیدن
در بطهران ده دوازده هزار مرد و اسپان بسیار و اسلحه بیشمار در معسکر بودند آنجا نزول فرموده و حکم فرمود که کسی که آتشی افروزند در شب
که از آنجناب خیمه نشسته بودند و عظیم بیم رسیده بود ابو سفیان از مکه بخبرگیری بر آمده عباس از لشکر بیرون بر آمده بود ابو سفیان را
دیده بر پشت خویش سوار کرده بنزد محمد صلعم آورد و محمد گفت که ایمان از او استماع نمود عباس گفت اگر ایمان نیاری طلاق تو به قتل رسانم
ابو سفیان بترسید و ایمان آورد و محمد او را ایمن فرمود و قریش را بایمان خواند عباس گفت که او مکه برود و مرتد گردد و اهل افواج

مسلمان

مسلمانان بر وعرض کن تا از هم مرید نشود پس عباس او را بموضعی که ممر فوج بود باز داشت چندانکه طبقات حشم از پیش او گذشتند
ابوسفیان متحیر بماند و بمکه آمد اهالی مکه از وی پرسیدند که از پی تو این غبار چیست گفت وای بر شما محمد است قریش چون از رسیدن محمد
آگاه گشتند عکرمه بن ابوجهل و دیگران روی برزم نهادند خالد ولید مقدمه اسلام بود با ایشان مصاف داد و رزم کنان بدر مسجد الحرام
رسید مخالفان به قلل جبال گریختند خالد هفتاد تن از گریختگان بکشت گفته اند که خالد را آنجناب از قتل منع کرده فرستاد پیام
بابر و رسانید که محمد صلعم مے فرماید که کافران را به قتل رسان خالد هفتاد تن بکشت چنانچه گذشت پس نزد رسول آمد آنجناب
از خالد پرسید که چرا امر فرموده عمل نکردے گفت که فرستاده تو چنین گفت آنجناب از دیار خواست کرد گفت که یا رسول الله
خواستم که بفرموده عمل کنم شخصی را دیدم که سرش بآسمان و پایش بر زمین بود حربه بر سینه من نهاد و گفت که خالد را به قتل امر کرد
و الامین ترا به قتل رسانم آنجناب امر در انزا خدای رات کرد پس بمسجد الحرام در آمد و علی را امر فرمود تا بتان را شکست و بتان
که بر بلندی بودند و دست تا بآنها نمی رسید علی عرم را امر فرمود تا پای بر کتف آن جناب نهاده بتان را بر زمین زد و کلید خانه کعبه
بطلبید و در بکشود و اندرون رفت و دو رکعت نماز گذارد و پس اهالی مکه طوعا و کرها ایمان آوردند و محمد صلعم امر فرمود که پانزده
مرد و شش زن هر جا که بیابند به قتل رسانید و از آن جمله سه کس به قتل رسیدند و هشت نفر بشفاعت اصحاب امان یافتند و
ایمان آوردند و از آن جمله بود عکرمه بن ابوجهل که بخدمت آمد و ایمان آورد و دیگر وحشی غلام قاتل حمزه بن عبد المطلب که بگریخت
و آخر ایمان آورد و وا اوست که در عهد خلافت ابوبکر کاری بزرگ کرد چه مسلمه کذاب که دعوی نبوت کرده بود در رزم بقتل رسانید
و از آن شش زن یکی هنده زوجه ابوسفیان بود و یکی دیگر که ایمان آورد و دیگر چهار که بقتل رسیدند و هم درین سال غزوه
حنین اتفاق افتاد آورده اند که بعد فتح مکه معظمه اشراف هوازن و ثقیف گفتند که اکنون محمد بجا آورد همان بهتر که پیش دستی
کنیم پس مالک بن عوف رئیس هوازن و کنانه بن عبد وغیره امرای ثقیف باشی بالاخره بجنگ حنین نهادند محمد صلعم با
پانزده هزار دستوجه حنین گشت ابوبکر انبوه لشکر اسلام دیده گفت باین کثرت سپاه مغلوب نشویم محمد آنرا نشنید و مکروه داشت
بران سبب حق تعالے بحسب اسلامیان را منهزم ساخت و بالآخر مظفر داد و شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار شتر و
چهل هزار اوقیه نقره و چهل هزار گوسفند دران معرکه غنیمت بدست آمد مالک بن عوف بقلعه طائف پناه برد رسول غنائم
را در موضع جعران نگاه داشته بطایف شتافت و قلعه را محاصره کرد در زمهای صعب اتفاق افتاد و بقولے بعد از هیزده روز
بفتح قلعه مقید نشده کوچ نمود و بموضع جعران رسید و دست عطا برکشاد و طائفه از مسلمان که مؤلفة القلوب مشهور اند عطای
وافر با ایشان فرستاد چنانچه چهل اوقیه نقره و صد شتر با بوسفیان داد ابوسفیان گفت پسر من یزید را چیزے بده آنجناب
همان قدر او را بداد و باز گفت که پسر دیگر معاویه را بے نصیب مگردان رسول همچندان او را داد ابوسفیان گفت بخدا تو که
کریمی هم در جنگ و هم در صلح و بهمین سبیل دیگران را عطا فرمود نقل است که امروز عباس بن مرداس را چهار شتر داد و
عباس محروم شد و تنی چند از روی غضب بگفت محمد گفت برخیز و زبان او را قطع کن علی دست او را بگرفت و بجای شتران آورد
و گفت ازینها شتر بگیر که رسول بقطع زبان تو بدین وجه حکم فرمود عباس گفت پدر و مادرم فدای شما باد چه کریم و حلیم آید
علی گفت که رسول ترا چهار شتر داد که مهاجرین و انصار نکاشت اگر خواهی از مؤلفة القلوب تا صد شتر بگیر عباس

همان جا بار شتر بگرفت آورده اند که آن روز انصار گفتند چون محمد بقوم خویش رسید ازما فراموش کرد و خبر ایشان بدا
نخواهد و حال خبر با ایشان نه دید چون شنید و انصار را جمع آورد و گفت که کدام یک میخواهید از مؤلفة القلوب یا شنیده با مال شتران
بخانه روید و با رسول خدا مراجعت نمائید انصار بگریستند و عذر خواستند و در آن منزل جمعی از قبیلهٔ هوازن بخدمت آمدند
و ایمان آوردند و اطلاق اسیران خود خواستند رسول تمامه را آزاد کرد و مالک بن عوف آگهی یافت و از حصار طائف بخدمت
پیوست و ایمان آورد آنجناب اموال و عیال او را باز داد و صد شتر دیگر او را اعطا فرمود و در دوازدهم ذی قعده از جعرانه
احرام عمره بست بمکه شد و عتاب بن اسید را امارت مکه داد و ابوسفیان بن حرب را بنجران از بلاد یمن والی ساخت
و مهاجران مراجعت نمود و بقیهٔ غنائم را قسمت فرمود و در آخر ذی قعده بمدینه رسید درین سال ابراهیم ابن رسول
از ماریه قبطیه متولد شد

وقایع سال نهم از هجرت

درین سال بعضی را بنا بر اخذ زکات بقبائل عرب فرستاد و علی را بقبیلهٔ طی فرستاد و علی بتخانهای آنجا را
خراب ساخت و دختر حاتم طائی را باسیری گرفته بمدینه آورد و رسول او را نجات داد و عدی بن حاتم طائی که از شام گریخته
بمدینه آمد و مسلمان شد و در سال رحیم سلیقه عام که زه گرده بود نمود و هم درین سال غزوهٔ تبوک اتفاق افتاد و تبوک موضعی و قلعه و چشمه
است بشام سمع محمد رسید که ملک شام قصد مدینه دارد و مقدمهٔ لشکر او به بلقا رسیده و در آن سال هر یک از مهاجر و
انصار زنهای خود را براه خدا حسب الامر رسول در ساختگی مهمات آن غزوه صرف کردند چنانچه ابوبکر تمام مال خود را پیش محمد آورد و محمد
فرمود که برای اطفال چه داشتی گفت خدا و رسول او و روان شدند و علی را در مدینه خلیفه ساخت و با سی هزار مرد و بقولی هفتاد
هزار مرد که از آن جمله ده هزار سوار و دوازده هزار شتر سوار بودند به تبوک رسید و دو ماه آنجا ماندند و از این غزوه مسلمانان را از
طرف زاد و توشه و شدت گرمی هوا و بی آبی عرب بسیار رسید که گویند آب بمرتبه کمیاب بود که مردم شتران را می کشتند و از
رطوبت امعا و احشای آن دهن های خود را تر می ساختند چون از مخالفان در آن مدت اثری نیافتند آنجناب بمدینه مراجعت
نمود و هم درین سال در ماه ذی قعده آنجناب قصد حج کرد و چون شنید که مشرکان برسم جاهلیت عریان و برهنه طواف خانه کعبه
می نمایند از کراهت اختلاط با ایشان موقوف فرمود و اول ابوبکر و عقب او بموجب وصیت علی را بمکه فرستاد که بقوم رسانند
هر که ایمان آرد بیشک و شبهه در بهشت در آید و دیگر برهنه هیچکس حج نکنند و ایضاً بعد ازین سال هیچکس از کافران و مشرکان
حج بگذارد و دیگر آنکه بعد ازین کافر که مسلمان نشود خون خویش بدر باشد ابوبکر و علی بمکه آمدند ابوبکر مناسک حج بمردم آموخت
و علی تیغ از نیام برکشید و تبلیغ رسالت تهدید تمام بجا آورد و پس هر دو بمدینه بازگشته و هم درین سال عبدالله بن ابی سلول
منافق بیمار شد محمد بعیادت او رفت و حسب التماس او پیراهن خود را که ملصق بدن شریف بود جهت کفن او را داد و گفت
که بعد مرگ بر من نماز گذارد و دعای استغفار بهر او خواند آنجناب قبول فرمود و در روضة الاحباب بنظر راقم رسیده که بعد از
دفن او را از گور برون آورد و سرش در کنار نهاد و آب دهان مبارک از انگشت خود در دهان او کرد و منافقان دیگر عجز بنا زمندی

عبد الله منافق که در حالت نزع بار رسول دیده بودند و شفقت های آنحضرت درباره او پس از مرگ مشاهده کردند همه منافقان بصدق دل و خلوص نیت ایمان آوردند و هم درین سال قبائل عرب گروه گروه بمدینه آمدند و ایمان آوردند -

وقایع سال دهم از هجرت

درین سال گروه گروه مردم در مدینه آمدند و ایمان آوردند و هم درین سال رسول علیه السلام نامه به ترسایان نجران نوشت و ایشان را باسلام دعوت فرمود چهارده کس از روسای ترسایان بمدینه آمدند و گفتند که در شان عیسی علیه السلام چه گوئی محمد گفت که بنده خدا و پیغمبر او بود گفتند که پدر او که بود فرمود که او را پدر نبود گفتند پس چگونه بنده و مخلوق باشد رسول گفت که جواب این فردا بگویم پس دیگر روز این آیت نازل شد ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون رسول این آیت بر ایشان برخواند ایشان نپذیرفتند و سخنان گفتند رسول گفت بیائید تا مباهله کنیم یعنی با یک دیگر سوگند کنیم و گوئیم که لعنت خدا بر اهل کذب ترسایان از سوگند اندیشه کردند و ترسیدند رسول ایشان را باز دعوت کرد ابا نمودند فرمود که محاربه آماده باشید گفتند صلح کنیم در هر سال دو هزار حله که هر یک بقیمت چهل درم باشد بدهیم رسول عرم قبول کرد ابا اسقف که از جمله روسای ترسایان بود فرمود گوئی که … بینیم پالان شتر دار که گون نهاده اسقف روز کوچ از روی غفلت پالان شتر وارگون نهاده چون آگاه شد بخدمت رسول آمد و ایمان آورد و در آخر این سال رسول صلعم حج گذاردن کرد و خلایق … سوی مدینه نهادند آنحضرت در مدینه غسل کرد و فاطمه زهرا و امهات مومنان را در هودج ها نشانده همراه گرفت و با یک لک و هشتاد هزار مرد از مدینه بیرون آمد و بمکه رسید و مناسک حج بجا آورد و رسول صلعم شصت و سه شتر بعدد سالهای عمر خود قربان فرمود و بعد از حج عزیمت مدینه نمود و بغدیر خم رسید و بفرمان آنجناب از پالانهای شتران منبر ساختند رسول بر آن شد و فرمود که گویا مرا ایعالم قدس میخوانند و زود باشد که از میان شما بیرون روم و دو چیز در میان شما گذارم و آن قرآن و اهل بیت من است باید که با بنهار کنار حوض کوثر با من ملاقات کنند پس دست علی بگرفت و او را بر دوش گرفت چنانچه قدم او بر سر زانوی آنحضرت رسید و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه تا آخر حدیث پس فرود آمد و اصحاب را به تهنیت علی امر فرمود پس بمدینه رسید و ابراهیم بن رسول که از ماریه قبطیه متولد شده بود چند ماهه شده درگذشت -

وقایع سال یازدهم از هجرت

و در اوایل آن سال محمد صلعم مریض شد و صحت یافت و بروز چهارشنبه بیست و هشتم صفر باز بیمار شد و هر روز مرض در تزاید بود وقتی در شدت مرض با اصحاب فرمود که دوات و کاغذ و قلم بیارید تا وصیتی بنویسم که شما بعد از من گمراه نشوید فاروق گفت رسول را غلبه مرض فرا گرفت و ما را قرآن در میان ما بس است یعنی گفتند که قلم و دوات و کاغذ باید داد درین گفتگو آواز با بلند شد رسول … [illegible] … گفت شاید که … [illegible] … کنند از حضور … [illegible] …
کرده … [illegible] … آنحضرت … [illegible] …

یک دیگر و فاطمه و علی عم را وصیتها نمود و باز مرض اشتداد یافت عباس با علی گفت بیا تا پیش محمد رویم و در امر خلافت استفسار کنیم اگر
از ما باشد فبها و الا التماس کنیم تا ما را باو سفارش کند علی قبول نکرد عباس گفت اگر حالا درین محل بد خلل نکنیم دیگر هرگز خلافت بما نرسد
علی گفت که من هرگز از ان حضرت سوال نکنم و دو بنیا نطلبیم بالجمله شدت مرض بآنحضرت بسیار شد و آخرین سخن این بود
الصلوات الصلوات و حال بر ان حضرت متغیر گشت و رحلت فرمود علی و عباس و قثم و فضل و اسامه بن زید و
صالح مولای آنحضرت آنجناب را غسل دادند و تکفین کرده بر سریر نهاده بیرون آمدند اول ملایکه بر انحضرت نماز گذاردند
و بعد از ان مردان صحابه بی امامت و پس از ان زنان بدستور نماز گذاردند و رها آنجا که قبض روح پر فتوح شده بود یعنی
در حجره عایشه رض دفن کردند رحلت محمد بر قول اکثر دوازدهم ربیع الاول آن سال بود و سن شریف شصت و سه سال از انجمله
چون چهل سال شد به نبوت و دعوت مبعوث گشت و سیزده سال در مکه ماند پس بمدینه هجرت فرمود و ده سال در مدینه بسر برد
و در ان ده سال که در مدینه بود پنجاه و شش سپه بر سر دشمن فرستاد و بیست و هفت بار با مخالفان دین غزا کرد و در نه
غزو بنفس نفیس خویش مقابله فرمود و معجزات از انحضرت بسیار است از انجمله یکی شق القمر است و اقوال از ان جناب نیز بسیار
است و آثار احادیث نامند از انجمله است من لم یقدر علی کتب الفضائل فلا یمکن قصده ترک الرزائل و قال هلاک امتی فی شیئین ترک العلم
و جمع المال و بر قولی پسران رسول چهار تن بودند قاسم و ابراهیم و طیب و طاهر ایشان از خدیجه رض بودند و پیش از بلوغ بمکه درگذشتند و ابراهیم
از ماریه قبطیه بود و بمدینه در خردی فوت کرده و بروایتی دو پسر بودند که طیب و طاهر کنیت ایشانست و چهار دختر بودند هر چهار از خدیجه رض متولد شده بودند
زینب و رقیه و فاطمه و ام کلثوم زینب در حباله ابو العاص ابن ربیع بود و از و پسری و دختری آمد پسر فوت کرد و دخترش را علی عم بعد فوت
فاطمه بموجب وصیت او بخواست و ام کلثوم در نکاح عتبه بن ابی لهب بود و عتبه او را باغوای کافران طلاق داد و رقیه را رسول صلعم
بعثمان بن عفان داده بود و او درگذشت رسول عم ام کلثوم را بعثمان بن عفان داد و از ان هنگام عثمان بذی النورین ملقب گشته
و عثمان را از رقیه پسری بوجود آمده بود عبد الله نام چون دو ساله شد درگذشت و بعد از و رقیه را دیگر فرزند نشد و از ام کلثوم نیز فرزندی
بوجود نیامد و امامیه گویند که رقیه و ام کلثوم دختران رسول نبودند و پدر ایشان شوهر پیشین خدیجه رض بود و صاحب روضة الاحباب گوید که این
هر دو از صلب محمد صلعم بوجود آمدند و دختر چارمی فاطمه زهرا در حباله نکاح علی علیه السلام بود و فاطمه سه پسر داشت و سه دختر پسرانش
حسن عم و حسین عم و محسن و محسن در خردی فوت کرد دختران رقیه و زینب و ام کلثوم رقیه بطفولیت درگذشت زینب در حباله نکاح عبد الله
آمد و ام کلثوم را عمر فاروق رض بخواست و بعد او عون بن محمد بن جعفر طیار او را خطبه کرد و در ازواج رسول روایات مختلفه رفته است
کرچند نکاح کرده و بعضی را طلاق داده آنچه که بودند ایشانند اول خدیجه کبری رض زینب بنت خزیمه این هر دو در زمان رسول فوت کردند و هنگام رحلت
محمد صلعم نه زن در سرای آن بقولی چهار اند در حیات بودند و اسامی ایشان اینست عایشه بنت ابی بکر رض باکره و دوشیزه بودند و دیگر همه ثیبه چون
سوده و حفصه بنت عمر فاروق رض و ام حبیبه بنت ابوسفیان خواهر معاویه و ام سلمه ام حلیمه و جویریه و صفیه و جده ام الی خیبر و میمونه از سخنان عایشه رض
است اگر گفتند کسی که نیکو باشد گفت آنگاه که پندارد بدکار است گفتند که کی بدکار باشد گفت آنگاه که پندارد که نیکوکار است بالجمله بعد از
رسول علیه السلام اسم ابی بکر رض بن ابی قحافه تیمی القریشی بخلافت نشست لقب او صدیق رض است و نسب او با محمد و زمره بن کعب
بهم میپیوندد و ابوبکر رض اول کسی است از رجال احرار که ایمان آورده و اول کسی ست که او را خلیفه خواندند و اول کسی ست در

اسلام که او را صدیق خوانند و او در خلافت خود یازده امیر سپهسالار به جانب فرستاد تا اعدا را مقهور کردند و از ایشان یکی
خالد ولید بود در خلافت او مسیلمه کذاب که در یمامه دعوی نبوت میکرد و خلقی کثیر با او بگرویدند و بعد از رزم صعب بدست وحشی غلام
بقتل رسید و خالد ظفر یافت و بسیاری از لشکر مخالفان عراق و عجم و شام بخلافت ابوبکر منهزم و شکسته شدند و او مریض شده درگذشت
و گویند که او را زهر دادند و از پسران او یکی محمد بن ابی بکر و عبد الرحمن و از سخنان اوست که سه چیز یافته نمیشود در سه چیز دولت به آرزوی
و جوانی بخضاب و صحت بادویه و گویند که علی کرم الله وجهه بعد از چهل روز و بقولی پس از شش ماه بعد از فوت فاطمه با ابوبکر بیعت
کرد و امامیه گویند او بیعت نکرد و بعد از وی **عمر** رضی الله عنه ابن الخطاب عدوی القرشی بخلافت نشست و لقب او فاروق است و

بیان خلافت عمر فاروق رضی الله تعالی عنه

نسبتش بمحمد در کعب بن لوی بهم می پیوندد و بعد ایمان او عدد مسلمانان بچهل رسید و او اول کسی است که او را امیر المؤمنین خواندند
و اول کسی است که تبانه الشکست و اول کسیست که باشاره علی تاریخ هجری وضع کرد و او را مفتاح الامصار گفتندی چه در خلافت او
شهرهای بسیار مفتوح شد و از ان جمله است اکثر بلاد شام چون دمشق و طبریه و فلسطین و عسقلان و بعلبک و حمص و حلب و قیصریه و
قنسرین و انطاکیه و بیت المقدس این جمله بردست ابی عبیده بن الجراح و سائر عراق عرب بردست سعد بن ابی وقاص و اهواز
بردست موسی اشعری و اسکندریه و مصر و طرابلس عرب بردست عمرو عاص و اصطخر و اصفهان و دنیاور و طبرستان و کرمان تا حدود
دیگران بردست دیگران و گویند که در عهد خلافت فاروق هزار و سی و شش شهر با توابع مفتوح شد و چهار هزار مسجد ساخته آمد و او را ابولؤلؤ غلام
مغیره ابن شعبه بقتل رسانید و او بعدالت موصوف بوده وقتی پسرش عبد الرحمن خمر خورد عمر بر وی حد زدن فرمود هنوز حد تمام نشده بود
که عبد الرحمن بمرد عمر بقبر مرده تا بر میتش زدند چندانکه حد تمام شد و عمر را شش پسر بودند و از ان عبد الله بن عمر و عاصم بن عمر در قید حیات
ماندند و از سخنان عمر است که ندامت چهار نوع است اول ندامت روزه و آن چنانست که کسی ناهار و ناخورده از خانه بیرون
می آید و ندامت سال آنکه ترک زراعت کند در وقت آن و ندامت عمر آنکه زوجش غیر موافق باشد و ندامت ابد آنکه ترک کند حق تعالی را یعنی

بیان خلافت عثمان رضی الله تعالی عنه

فراموش کند پروردگار را و گویند که علی کرم الله وجهه با او بیعت کرد و بعد از وی **عثمان** بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف الاموی
القرشی در اول محرم سال بست و چهارم هجری بخلافت نشست و او بعلم و حیا معروف بوده و جامع آیات قرآن شریف بوده و ذی النورین
لقب اوست چه دو دختر محمد یکی بعد فوت دیگری بعقد نکاح در آورد و معاویه بن ابوسفیان را که در خلافت عمر بدمشق عامل بود بدستور او را
بر ممالک شام بحال و ثابت داشت و اکثر از عمال عمر را عزل کرده دیگرا مرا نصب نموده و در عهد خلافت عثمان گنجه و برده و خراسان و بیلقان و شروان و
طوس و هرات و سجستان و نیشاپور و سرخس و طالقان و فاریاب و طلیس مفتوح گشت و یزدجرد شهریار عجم از سپاه او بخراسان گریخت و بمرو افتاد و نگاه
درگذشت و قسطنطین بن هرقل والی روم از لشکر اسلام منهزم بجزیره فتاد و آنجا بردست سپاه خود بقتل رسید و بسیاری از ملوک اطراف که بعضی
از ان ایمان آوردند و برخی جزیه قبول کردند و در زمان او فتوحات بسیار روی داد و مال بسیار شد و او در خلافت حجاب بوده
برداشتند تا خلق را از دخول هیچ با مانع آمدند و انگشتری رسول که بر نام مهر او سنا شیخین که عبارت از ابی بکر و عمر است مهر می نهادند
بچاه افتاد و هر چند که از احتسنند کمتر یافتند و در آخر خلافت او میان او و اصحاب رسول مخالفت افتاد و خلقی کثیر بقتل او فراهم آمدند
و خانه او را محاصره کردند و در حین محاصره علی چند مشک پر آب پیش بسیار رنجانه او فرستاد و بالآخر مخالفان بخانه او درآمدند و
آن روز جمعه دوازدهم ذیحجه سال سی و پنجم هجری که بود او را شهید کردند و او آن وقت تلاوت قرآن شریف میکرد و خونش بر این آیت

افتاد فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم و ربیبه ان بودند غیر از بنات رسول صلعم چون خالد بن عثمان جد راقم حروف است و عبد الرحمن عثمانی
از اولاد اوست و ذکرش در اقلیم سوم در ضمن بلگرام مرقوم است و بعد از عثمان علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم
الهاشمی القرشی بن عبد مناف بخلافت نشست و لقبش اسد الله و مرتضی علی است از مناقبش کتابها مملو است و علی کرم را
در خلافت خود با سه طایفه اتفاق محاربه افتاد اول با اصحاب جمال که ام المومنین عائشه سرگروه آن جماعت بوده و وجهش آنکه چون
محمد بن ابی بکر و دیگر رفیقان علی کرم در قتل عثمان شریک بودند عائشه رض بنابر سوء مزاجی با علی از عهد رسول صلعم ضد است و دیگر آنکه
طلحه رض و زبیر رض وغیره مخالفان علی رض دعوی خون عثمان رض از علی کردند هم بمحاربه انجامید و عائشه رض بر شتر سوار شده با علی رض رزم کرد و آخر
به تهدید علی بمدینه نشست و دران حرب هیژده هزار کس از سپاه عائشه رض و نهصد کس از لشکر علی کشته شدند و دوم محاربه با معاویه
بن ابی سفیان بوده که علی خواست که معاویه را از حکومت عزل کند عباس رض گفت اگر چنین کنی او ترا بقتل عثمان متهم سازد علی رض نشنید
و معاویه را بیعت خواند و همان پیش آمد که عباس رض گفته بود معاویه برزم پیش آمد یازده ماه میان فریقین هنگامه رزم بوده و در غره ماههای
حرام که ذی قعده و ذی حجه و محرم و رجب اند مقابله کردند و جنگ سلطانی بنابر خوف استیصال رضا نمیدادند لیکن با
بودی که هر دو جانب جمعی بمیدان شتافتندی و چندان رزم کردندی که یک کس از ایشان بازگشتندی و گفته اند که دران
معرکه شصت هزار و بقولی هشتاد هزار کس بقتل رسیدند و هفتاد تن از اصحاب بدریان که در فوج علی بودند بقتل رسیدند
بالآخر علی رض بر طبق استرضای معاویه و دیگران به اکراه راضی بصلح شد و هم مفاصله را بر حکم ایشان رضا داد و هنگام صلح
مردے از بنی اسد از سپاه علی رض بسرعت تمام بر لشکر معاویه حمله کرد و چندین کس را کشت و بازگشت و چندی از اصحاب علی
را بقتل رسانید و گفت که من از علی و معاویه بیزارم که بحکم رضا داد و بس آخر در ابا گشتند و اول خارجی بود که بقتل رسید
و خوارج عبارت از ان جماعت آمد که از هر دو بیزار اند و آن گروه بسیار شدند و ذکر ایشان بیاید بالجمله بعد از تحریر صلحنامه علی
علیه السلام بکوفه و معاویه بشام مراجعت نمودند و مصلحیان بدومة الجندل آشنا ندتا آنجا حکم کنند بالجمله عمرو عاص که از طرف معاویه
امین بود و موسی اشعری که از جانب علی رض حکم بود بفریبت چه موسی اشعری گفت که مصلحت آنست ما یان بخلع هر دو اتفاق نمائیم
و امر خلافت را بالشورای اندازیم و بعد از ان روز دیگر به صلاح یک دیگر یکی را شایسته خلافت دانیم حکم کنیم موسی بپسندید
عمرو عاص او را اول به منبر فرستاد تا حکم کند موسی اشعری بر منبر برفت و از مکر عمرو عاص علی رض را از خلافت خلع کرد و فرود آمد
پس عمرو عاص بر منبر رفت و گفت که موسی اشعری امین علی صاحب خود را از خلافت خلع کرد و ما که از طرف معاویه
امین و حکم ایم معاویه را بخلافت مقرر داشتیم از ان امر شورش عظیم در خلایق پدید آمد جمعی از حاضران گفتند لا حکم الا الله و
منکر اقوال ایشان شدند عمرو عاص پس از ان بدمشق رفت و بخلافت معاویه سلام کرد اهالی عراق زبان طعن و لعن بر معاویه
و عمرو عاص و تابعان او بکشادند معاویه بشنید و امر کرد که علی رض و حسنین و ابن عباس و دیگر شیعیان علی را بر منابر ناسزا گویند
و ابتدای سب گفتن از سال سی و هفتم هجری پدید آمد علی کرم بعزم شام تجهیز لشکر فرمان داد و در خلال این احوال مهم خوارج
پیش آمد و بان پرداخت گروه خوارج چهار هزار و بقولی هشت هزار مرد بودند و همه بقتل رسیدند مگر
نه کس از ان بقتل نرسیدند و بیرون رفتند یکی از ان بجزیره و دو تن بسیستان و دو کس بعمان و چهار کس بجاهای دیگر افتادند نه

خوارج اکثر ملک باشان منسوب اند خارجیان این قوم باشند و همچنین رافضیان آنند که وقتی تابعان زید شهید بن امام زین العابدین بن امام حسین
بن علی علیه السلام در یمین بدو را گفتند که از ابوبکر و عمر تبرا کن و الا از تو جدا شویم زید شهید اباکرد و پس از جدا شوند زید گفت رفضونی
پس من القوم را رافضی خوانند و این واقعه در یک صد و دوازده هجری که زید شهید بر هشام بن عبدالملک مروان خروج کرده بود اتفاق
افتاد بالجمله چون آن جماعه از زید جدا شدند زید جنگ میکرد تا آنکه با شصت و هشت نفر بشهادت رسید القصه علی بعد از قتل خوارج
خواست که لشکر بشام کشد در آن دو سه روز عبد الرحمن بن ملجم در نوزدهم رمضان سال چهلم هجری تیغی بر فرق علی زد و بست و یکم
رمضان همانسال از آن زخم رحلت نمود از سخنان علی است که عاجزترین خلایق کسی است که دوستی بدست آرد و از و عاجز
تر این که چون بدست آرد او را باندک ملالتی بگذارد نقل است که اعرابی روزی بمسجد رسول آمد و به تعجیل تمام نماز گذارد و رعایت
ارکان نماز بجا نه آورد و چون خواست که بیرون رود علی علیه السلام بانگ بر آورد و نعلین برداشت که بر او زند و گفت آن نماز محسوب نیست
اعرابی نماز از سر گرفت و بخشوع و خضوع تمام بگذارد علی فرمود که اکنون بگوی که آن نماز بهتر بود یا این اعرابی گفت زیرا که
آن را از ترس خدای تعالی کرده بودم و این را از بیم نعلین علی علی بخندید و او را بنوازش فرمود فرزندان علی علیه السلام بیست و هفت
تن بودند پانزده از اناث و دوازده از ذکور و از جمله ذکور حسن و حسین از فاطمه زهرا و محمد که حنفیه مادر او بود و او محمد بن حنفیه
معروف و مشهور بوده و او بقوت بازو و بعلم و ورع معروف بوده نقل است که وقتی ملک روم دو تن نزد معاویه فرستاد و نوشت
که مانند آن دو کس یکی بغایت بلند بالا و دیگری در قوت بازو نظیر ندارند معاویه محمد حنفیه را بخواند او بیامد گفت رومی
اگر میخواهد بنشیند من او را دست گرفته برخیزانم و یا من بنشینم و او مرا برخیزاند رومی جلوس اختیار کرد محمد دست او را گرفته
برخیزانید و دیگر قیس که بغایت بلند بود حاضر آمد و با معاویه گفت که مرا ایستادن برابر رومی خوب نیکی می آید ازار خود با و
دهیم تا بپوشد ازار او تا سینه رومی رسیده بود از سخنان محمد حنفیه است هر که عزت نفس خواهد دنیا در نظرش خوار گردد و دیگر از
فرزندان علی عمر است که با مختار بن عبید الثقفی خروج کرد و بر دست سپاه عبد الملک مروان شهید شد و ایضاً از فرزندان
علی عباس است که در کربلا همراه امام حسین شهید شد و دیگر عثمان و جعفر و غیره و هر که از سادات نسب باین کسان میرسد
آنرا سید علوی گویند و هر که نسب به امام حسین و امام حسن میرسد ایشان را مطلق سید می نامند حسینی باشند یا حسنی بالجمله
بعد از علی علیه السلام **امام حسن** بن علی علیه السلام بخلافت نشست و او اول کسی است که باین نام موسوم گشت زکی لقب
اوست او شبیه ترین خلایق به رسول بوده بعد علی علیه السلام شش ماه بخلافت نشست و آخر که هیبت حرب در یاران خود مشاهده
کرد واضح آنکه رسول صلعم فرموده بود که بعد من سی سال خلافت بر خلفا عادل خواهد ماند و پس از آن ظالمان و ستمگاران
خلیفه خواهند شد چون ایام معهود آخر شد امام حسن بعبد الله عامر امیر معاویه پیغام داد که خلافت بمعاویه باز سپارم گذارم
بشرط آنکه اهالی عراق و شیعه علی از و در امان باشند و ترک سب علی کنند و بی مشورت من ولی عهد نکنند و بنی هاشم
را بر خود ترجیح نهند و هر ساله دو صد هزار درم نقد و مالی دار البجرد و اهواز بمن فرستند معاویه همه قبول کرد مگر ترک سب علی
نکرد و لیکن گفت که علی را در حضور امام حسن ناسزا نگویند رفته رفته حرف گویند ناسزا و سب گفتن از آن هنگام تا سال نود و نهم
هجری در میان خلفای بنی امیه شایع بوده چون عمر عبد العزیز بن مروان بن حکم بخلافت نشست آن رسم نکوهیده را

برانداخت و امر فرمود که هیچ کس بر اهل بیت طاهرالشان زبان بدشنام ناسزا نکشاید از ان وقت بالکل موقوف شد اینست مذهب
اہل سنت و جماعت که کسی را ناسزا نگویند و علی عم و اہل بیت رسول صلعم و اصحاب او را حرمت کنند و امام و پیشوای خود دانند
اما روافض و گروه شیعه که تا اکنون زبان بدشنام اصحاب ثلاثه و تابعان ایشان و ام المومنین عائشه رض می کشایند و در میان ایشان
جاهلی صاحب ضبط بر نخواست و یا آنکه روا نداشت که ان رسم نکوهیده برطرف شود ازان است که تا حال جاری است خصوص در
زمره شیعیان او باش و ممالک ایران و اکثر از بلاد هندوستان که از غره محرم تا عشر اول آن هر سال دوران غلو زیاده از حد
بکنند و نزد ایشان اصحاب وغیره را ناسزا گفتن از جمله عبادت حسنه و رکنے از ارکان مذهب ایشان است بالجمله از امام حسن عم
معاویه بمکر و فریب بیعت گرفت و آن امام بالکراه بیعتش بپذیرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد ازان معاویه با امام حسن گفت
که حسین نیز با من بیعت بکند امام حسن گفت که او را بگذار که او بیعت نخواهد کرد معاویه ازان درگذشت و ازان است که چون
یزید بن معاویه بخلافت نشست از امام مظلوم بیعت خواست و او ابا کرد سپاه یزید که رئیس الجماعة عبید الله بن زیاد بود امام حسین
را در کربلا با خویشان و اقربا و رفقا شهید ساخت و باید از اہل بیت طاهر گوشه‌ید گویند که چون معاویه خواست که پسر خود
یزید را ولی عهد کند با خود گفت تا حسن زنده است این امر صورت نه بندد چه با و عهد بسته بودم که بی مشورت امام حسن
ولی عهد نکنم پس امام حسن را بفریب مسموم ساخت و فرزندان امام حسن علیه السلام از ذکور نه تن بودند از ایشان
اند زید بن حسن و حسن مثنی و دیگر امام زاده قاسم و عبد الله که در کربلا بر کاب عم خود امام مظلوم حسین علیه السلام شهادت
یافتند و دیگران در کربلا نبودند بعد از امام حسن علیه السلام امر خلافت بر معاویه ابن ابی سفیان و اخلافش باستقلال
مقرر گشت احوالش بر سبیل اختصار در ضمن دمشق که تختگاه سلاطین بنی امیه است نوشته آید اما اینجا شمه از فضل و
علوم مراتب و رحلت دوازده امام علیه السلام و نبذی از احوال اولاد و اخلاف ایشان بقلم می آرد از تاریخ صحیح صادق
روایت است که علی علیه السلام بر قلب عیسی عم بوده و عبد الرحمن بن ملجم او را بشهادت رسانید چنانچه گذشت امام حسن
ردش ا
علیه السلام بر قلب رسول صلعم بود معاویه بن ابی سفیان او را بکر مسموم ساخت **امام حسین** علیه السلام بن علی
عم زمان حملش شش ماه بود و حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام هیچ فرزندی شش ماهه بر زمین نیامده او اول کسی است
که باسم حسین موسوم گشت و پیش ازین آز آدم تا این وقت کسی را این اسم نبوده و او بر قلب اسمعیل علیه السلام بود
ایزد تعالی عوض اسمعیل عم او را بقربانی بپذیرفت و فدیناه بذبح عظیم مراد اوست نه گوسفند و او را ابن زیاد بفرمان
یزید بن معاویه در کربلا بشهادت رسانید

جدول

جدول کنیت و نام و اشکال نقش نگین انگشتری و مدت خلافت و ایام عمر از محمد صلعم تا امام حسن علیهم السلام

کنیت	نام	اشکال	نقش نگین انگشتری	الوزیر	مدت خلافت	مدت عمر
ابوالقاسم	محمد	سفید رنگ گندم گون ابرو کشاده پیشانی باریک و چشمان سیاه بلند بینی گرد و ریش کشاده دندان هر دو دست دراز باریک انگشتان راست قد و زیبا بدن او موی شبو و نگر خطی از موی از سینه تا ناف	محمد رسول الله	ابوبکر و عمر و علی علیه السلام	بیست و سه سال و [illegible] ماه و ده روز	شصت و سه سال
ابوبکر	عبدالله	سفید محاسن نیکو روی	یا الله نعم القادر	عثمان بن عفان	و هفت روز و سه ماه دو سال	شصت و سه
ابوحفص	عمر	سرخ و سفید	کفی بالموت واعظا یا عمر	[illegible]	ده سال و شش ماه و [illegible] روز	شصت و سه سال
ابوعمرو	عثمان	سیاه قد یعنی نه کوتاه و نه دراز	با الله آمنت	مروان حکم	و بیست روز و پانزده ماه یازده سال	هشتاد و دو سال
ابوالحسن	علی	چشم فراخ گندم گون	الملک لله	حسن بن علی	چهار سال و نه ماه و [illegible]	شصت و سه سال
ابومحمد	حسن	گندم گون	اسد رسول الله	عبدالله بن رافع	شش ماه و پنج روز	چهل و شش سال

امام زین العابدین علیه السلام بن امام حسین عم برقلب شیث عم بود و بمرگ طبیعی درگذشت
امام محمد باقر علیه السلام بن امام زین العابدین عم برقلب شیث پیغمبر عم بود و او را بقولے ابراهیم بن ولید بن عبد الملک
مروان لعنه الله بزهر داد
امام محمد جعفر صادق ابن امام محمد باقر برقلب نوح عم بود و بمرگ طبیعی درگذشت
امام موسی کاظم ابن امام محمد جعفر صادق عم برقلب موسی عم بود و هارون رشید خلیفه عباسے آنجناب را مسموم ساخت
حضرت امام ضامن ثامن علی رضا بن امام موسے کاظم برقلب یوسف عم بود و مامون ابن هارون رشید آنحضرت را در انگور
زهر داد امام علے نقی ابن امام موسے رضا برقلب صالح پیغمبر عم بود و باجل طبیعی درگذشت پسرش امام علے نقی برقلب ادریس
بود و بمرگ طبیعی درگذشت و آن حضرت مے فرمود که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست و یکی از ان نزد آصف بن برخیا وزیر سلیمان
عم بود و هفتاد و یک حرف از ان نزد من است و یکے از ان جز خدای تعالے نداند راقم حروف گوید که حروف تهجی بست و هشت
حرف باشند تا بدین همه هفتاد و سه حروف زبانهای دیگر را شامل باشند امام حسن عسکری ابن امام علی نقی عم برقلب ابراهیم عم
بود و در سال دوصد و هشتاد هجرے بمرگ طبیعی بر در سامره درگذشت و از وجز امام مهدی علیه السلام صاحب الزمان فرزندے
نماند امام محمد مهدی ابن امام حسن عسکری برقلب شیث و بقولی برقلب محمد بوده پوشیده نماند که مراد ازین که فلان برقلب
و یا بر قدم فلان است آنست که فیض حق تعالے بر هر دو از یک جنس است و امام مهدی امام دوازدهم است ولادت آنحضرت
در سال دوصد و پنجاه و پنج هجرے از نصف شعبان در آخر خلافت معتز بالله محمد بن متوکل عباسے اتفاق افتاد و به قول امامیه
در سرداب سامره در سال دوصد و شصت و پنج هجری در خلافت معتمد علی الله احمد بن متوکل عباسے غائب شد گویند که آنحضرت
دو غیبت داشت صغرے و کبرے در غیبت صغری سفیران بودند که حاجات و سوالات شیعه را باو مے بردند و آن سفارت بر علی
ابن محمد ختم شد و وفات علی ابن محمد در سال سه صد و بست و شش هجری اتفاق افتاد و اخبار آنجناب منقطع شد و شیخ علاء الدوله
سمنانی گفته که امام محمد مهدی بن عسکری عم در وقت اختفا از ابدالان بوده چون قطب آن زمان درگذشت قطب شد و نوزده سال
قطب بود و بمدینه وفات یافت و اهل سنت و جماعت گویند مهدی که رسول صلعم یاد داشارت و بشارت داده هنوز نزاده و چون
قیامت نزدیک آید مهدی پیدا شود و عیسے عم از آسمان فرود آید و دجال و دیگر اعدای دین محمدی را بر هردو باتفاق بکشند چنانچه
شمه از ان در اخبار عیسے در اقلیم سوم در ضمن شام مرقوم است و کسانیکه به امامت محمد حنیف قایل اند گویند که مهدی موعود اوست
و او زنده است و بکوه رضوی مقیم است و در آخر زمان ظهور کند و همچنین کسیکه به اولاد علی اعتقادے دارند از احفاد دوازده امام
و دیگر پسران علے عم را مهدی موعود می دانند و هر یک از ان گروه بنام آن امام منسوب است و از ان جمله است زید بن امام
زین العابدین که زیدیه باو منسوب اند او روزی نزد هشام بن عبد الملک رفت و سلام گفت السلام علیک زید گفت اتق الله
هشام گفت تو مرا امر مے کنی زید گفت کسیکه بتقوی امر مے کند از و بزرگتر نباشد هشام گفت که گمان برم که خیال خلافت داری
و مادر تو کنیزک و ازانکه مادر درم خریده باشد شایسته خلافت نبود زید گفت آن عیبے نیست مادر اسمعیل عم نیز کنیزک بود هشام برنجید
و او را از مجلس بیرون کرد و زید بکوفه شتافت و در سال یکصد و دوازده هجری خروج کرد یوسف بن عمر ثقفی امیر عراقین نائب

هشام رومی روی با و نهاد کوفیان زید را گفتند که از ابوبکر و عمر تبرا کن زید ابا کرد و گفت رفضوا لی کوفیان از و جدا شدند زید با جمعی قلیل با یوسف رزم کرد و شهید شد چنانچه شمه ازان بتقریبی در ضمن احوال علی علیه السلام گفته شهر و پسرش یحیی بن زید بعد پدر در ابتدای حکومت ولید خروج کرد و شهادت یافت زیدیه که فرقه شیعه اند به امامت امام زید قایل اند و اثنی عشریه گویند از امام حسین فرزندی نماند و از فرقه شیعه مگر از پسرش امام حسین زین العابدین و او فرزندی نداشت مگر از دختر عم خود امام حسن عم که نامش امام محمد باقر بود و بالجمله همچنین نزد بعضی مهدی موعود اسمعیل بن امام جعفر است و آن گروه را اسمعیلیه گویند و اولاد اسمعیل بسلطنت مصر رسیدند اول ایشان عبید الله مهدیست در ضمن سلاطین مصر مرقوم است و همچنین بسیاری از اولاد علی عم و پسران امام حسین عم سوای نه تن اند و از ده امام از امام زین العابدین تا امام محمد مهدی بفتوای امام چهارگانه عنصر چون امام مالک و امام اعظم حنفی کوفی در زمان خلفای بنی امیه و بنی عباس خروج کردند و باتفاق دیگر اهل خروج مثل مختار عبیده ثقفی که از دعات امام محمد حنیفه بود و او پنجاه هزار کس بقبولی هشتاد هزار نفر از بنی امیه در ابتدای خلافت عبد الملک بن مروان با آن کسانیکه در کربلا امام حسین عم را شهید کرده بودند بقتل رسانید و همچنین دیگر از احفاد علی عم بعضی بعضی اتفاق اعانت دیگران خروج کردند و بشهادت رسیدند ازان جماعه واقعه فخ است و آنچنان بوده که حسن بن علی بن امام حسن بن علی عم المعروف بشهید فخ شیخ بنی هاشم بوده و در عهد هادی عباسی خروج کرد و والی مدینه از او گشت و بمکه شتافت هادی محمد بن سلیمان عباسی را با لشکر عظیم بدفع او فرستاد حسن بموضع فخ از مضافات مکه با و رزم کرد تا بسیاری از علویه بشهادت رسیدند سر او و اتباع او پیش هادی فرستادند و بقبولی شهادت او بعهد مهدی بن هادی اتفاق افتاد و از امام محمد تقی مرویست که بعد از واقعه کربلا هیچ واقعه بر اهل بیت سخت تر از واقعه فخ نگذشته بالجمله همچنین از اولاد و احفاد علی عم در هر عهدی که خروج کردند بی نیل مقصود بشهادت رسیدند و بسیاری در حبس خلفای بنی امیه و بنی عباس گرفتار ماندند و کسی ازان نجات یافتند و اکثر در حبس مردند و گروهی با قطار عالم پراگنده شدند و برخی از ایشان بحکومت بعضی دیار مثل مصر و غیره رسیدند چون احوال فرزندان حضرت عباس عم بسیار است و این اوراق متحمل تفصیل آن نمیشود بنابران در غایت اختصار سطری چند بقلم آمد —

یمامه ولایتیست منسوب به یمامه بنت مره و آن حدی به بحرین و حدی به عمان و حدی به حجر دارد و سکانش در غایت حسن و ملاحت می باشند و خدمتگاران و آن دیار بصد هزار دینار بیع و شری میشوند و دیگر گفته اند جمیلات ملاس است که آنرا بعضا الیمامیه خوانند و از غایت تشنگی آب و را بعودی فروشند و خرمای آنجا نیز بنامش است و از مردم یمامه مسیلمه

مسیلمه کذاب داد و در سال دوم از هجرت بخدمت محمد صلعم آمد و ایمان آورده و چون بازگشت دعوی نبوت کرد و او در شعبده و نیرنجات ماهر بود و ازان جمله است که تخم مرغ را در حل خمیر کرده نهادی تا نرم شدی و آنرا چون از سر پیاله تسخیر می کرد در شیشه انگندی و گفتی معجزه من است و دیگر در برابر آیات بینات و فرخرافات ترتیب می داد و ازان جمله است که در برابر سوره فیل گفته الفیل ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم طویل و ان ذلک من ربنا بقلیل بالجمله بعد از رحلت محمد صلعم کارش بزرگ شد و بقول صد هزار کس اعراب با و پیوستند و دران آوان سجاح بنت حارث نصر الله دعوی نبوت کرد و جمع کثیر با و گرویدند مسیب بن الربیع موذن او در بانگ نماز می گفت شهید ان سجاح نبی الله سجاح بعزم رزم مسیلمه شتافت

نمایند شد و چون بآن حدود رسید میان ایشان مصالحه اتفاق افتاد و بالآخر بعقد مسیلمه درآمد مردم گفتند مهر توجه مقرر کرده سجاح گفت
هیچ نگفتند زشت باشد که زن بی مهر شوهر کند سجاح بمسیلمه حالی باز گفت امر کرد تا ندا در دادند که مسیلمه رسول نماز عشا و فجر را مهر سجاح
اند قوم برداشت و شبث بن الربعی در لشکرگاه سجاح بر بهمان نزاد در و اد یار زن سجاح از آن لشکر او گشتند سجاح توبه نمود و به حیل
رفت و گویند که مسلمان شد و کار مسیلمه بعد از مراجعت سجاح بزرگ شد خالد بن ولید بفرمان ابوبکر روی باو نهاد و مسیلمه از حصن
بیرون آمد و صف قتال بیاراست خالد با وی رزمی صعب کرد و شب تیره در معرکه گذشت و یک روز خالد مسلمانان را امر بپیاده
حمله آورده و ظفر یافت مسیلمه بگریخت و وحشی قاتل شهید احد رضی الله عنه با و رسید و او را بقتل رسانید هرمز از جهات جنوبی
بحر فارس است از دشمیر بالکان بر ساحل دریا شهری ساخت و به هرمز موسوم گردانید چون از هرموزدان و مفسدان مخلصی
بران راه نمی یافت همراه ملک قطب الدین نامی که حاکم آنجا بود و بندر جرون که الحال به هرمز عبارت از وست رفته متوطن گردید
و در مجمع الانساب می نویسد که ایاز نام ترکی از غلامان امیر محمود قلاتی بندر جرون را از نو آباد ساخت و چون سلطان
شهاب الدین بر مسند حکومت نشست و ظلم آغاز نهاد و در پیش نور الدین بکر روی آورده نصیحت کرد موثر نیفتاد لاجرم نور الدین جمعی
را از فرنگیان کوه فرستاد و ایشان را در گرفتن بندر جرون اغوا نمود فرنگیان این معنی را غنیمت دانسته با وجود موفور بر کنار
دریای جرون آمده در یک روز قلعه بنا نهادند و اهل هرمز هر چند کثرت جنگها کردند کاری از پیش نتوانستند برد لاجرم قطع تعلق
کرده به بندر گسیم گریختند فرنگیان بر بندر هرمز مستولی گشته بنا بر مصالحه وقت پادشاه هرمز را طلب داشته شهر بشکر حاصل آنجا
سه حصه فرنگیان و یک حصه هرمز یا بیر اباشد بادشاه از رضای ایشان به تجارت مسکی نماید بعد از آن هرمزیان سلطان (؟)
محمد بن سلطان سیف الدین بن سلطان تورانشاه را که در آن زمان به سلطنت برداشته بودند در هرمز سکونت
نمودند و از آن زمان فرنگیان اینجا متصرف شدند و ملوک آن دیار را اکثر نامی از سلطنت ماند و صورت صبح صادق گوید که در
سوابق ایام جزیره هرمز حکام فرس بالجود و چون اتابک سلجوق شاه سالغری صاحب فارس در گذشت
سلجوق شاه که اول ملوک هرمز است و پدران او در آن دیار اعتباری عظیم داشتند در ششصد و هفتاد و یک هجری
محمود قلهاتی که قبل از سلجوق شاه ایالت هرمز داشت خروج کرد و سلجوق شاه را بگرفت و استیلا یافت و بعد از وی برادرش
نصیر شاه والی شد و برادر دیگرش رکن الدین مسعود نصیر شاه را به قتل رسانید و بحکومت نشست شهاب الدین
دیار غلام سلجوق شاه بر مسعود خروج نموده او را بکشت و تمام جزیره جرون را از تکفان بنی قیس که والی آنجا بودند تسخیر یا
و در هفت صد و یازده هجری در گذشت و بعد از وی گردان شاه که بسلطنت از پدر به نور خرم و از مادر به اتکانیان می پیوست
و بعد از وی پسرش قطب الدین تهمتن بسلطنت رسید و بعد از وی پسرش تورانشاه جانشین شد و برسم ملوک تاج بر سر
نهاد چتر بر سر گرفت و بپادشاه شجاع والی فارس که از آل مظفر بود دوستی گردانید و بعد از وی برادرش محمد شاه والی
گشت و ملازمت امیر تیمور گورکان نمود پسرانش پسرش فیروز شاه و سیف الدین ابن فیروز شاه و برادرش تورانشاه
و شهاب الدین بن تورانشاه و سلغرشاه بن شهاب الدین و توران بن سلغرشاه فرنگیان در نهصد و سیزده هجری بر جرون
استیلا یافتند و بعد از سلغرشاه پسرش توران شاه حاکم شد و در زمان او فرنگیان مستقل شدند و جز نام سلطنت باو

نگذاشتند و بعد از و فرنگیان محمد شاه را که از ان دو زبان بود حاکم کردند و بعد از و پسر شمس فرخ شاه نام حکومت یافت و در هزار و
ده هجری در گذشت و بعد از و فرنگیان نام سلطنت بر دیگری می نهادند و آن جزیره در تصرف فرنگیان بود تا آنکه شاه عباس صفوی
در هزار و سی هجری آن جزیره را بگرفت و پادشاه آنجا را اسیر ساخت و آن دیار تصرف کاسته‌های صوبه در آمد کپتان جوناتهان اسکات از
کتب فرنگ یار راقم حروف گفت که شاه عباس بحرز نگریدان آن جزیره هر قرار فرنگیان برتکال بگرفت و محصول آنجا را با انگریزان داد
و حاصل کشتکاری جزایر به شاه عباس می رسید دکن ملکی است که در حیطهٔ ولایتش از هر جهت و بنا میسر است و در دکن سیصد و شصت قلعهٔ رفیع
است و هر کدام سر باوج فلک کشیده اند و مملکت دکن عبارت است از صوبجات هندوستان که بسمت جنوب دریای نربده واقع است
نربده حد فاصل است مابین صوبجات از صوبجات شمال هندوستان چه مالوه و احمدآباد گجرات که بر طرف نربده
سمت شمال واقع است خارج از دیار دکن است بعضی بغلط مالوه و احمدآباد گجرات را از امصار دکن شمرده اند و چنان نیست
چرا که گجرات هم این طرف نربده است و دکن شش صوبه دارد صوبهٔ دولت آباد که متصل شهر اورنگ آباد از بنیهٔ عالمگیر پادشاه
است دوم صوبهٔ گلکنده که در حوالی آن شهر حیدرآباد عرف بهاگ نگر تعمیر یافته سوم صوبهٔ کرناتک که ارکات حاکم نشین
آن صوبه است چهارم صوبهٔ برار و دیگر محمدآباد بیدر و ششم خاندیس و برهانپور و این صوبه شهر نو احداث است مخفی نماند که
ممالک هندوستان مشترک است با اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم و در اقلیم اول از هند جزیرهٔ سراندیپ است و دیگران در گذشت
و چون دکن و گجرات و دیگر ولایات داخل اقلیم دوم است و هند را از دکن جدا کرده شد باقی امصار هندوستان را در تحت هر اقلیمی
که تعلق بران اقلیم دارند مذکور خواهد ساخت الموالف صبح صادق می نویسد که تمامی ساکنان مملکت دکن از اولاد مهتر بن حام بن
نوح علیه السلام اند چه مهتر بن حام چهار پسر داشت اول را نام پورب داد و ولی عهد پدر بوده و دوم بنگ که مملکت بنگ بنام او بوده سوم دکن
و چهارم نهروال و اکنون این شهرها بنام ایشان منسوب اند احوال بنگ که در بین اقلیم در مملکت بنگاله و احوال پورب در اقلیم
سوم مندرج گفته آید پسر سوم دکن بن هند را سه پسر بوده مرهت و تلنگ و کرناتک اهالی دکن از اولاد ایشان اند و نهروال
بن هند نیز سه پسر داشت بهروچ و کنهانب و مالراج هر یک بنام خویش شهری به نهرواله ساختند و در آنجا استقامت گزیدند و اول
کسیکه از سلاطین دهلی بر ولایت دکن دست یافت سلطان علاء الدین خلجی بود اول بر دیوگیر که عبارت از دولت آباد است
تاخت برد و در آخر عهد سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بر ممالک دکن که متصرف شده حسن کانگو بهمنی است که از جملهٔ ملازمان سلطان
محمد شاه در زمرهٔ امرای عمده بوده باتفاق امرای چند در دکن خروج کرد و بران استیلا یافت و ایشان را سلاطین گلبرکه و بیدر
نیز گویند و او خود را از اولاد بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ شمردی لهذا ایشان را بهمنی گفتندی و گفته آمد بهمن برهمن است
که تحریف یافته و حسن کانگو بهمنی بعهد تغلق شاه صاحب دهلی که کانگوی برهمن منجم سلطان محمد شاه بن تغلق شاه
بسر بردی روزی نزد کانگوی رفت و از قلت حال شکایت کرد کانگوی مزرعه و جفت گاوی باو داد حسن آنجا قلبه بر انداز
روزی قلبه بر زمین مستحکم شد حسن زمین بکند ظرفی پر از زر بیافت و مشتی از ان نزد کانگوی برد و حال باز گفت کانگوی
برهمن بر دیانت او آفرین کرد و آن سخن بسلطان محمد رسانید و او به پدر باز گفت پادشاه او را بخواست و امیر چند ساخت
روزی کانگوی او را گفت که از نجوم معلوم می شود که عنقریب به سلطنت رسی با من عهد کن که وزارت بمن و اولاد من دهی

ودفاتر بخویشان من بازگذاری و نام من و نام خود کنی حسن با وی عهد کرد و پیمان روز خود را حسن کانگوی بهمنی خواند
پس روزی سلطان المشایخ نظام الدین اولیا رفت نظام الدین اولیا رفت همان لحظه سلطان محمد شاه بن تغلق شاه از
خدمت بیرون آمد شیخ گفت سلطانی رفت و سلطانی می دید پس باینکه بهر افطار خویش نهاده بودند انگشت نهاده
بحسن داد و بآن بصورت چتر نمود شیخ فرمود که این چتریست که ترا بدکن رسد حسن دل بر سلطنت نهاد بعد فوت تغلق شاه پسر
محمد شاه پیوست و سلطان محمد شاه چون بدکن رسید قتلغ خان از حکومت دولت اباد و داد و حسن را با دیگر امرای چنده باوی
بگذاشت و دران ایام که سلطان محمد شاه امیران چنده گجراتی را به قتل رسانید و امرای چنده دکن را با لشکر خواند حسن
کانگوی و دیگر امرای چنده از بیم جان احمد لاچین را که بفرمان سلطان ایشان را بگجرات می برد در هم راه بکشتند و بدولت آباد
بازگشتند بسیاری از اهالی دکن از بیم سیاست سلطان بحسن پیوستند عماد الملک سبز تبریز ترکمان که داماد سلطان
بود و حاکم برار و خاندیس قصد ایشان کرد و سپاهش که از سلطان در هراس بودند با امرای چنده دیار شدند عماد الملک
سلطان پور باز رفت لشکریان عماد الملک سلطان پور را غارت کردند و بحسن پیوستند عالم الملک حاکم دولت آباد
در قلعه متحصن شد امرای قلعه عالم الملک را بگرفتند و بیرون آمدند و با امیران چنده اتفاق کردند پس اسمعیل شیخ افغان را که وز
امرای چنده بود و برادرش ملک بل که بفرمان سلطان ایالت مالوه داشت بسلطنت برگرفتند و مملکت را میان یک دیگر
قسمت کردند حسن کانگویه گلبرگه اقطاع یافت سلطان محمد شاه از گجرات قصد ایشان کرد ملک بل افغان والی مالوه و عماد الملک
سبز بر خدمت پیوستند امرای چنده با سلطان رزم کرده هزیمت یافته پیوستند حسن کانگویه گلبرگه و اسمعیل شیخ بدولت آباد گریختند سلطان دولت
آباد را محاصره کرد و عماد الملک را بگلبرگه فرستاد و بالآخر فوجی را بمحاصره قلعه دولت گذاشته بگجرات مراجعت نمود عماد الملک
بجد و جهد برسید حسن کانگوی از راجه تلنگ مدد خواست راجه با پیر ده هزار سوار کولاس نزد او فرستاد حسن با عماد الملک
رزم کرد و ظفر یافت و او بکشت و ملک سیف الدین غوری را بمحاصره قلعه بندر و قندهار که بتصرف کاسته های سلطان محمد
شاه بود باز داشت و بدولت آباد فرستاد امرای سلطان که دولت آباد را محاصره کرده بودند نزد سلطان بگجرات رفتند اسمعیل
شیخ که سلطان ناصر الدین شده بود حسن را استقبال کرد و امرا جمع آورده گفت که شایسته سلطنت حسن است ایشان نیز بآن صاد ادند و در [illegible] ذیقعده
چهل و هشت هجری تاج بر سر نهاد و چتر سیاه برسم بنی عباس برافراخت و خطبه و سکه و طغرای خویش را بر آن موجب نوشت کمترین بندهٔ
حضرت سبحانی علاء الدین کانگوی بهمن و گلبرگه که رسید آنرا تختگاه ساخت و حسن آباد نام کرد وزارت و دفاتر به کانگوی برهمن و خویشان
او حواله کرد از آن هنگام تا اکنون دفاتر دکن برخلاف دیگر پادشاهان هند بر برهمنان تعلق دارد و اسمعیل افغان را بسبب
غدری که ملک سیف الدین غوری خسر سلطان محمد شاه بن حسن کانگوی اندیشیده بود بکشت و پسرش بهادر خان را بجای
او نصب کرد و مبارک خان لودی ابه که نایک فرستاد و زر بیشمار علاوه انه دو بیست هزار توله طلا و دو بیست فیل و هزار کنیزک
رقاص گرفته باز گشت و در هفت صد و پنجاه و بیست هجری از گلبرگه دولت آباد شد و با پنجاه هزار سوار عزم گجرات کرد و از راه
بازگشت و از مناسب توبه کرد و حسن آباد گلبرگه را بملک سیف الدین غوری و دولت آباد به برادر خود جاه محمد بن علی شاه
و بندر و قندهار و کولاس باعظم همایون بن سیف الملک لاهور انگر بعد قدر خان سیستانی سپرد و شاهزاده محمد شاه را

ولیعهد کرد و در غرهٔ ربیع الاول هفت صد و هفتاد و نه هجری در گذشت و بعد از وی پسرش سلطان محمد شاه بهمنی بر تخت نشست و او
عادل و شجاع و جواد بود و در زمان خویش قواعد و آئین نهاد و ملازمان را بخطاب ها و نام ها مخصوص ساخت و چون باردار
و سلاحدار و خاصه خیل و امثال آن و حاکم دولت آباد را مسند عالی و والی برار را مجلس عالی و امیر الملک و چند را اعظم
همایون و نائب گلبرگه و بیجاپور را ملک نائب خطاب داد و امر کرد که پانج نوبت زنند و چون در ان ملک صرافان زر را سکه
کفار را روان میدادند و بسیاری از ایشان را بکشت و آن رسم بر انداخت و پس از ان مدتها در دکن از اسلامیان رواج
بود تا آنکه در عهد محمود بهمنی دیگر باره هون بخفای داد که مسکوک بنام رایان بیجانگر است رواج یافت بالجمله چون محمد شاه بهمنی
پادشاه شد امر کرد که هر چه در خزانه است یکبار در بهر ترویج زر و مدرسش مستحقان دهند پس چهار صد من طلا و هفت صد من
نقره بوزن در آمد امرا گفتند خزانه تهی نباید کرد سلطان درین باب از ملک سیف الدین که خسرش بود مشورت خواست ملک
سیف الدین گفت که خزانه تهی نباید کرد اما مالیکه از خزانه بنیت مستحقان بر آمده باز نباید گردانید سلطان گفت راست گفتی
پس آن مال با مادر خویش ملکه جهان یکجا فرستاد و بمکه برفت و باز گشت در خلال این احوال رایان ملک و بیجاپور باغوای امرای
سلطان برخی از ممالکت او را در خواستند سلطان مدتی رسولان را بسخن باز داشت و دران ایام امرای منافق رو گشت د
موقفان را انبوه ساخت پس رسولان رایان گفت خزانه را حواله کردم باید که پیشکش های لایق بفرستند رای تلنگ پسر خود
ناکد گوبند و بعمل به تسخیر کولاس فرستاد و رای بیجانگر بیست هزار سوار پیاده روان کرد سلطان محمد شاه امیر الامرا بهادر خان
بن اسمعیل شیخ افغان و اعظم همایون بن سیف الدین غوری و مجلس عالی صفدر خان سیستانی را برزم ایشان فرستاد بهادر خان
با ناکد مقابله کرد و ظفر یافت و تا در تلنگ بر آمد و یک لک هون و بیست و پنج فیل پیشکش گرفت و باز گشت گویند که
جمعی از تجار بخدمت آمده عرض کردند که اول مال با یان را ناکد پور در دیلم پیش از ما گرفت سلطان همان روز سراپرده بیرون
فرستاد و روی به دیلم پیش نهاد روزی بر فیل سوار می رفت یکی از ندیمان را گفت بعد از چند روز به دیلم پیش رسم ندیم گفت اگر
پیشین روزیم سال دیگر آنجا باشیم سلطان بخندید روز دیگر بر اسپ نشست و با سه هزار سوار ایلغار کرده با هزار سوار به دیلم پیش
رسید خود را بشهر افگند و ناکد پور را بگرفت و آتشی عظیم بر افروخت و او را بمنجنیق نهاده در آتش افگند و دیلم را بسوخت و باز گشت
رایان تلنگ راه بر گرفتند سلطان جنگ کنان متوجه تخت گاه شد و در جنگی در معارک زخمی گشت و مظفر و منصور به
گلبرگه رسید رای تلنگ به کین پسر سلطان فیروز والی دهلی را به تسخیر دکن تحریص کرد سلطان محمد شاه آگاه گشت و در روی
به تلنگ آورد و اعظم همایون را به کاکنده و صفدر خان سیستانی را به ورنگل فرستاد و رای تلنگ سیزده لک هون و سه صد
فیل و دو و بیست اسپ پیشکش نمود و شهر گلکنده را الحاق ممالک سلطان سپرده و تختی مرصع که برای سلطان دهلی ساخته بود
پیشکش داد سلطان باز گشت و آن تخت را تخت فیروزه نام نهاد و در هفت صد و شصت و هفت رای بیجانگر قصد دیار
اسلامیان کرد قلعه مدکل بکشود و هشت هزار تن از مسلمانان بکشت سلطان بشنید و روی برزم رای نهاد و از دریای کشنا
بگذشته ناگاه باردوی رای رسید رای که مشغول بود بهزیمت رفت و هفتاد هزار کس از همراهیانش بقتل رسیدند
سلطان دو هزار فیل و سه صد ضرب توپ و هفت صد اسپ غنیمت یافت و بر ساحت مدکل گذرانیده روی به بیجاپور

نهاد و پسر رای و رانی بیجانگر بهوج مل رای با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده برزم سلطان فرستاد و مقدمهٔ سلطان با او رزم صعب
کرد و سلطان از عقب رسید و شمس سپهر بهوج مل رای زخمی شده بگریخت و پسر رای به بیجانگر شتافت و سلطان بمحاصره پرداخت چون
فتح دشوار بود خدعه کرد چه از پای قلعه برخاست رای او را تعاقب کرد و سلطان بازگشت و بعد از رزم ظفر یافت کشتن رای است
بگریخت و عاجز آمد تا باج و خراج پذیرفت سلطان به گلبرگه مراجعت نمود درین اثنا بهرام خان مازندرانی پسر خوانده سلطان
علاء الدین حسن کانگوی قلعه دار دولت آباد بنا کرد و سلطان متوجه دولت آباد شد مقدمهٔ سلطان در حدود دین با بهرام
رزم کرد و ظفر یافت بهرام خان بدولت آباد گریخت و از شیخ زین الدین دولت آبادی مشورت خواست شیخ گفت با عیال
و اطفال از شهر بیرون رو بهرام خان چنین کرد و سلطان بدولت آباد رسید و این حدیث شنید برنجید و باو پیغام داد شنیده ام
که مرا به شرب خمر نسبت میکنی اکنون باید که بمجلس من حاضر شوی و با من بیعت کنی که شاه شیخ رکن با من بیعت کرده اند شیخ فرمود
که سیدی و عالمی و محتشمی بر دست کافران اسیر شدند کافران هر سه را به بتخانه بردند گفتند بت را سجده کنید و گر نه شما را بقتل
می رسانیم عالم گفت قال الله تعالی لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة پس بت را سجده کرد و سید متابعت او نمود محتسب گفت
نه علم دارم و نه سیادت تا در پناه آن گریزم بت را سجده نکرد و بدرجهٔ شهادت رسید اکنون مثل من همان محتسب است بمجالس
تو حاضر نشوم و با تو بیعت نکنم سلطان گفت که از شهر من بیرون رو شیخ بر تربت شیخ برهان الدین غریب دهلوی رفت و نشست
و گفت اکنون هر که باید که مرا ازینجا برخیزاند سلطان پشیمان شد و این مصرعه به شیخ نوشت مصرع من زان توام تو زان من باش
شیخ فرمود که اگر محمد شاه غازی در حفاظت شرع کوشد از من دوستی تری نباشد و این رباعی در جواب نوشت رباعی
تا من برهم بجز نکوئی نکنم جز خیر نیاز و سلطه جوئی نکنم آنها که بجای من بدی ها کردند گر دست رسد بجز نکوئی نکنم
سلطان شاد شد و لفظ غازی که بر زبان شیخ رفته بود بر القاب خویش بیفزود و در هفت صد و هفتاد و هفت هجری در گذشت
داود بزرگترین سلاطین بهمنیه بود بعد از پسر عمش مجاهد شاه بهمنی در نوزده سالگی پادشاه شد و گلبرگه روی به بیجانگر نهاد
و کشتن رای را خلافت از رزم او نماند و به بیجانگر بنا در دست سلطانان نیز اسیر رسید و مسجدی را که سلطان علاء الدین خلجی صاحب
دهلی آنجا ساخته بود تعمیر کرد و به بیجانگر شتافت و بمحاصره پرداخت رای از شهر بیرون آمد و رزمی صعب کرد و منهزم به قلعه بازگشت
رای سیلان و رای ملیبار که اطاعت رای بیجانگر می کردند به مدد او سپاه فرستادند سلطان فتح قلعه متعذر دیده از
ازینجا بر شهر کوچ کرد و هفتاد هزار کس از کافران اسیر گشت و چون بگلبرگه رسید با داود خان که عم سلطان بود و دیگر
امرا بشکار رفت داود خان بسبب آنکه روزی او را سلطان دشنام داده بود شبی بخنجر کاوش در آمد و سلطان را بکشت صفدر خان
سیستانی و اعظم همایون بدولت آباد و برار که اقطاع ایشان بود رفتند و چون مجاهد شاه را فرزندی نبود دیگر امرا بخدمت
داود خان پیوستند و در هفت صد و هشتاد هجری پادشاه خواندند و بعد از دو در اول محرم سن هفت صد و هشتاد
هجری سلطان محمود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی بسلطنت نشاندند و بسلامت نفس خلق و لطف طبع
موصوف بود از هیچ واقعه غمگین نگشتی و خط نیکو نوشتی و قرآن را خوش خواندی و فارسی و عربی فصیح گفتی و
طرب پرداختی و هیچ جانب لشکر ...

و در ایام سلطنت خود لباس سفید پوشیدی و گفتی پادشاه امین خزانهٔ الهی است زیاده بر احتیاج خود صرف نتواند کرد در عهد
او میر فضل الله اینجو تلامذهٔ مولانا سعد الدین تفتازانی خواجه حافظ شیرازی را طلبید خواجه به کشتی نشست و در راه
باد مخالف وزید خواجه هراسان گشته و به شیراز بازگشت و غزلی به میر فضل الله فرستاد از آنجمله است بس آسان می‌نمود
اول غم دریا به بوی سود غلط کردم که موجش یک به صد من زر نمی‌ارزد میر فضل الله خان به سلطان عرضه داشت سلطان گفت
که شاید که بی‌نصیب نماند پس هزار تنگهٔ طلا به خواجه فرستاد با جمله محمود شاه و قاتلان محمد شاه را بکشت و رای بیجانگر اطاعت
او کرد و سلطان بر بنای مسجد و مدارس و خوانق و تعمیر ملک پرداخت بعد از و غیاث الدین و پس از و شمس الدین
و بعد از و ابو المظفر فیروز شاه روز افزون شد سلطان داود شاه بن حسن کانگوی بهمنی به سلطنت نشست و او کامل‌ترین
تو دومان است و دار رای بیجانگر در تصرف گرفت و تاج مرصع مدور شاه دست ساخته بر سر نهاد و در هفته روز شنبه و دوشنبه
و چهارشنبه شرح مقاصد و تحریر اقلیدس و دیگر کتب درس گفتی و از منهیات بجز شرب خمر و استماع الحان اجتناب نمودی
و گفتی که نغمه مرا از ذکر حق مشغول می‌سازد و شعر اسپ [illegible] انگیزد و از ترجمه زبان شعر حظی عظیم داشت روزی گفت
که در شرع زیاده از چهار زن جایز نیست اگر بیشی ازین خواهم چه چاره چیست میر فضل الله اینجو که استاد و وکیل او بود ملک نایب
خطاب داشت گفت متعه در مذهب امامیه حلال است و آن در عهد پیغمبر صلعم روا بود سلطان در یک روز سیصد زن را متعه کرد
و شهر فیروزآباد در اینجا نهاد و کوشکهای عالی ساخت و هر کوشک را مخصوص یکی از ازواج گردانید و امر فرمود که هر کدام
به زبان خویش سخن گوید و خود به زبان عربی و فارسی و ترکی و دکنی و برهمنی و فرنگی و خطائی و افغانی و بنگالی و
گجراتی و تلنگی و کشمیری و مرهتی نیک دانستی و با هر کدام زن به زبان او سخن گفتی و در هشتصد و یک هجری دیورای والی
بیجانگر با سی هزار سوار و نه لک پیاده عزم تسخیر مدکل کرد و نرسنگه رای والی قلعه کهرله باغوای حکام خاندیس و مالوه
تا حدود ماهور تاخت آورد سلطان اکثر سپاه به ضبط آن دیار فرستاد و خود با دوازده هزار سوار متوجه دیورای شد و یک بار
آب رسید چون دیورای آن طرف بود عبور متعذر نمود قاضی سراج که از امرای چیده بود گفت که اگر مرا اجازت دهی از آب
بگذرم و دست بروی تمام سلطان اجازت داد و قاضی با هفت کس در لباس فقرا از آب گذشته به لشکر دیورای رسید
و با مطربه اظهار عاشقی کرد روزی مطربه خواست که نزد پسر دیورای که ولیعهد او بود رود قاضی گفت مرا نیز همراه خود ببر گفت تو آنجا
راه نیابی گفت از موسیقی آگاه ام و مندل خوب می‌نوازم مطربه او را با خود ببرد قاضی سراج در مجلس رای سرود گفت
و مندل نواخت و رخصت یافته به اراده رقص برخاست و بیرون آمد و همراهانش که بیرون بودند چند کس را بکشتند و
با او بگو شعر رفتند دیورای همه بر آمد و آوازه در افتاد که سلطان از آب گذشته شبخون آورده سلطان فرصت یافت
و با سپاه رسیده [illegible] دیورای بر محال اقامت شهر نیست رفت سلطان تا حدود
بیجانگر تعاقب نمود و با زر [illegible] پیشکش گرفته به کلبرگه بازگشت و بعزم گوشمال نرسنگه رای والی کهرله توجه نمود هزار
سوار نرسنگه رای پیشکش [illegible] سلطان غالب آمد میر فضل الله بعد از هزیمت [illegible] آوازه انداختند که
سلطان [illegible] با اتفاق حمله نمودند نرسنگه رای شکست رفت در قلعه کهرله متحصن شد و ده هزار مرد از لشکر با شعر

کشته شدند و پسرش اسیر گشت میر فضل الله بمحاصره قلعهٔ کهرله پرداخت نرسنگه رای معابر سلطان که در ایلچپور بود رفت و استغفار
کرد و دختر با وداد و چهل فیل و پنج من طلا و پنجاه من نقره پیشکش نمود سلطان او را بنواخت و بدار الملک بازگشت و در هشت
صد و چهار هجری میر فضل الله شد انجو داماد میر فضل الله از راه دریا بانحف و بدایا نزد امیر تیمور صاحبقران فرستاد صاحبقران
او را فرزند خوانده و در جواب نوشت که سلطنت دکن و گجرات و مالوه تبوارزانی داشتم و کمر و شمشیر مرصع و چهار اسب سیاه بهزار
فرستاد سلاطین گجرات وغیره از حال آگاه شدند و متوهم شدند و دیورای والی بیجانگر را انفرستید تا بادی مخالفت آغاز
نهاد و دران آوان محبوبه از اهالی مدکل دختری داشت پرتهان نام که در حسن نظیر نداشت پدر هر چند خواست که او را بشوهر دهد
دختر قبول نکرد این حدیث به دیورای رسید برهمنی با مالی وافر فرستاد تا او را بدست آرد دختر بهیچ وجه راضی نشد برهمن بی مقصود
بازگشت دیورای با سپاه روی بمدکل نهاد و پنج هزار سوار از پیش فرستاد تا او را بدست آرد پیش از رسیدن ایشان پدر
پرتهان او را بگرفت و بگریخت لشکریان حدود مملکت سلطانی را تاخته بازگشتند سلطان آگاه شد و روی به بیجانگر
نهاد دیورای بقلعه پناه برد و بالآخره بشفاعت میر فضل علی دو لکهه هون و پنج من مروارید و پنجاه فیل و دو هزار کنیزک مغنیه پیشکش
کرد و دختر به سلطان داد سلطان چهل روز بیجانگر بسور پرداخت و متوجه تختگاه شد و پرتهان را بدست آورد و در حسن او
حیران بماند و گفت من پیرم او جوان پس بشاهزاده حسن خان داد و هشت صد و یازده لشکر بکندوار کشید و سه صد قتلا
غنیمت گرفت و در هشت صد و یازده هجری سلطان فیروز شاه شاهزاده حسن خان را که مردی عیاش صاحب عقل بود
ولایت عهد داد و عزم تسخیر بالکل که بگلکنده مشهور است کرد چون بمقصد رسید در لشکرش وبا افتاده دیورای فرصت یافت
با غیره انبوه روی باو آورد میر فضل الله سلطان را بمراجعت اشاره کرد سلطان به پذیرفت و رزمی صعب کرد میر فضل الله
شهادت یافت سلطان منهزم بازگشت دیورای بسیاری از مملکتش را بگرفت سلطان به بندر رسید و رنجور شد غلامان
خود شیار عین الملک و نظام الملک را مدار المهام ساخت و وصیت نمود که بعد از وی حسن خان را به سلطنت نشانند ایشان
گفتند تا که احمد خان باشد اینکار پیش نرود سلطان خواست که احمد خان را میل کشند او دریافت و با پسر خود علاء الدین نزد
سید محمد گیسو دراز رفت و حال بازگفت سید محمد دستار خود را دو پاره کرد و بر سر ایشان بست و هر دو را نوید سلطنت داد
احمد خان همان شب با چهار صد مرد بروی نوادی فرار نهاد خلف حسن بصری با خر او را در راه دید و همراهی او گزید و دیگر روز
فرار شاه از کار برادر آگاه شد عین الملک و نظام الملک را با چهار هزار سوار بتعاقب او فرستاد احمد خان در راه بقافله
رسید که سه صد اسب و دوازده هزار گاو غله و اسپند باشاره خلف حسن تا آخر ایشان را بگرفت و پیادگان را سوار ساخت
و بر هر گاوی علمی نصب کرد و روی برزم عین الملک و نظام الملک نهاد و در سایهٔ درختی بخواب رفت و درویشی را
دید که تاج سبز دوازده برگ در دست داشت احمد خان او را استقبال کرد درویش تاج بر سرش نهاد و گفت که تاج سلطنت
است بهر تو فرستاده اند احمد خان بیدار گشت و شاد شد و برزمگاه شتافت جمعی از لشکریانش موجب مواضعه باکاوان
از گرد پدید آمدند و آوازه در انداختند که فلان فلان که با ما اتفاق داشتند و رسیدند عین الملک و نظام الملک عملها
پدید ندید و بهزیمت رفتند احمد خان ظفر یافت و بجد و جهد رفت فیروز شاه که مریض بود بر پالکی سوار شد و بیرون آمد ناگاه

خبر فوتش شهرت یافت اکثر امرا با احمد خان پیوستند و طائفهٔ دیگر فیروزشاه را که از هوش رفته بود به قلعه بردند احمد خان بر عنایت او به
تعاقب نمود فیروزشاه متحصن شد و حسن خان را بخواند و گفت که سلطنت باتفاق سپاه توان کرد و ایشان بر عم تو متفق اند بجان
سپهر که ملک است با وگذاری آنگاه بفرمود که دروازه‌های قلعه باز کردند و احمد خان را بخواندند احمد خان با این پسر درآمد و بگریست فیروزشاه
گفت شکر خداوند که در زندگی ترا پادشاه دیدم نسبت پدری با تست آن بود که فرزند را وصی عهد کنم اکنون ترا بخدا و بندم و فرزندم
حسن خان را بتو سپردم سلطان شهاب الدین احمد شاه بهمنی در هشتصد و بست و پنج هجری بر سلطنت نشست و بعد از پانزده
روز فیروزشاه درگذشت احمد شاه در اعزاز سید محمد گیسو دراز کوشید و در تعظیم سادات و علما مبالغه کرد و خلف حسن را ملک التجار
لقب نهاد و هوشیار عین الملک را امیر الامرا ساخت و نظام الملک را حکومت دولت آباد داد و برادرزادهٔ خود حسن خان
را فیروزآباد افضلی داده مقرر نمود که تا چهار گروهی آن شکار برآید حسن خان آنجا رفت و بعیش مشغول شد احمد شاه متوجه
بیجانگر شد و راجه ورنگل بدیورای نوشت سلطان ایلغار کرد و ناگاه با ایشان رسید رای ورنگل بگریخت و دیورای
نزدیک نیشکرزار خفته بود سپاه سلطانی نیشکر را غارت کردند و او را بدست آوردند و گمان لشکریان آن بود که فرارع
است پس پشتارهٔ نیشکر بر سرش نهادند و پیش خود بردند و امید دیورای ایشان را غافل کرده بگریخت و بسپاه خویش پیوست و
به بیجانگر رفت سلطان بملک او درآمد و سپاه بغارت و تاراج باطراف فرستاد و بقتل عام فرمان داد و هرگاه عدد کشتگان
به بیست هزار رسیدی در آن محلی که رسیده بعیشی سه روز توقف کردی و نقارهٔ بشاشت نواختی اهالی بیجانگر بجان
رسیدند و پنج هزار کس با یک دیگر بمرگ عهد بستند و قصد سلطان کردند و او را با طائفهٔ قلیل در شکارگاه یافتند سلطان
به محوطه پناه برد و ایشان بمحاصره پرداختند و نزدیک بآن شد که آنرا بگشایند و در آن هنگام ناگاه عبد القادر بیرهٔ عماد الملک
سر تبر که از امرای سلطان بود با سه هزار مرد در رسید و بر آن جماعه حمله آورد و ظفر یافت سلطان همان روز عبد القادر را
برادر جان بخش و یار حق گذار و جانجهان خطاب داد و حکومت برار تفویض فرمود و برادرش عبد اللطیف خان را اعظم همایون
لقب خواند و امارت تلنگ داد و خان جهان عمری دراز یافت و چهل سال در برار حکومت کرد عماد شاه صاحب برار از
غلام زادگان اوست بالجمله سلطان از آن مهلکه نجات یافت و شهر بیجانگر را محاصره کرد و دیورای صلح خواست سلطان گفت
خراج چندین ساله بر فیلان بار کن و با نقاره و کرنای و نفیر پسر خود ده تا بدرگاه آورد دیورای چنان کرد سلطان پسر او را
در بر گرفت و خلعت و کمر و خنجر مرصع داد و به تختگاه بازگشت و در آن سال قحط غله پدید آمد و باران نبارید مشایخ بدعای
استسقا رفتند و نومید بازگشتند و خلق سلطان را شوم خواندند سلطان شنید و تنها بصحرا رفت و روی بر خاک نهاد و تضرع
کرد تا آنکه ابری پدید آمد و بسی ببارید سلطان گفت از رحمت الهی نگریزم و همچنان ایستاده تر شد خلایق فریاد برآوردند
که ای احمد شاه آبی ولایت تو مارا معلوم شد اکنون بازگرد سلطان بازگشت و پس از آن به احمد ولی اشتهار یافت و
در هشتصد و بست و هشت هجری رای ورنگل را در رزم هفت هزار مرد بقتل رسانید و بورنگل آمد و خزائن رایان آنجا بدست
آورده مراجعت نمود و بسال دیگر بماهور و کلم شد و کان الماس را که در تصرف والی گوندواره بود بدست آورده و خواست
که مالوه و گجرات بگشاید سلطان هوشنگ والی مالوه آگاه شد و دو مرتبه لشکر به برار فرستاد هر دو نوبت منهزم باز

گشتند و هوشنگ در هشتصد و سی و دو هجری قصد کهرله کرد و نرسنگه صاحب کهرله از سلطان مدد خواست سلطان با لشکر
آمد و هوشنگ نوشت که ما و تو هر دو مسلمانیم و نرسنگه مطیع است بهر دو میان ما و تو محاربه سزاوار نیست بدیار خویش باز گرد
که ما باز گشتیم پس از آن بلچپور متوجه گلبرگه شد هوشنگ جواب ننوشت و سلطان نیز اتفاقاً نمود سلطان باز
گشت و رزمی صعب نمود و ظفر یافت و هوشنگ بمالوه گریخت و زنش گرفتار گشت سلطان باعزاز پیش او فرستاد و مؤلف
هفت اقلیم می نویسد که نرسنگ مطیع هوشنگ بود و سلطان بر و لشکر کشید نرسنگه راجه کهرله بهوشنگ رو آورد و خود طلبید بسر نظر
هر روز سه لک تنگه جهت خرج او بدهد سلطان بالجمله بکهرله رفت نرسنگه یک من جواهر نذر کرد و سلطان بدار الملک مراجعت
نمود آورده اند که روزی سلطان بشکار رفت در صحرا روباهی پدید آمد سگان روی باو نهادند روباه باز گشت و بر سگان حمله
آورد سلطان متحیر ماند و گفت این تأثیر این زمین است آنجا شهری سازم و دار الملک کنم پس نزدیک بموضعی که در آن
ایام قلعه بدر آنجا بود شهری طرح انداخت و احمد آباد بدر نام نهاد و در موضعی که حصار بید و بدر دار الایالت ساخت و در کتب
هنود مشهور است که بدر تختگاه ملک دکن بود راجه نل در پی مالوه بدختر راجه آنجا عاشق شده که دمن نام داشت عاشق شده
و او را بخواست و قصه ایشان شیخ فیضی بنظم آورده و آن در احوال راجه نل در ضمن مالوه مرقوم است و آبخوره و
کتوره و دیگر ظروف بدری منسوب بآن شهر اند و بغایت پسندیده بودند و در دیگر شهرها نیز تتبع کرده اند اما بخوبی ساخت
بدری نمی رسند بالجمله احمد شاه بهمنی پسر خویش علاء الدین را ولیعهد ساخت و دیگر پسر محمود خان و داود خان ... پسر
دیگر داود خان و ملک التجار خلف نائب را ایالت دولت آباد داد و با کوکن و سواحل عمان بکشاد و جزیره ماهیم از گجراتیان
بگرفت ظفرخان پسر احمد شاه گجراتی ملک التجار را منهزم ساخت و آن جزیره بگرفت احمد شاه بهمنی بانتقام رو بگجرات نهاد احمد شاه
گجراتی با و رزمی صعب کرد و احمد شاه بهمنی منهزم باز گشت و در هشتصد و سی و هشت هجری درگذشت و بعد از وی پسرش سلطان
علاء الدین بن احمد شاه بهمنی پادشاه شد و لشکر به بیجانگر فرستاد و ایشان هشت لک هون و بیست فیل پیشکش آوردند و
باز گشتند و در هشتصد و چهل هجری دلاور خان را بکوکن فرستاد و براجهای آنجا مظفر باز گشت و در هشتصد و چهل و یک
هجری نصیر خان والی خاندیس لشکر به برار کشید جهانگیر خان حاکم برار در قلعه برناله بر و نیز گویند متحصن شد سلطان ملک التجار
والی دولت آباد را برزم او فرستاد ملک التجار گفت من بعهد سلطان احمد شاه در ماهیم از نفاق دکنیان و حبشیان شکست
یافتم اکنون امرای مغول همراه کنید سلطان قاسم بیگ صف شکن و مرزمان او و احمد بیگ تنگه باز و علی خان سیستانی
و دیگران را با و فرستاد ملک التجار با نصیر خان رزم کرد و ظفر یافت و باز گشت سلطان مغولان را مخصوص ساخت و مقرر شد که
میمنه سپاه مغلان را باشد و میسره دکنیان را و حبشیان ایشان حسد بردند و کینه مغلان را در دل گرفتند و از آن حال در میان ایشان
عداوت یافت و در عهد علاء الدین دیوراسی راجه بیجانگر مستقل عظیم گشت و مسلمانان را که در صف خود نگاه داشته از ایشان مسند
داشت تمند بخوانند و بر و خفت و قرآن را بر کرسی نهاد از خود و مطلوب است که کسی بر زمین نشست و گفت محمد ما را قرآن نیست هر گاه
پیش من بیاید قرآن را سلام و تعظیم کنند بسیاری از مسلمانان بوی گرویدند دیوراسی روی بدیار سلطان نهاد و در هشتصد
و چهل و هفت هجری قلعه مدکل بگشود و ... تا ... بیجاپور تاخت آورد و سلطان با او رزم کرد و ظفر یافت

ولسه دیوردی بدست خانزمان حاکم بیجاپور بقتل رسید دیوررای چهل فیل و مال وافر بخدمت فرستاد و سلطان بازگشت
و در هشتصد و پنجاه و هجری ملک التجار والی دولت آباد بموجب فرمان رومی باستقبال رایان کوکن نهاد یکی از ایشان نزد او
آمد و مسلمان شد ملک التجار را دلیل ساخته و می رفت تا بعد از سه روز بجنگل هولناک رسید و رهنما بگریخت و رای سنگمیسر
خبر کرده او با سپاه بسیار رسید و ملک التجار را با پانصد تن از سپاه دهقت و بسیاری از مسلمانان بکشت و کمتر از سپاه رهائی
یافتند امرای دکنی که با ملک التجار بجنگل در نیامده بودند به سلطان نوشتند که ملک التجار باتفاق مغلان سر خلافت داشت
لاجرم از وی جدا شدیم و با وی رسید آنچه رسید اکنون مغلیکه از آن مهلکه نجات یافتند سر بغی دارند سلطان بشیر الملک دکنی
و نظام الملک غوری را بدفع ایشان فرستاد مغلان ناچار در قلعه چاکنه متحصن شدند شیر الملک و نظام الملک دو ماه
محاصره نموده در انتقام نامه نوشتند که شما را امان است هر جا که خواهید بروید ایشان از قلعه برآمدند شیر الملک و نظام الملک ایشان
را بضیافت خواندند سادات ان قریه که اکثر ایشان جماعت سادات بودند بجز قاسم بیگ و صف شکن خان و قزلباش کرد احمد بیگ
باقی را بکشتند و کمینیان [illegible] نجات یافتند قاسم بیگ وغیره را احمداباد نزد فرستادند مخالفان تعاقب قاسم بیگ وغیره جنگ
کنان [illegible] رفتند تا به [illegible] رسیدند بخدمت سلطان دریافتند و حال بازگفتند سلطان گفت تا حال چرا عرض داشت نکردند گفتند
[illegible] بزرگان درگاه که دکنی اند نرسانیدند سلطان مصطفی و کمتی را که عرایض ایشان ظاهر نکرده بودند بکشت و قاسم
را ملک التجار نام نهاده به ایالت دولت آباد فرستاد و اکثری از امرای دکنی را که باعث این فتنه بودند بکشت و خانه شیر الملک
و نظام الملک را تاراج کرد [illegible] ایشان مبروص شده درگذشتند و اولاد ایشان بجای شاهان در بازار شستند گویند
که سلطان روز جمعه بمسجد شده [illegible] و خطیب خواندی و خود را باین القاب ستایش کردی السلطان العادل الکریم الحلیم الرؤف علی العباد
المستغنی [illegible] السلاطین شهاب الدین احمد شاه ولی الله بهمنی روزی اعرابی که اسپی چند با و فروخته بود و بها نیافته در مسجد حاضر آمد چون
سلطان القاب خود را تمام کرد اعرابی فرو خواست و گفت لا والله لیست بالعادل ولا الحلیم ولا الکریم ایها الظالم والکذاب تقتل الذریة
الطاهرة وتتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین سلطان متاثر شد و زار زار بگریست و قیمت اسپان او را داد و گفت نجات نیابید
از غضب الهی اما که چون [illegible] بیرون نیامد تا آنکه جنازه اش را در هشتصد و شصت و دو هجری
بیرون آوردند و بعد از وی پسرش همایون بادشاه ظالم بن سلطان علاء الدین بن احمد شاه ولی الله بهمنی بادشاه شد و او
مردانه و فرزانه و مدبر بود ولیکن در ظلم و کینه جوئی و ارتکاب معاصی کوشیدی و این عیوب هنرهای او پوشیدی لاجرم ازینها گفتند
[illegible] نام نهادند و او گناهکاران را بانواع عقوبت هلاک کردی و بسیاری از اکابران را بکشت و هرکه را وارث ملک
یافت به قتل رسانید و دست تعدی بر عیال و اطفال مردم دراز می کرد و بقهر عروس از میان راه گرفته بحرم سرای
آوردی [illegible] بخانه شوهرش فرستادی و اهل حرم بی موجب بکشتی و بقولی اهل حرمش از بیم جان با یکدیگر
اتفاق کرده در وقتیکه با ستر مست مشغول شده بود گرگ [illegible] او را به قتل رسانیدند و بعد از وی پسرش نظام شاه در عمر هشت
سالگی و مادرش مخدومه جهان که [illegible] بود و بعد از الملک گشت و در بدو دولتش او [illegible] باتفاق رایان تلنگ لشکر
بر کشیدند [illegible] و به سلطنت [illegible] شاه خلجی [illegible] آورده نظام شاه بعد از رزم منهزم بقبر و ز آباد رفت

سلطان محمود خلجی مدتی محاصره کرد و بسیاری از دکهن بگرفت بزرگان دکهن از سلطان محمود شکره گجراتی مدد خواستند سلطان
محمود شکره گجراتی مدد خواستند سلطان محمود شکره با هشتاد هزار سوار روی بدکهن نهاد سلطان محمود خلجی بمالوه باز گشت و در هشتصد
و شصت و هفت هجری سلطان محمود خلجی دیگر بار با نود هزار روی بدکهن نهاد سلطان محمود گجراتی وعده دکهنیان برخاست والی
مالوه باز گشت و در ذی قعده آن سال نظام شاه در عمر ده سالگی درگذشت بعد از و برادرش محمد شاه لشکری بن همایون شاه
هشت در نه سالگی پادشاه شد مادرش مخدومه جهان از خواجه جهان ترک متوهم گشت و او را بکشت و بعد از و ملک التجار خواجه محمود
گاوان بخواجه جهان لقب یافت در آن وقت خواجه جهان را ورا لقب نهادند گفت این خطاب درین دودمان یمن ندارد اول کسی
که خواجه جهان شد مظفر حسین علی استرآبادی بود و بعد از و خواجه جهان ترک آن هر دو به قتل رسیدند و اکنون من شدم بدانم
که بر سر من چه آید و بالآخر چنان شد که اندیشیده و گفته بود بالجمله محمد شاه لشکری نظام الملک ترک را حکومت برار داد و او تسخیر
قلعه کهرله از گماشتگان محمود خلجی مالوی که متصرف شده بودند نمود ساکنان قلعه را که مالویان بودند بیرون کرد و جلافت دکهنیان از
به آن قوم سخنان نامناسب گفتند و در جواب از ایشان هم برآمدند و بنظام الملک گفتند که بشکل تو بهادری ندیده ام اجازت ده
تا پای ترا ببوسم و از قلعه بیرون روم نظام الملک با ایشان سلاح ندید هر دو پیش خواند یکی خنجر دکنی از کمر برآورد و در شکم نظام الملک
نهاد و او را بکشت و حاضران هر دو را به قتل رسانیدند و خواجه جهان محمود گاوان در هشتصد و هفتاد و سوم هجری بموجب فرمان
محمد شاه لشکری سواحل دریای عمان و جزیره گوه را مسخر ساخت و بعد از سه سال باحمدآباد بیدر باز گشت و مخدومه جهان او را
برادر خواند و سلطان یک هفته بخانه او بماند گویند چون سلطان از خانه او بیرون آمد خواجه جهان خلعتهای سلطان را پوشید و
جامه سفید پوشید و فضلا را بخواند و آنچه در ایام تجارت و امارت اندوخته بود بجز کتاب و اسپ و فیل بر مستحقان قسمت کرد و گفت
منت خدای را که از تسلط نفس اماره رستم آن گاهی که مخدومه جهان مرا برادر خود خواند و سلطان بخانه من آمد عجب و کبر نشسته
روی بمن نهاد و اسباب تجمل را که موجب آن بود از خود دور کردیم و کتاب وقف علماست و اسپ و فیل پادشاه راست
امرا را نیکی نمی توانم داد پس از آن شب های جمعه صره های زر برگرفتی و گرد شهر گشتی و بمحتاجان دادی سلطان باستصواب خواجه
جهان محمود گاوان راجه اوریسه را که قوت کرده بود و پسر خوانده راجه متوفی منکلراج نامی جانشین شده نظام الملک بحری را
بمدد عم زاده او فرستاد تا منکلراج را بر آورد نظام الملک بحری راجمندری و کندپلی مسخر ساخت و بدست آمد و حکومت
تلنگ یافت و دیگر سلطان یوسف عادل خان را که جد عادل شاهیان است امارت دولت آباد داد و او را که در تصرف مرهته
بود بگشود و بدست آمد بعد ازین شنکر رای راجه قلعه بلکوان بفرمان اجیت رای راجه بیجانگر عزم تسخیر جزیره گوه کرد سلطان
به بلکوان آمد و بحسن سعی خواجه جهان حصار بیرون بگشود و برکنت رای بخدمت آمد و نوازش یافت و از امرای کبار گشت
و روی بلکوان باقطاع خواجه جهان داد و سلطان محمد شاه اعظم خان بن اسکندر خان بن جلال خان نبیره زاده احمد شاه بهمنی را
بر در نکل گماشت نظام الملک را از مشارکت اعظم خان برنجید و پسر خود ملک احمد را او را جمندری گذاشته بدرگاه آمد و سلطان
بنابر تسخیر ولایت نرسنگ که ما بین تلنگ و کرناتک تا مچهلی پتن در تصرف او بود شتافت خواجه جهان در آن سفر ساعتی حمله نمود
سلطان درباره او بسی غور لطف فرمود و جامه خود را در پوشید و جامه او را در بر خود افگند و چون بکنده پور رسید شاهزاده محمود خان

و خواجه جهان را آنجا گذاشت و بولایت ترسنگه آمد و خرابی بسیار کرد و در سنه هشت صد و هشتاد و پنج هجری مراجعت نمود و در پنجم صفر
در سنه هشت صد و هشتاد و شش هجری خواجه جهان را به قتل رسانید تفصیلش آنکه خواجه جهان محمود گاوان بعهد امارت خویش در
قوانین حسن گانگویه بهمنی تصرفات کرده بود از آن جمله آنکه حسن گانگویه چهار صوبه مقرر داشته والی دولت آباد و مرهت و حاکم هزار و تا
گلبرگه و بیجاپور و والی تلنگ و خواجه جهان مملکت را بهشت قسم کرد از بیرار ناگاه و پل فتح الله عماد الملک و ماهور را خداوند خان
حبشی سپرد و مرهت و دولت آباد را به خواجه یوسف عادل خان و جنیر و ملکوان را بفخر الملک که از خویشان خواجه جهان ترک بود
داد و از گلبرگه و بیجاپور را بخود و مدکل به گماشتگان خویش حواله نمود و گلبرگه و ساغر و سولاپور به دستور بنام خواجه سرای حبشی
داد و از تلنگ تا راجمندری و کلکنده بنظام الملک بحری و ورنکل به اعظم خان سپرد و دیگر آنکه بیشتر قلاع در تصرف سر لشکران
بود خواجه جهان امر کرد که غیر یک قلعه باشیان نه گذارند و حکام دیگر قلاع از درگاه روند نظام الملک بحری چون با اعظم خان
ببیدر و تلنگ سرلنگ امیر شده بود کمر عداوت خواجه جهان بر میان بست و بمفتاح حبشی و ظریف الملک یار شدند و با خدام
حبشی که مهردار خواجه بود در ساختند و در مجلس شراب او را بفریفتند تا مهر خواجه بر کاغذ سفید نهاد و ظریف الملک و مفتاح حبشی
آنرا نزد نظام الملک بحری بردند نظام الملک از زبان خواجه جهان بر آن کاغذ نامه بمراجه اوریسه نوشت که روی براه آر منتظر رسیدن
از که بتو پیوندم و سلطان را به قتل رسانم و مملکت میانه خود قسمت کنیم پس در وقتیکه سلطان مست بود ظریف الملک و مفتاح
حبشی آن نامه را دادند نظام الملک ببعض مقدمات سخنان گفت تا سلطان خواجه جهان را طلب نمود و فرستاده نزد خواجه آمد و حال باز گفت
دوستان خواجه گفتند که سلطان مست است درین وقت نباید رفت خواجه گفت از تهمت نمی ترسم پس نزد سلطان شد سلطان گفت
زیرا که قصد ولی نعمت کند چه باید کرد گفت به قتلش باید رسانید سلطان نامه را بنمود گفت این مهر من است لیکن خط از من نیست سلطان
گفت که اکنون انکار سود ندارد پس بحرم سرای رفت و جوهر حبشی را به قتل او اشاره کرد حبشیان او را با اسد خان گیلانی که از
خویشان بود بکشتند سلطان روز دیگر نظام الدین حسن گیلانی را که خازن و محرم اسرار خواجه جهان بود بخواند و مال او خواست
نظام الدین حسن گفت خداوند مرا دو خزانه هست یکی خزانه سلطان گفتندی دیگر را خزانه درویشان نامندی خرج سپاه و خیل و
اسپ و مطبخ و ابنیه مسجد از خزانه سلطان شدی و در آن سه هزار لاری و سه هزار هن است و خزانه درویشان خانه ایشان
بوده و در آن سه صد لاری هزار و سی و سه ضبط اموال خواجه جهان کردند غیر آن وجه ده هزار کتاب و اندکی فراشخانه و
آلات مطبخ چیزی نیافتند نظام الدین آه برکشید و گفت ای سلطان چون خواجه جهان گاوان فدای تو شد اکنون جمیع
حقوق او در منظور نداری و صاحل نوشته او را که آن اثر در رای او بر دستخط انی تا گواه است و کفران نعمت او خلق را
معلوم شود و نسبت بکند سلطان از کشتن خواجه پشیمان شده و از مجلس برخاست و ایلچی نامه از اتباع در خواست و
لرزان لرزان بحرم سرای رفت و روز سوم شاهزاده محمود خان را به زیارت مرقد خواجه جهان فرستاد و بعد از و سلطنت سلطان
در تزلزل افتاد و امرا اندیشناک گشتند و در سفرها بیرون اردو قرار گرفتند سلطان بعد از سه ماه از غایت غم مریض گشت
و درگذشت مخفی نماند که خواجه جهان نجم الدین محمود گاوان گیلانی اصلش از قریه گاوان گیلان است از آن نسب خواجه گاوان
گفتندی اجداد وی از سلاطین گیلان بودند و یکی از ایشان ولایت رست و تهمت در عهد سلطان علاء الدین بهمنی به تجارت

دکن آمده بهمنیها پیوست و در عهد همایون شاه امارت ملکیت و خطاب ملک التجار یافت و در عهد محمد شاه لشکری بخواجه جهان مخاطب
گشت و بالآخر بسبب حکم محمد شاه لشکری به قتل رسید چنانچه گذشت مصرع بیگنه محمود گاوان شد شهید به این مصرعه تاریخ
قتل اوست یا جمله بعد از محمد شاه لشکری پسرش محمود شاه بهمنی پادشاه شد و با وجود تنزل سی و هشت سال سلطنت کرد و چون
در هشتصد و نود و پنج هجری یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک و ملک احمد بن نظام الملک بحری باتفاق یکدیگر نام سلطان از
در خطبه بیفگندند و در ممالک خویش بنام خویشها عادل شاه و عماد الملک و نظام شاه خواندند و در نهصد و هیجده هجری
قطب الملک والی تلنگ نام سلطان را از خطبه بیفگند و خود را قطب شاه خواند و ملک قاسم برید بر سلطنت محمود شاه بهمنی مستولی
شد و سلطان محمود شاه شراب خوردی و از سلطنت باقی بخوش بودی در نهصد و بیست و چهار هجری درگذشت ملک قاسم
برید بسبب قوت او برسم ملوک باطراف تمام سلطنت بر خود نتوانست نهاد و سلطان احمد شاه بن محمود شاه بهمنی را بر تخت نشاندند و در قصر
سلطنت موقوف داشت و اسباب تجمل او در زندان کرد و همه را ابواب گذاشت و مردم را از رفتن آنجا مانع آمد و بعد از وی برسم
پیر سلطان علاء الدین بهمنی و بعد از وی سلطان ولی الله بن احمد شاه بهمنی نام سلطنت نهاد و پس از آن سلطان کلیم الله را از
سلطنت بر داشته او بنان و جامه قناعت کرد و در نهصد و سی و دو هجری که بابر پادشاه بر هندوستان استیلا یافت اسمعیل
عادل شاه و برهان نظام شاه و سلطان قطب شاه به بابر پادشاه نوشتند سلطان کلیم الله نیز نامه نوشت ملک قاسم برید
آگاه شده در تجسس کلیم الله شد و در نهصد و سی و چهار هجری به بیجاپور پیش عادل شاه رفت و چون عادل شاه قصد گرفتن
کرد کلیم الله بگریخت و نزد برهان شاه رفت و مختصری یا احمد نگر درگذشت و بعد از وی کسی از خانواده سلطنت نیافت و در دکن پنج
کس سر برآوردند عادل شاه در بیجاپور و نظام شاه در دولت آباد و قطب شاه در تلنگ و عماد شاه در برار و برید
شاه در بیدر و شرح احوال هر یک بیاید

ذکر ملوک عادل شاهیه که در بیجاپور سلطنت کردند اول ایشان یوسف عادل شاه در او غلام سلطان محمد شاه لشکری

بهمنی بوده بعون عنایت خواجه گاوان بمراتب دولت رسید و عادل خان خطاب یافت و بعد از قتل خواجه گاوان بحکومت بیجاپور
رسید و در هشتصد و نود و پنج هجری خطبه و سکه بنام خود کرد و خویشتن را عادل شاه سوائی خواند و سوائی بهندی ربع را گویند
که برابری با پیشتر ... و از ملک نظام شاه و عماد شاه آن قدر زیاده بود بآن مشهور شده و در بیجاپور و گلبرگه و مرج و
کلیان و گجرات و دیگر محال در تصرف داشت و او در نهصد و هشت هجری در ممالک خویش خطبه بنام ائمه اثنا عشر خواند و
در نهصد و پانزده هجری بر بندر گوه فرنگیان استیلا یافتند عادل شاه متوجه ایشان شده دست یافته بکشت و به بیجاپور بازگشت و
بعد از وی پسرش اسمعیل بن عادل شاه در عمر دوازده سالگی در نهصد و شانزده هجری پادشاه شد و گلبرگه را دار الملک ساخت با
فرنگیان کوه جنگ کرد و در نهصد و بیست و پنج هجری شاه اسمعیل صفوی تاج با شمشیر مرصع و فرمان بنزد او فرستاد و اسمعیل عادل شاه
بتوقیر امر کرد که سپاهیان بدستور قزلباش کلاه بر سر نهند هر که ابا نماید او را از ملازمت دربار بیرون کنند و امر فرمود که
بر منابر بنام شاه اسمعیل صفوی خطبه خواندند و این حکم تا عهد علی عادل شاه روان بود و او پادشاهی حلیم و کریم بود و در نهصد و
چهل و یک هجری درگذشت بعد از وی پسرش ملو عادل شاه پادشاه شد و شراب مدام میخورد و کارها بفتنه پیش گرفت

بعد از رسیدن ابراهیم عادل شاه او را بگرفت و میل کشید. ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه پادشاه شد و او اول کسی است از
دودمان که قوانین پدر و جد عدول نمود و نام ائمه اثنا عشر از خطبه بیفکند و مذهب امام ابوحنیفه را رواج داد و دفتر پارسی را بر طرف ساخت
و برهمنان را تربیت کرد و امر فرمود تا بدستور عهد سلاطین بهمنیه دفتر هندوی ترتیب دهند و بنیاد
تن دیگر نگاه داشت و مغلان را اخراج نمود چه شیعیان و دکهنیان را انبوه جهت رام راج صاحب بیجانگر معتقدان را اکثر اند و مصحف
نزدیک خود و بر کیسه نهاد و گفت چون مسلمان هستند شایسته است پرستش من فرود آرند مصحف پیش خود از ان نهادیم که آدابه
در بیدار ایشان بجا آرند مغلان شاد و شادمان جو با وی پیوستند ابراهیم عادل شاه از ایشان متوهم شده با اکثر و دکهنی از سفها
و برهمنان معتبر نگاشته و دیگران متوهم شده خواستند که برادر خردش عبد الله را به سلطنت برگزینند ابراهیم عادل شاه آگاه گشته و
بسیاری را بکشت عبد الله بگوه گریخت و بفرنگیان پناه برد ابراهیم عادل شاه از اسد خان متوهم گشته و او را از بلگوان بخواند
هنوز اسد خان به بیجاپور نرسیده بود که عبد الله از نظام شاه و قطب شاه و سلاطین دولت آباد و گلکنده استمداد نمود ایشان از
از دو جانب روی به بیجاپور نهادند و فرنگیان چتر بر سر عبد الله برافراختند و در حرکت آمدند و نظام شاه
با خواهش پیوسته از ان نا امید گشت و مراجعت نمود قطب شاه و فرنگیان نیز باز گشتند
در گذشت کاردان و ضابطه و بلند همت بود
او را صلح ساخت رایان بیجانگر و سلاطین دکهن با وی ملاطفت کردند در سنه نهصد و پنجاه
سلطنت او صورت و نظام شاه و قطب شاه و دیگران
او را بود نظام شاه ابراهیم عادل شاه با وی مصادف
بعد از وی پسرش علی عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه در نهصد و شصت پادشاه شد
خطبه بنام اثنی عشر خواند
علما و فضلا و سادات مقرر نمود
بیجانگر
و قطب شاه بالاتفاق یک دیگر رام راج حسین نظام شاه
داد علی عادل شاه
قطب شاه و برید شاه حوالی بیجاپور جمع آمدند بیجانگر
هزار سوار و دو لک پیاده استقبال کرد نظام شاه در قلب جای گرفت و علی عادل شاه
و قطب شاه و برید شاه
نظام شاه
تا توپ
رام راج

برنشسته و سلسله‌ها آن از مرواریه بود بر پا کرده چون توپ ملک میدان را سر داوند رام راج برخاست و بر سنگهاسن نشست
حسین نظام شاه برادر حمله برد حمالان سنگهاسن انداخته گریختند رام راج اسیر گشت و بقتل رسید و در تواریخ آن واقعه
گفته‌اند نسبتی نسبت خوب واقع گشت قتل رام راج چه نهایت نشسته قتل رام راج نام است اگر حذف کنند مطلب حصول می‌پیوندد
[illegible] سلاطین اسلام تا حدود بیجانگر راندند برادر رام راج التماس کرد پس از آن به بیجانگر هرج مرج پدید آمد در امان نخود در آمدند
و دیگر مرتبه ایشان بر بلاد اسلام رسید سلاطین اسلام با غنائم بسیار به بلاد خود ها بازگشتند و چندی بیاسودند و در نهصد و هفتاد و
و چهار هجری علی عادل شاه با اتفاق مرتضی نظام شاه لشکر بر ارکشید و خرابی بسیار کرد و بازگشت و بر دور شهر بیجاپور حصاری
بنا نهاد و در نهصد و هشتاد و هفت هجری کشور جهان به مرتضی نظام شاه به قتل رسید و نظام شاه بر دهاروز استیلا یافت
و با آخر میان هر دو پادشاه صلح شد و در نهصد و هشتاد و یک هجری علی عادل شاه روی به بیجانگر نهاد و قلعه پورکل را نجاه محاصره
کرد [illegible] قلعه دیگر در بنکاپور [illegible] ساخت و سال دیگر مصطفی خان را حیدر کولی گذاشت و به بیجانگر باز
گشت مصطفی خان [illegible] پنج هزار [illegible] بیجانگر پیشکش مقرر نمود و هر سال سه لک و پنجاه هزار آهن بخزانه
رسانید علی عادل شاه دیگر بار متوجه بیجانگر شد ایلچیان آنجا بخدمت آمدند چند کس از حکام آن دیار را [illegible] بودند علی عادل شاه
[illegible] خلعت پوشیدند [illegible] ایشان گفتند که ملک بشمشیر گرفته ایم شاید که خلعت زنانه پوشیم
علی عادل شاه بر ایشان آفرین کرد و بخلعت شمشیر [illegible] گویند اکنون سرداران دیار زنان و اولاد و شوهر ایشان چون
سایر امرا خدمت [illegible] چون علی شاه را فرزند نبود برادرزاده خود ابراهیم را ولیعهد ساخت و در گذشت و بقولی از خواجه
سرا [illegible] کرد و کار او [illegible] علی عادل شاه در نهصد و هشتاد و هشت هجری در گذشت و او پادشاهی [illegible] تعلیق و نسخ
طبع موصوف بوده و خط ثلث و نسخ و رقاع خوب نوشتی و در [illegible] تمام خود را [illegible] نوشته که علی صوفی قلندر در عهد
علی عادل شاه و [illegible] ایلچیان محمد اکبر پادشاه به بیجانگر آمدند بعد از او برادرزاده‌اش ابراهیم عادل شاه در نه سالگی بر تخت نشست
و کامل خان بر امور ملک مستولی گشت و پرورش او را چاند بی بی زوجه عادل شاه باز گذاشت و ابراهیم عادل شاه آنست که بر
خلاف [illegible] شاهزاده [illegible] شاهزاده محمد مراد بن محمد اکبر پادشاه نمود و در عهد سلطنت شاهجهان
پادشاه [illegible] پیشکشهای لایق فرستاد و در سنه هزار و سی و سه هجری در گذشت و پسرش سلطان محمود
عادل شاه بحکومت نشست [illegible] شاهجهان پادشاه نمود و آخرین پادشاه از عادل شاهیان سکندر شاه است
که از سپاه او [illegible] زیب عالمگیر در قلعه بیجاپور محاصره کرد تا آخر در یک هزار و نود و هفت هجری پیغام صلح داد و بخدمت عالمگیر
پادشاه آمد و [illegible] بادشاهی گردید [illegible] سکندر [illegible] قلعه بیجاپور [illegible] اورنگ زیب عالمگیر
[illegible] بیجاپور [illegible] پار [illegible] حروف می‌گفت
[illegible] ایام [illegible] زمیندار اسجا
[illegible] عهد عالمگیر پادشاهزاده
[illegible] نظام الملک آصف جاه [illegible] ماند و بعد قوت

احتمت جاه و حشم اکثر روسای دکن هوای سینه بچیه مدبرین انتها ملک مشهور به عرف حیدر علی المشهور بحیدر نایک درآمد و شمه از
احوال حیدر نایک اینست که پدرش فتح نایک سرهنگی کم پایه از درباقین بیجاپور بود و نایک در اصطلاح آن دیار توصیفیست از ارازل هنود
مسلمانان که جاهل باشند و بزرگترین آنجاعه بر درکار پیادگی اعتبار دارند بالجمله فتح نایک مدتی ملازم سعادت الله خان ناظم
ارکاٹ بود و بعد انقضای دولتش در کولار بوطن گزیده تبلاشی روزگار با دو پسر خود شهباز و حیدر علی برآمده در سیرا و از آن
ملازم راجه مندراج زمیندار میسور شد و بعد چندی جمعدار سه صد پیاده گشت و پس از چند سال در گذشت پسر کلانش شهباز بجای
پدر نشست حیدر نایک جمعداری از برادر جدا شده ملازم مرتضی خان جاگیردار کولار شد چون شهباز خان نایک در گذشت حیدر
نایک بطمع ریاست مورد فی لشکر راجه پتن آمد و راجه آنجا بحقوق پدر و برادرش کرده از معتمدان خویش گردانید هنگامی که در سنه
هزار و یک صد و شصت و شش دیوان کلاجورین به نیابت راجه میسور در جنگ بالی نکونک محمد علی خان ابن نور الدین علی خان
گوپاموی آمده بود حیدر نایک همراه دیوان بود چون دیوان موصوف از جنگ بالی مراجعت به شهر پتن نمود مردم سپاه بنابر تنخواه
شورش کردند حیدر نایک که آنوقت سردار هزار پیاده بود قضیه سپاه را به تصفیه تنخواه انفصال داد و از آن روز اعتبارش افزون
گشت حیدر نایک مردم سپاه را با خود متفق ساخته وقت فرصت دیوان کلاجورین را گرفته حبس کرد و راجه را برای نام بر
مسند ریاست گذاشت و در اندک فرصت بر تمامی دفاین و خزاین راجه متصرف شد و بتالیف قلوب سپاه و رعایا پرداخت و در
اندک ایام در حشمت و جوانمردی شهره آفاق گشت اما صفاتش آنچنانکه همراه بودند می گویند

حیدر نایک مردیست امی پرشید و سینه خوشخو و جوان … بظاهر مسلمان و بباطن شیطان میل بنماز و روزه ندارد
جنوب شهر پتن ملکیست وسیع بنامیت آبادانی آنجا نیست ملقب به ملکی رانی و در آن ملک بتخانه ایست کلان و افضل تر نذر
نذر آن بت بینی مرد است که بدانجا نیاز کنند چنانچه جلادان از طرف رانی هنوز بکار اند تا از وارد و صادر و باشنده اینجا
بینی را بقدر معین بدغا و فریب حاصل کرده و بحیل بکار می کنند و در عوض آن انعام وافر از رانی می گیرند حیدر نایک با رانی
آنجا اتحادی بهم رسانیده و مشارکت و معاودت آورده این شرط معهوده سبب بهبود خود دانست عالمی را مقطوع الانف
ساخت چه کفاره بر گناه بینی بریدن قرار داده بوقتی لشکریانش از تکلیف مالایطاق به تنگ آمده راه فرار گرفتند و گرفتار
شده بحد منش آمد بینی های ایشان را امر به بریدن فرمود و رساله بینی بریدگان علیحده قایم نمود و شراب نوشی بغایت رواج
داد و محسن نامه از جمله سته ضروریه انگاشت و رسم نکاح در میان برداشت و از اراذل را بظلم گرفته ازاله
بکارت می کند و اعتدال مزاجش آنجا که سنین عمرش از شصت درگذشته در قوی فتوری نرسیده بود و از جمله اختیارات او است ستردن
موی تمامی بدن چشم و ابرو و دیگر هر روز مقرر داشته و دیگر اشتران که در رزم بدست می آیند مردان جوان متعینه با دیگران
اصطبل و زنان پاکیزه تا ازاله بکارت در اهل محل و صبیان خواند آتالیق در زمره حیله ها و از جمله عصمتیان رد کرده او کسانی را
که فرقه سپاه بر گزینند و قیمت ایشان چیزی مقرر … تنخواه ایشان وضع می کند و آنچه از اسیران کسی نمی گرفت منزلت و لالان
فرقه ایست از اهل … نمود و انکار … العبد الا اله … با جیلیه های سن قطع نظر از کفو و نسب و ملت خرقه حقیقت می کرده و مکابله
که با مخلوق اند برای مصاحبت و خیر … فراخ آن قدر که تا … از اصطبل و غیره را بخشیده زین و پالان بکار

سے برد و یا بدست کاغذ بازے فروخت و ملازمان خود را رخصت نمی داد و همراه خویش در کنار می نهاد و می گفت که اہل خانه
پیل بندند و همین جا کتخدا شوند و خط فرستادن با قطعان و خرج این همه مقصود بوده ازین قبیل بسیار است اما در جوانمردی و شجاعت
و لشکرکشی و قواعد رزم جوئی و ملک داری و رعیت پروری و عدالت سرآمد روزگار بوده بر سپاه و رعایا حکم نافذ می داشت
بالجمله چون از نظم و نسق میسور و غیره مطمئن شد بملک بدنور که ملکیست وسیع در زرخیزی لاحق حدود میسور که ریاست آنجا بزنی
مشترکی مسلم بود حیدر نایک آن ملک را به تدبیر صائب از و انتزاع نمود و از غنایم آنجا مرفه و مغرور گشت در خلال این احوال
محمد محفوظ خان برادر کلان محمد علی خان گوپاموی خفیه با حیدر نایک دوستی بهم رسانید و بحیله عزیمت طواف بیت الله
از محمد علی خان رخصت گرفته براه خشکی روانه گردید و بنواح سرنگپتن رسید حیدر نایک باستقبال شتافت و ضیافت نمود و در
رواج فرنگیان انگریز که از کرناتک با محمد علی خان متفق بودند مشورت خواست محمد محفوظ خان که اول نظام الدوله بن نظام الملک
را بهم کرناتک تحریص داده باتفاق یکدیگر لشکرکشی نموده آید حیدر نایک محمد محفوظ خان را جاگیر سے لک روپیه داد و از طرف
خود با تحف و هدایا پیش نظام الدوله فرستاد محمد محفوظ خان در حیدرآباد پیش نظام الدوله رسیده در خلوت عرض نمود
چه انگریزان که در ملک کرناتک محمد علی خان را ابلغ سیر نموده زرکشی می نمایند صلاح دولت آنست که باتفاق دولتخواهان مثل
حیدر نایک و مرهته ملک کرناتک را متصرف باید بود نظام الدوله فی الفور خیمه بیرون کرد و مرهته را طلب نمود محمد محفوظ خان را
مع خلعت ماهی و مراتب و خطاب فتح جنگ برای حیدر نایک رخصت آن طرف وارد و در سنه یک هزار و یک صد و هشتاد هجری
نظام الدوله باتفاق مرهته و حیدر نایک متوجه ارکاته گردید محمد علی خان باتفاق انگریزان در میدان ترناملی رزمی صعب نمود
نظام الدوله ثبات ورزید حیدر نایک سپاه را شکسته دید نظام الدوله را از رزمگاه برآورد و خود به حفاظت
هزیمتیان پرداخت محمد علی خان ظفر یافت نظام الدوله بحیدرآباد رسید بعد چندی محمد علی خان و انگریزان بر سرنگپتن عزیمت
کردند و اکثر قلاع مثل کشن گده و بریل و غیره متصرف در آوردند درین اثنا محمد علی خان بیمار شد و بخانه مراجعت نمود حیدر نایک
سے و پنج لک روپیه نذرانه قبول نمود با انگریزان صلح کرد انگریزان قلاع او را باو دادند و داخل میلاپور شدند حیدر نایک بتعاقب
انگریزان به ارکاته شتافت و در راه بازستدن آن قلاع هیچکس متعرض نشده راه راست بتعجیل در میدان فرنگی گده در خورد و
بنابر هیبت دست بغارت اطراف دراز کرد و بملک خویش مراجعت نمود و محمد علی خان بفراغ خاطر در میلاپور گذرانید و تمام فوج
خود را برطرف نمود این همه پیش حیدر نایک رفتند و نوکر شدند و در خلال این احوال در سال دوم از صلحنامه در صدد سرنگپتن
مرهته تاخت آورد حیدر نایک بر طبق صلحنامه استمداد کمک از انگریزان نمود ایشان انتظار کونسل نمودند حیدر نایک ناچار با مرهته
صلح مستمره کرد و در سنه یک هزار و یک صد و نود و یک هجری فرانسیسیان از دست انگریزان و محمد علی خان پناه به پهلوے مندر
که قلعه استوار دارد بردند و از زرها فرانسیسیان با مان برآمدند و قلعه و شهر را انگریزان خراب کردند بعد خرابی پهلوے موسی لانی
فرانسیس رفاقت صلابت جنگ بن نظام الملک آصف جاه اختیار کرد و بعد چندی بحیدر نایک پیوست حیدر نایک ابواب
رسل و رسائل با بادشاه فرانسیس معرفت او مفتوح ساخت و فوجی از بادشاه فرانسیس بامداد حیدر نایک تعین شد حیدر نایک
با انگریز مستر بداس که گورنر خطاب داشت پیغام جنگ فرستاد گورنر وکیل خود را مع نقل صلحنامه سرنگپتن فرستاد حیدر نایک

حکم نمود که وکیل با جماعهٔ خود بیرون شهر خیمه زنند و مردم این جانب با حتیاج آذوقه از قیمت رسانیده باشند و در ملاقات وکیل مذکور مکتوب گورنر بحیدر نایک رسانید مشتمل بر آنکه اینک سبقت جنگ و شکست پیمان درست از چه راه است حیدر نایک در جواب گفت که پیشتر گمان من آن بود که راستی و وفای عهد بر انگریزان ختم است اکنون برخلاف آن مشاهده رفت چه در جنگ مرهٹه که طلب کمک نمود و بنیت تعلل کمک را نرسانیدند تا آنکه ناچار شده از مرهٹه صلح کردم و ما را از مسامحهٔ شما چه حاصل چرا که کار هرگاه کمک خواهیم بغیر از فتوی و حکم کونسل قدمی پیش نهند و بر تقدیر حکم کونسل بتقاضای خرچ از محمد علی خان می‌شوند او بحیل پرداخته آخر بعد مدت اولی بسیار اجناس و جواهر خود را بحساب ارزان تمام فروخته بتمامی ده هزار مان تیاری اسباب روز ما صرف نمود خیمه بیرون زنند و آهسته آهسته یک کوچ دو مقام تا صدود این جانب رسید این دارد گیر را مدتی طویل می‌باید و ما که فوج سواره داریم که تا ده فرسنگ تاختن و باز آمدن میعاد دارند و خزانه و سامان بسیار داریم که مهمات سالها کفایت کند پس موافقت شما بدین نمی‌توانند شد این بگفت و جواب مکتوب ننوشت و وکیل را رخصت نمود و در سنه هزار و یک صد و نود و چهار هجری حیدر نایک با صد هزار سوار و چهل هزار پیاده متوجه کرناٹک شد دهم رجب سنه مذکور بالای گهات عبور کرده اکثر قلاع توابع ارکاٹ را متصرف شد و نصیر الدوله برادر محمد علی خان متحصن قلعهٔ چیتور بود با عیال و اطفال گرفتار آمده محبوس گشت گورنر مدارس این خبر شنیده کلنل بیلی را روانهٔ آن سمت نمود کلنل بیلی را روانهٔ آن سمت نمود کلنل در میدان بلول خیمه زد حیدر نایک با تمام سپاه خویش و فرانسیس با او رزمی صعب کرد تا گاه از بان حیدر نایک آتش بر بارود خانهٔ انگریز افتاد و شیرازهٔ جمعیت ایشان از هم گسیخت سواران حیدر نایک از اطراف و جوانب حمله آوردند و بسیاری از سپاه انگریز بکشتند کلنل بیلی اسیر گشت حیدر نایک ظفر یافت و روز سوم متوجه ارکاٹ شد و شهر پناه ارکاٹ را محاصره کرد راجه سریر پیا محمد علی خان در ارکاٹ متحصن شد و کمک از محمد علی خان نرسیده راجه مسطور بعد دو ماه با حیدر نایک صلح کرد حیدر نایک بقلعه در آمد و هر چه یافت ضبط کرد و ناموس سکنهٔ آنجا را تلف نمود و لاله جهیلی رام را با ده هزار سوار بتاخت اطراف فرستاد و او دران دیار دیار نگذاشت و عمارات را بسوخت قول حیدر نایک راست گشت که می‌گفت من قهر خدا ایم که بتعذیب مردم کرناٹک نازل شده ام بعد ازین تقصهای محمد علی خان مع اهال و اثقال و متعلقان خویش بمدارس آمده اقامت گزید و چون طریق آمد و شد در خشکی از تاخت فوج سواره حیدر نایک منقطع شد و در تری از تخالف ہوا که آن وقت بجهاز موافق نبود ممنوع گشت روسای کونسل حبوب غله را از فروختن فرق و منع نمودند و متوسلان کمپنی را از ذخیره سرکار برنج راتب فی نفر یک آثار مجرا است و فی روپیه دوازده آثار مقرر نمودند دران قحط عالمی هلاک شد بعد چند ماه غله بسیار بر جهازات شرقی از بنگاله متواتر رسید و در آخر شوال سنه یک هزار و یک صد و نود و چهار هجری جنرل برایر کوٹ که پیش ازین در کرناٹک کارهای با نام کرده بود بحکم سپریم گورنر صاحب کلان کلکته براه دریا بدانجا رسید و قریب چهار هزار تلنگه بحفاظت شهر پناه مدارس گذاشته با دوازده هزار تلنگه و چهار هزار ترک سوار در آخر محرم سنه هزار و یک صد و نود و پنج هجری که از فرنگی گده کوچ نموده متوجه شد سپاه حیدر نایک که قلعه دیواسی را محاصره داشت بجنگ برخاسته رفت جنرل کوٹ بانتظار فوج بنگاله و جهازات و لایت در جنگ متوقف بود و باستحکام فلاح دنیا در مقبوضهٔ خویش می‌گذرانید روزی از محمود بندر کوچ کرده متوجه سلیم گردید حیدر نایک با تمام فوج خویش بتعجیل مقابل جنرل شد و بارش گوله و بان چون

تلنگ گ نموده سپاه جنرل مردانه نکوشیدند قتالی فاحش و نمود حیدر نایک منهزم با لشکر خود آمد جنرل کوٹ ظفر یافت و داخل سلیم
شد و در آخر سال کور قریب شش هزار پیاده بسرگردگی کلنل تامس دین برس از بنگاله براه خشکی روانه شد و دریا چلکا
عبور کرده و مردم تهاسنجات بشل گنجام مچهلی بندر وغیره براه گرفته یازدهم شعبان سنه مذکور با جنرل کوٹ ملاقات کرد و بعد ازان
یک دیگر در عرصه فرنگی کوٹ لشکرگاه ساخت آن وقت هشت هزار تلنگه همراه جنرل کوٹ کلنل تامس بود جنرل متوجه قلعه تناسور
شد و آنرا قهراً قهراً گشود و بیست دوم شعبان سنه مذکور سپاه کوچ پیشتر نمود ٹیپو سلطان خلف حیدر نایک با ۵ هزار
سوار بطریق قراولی بمفاصله ۳ کروه پیش فوج حیدر نایک میرفت تا انگریز بمیدان کول که پیش ازین جنگ آنجا شده بود
رسید حیدر نایک آنرا مبارک دانسته صف قتال بیاراست انگریزان نیز صف بستند کردند موسی لالی فرانسیس بهزیمت
رفت و حیدر نایک تعقیب او بگرفت انگریزان ظفر یافتند و دیگر روز رسید که ارس رسانیدند و همچنین در
اوایل شوال سنه مذکور سپاه حیدر نایک هزیمت داده شد و در قلعه ویلور رسانیدند بعد ازان باز آمدند و همچنین دو هزار
جهوان دار از ولایت انگریز به بندر پهنچے گر سنه یا سرداران خسرپوره حیدر نایک که از مدت قلعه بیلوی را که از مدت حصه و شش یک
بود محاصره داشت رزم کرده بقتل رسانیدند سپاهش منهزم رفت و قریب هزار اسپ و بیست تلنگه های انگریز افتاد۔

ذکر بریدشاهیه که به بیدر حکومت کردند اول ایشان قاسم برید است و او از غلامان سلطان بهمنیه است و در عهد محمد شاه
لشکری بدانجانب کشید و بر کفار مرهٹه ظفر یافت و در عهد سلطان محمود بهمنی بر امور سلطنت مستولی گشت و غیر نامی بر محمود
نگذاشته بالآخر در قلعه اوڈیه و قندهار به تجویز عادل شاه و نظام شاه بنام خود خطبه خواند و بعد از وی پسرش امیر برید بن محمد قاسم
جانشین شد گویند که او شبی در زمستان شراب میخورد و آواز شغال شنید گفت که شبها چرا شغالان فریاد می آید گفتند از
سرما با سلطان تظلم می نمایند امیر برید حکم کرد تا سه هزار غلاف پر از پنبه در صحراها و باغها بر افگنند تا شغالان زیر آن روند
و از سرما ایمن باشند و بعد ازین دیگر آواز شنید گفت که حالا چرا آواز می کنند گفتند که شکر نعمت می کنند امیر بخندید بعد از وی پسرش
علی برید شاه بحکومت نشست اول کسی ست که خود را برید شاه خواند نظام شاه در عهد او قلعه کلیان و اوڈیه و قندهار را از و
بگرفت و بحز بندر و نواحی آن که حاصلش زیاده از چهار لاک هون نبود با و گذاشت برید شاه را خوشوقتی نماند و در سن
هزار هجری درگذشت آخرین آن طائفه امیر برید شاه در هزار و هیزده هجری و الی شد و بسی نگذشت که بندر تصرف
عادل شاهیان در آمد ❊

احمد نگر از ابنیه احمد نظام شاه بحریست که در حدود باغ نظام شهری بنا نهاد و تخت آن شهر بلطافت آب و هوا
و کوه و صحرا اولی اشجار از جمیع شهرهای دکن ممتاز است و در ظاهر شهر صدقات جاریه بپیوسته جریان دارد و از باغات آنجا
یکی باغ دلکشا فرح بخش است و در وسط باغ حوضی ساخته اند در کمال وسعت در درون آن ترکه عمارتی رفیع بنا نهاده اند
و بر یک موضع شهر قلعه در غایت حصانت است و بروایت مولف صبح صادق ملوک نظام شاهیه در احمد نگر و مرہٹ و دولت آباد
حکومت کرده اند و اول آن گروه نظام الملک حسن بحریست بهریو نام داشت چر از اعیان بیجانگر بود چون احمد شاه بهمنی لشکر
بیجاپور کشید او را اسیر ساخت و حسن نام نهاد او بحسن شهرت یافت بحری بهر نوشت که تحریف یافته و گویند که

که محمد شاه لشکری بهمنی بحری خطاب نموده با ایشان چپرزده بود از آن او را بحری گفتندی و محمد شاه بسیاری در عهد خویش او را اشرف الملک
همایون نظام الملک بحری لقب نهاده و بایالت تلنگانه فرستاد و نظام الملک بعد از قتل خواجه کاوان اعتباری عظیم یافت به ملک
نایب مناصب گشت و در هشتصد و نود و یک هجری در عهد سلطان محمود بهمنی بدست اسپند خان به قتل رسید و بعد از و پسرش ملک
احمد نظام شاه خود را نظام الملک خواند و دعوی استقلال کرد و چتر برگرفت و نام سلطان بهمنی از خطبه بیفگند و نام خود خواند و خواجه
جهان دکنی و دیگر امرا اندیشیدند نظام الملک نام خود را از خطبه بیفگند و به دستور چتر برگرفت و گفت این علامت سلطنت است
ملک بهر دفع حرارت آفتاب است امرا گفتند که اگر چنین است هر که بخواهد چتر برگیرد نظام الملک بآن رضا داد و پس هر که خواست
بهر خویش چتری بخواست و در تمام دکن این شایع شده رسم هر دو گوید اکنون روستایی دکنی که جمعدار سی و پنجاه کس هستند
از طرف خداوندان خویش سرانداز هستند و آن مشهور به آفتابی است با آخر به دستور بخطبه بنام خود خواند و خود را نظام شاه
بحری لقب نهاد و در عهد خود بملک وجیه دولت آبادی قلعه دولت آباد داد و او در سپهری آمد ملک اشرف برادر وجیه از راه حسد آن
زن را با پسرش و برادر خود بکشت و بر دولت آباد و حوالی استیلا یافت و با سلطان محمود بیگره گجراتی بنود نظام شاه در هشتصد و
نود و نه هجری دولت آباد را محاصره کرد چون فتح متعذر دید بازگشت و در نهصد و باغ نظام شهری بنا نهاد تا آنجا سکونت کند
و پیوسته بر دولت آباد تاخت برد پس آن شهر را احمد نگر نام نهاد و از هیبت استقلال یافت ملک اشرف سلطان محمود بیگره
گجراتی را به تسخیر دکن تحریص نمود و او با لشکر گجرات قصد دیار نظام شاه کرد و باتفاق عماد الملک عماد شاه عادل شاه خاندیسی عزم
رزم او کرد و اهالیان گجرات اقبال ظفر پیشت تا شبی فیل را از زنجیر یکسر آورده شایسته بود رها کردند شورشی عظیم در لشکر
گجرات افتاد و گمان بردند که نظام شاه شبخون آورده سلطان محمود گجراتی از اردو بیرون رفت چون لشکر متفرق شده بود با
مخالفان صلح نمود به گجرات بازگشت و بسی نگذشت که ملک اشرف درگذشت نظام شاه بر دولت آباد و حوالی استیلا یافت و
در نهصد و چهارده درگذشت او بصفات حمیده موصوف بود هرگاه که سوار شدی سر بزیر انداخته رفتی و گفتی ملوک چون سوار
شوند عوام الناس به ایشان نگاه کنند ترسم که اگر نظر بر چپ و راست بر نامحرمی افتد و این نکوهیده بود و با وجود این صفات نیکو بیرست
و درست آید چون در شمشیر بازی ماهر بود خلق را بآن کار ترغیب نمود تا آنکه بسبب آن میان جوانان نزاع پدید آمد و ایشان
هرگاه بیک دیگر بر تری جستندی نزد او رفتندی تا میان ایشان حکم کند او در حضور خویش هر دو را به شمشیر بازی فرمودندی و هیچ
روز نبودی که در بارگاهش چند کس به قتل نرسیدی و از قبایل هیچ کس بازخواست نکردی و رفته رفته آنکار در جهان شایع
گشت که در کوچه و بازار هر که خواستی بآن استعمال نمودی و هیچ کس مانع نیامدی و اکنون گویند که آن عمل نزدیک دکنیان
ببعضی جا شایع است و آن را یک رنگ گویند و بعد از و پسرش برهان نظام شاه در هفت سالگی جانشین گشت فیض خدا دید
تاریخ جلوس اوست در صغر سن او مکمل خان بر امور ملک و مال مستولی گشت و در نهصد و چهار هجری برهان نظام شاه
بر بانوی امیه عاشق شد مکمل خان مهر وکالت پیش پادشاه نهاد و گفت تا خداوند خورد سال بود پیر و اختم اکنون جوان
شد بکار ملک تواند پرداخت برهان نظام شاه هر چند گفت قبول نکرد و شیخ جعفر دکنی بوکالت رسید و در نهصد و بیست هجری
شاه طاهر با احمد نگر آمد و اعزاز یافت چون برهان نظام شاه از سلطان بهادر گجراتی منهزم گشت در نهصد و سی و شش خطبه

بنام سلطان بهادر گجراتی خواندند تا او بگجرات بازگشت و دیگر سال برهان نظام شاه شاه طاهر را با تحف و هدایا بگجرات فرستاد و سلطان
بهادر از نعمات هی آگاه شد و بر جمیع امرا او را تقدیم داد و شاه طاهر را تعظیماً بگجرات مناظره کرد و غالب آمد و رخصت آن وقت
یافته و چون در نهصد و سی و هفت که سلطان بهادر بر مالوه استیلا یافت برهان نظام شاه دیگر بار شاه طاهر را به رسالت
فرستاد و به وساطت او محمد شاه خاندیسی بران متفق گشت و برهان نظام شاه به برهانپور آمد و سلطان بهادر را ملاقات کرد
پس برهان نظام شاه به برهانپور شد محمد شاه به استقبال او شتافت برهان نظام شاه و شاه طاهر را گفت چون بحضرت
سلطان بهادر در رسم ناچار بپا می باید ایستاد فرزند از ان تعظیم من نکند چه چاره باید کرد شاه طاهر گفت حیلتی اندیشیده ام که چون
نزد رسید ناچار از تخت برخیزد و فرود آید پس مصحف که بخط علی علیه السلام بود بر سر نهاد و به بارگاه سلطان بهادر در آمد
سلطان از خداوند خان گجراتی پرسید که این چیست که شاه طاهر بر سر گرفته گفت مصحف بخط علی کرم سلطان از تخت فرود
آمد و استقبال کرد و مصحف بوسید و بر سر نهاد و برهان نظام شاه شرایط سلام بجا آورد و سلطان بر تخت نشست و تکیه
برهان نظام شاه و محمد شاه و شاه طاهر ایستاده بودند سلطان شاه طاهر را امر بجلوس فرمود او معذرت نمود سلطان
دیگر بار او را بجلوس اشاره کرد طاهر گفت سر خط ادب نباشد که خداوند من بر پای بود و من به نشینم سلطان فرمود
که او نیز بنشیند پس برهان نظام شاه و محمد شاه و شاه طاهر نشستند سلطان به شاه طاهر گفت بعد ازین ترا با برهان
نباید آمد تا تعظیمت قدرت نشود آنگاه شمشیر کمر خود را بکمر برهان نظام شاه بست و او را که با برهان بخواندند نظام شاه
خطاب کرد و سراپرده سرخ تفویض فرمود و چتر سفید که از سلطان مالوه گرفته بود بفرمود تا بر سرش افراختند و دیگر اسپ
و فیل و خلعت خاص داده رخصت فرمود برهان نظام شاه با احمد نگر رسید و در نهصد و چهل و چهار برهان نظام شاه با احمد نگر
رسید و در نهصد و چهل و چهار برهان نظام شاه برهنمونی شاه طاهر نام اصحاب کرام از خطبه بیفگند و بنام اثنی عشر خطبه خواند
دختر خود را که سفید بود سبز ساخت و امر کرد تا در مساجد رقص کنند و بالاخره مذهب امامیه پیش نهاد ساخت سلطان محمود
گجراتی بعد از سلطان بهادر گجراتی بادشاه شده بود و ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور و مبارک شاه خاندیسی و عماد شاه
والی برار ازین معنی برنجیدند و خواستند که او را مستاصل سازند برهان نظام شاه به تحف و هدایا محمود و مبارک شاه را راضی
ساخت و لشکر بر عادل شاه والی بیجاپور کشید و بصلح بازگشت و بعد از چهل سال شاه طهماسپ صفوی از ایران جهت
برهان نظام شاه کشید و تحف و هدایا فرستاد و از ان جمله غلامی بود شاه قلی نام که در ان دولت صلابت خان خطاب یافت
و برهان نظام شاه در نهصد و شصت و یک درگذشت و همدران سال اسلام شاه والی دهلی و سلطان محمود گجراتی
برادرزاده سلطان بهادر گجراتی درگذشتند غلام علی هندوشاه گوید سه خسرو را زوال آید بیک سال که هند از عدل شان
دار الامان بود یکی محمود شاهنشاه گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود دوم اسلام شه سلطان دهلی که در هندوستان
صاحب قران بود سوم آمد نظام الملک بحری که در ملک دکن سلطان نشان بود و زین تاریخ فوت این سه خسرو چه پیدا
زوال خسروان بود و بعد از و پسر بزرگش حسین نظام شاه بادشاه شد و در عهد او سیف عین الملک گجراتی که از امرای
سلطان بهادر گجراتی بود و بعد فوت او بدکن دیده در خدمت حسن نظام شاه بسر میبرد توهم نموده به برار رفت و فوج

افتراز با میمنت سیف الممالک حسین نظام شاه درآمد حسین نظام شاه و قاسم بیگ حکیم را نزد او فرستاد و او را بجوانمردی سیف
عین الملک گفت که لیکن بشرط تجدید ستایم اول آنکه حسین نظام شاه مرا استقبال کند دوم آنکه وقت ملاقات از اسپ فرود نیایم
سوم آنکه با من باز گردم تو را از دوری من بپرس یا اگر حسین نظام شاه غدر اندیشد یاران من ترا هلاک کنند قاسم بیگ بپذیرفت و
نزد حسین نظام شاه رفت و بلا در رخود بالید تا سر و روشن التماس کرد و بجا نه یخفت عین الملک او را بجوانمردی و براز دست
خود بازو زد و پیش نظام شاه برد و فرستاده او را بدان حالت بدید و حال بعین الملک باز گفت عین الملک به اجل فرا
رسیده بود ان شرط بگذشت و روی بقلعه احمدنگر نهاد حسین نظام شاه باستقبال شتافت عین الملک دستگیر شد و
خواهرزاده اش صلابت خان بقتل رسید حسین نظام شاه در نهصد و هفتاد و دو هجری باتفاق سلاطین دکن متوجه بیجانگر
شد و رام راج را که راجه بیجانگر بکشت چنانچه در ضمن احوال عادل شاهیان گذشت و در بیجانگر نیز بیاید بالجمله بعد از قتل
رام راج حسین نظام شاه باحمدنگر رسیده در همان سال بگذشت آفتاب دکن شد تاریخ است او دو پسر داشت مرتضی
و برهان بعد از وی پسر کلانش مرتضی نظام شاه پادشاه شد و در عهد او فرنگیان رنگ بیره مسلمانان را ایذا می رسانیدند قضا را ایشان
کرد و محاصره نمودند و اخلاص و فرهاد خان حبشی از فرنگیان رشوتها گرفتند و آنچه خواستند بقلعه فرستادند تا گاه کشتی مسلمانان پیدا
رسید فرنگیان آن را بگرفتند دو جوان غریب در کشتی بودند رستم خان و شمشیر خان نام فرنگیان آثار شجاعت در ایشان دیده
بقلعه بردند و بزرم سپاه مرتضی نظام شاه امر کردند ایشان دریافتند که حبشیان و سایر امرا با فرنگیان متفق اند پس نوشتند و
بر سر تیری بستند و بمعسکر مرتضی نظام انداختند و مرقوم نمودند که از سپاه اسلام برگ و ترک تهور تمام حرکت می کنند پس هنگام شب
رستم خان گریخته نزد مرتضی نظام شاه ماندند و مرتضی نظام شاه و باد و اخلاص جان را حبس نمود و بیرگ و ترک رستم خان را
خطاب داد و پیشوا ساخت و باحمدنگر بازگشت و در نهصد و هشتاد و دو مرتضی نظام شاه برهان عماد و عادلخان دسکی
عماد را با پسرش شمشیر الملک کشت و بر پسری صاحب خان نامی عاشق شد و صاحب خان با چنگیز خان عداوت گرفته
و بمرتضی نظام شاه گفت که او در سلطنت است و دران ایام چنگیز خان بیمار شد مرتضی نظام شاه شربت مسموم با حکیم
مصری پیش او فرستاد چنگیز او را بخورد و از حال آگاه شد و در حالت نزع این عریضه نوشته بنظام شاه فرستاد و درگذشت
مخلص دولتخواه سپهر گشته بمرگ شد که آفتاب عمرش بشصت درجه طی کرده معروض می دارد شد بینی که تا بی حیات بسر شده
بود و در شید و چشم از مشاهده اعتبار بپوشید چند آنکه مرا فنا گشت شاه را بقا باد و التماس آنکه مرا حبا و مهیا از دوستخواهان
شمرده استخوانهای مرا بکربلای معلی نفرستند و سید مرتضی سبزواری و شاه قلی صلابت خان غلام مرسله شاه طهماسپ
صفوی و مرتضی نظری و امین الملک نیشاپوری و قاضی بیگ طبرانی را از نوکران کار آمدنی شمرده بتربیت خاطر بکوشند
و آن قدر شغل که در سرکار من اند میان صلاح دارند جمع نمایند مرتضی نظام شاه رقعه برخواند و از کرده پشیمان شد و بر تعجیل
خویش نفرین کرد و سید مرتضی را حکومت برار داد و حکیم مصری را که پیشوا ساخته بود عزل کرد و قاضی بیگ را پیشوا
ساخت و گفت که فرزند رسول خدا است و او را وکیل خویش ساختم اگر در قیامت از من پرسند که چرا در ملک تو کسی بر
کسی ظلم کرد گویم از قاضی بیگ پرسید پس از آن عزلت گزید و در قلعه احمدنگر منزوی گشت و پاسبانی خود به شاه قلی صلابت خان را

سپرد و حکم کرد که خبر صاحب خان معشوق کسی پیش او نیاید و شانزده سال منزوی بماند خلق او را دیوانه گفتندی
و دران مدت جز یک دو تن کسی پیش او نرفتی بزرگان دولت را چون کاری بزرگ پیش آمدی عریضه نوشتندی و آنچه
در جواب نوشتی بدان عمل کردندی محمد اکبر بادشاه از حال او آگاه شد و رنجید و به مالوه آمد قاضی بیگ رقعه نوشت مرتضی
نظام شاه در ساعت پالکی خواست و سوار شد و امر کرد تا اطراف او را بپوشند پس روی پالکی تخته بنشاند و اکبر بادشاه
به اکبرآباد بازگشته بود مرتضی نظام شاه به دولت آباد رفت و جامه درویشانه پوشید و قصد زیارت مشهد رضویه از جنب سرا برد
بیرون رفت چنانچه صاحب خان نیز اطلاع یافت اعیان دولت آگاه شدند و بجستجوی او شتافتند و او را بدست آوردند
و مبالغه تمام بازگردانیدند مرتضی نظام شاه باحمدنگر شد و در باغ هشت بهشت منزوی گشت صاحب خان بسیاری
از خویشان خود را به امارت رسانید و همه روز با چین و پیاده دو سه هزار مردم جماعه خویش را در کوچه و بازار میگذشت و زنان و پسران
مردم را به زور می کشید امرا ازان حالت به تنگ آمدند صاحب خان که شمشیر حسین خان سخت کمان برسری که امرای برابر بود پیغام
فرستاد که نام خود را تغییر ده حسین خان بآن رضا نداد صاحب خان با یاران خود بجانب او رفت و منهزم بازگشت و نزد مرتضی
نظام شاه بیرون آمد و گفت فرمان بادشاه است که مغلان را بقتل رسانید و کهنیان و حبشیان خواستند که بفرموده عمل نمایند
امرای معقول جمع شدند و عزم رزم کردند صاحب خان مرتضی نظام شاه را گفت مغلان میخواهند که ترا بقتل رسانند مرتضی
نظام شاه پیاده از باغ بیرون آمد و چون مغلان را مسلح دید بر فیل سوار د کهنیان و حبشیان بمقابله امر فرمود سید مرتضی سبزواری
و قاضی بیگ طهرانی با امرای معقول پیغام دادند که با خداوند خود حرب نتوان کرد حبشیان خانه بهای جان او زیاد و حسین خان
سخت کمان برسری و تیرانداز خان از اسپ فرود آمدند و از دور به پیش بادشاه سر فرود آوردند و با لشکریان راه ممالک
عادل شاه و قطب شاه پیش گرفتند صاحب خان با یاران شهر بشهر می رفت و هر کرا از مغلان یافت بکشت قاضی بیگ رقعه
به بادشاه نوشته و صلابت خان حال عرضداشت بادشاه گفت بشهر رود و صاحب خان را بازگرداند صلابت خان او را
طوعا و کرها بازگردانید صاحب خان قصد صلابت کرد و صلابت خان بگریخت مرتضی نظام شاه خبر یافت و او را بخواند و دلداری
نمود و دران ایام قاضی بیگ بجنایت منسوب شد ساعیان از بادشاه اجازت خواستند که از وی باز خواست نمایند بادشاه
در جواب گفت و نوشت که هرگاه سید محمد چیزی از خزانه باتبه کند مروت نباشد از وی باز خواستن و گرفتن او را با عیال و
اطفال بکشتی نشانید و طلبش بفرستید چنان کردند صاحب خان از مرتضی نظام شاه جهت آنکه صلابت خان را دلداری
کرده بود برنجید و به بندر شتافت اهالی بندر چند ضرب توپ رها کردند و چندی از همراهیان او را بکشتند بادشاه در پالکی سوار شد از
از پی صاحب خان روان شد چون بجید و دو آمد بار رسید او را پیش خود خواند صاحب خان گفت صلابت خان را از پیش خود بران
و پدر را بگیر و با قطاع من ده تا تنزد توام کم بادشاه صلابت خان را به پرگه که اقطاع او بود فرستاد و بندر را محاصره کرد و دران اثنا
شنید که برادرش برهان که در قلعه چیتر بود خروج کرده متوجه احمدنگر است بادشاه باحمدنگر شد و صلابت خان را بخواند صاحب خان
دیگر بار برنجید و با بادشاه توجهی نکرد و باحمدآباد شتافت و در بازار به دکان عطاری رسید و گفت دارویی داری که دیوانه را
سود دهد گفت اجزای جلاب موجود است بادشاه گفت ندانم که من دیوانه ام که تا مرا از سلطنت می خواهم و با پدر رزم

که بی موجب شکر می‌شد عطا گفته او دیوانه است که قدر خون تو برادر نمی‌داند بادشاه بخشید برادر مرا به من باز بخشید و
اسد خان را برزم برهان فرستاد برهان منهزم گشته و برسم پاشنا خته بگجرات افتاد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت
مرتضی نظام شاه شهید مرتضی والی برار را امر فرمود که صاحب خان را بدست آرد و بخدمت فرستد و اگر بالفرض از ان ابا نماید به قتل
رساند شهید مرتضی بفرمان او صاحب خان را کشت و صلابت خان در امور ملک استقلال یافته مملکت را ضبط کرد و اکبر بادشاه
منیر و خان را برسالت نزد مرتضی نظام شاه فرستاد مرتضی نظام شاه بار داد و او را نزد خود خواند منیر و خان گفت که مرا
بادشاه از ان فرستاده که سبب آبروی شما معلوم کنم مرتضی نظام شاه گفت سپاه برهمن بسیار رجوع شده و قبا پیل و کلاه
بخرج ایشان وفا نکند لاجرم از شرم کمتر بیرون می‌آیم و در نهصد و نود و دو هجری از پیش اکبر بادشاه خان اعظم را باتفاق
برهان برادر مرتضی نظام شاه قصد دکهن کرد صلابت خان و میرزا محمد نظیری قصد او کردند خان اعظم منهزم بگجرات افتاد و میرزا محمد تقی
نظیری باحمدنگر شتافت و دران فتح شاه لولی که بجای صلابت خان خدمت مرتضی نظام شاه می‌کرد و مرتضی نظام شاه شیفته
او بود بعرض رسانید که امرا از آبروی تو بجان رسیده اند می‌خواهند که پسرت حسین را بسلطنت برگزینند مرتضی نظام شاه بر قتل پسر
ساعی شد و دران ایام سپاه عادل شاه بحدود مملکت او رسید مرتضی نظام شاه آنرا تحریک صلابت خان دانست پس
او را بخواند و گفت می‌خواهم که ترا حبس کنم بر انقدر نیندارم صلابت خان گفت قلعه را تعیین باید نمود با نجا روم مرتضی نظام
شاه گفت قلعه و بندر راه پوری صلابت خان بخانه رفت در بچر نباشه خود نهاد بر پالکی نشست و براه قلعه مذکور پیش گرفت
هواخواهان هر چند مانع آمدند هیچ در نگرفت گفت آنچه بکردم بهر قصد او نباید اکنون که نخواهد مرا بفضولی چه کار مرتضی نظام شاه
قاسم بیگ را پیشوا ساخت و میرزا محمد تقی نظیری را بوزارت و او با عادل شاه صلح کرد و دیگر بار قصد قتل پسر نمود و او را
بخواند و نزد خود در حجره جای داد شبی او را در نهالی پیچیده دران زد شاهزاده حسین بر خاست دیگر بخفت مرتضی نظام شاه
دیگر روز بحجره رفت و او را نیافت فتح شاه لولی را گفت حسین چه شد گفت بمرد گفت استخوانهای چه شد گفت خاک شد گفت
بامدک آتش چگونه استخوانهای آدمی خاک شود فتح شاه را تهدید کرد فتح شاه گفت که او بگریخت و اکنون نزد قاسم بیگ است حکیم
و میرزا محمد تقی نظیری است مرتضی نظام شاه او را از ایشان درخواست هر دو انکار کردند و محبوس گشتند و امور ملک بمیرزا صادق
و هزاد الملک تفویض شد ایشان نیز چون در باب قتل شاهزاده اطاعت نکردند محبوس گشتند و بعد از ایشان سلطان حسین
بن سلطان حسن سبزواری که در دکهن متولد شده بود میرزا خان خطاب یافت و پیشوا شد و دلاور خان عادل شاهی
لشکر بمملکت مرتضی نظام شاه کشید میرزا خان به بهانه دفع او از شهر بیرون آمد و بدولت آباد شد و خواست که شاهزاده
حسین را که آنجا محبوس بود بدست آرد و بسلطنت نشاند مرتضی نظام شاه آگاه شد صلابت خان و قاسم بیگ و حکیم
و میرزا محمد تقی و حکیم محمد مسری را از حبس نجات داد و بدرگاه خواند میرزا خان بتعجیل تمام شاهزاده حسین را برگرفت و متوجه
احمدنگر شد و مرتضی نظام شاه را در حمامی گرم بازداشت و در گلخن چندان آتش افروخت که از حرارت آن در [illegible]
سنه نهصد و نود و شش هجری درگذشت مدت ملکش بیست و چهار سال و دران جمله قریب شانزده سال منزوی بود
و او بادشاهی با شجاعت بود و داد و دهش نمود و شهسوار و قدرت بود یک بار رزم کشور خان عادل شاهی کرد کشور خان در قلعه دهارور

متحصن شد مرتضی نظام شاه سوگند یاد کرد که از اسپ فرود نیاید تا قلعه نگشاید پس با سپاه یورش کرد جمعی از لشکریانش به
تیر و تفنگ و توپ هلاک شدند و چند تفنگ بجوشن پادشاه رسید و کور خان بزخم تیر در پا در آمد مرتضی نظام شاه قلعه بگرفت با جمله
بعد از و پسرش حسین نظام شاه بن مرتضی نظام شاه پادشاه شد و جمعی از سفله گان را امارت داد و رسوم نکوهیده پیش گرفت
شبها در کوچها بگشتی و هر که را یافتی بکشتی میرزا خان او را بگرفت و ابراهیم و اسمعیل پسران برهان بن حسین نظام بن برهان نظام شاه
را بخواند و اسمعیل را که بهتر بود بسلطنت برداشت جمال خان و جمعی کثیر از دکنیان و حبشیان برین سخن انکار کردند و بدر قلعه احمدنگر
شدند و گفتند حسین نظام شاه کجاست میرزا خان گفت او قابل سلطنت نیست و پادشاه اسمعیل است جمال خان گفت پادشاه
مرا بگذار میرزا خان حسین نظام شاه را بکشت و سرش بر نیزه کرد و بر برجی داشت و گفت که اگر جنگ بهر اوست اینک به قتل
رسید جمال خان وغیره چون این حال بدیدند پیش از پیش در کشود قلعه کوشیدند و هنگام شام قهرا قهرا را بگشودند جمشید خان
و وجاهت خان و امین الملک را بکشتند و به قتل مغلان فرمان دادند میرزا خان بگریخت و میرزا محمد تقی نظیری و میرزا صادق
و دیگران گرفتار شده به قتل رسیدند و دیگر روز جمال خان اسمعیل نظام شاه را بر تخت نشاندند و میرزا خان بعد از چهار روز
گرفتار شده به قتل رسید و جمال خان بر دولت اسمعیل نظام شاه مستولی شد و او مهدوی بوده و اسمعیل نظام شاه را
مهدوی ساخت و در نهصد و نود و بیست صلابت خان که بفرمان میرزا خان در کهرله محبوس بود خروج کرد و روی باحمدنگر
نهاد و عادل شاه نیز از بیجاپور قصد ممالک کرد جمال خان با صلابت خان رزم کرد و ظفر یافت و صلابت خان از و امان
خواست و همان سال درگذشت و جمال خان با عادل شاه صلح کرد و برهان که در خدمت اکبر شاه بود عرض کرد که در گرفتن بادشاهی
صاحب جود است اگر مدد شود شاید بدولت رسم اکبر پادشاه او را اجازت داد و برهان به برهانپور شد و باتفاق
راجه علی خان والی خاندیس روی باحمدنگر نهاد و بسیاری از امرای برار با و پیوستند جمال خان در نهصد و نود و نه هجری
با برهان و راجه علی خان رزم کرد و با خداوند خان مهدوی به قتل رسید اسمعیل نظام شاه اسیر شد و او را نزد پدرش آوردند
و برهان پسر را بنواخت راجه علی خان را باتحایف بخاندیس بازگردانید و برهان نظام شاه بعد از پسر خود اسمعیل شاه
پادشاه شد و هر کجا مهدوی یافت بکشت و خطبه بنام ائمه اثنی عشر خواند و در هزار و یک لشکر بر بندر فرستاده بسیاری
از فرنگیان بکشت و دیگر سال فرنگیان غالب آمدند و بسیاری را از مسلمانان بکشتند و بعد از و پسرش ابراهیم نظام شاه
چند ماه حکومت کرد و بعد از و احمد نظام شاه بجری پسر میان منجهو پادشاه شد و در عهد او سپاه نظام شاهیان چهار گروه
شدند و هیچ اطاعت نمی کردند اول میان منجهو و او باحمد نظام شاه در قلعه اوسه خطبه بنام او می خواندند دوم چاند بی بی
و شمشیر خان در قلعه احمدنگر بنام بهادر خطبه می خواندند سوم اخلاص خان در حدود دولت آباد موتی نام طفلی را نظام شاه می خواندند
چهارم ابهنگ خان حبشی داد در حدود جنیره بود شاه علی بن برهان نظام شاه بجری را که قریب هفتاد سال عمر داشت و از
بیجاپور خوانده بود خطبه بنام او می خواند و همدران آوان سلطان مراد ابن اکبر پادشاه و خان خانان عبدالرحیم خان سپه سالار
احمدنگر را محاصره کردند و چند جا نقب کرده هر چه بزرگ بدید آوردند چاند بی بی برقعه بر سر افگنده و سلاح در دست گرفته بر سر
رخنه آمد احمد نظام شاه هشت ماه بود و بعد از و بهادر نظام شاه پسری چاند بی بی در احمدنگر پادشاه شد و در هزار و

شش هجری اکبر بادشاه شاهزاده دانیال را بجای شاهزاده مراد که فوت شده بود با خانخانان عبدالرحیم به تسخیر دکن فرستاد و
و آهنگ خان حبشی که قلعه احمدنگر را محاصره داشت پیشتر رفت و شاهزاده دانیال بمحاصره احمدنگر پرداخت چاند سلطان همشیره [illegible] خان
که از امرای او بود گفت قلعه را با ایشان باید داد و به دولت آباد رفت با هم گفت که چاند سلطان با مخالفان متفق شده قصد قتل
شما دارد پس باتفاق یک دیگر در غره محرم یک هزار و نه هجری آن شیرزن را کشتند بعد از چند روز شاهزاده دانیال قلعه را قهراً قسراً
بگرفت و حبیب خان وغیره را به قتل رسانید و بهادر نظام شاه را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد و بهادر محبوس گشت و هم و بعد از
فتح احمدنگر امرای نظام شاهی مرتضی نظام شاه بن شاه علی را در دولت آباد بادشاه خواندند و ملک عنبر حبشی غلام مبرک و مرگ
المخاطب بچنگیز خان عظیم مستقل گشت و مملکت نظام شاهی از سرکشان صافی ساخت و شهر کهرکی در شش کروهی دولت آباد
بنا نهاد و بعد از نظام پسرش برهان نظام شاه را به سلطنت نشاندند و در هزار و بیست و نه هجری امرای اکبرشاهی را از بالا گهات
برآمد نورالدین محمد جهانگیر بادشاه شاهزاده جهان شاه را بقلع و قمع او فرمان داد و لشکر به بالاگهات فرستاد و ملک عنبر بهزیمت
رفت و خراج بپذیرفت و چون عنبر درگذشت پسرش فتح خان بن ملک عنبر برهان نظام شاه خواست که در امور ملک دخل
بدهد فتح خان برنجید و در هزار و سی و نه هجری برهان نظام شاه را به قتل رسانید و پسرش که خورد سال بود نظام شاه خواند
خانجهان و مهابت خان در هزار و چهل و سه از برهانپور روی بدولت آباد نهاد فتح خان در قلعه متحصن شد مهابت خان بر شهر
دولت آباد استیلا یافت و در تضییق حصار کوشید یاقوت خان حبشی با لشکر انبوه قصد مهابت خان کرد و مهابت خان
طائفه را بضبط دولت آباد بازگذاشت و از شهر بیرون آمد و با یاقوت خان رزمی صعب نمود و ظفر یافت یاقوت خان
به قتل رسید مهابت خان بدولت آباد بازگشت و قهراً قلعه را بکشود و فتح خان و نظام شاه و تمامی اولاد نظام شاهیان
را بدست آورد و مظفر و منصور به برهانپور بازگشت و فتح خان و نظام شاه را بدرگاه والا فرستاد نظام شاه وغیره
محبوس گشته صوبه دولت آباد که مرهٹ عبارت از وست و مرهٹه ساکنان آنجا باشند در زمان سابق بدیوگر شهرت داشتند
و پیش از ظهور اسلام همیشه دارالملک بوده و مردمش نساخ اند و ان فن را نیک ورزیده اند و کاغذ آن مقام با نام است
چه بعد از روم و ختا بدان لطافت و صفا بتتبع آن نموده و قلعه اش از امهات جهان است و چند طبقه دارد مولف خلاصه
تاریخ گوید که در زمان شهر مذکور بدهار انگری موسوم بوده و بعد از آن بدیوگر معروف شد چون سلطان فخرالدین جونا المخاطب
سلطان محمد شاه بن تغلق شاه و اسلی دهلی تمام مملکت را ضبط نمود قلعه دیوگر را دولت آباد نام نهاد و دارالسلطنت ساخت
و بعد او آن ولایت بالکل از تصرف حاکمان دهلی بدر رفت و بعد از سه صد سال در عهد شاهجهان بادشاه بسعی
مهابت خان خانخانان سپهسالار قلعه مذکور به تسخیر درآمد و چون اورنگ زیب عالمگیر در ایام شاهزادگی بصوبه مملکت دکن
تعیین گردید در پیشگی قلعه مذبور جاسی که قصبه کهرکی بود شهر مختصر بنهاد و اورنگ آباد طرح انداخت آن نشیمن گاه حکام گردید
پیش از این در ملک نظام الملک والی دکن کهرکی نام داشت و پیش از موضع ویرانه نبوده عنبر حبشی صاحب مدار دولتش بنا بر
او جاسی بنا نهاد و بسبب قلت آب نهر از رودخانه بر سول در حویلی خود آورده با و تالاب عالی متصل شهر ساخت و اکنون
اورنگ آباد شهر لطیف و وسیع و هوایش معتدل و هفت منزل از آنجا شهر برهانپور است و دران شهر بدستور دیگر شهرهای هند

چهار ماه باران می شود و تمام میوه دار کمال خوبی پیدا می شود و از خطوط مهر عالم سلطه آثار دیار گرامی که آنجا آفتاب است دارد معلوم شده که درخت انبه و فصل بارسنه و بهد و خسته هیشه ارزان و انواع اقمشه و جواهر نفیسه زیبا از آن شهر فراوان می آید ساکنانش حسین و خوش شکل و نیکو معاش می باشند طول آن صوبه یک صد و پنجاه کروه و عرضش صد کروه است و هشت سرکار مشتمل بر هشتاد محال و محال یعنی پرگنه باشد تاریخ این صوبه است و بموجب جمع بندی که اجه نود در حل رجمع و تحصیل تمام صوبهای مملکت هند از زمان تخفیف یافته و یک کرور و شصت و دو لک و هشتاد و هزار دام مدخل این صوبه است و چهل دام یک روپیه رایج الوقت مقرر است یعنی یک کرور و شصت و سه لک و هفت هزار روپیه می شود با جمله اورنگ آباد و در عهد سلطنت محمد شاه پادشاه هنگام نظامت نظام الملک آصف جاه و پسرش ناصر جنگ کمال رونق داشته و اکنون که سنه یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است نظام الدوله ابن نظام الملک آصف جاه بر مسند امارت انتظام قیام می دارد و در اکثر ممالک دکن منصرف است اما نشیمن گاهش حیدرآباد بنیاد می شود و حیدرآباد شهری است مشتمل بر ابنیهای خوش گوار و اشجار حلاوت آثار و قلعه بغایت متین و در نواحی آن بر ساحل دریای عمان که سمندر دریای عمان نامند واقع است و از بنادر مشهوره دکن است و قلعه رنگدیده در حدود آن و نیز بندر فرنگیان پرتگال است و از تلنگانه نیز نامند و در صفت تلنگانه بنا تلنگ بن دکن بن هند بن حام بن نوح عم منسوب است و آن ولایتی است مشتمل بر معمورات بسیار و بغایت آبادان و در زمان سلاطین بهمنیه یکی از ایالات معتبره هندوستان بود این مملکت فرمان روا بوده اند و نهصد و یک هجری دار الملکش گلکنده بوده که بحسب افزونی باغات و عمارات و باکیزگی برزن مستثنی از دیگر ولایات هند است و ساکنانش همه ملیح و نمکین باشند کیستان چو ناشهان اسکات بار قسم حروف می گفت که در صوبه گلکنده کان الماس است که در شب و تابستان خلیج بر همه کانهای الماس می دارد و شیخ صادق گوید اول از ملوک گلکنده سلطان قطب شاه است و او بخدمت محمد شاه لشکری بهمنی نوشت و بعنایت لقب یافت و بعلیا شد و بسیاری از اهالی انجا را گشت و در عهد سلطان محمود بهمنی قطب الملک خطاب یافت و به امارت تلنگانه رسید و در نهصد و هژده هجری نام سلطان محمود بهمنی از خطبه بیفگند و بنام خود خطبه خواند اما حقوق سلطان محمود منظور داشته چو پسیمه بهر او تحایف می فرستاد و بعد چون شنید که شاه اسمعیل صفوی در ایران استقلال یافت خطبه بنام او خواند و بعد از و فرزند رشیدش ابراهیم محمد قطب شاه بعد از آن پسرش جمشید قطب شاه و پسر او و برادرش قطب که دختر نظام شاه در نکاح او بوده بر حکومت نشستند و باتفاق نظام و عادل شاه و برید شاه رامراج والی بیجانگر را در رزم کشت چنانچه گذشت و بعد از و پسرش محمد علی قطب شاه پادشاه گردید و روزی بر فیل سوار بر راهی می رفت در ویشی با او رسید و گفت ای بادشاه سوگند است که این فیل مرا ده بسی قطب شاه فرود آمد و آن فیل را با یک زنجیر طلا و پیچه بر و بود به درویش داد و بهاگ نگر که حیدرآباد مشهور است از بناهای اوست گویند در دولت سلطنت خویش به معشوقه بهاگ متی نام عاشق شده بنام او آن شهر را بنا نهاد بعد از و پسرش محمد قطب شاه بسلطنت نشست و در عهد او شاهجهان پادشاه از دکن متوجه بنگاله شده و از میان مملکت او گذشت و عبد الله قطب شاه بعد از آخرین پادشاه از قطب شاهیان ابو الحسن است که بتانا شاه مشهور بوده است و از اولاد احمد از قطب الملک بوده و در سنه یک هزار و نود و هشت هجری مطابق سال سی و یکم جلوس عالمگیری قلعه حیدرآباد که در جوار گلکنده است بدست سپاه اورنگزیب عالمگیر پادشاه مفتوح شد و آن مصرعه تاریخ فتح است فتح الفتاح بنیاد شاهی کردی

و آن مملکت بتوجه شمشیر عالمگیر درآمده و ابوالحسن بدرگاه آمده و در حبس بعیش می‌گذرانید تا آنکه درگذشت ملیبار و ملیوار و ملیبار نیز نامند و
آن ولایتیست مشهور و مردمانش همه خوش‌روی و خوش‌خوی اند اما در بعضی ازمنه چندان گرم است که ندارند کپتان چون شاهان بنگاله
بارانش هر روز می‌فرود که در شهر اکثر جاها زنان برهنه که هیچ لباس ندارند مطلق برهنه می‌گردند و هر قدر که خود خواهند مردم را شوهر می‌گیرند
و رسم آنجاست که اگر یکی بخانه کسی که خواهر زنش به او رفته باز نزد سیاهی کند و کفش خود را به در گذارد و اگر هر دو سه دیگر آید و کفش را به در بیند
بازگردد و اگر خود بیند بجا نه در تابید در حجاج کند بروایت مولف صبح صادق حکام ملیوار در ایام سابق راجا بودند و آن را بخط کرد
و زمیندارگانه حاکم مطلق بوده‌اند و در بسیاری از بنادر آن فرنگیان مستولی اند و ظهور اسلام در آن دیار در سنه دو صد هجری اتفاقا
افتاده و در تاریخ مذکور است گویند وقتی جماعه از مسلمانان به سراندیب می‌رفتند کشتی ایشان به بلد کدنکلور که قاعده ملیبار است افتاد در آنجا
آنجا مردی دانا بود سامری نام و شرح احوال ایشان را پرسید و از دین ایشان سوال کرد گفتند دین محمد صلعم گفت او را معجزها بود گفتند آری
و چندی از آن شمردند چون به معجزه شق القمر رسید سامری گفت این معجزه قوی است اگر صحیح باشد شاید اهالی ربع مسکون آن را
مشاهده کرده باشند پس گفت رسم ما همین است که هرگاه واقعه غریب اتفاق افتد آن را در دفاتر ثبت کنند اگر این واقعه صحیح است در
دفتر ثبت باشد پس دفاتر آبا و اجداد را تفحص کرد تا در موضعی نوشته دید که در فلان سال ماه دو پاره گشت و باز یکی گردید
و آن ایام پیش از زمان دولت او به دویست سال نوشته بودند سامری گفت از عهد پیغمبر شما چند سال گذشته گفتند دویست سال اسلام آورد
تصدیق کرده ایمان آورد و کپتان چون تاهنوز آن حکایت قایل این مراتب نیست بالجمله چون خواست که بحج رود از اعیان مملکت کسی
بود و ندیم بسیار و بسی اندیشید و گفت که اند و اگر بمیرم و بعد از این شما را نخواهید دید پس عهدنامه نوشت و از همه پیمان گرفت که از
مضمون آن عدول نکنند آنگاه مملکت را بر امرا قسمت کرد و گفت که بر ولایت یک دیگر تصرف نکنند اگر احیاناً در میان مخاصمه افتد
بخبر سید مملکت یکدیگر قانع شوند بالجمله چون سامری از قسمت مملکت باز پرداخت یکی از امرا که حاضر نبود بیامد سامری را چیزی نمانده بود
شمشیر خود باو بخشید و گفت با این هر قدر که توانی از مملکت بگیر پس او را سامری لقب نهاد و گفت باید که بعد از تو هر که از احفاد
تو به سلطنت رسد همین نام بر خود نهند آنگاه بگوشه رفت و آنجا بعبادت مشغول شد و گفت باید که کسی نزد من نیاید سامری خود را
بکشتی مسلمانان رسانید و با ایشان متوجه حجاز شد و چون هفته بگذشت امرا جمیعاً رفتند و از و نشانی نیافتند گفتند او به آسمان
رفته زود باشد که باز آید سامری به بندر سحر رسید و مریض شد و از مسلمانان طلب کرد و گفت خواهم که بملیبار روید تا
بسعی شما کافران آنجا مسلمان شوند پس نامه به ملیباریان نوشت که بامر خدا از شما جدا شده ایم باید که از عهدنامه و پیمان من تجاوز
نکنید و مالک بن حبیب فلان فلان را چون آنجا آیند رعایت کنند و نگذارند بهر وجه که خواهند مسجد بنا کنند و بهیچ نگه نهند که سامری
درگذشت و به بندر شهر مدفون گشت و هرگاه که مالک بن حبیب بملیبار رفت و نامه سامری به ملیباریان و سلبه کدنکلور رسانید ملیباریان
مالک را تعظیم و اکرام کردند و مالک در کدنکلور مسجدی بنا نهاد و جمعی کثیر از اهالی آن دیار مسلمان شدند و مذهب شافعی
گزیدند امرای سامری بطناً بعد بطن حکومت می‌کردند تا آنکه فرنگیان به کمال استیلا یافتند چه در نهصد و چهار هجری که سلاطین بهمنیه
دکن ضعیف شدند فرنگیان دست تنگ از ایشان بملیباریان دست تسخیر آن مملکت کردند پس در نهصد و پنج هجری کشتی فرنگ
بجنگ کالیکوت رسید ... مسلمانان ... فرنگیان منهزم یکی از

حکام نواحی که با سامری مخالفت داشت متوسل شدند و او ایشان را بکوچی متوطن ساخت آن طایفه آنجا قلعه و کلیسا ساختند
و این اول قلعه بود که فرنگیان بدیار هند تعمیر کردند پس صاحب پرتگال کشتی بسیار بکوچی فرستاد تا آن حصار را محکم نهایت ساختند بکوچی کشتند و
سه تن از ملوک آن حدود را که دوست فرنگیان بودند بکشتند و بمحاصره کوچی پرداخت و کاری نساخت و بازگشت و بملوک آفاق نامه نوشت
که فرنگیان درین دیار بانهدام اسلام مشغول اند مرا مدد نمائید پس چون نامه سامری بقانصوه غوری والی مصر رسید سیزده غراب پر ساحل دریای
هند فرستاد و سلطان محمود بنگره والی گجرات و سلطان محمود بهمنی والی دکن از بنادر ممالک خود غرابی چند نموده همراه فرستادند فرنگیان حدود
صوال جمع شده بودند افواج سامری در آنجا رسید و با فرنگیان رزمی صعب کردند فرنگیان ظفر یافتند و مصریان به بندر دیو شتافتند
و چون ملک اشرف قانصوه غوری زایل کردند و سلطان سلیم صاحب روم بر مصر استیلا یافتند فرنگیان بر ساحل دریای هند مستقل گشتند
و در رمضان ششصد و یازده بکالنکوت آمدند و مسجد جامع بسوختند ملیباران روی بایشان نهادند و پانصد کس را کشتند فرنگیان به بندر
کوکم گریختند و با راجه آنجا در ساختند و در آن سال بر کوه استیلا یافتند سامری از غایت اندوه بیمار گشت و نهصد و بیست و یک
درگذشت برادرش جانشین شد و با فرنگیان صلح کرد بالآخر میان ایشان وحشت خاست و مکرر محاربات اتفاق افتاد و ششصد و
سی و هشت هجری قلعه چالیات را در دو فرسخی کالنکوت ساختند و قلعه دیگر بدید در حدود چاول بنا نهادند و ششصد و چهل و یک
هجری بندر دیو و در نهصد و چهل و سه بعد فوت سلطان بهادر والی گجرات احمدآباد و تپ و من از بهادر گجرات بگرفتند و در کدبکلو
قلعه ساختند و استقلال عظیم یافتند سلطان سلیم بن سلطان سلیم صاحب روم در نهصد و چهل و چهار هجری سلیمان پاشا را با [illegible] کشتی
بقلع و قمع ایشان فرستاد و قلعه دیو را محاصره کرد و کاری نساخته بازگشت و در نهصد و شصت و شش فرنگیان بر بندر هرمز استیلا
یافتند چنانچه در اقلیم اول در ضمن احوال بندر هرمز گذشت و در همان سال بر بندر مسقط که مسقط تیز نامند و سمطره و سیلاپور و پاک پتن و
منگلور و سیلان سر استیلا یافتند با حدود اچهی جلو ها ساختند و بنگاله شتافتند و طایفه از ایشان بندر هوگلی متوطن شدند سلطان علی
والی اچهی قلعه سمطره را قهراً از دست فرنگیان بگرفت و سامری و والی ملیبار عادل شاه و نظام شاه بقلع و قمع تحریص نمود
و در نهصد و نود و نه هجری قلعه محاصرات را محاصره کرد و بگرفت و عادل شاه متوجه کوه گشت و نظام شاه روی بر بگدیده نهاد هر دو کار
ناساخته بازگشتند فرنگیان در ایذای مسلمانان کوشیدند و کشتی چند از بهادر احمدآباد گجرات که بمکه می رفت غارت کردند و مسلمانان را
اهانت رسانیدند و برسم تجارت در اکثر بنادر ممالک ساکن گشتند و هزار و بیست هجری جهانگیر بادشاه ابن محمد اکبر بادشاه گورکانی
ایشان را از بندر صورت بر آوردند و طایفه انگریز را که دشمن فرنگیان پرتگال اند آنجا جای داد و در سن هزار و سی و پنج هجری شاه
عباس صفوی امام قلی خان بن اله وردی خان را فرمان داد تا سپاه بهرمز فرستاد و آن بندر را از فرنگیان پرتگال انتزاع نمود
و هزار [illegible] و بحکم شاهجهان بادشاه ابن جهانگیر بادشاه قاسم خان صاحب بنگاله قصد تسخیر هگلی کرد فرنگیان پرتگال را که فساد
می کردند از آنجا بر آورد و هگلی را از فرنگیان پرتگال بگرفت و مکرر بنادر که گذارش رفته در تصرف فرنگیان پرتگال بماند. راقم حروف
بنا بر دریافت احوال فرنگیان پرتگال در حین تحریر این اوراق تتبع بود چه بالفعل که هزار و یک صد و نود و دو هجری است پرتگالیان
هر کدام نهاد و انصار استیلا دارند در خلال این احوال مستر جوناتهان اسکات از خالکالون بلکهنو کا نه بور رسید راقم حروف [illegible]
رفت روزی استفسار احوال فرنگیان پرتگال کرد فرمود اکنون که هزار و یک صد و نود و سه هجری است زیاده از دو سه بندر تصرف

فرنگیان پرتگال ست و انگریزان را جهت اخراج پرتگالیان از ان بنا در محاربه در میان آمد و فرانسیس غیر از تختگاه خویش هیچ بندر
ندارند اکنون تمام بنادر هند وغیره در قبضه تصرف انگریزان است راقم حروف گوید درین وقت انگریزان بر اکثر شهرهای هند رسیده
اند و در لباس ریاست می کنند ضرور افتاد که از واردات وقوعی ایشان اعراض و اغماض نکند پوشیده نماند که درین ولا از بنگاله
وپتنه و اوریسه و اوده و فرخ اباد تا نجیب گده که از نبیه نجیب خان المخاطب به نجیب الدوله و از دهلی متصل درمیانه بر همه
آن دیار متصرف اند اهل دانش و بینش را در ان نظر است و تفصیل این اجمال ناقل درون آنکه **احوال مهابت جنگ**
و سراج الدوله چون مهابت جنگ علی وردیخان ناظم بنگاله فوت کردند سراج الدوله پسر دختر او که ولیعهدش
بود در سنه یک هزار و شصت و نه هجری بر کلکته که مسکن و ماوای انگریزان بود لشکر کشید و انگریزان را از انجا بر اند و متصرف
گشت سال دیگر انگریزان کشتیها بکلکته آوردند و آنرا از گماشتگان او انتزاع نمودند و آماده حرب سراج الدوله شدند سراج الدوله
با فوجی شایسته از بنگاله بر آمد و صف قتال بیاراست انگریزان با میر محمد جعفر خان که از اعظم روسای سراج الدوله بود در ساختند
سراج الدوله شکستی فاحش خورد بالآخر بعد چندی بر دست میر محمد جعفر خان گرفتار شده بحکم پسرش صادق خان عرف میرن
به قتل رسید صاحبان انگریز میر محمد جعفر را بر امارت و ایالت مقصود آباد و بنگاله نشاندند چون دو سه سال بر آن بگذشت میر
محمد قاسم خان داماد میر محمد جعفر خان بطمع ریاست بنگاله با صاحبان انگریز رسم اتحاد پیش نهاد و باعانت ایشان بادای مبلغ
بریاست بنگاله و پتنه رسید و میر محمد جعفر خان همراه انگریزان به کلکته شتافت میر محمد قاسم خان اطاعت شاهزاده عالی گهر
ابن عزیز الدین محمد عالمگیر ثانی که از چند سال به تسخیر عظیم اباد می کوشید نمود و او را در عظیم اباد بر تخت نشاندند چنانچه در ضمن شاهجهان
آباد در احوال عالی گهر بیاید بالآخر بعد از سه سال میان میر محمد قاسم خان و صاحبان انگریز مخالفت روی داد آخر کار بجدال و
قتال کشید تفصیلش آنکه چون میر قاسم خان مستقل گشت بنابر جرئتی از انگریزان اندیشه ناک گردید و بفکر استقامت گزید از
جمله اسباب مخالفت یکی سوال جواب معافی محصول مال یک کوٹهی که نه لایق دوستی بود میان آمد چه انگریزان معافی آنرا خواستند
میر محمد قاسم خان نپذیرفت و انگریزان آنرا بر و ندادند و لهذا طرفین بکدر گشت انگریزان میر محمد قاسم خان را تکلیف رفتن
بنگاله کردند او بجا می گذرانید در خلال این احوال بتحریک بعضی راجه نیپال برای راجه های دامن کوه که با راجه موصوف مخالفت داشت
لشکر کشید و گرگین خان را زمره مقدمه لشکرش قلعه مکوانی که بر قرار کوه بود محاصره کرده کاری نساخته از پای قلعه برخاست
میر محمد قاسم خان بنابر صعوبت کوه و گهاتی های دشوار گذار در انجا بفکر مراجعت کرد و از دل انگریزان صولتش برفت
میرزا مهدی که از جانب میر محمد قاسم خان ایالت پتنه داشت و صاحبان انگریز در کوٹهی باقی پور که دو کروه از پتنه بود اقامت
داشتند هر روز از طرفین فوجها آراسته بیرون شهر [illegible] می ایستادند و هنگام شب بمسکن خود ها می رفتند شبی انگریزان بران
شهر شبخون آوردند چه همه سطح بناسی و دیوار شهر پناه دو یا [illegible] چندکس را بر دیوار شهر پناه متصل دروازه شهر فرستادند ایشان از دیوار
فرود آمده بر در شهر پناه آمدند و مخالفان در راکه [illegible] بخواب غفلت خفته بودند بکشتند و در را باز کردند و انگریزان با جمعیت
خویش و ضرب توپ بشهر پناه در آمدند و دست به قتل و غارت دراز کردند میرزا مهدی بی جنگ بهزیمت رفت و راه بنگاله پیش
گرفت و در راه شیر پتنه که قلعه دیگر حاکم نشین بود [illegible] هزار [illegible] با جماعه خویش بمخالفت آن کوشید و برزم پای ثبات ورزیدند

انگریزان بآن مطلبت نشده دست تاراج به سکنه دراز کردند و متفرق گشته نیز از دهی دوستمر کرده از شهر رفته بود آنجا با ماکار
و شمرو و ولنون انصارے که میر محمد قاسم خان با عساکر بسیار بامداد او فرستاده بود ملاقی شد و باتفاق گیدر گکر و شمرو چپ شده نمودند و
آن طرف دریچه شهر پناه که مشرف بدریا بود درآمدند بیزاری ایشان را اندرون گرفت مرزا با فوج باره از قلعه بیرون آمد و با
انگریزان مصاف داده ظفر یافت و بسیاری از ایشان را کشت و بسیاری را اسیر ساخت و بسبب این میر محمد قاسم خان
فرستاده خود را به قتل رسانید و آن باعث ازدیاد خصومت گشت انگریزان در ابتدای موسم برشکال میر محمد جعفر خان را با دستهٔ
بر داشته از کلکته بر آمدند و میر محمد تقی خان حاکم پیرتهم را در رزم بکشتند میر محمد قاسم خان از لشکر میرزا اسد الله خان را که
راقم حروف بخشی و داروغه داغ بجله او بود برفاقت شمرو ولنون و شمرو و ماکار نصارے با فوجے آراسته بر انگریزان تعیین فرمود تلاقی
فریقین بر رود ستونی دست داد و رزمے صعب اتفاق افتاد انگریزان ظفر یافتند اسد الله خان وغیره منهزم به ناله اودهوه که متصل
راج محل است آمدند و پناه دیوارے که از ساحل گنگ تا دامن کوه از شمال تا جنوب کشیده بودند چنانچه نیز بیماری در میان آن
و ان قدر شده بود قیام نمودند میر محمد جعفر خان و انگریزان آنجا رسیدند و مورچال سلامت کوچه پرداخته یکشنبه ماه رزم توپخانه درمیان
ماندند شبے انگریزان بر فوج میرزا شبخون زدند و بسیاری از لشکریان میرزا قتل کردند و هنگام عبور ناله و کاریزها غریق گشتند و میرزا
و دیگر روسای لشکر منهزم متصل لشکر پیش محمد قاسم خان که مجهولانه از لشکر برآمده بود آمدند میر محمد قاسم خان خنجر مرا اجب نمود
و بعد از چند روز از صباحت و ناطق در تصرف خود می داشت با جبری از لشکر برآمد راقم حروف درین قضایا حاضر بود بالجمله
میر قاسم خان بتوقع امداد پیش شاه عالم ثانی عالی گهر بادشاه و وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر ناظم اوده و آله اباد شتافت
شاه و وزیر بامداد او برخاستند و بعد از رزمهای متواتر که در عظیم آباد کردند منهزم و بکسر بر ساحل دریای گنگ جهاونی نمود شجاع الدوله
از میر محمد قاسم خان سو مزاج گشته او را حبس کرد و آنچه داشت ازو کشید و بعد چندے نجات داد و میر محمد قاسم خان بعد ازین قضایا
روزے با راقم در رهتل کهند بریلی و آنوله می گفت که منجمله اسباب غارت که شجاع الدوله از ما گرفت سی و شش زنار پر از
جواهر نفیسه بود بالجمله انگریزان در آخر برشکال آن سال که هزار و یکصد و هفتاد و هشت هجری بود در بکسر آمده رزمے صعب
کردند وزیر الممالک منهزم به لکهنؤ آمد انگریزان تا آله اباد آمدند و قلعه اله اباد را قهراً قسراً کشودند چنانچه در ضمن آله اباد مرقوم است
در صوبه اوده بی ممانعتے متصرف گشتند و شجاع الدوله را از دیار او بر آمدند و از سکنه آن ممالک قتل و غارت زیادی از حد نمودند
و بلکه اتجه وارادن و وظیفه خواران هر دو صوبه را متعرض نشدند وزیر الممالک پیش احمد خان بن محمد خان بنگش حاکم فرخ آباد و حافظ
رحمت خان و دوندیخان روسای روهیله به بریلی و آنوله رفت و کسی باو نپرداخت و بکالپی رفت انگریزان او را آنجا نیز مجال
اقامت ندادند و همدرین اثنای بادشاه بانگریزان پیوست انگریزان آله اباد را بحیطه استقامت بادشاه مع دو محل آن و
جهان آباد واگذاشتند و از محل بنگاله وغیره بیست و پنج لک روپیه پیشکش هر ساله نمودند تا آنکه بادشاه در آله بود دلها بغم شد
سے رسانیدند و چون بادشاه بدهلی نهضت فرمود آن رسوم موقوف کردند بالجمله شجاع الدوله صلح کرده بر صوبهای خود از طرف
انگریزان بشروط موقت و درستی استقلال یافت و شوکتی عظیم بهم رسانید چندانکه بعد از چند سال که احمد خان بنگش و دوندیخان
و دیگر روسای روهیله باجل طبیعی در گذشتند وغیر از حافظ رحمت به قتل رسید و شجاع الدوله ظفر یافته و در زمین ...

نصاری کردند شجاع الدوله بر ملک روهیله مستولی شد و خرابی بسیار در آن دیار نمود پس از آن مریض شد و باستصواب صاحبان
انگریز با فیض الله خان ابن علی محمد خان روهیله صلح کرد و مسکن او را که رامپور بود بنام او بحال داشت و بهمان حالت بیماری
از لال دانگ کوچ کرده با وده رسید و درگذشت پسرش مرزا امانی المخاطب بآصف الدوله وزیر الممالک بحکومت نشست و
بامر سلطنت پرداخت اکنون که یک هزار و یک صد و نود و چهار هجری است صاحبان انگریز از کلکته ملکه از سورت تا بنگاله تا بجمعیت گرد
که متصل شاهجهان آباد است کوتهی ها ساخته محیط. و دایر اند و کلنل کاور که با کنو که بزبان انگریز عبارت است از لشکر در یکهزار
و یک صد و نود و دو هجری بعد فوت کلنل بیلی رئیس لکهنو شده از راه برنا و چنبر گده مملکت پیران چتر سال و لکهنه متوجه مندراج
بمبئی که کوتهی انگریزان است گردید و تا لکهمانے کول گنج رسند پیش از این برگهناته راو ابن باجے راو دکهنے رئیس پونا که مسکر
احفاد باجے راو است نراین راو را که اولاد ناتها ابن باجے راو بوده بفریب و غدر کشت رؤسای دکهنیان با او مخالف شده
رزم کردند رگهناته راو منهزم پیش انگریزان سورت رفت و بصوابدید ایشان به بمبئی شتافت انگریزان از بمبئی که چهل کروه از پونا
مسافت دارد با جمعیت بست پلٹن و پنجاه ضرب توپ بامداد رگهناته راو متوجه پونا شدند و در آخر ذی قعده سن هزار و
یک صد و نود و دو هجری در کوٹل که ما بین بمبئی و پونا واقع است اشجار از جنگ بریده حصاری چوبین بستند سیکارام بابو رکن دولت
دکهنیان و بابا بهرنوس که نیز بزبان ایشان دیوان راو گویند و سید احمد عرب و مهاجے سیندهیه و تکوجے هولکر و دیگر رؤسای
مرهٹه با پنجاه هزار سوار از پونا بر آمده با انگریزان هنگامه رزم گرم کردند از بیست توپخانه انگریز نزدیک حصار چوبین رفتن نتوانستند
انگریزان دو پلٹن که عبارت از دو هزار تلنگه تفنگچی تخمیناً باشد در حصار گذاشته یک گروه از حصار بر آمدند و با موضع برگاون رسیدند
دکهنیان بهیئت اجتماعی حمله آوردند و رزمی صعب کردند و اکثر از آلات حرب غنیمت بدست دکهنیان افتاد انگریزان دیگر روز
صلح کردند و قلاع سالسی وغیره را که بالفعل از دکهنیان گرفته بودند باز دادند و بست پنجم ذی حجه ایشان به بمبئی باز گشتند و اکنون
شنیده می شد که کلنل کاور به بمبئی رسید و در یک هزار و یک صد و نود و سه هجری کنسپا دیگر که رئیس انجا مه کپتان نامیم و معصاحبشم
منصر جوناتهان هکاٹ صاحب راقم حروف و کامران در راه است قصد آن طرف سے دارد چنانچه در شروع گوالیار و کوبر رقم زده
کلک بیان گردد اکنون یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است جنرل هسٹن المعروف به هیسٹن صاحب کلان کلکته از مشرق
به بنارس آمده بگفته او شان سیو و دیگران که مخالف راجه چیت سنگه ابن راجه بلونت سنگه راجه بنارس بودند بهره لینے چوسکی
و سراول فرستاد و طلب مبالغ هیچی گرده کرد سپاهیان بر وسختی می کردند مردمان راجه مردم بهره را بجان کشتند و راجه را بر کشتنے
ایشان ندیده به رامنگر بردند و بست هشتم شعبان آن سال بعد از سه چهار روز این واقعه صاحب کلان یک پلٹن برامنگر فرستاد
ایشان در شهر داخل شدند مردم راجه از اطراف و جوانب بالای بام و برزن بر آمده سپاهیان پلٹن را بزور تیر و تفنگ گرم
بسیاری را کشتند و بقیة السیف برگشته بچنار آمدند راقم حروف درین وقت بچنار با حجال و افیال صاحب خویشم بر در مقبره
شاه قاسم سلیمانی استقامت می داشت باقی احوال در ضمن بنارس مرقوم خواهد شد چون برخے از احوال وقوع انگریزان
مرقوم قلم شد اکنون سطرے چند مشتمل بحثانیکه بسبیل حکایات راقم از مستر جوناتهان هکاٹ بمیان آمده بقلم مے آرد چه روزی
پیش از این مستر جوناتهان هکاٹ از راقم پرسید که ذکر کدام شهر آباد داشت گفتم که بالفعل اوده و لکهنو کمال آباد سے دارد گفت

ویران مطلق اند گفتم که احمد آباد گجرات بسیار آباد است زیرا که مردم آنجا در غایت افزونی مال و منال زندگانی کنند گفت این شهر
ویران عامر مردم آن شهر را آباد گویم که آواز گدا و فقیر بطریق سوال بسمع نرسد و امصار و دیار ما که شهر لندن تخت گاه انگریز است
و دیگر توابع همچنین باشند گفتم بسبب فقرا و گدا در آنجا نباشند فرمود که دانایان پیشین ما رسم و آئین نهاده اند که بر اهل
حرفه و سپاهی هر چه در روز پیدا کنند ازان حصه تعیین که مردم بادشاهی در آن باشند ببرند و بادشاه و امرا نیز هر چه در ملک
حاصل کنند حصه معهوده آنجا بفرستند و همچنین هر گاهیکه تجاران از راه دور و دراز بیایند از مال خود آنچه که مقرر گشته اند ادای مرسوم
نمایند و چون سال آخر شود فقرا و گدا بر منادی جمع آیند ملاحظه کنیم شخصی که چون تندرست و قوی الحال باشد او را ازان جماعه برآرم و
بر کسب و مزدوری اشاره کنیم و آنکه از مرد و زن پیر و ضعیف و کور و شل و لنگ و گنگ که قابل محنت نباشد او را برسم که چند کس ضعفا
در خانه داری قوت هر روزه ایشان را بحساب یک سال هر چه شود ازان مال که جمع کرده ایم تسلیم او کنیم تا کس یک سال بعلاقه
سوال از خانه بیرون نیاید و در شهر و قصبه همین زمین مقرر باشد و رسم دروغ گوئی در شهر ما نیست که کسی بدروغ گوئی حصه زیاده برد
و اگر چنین کند بعد اظهار عقوبت سخت نموده کنیم که دیگران عبرت برند گفتم که اندرین باب پیغمبر ما محمد صلعم فرموده که هر کس بعد فراغ از دین
مدیون در چهل روپیه یک روپیه زکات برآرد و بآن دستگیری محتاجان نماید اما اکنون در میان ما و صاحبان فرق است چه خلیفه
و بادشاه صاحب ضبط نداریم که مردم را از جادهٔ شریعت بیرون شدن ندهند وقتش خوش گشت روزی گفت ایشان را
هیچ جهت هست دل است که محل اندیشه و خیال های متنوعه است پس هر چه در دل گذارد می باید کرد و مانع دل خود باید ماند از اتفاقات
در میان تذکره یکی افغانی عجم خود را بطمع مال کشته بر مالش متصرف گشته بود و خدمتگار متوفی پیش کلنل اسپرت که رئیس لکهنؤ با بیگم
در ملاقات بود ماجرای کشته شدن خداوند خویش بر دست برادرزاده بگفت مردم کلنل برفتند و قاتل را از سرای ملاقات مع اموال مقتول
آوردند کلنل قاتل را حبس کرده و مال را امانت نگاه داشت و مرتضی خان رساله دار ملازم نهضت الدوله که قاتل و مقتول در رساله او
نوکر بودند بلکهنؤ خبر فرستاد و بر طلب قاتل را با مال مقتول پیش او فرستاد رقم این روداد وقوع را تقریر کردم و گفتم که افغان
موصوف را آنچه در دل گذشت مطیع و مانع آن نشده عم خویش را بقتل رسانید پس همچنین هر کسی که طالب لذت جماع باشد آن
دختر هر کسی را که از معشوقان دلش بخواهد و یا غالب را بمکر و حیله و بکشتن دفع نموده و یا نظر دیگر بر مال کسی متصرف شود چرا که متابعت
دل خویش کرده این افعال بعمل آورده طرفه فتوری در عالم روی دهد باید دانست که چون دل ایشان جای ظهور نیکی و بدی و دروغ
و راستی است لهذا حق تعالی پیغمبران و حکیمان و دانایان و بادشاه و خلیفه و قاضی تعیین فرموده که ایشان مردم را از آنچه که منجر
بفساد باشند باز دارند که در حقیقت ضرر این کس در آن متصور است و خدا ترسی آموزند و بعدل و داد بپردازند و معاش بآئین پسندیده
کنند تا از فتنه و بلا محفوظ باشند و در عالم و عالمیان رونق پدید آید بپسندند روزی گفتم که انجیل مسطور است کتابی مختصر برسم ارمغان آورده
برسم و داد و خرید که این انجیل است گفتم که معنی این را صاحب می فهمند فرمود که این همه ترجمهٔ انجیل است گفتم که یا متن است گفت
که متن انجیل در میان نیست چه دانایان فقط معنی آن را بزبان انگریزی نوشته اند پرسیدم که ترجمه چه بیان است گفت که تعریف گاد بزبان
ایشان را خدا را نامند و احوال عیسی گفتم که نسق و شرایع از کی بعمل می آرند فرمود که آنچه دانایان سلف گفته اند بر آن می روم
گفتم ملک ولایت است وسیع لیکن معلوم نشد که در کدام اقلیم است چون مملکت و کهن پیوسته است و اکثر سلاطین دکن

بر ان دیار غزا کرده اند بنابران در ولایت دکن نوشته می آید ولایت کرناتک به کرناتک بن دکن بن هند بن حام بن نوح علیه السلام منسوب است مستر جوناتهان اسکات بارقم حروف مے فرمود که کرناتک دو اند یکے در بالاگهات که بیجاپور و میسور در کرناتک بالاگهات است و در ضمن سلاطین بیجاپور که عادل شاهیه اند مرقوم شده و کرناتک دیگر در پایین گهاٹ که بیجانگر و ارکاٹهه در پایین کرناتک و گهات است و آن مرقوم شود و گویند که پیش ازین بیجانگر دار الملک کرناتک بوده اما ارکاٹهه نشیمن گاه آن ولایت است —

بیجانگر هوا ے معتدل دارد و گل میوه فراوان بود و بادشاه آنجا را رای گویند و او بوفور خزاین معروف است میر محمد خان تهوکیه و کهنے وقتے بارقم می گفت که راجه آنجا را رسم است که هر روز صبح و شام دو بدره از داخل خزانه می کند و تمام آن خزانه جورا و بهورا باشد و این رسم از عهد بکرماجیت شیوع یافته باجمله در خاتمه روضة الصفا می نویسد که قسمت ولایت کرناتک از سرحد سراندیپ تا ولایت گلبرگه و از ناحیه ملیبار تا حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد و اکثر آبادانی سه فرسخ تخمیناً دارد و وضع عمارت آن شهر چنان است که هفت شهر بند حصار مدور بالای کوه از سنگ و گچ پیرامون یک دیگر کشیده اند میان حصار اول و دوم با سوم بساتین مزارعه و باغات و کمتر عمارت است و در حصار چهارم تا ششم وفور عمارت مردم اهل حرفه و دکاکین برابر یکدیگر در غایت عرض و طول واقع شده و قصر رای در حصار هفتم است با کمال رفعت و زینت وزیر و دیوان آن ملک را خطاب نایک باشد که بمهات تمامے ملک مے پردازد و در سالی رای آن دیار و اهالی آن سکنه یکنوبت عید کنند و بزم خسروانه در غایت خوشی ترتیب دهند و اعیان تمامے قلمرو دران جشن با فیلان آراسته و تجمل شایسته از جاها دور و دراز در بارگاه رای حاضر آیند و تا سه روز هنگامه جشن را بر پا دارند بعد ازان با نعامات رای سرفراز گشته باطراف ممالک خویش روند و دیگر در شهر بیجانگر خراب خانه ایست وسیع در غایت آراستگی بکوشکها و کاخها متعلقه و آنجا بعد نماز صبح محاسنان خود را بلباسهاے رنگارنگ و زیورهاے متنوعه و گلهاے خوشبو آراسته بر درهاے کرسے اندر آنجا می نشیند هر که طالب ایشان باشد آنجا رود و هر که را خوش کند اجرت مقرری آن زن ابد هر دست یا او سپرد و صبح بکار خویش رود در اقم حروف گوید کسانی که با احمد آباد گجرات رفته بودند می گفتند که دران شهر نیز چنین رسم است و آن جاے و مقام را بهواره گویند و اکنون در لکهنو و لشکر انگریز جائیکه لولیان مسکن و مقام دارند آنرا چکله نامند باجمله پل که آنرا هنود سیت بندر امیسور نامند و آنرا راجه رام چند المشهور برام والی اوده که برادرش لچهمن است و در تریتا جگ بوده بر دریای عمان بسته دران گذشته ملیکا رفته زوجه خود سیتا را از دست راون مرزبان لنکا خلاص کرده آورد و هنگام مراجعت چند طاق ازان پل بگوشه کمان رسید و آنرا شکست در کتب هندیه بتفصیل مرقوم است و پل مذکور در اقاصے کرناتک است و بروایت مؤلف صبح صادق و تاریخ محمد قاسم فرشته در اقصای کرناتک که آنجا تا آنزمان صیت اسلام نرسیده بود سلطان علاء الدین خلجی در هفت صد و ده هجری مسجد مختصر تعمیر نمود و بانگ محمدی آنجا بگفت و خطبه بنام خویش خواند و آن مسجد را تا هنوز کفار آن دیار بنابر سبب همچنان مسلم گذاشته اند چه وقتے که در عمارت مسجد شکستی رو یداد و هم دران ایام در آن دیار وبا پدید خلقی کثیر هلاک گشتند اهالی شهر از هنود ان و افسانه در دفع وبا حیله ها کردند هیچ و زنگرفت لاجرم مضطر گشته دانا سے بتعمیر شکستگی ها

مسجد پرداخته‌اند فی الفور ویران طرف شد ازان زمان هرگاه در مسجد شکستی روی می‌دهد ساکنان آنجا آمده عمارت می‌کنند
و چون در هشتصد و هفتاد هجری مجاهد شاه بهمنی در ایام سلطنت خویش از گلبرگه برشن رای والی بیجانگر لشکر کشید و بسیت‌بند رامیسر
رسید آن مسجد را مرمت کرده از آنجا متوجه بیجانگر شد و بمحاصره آن پرداخت چنانچه گذشت باجمله در بیجانگر رایان رفیع حکومت
می‌داشتند اول آن جماعه راجه بیجا چند است که شهر بیجانگر از آثار اوست و بعد از و اولادش بطنا بعد بطن دران دیار حکومت
می‌کردند تا نوبت بتیمراج رسید و او معاصر سلاطین بهمنی دکن بوده بعد از و دو پسر او از پی یکدیگر بریاست پرداختند و
پس از ایشان نرسنگراج امیرالامرا گشت و برای مرے که از آن خودیان بود نام سلطنت نهاد و بالآخر او را برداشت و خود را
راجه خواند و بر سایر ممالک بیجانگر استیلا یافت و از هشتصد و نود و شش هجری تا نهصد سی و پنج باستقلال گذرانید
و بعد از وی پسرش رامراج والی شد و در زمان او سلاطین دکن اتفاق بیکدیگر متوجه بیجانگر شدند رامراج با هفتاد هزار
سوار و نه لک پیاده با ایشان مصاف داد و در نهصد و هفتاد و دو با صد هزار کس بقتل رسید چنانچه در ضمن اخبار عادل شاه
والی بیجاپور و نظام شاه صاحب احمدنگر مرقوم است —

صوبه ارکاٹ که در دیار بیجانگر اکنون نشیمن گاه حکام آن ولایت است پوشیده نماند که چون نادرشاه والی ایران
در عهد محمدشاه وارد هند شد و چون نادرشاه شاهجهان آباد و قتل عام نموده و خزائن بسیار از آنجا گرفته و محمدشاه را بدستور بسلطنت
نشاند و بایران مراجعت نمود نظام الملک در سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و سه از محمدشاه رخصت دکن شد و به برهان پور
رسید پسرش ناصرجنگ باغوای مغویان باراده ناصواب در عین برسات با هفت هزار سوار به اورنگ آباد آمد آصف جاه
بدفع او قیام نمود بستم جمادی الاول سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و چهار جنگ قائم شد بالآخر ناصرجنگ با معدودی چند فیل
خود را تا قریب فیل نظام الملک رسید و زخمی شده گرفتار گشت نظام الملک عزم تسخیر کرناتک پائین گهاٹ نمود و اول
قلعه ترچناپلی را محاصره کرده از دست مرهٹه مفتوح ساخت و بعد از آن ملک ارکاٹ را از قوم نوائت که در تصرف داشتند انتزاع
نموده حکومت آنجا به انورالدین خان شهامت جنگ گوپاموی داده به اورنگ آباد مراجعت نمود و در سن یک هزار و یک صد و
شصت و یک هجری آمد آمد احمدشاه ابدالی از جانب کابل بشاه جهان آباد گرم شد نظام الملک از اورنگ آباد به برهان پور
نهضت نمود خبر رسید که احمدشاه ابدالی از احمدشاه بن محمدشاه منهزم بکابل رفت هم درین اثنا نظام الملک بیمار شد و عزیمت
اورنگ آباد نمود چهارم جمادی الآخر سنه یک هزار و یک صد و شصت و یک درگذشت غلام علی آزاد بلگرامی تاریخش را متوجه بهشت
یافته بعد از وی پسرش نظام الدوله ناصرجنگ رسید بجای پدر بر مسند ایالت دکن نشست او امیری دیندار و صاحب عزم
بود وقتی بگفته مغویان از پدر مخالف گشته آخر کارش بدست پدر اسیر گشت چنانچه گذشت و در هزار و یک صد و پنجاه و پنج
آصف جاه او را از عتاب برآورده در سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و هشت در حیدرآباد نوازش فرمود و نظامت اورنگ آباد
با و داده رخصت آن بلاد نمود و در سن یک هزار و یک صد و پنجاه و نه آصف جاه از حیدرآباد به بدنور رسید ناصرجنگ حسب الطلب
پدرش بخدمت پیوست و نظام الملک او را از لشکر بطرف میسور فرستاد و خود به اورنگ آباد شتافت ناصرجنگ بسرے
رنگ پٹن که محال اقامت راجه میسور است رسیده از راجه آنجا پیشکش گرفته به اورنگ آباد رسید و عنقریب آن نظام الملک

آصف جاه در گذشت پسرش ناصر جنگ بر مسند امارت و ایالت دکن نشست هم درین اثنا احمد شاه بادشاه ابن محمد شاه
او را نخواند ناصر جنگ با وصف موانع مهمات مخصوص تنبیه هدایت محی الدین خان دختر زاده نظام الملک که در عهد نظام الملک
بحکومت رایچور دادودلی می پرداخت بموجب حکم عازم هندوستان شد و تا دریای نربده خود را رسانید درین ضمن شقه احمد شاه
مشتمل بر منع آمدن ورود نمود ناصر جنگ مراجعت با ورنگ آباد نمود و بر ساحت آنجا گذرانید درین صورت حسین دوست بتصرف
چندا از نوایت ارکاتهه بهدایت محی الدین خان پیوسته او را بگرفتن ارکاتهه تحریص نمود و بوساطت چندا فوجی از فرنگیان فراسیس
ساکن پهلچری بندر رفیق هدایت محی الدین خان شدند هدایت محی الدین خان با انور الدین خان گوپاموی که از دولت نظام الملک
در ارکاتهه لوای ریاست می افراخت شانزدهم شعبان سنه هزار و یکصد و شصت و دو رزمی صعب کرده او را شهید ساخت
ناصر جنگ باستماع این سانحه با هفتاد هزار سوار و توپخانه بسیار و یک لک پیاده تا پهلچری بندر که پانصد گروه جریبی از
اورنگ آباد است شتافت و سیوم ربیع الآخر سنه هزار و یکصد و شصت و سه هجری سه پاس کامل آتشخانه فرنگ گرم بود
بالآخر فرنگیان فراسیس بهزیمت رفتند و هدایت محی الدین خان که بسر آمد و محبوس شد ناصر جنگ متوجه ارکاتهه گردید فوجی
بدفع فراسیس منهزم تعین نمود از اتفاقات بر فوج گرپور چشم زخم از دست فراسیسیان رسید و قلعه نصرت گده جنجی که پای
تخت کرناتک است بتصرف فراسیسیان در آمد ناصر جنگ یازدهم شوال سنه هزار و شصت و سه ارکاتهه کوچ نموده سرداران
افاغنه کرناتک مثل همت خان پنی و غیره که همراه بودند باطناً با فراسیسیان در ساختند و جواسیس خود فرستاده فراسیسیان را
که در زیر قلعه جنجی اجتماع داشتند بقصد شبخون طلبیده در هفدهم محرم سنه هزار و یکصد و شصت و چهار هجری آخر شب رسیده
یکایک جنگ انداختند ناصر جنگ در عین گیرودار فیل سواری خود در جانب افاغنه براند تا باتفاق ایشان فرنگیان را
بشکنند همین که فیل سواری ناصر جنگ قریب فیل همت خان رسید همت خان بگرام تفنگی بروسر دارد و آن بسینه ناصر جنگ رسید
و او از ان در گذشت بعد شهادت او افاغنه و نصاری هدایت محی الدین خان را بر ریاست برداشتند هدایت محی الدین با فراسیسیان
عزیمت آباد و بر سر ارکاتهه عبور نمود و در ملک افاغنه در آمد ناخوشی هدایت محی الدین و افاغنه که از چندگاه مضمر بود علانیه شد
طرفین قتالی فاحش نمودند همت خان و دیگر روسای افاغنه بقتل رسیدند و هدایت محی الدین خان نیز بقتل رسید و این واقعه
در هفدهم ربیع الاول سنه هزار و یکصد و شصت و چهار هجری واقع شده و بعد از ان سرداران لشکر صلابت جنگ ابن نظام الملک را
بر ریاست رسانیدند و آخر کار چندا اسیر بدستور دیگر قاتلان ناصر جنگ به قتل رسید چه محمد علی خان ابن انور الدین خان
گوپاموی بعد شهادت پدرش انور الدین خان قلع ترچناپلی را که نشیمن گاه او بود قائم کرد و چون ناصر جنگ بارکاتهه آمده بود
محمد علی خان بخدمت پیوست و اعزاز یافت و بعد شهادت ناصر جنگ بقلعه ترچناپلی پناه کرد و درین وقت ریاست ارکاتهه
بچندا که به پهلچری بندر نشسته بود عاید گشت و با جماعه فراسیس به ترچناپلی رفت و محاصره کرد و محمد علی خان متحصن شد و مکرر
طلب مدد از صلابت جنگ نمود میسر نشد محمد علی خان ناچار از فرنگیان انگریز ساکن چینیاپتن در ساخت و با ایشان بمقابله
چندا بر آمد و رزمی صعب نمود چندا دستگیر شده بغره شعبان سنه هزار و یکصد و شصت هجری مذبوح شد و قریب
یک هزار و پانصد فراسیس کاردی نزد محمد علی خان اسیر آمدند محمد علی خان ارکاتهه مستقل گشت آن زمان ایالت

دکهن به نظام الدوله بن آصف‌جاه رسیده بود و در سنه هزار و یکصد و هشتاد هجری نظام الدوله با مرهته و چندر نایک که ذکرش در
میسور گذشت در ضمن احوال بیجاپور بعد احوال سکندرشاه گذشت بر سر ارکاته لشکر کشید محمد علی خان باتفاق انگریزان با او
رزم کرده نظام الدوله و چندر نایک و مرهته منهزم گشتند محمد علی خان ظفر یافت و عزم مستقل گشت دیگر بار چندر نایک با سی
هزار سوار و چهار هزار پیاده آمده در سنه هزار و یکصد و نود و چهار هجری شهرپناه ارکاته محاصره کرد راجه پسر نائب محمد علی خان
در ماه متحصن شده جنگ نمود و کمک از محمد علی خان نرسید ناچار صلح کرده چندر نایک قلعه و شهر بگرفت و هرچه یافت ضبط نمود
نواح ارکاته بی‌چراغ نمود ناموس عالمی بباد رفت و عنقریب آن در سال مذکور جنرل کوت و صاحب کلان کلکته بدانجا رسید
در پا حیدر نایک رزمی صعب نمود حیدر نایک منهزم گشت چنانچه در میسور نوشته شده مولف هفت اقلیم بذکر آن نپرداخته ظاهرا
بر دکهن که نام مجموعه ولایتیست اکتفا کرده در آئین اکبری و خلاصه تاریخ می‌نویسد برار صوبه وسیع است میان دو کوه جنوبی
آب و هوای نیک می‌دارد و در صحرای آن فیلان بسیاری باشند و درین صوبه شمارگده قلعه سنگین بر پشته رفیع واقع است و
سه طرف آنرا دو رود گرفته و ایضا حصار برناله که برله نیز گویند حصاریست سنگین بر روی زمین مسطح و در میان کونچه که بدو هندوان
پرستش کنند و در چهار کروهی آن چاه است بر استخوان که درو افتد سنگ گردد و بدستور چشمه ایست که هرچه در وی افتد سنگ
می‌شود و دران صوبه معدن الماس است و اهل حرفه آنجا پارچه نیک بافتند و در آهر و بریل کان فولاد است و آوند سنگین آنجا
نیکو می‌تراشند و خروس انجا را گوشت و استخوان سیاه باشد و دران جائیست کیا نام جای است معبدگاه هندوان و آن
چشمه ایست عمیق و برازمی پهنای یک کروه و اطرافش بلند چون کوه و آب شوری دارد و مایه آگینه و صابون و شوره از انجا پذیر
می‌شود و دران انواع میمون و بوزنه بسیار می‌باشد و درین صوبه نهرها و رودها بسیار از انجا گنگ گوتمی که بنام گوتم عابد
مشهور است آنرا گوداوری گویند و از کوه نانر دیکتری جوشد و از ولایت احمدنگر گذشته بصوبه برار تلنگانه رود و برونه
طرف بدریای عمان فرو ریزد و طول آن صوبه از بیانه تا بیرگده دو صد کروه و عرضش از بدر تا هندیه صد و هشتاد کروه شرقی
بیرگده و شمالی بدر و غربی بیانه و جنوبی بلکانه و ده سرکار مشتمل دو صد پرگنه تابع این صوبه است و مداخلش صد کرور و هفتاد
و دو لک و هفتاد و هزار است و سلاطین برار را ملوک عادلشاهیه نامند و اول ایشان فتح الله عماد است و او از اهالی بیجانگر
بود بغلامی افتاد و در سلک غلامان خانجهان که قبیل از سلطان بهمنیه حکومت برار داشت منخرط گشت و بعد فوت خان جهان
در خدمت سلاطین بهمنیه مقرب معتبر گشت و در عهد محمدشاه لشکری بعون عنایت خواجه جهان گاوان حکومت برار و خطاب
عماد الملک یافت در هشتصد و نود و پنج هجری خطبه و سکه بنام خود کرده و خود را عمادشاه خواند و پس ازو پسرش [illegible] علاء الدین
عمادشاه و بعد ازو تفالخان دکنی که از غلامانش بود برهان عمادشاه بن دریا عمادشاه را در طفلی بر تخت نشاند و با دختر
ابراهیم قطب‌شاه و والی خاندیس اتفاق کرد و نام برهان عمادشاه را از خطبه بیفکند و بنام خود خطبه خواند و در نهصد و هشتاد
و هشت هجری تفالخان و پسرش شمشیرخان و برهان عمادشاه بردست نظام شاه بحری والی احمدنگر و دولت آباد و مرهته به قتل
رسیدند و دولت عمادشاهیان سپری گشت

صوبه خاندیس صوبه مختصر است و برهان پور دران شهر بوده پایه است و ملک نصیر خان این ملک را [illegible] آنرا آباد نموده

از اورنگ آباد هفت منزل مسافت دارد و از اکبرآباد تا برهان پور دو صد و بیست و هفت کروه جریبی به پیمایش آمده در خلاصة
التواریخ می نویسد که شهر مذکور بر ساحل دریای تپتی واقع است و مردم اهل هنر در آن شهر آباد اند و در حوالی آن شهر باغات فراوانست
و درختان صندل و عود بی شمار باشند و کسب کار آنجا اکثر جولاه و در بعضی جاها شالی نیک و تنبول بسیار باشد و پارچه های صاف و
راد بانگری و ساله و برهان پوری بهتر می شود و نهرهای آن شهر بدریا و بوریا و کوچه و بیضه و طول این صوبه و لوز کالوک
پیوسته است تا اپیاس که متصل ولایت احمد نگر گجرات است هفتاد و پنج کروه و عرضش از جانوکه بمالوه
سمال دارد پنجاه کروه و شرقی آن برار و شمالی آن مالوه و جنوبی خاندیس و پنج سرکار مشتمل بر دوازده محال تابع
آن صوبه است و مداخلش چهل و چهار کرور و سی و شش لک نوزده هزار دام است و بروایت مؤلف
صبح صادق ملوک خاندیس فاروقی اند و اول آن طائفه ملک راجاست و نسبتش بقولی
به برهان الکبار حسین ابراهیم ادهم است که پیوسته بفاروق عمر ابن الخطاب می رسد بالجمله
ملک راجا ابن خان جهان که پدرش از امرای سلاطین دهلی بود و بعد پدر بمذلت
افتاد و بالآخر در لشکریان فیروز شاه دهلوی منخرط شد و او بشکار میل تمام داشت و هر روز سگی با خود گرفته به شکار
رفتی روزی فیروز شاه در شکارگاه از سپاه دور افتاد و گرسنه گشت ملک راجا از دور بدید که شکاری گرد پیش او رفت
و گفت گرسنه ام ملک راجا آنچه داشت پیش آورد سلطان در حالش پرسید ملک راجا حال باز گفت سلطان فرمود که
بدار الامارت پیش من آئی دیگر روز ملک راجا بدرگاه او آمد سلطان بلده تهانیسر از بلاد خاندیس باقطاع او داد و ملک راجا
در هفت صد و هفتاد و هفت هجری به تهانیسر رسید و رای تلنگانه و رایان آنجد و را مطیع ساخت و بر گوندواره تاخت برد
تا کره کنکه براند و پیشکش گرفت و تحف و هدایا به سلطان فرستاد سلطان او را اقطاع غیر دو عادل خان لقب نهاد و ملک راجا
دختر خود به پسر هوشنگ والی مالوه و دختر او را بهر خویش ملک نصیر خواست و او را ولی عهد ساخت بعد از ملک راجا پسرش
ملک نصیر خان فاروقی جانشین گشت و خطبه بنام خود کرد و از سلطان احمد گجراتی نصیر خان خطاب یافت و چتر برگرفت و سراپرده
شنج کرد و شهر برهان پور بنا نهاد و قلعه اسیر بکشود و در زمان او آن ولایت بخاندیس معروف شد یعنی ولایت خان گویند قلعه
اسیر در تصرف آسا اهیر از رهگذران دیار بوده و آن قلعه بنام او مشهور است اجداد او انحصار برای محافظت گله و رمه ساخته
بود و چون آسا جانشین پدر شد آنرا از گچ و سنگ ساخت و پنج هزار گاو و پنج هزار گاومیش و هشت هزار گوسفند جمع آورد و بکثرت
مال از سایر زمینداران آن ممالک ممتاز گشت نصیر خان خواست که آن قلعه را بدست آرد پیامی نوشت که راجه بگلانه و غیره
عزم رزم دارند و قلعه تهانیسر در تصرف برادرم ملک افتخار است و قلعه النگ بدشمنان متصل است خواهم که اطفال مرا در قلعه
جا دهی آسا بان رضا داد نصیر خان دو صد محفه ترتیب داد و دویست مرد در آن نشاند و به قلعه فرستاد آسا شنید که مادر نصیر خان
آمده لاجرم باستقبال شتافت مردان محفه بیرون آمده او را بکشتند و بر قلعه استیلا یافتند نصیر خان و بعد از و فرزندانش
در اموال یعنی آسا تصرف بکردند و آن اموال بود تا آنکه اکبر بادشاه قلعه اسیر بکشود بالجمله بعد از نصیر خان پسرش میران
عادل شاه در قلعه الباک بجای پدر نشست و بعد از و پسرش میران مبارک شاه و بعد از و میران عیسی ابن مبارک بحکومت

نشست و خود را عادل شاه خواند و رایان گوندوانه را مطیع ساخت و پیشکشها گرفته کامیاب و مظفر باز گشت و از گجراتیان مخالفت آغاز نهاد و خراج باج گرفت و باز از کرده استغفار کرد و پیشکش چند ساله در مصدر و بهار به سلطان محمود بیگره گجراتی که متوجه خاندیس بود فرستاد و بعد از و میران داود شاه برادر میران علی بن مبارک شاه بحکومت نشست و چون در گذشت پسرش غزنین خان و عالم خان دختر زادگان نظام شاه که از احفاد نصیر خان بودند چند روز باز بحکومت نشستند و درین اثنا عادل خان بن نصیر خان که دختر زاده سلطان محمود بیگره گجراتی بود از سلطان سلطنت خاندیس خواست سلطان محمود بیگره بخاندیس آمد و استیلا یافت امرای خاندیس بخدمت پیوستند سلطان محمود بیگره دختر پسر خود سلطان مظفر العادل خان را داد و او را اعظم همایون لقب نهاد و سلطنت خاندیس بآن ارزانی داشت عادل خان اعظم همایون قصد قلعه کالیه کرد و از راجه آنجا پیشکش گرفت و از وی پسر دختر زاده سلطان محمد گجراتی محمد شاه بادشاه شد و چون همایون بادشاه گورکانیه بر سلطان بهادر گجراتی ظفر یافت بعد از فتح عزم تسخیر خاندیس کرد نظام شاه و عادل شاه و عماد شاه و قطب شاه خواستند که بدر محمد شاه برهانپور آیند همایون بادشاه از ان عزیمت درگذشت و بقلع و قمع شیر شاه افغان بروی به بنگاله آورد و محمد شاه باتفاق قادر شاه مالوی مالوه را از تصرف سپاهیان همایونی بیرون آورد و بعد از و برادرش مبارک شاه و پس از و پسرش میران محمد شاه و پس از پسرش حسن خان که خورد سال بود بحکومت نشست راجه علی خان بن مبارک شاه که بدرگاه اکبر بادشاه در عهد برادر رفته بود بخاندیس آمد و به سلطنت نشست و او عاقل و شجاع و عالم بود و هدایا بدرگاه اکبر شاه می فرستاد و بعد از و پسرش خضر خان بن راجه علی خان در برهان پور بسلطنت رسید و خود را بهادر شاه خواند و بعیش پرداخت و چون شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بدکن آمد مخالفت ورزید اکبر بادشاه متوجه خاندیس گشت بهادر شاه با شیر خان متحصن گشت و بالآخر قلعه سپرد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت و در هزار و بست هجری دولت فاروقیه بسر آمد و بهادر شاه در حبس بمرد

سرگذشت دکهنیان

پوشیده نماند که در باب حسب و نسب فرمان روایان ممالک دکهن از تواریخ پیشین روایات بسیار است و نبذی از ان درین اوراق مرقوم شده اکنون کسانی که درین زمان در ملک دکن متصرف اند برخی از انها بقلم می آرد که بعضی از مملکت دکن در عهد محمد اکبر بادشاه و پسرش نور الدین محمد جهانگیر بادشاه و خلف ارشدش شهاب الدین بادشاه سلاطین گورکانیه بتصرف در آمد ما بقی آنرا محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بن شاهجهان در عهد خویش در مدت بست و دو سال بحیطه ضبط آورد و آن سرزمین را از خاشاک و مفاسد و مقاهیر مثل سیوا و پسرش سنبها وغیره صافی گشت و چون عالمگیر درگذشت راجه ساهو ابن سنبها که در عهد عالمگیر اسیر شده بود و بالآخر حواله نصرت جنگ ذو الفقار خان شده علانیه خلاصی او را اصلاح ندیده باشاره شاهزاده محمد اعظم شاه ابن عالمگیر گریزانیدند راجه ساهو راه دکن پیش گرفت راقم حروف نبذی از احوال راجه ساهو و امرای او بقلم می آرد راجه ساهو قومش راجپوت است ذ رانا اودے پور [illegible] اوست چون ان راجه ساهو از قید گریخته بدکن آمد جمعیت کثیر بهم رسانید و غارتگری پیش گرفت و بالآخر ستاره گڈه بحکومت نشست و سنبها جی

برادرزاده راجه ساهو فرمانروای مملکت برناله که آبروی دریای گشتاسپ بوده و بالاجی پندت یکی از نوکران عمده راجه ساهو از
جمله هشت بردهان بوده است بردهت بردهان نیشان ایست و بردهان امراست عمده را گویند چون راجه ساهو درگذشت و او
پسر نداشت که ولیعهد شود امرای عظام مملکت را میانه خود تقسیم کرده گرفتند و بعد راجه ساهو شخصی راجارام نامی را از اقربای
خویش و بقولی مجهولی را از ابنای بدست آورده از اقربای ماورست خود قرار داده بجای راجه ساهو نشانیده و امر استیصال کردند
او مجهولانه در ستاره گده عیش بر داخت بالاجی پندت که ذکرش گذشت دو پسر داشت پسر بزرگش باجی راو و دیگر چیماجی
اپا نام چون بالاجی درگذشت پسرش باجی راو پسر بالاجی بجای او نشست و پونا نشیمن گاه ساخت و در عهد محمد شاه بفرمان
راجه ساهو که آنوقت در قید حیات بود ملک گیری بر هندوستان تصمیم ساخت و غارتها برداخت و از اکثر ناظمان صوبجات چوتهه
به طریق نعلبندی گرفت و بعضی صوبه مثل مالوه بالتمام متصرف شد و او دو پسر داشت یکی رگهنات راو تا اکنون که سنه هزار
و یک صد و نود و پنج هجری است بقید حیات و با قلیل گاه متفق شده با برادرزاده های خود متفق گشته باعانت انگریزی جنگ و
دیگر بالاجی بنام نهاد مشهور بوده و بر ریاست پونا قیام داشته و هنگام امارت و حکومت بر هفت امرای عظام غالب
آمد و بر مملکت های ایشان مستولی شد و قلیلی بایشان گذاشت و بر رام راجا که بجای راجه ساهو در ستاره گده بر مسند ریاست
قیام داشت بطریق نظربند باختیار خود داشت چنانچه تا اکنون پسرش راجه رام سیاه اولاد بالاجی در خدمت تا سند بالجمله بانها
رتن باجی راو سه پسر داشت یکی رگهوناته راو نام بوده و او نشست که بهالو با جمعیت کثیر او را بنابر نشانیدن بر تخت دهلی از
دکهن آورده بود آنزمان احمد شاه ابدالی درانی مع نهاد این چیماجی اپا در آخر عهد سلطنت عالمگیر ثانی باتفاق احمد خان بنگش
فرخ آبادی و دوندیخان و حافظ رحمت روسای روهیله و شجاع الدوله ابن وزیرالممالک ابوالمنصور خان بهادر و غیره امرای
هندوستان صف کرده به قتل رسانید تفصیل آنکه بسواس راو و بهاو دو از دکن آمده بودند از انجا بموضع مالیه شتافت بنا بر
تصور آنکه بعضی از نادانان از هیبت احمد شاه ابدالی که لشکر عبارت از حصار ریوهن بست نشست و با سپاه در آن استقامت
گزید احمد شاه ده ده کروه اطراف حصار را گذشته تاختن گرفت و رسد غله بند نمود گوبند پندت حاکم کوره جهان آباد بار شتر بوفور
از غله و غیره بجمعیت دوازده هزار سوار از عقب لشکر بهاو نمود احمد شاه از جاسوسان این خبر شنیده بگذشته فوج خود که قریب
پنج شش هزار سوار باشند بسر گوبند پندت تعین نموده ایشان بر جناح استعجال شبگیر زده هفتاد و هشتاد کروه قطع مسافت کرده قدری
روز بر آمده بر گوبند پندت چون بلای ناگهانی رسیدند پندت که ازین دست بر دغافل بود مضطرب گشته روی بهزیمت نهاد ابدالیان
و رسنگها تعاقب کرده همه را لقمه تیغ بیدریغ ساختند و سر گوبند پندت را بریده مظفر و منصور داخل لشکر احمد شاه شدند سر او را
با سرهای چند نمودار ایشان تحقیق کرده عرض نمودند که سر گوبند پندت است بالجمله چون رسد از بیرون بلشکر رسیدن متعذر شد اسپان
و غیره دواب لاغر و ناتوان و مردم از بی قوتی ضعف و ناتوان گشتند اما با مشار رسد گوبند پندت بگوتهت اسپ و شتر او وفات
سپرده بودند چون خبر کشته شدن پندت تاراج رفتن بسیم دکهنیان بلشکر رسید با وسواس مضطرب الحال شده نزد ملهار راو با تهماجی
شد و گفت مصلحت نیست که از حصار ریوهن برآییم و از رزم گریز کنیم در کن استقامت بهاو نپسندید و گفت که بسواس راو را بر آن
نشانیدن بر تخت دهلی آورده ام حالا شکست قدمی از رزم باید کرد دیگر اسپان و سپاهیان مرا طاقت گرسنگی و جنگ گریز نیست

پس ابراهیم خان گاردی را با توپخانه سنگین در حصار گذاشته خود با فوج برآمد و صف قتال بیاراست احمد شاه ابدالی امرای هند را
مقدمه ساخت افغانان و روهیله ها متواتر رزمی صعب کردند و دکهنیان بخروش آمده قتالی فاحش نمودند چند گام ایشان را پسپر
بردند افاغنه و روهیله بحمیت و غضب ریشهای خود را بدندان گرفته شمشیرها کشیده حمله سخت آوردند دکهنیان ثبات ورزیده رزمی
صعب نمودند قریب بود که در فوج هندوستانیها تهلکه افتد و هزیمت در رو دهد احمد شاه ابدالی با فوج خود ایستاده تماشا نگر
میمنه و میسره خویش را باشاره حکم قتل فرمود و از قلبگاه غضب خویش هشتاد هزار سوار شتر اردر حرکت آمد و تقویت ده هندیان
گردید و از هجوم دلیرش لشکر خونخوار دران دار و گیر و دار شکستگی فاحش بر دکهنیان افتاد و بیک چشم زدن از کشته ها پشته ها
گردید بسواس راو به قتل رسید و بهاو معلوم نشد که چه شد و تمام روسای لشکر به قتل رسیدند احمد شاه ابدالی ظفر یافت و این
واقعه در هزار و یکصد و هفتاد و دو هجری اتفاق افتاد و خلایق مشهور است و معروف که بهاو دران معرکه زخمی شده خود را
در زیر مردها پنهان کرد و هنگام فرصت راه دکن پیش گرفت و بقدر طاقت قطع مسافت کرده در مدت بعید بدکن رسید و به پونا
رفت کسی او را نشناخت خصوصا برادرش او را دخل نداد و هر گونه علامات نشانها داد فائده نکرد و ملک بملک افتاد
و نجات یافت و کجا کجا که نرفت تا آنکه در بنارس آمد و از روی استاد قسطلی مبالغ از مهاجن بنارس بگرفت و در هزار و یکصد
و نود و چهار سپاه فراهم کردن گرفت جیت سنگه راجه بنارس او را بگرفت و بانگریزان سپرد انگریزان او را در قلعه چنار
حبس کردند اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است بهاو در قلعه چنار محبوس است و مردم دیده می آیند پیش از این
وقتی از امیر خان بهیو کهه که از امرای مقدمین باجی راو بود از مرگ و حیات بهاو پرسیدم او نجند چون او بهلی ماند بود
و در رزم بهاو حاضر بود زبان بسته بلهار راو که دران معرکه حاضر بوده و جان بسلامت برده براقم حروف بیان کرده که بهاو
بقتل رسید و می گفت که دران لشکر سوار بوده از اهل حرفه و خدمه بیرون از شمار بودند افواج ابدالی تا نهر اتعاقب ایشان نمودند
و درین اثنا هر کرا یافتند بقتل رسانیدند از ان لشکر قریب سه چهار هزار کس از عرصه گاه که نمونه محشر بود بیرون بردند در دکن با
سالهای دراز انبوه لشکر و سپاهی نبوده اکنون که دوازده سال از ان گذشته این قدر سپاه که حالا می بینید فراهم آمده که
والی پونا از طرف خود رام چند گنیش پیشوا نموده با اتباع چنه پنڈت دیوان و شهدنکوجی هلکر و سیندهیه پتیل و دیگر روسای
هندوستان فرستاده در همان ایام راقم حروف آن لشکر را دیده بود قریب پنجاه هزار سوار بجمعیت پنڈارها بوده باشد
و قریب شش صد ضرب توپ از خود بیراگ وار دیار ارشر بکثرت موفور دستور اردوی بادشاه و شاهزادگان اندرون
اردو و جولانگاه که پارچه می بافتند و کلال که ظروف گلی می ساختند و روغن فروش که تیلی باشند اینها همه اسباب و آلات
حرفه خود را همراه داشتند دکان بقول فروشان بکثرت بوده و هزاران سفال گلی از گل ایشان شکسته تیر دران زمان
عرض کرده بودند و آن سبز شده شاخ و برگ برآورده هنگام کوچ فرودران بسر گرفته همراه می بردند و دکهنیان را مصالح
مطبخ است که برای نان خورش بکار می برند و دیگر از ازدحام و کثرت صرافه و بزازه و عطاران و بقالان وغیره اهل حرفه
چگویم هر کس هر چیزی را که تمنا کند دران اردو موجود بود بالجمله پسر دوم نانا مادهو راو و سوم نارایین راو نام داشتند چون بانانا
خبر قتل بهاو و غارت شدن لشکر رسید از غم مریض شد و درگذشت پسرش مادهو راو این نانا در پونا مسند حکومت نشست و

بعد نه سال درگذشت و بعد از و نراین راو ابن نانها بحکومت نشست و یک سال حکومت کرد رگهناته راو ابن باجی راو
و برادر زاده خود نراین راو را به جهل و فریب کشت و اعیان ملک از و متنفر شدند و به ریاستش راضی نگشتند در خلال این احوال
زوجه نراین راو پسری زائید و مادهو راو نام نهاد اعیان ملک مادهو راو ابن نراین راو ابن نانها ابن باجی راو را بر ریاست نشاندند
اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری سیف عمر شش به نه ده سال رسیده و بر ریاست پونا قیام می دارد و رگهناته راو از مطلع ریاست
بانگریزان در ساخته مصدر فتنه و شر شده است چنانچه رزمهای بسیار میان رگهناته راو و افواج مادهو راو واقع شده و می شود
چنانچه در هزار و یکصد و نود و یک رگهناته راو باتفاق خیل گاذر که اکنون بخطاب جنرل مخاطب گشته احمد آباد گجرات از دست
مهاجی سیندهیه و تکوجی هلکر وغیره روسا که عمال مادهو راو بودند برزمهای متواتر انتزاع نموده بنا بر تسخیر دیگر جاها میان رگهناته راو
و لشکر مادهو راو و ما بقی حرب و قتال استقبال می دارد و رگهناته راو را یک پسر صلبی بوده است که باجی راو
نام دارد و دیگر پسر متبنی که پسر خوانده گویند و آنرا امرت راو نام و رشته و جمنا بجی ابا برادر باجی راو کلان را یک پسر بوده که بهاو
نام داشته و او نیست که در رزم ابدالی با بسواس راو به قتل رسید چنانچه گذشت مخفی نماند اعضاد باجی راو در پونا نشیمن
بیدار بوده و در اکثر ممالک دکن متصرف اند و بسیاری از مملکت هندوستان بنا بر ضعف سلطنت در عهد محمد شاه مستولی شده بودند
چنانچه تا جنوبی کنار گنگ صوبه مالوه و کوره و اتاوه و بطرف مشرق صوبه اودیسه را که کتک نامند و آنرا مهابت جنگ علی وردی خان
ناظم بنگاله برگهوجی بهونسله دکنی را که از برادران و همقدم راجه ساهو بود در عوض بنگاله بعد از رزمهای بسیار داده
بودند و بطرف مغرب و جنوب شاهجهان آباد و اکبر آباد بر تمام راجپوتانه مثل راتهور و کچهواهه و رانای اودی پور مسلط بودند
و ملک ایشان را دو بخش کرده یکی از آن به راجپوتان داده بودند و در بخش دیگر خود متصرف شده بودند احمد شاه ابدالی ایشان را
بر انداخته ملک ما بین گنگ و جمن از آن هنگام بیرون رفت از آن جمله کوره بوزیر الممالک شجاع الدوله بهادر و اتاوه بحافظ
رحمت خان روهیله و دیگر به بخشی الممالک احمد خان بنگش که پیشتر در تصرف ایشان بود تفویض نمود اکنون از ساحل جنوبی
جمن که قلعه گوالیار است و بر دز انگریزان ایشان را ابرد زند اما در نواح نرور با سپاه انگریزان که رئیس آن جماعه کلنل گاذر نام
دارد هنگامه رزم بر پا می دارند راقم حروف نیز در آن قضایا حاضر بوده چنانچه این قضایا در ضمن اوجین و سرونج مرقوم
است و اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است از ممالک هندوستان صوبه اوجین در تصرف مهاجی سیندهیه است
و گویند که مهاجی سیندهیه غلام و غلام زاده رعنا باجی راو است و تکوجی هولکر را گویند که برادر زاده ملهار هلکر است پوشیده
نماند که اکنون در دکن هندیان برهمن که از گروه باجی راو اند و دیگر خویشان راجه ساهو که بهونسله اند اکثر جاها ریاست میدارند
مثل مدهاجی ابن جانوجی ابن رگهوجی بهونسله که در ناگپور علم ریاست می افرازد و اودیسه نیز در تصرف اوست بدانکه
اجین نامند داخل هندوستان است از دیار دکن متعلق بمیر ارونچه این طرف نربده واقع است بدستور احمد آباد گجرات
و دریای نربده حدی فاصل است در میان هندوستان و دکن و سواحل جنوبی آنرا از دکن می شمارند بالجمله اجین بروایت
مؤلف خلاصة التاریخ شهریست قدیم که در زمان سابق تخت گاه راجه بکرماجیت است برادرش راجه بهرتهری و نیز راجه نل
آنجا حکومت کرده و راجه نل آنست که بر دمن دختر بهیم سین والی بدر عاشق شد و او را بخواست و قصه ایشان را

شیخ فیضی فیاضی نظم آورده هنود این گویند که تخت گاه راجه کرن همین بوده راقم حروف احوال قلعه مذکور را در ضمن اکبرآباد
نوشته است و مؤلف صبح صادق گوید که اجین از بنیه بکرماجیت است و قصه تولد او چون عجیب است در ضمن دهلی مرقوم شود
و بکرماجیت در اوجین رصدی بسته که معمول هندیان بر آن زیج است و حالا سایر زیج جیسنگه سوائی است که در جی نگر تعمیر یافته
بوده باشد اما چون راقم حروف بعد تسوید این اوراق تحقیق نمود معلوم شد که زیج جیسنگه سوائی نا تمام مانده چه او را دست برد
اجل فرصت نداد که بانجام رساند مؤلف خلاصة التاریخ گوید رودی مشهور بنام اجین گذرد و شگفت آنکه گاه گاه
بر رود مذکور چه سبز شیرین از آن رود بر آید و مردم از آن سبز ظروف و تبار سازند و بکار برند

سرکار چندیری

شهریست قدیم و قلعه سنگین دارد و در زمان پیشین سه صد و هشتاد و چهار بازار در و بوده اکنون چندان آبادی ندارد و پارچه سفید
محمودی و امثال آنجا با نام است بوهین قصبه ایست و بتخانه در آنجاست که اگر نقاره در درون نوازند از بیرون هیچ کس آواز
آن نشنود و مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که بیران نام راجه اهاکال نام بوده و از بنیه بکرماجیت است مندسور شهریست
بزرگ و دوازده کروه دور آن قلعه بود در ایام سابق راجه های آن دیار را در آن ملک بوده و اکثر سلاطین خلج
آنجاست که سلطنت آنجا کرده اند در آنجا واقع است دهار که پیران مشهور است شهریست مختصر و در تاریخ صبح صادق
می نویسد که از بنیه بکرماجیت است و آن تخت گاه راجه بهوج و غیره بود سیرونج پرگنه ایست و شهر سرونج عمارات
و دکاکین سنگین و آبادی نیک دارد و در زمان پیشین شهر پناه خام بوده است و اکنون اثری از و پیدا نیست اکثر آقا غنه
در آنجا سکونت می دارند و جبت خام و دستار پاگ هنوز با نام است راقم حروف همه اینها انگریزان آن شهر را تماشا
کرده تفصیل این ماشی براند بعد از سلاطین سلف نوشته بود باجمله آب و هوای صوبه اجین معتدل است بارش آنجا چهار
ماه باشد و زمین این صوبه نسبت مزروعات دیگر جا کشت زار فصلین نیک می شود خشخاش و گندم و شکر و انبه
و خربزه و انگور بهتر می شود و سالی دو فصل و تنبول بنایت پاکیزه و خوشبو و بلدیره معمول است چیزند و در اکثر این صوبه فیل
بسیار اند و مردم آنجا بیشتر کشاورز و بقال و اهل حرفه باشند و از جمله دریای این صوبه نربده مشهور است و طول این صوبه
از پایان گده تا پایان بانسواره دو صد و چهل کروه و عرضش از چندیری تا نربدا دو صد کروه و شرقی آن
باندهو و غربی آن احمدآباد گجرات و اجمیر و شمالی آن نرور و جنوبی آن بگلانه از ناسک و نرتاک پیوسته است و از
شهر باتک یوناسب در میان راه است باجمله سرکار این صوبه در تیرین و چندیری و سارنگ پور و کوتهی مدینه و غیره
دوازده سرکار مشتمل سه صد و نه محال و مداخلش سی و شش کرور و نود لک و هفتاد و هزار دام است و در تاریخ صبح صادق
گوید اول کسیکه از سلاطین اسلام بر مملکت مالوه و اجین دست یافت شمس الدین التمش راست و دهلی بود آن مملکت
بکشود و بیکی از امرا سپرد و بدهلی بازگشت و بعد از آن دیگر بار هنود آن بگرفتند سلطان ناصرالدین محمود بن التمش دیگر بار
آن دیار را مسخر ساخت و سلطان علاء الدین خلجی آنرا ضمیمه ساخت پس از آن از قبل سلاطین امیر دهلی حکومت

آن دیار پرداختے چون سلطان محمد شاه بن فیروز شاه در دهلی بر تخت نشست حسین غوری را که از احفاد سلاطین غور بود و به نسبت
با او بسر برده بود نواخته دلاور خان لقب نهاد و بحکومت مالوه فرستاد دلاور خان غوری بمالوه رسیده و در دیار توطن گزید و مستقل گشت
و در هشت صد و یک هجری سلطان محمود دهلی که از دست سپاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بادشاه دور زده دلاور خان با حتشام استقبال
کوشید و سلطان چندی در آنجا بماند و بدهلی بازگشت و در گذشت پسرش به سلطان هوشنگ مخاطب شده بادشاه شد و اورا اکثر با
سلطان مظفر گجراتی و پسرش رزم و صلح روی داد و در هشت صد و سی و دو هجری احمد شاه بهمنی والی دکن روی بکهرله آورد و هوشنگ
با او رزم کرد و منهزم بازگشت و زنش اسیر گشت سلطان با عزاز تمام به بند و فرستاد و هوشنگ در آخر عمر لشکر بکوه جانیر کشیده و
دمارازان برآورد و بهوشنگ آباد که از ابنیه او بود اقامت گزید و در گذشت قبرش در مندو است و همیشه آب ازان می چکد
و ساکنان آنجا از کرامات او می دانند و بعد از و پسرش محمود شاه غوری پس از و محمود خلجی بن ملک مغیث از اولاد دلاور خان
غوری بادشاه شد و مدارس و خوانق بنا نهاد و متوجه چیتور شد و قلعه کونبلمیر بکشود و بیلانه مسخر ساخت و با صد هزار سوار عزم
تسخیر گجرات کرد و در راه خبر فوت سلطان محمد شاه گجراتی شنید با وجود عداوت تعزیت داشت و رسولے به پرسش نزد سلطان
قطب الدین گجراتی فرستاد با وجود آن بروده تا دغارت ساخت و روی برام آورد و میان هر دو بادشاه مقابله عظیم اتفاق
افتاد مالویان بهزیمت رفتند و زیاده از دو صد سوار با سلطان محمد خلجی نماندند او از معرکه برون آمد و خود را بلشکرگاه سلطان
قطب الدین گجراتے رساند و سراپرده خاص درون رفت و تاج و کمر مرصع سلطان قطب الدین برگرفت و به اردوے
خود بازگشت و آوازه انداخت که در گجراتیان شبخون برم سپاه گجرات در توهم تعاقب او نکردند سلطان محمود همان شب راه
مندو پیش گرفت و مبارک خان فاروقی والی خاندیس را شکست و بر رانا لشکر کشید و از ان پیشکش گرفت و سلطان در ان مان
اصلا التفات ننموده او برنجید و پیشکش باز گردانید و در حرکت آمد رانا عجز کرد و مالے وافر همراه فرستاد تا بازگشت و با جمیع
شد و الی آنجا گجادهر را در رزم بکشت و اجمیر را به سیف خان داد و بار دیگر عزم مملکت رانا کرد و ماندل گره را گرفت و
بتخانه خراب ساخت و عزم تسخیر دکن کرد نظام شاه بهمنی با در رزمے صعب کرد مالویان بهزیمت رفتند و دکنیان بغارت مشغول
شدند سلطان محمود خلجی که ثبات ورزیده بود بر قلب نظام شاه حمله برد و ظفر یافت دکنیان به بیدر رفتند سلطان بیدر را
محاصره کرد چون شنید که سلطان محمود بنگره گجراتے بامداد دکنیان متوجه است از راه کوهستان گوندواره بمالوه مراجعت نمود
و ببند و رسیده و متوجه کهواره شد و در ان دیار قلعه جلال پور بنا نهاد و ببند و بازگشت و در هشت صد و هفتاد و سه هجری در گذشت
و او همیشه شنیدن اخبار سلاطین سلف اشتغال نمودی و از آثار ایشان قواعد جهانداری و رزم آموختی و هرگاه مالے تلف شدے
از خزانه خویشتن دادی و آن وجه را از نگاهبانان طرق باز یافت کردی روزی شیرے یکی را بکشت امر کرد که هر کجا در ملک من سبعے
به تیشه حاکم آن موضع را بقتل رسانند حکام بجالکشت او بشکار سباع قیام نمودند و از انها اثر نگذاشتند چنانچه بعد از فوت او سالها
در مالوه کسے شیر و گرگ ندید و بعد از و پسرش غیاث الدین خلجی بادشاه شد او کریم و عیاش بود با امرا گفت که در عهد پدر
بسیار لشکرکشی کردیم اکنون ترک آن کنم و بر اقالیم پس آنچه در تصرف داشت بان قناعت کرد و مندو را شادی آباد نام نهاد
و پانزده هزار ان در شبستان جمع آورد و میان ایشان امیره و وزیره و عارض و دبیر و صدر و مدرس و حکیم و ندیم و قاضی و محتسب

دوزن و حافظ و استعمال آن تعیین نمود و پانصد کنیزک را تیراندازی و نیزه بازی آموخت و برهمه جامه داد و پانصد کنیزک را
شمشیربازی تعلیم کرد و بر سیره گماشت و در حرم بازار ساخت و علوفه سایر کنیزکان دو تنکه نقره که هر تنکه هشت آنه باشد و دو تنکه
یک روپیه می‌شود و در و من معینه و آثار برنج سفید مقرر نمود و هر جانوری که در حرم او باشد چندین علوفه روزمره باید چنانچه طوطی و شارک
و از ایشان آن اسباب علوفه باشد روزی موشی در خانه دید بفرمود و من غله و دو تنکه نقره نزدیک سوراخ او نهاده باشند دائم
کرد هرگاه خدای را شکر گویم پنجاه تنکه بمستحقان رسانند و با هر که سخن گویم هزار تنکه بار بدهند و او بغایت صالح و پرهیزگار بود در
مدت آن عمر نماز تهجد او فوت نشد و مسکرات نخورد یکی سم خری پیش او برد و گفت که خر عیسی است سلطان پنجاه هزار تنکه باو داد
پس سه تن دیگر برنگ آن سمی بیاوردند و گفتند سم خر عیسی است سلطان هر سه را بی‌نیاز کرد بعد چندی دیگری بیامد و سمی بیاورد
که سم خر عیسی است سلطان گفت او را نیز پنجاه هزار تنکه نقره بدهند تا گفتند مگر خر عیسی را پنج سم بود گفت که خداوند تعالی هر یک را
از آن پنج تن که سم آورده چندین نان داده سلطان بخندید گفت تواند بود که یکی از آن پیشتر آورده دروغ گفته باشد
با حمایت شانزده سال از سلطنتش بگذشت و حرکتی نکرد سلطان بهلول لودی والی دهلی طمع در مالوه کرد و در هشتصد و هشتاد
و نه هجری سید و در قصور رسید سلطان شیرخان حاکم چندیری را بدفع او تعیین نمود بهلول لودی بازگشت و سلطان غیاث الدین
در نهصد و شش هجری درگذشت بعد از وی پسرش ناصرالدین بلقب شهاب الدین پادشاه شد و خونریزی و شرب
خمر پیش گرفت و بکچهواره شتافت و خرابی بسیار کرد و لشکر بچتور کشید و زنی را از خویشان رانا بخواست و بستد و بازگشت
و آخر از ملاهی و مناهی توبه کرد و در نهصد و هیژده هجری درگذشت بعد از وی پسرش سلطان محمود پادشاه شد و در اثنا
خمر خویش از تغلب میدنی رای که از بزرگان او بود عاجز آمد چند آنکه بجز دویست کس از مسلمانان در خدمت سلطان
نماندند و بسیاری از حرم او در اراجپوتان متصرف شدند و خواستند که میدنی رای را سلطنت برگیرند سلطان آگاه شد و
بهانه شکار بگریخت و بگجرات رفت سلطان مظفر گجراتی او را اعزاز کرد و با خود بر تخت نشاند و به امداد او بحکومت مالوه رسید
و نوزده هزار راجپوت بکشت میدنی رای باتفاق رانا سانکا با سلطان رزم کرد و اکثر امرای سلطان بقتل رسیدند سلطان بنفس خویش
آماده قتال شد قریب صد زخم باو رسید راجپوتان از شجاعت سلطان متحیر ماندند و بفرمان رانا زنده بخانگش آوردند رانا
او را چون بدید دست بسته پیش ایستاد و به معالجه جراحت او پرداخت و چون نیک شد با هزار سوار بمیدنی سپرد و فرستاد سلطان
دیگر بار بسلطنت رسید لیکن کارش رونق نماند چه سکندرخان در مندیه و میدنی رای در چندیری و سلهدی از خویشان میدنی رای
در سارنگپور استقلال داشتند سلطان بسلهدی رزم کرد و ظفر یافت و صد پیل بدست آورد و سلهدی اطاعت کرد و در نهصد
سی و دو حامد خان برادر سلطان بهادر والی گجرات باو پناه برد و بهادر او را طلب نمود سلطان جواب گفت که چون رانا سانکا
درگذشت در عهد پسرش بتی لزه خان بفرمان سلطان تا مندو و چتور غارت کرد و بهوپت ولد سلهدی وغیره از سلطان متوهم بگجرات
نزد سلطان بهادر رفتند سلطان در کار خویش حیران گشت و نامه بسلطان بهادر نوشت که تربیت یافتگان آن خان دانم خواهم
که بخدمت آیم بهمراه رسم سلطان بهادر او را نزد خود خواند سلطان محمود خلجی توهم نمود و در آن عزیمت درگذشت سلطان بهادر
بر نجید و لشکر بمندو کشید محمود شاه متحصن شد و در قلعه بعیش پرداخت امرا گفتند که هنگام عیش نیست سلطان گفت دانم که دولتم

بسر آمده بنابران زندگی چند روز بشادی گذرانیم پس در نهصد و سی و هفت سلطان بهادر بر قلعه استیلا یافت چاند خان برادر سلطان بهادر بدکن گریخت و سلطان محمود خلجی تاجار نزد بهادر رسید بهادر او را تکریم کرد پس چون جدو سخن درشتی کرد محبوس و مقتول گشت مملکت مالوه بسلاطین بهادر گجراتی رسید سلطان سلهدی را اجین و سارنگپور اقطاع داد و بگجرات بازگشت و دیگر بار بمالوه آمده او را با قوم و اتباعش بکشت و اجین بدریا خان مالوی و مندو باختیار خان داد و رایسین بسلطان عالم حاکم کالپی داد و بگجرات بازگشت روز نهصد و چهل و دو هجری بلو خان بن ملو خان که از غلام زادگان سلاطین مالوه بود و بفرمان سلطان بهادر گجراتی حکومت سارنگپور داشت چون همایون شاه به بنگاله شتافت از سپاه گورکانیه آن ملک را بگرفت و خود را ملو قادر خان خواند و خطبه بنام خود کرد چون شیرشاه آن ملک را بگرفت شجاع خان که از امرای بزرگ شیرشاه بود و بسخاوت خان اشتهار داشت از شیرشاه حکومت اجین باو داد و چون سلطان محمد عدلی به سلطنت رسید شجاع خان بر مالوه مستقل گشت و خواست که خطبه و سکه بنام خود کند اما اجلش امان نداد قصبه سجادل از آثار اوست و بعد از وی پسرش میان بازید بن شجاع خان معروف بسخاوت خان بجای پدر نشست و از هندیه که نشیمنش بود بسارنگپور رسید و برادر خود دولت خان را که بفرمان پدر حاکم اجین بود به قتل رسانید و بملک مالوه استیلا یافت در نهصد و شصت و سه هجری خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را باز بهادر شاه خواند و متوجه ملک رایسین و بهیلسه شد و برادر دیگر خود مصطفی خان والی آنجا را هزیمت داد و استیلا یافت و بادوام عیش و شرب مدام پرداخت و او در موسیقی مهارت تمام داشت و براتی روپمتی که در حسن نظیر نداشت عاشق شد و شب و روز با او بعیش و طرب بسر بردی و بکار دیگر نپرداختی و در نهصد و هشت ادهم خان و پیر محمد خان شروانی بفرمان محمد اکبر بادشاه به تسخیر مالوه شتافتند و چون بسارنگپور رسیدند باز بهادر از مجلس بزم برخاست و بمیدان رزم شتافت و منهزم بخاندیس گریخت ادهم خان بر سارنگپور استیلا یافت و روپمتی را بدست آورد و خواست که با او مباشرت کند روپمتی زهر خورد و بمرد و گویند که باز بهادر در مقام فرار اصرار کرد تا او را بکشند و آخر که باز بهادر با امان نزد اکبر بادشاه آمد و در سلک امرای دو هزاری منسلک گشت و بود تا آنکه در گذشت و دولت و مملکت مالوه بگماشتگان سلاطین گورکانیه رسید و در عهد محمد شاه گورکانیه راجه گردهر بهادر ناگر بصوبه داری مالوه قیام داشت و کهنیان غالب آمده و در رزم او را بکشتند و بر مالوه متصرف گشتند اکنون احیاجی سیندهیه مل غلام زاده احتفاد باجی راو دکنی بر صوبه داری مالوه قیام میدارد پوشیده نماند که در شهر صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری کلنل کمک که بندی از احوال او در گوالیار مرقوم است بحکم هستن گورنر صاحب کلان کلکته بعزم تسخیر صوبه مالوه به نرور رسیدند و کپتان جوناتهان اسکات صاحب راقم حروف که در همان ایام از حضور صاحب کلان بخطاب کپتان سرفراز شده بود از گوالیار همراهش تعین گردید کامرن گده کپتان و چند صاحب دیگر مقدمه فوج انگریز بشیوپوری از توابع نرور که در تصرف کهنیان بود رسیده طرفی از حصار آن را بضرب توپ مسمار ساخته قهراً قلعه را بگرفتند کلنل از نرور بشیوپوری آمده قدم جرأت به تسخیر اوجین پیش نهاد و تا به لودها و دیگر جا رسید صاحب بمشورت راقم از کلنل ظاهر ساخت که دیهات تمامی اطراف این ضلع را که در تصرف کهنیان است انتزاع نمودن صلاح است قبول نه افتاد در سر مسافت کرده از پنداریهای کهنیان جنگ کنان بشهر سرونج رسید و بیست و سه روز آنجا بماند

رخت اقامت افگند و پیش ازین که امام علی ولد مصطفی حسین پسر خوانده والد راقم کرد نیپال نوکر فیض الدوله حیات محمد خان والی
نیپال بود و راقم حروف بتدبیری از کوهها و رار قایم نوشته از حسن مروت و اخلاق ستوده صاحب خویش و دیگر انگریزان مطلع
ساخت چندانکه بسمع محمد حیات خان رسانید و علاوه برین پیش ازین همراه کرنل کاور کپتان بایم که حالا میجر شده است بنیپال رفته
بود یکنوع شناسای با حیات محمد خان میداشت اکنون ابواب مراسل فیمابین حیات محمد خان و میجر بایم و کپتان جوناتهان
اسکات مفتوح گشت چون میجر بایم در قلعهٔ گوالیار مقیم شد و کرنل کمک بتسخیر اوجین مامور گردید حیات محمد خان بدستور سلسلهٔ خطوط
متضمن بر طلب فوج انگریز بحسن سعی صاحب ما با کرنل کمک مربوط داشته وکیل خود را با تحایف در مقامات نزد پیش از تسخیر اوجین
در خدمت فرستاد و مکرر در طلب کرنل به قایم نوشت چون کرنل بسرونج رسید هرچند صاحب راقم حروف و وکیل حیات محمد خان
بنابر پیش رفتن بعجلت سعی موفوره نمودند مقبول نه افتاد و به صلاح مردم گندم نمای جوفروش مایل گردیده پشت بشهر داده لشکرگاه
در سرونج مقرر نمود مردم شهر از تاخت دکهنیان ترسیده هیچ یک از بازاریان درین بیست و سه روز در بازار و دکاکین نه نشستند
کار بر لشکریان از طرف غله دشوار شده چه بنابر تاخت و تاراج دکهنیان آمد و شد از بیرون دشوار شد ناچار از سکنهٔ شهر جبراً و قهراً هر چه
یافتند غذای خویش میساختند و در خلال این احوال و پیش ازین در هر منزل و مقام مکرر خطوط والی نیپال بکرنل کمک متضمن بر
عزیمت نیپال میرسید و هرچند بکرنل کمک عرض نموده میشد که در تسخیر مسارعت فرمایند و استقامت سرونج موجب خللهاست و هیچ نگفته
وکیل جانسین صاحب که در نیپال بود او نیز درینباب جرس جنبانی کرد و مکرر نوشت که در رسیدن نیپال والی امکان نااتفاق نیست
حاضر است و مخالف را دل سست می شود آخر کرنل با کپتان جوناتهان اسکات صاحب در جواب همه آن گفت که ما را از طرف
والی نیپال اطمینان کلی نیست و میدانم که مخالف ماست هرچند که باستمالت گفته شد گوش شنوا نگردید و کوشش بجای نرسید
در خلال این احوال سیندهیه پتیل والی مالوه از اوجین با فوج و توپخانه بسیار ایلغار کرده با سپاه خود که پیش ازین در سرونج
بمقابلهٔ انگریز در تاخت اطراف بود ملحق گردید هر روز جنگ توپخانه درمیان بود کار بر لشکر انگریز از طرف غذا تنگ گردید بر حصول غله
بر سکنهٔ شهر طلبها رفت چندانکه لشکریان نان گربه را به تقیه یک فنی زدند و لقمه از دهان مردم شهر می ربودند غربا و فقرا را جان از قالب
برآمد چون غلهٔ شهر آخر شد رای برخاستن بر نشستن غالب نشست کرنل از غایت بزدلی در دریای کموزره کشید و از شهر سرونج طبل بازگشت
کوفت و از نواح شهر و نیم هشت کوچ کرده دکهنیان همانوقت اطراف و جوانب لشکر انگریز را چون احاله هالهٔ البدر درمیان گرفتند و
از وقت کوچ تا رسیدن منزلگاه هر روز بازار کارزار گرم بود و شورش عظیم برپا بود و هر روز بنگاه انگریز بدست مخالفان غنیمت
میرفت و اکثر از سپاهیان لشکر طرفین زخمی و کشته میشدند فیل سواری راقم حروف که از سرکار کپتان جوناتهان اسکات بود داد
بنا تدبیرات جنگ با طایفهٔ انگریزان پیاده تردد میکرد و راقم بران سوار میشد بضرب بان مجروح گشت اما زخمی سهل برداشت
بالجمله انگریزان بشجاعت تمام رزم میکردند بعد سه روز بموضع مهیب پور رسیدند روزی در شهر پناه مهیب پور بنگاه را گذاشته
جریده رزم دکهنیان کردند و بر سر آنها رسیدند مخالفان دو گروه شدند پنداریها با فوجی از دکهنیان قریب بشهر از سوی شهر پناه
مهیب پور محاصره کردند و شترانیان را سر دادند و ازینطرف توپ و جزایر سر میدادند بسیار قتیل و زخمی گشتند و کاری پیش
نبردند جماعتی دیگر یعنی مهاجی سیندهیه که با فوجی کثیر قریب هشت هزار سوار بمقابلهٔ انگریزان پای ثبات ورزیدند و هنگامه

رزم چیدان. با نها سرداد ند که گویی بارش باران ست انگریزان مخالفان را منهزم ساخته متصل لشکرگاه آنها که بنگاه را گریزانیده بودند
زده ته ساعتی بالیستادند و چون برگشتند مخالفان بدستور اطراف و جوانب را از دور گرفته می آمدند چند انکه انگریزان داخل خیمه شدند مخالفان
همچنان محاصره داشتند بدین نوع بست و سوم ربیع الاول هزار و یکصد و نود و پنج هجری بکلارس کشش کرده از سیری و شیرزده کروه
در طرف جنوب واقع است رسیدند قحط غله بنا بر عدم رسد همچنان تا خت مخالفان بدستور که اگر کسی بنا بر کهی و یا کاری از لشکر
بیرون رود بر دست آنها گرفتار شده هر چه در کمر و در بر داشته باشد از دست و هر روزے انگریزان از محاصره دکهنیان ملول
گشته در آخر ماه ربیع الاول هنگام نماز مغرب بنگاه در قلعهٔ کلارس گذاشته جریده بر فوج و بنگاه مهاجی سیندهیه که انطرف نود ها
و بکر و مابین مهدر داس و و سه جا افتاده بودند تاختند سندهیه پیش از رسیدن ایشان منهزم رفته بود انگریزان بتعاقب
پرداختند و شبگیر زده در نود ها و بهدر داس رسیدند و یک ضرب و قلیلے از پس مانده های بنگاه دکهنیان بدست آمد کرنل
لک از غایت حزم بران اکتفا کرد و بیشتر رفتن را مانع نمود اما اکثر صاحبان مثل صاحب راقم و بروس و کامرن همتے کرده
قدم جرأت پیشتر نهادند هنگام طلوع آفتاب بر نهر سندهیه رسیدند چون آتش تا بزانو بود دکهنیان معه نیه از ان عبور
کرده بودند اندک از اجمال و اثقال آنها چنانچه ده ضرب توپ و دو زنجیر فیل با یک نشان و پنجاه شتر با یک نقاره شتری
و دیگر اشیای متفرقه از ظروف مس و برنج و قلیلے از نقره آلات و بندوقهای چقماقی و پارچه های ملبوسات و مثل آن بدست
انگریزان رسیده شجاعان لشکر باز حوصله تعاقب هزیمتیان نمودند و خواستند که تا به سرای نوبزنند کرنل نگذاشت که کسی پیشتر
رود آن روز را بر کنار دریا بسر بردند هنگام شب کوچیده مابین بهدر داس و نود ها و دیگر استقامت نمودند و شب دوم با غنایم
موفوره در سیر بسیار عت کرده یکپاس روز بر آمده بکلارس رسیدند سندهیه قلیلی بنگاه خود را بشاه و هورا و سه و پنج بر سلو
و لشکر منهزم را جمع ساخته بدستور اطراف لشکر انگریز را دور دور فرو گرفت در خلال اینحال از طرف صاحب کلان کلکته
کرنل منور بتسخیر صوبهٔ اجین مامور شد و کرنل لک معزول شده بفرخ آباد رفت چنانچه اکنون کرنل مور بر وردد که ے
رسیده با دکهنیان مقابله نمود و بالآخر بعد چندی بصلح انجامید و پیش از این از آنجا کپتان جونا تهان اسکات بگوالیار
نزد سیندهیه بایلچی آمد دیچیار شتافت و حالا آشوب آنجا گرفتار یم و آن قضایا در ضمن احوال نارس مرقوم ست اجمیر شهری
قدیم است و بروایت مولف هفت اقلیم راجه پتهورا آنجا والی بوده که برانذر پت و دهلی متصرف گشته احوالش در ضمن دهلی
مرقوم ست و متصل اجمیر قلعهٔ بیتلی از ابنیه راجه رانا سانکا است و مزار سراپا انوار خواجه معین الدین چشتی در شهر اجمیر
بر تالاب جهالره زیارت گاه خاص و عام ست و محمد اکبر پادشاه را بآن جناب عقیدتی تمام بوده چون شاهزاده سلیم نور الدین
محمد جهانگیر متولد شد اکبر پادشاه از اکبرآباد بسبب نذری که کرده بود پیاده بزیارت مرقد آنحضرت باجمیر شتافت گویند منارها
و در راه از اکبرآباد تا اجمیر تعمیر یافته از آثار محمد اکبر ست در صوبهٔ اجمیر قوم مینا بسیار اند و آن در دزدی معروف اند و دیگر قوم جینیه
که زنان ایشان را چینی نامند و آن در شکل و شمایل بی نظیر اند و در صوبهٔ اجمیر اکثر ریگستان ست و آب بیا بها در دو تر بر آید مزروعات
آنجا را مدار بر باران ست جوار و باجره و موسه آنجا فراوان میشود و هفتم و هشتم حصه غله آنجا بحاکم در محصول سلطانی میدهند نقد کم
رواج میدارد و فصل ربیع کمتر میشود زمستان باعتدال و تابستان بسیار گرم بود و اکثر جاها سمت جنوب آن کوه های دشوار گذار

واقع است و راٹهور و دیگر راجپوتان درین صوبه مسکن میدارند و لنسبت ثلث آب عساکر بادشاهی دارالملک نتوانند رسید طول
اینصوبه از ابتدا تا سالکانیر علی یکصد و شصت و هشت کروه و عرضش از اجمیر تا بانسواره یکصد و پنجاه کروه شرقی این صوبه اکبرآباد
و غربی دیبال پور از توابع ملتان و شمالی پرگنات شاهجهان آباد و جنوبی احمدآباد گجرات سرکارش رنتهور و چیتور و جودهپور
و سروهی و سالکانیر و ناگور مشتمل بر یکصد و بست محال است مداخلش پنجاه و پنج کرور و سه لک و شصت هزار دام است سانبهر
از توابع اجمیر جای خوبست و نمک سانبهر آنجا پیدا می شود ناگور شهری مختصر و معروف است سکانش سفرلات تبیغ نمود
از دیگر شهرهای هند نیک میسازند و شاه اهل تصوف شیخ حمید الدین ناگوری از ان شهر است و دیگر از توابع اجمیر قلعه چیتور
است که در متانت و متانت نظیر ندارد و بر کان چست در کوه کده و معدن الماس و حسین پور عمله ماندن واقع است و راجهای آنجا
خود را از اولاد نوشیروان عادل و بقولی از برادرش میشمارند و خود را رانا لقب می نمند حکایت اتن سین راجه چیتور روزی جهر
پدماوت که او را از سنگلدیپ که جزیره ایست جانب جنوب خط استوا آنجن بسیار آورده داد که در حسن و زنانگی نظیر نداشت
و شکر کشی سلطان علاؤ الدین خلجی والی دهلی از طول زمان محاصره قلعه چیتور بتنگ آمد و راجه نیز عاجز گشت طرفین بمصالحه
راضی شدند بشرط آنکه با یکدیگر ملاقات کنند و مهمان یکدیگر شوند اول سلطان بقلعه رفت و رتن سین در خدمتش بمهمانداری که بایست
روز دیگر راجه بمهمانی سلطان بلشکر شتافت سلطان او را اسیر کرده بدهلی مراجعت کرد و مخلصی او را بر آمدن پدماوت
موقوف داشت پدماوت بشنید و در باب مخلصی شوهر فکری اندیشید آنکه سلطان را فریفته و صال خود داد و هزار محافه زنانه
ترتیب نموده و در هر محافه مبارز مسلح نشاندند و دو نفر و لا در الطریق خدمتگار و دو هزار سوار شجاعت شعار همراه محافها کرده و کورا
بادل از سپهداران خویش را بر آنجماعه میر ساخت و یک محافه در غایت تکلف که سواری پدماوت در ان تصور تواند نمود
و در میان محافها کرده روانه دهلی ساخت و آوازه افگندند که پدماوت پیش سلطان می آید سلطان بانتظار پدماوت میگذرانید چون
آنجماعه بنواح دهلی رسیدند و نزول کردند امیر لشکر بموجب تعلیم پدماوت بسلطان پیغام کرد که چون این ضعیفه از شوهر در عقد زوجیت
رتن سین است الحال سلطان خواستگاری این کمینه مینماید بی اجازت شوهر بموجب حکم شرع بر سلطان حلال نمی شوم اگر رتن سین را
اینجا بفرستند تا اجازت از و گرفته بسرای بادشاه بیایم سلطان از غایت اشتیاق پدماوت بلا توقف رتن سین را با کسان
خویش اینجا فرستاد چون رتن سین در گروه خویش رسید کسانیکه در محفها همراه او بودند کسان سلطان را بر اندند و رتن
سین را گرفته متوجه چیتور شدند سلطان بتعاقبش فوجی سنگین تعین نمود چون لشکریان سلطان نزدیک رسیدند یکی از ان
سپهداران بمقابله و مقاتله سپاه سلطان پرداخت و رزمی صعب کرده بقتل رسید و دیگری با رتن سین بایلغار متوجه چیتور شد
و راجه بسلامت داخل چیتور شد و چندی زندگانی کرده و بالاخر در جنگ اعدای خویش بقتل رسید و پدماوت ستی شده
یعنی خود را بسوخت سلطان خلجی دیگر بار روی بدانجانب نهاد و در محرم سنه هفتصد و سه هجری قهراً قلعه چیتور را بکشود
و به پسر خود خضرخان داد و آنرا خضرآباد نام نهاد و با دیگر بار راجه ها مستولی شدند و سالها حکومت کردند و اکثر سلاطین
مالوه و احمدآباد گجرات را با ایشان محاربات واقع شده چنانچه در ضمن احوال مالوه و سلاطین گجرات مرقوم است و در نهصد
و هفتاد و دو محمد اکبر بادشاه روی برانا او دیسنگه نهاد و رانا در قلعه چیتور متحصن شد محمد اکبر بادشاه بمحاصره پرداخت و قهراً

و از آنست که چون سلطان علاء الدین خلجی والی دهلی ... ملک محمد جایسی نسخه در زبان هندی بنظم آوردن ... اورا ... محاصره داشتن ... برادو ... دای

قهر اگرفت و از راجه های راتهور دختر بگرفت و هم نسبت گردید و این رسم تا محمد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه
ابن عالمگیر مستمر ماند بعد از آن بنابر ضعف سلطنت از عهد محمد شاه نبیرهٔ بهادر شاه موقوف گشت و نشیمن راجهای راتهور
در جودهپور و میرته از توابع اجمیر ست پوشیده نماند که راجه اودیپور را که از قوم سسودیه ست رانا گویند و راجه جودهپور را
که از قوم راتهور ست آنرا مهاراجه و راجه امیر را که از قوم کچهواهه ست آنرا میرزا راجه نامند و در هندوستان این سه گروه راجه
عظیم الشان و جلیل القدر اند در بزرگی کلدلی مانند ایشان در هندوستان راجه نیست و مهاراجه ابهی سنگه عرف دیهوکل سنگه و
برادرش بخت سنگه راتهور والی جودهپور رانا اند که در گجرات با مبارز الملک سربلند خان رزمی صعب کرده بودند منهزم گشتند چنانچه
این حکایت در ضمن احمدآباد گجرات مرقوم ست احمد آباد گجرات بقول مؤلف هفت اقلیم بحسب لطافت آب و هوا و کیفیت
آبادانی بر تمام شهرهای هند رجحان دارد و بازارش بر خلاف دیگر شهرهای هند بنهایت وسعت و پاکیزگی دارد دکاکینش
دو منزله و سه منزله در کمال تکلف و زینت ساخته شده و سکانش از ذکور و اناث همه نازنین نشینند و احمد آباد از شهرهای
جدید ست و سلطان احمد شاه بن سلطان محمد بن مظفر شاه همت بر آبادانی آن گماشت گویند که چون سلطان احمد آب
و هوای قصبه اساول را موافق مزاج خود یافت باستصواب حقایق پناه شیخ احمد کهتوی که از کبار مشایخ آن روزگار بود در ماه
ذیقعده سنه هشتصد و سیزده هجری بر ساحل آب سابرمتی خشت تعمیر شهر احمد آباد را بر زمین نهاد و قلعه و مسجد و بازارها طرح
انداخت و بیرون شهر سیصد و شصت پوره مشتمل بر بازارها و مسجد و دیوار بنیاد آبادان ساخت چون نوبت به سلطان محمود
ثانی رسید در دوازده کروهی احمد آباد شهری بنا نهاد و محمود آباد نام نهاد از احمد آباد تا انجا بازار دو رویه ساخت و مردم
را فرمودند تا بر اطراف آن عمارت ساختند که در حقیقت آن هر دو یک شهر شده بود و تاریخ بنای شهر احمد آباد را در لفظ با خیر یافته اند
و در خلاصة التاریخ از تاریخ گجرات مینویسد که در زمان سابق تختگاه این ولایت شهر پتن و چندی چانپانیر بوده چون سلطان
احمد در هشتصد و دوازده هجری به سلطنت رسید شهر احمد آباد طرح انداخت و آنرا تختگاه ساخت و چون سی و دو سال
از سلطنت او بگذشت منقسم به سیصد پوره شهری عظیم گشت و ساکنان آنجا اکثر زیر خانه راه پنهان گذارند که در مرور از آن
راه بدر روند و بعضی از ارباب تمول در حویلی سردابه از گچ و صاروج ساخته اطراف سردابه را بعمارات مطبوع مزین نموده و عمارات و صحن
خانه و جدار و سقف آنرا از گچ مصفا کرده اند تا آب باران از سقف و جدار و صحن خانه پاک و صاف در صحن سردابه که مانند حوض
از خشت و گچ ساخته اند جمع شود و آن آب تا یک سال ذخیره باشد و از آن خرج کنند و آن سردابه را برهان الملک
تانکه نامند و اهل حرفه آنجا قلمدان و صندوقچه و پارچه زرتار و کمربند و کمخاب و زربفت و مشرو و تافته و مخمل بعنایت
نیک بافند و میسازند و شمشیر و جمدهر و تیر کمان آن شهر بانام بوده راقم حروف این همه را بچشم دیده فی الواقع هر جنس بی
نظیر بود و رودهای گجرات سابرمتی و نربده و مهی و برن و هندوی ست طول این صوبه از برهانپور تا دوارکا سه صد کروه
و عرضش از جالور تا بندر دمن دو صد و شصت کروه شرقی خاندیس و غربی دوارکا بر ساحل دریای عمان ست و شمالی جالور
و جنوبی بندر دمن دکن ست و سرکارهای آن پتن و ناندوت و چانپانیر و گودهره و سورته و سرودهی و غیره نه سرکار مشتمل بر یک
صد و هشتاد و هشت محال و سیزده بندر و مداخلش پنجاه و هشت کرور دهی و هفت لک و نود هزار دام ست پوشیده نماند

که در سوابق ایام رایان گجرات از بسیاری خزانه و سپاه و علوفه و جاه از اکثر رایان هند ممتاز بودند و از ایشان بود
بهیم دیو که در پانصد و هفتاد و چهار با سلطان شهاب الدین غوری والی غزنین رزم کرد و ظفر یافت و بعد از بهیم دیو
فرزندانش بطنا بعد بطن حکومت میکردند تا نوبت برای کرن رسید و در عهد سلطان علاؤالدین خلجی صاحب دهلی الغ خان
و نصرت خان را به تسخیر گجرات فرستاد رای کرن در هفتصد و نود و هفت هجری در حدود پتن با ایشان مصاف داد و منهزم
بدکن گریخت پس از آن امرای علاؤالدین و پسرش مبارک شاه و دیگر سلاطین دهلی دران دیار حکومت میکردند تا در
عهد سلطان فیروزشاه فرحت الملک راستی خان بایالت گجرات رسید و ظلم آغاز نهاد و سلطان محمد شاه بن فیروزشاه در
عهد خویش بر طبق تظلم گجراتیان ایالت گجرات باعظم همایون ظفرخان تفویض فرمود و چتر سفید و بارگاه سرخ که خلاصه
سلاطین بود او را داد و یک منزل بمنا لعتش از دهلی بیرون آمد و در منشور حکومت گجرات القاب او بخط خاص بر این موجب
نوشت برادرم مجلس عالی خان معظم عادل باذل مجاهد عضد السلطنت یمین الملک سعد الدولت والدین ظهیر الاسلام والمسلمین
قامع الکفرة والمشرکین قاطع الفجرة والمتمردین قطب سماء المعالی نجم فلک المعالی صفدر روز وغا تهمتن قلعه گشا کشورگیر
آصف تدبیر ضابط امور ناظم مصالح جمهور ذی المیامن والسعادت صاحب الرای والکفایة ناشر العدل والاحسان
دستور صاحب قران الغ قتلغ اعظم همایون ظفرخان بالجمله ظفرخان متوجه گجرات شد و در حدود پتن در هفتصد و نود و
چهار راستی خان با او رزم کرد و منهزم شد و بقتل رسید ظفرخان به پتن شتافت و عدل داد آغاز نهاد و به کنبایت رفت و
بازگشت و از راجه اندر باج گرفت و عزم ملک راجا عادل خان فاروقی والی خاندیس که بسلطان پور ندربار مراجعت رسانید
بود نمود و ملک راجا در قلعه تهالنیر متحصن شد و علما و فضلا و حکما را شفیع آورد و هدایا بخدمت فرستاد ظفرخان بازگشت
و بسومنات شتافت و بسیاری از کافران آنجا را بکشت و بقلع و قمع راجپوتان منڈل گڈه رفت رای دوار کا امان خواست
ظفرخان بر دمه بخشود و بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر شتافت و از راه جلواره و ملواره متوجه تخت گاه شد و بسیاری
از کافران آنجا را کشت و در هشتصد هجری پسرش تاتارخان که در دهلی بسر میبرد از ملو اقبال خان منهزم بگجرات آمد و
پدر را به تسخیر دهلی تحریص نمود و هم دران زمان امیر تیمور صاحبقران گورکان روی آن جانب نهاد لاجرم از آن عزیمت درگذشت
و قریب آن سلطان محمود صاحب دهلی باو پناه آورد و در حمایت نیافت و رنجیده بمالوه پیش دلاور خان غوری رفت مظفرخان
در هشتصد و سه هجری قلعه اندر بگرفت راجه رتنل والی اندر بگریخت در هشتصد و چهار هجری متوجه سومنات شد و با کفار آنجا
که دران ایام بر سپاه اسلام ظفر یافته بودند رزمی صعب کرد و راجه ایشانرا با اعیان آن قوم بدست آورد و همه را به پای
فیل هلاک کرد و بعد از آن در هشتصد و شش هجری پسر خود تاتارخان را غیاث الدین لقب نهاد و خواست که قصد دهلی
کند و از آنجا بر تخت نشاند هم دران ایام تاتارخان درگذشت و گفته اند که تاتارخان پدر را گرفت و حبس کرد و عم خود شمس خان
را نصرت خان لقب نهاد و وکالت داد ظفرخان معتمدی را نزد برادر فرستاد تا تاتارخان را سفتور بزهر هلاک کرد ظفرخان از حبس بیرون
آمد و بجای پسر بر تخت نشست و خود را مظفرشاه خواند و بروایتی در سالی که باجمیر رفت خود را سلطان خواند بالجمله لشکر بمالوه
کشید و مالوه از هوشنگ بگرفت و به برادر خود نصرت خان سپرد و بگجرات بازگشت مالویان بغی کردند نصرت خان را مجال

اقامت نماند مظفرشاه مالوه را بدستور بهوشنگ داد و بازگشت و در هشتصد و چهارده درگذشت و او را بعد از وفات خدایگان
بکیر نوشتند و بعد از او نبیره اش ابوالفتح ناصرالدین سلطان احمدشاه بن محمدشاه بن مظفرشاه بر تخت نشست و او عادل
و باذل و با مروت بود گجراتیان در عهد او بآسایش گذرانیدند سلطان در هشتصد و پانزده هجری باستصواب شیخ احمد
کنبو بر کنار نهر سابرمتی شهر احمدآباد بنا نهاد و دیگر تال که حالا بچونکر معروفست شتافت راجه آنجا برای رزم با باج فرستاد و
در هشتصد و نوزده هجری عزم دهلی کرد و بناکور رسید رایات اعلی خضرخان صاحب دهلی روی باو آورد سلطان بازگشت و متوجه
خاندیس شد ملک نصیر برادر سلطان هوشنگ مالوی باغوای راجه اندر و راجه جاجنبی و راجه مندل گده و راجه نادوت عزم
تسخیر گجرات کرد سلطان بایلغار در یک هفته از بدربار بمهراسه رسید هوشنگ بی جنگ بازگشت سلطان در هشتصد و بیست
و دو هجری عزم تسخیر مالوه کرد سلطان هوشنگ والی مالوه روی برزم نهاد و سپاه گجرات بهم برآمدند و نزدیک بود که بهزیمت
روند عماد الملک از میسره سلطان احمدشاه در پی هوشنگ درآمد و ظفر یافت احمدشاه در هشتصد و بیست و سه بچانپیر شتافت
راجه آنجا بسالانه خراج پذیرفت سلطان احمدشاه در سارنگپور هوشنگ مالوی را محاصره کرد شبی هوشنگ بلشکر سلطان احمدشاه
شبخون برد و بسیاری از لشکریانش را بکشت احمدشاه از معرکه بیرون رفت و در صحرا ایستاد جمعی برو گرد آمدند و چون
صبح طلوع کرد خبر یافت که سپاه مالوه بغارت مشغول اند و هوشنگ بمعدودی چند در میان ایستاده پس با هزار سوار روی بهوشنگ
نهاد و مقابله عظیم اتفاق افتاد و هر دو پادشاه زخمی شدند در اثنای رزم خیلی از گجراتیان که بدست مالویان اسیر شده قیلبان
فیل را بجانب هوشنگ راند و بهزیمت رفت و بقلعه سارنگپور متحصن شد سلطان بمحاصره پرداخت و کاری نساخت و متوجه
گجرات شد هوشنگ تعاقب نمود سلطان بازگشت و دیگر باره مصاف داد و ظفر یافت و پنج هزار مرد از مالویان بکشت هوشنگ
بقلعه پناه برد سلطان بگجرات شتافت و سه سال حرکت نکرد تا سپاهش بیاسودند و در هشتصد و بیست و نه هجری بایدر شتافت
و در آنجا و قصبه احمدنگر بنا نهاد و مراجعت کرد و دیگر سال باز روی بدانجانب نهاد و راجه اندر بگریخت و از اسب درافتاد و هلاک
شد پسرش بر سالانه سه لک تنکه خراج پذیرفت سلطان صفدرجنگ را در احمدنگر گذاشت و بایدر شد و بسی قلاع بگشود و بتخانها
بکند و مساجد بنا نهاد و در سال هشتصد و سی و سه هجری جزیره مهایم که بتصرف ملک التجار امیر سلاطین دکن رفته بود بگرفت و
چون او درگذشت او را خدایگان مغفور نوشتند و بعد از و پسرش سلطان محمدشاه پادشاه شد و لشکر بایدر کشید و راجه آنجا
دختر باو داد و در هشتصد و پنجاه و چهار متوجه چانپیر شد راجه آنجا از سلطان محمود خلجی والی مالوه مدد خواست و مقرر نمود که هر منزل
را یک لک تنکه بخزانه او رساند سلطان محمود روی بگجرات نهاد و هراسی عظیم بر محمدشاه مستولی شد احمال و اثقال بسوخت
و تا احمدآباد شتافت و از بقالی که در خدمتش تقرب داشت مشورت خواست بقال گفت بسورت باید گریخت امرا هر چند
خواستند که سلطان عزم رزم کند هیچ در نگرفت ناچار زهرش در ساختند و او را بزهر هلاک کردند و بقال را بتازیانه میزدند
گفت مرا گناهی نیست اگر سلطان را عزم رزم بودی از شما مشورت خواستی چون از من رای جست دانستیم که او را سر گریز
است امرا بخندیدند و او را بگذاشتند از اینجاست که دانایان گفته اند هر کاری و هر مردی بالجمله بعد فوت او خدایگان کریم
نوشتند مطابق این واقعه آنچه راقم حروف مشاهده کرده نبشت که چون راجه نول رای نائب صوبه اوده از طرف خداوند خود

وزیر الممالک ابو منصور خان بر مملکت احمد خان بنگش فرخ آبادی متصرف گشت بقنوج اقامت گزید احمد خان باتفاق رستم خان
افغان ساکن مؤ متوجه او شد و راجه که در موسم برسات از قنوج برآمد و بر نهر کالی نی از کشتیها پل بسته عبور نمود و دو کروه پیشتر
رفته لشکرگاه ساخت دران هنگام بالعل جی نامی پیشکار دیوان که کلید عقلش بود مشورت کرد او گفت که سپاه بیدل و ناخوش نود
است داکثر سادات و شیوخ انداز سوء مزاجی و سبیدلی تن بمحاصره نخواهند داد پس صلاح آنست که گرد لشکر خندق کشید و لشکریان بر سر
خندق خیمه زده محافظ باشند و امر شود که کسی زین بر اسپ نه نهد و اگر نافرمانی کند بسزا رسد و هنگام رزم پل را بشکنند مشهور است که
سپاهی هندوستان طاقت رفتن پیاده پای چنان ندارند و دیگر وقت هزیمت اندیشه افتادن در خندق و علاوه بران شکست
پل که راه گریز هم نخواهد ماند چار ناچار خواهند جنگید راقم گوید که چون آن ناکرده کار شنیده بود که سپاه هند خصوص بجفاهر گاهیکه
در رزم پیاده شوند خوب می جنگند باین تدبیر جنگیدن با راجه گفت و ندانست که پیاده شدن بجماعه هندوستان وابسته بخوشنودی نها
و موقوف بر تعظیم و اعزاز ایشان است نه بجبر و زبیا آنجا بیحرمتی بنجبا و نشست و برخاست و غیره تمام بوده بالجمله راجه قول رای
مشورت او کار کرد سپاهش از سوار و پیاده حوالی خندق کفایت نکرد و کمتر آمد و صد و دو صد سوار متصدیان مثل لال جی و غیره از اهل
دفتر که سلاحش غیر از کارد و خنجر نبود هندوان با خود نداشتند همراه فیل راجه اطراف خندق را طواف میکردند روزی احمد خان بر طبق خبر
جاسوسان از عقب لشکر که آن طرف خندق کمتر بود و عمیق نبود بر لشکر حمله آورد راجه با همان جماعه اهل قلمان سوار شده بر پشت جماعتی
که بمقابله احمد خان بر سر خندق بوده بود ایستاد و بجاوشان و نقیبان حکم فرمود که در لشکر ندا کنند که بر اسپ کسی زین نه بندد و از
جای خود حرکت ننماید احمد خان بر سر خندق رسید و رزم کرد و جماعه مقابل را هزیمت داد و بر سر راجه رسید باندک زد و خورد ظفر یافت
راجه با اکثر متصدیان بقتل رسید سپاهش پیاده از حوالی خندق برخاستند و اکثری اسپان را فقط بجام بر سر کشیده بقبیح ترین وجهی منهزم
گردیدند و بسیاری در نهر کالی که بنابر موسم برسات آب بسیار داشت غریق بحر فنا گشتند راقم نیز دران بلیه گرفتار بود بالجمله
بعد سلطان محمد شاه پسرش سلطان قطب الدین بن محمد شاه بن احمد شاه گجراتی در بیست سالگی پادشاه شد در روی سلطان
محمود خلجی که قلعه سلطان پور ببدر بار از گجراتیان با مان گرفته بود فرآورد و هر دو بادشاه برزمگاه شتافتند سلطان محمود
بالنفس خویش مباشر حرب گشت و چندان تیر که در ترکش بود بینداخت بالآخر لشکرش هزیمت رفت و سلطان قطب الدین
ظفر یافت محمود با سیزده مرد از معرکه بیرون آمد و بار دوی گجراتیان شده بسراپرده سلطانی رفت و تاج مرصع را از تخت برگرفت
و بمالوه شتافت سلطان قطب الدین هشتاد و یک فیل غنیمت یافت و بازگشت و آخر در میان آن هر دو پادشاه بمصالحه اتفاق
افتاد گویند که در هشتصد و شصت هجری فیروز خان بن شمس خان در گذشت و ندانی بالت ناگور داشت برادرش مجاهد خان بجای او
نشست شمس خان بن فیروز خان از عجم بگریخت و نزد رانا کوبها والی چیتور رفت رانا کو بن گفت این حصار بگشایم و ترا سپارم
بشرط آنکه سه کنگره از آن ویران سازی شمس خان بپذیرفت و با او متوجه ناگور شد مجاهد خان بگریخت شمس خان بر قلعه ناگور رفت
و خواست که وعده وفا کند یکی از اهالی اینجا گفت کاشکی فیروز خان را بجای این دختر بودی تا ناموس پدر بر باد ندادی
شمس خان را حمیت از ان مانع آمد و قلعه را محکم کرد و برانا پیغام داد که در ناموس من نگنجد که کنگرهای قلعه را منهدم سازم رانا
در غضب شد و بازگشت و با سپاه موفور روی بناگور بانتقام نهاد شمس خان قلعه معتبران سپرد و بگجرات شد سلطان

قطب الدین اورا بنواخت و دختر خویش را بخواست و لشکر بنا گور فرستاد و رانا با آن سپاه رزم کرد و ظفر یافت سلطان بر آشفت
و با سپاه انبوه روی برانا نهاد و عماد الملک منهزم باز گشت غضب سلطان زیاده گشت و بسروهی رسید و با خویشان رانا
رزم کرد و بسیاری از ایشان را بکشت و روی بکوبلمیر نهاد و رانا دران حدود با او مصاف داد و بهزیمت رفت و پیشکش فرستاد
و سلطان باز گشت و دران ایام تاج خان وزیر سلطان محمود خلجی بفرمان مخدوم خود از مالوه بیامد و مقرر نمود که باتفاق
یکدیگر از دو جانب ملک رانا را در آیند و آثر مستاصل سازند و در هشتصد و شصت یک روی ببدربار نهاد و رانا با سلطان قطب الدین رزم
کرد و بهزیمت رفت و دیگر بار بمقابله پیش آمد و دیگر بحیت و چهار من طلا بخدمت فرستاد و سلطان باز گشت و دیگر سال رانا با پنجهزار
سوار متوجه ناگور شد سلطان بسروهی شتافت و خرابی بسیار کرد و باز گشت و در هشتصد و شصت و سه در گذشت و او
پادشاهی قهار بوده و پیوسته شراب خوردی و بقتل بیگناهان فرمان دادی بعد از وفات او را خدایگان غازی نوشتند
و بعد از وعمش سلطان داود بر تخت نشست و فراشی را که همسایه اش بود وزیر کرد امرا برنجیدند و بعد از هفت روز عزل کرده
و محمود خان را که چهارده ساله بود بر تخت نشاندند سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه مشهور بسلطان بیگره پادشاهی
سخی و مهربان و درست گو و سنجی و بردبار بود از غایت حیا در خلوت سراپای خویش از نامحرمان پوشیدی و هرگز کسرا دشنام
ندادی و اورا ازان بیگره گفتندی که بیگره بهندی گاو نر را که شاخهای پیچیده داشته بود و سبلت او با آن مشابهت داشت و گفته اند که بی
بگجراتی دو و گڈه بکاف فارسی قلعه بود و چون قلعه جوناگڈه و جانپانیر از بیشتر از سلاطین اسلام هیچ کس بران دست
نیافته بود بگشود و بآن اشتهار یافت و در هشتصد و شصت و نه بنادر و بندر رون که میان گجرات و کوکن است شتافت و ظفر یافت
و در هشتصد و هفتاد با حمدنگر رفت بهاء الملک بن الغ خان که از اکابر امرا بود دیکی را بی موجب بکشت و از بیم قصاص با پدر
گریخت سلطان ملک محمد حاجی عماد الملک را که ملک کالو عضد الملک را بتعاقب او فرستاد و ایشان او را بگرفتند و بنا بر دوستی
که با او داشتند دو تن از نوکرانش را بفریفتند تا نزد سلطان اقرار کردند که مقتول را ما کشته ایم سلطان بموجب فتوای علما هر دو
بیگناه را بکشت و چون از حال آگاه شد در غضب رفت و عماد الملک و عضد الملک را بقتل رسانید و در هشتصد و هفتاد دو
در خواب دید که رسول صلعم در طبق میوه با و داد و آنرا بفال مبارک دانست و در همان اثنا قصد قلعه گرنال که بجونگڈه مشهور است
کرد و بسیاری از کافران بکشت و شنید که راجه مندلیک صاحب گرنال جواهر قیمتی دارد و بر دست و گردن می بندد و بآن آئین
بازمیرد سلطان از و بخواست رای که پیتوه آمده بود آنرا فرستاد سلطان همه را دران مجلس بمطربان بخشید و با احمدآباد
باز گشت و در هشتصد و هشتاد و چهار دیگر بار متوجه گرنال شد و محاصره کرد و بسال دیگر قهرا بگشود و رای مندلیک صاحب
گرنال بخدمت پیوست و ایمان آورد و خانجهان خطاب یافت و از گرنار مراجعت کرد و سلطان در حدود گرنال شهر مصطفی آباد
بنا نهاد و توطن گزید و بر قوم بلوچ که در حدود سند اقامت داشتند و از آنجا به بندر جگت معبد براهمه است لشکر کشید و مظفر
با حمدآباد باز گشت قصد تسخیر قلعه جانپانیر کرد و بعد از محاصره بگشود و بسیاری از راجپوتان را بکشت و آن قلعه را محمدآباد نام نهاد
و در هشتصد و شانزده هجری سلطان سکندر لودی صاحب دهلی برای او تحفه فرستاد و پیش ازان هیچ یک از سلاطین دهلی بپادشاه
گجرات تحفه نفرستاده بود و همدران ایام شنید که با او کار قزلباش بفرمان شاه اسمعیل صفوی برسالت می آید گفت که خدایا

روی تو ای لبا شان تیغ نمای که سب صحابه میکنند پس چنان شد که گفته بود چه پیش از رسیدن ایشان درگذشت بعد از وفات او امرا خدایگان حلیم تو شنید
پس از و سلطان مظفر شاه بن محمود شاه در محمد آباد چانپانیر بر تخت نشست و او پادشاهی محدث و زاهد و خوش نویس بود پیوسته قرآن کتابت
کردی و چون تمام شدی با مالی وافر بحرمین شریفین فرستادی و در عهد او بسیاری از علما و فضلا و هنرمندان از ایران بگجرات آمدند و
مظفر شاه در نهصد و پانزده بامداد عین الملک والی پتن که از راجه اندر منهزم گشته بود لشکر کشید راجه بست الکه و پیشکش فرستاد و سلطان
مراجعت نمود و عزم تسخیر مالوه کرد و دهار بگرفت و بازگشت و در نهصد و بیست و یک راجه اندر درگذشت و رای مل از خویشان او با اشارت
رانا سانگا بحکومت اندر نشست سلطان بدانجا شتافت و او را برانداخت و بهارا مل پسر راجه اندر را بجای پدرش نشاند و نظام الملک را حکومت
احمد نگر داد و به احمد آباد شد و جشنی عظیم کرد و شاهزادگان سکندر خان و بهادر خان و لطیف خان را کتخدا ساخت و نصرت الملک را بحکومت
احمد نگر فرستاد و نظام الملک حاکم سابق احمد نگر و ظهیر الملک را با صد سوار آنجا گذاشت و متوجه درگاه شد رای مل بر ظهیر الملک تاخت
و او را با بیست و هفت تن بقتل رسانید و در این اثنا سلطان محمود مالوی از تسلط میدنی رای که مهتر راجپوتان بود به سلطان پناه آورد
سلطان او را استقبال نمود و متوجه مالوه شد میدنی رای رای پتهورا را در قلعه مندو بگذاشت و با ده هزار سوار به بار شتافت و با سلطان
مصاف داد و منهزم عزم رانا سانگا کرد و سلطان قلعه مندو را محاصره کرد و رانا سانگا با سپاهی انبوه بمدد میدنی رای بحدود اجین
رسید سلطان مظفر شاه عادل خان خاندیسی را که خواهرزاده و داماد سلطان بود با قوام الملک سلطانی بحرب رانا فرستاد و خود در تضییق حصار
کوشید در چهاردهم صفر سنه نهصد و بیست و چهار قهراً قهر آنرا بگشود و بقتل عام فرمان داد و راجپوتان رزمی صعب کردند نوزده هزار تن بقتل رسیدند
محمود مالوی بخدمت آمد و گفت خداوند بنده را چه فرماید سلطان گفت آن میفرمایم که بر تخت مالوه نشینی پس قلعه مندو را بدو داد و بار دیگر
خود رفت عزم رزم رانا کرد یکی از راجپوتان که در جانش تاخیر بود بگریخت و نزد رانا رفت و حال بازگفت و در همان مجلس از غایت هراس
که بر او مستولی شده بود بمرد رانا بی جنگ بچتور گریخت عادل خان او را تعاقب کرد و بسیاری از لشکریانش بکشت و بازگشت و سلطان
مهمان سلطان مالوی شده بگجرات بازگشت و باندر رفت و نصرت الملک را عزل نمود و مبارز الملک را حکومت اندر داد و مراجعت نمود
مبارز الملک در اندر روزی بار داده بود بادفروشی بیاید و سخن از شجاعت رانا گفت مبارز الملک برنجید و سگی را رانا نام نهاد و بر در قلعه بست
بادفروش نزد رانا شد و حال بازگفت رانا در غضب رفت و تا حدود سروهی غارت کرد و روی باندر نهاد مبارز الملک بسلطان
عرضداشت چون وزرا با او مخالفت بود جوابی نیافت رانا بحدود اندر رسید مبارز الملک خواست که از قلعه بیرون آید و در میدان با رانا
رزم کند همراهیان گفتند سپاه ما عشر عشیر سپاه او نیست بهتر که بقلعه احمد نگر برویم پس او را به اشاوران باحمد نگر بردند رانا باندر رسید و
و مبارز الملک را ندید چونکه از شجاعت مبارز الملک آگاه بودند گفتند او آن نیست که بگریزد همانا که باحمد نگر رفته باشد رانا متوجه احمد نگر
شد همان بادفروش باشاره رانا نزد مبارز الملک آمد و گفت اگر با رانا در میدان رزم کنی ناچار بقتل رسی همان بهتر که در قلعه متحصن
شوی تا رانا بیاید و اسپ خود را در جوئیکه نزدیک قلعه است آب دهد و بهمین اکتفا نماید و بازگردد مبارز الملک گفت نگذارم که بکنار جوی
آید پس بر اسپ برنشست و باتفاق اسد خان و صفدر خان و سپاهی اندک از قلعه بیرون آمد و در صف رانا حمله برد و مقابله عظیم کرد
و اسد خان و بسیاری از همراهیان مبارز الملک بقتل رسیدند و مبارز الملک و صفدر خان را زیاده از صد زخم رسید بقیه مردم سپاه آن هردو
را که از جراحت بی شعور شده بودند بگرفتند و به احمد آباد گریختند رانا بر احمد نگر مستولی شد و بازگشت سلطان آگاهی یافت مبارز الملک قیصر خان را

با سپاهی انبوه بدفع او فرستاد و خود نیز متوجه شد در محرم سنه نهصد و بست و هفت هجری باحمدنگر رسید و ملک ایاز خاص سلطانی را با
چند هزار سوار و چند پیل از پی او و قوام الملک با هشت هزار سوار بکمک رانا فرستاد ایشان دران دیار خرابی بسیار کردند و رانا را در مندسور محاصره
کردند چون فتح قلعه نزدیک رسید امرای گجرات با یکدیگر مخالفت و نفاق آغاز نهادند ملک ایاز برنجید و با رانا صلح کرد و بازگشت سلطان
او را معاتب داشت و باحمدآباد مراجعت نمود و دیگر بار روی به رانا نهاد و رانا تحف و هدایا فرستاد سلطان بازگشت و در نهصد و سی عالم خان
بن سکندر خان لودی صاحب دهلی که باو پناه آورده بود به دستظهر ساخت و به رزم برادرش ابراهیم خان لودی بدهلی فرستاد و بسال دیگر
بهادر خان از پدر برنجید و نزد رانا رفت رانا او را استقبال کرد و پیشکشها گذرانید بهادر خان هیچ نگرفت و به اجمیر رفت و از انجا به میوات
و از انجا بدهلی شتافت سلطان ابراهیم لودی او را اعزاز کرد امرای ابراهیم که ازو متنفر بودند خواستند که بهادر خان را به سلطنت برگیرند
ابراهیم دریافت قصد قماشش کرد بهادر خان آگاه شد و دیگر بخت و بجونپور رفت سلطان مظفر در نهصد و سی و سه در گذشت بعد ازو پسر
سکندر شاه در محمدآباد چانپانیر بر تخت نشست و نوکران خود را ترتیب کرد و از امرای پدر حسابی برنگرفت امرای پدر بعد به ماه او را بقتل رسانیدند
و نصیر خان بن مظفر شاه را سلطان محمود لقب نهاده بر تخت نشاندند بهادر خان بن مظفر شاه خبر فوت پدر شنیده از جونپور به گجرات
رسیده در دار السلطنت احمدآباد بر تخت نشست و بسلطان شاه بهادر مخاطب گشت قاتلان سکندر شاه را بقتل رسانید و به محمدآباد
گجرات چانپانیر که دران آوان دار الملک گجرات بود دیگر بار بر تخت نشست و کارهای با نام کرد و در نهصد و سی و پنج با صد و بیست هزار
سوار قصد تسخیر دکن نمود عماد شاه در برار بنام او خطبه خواند و برهان شاه والی احمدنگر در نهصد و سی و شش نیز خطبه و سکه بنام او کرد
سلطان بازگشت و در نهصد و سی و هشت متوجه دهار شد و سلهدی پوربیه را از سر انکه زنان مسلمانان و سلاطین مالوه را در حرم خود
جای داده مرید کرده بود حبس کرد و عماد الملک را به رزم پسر او بهوپت که در چندیری بود فرستاد و خود باجین شد و دریا خان مالوی را
حکومت آندیار داد و به بهلسه رفت هیژده سال بود که راجپوتان پوربیه بر آندیار استیلا داشتند و شعار اسلام برانداخته بهوپت پسر سلهدی به چتور
رفت تا رانا را مدد آرد و لکهمن برادر سلهدی در قلعه رایسین متحصن شد سلطان برایسین شتافت راجپوتان از شهر برآمده رزمی صعب
کردند و منهزم به قلعه پناه بردند سلهدی دران ایام ایمان آورد و سلطان او را اطلاق نمود و به قلعه فرستاد تا برادران را با بجان بیارد او برفت
و باز آمد و بدفع الوقتی مشغول گشت و منتظر رانا می بود پس روزی بفرمان سلطان نزدیک قلعه رفت و در پای برجی شکسته ایستاد
با برادران نصیحت آغاز نهاد و گفت قلعه را بسپارند و اگر نه سلطان بهمین راه به قلعه درآید و بقتل رساند و غرضش آن بود که رخنه را
مسدود کنند سلطان از خدع سلهدی آگاه شد و حبس فرمود و سپاه بفرستاد تا پسرش را که برای آوردن رانا متوجه چتور بود
بقتل رسانیدند گویند که دران زمان سلطان را لشکری زیاده نبود و رانا و بهوپت پسر سلهدی با غرور موفور روی به سلطان آوردند
سلطان محمد شاه خاندیسی عماد الملک را بدفع ایشان فرستاد پورنمل ولد سلهدی با دو هزار سوار از قلعه بیرون آمده برانا پیوست
رانا رسولان بفرستاد و از گناهان استغفار کرد و غرضش آن بود که از عدد سپاه سلطان آگاه شود سلطان دریافت و گفت اکنون
سپاه را روش از سپاه ماست و این خیال او را در غرور افگند بعد از جنگ اگر استغفار کند گناهش به بخشم رسول رانا بازگشت هنوز
رزم اتفاق نه افتاده بود که خبر رسید که الغ خان با سی هزار سوار و فیلخانه و توپخانه گجرات در رسید رانا و بهوپت بی جنگ بگریختند سلطان
هفتاد کروه ایشان را تعاقب کرد و بازگشت و در تضییق رایسین کوشید لکهمن برادر سلهدی عاجز آمد و التماس کرد که سلهدی بفرستند

تا بجدمت آیم سلطان سلهدی رایه قلعه فرستاد رانی درگاوتی بنت راناسانکا که زن سلهدی بود او را گفت که عمر ماست که درین دیار سلطنت
کرده ایم اکنون بذلت نتوان کشید شجاعت و جندوی آن بود که جوهر کنند یعنی اشیا بسوزند و عیال و اطفال را بقتل رسانند و چندان
جنگ بکنند که کشته شوند ملک علی شیراز امرای سلطان با سلهدی که در قلعه رفته بود گفت که ای سلهدی این زن دیوانه شده است
و تو مسلمان شده آنچه گوید مپسند سلهدی گفت او راست میگوید چه هر روز یک کرور بان راکه پنجاه هزار دهولی باشد و هر دهولی دو صد بان
می شود و چندین روغن و کافور و عطریات در خانه من صرف میشد و هر روز سه صد جامه نو می پوشیدند زن دیگر بسیر نخواهد آمد تا چنان باید بود
یا نباید بود پس آتشی عظیم برافروختند نخست رانی درگاوتی طفل شیرخوارهٔ خود را در برگرفته خود را در آتش انداخت و با هفتصد زن بسوخت
سلهدی با لکهمن و برادران و فرزندان و یاران و خویشان آن دیار سلاح بر داشتند و بمیدان شتافتند و چندان رزم کردند که به قتل رسیدند
و این واقعه در نهصد و سی و نه روی داد و درین سال سلطان عالم والی کالپی از نهیب سپاه همایون پادشاه به سلطان بهادر پناه آورد
و رایسین و چندیری انقطاع یافت سلطان رومی به قلعه کاکرون نهاد و بگرفت و بر قلعه رنتهور که در تصرف رانا بود استیلا یافته بگجرات
بازگشت و در نهصد و چهل متوجه چتور شد محمد زمان میرزا که از حبس همایون پادشاه گریخته بود پناه آورد همایون شاه به سلطان بهادر نوشت
که او را از ممالکت بیرون کن بهادر نشنید و میرفت تا بچتور رسید رانا در قلعه متحصن شد و پیشکش هر ساله بپذیرفت سلطان بازگشت پس
سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول لودی را که از همایون پادشاه گریخته بادپناه آورده بود به سلطنت دهلی پسر او تاتارخان را که
به شجاعت معروف بود بجد و دمالک همایون پادشاه فرستاد و محمد زمان میرزا به پنجاب روان کرد تا در آن دیار رفته فتنه برانگیزد تاتارخان به بیانه
رسید و قهراً آنرا بگرفت و تا حدود آگره تاخت نمود همایون پادشاه میرزا هندال را بحرب او فرستاد تاتارخان رزمی صعب کرد و به قتل رسید
سلطان بهادر دیگر بار متوجه چتور شد و محاصره نمود همایون پادشاه با سپاهی عظیم قصد او کرد سلطان بهادر شاه از امرا مشورت خواست
صدرخان که بزرگترین امرا بود گفت که کافران را محاصره کرده ایم پادشاه مسلمان اگر بحرب ما آید همین بدنامی او را بس بود صورت آنست
که در فتح قلعه سعی کنیم سلطان پسندید و در تضییق حصار کوشید تا بخدمت رسا رنگ پور همایون پادشاه رسید و همانجا توقف کرد سلطان بهادر
قلعهٔ چتور را که از قلاع محکم هندوستان است قهراً بگشود و بسیاری از راجپوتان بکشت پس روی برزم همایون پادشاه کرد و در نواح
مندسور رسید علیخان میر اسالخان که بر مقدمه بودند به قلب پیوستند سلطان در جنگ رزمی خواست صدرخان گفت فردا جنگ باید کرد رومیخان
داروغهٔ توپخانه که ضمنا با همایون پادشاه اتفاق داشت گفت که توپ و تفنگ بسیار است صواب آنست که بر دور سپاه خندق کنیم و ایشان را بزم
آیند هدف توپ و تفنگ شوند دولت سلطان بهادر که بکمال رسیده بود میل زوال داشت این رای را به پسندید و چنان کرد آن دو لشکر
دو ماه برابر یکدیگر نشستند و سپاه همایون اطراف اردوی را ختن گرفتند گجراتیان از فقدان قوت بجان رسیدند سلطان توقف را موجب
گرفتاری دانست شبی با پنج تن که محمد شاه خاندیسی و سلطان عالم والی کالپی و صدرخان و ملوخان بن ملوخان که ایشان بودند از عقب سراپرده
بیرون گریخت و بمندو رفت و از آنجا بگجرات شتافت و خزانه از چانپانیر به بندر دیو فرستاد و بکنبایت رفت صدرخان و سلطان عالم والی
کالپی بر دست سپاه همایون پادشاه اسیر شدند همایون پادشاه به احمدآباد شتافت آن شهر بمرزا عسکری و یتن بیادگار ناصر میرزا و بروچ
با میری سپرده به برهانپور رفت و از آنجا بمندو رسید غضنفر خان از امرای عسکری میرزا به احمدآباد گریخت و به سلطان بهادر پیوست سلطان متوجه
احمدآباد شد میرزا عسکری و ناصر میرزا از گجرات بگذشتند و بگریختند سلطان دیگر باره سلطنت گجرات رسید و چون پیش از آن از فرنگیان کوه دریکید

وصول

وصول مدد خواسته بود توهم نمود که اگر ایشان بیایند بر بنادر گجرات دست یابند لاجرم به دیپ رفت شش هزار فرنگی آنجا آمده بودند خواستند
که بحیله دیپ را بدست آرند مهتر فرنگیان تعارض کرده سلطان را گفت تا توهم نموده نزد ما نیامده سلطان برخواست و با معدودی چند به کشتی
او رفت و آثار غدر مشاهده کرده خواست که بکشتی خود برود فرنگیان کشتی خود را از کشتی او جدا کردند سلطان در آب افتاد و فرنگیان نیزه ها بر او زدند
تا غریق بحر فنا گشت و این واقعه در نهصد و چهل و سه اتفاق افتاد بعد از قتل او گجراتیان قلعه دیپ را گذاشتند و گریختند فرنگیان بر آن
مستولی شدند چنانچه در همین اقلیم در بحث ملیبار گذشت مخدومه جهان مادر سلطان متوجه احمدآباد شد و در راه شنید که محمد زمان میرزا که
بفرمان سلطان بهادر به پنجاب رفته بود و با سپاه خود در بیعت سلطان لباس سیاه پوشیده بود به تعزیت می آمد مخدومه جهان امرا را
باستقبال فرستاد و او را ضیافت کرد و لباس او را که سیاه بود او را تغیر داد دیگر روز هنگام کوچ محمد زمان میرزا بر خزانه رفت و هفت صد صندوق
گرفت و برفت و امرای گجرات محمد شاه فاروقی خاندیسی را که ولیعهد و خواهرزاده سلطان بود در احمدآباد بر تخت نشاندند و عنقریب آن برادرزاده
سلطان بهادر محمود خان بن لطیف خان بن مظفر خان در ذی حجه سنه نهصد و چهل و چهار هجری بر تخت نشست و به سلطان محمود شاه
مخاطب گشت و امیران مخالف را برانداخت پس مثل دریا خان و عالم خان گریخته نزد شیر شاه رفتند سلطان محمود شاه استقلال یافت تا مملکت
گجرات را که خراب شده بود بحالت اصلی آورد و محمودآباد بر دوازده گروهی بنا نهاد و چون فرنگیان مسلمانان را مزاحمت میرسانیدند آقا خداوند خان را
بفرمود تا قلعه سورت بنا نهاد پس از آن بعیش و طرب کوشید و زنان صاحب جمال جمع آورده آهوخانه که دوران هفت کروه بود بساخت
و در آنجا چند جا عمارت عالی بساخت و پیوسته با زنان آنجا بسر بردی و با ایشان شکار کردی و بر اعتماد خان اعتماد عظیم داشته او را بر اهل
حرم گماشته بود و امر کرده هر زنی که حامله شود حمل او را اسقاط کند و اعتماد خان رجولیت خود را اسقاط کرده بود لاجرم از سلطان فرزندی نماند
گویند که سلطان محمود شاه بیشتر بصحبت علما و فضلا گذرانیدی و در ماهی چند بار فقرا را سفره نهادی و خود طعام پیش ایشان گذاشتی
و سفره پارچه بوده که چون طعام برچیدی آن را بشستندی و سلطان لباس خاص از آن ترتیب دادی او بگجرات پادشاه بود تا آنکه در نهصد
و شصت و یک هجرت برهان که از مقربان او بود با جمعی در ساخت و شبی آن پادشاه را هلاک کرد و همدرین سال اسلام شاه بن شیر شاه صاحب
دهلی و نظام شاه بحری والی دکن درگذشتند و چه پیری زوال خسروان بود تاریخ ست چنانچه در احوال ملوک دکن مرقوم است بالجمله
برهان نیز بدست اعتماد خان و امرای سلطان به قتل رسید اعتماد خان طفلی را ظاهر کرد که از اولاد محمود شاه است و او را بر تخت نشاند
و احمد شاه خواند بجز نام سلطنت باو نگذاشت و بالآخر بر دست اعتماد خان به قتل رسید پس اعتماد خان طفلی نهو نام را آورده در مجلس امرا سوگند
یاد کرد که مادر این از سلطان محمود حامله بود و او را بمن سپرد تا حمل او را ساقط کنم چون پنجماهه شده بود به آن راضی نشدم و چون تا حال بدین سبب پیش
پرداختم پس او را بر تخت نشاندند و سلطان مظفر شاه خواندند و بدستور وکیل گشت امرای مملکت گجرات را در میان یکدیگر قسمت کردند که
و پتن به موسی خان و برادرش شیر خان فولادی و راده هن و نوروان تولجی به فتح بلوچ و سورت و باوده و چانپانیر به چنگیز خان عماد الملک
ترک و بروچ به رستم خان خواهرزاده چنگیز خان و دولقه و دندوقه به سید میران مبارک بخاری و جونگده و سورت به امین خان غوری رسید و
در میان اعتماد خان و فولاد خان وغیره محاربه و مصالحه واقع شده و در نهصد و هفتاد و چهار هجری محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا
و عاقل حسین میرزا و الغ میرزا اولاد سلطان محمد میرزا از احفاد عمر شیخ میرزا ابن امیر صاحبقران تیمور گورکان که ایشان را میرزایان گویند
دیگر ایشان پنج برادر خوانند از بیم محمد اکبر پادشاه به چنگیز خان پناه آوردند بالآخر گردن مخالفت بمالوه شتافتند و بر قلعه مندو استیلا یافتند

واز هیبت سپاه اکبری قلعه بند وا گذاشتند و چانپانیر و سورت و بروچ بگرفتند این مصرعه از جمله تاریخ فتح بروچ است تاریخ شد که فتح بروچ
کردند و درین اثنا سلطان مظفرشاه از استیلای اعتماد خان عاجز شده شبی بگریخت و بشیر خان فولادی پیوست شیر خان اعتماد خان را
در احمدآباد محاصره کرد اعتماد خان بستوه آمده بجلال الدین محمد اکبر بادشاه عرایض نوشت و او را به تسخیر گجرات تحریص نمود اکبر بادشاه در نهصد
و هشتاد هجری به ناگور و از آنجا به پتن رسید شیر خان از دور احمدآباد برخاست و بگوشه گریخت و اعتماد خان و دیگر امرای گجرات بخدمت
اکبر بادشاه شتافتند سلطان مظفرشاه بیشتر از شیر خان جدا شده بخدمت اکبر بادشاه آمد مملکت گجرات به گماشتگان اکبر بادشاه تعلق شد
و مظفرشاه را بمنعم خان خانخانان سپرده به بنگاله فرستاد پس بازخواند و بعد چندی بحبس فرمان داد مظفر بگریخت و بگجرات رسید
جمعی کثیر با و پیوستند مظفر بروچ محاصره کرد و بگرفت و بر احمدآباد استیلا یافت و خطبه بنام خود خواند بادشاه میرزا خان خانخانان را
برزم او فرستاد خانخانان بظاهر احمدآباد با او رزم کرد و ظفر یافت مظفر بجوناگده گریخت و در هزار و یک هجری بر دست خان اعظم گرفتار شد و در
راه خود را بستره بکشت و دولت سلاطین گجرات بسر آمد پس از آن امرای سلاطین غوریه در آن ممالک بایالت حکومت کردند تا آنکه در عهد
محمد شاه بادشاه نبیره بهادر شاه ابن اورنگ زیب عالمگیر بتغیری حامد خان عم ابن وزیر الممالک نظام الدوله آصف جاه بمبارز الملک دلاور جنگ
سربلند خان ایالت آنجا تفویض شد و والد راقم حروف بعلاقه نوکری و منصب قورچی باشی که بزبان هند بخشی گویند همراهش بود سربلند خان
او را از مقام جالور که ده منزل از گجرات است با هشت هزار سوار همه روسای دیگر مثل خواجه امان تورانی و رای راجه برکرن و میرزا غلام علی بیگ
داروغه توپخانه و همت دل خان وغیره در مقدمه روان ساخت والد راقم آلدیار نام ده روزه راه در دو سه روز شبگیر زده ایلغار کرده
پنج چهار کروهی متصل گجرات رسید آنجا عرایض صلابت خان مالوی و اسد خان تورانی و روسای شهر که با سربلند خان اتفاق داشتند
رسید اکنون رسیدن فوج و فرستادن آن فائده ندارد چرا که حامد خان با شصت هزار سوار و دکهنیان باستماع فوج مقدمه جهت محافظت
شهر از سورت امروز یک پاس روز برآمده براه گذر دهلی پشت بقلعه و شهر داده لشکرگاه ساخت و فردا ساعت داخله او بشهر اندر است
والد راقم بمضمون خط آگاه شد و دو سه گهری روز که باقی بود توقف نموده هنگام شب بر اسپ استعجال برنشست و با هفتصد و یا هزار سوار
که مرگ را بر قرار قرار داده بودند ایلغار کرده و براهبری هرکاره های پاسبانی لشکر حامد خان را دست راست گذاشته شبگیر زده از طرف
دروازه پشت شهر داخل شهر گردید و با روسای شهر بر دروازه گذر دهلی آمده ایستاد و دیگر درها را محکم به بست و بمحافظت شهرپناه کوشید
روز دیگر حامد خان بعزم شهر کرد و احوال دگرگون یافت در غضب رفت و بر جماعه تعقب مانده بگریخت خواجه امان و رای زاده برکرن زخمی
صعب کرده بقتل رسیدند حامد خان پیش نظام الملک بدکن شتافت و دکهنیان را بتاخت ممالک گجرات تعیین نمود والد راقم
حسب الحکم مبارز الملک چند سال بمقابله و مقاتله دکنیان پرداخت و ایشان را تا نربده براند و آبروی آب کرد چون محمد شاه هفتاد و دو لک
روپیه بنا بر اخراجات سپاه هر سال بمبارز الملک بطریق انعام و امداد قرار کرده بود یک سال بآن وفا کرد و بعد از آن موقوف نمود
مبارز الملک از عهده ادای تنخواه سپاه عاجز آمد چون ملک گجرات از تاخت دکنیان خراب شده و زر محصول بمعرض وصول نمی آمد مبارز الملک
ناچار شده بر دادن چوتهه صوبه گجرات از دکنیان صلح کرد و دو سال عساکر بنواح گجرات کشید و بحسن سعی والد راقم قلاع بلی بندر و رانا
و جهالنیان بندر و امثال آن مفتوح گشت پس از آن بگنج پنج شتافت و آنرا محاصره کرد و پیش از این مبارز الملک بزعم آنکه کسی ایالت
این صوبه را قبول نخواهد کرد بکرر استعفای صوبه بدرگاه بادشاه فرستاده بود بالآخر بمعرفت صمصام الدوله خان دوران خان صوبه گجرات

از درگاه محمد شاه بنام راجه ابهی سنگه عرف دهونکل سنگه راتهور تفویض شد ابهی سنگه با فوج راجپوتیه قریب سی هزار سوار و پیاده بی شمار
که مردم صوبه گجرات در وساء شهرها متفق بودند متصل گجرات رسید مبارز الملک یغی کرد و والد راقم را جهت محافظت خارمه محل نزد پسر خود
شاهنواز خان عرف میر محمود گذاشت و از شهر برون آمد و پشت بشهر و دریای سابرمتی داده صف قتال بیاراست و رزمی صعب کرد میمنه
و میسره مبارز الملک بهم آمد و از هر دو جانب بقلبگاه پیوست سپاه هراول متزلزل گشت سربلند خان پیش قدمی کرده بایشان پیوست
و باسه چهار صد سوار در میدان پای ثبات افشرده مخالفان از سه طرف محاصره کردند رزمی عظیم در میان بود و در شهر خبر قتل مبارز الملک
شایع گشت والد راقم با جماعه خویش و آقا محمد امین بیگ خلف از شهر برآمد آقا پیش مبارز الملک رفت و والد راقم بر بخت سنگه برادر خورد راجه
دهونکل سنگه با ده هزار سوار از دست چپ مبارز الملک فوج میسره را تباه ساخته بود نبردی عظیم داشت خود را انبوه و قتالی فاحش کرد و او را ابرام
بخت سنگه هزیمت خورد با فوجیکه از هراول مبارز الملک معامله و مقابله میداشت به پیوست غازیان بران حمله آوردند مبارز الملک از قلبگاه
نیز حرکت کرد راجپوتان رزمی عظیم نمودند و در همان گیر و دار و اشتعال نایره قتال والد راقم بضرب کاله تفنگ که یکی بر سینه و دومی بر پیشانی رسیده بود شهید
شد و در گجرات برابر قبر رستم علیخان با دیگر شهدا از اقربای خویش مدفون گردید و از عجائب اتفاقات آنکه اینطرف والد راقم حروف بر زوج
فیل بیجان شده غلطید و آنطرف سپاه مخالف عنان بهزیمت پیچید و گویند که راجه و برادرش از فیلان فرود آمده بر ساندنی که عبارت
از ناقه تیز رفتار است سوار شده از میدان رزم بدر رفتند مبارز الملک ظفر یافت و تا سه کروه جریده سپاه مخالف را تعاقب نموده بخدمت بخشیگری
والد راقم را بود زبانی اهل کاران است که میگفتند که آنوقت هشت هزار سوار و پانزده هزار پیاده یکسر به ملازمی مبارز الملک بود و از انجمله دو هزار سوار
دو اسپه بودند بالجمله روز دیگر مهاراجه صلح کرد و از راه دبار برد از پیشکش کرد مبارز الملک متوجه اکبرآباد شد و یک سال آنجا در اعتراضی
محمد شاه بسر برد راقم حروف را که نه ده ساله بود از بلگرام طلب نموده بخطاب و خدمات پدر سرافراز گردانیده تربیت فرمود از انجه که از صفات
ذات مطلق پدرم بود عطا نمود بالجمله صوبه گجرات را مهاراجه ابهی سنگه در تصرف داشت اما بند و بست نتوانست کرد و رفته رفته از وقت او بعد از و
دکنیان بران متصرف شدند و ناظم مجهول از طرف محمد شاه می ماند برای نام و آخر الامر دکنیان بساط گشتند و کامرانی کردند اکنون که هزار
و یکصد و نود و چهار هجری است احمدآباد گجرات را جنرل گادر فرنگی باتفاق رگهناتهه راو ابن باجی راو دکنی از گماشتگان والی پونا مثل مهاجی
سیندهیه و گوجی هولکر وغیره رزم های صعب کرده آنها را بهزم ساخته متصرف شده است چانپانیر بروایت مؤلف خلاصة التاریخ شهریست
پسندیده بر کوهچه که ارتفاع نیم کروه دارد واقع است و آنشهر چندگاه دار الملک گجرات بوده پتن شهریست قدیم در سابق ایام تختگاه سلاطین
گجرات بوده و دو قلعه استوار دارد یکی سنگین و دیگری خشتی گاو آنجا بغایت بهتر بود مؤلف هفت اقلیم پتن را در تحت احمدنگر نوشته شاید آن
دیگر باشد بهروچ در خلاصة التاریخ مینویسد که قلعه متین دارد و دریای نربده پایان آن در گذشته بدریای شور ریزد و آن شهر چندگاه
دار الملک حکام بوده و چند بنادر از بهروچ تعلق میدارد و پارچه ایکه آنجا مشهور است راقم حروف پارچه سفید از قسم تافته که بافته بهروچ
مشهور است بسیار در لباس استعمال کرده در صافی و لطافت بی نظیر بود و از آن انچه در سرکار مبارز الملک خرج میشد قیمت یک تهان مانند
و صد و صد روپیه زیاده بران بوده اکنون ندانم که چگونه باشد سرکار سورته ملکی است وسیع هوایش سازگار مردم و جمله حیوانات است
و گل سرخ و میوه آنجا از قسم انگور و خربزه بسیار بهتر می شود و طول اینملک از بندر را و امیر تا سندو بست و پنج کروه و عرضش از سرحد دیار تا
بندر دیو لی هفتاد و دو کروه گویند که مرزبان آنجا یک لک پیاده و پنجاه هزار سوار ملازم داشت و با حاکم گجرات مطیع نبود عبدالرحیم خان

خاتمه نقل اکبرشاهی آن ملک را بکشود جوناگڈه قلعه سنگین دارد سلطان محمود بیکره گجراتی بمحاربه آنرا گرفت و نزدیک آن دیگر قلعه نیانه سا دوارکا در خلاصة التواریخ مینویسد معبد هندوان است که از قدیم چون کشن از متهرا برآمد انجا توطن گزید و نزدیک آن قصبه کاشی است مسکن قوم اهیران و ایشان از گنیش هنود خارج اند چه بچته همه کس میخورند و حسن فراوان دارند و مشهور است که کنهیا یعنی کشن هفتصد گوپی یعنی زن داشت و گوپی بکاف عجمی مضموم لفظه هندیست و آنجا رسم است که چون حاکم نو آنجا برسد اهیران باز وجهان میگیرند که از بارسائی زنان مواخذه نکنند و اگر چنان کنند ترک وطن کنیم بنابران آنجا زنان ایشان بفسق و زنا گذرانند و بعشق و عاشقی و معشوقی بسر برند و متصل دوارکا زمینی است به طول زیاده از صد کروه بلکه بیش از موسم برسات دریای عمان بجوش شده آن زمین را فرو گیرد و آنرا بزبان هندی رن می گویند و چون باران شروع شود آن زمین خشک گردد و نمک فراوان از آن حاصل آید کچهه بروایت خلاصة التواریخ ولایتی علحده است طول و عرض او دو صد و پنجاه کروه عرض آن سند و در اکثر جا ریگستان است و تسرو درینجا بسیار بود و اسپ تازی آن ولایت را کچهی نامند در جلدی و چالاکی بی نظیر بود در وقت نظامت مبارز الملک بسیار کسان را همان احسان بوده اکثر در اکبرآباد به قیمت دو هزار تا سه هزار و سه و چهار هزار روپیه یک راس اسپ فروخته شده کمتر از آن بهزار روپیه و یک اسپ کچهی باکره نام در خانه راقم حروف از جمله اسپان طویله به قیمت چهار هزار و دو صد و بیست و یک روپیه بنجر فروخته شده و آنرا راجه بهدو به خریداری نمود بالجمله هوای دیار کچهه قریب باعتدال است اکثر کشتکار آنجا جوار و باجرا است ربیع کمتر شود گندم و دیگر غلات از اجمیر و مالوه و برنج از دکن آنجا می آید و درختان انبه افزون تر از دیگر اشجار است چندانکه از بهین تا بروده دو صد کروه درخت انبه زار است تمرگاه آن دیار در پن دیار تا پانصد روپیه قیمت میدارد و مبارز الملک بعد صلح از دکنیان به تسخیر آن ولایت شتافت و به قتل و غارت دیهات راه پرداخت و به کچهه رسید راجه آنجا متحصن شد مبارز الملک بمحاصره پرداخت لشکریان چند روز معامله بازار لشکر گذرانیدند پس از آن بسبب رسد برآمدند و دیهات قریب را چند روز کهیتی کرده خوردند چون دیهات قریب خراب شدند رعایا کشت جوبایات را سوخته گریختند لشکریان از قلت رسد و اندک عاجز آمدند و مردم لشکر را با فوج جهت آوردن رسد بدیهات بعید بمسافت شب در میان شتافتند سیاه بروز دوم بدیهات رسیده غله وافر بدست آوردند و بار کرده روان شدند در اثنای راه افواج راجه کچهه سد راه شدند و رزم کردند و تمام کهیتی را غارت نمودند شتران و گاوان را کشتند و مجروح ساختند فوج خالی دست بروز پنجم در لشکر رسید زبانی مردم آن وقت است که آثار گندم یک آثار به قیمت پانزده روپیه و همچنین نرخ هر چیز بگرانی تمام بر زبانها بوده و جوینده را بیدانه و دیگر میگفتند که بچشم دیدیم که گاوی دم گاوی از گرسنگی بخورد مبارز الملک از پای قلعه برخاست آخر همان سال معزول شد چنانچه در ضمن احمدآباد گذشت و به صعوبت و سختی تمام به گجرات رسید کهنبایت و بندر سورت بروایت مؤلف هفت اقلیم از مضافات این اقلیم است در خوبی و معموری مانند ندارد و بندر سورت قلعه بغایت متین دارد و در خلاصة التواریخ مینویسد که چند بندر دیگر تابع اوست و دریای تپتی نزدیک او گذرد و هفت کروه جاری شده بدریای شور ریزد و از میوه های آنجا انناس فراوان باشد گویند صفر آقا نامی غلام سلطان محمود گجراتی که خداوندخان خطاب داشت در سال نهصد و چهل و هفت سورت را ساحل دریای عمان جهت ممانعت یورش فرنگیان پرتگال ساخته و پیش از آنکه قلعه تعمیر یابد فرنگیان انواع ایذا البسکنه آنجا رسانیدند و دران ایام که خداوندخان بعمارت آن پرداخت فرنگیان چند توپ کشتیهای جنگ سامان نموده بقصد ممانعت آمد پیش رفت نشد و چون باتمام رسید تعمیر چوکهندی برو قلعه خواستند فرنگیان گفتند که مبلغهای کلی ازین بگیرند و چوکهندی بسازند صورت نیافت و چوکهندی ساخته شد عرض آن پانزده درعه و ارتفاعش بیست درعه است و در شهر سورت

بندر سورت

فارسیان آتش‌پرست که دین مجوسی دارند مسکن میدارند و جهانگیر بادشاه ابن محمد اکبر بادشاه فرنگیان پرتگال را ازانجا اخراج کرده طایفه انگریز را مقام داده و اکنون انگریزان بران بلاد متصرف اند مولف تاریخ صبح صادق گوید که محمد اکبر بادشاه قلعه سورت را بامان بگرفت اشرف خان منشی در تاریخ فتح القلعه گفته ازان جمله است ؂ تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت ✤ درینولا از افواه وقائع دریافت شد که در اواخر جمادی الاول سنه یکهزار و نود و شش هجری طوفانی عظیم از باد امواج سورت و بمبئی و دیگر جاها رو داد و در دریای شور بسیاری از جهازات تباه و شکسته گردیده در آب غرق گشتند و در شهر سورت زلزله و باد سخت واقع شد و دران حادثه بسیاری از عمارات شهر و طرفی از قلعه سورت از پا افتاد و بعضی ازان بزمین فرو رفت و قریب پنجاه هزار خانه از آتش زدگی بسوخت و مردم بسیار دران حادثه هلاک شدند و آب دریای سمندر بسیار طغیانی کرده اکثر جزائر معه عمارات و خلائق کثیر در آب فرو رفتند که نشانی ازان پیدا نشد

بگلانه در میان سورت و بندر مارکوهستان است آباد که آنرا بگلانه نامند و بگلانه ولایتی است معمور و خوش آب و هوا و شفتالو و سیب و انار و انگور و برنج و انبه آنجا خوب می شود و هفت قلعه معمور میدارد و ازانجمله سالیهر و مولیهر مشهور است و زمیندار آنجا از قوم راتهور است و از هزار و چهارصد سال راتهوران بریاست آنجا قیام میداشتند و طول ولایت بگلانه صد و عرضش هفتاد کروه و سی و چهار پرگنه و هزار و یک قریه و محاصل چهار لاک روپیه دارد و صاحب تاریخ صبح صادق گوید وقتی که محمد اکبر بادشاه قلعه سورت را گرفت در آن ایام اشرف خان منشی بادشاه مرزا شرف الدین حسین را بدست آورده محبوس بدرگاه فرستاد و در عهد سلطنت شاهجهان در سنه هزار و چهل و هشت هجری شاهزاده اورنگ زیب به تسخیر آن ولایت شتافت بهرجی زمیندار آنجا بملازمت آمد و قلعه بگلانه تفویض شاهزاده نمود

سومنات بروایت مولف هفت اقلیم شهریست بر ساحل دریای عمان و در بتخانهای آن شهر بتهای زرین بسیار بود و بت بزرگ را منات گفته اند و در زمان پیغمبر علیه السلام آن بت را از خانه کعبه برآورده بدست اهل هند برابر جواهر در هندوستان بفروخت راجهای آن دیار فروخته اند و ایشان بتخانه جهت او ساخته سومنات نام کردند و باعتقاد بعضی آن بت از دریا برآمده و برخی گویند که از آسمان فرود آمده فرخی گوید بیت ؂ منات و لات و عزی در مکه سه بت بودند ✤ ز دست بت‌گر آرای آن زمان آذر ✤ دو زان پیمبر بشکست و برد را امروز ✤ فگنده اند بتان پیش کعبه پی سپرند ✤ منات را زمیان کافران بدزدیدند ✤ بکشور دگر انداختند زان کشور ✤ خبر فگند اندر جهان که از دریا ✤ بتی برآمده زینگونه و برین پیکر ✤ مدبر همه خلق است و کردگار جهان ✤ بعینه هند شمس است و نور بخش قمر ✤ گروه دیگر گفتندی که این بت را ✤ بر آسمان برین بود جایگاه آور ✤ کسی نیافت ورا اندرین مقام که این ✤ از آسمان بجای خود آمده است ایدر ✤ بدین بگوید روز و بدین بگوید شب ✤ بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر ✤ و از کتب هنود معلوم می شود که این بت از زمان کشن که چهار هزار سال میشود معبود هنود است و بقول ایشان کشن آنجا غیبت کرده و در تاریخ حبیب السیر بنظر آمده که سومنات باتفاق ارباب تفتیش بتی است که هنود آنرا اعظم اصنام دانند و ساکنان سومنات و دیگر هنود و جمیع مردم هندوستان حجابات و ثواب این بت جسته اند و هر شب آن بت را بآب تازه گنگ غسل میدهند و از سومنات تا گنگ زیاده از دویست کروه و درین ما بین مردم نشسته می بودند و هر روز آب تازه می آوردند و هزار قریه معموره وقف آن بتخانه و زنجیری از طلا بوزن دویست من هند در آنجا آویخته بودند و دران زنجیر زنگوله ها تعبیه کرده بودند و هر وقتیکه آن زنجیر بحرکت می آورده بودند براهمه بر آواز آن شروع در عبادت میکردند و سه صد کس بواسطه سر تراشی مقرر بوده و سه صد سازنده و پانصد کنیزک رقاص و اکثر راجایان دختران خود را نذر آن بتخانه میکردند و در خلاصه تاریخ از تاریخ شاهی

هنود و منبولسر که سومنات پرستش گاه هنود از قدیم است و از انجا سه کروه دریای عمانست و پنج بندر از سومنات تعلق دارد و چشمهٔ سرستی
از نزدیک سومنات برآمده و مشهور است که پیش ازین قریب پنج هزار سال میگذرد که پنجاه و شش کروڑ آدم میان دو دریا که سرستی نیز ازانها
افتاده غرق گشتند اما سبب آنرا نه نوشتند و در نیم کروهی سومنات بهالکا تیرتهه است که کشن را از دست صیاد ماهی گیر تیری بر پا شده رسید و
برکنار دریای سرستی زیر درخت پیپل ازان زخم درگذشت و آن درخت پیپل سبز پاینده و نواح سومنات مولسر نام قصبه ایست
و آنجا معبدیست مشهور بدیو مهادیو هر سال پیش از برسات جانوریکه او را مردم انجا سنگه گویند و در انجا پدید آید خرد تر از کبوتر درنگش
سفید و سیاه و بوی آن گنده بر فراز سقف معبد می نشیند و تفرج کند و بال و پر بیفشاند مردم آنجا خوشبوئیها بسوزند و از مقدار سیاهی
و سفیدی رنگ او اندازه کمی و بیشی باران میگیرند از سیاهی بازندگی و از سفیدی خشکسالی تعبیر کنند پوشیده نماند که سلطان محمود غازی
غزنوی در سنه چهار صد شانزدهم هجری بعزم انهدام بتخانهٔ سومنات از غزنین در حرکت آمد و در وقت محاصره بین الجانبین رزمی سخت
اتفاق افتاد بالآخر قهراً قهراً پنجاه هزار کس از براهمه بقتل رسیدند و سلطان بعد از فتح باندرون بتخانه در آمد منزلی دید بغایت
طویل و رفیع و عریض مشتمل بر پنجاه و شش ستون که هر یک ازان ستونها بانواع جواهر نفیسه ترصیع یافته بود و سومنات صنمی بود از سنگ بمقدار
پنج گز آنرا در زمین فرو برده بودند سلطان بگرزی که در دست داشت او را درهم شکست و قطعهٔ ازان سنگ بغزنین برده در آستانهٔ جامع مسجد
غزنین فرش کرد و آن تا حال موجود است گویند که سلطان خواست که آن بت را بشکنند براهمه با حسن میمندی در ساختند که یک لک
روپیه نقد بدهم اگر بت نشکنند حسن بسلطان گفت که مبالغ باید گرفت و بت را نباید شکست سلطان گفت مضایقه ندارد اما مکروه
میدارم آنکه روز محشر مرا محمود بت فروش خوانند و اگر بت بشکنم فردا محمود بت شکن ندا کرده شوم بالآخر سلطان آن بت
را بشکست و قریب سه کرور روپیه را جواهر نفیسه از شکم آن بت برآمد سلطان شاد شد و بعد از فتح سومنات خواست که کسی را
بضبط آن ملک گذارد گفتند از سلاطین این دیار دابشلیمیان از سائر ملوک اطراف ممتاز اند و یکی از ایشان مدتی است بی صاحب
میگذرانند سلطان او را بخواند و سلطنت داد دابشلیم مرتاض گفت از خویشان ما دابشلیمی است که با من مخالف است اگر سر او را از تن
رفع کند برابر خراج خراسان مال بغزنین فرستم سلطان دابشلیم را بدست آورده بدابشلیم مرتاض سپرد دابشلیم مرتاض گفت کشتن ملوک نزد
ما عیبی است بزرگ و آنرا که این کار کند لشکریان اطاعت او نکنند و مقرر است که چون دشمن بدست آید بادشاه زیر تخت خود خانه سازد
و در آن اندازد و کند و جز سوراخی دران نگذارد که آب و نان بدان راه فرستند و تا باشد چنان باشد اکنون مرا قوت آن نیست که او را
چنین محبوس دارم پس سلطان را باید که او را بغزنین همراه برد و چون ملک را ضبط کنم نزد من فرستد سلطان چنان کرد و دابشلیم
مرتاض استقلال یافت و باجی بغزنین فرستاد و او را طلبداشت چون حقوق خدمت و دانش و رسوخ عقیدت این دابشلیم
در دل سلطان متمکن شده بود نخواست که او را رخصت انصراف دهد اما بنابر عهد و پیمان نتوانست نگاه داشتن طوعاً و کرهاً آن را
بسومنات فرستاد و در حق او دعا کرد دابشلیم مرتاض بدستور رسم خود باستقبال شتافت چه رسم آن بود که چون دشمن را به جنگ
آرند ملک سوار شده او را استقبال کند و چون باو رسد و او را دربانه طشت و ابریق بر سر خصم نهد و پیاده پیش مرکب خود بدواند و چون
بتخانه آید او را بدستوریکه مقرر است حبس نماید پس چون از شهر بیرون رفت بشکار پرداخت و چون هوا گرم شد هر کس بگوشه فرود آمد
دابشلیم مرتاض نیز زیر درختی بخفت و رومال سرخ بر رو افگند غلیواژی به گمان گوشت از هوا در آمد و چنگ بران زده منقار فرو برد

ازان سبب یک چشم و اتسلیم مرتاض کور گشت درین حالت و اتسلیم مسافر حاضر آمد اعیان ملک و اتسلیم مرتاض را کور دیده بمقتضای قانون خود
که معیوب را هرگز شاهی ندهند او را خلع کردند و بر ولی اتسلیم که جنس او مقرر بود آنرا سلطنت برگرفتند و چندی را که مخالفت نمودند کشتند و بجای
طلشت و ابریق را بر سر داتسلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه بدوانیدند و بعد از آنکه بهر خصم ساخته بودند فرستادند و این از عجایب اتفاق است
صوبه ٹھٹھه شهریست قدیم از امینه بن سند بن حام بن نوح عم مؤلف هفت اقلیم ٹھٹھه را در پنج اقلیم نوشته و همچنین تبان را و
راقم حروف خواست که در اقلیم چهارم بعد از کابل و کشمیر بنابر قربت مرقوم نماید بهمو رسخ گفت که هر دو شهر در اقلیم دوم باشند لهذا موافق
خلاصة التاریخ بعد از ولایت احمدآباد گجرات مرقوم ساخت پوشیده نماند که ٹھٹھه را سند نامند و در زمان قدیم برهمن آباد نام شهری بزرگ تختگاه
حکام آن دیار بوده و قلعه آن هزار و چهار صد برج داشته بر یکی بفاصله یک طناب و پس ازان ادهور تختگاه و بعد ازان ولیول و ٹھٹھه
و دیبل دارالحکومت است و آن جامع جمیع اشیا خاصه مروارید که از بنادر آید در این ایام حصه از کساد میگردد و کان نمک و لعل بسیار
محصول و بعد و شش کروه آن کان سنگ زرد است و بکار عمارت میرود اکثر مدار بر کشتی است که آمد و رفت بران کنند و شکار گور خر و خرگوش
و خوک آنجا بسیار است و خورش ساکنان آنجا برنج جغرات و ماهی است و ماهی را خشک ساخته بر کشتی با بار کرده به بنادر می برند و مزهٔ دوغ آنجا
تا چهار ماه بر نگردد و از میوا انبه خوب می شود و زنان افسون گر آنجا طفلان را بدیدن جگر می ربایند و هفتاد کروه از ٹھٹھه هنگلاج
مکانیست منسوب بدرگاه مهادشمال و غرب آن دریای شور است از بی آبی و بسیاری پایان راه دشوار است فقرا بان سختی روند
سرکار سیوستان تابع این صوبه است و بر کنار دریای سند واقع شده و درین حدود کولاب بزرگ است ده روزه راه و آنرا
سجور نامند و برسختی ماهی گیران بر فراز آب زمین سطح ساخته سکونت میدارند چنانچه در کشمیر نیز بر روی آب زمین میسازند و در صوبه
از حدود ملتان تا اچ تا کچ دیگران بطرف شمالی کوههای خارا باند برکشیده و در انجا قوم افغان و بلوچ سکونت دارند جانب جنوب
از اچ تا گجرات کوههای ریگ مساکن قوم بهتی که بسابق ایام رئیس آنها جاجیر بوده و دیگر قوم راجپوت نیز مساکن دارند و از بهکر تا
نصیرپور و امرکوت مردم سومره و دیگران مقیم اند بزرگترین دریاسے این ولایت دریای شور است و تجاران ملتان بهکر و الیوال
را بر کشتیها نهاده در ٹھٹھه می آرند بلکه مسافران و قطاع الطریق بر کشتی تردد می کنند کمتر وقتی باشد که براه خشکی لشکر رود طول این صوبه
از بهکر تا کچ دیگران دو صد پنجاه کروه و عرض شش از قصبه مدین تا بندر لاهری صد کروه شرقی آن گجرات و غربی آن کچ دیگران و شمالی
بهکر و جنوبی دریاسے شور و سرکارش ٹھٹھه و سیوستان و نصیرپور گجرات و امرکوت اینچهار سرکار مشتمل بر پنجاه و هفت محال و پنج بندر
است و چهل و نه لک و هفتاد هزار دام مداخل این صوبه است از عجایب اتفاقات در عهد محمد فرخ سیر بادشاه دران دیار در مقدار نه صد
تا هزار جریب ریزهای قند و نبات از آسمان بارید میر عبدالجلیل بلگرامی وقایع نگارسے آنجا باز داشت این رباعی در وقایع نگاشت
سے در عهد جهان شهنشه با برکات فرخ از ادب او شده شیرین حرکات در سال هزار و یکصد و بیست چار امطار ان بارید ریزه قند و نبات چون
وقایع بنظر بادشاه گذشت بر او اعتراض فرموده معزولش کرد میر عبدالجلیل محضرے در باب باریدن ریزهاسے قند و نبات
بمهر و دستخط خدایار خان لتی ناظم صوبه آنجا و دیگر روسای معتبر و قاضی و غیره ارباب شرع آن شهر درست کرده بمقدار یک شتر بار ریزهاسے
قند و نبات آسمانی از انجا بار نموده بشاهجهان آباد آمد و معرفت حسین علیخان سادات بارهه بخدمت بادشاه رفت و چند خریطه از دانهاسے
پر از ریزه های قند و نبات بنذر بادشاه گذرانید بادشاه او را بوقایع نگاری آنجا باز فرستاد ریزه های قند و نبات بسیار دریکدام آمده بود

وتا سالها نامکرم و در رنگ دهنانی و براقی چون غزاله و نرمک سنگ و قوامش باینچنان سخت بود که در باد ... آهنی شکسته می‌شد
او خواص آن بود هر کسی که چنبر زر در چشم کشیدی ناخنه و جاله و ناخنه و گل چشم و امثال آن که مانع ابصار شدی بر طرف میکرد و صحیح
چشمان را از روشنائی چشم می‌افزود و داشتن او در چشم با اشتغال دفع می‌نمود و در تاریخ صحیح صادق ... نوشته اول کسی که بر مملکت سند
در مسلمانان دست یافت عماد الدین محمد قاسم بن عقیل داماد حجاج بن یوسف ثقفی بود و بعهد خلافت ولید بن عبد الملک با شش هزار
مرد سپاهی آمد و در سنه نود و سه هجری شهر دیبل بگشود و بلده ترون به امان بگرفت و ... سیستان رفت راجه داهر صاحب سند با پنجاه هزار
سوار به مصاف آمد و بقتل رسید محمد قاسم بملتان رفت و بگشود و دو دختر راجه داهر را نزد حجاج فرستاد و چون ... کرده جو ...
ولید بن عبد الملک بردند او یکی را عاشق شد و به شبستان خویش خواند دختر گفت من خلیفه را نشایم چه عماد الدین محمد قاسم ... بر من ...
کرده ولید بر غضب شده بمحمد قاسم نوشت که خود را در پوست گاو کرده بدار الخلافت شتابد او چنان کرده در راه هلاک شد ولید به دختر گفت
بدیدی که محمد قاسم را با چه کرده بود چه عقوبت هلاک کردم دختر گفت او را بی گناه کشتی و از عقل بهره نداری و لعنت طالع ملک
پدر من ... تا بقتل رسید ولید از کار او تعجب کرد و منفعل گشت بالجمله بعد از محمد قاسم چندی از احفاد و بعد از ...
در آن دیار حکومت کردند پس از آن رسید از آن آنجا که ایشان را سومره گفتندی متصرف شدند و در عهد ایشان سلطان شهاب الدین
غوری متصرف شد و چنانکه گذشت که شمس الدین التمش صاحب دهلی بر آن مملکت استیلا یافت و پس از چندی سومره دیگر بار متصرف شده
در آنجا حکومت کردند و در عهد سومره آن طائفه را اهالی سند که ایشان سمه گفتندی و خود را از اولاد جمشید ... خروج کردند
و مملکت بگرفتند و خود را جام لقب نهادند اول ایشان جام آنرا بود و آخر آن طائفه جام فیروز است و در نهصد و بیست و هفت شاه بیگ
بن امیر ذوالنون بیگ ارغون حاکم قندهار که ذکر شمه معتبر خانیه که از امرای او بود در قندهار ... از جام فیروز بگرفت و استقلال
یافت خرابی سند از جهت ... جام فیروز چند سال سرگردان ... در سند و جیل ... همایون پادشاه ...
و در ... تاریخ ... نوشته که جام فیروز ... مظفر شاه گجراتی ... در ... رانجا ... گذشت و در
عهد اکبر شاه پادشاه آن ولایت بر دست او مفتوح شد و آن دیار تا عهد محمد شاه در تصرف سلاطین ... تیمور گورکانی مانده ...
نادر شاه ... از جهت کرد ... خان ... حاکم سند بخدمت شتافت و ... باز گشت ... آن ملک از تصرف سلاطین
تیموریه برفت و اکنون که ... و ... هجری است در آن دیار ... تیمور شاه ابن احمد شاه ... پادشاه کابل ... به تصرف
است ملتان ... شهری قدیم است و ... ملتان ... سند ... حام ... است ... آنجا اعتدال ... با ...
... بنا ... است چنانچه ... شیخ بهاء الدین زکریا ... قلعه ... است
... ملتان ... شیخ ... مشهور ...
... ملتان ... شیخ فرید گنج شکر ... است ...
... گندم ...
... سمت غربی ملتان ... ملتان ... قلعه ... است ...
... قلعه ...

می‌شود و هموار دشتی فراخ است و در تابستان آنجا باد سموم وزد و چون دریای سند از جنوب به شمال میل کند آب دهی دهات را خراب
سازد لهذا اکثر عمارت آنجا از گاه و چوب سازند طول این صوبه از فیروزپور تا سیوستان چهارصد کروه و عرضش از جیسلمیر یکصد و بیست و هفت
کروه شرقی به سرکار سرهند غربی کیچ و مکران و شمالی به سور کوه و جنوبی صوبه اجمیر و سرکار [illegible] ملتان [illegible] و بهکر این سه سرکار
مشتمل بر نود و شش محال است و مداخلش بیست و چهار کرور و چهل و شش لک و پنجاه هزار دام است و ظهور اسلام از ملتان به سعی
عماد الدین محمد بن قاسم نواده حجاج بن یوسف ثقفی چنانچه در [illegible] گذشت و گویند که بعد از محمد قاسم ملاحده بر آن دیار دست یافتند
و سلطان محمود غزنوی ایشان را دفع کرد و در آنجا نایب گذاشت و چند کس از فرزندان سلطان در آن دیار حکومت کردند پس دیگر بار
ملاحده مستولی شدند تا سلطان شهاب الدین غوری آن دیار بگرفت و ناصر الدین قباچه که از کبار امرای [illegible] سلطان بود
[illegible] و شمس الدین التمش در عهد خویش قصد ملتان کرد قباچه طاقت رزم نداشت [illegible] بگرفت نظام الملک وزیر التمش اچ
بگرفت [illegible] چنانچه بر کشتی نشست و خود [illegible] زنان [illegible] ناگاه باد سخت وزید و کشتی غرق شد و این واقعه در ششصد
و بیست و چهار اتفاق افتاد و التمش کسی در ملتان نایب گذاشت و همچنین امیری از امرای [illegible] در دهلی حکومت ملتان می‌کردند تا آنکه سلطان
محمد شاه نبیره [illegible] حکومت آن دیار رسید و چون [illegible] پادشاهی [illegible] گشتند و جمعی از ملتان [illegible] سپاه
[illegible] آمدند [illegible] شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی [illegible] شیخ یوسف [illegible] شیخ [illegible] نشاندند
[illegible] شیخ یوسف [illegible] دختر [illegible]
خود را [illegible] گرفت [illegible] آن جماعه [illegible]
از ایشان [illegible] شیخ یوسف را بگرفت و حبس کرد [illegible] سلطان بهلول لودی که والی دهلی بود فرستاد
سلطان شیخ را اعزاز کرد و دختر خود را به [illegible] داد [illegible] قطب الدین لنگاه [illegible] پانصد و چهل و هشت
هجری خطبه بنام خود خواند و بعد از وی پسرش سلطان حسین لنگاه بحکومت نشست [illegible] سلطان بهلول لودی پسر خود باربک شاه و
تاتارخان به تسخیر ملتان فرستاد و [illegible] ملتان [illegible] سلطان حسین لنگاه برادر خود شهاب الدین را [illegible] کرده بود گرفته
حبس کرده [illegible] شتافت و خود را [illegible] روز دیگر [illegible] دوازده هزار مردم [illegible] شتافت و امر کرد تا تمامی سپاه پیاده شدند
و هر کدام سه تیر انداختند باربک شاه و تاتارخان هزیمت رفتند سلطان حسین ظفر یافت گویند [illegible] رسالت نزد سلطان مظفر
گجراتی فرستاد [illegible] گفت [illegible] گجراتیان [illegible] بیارد [illegible] رسول [illegible] بازگشت سلطان از قصر
گجراتیان پرسید رسول گفت ای سلطان اگر حاصل همه مملکت خویش صرف کنی [illegible] ساختن [illegible] سلطان غمگین گشت
عماد الملک وزیر گفت سبب غم چیست گفت من پادشاهم در قیامت حشر من با پادشاهان خواهد بود از سلطنت بی نصیب [illegible]
[illegible] ساختن [illegible] وزیر گفت [illegible] مملکتی را از جبر [illegible] شرف [illegible] گجرات [illegible] ملتان [illegible]
[illegible] یکی [illegible] ایشان [illegible] گجرات [illegible] یکی از ایشان شیخ یوسف بوده به دهلی رفته [illegible] سلطان بهلول [illegible] دختر
داد سلطان [illegible] وزیر [illegible] بالجمله آخرین آن طائفه سلطان حسین لنگاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] که ذکرش در [illegible] مرقوم است شهر قندهار [illegible] بگرفت و لشکر [illegible] باشی [illegible] چه

خواستند کردند پس شاه حسین ارغون لشکرخان و شمس الدین را بملتان گذاشته بسند باز گشت لشکر خان باتفاق ملتانیان شمس الدین را
براند و مستقل گشت و در عهد همایون بادشاه ملتان را میرزا کامران سپرد و چون شیرشاه دهلی گرفت آن ولایت را نیز متصرف گشت
و در عهد محمد اکبر بادشاه تودرمل آن ولایت را بر بلوچ خان مسلم داشت و در میان هند و خراسان ترک مقرر داشت و در حدود هر دو کشور شهری استوار
بنا نهاد و اکنون که یک هزار و یکصد و نود و پنج هجری است تیمور شاه بن احمد شاه ابدالی والی قندهار بران دیار استیلا پیدا کرده اوڑیسه
را کتک نیز نامند و آن مملکت بسمت مشرق و بنگاله مائل بجنوب است سی و چهار لک روپیه جمعدار را و صوبه اوڑیسه مشتمل بر دو و پنج
سرکار است و در خلاصة التواریخ می نویسد که هر ده سرکار زر دارد و اهل آن دیار بر کاغذ از برگ تار و قلم آهنین سطر تحریر بود که ازان بر برگ
تار نویسند هیچ وقت آن زایل نشود و اوڑیسه راج نیز نامند و در موضع پرسوتم پور از اعمال کج پتی بتخانه ایست عظیم که جگناته نام پیکر
یعنی ملبهدر و جواهر از صندل ساخته تفصیل این اجمال آنکه منسوب به دراهی نچاوه و دو دو انگشت بعض بکنیم در دست از عجایبات قدرت
در نظر آورده آنملک که اندر دمن نام داشت و سابق ازین آنرا بطور معنی اشارت شده که بساحل دریا در آمد راجه آنرا از دریا
برآورده در جوف قالب ملبهدر نهاده بجگناته موسوم ساخت کالاپهار نوکر سلیمان گجراتی چون برین دیار چیره دستی یافت آن چوب را
در آتش انداخت بسوخت سپس در دریا منبور افگند باز مردمان آنرا برآورده بدستور در جوف قالب نهادند نمایش گاه هر کعبه بود آنجا
سنگ فرش برگذار اند طول آن صوبه بیست یک کروه و عرض شش صد کروه در سرکار آن میدنی پور و جلیسر و بهدرک و کتک و کلنگ و راجمندر
وغیره سیزده سرکار مشتمل بر دو صد و شش و دو محال از کرور روپیه ایزاد باشد مداخلش چهل و چهار کروه و یک لک و پنج هزار درم است
مؤلف هفت اقلیم می نویسد که در زمان سابق قبل از استیلای سلمانان راجه اوڑیسه بوده مکند دیو نام و او را چهار صد زن بوده و
جهت هریک خانه علحده ساخته و یک دست رخت پوشیدنی و در هر منزل ترتیب داده و حجامی وظیفه خوار تعین ساخته که اگر غریبی وارد
شود آن حجام آنرا غسل دهد و رخت پوشاند و بران منزل برد و آن شخص با زن آن منزل شب خلوت بجا آرد و روز دوم خرج راه یافته
رخصت شود و این را از جملهٔ خیرات اخروی می پنداشت و شوکت آن راجه بمرتبه بود که در حین سواری او چهار هزار کس باتخته ها و ستونهای
پر از گل و ریاحین بر سر و دوش گرفته بر همین دستار او بر فتند و چون منزل میرسید در غور بیلداران باغچه در کمال لطافت ترتیب میداد
و گویند در سابق ایام گاه گاه اندرایان بنگاله چون لکهمن وغیره بران دیار متصرف بودند بر گاه داود خان کرانی از امرای شیرشاه افغان
بنگاله استیلا یافت و بسلطنت نشست بفرمان محمد اکبر بادشاه منعم خان خانخانان بجنگ و صلح او را مطیع ساخت و بنگاله ازو گرفت
و اوڑیسه را باو باز گذاشت و بعد ازو قتلو خان افغان بر اوڑیسه استیلا یافت و پس ازان اکبر بادشاه منهزم به سلطنت رفت و استیلا یافت
و راجه جگیار را که قصد سلطنت داشت شکست و چهار صد فیل بدست آورد و باز مفسدان بنگاله محاربات کرد و چون اسلام خان چشتی بفرمان
جهانگیر بادشاه والی بنگاله شد شجاعت خان وغیره امرا را برزم او فرستاد و عثمان خان با هشت بسیار اندک بود در زمین صعب کرده نفر
یافت و بسیاری از امرای جهانگیری بقتل رسید و شجاعت خان حیران با معدودی چند در میدان استاده بود ناگاه تفنگی به عثمان خان رسید
و در گذشت افغانان که ظفر یافته بودند در هزار و بیست و یک بهزیمت رفتند و بعد ازو روزگار افاغنه ازان دیار سپری شد و از عهد
جهانگیر بادشاه تا زمان محمد شاه نبیرهٔ بهادر شاه بن اورنگ زیب بادشاه عالمگیر از طرف ناظم بنگاله بران مملکت نائب می نشست تا آنکه
در عهد محمد شاه مهابت جنگ علی وردی خان ناظم بنگاله بعد از محاربات بسیار از دکنیان عاجز گشته آن دیار را در و بست سوای سرکار میدنی پور

در جوبهه مملکت بنگاله بر رگهوجی بهوسله دکهنی که از نزدیکان راجه ساهو بود داد و بعد از وی پسرش جانوجی بن رگهوجی بهوسله که ناگ پور نیز در تصرف داشت مستولی شد و بعد از وی اکنون دو هزار و یکصد و نود و پنج هجری است پسرش مودهاجی بن جانوجی بن رگهوجی بهوسله دکهنی مرهته بران دیار متصرف است در ینولا شنیده می شود که چمنا پسر مودهاجی با سپاه بسیار بعزم کلکته و بنگاله از ناگ پور تا به تالیسر بندر رسید جنرل هیتن گورنر صاحب کلان کلکته که روی عافیت اندیش است قریب چهل لک روپیه او را تواضع کرد تا راضی گشت و کلاے مودهاجی از راقم حروف در چهار هتین صاحب کلان چاه دیده و صاحب کلان الشان را بسیار خاطر میکردند نیز با راج به نزدیک اودیسه ملکے ست که زنان آنجا ریاست کنند و مردان آنجا را مانند زنان زیور بر خود بندند و زنان جز ستر عورت نپوشند و اکثر پوشش از برگ درختان بود و زنان چون مردان کار کنند و شغل کشت کار و حرب وغیره و مردان کار منزل و سرائے و خانه بکنند و هنگام مجامعت زنان بر مردان شوند و مردان را زیر افگنند بنگ و بنگاله مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که بنگ بن هند بن حام بن نوح را فرزندان بسیار شدند و بنگاله آباد کردند و بقول مؤلف هفت اقلیم بنگاله ملکے ست در غایت وسعت و هوائے آنجا نهایت اعتدال دارد و به قولی قریب به اعتدال و زمستان میانه و حاصلش برنج و فوفل و فلفل دراز و آب بریشم است و آنجا ضبط غله بخشی نیست رعایا از وجوب نقد موجب اقساط ماهواری داخل خزانه بادشاهی میکنند و از میوه ها انبه و اناناس و کیله و کتهل بسیار بود و دیگر در حدود بنگاله درخت است که انبه و انگور بار می آورد اما اکنون کسے از ان نشان نداده و ایضا لکن میوه ایست برابر کدان و از طعم انار مفهوم می شود و سکار نساجی زانیک بیع کرده اند چه خاصه و ململ و دیگر اقسام پارچه آنملک پانام بوده چنانچه در ضمن هر شهر مرقوم شود و گویند که تاج خان کرانی برادر سلیمان خان افغان حاکم بنگاله از امرائے شهنشاه جیب مولانا غزالی مندلی فرستاده بود که بست و هفت درعه طول و یکنیم درعه عرض داشت و بسرگاه درشت گرفتند بے همه پنهان شدی و طول مملکت بنگاله بروایت مؤلف هفت اقلیم سه صد کروه و عرضش دوصد و هفتاد کروه و هر کروه یک میل است شرقیش متصل آب شور و غربیش پرگنه سورج گده و شمالش بولایت کوچ منتهی شود و جنوبیش پرگنه جسوه است که مابین اودیسه و بنگاله واقع شده و از متعلقات بنگاله است و مجموع ولایت بنگاله منقسم به بست و دو تومان از آنجمله است او سر دسالکاپور که جالکا لونامند و مالده و سری و کوچ و بروایت مؤلف خلاصة تاریخ طول این صوبه از بندر جالکا تو ماملیا گدهی چهار صد کروه و عرضش از شمال تا سرکار مداران دوصد کروه شرق رویه دریای شور است و غرب صوبه بهار و سرکارهای این صوبه بنگلانه و سلیم آباد و تاج پور و نجره و نارنگ آباد و بارومه و سلهت و فتح آباد و تانده و حبیب آباد و ستار گانون و چاٹ گانون و شریف آباد و مداران و کهواره و گهاٹ وغیره بست و هفت سرکار مشتمل بر یکهزار و یکصد و نود محال و مداخلش صد کرور و بست و نه لک دام و چهار هزار و دوصد توپ و چهار هزار و چهار صد کشتی است وجه تسمیه بنگاله بزعم مردم آن دیار آنکه در موسم برشگال تا شش ماه آنجا باران می بارد و بسر ماروایان سابق آن دیار را بنابر کثرت طغیانی آب در سائر الکا خیابانها بالعرض بست گز و زیاده بران بارتفاع ده گز بسته اند و آنرا بزبان آن دیار آله گویند لفظ آله در آخر لفظ بنگ در آورده بنگاله نامند بالجمله در برسات زمین به آب فرو شود و آن بسته و خیابانها بیرون باشد و اماسلے آن دیار را مدار اکثر مدار بر کشتی باشد و غذاے مردم آنجا شیر برنج و ماهی است و برنج را پخته در آب سرد نگاه دارند و روز دوم غذا کنند و بقول ترینی بیشتر خورند مخفے نماند وقتیکه صوبه بنگاله در عهد شاه عالم بهادر شاه ابن اورنگ زیب عالمگیر بجاگیر شاهزاده عظیم الشان خلف

بهادر شاه مقرر بود از طرف شاهزاده مبارز الملک سربلند خان آنجا حاکم بود کسانیکه همراه والد راقم حروف ملازم سربلند خان بودند می گفتند که سربلند خان جائیکه اکنون مهاجن ٹولی قسمت عمارتی عالی جهت استقامت خویش و اطراف آن چهاونی لشکر باهتمام معتبر مقصود نام ناسی طرح انداخت و آن به مقصود آباد معروف گردید و بعد سربلند خان رفته رفته شهری عظیم گشت چون مرشد قلیخان ناظم آن دیار شد سعی موفور در آبادی آن نمود و مرشد آباد نام نهاد و هرگاه موسوم بجهانگیر نگر شهریست در غایت خوبی عمارات و باغات که ثانی آن ندارد گویند که نان و پنیر و حاضری آنجا با نام است و ظروف مس آنجا خوب می سازند و در زمان سابق دار السلطنت مملکت بنگاله بوده و جهانگیر بادشاه آنرا موسوم بجهانگیر نگر گردانید چاٹ گانون که سالکانو نیز نامند از بنادر مشهور است و در آنجا خاصه و الچه و صحن و دیگر اقمشه نیک و فیل بسیار پیدا می دارد و فیل سفید نیز بدست می آید اما کمتر و اسپ و شتر و خرگران و بز و گاو و گاو میش اندک باشد و در هزار و یکصد و نود هجری چهاونی کمپنی انگریز متصل بلگرام بود مردم چاٹ گانون می گفتند که گاو و گاو میش آنجا بسیار می شود و شاید که در وقت مؤلف خلاصة تاریخ گاو و گاو میش آنجا پیدائی نداشته باشد لیکن گاو میش ارنه صحرائی آنجا باشد و از گاو میش خانگی عظیم الجثه بود و با شیر و فیل مقاومت کند و اکثر مردم آن دیار سیاه فام و کوسه باشند و در دینداری و مسلمانی بغایت مستعد باشند و حصر آنجا که سیتل پاٹی نامند پسندیده بود و از جمله عجائبات چاٹ گانون یکی آنست که وقتی راقم حروف خطی مشتمل بر عجائب و غرائب چند از هر دیار بخدمت کپتان جوناتهان اسکاٹ نوشته بچاٹ گانون فرستاد صاحب در جواب آن براقم نوشت که چون آنمهربان برای تفرج خاطر اینجانب سعی و تردد کردند دو سه تا را نیز برای مطالعه آنمهربان یکی از غرائب چاٹ گانون می نویسد که میان دو کوه رفیع چاهی است و در آن شعله آتش در کمال جوشش غلغله بر می آید اما آب آن چاه چندان گرم نیست جماعه هنود آنجا که نادان اند آنرا معجزه پنداشته بر اطراف آن چاه عبادت خانه ها از خشت و گچ ساخته اند مهربان من سبب آتش ظاهر است که خاک چاٹ گانون اکثر جا از لعب(?) و گوگرد است بهم آمیخته و هوای گرم مغشوش اند آن هر دو که در زمین به جنبش آید با آن آب میرسد و ازین سبب بآمیزش آن آتش افروخته می شود و گاه باشد که ازین سبب زلزله نیز حادث شود گویند که اگر کشتی در دریای عمان تباه شود در بندر چاٹ گانون بر آید وقتی شیخ محمد فاخر مشایخ ساکن آباد که راقم نیز با او ملاقات داشت بعزم حج در هگلی بندر بکشتی نشست و نوزده روز برفت باد مخالف کشتی را برد و تباه گردانید کشتی به چاٹ گانون رسید محمد فاخر از راه خشکی تا اله آباد آمد و چندی بماند و باز به حج شتافت و دریای چاٹ گانون یکی گنگ است و دوم برمهپتر که از خشکی بکوه می آید و کارنده ها سراب سازد و بشوره دریا در شود مؤلف خلاصة تاریخ گوید که بسر حد چاٹ گانون ملکی است که آنرا ارخنگ و برخنگ نامند و معدن الماس و یاقوت و زر و نقره و مس و نفت و کبریت در آنجا بود و ساکنان دیار مکهه را با مردم برخنگ مخاصمت باشد و از زبانی ساکنان مکهه دریافت شد که ارخنگ و مکهه نام یک ملک واحد است نه آنکه ارخنگ ولایتی جدا است و مکهه ملکی دیگر است بالجمله مکهه که ارخنگ گویند از چاٹ گانون راست بطرف مشرق افتاده و مستر جوناتهان اسکاٹ که در چاٹ گانون بود بسیار مردم مکهه در چاٹ گانون آمد و رفت میداشت زبانی ایشان باراقم می فرمود که چون شاهزاده محمد شجاع ابن شاهجهان بادشاه از برادر خود محمد اورنگ زیب عالمگیر منهزم بمکهه رفت راجه آنجا مقدم او را معزز داشت محمد شجاع آنجا بیاسود و بعد چندی راجه آنجا بشنید که در پستان شاهزاده اختری ماه روی است

هوس آن کرد و اندیشید که تا محمد شجاع زنده است تواصلت دست ندهد پس با عیان مملکت خویش گفت که محمد شجاع را خیال ریاست این دیار در سر پیدا شده صلاح چنین افتاده که شجاع را از میان بردارید راجه فوجی بر سر خانه شجاع فرستاد شاهزاده با سپاه راجه رزم کرد و چندکس از رفیقان شاهزاده کشته شدند شاهزاده بر کشتی نشست ملاحان کشتی که از ملازمان راجه بودند کشتی را سوراخ کردند آب در کشتی آمد و کشتی غرق شد محمد شجاع شناوری میدانست شناوری کردن گرفت وچون نزدیک کنار رود رسید مردم راجه که بر ساحل ایستاده بودند به تیر و سنگ و نیزه زدن گرفتند تا محمد شجاع مجروح و ناتوان شد و غرق گشت و هلاک گردید راجه مگهه بر دختر آن دختر را برسم هنود بعقد خویش در آورد و هنگام زفاف آن دختر خود را دیوانه کرد و پارچه خویش و راجه بدندان گرفت و پاره کرد و دیگر حرکات دیوانگان و مالیخولیان ظاهر نمود و تن بمباشرت نداد راجه برنجید و او را در یک خانه حبس کرد و هیچ چیز از اسلحه و آهن و سنگ و چوب پیش او نگذاشت و دختر چون دید که مردم ما را تنها درین خانه گذاشته بیرون رفتند و در را به بستند بعد ساعتی برخاست و سر خود را چندان نوبت بدیوار زد و جان داد دیگر روز که خبر از و گرفتند او را مرده یافتند بسیار تاسف کردند چون خبر تهمت بستن راجه بر محمد شجاع و کشتن او و جهت گرفتن دخترش و جان دادن دختر این همه با عیان ممالک و شهر شایع شد مردم مملکت بر راجه بشوریدند و او را از مسند ریاست خلع نمودند و دیگری را بر مسند راجه نشانیدند و کفش های محمد شجاع را بر مسند آویختند چنانچه وقتیکه بر مسند بنشیند آن کفش و نعلین مثل چتر بر سر او باشد و رفته رفته آن نعلین را شکل در فش کاویانی بجواهر نفیسه ترتیب کردند و تا اکنون آن نعلین موجود است و هر کسیکه بر مسند راجه نشیند آن نعلین بر سرش بجای چتر باشد و ارجنگ مملکتی وسیع است مؤلف صبح صادق گوید که فقیر خان از امرا بار بک بادشاه از خلیفه آباد که بسمتش بود روی به ارجنگ آورد و استیلا یافت و دوران دیار نایب گذاشت و بازگشت چنانچه در احوال ملوک بنگاله بنا بر لکهنوتی بروایت مؤلف خلاصة تاریخ شهریست قدیم و در زمان سابق دار الملک بنگاله بود همایون بادشاه هوای آنجا خوش یافته به جنت آباد موسوم گردانید و صاحب تاریخ صبح صادق گوید که گور را جنت آباد نام نهاد بالجمله لکهنوتی قلعه استوار دارد و در شرقی آن کولائی است اگر در بند آن شکستی رود شهر در آب غرق شود و مؤلف هفت اقلیم گوید که آن کولاتی بسر خود است و جوتار سوتی که قسمی از پارچه است درین تومان نیک می شود سلهت لاهیم آباد نیز گویند سرکار سلهت در کنار است و چیرا انجا مشهور است و میوه سنکره که نارنگی خام و از ان بزرگتر است آنجا بسیار شیرین پیدا می شود و چوب چینی و درخت عود افزون تر پیدا شد و در یکی از مضافات او محمود آباد نام فلفل دراز بیا میکارند و اگر بدست کارند درشت و ضخیم شود و فیل در انجا بسیار می شود با نواجب ان پنج لک و نود و هفت هزار و پانصد و هفتاد روپیه است و در بعضی پرگنات آن تومان ابریشم حاصل می شود شریف آباد در بعضی مواضع آن عورات برابر ذکر آدمی چیزی از گل و سفال ساخته بعد از فراغت استنجا سفال بدبر فیل اشتغال کرده رفع آلودگی مینمایند و هر چند حکام سعی کردند که این شیوه را برطرف سازند صورت نیافت مداران در یکی از نسوبات شش سرپور نام کان الماس می باشد و در بعضی مضافات آن تومان نیک را و کاه آنرا که شود مر سبزی دارد می سوزانند و خاکستر آنرا در دیگ چندان می جوشانند که نمک حاصل می شود ستار گانون سه لک و سه هزار روپیه حاصل میدارد و بجز برنج چیزی حاصل نمی شود و از اقسام پارچه خاصه و ململ و نین سکهه و کفاچل آنمقام با نام است سیری ساکنان آنجا اکثر اولاد خود را خواجه سرا می سازند و در دیگر تومان بنگاله نیز خواجه سرا می کنند و آن سه قسم می باشد اول صندلی که آلت و خصیتین را در خرد سالی

از هیچ ببرند و لطافت نیز گویند بود دوم بادامی که قدری آلت فصلی داشته باشد سوم کافوری که خفیفتین را در خورد بسالی تمایش نابود کرده باشند مالده پارچه مالدهی آنجا باتمام است گور در زمان سابق دار الملک بنگاله بود و همایون پادشاه آن را جنت آباد موسوم ساخته و قلعه گور از ابنیهٔ علاء الدین حسین شاه شریف در از منهٔ سابق از قلاع معتبر هندوستان بوده غربی آن قلعه آب گنگ است و سه طرف دیگر آن هفت خندق داشته و فاصله مابین دو خندق تخمیناً سه طبقات بوده و عمقش آنقدر دارد که فیل از عبور آن عاجز آید و اکنون آن قلعه خراب است و بسیاری از سکنای آنجا انگریزان برگشتی گذاشته بکلکته بردند راج محل مابین شهر عظیم آباد و شهر مرشد آباد واقع است شهری مطبوع بر ساحل دریای گنگ که دریا از طرف شمال آن گذرد واقع ست سه کروهی آن بر طرف مشرق شهر ناله رود هوا از کنار گنگ تا کوه سمت جنوب بمسافت نیم کروه تخمیناً از سر تیارمی بوده باشد دیوار گلی ساخته و دروازه دران نصب کرده اند افواج میر محمد قاسم خان از مقام سوتی منهزم از انگریزان شده در انجا یکنیم ماه با میر محمد جعفر خان و انگریزان بجنگ توپ و تفنگ پرداخته بالآخر انگریزان بر ایشان شبخون زده شکستی فاحش دادند راقم حروف در فوج میر محمد قاسم خان حاضر بوده هر چند بعضی تدبیرات جنگ را با میر اسد الله خان و دیگران گفت نشنیدند و بروز بد گرفتار شدند راقم حروف از اتفاقات پاینده‌گی غیبی از شاهد رویا که تفصیلش در نسخهٔ لوح محفوظ رقم نموده چه دو روز پیش از شبخون دیده بود تدبیری اندیشید و آن مطابق تقدیر آمد و ازان حادثه معه احمال و اثقال خویش نجات یافت باربگ آباد از ابنیهٔ باربک شاه بن ناصر شاه است نیشکر و فلفل گرد و فلفل دراز پارچه خاصه و دوسی و غیره آنجا بنیاک میشود و خاصه بهتیار پوری بهترین خاصه آن توبان است سرکار بکلانه این بکلانه دیگر است بروایت خلاصه تاریخ بر دریای شور واقع است و در حواشی قلعه آن درخت زاریست و در آغاز برباه الهی دریا تموج خیز برآید و امواج بسان کوه بر خیزد و از یازدهم تا آخر ماه مرتبه مرتبه بکاهد چنانچه تو ماه کمتر شود و آن نیز کم شود و این را دو خر دریا گویند و نزدیک آن دریا کامروپ است که آنرا کاور و گویند حسن ظاهری آنجا و جادوگری و طلسم سازی بسیار بود هر کرا خواهند تسخیر قلوب کرده مطیع سازند و دیگر بافسون گری و سحر از گردش فلکی و حادثات آینده و گرانی و ارزانی غلات و درازی و کوتاهی عمر خبر دهند و زن آبستنی را بعد گذشتن ایام معهود شکم دریده بچه بیرون آرند و معالجه شکم زن کرده درست سازند و مؤلف تاریخ صبح صادق گوید مملکت کامروت بعد از عبور شهر بست که گرشست از اجداد رستم بن زال در عهد ضحاک باری بران پل بسته سرکار کوره گهاٹ پارچه ابریشمی و بانات میدرو اسپ گوٹ انجا می شود و میوه هندی بسیار بود و خواجه سرای انجا افزون شود و بقیمت سهل و اندک بدست آید کوچ مابین شرقی و شمالی بنگاله واقع شده و یک حد او بولایت خطا منتهی شود و حد دیگرش کوره گهاٹ است و از سرحد خطا که آن موضع اسام خوانند تا ولایت کوچ بست روزه راه است پس مابین کوچ و ولایت خطا ملک اسام واقع است باین نوع که سرحد کوچ پیوسته است بملک اسام و سرحد اسام پیوسته است بسرحد خطا و همیشه مردم خطا در ملک اسام شده بکوچ آمد و رفت می دارند و بروایت مؤلف خلاصه تاریخ اسام ولایت وسیع است فرمانروای انجا چون روزگار بسر رسد شد اعیان ملک همه مال او مدفون کنند و حاصل کوچ ابریشم و فلفل و اسپ تانگن است مؤلف هفت اقلیم گوید که در ولایت کوچ غاریست که به عقیده اهالی آن ولایت المنزل دیو است و نام آن اهی است و مردم آن دیار را با اهی اعتقاد تمام است و در سالی یکروز عید کنند و در ان روز هر قسم جانور در ولایت ایشان می باشند می کشند و ثواب ان سبب آید میسازند و هم چنین دران دیار بهوگیان جماعتی اند که خسان خود را فدای راه آن سبب هی کنند و می گویند

که مارا این طلب کرده است و دران روز که ایشان بهوگی می شوند هرچه میخواهند میکنند و با زن و دختر هر که خواهند صحبت می دارند و بعد از یکسال
دران روز عید گشته می شوند و در مآثر عالمگیری نویسند که در سال هزار و شصت و هفت در عهد سلطنت شاهجهان بادشاه بیم نراین راجه کوچ
خبر بیماری شاه جهان شنیده بعضی از ممالک بادشاهی حدودیار خود را متصرف گشته و هم درین ایام راجه اشام جی سنگه نام لشکری عظیم از راه خشکی
جهت تسخیر ولایت کامروپ تعین نموده چون اورنگ زیب عالمگیر ابن شاه جهان بسلطنت هند رسید سیزدهم ربیع الاول سال چهارم
جلوس عالمگیری مطابق سنه هزار و هفتاد و یک هجری خانخانان حسب الحکم عالمگیر از خضر پور روانه آن سمت گردید و شهر کوچ را فتح کرده
بعالمگیر نگر موسوم ساخت و فی الفور از راه کوره گهات بجانب ولایت اشام شتافت و خطه گرکانو که دار الملک اشام است در مدت
پنج ماه ششم آن سال مفتوح ساخت و غنائم موفور بدست آورد و چون ایام برسات رسید خانخانان در متهراپور استقامت گزید و تمام
روی زمین را آب گرفت آشامیان شورش انگیخته از گرگانو و دیگر مواضع کسان خانخانان را براندند و متصرف شدند و همچنین بیم نراین
کوچ را از مردم خانخانان انتزاع نمود چون برسات آخر شد و آب روی بکمی آورد و زمین نمودار شد افواج خانخانان از هر سو تاخت و
تاراج پرداختند و خلقی کثیر به قتل رسید و راجه بکوهستان گریخت و التماس مصالحه نمود خانخانان قبول نکرد و در خلال این احوال
خانخانان بمرض شدید گرفتار شد لشکریان از خوف لبر آمدن حیات او در جنبان مکان متزلزل شده جدائی از وخواستند خانخانان
از وقوف آن یعنی چهارم جمادی الآخر سنه هفتاد و هزار و دو مطابق جلوس عالمگیری یک منزل بیشتر رفته و بنابر ضرورت راضی صلح شد راجه
بتوسل دلیر خان بیست هزار توله طلا و یک لک و هشت هزار توله نقره و چهل زنجیر فیل پیشکش داد خانخانان از دیهه کوهستان کامروپ
کوچ کرده عزیمت بنگاله نمود و بکجلی رسید و از انجا بموضع باندو که مقابل کواتی آنروی آب واقع است نزول نمود و رشید خان را
بفوجداری کامروپ فرستاد و عسکر خان را به تسخیر کوچ که بیم نراین باز بران مستولی شده بود تعین نمود و خود بجانب خضر پور روان شد
و دهم رمضان ششم سال جلوس مطابق سنه هزار و هفتاد و سه هجری در دو کروهی خضر پور در گذشت و در تاریخ صبح صادق مسطور است که
در سنه پانصد هجری در دیار بنگاله راجه بود که او را لکهمن گفتندی و هندو نشسته رایان جمالک هتک اطاعتش کردندی و در سنه پانصد و دوازده
هجری فوت کرد زنش را که حامله بود بر تخت نشاندند و چون ایام وضع حمل نزدیک رسید منجمان گفتند که اگر بعد ازین بدو ساعت مولود
او متولد شود هشتاد سال بادشاهی بعدل کند زن فرمود تا پاهای او را بسته نگونسار آویختند و چون ساعت موعود رسید فرود گرفتند
پسری زائید مادرش از شدت الم درگذشت و پسرش را رای لکهمنیه خواندند چون بسن تمیز رسید بعدل و داد سلطنت کرد و کسی را از لک
روپیه کم نبخشید و چون عمرش بهشتاد سال رسید منجمان گفتند نزدیک رسیده این ممالک بتصرف مسلمانان درآید و آنکه برین دیار مستولی
شود مردی بود که چون برپای ایستد دستها فرو گذارد از زانوی او بگذرد راجه کسان به بهار و آنحدود فرستاد فرستادگان تفحص کردند
و این علامات در محمد بختیار خلجی یافتند و دیگر سال محمد بختیار بر ان دیار استیلا یافت آورده اند که محمد بختیار خلجی مردی جلد و فرزانه بود و در غزنین
بدرگاه سلطان شهاب الدین غوری پیوست و خواست که چاکر شود عارض سپاه بسبب کوتاهی قد و قامت و ضعف تن قبول نکرد او
بهند افتاد و عمش محمد بن محمود در خدمت علی ناگوری پسر پردی علی ناگوری از امرای قطب الدین ایبک بود و فتوح اقطاع داشت کسمندی را
بجاگیر محمد بن محمود داد محمد بختیار بعم پیوست و با او بود تا که محمد بن محمود در معرکه کفار بشهادت رسید محمد بختیار جانشین عم گشت و با کافران
آن حدود در زمها کرد و براو ده استیلا یافت و به بهار تاخت برد غنیمت بسیار آورد و ذکر شجاعت او منتشر گشت و به قطب الدین ایبک رسید

این چنین سن که آن خوان هشتاد و دو بود
و دست و گزار از دو دو سر شدی ... دانشمند
... بنیان سو دانشمند

قطب الدین بهر او خلعت فرستاد محمد بختیار مستظهر شد و لشکر به بهار کشید و بگرفت و بازگشت و نزد قطب الدین ایبک بدهلی رفت و اعزاز یافت
بزرگان درگاه بر و حسد بردند و قطب الدین گفتند او را عزم جنگ فیل است قطب الدین او را از آن سوال کرد محمد بختیار اثبات نمود و روزی
برزم فیل آورد و بیک گرز که خرطوم فیل زد فیل به هزیمت رفت و قطب الدین او را خلعت خاص داد و امر کرد که امرای خود را علی قدر مراتبهم
صله دهند مالی وافر بار رسید تمامی آنرا هم در مجلس ایثار کرده با تشریف سلطانی بازگشت و به بهار شد و رعب او در دل کفار بنگاله
جا گرفت محمد بختیار در اثنی و تسعین و خمس مائة بایلغار قصد مندیه کرد و با یازده هزار سوار ناگاه در رسید و بحرم سرای رای لکهمن رفت
رای از پس سرای بگریخت سپاه محمد بختیار از پی در رسیدند راجه به جگناتهه گریخت و در همان سال در گذشت محمد بختیار مندیه خراب کرد
و لکهنوتی آباد ساخت و چتر برگرفت و خطبه و سکه قایم کرد و مال بسیار در خدمت قطب الدین ایبک فرستاد و در پانصد و نود و هفت هجری
سایر بنگاله ضبط کرد و خواست که ترکستان و تبت را بتصرف آرد لاجرم با ده هزار سوار از راه کوچ متوجه آن دیار شد یکی از روسای کوهستان
که میان کوچ و تبت است بخدمت آمده مسلمان شد او را علی میچ گفتندی وکیل محمد بختیار گشت محمد بختیار بشهری رسید که آنرا بردهن کوت
گفتندی و پیش از آن آبی بود و عرض آن سه برابر گنگ و بالای آن آب پلی بسته بود و بیست و اند طاق که در عهد ضحاک یا فریدون
چون گرشسب از اجداد رستم بن زال از چین بازگشت و بآنجا رسید آن شهر و آن پل بنا نهاد و از همان راه به سیستان آمد بالجمله محمد بختیار
از آب بگذشت راجه کامروپ باو گفته فرستاد که امسال بازگردی و دیگر سال بیشتر و با حشم محمد بختیار نشنید و شانزده روز در جبال رفته
و بقلعه رسید و محاصره کرد جمعی کثیر از طرفین به قتل رسیدند و چندی از اهالی آن دیار اسیر گشتند گفتند در پنج فرسخی از اینجا شهری است
که آنرا کرم پتن خوانند پنجاه هزار سوار آنجا موجود اند هر روز در بازار آن شهر هزار و پانصد اسپ فروخته می شود محمد بختیار از آنجا بازگشت و
در اثنای راه آذوقه نایاب بود لشکریانش اسپ میکشتند و میخوردند چون به پل رسیدند دو طاق از آن ویران دیدند محمد بختیار هنگام
رفتن آنجا دو امیر گذاشته بود ایشان با یکدیگر مخالفت کرده ترک محافظت نموده بودند اهالی کامروپ آمده آنرا خراب ساختند چون
عبور از آب متعذر نمود محمد بختیار به بتخانه که در آن نزدیکی بود پناه برد راجه کامروپ در ضعف سپاه او آگاه شد و با لشکری عظیم گرد بتخانه فرو
گرفت محمد بختیار یکبار حمله آورد و ایشان را بکشت و بکنار آب آمد سواری یک تیر پرتاب در آب رفت دیگران در آب رفتند و دانستند
که پایاب است یکبار در آمدند و چون بیشتر رفتند آب بیشتر بود اکثر غرق گشتند و محمد بختیار با معدودی چند نجات یافت و بدیوکوت آمد
و از غایت اندوه مریض شد علی مردان که از امرای او بود بخدمت محمد بختیار رفت و چادر از روی او برگرفت و به زخم کارد او را در ستمائه
و دو هجری هلاک ساخت و بعد از و عزالدین محمد شیران خلجی از اقربای محمد بختیار که در لکهنوتی نیابت داشت به سلطنت رسید و علی مردان
را حبس نمود علی مردان از حبس بگریخت و بدهلی نزد قطب الدین ایبک رفت و بمدد او مستظهر گشته به بنگاله آمد و عزالدین محمد را بکشت و علی مردان
بجای او نشست و خطبه بنام قطب الدین ایبک خواند و بعد از وی پسرش علاؤ الدین خلجی بحکومت نشست و بعد از فوت ایبک خطبه بخود
خواند و او مردی شجاع و جلد بود اما از عقل بهره نداشت نقل است که تاجری را در بنگاله بعهد او مال تلف شد علاء الدین بشنید گفت تو
از کدام شهری گفت از اصفهان گفت منشور حکومت اصفهان بنام او نویسید کسی را قدرت نبود که سخن گوید تاریکی گفت والی اصفهان
را مالی باید که خرج سپاه کند و آنجا رود امر کرد تا مال وافر بتاجر دهند او بی موجب بسیار می آزرد امرای خلج او را بکشتند بازماندگان به قصاص رسانیدند
و بعد از و حسام الدین خلجی باتفاق امرا بر مسند سلطنت نشست و او مردی تاجر بود از غور که مسکن خلجیان است بترکستان افتاد آنجا دو خرقه پوش بوی

حسام الدین دری چند بایشان داد ایشان آن اطعامی بخشیدند برغبت تمام بخوردند و گفتند ترا بهند باید رفت که سلطنت ملکی از ان تو خواهد بود
حسام الدین به هند شد و به بنگاله افتاد و در خدمت محمد بختیار اختیار یافته بود تا آنکه بسلطنت رسید و خود را سلطان شمس الدین یا غیاث الدین
خواند و رست بجیرات برکشاد و باسپاه شمس الدین التمش صلح نمود و پیشکش بدهلی فرستاد و چون در سنه شش صد و بست و چهار هجری بنیاد
صلح منهدم شد التمش پسر بزرگ خود ناصر الدین محمود را برزم او فرستاد حسام الدین با او رزم کرده به قتل رسید پس از ان امیری از امرای
سلطانان دهلی بحکومت بنگاله قیام نمودی و چون غیاث الدین بلبن بادشاه شد طغرل را حکومت بنگاله داد طغرل در شش صد و هفتاد و هشت
هجری لشکر بجاجنگر کشید و رای آنجا را منهزم ساخت و غنیمت بسیار بدست آورده و بغی ورزید بلبن به بنگاله آمد و او را گرفت و بکشت و پسر خود
ناصر الدین بغراخان را حکومت لکهنوتی داد و او آنست که امیر خسرو دهلوی قران السعدین در ذکر ملاقات او و پسرش معز الدین کیقباد که صاحب
دهلی بنظم آورده بالجمله ناصر الدین بغراخان سالهای دراز در بنگاله سلطنت کرد و در هفتصد و بست و چهار هجری که سلطان تغلق شاه
دهلوی متوجه بنگاله شد بخدمت پیوست تغلق شاه او را اعزاز داده بلکهنوتی باز گردانید و چون ناصر الدین درگذشت دیگر بار بنگاله بتصرف
سلاطین دهلی آمد و از قبل ایشان امیرے آنجا حکومت کردی و در آخر عهد سلطان محمد تغلق شاه قدر خان خلجی بایالت بنگاله رسید فخر الدین
سلاحدار که از مقربانش بود او را بغدر بکشت و بعد از و ملک فخر الدین به سلطنت نشست و خطبه و سکه بنام خود کرد ملک علی عارض قدر خان
در هفتصد و چهل و یک هجری لشکر بلکهنوتی کشید و ملک فخر الدین را بگرفت و بکشت و خود را سلطان علاء الدین خواند و ملک حاجی الیاس
را در لکهنوتی نایب گذاشت بستارگانو رفت ملک الیاس لشکریان لکهنوتی را با خود یار ساخت و بغی کرده علاء الدین را در رزم بکشت و خود را در
هفتصد و پنجاه و سه هجری سلطان شمس الدین بنگره خواند و به سلطنت نشست و بجاجنگر شتافت و مظفر باز گشت و فیل بسیار بدست آورد
و با سلطان فیروز شاه والی دهلی در ظاهر لکهنوتی رزم کرد و منهزم به قلعه یکدله متحصن شد چون برشکال در رسید فیروز شاه به دهلی رفت سال دیگر
شمس الدین تحف و هدایا بخدمت او فرستاد و بعد ازان اثنا درگذشت مسجد جامع پنڈوه از آثار اوست و بعد از و پسرش سکندر شاه
و پس از و پسرش سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین بحکومت نشست و به لهو و لعب پرداخت و در هفتصد و هشتاد و هشت
هجری درگذشت بعد از و راجه کانس که از سرداران بنگاله بود بلکهنوتی استیلا یافت و در ترویج رسوم کفر کوشید مسلمانان خواستند
که خروج کنند ایزد تعالی در سنه هفتصد و نود و پنج هجری شر او را کفایت کرد و بعد از و پسرش جانشین شد و خود را سلطان جلال الدین
خواند و عدل کرد و آنچه پدرش رواج داده بود برانداخت و هفده سال ملک راند و بعد از و پسرش سلطان احمد والی شد و در هشتصد
و سی وفات یافت و از و عقب نماند غلامش ناصر خود را سلطان ناصر الدین خواند امرا بعد هفت روز بقتلش رسانیدند و یکی از احفاد
سلطان شمس الدین بنگره را بدست آورده بتخت سلطنت نشاندند و ناصر شاه خواندند و او در هشتصد و شصت و دو هجری درگذشت بعد از و
پسرش باربک شاه بجای پدر نشست و باربک آباد بنا نهاد و خلایق در عهد او رفاهیتی عظیم داشتند و در عهد او قیصر خان که از اکابر امرا بود
خانجهان لقب یافت و از خلیفه آباد که نشیمنش بود بار جنگ شتافت و استیلا یافت و آنجا نایب گذاشته باز گشت و درگذشت چنانکه
در چاٹگانو مرقوم است و او را اهالی بنگاله از اولیا شمارند و بسیح خانجهان را گویند که هشتاد هزار بیلدار داشت و پسر تترلی که فرود آمده
مسجدی بنا نهادی آثار او در چاٹگانو بسیار است راقم حروف گوید که تا عصر شاه جهان بادشاه آثارش اکثر بحال بوده که مولف صبح صادق
بیان نموده اما اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری ست از مردم تحقیق کردم گفتند که هیچ آثاری ازان باقی نمانده که دیده شود

نیز پسر خانجهان خلیفه آباد بود در آنوقت آن شهرے عظیم بوده چنانچه هزار مسجد داشت و باربک شاه در هشتصد و هفتاد و نه
درگذشت و بعد از و پسرش یوسف شاه و پس از و سکندر شاه و بعد از و فتح شاه یکی بعد دیگرے بحکومت رسیدند و فتح شاه
را خواجه سرای او بقتل رسانید و خود را باربک شاه خواند و بر تخت نشست و گفته اند که بسلطان شاهزاده مخاطب گشت و ملک
اندیل حبشی را که از امرای کبار بود بخواند و بقرآن کریم سوگند داد که قصد او نکند ملک اندیل سوگند یاد کرد و گفت تا بر تخت باشی
از من بتو ضررے نرسد پس بخانه باز گشت و با دربانان بساخت و شبے آنکه از فرط غلبت شراب خورده بر تخت خفته بود خود را باندرون رسانید
و از سوگند یاد کرد ناگاه آن مخذول بغلطید و از تخت بزیر افتاد ملک اندیل او را بکشت و بادشاه شد و خود را سلطان فیروز شاه خواند
و در هشتصد و نود و نه هجری درگذشت بعد از و پسرش سلطان محمود بحکومت رسید و بر دست سیدی بدر دیوانه بقتل رسید سیدی
بدر خود را سلطان مظفر شاه حبشی خواند و بسیاری از امرا و صلحا را بکشت دیگران از و متنفر شدند شریف حسین مکی که از بزرگترین امرا
بود در نهصد و سی هجری خروج کرد مظفر شاه در گور متحصن شد چون کار بر او تنگ شد از قلعه بمیدان شتافت و در رزم صعب نمود و بقتل
رسید و بعد از و سلطان علاء الدین حسین شاه شریف مکی بحکومت بنگاله رسید و پایکان را از حراست منع کرد و حبشیان را اخراج
نمود و بعدل پرداخت و قلعه گور بنا نهاد و در عهد او بنگاله چنان آباد شد که یکدست زمین نامزروعه نماند و او بیست و هفت سال
ملک راند و در نهصد و بیست و نه هجری درگذشت بعد از و پسرش سلطان نصیب شاه بادشاه شد و خود را الفرت شاه خواند و برادران
خود را که هشتده تن بودند اقطاع لایق داد و هیچ یک را نیازرد و چون بابر بادشاه دهلی باشد و بسیاری از افاغنه بدو پناه آوردند ایشان را
اقطاع داد و در نهصد و سی و هفت هدیه بدرگاه بابر بادشاه فرستاد و همچنین نفایس بنگاله جهت سلطان بهادر گجراتی میفرستاد سال
داشت و در آخر عمر بظلم و جور برعیت کرد و در نهصد و چهل و سه هجری درگذشت بعد از و پسرش سلطان محمود و بقولی از امرای
نصیب شاه بود بحکومت رسید و چون دو سال حکومت کرد شیر شاه از پتنه و بهار روی باو نهاد سلطان محمود با او مصاف داد و
زخمی شده بگریخت و بهمایون بادشاه در نهصد و چهل و پنج هجری پناه برد و در آن سال همایون بادشاه به بنگاله شتافت و استیلا
یافت و گور را جنت آباد نام نهاد و چندے آنجا بسر برد و چون خواست که باز گردد جهانگیر قلی بیگ را در آن دیار گذاشت شیر شاه
در حدود چوسا بر همایون بادشاه ظفر یافت و به بنگاله شتافت و جهانگیر قلی بیگ را بعد از رزم بقتل رسانید و بر بنگاله متصرف گشت
و پس از آن امرای شیر شاه و پسرش اسلام شاه در آن دیار حکومت کردند و چون اسلام شاه فوت کرد محمد خان سور حاکم بنگاله خطبه
و سکه بنام خود کرد و به جلال محمد شاه مخاطب گشت و لشکر به هند کشید و با سلطان محمد عدلی رزم کرد و بقتل رسید بعد از و پسرش بهادر شاه
سور در بنگاله بحکومت نشست و بانتقام پدر لشکر بخیار کشید و سلطان محمد عدلی در رزم کشته شد و بهادر شاه سور بر دست برادر خود جلال خان
بقتل رسید و بعد از و سکندر شاه سور از آسیب سپاه محمد اکبر بادشاه به بنگاله افتاد و مستولی شد و عنقریب درگذشت و بعد از و تاج خان کرانی
که از اکابر امرای شیر شاه و اسلام شاه بود در حدود بهار بسر می برد بر بهار و بنگاله مستولی شد بعد از و برادرش سلیمان جانشین شد
و خود را حضرت اعلی خواند لیکن سکه و خطبه بنام خود نکرد و لفظ شاهی بر اسم خود نفرمود و او را گفتند چرا خطبه و سکه بنام خود نکنی گفت بادشاهی
چون جلال الدین محمد اکبر بادشاه در آگره است مرا نرسد که خطبه بنام خود خوانم لاجرم بفراغ بالی سلطنت کرد بعد از و پسرش بایزید کرانی
بحکومت نشست و او حرص مفرط داشت که بچوگان بازی هر دو جانب بمیدان خوانهای حلوا و سنبوسه نهادندی و او را در انتهای بازی زمان

بخود زدی و بعد سیزده روز به قتل رسید بعد از و برادرش داود شاه کرانی بن سلیمان کرانی که در بنگاله بود خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را
داود شاه خواند و با اکبر بادشاه مخالفت گشت لودیخان که در پٹنه و بهار بود از و توهم نمود و بخانخانان منعم خان که در جونپور بود صلح کرد داود شاه
باغوای قتلو خان متوجه پٹنه شد تا لودیان را به قتل رساند لودی منعم خان را از جونپور بخواند منعم خان متوجه آن جانب شد لودی از کرده
خود پشیمان گشت درین اثنا داود به پٹنه رسید لودی باستقبال او رفت داود امر کرد که او را حبس کنند قتلو خان خواست مراد را بگیرد یکی از
نوکران لودی تیغی بر گردن قتلو خان زد و کارگر نیامد پس از آن نوکران لودی را کشتند و لودی را حبس کردند لودی گفت قتلو ازین زخم جان
به سلامت نخواهد برد گفتند آنکار گر نیامد گفت زود باشد که به سلطنت رسد و همچنان شد که گفته بود بالجمله چون لودی مشوش گشت
و منعم خان بحدود پٹنه رسید داود شاه لودی را بخواند و مشورت خواست لودی گفت من از قوم افغان ام هرگز نخواهم که ملک از افغان
بدیگری رسد لاجرم از طالب منعم خان پشیمان شده بخدمت تو آمدم سزاوار نبود که مرا حبس کنی اکنون که کردی سزاوار آنست که مرا
به قتل رسانی و در میدان با منعم خان خانخانان رزم کنی و باید که بعهد و قول مغولان مغرور نشوی که ایشان فرصت را از دست نه دهند
داود او را بکشت و پیمان صلح که لودی با خانخانان کرده بود اعتماد نمود منعم خان در رسید داود به پٹنه متحصن شد و عنقریب اکبر بادشاه
به پٹنه رسید داود بر کشتی نشست و راه بنگاله پیش گرفت اکبر بادشاه منعم خان را به بنگاله فرستاد داود با او محاربات کرد منعم خان زخمی گشت
داود خان منهزم به اوڑیسه گریخت و چندان سال بمصالحه اتفاق افتاد داود بعد صلح پیش منعم خان آمد و شمشیر را از کمر وا کرده پیش او
نهاد و گفت شمشیر که بدان خون عزیزان ریخته را بر کمر نباید بست منعم خان شگون دانست و شمشیر او را گرفت و هنگام وداع شمشیر
مرصع بر میان او بست و گفت اکنون که مطیع بادشاه شدی شمشیر بر میان بند پس منعم خان اوڑیسه باو باز گذاشت و چون خانخانان
منعم خان فوت کرد داود بغی کرد و باز بر بنگاله مستولی شد خانجهان بفرمان اکبر بادشاه ایالت بنگاله یافت و با داود در افتاد و شکست داد
و سه سیان گرهی و مانده در رزم به قتل رسانید و دولت افاغنه از بنگاله سپری گشت و پس از چندی قتلو خان که ذکرش گذشت
بر اوڑیسه استیلا یافت و احوالش در اوڑیسه مرقوم است بالجمله بنگاله بتصرف سلاطین تیموریه گورکانیه در آمد و امیری از قبیل ایشان
بایالت بنگاله می پرداخت چنانچه در عهد جهانگیر بادشاه تا عهد محمد شاه نبیرهٔ بهادر شاه اسلام خان حبشی که ذکرش در ضمن اوڑیسه گذشت
و اسلام خان حبشی و دیگران و سیف خان برادر عمدة الملک امیر خان و غیره مبارز الملک سربلند خان که از قبیل شاهزاده عظیم الشان
ابن بهادر شاه که بنگاله جاگیرش بود و جعفر خان المخاطب بمرشد قلیخان که شمهٔ از ذکر هر دو در ضمن بنگاله مرقوم گشت بایالت آنجا میرسیدند
و بعد از مرشد قلیخان دامادش شجاعت خان و بعد از و سرفراز خان از پی یکدیگر بایالت بنگاله و علی وردی خان برادرش
حاجی احمد که هر دو از عظیم شاهی بودند بنا بر نوکری پیش مرشد قلیخان آمدند مرشد قلیخان چون ایشان را بدید گفت مظنهٔ خاطر آنست که خاندان ما از ایشان
گزندی رسد و آخر چنان شد بالجمله چون مرشد قلیخان ایشان را نوکر داشت ایشان برفاقت شجاعخان داماد مرشد قلیخان قیام
نمودند و چون شجاعخان بریاست بنگاله رسید علی وردی خان را بعد چندی نظامت پٹنه داد علی وردیخان به پٹنه شتافت و استقلال
یافت برادرش حاجی احمد در بنگاله پیش شجاعخان ماند و مقرب آنحضرت گردید و اعتباری بهم رسانید و چون شجاعت خان درگذشت
و پسرش سرافراز خان بجای او نشست حاجی احمد نهایت متغیر شد علی وردی خان خیال یعنی بخاطر آورد و برادر خود حاجی احمد را از
مکنون خاطر خویش آگاه ساخت گویند که حاجی احمد سرافراز خان را عیاش شهوت پرست دانسته به برادر خود علی وردی خان نوشت

را او هوس ریاست بنگاله بخاطر آورده متوجه بنگاله شد حاجی محمد رسوخ و فدویت علی وردی خان عرض میداشت و گفت که
علی وردی خان میخواهد که سعادت قدمبوس حاصل نماید و بسیاری ازین نوع سخنان رسوخ آمیز بر زبان میراند و هر روز از طرف
علی وردی خان تحف و هدایا بنظر میگذرانید و او را بمکر و فریب غافل ساخت علی وردی خان از شکرے کلی عبور نمود حاجی احمد سرافراز خان
را از مرشدآباد برآورده و بر سوتی لشکرگاه ساخت علی وردی خان نیز در انجا رسید روز دیگر با سپاه خویش سوار شد و عزم رزم کرد
سرافراز خان هم ناچار سوار شد اکثر سپاهش را که حاجی احمد با خود متفق ساخته بود در جنگ حرکت نه بوجی کرده پراگنده شدند سرافراز خان
بقتل رسید سید دلیر علی از رؤسای بلگرام که دلیر گنج در مرشدآباد از ابنیه اوست و دیگر محمد غوث که ایشان هر دو جمعداران عمده ملازم
پدرش شجاعت خان بودند آماده رزم گشتند علی وردی خان که سرفراز خان کشته شد گفت که اکنون جنگ برای چیست من در برابر خود
شایان را در حشمت و شوکت خواهم داشت گفتند که خداوند ما کشته شد زندگانی به بدنامی نخواهیم و حمله آوردند سید دلیر علی با سی و چهل
کس شهید شد مهابت جنگ علی وردی خان در هزار و یکصد و پنجاه و دو بر بنگاله استیلا یافت میر محمد باقر خان که نسبش از طرف
مادر به سلاطین صفویه می پیوندد وقتیکه در ایران سلطان محمد افغان غازی قندهاری استیلا یافت اولاد سلاطین صفویه را بدست
آورده میکشت میر محمد باقر خان از راه دریا به بنگاله آمد شجاعت خان او را معزز داشت و دختر خود را بعقد پسرش داد و ایالت اوریسه
باو تفویض نمود چون سرافراز خان کشته شد میر محمد باقر خان موصوف و میر حبیب که از اکابر رفقای شجاعت خان و پسرش سرافراز خان
بودند باتفاق دکنیان مکرر با علی وردی خان محاربات کردند و منهزم بازگشتند آخر الامر میر محمد باقر خان از حبیب جدا شده بگجرات رفت
وقتیکه شاهزاده عالی گهر عظیم آباد را محاصره داشت میر محمد باقر خان بغازیپور آمد در آن هنگام راقم حروف در غازیپور بود او تکلیف
رفاقت کرد بعذر موقوف ماندم و او پیش عالی گهر آمد و بخشی سوم شد و چون شاهزاده در پتنه جلوس نموده و تخت نشست همراهش باله آباد
آمد و بیمار شده درگذشت و چون میر حبیب فوت کرد رگهوجی بهوسله بفرمان راجه ساهو والی ستاره گده بر بنگاله تاختن گرفت علی وردی خان
باو مکرر مصاف داد و ظفر یافت و نوبتی اکثر رؤسای دکنیان را بنابر مصالحه در لشکر طلبیده بقتل رسانید و سپاه منهزم بازگشت سال دیگر
دکنیان باز یورش آوردند و همچنین هر سال میتاختند تا آنکه علی وردی خان از دست دکنیان عاجز آمده با رگهوجی صلح کرده اوریسه
و چوتهه بنگاله باو داد چندی مطمئن نشست و درگذشت و بعد از و سراج الدوله ابن زین الدین احمد ابن حاجی احمد که از بطن آمنه بیگم
بنت علی وردی خان متولد شده بود و علی وردی خان پسر نداشت و او را ولیعهد خویش گردانیده بود بجای او نشست گویند که
علی وردی خان هنگام رحلت سراج الدوله را وصیت کرد که زنهار با انگریزان مخالفت نکنی و ایشان را بحال ایشان گذاری و دیگر
آنکه مخالف نگذاشتم میر محمد جعفر خان شوهر همشیره من هر چند گفت که اکنون مخالفت نمی نمائیم اما از و هوشیار باشی بالجمله سراج الدوله در
ایالت خویش لشکر به کلکته کشیده و انگریزان را از انجا برانداخت و در آن شهر گماشته خویش بگذاشت و بمرشدآباد مراجعت نمود سال دیگر
انگریزان کشتی های خود را به کلکته آوردند و گماشته های سراج الدوله را از کلکته برآوردند سراج الدوله متوجه کلکته شد انگریزان آماده
حرب گشتند و با میر جعفر خان در ساختند سراج الدوله رزم کرده منهزم بازگشت و مجال اقامت در مرشدآباد ندیده آواره گشت
بالاخره بدست میر محمد جعفر خان گرفتار شده بقتل رسید انگریزان میر محمد جعفر خان را بحکومت بنگاله و عظیم آباد نشانیدند میر محمد جعفر خان
بریاست رسیده و همدرین اثنا شاهزاده عالی گهر که رام نراین ناظم پتنه را [illegible] در پتنه محاصره داشت میر محمد جعفر خان پسر خود

صادق علی خان

صادق علیخان عرف میرن را با فوج کثیر و جماعهٔ انگریزان بعظیم آباد فرستاد میرن با علی گهر رزم کرد و ظفر یافت شاهزاده بشورت کامگار خان
راجهٔ پتن از راه چهارکهنده به بنگاله شتافت تا با میر محمد جعفر خان که در بنگاله باندک سپاه استقامت میداشت دست آرد میرن به تعاقب
شاهزاده پرداخت چنانچه یک منزل پستر نمی رفت میر محمد جعفر خان باستماع توجه شاهزاده از مرشدآباد برآمده بمنکل کوت رفت عالی گهر
به بردوان شتافت میرن بمیر محمد جعفر خان پیوست شاهزادهٔ عالی گهر باز از راه چهارکهنده مراجعت به پتنه کرد در خلال این احوال
خادم حسین خان که از قبل میر محمد جعفر خان در پورنیه بحکومت می پرداخت بغی کرد میرن عبور گنگ نمود و خادم حسین را از پورنیه
برانداخت و بتعاقبش پرداخت و میخواست که خادم حسین خان را اسیر کرده بجانب پتنه شتابد و قریب رسیده بود که او را اسیر کند درین اثنا بر میرن صاعقه
افتاد و هلاکش کرد سپاه میرن از تعاقب خادم حسین خان برگشت درینحین شمس الدوله انگریز صاحب کلان کلکته که با میر محمد قاسم خان داماد میر محمد جعفر خان
دوستی میداشت بقبول بیداد میر محمد جعفر خان را از حکومت بنگاله عزل کرد و میر محمد قاسم خان را بحکومت آنجا نشاندند احوال میر محمد قاسم خان در ضمن ملیبار
گذشت و چون میر محمد قاسم خان از ریاست بنگاله برخاست انگریزان دیگر بار میر محمد جعفر خان را بریاست بنگاله نشانیدند و بعد از وی نام ریاست بر پسرش
نجم الدوله گذاشتند و همچنین بعد از وی برادرش سیف الدوله ابن میر محمد جعفر خان نام ریاست نهادند و او دو سال حکومت کرده بمرض چیچک درگذشت و اکنون که
هزار و یکصد و نود و پنج هجریست مبارک الدوله ابن میر محمد جعفر خان بریاست بنگاله متمکن است و صاحبان انگریز شانزده لک روپیه سالیانه بنابر اخراجش میدهند
و منصب دیوانی بنگاله از طرف عالی گهر بنام کمپنی است کلکته بندر شهریست بسمت شرقی بنگاله مائل بجنوب و از مرشدآباد هشت و نه منزل میانه مسافت دارد
و اکنون آن شهریست در غایت وسعت و آبادی و عمارت عالیه و قلعه استوار میدارد و همه اشیای جهان در آنجا موجود بالفعل
در بنگاله تختگاه هندوستان و مسکن انگریزان است و صاحب کلان کلکته بر تمامی صاحبان انگریز تا بنگاله و ماتهر گده و نجیب گده
که متصل شاه جهان آباد است فرمان روا است پیش ازین کلکته آبادی مختصر داشته سراج الدوله نبیرهٔ علی وردی خان در عهد ایالت
خویش انگریزان را از آنجا راند و باز انگریزان بران مستولی شدند چنانچه در ضمن ملیبار و بنگاله گذشت از آن زمان آبادی و رونق آنجا
روی بترقی دارد و پتنه که عظیم آباد نامند چون بعهد شاه عالم بهادر شاه ابن عالمگیر صوبهٔ مذکور بجاگیر و اقطاع شاهزاده عظیم الشان بود به عظیم آباد
مسمی گردانید اکنون دار الحکومت است که در زمان پیشین بهار دار الحکومت بود چنانچه در دفاتر پتنه را صوبهٔ بهار می نویسند بالجمله
پتنه شهریست بزرگ که بر شمال آن دریای گنگ بر متصل بگذرد در [illegible] راقم حروف از بهار مراجعت بوطن کرد و به پتنه رسید و با شاه منعم
درویشی که در آن عصر مانند نداشت ملاقات کرد و مسئلهٔ چند از تصوف و طریق برزخ پرسید شیخ فرمود که چگونه برزخ میکنند گفتم به شغل
صورت مرشد را گاه گاه بر دست رسهت خیال میکنم فرمود که خود را بهیئت صورت مرشد اندیشه باید کرد و خود باقی نماند اینست فنا فی الشیخ
و الرسول و فنا فی الله الحق که راست فرمود شاعر گوید بیت گر در دل تو گل گذرد گل باشی ٭ ور بلبل بیقرار بلبل باشی ٭ تو جزوی
و حق کل است اگر روزی چند ٭ اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی ٭ و سی کروه از پتنه جانب جنوب در دامن کوه گیا نام جائیست
که معبد هنود است آبادی مختصر دارد و حسن اناث در آنجا زیاده از ذکور است و در عظیم آباد تابستان بسیار گرم و زمستان قریب باعتدال
باشد و کسارهی نام غله تر آنجا بسیار بود و این بلاد اکثر از کثرت دریا سبز و شاداب باشد و باد تند کمتر وزد و غلهٔ شالی خوب پیدا
میشود و آبتاری و نیشکر و برگ تنبول خصوصاً مگهی و میوه کتهل بغایت بزرگ که دو کس آنرا بردارند آنجا فراوان پیدا می شود و از دریاهای
این بلاد گنگ بود و سون از جانب آمده و دجله و نربده از یک بوته نزدیک گده خوش میر برد نربده بجانب دکن میرود و سون و دجله

جانب شمال آمده بگنگ داخل شود و سرجو از کوهسار آماره نزدیک شهر الکهنات می پیوندد و گندک نیز از کوه شمال می آید و متصل حاجی پور داخل گنگ می شود و گویند که تا چهل کروه گندک سنگ سالک رام بر می آید که هنود را بآن سنگ اعتقادے تمام است و نزد راقم حروف سالک رام سنگ موسی است و یا سنگ محک که هر دو سیاه میباشند و گویند که چون سالک رام را بشکنند بمقدار طلا ازان بر می آید و آن سنگ اکثر شکسته بدست می آید چه طلا ازان گرفته باشند و سنگ سالک رام مختلف الشکل و متنوع الاوضاع بسیار ازان پیدا می شوند و در بعضے سوراخهای و در اندرون خانها ستون دار و در اکثرے دائرۂ تو بر تو که آنرا در هندی چگر نامند و نامه ازان طلا بر آید باعتقاد هنود انرا نرمدان لچهمی نراین خوانند لیکن ازین قسم کمتر بدست آید و دیگران باسامی های مشهوره اعتقاد هنود به بسیار پیدائی دارند و دیگر کرم ناسا از کوه جنوب آمده و در گذر چوسا بگنگ ملحق شود و پن پن نیز از جنوبی کولا آمده زیر پٹنه بگنگ داخل شود حاصل آنکه هفتاد و دو دریای خورد و بزرگ از جنوب و شمال بگنگ اتصال یافته دریای کلان می شود و دیگر رودها خورد و بزرگ را شمار نیست طول این صوبه از گڈهی تا رهتاس یکصد و بست کروه و عرضش ترتیبا کهسار جنوبی دو صد کروه شرقی آن بنگاله و غربی آن اله آباد و اوده شمال و جنوب آن کوه بزرگ سرکارش بهار و حاجی پور و مونگیر و چارن و سارن و تیرهت و رهتاس و غیره مشتمل بر صد و چهل محال سے و هشت کروڑ و هفت لک و سی هزار دام بود مونگیر شهر مختصر است در عهد محمد اکبر بادشاه راجه تودرمل انجا قلعه گلی ساخته بود شاهزاده محمد شجاع ابن شاه جهان بادشاه بر دریای گنگ سمت جنوب قلعه سنگین با کاخهای رنگین عمارت نمود در نظامت میر محمد قاسم خان شهر مذکور کمال آبادی سیده است و بطرف مشرق آن شهر بمفاصله قلیل از دریای گنگ تا کوه سمت جنوب دیواری کشیده اند و در بے دران نهاده و آنرا تیلیا گڈهی می نامند و سرحد بنگاله می شمارند و درون قلعه چاه ایست که در قلعه در یک سال یک تغیر بوقت نا تعین از ته آب آواز سار و سرود بگوش ساکنان میرسد هر چند انگریزان و دیگر دانایان در حل این معما تردد نمایند حاصلی بخیر حیرانی نمی شود و باعتقاد آن شهر آسایش گاه شهد است و بحوالی چاه مسطور مقابر بسیار است النغیب عند الله و از سرکار مذکور دره اسن کوه چهار کهنه مقامی است منسوب بمهادیو و مشهور به بیجناتهه زیارتگاه هنود ان در هر سال روزی معین برهمنان و دیگر اقوام مختلفه هنود از هر دوار آب گنگ می آرند و ازان آب او را غسل میدهند و مجاوران انجا برلے گرم بازاری از خود خطے نوشته و آنرا مالی بیجناتهه نامیده بر هر کسیکه از هنود ان معتمران مالی یعنے و ستک برند آن بیچاره بهر طوری که باشد آن مبلغ را ادا نماید سرکار تیرهت از دیرباز دار العلم کتب هندی بوده آب و هوا نمک می دارد و طرف شمال عظیم آباد واقع است و حیوانات آنجا را یک از مزه و ذائقه نامند و رسم است که انجا آب را در شیر بیاندازند و اگر چنین کنند مضرتے عظیم بدیشان رسد و گاومیش آنجا قوی الحال بود که شیر آنرا شکار نتواند کرد و هنگام برشگال آهو و گوزن و شیر به سبب کثرت بارش از جنگل و دشت بآبادی در آیند و مردم آنرا شکار کنند چارن و سارن دو سرکار نو بند بطرف شمال دریای گنگ در چارن تخم باش را در زمین قلبه نا رانده بریزند و بی زحمت کشتکار بر آید و در جنگل آن فلفل دراز بسیار بود و سرکار سارن قصبه ایست سیوان نام و بر اتصال آن آبادی گنج علی گنج از ابنیه راجه علی بخش فاروقی است که دران مجمع فضلا و علما عصر ذی رتبتی بوده و اقمشه بادا طعم و امتعه دیار شرقی و شمالی خصوص اجساد و متفرقات مانند مس که از نیپال آرند و دیگر رصاص و آهن و غیره متفرقات چون زرنیخ اصفر و احمر و کبریت و غیره بغایت پسندیده و از انجا میباشد و شتر از انجا هفت منزل سے کوبند و اکثر مردم آن نواح بدانجا آمده شده میدارند راقم حروف یکدو سال پیش راجه علی بخش بسر برده اوقات شبانروزی او به کرد فکر و اشتغال بدرس مثنوی مولوی روم و تلاوت

قرآن مجید و صوم و صلوات معمور دیده و از فقر و تصوف حالتی داشت و از شجاعت و همت دران ضلع نظیر او نبود و ذکر تفصیل آن برداز
از مطلب باز می ماند بریک احوال اکتفا رفت چه در موسم برسات از یک تا صد و از صد تا هزار سوار و پیاده بی روزگار در انجا می آمدند و می گفتند
خواهیم که برسات اینجا بسر بریم قبول میداشت و کاه و بانس وغیره اسباب چهاونی بآنها می بخشید و وظیفه هر روزه سه سوار چهار آنه و فی
پیاده یک آنه از ابتدای جنس مقرر کرده میداد تا آخر برسات آن جاری بود و طرفه آن که ده دوازده هزار سالتمام او را محاصل بود و خراج
بنهایت مختصر داشت و همیشه مقروض می ماند از آنجاست که گفته اند همت بدل است نه بمال رهتاس قلعه سرفراز کوه رفیع دارد که گذاره
بران دشوار بود در کمال وسعت و استحکام که در هند مثل آن نباشد و آن از بنیهٔ راجه رهت بن سنکل است و سنکل معاصر کیکاوس
کیانی بوده و احوال سنکل در شاهنامه فردوسی طوسی مرقوم است و افراسیاب والی توران او را مطیع ساخته بجنگ کوه هماون فرستاد
و بروایتی بر دست رستم بن زال در معرکه به قتل رسید بالجمله هرجا که دران قلعه حفر ۴۰ چهار ذرعه کنند آب خوش طعم ازان برآید انگریزان
که در قلعه کشائی سرآمد روزگار اند چون آن قلعهٔ رهتاس را دیدند گفتند که این قلعه از جنگ بدست نه آید مگر بتقریب و صلح و در تاریخ صبح صادق
گویند که همایون بادشاه جهت استیصال شیرشاه افغان که بر بنگاله و عظیم آباد مستولی شده بود عازم بنگاله گشت شیرشاه شهر گور بگذاشت
و از راه جهارکهنده به بهار آمد و نامه براجه رگمیس صاحب رهتاس نوشت که خزاین و عورات ما را در قلعه جا دهد تا بخاطر جمع بدفع مغولان
پردازم راجه در خزاین او طمع کرده بآن رضا داد شیرشاه هزار محفه ترتیب داده در هر یک مردی با سلاح نشاندند و در محافه چند که پیش می بردند
زنی چند را جا داد و یکصد مرد را بدره های زر بر سر نهاد و هر یک را چوبی بجای عصا بدست داد و بقلعه فرستاد مردمان راجه چند محفه را
که ایشان پیش می بردند تفحص کردند زنان دیدند کسان شیرشاه با کسان راجه گفتند که لایق نباشد که بیگانگان زنان خداوندان ما را ببینند
راجه ملازمان خود را در تفحص مانع آمد محفه های مرد و زن چون به قلعه در آمدند مردان از محفه با شمشیرهای کشیده بر آمدند و مزدوران با چوبدستی ها
با ایشان یار شدند و روی بسرای راجه نهادند راجه بگریخت و از قلعه بیرون رفت و قلعه بدست کسان شیرشاه آمد کپتان جوناتهان
اسکات احوال تسخیر قلعه از شیرشاه نامه که در عهد محمد اکبر بادشاه عباس بن شیر علی شروانی تالیف کرده بود راقم می فرمود که شیرشاه قلعه
رهتاس را بوسیله برهمنی که پیش راجه رهتاس معتبر بود مبلغ داده گرفت بشرط آنکه چند کسان راجه هم در قلعه باشند عیال و اموال
شیرشاه بخوشی راجه داخل رهتاس شدند مردم راجه چندی موالفت گذرانیدند و بالاخر قضیه شد مردم شیرشاه کسان راجه را از قلعه بر آوردند
و در تسخیر قلعه روایت اول از محفه وغیره فرستادن مرقوم است غلط است و رهتاس دیگر در صوبه لاهور است سرکار بهار شهریست بغایت
خوش آب و هوا و ۲۰ منزل از عظیم آباد بسمت جنوب واقع است و میوه چرونجی و نارجیل دران ضلع ازان باشد و ۲ دو منزل بهار بسمت جنوب
کوه برجولست و دران کوه معدن طلق سفید است که از انجا می آرند و ازان فروشند و راجه آنجا کامگار خان لیکن نهایت سیاه دست بوده
در بسوده و نواده می نشسته و او آنست که بخدمت شاهزادهٔ عالی گوهر هنگام شاهزادگی اعتباری عظیم داشت و در محاربات عظیم آباد چنین
کوشش های بلیغ نموده میر محمد قاسم خان در نظامت خویش او را اخراج کرده و آن ضلع را بعمزاده خویش ابو علیخان داد بعد از
یک سال او را عزل کرده بعمزاده دیگر مرزا اسد الله خان ابن محمد حسین خان تفویض نمود و او با ده هزار سوار بدانجا فرستاد و راقم حروف
را بخشی او ساخت راجه کامگار خان بسمت جنوب برامگده و از انجا به ناگپور رفت مرزا اسد الله خان در نواده و هسوه مستقل
گشت و بتعاقب او شتافت و بعد از یک ماه بقطع مسافت کوه ها و بیشه های سهمناک متصل کذر بخیت رسید و برامگده باز گشت

وچون بدانجا رسید شهری مختصر دید که اطراف آن کوهستان و مابین آن قطع زمین وسیع و منقطع دران آبادی رام گڈه و بوفور باغات از انبه
و نارنج و مانند آن و قلعه از سنگ و گچ بغایت استوار بر افراشته و دری از هفت جوش با آستانه روئین در آنجا گذاشته و بالاے آن حوکهنده
مختصر ساخته و آن قلعه چهار برج داشته مرزا اسد الله خان بمحاصرهٔ آن پرداخت ساکنان قلعه تو هی بدل خود راه داده روز دیگر هنگام
شب بگریختند مرادر انجا محافظان گذاشت و تا یکماه به تاخت و تاراج و بیات آن نواح پرداخت و در خلال این احوال بر چهار برج و دروازه
قلعه مجموع پنج جا نقب زده و باروت دران انباشته آتش داد و همه را برانداخت و آن مثل تلی خراب شده بود و چون غله روبکمی
نهاد از انجا مراجعت کرد و از راه گهاتی اندریه حرکت کرده در شش روز نیواده آمد و اینطرف گهاتی اندره صوبه پرگنه آنخاک را از راجه رام گڈه
انتزاع نموده متصرف گشت و در انجا قلعهٔ خام بغایت استحکام احداث کرد و نام آنرا الش المکره بگذاشت دانایان بقال بدگرفتند چه عنقریب
آن میر محمد قاسم خان از انگریزان منهزم شده و اسش را کرکسان و زاغان نمود و بعد از هزیمت میر محمد قاسم خان راجه کامگار خان
از تنگهوه بر آمده بر ملک خود استقلال یافت میر محمد قاسم خان موقع کمک پیش وزیر الممالک نواب شجاع الدوله شتافت و راقم حروف
بعارضهٔ بخاری در بهار ماند بعد از اعتدال مزاج بر طبق معرفت سابق و سلوکی که والد راقم با نامدار خان برادر کامگار خان بعهد فرخ سیر
بادشاه در وقت نظامت پتنه که مبارز الملک سربلند خان کرده بود با راجه کامگار خان ملازمت کرد و او عنقریب بمرض اسهال درگذشت
راجه وارث علی خان ابن نامدار خان برادر کامگار خان بجایش نشست او سلوکی شایسته با راقم الحروف نمود یکنیم سال آنجا اتفاق اقامت
افتاد و وارث علیخان را کار از کشمکش انگریزان رونق نگرفت مسودهٔ اوراق بعزیمت بلگرام و عظیم آباد در سید نور الحسن خان ابن [illegible] خان بلگرامی
که برفاقت راجه شتاب رای آنجا اقامت کنم پیذیرفتیم از پتنه قطع مسافت کرده بیرون دریا آباد عملهٔ صوبه اوده آمدیم با صاحب یکرنگ مرزا [illegible]
صاحب برادر حیدر بیگ خان که از جانب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر از باره بنکی تا اکبرپور سرهرپور عامل بود ملاقات نمودم مرزای موصوف
سلوکی مناسب نمود اسپان را در انجا گذاشته به آنوله واثر جهدی نزد محمد قاسم خان رسیدم و زیاده از سابق معزز و مکرم گشتم بالجمله
برسم اهره در ملک بهار بغایت پسندیده مشاهده و ملاحظه رفته و آنچنان است که زمین را مثل تالاب فرسنگها حفر کنند و بارتفاع یکسا قد آدم
و زیاده بران بعرض پنج شش کرده راه گذار بران باشد بسته وامانده می بندند هنگام برشگال آب از کوهسار و صحاری آنجا جمع شود
و آن آب در فصل ربیع و یا در سالیکه بارش کمتر بود صرف زراعت کنند سهسرام و آن شهریست مختصر و مقبرهٔ شیرشاه افغان که ممالک هندوستان از همایون بادشاه
انتزاع نموده بود آنجا واقع است درمیان تالابی فراخ که آبش بغایت عمیق است و جهت آمد و شد مراطی بران بسته بودند وقت نظامت میر محمد قاسم خان
بسکنهٔ شهر بدعتی رفته ایشان نقود خود را در مقبره گذاشتند و دو طاق از ان پل شکستند و اکنون مردم آنجا بکشتی نشسته می روند راقم حروف آن شهر را
بسیار تماشا کرده و بهدران اثنا دختری از قوم افغان لودی ساکن سهسرام و بنکاح درآورده و در بلگرام از و بلغرهٔ شوال پیش از طلوع آفتاب در هزار
و یکصد و نود و هجری پسری متولد شد و بر طبق مشاهده رویا فبشره بغلام اسمه یحیی نامش محمد یحیی ذوالقرن تاریخ تولدش یافته هرچند این حکایات از سیاق
تاریخ بیرونست اما اکثر از واقعات حالی مرقوم ست از ان قبیل است القصه در سهسرام از قدیم قوم بهوج پوریه مفسد بودند چنانچه در عهد فرخ سیر بادشاه نظامت
عظیم آباد بقیری سیر جمله ترخان بشرط استیصال راجه دهیر بهوج پوریه که سرحلقهٔ تمردان بکثرت خزاین و عساکر معروف و مغرور بوده مبارز الملک سربلند خان مقرر شد
سربلند خان که نظامت آله آباد داشت از انجا معزول شده بدان جانب شتافت و برشگال در پتنه گذرانید و بعد انقضای برسات با ده هزار سوار اله یار
خان و راقم حروف و شیخ عبد الصمد غازیپوری و مقدمه روان ساخت ایشان باتفاق یکدیگر دو سه منزل پیش میرفتند با راجه

دبیر محاربا شاکرده و او را هزیمت دادند و آخرین هزیمت او در جنگل بدرونه واقع شده چه از بیسر و غیره جا با و قلعجات هزیمت خورده با جمعیت سی هزار سوار و پیاده در جنگل بدرونه اقامت کردند مقدمه سربلندخان چون انجا رسید راجه نایره جدال و قتال برافروخت چون یکپاس روز باقی مانده بود سپاه راجه تفنگ ها بدست گرفته صف بصف از جنگل برآمده بر والدراستم و شیخ عبدالله که در میان ایشان یک تیر پرتاب مسافه بود حمله آوردند سپاه سرداران از گله های تفنگ بسیار خسته و شکسته شدند تاب یورش گنواران نیاورده هزیمت خوردند سرداران با معدودی چند ثبات ورزیدند یک ضرب توپ در غول والدراستم و ضربی دیگر در غول شیخ عبدالله پر از فلوس مس و ریزه های آهنین تیار همینکه آتش دادن باقی بود گوله اندازان آنرا در میان گذاشته گریخته بودند یک دو کس از سواران تفنگ انداز قوی دل بران تعین شده انتظار وقت می نمودند تا گنواران با راجه دهیر شادان و فرحان نیز رسیده بودند انگاه سپاهیان آن هر دو توپ را سر دادند میدان رزم از سپاه راجه از کشته ها پشته ها گشت و بقیة السیف بجنگل خزیدند از اتفاقات یک فلوس مس بر سینه راجه دهیر رسید رؤسای مقدمة الجیوش فتح را مغتنم انگاشته بتعاقبش نپرداختند و شب را آنجا بترس و خوف بسر بردند چه مردم آن وقت نقل میکردند که هنگام شب از جنگل کرم شبتاب که می درخشید مردم را گمان بود که جا بجا فتیله تفنگ است که میدرخشید و اینک بر سر شبخون می آرند چون دم صبح شد شیخ عبدالله و شیخ آلہ یار بجنگل درآمدند مردم و اسپان بسیار زخمی افتاده دیدند از ایشان تفحص احوال راجه دهیر نقل کردند یکی گفت که او بر سینه زخم کاری از گولی میدارد و یک ماه در تعاقبش پرداختند و او را به قتل رسانیدند و غنایم موفور و اصامت ناطق بدست آوردند و اکنون در وقت انگریزان سید نورالحسن خان بلگرامی پرگنه سهرانون را ناچار گرفت و تمام بهوج پوریه را استیصال ساخت آله آباد در کتب هنود ان پیاک و پریاک نامند و راجه فور از خویشان راجه کمایون که بر قنوج استیلا داشت پیاک دارالملک او بوده در عهد او سکندر رومی متوجه هند شد او در حدود سرهند با او مصاف داد و اسیر شد سکندر ظفر یافت و پس ازان سکندر از راه بنگاله بچین شتافت چنانچه در سکندر نامه گوید ؎ چو فارغ شد از کینه فوریان ✤ کمر بست بر کین فغفوریان ✤ بالجمله تمام صوبه آله آباد آب و هوای خوش دارد و گل و میوه فراوان مے شود و زراعت نیک و نرخ غله و دیگر اجناس ارزان باشد و بار جهوبه آنجا بانام است طول آنصوبه از جهونتی تا کوچور یکصد و شصت کروه و عرضش از گذر دریای جوسا که گنگ است تا گهاٹم پور یکصد و بست کروه و شرقی آنصوبه بهار و غربی ان اکبرآباد و شمالی اوده و جنوبی باندو گده و سرکارش غازی پور و رهتیه و چنار و بنارس و جونپور و کالنجر و اربل و کنوار و مانک پور و شاهزادپور و غیره شانزده سرکار مشتمل بر صد و چهل و هفت محال و مداخلش سی و هفت کرور و هفت هزار دام است و قلعه آله آباد از قلاع صغیر هند است از ابنیه محمد اکبر بادشاه که در میان گنگ و جمن قلعه سنگین مثلث الشکل با کاخهای رفیع بساخت و صراط عام که بزبان هندی مانڈه گویند بر ساحل گنگ به بست تا آب طغیانی کرده شهر را مضرت نرساند و بر مانڈه مذکور شهری طرح انداخت و بآله آباس موسوم ساخت و شاهجهان بادشاه نبیره محمد اکبر بادشاه در عهد سلطنت خویش آن شهر را باله آباد موسوم نمود و قتیکه پیش راجه نول رائے نائب صوبه اوده و آله آباد کاغذ نقشه قلعه آله آباد معه عمارات و غیره از انچه دران قلعه تعمیر رفته در عهد محمد اکبر بادشاه کشیده بودند آوردند راقم حروف دران مجلس حاضر بود دران نوشته بودند که مبلغ دو کرور و چند لک و هزار و صد روپیه که تعداد هر یک اکنون بنا بر مرور دهور از یاد راقم رفته و عدد دو کرور و ته آنه بیاد مانده در تعمیر آن خرج شده و نیز مرقوم بود که دران وقت فی روپیه پنجاه و دو تنگه خام از مس رائج بوده بالجمله دریای جمن از جنوب قلعه متصل بدیوار او میگذرد

ودریای گنگ از جنوب موضع پهاپهائو وشمال قلعه بمسافت دو کروه میماند ومیل کلی بطرف جنوب کرده است بمسافت نیم کروه تخمیناً
از دیوار شرقی قلعه واقع است ودر موسم برشگال آب گنگ طغیانی کند وبپاے قلعه رسانده می آید چنانچه آثر وی آب جانب شرقی آبادی
جهوسی درگاه شاه تقی پهلوان است وانطرف مغرب شهر کهنه آله آباد واقع است ودریای گنگ متصل دروازه تربینی که یکی از دروازهای
جنوبی قلعه است بدریای جمن میپیوندد وگویند که از قلعه چشمه برآمده درمیان هردو دریا میگذرد وآنرا سرستی می نامند وتربینی تعبیرش گویند
اما در کتب هنود آن برآمدن سرستی ازانجا مذکور نیست مگر درزبان عوام ودیگر درقلعه سردابه است که پتال پوری می نامند شخصیکه برای تماشا
انجا میرود زن برهمنی چراغ بدست گرفته اورا دران سردابه می برد وهردو طرف آن عمارت سنگین میدارد وتا جاسے می برد که آنجا یک
درخت برگد خشک است بی شاخ وبی برگ وبرمتصل آن دریچه ایست که آدمی بدشواری دران تواند رفت زن برهمن اورا تا آنجا رسانده
سخنان چند پریشان گفته برمیگرداند چه گویند پیش ازین درویشی جوگی با مشعل وروغن بسیار درین دریچه رفته بود وبازنگردید راقم حروف
شهر آله آباد را اکثر دیده اول درسن پانزده سالگی همراه مبارز الملک سربلند خان که دران هنگام چهاونی سربلند خان درباغ سپه دار خان
ویک سال دیگر درباغ سلطان خسرو بوده بعد ازان درنظامت پسرش شاه نواز خان که از طرف پدر نایب آله آباد بود هفت هشت سال
آنجا بسر برده وبعد ازان همراه راجه نول راے ودیگر بعد ازکشته شدن راجه نول رای درانجا بود وقتیکه احمد خان بنگش فرخ آبادی
وزیر الممالک صفدر جنگ نواب منصور خان را بعد قتل راجه نول راے هزیمت داد وتا آله آباد آمد بقاء الله خان ورای پرتاب سنگه
وزیر علی قلی خان المخاطب بحیدر قلی خان دران قلعه متحصن شدند احمد خان بمحاصره قلعه پرداخت وپرتهی سنگه راجه پرتاب گده با احمد خان
متفق گشت واحمد خان چون شنید که وزیر الممالک با ملهار راو وکهنی با هشتاد هزار سوار متوجه فرخ آباد گشته وعنقریب رسیده بعد پنجاه
وچهار روز از پای قلعه کار ناکرده بفرخ آباد شتافت راقم حروف رفاقت بقاء الله خان دیوان موصوف درقلعه متحصن بوده آنوقت
قلعه را بسیار سیر کرده قلعه مذکور را از اطراف چهار طبقه دارد عمارت سه طبقه ازان از منازل وسقوف پیدا وعمارت طبقه چهارمی ناپیدا است
بسبب آنکه از مدتها بر وریاسے آن عمارت گل وخاک چندان افتاده که از هر سو پوشیده وپنهان گشته ومانند زمین گشته وگیاه بران
رسته روزی از یکی ساکنان منازل دوم که بر سقف عمارت دوم بود یعنی درانجا می ماند طعام پخته وخاکستر با اخگر آغشته وسوراخی که زیر آن
عمارت بود برعجت وبدانست خود آنرا دتبادان بروتی طرف دریای جمن انداخت روز دوم هنگام شب آن آتش قوی گشت چه
آنجا ذخیره هیزم بود وآن بسوخت وزبانه شعله زدن گرفت واز روزنها ونیز کشتیهاے قلعه سمت دیوار جنوب که بر ساحل آن بود
شعلها مانند مشعل برآمدن گرفت ودو سه شبانروز همچنان بماند که بشب چراغان عجیب درنظر می نمود وبروز غیر از دود چیزی مرئی نمی بود
بعد ازانکه نیک سرد شد زمین آنجا را حفر کردند درها وآستانهای سنگین برآمدند که زیر خاک پنهان گشته بودند مردم اندرون رفته منازل
با سقفهای سنگین دیدند ودریافتند که اطراف قلعه همچنین عمارات دارد چند جا پهلوے آن حفر کردند هر جا دری برآمد واندرون غیر
از ذخیره هیزم نبود بغایت پوسیده وکرم خورده بعد پنج شش کوشک وایوان دیوارے دیدند وآنطرف دیوار هم بدستور ایوان دیگر بود
بنابران هیزم یک ایوان که درطول مقدار چهل یا پنجاه درعه بود درخست وباقی ایوان طرفین بسبب انسداد دیوار از سوختن محفوظ ماندند
روزی دیگر جا بجا حفر کردند ودران ایوان دو ضرب توپ میانه وسی جزایر انجنگی ویک جزی شکل توپ از پوست خام گاومیش وباغنت تا گرده
توپ بر تو استوار نشانده ودرطول هفت درعه برآمد وآن درصحن دروازه تربینی افتاده بانه کسی نمیدانست که آن چیست وبرای چکار ساخته اند

اما وقتیکه راقم حروف در خدمت کپتان جوناتهان اسکاٹ رسید روزی از توپ پوست خام نقل کردم فرمود که اختراع توپ اولی از
هندوستان است که هنود در زمان پیشین از پوست حیوانات میساختند و آنرا از سه چار مرتبه سر میدادند بعد ازان از کار میرفت و از ثقه مسموع
شده که از چوب درخت املی توپ ساخته اند و آنرا از باده از دو مرتبه سر نتوان داد چه سوخته و شکسته می شود و بالجمله بدستور از جای باروت
بحرواربر آمد مانند خاک و آنرا باز مصالحه داده بکار بردند الحاصل قلعه عجیب و لغایت متین است اما اعتبار حصانت و استواری آنرا
انگریزان برآب زدند چه وقتیکه شجاع الدوله را انگریزان از باسر هزیمت دادند باله آباد رسیده قلعه را محاصره کردند و در چندروز
از ضرب گوله توپها در عرض و طول پانزده درعه دیوار قلعه را از پا درافگندند حاکم قلعه با انگریزان تسلیم نمود و بیرون رفت چنانچه در ضمن ملیار
بتقریبی شمه ازان گذشت و نیز در یکی از حمام های قلعه درختی برگد بوده از قدیم که سقف حمام را شگافته سر بالا زده و آنرا هندوان اکهی بر نامند یعنی
پایدار و در کتب سنه و آن اکهی درخت و اهلی هیشی از ظهور آفرینش می نویسند جهانگیر بادشاه آن درخت را از بیخ بکند و تابه آهن گرم کرده
برجای بیخ آن گذاشت و بران حمام بساخت بعد چندی آن درخت تابه شگافته سر برآورد و بزرگ شد و سقف حمام را شگافته سر بالا
کشید و شاخ و برگ برآورد وقتی راقم آنرا در سنه هزار و یکصد و شصت و سه هجری مشاهده کرده بود اما وقتیکه در سنه هزار و یکصد و نود و دو
هجری همراه کپتان جوناتهان اسکاٹ بتماشای قلعه رفتم آن حمام را از سابق ویران و خراب دیدم و آن درخت را ندیدم القصه
در زمان پیشین بعضی هنود بقصد رستگاری آخرت یا به نیت راج و بادشاهی و امثال آن در جنم دیگر که عبارت از تناسخ است هرچه
در دل از راج و پادشاهی اراده داشته باشند شوند خود را بساحل گنگ جائی که اتصال جمن است از اره بدو نیم می زدند شاهجهان بادشاه
در عهد خویش آن اره و غیره الات دو نیم زدن را دور کرده و اکثر کسان دور کردن آنرا نسبت باکبر بادشاه کنند هندوی بقه کهن
سال که بالجمله در تواریخ هندی مهارتی پیدا داشت با راقم نقل میکرد که اکبر بادشاه در زمان سابق درویشی هندو بوده مکند نام
داشته و در برابر جهوسی آن روی جمن مسکن داشته و سه چیله معتبر داشته با آرزوی سلطنت در جنم دیگر خود را هوم کرد یعنی اعضای
خود را بریده در آتش انداخت و خود را بسوخت هر سه چیله از زندگانی نخواستند به پای اره آمدند و به نیت آنکه در جنم دیگر همراه گردند با تمام
خود ها را باره دو نیم زدند و بمرور ایام مکند در خانه همایون بادشاه جنم گرفت یعنی پیدا شد و بمحمد اکبر موسوم گردید و بسلطنت رسید و رفته رفته
از هر سه چیله اش که بیربر و تودرمل و تان سین و بقولی خانخانان بودند بخدمت اکبر بادشاه آمدند روزی محمد اکبر باین هر سه جوس (؟) صحبت
فرمود که هر یکی از شما یک یک مصرعه هندی بگوئیم تا چار مصرعه شده یک کبت شود و خود بتعیین انداخت و مصرعه بگفت تا آنکه مصرعه چهارم
بیربر با شاکرد رقم حروف را مصرعه از یاد رفته است مصرعه چارمین اینست مصرع سکل درت هارے بر بچاری مکند هه بالجمله محمد اکبر دانست که ایشان از قضایای ماضی
با خبر اند محمد اکبر از ایشان سوال نمود از ان میان بیربر حقیقت هوم و دفن صفحه مس نیز زمین که آتش هوم بران فروخته است وقتی که گذشت
همه بیان نمود محمد اکبر صفحه مس مدفون را از انجا طلب داشت و آن اره و الات دو نیمه را که در تربینی یعنی جائیکه اتصال گنگ و جمن است
بود بشکست جهت آنکه بلا شک هر کس که خواهد تمنای چیزی کرده خود را بکشتن دهد در جنم دیگر بر تمنای خویش ظهور کند پس بنابران
آنرا دفع کرد و گویند که آن اره نبود چیزی از آهن منحنی مثل داس لغایت آبدار و تیز بوده که آنرا بفارسی اگر کاف تازی میگفتند دو
طرفین آن حلقه داشته در پیشانی در نگه داشته بر چوبی استوار بسته بودند و هر کسیکه متحمل است کردن خود را بران مینهاد و بابارک
حرکت سر او بریده می شد پوشیده نماند که راقم حروف از تلاش آن سه مصرعه هندی بود از اتفاقات از زنیداران یعنی علمای هنود استفسار این حکایت کرد ایشان در هم رقم یعنی کتاب تاریخ

آوردند و ازان طول و طویل بخوانند و بیان کردند از گفتگوی ایشان اقتباس کرده سطری چند مرقوم ساخت راست و کذب بگردن آورنده
چه محمد اکبر بادشاه در زمان سابق در دیشی سنّیاسی بوده مکندہ نام و یک چیله یعنی مرید برجسته داشت که بیرن نام داشت بیرن را بالآخر در جهنم یعنی تپه داشت
دیگر که تناسخ نامند بیربرنام شد بالجمله مکندہ بر صفحه مس اشلوک به کیفیت مشتمل بر وقت و روز و تاریخ و ماه و سال و نیت و خواهش آن چیز که خود برای آن
هوم کرد یعنی بسوخت منقوش و نقش کرد و آنرا در مکان خود دفن کرد و بران آتش افروخت و هوم کرد چنانچه گذشت بعد ازان بیرن مرید او نیز خود را بجسم
کشت چه نفس دوم را چندان ضبط کرد و بند نمود که نفس زور کرده قحف دماغ را شکسته بیرون رفت و بیرن بهر دیس مکندہ بخانه همایون بادشاه جنم
گرفت و محمد اکبر موسوم گشت و همچنین بیرن در خانه برهمن متولد شد و نامش بیربر گذاشتند محمد اکبر چون به سن تمیز رسید مصرعه چارمین اشلوک اکثر بر زبان
میرفت روزی بیربر حاضر بود بادشاه این مصرع برخواند ۵ سکل درت هاری برهچاری مکندہ بیربر سه مصرعه اول را مع مصرعه چارمین فی الفور برخواند
و آن این است اشلوک بس نده بان چندر تیرتهه راجب پرباگی ٭ ماگهه سهل لچهی دوادشی پورب جامی ٭ نکهه سکهه تن هومی اسرب همیا ماده تپی ٭ سکل درت
هاری برهچاری مکندہ ٭ بادشاه دانست که بیربر از احوال ماضیه خبر دارد و این همان بیرن مرید من است پس او را با خود برده نشانی داد با بیربل آمد و ازان
مکان آن صفحه مس منقوشه که هنگام هوم اشلوک مذکور بران منقوش بود برآورده بخدمت محمد اکبر پیوست و اشلوک و ترجمه اش اینست (بس)
یعنی هشت است و ازان مراد هشت عدد است (زندر) یعنی نه و ازان مراد نود است (بان) یعنی پنج و ازان مراد پانصد است (چندر) یعنی
یک و ازان مراد یک هزار است (تیرتهه) دریا که هنود آنرا پرستش کنند مثل گنگ و جمن و غیر آن (راجب) یعنی راجه (پرباگی) ای پراگ یعنی در الهاباد
حاصل معنی مصرعه اول آنکه در سنه یکهزار و پانصد و نود و هشت سمت یعنی سنه بکرماجیت در الهاباد که راجه و بادشاه یعنی افضل و بزرگ تر از همه
پرستش گاه هنود است مصرعه دوم (ماگهه) یعنی ماه ماگهه (سهل) یعنی روزهای افزونی نور ماه (لچهی) یعنی پاکهه باید دانست که در هر یک ماه بحساب هنود
دو پاکهه می شود یعنی یک ماه را دو بخش میکنند پاکهه اول یعنی بخش اول از روزی که ماه از برج آفتاب و قران آن برآید و جدا شود ازان
روزی که بدر میشود یعنی نور ماه تمام شود آن یک پاکهه باشد و پاکهه دوم از روزی که نور ماه نقصان پذیرد تا آنکه تحت انشعاع گردد (دوادشی) تاریخ
دوازدهم هنود و هم مسلمانان باشد چرا که هنود آن روزی که ماه از آفتاب جدا میشود آن روز را تاریخ اول گویند و تاریخ مسلمانان وقتیکه هلال ماه
را ببینند صبح آن غره و تاریخ اول حساب کنند پس بحساب غره مسلمانان تاریخ سوم میشود یا شد (پورب) یعنی اول (جامی) یعنی یکپاس حاصل معنی مصرعه دوم
آنکه در ماه ماگهه یعنی وقت تحویل آفتاب به برج جدی که هندی ماگ گویند بتاریخ دوازدهم آن ماه اول یکپاس روز مصرعه سوم (نکهه) یعنی ناخن (سکهه) یعنی سر (تن) یعنی جسم
ای همه بدن (هومی) یعنی بند بند جدا کرده در آتش سوختن (اسرب) یعنی تمام و اینجا سرب یعنی نوشتن می آید را هنود در خواندن سرب را سه می خوانند و سه یعنی کمانا
(همیا نده) یعنی زمین (تپی) یعنی راجه و بادشاه حاصل معنی مصرعه سوم چنین باشد از ناخن پا تا موی سر یعنی تمام بدن را بند بند جدا کرده در آتش بسوخت سمنانا آنکه در جسم دیگر تا
کننده زمین یعنی پاکش زمین که عبارت از هندوستان است راجه و بادشاه شوم مصرعه چهارم (سکل) یعنی همه (درت هاری) گذاشتن اجناس حبوب ماکول سوای میوه جات (برهچاری) یعنی
درویش و برهچاری گروهیست از درویشان هنود چون براگی و سنیاسی و مانند آن و عقاید برهچاری است که همه اینست و ادنا یعنی قایل و حاجت وجود یا شد (مکندہ) نام درویش صاحب
مصرعه چهارم چنین باشد یعنی طعام را گذاشته فقط بر میوه میگذراند برهچاری میکند و یعنی درویش میکند در حالت گرسنگی اندکی از میوه جات و ثمر درختان بخورد پس حاصل معنی اشلوک اینست که در سنه
یکهزار و پانصد و نود و هشت راجه بکرماجیت در الهاباد تاریخ دوازدهم روزهای شب مهتاب اول یکپاس روز مطابق سنه نهصد و پنجاه و پنج هجری قمری بخواهش راج هندوستان برهچاری
مکندہ از سر تا پا تمام بدن را بریده در آتش بسوخت و تولد اکبر بادشاه روز یکشنبه پنجم رجب در سنه نهصد و چهل و نه هجری مورخان می نویسند پس وقتیکه برهچاری مکندہ خود را
هوم کرده و ماند یک عرصه در خانه همایون بادشاه جنم گرفت یعنی آنجا مکندہ بسوخت و آنجا در خانه همایون بادشاه حمل شد و نه ماه یعنی از تطابق سمت شمسی بکرماجیت به هجری قمری واضح میشود

پنهان داشته‌اند که با پرستش بحیرهٔ قزح که بحساب شهرهای شمسی کنند لیغیب عند الله نیست تا همیشه تناسخیان و نزد اسلامیان مردود است بالجمله آله آباد را
هنود مسجد قدیم دیاروشتا بتیرتها معبد دانند و وقتیکه آفتاب به برج جدی رسد و آنرا بهندی ماه ماگه نامند که ابتدای فصل زمستان است
خلقی کثیر از هنود اوان فرود و دراز از مرد و زن در انجا جمع آیند و تا یک ماه بغسل گنگ و جمن و خیرات و موی سر و ریش تراشی پردازند و
مبالغ کثیر از ان هجوم بطبیعه محصول در سرکار ناظم صوبه اله آباد می آید و شهر نو اله آباد در آخر عهد محمد اکبر بادشاه و جهانگیر بادشاه تعمیر یافته
اما معابد هنود که از ابنیهٔ کهنه‌ایست گویند وقتیکه آب گنگ طغیانی کرد و بانده ازین طرف بشکست و اکثر عمارات شهر خراب گردید اهالی شهر
متفرق شده بمسافت دو کروه ازان سمت مغرب سکونت اختیار کردند و آن بمرور دهور شهری کلان شد و بشهر نو اشتهار یافت
و شهر قدیم بشهر کهنه موسوم گردید و عمارات شهر کهنه را انگریزان در وقت خویش بر انداختند تا پیش قلعه میدان باشد نقل کنند که وقتی
محمد اکبر بادشاه با بیربر فرمود که احمق بیار تا دانم که احمق چگونه باشد بیربر گفت که یک کس چه اگر حکم شود یک شهر احمق بیارم اکبر گفت چگونه بیار
بیربر عرض کرد که همه ساکنان شهر کهنه آله آباد احمق اند بادشاه پرسید که چگونه گفت که هر سال در موسم برسات از طغیانی آب دریا
ایشان را کم و بیش اذیت و رنج برسد و ما‌نوقت گویند که اگر برسات بگذرد جائی دیگر مسکن گیریم و چون برشگال بگذرد ازان یاد نه آرند و
شکست و ریخت انبار الباز نند و هر سال همچنین گذرانند اکبر بخندید و گفت فی الواقع این علامات احمق است در ابتدای سلطنت محمد شاه
نظامت آله آباد بغضنفر جنگ محمد خان بنگش فرخ آبادی بوده و او بر چهترسال و کیله مهم نمود و او را عاجز ساخت و بالآخر چهترسال بامداد باجی راو
و کهنی بر محمد خان بنگش ظفر یافت چنانچه در ضمن فرخ آباد مرقوم است و چون او معزول شد سربلند خان بایالت انجا رسید و پسرش
شاه نواز خان به نیابت پرداخت آن وقت شهر بویرانی داشت اما در وقت نظامت امیر خان و راجه نول رای و محمد قلیخان میرزا کوچک
آبادیش روی به ترقی آورد و بعد ازانکه شاه عالم عالی گهر بادشاه چند سال در انجا قیام نمود آبادی شهر آله آباد در کمال افزونی و رونق
بود و چون بادشاه بشاه جهان آباد شتافت در آله آباد آن آبادی و رونق نماند و اکنون آبادیش روی بتنزل میدارد راقم حروف
آن شهر را اکثر اوقات تماشا کرده سرکار اریل سمت جنوب شهر آله آباد و بر ساحل جنوبی جمن واقع است و شهر اریل آبادی مختصر
دارد و در عهد نظامت و نیابت شاهنواز خان ابن سربلند خان سید محمد خان که برادرش ابو الفتح خان داماد سربلند خان بود
حکومت آنجا داشت و دران هنگام آبادی اریل رونقی تمام داشت چه اکثر ایران صاحب منش عمده روزگار عمارات عالیه در انجا
تعمیر نموده زینت بخش آن مکان شده بودند و دران سرکار اکثر راجها از راه سرکشی مصدر فساد و شورش اند محمد شجاع جد راقم حروف
و عمزاده اش محمد اسحاق در وقت ایالت سپهدار خان ابن خان جهان بهادر کوکه عالمگیر بادشاه حاکم اریل بودند و در رزم راجه
انباگده که دران هنگام سرحلقهٔ مفسدان آن ضلع بود شهید شدند و علم و نقاره و شمشیر بغارت رفت نعش‌ها را در آله آباد آوردند و
بر پل لاهی سمت شمال شهر دفن کردند روح الامین خان داماد محمد شجاع خان در تاریخ شهادت قطعه گفته این مصرعه ازانست
مصرع از هجرت هزار یکصد و هفت بدان * و چون در عهد محمد فرخ سیر بادشاه سربلند خان بایالت آله آباد رسید والد راقم حروف
حکومت اریل تمنا کرد و سربلند با و تفویض نمود او فوجی فراهم آورد و به اریل شتافت و انباگده را محاصره نمود و در پانزده روز برجی
از بروج قلعه را نقب زده از باروت انباشته بر انداخت و یورش کرد مخالفان بران رخنه جمع شدند تا شام رزمی صعب کردند آخر
القلعه گریختند لشکریان بتعاقب شتافتند و قتل عام نمودند و قلعه فتح شد و روز دیگر بتاخت دیهات او پرداخت و چند روز برین منوال گذشت راجه انباگده

که بیرون قلعه بود عاجز شده بخدمت آمد و پیشکش گذرانید والد راقم اسباب غارتی پدر خویش طلب داشت راجه بهانه شمشیر و نقاره و علم تسلیم
نمود و دستار بدل شد چون نقاره کوتیلی بوده بغایت بلند آواز راقم آنرا بنظر راجه نول رای داد و چون در عهد محمد شاه دیگر بار نظامت
اله آباد بمعزولی محمد خان بنگش فرخ آبادی بسربلند خان رسید پسران راجه ابنا گده برسم تواضع آوردند و اتحاد سابق را تازه کردند
و یکی از سرکشی راجه اریل اینکه شاه نواز خان که از طرف پدرش سربلند خان حکومت آله آباد داشت از درگاه محمد شاه و ایالت آله آباد بنام
محمد خان بنگش فرخ آباد مقرر گشت سربلند خان از شاهجهان آباد به پسر خود شاهنواز خان نوشت که دخل بدهد جسونت سنگه راجه سامان
ضلع بهندی که پیش ازین هنگام نظامت محمد خان بنگش دختر خود در العقد محمد خان بنگش داده بود داماد محمد خان بنگش می شد
باشاره محمد خان از بهندی بنواح اریل رفت و دو هزار سوار و بست هزار پیاده تفنگچی فراهم آورد و لعل بکرماجیت ابن جوگراج کهلوار راجه
سنجی پور و کنت وغیره از سرکار اریل با و متفق شده با سید محمد خان حاکم اریل آماده رزم شدند شاه نواز خان آگاه شد و از گدهی
لال حالوه برگشته سی کروه را با هزار سوار ایلغار کرد محمد خالق داد خان ابن زینجان افغان ترین را با شش صد سوار در لشکر گذاشت و راقم
حروف را مقدمهٔ عساکر نموده و شبگیر زده از گهات کسونتن عبور گنگ نمود جسونت سنگه پیش دستی کرده با سید محمد خان مصاف داد
فوج خان موصوف بهزیمت رفت و خود با جماعهٔ قلیل از فرار اندازان ثبات ورزید که ناگاه راقم حروف بر سر مخالفان رسید و بلا توقف
با ایشان رزم صعب کرد و شاهنواز خان از دست چپ بر مخالفان حمله آورد و راجه و بابوان که قبل ازین پیاده شده تماشای
هزیمتیان سید محمد خان میکردند و اسپان که بدست سائسیان عقب مغول بودند از آمد آمد شاه نواز خان سائسیان مع اسپان گریختند
راجه و بابوان قتالی فاحش کردند و آخر بهزیمت رفتند شاه نواز خان ظفر یافت روز دیگر هزار و هفت صد و بست کس از مخالفان
مقتول بشمار آمدند و از لشکریان شاه نواز خان بیست و سه کس زخمی و هفت کس گمنام کشته شدند مرزاپور که در کنپ است و از بند
باشی قریب تر است آبادی مختصر دارد و اکثر آنجا تجاران و بیوپاریان مال و اجناس خود را از شهرهای دور و دراز خصوص مثل
کشمیر و نینی تال و کمایون و لهاسه و مشرق می آرند و می فروشند و از آنجا بجای دیگر می برند اکثر چیزها آنجا حسب تمنا ارزان بدست
می آید خصوص اقمشهٔ ریشمی و پارچهٔ سفید پوربی از بزازها که خواهند خرید کنند و همچنین اشیاء ماکول مثل کیله وغیره مرزاپور از جمله اریل است و اریک
آنرا گویند که جمله اشیا آنجا خرید و فروخت میشود و شمال مرزاپور بتخانه ایست مسمی به بند باشنی دیبی و از عجایب آن بتخانه که هندوان
دران مکان رفته زبان خود را از کارد بریده نذر آن بت می کنند بعضی را فی الفور و برخی را بعد سه چهار روز زبان بدستور درست می شود
راقم این را از معتبران شنیده اما صحیح شنیده کی بود مانند دیده بالجمله در وقت نظامت مبارز الملک سربلند خان جوگراج و پسرش لعل
بکرماجیت کهلوار که ذکرش گذشت راجهٔ آنجا و بیجی پور وغیره بود و از چندگاه گهمند جیت بن بکرماجیت اخراج شده بجای سیگذرانید
و بلونت سنگه راجهٔ بنارس آن مکانات را بتصرف خود میداشت و مالگذار شجاع الدوله بود آصف الدوله بنارس وغیره با انگریزان
تواضع نمود و سالی دو بران برآمد در سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری بیجر پالم وجه ناتهان اسکات صاحب راقم حروف حسب الحکم
صاحب کلان کلکته از قلعهٔ گوالیار بمرزاپور رسیده چهاونی نمودند و خود به بنارس و چنار شتافتند درین اثنا با صاحب کلان کلکته
و راجه چیت سنگه کمال رنجیدگی بمیان آمد و آن در ضمن بنارس مرقوم است کالنجر قلعهٔ بغایت متین بالای کوه رفیع افتاده راجه کیدار
است و او اطاعت کیکاوس کیانی ابن کیقباد پادشاه ایران می کرد و دران قلعه معبد کال بهیرون مشهور است و آن قلعه را

رام چند بعد از فوت سلیم شاه بن شیر شاه گرفته بود و در سنه نهصد و هفتاد و هفت هجری تسلیم شاهنشاه محمد اکبر بادشاه نمود و بتصرف سلاطین تیموریه
آمد و کالنجر تا آنکه در عهد سلطنت محمد شاه بنا بر ضعف سلطنت اولاد چهتر سال بحکم راو قلعه دار کالنجر که میر موتی و میر موتی نام داشتند و ایشان از
برادرزادگان عمدة الملک امیر خان بودند بموافقت و ساخت بگرفتند میر موتی و سید موتی از انجا برخاسته در اله آباد آمدند بالجمله اکنون
راجه هندو پت در تکهه و پسرش در تصرف دارد و در جنگل آن آبنوس و درختان سیسه خودرو بسیار است و فیل صحرائی از آن جنگل
آرند و نزدیک آن کان آهن و از بعضی جا الماس ریزه بدست می آید پرنا شهریست متوسط از ابنیه چهتر سال که چهتر سال نیز تخت ساخته
و اکنون نشیمن راجه هندو پت از احفاد چهتر سال در تکهه است راقم حروف را امیر محمد قاسم خان از اثر چهتر ... و آنوله انجا فرستاده بود
بکور و جهان آباد شده سرگروه سمت جنوب قطع مسافت نموده عبور جمن کرده منزل بمنزل نمود و از انجا براه جاری جوری در
چهار پنج روز بموضع سنگ گڈه که زیر گهاتی پرنا واقع است رسید متصل آن در کوهی کان آهن است آهنگران از انجا سنگها مخلوط از آهن
آورده در سنگ گڈه می گدازانند تا بنظر فهما سازند و آن باطراف و اکناف می رود و قلعه سنگین بر فراز کوه رفیع در غایت استواری
مانند قلعه کالنجر معروف بموضع سنگ گڈه که اجی گڈه نامند روز دیگر راقم حروف از سنگ گڈه بر گهاتی رفت سه چهار کروه برارتفاع
کوه مسافت بصعوبت میدارد و در حاق وسط مسافت گهاتی عمارتی مختصر و حوضی میانه از سنگ بغایت منقطع ساخته اند و اشجار متنوعه
در انجا نشو و نما دارند و صادر و وارد در انجا ساعتی می آساید بالجمله از گهاتی گذشته بمعدن الماس رسیدم مردم بسیار جابجا حفر
و کندن سنگها و بر آوردن الماس مشغول بودند از انجا بشهر پرنا رسید شهری دید مختصر که اکثر عمارت از سنگ میداشت
و اناث و ذکور انجا اکثر حسن و ملاحت بی نظیر و مشهور است چتری که از جابه چهار اقسام اناث است و آن از پدمنی فروتر و از سنکهنی
و هستنی در حسن و سیرت افزون تر باشند انجا پیدا می شود و در پرنا جائیست با تکلف و آراستگی تمام با عمارات مطبوع
و صحن منقطع و در وسط آن عمارتی بهیئت کورسے که آنرا چهپر کهٹ نامند مذهب و مرصع بجواهر ساخته اند و فرش زرتار بران
گسترده و آنرا نشست گاه پران ناتهه درویش میگویند و یک طرف آن بر کرسی قرآن شریف نهاده و بطرف دیگر بر کرسی پران
که کتاب هنود است مانند قرآن مجید و بسمت قرآن علما و فضلای دین محمدی و بسوی پران هندو و آن بید خوان نشسته با خود ها مباحثه علمی میدارند
و هر کس انجا رود و از دین و آئین سخنی پرسد جواب آن بصواب دهند و اکثر سخنهای ایشان مشتمل بر توحید بود و احوال پران ناتهه چنین گویند درویشی
از مسلمانان در لباس هنود با فقیری هندو محقق و عارف که در وقت راجه چهتر سال در تکهه در انجا وارد شد و چهتر سال را معتقد خویش گردانید و معدن الماس
در کوه پرنا بتصرف خویش نشان داد و آن بنا بر ازدیاد اعتقاد چهتر سال گشت چهتر سال شهر پرنا بنام آن درویش طرح انداخت و پران ناتهه طبع چهتر سال را بطرف
دین محمدی مائل ساخت و میخواست که جمله سلسله آن یار را از ضلالت کفر و کافری بر آورده بر جاده اسلام آرد اما از دست برد اجل فرصت نیافت که
مافی الضمیر را بالکل از قوه بفعل آرد و چهتر سال اکثر تعریف رسول ﷺ بزبان هندی کبت بسیار گفته از انجمله است کبت چهتر سال لولاک لما کل بان جن رحونت
نور نبی کو ستو جو بهلو + رن جا راجا کی لوال تهی بهر آچهی بهین بهین کهدیچه کی بلم + بلجائی جهناتهه صورت کی سین لوک کنو آک بلم + محبوب نبی رب الله کی صلی الله
علیه و سلم بالجمله چون در مجلس راجه هندو پت رسیدم دیدم که مردم مسلمان از اعیان راجه اکثر در حکایت ساعت بساعت می گفتند یا محمد ای رسول الله درگاه او و با
راجه بموافقت آنها نیز می گفت راقم حروف از راه استعجاب تفحص نمود مردم احوال پران ناتهه و چهتر سال بیان کردند که اکنون یاد آنحضرت ﷺ
بر زبان این راجه کمتر است چه هندوان مزاج راجه را منحرف کرده اند اما چیزی بظاهر نمی توانند گفت پوشیده نماند که ملک

ڈونکهائی بالکل در صوبه آله آباد است راجه برسنگه که احوالش در دنیا از توابع اکبرآباد مرقوم است آن ملک را تاخت و تاراج بدست آورد
بنابران آنملک بڈونکهائی معروف گشت و برادرزاده خود جیت رای تفویض نمود جیت رای در ڈونکهائی مستقل گشت حدود ملک
ڈونکهائی بدینگونه است سمت مشرق تا موضع برگدبه که از آله آباد بست کروه است و آله آباد از آن موضع بائین شمال افتاده و از طرف
مغرب تا پرگنه کناره بسر حد نرور و کرولے و عمل راجه هرشن سنگه گوجر که در سیهنڈ نشیمن وارد پیوسته است جانب
شمال ڈونکهائی دریاے جمن است که بساحل جنوبی جمن و ملک ڈونکهائے و ساحل شمالی در چکله کوره جهان آباد میدهند
و سر حد جنوبی ڈونکهائی دریاے نربده است که آنرا دریاے رلوانیز نامند و دریای مذکور از مشرق تا مغرب بخلاف آبهای
دیگر جریان مے وارد اما دریای مشهوره ڈونکهائی یکی کمین است که مابین شهر برنا و راج گڈه بمفاصله یک و نیم کروه از راج گڈه
و متصل از برنا بمسافت چهار کروه میگذرد دوم دریای و بهنادر است که از مابین مغرب و جنوب می آید و بمفاصله یک و نیم کروه
از کوتله مساوات گذشته بابین موضع کمناو کهنادر نهر بیت دهینی میریزد و از انجا نامش بیت دهینی باشد و نهر و مهاند سمت مغرب
ڈونکهائی سرحد ملک ڈونکهائی است و آن روے شهر مذکور ملک اورچه است سوم نهر بیت دهینی است و آن نیز بجمن میریزد
و در تابستان کشتی مطلوب نیست و از جمله شهرهاے مشهوره ڈونکهائی یکی برنا است از ابنیه چترسال ابن جیت رای و آن گذشت
و از جیت رای که احوالش در ضلع اکبرآباد مرقوم است پسرش چترسال بحکومت در ڈونکهائے قیام نمود و او در ابتدا چندان حشمت
نداشت هرگاه که پران ناته درویش با او ملاقات نمود و معدن الماس در کوه برنا نشان داد ستاره اقبالش روی بعروج نهاد
و او چند پسر داشت اما نامور از انها هردی شاه و جگت راج بودند در عهد سلطنت محمد شاه بعد شهادت سید حسین علی خان و
عبد الله خان سادات بارهه غضنفر جنگ محمد خان بنگش فرخ آبادی که بنا است صوبه آله آباد رسیده بود با فوجی از افاغنه
با راجه چترسال ڈونکهه رزمهاے صعب کرد و او را مغلوب ساخت چترسال بظاهر تمهید صلح و آشتی آورده و در خفیه باجی رائے دکهنی
را بمدد خویش طلبید باجی راو با عساکر موفور از دکن باعانت چترسال رسید محمد خان بنگش با او رزمهاے صعب کرد و بالآخر بقلعه
جیت پور پناه برد و متحصن گشت باجی راو بمحاصره پرداخت و به اندر او رسد غله کار ساکنان قلعه تنگ نمود بمرتبه که سیر کاو بدازان
بودی هوس قرص خور بر آسمان دیدی و بس ✤ در خلال این احوال پسرش قائم خان بنگش که قائم جنگ خطاب داشت
با انبوه افاغنه بمدد محمد خان بنگش رسید و پیش از این محمد خان پیغام صلح داده بود و چون موسم برسات عنقریب رسیده بود
دکنیان بصلح رضا دادند و بدکن شتافتند محمد خان بنگش از قلعه برآمد و در آله آباد محمد اکبر خان را نائب گذاشته بفرخ آباد شتافت
و چترسال در سوائی مستقل گشت و بعد از چترسال پسرانش ملک ڈونکهائی دو حصه بکم و بیش اندک کردند پسر کلانش هردی شاه
ابن چترسال بر حصه سوائی متصرف گشت و پسر دیگرش جگت راج بر حصه دوم مستقل گشت و چون هردے شاه در گذشت پسرش
سبها سنگه بجاے او نشست و گڈه کالنجر از دست میر مونگا و میر موتی قلعه دار بادشاهی بصلح در غایت موفوره بگرفت و بعد از و
پسرش مان سنگه ابن سبها سنگه بر مسند ریاست نشست او وجود بسیار داشت برادرش هندوپت با او رزم کرد و ظفر یافت
و او را بقتل رسانید و بحکومت مستقل گردید قسم حروف هندوپت را دیده بود و آن در برنا بگذشت مردی سبک رنگ خوش شکل
با مروت و خوش خلق بود او سه پسر داشت سرهت سنگه و انرت سنگه و دهوکل سنگه بعد فوت هندوپت میان سرهت سنگه

وارنت سنگه محاربات بسیار واقع شده آخر بحسن سعی بلبے حضوری ریاست برامرت سنگه قرار گرفت چنانچه اکنون که سنه هزار و یکصد و
نود و پنج هجری ست امرت سنگه در بربا بحکومت قیام میدارد و جگت راج پسر دوم چترسال که بر حصه دوم ریاست میکرد دو پسر میداشت
گمان سنگه و کهمان سنگه بعد فوت جگت راج پسران شان مملکت مقبوضه اورا دو بخش کردند هر دو برادر تا اکنون متصرف اند چون هردی شاه
بگذشت و باجی راو و ملهار راو دکنی با لشکر موفور که بممالکت ڈنکهماے آوردند مجموعه اولاد چترسال باتفاق یکدیگر تا سه سال با دکنیان
محاربات کردند بنابر ضعف سلطنت کسی به آنها نپرداخت بالاخر میان فریقین بمصالحه اتفاق افتاد هنگام ملاقات باجی راو با
جگت راج گفت وقتیکه راجه چترسال مارا طلبیده محمد خان بنگش را در قلعه جیت پور محاصره نمود گفت که شما مارا مثل هردی شاه و جگت راج پسر ان پسر
سومی چترسال و برادر شما من باشم و حصه خود را از شما میخواهم آخر زمان جگت راج یک حصه از ملک خود و بدستور از ممالکت هردی شاه متوفی جدا کرده یعنی ملک
ڈنکهائی را سه حصه نموده و بخش سومی به باجی راو داد چنانچه تا اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است دکنیان و احفاد چترسال بران حصه ها مستقل اند و
معدن الماس نیز بدستور میان هرسه شریک ست اما هیچ یک از قلاع نامی ڈنکهائی مثل ایجے گڈه و جیت پور و کالنجر وغیره به باجی راو نه داده اند شوررام و
سکرور و ساهندره هرسه محال از توابع آله آباد آن روی آب گنگ سمت شمال واقع اند و در سکندره مقبره شاه معصوم
سر کاہے شایسته است و شوررام از آله آباد پنج کروه سمت شمال مسافت میدارد راقم حروف در عهد ایالت سربلند خان و پسرش
شاه نواز خان هرسه محال در تنخواه خویش داشتی شیخ مجاهد جمعدار عمده ملازم سربلند خان آورده والد راقم حروف بوده و در موضع قاضی طیب
از توابع شوررام توطن داشته بندی از احوالش در ضمن سنبل عمرا و آباد بیاید پیش از نظامت سربلند خان این هرسه محال را راجه جی سنگه
سومتنی بصیغه اجاره در تصرف خود میداشت سربلند خان از و انتزاع نموده در تنخواه راقم داد حکایتی عبرت انگیز راقم حروف در وقت
فوجداری خود به سن دوازده سالگی قلعه موضع مرون عمله پرگنه شوررام را محاصره نمود چون تسخیرش در توقف دید یک ضرب توپ
از شاه نواز خان استدعا نمود توپ از آله آباد بمرون رسید دو گهڑی روز مانده به نزدیک قلعه گذاشتند زمیندار قلعه از اندرون
پیغام داد که قلعه بگیرند و مارا از جان امان دهند کارپردازان قبول نکردند و کمر بر قتل شان بستند و آن توپ را سر دادند آواز کم
خوردتر از هکله شد بر کله انداز غضب کردند کله انداز باروت زیاده داده و کله گذاشته آتش داد و آوازے سخت تر آنچنانکه
زمین در لرزه آمد و گوش سامعان ساعتے کر گشت و آن توپ بشکست و پارها بسیار باطراف آن پریده جابجا افتاد و کله انداز
و سه چهار کس دیگر عقب توپ استاده بودند زخم کاری برداشته جان دادند برادرم ایزد بخش مردی ظریف بود چون توپ
بشکست و پارهای آن بعقب دورتر رفت و کسان را زخمے ساخت بشنید و بخندید و گفت که اگر با میدانستم که توپ خواهد شکست و از عقب
کار خواهد کرد پشت توپ را بطرف قلعه میکردیم تا همه اندرون قلعه میریخت و مخالفان را ضایع میکرد بالجمله راقم حروف را بعد
چهل و چند سال ازین واقعه همراه مکرن انگریز باله آباد رفتن شد چون کشتی مکرن صاحب بگهاٹ بهایهامو مشتمل دیهی بودند راقم حروف
برکنار آن دیه زیر درخت اسلے فرود آمد و از کسی پرسید که این دیه چه نام دارد گفت مراون حکایت محاصره آن بیادم آمد برای
سیر دیه و قلعه رفتم دیه پاره آبادی میداشت و قلعه ویران مطلق بود اما آثار آن از برج و خندق باقی بود مورچال جائے
استادن خود همه مشاهده نمودم و بر انقلاب زمانه حیران شدیم ساعتی انجا استاده بخاطرم گذشت که سبحان الله که وقتی در همین مکان
این کس با سواری فیل و کثرت سپاه حاکم آن ضلع شده این قلعه را محاصره داشت و اکنون این کس همان و از ان هیچ و بجا می آن

همه با یک اسپ و یک نفر غریب زیر درختی بخاک می غلطم خنده بی اختیار بر بی ثباتی کارهای روزگار دست داده شکر گویان بمکان
نشسته آمدم و گفتم مصرع که مبادا از این بدتر گردد + و خواستم که سال خورده از دهیه طلبیده سرگذشت احوال گذشته را از و بپرسم برهمنی جوان که خانه اش
قریب بود از در برون آمد پرسیدم که این دهیه چه نام دارد گفت مروّن و گفتم چرا ویران است گفت این دهیه چهار رئیس داشته و
اکنون سه از آن ویران اند و یکی آباد است گفتم که قلعه چرا خراب است و از کدام وقت چنان شده گفت بیاد من نیست مگر از پدر خود شنیده
ام که میگفت حاکمی این را محاصره کرده بود و انجا توپ شکسته شده پس از این قلعه فتح شد و ویران و خراب گشت از آن زمان ویران است
گفتم در آنوقت چند کس در قلعه بودند که جنگ میکردند گفت که بیست و چهار نفر و پنجی برهمن و ششمی زمیندار رئیس که فلان نام داشت
این مجموعه بیست و شش کس بودند پرتاب گڈه از عمارت شوراهم جائی خوش و دلپذیر بود شهر پناهش از گل خام که از بیرون
بهر چهار طرف دو سه کروه جنگل مغیلان خصوص سه طرف آن بمرتبه بود که سواران را مجال رفتن اندرون نبوده و یکطرف اندک و کمتر بود
و بعد از آن حصار دوم مستحکم از گل خام کشیده و در آن حصار معتبران و متصدیان راجه استقامت میداشتند بعد از آن حصار سوم در
غایت متانت تعمیر نموده و اندر آن عمارات پخته از خشت و گچ برای اقربا و اولاد و اعضاد و محل سرای راجه و دیوان خانه های متعدد در
غایت وسعت و آبادی و تعمیرش دو منزله و سه منزله کرسی آن بلندی کشیده مسکن و نشیمن گاه راجه بوده، اکنون در کمال خرابی و ویرانی است
راجه پرتاب سنگه سوم تنی در حکومت خویش بنام خود آنرا بنا کرد و پرتاب گڈه نام گذاشت و چون او درگذشت پسرانش با خودها
در باب ریاست مناقشه و جدال داشتند در خلال این احوال روح الامین خان عم راقم حروف که از قبل سپهدار خان ناظم آله آباد
بحکومت آله آباد و سنکرو رو سکندره می پرداخت جی سنگه ابن راجه پرتاب سنگه بخدمتش آمد و مخالفت برادران ظاهر ساخت
روح الامین خان باتفاق او با برادرانش رزم کرد و ظفر یافت و جی سنگه را بر ریاست نشانید جی سنگه بجهه قلاع اندرونی
پرتاب گڈه عمارات رفیع تعمیر نمود و چون در عهد محمد شاه نظامت اله آباد به سربلند خان تفویض شد جی سنگه بمعرفت راقم حروف
بخدمت سربلند خان آمد و پیشکش بیست و پنج زنجیر فیل بنظر گذرانید و رخصت آنطرف نیافت و یک سال درگذشت و داد
در حیات علی علیه السلام اعتقادی تمام داشت و بر دستار سفید قطعه از پارچه سبزی می بست و در محرم هر سال چهار پنج مهدی ساخته
و بروز عشره خود عقب مهدها میرفت و تعزیه میکرد و خیرات بسیاری نمود بالجمله بعد از و پسرش چترد هاری بخطاب راجه چتر سنگه
سرفراز شد اکثر بخدمت شاه نواز خان پسر سربلند خان که نائب صوبه آله آباد بودی ماند و چترد هاری را دو پسر بودند از زنی
اولین میدنی سنگه و بوده سنگه و میدنی سنگه از پدر یکه راج گرفته بود و بعد از چندی راجه چتر سنگه رانی دیگر مسمی بسجان کنور که
بغایت حسن و جمال داشت در عقد ازدواج کشید و از و دو پسر بوجود آمدند کلانش پرتهی پت و دیگری امند و پت نام بوده راجه شیفته
سجان کنور بود و تمامی اختیار ملکی باو داد و چشم ریاست بر پسر خود پرتهی پت نهاد میدنی سنگه از استیلای سجان کنور رنجیده از
پرتاب گڈه برآمده فساد انگیزی شعار خود ساخت راجه چتر سنگه اکثر در باب تنبیه او فوج از شاه نواز خان می طلبید در ایام قیام آن امور
معیّن چنانچه با میدنی سنگه اکثر رزمها اتفاق افتاد و در همه آن جنگها ظفر رفیق راجه بوده وقتیکه میدنی سنگه پانصد سوار و قریب شش هزار
پیاده فراهم آورد و ستگڈه را که آنوقت از قلاع معتبره آن ضلع بوده متصرف گشت و فساد انگیخت شاه نواز خان بر طبق عرض
راجه چتر سنگه راقم حروف را با دو هزار سوار از مردم برادری آورده بآن سمت رخصت نمود و در آن مستسنگه پسر راجه چتر سنگه که از خوص بود

باسه هزار پیاده با راقم ملحق شده با سیدنی سنگه هنگامه آرای رزم شد سیدنی سنگه زخمی صعب کرد بالآخر منهزم بقلعه سنگدّه نیاه برد راقم حرف
ودران بیت سنگه جبنا بخشی برداخت سیدنی سنگه مجال توقف در قلعه ندیده کسان در قلعه گذاشته روی بهزیمت نهاد وبوقت شام قلعه را مفتوح
ساخته شیخ قرین حال گردید سبحان کنور تکلیف ضیافت راقم باسپاه کرده که در قلعه پرتاب گڈه آمده ضیافت خورید دو سه گهڑی روز مانده سوار شده هنگام
شام بشهر نیاده اولین پرتاب گڈه در آمدیم و در عرصه چهار گهڑی شب گذشته بر در قلعه سومی رسیدیم در بر دیوار دروازه قلعه بمسافت
دو سه جریب متفاوت یکنیم گز مشعلها بران نصب کرده و آن روشنی تا بر آمدن همچنان مشتعل بود بالجمله حصار سوجی را حل کرده بر در عمارت
رسیدیم و پیاده شده اندرون رفتیم صحنی وسیع دیدیم و سه طرف آن ایوان وکوشک هاے آن همه دو منزل بوده و سایر دیوار بالاخانه همه
سنگین و مشبک بوده و آن صحن وکوشکها همه فرش سفید وچاندنی داشته و بر بام خانه ها رانی ها در انجا نشسته شمع و چراغ افروخته از سنگه هاے دیوار
تماشای ما مردم میکردند و اطراف صحن را با درختان ده بست ساخته آهنی با هیل وسے شاخه روشن کرده بودند و بر فرش چاندنی
شمعدان دو رویه افروخته چون بر سر فرش رسیدیم و بیشتر رسیده بر مسند نشستیم بالفعل کس از برادران و همراهیان همراه بودند همه
صف راه نشستند ران بیت سنگه و اهلکاران و دیگر رفقاے معتبره راجه از هنود و مسلمان آمده در خدمت حاضر شدند و دستارخوان کشیدند
و چهار چلمچی و آفتابه که یکی از نقره بود فراشان برای شوئیدن دست آوردند و بعد ازان در صحنک های سینی قلعی دار و چندی ازان
نقره همه مملو از طعام هاے متنوعه از قلیه و دوپیازه و پلاؤ و کباب و شیرین و انقول هاے گوناگون و نان های شیرمال و باقرخانے
و اغذیه هندی چون پوری و کچوری که هر یک پوری بمقدار سپر کلانی بوده و دهی بڑه و اقسام شیرینی رنگ برنگ و اچارها در عرق النعناع
و سرکه پیش نهادند برادران راقم از گوشت پرند و چرند پرسیدند که چگونه است مردم راجه گفتند که مهاراجه چهار مطبخ و باورچیان مسلمانان
میدارد و قطع نظر ازین کلیساجیون محض بوجه بر دین مسلمان مستعمل است حاصل که ازان طعام تناول کرده شد چون فراغت نموده شد تکلیف
برخاستن از انجا نموده بصحن سرای دیگر که ازان بزرگتر و صاف تر بوده آورده نشاندند و بهمان دستارخوان اهل خدمه را بر طعام نشاندند
و کسانیکه در لشکر مانده بودند در بخش انها دیگهای طعام بر هنگی و میانه ها بار کرده بالشکر فرستادند که در مکان دیگر چون نشستن اتفاق افتاد
پان و تماکو در صحنهای کوچک با فوفل یعنی سپاری و الایچی و لونگ و جوز بویه و پسته و بادام پیش آوردند چون اهل خدمه فراغت از طعام کرده حاضر
شدند رای برخاستن بر نشستن غالب آمد و دیگر بار یک پاندان نقره پر از تنبول و چوگهڑه با نوافل و عطر آوردند و آن چلمچی و آفتابه
نقره و ظروف نقره بابت اغذیه که پیشم گذاشته بودند مع پاندان خالی دو هزار روپیه نقد و یک صد و یک اشرفی در کیسه دارائی سرخ
و دو راس اسپ یکی ازان ترکی برنگ ابلق صندلی و دومی تازی سمند سیه زانو که هر یک تخمیناً بالقیمت پانصد و شش صد روپیه باشد
به نذر کشیدند و گفتند که شطرنجی و چاندنی با سعه مسند و لوازمه آن که بران نشسته طعام خورده اند همه آنرا فراشان صاحب برداشته
بسرکار برید آن زمان راجه جیت سنگه پیش شاه نواز خان بود و رخصت سبحان کنور تقدیم نمودن رسم را که از لشکر تا به قلعه آماده بود نمود
یک نیم پاس شب مانده بالشکر خود رسیدیم بالجمله راجه جیت سنگه در آخر عمر مفلوج گشت و سه سال در آن حالت زندگانی کرد سیدنی سنگه
را باغوای سبحان کنور از ریاست راج بے نصیب گردانید و پسر خود پرتهی پت را که از سبحان کنور متولد شده بود ولیعهد خویش گردانید
پرتهی پت ابن راجه جیت سنگه هم سن راقم بوده بر ریاست پرتاب گڈه نشست چندان جمال زیبا داشت که از تعریف و توصیف بیرون
بوده استادان هر فن نوکر داشته در فنون کامل شده و زبان ترکی و عربی و فارسی و افغانی و دیگر هنرها مثل تیر اندازی و نیزه بازی

واسپ تاختن وچوگان باختن وغیره هنر سپاهگری وعلم مجالس یگانهٔ عصر شده ودر علم تواریخ مهارت کلی حاصل کرده وروزمرهٔ فارسی آنچنان درست داشت که اگر پس پرده سخن میگفت کسی در سخن گوئی از لهجه مغول ولایت را فرق نمیکرد واز صفات اخلاق پسندیده از حلم وتواضع وسخاوت وشجاعت موصوف بوده وبطریق اسلامیان موصوف بوده ومعاشش نیز بطور ایشان بود وبغیر جامه بدست راست چنانچه مسلمانان دارند میداشت ومجالس بطریق امیران نامدار میداشت واز مطیعان وزیر الممالک ابو المنصور خان بوده هنگامیکه ابو المنصور خان از احمد خان بنگش فرخ آبادی هزیمت خورده واحمد خان تا اله آباد رسیده راجه پرتاب سنگه دیوان ابو المنصور خان وعلی قلیخان ناظم اله آباد که حیدر قلیخان خطاب یافته بود وخان عالم بقا ء الله خان ابن هرسه قلعه اله آباد متحصن شدند احمد خان بمحاصرهٔ قلعه پرداخت پرتهی پت با احمد خان موافق گردید ومحاصرهٔ قلعه کوشید چون ابو المنصور خان بامداد ملهار راو وکهنی احمد خان وسعد الله خان روهیله را بعد از رزم منهزم ساخته بکوه کماؤن در لال ڈانگ محاصره کرد وبالآخر صلح نمود ولصوبهٔ خود اله آباد واوده مراجعت نمود پرتهی پت حسب الفرمان بخدمت شتافت ابو المنصور خان او را بمکر وفریب بردست علی بیگخان خارجی بقتل رسانید درخان مذکور را مخاطب بشتاب جنگ ساخت وبعد از پرورش ونیابت مدر دوازده سالگی بحکومت پرتاب گڈه نشست واو در حسن وجمال افزون تر از پدر خود بوده وبعد از چندی او نیز بدست شجاع الدوله ابن ابو المنصور خان آواره شده به قتل رسید وضلع پرتاب گڈه را چندین عمالان شجاع الدوله متصرف شدند وپس از ان هندوپت برادر پرتهی پت ابن چترسنگه از پیش شجاع الدوله بحکومت پرتاب گڈه رسید وچون از عهدهٔ مالگذاری برنیامد باز گماشتگان شجاع الدوله متصرف شدند هندوپت بخدمت شجاع الدوله از طمع ریاست آبائی مسلمان شد ودر زمرهٔ چیلهای شجاع الدوله منسلک گشت وبحکومت پرتاب گڈه رسید چون شجاع الدوله درگذشت خلف الرشیدش آصف الدوله میرزا امانی بر ضلع پرتاب گڈه گماشتگان خویش گماشت واکنون شنیده میشود که اکنون هندوپت نو مسلم از طرف آصف الدوله برمیدنی گنج که متصل پرتاب گڈه است وآبادی مختصر دارد قیام میدارد چنار شهرے است مختصر وقلعه سنگین برقرار کوهچه مشرق بدریای گنگ بسمت شمال القلعه بر متصل میگذرد وآن قلعه را در نه صد وهفتاد ویک هجری فتو نام غلام عدلی پیشکش محمد اکبر بادشاه نمود وآن هیچگاه از دست سلاطین تیموریه بیرون نرفت واکنون انگریزان آن قلعه را از مردم شجاع الدوله برزم بگرفتند وبران متصرف اند ودرین قلعه مقبرهٔ شاه قاسم سلیمانی وپورش شاه وصل نام جای وسیع وسیرگاه پسندیده است وقلعه مذکور در متانت نظیر ندارد ومقبرهٔ پسر دوم بالا پرنام در قنوج مکانے با نام است وفقیران مقبرهٔ شاه قاسم گویند که ایشان در عهد محمد اکبر بادشاه بوده ودر عهد جهانگیر بادشاه فوت کرد واو از افغانان بهنی راے خود را سید میگویند واین حکایت دراز است بنارس شهر مسی وجیل کرده از اله آباد بسمت شرق شهریست از عمارات سنگین بازیب وآئین شایسته آراسته وهندوان آنرا از ابنیه مهادیو میدانند وباعتقاد ایشان تیرتهگاه قدیم است گویند هرکه در انجا بمیرد از آمد رفت یعنی تناسخ از ماند وبرین اعتقاد اکبر هنود از دور ودراز در انجا رخت اقامت می اندازند ومعاش میکنند تا آنکه بمیرند وآن شهر معدن حسن ودلفریب است بعضی مردم در انجا مدام رهانه زلف وخال محبوبان ولب ورخسار معشوقان گرفتار شده ترک خانمان کرده بمرض عشق مبتلا گشته می گذرانند وبنارس را کاشی نامند وعالمگیر نام آنرا محمد آباد گذاشته وچنانچه بر سکه محمد آباد بنارس منقوش است وشهر مذکور بر ساحل گنگ بسمت شمال واقع است ودریا بطرف جنوب متصل آن میگذرد ومتمولان آنجا در اکثر حویلی خود ها تا دریا نردبانهاے سنگین ساخته اند ودر وقت خویش راجه بلوند سنگه بطرف جنوب بر ساحل گنگ

عظیم آباد

عمارت عالی ساخته و آن نیز شهریست میانه شده برام نگر موسوم گشته بنارس و رام نگر هر دو شهر بر ساحل جنوب و شمال دریای گنگ
واقع شده اند دریا از مابین اینها میگذرد و بنارس معدن فضیلت و مدرسهٔ علم اهل هند است و صاحب تاریخ صبح صادق گوید راجه سورج
که از بزرگان هند بفرمان رستم بن زال بسلطنت هند رسید و قنوج آباد کرد و دار السلطنت ساخت و آبادی بنارس را ناتمام گذاشته بمرد
پسرش بهرایج که شهر بهرایج از ابنیه اوست آبادی بنارس را باتمام رسانید و از راجهای بنارس آنچه که راقم دیده اول منسارام برهمن زمیندار چند موضع بود رستم علیخان
که از طرف ابوالمنصور خان ریاست بنارس داشت او را بمرتبه اعلی رسانید و بخطاب راجگی موسوم گردانید و چون رستم علیخان از رفاقت ابوالمنصور خان گذشته از طرف
عمدة الملک امیر خان نایب صوبه الهآباد گشت محمد علیخان رساله دار ابوالمنصور خان بطریق مستأجر اول بنارس بتحصیل زر منسارام تعین شد منسارام دخل خود در العقد
محمد علیخان ادو معتبر گشت چندانکه بی زر اول زر معهوده سرکار را قسط القسط ماهوار میفرستاد و بعد از وی پسرش بلوند سنگه در بنارس بحکومت نشست و در رستی و
درستی معاملات و زر رسانی سرکار ثانی نداشت او را ابوالمنصور خان و پسرش شجاع الدوله خواستند که بخدمت آید و در خلال این احوال ابوالمنصور خان پرتهی پت راجه
پرتاب گده را بفریب بقتل رسانیده بود بلوند سنگه از وقوع این معنی ترسید و بخدمت نیامد و با خود عهد کرد که بخدمت هیچکس از امرا نیایم ابوالمنصور خان و شجاع الدوله
بسیار خواستند صورت نه بست و بلوند سنگه چند مرتبه بنابر همین اخراج شد و بکری کهوه گریخت و میگفت که جناب خداوند نعمتیان خداست و کسی که
پیش خدا میرود باز نمی آید منکه بخدمت نمی آیم میدانم که باز نخواهم آمد و مبالغ معهوده معه اصل و سود و اضافه هر سال میرسانم و دیگر از آمدن من
خداوند چه میخواهد شهر رام نگر از ابنیه اوست و او در حکومت خویش بیجی گده که محکمترین قلعه بر قمهٔ کوهی رفیع واقع است و
صعوبت راه چندانکه پیاده بعسرت تمام بران قلعه رفتن تواند بواز زنان آن قلعه مبالغ خطیر داده آنرا بتصرف خود در آورد و خزاین خود را
در آنجا گذاشت و در رام نگر مطمئن نشست اما آب و هوای آن قلعه بغایت بد است و سازگار ابدان انسان نیست بعد شش ماه
مردم اولین آنجا بیابند و دیگران بجای ایشان روند و بعد از وی پسرش چیت سنگه پسر بلوند سنگه بر مسند حکومت نشست آصف الدوله مرزا
امانی خواست که او را از بنارس طلبداشته اخراج کند جنرل هشتن صاحب کلان کلکته او را در ظل حمایت خویش گرفت آصف الدوله
از آن عزیمت درگذشت و ملک بنارس را بصاحب کلان در جلدوی خدمت تواضع نمود راجه چیت سنگه در بنارس مستقل شده مبالغ ذمه خود بصاحب
کلان میرسانید لیکن آخر الامر کفران نعمت کرد و احسانهای صاحب کلان را فراموش کرد و در باطن با صاحبان کونسل در ساخت
و دیگر حرکات خلاف مزاج صاحب کلان از و در خفیه بوقوع آمد صاحب کلان آنرا بتغافل میگذرانید و سالی چند برین آمد که آخر
شعبان سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری عزیمت لکهنو کرده متصل بنارس رسید راجه چیت سنگه در ظاهر باستقبال تا بکسر رفت
صاحب کلان خواست که او را بمجلس راه ندهد اما بمقتضای مروت صورت نسبت راجه با صاحب کلان در بنارس آمد صاحب کلان
بصلاح بعضی بنابر سرانجام زر باقیات و دیگر معاملات مستأجر اول و بهره بر راجه فرستاد مستأجران او را تنگ گرفتند و خواستند که پیش صاحب
کلان ببرند مردم راجه دست بشمشیر بردند و دو سه صاحبان را که بنزد او آمده بودند با چند کس از سپاهیان کشتند و راجه را بکشتی نشانده برام نگر
بردند راجه از آنجا هراسان نموده با متعلقان خود بلطیف گده رفت و رام نگر خالی گذاشت انگریزان متحیر در بنارس نشستند چون راجه
دید که کسی به رام نگر نمی آید بعد سه چهار روز سجان سنگه برادر راجه برام نگر آمد و آنرا استحکام ساخت و بنای فتنه از سر عمارت کرد و
در موضع سهسرام چیادون با فوجی از سوار و پیاده قریب شش و هفت هزار کس گذاشت بعد سه چهار روز مسافر صاحب با چند
ضرب توپ و کپتی ها یا برام نگر رفت و کله بانده و اندرون قلعه و شهر در آمد چون سپاه انگریزان داخل شهر شدند تفنگ اندازان

راجه از بام حویلیهای اطراف وجوانب که بکمین نشسته بودند بسیاری را کشتند سپاه فرصاحب رئیس فرانسیسیان تا پنجاه شصت
فرانسیس و بسیاری از تلنگها جوان کشته شدند سپاه انگریز منهزم گشتند اختلال در کار انگریزان راه یافت بعد دو سه روز صاحب کلان با جماعه
انگریز که همراهش بودند اقامت خود در بنارس مصلحت ندیده بنگاه خود را در باغ بابو موداس که فرود آمده بودند گذاشته بهنگام شب
در کمال بی سرانجامی که اکثری از آن سواری نداشتند و از انجا بر آمدند و بر آب گنگ رسیده عبور دریا کرده داخل چنار شدند صاحب
راقم که دران محن گرفتار بود و راقم که پیش ازین در چنار رسیده بود بخدمت رفت و قریب هزار روپیه از سرکارش همراه داشت
ازان خبر داد صاحب موصوف آنرا باکثر صاحبان که ازان حادثه تهی دست شده بودند داد و بعد چندی روز صاحب کلان میجر پاپم را بصحبت تعیناتی
راجه چیت سنگه تعین نموده فرمود که ساخته و پرداخته شما همه وجوه پذیر است و آنچه بعد فتح قلعه بجے گڈه از نقد و جنس بدست آید
کسانیکه در جنگ قلعه باشند نصیبه آنها است وابسته خاص و عام کمپانی سپاه ایالت بنارس بمیجر پاپم شهرت یافت و بعد از فتح از قوت
بفعل خواهد آمد وکپتان جوناتهان اسکات صاحب راقم را به خدمت ترجمه نویسی صاحب میجر موصوف مقرر کرده میجر پاپم با دو پلتن خیمه از چنار
بیرون آورده بر ساحل رود حرکو علم اقامت برافراشت شبی دو سه صاحب را با پنج شش کپنی که قریب چهار صد و پانصد کس سپاهی تلنگه
باشند باسه ضرب توپ بر سر فوج راجه چیت سنگه که قریب پنج شش هزار سوار پیاده متصل بهمراه رام جیاون بوده دو نیم
کروه از لشکر انگریز مسافت داشت تاختن نمود فوج انگریزان نیز قتالی فاحش کردند سپاه راجه منهزم بجنگل کتهه پناه برد انگریزان
ظفر یافتند و دو سه ضرب توپ غنیمت آوردند ازان روز سپاه انگریز قوی دل شده بعد ازین قضایای آصف الدوله میرزا امانی
با سالار جنگ و حیدر بیگ خان و الماس علیخان خواجه سرا از لکهنو رسیدند صاحب کلان از ایشان یاری بخواست سپاه انگریز
جوق جوق از کانپور و اله آباد و دیگر جاها از مشرق و مغرب در چنار پیش صاحب کلان فراهم شده در خلال این احوال میجر پاپم به کتهه شتافت
رام جیاون در قلعه کتهه متحصن شد میجر بمحاصره آن پرداخت رام جیاون رزم کرد بعد سه روز بهزیمت رفت چه قلعه کتهه روز عید الفطر
اتفاق مسخر گشت سبحان سنگه برادر راجه چیت سنگه دو سه روز پیش ازین باهمان روز دوازده نفر فرانسیس که اسیر شده محبوس بودند
بقتل رسانید و بعضی مثل میر محمد قاسم خان بنای دولت خود را بر کنده راجه چیت سنگه در لطیف گڈه استقامت داشته و پیش ازین فوجی
بر سر او از انگریز عقب لطیف گڈه که راه بر آمد چیت سنگه بود رسید چیت سنگه فوجی بمقابله ایشان تعین نمود ایشان در موضع نهره رسیده
با سپاه انگریز رزم کرده منهزم رفتند و چیت سنگه پس از فرستادن فوج روزیکه رام جیاون از کتهه بر آمده بود از لطیف گڈه به بجی گڈه
شتافت و چندروز انجا بماند و مادر خود را سنے ماتا را با زوجه خویش و تمامی عیال و اطفال را معه خزاین و دفاین که در بجی گڈه بود بمعتمدان
و سپاهیان خود سپرد و قلیل از زر و جواهر گرفته بموضع رکوری رفت عوام میگویند که اشرفی یک کرور روپیه بر فیلان و شتران بار کرده
همراه خود برد و در رکوری نیز بخوف تعاقب انگریز مجال اقامت نیافت و بنواح بلدی شتافت و از انجا نیز آواره دشت ادبار گردید
بالاخر بنواح دتیا و گوالیار پیش مهاجی سیندهیه که بر سر قلعه گوالیار با راجه رانا چتر سنگه راجه گوهد پرخاش داشت رفت و صاحب کلان
ریاست بنارس و راج آنجا بمهیپت نراین داد و او را اعزاز و احترام کرد و اوسان سنگه که یکی از عمده پاسبانها بود سنگه را که در
آخر مخالف چیت سنگه شده بود و بالطاف صاحب کلان مے گذرانید مدار المهام جنس کرا او ساخت اگرچه بعد از چندی
او کناره گرفت و در پیسه بهتری که ساکن و داشت رفته نشست مهیپت نراین بخلاع اسپ [illegible] صاحب کلان میجر پاپم که [illegible]

خاص و عام بود بظهور رسید و بارکر صاحب بانکار مامور گشت بالجمله بیجر بایم از چنهه به لطیف گڈه و ازانجا به بجے گڈه رسید رانی ثانی و
دهوندل دیوان راجه چیت سنگه در قلعه بجے گڈه متحصن شدند بیجر بایم بروز یکشنبه پانزدهم شوال سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری بمحاصره
بجے گڈه پرداخت کپتان جوناتهان اسکاٹ صاحب با راقم فرمود که نوعے باید اندیشید تا جان و آبروے متحصنان قلعه بر باد نرود و این قلعه مسخر شود
راقم بوسیله معرفت سابق که هنگام نظامت اله آباد بسر بلند خان با راجه منسارام و پسرش بلوند سنگه میداشت و ازان روز بهمین کار
راجه چیت سنگه در درستی کار سعے موفور کرد درینباب پیش ازین با راجه چیت سنگه مراسلات میداشت اما راجه موصوف از غرور تکبر
و فتح قتل رام نگر که بر سپاه انگریز یافته بود و دیگر بدمدمه سخنان ناآزموده کاران نصیحت راقم نشنید و از لطیف گڈه به بجے گڈه رسیده
آواره گشت چنانچه گذشت و خطوط راجه که قبل ازین بنام راقم آمده بود در قلعه بجے گڈه پیش مادرش رانی پانا فرستاد و بسبب
رابطه قدیم خود در الشان داد و رانی معتمدان خود را پیش راقم فرستاد راقم با کپتان موصوف ایشان را پیش بیجر بایم برد قرار بر این معنی استحکام یافت
که رانی پانا هرگاه از قلعه برآید تلاشی نخواهم گرفت و آنچه از نقد و جنس از قلعه بدست آید فی صد پانزده روپیه برانی داده شود و برای
استقامت او معموره مرزاپور گشت که دو لکه روپیه حاصل محاصل میدارد بدهیم و هرگاه رانی موصوف اراده رفتن پیش پسر خود چیت سنگه
نماید کسان کپتان جوناتهان اسکاٹ تا بسرحد خود که کناره آب جون است عبور کنانیده دهد چون این همه درست شده بود و دستخط
بیجر بایم باقی ماند که تا استحکام پذیرد این معنی را بیجر بایم بصاحب کلان نوشت صاحب کلان قبول نکرد و در جواب نوشت
که رانی باستقلال جنگ میکرده باشد اگر عاجز شده برستاند تا افتد اگر بخاطر ما خواهد آمد چیزی خواهیم داد یا نخواهیم داد ساخته و پرداخته
بیجر بایم بر باد رفت و باز جنگ از سر شروع شد بعد چند روز اقرار بر آنکه اگر صاحب کلان چیزی وظایف دهد بهتر و الا کپتان
جوناتهان اسکاٹ ما را نزد چیت سنگه رسانیده دهد بست و دوم ذیقعده سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری رانی از قلعه برآمد
و قلعه مفتوح شد و غنیمت قلعه بصاحبان و سپاه که قلعه را محاصره داشتند علی قدر مراتبهم رسید و بنجاه آن بیجر بایم فی صد پنج روپیه
بقول پانزده روپیه برانی پانا داد و کپتان موصوف او را مع اسباب تا به بنارس رسانید و صاحب کلان رانی را از جاگیر و وظیفه هیچ
نداد و به کلکته شتافت رانی دل تنگ شده به کپتان پیغام داد که ما را نزد چیت سنگه رسانید کپتان بکلکته در خدمت صاحب کلان نوشت و
درخواست رانی نمود صاحب کلان بمارکم حکم داد که از بنارس چند تلنگه همراه رانی تعین نمود و باله آباد رسانید و رانی از
اله آباد نزد چیت سنگه که همراه مهاجی سیندهیه بود در تعلقه گوالیار بود رفت سرکار جونپور بر ساحل نهر گومتی شهر لیست از ابنیه
فیروز شاه شکاری والی دهلی گویند که چون فیروز شاه شهر جونپور بنا نهاد خواست که فیروزآباد نام نهد شبے عم خود سلطان
یوسف شاه را که جونا نام داشت بخواب دید که گفت که این شهر بنام من کن سلطان آنرا جونپور نام کرد منعم خان که بعهد
همایون بادشاه در نهصد و شصت و یک هجری ایالت کابل داشت و بعهد محمد اکبر بادشاه خانخانان خطاب داشت و بعد از قتل
خانزمان بایالت جونپور رسید و لشکر به پٹنه و بنگاله کشید و آن دیار صافی ساخت و همانجا در نهصد و هشتاد و سه هجری درگذشت
پل جونپور و عیدگاه آنشهر از آثار اوست تاریخ تعمیر پل و طاق شرقی و جنوبی بود بلفظ صراط المستقیم بر سنگی منقوش است راقم حروف مکرر آنشهر را تماشا کرده
پل مذکور از سنگ سرخ است و عرض بوسعت دارد چندانکه باطرافش دکاکین تعمیر یافته مردم اندران نشسته بیع و شری میکنند و روغن خوشبوی بیله
آنشهر و دیگر روغن سوگندا ری که ادویه معطر و ماشه بآن میسایند از تحائف روزگار است و بدون آن نهایت معطر و مقوی ابدان است و آنشهر قدیم

مفعان علما و فضلا است و مردم نامی ازان دیار بسیار برخاسته اند و بجای آنخطه در استقامت مزاج و سلیم طبعی مشهور اند مولوی روشن علی ساکن آنجا مردی بامروت و فقیر دوست و آشنا پرور است و برادرش درویش علی جوانی شایسته بزیور علم و ادب آراسته و پیراسته است و مولوی علی علی مردی حلیم و متواضع از زمرهٔ اهل دانش است و دیگر مولوی باسط علی و رمضان علی در حسن اخلاق و تواضع از ابنای روزگار رجحان دارند و در زمرهٔ سپاهیان فقیر نامخان ملازم سربلندخان بود و هفتصد و شصت نال آهنی همراه او میرفت و دیگر در زمان سابق مردم معروف ازان دیار بسیار برخاسته اند و هیچ گاه آن شهر از وجود مردم مشهور خالی نبوده شخصی در معنی گفته ع سواد جونپور با سواد دیده تشبیه است * که از وی برنمیخیزند غیر از مردم بینا * مخفی نماند که ملوک جونپور را سلاطین شرقی گویند و ایشان بملک الشرق ملک سرور منسوب اند و او از خواجه سرایان فیروزشاه شکاری صاحب دهلی بوده چون سلطان محمد بن فیروزشاه شکاری در عهد خویش او را وزارت داد و خواجه جهان لقب نهاد و در هفتصد و نود و شش هجری ملک الشرق خطاب داده بحکومت قنوج و جونپور و بهار فرستاد ملک الشرق در ضبط ملک و آبادی بدستیفا نمود و از حکام بنگاله باج گرفت و از کهلکانون باریری ضبط کرد و چون سلاطین دهلی را شوکتی نماند خود را سلطان الشرق خواند بعده پسر خوانده اش ملک مبارک قرنفل جانشین شد و خود را مبارک شاه شرقی خواند و چتر برگرفت و سکه و خطبه بنام خود کرد و بعد ازو برادرش سلطان ابراهیم شرقی بادشاه شد و او عالم و فاضل بوده علما و فضلا را محترم داشتی و از حال فقرا و مساکین خبر گرفتی قاضی شهاب الدین ملک العلما جونپوری تفسیر بحر امواج و فتاوای ابراهیم شاهی و دیگر کتب بنام او نوشته گویند وقتی سلطان ابراهیم قصری ساخت چون باتمام رسید شنید که پیرزنی میگفت قصر سلطان تمام شد بمزدوری احتیاجی نماند معاش از کجا بدست خواهم آورد دیگر روز سلطان امر کرد تا آن قصر را خراب کردند و دیگر بار بنا نهادند بعد ازو پسرش سلطان محمود شرقی بحکومت رسید و بعد او بدهلی کشید و لشکر به اودیسه کشید و بسیاری از کفرهٔ آن دیار بکشت و مظفر بازگشت و بهلول که پادشاه دهلی بود با او قضایا بسیار واقع شد و آن در ضمن سلاطین دهلی در احوال بهلول لودی بیاید و بعد از وی پسرش بهیکن خان را امرا بسلطنت برداشتند و محمد شاه شرقی نام نهادند او ظالم و ستمگار بوده تخفیفی از بزرگان برنجیدند و باتفاق مادرش بی بی راجی برادرش سلطان حسین را در جونپور بر تخت نشاندند سلطان حسین شرقی مستقل گشت و با سلطان بهلول چهار ساله صلح کرد و در آبادی ملک کوشید و سه لک سوار و هزار و چهار صد فیل جمع آورد و لشکر به اودیسه کشید و از راجای آنجا سه صد اسپ و سی فیل پیشکش گرفت و مظفر بازگشت و بگوالیار شتافت و از راجه آنجا باج گرفت و در هشتصد و هفتاد و یک هجری باغوای زوجه خود ملکه جهان بنت علاء الدین که از اولاد رایات عالی خضرخان بود و خود را از عهد صاحبقران تیمور گورکان وارث ملک دهلی میدانست تا صد و چهل هزار سوار روی بدهلی آورد و بسیاری از سلطنت سلطان بهلول لودی بگرفت بهلول از بسیاری لشکرش توهم نموده ایلچی فرستاد و عرض نمود که سلطان اگر دهلی بگیرد تا چاکر را میری سپارد که از چاکران باشد مرا نیز همان نگار دو پانزده کروهی مسلم دارد سلطان حسین قبول آن ننموده بهلول ناچار با پانزده هزار سوار عزم رزم کرد سپاه سلطان حسین از عبور جمن مانع آمدند و منتظر فرصت بودند روزی یک معظم شاه سلطان تاخت نشسته بودند ناگاه از آب گذشت و ظفر یافت و سلطان حسین هزیمت یافت و ملکه جهان که بانیه فساد بود گرفتار گشت بهلول او را باعزاز تمام پیش سلطان فرستاد سلطان حسین باره دیگر با نهصد هزار لشکر بدهلی کشید بهلول بعد از عجز و زاری به رزم شتافت و ظفر یافت و همچنین یکبار دیگر بهلول مظفر شد و منهزم گشت و بالآخر بهلول بر جونپور و اکثر بلاد او مستولی گشت سلطان حسین در هشتصد و نود و یک هجری با رخت حیات بآقصای ملک غربت و کهلگانون و اندک ولایتی که در تصرف او در حدود بنگاله بود قناعت کرده بهلول پسر خود باربکشاه را حکومت آنجا داد و دور روزگار سلاطین شرقیه سپری گشت غازی پور شهریست قدیم بر ساحل شمالی دریای گنگ و بر ساحل جنوبی گنگ آبادی زمانیه واقع است در غازی پور گل سرخ بسیار میشود و گلاب و عطر آن شهره بغایت خوب میشود شیخ عبدالله ساکن عظیم آباد مشهور بغازی پوریه حاکم غازی پور بوده است که عطر را از گلاب بگیرد میسر نشد و آن غیر از کابل و کشمیر نباشد والد راقم حروف از کابل عطر آورده بود و آن خوشبوی بیرون از حد توصیف بوده عطاران شاهجهان آباد یک توله را قیمت تا دو روپیه گفتند و والد راقم نخندید و گفت که این برای استعمال است بجهت فروختن نیست عجب آنکه گفتو

سلاطین

مشغول تجار از کابل آمده عطر و شتغنار قسم یک توله القیمت بست روپیه گرفت و امتحان کرد زیاده بود نه کره الماس اینست از عطر هندوستان پسندیده بود
به غازی پور رعیتی شیخ عبد الله غازی پوری عمارت چهل ستون که زیاده از هشتاد ستون میدارد از ابنیه اولغایت پسندیده است و بمراتب از
چهل ستون که زیاده از هشتاد ستون میدارد از ابنیه لغایت پسندیده است و بمراتب از چهل ستون قلعه الٰه آباد بهتر است و از عجائب عمارت آنکه
فواره بالای سقف چهل ستون برده اند و نهرها در اطراف ستون جاری کرده راقم حروف در حکومت پسرش فضل علیخان ابن شیخ عبد الله
بعلاقه نوکری پسر خود غلام رسول چند سال در غازی پور بسر برده وقتی آنجا حسن سعی برادرش شیخ حمید الدین درویشی بسن نوزده یا
سالہ دوچار گشت و پرده از روی کار برداشت و عملی از کیمیا بر دست راقم کنانید که دران شایبه از فریب نبود و آن اتفاق نشست چنانچه از او رسالهای
دراز از آیات قرآن مجید بتاویل التطبیق داد و آن در کتاب لوح محفوظ که تالیف راقم است مرقوم گشته و ابتدای آن بسبحه از آیت بسکه من فی السموات
والارض از سوره رحمن نموده و آن عمل دهبی است و طرفه آنکه با وجود مشاهده و عمل که از دست خود کرده بار بار دست بعمل برد و نیافت لنعیب
حسرت آنکه در حضور عامل نکرد نکرد مانک پور شهریست بر ساحل دریای گنگ سمت شمال واقع است و آنطرف دریا شهر کره بسمت جنوبی دریا
از مانک پور مائل بطرف مغرب آبادی دارد و در مانک پور سادات کروری بسیار سکونت دارند و مقبره حضرت پیر نصیر الدین
که بروح بزرگ بنا بر برآمدن حاجات بر سر خر مهره و یا سه فلوس مس و یا سه روپیه یا اشرفی فاتحه کنند در مانک پور است از ان
دریافت می شود که آن بزرگ صاحب مقام تثلیث بوده راقم حروف تحقیق اینمعنی کرده که نصیر الدین چراغ دهلی دیگر است که قرارش
در دهلی است و در کره مزار بالوار شاه کرک مجذوب است از کراماتش نقلهای عجیب مشهور است و از انجمله وقتیکه علاء الدین خلجی
حاکم کره جهت ملاقات خسر خویش سلطان جلال الدین خلجی آماده غدر شد متوجه آنصوب گردید و از شاه کرک التماس اعانت
برزبان الهام گذشت فرموده سه هرکه بیاید با تو بجنگ ✤ تن در کشتی سر در گنگ ✤ و همچنان شد و تفصیل اینواقعه در ضمن دهلی در فصل
احوال سلاطین اسلام در اخبار علاء الدین خلجی مرقوم شود پنج کروه تخمیناً از مانک پور بسمت جنوب بر ساحل جنوبی شهر گنگ شاه زاد پور
است چهیط دگری آنجا پسندیده بود و در زمان سابق تیاری خیمه هاے سلاطین و امرای دران شهر میشد از شاه زاد پور پانزده
شانزده کروه تخمیناً شهر الٰه آباد بسمت مشرق واقع است کوڑه جهان آباد دو شهر است چه جهان آباد شهری دیگر متصل
کوڑه است و کوڑه را از جهت نام شهر و حاکم علیحده در انجا می نشست و از الٰه آباد و اکبر آباد علاقه نداشته بست و پنج لک یا سی لک
روپیه در وقت نظامت برهان الملک سید سعادت خان شیخ عبد الله غازی پوری تحصیل کرده و نهر بد متصل کوره میگذرد
و مهاجن فتح چند نام بران صراطی از خشت و گچ بسته وقتیکه مبارز الملک سربلند خان از اکبر آباد ناظم صوبه الٰه آباد شده از راه
کوره و اٹاوه بدانصوب می آمد راقم حروف بسن یازده سالگی همراه در رکاب بود در انوقت آن صراط نو احداث بوده بالجمله
مهاجنان هندی دال انجا استقامت میدارند و عمارت عالیه و دکاکین و باغات مطبوع و بازار فراخ و گشاده دارد و بسمت
جنوب کوره مسافت سه چهار کروه دریاے جمن است و آن طرف زمینداری چر سال ونکهه است و نه کروه بسمت شمال کوره دریای
گنگ می گذرد و بر ساحل جنوبی گنگ کانپور نام جائیست که اکنون چهاونی انگریزان متصل آنجاست و کوره از الٰه آباد بسمت
مغرب شش منزل میانه مسافت میدارد و شهر اٹاوه جانب مغرب کوره است وقتیکه مبارز الملک از اکبر آباد ناظم صوبه الٰه آباد
شده بانجا رسید جان نثار خان برادر زن قمر الدین خان وزیر که ایالت کوڑه داشت جهت ملاقات مبارز الملک سربلند خان

باشکوه خویش که پانزده زنجیر فیل ماهی و مراتب و علم داشته شتافت و از آن تمرد بهگونت ابن اراد زمیندار کوره شکایت کرد
و اعانت خواست مبارز الملک چیزی از و بنا بر خرج طلبداشت جان نثار خان سرانجام نداد و مبارز الملک به هشت کانون رسید
بهگونت زمیندار معرفت راقم حروف و دیگر رؤسای لشکر بخدمت مبارز الملک آمد و سه لک روپیه پیشکش نمود و رخصت انصراف
یافت مبارز الملک به اله آباد رسید دیگر سال بهگونت در بیخبری ناگاه خود را بلشکر جان نثار خان زد و او را به قتل رسانید و لشکرش
تاراج نمود و غنیمت بسیار بدست آورد یکی از محفل نشینان حرم آرایش با پسری بردو آن پرده نشین عصمت و عفت بالقلایخ دوا
همخوابه پسرش روپ سنگه بن بهگونت گشت قمر الدین خان وزیر از قتل جان نثار خان آگاه شد بعساکر بادشاهی که عبارت از
بالسی ست از شاهجهان آباد متوجه او شد بهگونت در قلعه غازی پور حمله کوره متحصن شد وزیر بمحاصره پرداخت در خلال این احوال
امیر الدوله صمصام الملک خاندوران خان متوهم شد باندیشه آنکه قمر الدین خان وزیر که در نواح چکله کوره است و مبارز الملک
ناظم اله آباد و سید سعادت خان حاکم اوده که هر یک مستقل اند با یکدیگر متفق شده با وزیر در سازند و بر ما شورند کار بطول رسد
از راه دوراندیشی مبارز الملک را امیدوار از منصب وزارت ساخته در طلبش رقعه بدستخط خاص محمد شاه حاصل کرده فرستاد و مبارز الملک
از اله آباد در موسم برسات بر جناح استعجال بدهلی شتافت قمر الدین خان وزیر بدریافت این خبر محمد خان بنگش را بمحاصره قلعه
غازی پور باز داشته خود متوجه شاهجهان آباد شد محمد خان بنگش با بهگونت دارمدار کرده بفرخ آباد مراجعت نمود بهگونت
بر چکله کوره مسلط گشت بعد از چند سال محمد شاه ایالت کوره ببرهان الملک سید سعادت خان تفویض نمود برهان الملک بنواح کوره
رسید بهگونت از راه تهور و مردانگی با سه هزار سوار از قلعه غازی پور هنگام فرود آمدن لشکر ناگاه بر سر برهان الملک که قریب سی هزار
سوار و توپخانه بسیار داشت برجست و رزمی صعب کرد بیاری از سپاه بهگونت بضرب گوله توپ به قتل رسیدند بهگونت از توپخانه
گذشته صفوف مقدمه را که سالارش ابو تراب خان بود بر هم زد و ابو تراب خان را بقتل رسانید و متوجه برهان الملک شد
میر خدایار خان با شش هزار سوار شتر بچه بادبانی و تفنگ انداز که پیش روی برهان الملک استاده بود برزم پیش آمد بهگونت
دست بردی عظیم کرد و او را هزیمت داد و متوجه غول برهان الملک شد شیخ روح الامین خان خسر راقم و شیخ عبد الله غازی پوری
و درجن سنگه چودهری کوره از میمنه و دلاور خان و عظمت الله خان افغان ترچ بهیه از میسره برهان الملک حمله آوردند بهگونت متوجه ایشان شد و قتالی فاحش کرد و بدست
کسان درجن سنگه چودهری به قتل رسید و برهان الملک ظفر یافت سرش بریده بدهلی فرستاد و ایالت چکله کوره از طرف خویش شیخ عبد الله غازی پوری تفویض نموده خود بلکهنو
مراجعت نمود و تفصیل در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم دوم پوشیده نماند که اصحاب رسول عم عبارت است از آنانکه با ایمان شرف شده شرف مجلس رسول عم دریافته اند و تابعین
آن کسانیکه بمجالس اصحاب رسیده اند و تبع تابعین آنکه در مجلس تابعین مستفیض شده باشند حمزه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عم رسول
و برادر رضاعی آن جناب بود در سال ششم از بعثت رسول ایمان آورد و بعد از هجرت بمدینه رفت و به رسول پیوست
و در غزوه بدر اولی حاضر آمد و در غزوه احد بدست وحشی غلام جبیر بن مطعم شهادت یافت و چون حمزه از زخم وحشی کشته شد وحشی
شکمش بشگافت و جگرش بیرون آورد و نزد هنده زوجه ابو سفیان که مادر معاویه بود و در آن رزم حاضر بود و نزد هنده از غایت بغض
و غصه آنرا بخاید لاجرم بجگر خوار اشتهار یافت عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عم رسول عم است آنجناب
او را بمنزله پدر دانستی گویند بغایت جسیم الخلقت عظیم الصوت بود روزی از خواب برخاست صیحه زد اکثر زنان حامله که آن آواز

شنیده شد که مبدأ اختلاف بعضی بر آنند که عباس قبل از غزوهٔ بدر ایمان آورده بود و گفته اند که چون عباس در بدر گرفتار شد ایمان
آورد و رسول عم چون بخشید بسیار و باشعور بکفایت لازم او را داد و اولاده پسر بود نام خلفای عباسی که در بغداد بحکومت رسیدند از اولاد
عباس اند عبد الله ابن عباس از اشراف صحابه ملازم رکاب علی عم بوده و بفرمان علی عم چندے امارت بصره و
چندی امارت حج داشت و در جود و سخاوت با دشل زنند هر روز جمعی کثیر از خوان احسانش بهره می اندوختی طایفه خواستند که با او ظرافت کنند
و او را خجل سازند پس کسان بخانهای اعیان فرستادند و از جانب او پیغام دادند که فردا برخاسته حاضر شوند دیگر روز عبد الله
نشسته بود قوم درآمدند بنشستند عبد الله از کار آگاه شد مطبخی و غلامان را به ترتیب طعام فرمان داد ایشان در اندک زمانی چندان
طعام حاضر آوردند که پسند بود آنگاه امر کرد که هر روز چندان طعام بسازند و هر روز چندان کس بر باید داشتش حاضر آیند عبد الله
صفوان ابن امیه روزے با ابن زبیر امیه گفت که دعوی خلافت میکنی و پسران عباس در توضیح فضیلت نگاه داشتند ابن زبیر بعبد الله
گفته فرستاد که ازین شهر بیرون رو عبد الله ابن عباس گفت آنچه تو گفته اند امر است بجز دو سه کس که از من فقه می آموزند و چند در پیش
که در خانه برادرم می باشند کسی از ایشان بهره نے یابد و او بعد از علی عم بخدمت امام حسن عم بسر بردی چون معاویه بن ابوسفیان قصد
عراق کرد امام او را در مقدمه روان ساخت معاویه عبد الله را بفریفت و هزار درم بهر او فرستاد عبد الله شب بالشکر معاویه رفت ابو جعفر
عبد الله بن جعفر طیار به جود و سخا ممتاز بود وقتیکه او را بسیاری عطا عتاب کردند گفت حق بانعام من خوکرده اند می ترسم که اگر انعام
خود را از ایشان قطع کنم حق تعالی عطای خود از من قطع کند ابوذر جندب غفاری از بزرگان صحابه و تابعین اولین است
محمد عم در باب او فرموده که ابوذر در امت من در رتبه شبیه است بعیسی عم وقتی غلام را گفت چرا گوسفند را رها کردے که علف اسپ
بخورد گفت میخواستم که ترا بغضب آرم گفت من بغضب تو و بر غم شیطان و تو بغضب برودم و کنون بدین رسے ترا آزاد کردم قربة الی الله
ابویحیی صهیب بن سنان رومی از بزرگان صحابه بود محمد عم با او مزاح کردی و او نیز سخنها گفتی روزے پیش رسول عم شد
و یک چشمش رمد داشت نزد رسول عم خرما نهاده بود صهیب بر سر آن میکرد رسول عم فرمود که خرما میخوری و چشم تو درد میکند
گفت از جانبی میخورم که درد نمیکند رسول بخندید و او را نوازش فرمود گویند صهیب از موصل بود و بدست رومیان اسیر شد خداوندانش
بمکه آورده به عبد الله بن جدعان بفروخت بنابر آن در اقلیم دوم مرقوم شد ابو عبد الله خواط بن جبیر انصارے
از بزرگان صحابه بود و بشجاعت اشتهار داشت از منقولست که با رسول الله در منزل مر الظهران نزدیک مکه فرود آمده بودم از خیمه
بیرون شدم زنی چند صاحب جمال دیدم پیش ایشان بنشستم رسول عم از خیمه بیرون آمد و فرمود یا ابا عبد الله چرا نزد ایشان نشسته
خجل شدم و گفتم یا رسول الله شترے نفور و چند و دارم میخواهم که این زمان بهر او رسنی جابند پس از آن رسول عم هرگاه که مرا میدید
فرمودی السلام علیکم یا ابا عبد الله شتر نفور تو چه شد و من خجل میشدم تا آنکه ترک صحبت آن کردم و نزد او کمتر میرفتم روزی در
مسجد در آمدم خلوت بود و بنماز در ایستادم رسول عم از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز بگذارد و بنشست من نماز دراز کردم بخیال
آنکه آنجناب ملول شود و برخیزد فرمود هر چند که نماز دراز کنی ملول نشوم پس چون سلام دادم گفت السلام علیک یا ابا عبد الله
شتر نفور تو چه شد گفتم یا رسول الله بآنخدائی که ترا براستی فرستاد آن شتر از آنگاه که ایمان آورده بودم نفور نشد و مطیع است فرمود که
یرحمک الله پس دیگر بار از آن سخن نگفت ابوطریف عدی بن حاتم طائی از اکابر صحابه است و اجواد بن جواد طائی گفته می

در سال هفتم از هجرت بخدمت رسول عم پیوست و ایمان آورد و آنحضرت ردای مبارک خود بگسترد تا بران نشست و در عهد خلافت علی
عم بخدمت علی میسر بودی و در واقعه جمل یک چشمش از نور عاطل ماند بعد از علی عم روزی بمجلس معاویه رفت عبدالله بن زبیر آنجا
بود خواست که با او مزاح کند گفت کدام روز چشم ترا آفت رسیده گفت آن روز که پدر تو از معرکه گریخت و به قتل رسید معاویه گفت پسران تو
ظراف و ظریف و ظرفه چه شدند گفت در راه علی شهادت یافتند معاویه گفت علی با تو انصاف نورزید که پسران خود را سلامت داشت
و پسران ترا بکشتن داد جواب داد که من با او انصاف نورزیدم که او شهادت یافت نعمان بن عمرو الانصاری از اصحاب بدر بوده
و زمخشری گفته که مزاح برو غالب بود نزد پیغمبر آمدی و با صحابه مزاح کردی و آنجناب او را فرموده که نعمان به بهشت رود و همچنین
چندان نوبتی اعرابی نزد رسول عم آمد و ناقه خود را نزدیک مسجد خوابانید و درون رفت نعمان باتفاق جمعی ناقه را بکشت که بر
فضله از آن بخورند اعرابی بیرون آمد و ناقه را کشته دید فریاد برکشید رسول بشنید نعمان از بیم بجانبی و در زیر عاجف پنهان شد رسول
بدانجا رسید و او را از زیر عاجف بیرون آورد و فرمود آنچه کار است گفت یا رسول الله والله آنکه ترا برین دلالت کرده فرا این
فعل فرموده رسول تبسم نمود و بهای ناقه اعرابی را داد و گفت در سخن نعمان نکته بدیع است مخرمة بن نوفل زهری پیری بود از
مهاجرین صدر و پانزده سال از عمرش بگذشته نابینا شده روزی بقضا از مسجد برخاست نعمان او را دست گرفته بهر طرف بگردانید
و بالآخر نزدیک مردم مسجد بنشاند بقضای حاجت مشغول شد مردم زبان بملامتش بگشادند گفت والله آنکه دست مرا گرفته اینجا نشاند
و گفت این موضع خالی است همانا که با ظرافت کرده اگر او را بیابم این عصا بر سرش بشکنم گفتند آن نعمان بود پس از چندی بگذشت عثمان
که خلیفه بود در پیش محراب به نماز ایستاد نعمان نزد مخرمه آمد و آواز خود تغییر داد و گفت اینک نعمان نماز میگذارد گفت ای فرزند مرا
باو رسان نعمان دست او بگرفت و نزدیک محراب برد و بگریخت مخرمه عصا برکشید و بر عثمان زد مردمان بدیدند و متحیر ماندند و گفتند
ای مخرمه چه کردی گفت نعمان را زدم گفتند این خلیفه بود خویشان مخرمه بمعذرت نزد عثمان رفتند و گفتند اگر فرمایی نعمان را زجر کنیم
عثمان گفت او را بگذارید که از پدر یافته است و رسول عم برو عنایتی خاص داشت ابو محمد ربیع بن خثیم ثوری از اکابر تابعین
بوده او را گفتند هرگز کسی را عیب نکنی گفت اگر از عیب خود رهایی یابم بعیب دیگری پردازم ابو عبدالله و قیل ابو محمد سعید بن جبیر
از اکابر تابعین بوده در تاریخ ابن خلکان مسطور است که او شطرنج غایبانه میباخت و ازین ظاهر میشود که شطرنج باختن حلال است
و او را حجاج بن یوسف ثقفی در شعبان سنه نود و پنج هجری بشهادت رسانید سوال و جواب او در وقت کشتن با حجاج بسیار است
از آنجمله که بعد از سوال و جواب حجاج گفت که او را پیش من بکشند چون جلاد بیامد سعید گفت کل نفس ذائقة الموت یعنی هر ذی
جان را مرگ است پس روی بقبله آورد و گفت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین حجاج فرمود تا
روی او را از قبله بگردانند سعید گفت اینما تولوا فثم وجه الله هر طرف که روی آرند بهمان طرف روی خداست حجاج گفت او را ذبح کنند
سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس سر او را از تن جدا کردند عمران بن حطان
سدوسی خارجی مفتی خوارج و زاهد و شاعر ایشان بود گویند بکراهیت منظر معروف بود و زنی جمیله داشته روزی زنش گفت هیچ شک
نیست که من و تو هر دو در بهشت خواهیم بود گفت چگونه گفت هر روز تو مرا می بینی و شکر میکنی که زن جمیله دارم و من بدست چو تو مفلس
گرفتارم و صبر میکنم ایزد تعالی فرموده که شاکران و صابران از اهل جنت اند ابو حازم یکی از بزرگان تابعین است و سخنان

اورا کاید شکاسا گفتند ازسے ازسخنان اوست کہ اندکے از دنیا ترا مشغول دارد از بسیار چیز آخرت عمر بن عثمان الصوفی استاد
منصور حلاج بود از سخنان اوست کہ صبر ایستادن باشد با خدا و گرفتن بلا بخوشی و آسانی محمد بن اسحاق اول کسی کہ متصدی
تالیف سیر گشتہ سالہا کذاب در یاوہ گذشت فرزدق شاعر شیرین کلام است در مدح امام زین العابدین علیہ السلام قصیدہ در زبان
عربی گفتہ ہر چند سطلع اشس نیست سے میوہ باغ احمد مختار + لالہ باغ حیدر کرار + گویند کہ فرزدق بروے پر شکنج میداشت وقتی شخصے
از روے ہزل اورا گفت کہ شکنج ہاے روے تو مانند فرجہاے عورات مینماید گفت فرج مادرت را ملاحظہ نما کہ کدام است ابو دلامہ زید
و ابو دلامہ نیز رشش گویند از شعراے عرب و صاحب نوادر اخبار بودہ روزی ابو دلامہ قصیدہ در مدح خلیفہ مہدی عباسی گفتہ بود برخواند
مہدی شاد شد و گفت چہ میخواہی گفت سگی شکاری مہدی در غضب رفت و گفت تو مرا بہ بخل نسبت میکنی کہ از من چیزے محقر
میطلبی گفت حاجت مرا است نہ ترا انچہ میخواہم مراد دہ مہدی سگے شکاری باو داد ابو دلامہ گفت سگ پیادہ بشکار نتوان برد مہدی
اسپی اورا داد ابو دلامہ گفت سگ چون شکار کند ناچار من از اسپ فرود آیم تا آنرا ذبح کنم اسپ کہ نگاہ دارد مہدی غلامی باو داد
ابو دلامہ گفت چون با غلام و اسپ و شکار از صیدگاہ باز آیم گوشت صید را کہ پزد مہدی کنیزکے اورا بخشید ابو دلامہ گفت تنہا بودم
اکنون صاحب غلام و اسپ و کنیزک شدم خانہ باید کہ با ایشان دران بگنجم مہدی خانہ باو داد ابو دلامہ گفت قوت ایشان از کجا
خواہد بود مہدی گفت ہزار جریب عامر و ہزار جریب غیر عامر ترا دادم ابو دلامہ گفت عامر را دانم کہ مزروع و معمور بود و غیر عامر
چیست گفت غیر عامر زمین خراب بود کہ دران ہیچ نباشد گفت زمین خراب بخشیدن فضلے نبود من پنجصد ہزار جریب در بیابان
امیر المؤمنین را بخشیدم مہدی گفت دو ہزار جریب عامر باو دہند ابو دلامہ گفت این دو ہزار زمین عامر را بیکجریب عامر مصالح
و عوض کنم مہدی گفت آن جریب عامر کدام است ابو دلامہ گفت بیت المال مہدی گفت خزانہ را از انجا بجاے دیگر نقل کنید
و یک جریب از ان باو دہید ابو دلامہ گفت ہرگاہ خزانہ را از ان نقل کنند غیر عامر باشد نہ عامر مہدی بخندید و اورا صلۂ جزیل
داد و قتیکہ روح بن مہلب والی بصرہ بقلع و قمع طائفہ از خراسانیان کہ عصیان ورزیدہ بودند روی بایشان آورد یکی از خراسانیان
بمیدان آمد و تنی چند از سپاہ روح را بکشت و دیگر بار مبارز خواست روح ابو دلامہ بہ قتل او فرمان داد ابو دلامہ ہر چند عذر
خواست ہیچ درنگرفت چارہ ندید گفت ایہا الامیر الامر امروز اول آخرت است این نوشتہ بیاید روح گفت انچہ خواہد باو دہند
ابو دلامہ نان و کباب و صراحی شراب با خود برد و تیغ برکشید و بر خراسانی حملہ آورد و چون خراسانی قصد او کرد ابو دلامہ تیغ در
نیام نمود و گفت شتاب مکن و سخنی چند از من بشنو خراسانی گفت بگو گفت من ابو دلامہ ام مرا نشناختہ گفت نام ترا شنیدہ ام و دیدی
کہ چندین از یاران ترا بکشتم تو چرا بحرب من آمدی گفت بہر جنگ نیامدہ ام شجاعت ترا خواہم کہ با تو یارے کنم و سخنی چند ترا بگویم کہ از جنگ
بہتر است خراسانی گفت بگو گفت دیدم کہ سخت بسیار کشیدی دانستم کہ گرسنہ باشی نان و کباب بہر تو آوردہ ام بیا تا بگوشہ رویم
و با تو خود بخوریم پس از جنگاہ بیرون آمدند و بگوشہ رفتند خراسانی چون مست شد ابو دلامہ گفت روح از بزرگ زادگان است و بہ سخاوت
شہرت دارد بہر تو اسپی تازی با زین زرین و کنیزکے جمیلہ تیار ساختہ بیا تا نزد او رویم خراسانی گفت اہل و عیال را چکنم گفت ہر کجا کہ باشی
اہل و عیال بہم رسد پس باتفاق بلشکر نزد روح آمدند ابو دلامہ نزد روح رفت و گفت خراسانی ممکن نبود از قتل تو چنان و چنین گفتم
و اورا بخدمت آوردم روح بخندید و خراسانی را نوازش انچہ پذیرفتہ بود باو بخشید ابو العلای اشعث بن جبیر طماع از مشاہیر

جهان است پدر او مولی مصعب بن زبیر بود و اشعث بزهد و علم و فضل اشتهار داشته و از غایت ظرافت خود را بطماع شهرت
میداد و او را گفتند از صحابه کرا دوست‌تر میداری گفت علی را از آنکه اول آن عین است و آن زر باشد و بعد از آن سین یعنی حراست
از سخنان اوست که هرگز دو کس ندیدم که از خانه برآیند و گمان نبرم که اهل آن خانه بهر من طعام میفرستند و او را دیدند که دامن بدست
گرفته بعجله امید و ید حال پرسیدند گفت دو مرغابی دیدم که با هم جفت شده می پریدند و در نشانه مرغابی باده میبردم که اگر بیضه از و جدا شود
در دامنم افتد او را گفتند از خود طماع‌تر کسی را دیده گفت آری زن من از من طماع‌تر است روزی قوس قزح را دید گمان برد که طناب
رنگین است که از آسمان فرو هشته اند قصد گرفتن او کرد چشم و دیده بدان بدوخت ناگاه از بام افتاد و گردنش بشکست ابو المعیث
جحی از بنی فزاره است اعراب در حمق باو مثل زنند و او مردی ظریف بوده و گفته اند که از غایت لطف طبع سخنان بر خود می بست
تا او را احمق خوانند موسی بن عیسی هاشمی روزی بر وی بگذشت دید که در صحرا زمینی حفر میکند گفت چه میکنی گفت درین صحرا درمی چند
دفن کرده ام می جویم و نمی یابم گفت بایستی علامتی بران می نهادی گفت نهاده بودم گفت آنچه بود گفت ابری سیاه
بر سرش سایه افگنده بود اکنون اثری از ان نمی بینم او را گفتند خواهی که پدرت بمیرد گفت لا والله خواهم که او را بکشند تا
میراث و دیت بهر دو بستانم در خانه او را بدزدیدند برفت و در مسجد را بکند گفتند چرا چنین کردی گفت در خانه مرا دزدیده اند و خدا
دزد را میداند او را بمن نماید و در خانه خود ببستاند او در کودکی شاگردی خیاط کرد روزی خیاط قدری عسل بخانه خود برد
و خواست که بکاری رود گفت ای پسر این زهر است زنهار که نخوری پس برفت جحی وصله جامه بر دجباری برد و نان
بگرفت و با عسل تمام بخورد خیاط باز آمد وصله جامه بخواست و با او عتاب نمود گفت مرا مزن و سخن راست از من بشنو گفت
بگو گفت غافل شدم یکی وصله جامه را دزد ربود بترسیدم و با خود گفتم که در کاسه زهر است بخورم تا تو بیایی مرده باشم همه را بخوردم و
نمردم خیاط بخندید و او را براند خالد یزید بن هارون بن زاذان واسطی از علمای اصحاب حدیث بوده از و منقولست که در بغداد یکی
از تابعین را دیدم گفتم مرا حدیثی بیاموز آن گفت حدثنی انس بن مالک عن رسول صلی الله علیه وسلم اذا ابتلاک الله ببلائی فاصبر
الصبر یعنی گفت آن تابعین که گفت از من انس بن مالک از رسول آنکه اگر مبتلا کرد الله تعالی ببلائی پس صبر کن بران پس
بازگشتم و بواسط رفتم و هنگام شب بدر خانه رسیدم کراهت داشتم در خانه کوفتن بهر حیله توانستم در خانه بگشودم و بخانه در شدم
زن من بر بام خانه بود من نیز بر بام شدم او را با جوانی در خفته یافتم غیرت در من آویخت سنگی گران برداشتم خواستم
که بر سر جوان بکوبم آن حدیث بیادم آمد و نزدم دوم بار نیز قصد کردم و همان حدیث مرا مانع آمد پس زن خود را بیدار کردم
زن مرا بدید و خرم شد و جوان را گفت برخیز و پدر خود را ببین و حال آن بود که من زن خود را حامله گذاشته بودم و بسفر رفته
و بعد از بیست سال باز آمدم سجده شکر کردم که متابعت نفس نمودم و این از برکت آن حدیث بود امام مالک بن انس
مدنی از اعلام مجتهدین و صاحب مذهب مستقل است و امام شافعی شاگرد او بوده و مالک با شکوه عظیم بود و در حدیث دستگاهی
عظیم داشته و با این همه تراشیدن شارب نکرده و چشم درشت و ریش سفید و دراز داشته که بنا گوش میرسیده و لقبوسی گوی پنج بوده
واقدی گوید بمساجد آمدی و بر جنازه حاضر شدی که بعیادت مریضان رفتی در اواخر عمر همه ترک کرد و بنماز جمعه و عیدین هم نرفت
و از سخنان اوست هر کرا شصت هزار دینار نباشد او را توانگر نتوان گفت ابو عبدالله محمد معروف بابن الفقیه از مشاهیر ظرفای

جهان بوده اصلش از یمامه است ماهوار متولد شد مولف هفت اقلیم در اقلیم سوم در بصره نوشته چه آنجا نشو و نما یافته او در جوانی
نابینا گشته لوا در اخبار او بسیار است از انجمله آنکه وقتی متوکل عباسی عمارتی عالی ساخت ابو العیناء نزد او رفت متوکل گفت خانه
در باب آن سخنی بگو گفت جهانیان خانه در جهان سازند و تو جهان در خانه ساخته متوکل را خوش آمد و او را تکلیف ملازمت
نمود گفت هر که در مجلس تو آید باید که خدمت تو کند و من ضریرم و دیگر ترا باید تا خدمت من کنند خدمت تو چگونه توانم نمود روزی
در سرمای سخت بدیدن عبد الرحمان خاقان رفت عبد الرحمان گفت با سرما چگونه گفت کثرت ضعف تو نمیگذارد که اثر سرما بمن
رسد روزی بعیادت وزیر رفت و از غلام او پرسید که وزیر چگونه است غلام گفت چنانکه تو میخواهی پس گفت چرا آواز گریه نمی آید
روزی دیر تر نزد وزیر عصر رفت گفت چرا دیر آمدی از آنکه مرکب مرا دزد برده گفت چگونه برد گفت با او همراه نبودم تا دامنش گیرم
چگونه برد روزی با یکی سرگوشی میکرد وزیر گفت با یکدیگر چه دروغ میسازند گفت مدح شما میگوییم وقتی بر لب میر قیت مردی
ایستاده بود گفت تو کیستی گفت مردی ام از بنی آدم گفت خدای ترا دیر دارد که گمان من آن بود که نسل آدم منقطع شده
الحمد لله که چیزی باقیست روزی یکی را گفت که زنی بد خو دارم گفت مشتاق مرگ او باشی گفت لا والله نخواهم که بمیرد گفت چرا
گفت ترسم از بسیاری شادی نمیرم وقتی نزد عبد الله بن سلیمان بن وهب رفت و از قلت حال شکایت کرد گفت من
بهر تو بفلان نوشته بودم گفت آری لیکن بحال من نپرداخت گفت تو او را اختیار کرده بودی گفت چنین است اما بر من
ملامت نیست چه موسی علیه السلام هفتاد تن از قوم خود اختیار کرد در آن میان یکی رشید نبود و رسول را عم عبد الله بن ابی سرح
بهر کتابت وحی اختیار کرد او مرتد شد و میان کافران رفت و علی عم ابو موسی اشعری را حکم ساخت و او بعزل آنجناب فتوی
داد عبد الله بن سلیمان بخندید و او را صله جزیل بخشید و از و منقولست که از هیچ کس چنان منفعل نشدم که از کودکی خورد سال
چه او را گفتم که مثل تو پسری میخواهم اما پدر تو ترا از فروشد گفت اگر چون من پسری میخواهی پدر مرا پیش زن خود بفرست تا چون من
پسری ترا حاصل آید و هم از و منقولست که زنی بود او را ظلمه فواره گفتندی در طفلی که بمکتب رفتی قلم و دوات طفلان وزدیدی
و چون بالغ شد بزنا مشغول گشت و چون بکهولت رسید قیاده میکرد و چون پیر شد و از رفتار باز ماند فوجی بخرید و بکرایه
میداد تا بر گوسفندان میاشیدند و هم از و منقولست که روزی بنخاس رفتم کنیزکی دیدم که سوگند میخورد که دیگر بخانه این سید نروم
گفتم چرا چنین مبالغه میکنی گفت سید من طریقه عجب دارد و من طاقت تحمل آن ندارم گفتم آن چیست گفت جماع ایستاده میکند
و نماز نشسته میگذارد و دشنام بجای هر لفظ میگوید و قرآن بلحن میخواند و دوشنبه و پنجشنبه روزه میدارد و در رمضان افطار میکند و نماز
صبح نگذارد و تا چاشت گاه خفته میماند و چون برخاست نماز چاشت میگذارد ابو یعقوب اسحق بن محمد نهر جوزی از علمای
صوفیه بوده و با جنید و عمر بن عثمان مکی صحبت داشته و سالها بمکه مجاورت کرده و من کلامه الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب
النفوس والناس علی سفر یعنی دنیا بحریست و آخرت کناره آن و مرکب نفوس و مردمان در سفر اند قال عرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه یعنی
هر کسیکه شناخت حق تعالی را زیاده شد او را حیرت در ان شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی از اکابر اولیا و علمای عصر بوده او مرید
شیخ شهاب الدین سهروردیست و من کلامه سلامتی بدن در اندک خوردن و سلامتی روح در ترک خوردن و سلامتی دین از
فرستادن صلوة بر رسول صلی الله علیه و سلم است خواجه معین الدین چشتی سجزی سیستانی مرید خواجه عثمان هارونی است در علوم ظاهری

دباطنی یگانهٔ زمان بوده از سیستان بهند آمده و در اجمیر مقیم گشت و اکنون مزارش در اجمیر زیارت گاه خاص و عام است گویند که
چون او فوت نمود بر پیشانیش نوشته یافتند که هذا حبیب الله فی حب الله سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری سوالی
از اکابر مشایخ هند است و مرید خواجه معین الدین چشتی بود از سخنان اوست که نام معشوق نتوان گرفت چه اگر عاشق او را حاضر
داند در حضور نام بردن بی ادبی است و اگر غایب شمارد عاشق نباشد شیخ حسن افغان از مشایخ هندوستان و مرید بهاء الدین
ذکریای ملتانی است شیخ در باب او گفته اگر در قیامت مرا پرسند که چه آوردی گویم حسن افغان را گویند او امی بود لیکن
هرگاه سطری از قرآن مجید یا حدیث یا قول مشایخ نوشته باو دادندی گفتی که این کلام خداست و آن حدیث رسول عم و آن قول مشایخ
روزی براهی میرفت بمسجدی رسید جمعی نماز میگذاردند یکی امام بود شیخ حسن با او اقتدا کرد و چون از نماز فارغ شد شیخ با امام گفت
به بنگاله رفتی و برده خریدی و بملتان بردی پس بغزنین شتافتی و من بی تو حیران و سرگردان شدم امام بپای او افتاد و مرید شد
شیخ اوحد الدین عبد الله ملتانی شیخ عهد بود یکی از یاران او در غاری منزوی بود ماری دید دست بران دراز کرد مارش
بگزید نزد شیخ آوردند شیخ گفت چرا دست بآن دراز کردی که ترا زخم زد گفت نه تو گفتی که جز خدا نبود من آنرا جز خدا ندیدم گفت
چون خدا را در لباس قهر بینی از وی بگریز پس دعا برخواند و بر دمید تا شفا یافت از سخنان اوست که خدای را باشی اگر خدا را
نباشی خود را مباش و چون خود را نباشی خدای را باشی گفت درویشی آن بود که از کس نرنجی و چون اینجا حاصل کنی واصل
گردی شیخ شرف الدین یحیی منیری از اکابر عرفای هند بود و اول کسی است از مشایخ که بزبان اهل توحید سخن گفته
و در ریاضت شاقه کشیده از سخنان اوست چون مطلوب را نهایت نیست طالب هرچه یافته است نیافته است و گفت خلاص نیست
که خلق را از میان برگیری و صدق آنکه خود را از میان برداری گفت عارف هرچه بیند نظر بر حقیقت او اندازد لاجرم معدوم نماید
لهذا اول بر آن بیند شیخ احمد معشوق از اکابر اولیای هند بوده نقل است که روزی به نهر غسل به آبی در آمد و گفت الهی
پادشاهی و از اطاعت بندگان بی نیازی تا مرتبهٔ خود در خدمت تو ندانم از آب بیرون نه آیم ندا رسید که بسیاری را از اشقیا عبث
تو از آتش دوزخ نجات دهم گفت الهی رحمت و نعمت ترا نهایت نیست باین اکتفا نکنم ندا رسید که من ترا معشوق خود میدانم
تو طالبان را عاشق کن شیخ از آب بیرون آمد و روی بخانه نهاد و در راه از در و دیوار می شنید که شیخ احمد معشوق می آید در آخر
حال او را جذبه رسید که از نماز باز ماند علمای ظاهر تکلیف به نمازش کردند گفت نماز کنم لیکن فاتحه نمیتوانم خواند گفتند نماز
بی فاتحه درست نبود گفت فاتحه بخوانم لیک ایاک نعبد و ایاک نستعین نگویم گفتند فاتحه بی آن درست نبود پس بتکلیف ایشان
بنماز بایستاد چون بایاک نعبد و ایاک نستعین رسید از هر بن مویش قطرهٔ خون چکید و خرقه خونین شد نماز قطع کرد و گفت ای
بزرگان من زن حائضم نماز درست نباشد ملا دو پیازه از ظرفای زمانه بود و قبرش در مندو که از توابع مالوه است گویند وقتی
که بموضع مندیه رسید پرسید که نام این شهر چیست گفتند مندیه گفت اکنون دو پیازه از ماندی بیچاره رود و از جمله هزلیات اوست ٭
الرسول خیرخواه خلایق ٭ الفیل اول معشوق خدا ٭ الفرشته جنگل مختفی ٭ الپادشاه دشاه کاهل بان ٭ الوکیل محل دروغ ٭ السردار
ریسمان جاروب ٭ الکوتوال نمونه ملک الموت الدولی بادن شهوت ٭ الرفو دلیر شهوت ٭ الکوکه گوساله نیست که بر و لیچ می بیاید
السپاهی همیشه سرگردان ٭ الخواجه سرای راه بی کس ٭ الاکرما کور حکومت ٭ الکروری تیغر خرگوش در نهر ٭ الجوش آمد کوتاه روزگار

المستوفی مرده شود دروغ گو ✤ الثالو گوجغل موریسے ✤ البها دروافع طلب ✤ المدرسه محله حلقیان ✤ الزیارت گاه نهانه دارفسق ✤ المسجد خوابگاه بیتمان ✤ المفلس کان تصوف ✤ الثایب از لذت جهان محروم ✤ التواضع ریاد علامت بخیل ✤ المجلال پاسبان کس ✤ المجرد اسید وارکون ✤ البیوقوف کروری دیانت دار ✤ القدیمے یا بوی کهنه پس طویله ✤ المحتسب آلت قاضی ✤ الهادم اللذات یوم ماه رمضان ✤ الخانه بیخ رشیش ✤ الخانقاه گوزگاه مسافران ✤ القاضی بیخ درگل ✤ المتفکر قحبه تنها ✤ العاشق پاک آنکه گاید ونگوید ✤ الداماد بوکل مادرزن ✤ الخانه خراب زن خوش طبع درخانه ✤ الدیوان نشانه براه بیکاران ✤ البخشے نا همه کس در تلخی ✤ الکرماخایه از ریش درازتر ✤ السرمایه از مقعد غایط ✤ الپرشکال ساسل بول خدا وهمچنین سطرے چند در هزلیات از کلام عبید زاکانے در ضمن اقلیم چهارم مرقوم است ابو محمد برهان الدین قطب عالم بن شاه محمود بن مخدوم جهانیان از بزرگان زمان بوده بگجرات درگذشت وولد ارشد او شاه عالم نیز از اولیا بود بگجرات می گشت واکنون اولاد ایشان دران دیار بر مسند ارشاد متمکن اند ✤ ✤

وبدانکه آن اقلیم دوم مبدا آن موضعیست که عرض آن بیست ونیم درجه باشد وغایت درازی روز سیزده ساعت وربع وطرف جنوبی او سه هزار وهشت صد وچهل وهشت فرسخ وسدس فرسخ ست وطرف شمالی آن سه هزار هشت صد وچهل وهشت فرسخ وسدس فرسخ وطرف شمالے آن سه هزار و پانصد وچهل وهشت فرسخ ونصف عشر فرسخ ست واز طرف شرقی وغربے او یکصد و پنجاه فرسخ ست وساحت سطح این اقلیم پانصد وهفتاد ودو هزار وششش صد وشصت فرسخ ونه دس فرسخ ست زویله از بلاد افریقه است وافریقه دوازده شهر عظیم دارد واهل رویله در معرفت اقدام مهارت تمام ست بمرتبه که میان اثر قدم غریب ومتوطن وصرد وزن و وزرد و بنده گریخته فرق کنند محاس شهرے بزرگست در بلاد بربر و بلاد بربر شهر است مابین سودان وحبشه وشهر محاس سیزده دروازه دارد وبر جانب غربی آن نهریست که بران سه هزار طاحونه است ودر داخل شهر شش صد وشصت چشمه است ودر هر نهرے جوی آب بستانیست در شرق وغرب شل آن شهر نیست جزیره معاینه در بحر هند است مردم آنجا روی بر سینه دارند نزدیک آن جزیره کوه است که نشیب آتش عظیم نماید ودر روز بخر دود بسیار چیزے بنظر نه آید وهیچکس نزدیک نتوانند شد جزیره سقوطر در بحر مغرب ست صبر دوم الاخوین از انجا آرند جمعے از حکماے یونان دران جزیره ساکن اند واز نسل ایشان آنجا مردم اند که با غیر خود مواصلت نکنند ✤



مبدا آن موضعیست که عرض آن بیست و هفت و نیم درجه باشد و غایت درازی روز سیزده ساعت و ربع ساعت و طرف جنوبی آن سه هزار و پانصد و چهل و هشت فرسخ و نصف عشر فرسخ است طرف شمالی آنقدر سه صد و شش و دو فرسخ و سدس فرسخ است و هر یک از طرف شرقی و غربی یکصد و سی و شش فرسخ و عشر فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم چهار صد و شصت و هشت هزار و چهار صد و نود و یک فرسخ و دو خمس فرسخ است ایضا شهریست قدیم از دیار مصر بر شرقی رود نیل و بلاد مصر بیست و هفت شهر است و بسبب اعمال بد حق سبحانه تعالی همه ساکنان آنشهر را سنگ ساخته و حالا مشاهده کنند صورت زن که با زوج خفته و قصاب که گوشت پاره می کند و طفل در گهواره و نان در تنور و مانند آن همه سنگ شده اند راقم حروف بزبان سیاحان شنیده که در روک جائیست انکوره نام آنجا تمام سکنه شهر در زمان سابق سنگ شده اند بلهرم شهریست در مغرب قبر ارسطو حکیم در انجاست و نصاری آنرا زیارت کنند بیت اللحم قریه ایست بر دو فرسخ از بیت المقدس تولد عیسی علیه السلام آنجا بوده است و آب معموریه که نصاری بآن آب فرزندان خود را غسل میدهند و اعتقاد دارند که تا بآن نشویند نصرانی نشود در انجاست جبیص از بلاد کرمانست اندرون آن شهر باران نبارد و بیرون آن بارد و مندان از بلاد کرمان است در کوه آن غاریست که از درون آن آواز آب بر می آید و بخار مثل دود از انجا بر می آید و با حوالی در غار متکاشف شود و چون بسیار شود مردم آنرا جمع کنند و آن نوشادر خالص است سنون از دیهات کرمانست و در وسط آن حصاریست که در ان موش نباشد اگر موشی را بدانجا برند چون بزمین او رسد بمیرد صعید ناحیه ایست در ولایت مصر و در کوه آن غاریست که در ان موتی اند از آدمی و مرغ و سگ و گربه و مثل آن همه مکفن بکفن کتان و همه بر حال خود و هیچ تغیر در ان ظاهر نیست و آنجا سنگهای خورد است بر شکل درم و دینار گویند که دراهم و دنانیر قوم فرعون است که بدعای موسی همه مسخ شده جیزه از دیار مصر است مدینه پادشاه ریان بوده و در حالیا آنشهر غرقه ایست شرقی رود نیل بر دیوار شرقی

ودیس و بر دیوار آن غرفه مکتوبست که سخن یوسف عم صقلیه از جزائر مغربست در مقابل افریقه در بلاد و دیهات آن
جزیره معادن احسا و سینه منطرقه چون زر و غیر منطرقه چون شب وزاج و نشادر و سیماب است و در صحرای آن زعفران بسیار است
و آنجا کوهیست که آنرا جبل النار گویند هنگام شب در آن کوه آتش بسیار مشتعل شود و بروز دود سیاه نماید و عجب تر آنکه قلعه
آن کوه هیچ کاه از برف خالی نباشد طبریه شهریست نزدیک دمشق و در آنجا نهریست عظیم که آب آن نصف گرم و نصف سرد
است و میان هر دو ممتزج نشود و قبر لقمان حکیم در طبریه است و آنجا هفت چشمه اند که در هفت سال از آن آب بسیار بر آید و هفت
سال دیگر خشک [illegible] بیت المقدس ... در جبال افریقه آنجا یکمن گندم که زراعت کنند یا نصد من حاصل آید گواره
قلعه ایست [illegible] گفته اند که بلندی آن بمرتبه ایست که مرغ از آن بلندی نپرد و ابر در کمر قلعه باشد
چه گاهی مرتفع [illegible] ارتفاع ابتدا هفتاده فرسخ میرسد چنانچه در کتب هیئت مرقوم است
و ارتفاع دیوار هفتاده فرسخ بیرون از قیاس است معرفه در حدود شام است زمین آن یهود را قبول نکند اگر یهودی
را در آن موضع در قبر کنند از قبر بیرون اندازد و از عجائب آنجا آنست که زنان از العذرا تزائیدن بکارت غود کنند ناصره
قریه ایست بقرب طبریه اشتقاق نصاری ازانست و اهل آن قریه مریم را تهمت کرده بودند لشومی آن دختری که
آنجا متولد شود دیگر نباشد



مبدا آن موضعیست که عرض آن سی و سه درجه و ثلثان درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت و ربعی باشد و طرف جنوبی آن سه هزار و سه صد و سی و دو و سدس فرسخ ست و طرف شمالی سه هزار و یک صد و چهارده فرسخ و هر یک از طرف شرقی و غربی آن یک صد و هفتده فرسخ و خمس فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم سه صد و هفتاد و هشت هزار و سه و هشت فرسخ و ربع فرسخست باتر ناحیه ایست میان شام و عمان و مدن و قریه بسیار دارد و از عجایب آن چشمه ایست و آنرا بسنگ و ارزیز محکم کرده اند و یک ثقبه دران گذاشته اند و ازان آب بسیار بیرون می آید و اگر آن ثقبه کشاده تر شود آن شهر از آب خراب گردد شهرزور موضعیست نزدیک همدان اهل آن اکثر اکراد و قطاع الطریق اند و طالوت ملک بنی اسرائیل از انجا بوده و حب الزلم که از ادویه باهیه است بجز آن موضع جای دیگر نباشد شیز در ولایت آذربایجان است و از عجایب انجا آنکه هر سنگ رغار که بجانب آن شهر اندازند در آن شهر نه افتد هر چند که نزدیک بسور آن باشد و زردشت آتش پرست از آن شهر بوده و آنجا آتشکده ایست که دایم آتش دران میکنند اصلا خاکستر جمع نشود طمغاج شهری بزرگست از بلاد ترک و دیهات بسیار دارد و زنان و مردان آنجا موی بر بدن ندارند و از غرائب آنست که زنان آنجا را العیاذ از مباشرت هر نوبت بکارت عود نماید قرمیسین میان همدان و حلوان است مورخان گویند که قباد بن فیروز آنجا تختی از سنگ ساخته صد ذراع در صد ذراع و ارتفاع آن بیست ذراع و سنگهای آن بمسامیر آهنی نوعی وصل کرده اند که مفاصل آن مرئی نمیشود و در زمان کسری خسرو ملوک روی زمین بجهت ملازمت او جمع آمدندی و بر آن تخت نشستندی مثل فغفور پادشاه چین و خاقان ملک ترکستان و داهر فرمانروای هندوستان و قیصر سلطان روم و گفته اند که از مطبخ کسری تا این موضع چهار فرسنگ بوده است غلامان او از مطبخ تا آنموضع صف کشیده طبقهای طعام بدست یکدیگر تا بآنموضع میرسانیدند

(ن)
کزان شهرے است از زمین ترک از ناحیهٔ تبت و دران چشمه ایست که هر اجساد متفرقه چون دران اندازند بگدازد باد و باران
موضعی است نزدیک حلوان و آنجا ایوان عظیم است و در پیش آن ایوان اثر باغ عظیم است گویند که آن باغ بهرام گور بوده و
از عجائبات آن ایوان آنکه یک لنگه که بجانب کوه دارد و بران برف می افتد و بر لنگه دیگر نمی افتد نهاوند شهریست
نهدران از ابنیه نوح ع و آنجا چشمه ایست در شعب کوهی چون کسی محتاج آب باشد در شعب آن کوه درآید و آواز بلند
گوید که محتاج آب ایم و بعد از ان بجانب زراعت خود روان شود آب از عقب او جاری شده کشت آرزویش را
سیراب سازد چون کوهر آباشش از آب گردد یعنی زراعت او بقدر خواهش سیراب شود باز دیگر نزدیک آن شعب رود
و بزور پاے بر زمین زده بدستور بگوید که آب کفایت است فی الفور آب منقطع گردد نینوے شهریست بر شرقی دجله
نزدیک موصل یونس ع آنجا مے بوده و آنجا تلے است که دعاے قوم یونس بر ان تل مستجاب شده و آنرا تل توبه گویند
و شب جمعه مردم بزیارت آن تل روند صاحب تحفة الغرایب گوید که آنجا طاحونه ایست که همه آلات آن از سنگ است
و چون آسیابان خواهد که ساکن شود گوید اسکن بحق یونس پیغمبر سنگ آسیا ساکن شود و چون فارغ شود گوید از خود فارغ
شدم سنگ در حرکت آید واسط شهریست میان کوفه و بصره در سنه هشتاد و چهار هجرے حجاج بن یوسف ثقفی آنجا
تعمیر ساخته و بنا نهاده و آن زندان مظلم بوده و بعد از مرگ او در ان شهر جمعی کثیر از ارباب علم و فضل پیدا شدند ❊

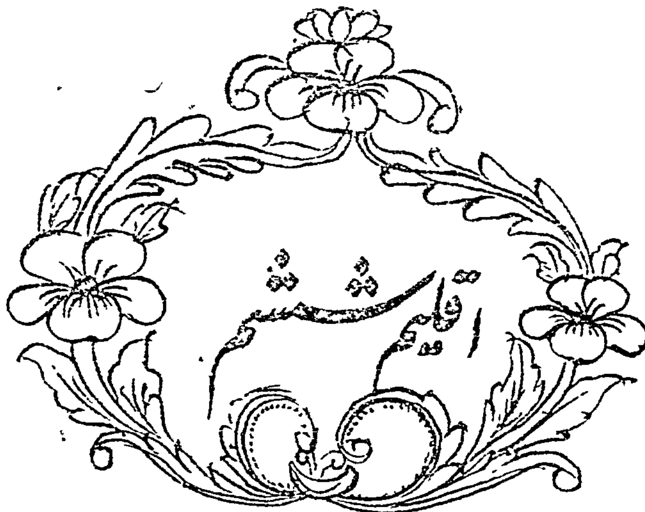




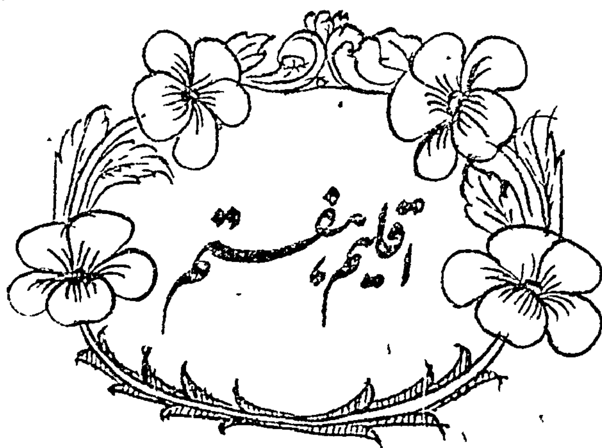
ابتدای این موضعیست که عرض آن سی و نه درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت و ربع ساعتی و طرف جنوبی آن سه هزار و یکصد و چهارده فرسخست و طرف شمالی آن دو هزار و نهصد و بست و هشت فرسخ و نصف فرسخ است و هریک از طرف شرقی و غربی آن نود و نه فرسخ و نصف فرسخ و مساحت سطح این اقلیم دویست و نود و نه هزار و چهارصد و نود و سه فرسخ و سه عشره فرسخ است ارمینیه ناحیه ایست مابین آذربایجان و روم صاحب تحفة الغرایب گوید که انجا آتش خانه ایست که سطح آن از صاروج است و میزاب از نحاس دارد و در تحت میزاب حوضیست از رخام چون آتش در آتش خانه برافروزند و آب بر سطح ریزند تا از میزاب سطح بیرون آید و در حوض جمع شود بازان چندان آید که سطح آن شسته گردد و آن حوض پر آب شود ارزن الروم انجا چشمه ایست که آن را عین الفرات گویند هر کس [illegible] بهار از ان آب غسل کند در ان سال بیمار نگردد استونه شهریست در اندلس بر کنار دریا و در انجا کوهیست و در ان سنگهاست که در شب چون چراغ روشنائی دهد افیوس شهریست از بلاد روم و آن تختگاه دقیانوس بوده و اصحاب کهف از آنشهر فرار نموده بودند و مابین شهر و کهف دو فرسخست و در کهف بجانب بنات النعش است آفتاب در ان کهف در نیاید و بر در کهف مسجدیست که دعا در ان مستجاب شود و آن مسجد از شهر مرئی میشود بسیم موضعیست بناحیه [illegible] معدن [illegible] دارد و در کوهی از کوههای انجا غاریست و از ان بخار بحوالی در آن غار متحجر میشود و آن نشادر است [illegible] شهریست باندلس بر ساحل بحر بر سواحل عنبر اشهب از انجا آورند و بعضی اوقات دریا آنرا بساحل اندازد و دیگر حیوانی از ان بحر بیرون می آید و خود را بر سنگها مالد و پشمی از وجدا شود بغایت نرم و برنگ زر سرخ و مردم آنرا جمع کنند و از ان جامه بسازند در غایت حسن [illegible] از آنشهر بیرون نهر [illegible] طرطوشه شهریست قدیم از بلاد اندلس و در نزدیکی آنشهر غاریست و در ان هیچ آتش [illegible] نیست [illegible] در ان [illegible] مشتعل شود و بسوزد طلیطله شهریست بزرگ

از بلاد اندلس آب و هوای نیک دارد و در نزدیکی آن شهر سنگیست که چون آنرا قائم سازند باران پیدا شود و چون آنرا بیندازند باران بایستد قیره شهریست قدیم از بلاد اندلس و درانجا غاریست چون جامه یا چیزی در آن فرستند باد آنرا بیرون اندازد و بجانب علو بالا نزدیکی از ملوک بنی امیه بقرمود تا آنغاره پرکاه کردند و مردم بر در آنغاره نشستند باد و زور بران کاه کرد و هیچکس را معلوم نشد که آنکاه بکدام جانب رفت قسطلونه شهری قدیم ست باندلس در کوه آن غاریست و در آن غار میتی است که هیچ تغیر دران پیدا نشده و معلوم نیست که آن چه کس است قیصریه شهری عظیم ست از بلاد روم و درانجا حمامیست از ابنیه بلیناس حکیم که بجهة قیصر ساخته از عجائب دنیاست چراغیکه در زیر آن روشن کنند گرم می شود لورقه شهر بزرگ است در اندلس و درانجا یک دانه گندم بوزن صد دانه گندم متعارف حاصل میشود سنطیله از بلاد روم است و آنجا نوعی از بوستین است که سببش دران پیدا نمی شود مایطه از بلاد روم ست در کوه آن چشمه ایست چون حیوانات ازان آب خورند متنفر شوند و چون آن آب اندک مسافت از چشمه جاری شود سنگ گردد یونان ولایتی است بقول مورخان اسلام اینهمه دیار در آب غرق است و بروایت اهل فرنگ بعضی از مواضع یونان در آب معمور است و بسیاری ازان اکنون آباد است چنانچه در ضمن فصل گفتهای صاحب والامناقب کپتان جوناتهان اسکاٹ گذشت +





مبدأ آن موضعیست که عرض آن چهل و سه و نیم درجه بود و غایت درازی روز پانزده ساعت و ربعی و طرف جنوبی آن دو هزار و نهصد و هشت و نصف فرسخست و طرف شمالی آن دو هزار و هفتصد و پانزده فرسخ و خمس فرسخست و هر یک از طرف شرقی و غربی او هشتاد و ثلث فرسخست و مساحت سطح این اقلیم دویست و سی و پنجهزار و سی و چهار فرسخ و ثلثان فرسخ است البولد شهری بزرگست در بلاد فرنگ و بناهای آن از سنگست و بانی آن وصیت کرده است که زنان در آنشهر در نیایند بنابران زنان آنجا نروند و آنجا زر سرخ و نقره بسیار است و اکثر سکنهٔ آنجا را همه عمارت از طلا و نقره است اشمت از بلاد فرنگ است چون ساکنان آنجا متاعی بخرند قیمت آن برآن نویسند خریدار آن قیمت را آنجا بگذارد و آن متاع برگیرد امطرخنه شهری عظیم است از بلاد فرنگ آنجا هیزم نباشد لکن آنجا مرغزاریست که چون در تابستان آب آن کم شود از گل بر شکل طوق قرصها سازند و خشک کنند در آفتاب و آنرا العوض هیزم بسوزند و آنهمه خاکستر شود و انگشت از آن حاصل نشود شاپر شهریست در نواحی باب الابواب و آنجا چاهی عمیق است که آنرا چاه بیژن گویند و افراسیاب بیژن را در آنجا بند کرده و سنگی عظیم بر سر آن چاه گذاشته و رستم بن زال بر سر آن چاه رسیده و آن سنگ را از سر آن چاه دور ساخته و بیژن را بیرون آورده و این داستان را فردوسی در شاهنامه بیان کرده و آن سنگ در حوالی آنچاه افتاده است هر کس که در آنجا رسد تعجب میکند که رستم این سنگ را چگونه برگرفته مدینهٔ لنسا شهری است بغایت بزرگ در جزیرهٔ بحر مغرب آنجا همه زنان باشند و حکم هیچ مرد بر ایشان جاری نیست بر اسپ سواری کنند و جنگ محکم نمایند و غلامان مملوک دارند چون شب در آید غلامان نزدیک سیدهٔ خود ها بموجب طلب پنهان روند و خدمت کنند و پیش از طلوع بیرون آیند و اگر پسر زایند او را بکشند و اگر دختر زایند نگاه دارند؛



مبدا آن موضعیست که عرض آن چهل و هفت درجه و ربعی باشد و روز در آنجا پانزده ساعت و سه ربع و طرف جنوبی دو هزار و هفتصد و پانزده فرسخ و خمس فرسخست و طرف شمالی دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ و هر یک از طرف شرقی و غربی شصت و نه فرسخ و ثلثان فرسخست و مساحت سطح این اقلیم یکصد و هشتاد و هفت هزار و هفتصد و بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخست و در این اقلیم عمارات کمتر است بجنس موضعیکه بلاد ترک و آنجا کوهیست و بر قله کوه شبیه خرگاهی از سنگ است و در داخل خرگاه چشمه ایست که از خرگاه می ریزد و از کوه بزمین می آید و آن بوی خوش می دارد بلغار و سقلاب درین کتاب در ضمن اقلیم هفتم گذشت معیقه شهرے وسیع است از بلاد سقلاب بر کنار دریا بیشهای هیبناک بسیار دارد و لشکر دران گذر نتوانند کرد و مهر زنان آنجا بسیار بود و فرزندهای مهر بپدران از ازواج حلال هر که پسران متعدد داشته باشد درویش شود و آنکه دختران بسیار دارد توانگر گردد و بطر برون قلعهٔ محکمست بزمین سقلاب آنجا چشمه ایست که آنرا چشمهٔ شهد گویند چه طعم آب آن چشمه مانند شهد شیرین است و چون چشمه قدری برود طعم او متغیر شود بسبب عروق اشجار که بر کنار آن است هر قله شهریست از بلاد روم و در شرقی اصحاب کهف و رقیم است و هارون رشید خلیفهٔ عباسی آنرا ویران کرده بحول و قوت الهی معرفت اقالیم سبع و بانیا بسها بانجام رسید الکنون مبدا عمارت جانب شمال خارج اقالیم سبع که ماسوای الاقالیم و الدنیا گویند تا آخر عمارت در آخر عمارت تا انتهای ربع مسکون می نویسد پوشیده نماند که مبدا عمارت خارج از اقالیم سبع در جانب شمال موضعیست که عرض آن پنجاه درجه و ثانیه باشد و غایت درازی روز شانزده ساعت و ربعی و انتهای آن موضعی بود که عرض آن شصت و شش درجه و نیم درجه باشد و درازی روز آنجا بیست و چهار ساعت و طرف جنوبی آن دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ و طرف شمالی آن یکهزار و پانصد و هشتاد و دو فرسخ است و هر یک از طرف شرقی و غربی آن سه صد و پنجاه و سه فرسخ و ربع فرسخست و مساحت سطح آن هفتصد و پنجاه هزار و سی و دو فرسخ و ربع فرسخست صودمق و صعوادق نیز نامند از بلاد قلزم است و آن بر ساحل بحر قلزم آبادی دارد و ساکنان آنجا همه مسلمان اند و

نصاری نیز سکونت دارند و دیگر جزیره برطانیه و برطانیه تباسے فوقانی غرنش خوانند و آن در بحر محیط است و بقولے در بحریست
که متصل بحر محیط است جزیره صوامتی و برتانیه درین کتاب در ضمن اقلیم هفتم مرقوم شد جزیره برتانیه بقول کپتان جوناتهان اسکاٹ
مسکن اصلی انگریزان است و آنرا جزیره انگلاند نیز ش گویند و دران جزیره شهر لندن تختگاه بادشاه انگریزان است و روز دراز
در جزیره مذکور هفده ساعت و سی دقیقه نجومی میشود و خورد ترین روز نه ساعت باشد و بیان آن در آخر این کتاب اندر فصلے
که از کپتان موصوف ست در ضمن انگلاند مرقوم است جزائر بلغار که وراے بلاد بلغار است و میان آن و بلغار سه ماهه راه مسافت
دارد اهل بلغار و بازرگانان تجارت آنجا روند و هر کس متاع خود را نشان کرده در موضع نهند خرید و فروخت مانند شهر لوبیه کنند
و سکان اکثر مواضع آنجا در زمستان از شدت سرما در حمام ها بسر برند چنانچه گذشت و بهارین قطع موضعیست که در اوایل تابستان
چون آفتاب غروب کند هنوز تمام شفق غروب نا شده اثرے از صبح صادق ظاهر شود و بقول مؤلف تاریخ صبح صادق امیر تیمور
صاحبقران گورکان در تعاقب توقتمش خان جوجی نژاد بسوی شمال بجائی رسیده بود که قبل از غیبت شفق صبح ظاهر مے شد چنانچه
اندرین کتاب در اقلیم هفتم در ضمن احوال امیر تیمور گورکان مرقوم است معرفت آخر عمارت که خارج از اقالیم سبعه است تا آخر
ربع مسکون یعنے تا آنجا که قطب شمالی بر سمت الراس باشد طرف جنوبی این قطعه چنانچه مذکور شد یکهزار و پانصد و هشتاد و دو
فرسخ و شمالی این قطعه یکهزار و چهل و چهار فرسخ و چهار تسع فرسخ است و مساحت سطح این قطعه چهار صد و بیست و دو هزار و چهار صد
و هفت فرسخ و خمس عشر فرسخ است و اکثر اهل هیئت گفته اند که درین قطعه اصلا عمارت نیست و بقولے در قطع مذکور لورا شهریست نزدیک
ظلمات و روز دراز آنجا چهل شبانروز و اینجا یکروز و آنجا باشد این در عرض شصت تا نه درجه بلکه تا هفتاد و نه درجه است و بقول مؤلف
اقصاص تا العرض هشتاد و چهار درجه جانب شمال خط استوا عمارات عظیم و غیر عظیم هست چنانچه سابق ازین مرقوم شد و یکروز آنجا
برابر چهار ماه بلکه از چهار ماه هم ترقی کند و بعد از آن عمارت نیست پس بقول مؤلف اقصاص تا هشتاد و چهار درجه عمارت هست
و نه و نیم نود درجه باقیمانده آن عمارت ندارد چه از شدت آب و برف و سرمای سخت نبات آنجا نروید و حیوان زندگانی نتواند کرد
پوشیده نماند اینجا که معرض تحریر آمد اندران دیار امرقه که عبارت از دنیای نو است و اکنون اهل فرنگ بدانجا رسیده اند پیدا نیست
مگر امصار و جزائر جانب جنوبی خط استوا از قطعه غربی شاید امرقه جنوبی باشد و در جانب شمال خط استوا که عمارت اندر ربع مسکون است
دران امرقه شمالی یافته نمی شود بنا بران گفته می شود که شاید بر نصف کره ارض بجائے که مقاطر عبارت از وست بوده باشد که بیده
اند الغیب عند الله حکایتے در عجائب البلدان بنظر راقم رسیده که سکندر ذو القرنین جماعه تجار را که ماهر اکثر لغات و السنه بودند
فرمود که در کشتیها نشینند و از طرف مشرق تا محاذی طلوع کواکب بروند و مارا از معموره خبر کنند جماعه بازرگانان بعد از یکسال
و نیم بساحل بحر محیط رسیدند و جمعے آنجا ساکن دیدند گفتند شما چه مردمان اید آنجماعه متحیر ماندند تجاران برگردیدند و نزد سکندر آمدند
و تمام احوال عرض کردند کسانیکه از اوضاع افلاک و زمین واقف بودند با ذو القرنین گفتند سخن تجاران راست است چه آب
احاطه زمین کرده و ایشان از جهت مشرق رفتند تا آنکه از زیر زمین متوجه بساحل مغرب گردیدند والله اعلم بالصواب و در کتب
هنود مسطور است که بدستور اینجا در پاتال یعنے زیر زمین که عبارت از ارض مقاطر تحتانی است عمارت است و فرمان روایان باشند

خاتمة الطبع

تاج زیبای سر سخن حمد و ثنای منشائیست که دو جهان را بیک امر کن از پردهٔ عدم بجلوه گاه ظهور آورده و رونق و آرایش کلام ادای نعت خیر الانام جناب حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که نظم و نسق عالم را بقبضهٔ اقتدار شرعیتش داده اما بعد بر روشن سواد ان ارباب بصیرت و ذکاوت شائقین دریافت سوانح سنین سابقه و تواریخ جویای وقایع ملوک ماضیه بسان آفتاب بے حجاب سحاب در پرده و مستور اسے مباد که فی نفس الامر علم تاریخ علمی است که فراوان سوانح عجیبه و تبا وقایع عظیمه پیشینیان و باستانیان از ملوک و کملا بوسیلهٔ آن مفهوم ضمیر گردد و که دل را از تیه غم بر هاند و بجادهٔ راحت راه نماید هنگام است که شنیدن را فرو رساند و سامعه را قوت افزاید حالا بشارت تازه باد که درین نزدیکی فرخ کتابے و خجسته صحیفهٔ بل گلدسته ایست که باد ختران روزگار بروز رسیده یا چمنیست که هزاران بلبل در و نغمه سرا گردیده متضمن حالات عهد و تاریخ قابل قبول فطرت سلیم مسمی به حدیقة الاقالیم تالیف مورخ همه دان واقف هر فن ماهر حالات انقلابات روزگار نو و کهن چهره آرای حسن کلام نسخه پیرای صحیفهٔ ایام نقش کارنامهٔ حقیقت نگار نقش خاتم فراست و نادرا رسے مرتضی حسین المخاطب به الله یار عثمانی بلگرامی که در سرکار شاهان هند و امرای عظیم الشان امتیاز داشتند تا آخر بمنصب منشی گری صاحب والاشان کپتان مسٹر جوناتهان اسکاٹ صاحب بهادر ممتاز گردید و همان زمان پایمای و الایش این گلدستهٔ خندان را ترتیب داده و از اخبار انبیاء کبار و سلاطین روزگار و برخے از احوال کرهٔ ارض و ربع مسکون و اقالیم سبعه و هر آنچه در هر اقلیم از اقالیم سبعه از بلاد و بحار و انهار و جبال و قلاع و نامی از عمارات واقع شده و حالات بنای هر یک مشروحا نگاشته و برخے از احوال حکما و فضلای مشاهیر امصار زیب رقم یافته مختصر مرام اینکه این تاریخیست لب لباب کتب تاریخها جوینده هر چه جوید درین یابد و این تاریخ برای ناظرین و شائقین بلاد اعظم هند مانند دهلی و لاهور و لکهنؤ زیاده تر نفع بخش است که حالات جزئیات هر واقعه بمعاینه می آید الحاصل هرگاه این کتاب قبلے مبهم رسید بر منافع و فوائدش ناظرین آگاهی یافتند و باصرار طبعش پرداختند لاجرم نظر باشاعت علوم و نفع عام بمبذل همت بلند و نهمت ارجمند سرچشمهٔ دانش و فتوت جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله مالک مطبع در مطبع نامی گرامی واقع لکهنؤ حضرت گنج کوٹهی خاص مالک مطبع بماه جنوری ۱۸۷۹ء مطابق ماه صفر ۱۲۹۶ھ بار اول از زیور طبع برآراسته شد و از راه جهان مقبول عالم فرماید

بالوف منه و کماله کرمه

آمین

تا ذکر خلافت مشہر یا تفصیل بہت صحت کے ساتھ نہایت عمدہ چھپی ہے
روضۃ الصفا۔ تصنیف محمد خاوند شاہ یہ تاریخ کی عمدہ مبسوط کتاب ہے۔
تحقیق الانساب معروف بہ مظہر الحق۔ مصنفہ سید احمد خان صاحب کلیانوی در تحقیق انساب

شواہد النبوت۔ از جزو تا کل احوال حضرت خاتم المرسلین و حالات ائمہ اطہار و صحابہ کرام بہت مبسوط ملا عبد الرحمن جامی نے لکھا ہے کہ ایسا مدارج النبوت اور معارج النبوت میں اوس بسط کے ساتھ نہیں ہے۔
سیر الاقطاب فارسی شاہ الہدیہ ذکر کرامات

اولیاء اللہ۔
دبستان مذاہب۔ فارسی عقائد مذاہب مرحوم ہیں۔
گنجینہ سروری۔ معروف بہ گنج تاریخ فارسی از مفتی غلام سرور لاہوری تاریخ ولادت و وفات اولیاء و سلاطین ہند۔

کتب تاریخ زبان اردو

تاریخ راجستان۔ با نقشجات و تصویرات یہ نادر مبسوط تاریخ راجپوتانہ کی یادگار جسکی صحیح صحیح تاریخی حالات سے شوکت و سطوت قوم راجپوتوں کی آشکار ہے قابل دید ہے کاغذ نفیس چھاپہ پاکیزہ بڑے اہتمام سے چھپی۔
صولت افغانی۔ اردو اسمیں واقعات فرمانروایان ہندوستان و تحقیق انساب افغانان ہے از محمد زردار خان صاحب بہادر۔
فتوحات ہند۔ خلاصہ تاریخ واقعات ہند از عنایت حسین صاحب۔
اقوام الہند۔ بیان اقوام مختلف کا نہایت عمدہ ہے۔
تاریخ چین۔ جیمس کا کران صاحب مرحوم کی تصنیفات سے ہے حالات ملک چین ابتدای طوفان سے تا نہایت ۱۸۶۲ع شرح حالات اور عجائبات ملک چین کے مندرج ہیں۔
تذکرۃ الکاملین۔ مشاہیر حکماء علماء کا تذکرہ مع تصنیفات۔
عجائبات روزگار۔ تصنیف جناب ماسٹر رام چندر صاحب بہادر بیان اشیاء و مقامات مع تصاویر کے۔
مالک ہند۔ جسمیں احوال تمامی راجگان ہنود از مہاراجہ جدہشتر اور بعد اختتام سلطنت جملہ راجاؤں کے احوال سلطنت بادشاہان اسلام کا ہے تا عہد واجد علی شاہ۔
تاریخ عہد نامجات و اقرار نامجات و عطاء سند متعلقہ ریاستہاے ہندوستان و حدود ہندوستان کل سات جلد۔

جلد اول۔ جسمیں عہد نامجات و اقرار نامجات و عطاے سند متعلقہ لفٹنٹ گورنری بنگالہ و کچھار و جنتیا و کوسیا و منی پور و آسام و کوچ بہار و شکم و سرحدات جنوبی و مغربی و شمالی و ممالک کٹک و برہما و ملایا و سیتولا و پیراک ہیں۔
جلد دوم۔ جسمیں عہد نامجات و اقرار نامجات و عطاے سند متعلقہ اضلاع شمالی و مغربی ہندوستان و دہلی و رامپور و فرخ آباد و بنارس و اودھ و پٹیالہ و پنجاب و ممالک سرحدی پنجاب وغیرہ ہیں۔
جلد سوم۔ جسمیں عہد نامجات و عطاے سند متعلقہ خاندان پیشوا و ناگپور اور بندیل کھنڈ۔
جلد چہارم۔ جسمیں عہد نامجات و عطاے سند متعلقہ خاندانہاے ملک راجپوتانہ و وسط ہند و مالوہ۔
جلد پنجم۔ جسمیں عہد نامجات و اقرار نامجات و عطاے سند متعلقہ ریاستہاے حیدرآباد و میسور و کورگ و احاطہ مدراس اور جزیرہ سیلون یعنی سنگلدیپ۔
جلد ششم۔ جسمیں عہد نامجات و اقرار نامجات و عطاے سند متعلقہ پریذیڈنسی بمبئی یعنی ستارا و کولہاپور و سانت واری و جاگیرات سٹرکلا و خیرپور و سورت و کھمبات و باسدا و جوار و بڑودا و بارہ و کمٹی و کاٹھیاوار و کچھ و پالن پور و ناہی کانٹا و ریوا کانٹا۔
جلد ہفتم۔ جسمیں عہد نامجات و اقرار نامجات

و سندہاے متعلقہ سندھ و بلوچستان و فارس و ہرات و عرب و ترکستان فارس و ساحلان عرب و افریقہ ہیں۔
تاریخ جدولیہ۔ یہ مشہور تاریخ مولفہ منشی خادم حسین صاحب اکبرآبادی آدم سے تا انتہا جدول کے اندر جزو کل کیفیت تاریخی بقید سنہ مختصر مختصر روایت درج ہوتی ہیں۔
تاریخ نپولین بوناپارٹ۔ مشہور شہنشاہ فرانس کی ہے اسکا ترجمہ مولوی مشتاق علی خان صاحب منصرم نے فرمایا۔
سفرنامہ۔ جناب مور ساتھیہ صاحب بہادر کمشنر جنھوں نے ۱۸۶۰ عیسوی میں یارقند کا سفر فرمایا متضمن حالات اوس دیار کے
قصص الانبیاء اردو۔ مولفہ محمد طاہر در حالات انبیاء۔
قصص الانبیاء اردو۔ مطبوعہ مطبع شعلہ طور۔
عجائب القصص اردو۔ دو جلد انبیاء و اولیا کے حالات مبسوط ہیں۔
تاریخ بغاوت ہند مسمی بہ محاربہ عظیم غدر ۱۸۵۷ عیسوی کی تاریخ بغاوت ہند اسمیں اکثر مقامات کے مفصل حال معرکہ کے درج ہیں چند انگریزی کتاب سے پنڈت کنہیا لال صاحب منصرم نے ترجمہ و تالیف کیا۔

مجموعات نظم و غیرہ کتب نایاب شائستہ

عجائب المخلوقات۔ تمامی مخلوقات کے اشکال اور احوال اسمیں مندرج ہیں با تصویر نہایت عمدہ چھپی ہے۔
ایضاً۔ بے تصویر
مطلع العلوم و مجمع الفنون فارسی۔ از حکیم

و لعبد علیخان تخلص واجد۔
ترجمہ اردو مطلع العلوم و مجمع الفنون۔ از منشی زین العابدین خان مرحوم۔
معلومات الآفاق۔ یہ کتاب اسم بامسمی ہے اسمیں تمام دنیا کے حالات اور وسعت و

آبادی و ویرانی مع رنگ مع تصویرات۔
ایضاً۔ بلا رنگ مع تصویرات۔ بالا
مطلع العجائب۔ ترجمہ معلومات الآفاق مذکورہ
ریاض الفردوس۔ مصنفہ مولوی محمد حسن خان صاحب مثل مطلع العلوم۔

[illegible] اور ترکیب عملیات و نقوش [illegible]
[illegible] کی [illegible]

اعجاز خسروی — تصنیف حضرت امیر خسرو دہلوی — فن [illegible] صنائع و بدائع لفظی و معنوی ہر ایک قسم میں شامل ہے اور پانچ رسائل کی یہ کتاب [illegible] تحقیق ہے —

عجائبات فرنگ — یعنی حالات ملک انگلستان و کیفیت سفر یوسف خان کمبل پوش نامی سیاح ممالک یورپ — قابل دید ہے —

اندرجال اُردو — اس میں ہر قسم کے نقش و شعبدہ درج ہیں —

جواہر الاسرار — [illegible] صاحب کا [illegible] کتاب طلسم فرنگ سے [illegible] کیا ہے —

[illegible] اندرجال [illegible] صاحب —

خزینۃ الامثال — اُردو و فارسی و عربی کی مثلیں زبان زد مندرج ہیں —

تسہیل [illegible] — فن [illegible] میں مولفہ مرزا ابراہیم صاحب —

مجموعہ طلسم اسکندریہ [illegible] — مشتمل [illegible] کیمیا و سیمیا و ریمیا و لیمیا — [illegible] اسد اللہ خان صاحب [illegible]

رسالہ علم موسیقی — تصنیف مولوی محمد عثمان خان صاحب —

مخزن العلوم — کل علوم صرف و نحو و منطق و بیان و معانی و عروض و ریاضی و حساب و ہیئات و طب و اخلاق و نجوم و رمل و موسیقی حکمت منزلی و حدیث و فقہ و اصول و جغرافیہ علم ارض و غیرہ کا جیسا اور جس قدر [illegible] کا بیان ہے —

انشائے اسرار — [illegible] فارسی [illegible] کا اسرار اس میں لکھا ہے —

طلسم فرنگ — علم مقناطیسی میں یہ ایک کتاب نادر ہے —

شبستان نکات و گلستان لطافت — یہ ایک نادر کتاب صنائع و بدائع لفظی کی کہ جس میں ہر ایک لفظ و فقرہ سے ایک لطف صنعت کا ظاہر ہوتا ہے یہ کتاب بڑی کوشش سے بہ تصحیح جناب نواب محمد [illegible] افضل خان بہادر [illegible] — تصنیف مولوی عبدالفتاح فتاحی —

قانون ستار — مصنفہ سید صفدر حسین خان اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر دہلی —

رسالہ علم قیافہ — تصنیف منشی [illegible] پرشاد صاحب سب ڈپٹی انسپکٹر مدارس —

نقش سلیمانی — عملیات و نقش جات مصنفہ خواجہ محمد اشرف علی صاحب —

ہفت تماشائے مرزا قتیل — [illegible] کے تحقیق میں ہے —

سراج الرمل — فن رمل میں یہ ایک [illegible]

طلسم عجائب — نقوش و اعمال عجیب بعض ہر قسم کے از مرزا [illegible] حسین صاحب [illegible]

چنستان بہار — [illegible] از منشی [illegible] صاحب —

مصداق الرمل — [illegible] صاحب [illegible] —

نیر اعظم — آفتاب نجوم علم نجوم میں [illegible] از [illegible] صاحب —

مکتوب الرمل — علم رمل میں تصنیف [illegible] شاہ [illegible] صاحب [illegible] —

جفر سلیمانی — یہ کتاب [illegible] کا ہے [illegible] عام [illegible] کل اعمال [illegible] نقوش و اعمال [illegible] ترکیب نقش [illegible] اشرف علی صاحب نے خوب لکھی ہے لائق دید [illegible] تصنیف ہے —

طلسم روحانی — جداول میں کیفیت [illegible] کا خیال [illegible] آسانی کے ساتھ لکھا ہے از مولوی حسین احمد صاحب

مثنویات قصص نظم و نثر فارسی

مثنوی مخزن اسرار — تصنیف مولانا نظامی

مثنوی تحفۃ العراقین — محشی تصنیف حکیم افضل الدین خاقانی —

مثنوی تحفۃ الاحرار — تصنیف ملا جامی —

زلیخا [illegible] —

مثنوی یوسف زلیخا جامی — محشی [illegible] —

زلیخا — مثنوی یوسف زلیخا جامی — [illegible] حاشیہ میں محشی ہے —

یوسف زلیخا [illegible] — [illegible] جامی —

یوسف زلیخا فردوسی — منظوم [illegible] —

نگارستان — [illegible] انتخاب —

انوار سہیلی — محشی تصنیف ملا حسین واعظ مشہور کتاب ہے —

معدن الجواہر — تصنیف ملا طرزی یہ کتاب [illegible] تہذیب الاخلاق [illegible] حکایات [illegible] نادر الوجود ہے —

[illegible] ملا ہاتفی — تیمور کی فتوحات کا حال بطور سکندرنامہ ہے —

مفرح القلوب — [illegible] کا قصہ ہے —

مثنوی سنبلستان — بتتبع بوستان سعدی تصنیف منشی [illegible] —

[illegible] فارسی — تصنیف فیاضی مثنویات میں [illegible] ہے —

لیلیٰ مجنوں ملا ہاتفی — مشہور قصہ ہے اور [illegible] میں بے مثل ہے —

لیلیٰ مجنوں خسرو — امیر خسرو کی پنج گنج [illegible] یہ ایک کتاب ہے —

مثنوی ہشت بہشت امیر خسرو — [illegible] از تصنیفات حضرت امیر خسرو مشہور [illegible]

لیلیٰ مجنوں نظامی — تصنیف مولانا نظامی گنجوی —

خسرو شیریں نظامی — گنجوی مشہور کتاب [illegible]

ہفت پیکر نظامی — تصنیف نظامی گنجوی [illegible] —

سکندرنامہ بحری — تصنیف نظامی گنجوی [illegible] —

[illegible] — [illegible] گلابی —